

مصنفی و مسوئی

شرح موطا

این کتاب شرحی است بر کتاب موطای امام مالک بن انس رحمه الله

(اصل کتاب به زبان فارسی تألیف شده است)

جلد اول و دوم

- تألیف:

- شاه ولی الله دهلوی رحمه الله

این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

آدرس ایمیل:

سایت‌های مفید

www.aqeedeh.com

www.islamtxt.com

www.ahlesonnat.com

www.isl.org.uk

www.islamtape.com

www.blestfamily.com

www.islamworldnews.com

www.islamage.com

www.islamwebpedia.com

www.islampp.com

www.sunni-news.net

www.nourtv.net

www.sadaislam.com

www.islamhouse.com

www.bidary.net

www.tabesh.net

www.farsi.sunnionline.us

www.mohtadeen.com

www.ijtehadat.com

www.islam411.com

www.videofarda.com

عَلَيْكُمْ سُنِّي سُنَّةِ الْخَلْفَاءِ

سید احمد الممتنعہ کو شرح کتاب مؤطا امام جلیل القدر رفیع المنزلہ امام

الہجرتہ مالک بن انس الاصبحی المدنی علیک الرحمتہ یحییٰ درمن ستنہ بہ

مصنف

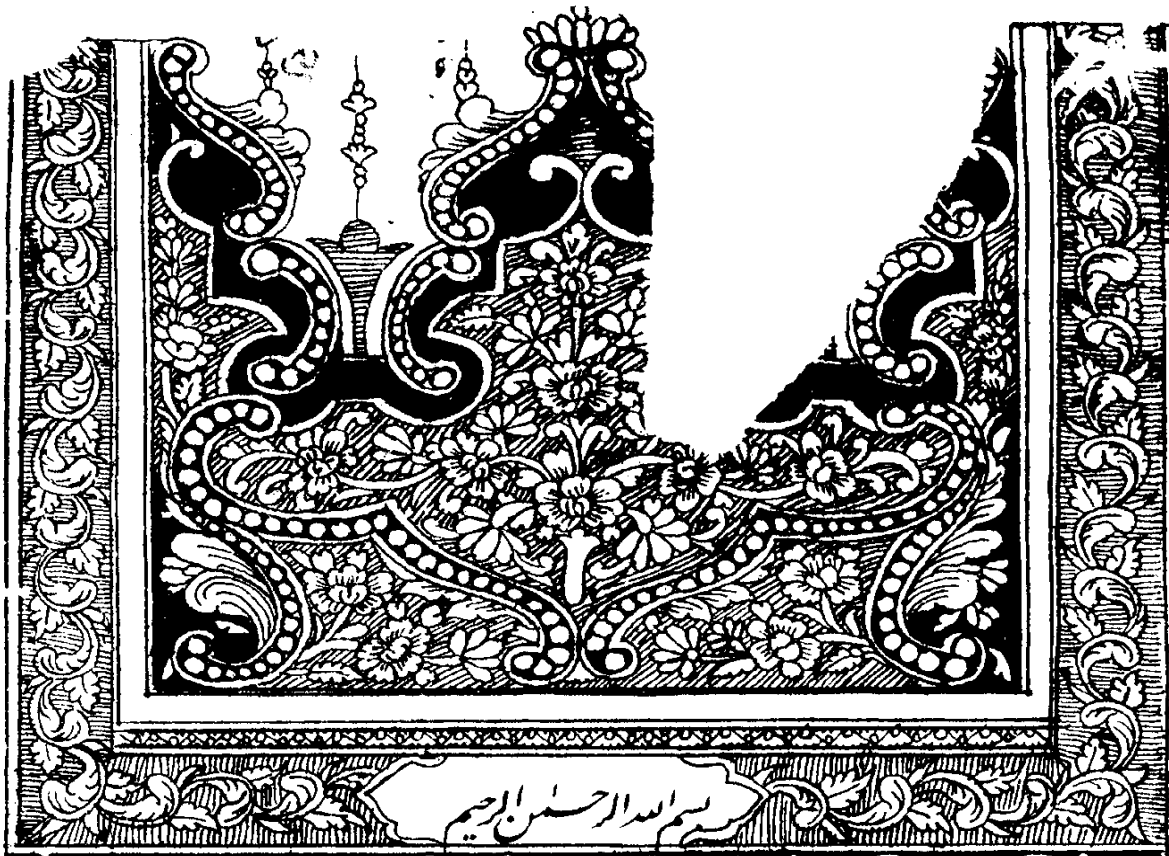
و دیگر سے بر حاشیہ موبہوم ہے

فاسلام
مسلم

ہر دو از عمدتہ تالیفات خاتم اجتہدین حجۃ اللہ علی العالمین فارسی ساحت

معا عالم ربان حضرت شاہ ولی اللہ محدث دہلوی قدس سرہ بجمع تمام بخشش مناسب مقام

مطبع دارالحدیث و فہلہ طبع ہند
دہلی دارالحدیث و فہلہ طبع ہند



نعمتهای حضرت باری بمل مجربیرون از حد احصاست نمیشود که زیاده تر از جمیع نعمتها بود نعمت ایجاد و زرق توان
 داشت بخت انبیاست حضرت باری جل جلاله گشتگان بادیه ضلالت اباسنة تراجمه انبیا علیهم الصلوة
 و التسلیمات بدایت نمود و بحق خود و احکامیکه مصالح ایشان را بان منوط ساخته بود بزبانهای ایشان شناسا شود
 تا بقامات قرب اصل شوند و از عذاب قبر و حشر خلاص یابند تجفیس بخت حضرت خاتم الانبیا علیه الصلوة
 و التسلیمات بلا حصر و لا انتها که با قامت طه سمحه و ضحی بیضا مبعوث شد و دعوة او امر و اسود و مشارق و مغارات
 در گرفت حضرت باری علوم بسیار و معارف بیشمار بصریح روایت یا با بشارت و دلالت بر اسطه ذات شریف
 القافر و دومت اورا بهترین اعم و سنت اورا بهترین سنن و علوم اورا صایب ترین علوم و معارف اورا
 کشاده ترین معارف شناخت خداوند چنانکه مارالمجنس فضل خود بشرف تصدیق این وسیله عظمی مشرفست
 کمال اتباع آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر او باطنا میگردان و چنانکه مارالبطریق از علوم و معارف این جل
 الاکبر سر بلند نموده فهم معانی آنها بوجه حقیق دون تقلید و عمل بر حسب آن بغیر افراط و تفریط روزی نماز آنحضرت را
 صلی الله علیه و سلم بمواهبیکه در زمین مالمی کجند آنرا تو دلمنی و بس مخصوص فرما و مارا در حمله تا جان و پیران مجبا
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم محشور گردان و رواة علم و حله دین که علم آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بارسانند
 یاراه بنم و در ایت معانی بر ما سهل ساختند با جرجبیل و ثواب جزیل مشرف سازانک قریب عجیب

بسم الله الرحمن الرحيم
 علی بن عبد الله التمار
 و کما علمه یومئذ
 للعالمین مسلما جانتورا
 و دعا علیا الی الله باذنه
 و هادیا و اماما و جعل
 امته خیرا مة اخرجت
 للناس افضلها منذ

اما بعد میگوید فقیر الی رحمة الله الکریم ولی الله بن عبد الرحیم العمری نسبا لله لوی و طنا این فقیر آمدنی ^{بسبب اختلاف}
 مذاهب فقها و کثرت احزاب علماء و کشیدن بر کسی بجانبی تشویشی روی داد زیرا که تعیین طریقی برای عمل ضرورت
 تعیین بغیر ترجیح سلفه و وجه ترجیح بسیار واقوام را در تقریر و وجه ترجیح اجمالا و تفصیلا اختلاف فاحش پسین
 دست یازد و فائده ندید و از هر کسی استعانتی نمود حاصل بدست نیامد بعد از آن بتضرع تمام بحضرت باری
 جل مجدده متوجه شد و گفت لئن لم یهدنی ربی لا کونن من القوم الضالین انی وجهت وجهی
 للذی فطر السموات و الارض حنیفا و ما انا من المشرکین پس اشاره بکتاب موطا که تالیف
 امام همام حجة الاسلام مالک بن انس است واقع شد و رفته رفته آن اشاره در خاطر فاتر شاخ و برگ آوده
 از جمله آن شاخ و برگ یکی آنست که بقیین معلوم شد که امروز هیچ کتابی از کتب فقه اقومی از موطا نیست بر
 افضلیت کتابی بنسبت کتابی یا از جهت فضل مصنف باشد یا از جهت التزام صحت یا از جهت شهرت احادیث
 یا از جهت قبول جمهور اهل اسلام آنرا یا از جهت حسن ترتیب استیعاب مقاصد مهمه پسند آن و اینهمه جهات در
 وجودند نسبت جمیع کتب موجوده بر وجه ارض اما افضل مصنف باید دانست که امر از در دست مردمان
 بزرگ کتابی نیست که مصنف آن از تبع تابعین باشد غیر موطا و هیچ کتابی نیست که اهل حدیث متفق باشند
 قدر مصنف او مانند موطا زیرا که در وزن مالک زمان تبع تابعین از چندی پیش نبودند از آن هیچ یک کتابی
 نمانده است و از آنکه فقه امروز هیچ کتابی که خود ایشان تصنیف کرده باشند بدست مردمان نیست الا موطا شاخ
 گفته است اذا ذکر العلماء فمالک الخجم و ما احدث من علی فی علم الله من مالک وقتیکه ذکر علماء
 کرده شود پس مالک ستاره است درخشنده در آسمان و این تشبیه از جهت علو منزلت و ظهور نور کرده است و بیت
 من منت او بر من زیاده باشد از مالک در علم خدا و نیز گفت مالک و ابن عبینة القرینان لولاها
 لذهب علم الحجاز مالک و سفیان بن عیینة قرین یکدیگرند یعنی در علم و قوه حدیث اگر نبودندی گم می علم
 و نیز گفت فی العلم یدور علی ثلثة مالک بن انس و سفیان بن عیینة و لیث بن سعد
 علم میگرد بر سره کس مالک بن انس و سفیان بن عیینة و لیث و قال سفیان بن عیینة فی حدیث
 یوشک ان یضرب الناس الابدان لابل یطلبون العلم فلا یجدون عالما اعلم من عالم المذنب
 نوری اند مالک بن انس در حدیث آمده است که حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمودند و یک است
 که بزنند مردمان بجز برای شتران را یعنی سفر کنند پر شتران و آنها را بغت روان کنند طلب کنند علم را پس نماند

و مقامها و منزلت بلوهم
 من شاء فی کل طبقة
 استنباط ما خفی من
 احکام الدین الهامی
 عن التفارق فی
 صل الدین و جعل
 تفرد فی الفروع مهمه
 و انقلبا و کما تخفی ما منته
 فی اختلاف السلف و العلم
 خلاصه کتب بجاگون

عالمیکه داننا تر باشد از عالم مدینه گفت سفیان بن عیینه ما را نموده میشود که آن عالم مالک بن انس است و قال
 ایضا صحیح الله ما لکما کان استنادا انتقاد مالک للرجال رحم کند خدای مالک را بسیار بود سره با
 از ناسره ممتاز ساختن مالک مردمان و قال ایضا کان مالک لا یتکلم من الحدیث الا صحیحاً
 ولا یحدث الا عن ثقة الناس و ما ادى المدينة الاستخرب بعد موت مالک بود مالک را رفع ینکر
 از حدیث مگر صحیح را و حدیث منی کرد مگر از معتقدان و منی بنیم مدینه را مگر که خراب خواهد شد بعد موت مالک
 و قال عبد الرحمن بن مهدی ما بقی علی وجه الارض احد من علی حدیث رسول الله صلی الله
 علیه و آله و سلم من مالک بن انس باقی نمانده است بر روی زمین بجز پس امین تر بر حدیث آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم از مالک بن انس و قال ایضا ما اقدم علی مالک فی صحیح الحدیث احدا
 مقدم منی کنم بر مالک در صحت حدیث بجز پس را و قال ایضا سفیان الثوری امام فی الحدیث و لیس
 با امام فی السنة و الا و زاعی امام فی السنة و لیس با امام فی الحدیث و مالک بن انس امام فیها
 جميعاً سفیان ثوری امام است در حدیث و نیست امام در سنت و او زاعی امام است در سنت و نیست
 امام در حدیث و مالک بن انس امام است در هر دو باب همه کجا حافظ ابن صلاح را از معنی این کلام
 سوال کردند پس گفت سنت اینجا ضد بدعت است پس گاهی آدمی عالم میباشد حدیث و عالم منی باشد
 سنت مؤلف گوید شرح این کلام بطی میطلبید باید دانست که سلف در استنباط مسائل و فتاوی بود و
 بودند یکی آنکه قرآن و حدیث و آثار صحابه جمع میکردند و از اینجا استنباط مینمودند و این طریقه اصل
 راه محدثین است و دیگر آنکه قواعد کلیه که جمعی از ائمه تنقیح و تهذیب آن کرده اند با دیگر ندلی ^{خط}
 ماخذ آنها پس بر مسئله که وارد می شد جواب آن از همان قواعد طلب میکردند و این طریقه ^{اصول}
 فقهاست و غالب بر بعض سلف طریقه اولی بود و بر بعض آخر طریقه ثانیه و اشاره بهین معنی است
 آنکه گفته اند که حماد بن ابی سلیمان اعلم ناس بود بسائل ابراهیم نخعی یعنی بقواعد کلیه که وی در فتاوی
 تهذیب و تنقیح کرده بود چون امام مالک در مؤطا از قواعد مقرره اهل مدینه سنت تعبیر میکند چنانکه
 میگوید سنتی لایخلاف فیها عندنا کذا و کذا عبد الرحمن بن مهدی بهم بهمان اصطلاح رفته است و
 است که سفیان ثوری در کوفه امام بود در نقل حدیث و آثار صحابه با سانی صحیح و اقامت لفظ حدیث
 و تفریق آنها در ابواب فقه و استحصار احادیث در هر بابی و او زاعی امام بود در معرفت قواعد

فی ذلک اعلاماً یفعل فی
 الناس علی السنة من
 القویة و کشف بالخاصة
 عن العامة ظلالاً
 و لا تزال طائفة منهم
 قائلین علی الحق و کما
 ذلک لفظاً و معنیاً
 و لا يزال عدول کل من
 منهم یفتون النظر فی
 و لا تزال یجسد العلم
 معتاداً فیها و انشأ
 به الاموال الله و صحت

کلیه سلف در هر بابی از ابواب فقه و مالک امام است در هر دو باب و ثبوت این معنی پیش مشتغلان یعنی حدیث
 در ظهور کاشمش فی رابعة النهار است و قال ایضا ما دایت عقل من مالک ندیدم داننا ترا از مالک و قال
 یحیی بن سعید القطان و یحیی بن معین مالک امیر المؤمنین فی الحدیث امام مالک بادشاه مسلمانان است
 در حدیث و قال بن معین کان مالک من حجج الله علی خلقه بود مالک از جهت های خدا تعالی بر خلق
 و قال ابن وهب لولا مالک و اللیث لفضلنا اگر نبی بود مالک و لیث گمراه میشدیم و قال ابن قدامت
 کان مالک احفظ اهل زمانه بود مالک حافظ ترین اهل عصر خود و پرسید عبدالله بن احمد بن حنبل
 پدر خود را من اثبت اصحاب الزهر کیست حافظ ترین صحاب زهری قال مالک بن انس
 فی کل شیء گفت مالک بن انس حافظ ترین اهل عصر است در هر چیز چه در حدیث زهری و چه غیر آن
 و قال البخاری اصحاب الاسانید مالک عن نافع عن ابن عمر صحیح ترین اسانید این سناده است
 مالک عن نافع عن ابن عمر ابو نعیم در حلیه آورده است که امام مالک گفت نه ختم هیچ شے مگر که دیدم
 آن حضرت را صلی الله علیه و سلم باید دانست که امام مالک پسر انس بن مالک بن عامر بن عمرو
 بن امارث الاصبغی است ابو عامر صحابی جلیل القدر است حاضر شد در غزواته همراه آن حضرت صلی الله
 علیه و سلم الاغزوه بدر و مالک از کبار تابعین است و از علمای ایشان و او یکی از جمله آن خراس
 است که برداشتن عثمان را بوقت شب بسوی قبر او در آن هنگامه و فتنه که به یکس این امر نتوانست
 کرد روایت میکند از حضرت عمر و حضرت عثمان و ابو سهیل نافع بن عامر عم امام مالک
 ثقات تابعین است امام مالک از وی روایت بسیار دارد و امام مالک متولد شد در سنه ثانی
 و پنجاه یعنی نود و سه و بعضی گفته اند در نود و حاصل شد مادر او با او سه سال و بود مالک در آن وقت
 بزرگ سر سومی سر نداشت بغایت سفید رنگ مائل بسرخ بود سفید شده سر و ریش او و اکثر
 اخذ حدیث او از اهل مدینه است و علم را دست بدست از ایشان گرفت نخت علم فقه
 و فتاوی و دوران میکرد بر حضرت عمرو و دوسه واسطه عقد بود درین باب و بعد
 از آن بر فقهای صحابه مثل ابن عمر و عائشه و ابن عباس و ابو هریره و انس و جابر دوران کرد
 و ایشان مکرر حاضر آمدند و بعد از ایشان این کار و بار بر فقهای سبعة افتاد مانند سعید بن
 عمرو و سالم و قاسم و بعد از ایشان بر زهری و یحیی بن سعید و زید بن اسلم و ربیعہ ابی الزناد و نافع و بعد از این

لا شریک له مالک
 و انشید ان صلی الله علیه و سلم
 و حنینا محمد اعلی
 و رسوله الذی اذم
 و من دونه فحش لولاه
 حنینا نعیم الشافعی
 فقیما ما یصلی الله
 علیه و علی آله و اصحابه
 و علی ائمه الذین

امام مالک و حدیث آثار ایشان تدوین فرمود و آنچه از سینه بسینه منتقل میشد در بطون قرطیس و دیلت نمود
 و اهل آفاق از جمیع مصار بسوی او توجه شدند چه در نقل حدیث و چه در فتاوی و سرآمد همه شد در وقت خود
 و شهرت عظیم یافت که همپس در آن شهرت و قبول نزدیک بود و مشایخ او نبود و مدتی بعد باین ریاست و دیانت
 مدینه مکرمه که روح عالم است دل امصار بکش فرمود بعد از آن روز یکشنبه مرخص شد و بیت و دو روز در مدینه ماند
 و روز یکشنبه دهم ربیع الاول بعضی گفته اند چهاردهم ربیع سنه تسع و تسعین و مایه بدارالقرار انتقال فرمود
 سخن گفت عمر امام مالک هشتاد و هفت سال بود و در مدینه مشرفه در منصب اجتهاد و افتخار شصت سال
 گذشت فرمود و انتهی پس دریندت از اطراف و جوانب مسائل پیش او می آمدند و جواب با صواب می فرمود
 چنانکه شاعری در مدح وی گفته شعری یدع الجواب فلا میراجع هیده * و السائلون لو اکتس
 الاذقان * ادب الوقار و عو سلطان الفقه * فهو المظلم و لیس ذالسلطان * یعنی گویا
 جواب او در حالیکه سایلان بر سینه افکنده باشند زنجار یعنی مجال گفتگو نماند پس گفت و شنود کرده نشود با
 از جهت هیبت و آن هیبت ادب و بردباری و عزت بادشاهی تقوی است پس وی فرمان برداری
 کرده شده است و نیست صاحب بادشاهی و عمر بن سعد الانصاری شبی که امام مالک انتقال فرمود
 در خواب دید که گویند میگوید بشعری لقد اصبح الاسلام زرع رکنه * غداة ثوی الهادی لکن
 ملحد القبر * امام الهک ما زال للعلم صاینا * علیه سلام الله فی الخوالدهس * هر ایزه گشت سلام
 باین صفت که جنبش داده شد اساس او را صبا می که جای گرفت را بنهای عالم نزدیک احد قبر امام هدایت
 همیشه نگاهدارند علم بود بروی سلام خدا با دتا آخر زمان و باید دانست که مدینه مشرفه در زمان او پیشتر
 از زمان متاخر بی شبهه مرج فضلا و محط رجال علماء بوده است و چنانکه تقریر کردیم زمانی بعد از ما - یعنی
 مفتیان عظیم الشان که همه عالم را قبضه توجه علم ایشان بود میشدند و در آخر همه این کار و بار بر امام مالک
 و امام مالک ارث آن همه شد چنانکه شمای محسوس را کسی از دست کسی میگیرد و در گرفتن او بدست خودش
 محسوس میشود وی آنچه یاد گرفته بود در کتاب درج فرمود و طوایف عالم بکتاب ارجوع کردند و حساب امام
 فی الحقیقت تفصیل کتاب اوست و امام محمد را سرمایه فقاہت در بسوط علم اوست با جمله این چهار امامانند
 که عالم را علم ایشان احاطه کرده است امام ابوحنیفه و امام مالک و امام شافعی و امام احمد این دو امام متاخر
 شاگرد امام مالک بودند و مستمدان از علم او در عصر شیخ تابعین نبودند مگر ابوحنیفه و امام مالک یا کسی

خانقاه من المعاده سما
 اما بعد یقول الفقیر الی
 رحمة اللہ العلیم
 بولی اللہ بن عبد اللہ محمد
 وطننا العریق سنی
 عفی الله عنه و تحفه
 بسلفه الصالحین ان علم الفقه
 اشرف العلوم و انفعها و اوسعها
 و کتاب الموطا احسن کتاب الفقه
 و اشهرها و اقلها و اجمعها

no. www.admission.com

و قد وضع في الغدز ان قال حسن خلقك
 للناس جبارم اذا نكثت بحسبه ثم تشا مت فثلت
 عين عذيقه فقير كويد واين احاديث اگر باين الفاظ واين
 بيآت ثابت نشد پس معناس صحيح است واين مبحث اگر
 خدا خواسته است در جاسے خود مذکور کرد و انشا الله تعالی
 اما شهرت موطا پس از امام مالک موطا را حتم غفیر از
 فریق روایت کرده اند از بادشاهان رشید و امین مامون
 بلکه گفته اند مهدی و مادی نیز روایت کرده اند و از مجتهدین
 شافعی و محمد بن حسن بلا واسطه و احمد بن عبد الرحمن
 بن مهدی و جماعات عنه و ابو یوسف عن رجل عنه و از محمد ثمان
 جماعاتیکه حصر آنها میسر نیست و از صحاب مالک بن نجیح بن حسیه
 مصمود و ابن قاسم و رضیع و از صوفیه ذوالنون مصری و غیره
 و از اهل مصر و شام و عراق و یمن و خراسان همه روایت کرده اند
 و نسخ موطا زیاده از نسخی نسخه است شیخ ابن عبد البر کتاب تمهید
 و هستد کار را برد و از ده نسخه نهاده که شهر آن واقوی اند قاضی عیاض
 گفته اعتنا کرده نشده است بهیچ کتابی مانند آنکه اعتنا کرده اند
 بموطا پس از متقدمین شرح کرده است اورا ابن عبد البر و تمهید
 و هستد کار و ابو الولید بن صفار در کتاب مرغیب و جمعی کثیر از نام برده
 است و در بیان تحریف مشارق قاضی عیاض کتابی عجیب است
 و بعضی برای او مسند تصنیف کرده اند و بعضی در اسرار الرجال و اصل
 منقطع آن سخن گفته اند و بعد از آن زمانی نگذشت که جامعه اعلیاً
 متعرض شرح و بیان یا روایت و رساند آن نشده تا آنکه این
 فقیر روایت کرده آن را از بعضی اهل مکة مسلاً

و قد وضع في الغدز ان قال حسن خلقك
 للناس جبارم اذا نكثت بحسبه ثم تشا مت فثلت
 عين عذيقه فقير كويد واين احاديث اگر باين الفاظ واين
 بيآت ثابت نشد پس معناس صحيح است واين مبحث اگر
 خدا خواسته است در جاسے خود مذکور کرد و انشا الله تعالی
 اما شهرت موطا پس از امام مالک موطا را حتم غفیر از
 فریق روایت کرده اند از بادشاهان رشید و امین مامون
 بلکه گفته اند مهدی و مادی نیز روایت کرده اند و از مجتهدین
 شافعی و محمد بن حسن بلا واسطه و احمد بن عبد الرحمن
 بن مهدی و جماعات عنه و ابو یوسف عن رجل عنه و از محمد ثمان
 جماعاتیکه حصر آنها میسر نیست و از صحاب مالک بن نجیح بن حسیه
 مصمود و ابن قاسم و رضیع و از صوفیه ذوالنون مصری و غیره
 و از اهل مصر و شام و عراق و یمن و خراسان همه روایت کرده اند
 و نسخ موطا زیاده از نسخی نسخه است شیخ ابن عبد البر کتاب تمهید
 و هستد کار را برد و از ده نسخه نهاده که شهر آن واقوی اند قاضی عیاض
 گفته اعتنا کرده نشده است بهیچ کتابی مانند آنکه اعتنا کرده اند
 بموطا پس از متقدمین شرح کرده است اورا ابن عبد البر و تمهید
 و هستد کار و ابو الولید بن صفار در کتاب مرغیب و جمعی کثیر از نام برده
 است و در بیان تحریف مشارق قاضی عیاض کتابی عجیب است
 و بعضی برای او مسند تصنیف کرده اند و بعضی در اسرار الرجال و اصل
 منقطع آن سخن گفته اند و بعد از آن زمانی نگذشت که جامعه اعلیاً
 متعرض شرح و بیان یا روایت و رساند آن نشده تا آنکه این
 فقیر روایت کرده آن را از بعضی اهل مکة مسلاً

و قد وضع في الغدز ان قال حسن خلقك
 للناس جبارم اذا نكثت بحسبه ثم تشا مت فثلت
 عين عذيقه فقير كويد واين احاديث اگر باين الفاظ واين
 بيآت ثابت نشد پس معناس صحيح است واين مبحث اگر
 خدا خواسته است در جاسے خود مذکور کرد و انشا الله تعالی
 اما شهرت موطا پس از امام مالک موطا را حتم غفیر از
 فریق روایت کرده اند از بادشاهان رشید و امین مامون
 بلکه گفته اند مهدی و مادی نیز روایت کرده اند و از مجتهدین
 شافعی و محمد بن حسن بلا واسطه و احمد بن عبد الرحمن
 بن مهدی و جماعات عنه و ابو یوسف عن رجل عنه و از محمد ثمان
 جماعاتیکه حصر آنها میسر نیست و از صحاب مالک بن نجیح بن حسیه
 مصمود و ابن قاسم و رضیع و از صوفیه ذوالنون مصری و غیره
 و از اهل مصر و شام و عراق و یمن و خراسان همه روایت کرده اند
 و نسخ موطا زیاده از نسخی نسخه است شیخ ابن عبد البر کتاب تمهید
 و هستد کار را برد و از ده نسخه نهاده که شهر آن واقوی اند قاضی عیاض
 گفته اعتنا کرده نشده است بهیچ کتابی مانند آنکه اعتنا کرده اند
 بموطا پس از متقدمین شرح کرده است اورا ابن عبد البر و تمهید
 و هستد کار و ابو الولید بن صفار در کتاب مرغیب و جمعی کثیر از نام برده
 است و در بیان تحریف مشارق قاضی عیاض کتابی عجیب است
 و بعضی برای او مسند تصنیف کرده اند و بعضی در اسرار الرجال و اصل
 منقطع آن سخن گفته اند و بعد از آن زمانی نگذشت که جامعه اعلیاً
 متعرض شرح و بیان یا روایت و رساند آن نشده تا آنکه این
 فقیر روایت کرده آن را از بعضی اهل مکة مسلاً

مسلسل بقراءة الجميع او سماعه الى مالک بن عدي
 الا فقط لم يبيح كتابي از كتب اهل عصر مالک امر و فرقت
 مني شود چه جاي تسلسل سماع و اما قبول اهل اسلام آنرا پس
 اهل مذاهب مالک خود عمل ایشان بر آنست و حاصل مذاهب
 شافعی و سر مشق اجتهاد او موطن مالک است در بعض جاها تعقب
 کرده است و در ترجیح روایات اختلاف نموده است و محمد ا
 در مبسوط و غیر آن سرمایه نقایست موطن است الا آثار یکی
 از امام ابو حنیفه روایت کرده است جمیع مسائل فقه را کفایت
 منی کند و در موطن بسیار جا میگوید و به اقتوال و
 به کان بقول ابو حنیفه و اما تلقی صحاب کتب سنه آنرا
 بقبول پس نظر از آن است که گفته شود بخاری تا وقتیکه از
 مالک متصل مرفوع باید عدول منی کند از وی بر وایت غیر و
 مگر آنکه بشرط خود نیاید پس شواهد می آرد بر آنکه او در بسیار
 از مواضع آثار موطن را استشهد و میکند با اشارات حدیث
 و آیات آن اما ترتیب استیجاب پس باید دانست که
 در عصر صحابه و تابعین رسم تدوین علم نبوده است
 تا آنکه عمر بن عبدالعزیز خلیفه شد و بفقهت های عصر خود نوشت
 که سنن بخضرت صلی الله علیه و آله و سلم و آثار حضرت عمر رضی
 عنه بنویسند این شهاب ابتدا می آن کرد لیکن بغیر ترتیب
 و بتویب بعد از آن کبار اهل طبقه ثانی تصنیف و بتویب مشغول شدند
 پس ربیع بن صبیح و سعید بن عمرو به طریقی از علم تدوین کردند
 بعد از آن امام مالک تدوین حکام مندرمود و بر جمیع ابواب
 فقه تکلم نمود و آنچه قوس بود از احادیث مرفوعه

ما يتعلق بالفقه
 من صحيح البخاري
 و جامع الترمذي
 من غير حاشية
 ۹
 المعطاه من صحيح البخاري
 و غيره من كتب
 الفقه و غيره
 و اصلها
 ۱۰
 قبول اهل اسلام آنرا

ترتیب و استیجاب

اهل مجاز جمع نمود بعد از آن شرح کرد از انزال امیر اسلم بن ابی قحافة و ابن جریج بگوید از امامی
 بشام و سنیان ثوری بگوید و حماد بن سلمه بن صیره و شیم بواسطه عمر بن و ابن مبارک بخراسان و جریر بن عبد الحمید
 قریب مین وضع تصانیف پرداخته اند و نزدیک باین تصنیف مانده دستورشده و احادیث آنحضرت صلی الله علیه
 آله و سلم سفرد ساختند از آثار و غیر آن و امام مالک در موطا قریب ده هزار حدیث جمع کرده بود بعد از آن روز بروز نظر
 میکرد و آنرا کم میساخت تا اینقدر باقی ماند و ابویحیی را زاری را گفته شد که موطا را چه موطا گفتند که گفت شنی قیصره
 و و طاه للناس حتی قیل موطا مالک بن انس این موطا چیز نیست که تصنیف کرد و مذهب ساخت آنرا برای
 مردان تا آنکه گفته شد او موطا مالک چون مالک احکام فقه کتابی مرتب ساخت و نام او موطا بنها و جامع بود دیگر نیز
 بتصانیف پرداختند پس گفته شد با امام مالک تو نفس خود را در محنت انداخته بودی تصنیف این کتاب حال مردان
 امثال آن ساختند فرمودند خواهند دانست که معتول نخواهد شد ازین تصانیف مگر آنچه بان وجه از او کرده باشند
 بعد از آن نام و نشانی از آن کتب شنیده نشد گوید و چاره انداخته شد آنها را و مالک روزی از مطرف بن عبد الله پرسید
 که مردان چه میگویند در موطا من گفت الناس رجلان محب محطی و حاسد مفسد مردمان دوست منم
 بعضی درست بباله کننده است دشمنان و بعضی حسد کننده افترا نمینند پس گفت مالک ان مذبات جفتی علیهم
 الله به اگر دراز کرده شود حق تو عمر را خواهی دید آنچه از او کرده است خدا تعالی با او آتو بگر ابری گفته جده آنچه
 موطا موجود است از آنحضرت صلی الله علیه آله و سلم و صحابه و تابعین هر آنکه منقصد و بسبت حدیث است مسند از
 ششصد حدیث و مرسل دو صد و بسبت دو صد و موقوف ششصد و بسبت و از قول تابعین دو صد و هفتاد و پنج و
 ابن حزم گفته شمار کردم آنچه در موطا است پس با فتم از مسند بافند و چند حدیث و بسبت و چند مرسل الله علم تحقیق
 با جمله این فقیر درین شرح حرص تمام نموده است بر آنکه مرتب سازد احادیث موطا را بر ترتیب کتب فقه چنانکه گذشت
 و مسند را در مدح موطا تصییه است بنمایه لطیف کلام خود را در مدح موطا با آن ختم کنم تصییه اقول ان یروی فی
 و یکتب و یسئل سبل الفقهاء و یطلب و میگوید کسی که رایانه حدیث میکند می نویسد آنرا و میرود در میان
 فقاهت و طلب میکند اجتهاد را این اجتهاب ان تدعی للحق هالکاً و فلا تقصد ما عوی من العلم یقرب
 اگر خواهی که خوانده شود در نزدیک خدا استگ عالم پس تجاوز کن از آنچه عادی آن شده است مدینه منوره از علم احادیث و آثارها
 انک دارا کان بین بیوتها و موقوف و نیتاً و جبرئیل للمقرب و ایاترک میکنی دارالجمعة را که در میان خانهای اوقات
 شام می آمد روزت صبح می آمد جبرئیل مقرب مانت رسول الله فیها و بعد و بسبت صحابه و قدنا کتبوا و روایات یافت

اسلم و در صحیح ما
 او فقه و استناد
 و فقه و استناد
 و فقه و استناد
 و فقه و استناد
 و فقه و استناد
 و فقه و استناد
 و فقه و استناد
 و فقه و استناد
 و فقه و استناد
 و فقه و استناد

و ایحیات فاما
 تحقیق الحق
 و لاذک الایالات
 علی من الکتاب
 هذا وقد شرح
 صلواتی و الحمد لله

تصنیف موطا

رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم دوران دار الهجرة وبعد از آنحضرت صلوات الله عليه وآله وسلم اصحاب آنحضرت استنبهت او ادب پذیر شدند
 و فرق شمل العلم في تابعهم و كل امرئ منهم له فيه مذاهب و در پرانگنده کرده شد علمیکه مجموع بود در میان تابعین صحابه
 و هر مردی را از تابعین در آن علم تفرقی بود و فخر به سبب السبیل للناس مما لک و منتهی صحیح فی الحجج و اجوب و پس
 خالصت علم را درین اهل کفایت بر آن زمان امام مالک از علم و قسم پدید آمده بود و ندرست وقت دست سائیدن و
 برض خاطرش بنیاد شده فایده بتصحیح الروایة داده و تصحیحها فید و له عجرب و بیخ بر کرد مرض علم امام مالک
 بسبب آنکه بصحت حکم کرد روایت را بصحت حکم کردن آن روایت در علم دواى مجرب است و لولم یلم فی الموطا لمن صحه
 بلیل عامه مادری این یذهب و اگر نمی شد فوطا برای کسی که وقت شب رفت در شبکوری خود برگزیندستی که کجا میرود
 فباد موطا مالک قبل فوت و فابعد ان فات الحق مطلب و پیش کتاب کن بسوی موطا مالک پیش از آنکه دست
 نیاید پس نیست بعد موطا اگر دست نیاید برای حق مطلبی و در موطا کل علم تریده و فان الموطا الشمس العلم ککب
 بگذارد بسبب شغل موطا هر علمیکه خواسته از پس بر آن موطا آفتاب است و سایر علم تازه است مولا اصل طاب الفرم منه
 اطلب و ولم لا تطیب الفرم و الاصل طیب موطا اصل است در علم خوش شده است فروع علم احکام بصحت خوبی
 و جز غرض نشود فروع حال آنکه اصل او خوش است و هو العلم عند الله بعد کتابه و وفیه لسان الصديق بالحق
 معرب و موطا همانست علم مقبول نزدیک خداست بعد کتاب الله که قرآن عظیم است و در موطا زبان راستی با مورا اقصی خبر
 رنده است لقداعتبت اناده بیاینها و فلا یس لها فی العالمین مکتب بر آن موطا کردند آثار موطا بر بیان واضح
 محسن احکام شرع را پس نیست او در عالمها پنج دروغ دارند و عابده اهل الحجاز تقناخروا بان الموطا بالعراق
 و از بعد آنچه بان اهل حجاز مغفرت کرده اند بر جمیع اقطار است که موطا در عراق درست داشته شده است و اعتبار آن بیشتر
 دارند و من لم یکن کتب الموطا بینه و فذالك من التوفیق بلیت محبت و در هر که نوشت موطا در خانه خود
 پس آنخانه را است مطلبی رسیده از توفیق الهی منزه از علل حیوانیه و تعالیه من بعد المنیت و محبت
 میکند از مالک بسبب آنکه بلند شد قدر او در حیات او بلند قدری او بعد از مرگ محبت ترست جزوی الله عنانی موطا مالک
 با فضل ما یجزی اللیب المهدب جزا داد خدا تعالی از جانب مالک او موطا او بهترین آنچه جزا داد و میشود و انای
 آراسته شده را بعد احسن التخلیص کل روی و کذا فضل من یخشی الله و یرهب بر آن موطا کرد و در آن
 از خاک در هر چه روایت کرد و چنین است کار کسیکه ترسد از خدا و برسان میاید لقد فاق اهل العلم حیا و میتا و صفت
 الا مثال للناس تضرب بر آن موطا شد بر اهل علم در حالیکه زنده بود و در حالیکه مرده بود پس نزدستانها با امام مالک

ان آیت احادیثه
 تزیینا لیسهل تناوله
 و ترجمه علی کل حدیث
 بما استنبط منه
 جاهد العلماء و اقام
 الفک من الفکر
 العظیم و لا یلقیه
 من حیثه و من
 تقیده و لا یلا له
 من معرفته و انکه
 فی کل بار من هب
 الشافیه و الحنفیه

اجتهاد در علم و طریقت

ازها الصفتان الطمغان
 البشرا وهم الامامة
 وهم الضممن اليدين
 القائلون بالامامة
 للنجيب ع

۱۲

على علم الكثرة في الباب
 فجاهلوا هم في الباب
 لا في موضع العلم والتميز
 اين ما تقص به
 على الك باشارة لطيفة
 عجيب كان التعقيب

س اوله عال وان

میشود در بیان مردان هر که خواهند بعلوم صفت کنند گویند مالک عصر خوست و ما فاقم الامتقوی و خصیة
 واذ كان یرضی فی الآله و بغضب فافیق نشد بر عالمان مگر تقوی خداستالی در س او و بسبب آنکه رضی
 میشد بر خدا و غضب کرد بر خدا فلذا زال بقیه قلبه و کل عارض میندیق ظلت عن الیه تسکب پس همیشه
 که آب میدید قبر او را بر آب بسیار جاری که است همان شکهای او بر زبان و از آن شاخ و برگ کی آنست که یقین
 معلوم شد که طریق اجتهاد و فقه یعنی معرفة احکام شرعیة از اولیة تفصیلیه امروزه دست الا از یک جرمه که موطن است
 و وصل مرسل آن و ماخذ اقوال صحابه تابعین بشناسد و نظر مجتهدان که تحدید مفهوم الفاظ و تطبیق دلائل و تبیین رکن
 و شرط او و تبیین قواعد کلیه طبعه و معرفت علل احکام و تعیین تخصیص احکام بحسب علل مانند آنست اختیار کند
 و تقصبات شافعی غیر آن در نظر دارد و بعد از آن چه کند بعلم احکام الهی یقین یا غالب ای حاصل کند بدلائل
 بران مسائل و تفصیل این مجهول آنست که اجتهاد در هر عصر فرض بالکفایه است و مراد از اجتهاد اینجا اجتهاد مستقل است
 مثل اجتهاد شافعی که در معرفت تعدیل و جمع رجال معرفت لغت و مثل آن محتاج بشخصی دیگر نبود و همچنین بعد مجتهد
 مسبق باشد و کسی بل معرفت احکام شرعیة از اولیة تفصیلیه تقریر و ترتیب مجتهدان اگر چه بارشاد و صاحب ندی
 بوده باشد و آنکه گفتیم اجتهاد در هر عصر فرض است بیچته آنست که مسائل کثیرة الواقع غیر محسوند و معرفت احکام الهی
 واجب و آنچه مسطور بدون شده است غیر کافی و در آنها اختلاف بسیار که بدون رجوع با دلائل اختلاف آن نتران کرد و در
 آن تا مجتهدین غالباً منقطع پس بغير عرض بر قواعد اجتهاد راست نیاید و آنکه گفتیم که امروزه طرق اجتهاد و دست
 از نیت بسبب آنست که صرف احادیث جمیع احکام الکیافیه نمیکند لایست از آثار صحابه تابعین و ما لا یج کتابی که
 مخدوم باشد و نظر مجتهدان در آن کرده اند طبقه بعد طبقه بغير موطنیت این امر محتاج بدلیل نیست نزدیک سیکه کتب ثانویه
 که اصول شرح اند شناخته باشد و نظر مجتهدان و حکم علماء در آن دانسته باشد و ساده لوحان زمان که ازین جانب
 معروض اند تا مذهب هجری در مین خود محکم کرده اند نمیدانند که گامی روند کار و بار ایشان دیگر است و ایشانرا از اجتهاد
 امور تکلف نتوان کرد خلق الله للعوالم جاکلا و جاکلا لقصعة و ثرید + باجملا ملاحظه این امور شرقی
 موطن اولاد شرح آن ثانیاً پیدا کرد و در شرح ترتیب ترویج مسائل فقهیه بحسب ترتیب کتب فقه و ذکر آیات متعلقه
 بهر باب شرح غریب ترجمه هر حدیثی در بیان اختلاف فقها در هر مسأله بوجود آمد و تقدیر الفاظ وارده در خصوص و
 استخراج مذهب هر حکمی منحصراً بود آن قواعد کلیه طبعه و تقصبات شافعی غیر آن که عرض شد سر از اجتهاد است ذکر کرده شد
 در حل و فصل و ماخذ اقوال صحابه تابعین که از مؤلفین معلوم شد است نیز ذکر کرده شد و اگر اصل زبان بفهم این عرض شد

و آنرا ضمیمت نشانند کلمه نیت زیرا که از خود من مجتهدین و خود من محدثین بر دو معنی متغافل اند و اولی از ایزال حدیث
 لما جهل باید دانست که امام مالک بنای فقه بر حدیث حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نهاده است که مندا باشد یا منسل نقاة
 بعد از آن بر قضایای حضرت عمرو بعد از آن بر فتوی ابن عمر و عمل او بعد از آن بر فتاوی سائر صحابه و فقهای مدینه که سعید
 بن مسیب معروفه بن الزبیر و قاسم و سالم و سلیمان بن یسار و ابوسلمه ابوبکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام ابوبکر
 بن عمرو بن الحارث و عمر بن عبد العزیز خلیفه و مانند ایشانست اما اختیار قضایای حضرت عمر پس از جهت آنست که رای
 ایشان موافق وحی و کتاب بود غالباً و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خبر دادند از رویای خود که حضرت صلی الله علیه و آله
 و سلم بن خود زدند و بقیه خود را بعد از آن تغییر آن علم بود و بر عمر قتیبه سابع دیدند و تغییر آن علم بود از جهت آنست که غالباً
 قضایای حضرت عمر صحیح علیه صواب میشدند و اما عمل ابن عمر پس بسبب آن اختیار نمود که اگر صحابه باستقامت او در
 اوردن باب بر سائر صحابه گواهی داده اند از جمله قول خدیفه لقد ترکنا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یوم
 توفی و ما منا احد الا و غیر عما کان علیه الا عمر و عبد الله بن عمر بر آنکه گذاریم ختم حضرت را صلی الله علیه و آله
 و سلم روزیکه متوفی شد حال آنکه نیت از جمله یا بچکس لاتغیر کرد از آن وضع که بر آن بود مگر عمر و عبد الله بن عمر قال ما
 بن انس قال ابن شهاب لا یقال عن دای ابن عمر فانه قام بعد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 ستین سنه فلم یخف علیه شیء من امر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و اصحابه عدل مکن
 رای ابن عمر پس بر آئینه وی اقامت کرد و بعد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم شصت سال پس پوشیده ماند بر سبب
 حال آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اصحاب و وعاشه رضی الله عنهما گفت ما داینا الزم للامراء اول من عبد
 بن عمر ندیم لازم تر از اول امین سنت حضرت را صلی الله علیه و آله و سلم از عبد الله بن عمر و محمد بن حنیفه گفته کان
 عمر خیر هذا الامت بود ابن عمر بهترین این امت سعید بن جبیر گفت دیدم ابن عمر را بو بریره و ابوسعید و غیر ایشانرا
 كانوا یرون انهم على الحال التي فارق عليهم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خیر من
 این جماعه از صحابه پسندیدند که نیت بچکس از ایشان بر آنحال که مفارقت کرده بود آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بر آن غیر
 ابن عمر و جا گرفت اذ اسرکم ان تنظروا الی صحاب محمد صلی الله علیه و آله و سلم بغیر اولم یبدوا فانظروا الی عبد الله
 بن عمر ما منا احد الا غیر و قتیبه خوش وقت کند شما را که ببینید بسوی صحابه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آن صحابه که تغییر
 تبدیل کرده اند پس ببینید بسوی عبد الله بن عمر نیت از ما بچکس مگر که تغییر کرده و ابو جعفر گفته لم یکن من اصحاب رسول
 الله صلی الله علیه و آله و سلم اذا سمع من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حدیثاً احداً ان لا یرید ولا

صلی الله علیه و آله و سلم
 مست از جمله صحابه
 فی معانیه الفقهیین
 شرح غریب و ضبط
 مشکل و معانی
 الفقهیه من بیان
 علم الحکم و اقسامه
 ۱۲
 و تاویل الاحادیث عند
 الفقیهین و نحو ذلک
 راجع التوفی لکن
 من اخرج الحدیث من
 اصحاب الاصل
 لان العلم بالحدیث

و لا ولا من ابن عمر بن عبد الجبار صحاب ان حضرت صلي الله عليه وسلم وقتيكم شيئ من حديثي ان حضرت صلعم ترسان تر
 ازا نكه زياده كذا نقصان نمايد از ابن عمر و نافع گفت لودايت ابن عمر يتبع انا رسول الله صلى الله عليه وسلم
 هذا الجنون اگر سيد بن عمر چون پيروي حضرت صلي الله عليه وسلم ميگردد ميگفت اين همچون است و جعفر بن محمد عن ابيه
 جده علي بن الحسين روايت ميكند كه علي بن الحسين ميگفت كه ابن عمر زاهدترين قوم است و صاحب بين ايشان از وي است
 اينها نادر است در ك حاكم نذكر است و كي از انا استقامت ابن عمر عدم مداخله اوست در فتن با حضرت رضى علي
 كرد بان شرط كه با سپه مسلمانان قتال نكند حضرت رضى با بنغي رضاداد و از نخبه از محاربات آنجا بگرفت نمود نافع نقل كرد
 است كه ابن عمر دخل شد در كعبه پس شنيدم او را كه در سجده ميگفت قد تعلم ما يمنعه من فرائضه قريش علي هذا الدنيا
 الا خوفك برائيه بيداني كمنع نيكند مرا از فراغت قريش برين دنيا كه خوف تو و سبب اختيار احوال تابعين دينه است
 مدينه روح بلاد و دل مصار بوده است و علمان مانا بعد زمان در آنجا ميرفتند و از خود را براي اهل مدينه موعظ ميگردد پس
 نزديك اهل مدينه علوم منتقم بودند كه نزديك غير ايشان نبودند و شاخ مالك همه از اهل مدينه اندلا شمش كس ابو الزبير از اهل مكه
 و حميد طويل ايو ب سختياني از اهل بصره و عطارد بن عبد الله از اهل خراسان و عبد الكريم از اهل جزيره و ابراهيم بن ابي
 از اهل شام بايد دانست كه امام مالك حديث عبد الله بن عمر عن النبي صلى الله عليه وسلم قال روايت ميكند عن نافع
 عن ابن عمر عن عبد الله بن دينار عن ابن عمر و كاسي ابن عمر روايت ميكند عن عمر عن النبي صلى الله عليه وسلم حديث
 عائشه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال روايت ميكند عن ابن شهاب عن عروه او عن قاسم عن عائشه و عن هشام بن
 عن ابيه عن عائشه و عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه عن عائشه و عن يحيى بن سعيد عن عمه عن عائشه و عن ابى الزبير
 عن ابيه عن عائشه و حديث ابى هريره عن النبي صلى الله عليه وسلم عن ابى الزناد عن الاسعج عن ابى هريره و عن
 ابي عبد الرحمن بن عبد الرحمن عن ابى هريره و عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب و عن ابى سلمة و عن ابى بكر بن عبد الرحمن
 بن الحارث بن هشام عن ابى هريره و يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب عن ابى هريره و سهيل بن ابى صالح عن ابيه عن
 ابى هريره و عن يحيى بن سعيد عن ابى هريره و سعيد بن ابى سعيد عن ابيه عن ابى هريره و حديث الش من النبي صلى
 عليه وسلم عن ابن شهاب عن انس عن ربيعة بن ابى عبد الرحمن عن انس و عن حقت بن عبد الله بن ابى طلحه عن عمر
 انس عن حميد عن انس عن عبد الله بن ابى بكر عن انس حديث جابر عن النبي صلى الله عليه وسلم عن ابى الزبير عن جابر عن جعفر
 بن محمد عن ابيه عن جابر عن وهب بن كيسان عن جابر و عن محمد بن المنكدر عن جابر و حديث ابى سعيد الخدري عن عمر بن ابي
 عن ابيه عن ابى سعيد و عن محمد بن يحيى بن جابر عن ابى سعيد حديث سهل بن سعد عن ابى حازم عن سهل امام مالك بن اسحاق

عن جابر بن عبد الله عن النبي صلى الله عليه وسلم
 من ان من صفة لا يصدق
 الكفاية في الحديث و
 في بيان مسند الامام
 محمد بن عبد الله
 في بيان مسند الامام
 محمد بن عبد الله
 في بيان مسند الامام
 محمد بن عبد الله

قریب پانصد حدیث روایت کرده است آن امام حدیث مهم و اقوی حدیث حضرت امام علی علیه السلام در شارق و مغارب
 زمین امام مالک از حضرت رضی بن عبد الله بن عباس کم روایت کرده است و ماژون و شیدا از نسب آن استغفار کرده و فرمودم میگوینا
 بیلک کلم التی وجب علیها فی نبود در شهر من و ملاقات نکردم با یاران ایشان مع بذاب بعضی احادیث از ایشان روایت میکنند
 عن ابن شهاب عن عبد الله بن حسن بن محمد بن علی عن ابیہما عن علی بن ابی طالب عن ابن شهاب عن عبد الله بن عبد الله بن
 قتیبة بن مسعود عن ابن عباس عن زید بن سلم عن عطارد بن یسار عن ابن عباس اما احادیث در صلہ پس شیوخ مالک
 در آن بسیار از اهل ایشان ابن شهاب عن ابیہما سبۃ عن ابی سلمیٰ عن ابی سلمیٰ عن ابی سلمیٰ عن ابی سلمیٰ عن زید بن سلم
 عن عطارد بن یسار عن ابی سلمیٰ عن ابی سلمیٰ عن زید بن سلم عن ابی سلمیٰ عن ابی سلمیٰ عن ابی سلمیٰ عن ابی سلمیٰ عن ابی سلمیٰ
 عن ابی سلمیٰ عن ابی سلمیٰ عن ابی سلمیٰ عن ابی سلمیٰ عن ابی سلمیٰ عن ابی سلمیٰ عن ابی سلمیٰ عن ابی سلمیٰ عن ابی سلمیٰ
 و هشام بن عروة عن ابیہ عن ابی سلمیٰ عن ابی سلمیٰ عن ابی سلمیٰ عن ابی سلمیٰ عن ابی سلمیٰ عن ابی سلمیٰ عن ابی سلمیٰ
 و کتب جامعہ مطالعہ کرده و آنرا مالک بلغه ان ابی سلمیٰ عن ابی سلمیٰ عن ابی سلمیٰ عن ابی سلمیٰ عن ابی سلمیٰ عن ابی سلمیٰ
 عن ابن عمر عن عمر بن زید بن سلم عن ابیہ عن عمر بن زید بن سلم عن ابیہ عن عمر بن زید بن سلم عن ابیہ عن عمر بن زید بن سلم
 سعید بن المسیب عن عمرو بن عجمی بن سعید عن عمرو بن عجمی بن سعید عن عمرو بن عجمی بن سعید عن عمرو بن عجمی بن سعید
 عن ابن عمر و عبد الله بن دینار عن ابن عمر و اما حضرت عائشہ عن هشام عن ابیہ عن عائشہ و عجمی بن سعید عن عمر
 عن عائشہ و اما اقوال فقہای مدینه پس اقوال سعید بن المسیب عن ابن شهاب عن عجمی بن سعید عن سعید بن المسیب
 ابن شهاب عن سالم و ابی بکر و زید بن سلم عن عطارد بن یسار و عبد الرحمن بن القاسم عن ابیہ و عجمی بن سعید عن ابی
 سلمیٰ و در ای ایشان همی هستند از جمله علم که بان کثرت در وفور روایت کرده اند بلکه ده بیست حدیث از اقوال تابعین
 با روایات ایشان روایت کرده اند مثل سالم بن ابی النضر مولی عمر بن عبد الله و داؤد بن حمید و عبد الرحمن بن
 حرمہ الاسلمی و زید بن زومان و سعید بن قیس المسلمی و ابوالاسود محمد بن عبد الرحمن عن عروة و علقمة بن ابی علقمة و زید
 بن خصیفه و ثور بن زید الدلی و محمد بن عمر بن حلیمة الدلی و موسی بن عقبه و محمد بن ابی مریم و جمعی غیر ایشان که امام
 مالک تقریباً از ایشان روایت کرده یا استاذان ایشان بتقریبی از ایشان روایت کرده اند چنانکه گویند سخن از سخن
 یا جمعی احوادث واقع شد و بافتنهای سبۃ ستقتا کردند مالک از ایشان آن فتویٰ القتل که دخیز آنکه در مرتبہ شیخه مالک استند
 و فتویٰ گیر است که امام مالک مختار خود در وقتهای سبۃ معمول مدینه را تقریر میکند و میگوید البته عندنا کذا و کذا شافعی
 افاده فرموده است که آن اجماع نیست بلکه مختار مالک شیوخ ما دست پس فقیر ازین مضمون چه موافق چه موافق بوده است درین مختار

ان یکون هذا الکتاب
 جامعاً لکلیة من اصحابنا
 من اصحابنا و من غیرنا
 من اصحابنا و من غیرنا
 من نصوص الکتاب
 و ما ثبت فی الاحادیث
 المستفیضة و العرفیة
 علی ما فی باب ما اتفق
 علیہ جمہور الصحابة
 و التابعین و ما استنبط
 من الفقهاء الصحابة
 ۱۵

ذکر کرد و آنچه مخصوص بود با کمال از ذکر آن اعراض نمود و با جمیع احوال رجال سائید مالک الکلام مختصر عرض نمودیم
 تا قاری بر بصیرت باشد از سائید مالک از تفصیل جا لیکه قلیل الوقوع اند اعراض نمودن آنست بمنابر عبد الله بن
 یکی از کثیرین است در روایت حدیث و یکی از فقها که مدارقادی در عصر صحابه بروی بود و بر استقامت او جمعی کثیر از صحابه
 گواهی دادند و در فتنه دخل نشد و خلافت را بسبب آنکه منجر بشود و قتال سلیمان قبول نکرد و فضائل او پیش از حدیث
 اول مشاهد و خندق است بعد از آن صحبت حضرت ائمه علیهم السلام در جمیع مخازی لازم گرفت در عمر شاد و چهار
 و یا شاد و شش سالگی سنه ثلث و شعبین بدار القار شتافت رضی الله عنه سالم بن عبد الله بن عمر کی از صحابه
 مدینه و متورعان و ثقات است از پدر بزرگوار خود بسیار روایت کرده سنه سی و نهم بدار القار رفت محمد بن مسلم بن
 عبد الله بن شهاب الزهیری یکی از فقهای اسلام و محدثین است و شار الیه در جمیع فنون شرعی اول کسی است که کتابه حدیث
 کرد و احادیث طویلید بدون می متفق علیه نمیشود عمر بن عبد العزیز گفت لا اعلم احدا اعلم بسنة ما ضیت منه و
 حافظ حدیث است در اسلام عدد مشایخ او در حدیث و عدد راویان از وی نتوان چهار کرد در عمر شاد و دو سالگی از
 و عشرين و مائة انتقال کرد آن بن سرجس مولی عبد الله بن عمر کی از ثقات محدثین است و حدیث عبد الله بن عمر را چه مرفوع
 و چه موقوف در بروی است و مالک اکثر کرده است در روایت از وی مالک گفت اذا سمعت حدیث نافع عن ابن عمر لا ابالی
 ان لا اسمع من احد سنه سبع و عشتور و فائده و قیل سنه عشرين و فائده انتقال کرد و حسن بن عقیق سنه هجده و سکون
 را و کسر جمیع عبد الله بن مینار مولی عبد الله بن عمر از ثقات تابعین مدینه است سنه سبع و عشرين و مائة یا سنه اثنی و عشرين
 انتقال کرد حضرت عائشه ام المومنین بنت ابی بکر الصدیق رضی الله عنها ضحیه حافظه کثیره الحدیث بود در شجاعت و سخاوت
 و فصاحت و علم تقوی از مردان گوی مسالقت ر بوده بود سنه سبع و عشرين یا سنه ثمان و عشرين انتقال نمود و عروه بن الزبیر
 یکی از فقهای کثیر الحدیث و الفتوی است و از ثقات و متورعین بود سنه اربع و عشرين انتقال کرد قاسم بن محمد بن
 ابی بکر الصدیق رضی الله عنه یکی از ثقات فقهی مدینه و از متورعین تابعین است سنه احدی و مائة انتقال نمود و عروه بنت
 عبد الرحمن الانصاری در تربیت حضرت عائشه بوده است و صاحب فقه و حدیث و از وی پرسید ابو الرجال محمد بن عبد الرحمن
 روایت کرده است سنه ثلث و مائة انتقال نمود و یحیی بن سعید بن قیس الانصاری القاضی ثقة ثبت است امام مالک است
 بسیار روایت کرده است مرفوع و موقوف سه اربعم و اربعین و مائة متوفی شد هشتم بن عروه بن الزبیر ثقة فقیه است
 اکثر روایت او از والد او است مرفوعا و موقوفه حسن بن اربعین و مائة یا سنه اربعین و مائة متوفی شد و عمر شاد و شصت
 سالگی عبد الرحمن بن القاسم ثقة جلیل است ابن عیینه گفت کان افضل من حانده سنه ثمان و عشرين و مائة متوفی شد ابو هریره

وقد افضی الحال فی بعض
 المواضع ان افق الحکمة
 فی باین و اجماع
 و انک شطه المتعب
 عند الهام و فی بعض
 بن الزکری حدیثی
 مایه فای کاف
 ۱۶
 فیهما و اوشست
 فی موضع و قلت فی
 الاخر قال مالک باسناده
 کن و لنا و قال استوعبت
 احادیث البوط و اناره
 فی هذه المسخفة و کان
 من قوله من السنة
 کن او کان استیجابا

و نسبت به اهل نقل مختلفه اند بسیارترین صحابه است در روایت حدیث و اسانید صحیح که بسیار احادیث او را پس می رسد و گویند که بسیار است
در تخریج حدیث حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم رسید و از آن باز ملازم سعادت صحبت بود در سفر و حضر شده نگاه و صحبت متوفی شد
و در این نیز گفته اند که او هشتاد و هشت سال سید بن المیب قریشی مخزومی سید ابی سعید است و جامع در فقه و حدیث
و زهد و عبادت و روح علم ناس بود بحديث ابی هریره و قضایای عمر سنه ثلث و تسعین متوفی شد ابو سلمه بن عبد الرحمن
بن عوف یکی از فقههای مدینه است و از ثقات و مفتین است سنه اربع و تسعین متوفی شد احمج نام وی عبد الرحمن
بر فرست ثقه ثبت است از جمله علم در مدینه منوره و اکثر روایه او از ابو هریره است سنه سبع عشره و مائه متوفی شد از آن
نام وی عبد الرحمن بن زکوان است فقیه است و ثقه در حدیث سنه ثلثین و مائه متوفی شد ابو صالح سمان نام او زکوان است
ثقه ثبت است جلبت کرد زیت را بکوفه ازین جهت زیات و سمان گویند سنه اهدی و مائه متوفی شد سهیل بن ابی صالح
صدوق است در آخر عمر حفظ او متغیر شده بود از جهت بخاری بجز مقرون بغیر او یا معلوم روایت نمی کند کسی موالی ابی
بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام ثقه صدوق است سنه ثلثین و مائه انتقال کرد ابو سعید المقبری کیسان ثقه ثبت است
سنه مائه انتقال کرد از موالی بود نزدیک مقبره مدینه ساکن میشد از جهت مقبری گویند سعید بن ابی سعید از مشایخ اهل
مدینه است و ثقات ایشان در آخر عمر اخلاط پیدا کرد و او را قبل از اخلاط روایت کرده اند سنه ثلث و عشرين مائه انتقال
نموده انس بن مالک انصاری از مكثرین در روایت است ده سال بود که سعادت خدمت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم
اختیار کرد و ده سال بر خدمت معتمد و بیست سال بود که واقعه فاکه آنجا علیه صلوة و سلام پیش آمد مؤثر
عنايات بسبب شده بود و بعد از در حق وی مستجاب گشته در نمود و نه سالگی متوفی شد و بسبب طول عمر صفار
تا بعین نیز از وی روایت کرده است بن عبد الله بن ابی طلحه الانصاری از ثقات تابعین مدینه است قال الواقدي ^{كان}
مالک تقدم علیه احد مالک بروی مقدم نیکو و چکس راستی اربع و ثلثین و مائه متوفی شد جریمه بن ابی عبد الرحمن
المعروف ببعينه الرازي یکی از فقههای مدینه است حوض در مسائل سلف و استنباط بروی غالب بود
ازین جهت او را بر آنست نسبت کردند حمید بن ابی حمید الطویل تا میس کشید الحدیث است
سنه ثمان و اربعین و مائه در گذشته قال الاصبغی لم یکن طویلا و لکن کان طویلا لیس دین
عبت و بعد بن محمد بن ابی بکر بن عمرو بن حسنم الانصاری المبدنی القاضی ثقه است
سنه خمس و ثلثین و مائه برفت ابو سعید الخدری سعد بن مالک بعد از اخذ در جمع مشاهد
حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم حاضر شد و حدیث بسیار روایت کرد سنه ثلث و اربع و ثلثین

متوفی شد عمرو بن عیسی بن عماره المازنی ثقه است بعد ثلثین^{۱۳} و مائة برفت محمد بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی سعصقة
الانصاری المازنی ثقه است از اهل مدینه سهل بن سعد الساعدی زمان وفات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پانزده سال بود
و هو اخو من الصحی فی المدینه سنه احد^{۱۱} و تسعین متوفی شد ابو حازم سلمه بن دینار ثقه عابد است از سهل بن سعد
روایت کند در خلافت منصور متوفی شد جابر بن عبد الله الانصاری سلمی الفتحین صحابی ابن صحابی در نوزده غزوه و چند
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حاضر شد در سن نود و چهار سالگی سنه سبعین متوفی شد ابو الزبیر المسکلی محمد بن سعید بن
بفتح تار شفاة و سکون دال جمله و ضم اموی الاسبین صدوق است سنه ثلث و عشرين و مائة برفت از دنیا بسبب
در دست بخاری از وی روایت نکرده علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنه ملقب است بزین العابدین
سیادت و عبادت و فقاہت جمیع کرده بود قال الزبیری ما رأیت قریشیا افضل منه سنه ثلث و تسعین برفت
از دنیا محمد بن علی بن الحسین ابو جعفر الملقب بالباقر مثل پدر بزرگوارش ف سیادت و علم همبر کرده بود از جابر و از پدر خود
روایت کند سنه صد و ده و چند برفت از دنیا جعفر بن محمد بن علی بن الحسین ابو عبد الله الملقب بالصادق فقیه است
امام و شریف صاحب مناقب بسیار سنه ثمان و اربعین و مائة برفت از دنیا و تب بن کیسان مولی قریش از ثقات
مدینه سنه سبع و عشرين و مائة برفت محمد بن المنکدر تابعی جلیل سنه ثلث و مائة برفت عن بصری یکی از فقهای
تابعین است و مناقب او شهر از آن است که احتیاج بیان داشته باشد سنه ست و عشرين و مائة برفت از دنیا ابوب
بن ابی تمیمه کیسان استخیمانی بفتح سین المبهله بعد ما بر حجة ثم فثاة ثم تخانیة و بعد الالف نون نسبت است به علی
ثقه است از کبار فقهای عباد سنه احدی و ثلثین و مائة برفت عطاء بن عبد الله الخراسانی مولی المبهله ثقه است
خمس و ثلثین و مائة برفت عبد الکریم بن ابی المنار قاضی بضم سیم و بخار سحره جزری الاصل بنزله مکه ثقه است سنه ست و عشرين
و مائة برفت محمد بن علی ابن ابی طالب المعروف بابن الحنفیة عالم ثقه است عابد حسن سپران وی اند زهری اینان را
قرین یکدیگر می آرد عبد الله بن عبد الله بن عتب بن مسعود فقیه ثقه است از اهل مدینه کثیر الروایة از ابن عباس سنه اربع
تسعين برفت عطاء بن یسار فاضل حقا و عطاء و عبادت است سنه اربع و تسعين برفت زید بن اسلم مولی عمر عالم
ثقه است مالک در تعظیم او مبالغه کردی سنه ست و ثلثین و مائة برفت صفوان بن سلیم مولی بنی زهره ثقه عابد است عالم
ابن انصر مولی عمر بن عبد الله القریشی ثقه است سنه ست و عشرين و مائة برفت داود بن الحسین ثقه است
خمس و ثلثین و مائة برفت محمد بن عبد الرحمن ابو الاسود تمیمی بود که عروه پرورش داد او را ثقه است سنه سی و چند و مائة
برفت علقم بن ابی علقمه بلال مولی عایشه ثقه است سنه سی و چند و مائة برفت محمد بن زید الدلی بکسر الهمزة و بار حقا

بروایه محمد بن یحیی بن یحیی
جمیع ما فی الصحاح و الاثر
محمد بن یحیی بن یحیی
و در کتب صحیح و مستدرک
صحة و صحیح و صحیح
۱۶
الشیخ محمد بن یحیی بن یحیی
الکلی المالکی فاضل و فقیه
من اوله الی آخره و تحقیق
بجمیع ما علی شیخنا
الشیخ حسن بن علی الجعفی

ثلثه سنه ثمان و عشرين مائة برفت محمد بن عمرو بن حنبله الديلبي هليتين مينا ساكنه ثلثه سنه موسى بن عفته بن ابى
 عياش تجانينه و محمده مولى آل الزبير در معازى امام است سنه احدى و اربعين و مائة برفت و از طبقه شيخ نجيب بن سعيد
 محمد بن ابراهيم بن الحارث التميمي است ثلثه سنه است او بعض حدیث است که آن سفود است سنه عشرين و مائة برفت
 باید دانست که استلال بحديث حضرت صلي الله عليه وآله وسلم چه رسد و موقوف حضرت عمر و عمل عبدالسند بن عمر
 اخذ بقاوى صحابه تابعين بدینه خصوصاً که جمعی مجتمع شده باشند اصل ندرت باک است پس مالک با اعتبار اصل خود محتاج
 آن نیست که اصل اسنادی بیان کند یا موقوف عمر و عمل عبدالسند بن عمر را ندرت بیان نماید لیکن چون موافقت عجم
 محدثین که قابل بفرق اند در میان مسند و مرسل منظور است می باید که وصل مرسل بیان کنیم بصناعت اعتبار شود
 و همچنین ماخذ اقوال صحابه از آیات کتاب سنت یا قیاس بر منصوص کتاب سنت و این بصناعت شرعیه تحصار تبع کتاب
 سنت با لطافت ذهن حاصل شود و آنچه خداى تعالی فرم کند درین باب خواهی دید در شرح انشاء الله تعالی باید دانست که
 فرق است در میان محدث و مجتهد پس منصب محدث روایت حدیث است و تمیز تحریف از غیر آن و شرح خوب
 دلالة عبارت که با اعتبار لغت بوده باشد و معرفت بهما را الرجال جرحاً و تعديلاً و ضبطاً مشکله و حکم بصحت و ضعف
 و اعتبار و شواهد را دیدن و حکم با استفاضه یا غرابت کردن و بهیم التسمیه نمودن و مانند آن و چون محدث اینجاریه
 بوده حفظ و ضبط و اتقان ترقی نمود و منصب مجتهد تعهد الفاظ و اوده است که شتابه در آن واقع شود و تعیین
 رکن و شرط و ادب هر چیزی و تعیین ندرت یا وجوب در صیغ و الیه بر امر و تعیین که ایه یا حرمت در صیغ و الیه بر منع
 و علت هر حکمی دلیل آن اطلاق و تعقیب حکم بر حسب آن و معرفت قیود اتفاتی و احترازی در آن و استخراج قاعده
 جامعاً و غیراً نظر آن اطلاق و تعقیب و احتراز و اتفاق و بر آوردن اقوال مخبره و نقل کردن آن از بابی بیابانی و تمیز
 مسأله که واقع شوند بر احکام مذکوره بدرج فی العموم باقتضای قیاس و التزام و مانند آن و اگر اوله متخلفه جمیع
 شوند مفصل کند میان آنها بتطبیق و جمع یا نسخ یکی یا ترجیح یکی و چون عالم این امور را احاطه کرد و از اول حکام
 تا آخر آن بنظر مجتهدانه شرح فرمود مجتهد مطلق شد در دین و فتوی او صحیح شد و تقلید از وی برخاست اگر چه درین
 صناعت اعتماد بر کسی داشته باشد و بشاگردی کسی یا شیخ کتاب او حاصل نموده باشد و فقیر را این معنی بر تیغ ام که مصنف
 شافعی است در دل بحکمت آمد و درین باب از شرح است نیز موعظه تمام یافته شد و کتب فقه شافعیه نیز امانت گردیدند
 بهر تقدیر هر چند استادى ظاهر درین تفتیش منت بر من نهاده است اما این کتب با مدغمی در خاطر شاخ و برگ آورد
 ذلک تقدیر العزیز العلیه و چون این صناعات در زمان ما غرابت تمام دارد لابد است از آنکه در مبداء کلام ایما

و التیج عبداللہ بن سلیمان
 الکتبی الاخری التیج علیہ
 المرفوع جامعاً من لفظ التیج
 فی آیه جمیع علی التیج سلیمان
 بن احمد المذراحي
 ۱۹
 التیج احمد بن خلیل
 فقیراً فی جمیع علی التیج
 لجامعہ جمیع علی التیج
 عبدالحق بن محمد السنائی

مخرج آن کرده شود اما تخدیدا الفاظ پس بنای آن چهار چیز است قسمت مثال تجرید مفهوم و متع دلائل شرعی اما
 قسمت پس عبارت است از اخذ اعم از شئی شامل اول و نظر بر او را و نمودن آنچه مندرج اند در آن و تقطن بوجوب
 در میان شئی مطلوب و هر نظیر او و هر فرق را قیدی نهان که اعم بمنزله صحن باشد و قیود بمنزله فصل و مثال عبارت
 از استحضار جزئیاتی است که در استعمالات لغت بران الخلاق کنند بقدر طاقت و تجرید مفهوم عبارت است از تقطیر
 لازم وجود و لازم عقل بوجدان ذهن نزدیک تعلق علم بان باز آینه را بر سر کردن و از استحضار اطلاعات بر حکم
 زدن و متع دلائل شرعی به متع حکم شرع است بوجود حکم نزدیک بعضی قیود و بعضی پس اینهمه امور را باید ملاحظه
 کردن و بجای جامع مانع انتقال نمودن و حکم را بر آن حد اداره فرمودن مثال قسمت خروج از وطن گاهی تفرج
 بسیار است و گاهی میان با عدم تعیین مقصد و گاهی سفر بسوی مقصدی و فرق در تفرج و سفر آنست که
 تفرج دلالت میکند بر قرب مقصد و سهولت رجوع و این معنی در سفر نیست و در میان و سفر فرق عدم تعیین
 و تعیین آنست و مثال مثال جده تا یک سفر است و عسکان تا یک و ذات انصب تا دینه سفر است و علی بن ابی طالب
 و مثال تجرید مفهوم خفت ملبوس است در اجل نه از ثوب بلکه از ادیم و مانند آن و بودن فوق العجین یا الی الکر
 اثری نمی کند زیرا که محل فرض غسل و جبین است پس مشغول بودن محل فرض باید قطع نظر از حال مافوق و

مثال متع دلائل شرع متع حج جمع است در میان عمره و حج و شهر حج لقوله تعالی فمن تمتع بالعمرة الى الحج و
 بودن ناسکانه اهل آفاق بدلیل قوله تعالی ذلك لمن لم يكن اهلا حاضرا المسجد الحرام و الله اعلم بالصواب
 اما تعیین رکون و شرط پس بنای آن متع نصوص و اشارات شرع است و استقرار مواضعیکه در شرح آن ا
 بان شئی مسمی کنند و تغیش اجزا و شروط آن و تجرید آن مفهوم که در ذهن گنجد از آنچه بحسب عاده بان
 بوجه و دلائلی که میسر آید اما متع نصوص و اشارات شرع پس مثال آن لا صلوا صلن لم یقر بفاتحة الكتاب

و تجریدها التکبیر و تحلیها التسلیب و ارجع فصل فانک لم تصل ثم قال اذا تمت الى الصلوة الخ لا تقبل صلوة
 احدکم حتی یتوضأ و عماما فانی دخلتها ما ظاهرا بل و اما استقرار پس آنست که اند خارج و حکم شرع افراد و خصوصاً
 و متع بر بنید و از آنچه قدریکه متفق علیه است بر کشند و آنچه بحسب عاده بان لاحق شده است نیز نمایند بدلیل آن مثلاً در آن
 آنحضرت صلعم شفق و شبری نبود و عقل ملالت میکند که این خارج است از امور حج و بودن و نبودن آن اثری ندارد و حکم
 خروج است از وطن آنحضرت صلعم مدینه چهار رکعت گذارند و در روزی یکصد رکعت خصوصاً در شب و در روز یکصد رکعت است از وطن
 و نظیر استقرار تجرید در امور عروقه آنست که گوی در عرب میزدند و نام او در میان آنها می شنید پس میفهمند که نام است و نام او

هر چند کسی تصریح نکرده باشد و گاهی بیجا غلط نیز میکنند پس باید از محض صحت عین و بر میگردد چون مادت استمال است
 بعد از آن بعضی از فکرمی شناسد که آب بجز این شامل است و اما معرفت علت حکم پس باید دانست که خدا متعالی
 خواست که مرضی خود را از مرضی اطلاع دهد و فعل هر مکلفی در شرائع تصریح ننواید پس باید است از عنوان
 حکم را بان دایر کنند از وصف مکلفین یا وصف مایق علیه فعل و گاهی آن وصف مرکب باشد از قیود شتی بعضی
 در مکلف یا مایق علیه فعل بعضی در غیر آن و قید گاهی استثناء باشد و گاهی غیر آن پس آن وصف حکم گویند
 حکم ایجاب یا مذاب یا باخه یا اگر ایه یا حرمت بر آن اداره کنند و مراد از علیته پیش ازین نیست مثال وصف مکلف
 من ادرك صلوة وهو قائل بالتمطیق غیر حاشن و جب ان یصلیها ومن شهد الشہر وهو قائل
 بالتمطیق غیر مسافر ولا یرضی و لا حیض و جب ان یصوم و من مملک نصابا و حال علیه الحق
 و لیس علیه دین یحیط بالنصاب او ینقصه و جب ان یرکب و من کان مسافرا جاز له القصر و الا فطرا
 و مثال وصف مایق علیه فعل بحرم شرب الخمر و بحرم اکل الخنزیر و بحرم اکل کل ذی ناب من السباع و بحرم نکاح الا
 و مثال وصف المكلف و مایق علیه فعل جمیعاً بحرم علی الرجال لبس الذهب و المحریر و لا یحرم علی النساء بازناختن
 علت از میان او صافیکه در نص است کار مهم است از کارهای اجتهاد و مناسی آن تنج و دلیل شرع و سر و حد
 و تنج مناظ و معرفت مناسبت عقیده استقرار مواضع حکم و عدم حکم و تجرید علت از او صافیکه بحسب عادت بان
 شده اما تنج دلائل شرعی پس مثال آن الزانیة و الزانی فاجلدوا پس در حدیث غیر محصن بان ملحق کردند و زانی
 محصن را رحم قرار دادند السارق و المسادقة فاطلعوا از حدیث معلوم شد لا قطع الا فی ربع دینار مثال سب و خد
 و تنج مناظ البر بالبر ربوا الخ پس جمیع او صافیکه را واحد بعد واحد تا مل کردیم هر یکی قابل علیته نشد الا معلوم
 مقتات در خود مقدر و وثیقه در دشمنین یا در تنج دلائل شرعی گاهی نبض باشد مانند کل مسکر حرام و گاهی با اشاره
 و یا با اقتضای بیان آن طولی دارد و چون علت حکم درست شد بیان قاعده جامعاً بانه با دلی عنایتی میتوان که
 رضا و خطی این صحیح البرضا و خطی و غضب و رحمت و لعنت و قرب بعد و نسبت فعل بر ضمیم مثل ملائکه و انبیا و اول جنات
 و غیر بر ضمیم مثل شیاطین و منافقین اهل نار و امر و نهی و بیان جزای مترتب بر فعل و تشبیه محمود و عورت مانند
 مسکند موم در آن مانند قی کلیت اهتمام حضرت صلی الله علیه و سلم بفعل آن و اجتناب بازان نزد یک حضور
 در معنی آن اما تمیز در ضمای که که در جود نمایند و صفا غیر بود که کند نمایند و در خط بود که که جرت نمایند و خط غیر بود که که است نمایند پس
 تشبیه نمایند طوق شامه اوق و مانند قول قند لفظ و کوه تشبیه شارع آلت زبده لفظ و قول قند صفا مانند قول حضرت محمد که سجد تلاوت

بعضی از فکرمی شناسد که آب بجز این شامل است
 خواست که مرضی خود را از مرضی اطلاع دهد
 حکم ایجاب یا مذاب یا باخه یا اگر ایه یا حرمت بر آن اداره کنند
 من ادرك صلوة وهو قائل بالتمطیق غیر حاشن و جب ان یصلیها
 ۲۱

بعضی از فکرمی شناسد که آب بجز این شامل است
 خواست که مرضی خود را از مرضی اطلاع دهد
 حکم ایجاب یا مذاب یا باخه یا اگر ایه یا حرمت بر آن اداره کنند
 من ادرك صلوة وهو قائل بالتمطیق غیر حاشن و جب ان یصلیها
 ۱۲

واجب نیست و قول حضرت لقمن و ابن عمر و عباده بن ایهام است که وتر واجب نیست و اما حال مقصد که تکمیل طاعت است
 یا شد ندیده اشم یا وقار و حسن سمت بیخ مو که باشد یا داخل است در رکن ازارکان اسلام یا المثنی از کبیر پس مو که
 باشد و اما اقوال مخبر پس اثبات حکم است در نظیر مسئله مثلا چون دیدم که شارع تحریمی را در توجیه تقبیه معتبر داشته است
 قول مخبر از ان در باب اشتباه ادانی ما رطابا هر یا غیر طاهر و شستباه شتاب طاهره یا غیر طاهره و همچنین در جمیع شروط
 صلوة کشیده بردیم و تفریم است که مسئله وارد شود که بعینه آنرا در اصول منسب خود یعنی یا بریم پس اگر نظیر آن مسئله
 مصرح یافتیم حکم آن منتخب گردانیدیم و اگر عمومی یافتیم در آن عموم درج نمودیم و بلازم است و منافات امور مصرحیه
 که فتمیم یا با ما و اقتضا و مخبر فهم کردیم فخر امثل فهم حرمت ضرب از لا تقل لجان و اقتضا مانند آنکه عفت و لغت برین
 ملک دلالت میکند و صلیت بر تطهرت و ایما دلالت مفهوم و استثناء و غایه و عدد و شرط و وصف است و این حاش
 نیاده از انت که تفصیل آن در مقدمه گنجایش کند لکن ما لا یدرک کل لا یتوک کل کار بسته ایم و نهیم
 مقدمات اجتهاد و استنباط است که در جزم با مورد شرعیه بجای آید نه بدل در آنکه علم شرح نیست بلکه علماء دنیا آنرا بر
 رواج بازار خود اختراع کردند و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم من أحدث من أمرنا هذا ما لیس منه فهو رد
 باید و انت که این فقیر کتاب موطار وایت کرده است از شیخ ابوطاهر مدنی و شیخ تاج الدین قلمی مسید عمر بن محمد
 ابن بنت شیخ عبدالمد بن سالم البصری ثم الملکی بسبع بعض و اجازة باقی بعد از ان بر شیخ و قد الله المغزی الملکی
 المولدا المنشا هم آن خواند و اینجا بر همین سناد اخیر کتفای کند که سلسل است بسبع جمیع والله یعلم الخ و شوی

جبرنا عم والذی عبد الله
 بن یحیی سماعا قال خبرنا
 والذی یحیی بن یحیی
 البصری المصنف کتابنا
 عن امامنا اسی
 ۲۲
 الحق مالک بن انس
 الا ابو انا ثلثة من ائمتنا
 فمن زیاد بن عبدالرحمن
 عن الامام مالک بن انس
 رحمه الله نقله

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات و علی فضل المعول فی جمیع الحالات و صلے الله علی خیر خلقه
 و آله و صحبه جمیعین اما بعد فبقول الفقیر الی رحمة الله الکریم احمد المدعو بولی الله بن عبد الرحیم
 الدهلوی طنا القمرا نسبا عفا الله عنه و الحق بسلفه الصالحین اخبارنا بحمیم ما فی الموطار و ایتیحیی
 بن یحیی المصنفی الا نذاسی رحمة الله تعالی و اسعته الشیخ محمد و قد الله الملکی الماکلی قراءه منی علی من
 الی اخره بحق سماعه لجمیع علی شیخ الحوم الملکی الشیخ حسن بن علی العجمی و الشیخ عبد الله بن سالم البصری
 الملکی قال قالوا اخبارنا الشیخ صلیه للقرآن سماعا من لفظه فی المسجد الحرام بقراءته لجمیع علی الشیخ سلطان
 المزنی بقراءته لجمیع علی الشیخ احمد بن خلیل بقراءته لجمیع علی الشیخ العنطی بقراءته لجمیع علی الشیخ عبد الرحمن بن محمد

طه عبد الله بن محمد بن ابو الحسن بن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب بن محمد بن جابر الوادعي
 عن ابي محمد عبد الله بن محمد بن هارون القرطبي سماعا عن محمد بن عبد الرحمن بن عبد الحق الخوزمي القمي
 سماعا عن ابي عبد الله محمد بن قريح مولى بن الطلاع سماعا عن ابي مولى بن عبد الله بن مغيث
 الصفار سماعا عن ابي عيسى يحيى بن عبد الله سماعا قال اخبرنا عم والدي عبد الله بن يحيى سماعا قال
 اخبرنا والدي يحيى بن يحيى الليثي المصموي سماعا عن امام دار الهجرة مالك بن انس سماعا الا ابوابا
 ثلاثا من اخر الاعتكاف فعن زياد بن عبد الرحمن عن امام مالك بن انس رحمه الله تعالى

كتاب الصلوة

باب الصلوة الخمس اركان الاسلام ولا يجب على المكلف من الصلوة شئ غير الخمس كذلك الصوم
ولا يجب منه شئ غير رمضان وكذلك الزكوة نماز ما ينجك من كل شئ من اركان اسلام است و واجب من شئ من كل
از قسم نماز خيري بخير اين پنج نماز و جمع بجاي ظهر است پس داخل باشد و نماز ما ينجك من كل شئ من اركان اسلام است
و واجب من شئ من كل قسم روزه خيري غير رمضان و محنين زكوة مالك عن عمه ابي سهيل بن مالك عن
انه سمع طلحة بن عبد الله يقول جاء رجل الى رسول الله صلى الله عليه وسلم من اهل نجد فاشترى الراس بسبع
دوى صوتة ولا نفقة ما يقول حتى دنى من رسول الله صلى الله عليه وسلم فاذا هو سيال عن الاسلام فقال رسول
صلى الله عليه وسلم خمس صلوات في اليوم والليلة قال بل على غيرهن قال لا الا ان تطوع قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم وصيام شهر رمضان فقال هل على غيرهن قال لا الا ان تطوع قال و ذكر رسول الله صلى الله عليه وسلم
الزكوة فقال هل على غيرهن قال لا الا ان تطوع قال فادبر الرجل وهو يقول والله لا ازيد على هذا ولا
انقص منه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم افلم ان صدق طلحة قلت ان مردى بسوى اخبرت صلى الله عليه وسلم
ان نجد برشان سرشده ميشد آوار نهى غير مفهوم و هميده هاننى شد چيزيكه ميگفت تا آنكه زد يكه آمد از رسول الله
صلى الله عليه وسلم پس ناگاه دى سوال مى كرد از اسلام پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم كل اركان اسلام پنج نماز
است در روز و شب گفت آيا بر من واجب است غير اين پنج نماز فرمودند نه لكن ترا ميرسد كه تفعل كنى گفت رسول الله
صلى الله عليه وسلم و ديگر اركان اسلام روزه گرفتن ماه رمضان است گفت آيا بر من واجب است غير رمضان
فرمودند لكن ترا ميرسد كه تفعل كنى گفت طلحة و ذكر كرد اخبرت صلى الله عليه وسلم زكوة را پس گفت آيا بر من واجب است
غير اين فرمودند لكن ترا ميرسد كه تفعل كنى گفت طلحة پس شب گزدانيد ان مرد و او ميگفت قسم بخدا زياده نكنم برين قدر

قلت هذا الحديث دليل على
 صلوة الورد و صلوة العيل و صلوة
 و عليه الشافعي و وافقه ابو يوسف
 و كل في الورد هو ظاهر كلام
 محمد في العيل جيتن قارا
 اذا اجتمع عيدان قالوا لى
 سنة و نصيبا حقيقه و جيتان
 و قوله فان صدق معناه
 انه لا يفعله بترك غير
 الفسر ضرب

نیت در صل قصد فعل است و هیچ عاقل هیچ عمل بدون قصد نیتی کند خواه برای خدا باشد یا برای دنیا و چون امر حلی است
 شرح بتصریح ایجاب آن فرموده بلکه مراد اینجا از نیت کردن عمل برای خداست بوجهی که ریاء و شرک عاده در آن
 نباشد باز تنقیح این قول کنیم که عمل کردن برای خداستغالی صیبت البینه معنی آن نیت که خداستغالی را نفس حلی
 شود بلکه تا حاصل شود قرب او بجهت امثال امر او یا بجهت تحصیل موعودی که خداستغالی بر آن عمل مقرر فرموده است
 از درجات جنه و خلاص از نار یا معنی که لازم آن باشد مثل رفع حدث که لازم قرب است یا استباحه عتقه
 که مشروط است بآن مثل صلوة و طواف و مس صحف که لازم امثال امر الهی است یا ادای فرض که تفصیل
 است امثال امر است از اینجا باید دانست که نسبت بکفرت حق ضروری است بپروچی ازین وجوه که باشد
 و اگر نیت کرد یکی ازین وجوه و نیت کرد با آن تبرر صحیح است و مقارنت عرفی با عمل ضروری است اگر
 فصلی بوده باشد و به اقول مسئله حدیثی نزد یک جمهور رساله ما بر عضو است بوجهی که تقاطر پیدا
 زیرا که ریش و غسل و مسح همه داخل اند در ملاقات کنائیدن ما بر بعضو و فرق در غسل و مسح با رساله ما است
 و در ریش و غسل و مسح و جمعی دکت او غسل قید معتبر دانند و صناعه تجرید مفهوم آنرا از هم پیاپی اندر
 دکتی که در غسلت الشوب میفهمند و وضو متواتر سلف هرگز نقل نکرده اند و در غسل و الا با این سهولت
 و آسانی میسر نمی آمد و در حدیث حضرت عائشه آمده است فاغسل علی جلده الباء مسئله حدیث
 طولاً با این منابت شعر الراس غالباً و اسفل الذقن و ما بین اذنین عرضاً و سپس آنست که راس
 و وجه و اذنین و ماتحت انهم هر یکی عضوی است مباین عضو دیگر اگر چه هر عضو ازین اعضا مشغول
 بر اعضای بسیار و مطلقاً اگر لجه او ضعیف است غسل بشره فرض است و اگر کثیف است واجب شود
 غسل ظاهر بریه و چون ابی یوسف بیاصل معتز صحن بین الاذن و الشعر خارج است از حد و جقلت
 هو الظاهر فی احب للجمیة الکشفة و قید غالباً برای اخراج صلح است و الله اعلم مسئله
 غسل بدین تا مرتفعین نسر من است با معنی که مرتفعین داخل حکم غسل باشد و همچنین است حال
 دیگر همین اجماع جمهور است و ظاهراً لفظ شاد به آن است و اگر بعضی دست کسی بریده باشد
 تغریب کردند که نسر من است غسل با بقی مسئله اگر کسی گوید که یک دست و یک پا
 شستن نسر من است و شستن دست و پا و دیگر واجب زیرا که معتاد است با جمیع

۲۵

غسل بر شستن
 شستن دست
 و پا

جمیع معتاداً واحد و واحد و احد و احد تقاضای می کند

قول شافعی اقری باید

این سخن را بر روی او باید زد که مخالف اجماع است مسئله اقل فرض مسح نزدیک شافعی مسامی مسح است بشره اس یا شعر که
متصل است یعنی آنکه مترسل نباشد زیرا که مسح طلب مسح است و مسح مصدر است صادق می آید بر هر طبعی که مسح
بر آن جاری است و مالک مسح تمام سر را فرض گرفته است و نظر بر مسامس کرده و خفیان بقدر ثلاث اصابع یا ربع را
تقدیر کرده اند و ازین همه اقوال قول شافعی اقوی مینماید و مسح بیده الحایط نفهیدن استعیاب عارضه شاد است بلکه
و قول خفیان مدخول است که ثلاث اصابع تقدیر است بر آنکه کتبه هیچ اصل شرعی ندارد و مقدم اس و لفظ ناصیه که در
آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمده دلالت بر ربع را س میکند و اگر کند ثبوت فعل مستلزم نفی جواز اقل نیست و حکایت چهار
آیت و بیان حدیث مغیره آنرا مدخول است بعدم صدق حد اجمال بر آن بلکه مطلق است و عامله باطلاق خود یا خاص
است بخصوص نوع و خاص مبین است احتیاج بیان ندارد مسئله وظیفه جلیین غسل است مسح چنانکه شیعه میگویند
بدلیل آنکه در ضو امر کثیر الوقوع است بر مسلمانی آنرا پنج بار هر روز میکنند و از امور حسیه است که اجتهاد دارد و این
فعل نیست پس صحابه از آنحضرت صلی الله علیه و سلم غسل جلیین آموختند و تابعین از صحابه و تبع تابعین از
تابعین و هکذا الی یومنا هذا و تشکیک در مثل این امور الحار ضرورت و در آیه و اد جملک نصب جبر
خوانده اند در صورت نصب ظاهر است در صورت جرمی جواب داده اند که اعراب مجاور گرفته است مانند عذاب یوم الیم
جبر نصب خرب جمعی دیگر گفته اند که مسح فی کلام العرب یکون غسلًا و یکون مسحًا و فی مواهب الرحمن لوضوءه
غسل شقوق رجلیه اجوی الماء علی ظاهر الداء قلت و بما قول مسئله ان کتم جنبًا فاطهره و امر بوط
با قبل است یعنی چون اراده نماز کنید پس لازم است غسل اگر جنب باشید پس شرطی غسل صحته نماز را ازین آیه فهمیدند
مسئله باوه جنب لاله بر بعد میکند و چون جماع در مواضع بعیده و مستوره میشود جنب یعنی جامع اطلاق کردند و جمعی
گفتند که مرد و قریب الجماع بعید است از عبادات تا آنکه غسل کند از حیث جنب گفتند و غسل جنبه شریعتیه قدیمه است که مله
ابلهایی بر آن جاری شد حال آنکه جماع مانع جماع سخن با یگفت که آیا انزال در آنجا شرط است یا نه و این بحث خواهد بود
مسئله کسیکه غسل کند نیز در حکم جامع داخل است با حادوث صحیح و اجماع و چون قتل را خواستیم که منع کنیم قید نوم بخورد
زیرا که چون عادت جاریست بخروج منی بعد خواب قتلگم گفتند و الا نوم ناقض غسل نیست و شرطیه نوم حله غسل را
نیز معقول یعنی نه پیش شافعی خروج منی اعدا ساخت شهوة باشد یا نه و ابو حنیفه قید شهوة زیاد میکند و حد منی نندی
و فارق در آنها چیست بیشتر خواهد آمد و اگر منی از مخرج غیر مقاد بر آید مثل صلبت فیضان تفریم کرده اند و جوب غسل را
و نزدیک فقیر بعید مینماید و این بحث در تفریح اکل شرب و عمل آن بر دخول در جوف نیز خواهد آمد و این تقریرها گفته اند که

در خلق است بلکه نظر آن می نماید که شارع امور کثیره الوقوع را حکمی مقرر فرموده است و نادانان وقوع را علت شناخته و اگر
اصل تنقیح تسلیم کنیم این تقریرها را گنجايش تسلیم نیست مسئله اطباء مبالغه است در طهارت و مراد از آن اساله آنست
بر جمیع بدن با جمیع و جمعی متک کرده اند بان در وجوب مضمضه و استنشاق در غسل دون الوضوء و آن ضعیف است
زیرا که معنی مبالغه در استیجاب جمیع بدن ظاهر شد پس لازم نیاید ظهور آن در اشتراط مضمضه و استنشاق مسئله
و آن گفته مرضی او علی سفر متعلق است با قبل بقیع اراده نماز کنید و از وضوء غسل مانعی پیدا شود شرط صحت نماز
تیمم است مسئله نخست بیان سباب عدول از وضوء غسل تیمم میفرماید و آن کنتیم مرضی مرضی جمع مرضی است مانند
جریم و جرمی در تعیین در عرف کسی است که مرضی که در عرف از آن حسابی بردارند داشته باشند مثل خدشه و شره و
انشقاق رجل و مانند آن و مرین را بجز انقدر تشخیص نتران کرد و از اقتضای آیت معلوم میگردد که وجه ترخیص
مرضی مرضی است این احصا لغته می بود مخصوص بجهت نیست پس در حاضر بحث افتاد و شافعی گفتند مرضی بخلاف معنی استعمال علی منفعة
و کذا بطور البرادشین الفاحش فی خصوص طهارت و حنفیان گفتند تیمم مرضی خافیه المرض و بطور البریهما الحکم ذوی العذر و ظاهر
آنست که ضرر نیز حاله بر عرف است مسئله او علی سفر سفر که در قصر صلوة و افطار صوم معتبر است ایاد تیمم شرط است یا نیست بر از احادیث آثار
که در سفر تصویر تقریرین است بعدم وجدان ما چنانکه ذکر سفر در مسئله این معنی آیه نیز همانست زیرا که ظلم تجدوا ما شرار است
بانکه در حکم عدم وجدان آب است و آیا داخل بله و خارج آن برابرست فقها مختلف شدند بنا بر آنکه عدم وجدان در
نادانان وقوع است فقیر گوید و این فوق نزدیک معان فکر مدخول است زیرا که علت ترخیص تیمم عدم وجدان ما با سفر
یا عدم وجدان ما فقط و عدم وجدان ما با بودن خارج بلد امر است که علیته آن از قرآن در سنت مفهوم نمیشود و چون
لازم شد که علت عدم وجدان ما باشد نذرة وقوع و کثرة وقوع فرق نمیدهد چنانکه چون علت ربوا متحقق شد هیچ گندم با
نسبه بوجهیکه گندم از زیاد از جو بگیرد و آن از حوادث قلیله الوقوع است یا بوجهی که جو زیاد باشد و آن از حوادث
کثیره الوقوع است با هم فرق نمیکند و همچنین چون مقرر شد که سفر علت قصر و افطار است حوادث قلیله الوقوع مثل سیر یک
میل در وقت شب در محله در فایه رفاهیه مانع علیته او نیست پس چون علت چیزی ثابت شد حکم بر آن دائر باشد چه
ناورد و چه کثیر حکم یافته شود یا نه آری نذرة وقوع را در شرع و عیبه علت و سباب نزدیک شارع اثری است همانا محلی عدم
تقصای تیممی که در بلد تیمم کرده باشد از همین سبب اختیار کرده است خلافاً لکنهناج مسئله او جاء احدکم من الغایط فامسح
بیا ن سباب و وجوب تیمم میفرماید نزدیک اراده صلوة و وجود سباب عدول از وضوء و غسل تیمم غایط زمین نرم است
و مراد اینجا تقصای حاجت بشری و بول است که غالباً در زمین نرم میباشد چون تلفظ بصیریم این الفاظ نکرده بود

عدول فرمود بکنایه و ریح ملحق است باین دو باجماع مهت و حدیث صحیح مسئله از سوق کلام فهمید شد که این چیز با سبب
 یا غسل بوده است و بضرورت عدول کرده شد به تیمم و خدا متعالی جمع کرد در میان موجب وضو و موجب غسل تبریک
 وضو و غسل پس مجنی از غایط و آنچه ملحق با دست ناقص وضو است و ناقص تیمم نیز در آن اجماع منعقد شده است مسئله از
 سوق کلام ظاهر شد که ارتضاع سبب ضروری که در خص تیمم است قبل از ادای صلوٰة تجدید طهارت بر وضو و غسل واجب میکند
 و بعد از شروع اختلاف کرده اند و آن مسئله مجتهد فیه است مسئله اول استم النار ملامت در اصل معنی دست راست
 است بایک گیر و استعمال غالب در جماع دارد و از آن کنایه کرده میشود پس حضرت عمر و ابن مسعود حمل کردند بر دست ^{در میان}
 بغیر جماع و برین تفسیر لازم آمد که لمس ناقص وضو و از نزد نزدیک ایشان آیه از نیابت تیمم و غسل ساکت باشد پس سبب
 ایشان همین بود و عبداللہ بن عباس حمل کرد بر جماع پس لازم آمد که آیه از دلالت نقض لمس بر وضو ساکت باشد
 و دلالت کند بر نیابت تیمم از غسل و ندیب بن عباس همین بود و ابن عمر ندیبی دیگر داشت که بر نیابت تیمم از غسل و نقض
 از لمس مرآة برد و قائل بود گو یا لمس را هم از جماع و مس داشته است پس خدا متعالی لمس را موجب تیمم ساخت بان معنی که اگر
 بر صلوٰة جماع متحقق شود نایب غسل خواهد بود و اگر در صلوٰة لمس متحقق گردد نایب وضو خواهد بود و این توجیه دخول است
 بعد صحت جمع بین الحقیقة و المجاز و بین معنی المشترك ممکن است که این عمرتسک کرده باشد با ثار حضرت عمر و ابن
 مسعود دست رسانیدن و بحديث عمرو بن العاص و حمار و عمران در نیابت غسل از تیمم و چون صحابه مختلف شوند و خدا
 و قوال ایشان از کتاب سنت ظاهر شود تا مل در ماخذ بایکرو و از آن جهت باب ترجیح بایک شاد پس آنچه راجع مینماید
 ملامت بر جماع است زیرا که نیابت تیمم از غسل ثابت شد و از کلام مجزب بعد مینماید که اشاره کند بر نیابت از طهارت صغیر
 و اجمال فرماید نیابت را از طهارت کبری با وجود ثبوت آن و از حضرت عائشه حدیثی در عدم نقض قبل وضو نقل کرده
 کرده اند هر چند دامان گشنگو در آن کشاوه کرده باشند لکن از مرجع بودن یکی از دو احتمال آیه یعنی رفتن مسئله
 ظم تجد ما را ظاهر است که مستلحق بفرست نذیرا که وجدان ما بر من مانع تیمم نیست و محتمل که مراد عدم قدرة باشد
 زیرا که وجدان مرعیین مانند لا وجدان است مسئله فقها را از تاثیر عدم وجدان ما در ترخص تیمم و از تاثیر ضرورت
 موض فهم کرده اند که عدم وجدان ما بسبب فقدان استخوان از دل و در شایعدم امکان حصول بلام از جهت عدم وسیع محل حجر
 است و تضرر بسبب حرکت بسوی ما یا استعمال آن ملحق است بر من همچنین مشغول بودن بواجب ضروری از غسل و غیرین مسئله
 بعد از این مختلف است زیرا که در مسکن بنی آدم و معبر ایشان هیچ زمین نیست که آنجا آب یافته منی شود نزدیک باشد یا دور اگر چه
 مرهله باشد لکن عدم وجدان ما در عرف جای طلاق کنند که یافت آب شاق باشد و در آن حرجی نمایان بود و زیاد از آنچه

مسافران هر روز مقاساة میکنند پس عابرها را اگر از قافله دور افتد و وصول بقافله بجز تمام مسیر آید یا قافله بعد از آن رسد
 میتوان گفت لم یجد ما و نازل تا جائیکه اهل قافله از آنجا آب می آید و خارج بلد تا جائیکه متعارف آب آوردن است از آنجا
 واجد ما است و تخدیدیست تقدیر برای است و دل از تقدیر برای در فاقه قلوب است زیرا که نشیمنی جدید میشود مسئله
 در عرف اطلاق کرده میشود بر ما مطلق و اگر مولی عبده خود را گوید که اصل ای کسی ما را با مطلق متمثل میشود ز معین مانند ما و در پس
 در مطلق و معین سخن افتاد و شافعیان گفتند هو ما یقع علیه اسم المار بلا قید و التثغیر مستغنی عنه که حضرت تخریح مطلق هم
 المار لیس مطلق بخلاف التثغیر الیسیر الذی لا ینحی اطلاق الاسم و بخلاف التثغیر مثل مکث و طین و طحلب و حنفیان گفتند هو ابنا
 علی اوصاف خلقته کما رهمار و العیون و الابر و البحار و العذران و ان انتن بطول المکث او تغیر ما لا ینفک عنه کالتراب
 اوراق الاشجار لا ما غلب علیه غیره ثم اختلفوا فی تفسیر الغلبه فقیل غلبه الاجزاء بحیث لا یسبیل و قیل اختلاف العون لا ما
 حصرت شجر او ثمر و قول اول مبنی است بر جاده قبیح لغت و نامکن باشد آنرا نمیتوان گذاشت مسئله اگر مطلق نیاید از
 عدل تیمم اگر چه بنید یا لیس موجود باشد بعضی قرآن زیرا که بنید ما نیست معنی که تقریر کردیم مسئله از فحوا می آیت معلوم
 میشود که چهار کتاب شرط صحت وضو غسل است زیرا که فرمود و ان کنده جنبا فاطمها و صاحب لغت بغیر آنکه مجتهد باشد
 میگوید که غرض در وضو غسل تطهیر است و از علوم فطریه انسان است که آبکی مخلوط باشد نجاست از وی تطهیر نیاید پس طهارت
 آب شرط صحت وضو غسل شد مسئله ثالثا بیان صفت تیمم سفیرا ید فقیه معاصم تیمم در اصل معنی قصد آمده است پس اگر بر روی
 افتد و ترخ کند و بعد از آن نیت نماید یا نفع بوی رسد بعد از آن دست بمالده صحیح نباشد و جمعی از آن فهم کرده اند و وجوب
 در تیمم آن ضعیف است زیرا که نیت معتبر در شرح گردانیدن عمل است برای خدا و مفهوم از آیت قصد صید طیب است
 نه از گردانیدن عمل قصد عمل از حال جدا نمیشود و خلاص باشد یا باه آن قصد امر ضروریست تکلیف شرع را بان حالت
 نیست پس این استدلال خطا ظاهر است بلکه مستند و خوب نیت حدیث انما الاعمال بالنیات و آیه و ما اعمد الا لیعبدا
 مخلصین له الدین است مسئله صید اطیبا صید در لغت تراب گویند و آنچه ذمین بغیر تحمل اودا که میکند هم مطلق صید
 بر زنج و نوره و سحاقه خذف و نفع و حجر و طیب طاهر را گویند پس شرط پیدا شد قصد بودن تراب یا مل طهاره آن
 مسئله فاسحوا بوجوهکم و ایدایکونه ظاهر آیه استیجاب وجه و یدین است الا آنچه شاق باشد مانند
 تحت لحيه الخنيفة و از سیاق آیه فهم کرده میشود که مسح یدین تا مر فقیهین باید زیرا که در کلام عرب چون بجا
 قبور کردند در جای دیگر بران اعتماد کرده میشود و جمعی از حدیث عمار و ابن عباس پی برده اند که تا کوع مسح
 میکند و ظاهر اول است مسئله منه دلالت میکند بر نقل چیزی از تراب با اعضا پس لکن نقل نکرد و مثل آنکه

دست بسببیک بر تراب نهد و بسببیک بر او از جائز نبود مسئله آیه از ضرورت و ضربان ساکت نقل تراب مسح باید خواه ضرورت باشد
خواه ضربان جمعی گفته اند که از فم بعد و سابق طلب مفهوم میگردد پس طلب برای هر تمیمی لازم باشد و فیه نظر زیرا که فم تا
بر سبق غالب ای بعد و بعد آن لالت میکند خواه بطلب باشد خواه بانجا رسد و ق فخواه نوعی از اجتهاد و لازم است
این غالب ای است لا غیر مسئله اختلاف کرده اند که تیمم طهارت مطلقه و نزدیک فقیر نزاع لفظی است
زیرا که ضرورت یعنی آنکه مشروعیته آن نزدیک فقید است و طهارت مطلقه است یعنی آنکه مؤثر است در اقامه صلوة
و غیر آن بشرح متانف پس عامل تیمم مطیع تر نیست از متوسنی بلکه هر یکی در رمضان خود مطیع است پس تفریعی که ضرورت
تیمم کرده اند با سبب محمل بحث است مانند لا یتیم لفر من قبل وقت فهد و تیمم لکل فرض و بیوی استبلحة الصلوة
لا در الحدیث مسئله ما یرید الله لیجعل علیکم من حرج و لکن یرید لیطهرکم و لیتقون نعمته علیکم این آیه
اصل است در مسح بر جبار و عصاب و در دو اینکه بر شقوق جل مالد و مانند آن و اسقاط شرط طهارت عند صحبت
سلسل السبل و القلات الحج و الله علم **باب فضل الوضوء** باب در بیان فضیلت وضوء

عن سهیل بن ابی صالم عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال اذا توضاء العبد المسلم
او المؤمن فصل منه خبث من وجهه کل خطیئة نظر الیها بعین مع الماء او مع اخر قطر الماء او

هذا فاذا غسل یدیه خرجت من یدیه کل خطیئة بطشتها یداه مع الماء او مع اخر قطر الماء حتی ینحی
نقیما من الذنوب رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود چون وضو کند بنده مسلمان یا گفت بنده مومن درین شک
راویت پس بشوید روی خود را بر آید از روی او هر گناهی که بسوی او نظر کرده بود و بچشمهای خویش یعنی هر گناهی که
حاصل شده از نظر بسوی جمال غیر حیلد بر می آید همراه آب یا گفت همراه آخر چکیدن آب یا گفت کلامی دیگر هم معنی این
شک را ویست پس چون بشوید دو دست خود را بر آید از دو دست او هر گناهی که گرفته است او را دو دست او یعنی حاصل
است از گرفتن بدست بر می آید همراه آب یا گفت همراه آخر چکیدن آب تا حدیکه بر می آید این بنده مومن صافی شده از
جمیع گناهان و در روایت لغوی زیاده است که فاذا غسل وجلیه خرج کل خطیئة مشتها رجلاه مع الماء او مع اخر
قطر الماء یعنی پس چون شوید دو پای خود را بر آید هر گناهی که گرفته است بسوی آن دو پای او یعنی حاصل شده است
از شمی با آب یا آخر چکیدن آب باید دانست که خروج خطایا استعاره است برای حصول مغفرت نزدیک غسل عضو
نه آنکه خطایا بحقیقه جسمی است که با مخلوط میشود و میرود و این را در قرآن و حدیث و کلام عرب نظایر بسیار است نیز باید
که اکثر خطایا تخفیف کرده اند این خطایا البصغار بدلیل حدیث صحیح الصلوة الحسن الجمعة الی الجمعة در مصنفات امامان

ما اجتناب الكبار ودين حديث دومعني فارديكي انك ما اجتناب الكبار خارج باشد مخرج استننا كوياميفرمايد الا الكبار وديكر انك
 اين فضل كسي است كه اجتناب كبار كرده باشد پس تركيب كبره را اين فضل نيميت آيمعني اخير نزد كيرت است بآيت ان تجتنبوا
 كباثرها تنهون عنه نكفر عنكم سيدها تكلوا لآية ودين را مخصص گفتن در باب مكفرات اقدست و تزدوي ميل اول
 كرده است الله علم **باب يجب الوضوء من المذك** واجب ميشود وضو سبب بآيد ندي للمذك

عن ابي النضر عن مولى عمر بن عبد الله عن سليمان بن يسار عن المقداد بن الاسود ان علي بن ابي طالب
 امره ان يسال رسول الله صلى الله عليه وسلم عن الرجل اذا دق من اهل فخرج منه المذك ما اذا عليه قال عليه

فان عندك ابنة رسول الله صلى الله عليه وسلم وان استعجى ان اساله قال المقداد فسالت رسول الله صلى الله
 وسلم عن ذلك فقال اذا وجد ذلك احدكم فليغضه فرج بالماء وليتوضأ وضوه للصلاة المقداد بن الاسود

گفت كه حضرت علي بن ابي طالب امر كرد كه هر چه بر سرش بر آيد او از رسول الله صلى الله عليه وسلم حكم مرديكه چون نزد يك شود و اين
 يعنى قبله و معانقه كند بر آيد از ذكر دوي ندي چه چيز واجب شود برين شخص يعنى غسل واجب شود و يا وضو گفت حضرت علي بن
 نديك نيت دختر رسول الله صلى الله عليه وسلم من شرم ميدارم كه اين مسله از حضرت پرسم گفت مقداد پس سوال كردم از
 آنحضرت صلى الله عليه وسلم حكم اين شخص پس فرمود چون بيايد ندي ركسي از شما بايد كه بيش از ديگر فرج خود آب او بايد
 وضو كند مانند وضو خود براي نماز **مالك** عن زيد بن اسلم عن ابيان عمر بن الخطاب قال اني لاجده يصعد

مثل الخنزيرة فاذا وجد ذلك احدكم فليغسل ذكره وليتوضأ وضوه للصلاة يعنى المذك حضرت عمر گفت بر آينه
 مباحيم كه اين چيز فرومي آيد از من مانند دانه بلور پس اگر بيايد از كسي از شما پس بايد كه بشويد ذكر خود را و بايد كه وضو كند
 وضو خود براي نماز و در ميداشت از اين اشاره ندي **مالك** عن زيد بن اسلم عن جندب مولى عبد الله بن

عياش المخزومي ان قال سالت عبد الله بن عمر عن اللذي فقال اذا وجدته فاحصل فرجك وتوضأ
 وضوك للصلاة جندب گفت سوال كردم عبد الله بن عمر را از حكم ندي گفت چون بياني يا از الشبوي فرج خود را و وضو كن
 وضو خود براي نماز فليغضه كبر الضاد مسله ندي نعتجريم اسكان ذال سحور بر لغت اصح و اشهر و غير اين نيز منقول است
 سيندقيق فرج كه نديك شهوة برمي آيد و در خروج آن شهوة و وفق مني باشد و بعد از آن در حضور جولية تكسر فورتني
 و گاهي احسان خروج آن مني شود و در ندي بسيار ميايد نسبت رجال مسله و حكم ندي عدم وجود غسل است
 باجماع و وجود حضور بان خواهه گويم تنقيح اوجار واحد منكم من الفاظ خروج من السبيلين است معناه باشد يا غير معناه
 يا گويم مخصوص است معناه و در وضو حكم ندي و ستم تا ذليل مستانف ثابت ميشود و در سابقا اشاره كرده شد كه تنقيح

عند اى ينزل الخنزيرة باله
 المهلة قبل المعجزة المبرزة
 شبة بها في الصفاء قال انك
 اهل العلم اذا خرج من احد
 الفرجين شىء
 سواء كان عينا او رجلا
 وسواء كان معتادا او غيبا
 معتادا لان اللذي غيبا
 معشرا

فقد

تقیب با حسن البول
والجواض بالاجام
وهي كالزاهل العالم
وقال المغني يشبه
ان يكون معنى لا يتر
البلغة في دفع الشراد
عن القلب

۳۲

عنه قلت
قال الشافعي العوض
الوضو لا يؤمن
معدنه وقال ابو حنيفة
لونا قاعا واقاشما
او سجد الا وضوءه
حتى يامضطجها
او سجد ۱۲

حل جمر بارفته است که در حدی می داخل بشود مسئله دیگر حکم ندی نضح فرج است و مراد از نضح اینجا غسل است بدلیل روایت دیگر
ذکره و قول عمر غنفل فرجک از فرج قدر یک ندی یعنی رسیده باشد و این ظاهر است پس اگر غیر فرج آلوده شود آنرا نیز میباید
و اگر بعضی فکر آلوده شود بعضی آخر اشستن لازم نیست مسئله غسل فرج بطریق واجب است پس استنجاء بجز ندی شروع بشود
یا بطریق استنجاء یا خارج بر حسب عادت بلاد اقومی نزدیک فیر اول است و اقتضای بر جگر و دستها آمده است پس تنقیح آن هر
که شامل ندی در دستها باشد دل اذان و تعلق است **باب** میاروی من الرخصة في ترك الوضوء من لئود بان یسأل
چیز دیگر روایت کرده شد از حضرت در ترک وضو بسبب خروج وودی **مسائل** عن یحیی بن سعید عن سعید بن مسیب
سعد و صل بیسالمه فقال انی لاجد اللبلل وانا اهل فانه روف فقال له سعید لو سأل علی فخذی ما انصرفت حتی
صلی یحیی بن سعید گفت شنیدم از سعید بن مسیب در آن حالیکه شخصی از وی سوال میکرد گفت سائل هر آینه من
میایم تری را در حالیکه نماز میگذارم پس آیا باز گردم از نماز یعنی آیا ترک کنم نماز را و وضو مشغول شوم پس جواب داد
سعید این المسیب این سائل را گفت اگر روان شود ویدی به روان من باز نگردم تا آنکه آنچه را ستم نماز خود **مسائل**
عن الصلت بن زبید ان قال سالت سلیمان بن یسار عن اللبلل اجده فقال انضم تحت ثوبك بالماء وانه عنده
صلت سوال کردم از سلیمان بن یسار حکم تری کنی یایم آنرا پس گفت بنشینان بر آنچه در زیر جامه است آب یعنی سفینان
بر فرج خود آب نغافل کن از آن تری متوجه گوید ضعیف احدی جگر عمار بعد از خروج وودی یقیناً رخصت ترک وضو نداده
و مشک کرده اند بآنکه وضو معتقن میشود از بیل بجا فاد وودی نیز قطره است از بیل و بغوی تا وید کرده است این دو
حدیث را که مراد است که شکاقض وضو نیست پس اگر سوسه بخاطرش رسد که تری باز سر ذکر بر آمده است بان التفات
نگذرد نماز خود را با خورسازد و تعبیر باین طور از جهت جهالت است و از جهت تشبیه سائل یا اینج وجه **باب** حجب
الوضوء علی من نام وضو طبعاً لا علی من نام قاعداً واجبیت وضو بر کسیکه خواب کند بپوشد و واجب نیست بر کسیکه
خواب کرده نشسته مالک بسناد و ان تفسیر هذه الایة یا ایها الذین امنوا اذا قمتم الى الصلوة الایة ان ذلك اذا قمتم من طبعها
یعنی التفسیر این آیه یا ایها الذین امنوا اذا قمتم الى الصلوة الخ اینست که واجب وضو نابت میشود و وقتیکه برخیزید از خواب
میدارد نوم را یعنی مراد است که نوم ناقص وضو است **مسائل** عن زید بن اسلمه مولی عمر ان عمر بن الخطاب
قال اذا نام احدکم وضو طبعاً فلیتوضأ حضرت عمر رضی الله عنه گفت چون خوابد کسی از شما بپوشد وضو نابت
وضو کند **مسائل** عن نافع بن عمر کان ینام جالساً ثم یصل ولا یتوضأ بعد من عمر خواب میرفت نشسته باز خواب
و وضو میکرد و ماخذ این دو اثر حدیث از نفع است از جمله حدیث ابی داؤد و المعینان و کما السید فمن نام فلیتوضأ و سنا

حلقه دوبر اگر بینه و حدیث ابی داود و انما الوضوء علی من ناه مضطجعا و فی اسناده ضعف و حدیث مسلم و شافعی ابی داود
 کان اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله یظنوا ان الله فینا مشوقا حتی یحقق رؤسهم ثم یصلون و لا یتوضئون **مسئله**
 چون عله نقض نوم زوال عقل است بدلیل العینان و کار السه پس غیر نوم مثل اغما و سکر نیز ناقض شد و تنقیح مسئله آنست که زوال
 عقل ناقض وضو است مسئله تنقیح نوم قاعداً نزدیک شافعی آنست که تمکین مقعد بوده باشد پس کسیکه مزیل باشد در میان مقعد
 و زمین فرقی باشد تمکین حاصل نشد و تنقیح نوم مضطجعا آنست که تمکین مقعد نباشد هر حال تمکین بود بعد ازین و ذکر مضطجعا تنقیح
 و تمهید بر سترهای عصاره و نزدیک اجنبیه رکع و ساجد بر وجه سنت حکم قاعداً در دو تکی که بزوال تکیه بقیة حکم مضطجعا دارد
 و جمعی تنقیح آن خواب گران و خواب سبک نهاده اند و اول اقوی مینماید زیرا که حدیث فانه اذا مضطجعت سترت من مضطجعا
 صریح است در علیه استرخاء و چون الظاهر و اشهر در بیات نوم سترها مضطجعا و مستلماست از برابر روی کار آوردند
 و حصراً بآن متوجه ساختند **باب** یجب الوضوء من مس الغریم واجب میشود وضو بسبب دست رسانیدن بغریم

مسئله عن عبدالله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم انه سمع عمر بن الزبیر یقول دخلت حلی مروان بن الحکم
 فتذکرنا ما یکون منه الوضوء فقال مروان ومن مس الذکر الوضوء فاکره فما علمت ذلك فقال مروان بن الحکم

سه سه

خبرتی بسره بنت صفوان انها سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول اذا مس احدکم ذکره فلیتوضأ عوده
 بن الزبیر گفت داخل شدم بر مروان بن الحکم پس بایکدی بگریزید که هر دویم در موجبات وضو پس مروان گفت از منس که وضو
 واجب میشود عوده گفت من این را ندانم پس گفت مروان بن الحکم خبر داد مرا بسره بنت صفوان که وی شنید از
 رسول الله صلی الله علیه و آله که میفرمود چون دست رساند یکی از شما بذر خود پس بایکدی وضو کند **مسئله** عن

اسمعیل بن محمد بن سعد بن ابی وقاص عن مصعب بن سعد بن ابی وقاص انه قال قلت لاسک الحنفی

حلی سعد بن ابی وقاص فاحتکلت فقال سعد لعلي مسسفت فذکرت قال قلت فمسم قال

فم فوضأ فقلت فتوضأت ثم رجعت مصعب بسره بن ابی وقاص فمسم فمسم

نگاه میداشتم مصعب را بر سعد بن ابی وقاص مصعب بود دست میکردم و در وی نظر

می کردم تا در کل اشتباه بروی فتح کنم یعنی لقمه دهم پس درین ناچار خاریدم بدن خود را پس

گفت شاید تو دست رسانیده بگر خود گفت مصعب گفتم آری گفت بر همین در وضو کن پس بر ستر

و وضو کردم پس باز آدم پس مصعب گفتم **مسئله** عن نافع بن عبدالله بن عمر بن ابی وقاص

احدکم ذکره فلیتوضأ منی گفت عبد الله بن عمر چون دست رساند کسی از شما بذر خود

پس باید که وضو کند **مالک** عن هشام بن عمرو عن ابي انس كان يقول من مس ذكره فقد نجس عليه الوضوء
 میگفت عروه هر که دست رسانید بجز خود پس واجب بر وی وضو **مالک** عن ابن شهاب عن سالم بن عبدالله انه
 قال رايت ابي عبد الله بن عمر بن نفيل ثم توضأ فقلت يا ابا عبد الله ما يجزيك الغسل من الوضوء فقال بل وكفى
 احيانا امس ذكرى فأتوضأ قلت سالم بن عبد الله وديم پدر خود عبد الله بن عمر را که غسل میکرد باز وضو بر خست
 گفتم ای پدر آیا کفایت نمی کند ترا غسل بجای وضو گفت آری میکند و لکن در بعض اوقات دست میرسانم در آثار غسل
 بجز خود پس وضو میکنم **مالک** عن نافع عن سالم بن عبد الله انه قال كنت مع عبد الله بن عمر في سفر
 فرايت بعد ان طلعت الشمس توضأ ثم صلى قال فقلت لان هذه الصلوة ما كنت تصليها فقال اني
 بعد ان توضأت لصلوة لهم ميسنت فوجع نسيت ان اتوضأ فتوضأت و عدت لصلوة
 گفت سالم بودم باید زخو عبد الله بن عمر در سفری پس دیدم او را که بعد از آنکه آفتاب بر آمد وضو کرد و نماز گذارد پس گفت سالم
 گفتم او را این نماز است که تو میگذاری آنرا گفت بر آئینه من بعد از آنکه وضو کردم برای نماز صبح دست رسانیدم بجز خود باز وضو
 کردم که باز وضو نکنم پس حال وضو کردم و عود کردم برای نماز خود یعنی اعاده کردم مترجم گوید رضی الله عنه تعقب کرده اند که
 جماعه مثل سفیان ثوری و محمد بن حسن مجدی حسن کطلق بن علی روایت کرده اند رجلا سال رسول الله صلى الله عليه وسلم عن
 من فراه ترضار قال بل هو الا بضعه من جسده که فردی سوال کرد از رسول الله صلى الله عليه وسلم از حکم کسی که دست رسانید بجز
 خود یا وضو کند گفت نیست ذکر الا قطع از بدن تو یعنی وضو کردن لازم نیست و با تا حضرت علی و ابن مسعود و ابن عباس
 حدیثه و ابودرداء و عمار و سعید بن مسیب و حسن بصری که از مسن فرمودند وضو لازم نمیشد نزدیک ایشان و جواب او بخوبی ازین
 تعقب بانکه حدیث بسره متأخرست زیرا که ابوهریره روایت کرده است و او متأخر الاسلام است طلق بن علی اول من
 هجرت بخدمت آنحضرت آمده بود و این فقیر را درین جواب نظر است اول بطریق معارضه که از حدیث طلق بن علی چنان مضموم
 میشود که قبل از آن حکمی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم رفته بود یا شبهه نزدیک سائل قائم شده بود و اول بر وجوب وضو پس
 اینست که حدیث طلق نامح حدیث دیگرست و ثانیا بطریق مناقضه که اگر این استلال صحیح باشد پس مثل این جابر
 میتوان کرد در باب ترک وضو همانست النار که ابوهریره حدیث وجوب وضو همانست النار روایت کرده است و بر آن
 عمل میکرد حال آنکه قدم ابوهریره بعد واقعه خیبر بود و سعید بن انعمان روایت کرد که در راه خیبر حضرت صلی الله علیه وسلم را
 غرزدند و نماز گذارند و وضو نکردند پس صحیح است که حدیث ابوهریره را نسخ آن میکنند و همچنین نیست باتفاق و صل
 که بسیار بود که ابوهریره را زنا سر صحابه قدام او روایت میکرد و همیشه از حدیث گرفته اند میتوان بود که در حدیث مرفوع من فرکت ایزول
 است

قلت قال الشافعي
 الوضوء من مس الصحاب
 و شرطه ان يمس يمينه
 الكف او يلمس ارجله
 الاصل ما قال ابو
 حنيفة مس الصحاب
 لا يتقصر و اختبر بقوله
 صلى الله عليه وسلم
 هل هو الا بضعه منك

چنانچه مستحجاب و محجب از غائط است میشود غیر گوید میتواند بود که این امر شرعی که لازم باشد بر خاص معام نیست بلکه بیان مصلحت است پس جمعی از متورعان صحابه آنرا لازم گرفتند و جمعی دیگر لازم نگرفتند و دلالت میکند برین دو عار که وضو شرعی کثیر التوقع است پس بعید نمیدانید اختلاف اجلای صحابه در مثل این امور اما اختلاف در تورات مثل آن در صحابه شایع بود بلکه جمعی بر نخصت میل میکردند **باب الوضوء من قبله للمرأة وجسها** باب در بیان حکم وضو از قبله زن و دست رسانیدن مرد بزین

مالک عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن ابي عبد الله بن عثمان كان يقول قبله الرجل امرأته وجهها بيده من الملاصقة فمن قبل امرأته او وجهها بيده فعلها الوضوء عبد الله بن عمر میگفت که قبله کردن مرد زن خود را و مس کردن او را بدست خود از ملاصقه است یعنی در قول خدا تعالی اولاً مستقر النساء و دخلت پس هر که قبله کند زن خود را یا مس نماید او را بدست خود بروی وضو واجب میشود **مالک** انه بلغه ان عبد الله بن مسعود كان يقول من قبله

الرجل امرأته الوضوء عبد الله بن مسعود میگفت از قبله کردن مرد زن خود را وضو لازم میشود **مالک** عن ابن شهاب انه كان يقول من قبله الرجل امرأته الوضوء عبد الله بن مسعود میگفت که از قبله کردن مرد زن خود را وضو لازم میشود و تمیز تقبب کردند بر مالک جمعی سجدت عوده عن عائشة عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قبل بعض نساء ثم خرج الى الصلاة ولم يتوضأ قلت من هي الا انت فضحكت قبله کرد رسول خدا صلى الله عليه وسلم بعض زنان خود را بعد از آن بر آمد نماز و وضو نکرد عوده

گفتم نیست آن زن مگر تو پس عائشه بخندید و جواب دادند ترمذی و غیر آن که سنن او این حدیث متصل نیست و تحقیق آنست که مشار اختلاف درین مسئله اختلاف ایشانست در تفسیر قول تعالی اولاً مستقر النساء پس حضرت عمر و ابن مسعود حمل کردند آنرا بر دست رسانیدن بر نساء بغير جماع و برین تفصیل لازم آمد که لمس ناقص وضو دارند و نزدیک ایشان آیت از نیابت تمیم عرض اساکت باشد پس نه سبب ایشان همین بود و عبد الله بن عباس حمل کرد بر جماع پس لازم آمد که آیت از دلالت لغت لمس وضو اساکت باشد و دلالت کند بر نیابت تمیم از غسل پس نه سبب ابن عباس همین بود و ابن عمر نه سبب ثالث پیش گرفت

که لمس اعم است از جماع و مس پس خدا تعالی لمس را موجب تمیم ساخت با معنی که اگر در صورت جماع متحقق گردد نامس غسل است و اگر در صورت مس متحقق گردد نامس وضو خواهد بود پس ابن عمر قائل بود بر نیابت تمیم از غسل قائل بود بر لغت مس مرأة وضو را در آنچه در اینجا قول ابن عباس است که در قرآن عظیم در مواضع بسیار ملاصقه مس از جماع کنایت آمده است و استدلال دیگران باین آیه ناهض بر خصم است افاجار الاحتمال بطل الاستدلال و چون در اقوال صحابه اختلاف واقع شود و ماخذ ایشان از کتاب یا سنت معلوم باشد تا عمل ماخذ باید کرد تا رجحان بعضی بر بعضی ظاهر شود و ظاهر ابو حنیفه درین مسئله نزد

ابن مسعود و ابراهیم نخعی همین سبب گذشته است با وجود اتباع او ایشان را در سایر مواضع و این حدیث اگر چه ضعیف باشد ترجیح

قال الشافعي نقض ليس
الرجل المرأة وضوها
وقال ابو حنيفة لمس المرأة
لا يوجب الوضوء وانما يوجب
مس عن النبي
صلى الله عليه وسلم
انه قبل ولعها يتوضأ
وقال ابو حنيفة بان المراد
بالملاصقة الجماع

قال الشيخ قال للشافعي قلنا

یکتاویل آیه را بر تاویل دیگر کنایت میکند زیرا که نزدیک اجتماع هر دو قوت میگیرد و در سبب جن بصری و سفیان کر
 دم نقض است **باب** الوضوء من القی بیان حکم وضو بسبب مالک انه وای بیعتت بن ابی عبد الرحمن
 یقیس حراد ماء وهو فی المسجد فلا ینصرف ولا یتوضأ حتی یصلی مالک یدریبیه بن عبد الرحمن اگر کسی
 آب را چند بار در او در مسجد بود پس باز نکشت بخانه خود و وضو میکرد تا آنکه نماز میگذارد یعنی باز نکشت تا وقتی که
 گذارد و بعد از آن نماز نرفت قال یحیی سئل مالک عن رجل قلس طعاما مہل علیه الوضوء قال لیس علیہ وضو
 وایضا من ذلك ویضل فاه گفت یحیی بن یحیی سوال کرده شد مالک شخصی که قی کرد طعام را یا واجب میشود
 بروی وضو گفت نیست بروی وضو باید که مضمضه کند از قی و بشوید و ان خود را **باب** الوضوء من الرجا
 والجماع بیان حکم وضو از خونی که از بینی سیلان کند و از جماعه **مالک** انه بلغه ان عبد الله بن عباس
 كان یضع فیخروج فیصل الدم حنه ثم یوجھ فیذی علی ما قد صلی عبد الله بن عباس صاحب عاف میشد پس
 از مسجد پس می شست خون را از خود باز جرح می کرد و بنامی کرد و بر آنچه گذارده بود از نماز یعنی آنچه قبل از نماز
 کرده بود محسوب می ساخت و باقی را تمام میکرد **مالک** عن عبد الرحمن بن حمرله الأسلی ان قال رایته
 سعید بن السیب یخرج من الدم حتى یغتصب اصابعه من الدم الذی یتخرج من انفه ثم یصلی ولا
 یتوضأ عبد الرحمن گفت دیدم سعید بن سیب که صاب را حنط می شد پس خارج میشد از وی خون تا حدیکه رنگین میشد آنها
 او از خونیکه بر می آمد از بینی او باز نماز میگذارد و وضو نمیکرد **مالک** عن عبد الرحمن بن الحجاج انه وای سالم بن
 عبد الله یخرج من انفا الدم حتی یغتصب اصابعه من الدم الذی یتخرج من انفه ثم یصلی ولا یتوضأ عبد الرحمن بن حمرله
 سالم بن عبد الله را که بر می آمد از بینی او خون تا حدیکه رنگین میشد انگشتهای او از خونیکه بر می آمد از بینی او باز نماز میگذارد
 و وضو نمیکرد **مالک** عن ناظر ان عبد الله بن عمر كان اذا رحف انصرف فتوضأ ثم رجع فضی لم یتكلم بود این
 چون رحف میشد او باز نکشت وضو میترا باز جرح میکرد پس نمیگفت یعنی آنچه قبل از نماز کرده بود در نماز مشمول بود
 تمام میکرد **مالک** عن یزید بن عبد الله بن قسیط اللبیش انه وای سعید بن السیب وهو یصلی فاتی بمسألة رجل من آل الله علیه
 وسلم فاتی بوضوء فتوضأ ثم رجع فصب فیه علی ما قد صلی یزید بن عبد الله وید سعید بن سیب که صاب را حنط می شد او نماز میگذارد پس
 بچهره ام سلمه و بعد حضرت صلیم پس آمد و شد پیش او آب وضو پس منو کرد و باز جرح کرد مسجد پس بنا کرد بر آنچه گذارده بود قال
 مالک الامام انه لا یتوضأ من حیوان من دم ولا من حیوان یتصل به الجسد ولا یتوضأ الا من حدث یخرج من فیه
 او در بر او وضو گفت مالک مکی که تفرست نهنگ یک یعنی طلبه مدینه را از صحابه و تابعین است که وضو کرده نمی شود

قال الشافعي العارضة
 لا یغسل الا یقضی الوضوء
 لا یغسل الا یقضی الوضوء
 فیصل الصلاة فیه ان
 یوضأ یتصل بالجماعه
 ان بینی فی الجماد
 باوینا ما کلام الوضوء
 ۲ غسل الدم الذی
 علی قوله غسل الدم الذی
 قرآن عمس فینما یتصل
 علی الاضطرار ما
 ومن تجسس بعض
 او نزل یغسل ویضی
 علی ما صلی ولا یتوضأ
 وهذا قوله القلتی
 فی صلوات ابو یوسف
 فیقضان اذا كان الدم
 سیالاً وقال ابو یوسف
 المیراث یتوضأ و
 تاویل او

اول الوضوء

از دعوات و نماز خون و نماز ری که سیلان کند از مجرد وضو کرده نمی شود الا از حدیثی که برمی آید از ذکر و در بار یا از نوم مشهور گویند
مشک کرده است محمد بن الحسن باین دو اثر بر دو مسئله یکی آنکه دم سائل ناقص وضوست دیگر آنکه اگر کسی بغیر اختیار حد
پیش آید در نماز باید که وضو کند و بنا کند بر نماز خود و آنچه کرده است در حساب شمارد و باقی باطل کند و در زمان وضو آمد
رفت سخن نگویید و جواب داده اند که مراد از وضو اینست که در وقت غسل دست و پا را با وضو شستن است و در وقت غسل
از ابن عمر انه قال فممن اجتمعت علیه الا غسل محاسن ما جئت ابن عمر در باب کسیکه جماعت کرد نیت بر روی واجب
شستن مواضع جماعت و همچنین محفوظ از نوب سید بن المسیب عدم نقص وضوست و این فخر گوید چنان
دارد که ابن عمر و سید بن المسیب وضو کرده پسند برای معاوجه رعا ف زیرا که شستن روی و اطراف با هر دو
رعا ف را و همچنین حدیث ابودردان النبی صلی الله علیه و سلم قار فافطر و تو صناد لالت منکیند بر موجبیه تی
وضو زیرا که آن برای معاوجه تی بود و شستن روی و اطراف باز میدارد و دفع میکند فشیان را اما آن مسئله
دیگر پس آمد و رفت نه بجهت انتقاض وضو بود بلکه برای دفع نجاست و آن مسلم است و محمد بن الحسن روایت کرده است
از عبد الرحمن بن العتبر روایت سابق را باین عبارت از راسی سالم بن عبد الله بن عمریدخل اصبعه فی الفه ادا صعبه
ثم یخرجها و فیها شئ من دم فینفثه ثم یصلی و لا یتوضأ یعنی دید سالم بن عبد الله را که در می آورد انگشت خود را به بینی
باز بر می آورد آنرا و در آن انگشت چیزی از خون بود پس میمالید با انگشت آن خون را پس نماز میکند از وضو مشکند
و حمل کرده است آنرا بر آنکه دم سائل نبود و چون دم سائل نباشد لازم نمی آید و این خلاف روایت مشهوره است
و روایت مشهوره است که سابقا گذشت بخرج من الفه دم حتی یخضب اصابعه و این لفظ تاویل نیکو را قبول نمی کند
و الله اعلم و با جمله چنان متبادر میشود که ارجح مذاهب در موجبات وضو نوب حسن بصیرت و وضو از ما خرج من
اسیلین و از نوم میکنند و از لمس و مس فرقی در عافت نمی شکند و الله اعلم باید دانست که شریعت عام افرا
انسان را بگیرد و مصلحت نفوس ایشان و غرض نفوس ایشان دیگر و شارع هر دو علم افاده فرموده است و بر فقها هر گاه کسی علم
بالم دیگر مشتبه میگردد پس شریعت چیزیست که در ملا اعلی بر ایشان مکتوب شد ایشان مکلف ساختند خواه و حین حرام با خواه
مکروه و مکروه و سوا آن چیز را بسیار است که در تهنید نفع من تلویث نفوس دخل داد لکن حکم استیانتی آن نیت که بر ایشان
مکتوب شد و در حدیثی نیز بعضی اصحاب آن محل سیکردند و بعضی محل نمیکردند و بر همین اصل فرود باید آورد مسئله شکر و مس و در عادت
و الله اعلم باب ترك الوضوء هلسته التائبان تركه و وضو چیزی که رسید آنرا از این معنی چیزی که با تش غیبه شده است
سالك عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار عن عبد الله بن عباس ان رسول الله صلی الله علیه و سلم اكل کتف شاة

۳۷

ثم صلى ولم يتوضأ رسول الله صلى الله عليه وسلم خردشانه بزنی باز نماز گذارد و وضو نکرد **مالك** عن يحيى بن سعيد عن

بن يسار مولى بنى حادثة عن سويد بن الغنم ان لخبير ان خرج مع رسول الله صلى الله عليه وسلم عام خيبر حتى اذا كانوا بالصبيا

وهي دنى خيبر فنزل رسول الله صلى الله عليه وسلم فصله العصر ثم دعا بالاكاذواد فلم يثب الا بالسويق فامر به ففتر

فاكل رسول الله صلى الله عليه وسلم واكلنا ثم قام الى المغرب ففحص ومضمضنا ثم صلى ولم يتوضأ برآمد سوت

بن انعمان همراه حضرت صلى الله عليه وسلم سال خيبر يعني در سايکه غزوه خيبر واقعه تا وقتیکه رسیدند بهبباروان بنو

ازجا با متصل بخيبر يعني توابع خيبر پس فرود آمد حضرت صلى الله عليه وسلم پس گذارد نماز عصر را با طلب کرد تو شهاب پس

ساخت کرده نشد مگر سويق پس حکم فرمود بدست ساختن آن پس نناک کرده شد پس خورد حضرت صلى الله عليه وسلم

خورد و يم ما باز برخواست بسوي نماز مغرب پس مضمضه کرد و حضرت صلعم و مضمضه کرد يم ما باز نماز گذارد و وضو نکرد

مالك عن محمد بن المنكدر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم خرجي لطعام فقرب اليه خبز ولحم فاكل

ثم توضأ ثم صلى ثم اتي بفضل ذلك الطعام فاكل منه ثم صلى ولم يتوضأ رسول الله صلى الله عليه وسلم لطلبه

برای طعامی پس نزدیک گردانیده شد با حضرت صلى الله عليه وسلم نان و گوشت پس خورد از آن طعام باز وضو کرد و نماز

نماز گذارد و بعد از آن آورده شد پیش حضرت صلى الله عليه وسلم آنچه باقی مانده بود از آن طعام پس خورد و بعد از آن نماز گذارد

و وضو نکرد **مالك** عن ابي نعيم وهب بن كيسان انه سمع جابر بن عبد الله الا نصارى يقولون رايته

ابا بكر الصديق اكل بحا ثم صلى ولم يتوضأ جابر كفت دیدم حضرت ابو بكر الصديق را که خورد گوشت را بعد از آن نماز

گذارد و وضو نکرد **مالك** عن محمد بن المنكدر وعن صفوان بن سليمان انها اخبراه عن محمد بن ابراهيم

بن الحارث التيمي عن ربيعة بن عبد الله بن الهذلي ان ثقفين مع عمر بن الخطاب ثم صلى ولم يتوضأ ربيعة بن

عبد الله طعام شام خورد و همراه حضرت عمر بن الخطاب بعد از آن نماز گذارد حضرت عمر بن الخطاب وضو نکرد **مالك**

عن ضمرة بن سعيد المازني عن ابان بن عثمان ان عثمان بن عفان اكل خبزاً ولحماً ثم معمصن وعسل يديه

ومسح بهما وجهه ثم صلى ولم يتوضأ حضرت عثمان خورد نان و گوشت باز مضمضه کرد و دست خود را

وسح کرد بدو دست روی خود و بعد از آن نماز گذارد و وضو نکرد **مالك** انه بلغه ان علي بن ابي طالب ^{الله} عبد

بن عباس كان لا يتوضأ مما مست النار حضرت علي بن ابي طالب و عبد الله بن عباس وضو نمیکنند و نماز خوردن

چیزی که رسیده است آن آتش یعنی چیزی که با آتش نجس شده است **مالك** عن يحيى بن سعيد انه سال عبد الله

عامر بن ربيعة عن الرجل يتوضأ للصلوة ثم يصيبها فقدمته النار ايتوضأ قال رايته ابي يعقل لك

و یصلی ولا یتوضأ یحیی بن سعید سوال کرد و عبد الله بن عامر را از حکم کسیکه وضو کرده باشد برای نماز بعد از آن پرسید
 بطعامی که رسیده است او را آتش یعنی تناول کرد طعام چغندر آبی و وضو کند گفت دیدم پدر خود را که عامر بن رجیع باشد میگردید
 و نماز میگذارد و وضو نمیگرد **مالک** عن موسی بن حقیبة عن عبد الرحمن بن زید لا انضاری ان ائس بن مالک
 قدم من العراق فدخل علیه ابو طلحة و ابی بن کعب فقاما بطعاما قد مسته النار فاكلوا منه فقام انس فتوضأ
 فقال ابو طلحة و ابی بن کعب صا هذا یا انس اهل اقیه فقال انس لیت من لم افضل و قام ابو طلحة و ابی بن کعب یصلیا و لم یوضأ
 انس بن مالک قدم مکرم فاعراق بین اخل شدن بر روی برای ملاقات ابو طلحة و ابی بن کعب پس نزدیک ساخت باین عزیز طعامی
 که رسیده بود آنرا آتش پس بر سه خوردند پس خواست انس پس وضو کرد پس گفتند ابو طلحة و ابی بن کعب چیست این خصم است
 انس یا این خصم است عراقی است یعنی عراق آوردی آنرا یعنی در شریعت خود نیست پس آیا آنرا از عراق آموخته گشت
 انس ای کاش میگردم اینکار را و بر خاستند ابو طلحة و ابی بن کعب پس نماز گذاردند و وضو نکردند باید دانست که ابو هریره و عمر بن
 عبد العزیز میگفتند وضو واجب شود بخوردن طعامی که او را آتش بخیزد و مشک میگردند بحدیث آنحضرت صلی الله علیه و سلم توضأ
 مما است التنازله بجمهور صحیح و تابعین خلاف اینست چنانکه امام مالک تفصیل بیان فرمود پس قطع مخالفت بین شیخین
 یکی از دو وجه تواند بود یا نیست که حدیث توضأ مما است التنازله منسوخ باشد باین احادیث یا محمول باشد بر غسل و تنظیف که
 معنی لغوی وضو است و الله علم **باب** اخرفیا لا یجنبه الوضوء باب در بیان چیزی که واجب نمیشود وضو را از دستها
مالک عن ناظم ان عبد الله بن عمر حثت ابنا السعید بن زید و محمد ثم دخل المسجد فغسله و لم یتوضأ
 مترجم گوید در نسخه که پیش فقیر است از روایت یحیی بن یحیی المعمری حدیث مسطور است در روایت محمد بن الحسن خطب که در دست
 خط قدیم طواف کوفت مشبه میشد یعنی روایت اول نیست که عبد الله بن عمر تحلیف کرد یک فرزند سعید بن زید را یعنی قرآ
 خائیده در دمان طفل نومولده شده در سختی جهت تبرک و برداشت او را یعنی در بر خود بعد از آن داخل شد پس نماز گذارد
 و وضو نکرد و بر روایت دیگر آنست که عبد الله بن عمر حووظ مالید در بدایت فرزند سعید بن زید و حووظ آن خوشبوار گویند که در بدن
 مرده سه حال میکنند یعنی سعید بن زید را فرزند مرده بود عبد الله بن عمر حووظ در بدن او مالید بعد از آن نماز گذارد
 و وضو نکرد از روایت اول مستفاد می شود که برداشتن طفل نومولده شده و دست رسانیدن با و واجب وضو شدن
 دست نیست و از روایت دیگر مستفاد میشود که حووظ مالیدن در بدن مرده و برداشتن جنازه موجب وضو نیست و این
 سکه صحیحی خلاف داشتند و جمهور بعد از وجوب وضو فرموده اند و الله علم و این روایت ثانیه که خط باشد محووظ است نیز صحیح
باب یکنی الاستنجاء بثلاثه اجماع کفایت میکند برای استنجاء سه بار **مالک** عن هشام بن عمرو عن ابی

قلت

عامة اهل العلم ان
 الوضوء مما استنزلت
 منسوخ و ان اول العظام
 علی غسل الید و الفم
 قال قتادة من غسل
 فیه فقد توضأ الصحابة
 بقیة المصنفة و اللکاسم
 مکان ادنی خبیر ای
 طرفها ما یلی المذنبه
 فتوی بضم المثله
 و تشدید الراء تخفیفها
 ای بقیة عروق فی فصله
 استقل مقام من
 الدعاء عند اهل
 المذنبه **قلت**
 فی اصلنا حدیثا
 و فی رواية خطب
 له نقل البخاری
 فی الجواز و علی کل
 تقدیر یفعلیه عامه
 اهل العلم

لا قلت
 قال للشافعي لا يجوز
 الاقتصار على اقل من
 ثلثة اجزاء من اصل
 الاقطار وادونها فان
 لم يحصل جيب ان يزداد
 حتى يحصل ثلث حصل
 بعدها بالتفريق يستحب
 ان يجتمع بالوزن قلا يوزن
 خفيفه ليس الاقطار و
 لا يستحب الاقطار تاويل
 الحرف عند ان التام
 بالاقطار هو الثلث
 في به عن الاقطار

رسول الله صلى الله عليه وسلم عن الاستطابة فقال اولها واحد ثم ثلثة اجزاء
 استخراجه من مودا يامني يابدكي از شما سنگ است یعنی رسنگ گفایت میکند بشرط حصول نقاشی که گویا استطابت در لغت
 یعنی طهارت و مراد از آن در عرف تعبیر است از نقطه بول آب یا حجر و همچنین استخرا و بود او و در سنن احمدیث آمده است که او اند
 بطریق مسلم قرط پس گفتند عن عروة عن عائشة مسئله واجبت از ازاله نجاستی که بسبب نقطه بول حاصل شود یکی از دو چیز
 آب یا حجر یا آب پس استفادت از حدیث عمل در حیض چنانکه بیاید با حجر پس استفادت از حدیث و جمع در میان هر دو
 مسئله ذکر حجر و حجره اعتیاد است و الاکلخ و چاکنه و حکم است پس تصحیح کردند حجر را بجمد قانع اما جلد پس ماخذ آن است
 استجارت دون اجزل و ضوح اختلاف و نظمین نزدیک عارف بلوئه و اما قلع پس ماخذ آن خماری اولاً بحد واحد ثلثه
 و مانند است که قارنقه میفهمد که غرض از آن ازاله نجاست است پس تصدیس کفایت نکند مسئله واجبت که سنگ استنجای
 محرم باشد اما ظاهر پس ماخذ آن نیز نجاست است معلوم از جمیع که بعضی آن را بر روک و بعضی تفسیر کرده اند و بعضی سنگی که
 بان استخرا کرده باشند ما غیر محرم پس ماخذ آن نیز نجاست است معلوم از استخرا با استخوان بعله آنکه طعام من است پس معلوم
 است بطریق اولی و آنچه انقلح معتد به بان متوقع است مانند جامه نو در آن حکم داخل باشد مسئله شرط اقطار حجر است
 نجاست خشک نشود باشد و الاغرض استخرا که ازاله نجاست است متحقق نشود و انتقال نکند از نجاستی که در آن نجاست
 شارع مشروع فرموده است استخرا در موضع معلوم نه در سایر بدن و طهارت شده باشد نجاستی دیگر غیر خارج از سبیلین
 استخرا برای خارج از سبیلین است نه برای غیر آن مسئله از لفظ اولاً بحد واحد کم ثلثه اقطار مضموم میشود که اولی استخرا ثلثه
 اجازت و حدیث سلطان نهانا رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يستنجى باقل من ثلثة اجزاء و وضع است در معنی تنقیح و استخرا
 ثلث مسحات است پس اگر حجر کبر باشد و بسطون آن مسح کنند جایز باشد و شرط کفایت ثلثه اقطار است آن مضموم
 فلوی کلام است پس اگر ثلثه اقطار استخرا حاصل نشود یا در باید کرد بر ثلثه یا آب استخرا لا یتارخی الاستطابة
 استحبات استخرا حد و در استخرا ما لک عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
 قال اذا توضا احدکم فليجعل في انفه ماء ثم يمسحه به ثم يمسح به ثم يمسح به ثم يمسح به ثم يمسح به ثم يمسح به
 یکی از شما باید که داخل کند در بینی خود آب را باز بیفشانند هر که استخرا کند باید که عدد طاق استخرا نماید مترجم گوید استخرا
 مسنی کلام است اگر نقابو تر حاصل شود بر آن اقتصار نماید و اگر غیره تر حاصل شود یکی را زیاد کند تا ایتا متحقق
 مسئله در حدیث نهی آمده است از تخلی در موضعی که وقوع نجاست در آن موجب ایذای مردمان باشد
 آید که در حدیث ناس طریق ایشان در زیر شجره مثله و از استخرا بدست راست است از فعل آنحضرت صلى الله عليه وسلم در حدیث
 استخرا در حدیث ناس طریق ایشان در زیر شجره مثله و از استخرا بدست راست است از فعل آنحضرت صلى الله عليه وسلم در حدیث

بوجهی که آواز خارج نشوند و بوی آن احساس نگردد و دستار بقدر و ولت ذراع یا زیاده از آن و گفتن نزدیک محل
 اللهم اني اعثق بك من الخبث والخبائث و نزدیک خروج غفرانک معلوم شده باب استنجاء با الماء من غیر
 و جاستنجاست استنجاء بر آب از غیر و جوب ممالک عن یحیی بن سعیدانه سمع سعید بن المسیب سئل عن الوضوء
 من الغائط فقال انما ذلك وضوء النساء یحیی بن سعید شیند از سعید بن المسیب که سوال کرده شد از وضوء بسبب
 غایط یعنی استعمال آب بسبب قضاء حاجت پس گفت جز این نیست که استنجاء با آب وضوء زنان است ممالک عن
 یحیی بن محمد بن طلحة عن عثمان بن عبد الرحمن ان اياه حدثه انه سمع عمر بن الخطاب يتوضأ بالماء وضوء
 لما تحت اذنه عبد الله بن شیند از عمر بن الخطاب که وضوء میکند عمر باب وضوء کردن برای آنچه زیر ازار او بود یعنی می
 ذکر و در خروج و قال یحیی سئل ممالک عن غسل الفرج من البول والغائط هل جله فيه اثر فقال بلغني ان بعض من مضى
 كانوا يتوضون من الغائط وانا احب غسل الفرج من البول گفت یحیی بن یحیی مصمومی که سوال کرده شد ممالک از
 شستن فرج بسبب بول غایط آیا آمده است درین باب اثری گفت رسیده است خبری که بعضی سلف می شست
 از غایط و من دوست میدارم که بشویم فرج را از بول ترجم گوید از هر دو اثر حاصل شد که استنجاء با حجار کفایت میکند و استعمال
 آب و شستن ذکر و بر آب زیاد ترست و نظافت و تطهیر باب الغرض من استقبال القبلة واستدبابها عند
 الحاجة و اختلافهم فی ذلك و بیان نهی از ورود نشستن بجانب قبله و یا پشت بقبیده کردن نزدیک اسی حاجت
 بیان اختلاف علماء درین باب ممالک عن اسحاق بن عبدالله بن ابی طلحة عن رافع بن اسحاق مولى لال اشفاق
 وكان يقال لمولى ابی طلحة انه سمع ابا ایوب الانصاری صاحب النبى صلى الله عليه وسلم وهو بصري يقول والله
 اادرى كيف اسمع بهذة الكواثيب قد قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا ذهب احدكم لغائط او لبول فلا
 يستقبل القبلة ولا يستل بها بفروجه رافع بن اسحاق شیند از ابو ایوب انصاری داود دران وقت بمصر بود
 که میگفت قسم بخدا نمیدانم که چگونه کار کنم با این خلا جا با و حال نیست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده است
 چون برود کسی از شما برای غایط یا برای بول پس باید که روی نکند بقبیده و باید که پشت ندید بسوی قبله بصر
 یعنی این خلا جا با در مصر بوجهی نباشده بودند که هر که آنجا برای قضاء حاجت بنشیند و بقبیده یا پشت بقبیده بنشیند
 پس ابو ایوب میگفت نمیدانم که چه کار کنم درین خلا جا با که بایستی تحقیر کنیف یعنی جایی ضرور و جمیع کراهت
 و کراهت بنزد من نیز همین معنی دارد ممالک عن رافع بن اسحاق عن رجل من الانصار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
 ان يستقبل القبلة لبول او لغائط رسول خدا صلی الله علیه وسلم منع فرمود از آنکه با روی بقبیده یا پشت بقبیده بول

قلنا
 معنى الوضوء ههنا
 التسل والتطهيف
 وعليها صفة اهل
 العلم

۴۱

قال ابن ابي عمير
العالم نجيب
والنقل في الوضوء
وسائر العبادات
وقال ابو حنيفة
جيب في التيميم
وسائر العبادات
ولا تجب في الوضوء
والنسل والنية
فصدقك الشيء
تغلبك وهي
تستل عن
امور في حال
الدين ان تغرب
تغلبك ما مود وان
تغلب موافقة الامور
تغلبك

بارشت دست خود را تا آنجکه دو دو بار با مسح کرد سر خود را بدو دست خود بجانب دی آورد دست خود را در بی تو
کشید آنها را شروع کرد بمقدم سر خود یعنی نخست دست را بر صد خین برنا صید نهاد و بعد از آن بر دو دست خود را بر
قفا خود بعد از آن با نود و نه دور تا آنکه رسید جهان جا که از آن جا شروع کرده بود بعد از آن شست و پامی خود را
مترجم گوید ازین حدیث معلوم شد که غسل بین پیش از دخول کردن آن در ظرف آب سنت است نزدیک خواب باشد یا
دو بار شستن کفایت میکند بلکه یکبار نیز کفایت میکند و سه بار کمال سنت است و نیز معلوم شد که مضمضه و استنشاق
و استنشاق سنت است و در اینجا استنشاق را مذکور کرد و ظاهر پیش فقیر آن میباشد که چون استنشاق برای سنت است
است مطلوب اصلی همان است که تفکر کرده شد بلکه استنشاق را از استنشاق و اینجا نشان داد گفت سنت پس استنشاق
که حاصل کرد میان مضمضه و استنشاق یعنی یک غرض گرفت و بعضی آنرا در آن داخل کرد و بعضی آنرا در بینی باز یک غرض
گرفت و هر دو چیز کرد و در غرض سوم همچنان این در بعضی روایات صریح آمده است با جمله غسل و فصل هر دو دست است
مودی از سنت است قال حمی سمعت مالکاً يقول فی الرجل تمضمض من غزوة واحدة از لباس بزرگ می
شستم از مالک که میگفت در باب تخفیف مضمضه و استنشاق که از یک غرضه که مسح باک نیست و نیز معلوم شد که شست
غسل در کمال سنت است و دو بار دست شستن نیز مودی است از سنت و نیز معلوم شد صفت مسح و آنکه سنت
استیجاب سر است مسح و نیز معلوم شد که وظیفه جلین غسل است مسح و در روایت بخومی از طریق ابو مصعب که است
ان رجلا سأل عبد الله بن زيد المازنی و هو جده عمرو بن يحيى فقال له ما كنت سمعت من النبي صلى الله عليه و آله و سلم
سوطاً تخريمي زفته است که از سال عبدالله بن زيد المازنی و هو جده زياره که این عباره آدا میکند که عبدالله جده رو باشد لا يرد
ولكن خلاف واقع است و گفته اند نام این سائل عماره بن ابي حنن المازنی است و هو جده عروة بنت مسعود بن ابي
لحيه اصابع و اطاله غزه و جميل هو الالة و گفتن بعد از وضو شستن مال الله و جده لا شريك و اشهد ان محمداً عبده و
رابعاً من الامم و صلوات الله عليهم اجمعين اينهمه سنتهاست که در احاديث عملاً و قولاً ثابت شده **باب نجيب النية**

الوضوء والغسل واجب است نيت کردن در وضو و غسل قال الله تعالى وما امرؤ الا لعبد والله غافل عما يعملون
و مودی مالک بناده فی غیر روایه بخوبی ان رسول الله صلعم قال انما الاعمال بالنيات **باب يس غسل اليد قبل**
ادخالها الا ناء سنت است شستن هر دو دست پیش از آنکه داخل کرده شود آنها را در ظرف آب **مالك**
الزناد عن الاحوج عن ابی هريرة ان رسول الله صلعم قال اذا استنقظ احدكم من نومته فليغتسل
قبل ان يدخلها في وضوء فان احدكم لا يدرك اين بائنه فزود رسول الله صلعم عليه وسلم چون بيدار شود

قلنا
قال ابن ابي عمير
الدين الالكوفين ثلثا
في ابتداء الوضوء سنة
ان ان قام من نومته
لا يغسل يديه في الاثناء
حتى يغسلها بالوضوء
قبل الغسل ولا يعلم
بما صنع الله وانه جليل

قاله صلى الله عليه وسلم لا تقبلوا من ابليس من ثوبه ولا من ابليس من ثوبه ولا من ابليس من ثوبه

قاله سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ويل للاعقاب من النار عبد الرحمن بن ابى بكر دخل شد برقا
زوجه بنت خهرت صلى الله عليه وسلم روز يكه برسد سعد بن ابى وقاص پس طلب كرد آب منو پس گفت حضرت عائشه اوراى
عبد الرحمن سپاى كن مینی کامل كن حضور ازیرا كه بر آئینه من شنیدم از حضرت پیغمبر صلى الله عليه وسلم كه میفرمود اى
باشنه از آتش یعنی اگر كامل نكند غسل جلین او پاشنه شكند آتش و زخ حلول خواهد كرد مترجم گوید باید دانست
كه سپاى و در نوع است فرض سنت سپاى فرض استیعاب موضع غسل است و سپاى سنت و تفسیر آن اختلاف است
شده بعضی بانقا روشن بدلك غیر آن تفسیر کرده اند بعضی باطالة عزه و تحمیل و بعضی بتشلیت الله العلم **باب**

المسح على الخفين جائز است مسح بر نوزده مالک عن ابن شهاب عن عباد بن زیاد وهو من ولد المغيرة

بن شعبه عن ابيه المغيرة بن شعبه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال المغيرة هذا
معه ماء فغاء رسول الله صلى الله عليه وسلم فسكت عليه الماء فضل وجهه ثم ذهب يخرج يديه من الخفين فاستطعم
من صديق كفى الخبثه فاخرجها من تحت الحجة فضل يديه ومسح براسه ومسح على الخفين وفي الحديث

مغيرة بن شعبه گوید كه حضرت صلى الله عليه وسلم رفت برای حاجت خود و بصحرا در غزوه تبوك گفت مغیره پس می بردم
حضرت صلى الله عليه وسلم آب پس آمد حضرت بعد قضا حاجت از خلا جا پس بنحیم بر آنحضرت صلى الله عليه وسلم آب اینست
روی خود را پس شروع کرد كه بر آرد و دست خود را زد و استین چپ خود را پس نوانست بر آرد و در استین راست خود را پس
بر دست راست از زیر چپ بینی و دست خود را برون سینه خود كشید و دستین چپ را زد و دست و اگر دست راست خود را برون خود

كرد و در نوزده خود مترجم گوید از بخیث معلوم شد كه اگر کسی بر کسی آب ریزد در وقت وضوء جایز است و اگر کسی آب طهارت را
کسی بر آرد در دست و معلوم شد كه در سفر و مانند آن جبه تنگ استین پوشد جایز است و نیز من معلوم شد كه مسح نوزده مسح
در وقت اجتماع شروط نائب غسل حلین میتواند نشد و این حدیث اجماعی از امام حدیث مثل نسائی و غیر آن روایت کرده اند

از طریق صحاب کبری عن زهری و در روایت ایشان واقع شده عن عباد بن زیاد عن عروة بن الخیرة عن ابيه المغيرة بن
شعبه وقال النسائي لم يذكر مالك عن عروة بن المغيرة وعلما كفته انك قد بين حديث يحيى بن يحيى را و هم واقع شده زیرا كه عباد

بن زیاد برادر عبد الله بن زیاد است و از ولد غیره بن شعبه نیست مترجم گوید در اصل واقع شده بود عن عباد بن زیاد
عروة و هو من ولد المغيرة بن شعبه عن ابيه این موافق روایت شافعی و مسلم است از ابن جریر بعد از ابن لفظ عن عروة ساقط
از نسخه بن عیسی و ابن وهيب انرا همین طریق مذکور روایت کرده یا انکه امام مالک گاهی در سند خود میگفت عن ابن شهاب

عن عباد بن زیاد عن المغيرة بن شعبه عن ابيه بن شهاب عن ابن شهاب عن ابن شهاب عن ابن شهاب عن ابن شهاب

روى هذا الحديث
النسائي عن ابن شهاب
من اهل المدينة
قاله عن عباد بن زياد عن عروة
بن المغيرة عن ابيه المغيرة بن
شعبه قال النسائي لم يذكر مالك
عروة بن المغيرة قال العلماء
وهي صحيحة
لان عباد بن زياد هو احد
عبد الله بن زياد ليس من ولد
مغيرة بن شعبه اقول كان في بيتهم
اصلا من شعبة بن عباد بن
زيد عن المغيرة بن شعبه عن
مواقف الامام الشافعي عن عروة
ابن جريح فسقط لفظ عن عروة
من نسخة يحيى بن يحيى
ابن وهيب على الصحيح او كان
مال الشافعي يقول عن ابن
شهاب عن عباد بن زياد
شهاب عن ابن شهاب
عروة بن المغيرة كما هو ظاهر
عروة بن شهاب عن ابن شهاب
عن ابن شهاب

بخند

بن شعبه عن ابيه كما نقل القاضي عن البخاري ولفظها يحيى واحدا

چنانچه قاضی عیاض از بخاری نقل کرده است پس عیسی بن یحیی این هر دو را واحد دانسته عباد بن زیاد از ولد مغیره نقل کرده

و اند علم مالک عن نافران عبد الله بن عمر بال فی السوق فموضعا غسل وجهه ویدیده و مسح براسه ثم

لجنازة لیصل علیها حین دخل المسجد فمسح علی خنقه ثم صل علیها ما نفع گفت که عبد الله بن عمر بول کرد در بازار باران

وضو کرد و دست روی خود را و دست خود را مسح کرد و سر خود را با زطلبید شست بوی بخازه تا نماز گذارد بران وقتیکه

بمسجد پس مسح کرد بر دوزخ خود بعد از آن نماز گذارد **مالک** عن سعید بن عبد الرحمن بن رقیش بن اشقر

انه قال رأیت انس بن مالک اتی قباء فبال ثم اتی بوضئ فموضعا فغسل وجهه ویدید الی المرقتین و مسح براسه

علی الخنقین ثم جله المسجد فصلى سعید بن عبد الرحمن گفت دیدم انس بن مالک که بیاید قبا و قبا موضع است از عوالی مدینه

پس بول کرد پس آورده شد پیش او آب وضو پس وضو کرد پس شست روی خود را و دست خود را تا آنچه مسح کرد بر سر خود

مسح کرد بر دوزخ بعد از آن باید مسجد پس نماز گذارد مسئله حدیث سائر موضع وضو است که ممکن باشد تا جوشی در آن ساق

در حاجات خود نزدیک خط و تر حال دیگر آن در منوجی که منع نفوذ آب کند مانند پامی تا به جامه و نبات و زجر بوق که خنی بالای

خنقی دیگر پوشند و ملبوس در قدم چند قسم است خنق و نعل و جورب و زجر بوق و یکی را بر دیگری استعمال نمی کنند پس نعل سائر

تمام قدم نیست تا شتا انگ پس بقیاس این صفتی نفسی پیدا شد در حدیث و ستر ساق بالای شتا انگ نخواست زیرا که

فرضیه نعل ابران موضع راه نیست پس در حد سائر موضع فرض گفتیم تا بر تمام قدم و انهای ستر ساق دلالت کند و جورب

از جامه نبات و مانند آن میباشد در نقیم آن جسمی است که نفوذ آب را منع نکند پس اقرار کردیم از آن و زجر بوق خنی است که بالا

خنق پوشند پس از آن نیز اقرار کردیم در آن و اقرار او اخصافیکه در میان مسلمین شایع بوده است چه سلف و چه خلف نظر کنیم

مکان مشی در آن صفت لازم یافته و چون مکان مشی متفاوت است بحسب طافت خنق و کثافت آن چنانکه در نعل مشی که

در نعل متر فهدین طاق مشی بست کرده و سی کرده که اهل بزد و میر و نذکجا پس قدریکه اهل زفاست از آن منفات هستند

از حد کردیم پس این حد متر بست شد و خنی که از نذکجا نذر و نعل او را بچرم کیفت گرفته باشند حکم خنق دارد **باب** **مستور**

و المسح علی الخنقین ان یکون ادخل رجلیه فیهما و ما طاهران شرط است در مسح کردن بر دوزخ آنکه داخل کند

پای خود را در آن و حال آنکه بر دوزخی بر طهارت هستند **مالک** عن نافر و عبد الله بن دینار انهما اخبراه ان عبد

بن عمر قدم الکوفه علی سعد بن ابی وقاص و هو ابراهام فراه عبد الله بن عمر یسبح علی الخنقین فانکروا ذلک حلیه

له سعد بن ابان اذا قدمت علیه فقدم عبد الله بن عمر نفسی ان یسأل عمر عن ذلک حتی قدم سعد فقال اسالت

ابان فقال لا فسال عبد الله بن عمر فقال عمر اذا دخلت رجلیک و الخنقین و ما طاهران فامسح علیهما فقال

قلت قال عامة
اهل العلم المسح علی الخنقین
جائز بشرطه و فی الحدیث
دلیل علی لایکونه واجباً
و فی اثر ابن عمر دلیل علی
ان الموالاة لیس بواجبة
رقیش مصنف اخره
موسسه

ما قلت
 قال الشافعي يتيقن بالمال
 الوضوء مع غسل اللبس
 وقال ابو حنيفة عند
 الحديث لا يروي الغطاء
 التوقيت يوم يلية
 المعجم ثلث ايام يلية
 المسافر من حين على
 رضى الله عنه فانه
 ٦
 اقره اهل العلم بالتوقيت
 وابتدأ بالذم من اول حديث
 بجزء بعد غسل الثياب
 وذهب مالك الى انه
 لا تقبل يلية المسافر
 لعان يصوله بزمانه
 الفصل

وان جمله احد نامن الغائط قال عمرهم وان جمله احدكم من الغائط عبد الله بن عمر داخل شد بكونه بر سعد بن ابى وقاص
 وادامير كوفه بود پس يكه سعد مسح ميكند بر دو موزه پس انكار كرد اين را بعد پس گفت او را سعد پرس از اين
 مسله پدر خود را چون داخل شوى بروى پس قدم كرد عبد الله بن عمر و فراموش كرد كه سوال كند حضرت عمر را
 از اين مسله تا وقتيكه آمد سعد پس گفت ايا تو سوال كردى پدر خود را گفت نه پس سوال كرد عبد الله بن عمر را پس
 حضرت عمر چون داخل كنى دو پاى خود را در دو موزه حالانكه دو پاى تو پاى كنى بر دو موزه عبد الله
 اگر چه آمده باشد كسى از ما از خلا جا گفت آرى مسح كند گر چه آمده باشد از خلا جا قال يحيى مثل مالك عن رجل حمل قنة
 تلبس خفيه ثم استأفنا الوضوء قال يتيقن خفيه ثم ليتوضأ وليغسل وجليه پرسيد مالک از حکم سیکه شست
 دو پاى خود را بعد از آن پوشيد دو موزه خود را بعد از آن ابتدا كرد وضوء را گفت مالک بر آرد هر دو موزه را با وضوء
 كند باز بشويد هر دو پاى خود را از اذ الخفا و الغتبار التوقيت بيوم وليدة للقيم وثلاثة ايام بيا ليهما للسافر مسح
 على رضى الله عنه زياده كردند حفاظ حديث و فقها ب تعيين وقت و در جواز مسح بر موزه يك شب و روز بر اى مقیم و شش
 شبانه روز بر اى مسافر بر ايت حضرت على كرم الله وجهه مترجم گويد ظاهر از لفظ طه بر تان است كه طهر شرعى است
 و وضوء است اراده کرده اند پس مسح موزه صحيح نبود بلكه بر وضوء تمام پوشيده باشند و همى گفته اند كه اگر يك پا
 در وضوء شست و موزه پوشيد بعد از آن پاى ديگر شست و موزه ديگر پوشيد مسح صحيح است و اين هم
 محتمل است و الله اعلم و امام مالك توقيت بيك شبانه روز و روى مقیم و سه شبانه روز و روى مسافر و كبر
 نكرد زيرا كه نه هيب وى است كه مدت مسح اربع توقيت و تقدير نيست بلكه او را ميرسد كه مسح موزه كند تا وقتيكه
 غسل لانه نشد و تعقب كرده اند حفاظ حديث و فقها اصدا رجديت حضرت على رضى الله عنه كان رسول الله
 صلى الله عليه وسلم يامرنا ان مسح اقليم يواد ليلية و المسافر ثلث افرجه مسلم ان حضرت مسلم مغير مودا را كه مسح كند يك شبانه
 و مسافر شش بار روز و جواب داده اند از جانب امام مالك كه خزيمة بن ثابت همين حديث روايت کرده است و در
 گفته ولو استزدناه لئذا نادو و كرد بخوبى اين جواب را كه قول خزيمة لو استزدناه لئذا نادى است از و
 پس جاز نيست ترك يقين يعنى ترك صريح حديث باين طعن مترجم گويد محمل كلام خزيمة اينست كه توقيت
 بر سبيل وجوب نبود بلكه بر سبيل نديب و اختيار فضل اموء و حال دلالت ميكرد كه اگر كسى از حضرت صلى
 عليه وسلم زياده طلب ميمود البته بز ياوت امر ميكرد پس طعن نباشد بلكه محمل كلام ان حضرت صلى الله عليه وسلم
 بر نديب زياده فهم است ب نسبت سا نرو ات و با سا نرو ات ايات مخافتى ندارد پس يكى كه تقدير

يكشنبه روز

یکشنبه روز در حق مقیم و سه شنبان روز در حق مسافر است هر که باشد و نظیر آن تقدیر نماز عصر است بمثلین تقدیر نماز عشا است
 مثل شب و تقدیر صدقه لغیر است پس از نماز عید جهاد در عمل از حدیث توفیق تجاوز نباید کرد و جوهر که توفیق یافته
 مختلف اند در ابتداء مدت ثوری برینید و شافعی گفته اند ابتداء مدت از اول حدیث است که بعد لبس خفین حادث شود و احمد
 و اسحق گفته اند که ابتداء مدت از اول مسح است هر دو محتمل است و الله اعلم **باب صفة مسح علی الخفین بیان طریق**
مسح بر دو موزه مالک عن هشام بن عمارة انه رأى ابا عبد الله عليه السلام قال وكان لا يزيد اذا مسح على الخفین علی الاضراس
 الا مسح بطولها هشام دید پدر خود عروه را که مسح میکرد بر دو موزه گفت هشام که عروه زیاده نمیکرد چون مسح موزه کرد
 بر آنکه مسح میکرد بر پشت پایی مسح میکرد و جانب پائین پاها مالک انه سال ابن شهاب عن ابي عبد الله عليه السلام كيف
 فادخل ابن شهاب احدك يد تحت الخف والاخرى ففقه فيهما مالک سوال کرد ابن شهاب که از مسح بر دو موزه که
 چگونه است آن پس آورد ابن شهاب یکی از دو دست خف بر خف و یکی را گذاشت بالای خف بعد از آن کشید بر دو
 دست را مترجم گوید در صفت مسح دور روایت مختلف آمده چنانکه روایت کردیم همه جا درست و واضح مسئله است
 حضرت رضی عنی الله عنه که لو كان الدين بالراي التي ترجع سيد بقول عروه را پس اختیار با همان است
 نهایت میکند مسامی مسح بر اعلاي خف قليل باشد یا کثیر بقیاس آنچه در مسح را پس گفتیم اما قید اعلاي پس باختر است
 اتفاق مسلمین بر صحت اقتصار مسح بر اعلاي دون الاسفل **باب اذا جاوز الختان الختان وجب الغسل** انزل
 اولم ينزل چون بگذرد موضع ختنه مرد از موضع ختنه زن واجب شود غسل انزال واقع شود یا نشود **مالک**
 عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب ان عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان وعائشة زوج النبي صلى الله عليه
 كانوا يقولون اذا مس الختان الختان فقد وجب الغسل حضرت عمر و حضرت عثمان و حضرت عائشة زوج
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم میگفتند چون برسد موضع ختنه مرد موضع ختنه زن را آن کنایه است از ادخال
 سر ذکر مرد و فرج زن پس واجب غسل **مالک** عن ابی النضر مولى عمر بن عبید الله عن ابی سلمة بن
 عبد الرحمن بن عوف انه قال سالت عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم ما يوجب الغسل
 فقالت هل تدري يا اباسلمة مثل الفدوخ يسمع الديكة تصخر فيحجر
 معها اذا جاوز الختان الختان فقد وجب الغسل ابو سلمة گفت سوال
 کردم از عائشة رضی الله عنهما چه چیز واجب میکند غسل را گفت ای امید آنی که
 صفت توفیق است ای ابوسلمة مثل تو باشد چو نه مرغ است کمی شنود از خروس

قال الشافعي مسح اعلا
 الخف فرض ومسح اسفله
 سنة وقال ابو حنيفة
 لا يصح الا الاعلى
مع قلعة
 على هذا الاثر اهل العلم
 ان من جامع امراته
 فغيب الختنه وجب
 الغسل على ما رواه البيهقي
 والختان موضع القطع
 من ذكر الغلام ونحوه
 الجارية

که بانگ میکند پس وی نیز بانگ میکند مراد آن است که ابو سلمه در وقت سوال بانگ نبود و محتاج تحقیق این مسئله نکند چون مردان شنیدند که درین مسئله بحث میکنند وی نیز سوال کرد عایشه گفت چون تجاوز کند موضع خفته مرد از موضع خفته واجب شود غسل **مالک** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب ان اباموسی الاشعری قال لعائشة زوج

صلی الله علیه فقال لها قد شق علی اختلاف اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم فی امر الحی الا عظم ان استقبلت

فقال ما هو کنت سائلا عندک فقلت فقال الرجل یصیب اهل ذمه لیکل ولا ینزل فقالت اذا جاؤکم اذ جاؤکم

فقد وجب الغسل فقال ابو موسی الاشعری لا اسال عن هذا احد البعدک ابدا ابو موسی اشعری آمد نزد وی عایشه پرس گفت او را هر آینه دشوار شده است بر من اختلاف صحابه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مسئله که امر عظیم میدهم یعنی چیا میکنند از آن که روی تو گویم آنرا پس گفت عایشه چه است آن مسئله آنچه سائل میشدی از آن مادر خود را پس سوال کن مردان پس گفت ابو موسی مرد میرسد بزین خود باز که اسال میکند و انزال نمیکند پس گفت عایشه چون تجاوز کرد موضع خفته مرد از موضع خفته زن واجب شد غسل گفت ابو موسی سوال نکندم از این مسئله میچکس بعد از تو هرگز یعنی در آن تکلیف حاصل شد و

نامد **مالک** عن یحیی بن سعید عن عبد الله بن کعب بن عوف عن عمار بن عبید الله ان قتاد بن ربعی قال قال

الاحکام عن الرجل یصیب اهل ذمه لیکل ولا ینزل فقال یحیی بن سعید ان ابی بن کعب کان لا یروی الغسل فقال یحیی

ابی بن کعب نه از آن وقت محض بود این بید سوال کرد زید بن ثابت را از حکم دریکه جماع کند با اهل ذمه پس

اکال نماید و انزال نماند پس گفت زید غسل بکند پس گفت او را محمود بر آئینه ابی بن کعب غسل واجب نمید پس گفت

زید بر آئینه ابی بن کعب جموع کرد ازین مذمب پیش از آنکه بمیرد **مالک** عن نافع ان حمدا لله ابن عمر کان یقول

اذا جاؤکم الختان فقد وجب الغسل میگفت عبد الله بن عمر چون تجاوز کند موضع خفته مرد از موضع خفته زن واجب

شود غسل مترجم گویند که در مجاوزة ختان از ختان را بدخول حشفه یا قدر آن در فرجی قبل باشد یا در فرج آدمی باشد

یا فرج بهیوه اصل این تنقیح است که ختان لفظ مصدر است لا بد اینجا محل خفته مراد داشته اند باز ذکر ختان بر حسب عاده است

پس جماع خلف باز نیکه در انخفض نکرده اند همین حکم دارد و این را عارف لغت میفهمد زیرا که دوران حکم بر تنها شهوت

با خروج منی است خفته در آن دخل نیست پس آن کنایت است از حشفه و سیکه حشفه او قطع باشد قدر حشفه

در حق وی حکم حشفه دارد بمثل آنچه تحریر نمودیم و مجاوزة کنایت از دخول است هم از آنکه تمام داخل شود یا نه و چون اقامت

حشفه مقام انزال منی بجای است که انزال امریت نفسی پس سبب اسجاسی او نصب کردند حکم ابران اداره فرمودند

یا محض کردند این قضای شهوت را با قضای شهوتیکه در صورت انزال میباشد بر تقدیر عارف لغت می شناسند قبل از آنکه

قلت علی هذا
 انما یجوز العلم من جامع
 امر یجوز العلم من جامع
 واجب الغسل علی الختنه
 وان لا ینزل
 الختان موضع القطع من
 صدر الغلام و ذواته الجارية

فرق ندارد و فرج بهیچ آدمی یکسان است **والعلم مسئله** اگر گوئیم علت قضای شهوت جماع است بر کسیکه لواطت کرده باشد
 غسل واجب شود موافق قاعده و الا بطریق احتیاط بوجوب حکم کرده اند **باب** اذا القلم وجد الببل غتسل غتسل
 وقتیکه کسی محکم شود و دریا بدتری را غسل بکند و بشوید جامه خود را **مالک** عن هشام بن عمر عن ابیه عن
 بن عبد الرحمن بن حاطب انه اعتمر مع عمر بن الخطاب في ركب فيهم عمر بن العاص بن عثمان بن الخطاب عمر بن
 بعض الطريق قريبا من بعض المياه فاحتمل عمر ذلك فان يعبره فلم يجد مع الركب ماء فركب حتى اذا جاء الماء
 فغسل فغسل ما راى من ذلك الا حلقه حتى اسفر فقال عمر بن العاص صحبت ومعنا ثياب فداء ثوبك يغسل فقال
 عمر بن الخطاب و اعجابك يا عمر بن العاص لئن كنت تجد ثيابا او كل الناس يجد ثيابا والله لو فعلتها لكانت
 سنة بل غتسل ما رايت و انصح عالم اذ يحيى بن عبد الرحمن بن حاطب عمره که در همراه عمر بن الخطاب در میان جمعی از
 شتر سواران که در جمله ایشان عمر بن العاص بود و هر آنکه عمر بن الخطاب آخر شب برای اشراحت نازل شد و بعض
 طریق نزدیک بعض آنها یعنی حوضها یا چشمها پس محکم شد عمر نزدیک باشد بود که بوقت صبح در آید پس نیافت سواران
 آب البس سوار شد تا آنکه رسید آب پس شروع کرد شستن آنچه دید از اثر آن احتلام تا آنکه بوقت روشن در آمد گفت
 او را عمر بن العاص صبح کردی و با جاهای دیگر است پس بگذار جامه خود را تا شسته شود پس گفت عمر ای عجز حال تو بود
 بن العاص اگر تو بیای جامه آریا مردم میبند جامه او اند اگر چنین کنم سنت شود بلکه بشویم آنچه دیدیم و آب بنفشام
 بر آنچه دیدیم مشرح گوید مستحب است که بر مواضع شب آب افشانند و ازین حدیث مفهوم میشود که منی نجس است و هو الاصح
 مسئله ماخذ از حضرت عمر در وجوب غسل حدیث مرفوع است که ام سلیم از احتلام سوال کرد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 برد تشبیه داده فتوی بوجوب غسل دادند پس این حدیث با اقتضای دلالت میکند بوجوب غسل نزدیک احتلام و احادیث
 مرفوعه بسیار شاهد نمیشود و در غسل ثوب حدیث عائشه که می شست منی را از جامه آنحضرت صلی الله علیه و سلم عمل
 بر وجوب شستن و قیاس بر آنچه از مخرج برمی آید مثل بول مذی و این قیاس بالاولی است مسئله احتلام و یافتن بول
 نتج کرده اند بخروج منی از طریق معنای یا غیر معنای او نزدیک شافیه بخروج منی از طریق معنای یا شهوة نزدیک
 و این قولانی اقوی است نزدیک این فقیر زیرا که روایت مقتضیات انزال نوم لغو است بحدیث مرفوع که دلالت میکند
 بر آنکه اگر نیافت بول غسل لازم نمی آید اگر چه یا در او در جنبه و نوم نیز لغو است زیرا که سببیت آن یا شرطیة آن غسل را
 معقول نیست پس باقی نماند الا خروج منی بشهوة از طریق معنای و بول لفظ عام است شامل بول قوی و نوری و منی
 و مواد اینجاست الا منی زیرا که در کلام عرب بلفظ عام تعبیر میکنند و لا و از ان چیزی خاص باشد دلیل سابق که من الذی
 الوضوء

ام قلت

على هذا اكثر اهل العلم
 ان غسل الجنابة يجب
 الا من اصاب داخل الشفة
 في الفرج او تجوز الماء
 من الرجل المرأة والمرد البليل
 الذي فان اى اللانة يتيقن
 عند اكثر اهل العلم وقال
 الشافعي منى الا منى ليس نجس
 و لا بول الغسل عند ان
 كان تطيقا و لا الا نطفه
 ما لم يرد فيه شيطان وقال ابو
 حنيفة نجس لكن يطهر
 الثوب من يابس بالانف

پس این غسل مسئله تمیز در میان منی و دودی ضروریست پس صفات عمیره هر یکی بحسب تقریر بیان کردند پس
 میشود منی بچیدن بالذت یافتن بخرج او با بوی عجین اگر منی رطب باشد و بوی بیاض بعینه اگر خشک باشد و در دودی لذت
 و در فوق و قوت و عضویت و در قیق ترست از منی و بوی عجین یافته نمیشود و دودی قطره است از بول مسئله منی او
 طاهرست نزدیک شافعی بحدیث شیخین عن عائشه انها كانت تحك المنی عن ثوب رسول الله صلی الله علیه و سلم ثم یصلی
 و نجس است نزدیک ابن حنیفه و مالک غیر آنکه ابو حنیفه میگوید فرک یا بس کفایت میکند و مالک میگوید کفایت نمیکند و ثوب
 نزدیک فقیر قول مالک است زیرا که شستن عمر ثوب در نیوقت باین اہتمام دلالت میکند بر نجاست و اما حدیث
 کانت تحک معینش نزدیک فقیر تحکفے انما لغسل مثل قرص وحت در حدیث غسل دم زیرا که اکثر طرق این حدیث
 مشتمل اند بر غسل و طرق شاذه را بر همان معنی حمل باید کرد و الله علم مسئله نضح محلی که بعین در آن نجاست معلوم
 نیست و شبیه است در احادیث بسیار آمده و چاره نیست از قول سحاب آن و الله علم مسئله اقل غسل نیست
 رفع حدث اکبر که موجب غسل شده است یا استباححت چیزیکه محتاج است صحت او بغسل مثل صلوة یا ادا می فرض
 چنانکه در وضو گذشت تعمیم بدن با سالن آب شعر و بشریمه یا بیدرسانید و تحقیقان مضمضه و استنشاق و غسل
 فرض گفته اند و جواب از استدلال ایشان گذشت اما نیست پس ماخذ آن بحدیث انما الاعمال بالنیات و اما تعمیم
 ماخوذ از لفظ غسل و از نظر مفهومیکه عرب نزدیک استعمال لفظ حاصل میشود مسئله از سنن غسل از لفظ قدیری نجس
 است که بر بدن باشد و اول غسل از منی و رطوبه فرج و غیر آن و تعهد معاطف مانند شکم بغسل و شکم و دگر بدن نجس
 قطعه مخلوط بکبر فرج داخل کند بعد غسل چنین مسئله بسبب حدث اکبر حرام میشود و قرآن بحدیث ترمذی لا یقرئ
 و الحائض شیتا من القرآن و فی سباده مقال که شواهد باب اذا نسوا الجنب فصله و لم یغسل ان یدکر فی الصلوة
 استأنف او بعدھا اعاد و لو بعد نھا ب الوقت چون فراموش کند جنب پس نماز گذرد و حال آنکه غسل نکرده است اگر
 کرد و اثنای صلوة از سر نو ابتدا کند و اگر بایک و بعد فریغ از آن اعاده نماید نماز را اگر چه بعد گذشتن وقت باشد مالک
 عن معیل بن حکیم ان عطاء بن یسار اخبره ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کبر فی صلوة من الصلوات ثم اشار الیهم
 بید ان اسکتوا فذهب ثم رجع و حلی جلدہ اثر اللہاء رسول الله صلی الله علیه و سلم تکبیر گفت در نمازی از نماز تا بعد
 از آن اشاره کرد و بسوی مقتدیان بدست خود که بر جای خود ساکن بشد پس رفت بخانه بعد از آن رجوع کرد
 و بر بدن او اثر آب بود و مترجم گوید این حدیث را حمل کرده است محمد بن حسن بر سبق حدث در صلوة منکر کردن صلوة
 بعد وضو و شیخین بخاری و مسلم این حدیث را بطریق بسیار نقل کرده اند بعضی آن مصحح است که بر حضرت صلوات

غسل بود و آنحضرت آنرا فراموش کرده بود و بعد تکبیر بیاورد و در پس جموع کردند بخانه مبارک و غسل نمودند و استیفا کردند
مالك عن هشام بن عروة عن ابي عن زيد بن الصلت انه قال خرجت مع عمر بن الخطاب الى الجحفة فظننا اذا
 قد احتلم وصلينا ولم يغتسل فقال والله ما ارا في الا وقد احتلمت وما شعرت وصليت ما اغتسلت قال قال
 وغسل ما اراى في ثوبه ونفض ما لم يده واذن واقام ثم صلى بعد ارتفاع البضع متمكنا زيد بن الصلت گفت برام
 همراه عمر بن الخطاب بسوی جرف و جرف موضعى است نزدیک نیزه مشرفه پس نظر کرد حضرت عمر پس بناگاه مطلع
 کردی غسل شده است و نماز گذارده است و غسل نکرده یعنی منی در جامه خود یافت گفت قسم بخدا منی بینم خود را مگر تم
 شده ام و ندانسته ام نماز گذارده ام و غسل نکرده ام گفت زید بن الصلت پس غسل کرد و پشت آنچه دید در جامه
 خود یعنی از منی و آب زرد بر آنچه نذید یعنی بر آنچه که اثر منی نذید و اذان گفت و اقامت گفت بعد اذان نماز گذارده است
 شدن گرمی آفتاب باطمینان و استیفاى رسیده **مالك** عن اسمعيل بن ابي حنيفة عن سليمان بن يسار
 ان عمر بن الخطاب غدا الى ارضه بالجحفة فواى في ثوبه احتلاما قال لقد ابتليت بالاحتلام منذ وليت
 الناس فاغتسل وغسل ما اراى في ثوبه من الاحتلام ثم صلى بعد ان طلعت الشمس عمر بن الخطاب وقت صبح
 بسوی زمین خود که در جرف بود پس دید در جامه خود اثر احتلام را گفت قسم منی مبتلا شدم باحتلام ازان زمان که هر
 متولی امور مسلمانان کرده اند یعنی مرا خلیفه ساخته اند حاصل اینست که احتلام از خوردن طعام حریب پیدا میشود و اگر
 سبب آن زیادة تولد منی است باوجود رفاة او غیره و پس غسل کرد و پشت آنچه دید در جامه خود از اثر احتلام
 نماز گذارده است و بعد از آنکه برآمد آفتاب بآب اذراى فى ثوبه احتلاما و لا يدرك شيئا راه ما اذا يفعل چون بنید
 در جامه خود اثر احتلام و یا و ندارد هیچ خوابیکه دیده باشد چه کار کند قال يحيى قال مالك فى رجل وجد فى ثوبه
 احتلام و لا يدري متى كان و لا يدرك شيئا راه فى منامه قال يغتسل من آخر نومة نامها فان كان
 قد صلى بعد ذلك النومة فليعد ما كان صلى بعد ذلك النوم من اجل ان الرجل ربما احتلم و لا يدري شيئا
 ويرى لا يحتلم فاذا وجد فى ثوبه ماء عليه العسل وذلك ان عمر بن الخطاب عا حيا كان صلى
 نومة نامها ولم يدر متى كان قبله گفت مالك باب شخصی که یافت در جامه خود اثر احتلام و نمیداند که کی
 احتلام و یا و ندارد و چیزیکه دید اثر از خواب خود گفت باید که غسل کند از آخر خوابی که خفته است بان خواب
 و باید که اعاده کند آنچه گذارده است بعد ازین خواب بسبب آنکه مردگاسی محلم میشود و در خواب منی بیند چیزی را که
 در خواب منی بیند محلم نمیشود پس چون بیاید در جامه خود منی را لازم است بر روی غسل کردن و حکم اینست بدلیل آن که

قلنت
 وعلى هذا الأصل العلم
 فى الجنب اذا صلى ناسيا
 الجنب موضع قريب
 من المدينة
 قلنت
 و عليه اهل العلم

لا قلت
وعلى هذا اهل العلم

۵۲

حضرت عمر عاهد کرد آنچه گذارده بود بعد از خوابی که شفته بود بان خواب عاده نکرد آنچه پیش از خواب گذارده بود **باب** اذا نالت المرأة مثل ما يرى الرجل اغتسلت چون بر بید زدن مانند آنچه می بیند مرد باید که غسل کند **مالك** عن ابن شهاب

عمرة بن الزبير ان ام سليم قالت لرسول الله صلى الله عليه وسلم يا رسول الله المرأة ترى في المنام مثل ما يرى الرجل فقال لها رسول الله صلى الله عليه وسلم نعم فلتغتسل فقالت لها عائشة اؤتي لك وهل ترى ذلك المرأة فقال لها

رسول الله صلى الله عليه وسلم توتب يمينك ومن اين يكون الشبهة ام سليم التماس کرد و نجای آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا رسول الله زدن می بیند در خواب مانند آنچه می بیند مرد آیا غسل کند پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را می باید که غسل کند پس گفت ام سلمه آنحضرت عائشه و گفتند از تو ای می بیند این قسم خواب از من پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم ای عائشه نجای کرده با دوست راست تو و این کلمه تنبیه است بر جهل مسخره و عای بد و او علم و از کجا می باشد مشابهت یعنی مشابهت در والد و ولد یعنی شود مگر از جهت وجود منی در بدن مرأة و چون منی در بدن مرأة موجود است استبعاد ختام وجهی ندارد و علم

مالك عن هشام بن عروة عن ابي عن زينب بنت ابي سلمة عن ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت جلعت ام سليم امرأة ابي طلحة الا نصار الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالت يا رسول الله ان

لا يستحي من الحق هل على المرأة من غسل اذا هي احتلمت قال نعم اذا نالت الماء امد ام سليم زين ابوطالب انصار بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله هر آنکه خدا تعالی شرم ندارد از خون راست آیا بر زن غسل است وی خواب بیند فرمود آری و وقتی که بیدار می شود که از ترجم گوید از بخودش معلوم شد که اعتماد بر رویت آب هست نه بر رویت خواب و در بخودش اختلاف کرده اند جمیع گفته اند هر آبیکه باشد در ثوب موجب غسل است بجهت عموم لفظ ما و تحقیقین بر آنند که از آب منی را زاده کرده اند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلفظ آب کنایه کرده اند از منی زیرا که صریح ذکر وی کرده داشتند **باب** صفته

الفصل بجه وضع باید که غسل **مالك** عن هشام بن عروة عن ابي عن عائشة ام المؤمنين ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان اذا احتسل من الجنابة بدأ فغسل يديه ثم توضأ كما يتوضأ للصلاة يدخل اسابعه في الماء

فيعضل بها اصول شعرة ثم يمسح برأسه ثلاث خرافات بيديه ثم يفيض الماء على جلده كله و رویت آنحضرت عائشه رضی الله عنهما که آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون غسل میکرد از جنابت شروع میکرد و باین کیفیت که می شدست و در خوردن باز وضو میکرد و چنانکه وضو می کرد برای نماز باز در می آمد و انگشتان خود را در آب پس داخل می ساخت آنها را در پنجهای موی خود بعد از آن میریخت بر سر خود سه غره بدو دست خود بعد از آن جاری می کرد آب بر بدن خود و هر آن

مالك عن نافع ابن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اغتسل من الجنابة بدأ فغسل يديه ثم اغتسل بجمیع اعضائه ثم غسل

ثم مضمض واستنشق ثم غسل وجهه ونضح في عينيه ثم غسل يديه اليمنى ثم غسل يده اليسرى ثم غسل راسه ثم غسل
 فافاض عليه الماء عبد الله بن عمر حين غسل ميكروا زجاجة شروع ميكروا بان كيفية كبريخت برودت راست خود
 آب پس می شست آنرا باز می شست فرج خود را بعد از آن مضمضه میکرد و دستها را می شست و بعد از آن
 خود را آب میزد بر هر دو چشم خود بعد از آن شست دست راست خود را بعد از آن شست دست چپ خود را بعد از آن
 شست سر خود را باز غسل کرد پس جاری ساخت بر خود آب مالک ان بلغه ان عائشة ام المؤمنين

سئلت عن غسل المرأة من الجنابة فقالت لغفن على راسها ثلاث حقنات من الماء ولتصفت راسها بيد
 سوال کرده شد حضرت عائشة را از کیفیت غسل زین از جنابت پس گفت باید که دو دست خود پر کرده ریزد بر سر خود سه بار
 آب را باز باید که بر هم کند و بالدموی سر خود را بدو دست خود مترجم گوید از اینجا معلوم شد که یکی از سنن غسل شستن دو
 دست است قبل ادخال انا و شستن فرج و هر جا که منی رسیده باشد و وضو کردن و اگر کسی موی داشته باشد بدو دست
 آب گرفته در میان پنج موی رساند بعضی موی را بعضی بال بعد از آن جاری کند آب ابر تمام بدن باستیعاب سه بار
 جاری کردن تمام سنت است باقی ماند آنکه آب زدن بر دو چشم نزدیک جهوسنت نیست بلکه با دست تری خود
 باله و نضح مذهب ابن عمر است فقط دیگر آنکه نقض ضفار یعنی باز کردن گیسوها و بافته در حق زنان ضرور نیست بلکه
 رسانیدن آب بر پنج موی کافیست دیگر آنکه شستن با نهادهای بعضی روایات در اثنا می وضو واقع شده است
 و در بعضی روایات عقب غسل هر یکی را و جوی است **باب** اذا اراد الجنيب ان ينام او يطعم قبل الغسل استحباب الوضوء

چنان اراده کند جنب که بخواب رود یا طعام خورد پیش از غسل مستحب است او را وضو کردن **مالك** عن عبد الله
 ابن دينار عن عبد الله بن عمر انه قال ذكر عمر بن الخطاب لرسول الله صلى الله عليه وسلم انه تصيب جنابة من الليل
 فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم توضأوا غسل ذكرك ثم ذكره حضرت عمر حضور آنحضرت صلى الله عليه وسلم که
 میرسد او اجابت در بعضی اوقات شب یعنی در آن حالت غسل میسر نمیشود و الله علم پس گفت او را رسول الله صلى الله عليه وسلم
 وضو بکن و بشو ذکر خود را بعد از آن بخواب **مالك** عن هشام بن عمرو عن ابنة عن عائشة زوج النبي صلى الله

عليها انها كانت تقول اذا اصاح احدكم المرأة ثم اراد ان ينام قبل ان يغتسل فلا يذره حتى يتوضأ وضوءه للصلاة
 حضرت عائشة رضی الله عنها می گفت چون برسد یکی از شما بزین خود یعنی جامع کند بعد از آن خواب رود بیشتر آنکه
 غسل نماید پس باید که بخواب نرود تا آنکه وضو کند مانند وضو خود برای نماز **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر
 كان اذا اراد ان ينام او يطعم وهو جنب غسل وجهه ويديه الى اللرفقين ومسح براسه ثم طعم او نام عبد الله بن

قلنت
 وهذا قول اكثر اهل
 العلم والوضوء في
 الفصل سنة

قلنت
 وعلى هذا اهل العلم

له قلت
 عن هذا اهل العلم
 على هذا اهل العلم
 له قلت
 وهو ان صلى الله عليه
 وسلم كان يغتسل بالطهر
 الخمسة فاما ان قال اهل
 العلم الفرق في استنابان
 اليه في غسله
 ولا بأس في تكروه
 الفرق الصاع لغيره
 معنى التقدير حتى لا يخلو
 الثمنه ولا اقل بل يخلو
 من يخل في غسله

عمر چون میخواست که بخواب روی او را طعام خود حالانکه با جنابت میبودی شست روی خود را و دو دست خود را تا آنجکه رویش
 بر سر خود بعد از آن میخورد یا بخواب میرفت مترجم گوید در حدیثی دیگر نزد ابی داؤد و محمد بن حسن آمده است که آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم بخواب میرفت حالانکه جنب میبود بغیر آنکه دست رساند بآب و ازین حدیث معلوم میشود که امر برای
 استحباب است نه برای وجوب و اثر عبد الله بن عمر دلالت میکند که اگر تمام وضو میسر نشود هر چه میسر شود بکند با آب یا س
 بعراق الجنب بان نیت بعرق جنب یعنی عرق سخن نیست مالک عن نافع بن عبد الله بن عمر كان يعوق في الثغاب
 وهو جنب ثم يصلي فيه عبد الله بن عمر عرق ميكرد در جامه حالانکه جنب میبود باز هم گوی که از در استحباب با آب غسل المصحف
 محدث و لاجنب مساس نكند مصنف را یکی بی وضو باشد و نه جنب مالک عن عبد الله بن ابی بکر بن خرم ان
 الكتاب الذي كتبه رسول الله صلى الله عليه وسلم لعمر بن خرم ان لا يغسل القرآن الا طاهرا بود در مکتوبه که آنحضرت صلعم
 نوشتند آنرا برای عمر بن خرم یعنی تا عمر و بن خرم بر لبوس اقبال بین و الله علم این کلمه که دست نرساند بقرآن مگر طاهر
 یعنی از جنابت و حدیث مترجم گوید در تحریریم مس محدث مصنف را اتفاق است بعد از آن اختلاف کردند در مس بواسطه جا
 یا حمل ببلایه یا بر وساده جمعی منع کرده اند نظر بغرض اینجکه که تعظیم و اکرام قرآن است و درین غرض همه صور برابر است
 و جمیع جایز داشته اند نظر بلفظ مس و آنچه غیر مس است حدیث از آن ساکت است و اینهم محتمل است باب میخوذ لاجنبان
 یقرأ القرآن من ظهرا للذنب و ان الجنب والمأثق جائز است خواندن قرآن از بر یعنی از یا خود محدث را بغیر نظر در
 در حالتی که بغیر وضو باشد نه جنب و نه مأثق مالک عن ایوب بن ابی تیمه السعدي عن محمد بن سيرين ان
 بن الخطاب كان في قومه وهم يقرؤون القرآن فذهب لمحاكاة ترجمه وهو يقرأ القرآن فقال له رجل يا امير المؤمنين
 انقرأ ولست على وضوء فقال عمر من افتاك بهذا المسيلة بود حضرت عمر بن الخطاب در میان قومی و ایشان
 میخواندند قرآن را پس رفت حضرت عمر برای حاجت خود بعد از آن باز آمد و او میخواند قرآن را پس گفت او را
 یا امیر المؤمنین یا میخوانی قرآن را وضو پس گفت عمر که قومی داد ترا با اینجکه یا مسیله که اب قومی داد
 یعنی از شریعت محمدی نیست علیه الصلوة والتلیات الله علم باب قد و ماء لغسل باب در بیان
 مقدار آب غسل مالک عن ابن شهاب عن عمرو بن عبد الله بن الزبير عن عائشة ام المؤمنين ان رسول الله
 صلی الله علیه و سلم كان يغتسل من اناء وهو الفرق من الجنابة مروی است از حضرت عائشه
 که آنحضرت صلی الله علیه و سلم غسل میکردند از آوند یکدیگر فرق بود از جهت جنابته فرق بفتح تین آوند است
 که سه صلح را گنجایش کند و آن بحباب صلح مدینه مشا نزده رطل است مترجم گوید که این تقدیر

برای تعیین و تقدیر نیت زیرا که ابدان بنی آدم متفاوت اند و حالت تصدرا لته ورن و تبرید و غیر آن مختلف پس گاهی
 حضرت صلی الله علیه و سلم بصدقه صاع عمل میکرد و گاهی بکبر از آن حتی که در حدیث متفق علیه واقع شده کان صلی الله
 علیه و سلم یغسل بالصابون الخمسة امداد و کان یتوضأ بالمد غسل میکرد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم یک صاع مانع برود
 میکرد یک صاع نزدیک اهل بیته نیز غسل و ثلث رطل است و در ربع صاع را گویند و آن بحساب صاع مدینه یک رطل
 رطل خواهد بود و آب ماء البحر طهور آب دریایی شور پاک کننده است مالک عن صفوان بن سلیمان عن سعید
 بن سلیمان عن ابی بکر الازرق عن المغيرة بن ابی بردة و هو بن یحیی عبد الدار انه اخبره انه سمع ابا هريرة یقول جاء
 الی رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال یا رسول الله اننا نربک البحر و نخل معنا القلیل من الماء فان توضأنا به
 اذ توضأنا من ماء البحر فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم هو الطهر من ماء الحول منقذ ابو هريرة گفت که اندک شخصی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس گفت یا رسول الله برآئینه ما سوار شویم بر دریا و بر میداریم با خود آب اندک پس اگر
 وضو کنیم بان تشنه ما نیم پس آیا وضو کنیم با آب دریا پس گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم دریا پاک کننده است
 و طلال است مرده او یعنی ماهی را بی قوی میتوان خود با آب حیاض لا تصد بورود السباع و دخول قواهم
 التي لا تنای عن النجاسة عرضها نجس میشود با خون جانوران درنده و در آمدن با پشه ایشان در آنک خالی استند
 از نجاسات مالک عن یحیی بن سعید عن محمد بن ابراهیم بن الحارث الیمی عن یحیی بن عبد الرحمن بن
 حاطب بن محمد بن الخطاب خرج فی تکب فیهم عمرو بن العاص حتى ورد و احوضا فقال عمرو بن العاص لصاحبا
 الحوض یا صاحب الحوض هل ترد حوضک السباع فقال عمر بن الخطاب یا صاحب الحوض لا تخدونا
 فانما ورد علی السباع و خود علینا حضرت عمر برآمد یعنی باراده سفر در محلی از شتر سواران که در میان آن موجود
 عمرو بن العاص تا آنکه وارد شدند بر حوضی پس گفت عمرو بن العاص صاحب حوض را
 ای صاحب حوض آیا وارد می شود بر حوض تو جانوران درنده پس گفت او را
 عمرو بن الخطاب ای صاحب حوض خبر مرده مار زیرا که بر آئینه ما وارد حوض می شویم عقب
 درند ما و درند ما وارد می شوند عقب ما یعنی امر سبت معلوم ما بالقطع و مانع طهارة میباشند
 مترجم گوید معلوم است بیقین که حیاض مجاز غدیر کبیر می باشد و نه عسر در حوض
 و نیز معلوم است که صغره و سبورا حوض نمی گویند و نیز معلوم است که بوقوع سبورا
 که تغییر کند طهر یا بویازنگ آب را حکم او مانند حکم دخول قواهم سباع است پس حاصل شد

ما قلت
 و علی ما اهل العلم فی حوز
 الرضوخ بماء البحر
 ما قلت
 فتنا الشافعی الماء ان
 لا نجس بوقوع النجاسة
 ما لو تغیر بالقلین
 بحدیث اذا بلغ الماء
 قلین لم یحس خبثا
 و قد هما الخمس قریب
 و قد صحابه نجساته
 ۵۶
 رطل و قد نه الغضیه
 بالندیر التمدد اللذی
 لا یحس بالخبث منه
 حوزیک الخضر او العشب
 فی العشب

ازین حدیث که وقوع نجاست غیر مغیره احد اوصاف در آب کثیر آن آب نجس نمی گردد و در حدیث دیگر است که آب کثیر نجاست
غیر مغیره احد اوصاف نجس نمی شود و بخلاف ما قلیل لیکن تقدیر مذکور است کثیر را و از این آنچه مفهوم شود از این لغت در حدیث
دو ن حضرة و نامی گذارد و شافعی تقدیر کرده است بدو قله حدیث از اذیخ الما قلتین لم یجمل جنباً یعنی گفته است که
نقل کرده است شافعی از ابن جریر این حدیث را در آن روایت گفته است بقلال بحر و بحر یعنی نام دریا است گفت این
جریر من دیده ام قلال بحر را یک قله از آن وسعت میکند و قریب را یاد و قریب چیزی بالای آن بعد از آن شافعی
کرده است بر پنج قریب یا آن او گفته اند پنج قریب باشد مطلق می باشد مترجم گوید این تقدیر نیز تخمین است و در حدیث
زیرا که قله کاری کلان می باشد و گاهی خورد چنانچه ابن جریر تصریح کرده و از شئی لازم نیست که نصف قریب اخذ کرده شود
مگر بنا بر احتیاط و قریب نیز متفاوت می باشد از بر صدر مطلق حمل کردن خالی از تکلفی نیست پس صحیح احوال همان قریب
اولست و آن شبه است بدانست سلف نیز همین معنی الفاظ از عرف و لغت و حدیث قلتین تقریب آن مفهوم
بازمان نه تخدید زیرا که هر چه دون قلتین باشد در حد اوانی و حضرة داخل است و هر چه فوق قلتین باشد چون
زمین معتدل الانخفاض بود عرض و جایزه میتوان گفت و جمعی با لک نسبت کرده اند که فرق نداد آب کثیر و آب

خلیل این خلاف قول مالک است در موطن قال یحیی و سئل مالک عن رجل جنب صنع له ما یغسل منه فغسله فادخله مع
فی يعرف حراما من برده قال مالک ان لم یکن اصحاب صابغة اذی فلا اری ذلک نجس علیه سوال کرده شد مالک
از حکم مردی با جنابت که نهاده شد برای او آب که غسل کند پس فراموش کرد که او را جنابت رسیده است پس غسل کرد
انگشت خود را در آب تا باز شناسد گرمی آب از سردی آن آب گفت مالک اگر رسیده باشد با انگشتهای او با پاک
منی میم که این غسل نجس میکند آب بر ضرر این شخص پس مفهوم آن لم یکن اصحابه دلالت میکند که اگر نجاستی حقیقی بدست
او رسیده باشد نجس کند بروی آب می آونی رساله ابن ابی زید و قلیل الما ریخیه قلیل النجاسته و یعنی گفته است
تقدیر کرده اند بعض اصحاب الرأی ما کثیرا که وقوع نجاسته غیر موثره نجس نشود با آنکه باشد در دره و این تخدید
که باصله از اصول شرع رجوع میکند و بعضی آخر تقدیر کرده اند با آنکه باشد غیر غشیم چه که جنابانیده شود و کجا آنکه
در جنبش نیاید جانبه گیر و این حد نهایت در جهالت است بجهت اختلاف احوال جنبش دهندگان در قوه وضعت
و اندک علم تحقیق درین مسئله است که در جناب است حدیث مروی شد یکی حدیث قلتین که در مسئله چنانچه عبارات
شده است از اذکان الما قلتین لیست حمل الخبث و آنچه حدیث مفهوم مخالف خود دلالت میکند بر آنکه ما دون قلتین
حمل جنبش نیاید دیگر حدیثی که در بعضی اصحابه وارد شده است ان الما ظهوره لایحیثی و آن مفهوم خود دلالت میکند

بر هلاکت جمیع میاه اگر چه مورد آن فرق قلتین است پیغمبر حدیث لایبال فی المار الدائم الذمی لایجرمی ثم یغتسل
 و این حدیث دلالت میکند باقتضای بر آنکه مار را که نجس میشود میباید آب زد و غسل در آن منع کرده اند و مفهوم مخالف
 بر آنکه حکم جاری خلاف حکم مار را که دست پس مالک قول مشهور قائلست بآنکه مار قلیل نجس منی شود بوقوع نجاست
 در وی تا وقتیکه شغیر نشده است بجهت عموم ان المار ظهور لایجرمی و شافعی حدیث قلتین پیش گرفته است بقره
 گفته که حدیث بربضاعه مخالف حدیث قلتین نیست زیرا که بربضاعه مار کثیر بود که وقوع این اشیا را در
 متغیر منی ساخت مترجم گوید فیه نظر زیرا که استدلان بعموم لفظ است نه بخصوص واقعه و اگر گویند این عموم خاص است
 بقلتین مانور آن گوئیم قدریکه مفهوم مخالف بر آن دلالت میکند آنست که حکم مادیون قلتین غیر حکم قلتین است اگر چه
 آن مغایرت بکراهت یکی و عدم کراهت آخر باشد یا مقید بودن یکی بقیدی دون الآخر و ابوحنیفه مار جاری را
 خاصیتی می نهد که بخاطره نجس نجس منی شود مترجم گوید بنا بر فهم آن از حدیث مار را که بر آن است که عله نهی نجس
 بقریه ثم یغتسل و نهی متعلق باشد بکلیج این دو فعل و درین هر دو مقارنه بحث است بلکه حق آنست که عله ایذای بنی آدم
 استحقاق لعن است بسبب تخفیس بالفعل اگر فی الحال متغیر گردد یا بسبب تخفیس بعد صیغه اگر فی الحال متغیر نکند زیرا که چون این
 شخص نجاست یا دیگران اقدار کنند با و او متغیر گردد و متغیر و تخفیس و بحقیقت منی از مجموع بول و غسل نیست بلکه از کل واحد
 بذیل حدیث ابی داود لایسولن احدکم فی المار الدائم و لا یغتسل فیه من یجانبه و در روایت دیگر منع از وضو نیز آمده و حکایت
 مکرر است در مورد عرض نفرت طبایع سیاه سخن پس آنچه اقرب تحقیق نماید آنست که اینجا دو عله است هر دو
 تغیر نجاست و مخالطه نجاست پس تغیر او را نجس سازد قطعاً و مخالطه کرده بسیار دیگر است شریکه که خبر ضرورت نباید
 ترکیب شدن آن آب قلیل با نجاست کثیر و هو قول ابن حاجب القلیل نجاسته المشهور کرده و قیل نجس یعنی مار قلیل که مخلوط
 باشد بنجاسته مشهور از سبب مالک آنست که مکره است و بعضی گفته اند که نجس است و اینجا مفهوم مخالف حدیث قلتین مفهوم
 مخالف قول مالک با عموم حدیث ان المار ظهور راشتی پیدا کردند و الله اعلم **باب** جواز الوضوء مع النساء در بیان جایز
 بودن وضو با زنان **مالک** عن نافع بن عبد الله بن عمر کان یقول ان کان الرجال النساء فی زمان
 رسول الله صلی الله علیه وسلم لیتوضون جميعاً ابن عمر یگفت که بر آنست بود مردان و زنان در زمان آنحضرت صلی
 علیه وسلم وضو میکردند با یکدیگر یعنی هر مردی با زن خود یا با محرم خود در یک صحنه وضو میکردند **باب** اذا خلعت الخاضع
 و الجنب بانهل یجوز الغسل بذالك چون غلتی شود زن حائض یا جنب بآبی یعنی وضو کرد یا غسل نمود آیا جایز است
 مرد غسل کردن بآن آب که باقی مانده باشد از وی **مالک** عن نافع بن عبد الله بن عمر کان یقول لا بأس

قلنت
 وعليه اکثر أهل
 العلم

بانه يغتسل بفضل المرأة ما لم تكن حائضا وصبيحا بعد احد بن عمر كغيت سبع بانك ميت اذا لمك مثل كند باب ليس باه
 ما دم كنباشد اين زن حائض يا اجابت مترجم كوي مجيب ما دخل مثل احمد و سجن قائل انذ بانك مكره هت و جنو
 كردن باب ليس باه زن و عبد الله بن عمر بان رفته هت كه منهي هت و منو كردن باب ليس باه زن از وضو زن
 حائض يا اجابت زن محدثه و تقب كروه انذ حفاظ حديث برود و هت با حديث حسن ترمذي و ن ابي كرم
 ميگويد جنب شدم من و رسول الله صلى الله عليه وسلم غسل كردم از جنه يعني پيال كلان و باقى ماند و جنبه
 بقيه از آب ليس باه منند آنحضرت صلى الله عليه وسلم تا غسل كند از ان جنبه گفتم هر آينه من غسل كرده ام از اين جنبه
 پس غسل كرد آنحضرت صلعم و فرمود هر آينه آب بروى جنابت نباشد و الله صلعم باب سؤاله طاهر
 پس خورده گر به پاك است مالك عن اسحق بن عبدالله بن ابي طلحة الا نصحى عن عبيدة بنت ابي عبيدة بن
 فودة عن خالتهما كشته بنت كعب بن مالك و كانت تحت ابن ابي قتادة انها اخبرتها ان ابا قتادة دخل
 فسكبت له وضوء فحجاءت هرة لتشرب منه فاصغ لها الا ناصحى شربت قالت كيشة فرائى انظر اليه فقال
 اتعجبين يا ابنة اخى قالت فقلت نعم فقال ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال انها ليست نجس انما هي
 الطوافين عليكم و الطوافات بود كيشه زن پس ابو قتاده وى خبر داد و ك ابو قتاده داخل شد بر كيشه پس بخت كيشه
 براى او آب وضو در آوندى پس آمد گر به تا بنوشد از ان آب ليس كچه ساخت ابو قتاده براى گر به آوندى انانك
 بنوشيد گفت كيشه پس يدمرا ابو قتاده كه مى نگرم بسوى او پس گفت آيا تعجب ميكنى انى دختر برادر من كيشه
 پس گفتم آرى تعجب ميكنم پس گفت ابو قتاده هر آينه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر آينه گر به نيك است
 هر آينه وى از ذكر طواف كندگان است بر شما يا از انما طواف كندگان است يعنى اگر گر به زيبه طواف
 داخل است و اگر ماده هت در طوافات درين حديث يحيى بن يحيى راد و جاد هم واقع شده وى انك در روايت
 يحيى بن يحيى حميده بكسر سيم و فتح حامي محفوظ است و صواب است كه اكثر رواة موطا ذكر كروه انذ جنبه
 بتصغير و ويم انك يحيى بن يحيى بنت ابي عبيدة ابن فودة گفته و آن و هم هت صواب است كه ابو مصعب
 اكثر رواة موطا گفته انذ بنت عبيد بن دافع و الله علم خطاى گفته هت كلكه انما من الطوافين عليكم او الطوافات و عدو
 يكى انك مراد از طوافين و طوافات خلفان و كيشه كان شهيدك هت در خانه براى خدمت مى آيند و ميرود ديگر انك مراد
 سلطان باشد كچه در روز نامى مردان گردند و سوال ميكنند هر قدر تشبيه هت گر به ابا و ميان در طهارة سؤ
 قال مالك لا باس بها الا ان ترمى فى قهها نجاسته گفت مالك سبع بانك ميت ليس خورده گر به پاك است يحيى

بانه يغتسل بفضل المرأة ما لم تكن حائضا وصبيحا بعد احد بن عمر كغيت سبع بانك ميت اذا لمك مثل كند باب ليس باه
 ما دم كنباشد اين زن حائض يا اجابت مترجم كوي مجيب ما دخل مثل احمد و سجن قائل انذ بانك مكره هت و جنو
 كردن باب ليس باه زن و عبد الله بن عمر بان رفته هت كه منهي هت و منو كردن باب ليس باه زن از وضو زن
 حائض يا اجابت زن محدثه و تقب كروه انذ حفاظ حديث برود و هت با حديث حسن ترمذي و ن ابي كرم
 ميگويد جنب شدم من و رسول الله صلى الله عليه وسلم غسل كردم از جنه يعني پيال كلان و باقى ماند و جنبه
 بقيه از آب ليس باه منند آنحضرت صلى الله عليه وسلم تا غسل كند از ان جنبه گفتم هر آينه من غسل كرده ام از اين جنبه
 پس غسل كرد آنحضرت صلعم و فرمود هر آينه آب بروى جنابت نباشد و الله صلعم باب سؤاله طاهر
 پس خورده گر به پاك است مالك عن اسحق بن عبدالله بن ابي طلحة الا نصحى عن عبيدة بنت ابي عبيدة بن
 فودة عن خالتهما كشته بنت كعب بن مالك و كانت تحت ابن ابي قتادة انها اخبرتها ان ابا قتادة دخل
 فسكبت له وضوء فحجاءت هرة لتشرب منه فاصغ لها الا ناصحى شربت قالت كيشة فرائى انظر اليه فقال
 اتعجبين يا ابنة اخى قالت فقلت نعم فقال ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال انها ليست نجس انما هي
 الطوافين عليكم و الطوافات بود كيشه زن پس ابو قتاده وى خبر داد و ك ابو قتاده داخل شد بر كيشه پس بخت كيشه
 براى او آب وضو در آوندى پس آمد گر به تا بنوشد از ان آب ليس كچه ساخت ابو قتاده براى گر به آوندى انانك
 بنوشيد گفت كيشه پس يدمرا ابو قتاده كه مى نگرم بسوى او پس گفت آيا تعجب ميكنى انى دختر برادر من كيشه
 پس گفتم آرى تعجب ميكنم پس گفت ابو قتاده هر آينه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر آينه گر به نيك است
 هر آينه وى از ذكر طواف كندگان است بر شما يا از انما طواف كندگان است يعنى اگر گر به زيبه طواف
 داخل است و اگر ماده هت در طوافات درين حديث يحيى بن يحيى راد و جاد هم واقع شده وى انك در روايت
 يحيى بن يحيى حميده بكسر سيم و فتح حامي محفوظ است و صواب است كه اكثر رواة موطا ذكر كروه انذ جنبه
 بتصغير و ويم انك يحيى بن يحيى بنت ابي عبيدة ابن فودة گفته و آن و هم هت صواب است كه ابو مصعب
 اكثر رواة موطا گفته انذ بنت عبيد بن دافع و الله علم خطاى گفته هت كلكه انما من الطوافين عليكم او الطوافات و عدو
 يكى انك مراد از طوافين و طوافات خلفان و كيشه كان شهيدك هت در خانه براى خدمت مى آيند و ميرود ديگر انك مراد
 سلطان باشد كچه در روز نامى مردان گردند و سوال ميكنند هر قدر تشبيه هت گر به ابا و ميان در طهارة سؤ
 قال مالك لا باس بها الا ان ترمى فى قهها نجاسته گفت مالك سبع بانك ميت ليس خورده گر به پاك است يحيى

قلت

قال بكار واصل

العالم قال انما له

انما شره اصابه

بمنه مكانا

طبا بغيره

سبحا بغيره

بالتراب فاس

الغدير على الكلب
والمقصود به
فارق وهو
المسح كات
بالتراب الكلاب
فقط الشعر
فيها بخلاف

در بیان آن جناسی مترجم گوید شافعی غیر از فقهای محدثین عمل کرده اند بر گریه زور و باه و خورار زیرا که گمراه
حرام است و درین ادو پنجه او متعین است پس چون این را در گریه با اثری پیدا شد حکم سبب و حمار نیز همان
باشد بخلاف سگ که نجاست آن غلط است پس محمول نباشد بر گریه و ابوحنیفه تخصیص کرده است چهاره سورا
گیره و کله اینها من الطوائفین علیکم اول الطوائف بیان فارق دانسته زیرا که آن اشاره است به حج و در حفظ
از سوره بره و آن معنی در سبب سبب یافته منی شود با جمله نزدیک جمیع علماء این حکم مخصوص است بصورتیکه
نجاست بر دهن گریه ظاهر نباشد اگر نجاست بر دهن گریه ظاهر دیده شود نجاست است **باب شوی کلب**
نجس خلیل منه الا ناه سبعا پس خورده سگ پاک است شسته شود از زوی آوند طهفت بار مالک

عن ابی الزناد عن ابي هريرة عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا شرب الكلب في اناه
احدكم فليغسله سبع مرات **قلت** رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود چون بنوشد سگ آوند کسی از شما باید که
بشود آوند طهفت بار مترجم گوید شافعی همچنین از طرق دیگر روایت کرده اند این حدیث را در دوران روایت کرده
است این کلمه او همین او آخرین بالتراب نخستین این هفت بار یا آخرین این هفت بار شستن باشد
بخاک یعنی بعد آلوده کردن بخاک بشود اول باشد یا نباشد پس نزدیک فقهای محدثین اگر سگ نخ کند در
آوند کسی که در آن آب باشد یا مانع دیگر آن چیز را باید ریخت و آن آوند را طهفت بار باید شست یکبار از آن
کند بخاک کرده و شافعی حمل کرده است حرک را بر سگ جمهور حمل نکرده اند زیرا که عرب مخالطت داشتند
با کلاب پس شریعت به طهفت بار شستن فرمود از لعاب آن تا مانع باشد ایشان را از نزدیک کلاب این معنی
در حرک یافته منی شود و الله اعلم مسئله تنقیح کرده و لغ را ببلاقات چیزی از کلب بول باشد یا لعاب یا عرق
یا حوضی یا از احضار زیرا که نم کلب لطیف است پس حال احضار دیگر بطریق اولی مانند آن باشد
و معنی و لغ رسیدن لعاب است و عرق نیز مانند او است بول نجس زوی **باب کیف یغسل دم الحیض** چگونه
شسته شود چون حیض مرآلک عن هشام بن عروة عن ابي عن فاطمة بنت المنذر بن الزبير عن اسماء

بنت ابی بکر الصدیق انها قالت سألت امة رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالت ابايت احدنا
اذا اصاب ثوبها الدم من الحيضة كيف تغسله فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اصاب ثوب احدكم من الدم
الحيضة فلتغسله بالماء ثم لتغسله بالماء ثم لتغسله بالماء **قلت** رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود اگر کسی از شما
یکی از ثوبها را برسد با خون از حیض چگونه کار کند پس گفت آنحضرت صلى الله عليه وسلم چون برسد با

خليفة لا عد في غسله
ولا تغسل به كل الا نجاسة
قلت من هفت بار
قال يحيى بن عثمان
عروة عن ابي عبد الله
وهو هو الصواب
استطال فلفظ عن به
القرص هو ان يقبض
على موضع النجاسة
بلا صم و يغسله في
جدا و يدلك حتى
يخرج ما تشرب به من
الشر و المدا بالحق هو
الفصل في غسله على
ان العدة في غسل
نجاسة غايه الكلب
ليس يشرب في نجاسة
الحيضة يجب غسل
عينا و اثارها و البوي
بشارة العود
الغسل هو ان يغسل
بغاب ان يغسل
عنصره في غسله
ان يغسله على
الطن

قال في الغاية
و اما في غسله
لا تغسله
غسل عندها

اهل قلند
 قلند مشايخ اهل الطائفة
 الاصفهانية
 انما سبب التسمية بالقلند
 عليهما السلام حتى عليهما
 السلام والفضل والظاهر
 انما كان فيهما تفرقة
 وانما التفرقة بينهما
 بين وجهين اولهما
 ١٢
 على الماء ووجه الثاني
 على نجاسة ووجه الثالث
 الفضالة نجاسة ووجه
 واطمئنان بصب الماء حتى
 نزولها عنها الفضالة

کسی از شایخون حین باید که بدو انگشت بشوید و ببالد آنرا بعد از آن آب زرد بروی بعد از آن نماز گذارد و آنچه شرح کردیم
 یعنی بنی رادین حدیث دوم واقع شده و آن آنکه گفته است عن هشام بن عروة عن ابيه عن طر و صواب اسقاط لفظ
 ابيه است چنانچه عبد الله بن سلمه و غیر وی اکثر روایه موافق نظر کرده اند و احد اعلم باید دانست قرص و نضح اینها اشاره است
 بمعاجزه در دفع عین نجاست پس چون عین نجاست نازل شد جامه طاهر گشت و سینه با شستن شرف عینت نزدیک بود
 و در حکم حیض است جمیع نجاسات عینیة مثل دشت و بول و خذره مسکله اگر نجاستی عین باشد واجبست از او عین او و طهر او
 و هر چه میسر شود از آنکه سائر اوصاف از لون و ریح و همین است معنی قرص و نضح و لازم نیست استعمال صابون نماز
 و اگر عین نباشد مانند بولی که خشک شده باشد پس سختین آب بروی واجبها و در زوال آن کفایت میکند **باب تطهير البول**
 من البول بصبه ذنوب من الماء بول چون برسد بزمین پاک میشود بر سختین یک گویا **باب تطهير البول**
 انه قال دخل اعراب المسجد فكشف عن فرجه ليدبول فصرخ الناس به حتى حلا الصوت فقال رسول الله صلى الله عليه
 و آله فتركوه فقال ثم امر رسول الله صلى الله عليه وسلم بالذنوب من ماء فصب ذلك المكان و اما اعراب المسجد
 انما خود را از فرج خود ببول کند پس آواز دادند و او را مردان تا آنکه بلند شد آواز پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله
 او را پس بگذاشتند پس بول کرد بعد از این امر فرمود آنحضرت صلوات الله علیه تا بوردن ذل و بر آب پس در نجسه شد بر آن مکان
 او را برای آن بگذاشتند تا از قطع بول بوی ضرر نرزد و مواضع بسیار از مسجد نجس گشت و از نجس معلوم شد که اگر بول
 بزمین برسد تطهیر آن بر سختین آب است تا آنکه غالب آید بروی مثل غالب آمدن یک گویا بول یک شخص بعد از آن
 نقل تراب یا بر آوردن عناء بطرفی خارج ضرورت نیست و از آب و قلابه و آب و صندف و تفکر دره اند که زمین پاک میشود و نجاست
 و آن منافعی اینچنین نیست زیرا که تطهیر هم دو صفت میتواند شد و آنچه در حدیث مرسل است بخاری و بیهقی از او صلوات
 از طریق حمی بن مینة بن السبب عن ابی هريرة **باب تطهير الثوب من بول العصبى الذى يطعم بالنظف**
 پاک میشود جامه از بول طفلی که هنوز نم نم خورده است **باب** **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه عن
 زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت انى رسول الله صلى الله عليه وسلم بصبه فقال صلى الله عليه وسلم
 صلى الله عليه وسلم بما فات بعد اياه آرد شده پس آنحضرت صلوات الله علیه بر آب پس بول کرد بر جامه آنحضرت صلوات الله علیه
 آنحضرت صلی الله علیه و آله پس تاج بول ساخت آن آب یعنی آب بروی ریخت **مالك** عن ابن شهاب
 عن عبد الله بن عبد الله بن حنبله بن مسعود عن ابي قيس بنت حصن انها اتت بابن ابي اسحق بن ابي
 الطعام الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فاجلس رسول الله صلى الله عليه وسلم في حجره فقال صلى الله عليه وسلم

ووفیه نظر فکرم اما متفرع علیه بغوی گفتند که خدیش در نجاست خشک است که متعلق شود و خوب بعد از آن تن پاک شود
 یعنی نظر زیرا که اگر آن متعلق بشود پیش در مکان قدر نجاست رطب است و آن معلوم است از عاوه قطع آنچه
 نیز که بعد از آن بقطع معلوم است یا غالب است از عموم تا دلیل بعدی باشد مستلزم همین الشارح بطور واضح
 یعنی از توضیح است در کلام و در اصل مقتضای مقام آن بود که گویند بر معفو عنه اولاً باس به مکن عدول
 کرد و از مقتضای مقام هسان و تطهیر چیزی که نظر نجاست نمیتواند شد پس انسته شد که معفو عنه است این
 پنج است از اول باب سبب زول الیتیم در بیان سبب نازل شدن نیم مالک عن عبد
 بن القاسم عن ابیه عن عائشة ام المؤمنین انها قالت خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه و سلم و بعض
 سفاره حتی اذا کنا بالبیداء اوندات الجیش انقطع عقد لی فاقام رسول الله صلی الله علیه و سلم
 علی التماسه و اقام الناس معه و لیسوا علی ماء و لیس معهم ماء فاتی الناس الی ابی بکر الصدیق رضی الله
 عنهما فاجتمعوا عنده فقامت عائشة اقامت رسول الله صلی الله علیه و سلم و بالناس و لیسوا علی ماء و لیس
 معهم ماء قالت عائشة فجاء ابوبکر و رسول الله صلی الله علیه و سلم و اضع راسه علی فخذي قد اقام
 حبست رسول الله صلی الله علیه و سلم و الناس و لیسوا علی ماء و لیس معهم ماء قالت عائشة فقامت
 ابوبکر و جعل یطعن بیده فی خاصرتی فلا یمنع من الخرج الا مکان راس رسول الله صلی الله علیه
 و سلم فخذی فقام رسول الله صلی الله علیه و سلم حتی اصبح علی غیر ماء فانزل الله تعالی آیه الیتیم فقال
 سید بن الحضیر ما هی یا اول برکتکم یا الی ابی بکر قالت فبعثنا البعیر الذی کنت علیه فوجدنا العقد
 کنت ما نشاء و در مسلمانان که بیرون آمدیم همراه حضرت صلعم در بعض سفرها حضرت صلی الله علیه و سلم فرمودند
 رسیدیم بیادیه که بیدار نام دارد یا بیادیه که ذات الجیش نام دارد بگفت گلو بندی ازان من پس درنگ کرد
 حضرت صلعم برای چنین آن درنگ کرد و مردمان همراه حضرت صلی الله علیه و سلم و بنو قریظ فرود آمدند
 بر آب و بود همراه ایشان آب پس آمدند مردمان بسوی ابوبکر صدیق پس گفتند ای امی بنی خزیمه اگر
 عمل آورد عاشر درنگ کن تا نزد حضرت که مردمان را و بیعت فرود آمد بر آب و بیعت همراه ایشان
 آب گفتند ما نشاء پس آمد ابوبکر صدیق حالانکه حضرت صلی الله علیه و سلم نیاورد بود بسیار که خود را
 بیرون من بخواب فته پس گفت ابوبکر صدیق بند کردی حضرت را صلی الله علیه و سلم مردمان
 و بیعت فرود آمد بر آب و بیعت همراه ایشان آب عائشه گفت پس خواب کرد مرا ابوبکر و شرح

که می بیند

میخواهد دست خود را در تبرکگاه من پس منع نمیکرد و ملازمین مگر بودند سر مبارک حضرت صلعم بران من حضرت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا وقتی که صبح کرد و بر عیز اب پس نازل ساخت خدا تعالی آیه تیمم را پس گفت اسید بن حنظل
ایجاد اول برکت شما می ابل بیت ابو بکر یعنی از شما همیشه در مسلمانان برکات ظاهر شده آمده است پس بر خیزانید
اشتری را که من سوار بودم بران پس یا ختم کلون بند را زیر آن شتر باب صفت الیتمه باب در بیان کیفیت تیمم مالک
عن نافع ابن عبد الله بن عمر کان یقیم الی المرفیقین تیمم میکرد و عبد الله بن عمر تا مرفیقین یعنی مسح را تا آخر پنج مرتبه رسانید
و کفین را گفتایک و قال یجوز و مثل مالک کیف الیتمه و این بیلزمه فقال یضرب ضربه لوجه و ضربه لیدیه و کما
الی المرفیقین گفت یحیی سوال کرده شد مالک چگونه می باشد تیمم و تا کجا رسانیده شود آنرا پس گفت باید که بنزد
دو ضربه یک ضربه برای روی خود و یک ضربه برای دست خود و مسح کند دو دست را تا آخر پنج مرتبه گوید و در
تیمم اختلاف کرده اند چه بود گفته اند تیمم دو ضربه است یکی برای روی و یکی برای دست تا آخر پنج و احدی
گفته اند که تیمم یک ضربه است برای وجه و کفین پس اختلاف در دو موضع است در عدد ضربه و در قدر مسح و شکر
کرده است احمد و حق بن محمد بن عمار بن یاسر که حضرت صلی الله علیه وسلم او را فرمود انما یکنیک ارضی بکفیه الارض
ثم مسح بها وجهه و کفیه فخر این نیست که کفایت میکند تر این کار پس زد بدو کف خود زمین را بعد از آن مسح کرد بان
دو کف روی خود را زد و کف دست خود را و این دو حدیث نزدیک من متعارض نیستند زیرا که فعل ابن عمر کمال
سنت است و تیمم و فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم اقل تیمم است چنانکه لفظ کیفیک بان ارشاد میکنند پس چنان که
اصل وضو یک یک یا پشتن احصا معلوم است و کمال آن سه بار شستن و مسح ازین مضمضه و استنشاق
با و الحاق کردن است همچنان اصل تیمم یک ضربه مسح تا دو بند دست و کمال آن دو ضربه مسح تا آخر پنج و آنچه
همه اختیار کرده اند که اگر یک ضربه تیمم کند کفین را بر روی باله و اصلاح را بر دو دست تا به تراب استعمل تیمم واقع نشود
محکم حضرت و مخالف ظاهر حدیث عمار را علم باب اذا المجد الملاء فی المضمضه تیمم و صلح چون نیاید آب در طون
تیمم کند و نماز گذارد مالک عن نافع ان اقبل هو و عبد الله بن عمر من الجوف حتی اذا کان بالمرید نزل عبد الله ف تیمم
صعدا علیها مسح بوجه و یدیه الی المرفیقین صلعم باز آمد نافع و عبد الله بن عمر از موضعی که حرف نام دارد
تا وقتی که رسیدند بمرید یعنی جای شستن شتران فرود آمد عبد الله از دابه خود پس قصد کرد زمین پاک را پس مسح
بر روی خود و دو دست خود تا آخر بعد از آن نماز گذارد دست هر کدام گوید این اثر دلالت میکند که سفر مشروط است
نیست بلکه اگر در حضر آب را نیاید تیمم کند بسبب بعد از شتر مثلاً اگر چه بعد یک میل نباشد و همین سنت مذکور است

قلنت
رویه ابو حنیفه
ابو حنیفه قال البیوم
مرفیقان ضرب المرفیقین
ضرب المرفیقین
قلنت
و سلمه اثر العالی
بجز آن چه علم الملاء
فی المضمضه
۱۵۳

قلت وعليه انه
اهل العلم ان من صلى النبي
لدم الماء في السور اول من
شرفه على استقبال الله
فلا يجزئ الصلوة سواء كان
جنباً او غيراً سواء كان
الوقت اقباً او فاتاً لكن
الواجب للرجي الماء عنهم
التاخر الى اخره
الوقت وقت التيمم عند الغد
يجوز له التيمم عند الغد
ما حدث

قلت
قال الشافعي اذا تيمم
التيمم والنوافل وتيمم
غيرها من الفرائض
نهيما اخره قال ابو حنيفة
يكفيه تيممه ذلك
ما وجدته او قيل
على الماء

قلت
قال الشافعي اذا
جعل التيمم الماء
دخل الصلوة
تمها وقال ابو
حنيفة يستأنفها
بالوضوء

قلت
قال الشافعي اذا
جعل التيمم الماء
دخل الصلوة
تمها وقال ابو
حنيفة يستأنفها
بالوضوء

فحضر ابن الحاجب كذلك الحاضر لصحيحه غشي فوات الوقت على المشهور ولا يعيد مجنون تيمم كمن يتوطن تندرست كمن يتردد انفت
شدن وقت بر قول مشهور اعاده مكنه وقوليت ازا قول شافعي في المنهاج يقضه التيمم لغد المارقال المحلى وعلى المختار
اشان لا يقضه باب التيمم اذا وجد الماء لا يعيد الصلوة التي صلها بالتيمم تيمم كمنه چون بياد آب اعاده مكنه

ناريزا که گذارده است تيمم مالك عن عبد الرحمن بن حمرطه ان رجلا سال سعيد بن المسيب عن الرجل
الجنب تيمم ثم يبدد الماء فقال سعيد اذا ادرك الماء فليغسل العسل لما يستقبل مردى سوال کرد سعيد بن المسيب
از حکم شخصی با جنابت که تيمم میکند باز می باید آب را پس گفت سعيد چون بياد آب ابروی غسل لازم است برای خير يكه پیش
می آید یعنی نماز آینده ز نماز گذشته مترجم گوید در صورتیکه در اشای نماز آب یافت اختلاف کرده اند مالک شافعی گفته نماز
تمام کند و برای نماز آینده وضو کند و ابو حنيفة گفت که نماز را قطع کند و وضو نماید و از سر نو نماز گذارد و این هم معتدل است

باب تيمم لكل صلوة تيمم كمنه برای هر نماز قال يحيى مثل مالك عن رجل تيمم لصلوة حضرت شحضرت صلوة احو
تيمم لها ام يكفيه تيمم ذلك فقال بل تيمم لكل صلوة لان عليه ان يتبع للماء لكل صلوة فمن ابتغى للماء فلم يجد

فانه تيمم برسیده شد مالک حکم شخصیکه تيمم کرد برای نمازیکه حاضر شده بود باز حاضر شد نماز دیگر آیا تيمم کند يا كفايت كند اطمینان
تيمم ايس گفت مالک بلکه تيمم کند برای هر نماز زیرا که واجب بروی جستن آب برای هر نماز پس هر کس آب پس نیافت آنرا
برائزه او تيمم کند مترجم گوید اختلاف کرده اند درین باب شافعی گفت چون تيمم کرد برای نماز فرض پس برائزه بگذارد آن نماز را
بان تيمم بگذارد بان تيمم نوافل او تيمم کند برای نماز دیگر از فرض تيمم گیرد و ابو حنيفة گفت کفايت میکند او را همان تيمم تا وقتیکه
محدث شده یا قار شده بر آب باب من تيمم فوجد ماء وهو في الصلوة لا يقطعها كسبکه تيمم کرد پس یافت آب حال آنکه
او در اشای نماز است باید که قطع کند نماز را قال يحيى قال مالك في رجل تيمم حين لم يجد ماء فقام فكبر ودخل في الصلوة فظلع

حليه انسان معد ماء قال لا يقطع صلوة بل يتمها بالتيمم وليتوضأ لما يستقبل من الصلوة قال يحيى وقال مالك
قام الى الصلوة فلم يجد ماء فعل بما امره الله به من التيمم فقد اطلع الله غير فعل وليس الذي وجد الماء باطم منه ولا

ان صلوة لانها امر جميعا فكل عمل بما امره الله غير فعل به وانما العمل بما امر الله به من الوضوء لمن وجد الماء والتيمم
لمن لم يجد الماء قبل ان يدخل في الصلوة گفت مالک در حق شخصیکه تيمم کرد وقتیکه نیافت آب پس برخاسته و تيمم گفت

و داخل شد و نماز پس در اشای نماز ظاهر شد بروی آدمی که با وی آب است حکم کرد مالک که قطع کند نماز خود را بلکه تمام کند آنرا تيمم
و وضو کند برای خير يكه پیش می آید از نماز او گفت مالک کسیکه برخاست باراده نماز پس نیافت آب پس عمل کرد و خير يكه امر او را

خود استخالی بان از تيمم کردن پس زان بر روی کرد وضوی خود را و نیت کسیکه یافت آب ایا که ترا روی و نه نماز ترا روی از روی
صلوة

قلت
قال الشافعي اذا
جعل التيمم الماء
دخل الصلوة
تمها وقال ابو
حنيفة يستأنفها
بالوضوء

ناريزا

قلنا مع قلبنا

والله اعلم

بالحق والعدل

والله اعلم

بالحق والعدل

زیرا که آن مردی که مرده شدند هر یک جانی که مرده عمل کرده آن چیز که امر کرده او را خدا تعالی با آنچه جز این نیست که عمل با آنچه فرموده است خدا تعالی باین از خود کردن مگر کسی است که یافت آب او نیم کردن برای کسیکه نیانت آب پیش از آنکه داخل شود در نماز

باب الخائض تنكح من الصلوة وليس عليها قضاء ما تضمنها من الصلاة من غير قضاء من مالك

باسناده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال **والصلوة اذا اقبلت الحيضة فاتركي الصلوة فاذا ذهب قدها فاعطى الدم عنك** وصلى **الحضرة** صلعم فرمود در حق مستحاضه پس چون پیش آید حیض یعنی تدبیکم پیش از آن حیض شد ترک کن نماز را پس وقتیکه بگذرد قدرت حیض پس بشوی خون را از خویش نماز گذار **باب الصفره والكدان** ایام الحيض حیض زردی و کدوره در ایام حیض در حکم حیض است **مالك** عن حلقه عن امه مولاة عاشت لم تؤمن

انها قالت كان النساء يبعثن الى عاشته بالذبح فيها الكرسف في الصفره من دم الحيض يسألنها عن الصلوة

فقول لهن لا تغلجن حتى تزين القهصه البيضاء تريد بذلك الطهر من الحيضة زنان میفرستادند بسوی حضرت

عاشه درجه را در آن درجه پارچه جامه می بود در آن پارچه ندوی از خون حیض سوال میکردند او را از جواز ادای نماز درجه

حقایت از شب که زنان خوشبو و شل آن در آن نگاه میدارند پس میگفت حضرت عاشه آن فرستندگان را شتاب کنید

ادای نماز تا وقتیکه بر بینید تصد سفید را را ده و میکردن تصد باکی از حیض تصد که اگر بگردان کنایت است از سفید برآمد

پارچه که در فرج نگاه داشته باشد بی آمیزش خون و بعضی گفته اند که تصد چیز است سفید که در وقت انقضا حیض از فرج

برمی آید و ظاهر از بی تکلام و جد اول است پس چون از فرج زن پارچه سفید خالص بر آید و آن بانقطاع دم و صفره باشد

حیض او منقطع میشود و همین است ندیب فقها که صفره و کدوره در ایام حیض ملحق بحیض است و اگر بعد از انقضا حادث ظاهر

شود بجهت برآند که حیض نیست و در قال احمد و تروشد فحیض است بشرطیکه از پانزده روز تجاوز نکند و او صنفه گفته که

حیض است بشرطیکه از ده روز تجاوز نکند **باب ترك النظر الى الكرسف بالليل** نظر کنند زن حایض در شب پارچه که

فرج در ایام حیض میدارد **مالك** عن عبد الله بن ابی بکر عن عمته عن بنت نریدا بن ثابت انه بلغها ان النساء

کن برعون بالمصابيح من جوف الليل ينظرن الى الطهر وكانت تصيدن لك عليهن وقول ما كان النساء

هذا خبر رسیدند قرمز دیدن ثابت که زنان نگاه میدارند چراغها را در وسط شب می بینند بسوسه مهر و بود و قرمز دیدن ثابت

که عیب کرد این کار را بر ایشان و میگفت زنان میگردانند این کار را شرم گوید با حقیقت و معلوم کرد این ابتدای وقت هر

از حیض غرض شرعی متعلق است که اگر قبل از طلوع صبح ظاهر شده است نماز عشا باید که واجب شود و سه روز زمان

صلى الله عليه وسلم انقدر تحقق نبود بنا بر آنکه در آخر حیض کاسی مهری بیند و یک ساعت باز خون در جمیع می کند و آن هر حیض است

ذكر ان قضاء النساء عشا ثلاثا و قال الشافعي ان قضاء النساء عشا ثلاثا و قال الشافعي ان قضاء النساء عشا ثلاثا و قال الشافعي ان قضاء النساء عشا ثلاثا

قضاء لا يطأها صفره وقيل القصة تنقح كالحضرة الابيض بخبر بعد انقطاع الدم وعليه اكثر اهل العلم ان الصفره والكدان في ايام الحيض حيز من حيض من تلك الايام فان كان من تلك بعد انقضاء العادة فذلك بعد انقضاء العادة فذلك بعد انقضاء العادة فذلك بعد انقضاء العادة

قضاء لا يطأها صفره وقيل القصة تنقح كالحضرة الابيض بخبر بعد انقطاع الدم وعليه اكثر اهل العلم ان الصفره والكدان في ايام الحيض حيز من حيض من تلك الايام فان كان من تلك بعد انقضاء العادة فذلك بعد انقضاء العادة فذلك بعد انقضاء العادة

قلتر قال ما لك بالليل
 تخلف قال ابو حنيفة
 لا تخلف في الشامي وكان
 كالدجيين اظهروا
 الاول

تا آنکه حال شود و از این فالکب دم منقطع شد و باز خود بخود بگذرد و از آن وقت حکم طهر کرده میشود چنانکه همین از من
 انتقال میکند بصورتی دیگر و بنامی دیگر و چون نیست الا برهن غالب بر قوه صوم که حاصل شده است و اندک عالم چه بود گفتند
 که عیب از آنچه که در کون اختلف میکند و در چیز دیگر که لازم نبود برایشان زیرا که لازم نبود بر آنها تخص طهر کرده وقتیکه برای آن چیز
 بر چیز دیگر مترجم گوید قید نظر زیرا که تخص طهر در شب با اتفاق لازم است تا حشا او در وقت خود او نماید اگر در وقت آن طهر تعیین
 معلوم کنند بلکه در عیب آنست که در میانه شب اینقدر تخص ضرورت نیست بلکه آخر شب قدریکه وسعت غسل و نماز داشته باشد
 نیز کفایت میکند و این از لغت جوف اللیل بر ظاهر است یا آنکه منظور در تخص حال رنگ بودن اگر زردی یا کدورت باشد حکم
 طهری نیست پس عیب حقیقه متعلق بانعامی صغیره و کدورت است نه تخص و تجسس و همچنین در حدیث حضرت عائشه
 واقع شده اخرج الدارمی عن عمرة قالت كانت عائشة تنهى النساء ليليا في الحيض و تقول ان قد يكون الحصة والكثرة
 یا آنکه قصار نماز حشا در نیصورت نزدوی لازم نبود از جهت عیب نمود و هو قول سعید بن جبیر بالفعل فرب العیبة
 آنست که قصار نماز عشا بر وی لازم است اگر در آخر وقت ظاهر شد و نزدیک شامی قصای مغرب و عشا هر دو و اندک
 یا آنکه در نماز الحامل حین خونیکه حاملی بید و حکم حین است ما لك انما بلغ ان عائشة زوجة النبي صلى الله عليه وسلم
 قالت في المرأة الحامل ترى الدم افاضت العجوة خمر سید ما لك ان حضرت عائشة فرمود در باب آن حاملی میند خون
 بگذرد نماز یعنی با نماز نماز ما لك انما سال ابن شهاب عن امرأة الحامل ترى الدم قال كف عن صلوة ما لك سوال
 ابن شهاب یا از حال آنی حامل کس میزند خون گفت بانما نماز نماز ما لك وذلك لا یؤخذنا گفت ما لك همین است
 حکم سلم مقدره نزدیک یعنی نزدیک اهل مدینه مترجم گوید نزدیک بود عیبه آنچه حامل می بیند چنانچه پیشتر
 و نه روزه را زیرا که در شرح حین احوالمت بر ارة رحم از حمل مقرر کرده اند و آن متخصی تنافی است میان حین و حمل و آن
 میگویم تنافی سلم است اما تنافی و قسم میباشد تنافی غائب و تنافی دائم و این تنافی غالب متحقق است و آن علامت آن
 کفایت میکند با لب المستحاضة بصلوة و تقصوم و تنوذا کل صلوة مستحاضة نماز که از او در روزه دارد و وضو کند بر
 بر نماز ما لك عن نافع عن سليمان بن يسار عن امة ميلة زوجة النبي صلى الله عليه وسلم ان اوعده كانت تصرات
 الماء في عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم فاستفتت لها ام سلمة رسول الله صلى الله عليه وسلم فلما نظرت الى حد اللب والاباء
 كانت حية من الشهر قبل ان يصيبها الذي صاحبها قلتر في الصلوة قد ذلك من الشهر فاذ اخطت
 فلتنسل ثلثه فثوبه التصل في خون در آن کرده میشد از وی در عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم
 و سلم پس طلب فتوی نمود و بر آنست و سلمی هم سلمه از حضرت سلمه امه علیه و سلم پس از نمودار

عائشة

صلى الله عليه وسلم ما يدركه من شيطان شبيهه ووزن ما كحايض يشد دران از هر اهي ميش از آنكه برسد او را آنچه سید
یعنی پیش از آنكه مستحاضه شود پس باید که ترک کند نماز را قدر همان مدت از ماه و چون پس گذار آن مدته را پس
که غسل کند بعد از آن برفیج خوردند و باید چه را بعد از آن نماز گذارد **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة

النبی صلى الله عليه وسلم انها قالت قالت فاطمة بنت ابی حمیس یارسول الله انی لا اطهر ا فادع الصلوة فقل
لها رسول الله صلى الله عليه وسلم انما ذلك عرق ولست بالحیضة فاذا اقبلت الحیضة فاتركی الصلوة فاذا ذهبت
قد رها فاضل الدم عنك وصلی كنت فاطمة بنت ابی حمیس یارسول الله هر آینه من پاک نمیشوم پس آیا ترک کنم
نماز پس فرمود او را آنحضرت صلى الله عليه وسلم خرابین نیست که این رودان شدن خون رگیت و نیست حیض پس
چون پیش آمد حیض یعنی مدتیکه پیش از آن حیض میشد ترک کن نماز را پس قتیکه بگذرد قدره حیض پس شوی خونی
از خویش و نماز کن خطابی گفته است که معنی عرق آنست که حلقی است حاصل شده از شکافته شدن رگها و نیست حیض
مترجم گوید که حقیقت آنست که استحاضه و حیض هر دو از یک محل است لکن حیض موافق عادت مناسبت و بر طریق کفایت
برای بندگان خود جلیت ساخته است و استحاضه خلاف عادت است حاصل شده از زمان بر طوبت و فساد او و عیوب پس

کتابت کرده شد از فساد او و عیوب تصویح عروق **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه عن زینب بنت ابی سلمة
انها ذات زینب بنت جحش التي كانت تحت عبدالرحمن بن عوف وكانت تستحاض و كانت تغتسل و تطهر
زینب خنرا برسد گفت من دیدم زینب بنت جحش را که بود در نجاح عبدالرحمن بن عوف و او مستحاضه بود پس غسل میکرد
و نماز میگذاشت و مترجم گوید قاضی حیاض در مشارق الانوار گفته که ذکر زینب درین حدیث و هم است و زینب بنت
جحش بچگاه در نجاح عبدالرحمن بن عوف نبود و آنکه در نجاح عبدالرحمن بود ام حبیبیه بنت جحش خواهر زینب است
و در احادیث دیگر ذکر کرده شده است جحش مستحاض شده بود در عهد آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس بعضی گفته اند

که ام حبیبیه هم در بر من مستحاضه مبتلا شده بود و در ابی سلمه **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه انه قال
لین علی المسحاضة الا ان یغتسل غسل واحد ثم توضع ذلك لكل صلوة گفت عروه نیست برستحاضه
غسل کند یکبار بعد از آن وضو کند برای هر نماز **مالك** عن صفی مولى ابی بکر ان القعاق بن حکیم و

زید بن اسلم را رساله الی سعید بن المسیب بیاله کیف تغتسل المسحاضة قال تغتسل
المسحاضة من طهر الی طهر و تنوضت لكل صلوة فان غلبها الدم استنشرت
قعاق و زید بن اسلم هر دو فرستادند صفی را بسوی سعید بن المسیب تا سوال کند او را چگونه

قلنا
والفوائد ان تستنشق بالثلثة
فرجها و قول من یزینب بنت
جحش ربه الصلوة
استطاعت زینب التي كانت
عبد الرحمن حیا حبیبیه
اول ام حبیبیه بنت جحش
قال ابو حنیفة السخا
تدیر الی مادتها و لا اعتبار
بها
۱۹
الشافعی انه اعتبار
العبید بن القوامه صلى الله
عليه و سلم قال تقدم
لمرود يعرف وهو معنی
فقال صلى الله عليه
وسلم و اذا اقبلت
الحیضة فاتركی الصلوة
و اعتبار العادة فلو ان
لمسحاضة لتظن الی عبد
بن یونس الی انما
كانت لها طهارة و تینب
تغسل
وان لم یکن
تقوله الی
العادة

قلت الصلاة
 السبب الصالح
 لقوله تعالى
 ان يجتنبوا
 كما امرتكم
 عند كفر عنكم
 سيئاتكم

غسل کند مستحاضه پس گفت معبد بن ابيس عمل کند مستحاضه از یک پهل تا پهل دیگر وضو کند برای هر نماز پس اگر غالب شود
 بر وی خون برسد و برفج خود پاره را برای احتیاط از تلوث ثوب و مکان و سایر بدن **قال** مالك لا حرج عندنا
 ان المستحاضة اذا وصلت ان لزوجها ان يصيبها وكذلك النساء اذا بلغت اقصى ما يمكك النساء الدم فان
 رات الدم من بعد ذلك فانه يصيبها زوجها وانما هي بمنزلة المستحاضة گفت مالك هر يكه تقریرست نزدیک است که
 مستحاضه وقتی که نماز گذارد و می رسد رنج او را که جماع کند با او و همچنین زن صاحب نفاس قتیکه رسد آخر دمی که نگاه میدارد
 زنان خون یعنی آخر دم تیکه از زنان صاحب نفاس جاری میشود پس اگر بنده خون را بعد از این پس جماع کند با او رنج
 جز این نیست که وی مانند مستحاضه است مسئله ظاهرند ب شافعی است که مستحاضه را از حیض بدو چیز میتوان شناخت که
 عادت دوم تیز لون اما عادت پس بسبب حدیث ام سلمه تسطر ضد الايام والليالي واما تیز لفظه صلى الله عليه وسلم فانه دم
 استویست و لفظا اذا قبلت الحقیقة فاتر که اصلوه بر دور احتمال است پس اگر زن را عادت و تیز سرد و متخف باشد تیز
 است در اعتبار و الاروت الی العادة و ابو حنیفه میگوید که هر تقدیر مستحاضه را عادت رو باید کرد و الله اعلم مسئله شافعی
 استقر کرده است که اقل سن حیض نرسال است و اقل بده او یک شبانه روز و اکثر او پانزده شبانه روز و اقل پهل در میان
 و حیض پانزده روز است و این همه استقر شافعی است دلیل قوی درین باب یافته نمی شود **باب الصلوة الخ تکرر ما بینها**
 نماز چنانکه زائل میکند صغائر بر که در میان اینها باشند **مالك** عن هشام بن عمره عن عمار بن مروان عن
 عثمان بن عفان بن غفیل جلس علی المقاعد فجاءه المودن فاذا نه لصلوة اجصر فدعا بماء فتوضا ثم قال الله لا
 حد لشکر حدینا لولا انه فی کتاب الله عز وجل ما حدتکموه ثم قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ما من
 امرأتین متافحمتن وضوه ثم یصلی الصلوة الا خفرا ما بینه و بین الصلوة الاخری حتى یصلیها قال یحیی قال قلت
 اراه یرید هذا الا یتاغم الصلوة طرفی النهار و ذلعا من اللیل ان الحسنات یدها بین السیئات ذلک ذکره
 للذکر بن عثمان بن عفان نشست بر مقاعد آن نام موضعیت که مردم آنجا می نشستند پس آمد پیش او مردی پس
 خبر داد که او را بناز عصر پس طلب کرد حضرت عثمان اب ابی صوکر و بعد از آن گفت البته خواهم گفت باشا شفیق را که
 نه آن بود که مضمون وی در کتاب خداست عالی است باشا منی گفتم نماز العبد از آن گفت شنیدم از حضرت صلی الله علیه وسلم
 میفرمود نیست هیچ شخصیکه وضو کند پس نیکنگ وضو خود را بعد از آن بخواند نماز را که مرزیده شود برای او آنچه در میان
 این شخص در میان نماز دیگر باشد تا وقتیکه او کند آنرا گفت مالک گمان میکنم که حضرت عثمان اراده میکرد این آیه را **الم**
الصلوة طرفی النهار یعنی بر پاوار نماز را هر طرف روز و ساعات از شب هر آیه نیکیا دو میکنند بدین آیه است

پند پذیرند گمانز یعنی این آیت دلالت میکند بر مضمون حدیث پس محل استبعاد نماند والا این حدیث را روایت نمی کردم
 تا گس انکار حدیث نکند مسئله واجب نمی شود نماز مگر بر مسلمان بالغ عاقل غیر عاقلین و نفسا پس اگر کافر یا مسلمان شد
 لازم نیست بروی قضای نمازهای گذشته زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صحاب و تابعین و علم جبرابر که مسلمان
 اند تکلیف قضای نمازهای گذشته نمی فرمودند و در مرتد تردید کرده اند فقیر گوید جمعی عظیم از عرب ایام حضرت ابوبکر صدیق
 مرتد شدند و باز مسلمان گشتند و آن واقعه مشهور است و امر بعضی منقول نشد و الله علم و حدیث الاسلام بحیث قبل
 است مرتد را و اگر کسی بالغ شد یا مجنون یا منعی علیه بپوش آمد لازم نیست قضا نمازها بر آنها مسئله بروی لازم است
 پدر باشد یا جد یا وصی امر کردن اطفال اچون بهجت ساگی برسند نماز تعلیم آن و چون بده ساگی برسند زدن
 بر ترک آن بحدیث ابی داد و وتر مذی مروی الصبی لصلوة اذا بلغ سبع سنین و اضربوه علیها اذا بلغ عشر سنین **باب**
 نزول جبریل علیه السلام و تعیین اوقات الصلوة للنبی صلی الله علیه وسلم **باب** در بیان فرود آمدن جبرئیل علیه السلام
 و معین ساختن اوقات نماز را برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم **مالک** عن ابن شهاب ان عمر بن عبد العزیز
 اخرا الصلوة یوما فدخل علیه عمره بن الزبیر فاخبره ان للغزوة بن شعبه اخرا الصلوة یوما و هو بالوقت قد
 علیه ابو مسعود الا نضار فقال ما هذا یا مغیره الیس قد علمت ان جبریل نزل فصلى رسول الله صلی الله
 علیه وسلم ثم صلی رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم صلی رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم صلی رسول الله صلی الله علیه وسلم
 علیه وسلم ثم قال بهذا امرت فقال عمر بن عبد العزیز اهل ما تحدثت به یا عروة و ان جبریل هو الله اقام لیسو
 صلی الله علیه وسلم وقت الصلوة قال عروة كذلك کان بشیر بن ابی مسعود الا نضار يحدث عن ابیه ابن
 گفت که عمر بن العزیز خلیفه عادل تاخیر کرد نماز را یک روزی پس درآمد بروی عروة بن الزبیر پس خبر داد او را که مغیره
 بن شعبه تاخیر کرد نماز را یک روز و او در کوفه بود پس داخل شد بروی ابو مسعود انضار پس گفت حدیث ای مغیره آیا ند
 که جبرئیل علیه السلام فرود آمد پس نماز گذارد پس نماز گذارد رسول الله صلی الله علیه وسلم یعنی همراه جبرئیل بعد از آن
 گذارد جبرئیل پس نماز گذارد رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد از آن نماز گذارد جبرئیل پس نماز گذارد رسول صلی الله علیه وسلم
 بعد از آن نماز گذارد جبرئیل پس نماز گذارد رسول صلی الله علیه وسلم بعد از آن نماز گذارد جبرئیل پس نماز گذارد رسول
 صلی الله علیه وسلم بعد از آن گفت باین وقت امر کرده شد تر یعنی هر پنج وقت نماز را وقتی معین نمود پس گفت عمر
 عبد العزیز تا امل کن چه چیز را خبر میدی ای عروة یا جبرئیل همون است آنکه معین کرد و بر آنحضرت وقت نماز گفت
 همین طور بشیر بن ابی مسعود خبر میداد از پدر خود و این حدیث مختصر است جابر و ابن عباس آنرا تمامه مذکور نموده اند

له قلت
 هذا حدیث مختصر
 کلامه ابن عباس
 و به جابر و غیره
 علی تاخیر الع

قلت من قوله
 الى الغسق يعني ان
 الصلوة تمتدة
 كلها من الغروب
 الى الغسق لا من
 غروب الشمس
 اجنبي

وهمان متوجه بشود انکار بر ملاخیر عصر و چون مقصود عودت تکریر آن حدیث بود تمام ذکر نکرد بجهت شهرت آن در حق

باب الاوقات التي يستحب فيها اداء الصلوات الخمس وهي اوائل اوقاتها باب در بیان اوقاتی که مستحب است
 بدان ادای نمازها پنجگانه و آن اوائل اوقات نماز است قال الله تعالى اقم الصلوة لدلوك الشمس الى

الليل وقرآن العجم ان قرآن الفجر كان مشهقاً فرمود خدای عزوجل بر پا دار نماز را بر وقت زوال آفتاب تا شب
 و لازم گیر قرآن خواندن وقت فجر را بر آینه قرآن خواندن در وقت فجر است حاضر شده یعنی ملائکه حاضر می شوند

شرح گوید معنی الی غسق الی لیل آنست که از وقت میل آفتاب از نیمروز غروب وقت خالی نیست پس نماز حکما امتداد
 از دلوک تا غا و مراد از قرآن الفجر سوره طویل خواندن است در نماز فجر **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر

يقول دلوك الشمس ميلها عبد الله بن عمر میگفت معنی دلوک شمس میل اوست یعنی از وسط سما جانب غرب
مالك عن داود بن الحصين قال سئلت عن عبد الله بن عباس كان يقول دلوك الشمس افاة الغي وحقق اللیل

استماع اللیل وطلعت عبد الله بن عباس میگفت دلوک آفتاب وقتی است که بازگردد سایه غسق میل بهم آمدن است
مالك عن نافع مولى عبد الله بن عمر انهما بن الخطاب كتب الی عماله ان اقم امرکم عند الصلوة

فمن حفظها وحافظ عليها حفظ دينه و من ضيعها فهو لما سواها اضيع فترکتب ان صلوا الظهر اذا كان یعنی
 ذواها الی ان يكون ظل احدكم مثله والعصر والشمس وقع بضاء نقية قد ما سير الراكب فوسخين او ثلثة قبل

الشمس المغرب اذا غربت الشمس المساء اذا غاب الشفق الی ثلث اللیل فمن نام فلا نامت حينه فمن نام فلا نامت
 حينه فمن نام فلا نامت عينه والصبوح والجم بادية مشتبه حضرت عمر بن الخطاب نوشت بسوی عاملان خود که آینه

مهم ترین کارهای شما نزدیک من نماز است پس هر که نماز بخواند نماز او محفوظ است که بروی نگا داشتین خود را و هر که ضایع کرد
 نماز را پس بی چیز را که غیر نماز است ضایع کننده تر باشد بعد از آن نوشت که بگذارید نماز ظهر را وقتی که باشد سایه قدر یکدست یعنی

سایه آهسته قدر یکدست او نماز آنکه باشد سایه یکی از شما مانند قامت او و بگذارید نماز عصر را حال آنکه آفتاب بلند باشد سینه در نماز
 آنقدر که سیر کند شتر سوار و فرسخ با سه فرسخ پیش از غروب آفتاب بگمارد نماز مغرب را چون غروب کرد آفتاب بگذارید نماز عصر را

و وقتی قایم شود شفق تا سیدم صفت شب پس هر که بخواب رود یعنی پیش از نماز عصر آرام باد چشم او را پس هر که بخوابد و در
 آرام باد چشم او را پس هر که بخوابد و پیش از نماز عصر آرام باد چشم او را و بگذارید نماز صبح را حال آنکه ستارگان ظاهر شدند در سحر

قال مالك الشفق الحمره التي في المغرب فاذا ذهب الحمره فقد وجبت صلوة العشاء ووجبت من وقت المغرب گفت
 ملائکه ملازمت شفق سرخ است که در موضع غروب آفتاب میباشد پس چون رفت سرخی آن نماز عشاء برآمدی از وقت مغرب **مالك**

ملائکه ملازمت شفق سرخ است که در موضع غروب آفتاب میباشد پس چون رفت سرخی آن نماز عشاء برآمدی از وقت مغرب **مالك**

عن عمه أبي سهيل بن مالك عن أبيه ان عمر بن الخطاب كتب الى ابي موسى الاشعري ان صل الظهر اذا دعت الشمس
العصر والشمس بيضا نقيته قبل ان تدخلها صفرة وللمغرب اذا غربت الشمس وانجز العشاء ما لم تتم وصل لصلاة العشاء
بادية مشتبكة واقرأ فيها بسورتين طويلتين من المفصل عمر بن الخطاب نوشت بسوى ابو موسى اشعري ان يقرأ ما ظهر
وقتيك ميل كئنا فاقب از وسط آسمان وگزار نماز عصر حالانكه آفتاب سفيدى بخار باشد پيش از آنكه در آيد بسوى بردى گنبد
مغربا وقتيكه فرو رود آفتاب تا خبر كن عشا را تا وقتيكه بخواب نرفته وگزار نماز صبح حالانكه ستارها ظاهر شهند در میان بگردد
و بخوان در نماز صبح دو سوره دراز از مفصل يعنى سبع آخرين قرآن مالك عن زيد بن زياد عن عبدالله بن ابي عمير
ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انه سأل ابا هريرة عن وقت الصلوة فقال ابو هريرة انا اخبرك صل الظهر اذا
ظلت مثلك والعصر اذا كان ظلك مثيلك والمغرب اذا غربت الشمس والعشاء ما بينك ما بين ثلث
وصل لصبح بغير غلبه يعنى غلبه من رفع سوال کرد ابو هريرة را از وقت نماز پس گفت ابو هريرة من خبرم ترا بگزار نماز
ظهر او وقتيكه باشد ساير تو مانند قامت تو وگزار نماز عصر او وقتيكه باشد ساير تو دو مانند قامت تو وگزار نماز مغرب او وقتيكه
فرو رود آفتاب بگزار نماز عشا را در میان خود و در میان سيوم حصه شب وگزار نماز صبح را در غيب بيمين غيب و غيب و در
بعضى بسياسى آخر شب است و ظاهر نزد يك اين بنده ضيف است كه مراد ابو هريرة از مثل قامت مجموع فمى زوال ساير ديگر است
بحساب اهل اينه در ايام شتاء فمى زوال قريب چهار پنج قدم خواهد بود بعد از آن چيزى تا خيرايد براى استعداد نماز پس قامت او مى
خواهد بود و بچنين وقت مستحب نماز عصر فمى زوال ساير آدمى قريب مثلين خواهد بود مالك عن يحيى بن سعيد عن عمه بنت
عبد الرحمن عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت ان كان رسول الله صلى الله عليه وسلم ليصل الصبح فيصير النساء
متلفعات بعر و طهن ما يعرفن من الغلس هر آينه بخضرت صلعم ميگزارد نماز صبح را پس باز ميگشتند زنان يعنى از سر بخانهها
خود در پيچيده بچادرهاى خود و شبها خفته ميشدند انشان بسبب بسياسى شب مالك عن سمى عن ابي سلمة السمان عن ابي هريرة
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لو يعلمون ما في التهجيرة لا سبقوا اليه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود اگر بدانند نصيحه را كه در آن
وقت با جره براى ظهريت البته از يكه گير ميشي ميگرفتند بسوى آن مالك عن ابن شهاب قال عروة ولقد حدثتني عائشة
زوج النبي صلى الله عليه وسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يصل العصر والشمس حمرتها قبل ان تظهر روايت
حضرت عائشة كه بخضرت صلعم ميگزارد نماز عصر را حالانكه حضور آفتاب در چادر يوارى حضرت عائ
شاه ميبود قبل از آنكه بالا رود و ديوار مالك عن اسحاق بن عبدالله بن ابي طلحة عن النبي بن مالك انه
قال كئنا نصل العصر ثم نجد الانسان الى النبي بن عوف يهيمهم به صلوات العاصم

قلنا
قلنا
صلاة مع الفجر
يجب ان يكون الجنب
هذا القدر يحصل
ذلك في كل يوم الصبح
والعشاء في كل يوم

۴۳

گفت انس بن مالک میگذازد ویم نماز عصر را بعد از آن بر می آید کسی از مابوسی محمد بن عمرو بن عوف پس مییافت ایشان را که نماز
 میگذارد ندان محله قریب میل است از مسجد حضرت صلعم **مالک** عن ابن شهاب عن انس بن مالک قال کنا نضلع
 العصوره یذهب الی ذاهب قباء فیا تیمم والشمس یقع فگفت انس بن مالک میگذازد ویم نماز عصر را بعد از آن میرفتند
 از مابوسی محله قبا پس میرسد بایشان و هنوز آفتاب بلند میبود **مالک** عن عمه ابی سهیل بن مالک عن ابیہ اند
 قال کنت اری طنفسته لعقیل بن ابی طالب یوم الجمعة تطرح الی جدار المسجد الغریح فاذا غشی الطنفسته کلها ظل الجدار
 خرج عمر بن الخطاب فصل الجمعة قال ثم ترجع بعد صلوة الجمعة فتقیل قایله **الضحی** مالک بن ابی عامر حدیث امام مالک گفت
 میدیدم که بر یکایک خود را بر من میزدند از آن عقیل بن ابی طالب روز جمعه نداشتند متصل دیوار مسجد که طرف غربت است و تنگی
 می پوشید آن دیوار را همه آن زمانه دیوار بر می آمد عمر بن الخطاب پس میگذازد و نماز جمعه را گفت مالک بن ابی عامر بعد از آن
 باز می کشتم پس از نماز جمعه پس قیلوا میگذازدیم سجای قیلوا که پیش از نیم روز میباشد **مالک** عن عمرو بن یحیی المازنی
 ابن ابی سلیمان عثمان بن عفان صلی الجمعة بالمدينة وصله العصوره یمل عثمان بن عفان گذارد نماز جمعه بدین گونه گذارد
 نماز عصر در جائیکه مل نام دارد قال یحیی قال مالک و بینهما اثنتان وعشرون میلا قال مالک ذلك للتمجید و عسرا لیس
 و گفت که شام در میان مدینه و مل بیت و دو میل است گفت مالک این صورتی است که گذاردن جمعه و سرعتی سیر بوده است
 شرح گوید درین باب دو مطلب اول بیان اوایل اوقات و آنچه درین آثار مذکور شد در شب است و همان است که در
 امام محمد علی قولها الفتوی عند الخفیه و ابو حنیفه در روایت مشهوره مخالفت اینها کرده در اول وقت عصر و آنرا از بلوغ سایه
 بمقدار و چندان آنچه مقرر ساخته در اول وقت عشا و آنرا بعد غروب به شفق امیض مقرر کرده و ثانی بیان اوقات مستحب
 است و یک جمهور فقهای محدثین تعجیل صلوات است در اوایل اوقات آن الا آنچه بعد ازین بیاید و معنی تعجیل آنست که در
 اول وقت استعدا و نماز کند و بعد از استعدا در میان نصف اول وقت نماز گذارد پس در وقت فجر حضرت عمر فرمود اصبح
 بوجوه بادیه مشبکه و ابو هریره گفت وصل اصبح بخیش و حضرت عائشه گفت فینصرف الیها و متلفعات بر وطن ما یعنی
 من بغلس تا نیمه منطبق است بر یک حد و در وقت ظهر در یک روایت از حضرت عمر صلوا انظروا اذ کان الفی ذرا ما و در روایت
 صل انظروا اذ اغت الشمس و این هر دو منطبق است بر یک حد زیرا که زوال شمس از وسط سما مجز بودن فی یک فراع کما پیش ظاهر
 منی شود و ابو هریره گفت صل انظروا اذ کان ظلمک مشکک و این نیز نزدیک است باصل زیرا که فی زوال منی آدمی چون هر دو
 مثل آدمی سد و صیف حد را خواهد بود نسبت اهل مدینه و در شام یا در نصف اول وقت خواهد بود و در وقت عصر حضرت
 عمر گفت وصل العصر و الشمس یصیار نقیة قدر مایسرا لکب و سخن او علامه قبل غروب الشمس حضرت عائشه گفت کان وصله

لعل قلت
 اشتباه النجوم اختلفت
 بعض اشتباه النجوم
 ای نظم بن جیمع
 التهجید السید فی العباد
 والطاهر فی المصاحف
 والکرام فی الحدیث الصالحه
 عندنا ذوال الشمس فی
 هذا الیاء مطلبها
 اوائل الاوقات
 و ما ذکر من ذلك و غیره
 شرح
 التا و صا ابی حنیفه
 الفقی عند اصحابه و نظام
 ابو حنیفه فی اول وقت عصر
 قال هو بعد ان یصل
 ظل کل شیء مثلیه و اول
 وقت العشاء قال هو
 بعد ان ینیب الشفق
 الا بغیر انسانی بیان
 الاوقات المستحبه
 قال الشافعی تعجیل
 الصلوات فی اول وقتها
 افضل الا العشاء فوقتها
 المستحب من ان یصل
 الی صلاه الظهور
 شد ان العشاء
 یصله

و ما ذکر من ذلك و غیره
 شرح
 التا و صا ابی حنیفه
 الفقی عند اصحابه و نظام
 ابو حنیفه فی اول وقت عصر
 قال هو بعد ان یصل
 ظل کل شیء مثلیه و اول
 وقت العشاء قال هو
 بعد ان ینیب الشفق
 الا بغیر انسانی بیان
 الاوقات المستحبه
 قال الشافعی تعجیل
 الصلوات فی اول وقتها
 افضل الا العشاء فوقتها
 المستحب من ان یصل
 الی صلاه الظهور
 شد ان العشاء
 یصله

العصر وشمس حجرتها قبل ان تظلم وانش گفت که بعضی عصر غم زید بن ابی اسلم قبا را فیا تیمم وشمس تغت و آبوهریر گفت و لعمریه
 کان ظنک مشکک و غیره قریباً نذبا یکدیگر منطبق اند بر نماز گذاردن و قنیکه سایه زدی غیر فی زوال از یک مثل نیاید شود تا برسد
 بشل ثانی بگذراند که از مثل ثانی هم زیاد تر گذرد و مضائق نیست و در وقت مغرب حضرت عمر گفت و المغرب اذا غربت الشمس و آبوهریر
 نیز مانند این گفت و در وقت عشا حضرت عمر فرمود و العشاء اذا غاب الشفق الی ثلث الليل و در روایت دیگر گفت و اخر العشاء الی ثلث
 و این نیز موافق است با اول زیرا که وقت نوم غالباً پیش از ثلث میل می باشد و در روایت دیگر فرمود و العشاء اذا غاب الشفق
 و آبوهریر گفت ما بینک بین ثلث الليل پس وقت مستحب عشا مدت است از اول غروب شفق احمر تا سیوم حد شب باب
 استقباب لاجراد بالظهر ایام الصیف در بیان استحباب داخل کردن ظهر در وقت سردی در ایام تابستان **قالک**
 عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ان شدة الحر من فیج جهنم فاذا اشتد الحر
 فابروا عن الصلوة و قال شکتک النادی الی دها فقلت یارب اکل بعضه بعضا فاذن لها بنفسین فی کل عام نفس
 فی الشتاء و نفس فی الصیف رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود هر آینه سختی گرمی از انتشار گرمی و فرخ است پس چون
 سخت شود گرمی پس در وقت سردی داخل شوید تا خیز کرده نماز را فرمود و حضرت صلی الله علیه و سلم اظهار طلال کردش بجناب
 پروردگار خود پس گفت ای پروردگار من بخور و بعضی من بعضی مرا پس اذن داد خداستعالی آتش را به بر آوردن دو نفس
 هر سال یکدم در زمستان و یکدم در تابستان **قالک** عن عبدالله بن زید مولى الامام الاوسط بن سفیان عن ابی
 بن عبد الرحمن و عن محمد بن عبد الرحمن بن ثوبان عن ابی هريرة ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال اذا اشتد
 فابروا عن الصلوة فان شدة الحر من فیج جهنم و ذکر ان النادی اشتکت الی دها فاذن لها و کل عام بنفسین
 فی الشتاء و نفس فی الصیف رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود چون سخت شود گرمی پس داخل شوید در وقت سردی
 گذشته از او ای نماز پس هر آینه سختی گرمی از انتشار گرمی و فرخ است و ذکر کرد حضرت صلی الله علیه و سلم که اظهار طلال نمودش
 بجناب پروردگار خود پس فرمان داد حضرت رب العزت او را در هر سال بدو یکدم در زمستان و یکدم در تابستان مسئله
 تخصیص کرده اند بر او از جمله عار و جماعت مسجد که از جا بار دور قصد کنند و صحیح نزدیک فقیر عموم است و حدیث شکونالی رسول الله
 علیه و سلم حر الرضا فکم لیکنا محمول است برابر او یک از وقت بیرون کشد ترجم گوید معنی ابرادانت کشته گرمی رو با خطا دارد
 و آن قریب بیک مثل می باشد بان معنی که چون از نماز فارغ شود و غم قریباً به یک مثل کرد سوای فی زوال پس مستحب تا خیز طلال
 تا آخر وقت در ایام شدة گرمی و در حدیث ابن مسعود وارد شده کان قد صلوة رسول الله صلی الله علیه و سلم فی الصیف ثلثة
 اقدام الی خمسة اقدام و فی اثنائها خمسة اقدام الی سبعة اقدام اخرج ابو داود و النسائی و شیخ ابن عربی در قبس گفته که مراد از این

ما قلت
 قال الشافعی و در دها
 از کان امام مسجین
 الناس من یقول قال
 ۷۵
 احمد بن یزید
 الصیف مطلقاً قال
 البغوی هو لا شبه
 به متابع

بعد از طرح سایه زوال است و در منصورت مضمون این حدیث موافق است که ذکر کردیم **باب اول** او قائل است

باب در میان استن و آخر وقت نماز مالک عن زید بن اسلم عن عطية بن يسار انه قال جاء رجل الى رسول الله

صلى الله عليه فساله عن وقت صلاة الصبح قال فسكت عند رسول الله صلى الله عليه حتى اذا كان من الغد صبح الصبح

حين طلوع الفجر ثم صلى الصبح من الغد بعد ان اسفر ثم قال ابن السائل عن وقت صلاة فقال ها انا ذا يا رسول الله

ما بين هذين وقت آمد مروی بخباب انحضرت صلى الله عليه وسلم پس سوال کرد از وقت نماز صبح گفت او می پس غمخوش شد

از جوابی انحضرت صلی الله علیه و سلم تا وقتیکه در آمد در روز آینده که از نماز فجر را وقتیکه طالع شد صبح صادق بعد از آن گذار

نماز فجر در آینده بعد از آن که داخل شد در وقت روشنی بعد از آن فرمود کجا است سوال کننده از وقت نماز پس گفت

من اینم یا رسول الله فرمود در میان این دو حالت وقت است **مالک** عن ابی الزناد عن ابي عبد الله عن ابی هريرة ان

الله صلى الله عليه قال اذا اشتد الحر فابردوا عن الصلوة فان شدة الحر من فيم جحد رسول الله صلى الله عليه وسلم

فرمود چون سخت شود گرمی داخل شوید در وقت سردی تغافل کرده از نماز پس بر آئینه سخن گرمی باز تشار و در وقت است **مالک**

عن نافع كتب عمر الى عماله صلوا الظهر اذا كان الفجر ذابعا الى ان يكون ظل احدكم مثله نوشت حضرت عمر بسوی عماله

خوب گذارید نماز ظهر را چون باشد سایه بقدر یکدست تا آنکه میشود سایه یکی از شما برابر توست او **مالک** عن ربيعة بن

عبد الرحمن عن القاسم بن محمد انه قال ما ادركت الناس الا وهم يصلون الظهر لعشي قاسم بن محمد گفت او را که

مردمان الا در بیخالت که ایشان میگذازند نماز ظهر را در وقت عشی و عشی در عرف نزدیک مثل گویند **مالک** عن

العلاء بن عبد الرحمن انه قال دخلنا على انس بن مالك بعد الظهر فقام يصلي العصر فلما فرغ من صلوة ذكرنا

تجمل بصلاة او ذكرها فقال سمعت رسول الله صلى الله عليه يقول تلك صلوة المنيقين تلك صلوة المتقين

تلك صلوة المتقين يجلس احداهم حتى اذا اصفرت الشمس كانت بين قوف الشيطان او على قوف الشيطان

قام فقرا ربعا لا يدكر الله فيها الا قليلا و ملا بن عبد الرحمن گفت داخل شدیم بر پیش بن مالک بعد از اذان نماز ظهر

پس برخواست انس که میگذازد نماز عصر را پس وقتیکه فارغ شد از نماز خود ذکر کردیم شتابی نماز را یا او ذکر کرد پس

شدیم از انحضرت صلی الله علیه و سلم که میفرمود اینست نماز منافقان اینست نماز منافقان اینست نماز منافقان

یکی از ایشان تا وقتیکه نزد شد آفتاب و پیاید در میان دو شاخ شیطان یا گفت بر آمد بر شاخ شیطان برخواست پس

تکبیر زد چهار بار یا دیگر و خدا تعالی او درین رکعات گرداند **مالک** عن هشام بن عروة عن ابيان عن ابي الخطاب كتب الى

ابن سفيان الاشجعي ان صل العصر والشمس بيضاء نقية قد رمى ابي الراكب قلبة فواسم وان صل الغشا

مبايعتك

ما بينك وبين تلك الليل فان اخوت قال شطرا الليل ولا تكن من الغفلين **عمر بن الخطاب** نزلت بسورة التوسل اشهر
 ما بگذارد نماز عصر را حال آنکه آفتاب سفید بی خبار باشد آنقدر که سیر کند شتر سوار سه فرسخ یعنی پیش از غروب بگیرد نوشت که بگذرد
 نماز عشا را در میان خود و در میان سیوم حصه از شب پس اگر تاخیر کنی تاخیر کن تا نیم شب باش از غافلان مترجم گوید
 ابتدای وقت ظهر زوال شمس است از وسط آسمان و آخر وقت او نهایت که باشد سایه هر چیزی مانند قامت آنچه سوا فنی زوال
 و بر همین منطبق است ابراد و لفظ عشی از آنجا وقت عصر داخل میشود و آخر وقت عصر آنست که آفتاب زرد شود و تا
 ازان حالت حرام است و از علامت منافقان است الا نزدیک ضرورت چنانکه بیاید و اول وقت مغرب غروب آفتاب است
 و آخر آن غیبوبه شفق است و یک قول شایع و مالک آنست که آخر مغرب و اول او یکی است و آنچه ما تحت ذکر کردیم
 همان است از روی دلیل اول وقت عشا غیبوبه شفق است و شفق نزدیک مالک شایع و ابو یوسف و محمد مفسر است بحجرت
 و نزدیک ابو حنیفه مفسر است بر بیاضی که بعد از حرمة ظاهر میشود و تاخرین صحاب ابو حنیفه بر قول صاحبین فتوسل
 داده اند و آخر وقت اختیار نصف الليل است و لکن تا طلوع فجر اگر کسی بگذارد در حکم دست نه در حکم قضا مانند عصر بعد
 ضرفه و اول وقت صبح طلوع صبح صادق معترض است و آخر وقت آن اسفارتام که بعد از ان طلوع شمس باشد بی فصل
 و الله اعلم **باب** یکره النوم قبل العشاء والحديث بعدها مکره است خواب پیش از خواندن عشا و سخن گفتن بعد از
 خواندن عشا **مالک** انه بلغه ان سعید بن السید کان یقول یکره النوم قبل العشاء والحديث بعدها
 سعید بن السید میگفت مکره است خواب پیش از نماز عشا و سخن گفتن بعد از نماز عشا **مالک** انه بلغه ان عائشة زوج
 النبي صلى الله عليه وسلم كانت ترسل الى بعض اهلها بعد العتمه فقول الا ترجون الكتاب حضرت عائشه آدم میفرستاد
 بسوی بعضی قبیله خود بعد عشا میگفت ای راحت نمیدیدید نویسنده کان را یعنی فرشتگان را که نامه اعمال می نویسند **باب**
 من ادرك ركعة من الصبح فقد ادرك الصبح ومن ادرك ركعة من العصر فقد ادرك العصر وكذلك سائر الصلوات
 التأخير تغير ضرورة الى هذا الحد هر که دریافت یک رکعت از نماز صبح بر آئینه وی دریافت نماز صبح را یعنی نماز او ادا
 نه قضا و هر که دریافت یک رکعت از نماز عصر بر آئینه دریافت نماز عصر را و همچنین سائر نمازهاست و حرام است تاخیر نماز
 تا آنچه غیر ضرورت **مالک** عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار عن يسار عن لسبن بن سعید وعن الاعرج كلام يحدث عن ابي هريرة
 ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من ادرك ركعة من الصبح قبل ان تطلع الشمس فقد ادرك الصبح ومن ادرك ركعة من العصر
 قبل ان تغرب الشمس فقد ادرك العصر **فصل** في ان تطلم الشمس ادرک الصبح ومن ادرك ركعة من العصر
 مکره است نماز صبح را یعنی ادا کرده است آنرا نه قضا و هر که دریافت یک رکعت از نماز عصر پیش از آنکه بر آفتاب بر آئینه وی ادرک
 کرده است نماز صبح را یعنی ادا کرده است آنرا نه قضا و هر که دریافت یک رکعت از نماز عصر پیش از آنکه بر آفتاب

قلنا

قال الشافعي آخر وقت الظهر
 يكون ظل كل شيء مثله
 و آخر وقت الختار العصر
 ان يكون ظل كل شيء مثليه
 و قيل ان نقصت الشمس
 و آخر وقت الضرورة غيب
 الشمس من الغروب
 قولان الذي صححنا
 ان آخره قريب غيبوبه
 ان الشفق ولا يؤثر اليه
 ان بعد ذلك و آخر وقت الختار
 العشاء قلت الليل قبل
 شطره ولا يفت وقتها
 حتى يصير قضاء ما لم
 يطلع الغروب وقتها
 الختار الصبح
 و قيل المنذر في
 طلع الشمس
قلت و عليه
 الراجح اهل العلم

بر آئینه زوی دریافت نماز عصر یعنی ادا کرده است **مالك** عن ابن شهاب عن ابن سبتة بن عبد الرحمن عن ابی هريرة

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من ادرك ركعة من الصلوة فقد ادرك الصلوة فرمود حضرت **صلى الله عليه وسلم** هر که در یاد

یک رکعت از نماز بر آئینه دریافت نماز یعنی تمام نماز را بطریق **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى

عليه قال الذي تفتت صلوة العصر كانا وتوا هله وماله فرمود رسول الله **صلى الله عليه وسلم** کسیکه فوت نماز عصر گویا

نهب کرده شد اهل می مال می یعنی اعمال صاحب وی جبط می شوند و ازین سبب او را ضرری لاحق میشود مثل ضرر نهب اهل مال

در حدیث دیگر آمده جبط عملد و مراد از فوت همان است که سابقا ذکر شد در حدیث حتی اذا اصغرت الشمس یعنی فوت شد از وقت

اختیار و این تفسیر در روایتی از ارحمی درین حدیث مصرح واقع شده قال فیه فواتها ان تدخل الشمس صغرة اخرجه ابوداود و بعضی

تاویل کردند این حدیث را گفته اند لاحق میشود شخص با چون معانته بگفته ثواب کسیکه ادا کرده است نماز عصر را از اندوه و غصه بخی لاحق

کسی که نهب کرده پسند اهل مال می او این تاویل بغایت بعید است و تحقیق آنست که این مسکه فرج مسکه اصباوست و اما حدیثی که

روایات کثیره دلالت بران میکند فلا حاجة الى التاویل **مالك** عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب انصهر من

العصر فلقى بجلالم يشهد العصر فقال لحبستك عن صلوة العصر فذكر له الرجل عذرا فقال له عمر طففت حضرت

بازگشت از نماز عصر یعنی فارغ شد از آن و بخانه بازگشت پس ملاقات کرد با شخصی که حاضر نشده بود در نماز عصر گفت چه خبر کردی

ترا از نماز عصر پس گفت که در آن شخص پیش حضرت عمر عذری پس فرمود او را حضرت عمر ناقص کردی اعمال خود **مالك** عن يحيى بن

بن سعيد ان كان يقول ان المصلية ليصل الصلوة وما فاتت وقتها ولما فاتت من وقتها اعظم وافضل من اهل و ما له

یعنی بن سعید میگفت هر آئینه نماز گذراننده گاهی میگردد و نماز را حالانکه فوت نشده است از وی وقت آن نماز و بر آئینه آنچه

فوت شده است از وقت وی بزرگتر و زیاده تر بود از اهل اذنال او و ترجمه گوید هر که یک رکعت از نماز در وقت خود بجا آورد

و باقی خارج وقت او را حکم اداست در قصر صلوة و اتمام آن و ابو حنیفه در نماز صبح خلاف کرده است و آن ضعیف است جمعی

تفریم کرده اند برین حدیث که اگر عذر و عذور زایل شد و از وقت مقدار یک رکعت باقی مانده است او را لازم میشود آن نماز را

آنکه پیشتر یا بشد بخون یا بالغ شد صبی یا ظاهر شد حایض زیاده تر کرده اند جمعی و گفته اند که اگر قدر یکبار احرام از وقت فوت

لازم میشود قضاء آن نماز و نزدیک فیر درین تفریم نظر است زیرا که استطاعت شرط و واجب است و واجب قضاء متفرع

بر و واجب ادا و این جا رکعات اخیره قضا است که شارع تیسیر و تقضی ادا حکم ادا ساخته است و تابع خبری که در وقت کرده شد

نموده باقی مانده سوال آن است که چون حال صلوة بر یک سوال است پس تخصیص مجزوع عصر را با این مرتبه چنانچه در اکثر روایات

واقع شده سبب چه باشد عمدا گفته اند که این تخصیص را دو سبب است اول آنکه این دو نماز در دو طرف روز واقع اند و بعضی

مجلس

له قلت
عند الشافعي من صلى
ركعة في الوقت بالباقي
خارج الوقت لا يكون
كمن صلى الكل في وقت
وقال ابو حنيفة مثله
في صلوة العظيمة
وقال البخاري بل على ان
العذر اذا لم يلغ منه
وقد يلقى من الوقت
ركعة يلزمه ذلك
الصلوة وطلبها اكثر
اهل العلم

نماز بگذارد و بعد از آن آفتاب برآید یا فرود و یقین معلوم میکند که وقت برآمد پس اگر این حکم را در منصورت بیان نینماید
 گمان فوت یقین می انجامد بخلاف اواخر اوقات نمازهای دیگر که انتهای آن باین وضع و ظن معلوم نمیشود و دوم آنکه در
 احادیث صحیحی واقع شده است از نماز درین دو وقت پس اگر این دو حکم را در منصورت بیان نینماید و گمان میشود که بسبب
 دخول این دو وقت نماز فاسد شده باشد و الله اعلم **باب حج العصرین والعشائین لمن بدعذاب در بیان**
حج کردن در میان ظهر و عصر صحیح کردن در میان مغرب و عشاء در حق کسیکه او را عذری هست مالک عن حماد
 بن عباس انه قال صلى رسول الله صلى الله عليه وسلم الظهر والعصر جميعا والمغرب والعشاء جميعا في غير حجة
 ولا نسف قال يحيى وقال مالك ذلك في مطلق نماز گذاردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم ظهر وعصر را یکجا و مغرب و عشاء را یکجا
 حالیکه حرفی نبود و سفری نبود و گفت مالک که گمان میکنم که این صحیح بود در سنگام باران مترجم گوید جمهور علماء محدثین
 بجواز حج بین اهلوتین قایل شده اند در سفر و حج و در سفر نیز حجت بصری و عطفا و احمد و حجت بر یض نیز رضت داده اند
 بلکه در غایه المنتهی مذکور است هر عذر یکد مثل مرض باشد در شده و حج ملحق است بمرض در جواز حج و بقوی از محمد
 سیرین نقل کرده اند کان لایری با سا با حج بین اهلوتین اذ اكانت حاجته اوشى الم بجمعه عادة و بقوی این حدیث را
 روایت کرده است از طریق دیگر از چه مسلم و حیران و زیاد کرده است در آن روایت قال ابو الزبير نقلت لسعيد بن جهم
 فعنه قال سالت عبد الله بن عباس كما سالتني فقال لان لا يحج احد من امتك بعد از ان بعزى گفته است که این حدیث
 دلالت میکند بر جواز حج بغیر عذر زیرا که تفسیر کرده است که ملا جواز اینست که حج نباشد و باین قول قایل شده اند صحیح قبل
 محدثین و اکثر علماء آن رفته اند که حج بغیر عذر جایز نیست انتهی و مختار نزدیک فقیر جواز حج است وقت عذر و عدم جواز
 بغیر عذر و الله اعلم و علماء در تاویل این حدیث اختلاف کرده امام مالک احتمال سطر ذکر کرده مکن روایت مسلم من غیر مطروک
 آنرا بر هم میکند و آلم نزدیک این بنده ضعیف است که ابن عباس حکایت فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم کرده در غزوه
 تبوک و معنی لفظ فی غیر خوف و لا سفر است که ابن ماجه ذکر کرده فی السفر من غیر ان یجد شیء ولا یظله عدو و مراد از سفر حاجت
 سیرت و از غیر سفر حالت نزول اطمینان و بعضی روایة این حدیث لفظ بالمدينة را زیاد کرده اند و بعضی دیگر لفظ ثمانیا
 جمعاً و سبعاً و این تصرفات همه محمول بر دهم است که از نفعی سفر بر خاست پس روایة بلعنه کرد و در آن تحقیق و بهم خود
 پرداخت و بهین علت جمهور علماء از عمل باین حدیث قعاده اند با وجود آنکه روایة این حدیث همه ثقات اند و قول
 ابن عباس لان لا یحج احد من امتك هرگز دلالت بر نفعی عذر ندارد زیرا که نفعی حج تجویز حج دلالت اولی محقق می
 و لازم نیست که جمیع اقسام حج و جزئیات آن منقح شود و اگر در حالت نزول نخصت حج نماید و در حالت سیر مخصوص

قلنا ذهب اکثر العلماء الى ان الحج بعد من السفر و رخص الشاطط للصلوة ان يحج بين الصلوتين اذا كان المطرفا لم يخلد اقتسام الصلوة لا وقت الا في وقتها و ان يحج بينهما و ان يحج في اخرها لبعض الشافعية و في غير ذلك فتاوى مالك في ذلك كان في مكة و غيره و هو مسلم من غير سفر و هو مسلم و لا يحج عذري ان ابن عباس ما يحج بالجماعة و قال النبي صلى الله عليه وسلم في التيمم لو من السفر و قاله في غير ذلك و ابن ماجه فقال في الصلاة من غاب عن العمل في السفر و قال في الصلاة و سبعا جميعا

على الرغم من انفس السفر في وقتها و من العذر التي تمنع من العمل على ظاهر الحديث ثم كون رواية ثقاته

قلت علی هذا
اهل العلم وفاضلوا
المغوت فضلا علی
النام

باین نیت میکردند نیز صورت کنجایش داشت لکن فی الجمله حرجی هم موجود بود چون نیت صحیح را در جمیع حالات سفر و محرم
کردند حرج علی زائل شد و الله علم ترجم گوید تفریح کرده اند جمعی بر جواز جمع در وقت ضرورت که اگر ادراک کرد از آخر وقت
قدر حرام لازم میشود بیدی ظهر و عصر هر دو همچنین اگر ادراک کرد قبل طلوع صبح صادق قدر حرام را لازم میشود بر نماز
و عشا زیرا که وقت این هر دو نمازی است در حالت عذر و فیه نظر زیرا که هر نماز را وقت معین ساخته اند که در جواز بر
و آرمی شود در بعضی حالات قصار تجویز داشته اند و آنرا در عدم اثم مثل او شمرده اند و چون این در نفس الامر قضا است
که اثم از وضع کرده اند و جوب قضا و جوب ندارد و الله علم باب من نام عن صلوة فلیصلها اذا ذکرها هر که بخوابد
ذابل شده از نمازی باید که بگذارد آنرا و قتیکه بیاورد آنرا مالک عن ابن شهاب عن سعید بن مسیب ان رسول الله

صلی الله علیه و آله قال اذا كان من آخر الليل عرس وقال لبلال اكلنا الصبغة و نام
رسول الله صلی الله علیه و آله و اصحفا و كلا بلال ما قد له ثم استند الى راحلته وهو مقابل الفجر فخلبت عينا
فلم يستيقظ رسول الله صلی الله علیه و آله و لا بلال و لا احد من الركبة حتى ضربته الشمس ففرخ رسول الله صلی

عليه فقال يا بلال فقال بلال يا رسول الله اخذ بنفسو الذي اخذ بنفسك فقال رسول الله صلی الله
عليه و آله ما قد اذوا فاعتلوا و اسلمتم اقا و اشدنا ثم امر رسول الله صلی الله علیه و آله فاقام الصلوة فصلی
رسول الله صلی الله علیه و آله ثم قال حين قضى الصلوة من شئ الصلوة فليصلها اذا ذكرها فان

عجل
يقول فی کتابه اقم لصلوة لذكری ایخیرت رسول است مسلم و ابوداؤد و ابن ماجه و صل
کرده اند از طریق ابن و سب عن یونس عن ابن شهاب عن سعید بن مسیب عن ابی هریره رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم و قتیکه رجوع کرد از خیر وقت شب راه رفت تا وقتیکه داخل شد در آخر شب نزول فرمود آخر شب برای استراحت
و گفت بلال انجا بمان کن برای ما نماز صبح او بخواب رفت آنحضرت و بخواب قد اصحاب آنحضرت صلی الله علیه و آله
و نگاهبانی کرد بلال تا نیکه مقدر شده بود برای او یعنی مدتی که خدا متعالی خواسته بود بعد از آن نیکه کرد بستی
خود و ادروی خود کرده بود بسوی فجر پس غالب شد بروی دو چشم یعنی خواب آمد بوجهی که هر چند خواست که چشم
خود را کند نتوانست پس بیدار نشد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و نه بلال و نه هیچکس از شتر سواران تا آنکه افق
صنوبر آفتاب پس مضطرب شد آنحضرت صلی الله علیه و آله پس گفت چیت این امی بلال پس گفت بلال
یا رسول الله در گرفت مرا آنچه در گرفت ترا یعنی خواب برودم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله سلم چهار کشیده
بر بید شتران خود را پس بر خیزانید شتران خود را و چهار کشیده بردند مسافتی از راه بعد از آن فرمود آنحضرت

۸۰

صلی اللہ علیہ وسلم بلال امین اقامت نماز گفت پس گذارد با ایشان حضرت صلوات اللہ علیہ وسلم نماز صبح بعد از آن نمود
 و قتی که تمام کرد نماز را هر که فراموش کند نماز را پس باید که بگذارد آنرا و قتی که بپا دارد آنرا زیرا که هر آنکه خدا تعالی میفرماید
 در کتاب خود بر پا در نماز را وقت یا در کردن من یعنی اگر فراموش کنی باز بسا تو آید که خدا تعالی مرا نماز فرموده است
 و من نماز نگذارم ام همانوقت نماز را بگذارد مترجم گوید همین است مذہب فقہاء و سیکه نماز را بعد از تقویت کند حکم او بر نماز
 و نایم قیاس کرده اند و علماء را در حدیث اشکال است زیرا که در حدیث صحیح واقع شده و ان عینی تمامان و لایبنا
 قلبی بعضی علماء جواب داده اند بآنکه حضرت راضی اللہ علیہ وسلم دو حالت بود گاهی قلب هم موافقت در نوم می کرد
 و گاهی نه و حالت اول نادر بود و حالت ثانی اکثری و این واقع حالت اول مصادقت کرد و وفیه نظر زیرا که حالت اول
 برگزین از احادیث و آثار ثابت نمی شود و سناد آن بجز در احتمالی که مخالف جمومات مخصوص موسم تقیید مرتبه خاتمی است
 لصلوة و التعمیر باشد بغایت شنیع است و بعضی دیگر جواب داده اند که قلب ادراک نمیکند مگر وجدانیات را یا حسیات را
 که متعلق بنفس انسانی است مثل حدث و الم و فهم خطاب پس طلوع فجر که متعلق بچشم است و موقوف بر تقلید حدیث ازین بحث
 خارج است نوم عین خود مضمون صحیح حدیث است اگر گوی هر چند قلب مرئیات را بدون الفتح عین ادراک نتواند
 لکن گذشتن زمان درازا البته می شناسد گوئیم که این امر لازم نیست با یقین که او را در امور مهمه سهو واقع میشود
 پس جایز است که بر احاطت مصلحت تشریح قصاص سهوی را بر خاطر مبارک آنجناب الفکر کرده باشند یا قلب مبارک مشغول تفکر
 در آیات اللہ مستغرق در ملاحظه آنها بوده باشد و بعضی جواب داده اند که اینوقت متشنج بعد از سایر اوقات لصلوة تشریح
 و هو الاوجه و اللہ علم باب هل یكون للفتنة حكم النعمایا هست بیرونی احکم جواب مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر
 علیه فذهب عقله فلم یقض لصلوة قال مالک و ذلك فيما نرى والله اعلم ان الوقت ذهب فلما من افاق وهو وقت
 فانه یصلی بیوشش کرده شد عبد الله بن عمر پس رفت عقل او پس قصاص نکرد نماز گفت مالک این نکردن قصاص
 در آنچه مینماید از اول اللہ علم سبب آنست که وقت رفته بود و اما سیکه هر شیء را شود وقت پس هر آنکه وی نماز گذارد
 مترجم گوید رضی اللہ عنہ وارضاه عمل غشی قلیل بر نوم و عدم حمل بر دو محتمل است چه تشبیه خود ظاهر است و وجه فرق
 آنست که تکلیفات شرعی بر عقل دایرست ناموشی حدیث احتمل نیست پس جب صلوة نباشد و شرع قضای نام فرموده
 بخلاف قیاس پس خاص باشد مجبور و و این عمر عدم حمل را اختیار کرده و اللہ علم مذہب شافعی آنست که اگر اعجاب
 مرض یا امری مباح واقع شود ساقط میکند آنچه در محل احوال از دست رفت است ازین زمانه و اما اگر
 احتمل بقنای اول مگر بهسم رسد قصص لازم است و مذہب ابو حنیفه آنست که مدت احوال اگر بروز

قلنا
 قال الشافعی ان افضی
 علیه لفظ سبب علی
 سقط عنه ما كان
 في حال اغائه من
 الصلوة و ان اغی
 علیه بشرخصه
 وقال ابو حنیفة ان
 فله ان الاغایه و اولیة
 فله ان ذلك قضی
 وان شاع علی ذلك
 یقض و لم یفرق بین
 الحسب

و شب که یا کم ازین باشد قضا لازم است و اگر زیاد از شب روزه باشد لازم نیست و در سبب فرقی کرده و بعد از علم با این

الصلوة الوسطی آیتھی نماز وسطی کدام نماز است قال الله تعالی حافظوا علی الصلوات و الصلوة الوسطی و قوموا لله قانتین
فمود خدا تعالی محافظت کنید بر نمازها و تخصیص محافظت کنید بر نماز میانه و شهادت شعیب برای خدا و عاکنان یا قرآن خوانان

مالک عن زید بن اسلم عن قنقاع بن حکیم عن ابی یونس مولى عائشة ام المؤمنین انه قال امرتني عائشة ان

لما مضت قالت اذ بلغت هذا الآية فاذا حافظوا علی الصلوات و الصلوة الوسطی و قوموا لله قانتین فلما بلغت ما اذنتها فقلت علی حافظوا

علی الصلوات و الصلوة الوسطی و صلوة العصر و قوموا لله قانتین ثم قالت معهما من رسول الله صلی الله علیه و آله ابی یونس گفت که فرمود حضرت عائشة

بنویسم بر آن که بعد از آن گفت چون برسی بین آیه پس خبردار کن مرا حافظوا علی الصلوات و الصلوة الوسطی پس چون رسیدیم باین آیه خبردار

کردم او را پس ملاک در بین باین طور حافظوا علی الصلوات و الصلوة الوسطی و صلوة العصر و قوموا لله قانتین بعد از آن گفت

شدیم این آیه را از حضرت صلعم **مالک** عن زید بن اسلم عن حمزة بن رافع انه قال كنت اکتب مصحفا المخصصة

ام المؤمنین فقالت اذ بلغت هذا الآية فاذا حافظوا علی الصلوات و الصلوة الوسطی و قوموا لله قانتین

فلما بلغت ما اذنتها فاملت علی حافظوا علی الصلوات و الصلوة الوسطی و صلوة العصر و قوموا لله قانتین عمر

ابن رافع را گفت می نوشتم مصحف برای حفصه ام المؤمنین پس فرمود چون برسی باین آیه خبردار کن مرا حافظوا علی الصلوات

و الصلوة الوسطی الایة پس چون رسیدیم باین آیه خبردار کردم او را پس ملاک در بین باین قسم حافظوا علی الصلوات و الصلوة

الوسطی و صلوة العصر و قوموا لله قانتین **مالک** عن داود بن حصین عن ابن یزید عن المحرقی انه قال سمعت

ابن ثابت یقول الصلوة الوسطی صلوة الظاهر زید بن ثابت میگفت که نماز وسطی نماز حضرت **مالک** انه بلغنا

ابن ابیطالب عبد الله بن عباس کانا یقولان الصلوة الوسطی صلوة الصبح فجر رسید مالک که حضرت علی بن ابیطالب

و عبد الله بن عباس میگفتند که صلوة وسطی صلوة صبح است ترجمه گوید رضی الله عنه وارضاه که اختلاف کرده اند صحابه رضوان

علیهم در نماز وسطی جمعی گفته اند نماز صبح است بقرنیه آنکه خدای عزوجل میفرماید و قوموا لله قانتین و قنوت طول قیام

یا قنوت را گویند و نماز صبح مخصوص است بآن بقوله تعالی و قرآن المیزان قرآن المیزان مشهور است و سبب آنکه این

متوسط است میان یس و نهار و جمعی گفته اند که نماز حضرت زبیر که در میان روزها کرده میشود و جمعی گفته اند نماز عصر است

و بحدیث مرفوع از اسناد که ما ند و حدیث حضرت عائشه معارضه است زیرا که عطف دلالت میکند بر خاترت و آنچه

حضرت عائشه و حفصه ملا کرده اند حرفی بود از حرف قرآن و بخصت حامل شده است در قنوت و جمیع احرف و قبیه بین سبب

گفته است که نماز صبح است زیرا که بحقیق اوسط و نماز عصر است زیرا که سلف و سلف گفته است و بعضی متاخرین قائل شده اند

عقلمت
اصطفا و الصلوة
الوسطی
فما ظهر لها العصر
قال العجوة فی الخبر

زیرا که وسط است در میان دو نماز که قصر کرده میشود و **باب فضل صلوة الغمما العصر** باب در بیان فضیلت نماز صبح **عصر**
 قال الله تعالى وجاهدوا بالحق والبرهان وجاهدوا بالحق والبرهان وجاهدوا بالحق والبرهان وجاهدوا بالحق والبرهان
 الله تعالى وجاهدوا بالحق والبرهان وجاهدوا بالحق والبرهان وجاهدوا بالحق والبرهان وجاهدوا بالحق والبرهان
 وجاهدوا بالحق والبرهان وجاهدوا بالحق والبرهان وجاهدوا بالحق والبرهان وجاهدوا بالحق والبرهان
 عن ابی هریرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يتعاقبون فيكم ملائكة بالليل وملائكة بالنهار ويجتمعون في صلوة
 العصر و صلوة الفجر فيصعدونهم بها الصلوة و هو اعلم بهم كيف تركتم عبادتي فيقولون تركناهم وهم يصلون
 و انبئناهم وهم يصلون رسول الله صلى الله عليه وسلم فرود از پی یکدیگر می آیند یک جمیع از فرشتگان در شب یک جمع در روز
 و با هم جمع میشوند در نماز عصر و نماز فجر بعد از آن بالا میروند آنکه شب گذرانیده بودند در میان شما پس سوال میکند ایشانرا
 خدا تعالی و او ان ترست باحوال بندگان خود چگونه گذارشتید بندگان مرا پس میگویند گذارشتیم ایشانرا در آن حال که نماز
 میکند روزند و آدمیم ایشان در آن حال که نماز میکند روزند **باب الاذان** باب در بیان شروع شدن اذان **ما**
 عن يحيى بن سعيد انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا نادى اذاناً تيقن خشتين يغرب بهما الوجه الناس للصلوة
 فأرى عبد الله بن زيد الاضداد ثم من بنى الحارث بن الخزيم خشتين في النوم فقال ان هاتين لخير مما يريد رسول الله
 صلى الله عليه وسلم فقيل لا تؤذون للصلوة فألقى رسول الله صلى الله عليه وسلم حين استيقظ فذكر له ذلك فامر رسول
 صلى الله عليه وسلم بالاذان گفت يحيى بن سعيد که خواسته بود حضرت صلوات الله عليه وسلم که بسازد دو چوب که زده شود این هر دو را
 یعنی آواز کرده شود باین هر دو بزدن یکی برو دیگری تا جمع شوند مردمان برای نماز پس نمودن عبد الله بن زيد را که از قبیله آنها
 بود بعد از آن از بنی الحارث بن الخزيم بود که قبیله خردست از میان انصار دو چوب در خواب پس گفت این دو چوب را
 با آنچه اراده کرده است رسول الله صلى الله عليه وسلم پس گفته شد اورا یعنی فرشته گفت ایا اذان میگویند بناز پس عرض کرد
 زید پیش آنحضرت صلوات الله عليه وسلم وقتیکه بیدار شد پس عرض نمود بخیر آنحضرت صلوات الله عليه وسلم آن خواب را پس فرمود
 آنحضرت صلوات الله عليه وسلم که اذان متروک گردید اذان واقامت با جلع مسلمین از شعایر اسلام است پس اگر اهل شهری اصرار کنند
 بر ترک اذان واقامت سلطان را میباید که بان جماعه قتال کند و در حدیث صحیح آمده که کان افراخا قوا لم یکن یغیر علیهم
 یصبح فیظفر فان سمع اذاناً کف عنهم وان لم یکن سمع افرا علیهم فاکر شخصه بغیر اذان واقامت نماز گذارد اعاده برود
 نزدیک جمیع صلوات الله عليه وسلم عطا بن یسار و مجاهد بن جبر است که اگر واقامت را فراموش کند اعاده نماز لازم میشود و اعظم
باب فضل الاذان باب در بیان فضیلت اذان **ما** عن ابی الزناد عن الاخرجه عن ابی هریرة ان رسول

۸۳

قلنا
 المشاهل العالم على
 افتراقها قامة الا
 كلمة في قامة الصلاة
 فانظر انتنى والثاني
 قال بالتجديع في
 الاذان بالعلم والحمد
 وقال ابو حنيفة
 لا ترجع في الاذان
 ولا قامة مشني
 مشني
 قلنا
 وعليها المشاهل العالم

صلى الله عليه وسلم قال اذا نودي بالصلاة ادبر الشيطان لخصا حتى لا يسمع النداء فاذا قضى النداء اقبل حتى اذا
 ثوب بالصلاة ادبر حتى اذا قضى التشويب اقبل حتى يحضر بين المزمع ونفسه يقول له اذكر كذا واذا ذكر كذا لمالم يكن يذكر
 حتى يظن الرجل ان يدركه صلى الله عليه وسلم فرمود چون بانگ گفته میشود برای نماز پشت میداند
 شیطان در آن حال که او را شرط است تا آنکه نشنود بانگ نماز را پس چون تمام کرده میشود بانگ نماز را متوجه میشود
 بسوی صلی الله علیه و آله تا چون آواز گرفته شود باز پشت داده میگردد تا چون آخر کرده شود اقامت را پیش می آید تا آنکه جابجا
 میشود در میان مرد و نفس او می آید یعنی این مرد با نفس خود مقرر کرده بود که حدیث نفس را وجودند به شیطان در میان
 نفس او می آید آن قدر دارد بر هر نزدیکی شیطان فلان کار را یاد کن و فلان کار را یاد کن در حق کاری که
 نمی خواست که یاد آن کند تا آنکه میشود مرد با این حالت که نمیداند چند رکعت گذارده است مالم عن سنی
 ابی بکر بن عبد الرحمن عن ابی صالح السمان عن ابی هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لو يعلم الناس ما في النداء
 والصفوان علم جلا الا ان يستمعوا عليه لاستمعوا لرسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود اگر بدانند مردمان فضیلتی را که در بانگ
 نماز و صف اول است بعد از آن خست کنند آن و مناقشه نمایند در آن و نیابند طریق فیصل مردمان مناقشه الا آنکه در
 زنند بر بانگ نماز و صف اول البته فرجه میزدند باب صفة الاذان و الاقامة در بیان کیفیت بانگ نماز و اقامت
 مالك عن عبد الله بن سميل بن مالك عن ابيه انه قال لا تعرف شيئا مما ادركت عليه الناس الا النداء بالصلاة
 مالك بن ابی عامر جدا مالك گفت من شناسم چیزی از آن چیز را که یافتیم بر آن مردمان را مگر بانگ نماز یعنی در هر چیزی تنها و تغییر
 یافته است الا اذان که در زمان مالك بن ابی عامر بهمان سلوب شنیدند که در زمان صحابه بود قال يحيى بن مالك ثنا في النداء والاقامة
 فقال ليس في النداء والاقامة الا ما ادركت الناس عليه فلما الاقامة فانها لا تشبه ذلك الكلام نزل عليه اهل العلم بالنداء
 سوال کرده شد مالك از دو دو بار گفتن کلمات اذان و اقامت پس گفت نرسید است بن حدیث بانگ اذان و اقامت چیزی مگر آنچه
 مردمان بر آن اقامت پس هر آینه نودی دو دو بار گفته نمی شود و نیست آنچه همیشه بودند بر وی اهل علم در شهر ما ترجم گوید در حدیث
 عنه و رضاه اهل حرمین و اهل شام و مین و مصر متفق اند بر آنکه کلمات اقامت را یک یک باید گفت الا لفظ قد قامت
 که همین آنرا دو بار گفته اند و در حدیث از ابو محمد در آمده است به ثنی اقامت و آنچه معمول خاندان او بود نماز زمان امام شافعی از
 اقامت است و الله علم و اما اذان پس بعضی احادیث دلالت میکند بر ترجیح بعضی بر غیر ترجیح و تحقیق نزدیک بنده است که
 در حرف اذان مثل اختلاف در احرف قرآن است کما شاف کاف و لهذا مالك متعرض ترجمه و غیر آن نشد باب استحب
 ادخال الصلوة خیرین النوم فی نداء الصلوة در بیان استحب بن کلمه الصلوة خیرین النوم و اما اذان صحیح مالك ان ندبته ان

جمله عمر بن الخطاب يؤذنه لصلوة الصبر فوجدناه نائما فقال الصلوة خير من النوم يا امير المؤمنين فاصبح عظامك
 في نداء اهل بيته جرسيد بالملك مؤذن آمد پیش عمر بن الخطاب خبر داد و او را برای نماز صبح پس بافت از خواب بیدار
 گفت نماز بهتر است از خواب ای امیر المؤمنین پس امر کرد و او را حضرت عمر که داخل کند این کلمه را در اذان صبح مترجم گوید
 رضی الله عنه وارضاه که متحج است در بانگ صبح زیاده لصلوة خیر من النوم دو بار و امام مالک ابتدای این کلمه از حضرت
 عمر ذکر کرده است و در حدیث ابی مخذومه آمده است که حضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند فان كان صلوة الصبح قلت
 خیر من النوم الصلوة خیر من النوم واحتمال دارد که مؤذن عمر ترک کرده باشد این کلمه را در نفس اذان و بعد از آن گفته
 پس حضرت عمر امر کرد باذخالی این کلمه در نفس اذان تا بر وجه سنت او باشد و باب من صلی فی بیتة جماعة تکفیه الاقا
 سیکه نماز گذارد و در خانه خود باجماعت کفایت میکند او را اقامت قال عیسی مثل مالک عن قوم حضوا باذوا ان
 مکتوبه فاذا و ان تقبوا و لا یذونوا قال مالک ذلك مجزئ عنهم و ما یجیب النداء فی مساجد الجماعات
 یجبع فیها الصلوة سوال کرده شد مالک از حکم جماعه حاضرین که اراده گذارند نماز فریضه دارند بجماعه یعنی در خانه
 این استند که اقامت گویند و اذان گویند گفت مالک آن اقامت کفایت کننده است از ایشان و جز این نیست که در
 اذان گفتن در مسجد یا جماعات که جماعت گذارند و در آن مساجد نماز مترجم گوید همین است مذکور است ضمیمه و ظاهر
 مذکور است فی آنست که اذان و اقامت هر دو برای وی مسنون است باب فضل دفع الصبح بالاذان باب و فضیله
 بلند کردن آواز در اذان مالک عن عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی صعصقه الاضمار ثم الما اذین
 امیه اند اخبره ان ابا سعید الخدری قال لانی اذاک تحب الغنم و البادية فاذا كنت فغنمک ا و بادیتک
 فاذنت بالصلوة فارفع صوتک بالنداء فانه لا یسمع مدی صوت المؤذن جن و لا انس
 ولا شیء الا یشهد له يوم القيمة قال ابو سعید انی سمعت من رسول الله صلی الله علیه وسلم
 ابو سعید خدری گفت عبد الله را هر آینه من می بینم ترا که دوست میداری برده گو سفندان را هر چه
 پس چون باشی میان رده خود یا صحرای خود پس بانگ می بنماز پس بلند کن آواز خود را بانگ زنی که
 هر آینه نمی شنود تا آخر مسافت آواز مؤذن هیچ جن و نه آدمی و نه هیچ چیز مگر گواهی دهد برای مؤذن
 روز قیامت گفت ابو سعید شنیدم این را از حضرت صلی الله علیه وسلم مترجم گوید جمهور اهل علم مستحب
 بلند کردن آواز را بانگ شامی گفته مگر در مسجد یکبار بجماعت خوانده باشند و احوال بار دیگر مجاز
 میکنند مسنون است اذان مکن آواز بلند کند باب یقین ان یقول کلمة مثل ما یقول المؤمن مستحب است

قلنا
 و طبع ابو حنیفة
 و ظاهر من هب
 الشافعی انه یسئله
 الاذان و الاقامة
 صلوة
 قلنا
 و طبع اهل العلم
 یسئله من صرح
 الصوت بالاذان
 ما امكن صوابا
 قال الشافعی لا یجوز
 و قلت فی جملة

حضور حج خانه کعبه حج خانه کعبه ۱۱۲۰

که بگوید شنونده اذان مانند آنچه میگوید مؤذن **مالک** عن ابن شهاب عن عطاء بن یزید اللیثی عن ابی سعید الخدری عن رسول
 الله صلی الله علیه و آله قال اذا سمعتم النداء فقولوا مثل ما يقول المؤذن رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود چون بشنوید بانگ نماز
 بگوید مانند آنچه میگوید مؤذن ترجمه گوید رضی الله عنه وارضاه در بعضی احادیث وارد شده است که بجای جملتین لا حول الا
 الا بالله العلی اعظم بگوید چون مؤذن قد قامت کویدر سماع را باید که اقامه اهد و اداها گوید چنانچه در حدیث مرفوعه **باب**
 یستحب الدعاء بحقیب الاذان مستحب است و ما کردن بخیر دنیا و آخرت بعد اذان **مالک** عن ابی حازم بن دینار عن سهل
 ابن سعد الساعدی ان قال سألنا نافع بن ابی اسحاق عن ابی اسحاق عن ابی اسحاق عن ابی اسحاق عن ابی اسحاق عن ابی اسحاق عن ابی اسحاق
 فی سبیل الله سهل بن سعد گفت دو ساعت است که گشاده کرده میشود در آن دو ساعت دروازه های آسمان در کم و ها کنند و
 کرده شود دعای او بقبول آنگاه در وصف جهاد و در راه خدا ترجمه گوید رضی الله عنه وارضاه در بعضی احادیث تعیین نغز دعا
 وارد شده اللهم رب هذه الدعوة التامة **باب** التاذین للصبح فی وقت السحر و بیان گفتن اذان برای نماز صبح در وقت سحر
 قال یحیی و قال مالک لم یزل الصبح ینادی لها قبل الضحی فاما خیرها من الصلوات فانالم ترها ینادی لها الا بعد ان یحل وقتها
 گفت مالک همیشه نماز صبح بانگ کرده میشود برای آن پیش از طلوع فجر صادق و اما غیر صبح از نمازهای پس بر آنرا میگوید که بانگ گفته میشود
 برای آن که بعد از آن که در آید وقت او ترجمه گوید رضی الله عنه وارضاه در بعضی احادیث همین است و ابو حنیفه میگوید معتبر نیست بانگ
 پیش از طلوع فجر **باب** یستحب لساfran یؤذن من غیر تاکید و الا قامتة الدل من الاذان مستحب است مسافر اگر اذان
 از غیر تاکید یعنی سنت مؤکده نیست اقامت فی الجمله مؤکد تر است بر نسبت اذان **مالک** عن نافع بن عبد الله عن عم
 کان لا یؤذن علی الا قامتة فی السفر الا فی الصبح فاندکان ینادی فیها ویقید و کان یقول انما الاذان للامام الذی
 یحکم الناس عبد الله بن عمر زاویه میگوید بر اقامت در سفر مگر در نماز صبح پس بر آنرا او ندا میکند در نماز صبح و اقامت میگفت و میگفت
 اذان لازم است برای امام که جمع میشوند پیش او مردمان **مالک** عن هشام بن عروة ان اباہ قال لہ اذا كنت فی سفر
 فان شئت ان تؤذن و تقیم فاضل ان شئت فاقم و لا تؤذن عروہ گفت هشام را چون در سفر باشی اگر خواهی که اذان
 بگویی و اقامت کنی بکن و اگر خواهی تنها اقامت گو و اذان گو ترجمه گوید همین است در بعضی احادیث گفته ترک الاذان
 فی السفر اخذ منه فی السفر زیرا که در شرح سفر را خاصیتی نبوده اند که تنفیص جهادات میکند چنانچه در باب تفریط اطوار و سقوط سنن
 تأیید کرده **باب** یستحب للفرق فی القلعة ان یؤذن من غیر توکید مستحب است منفرد در میان آن که اذان بگوید
 نیست **مالک** باسناده عن ابی سعید الخدری انه قال فاذا كنت فی حینک و ابادیتک فاؤذنت بالصلوة
 فاؤقم صوتک بالنداء ابو سعید خدری گفت و قیاد باشی تو در روزگوستند ان خود یاد برادیه خود پس آن بگوید برای نماز پس

قلنت
 قال اهل العلم الا
 فی التحیلتین یقول
 لا حول الا لله
 قلنت
 و علیہ السلام
 وقال ابو حنیفه
 لا یستحب الاذان
 قبل طلوع الفجر
 قلنت و علیہ
 اهل العلم قال الشافعی
 ترک الاذان فی السفر
 منه فی الحضا

مالك عن ابي زيد بن اسلم عن سعيد بن مسعود بن سعيد بن المسيب كان يقول من صلى بارض فلاة صلى عن يمينه ومن شماله ملك فان اذن واقام الصلوة صلى وراه ملائكة امثال الجبال **سعيد بن المسيب** يكفتم بركه نماز گذار و بزرگوار نماز گذار و بجانب دست راست او يك فرشته و بجانب دست چپ او يك فرشته پس اگر اذان گوید واقامت کند نماز گذارند پس از فرشتهگان جهانات بسیار مانند کوهها **باب** في الاقامت للفائتة باب در بيان اقامت گفتن بر نماز فوت شده
مالك عن زيد بن اسلم في قصة التكريس وهو رسول الله صلى الله عليه وسلم بل كان ينادي بالصلوة او يقيم **مالك** عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب في قصة التكريس ثم امر رسول الله صلى الله عليه وسلم بالاقامه فاقام الصلوة ثم ركعتين و در روايت زبير بن ابي سلمه شكايت کرده است که آنحضرت بلال را با اذان فرمودند يا اقامت و در روايت سعيد بن زكريا اقامت آمده است بغير شك يا اجماع اقامت موكده ترست و اذان نيز در حق فائتة بدعت نيست و الله اعلم مسلكه **باب** في وجوب رجمه قائل است بآنکه اذان واقامت هر دو پراي نماز قضا سنت است و همين است قول قديم **شافعي** **باب** في وجوب استقبال الكعبة في الصلوة **باب** در بيان فرضية رو آوردن بجانب كعبه نماز قال الله تعالى قد ترى ثقلت فجهك والوجه فلتوليكنك قبلة ترضها قول جهك شطر المسجد الحرام وحيث مما كنتم فاولوا وجوهكم شطرا من ارضه ما مني بجهكم روى مراد بجانب آسمان يعني بتوجه نزول جبرئيل باستقبال قبله پس البته متوجه خوايم ساخت ترا قبله که رضامند شومي پس متوجه کن روي خود را بجانب مسجد الحرام و هر جا که بشيد اي مسلمانان متوجه سازيد روي خود را بجانب مسجد حرام متوجه گوئيد قبله جتي را گوئيد که در نماز روي بآن جهت بايد کرد و در اول آنکه حضرت رسالت پناه صلى الله عليه وسلم بديد شرف نزول فرمود توجه بجانب بيت المقدس ميمود آرد و ميگرد که كعبه قبله روي باشد پس خدا تعالی قنای آنحضرت صلى الله عليه وسلم در آن روايت فرستاد که متوجه بجانب مسجد الحرام شود و مسلمانان در هر جا که باشند در شهر يا در ريبا يا نها يا در رايه يا بايد که در نماز روي بسجده الحرام کنند **مالك** عن عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر انه قال بينا الناس يجلبون في صلوة الجاهل و انما اوت فقال ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قد نزل حليلا الليلة قران وقد امر ان يستقبل الكعبة فاستقبلوها و كانت وجوههم الى الشام فاستداروا الى الكعبة عبد الله بن عمر كفت در آن وقت که در زمان مد مسجد قبا بودند در نماز بسجده الحرام بايشان آينده پس گفت هر آينه رسول الله صلى الله عليه وسلم نازل شد بر روي شب آيتي از قران و هر آينه امر کرده شد آنحضرت صلى الله عليه وسلم کرد و كعبه كنند پس شمار و كعبه كنند و بود و در بيان بيان شام يعني بيت المقدس پس باز گشتند بسجده كعبه و شام **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب قال صلى الله عليه وسلم بعد ان قدم المدينة و منتهى حشره شهر الخويمة المقدس توجهت القبلة قبل بدو فبشره ان نماز گذارند آنحضرت صلى الله عليه وسلم بعد اذان گفتند

له قلت
 هو القبل الجليل
 للشافعي
 له قلت
 هو القبل الجليل الشافعي
 انه يقبلها في بيوت
 وقال ابو حنيفة في بيوتهم
 هو القبل القديم
 للشافعي
 له قلت
 القبلة هي الجهة التي
 يشترط استقبالها
 في الصلوة قلنا انزل
 قلنا لبيك قبله و قد
 كان استقبال الكعبة
 نظرا في الحديث
 دليل على حكم الصلوة
 لا يتركه الانسان
 قبل بلوغه بلوغه
 وهو ان من صلى
 الى جهة الايمان
 فزاد له من
 الطاعات ما لا
 يحصى و هو قول
 الكوفي
 و اصل قول الشافعي

قلتر
 هذا بالنسبة الى
 اهل المدينة وقال
 الشافعي المطلوب
 بالوجهين الكعبة
 فان بان انه كان في
 المدينة وليس في
 وجهها فلا عارة
 عليه وقال ابو حنيفة
 المطلوب بالوجهين
 جهة الكعبة

آورد بدينه مشرفه شامزده ماه بجانب بيت المقدس بعد از آن تغير داده شد قبله را پيش از خوده بدر بدماه بهر جهت
 رضی الله عنه دار حناه خدای عزوجل معین گردانید قبله برای ما کعبه او معلوم است که شامه آن بجز حاضرین را میسر
 و در صورت عدم مشاهده بجز دلائل قطعیه یا قرائن ظنیه بی توان برود دلیل قطعی در هر حال میسر نیست پس بطریق
 اقتضا فهمیده شد که در حال غیم و اختفای و لائل بقرائن ظنیه متکفلان نمود و از قصد اهل قیاس معلوم شد که تا وقتیکه
 بنا بر حکمی از احکام شرعی رسیده است ما خود نیستیم و نیز معلوم شد که اگر قبله تجوی مقرر کنیم و بعد از آن خطای آن
 تجوی یقین معلوم شد خواه در نماز خواه بعد از آن اعاده لازم نیست زیرا که حکم استقبال کعبه در شب نازل شده بود
 و اهل قبایل گمان آنکه حکم سابق باقی است در یک جهت استقبال بیت المقدس کردند و من بعد خطای آن گمان
 یقین ظاهر گردید پس توجه کعبه کردند و بنا نمودند و استیناف نکردند و الله علم باب قبله من غاب عن مکة
 جتها قبله کسی که درست از مکة طرف قبله است مالک عن نافع بن عمر بن الخطاب قال ما بین المشرق
 المغرب قبله اذا توجه قبل البيت محمد بن الخطاب گفت در میان مشرق و مغرب قبله است چون روی آورده شود
 بطرفه خانه کعبه یعنی بر نسبت اهل مدینه اگر مغرب ایجاب دست راست گذاشته شود و مشرق را بجانب دست چپ
 و همین است معنی رو آوردن بخانه کعبه استقبال کعبه متحقق شد اگر چه در اینجا جهت بسیار پیدایمی شود که توجه بآن
 ممکن است و قید از توجه قبل البيت احراز است از آنکه پشت بجانب قبله کند و دست راست بسوی مشرق و دست
 چپ جانب مغرب گذارد و الله علم مسئله طلب معرفت قبله بچند وجه باشد اجماع و دلیل عقلی قطعی اخذ بخارجی
 سلف بنا کرده اند و قول صدوق که ازین سه خبر بدو اجتهاد بدلائل ظنیه و تقلید کسیکه با جهاد قبله را شناخته باشد تا
 وجه اول میسر باشد بغير آن التفات نباید کرد تا قول صدوق و اجتهاد میسر آید بتقلید بنا بدرفت و حجج نه است که واجب است
 شد بد اجتهاد برای هر نمازی الا نزدیک عرض شد که دلیل ابر هم نیزند مسئله سهل طرق معرفت قبله که در سفر کار آید
 که در مساجد که مسلمانان نشاء از ابر قبله راست کرده باشند و در صورتی که آفتاب بر بزم اخیر از فلک فرورد سایه است
 کنند که از قبله کدام جانب می افتد و آنرا یاد گیرند و در صورتی که آفتاب بایستند و جاینگه سایه می افتد معین نمایند و همان
 سایه که یاد گرفته بودند استقبال کنند و در وقت فجر و مغرب و حشا فجر صادق و طلوع و غروب آفتاب شفق امر را خطه
 نمایند که از قبله کدام جانب است و همان نسبت را در صورتی که بجا بریند و حکم آن مساجد تا وقتی می توان برود که مسافت بعیده نشاء
 چون در منزل از راه منزل از آن مساجد و مسافتی اند مساجد دیگر امتحان باید کرد و باب تسقط فرضیه القبلة
 الغائفة و عن المسائل المتفق علی الذایة ساقطه میشود فرضیه استقبال قبله از شخصیکه ترسیده باشد از غم یا خیر او را از مسافتی که

نقل یکنوار در باب مالک باسناده ان رسول الله صلى الله عليه كان يصلي على راحلته والفرح حيث ما توجهت
 انحضرت صلى الله عليه وسلم نماز میگذارد بر شتر سواری خود در سفر هر طرفیکه میبرد و ایند آن شتر حضرت را باسناده
 عن ابن عمر قال فان كان خرقا حواش من ذلك جعلوا بجالا قیاما على اقدامهم اودکبا نامستقبل القبلة او غیره
 ابن عمر گفت پس اگر خرق زیاد تر ازین باشد بگذارند پیاده رهنده و ایستاده بر پای خود یا سواره رو بقبله شده یا غیره و معتبر شده
 باب فضل الصلوة فی المسجد الحرام و مسجد النبی صلی الله علیه و آله باب بیان فضیلت و مزیت ثواب نماز در مسجد کعبه و مسجد
 مالک عن زید بن رباح و عبید الله بن ابی عبد الله عن ابی عبد الله الاصحیح عن ابی هريرة ان رسول الله صلى الله عليه
 قال صلوة فی مسجدک هذا خیر من الف صلوة فیما سواه الا المسجد الحرام رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود یک نماز در این
 بهتر از هزار نماز است در جاییکه سواي آن باشد الا مسجد حرام یعنی بهتر است از غیر مسجد حرام و مسجد حرام یا بهتر است از وی
 یا ساویست با وی مالک عن خبیب بن عبد الرحمن عن حفص بن عاصم عن ابی هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
 صلی الله علیه قال ما بین بیتی و منبری روضة من ریاض الجنة و منبری علی حوض رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود است
 میان خانه من و منبر من است مرغزاری است از مرغزار بهشت و منبر من است بر لب حوض من مالک عن
 عبد الله بن ابی بکر عن عباد بن نعیم عن عبد الله بن زید المازنی ان رسول الله صلی الله علیه قال ما بین بیتی و منبری
 روضة من ریاض الجنة فرمود انحضرت صلی الله علیه وسلم مسافتی که میان خانه من و میان منبر من است مرغزاری است
 از مرغزارهای بهشت متروجم گوید رضی الله عنه وارضاه که ما بین سیاق احادیث دیگر نیز آمده است الجنة تحت ظلا
 السیق عائد المرین علی محاذ الجنة و مراد از ان سیاق آنست که هر که التزام کند عبادت در مقام برسد بهشت
 بجز عن کوشش و نظیر آن از کتاب الهدایا یا کلون فی بطونهم نادا بابک تشد الرحال الا الی ثلثه مساجد لیت نشود بالان
 بهشت شتران یعنی سفر کرده نشود مگر بسوی سه مسجد مالک عن زید بن عبد الله بن الهاد عن محمد بن ابراهیم بن
 الحارث التیمی عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن ابی هريرة قال لقیبت بصره بن ابی بصیر الغفاری فقال من این اصابت من اعلم
 فقال لو ادر کنت قبل ان تخرج الیها منحت رسول الله صلی الله علیه يقول لا تعلم المطی الا الی ثلثه مساجد
 الا المسجد الحرام و الی مسجد هذا فالی مسجد یلیا او بیت المقدس یشک گفت ابو هريرة ملاقات کردم با بصیر بن ابی
 غفاری پس گفت ملازمت کجا آمدی گفتسم از طور گفت اگر در سه بهتسم ترا پیش از ان که
 بر آسای بسوی سه آن بیدار کنی آمدی بسوی سه آن یعنی ترا منی گذارم گفتسم که
 سه مسجد من بسوی سه آمدی سه شیندم از ان حضرت

۲
 قلت و علیها کلام
 اهل العلم
 علی قلت
 فی منی هذا الخبیث

ان الصلوة فی ثلثه کلام
 والذکر فی بیوتی الی
 روضة من ریاض الجنة
 و من لزم العبادت فخذ

۶۹
 التی یسقی من الحوض
 زقیل معناه ان ما بین
 منبره و بیت حواء
 روضة من ریاض
 الجنة

قلت
 فی منی هذا الخبیث
 ان
 فی منی هذا الخبیث
 ان
 فی منی هذا الخبیث
 ان

فی منی هذا الخبیث
 ان
 فی منی هذا الخبیث
 ان

حضرت حمید الدین علیه السلام که میفرموده بآن بجا برده نشود و سوار یا راه یعنی سفر کرده نشود مگر بسوی مسجد بسوی مسجد حرام یعنی مسجد که کعبه واقع است و بسوی مسجد من که اینست و بسوی مسجد شاهر ایلیا یا گفت بیت المقدس و هر دو یکی است بنوی گفته است تخصیص این مساجد برای آنست که این مساجد انبیاست علیهم الصلوات و التسلیمات و ما را امر کرده اند باقتدای ایشان پس اگر کسی نذر کند نماز گذارد در مسجدی ازین مساجد سه گانه لازم میشود که بعد از آن مسجد نماز گذارد تا نماز پس اگر گذارد در غیر این مساجد هیچ نسی شود از عهده نذر خود و اگر نذر کند که نماز گذارد در مسجدی سوا از این مساجد سه گانه مستعین نمیشود آن مسجد پس در حق آنست که نماز گذارد در هر جا که خواهد ترجم گوید رضی الله عنه و ارضاه تحقیق در اینجا آنست که در جاه اولیه سفر یکروزه یا بیاض منبر که بزعم علم پس حضرت معلّم بآب ترفیغ فرموده و سفر را برای مواضع منبر که غیر مساجد بقصد خصوصیت تبرک یا مواضع منع فرموده تا امر جابت

رواج نگیرد ایمنی بینی که بصره غفاری بنی را شامل طور و پشت و ابواب بره و از طور منع کرد و الله علم باب فضل القعود فی المسجد لا انتظار الصلوة و للمشی الیه و بیان فضیلت نشستن در مسجد بجهت استغفار نماز و راه رفتن بسوی آن **عالمک**

عن ابی الزناد عن الاحمر عن ابی هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان للملاک کنة تصلّی علی احدکم ما دام

فی مصلاه الذی یصلّی فیہ ما لم یحدث اللهم اخفر له اللهم احمد قال یحیی قال مالک لا ادری قطع عالم یحدث الا الاحداث الذی ینقض الوضوء رسول الله علیه وسلم فرموده برائتیه و فرشتگان در و میفرستند بر یکی از شما تا وقتیکه در جای نماز گذارد خودت آنجا نیک نماز گذارد هست در آنجا تا وقتیکه محدث نشده است میگویند بار خدایا یا میامز او را بار خدا یا رحم کن بر او گفت منی بیستمینی قول او عالم یحدث مگر حدیثی که می شنند وضو **عالمک** عن ابی الزناد عن الاحمر عن ابی هريرة ان رسول

الله صلى الله عليه وسلم قال لا يزال احدکم فی صلوة ما كانت الصلوة تحبسک لا یمنع ان ینقلب علی اهلک الا الصلوة رسول الله علیه وسلم فرموده همیشه هست یکی از شما در نماز تا وقتیکه نماز بند کرده است او را منع نیک نماز از آنکه باز کرد و بسوی آن خود **عالمک** عن العلاء بن عبد الرحمن بن يعقوب عن ابيه عن ابی هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال

اخبار که با محو الله به الخطایا و برفع به الدرجات اسباغ الوضوء عند الکارة و کثرة الخطا الی المسجد و انتظار الصلوة بعد الصلوة فذلکم الرباط فذلکم الرباط رسول الله علیه وسلم فرموده یا خبر ندیم شما را آنست که هر کس خداستالی سبب آن عمل گناهان او بلند کند سبب آن عمل درجات را تمام کردن وضو است نزدیک مشقتها یعنی سبب بسیار کام زدن بسوی مسجد و انتظار نماز بعدیکه از این نیست با پس اینست رباط پس اینست رباط یعنی آنچه امر واقع شده است و آیت یاها الذین امنوا صبروا و صابروا و اطعوا و اتقوا الله لعلکم تفلحون در رباط در صل جاهل و اشتن است **عالمک** جهاد است مدوا و اینجا آنست که هر کس درین نشن با تنفر نماز نوحیت از جهاد **عالمک** لا یخیرک الا انسان من المسجد بعد الصلاة

الا ان يريد الرجوع بيرون نياید بچگونگی از مسجد بعد از اذان مگر وقتیکه اراده داشته باشد باز آمدن مالک اند بلفغان
 سعید بن السیب قال لا يخرج احد من المسجد بعد النداء الا احد يريد الرجوع اليه الا من افاق سعید بن السیب
 که گفته میشود بیرون نه برآید کسی از مسجد بعد از اذان مگر منافق مگر کسیکه خواسته باشد باز رجوع کردن یعنی برای تهیه وضو یا تنبا
 برآید و میخواهد که رجوع کند مسجد باب استیجاب ان یحيط رکعتین عند دخول المسجد باب استیجاب تکة کعبه
 گذارد وقتیکه داخل شود در مسجد مالک عن حاور بن عبد الله بن الزبير عن عمرو بن سليمان الزرقی عن ابي ابي
 الاضاحی ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا دخل احدكم المسجد فليركم رکعتين قبل ان يجلس
 صلى الله عليه وسلم فرمود چون داخل شود یکی از شما مسجد باید که بگذارد دو رکعت پیش از آنکه بنشیند مالک عن
 ابوالنضر مولى عمر بن عبد الله عن ابى سلمة بن عبد الرحمن انه قال العلم اصحابك اذا دخل المسجد يجلس قبل
 ان يركم قال ابوالنضر یعنی بذلك عمر بن عبد الله ويعني ذلك عليه ان يجلس اذا دخل المسجد قبل ان يركم
 قال ابو جراح قال مالک ذلك حسن وليس بواجب بوسلک گفت بابی انقضایانیدم صاحب وقتیکه داخل میشود مسجد
 پیش از آنکه نماز گذارد و گفت ابوالنضر مراد میداشت باین اشاره عمر بن عبد الله را عیبی که در این راه روی کرده نشنید
 وقتیکه داخل میشود مسجد پیش از آنکه نماز گذارد و گفت مالک این خوب است و واجب نیست و اما علم باب تراضية البيع
 والشراء واللفظ والشعر وما فى معناه في المسجد باب در مکرده بودن خرید و فروخت و کلام بغیانه و شعر خواندن و آنچه
 حکمت در مسجد مالک اند بلفغان عطاء بن یسار کان اذا قرع عليه بعض من يبيع تلمس صده ما ههنا
 وما تريد فان اخبره انه يريد ان يبيع قال حليک بسوء الدنيا فانها سواد خرة عطار بن یار بود باین
 صفت که چون میگذاشت بروی بعضی آنانکه بیع میکنند در مسجد میطلبید او را پس سوال میکرد از چیزی که باو بیست از چیزی که
 میخواهد پس اگر خبر شنید او را که وی میخواهد این چیز را بفروشد عطا میگفت لازم گیر بازار دنیا را پس جز این نیست که این مسجد
 بازار آخرت است مالک انه بلغ ان عمرو بن الخطاب ^{رضی الله عنه} رجة في ناحية المسجد تسمى البطيحاء وقال من كان يريد
 ان يلفظ او يفتد شعر او يرفع صوته فليخرج الى هنا ^{رضی الله عنه} الراجحة ^{رضی الله عنه} النشد رفع بصوت الا نشاد و رفع بصوت بان شعر عمر بن
 الخطاب بنا کرد جای فراخی سقف در گوشه مسجد نامیده میشد او را بطيحاء گفت هر که خوشه است باشد که کلام لا یمنی گوید یا آواز بلند
 خواند شعر را بلند کند آواز خود را باید که برآید بسوی این رجة باب کراهية البزاق في المسجد و نحو القبلة باب مکروه بود
 آب بن انداختن در مسجد باین تلمس مالک عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة زوجة النبي صلى الله عليه
 ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لما في حيا والقبلة بعبها قال وخطا طائفة من خلفه من رسول الله صلى الله عليه وسلم

قلنت عليه اهل العلم
 في الحديث انه من قبل
 مسجد اذان فيه
 الكوفة الصان يخرج حتى
 يصل الا اذا كان فيهم
 يوم الجمعة
 قلنت عليه اهل العلم
 هو عن علي الاستيجاب
 قلنت عليه اهل العلم

رسول الله صلى الله عليه وسلم في درو بار مسجد که بجانب قبله بود آیه من را با آب بینی را یا طبعی را که از سینم برآمده بود
پس حک کرد و آنرا با لب کراحتة دخول المسجد لمن اكل الثماریا در که استبراد داخل شدن مسجد کسی که سبزه خورد و است
من المات عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب ان رسول الله صلى الله عليه قال من اكل من هذه الشجرة فلا یقر
مساجدا نایبذینا بریح النعم رسول الله صلى الله علیه وسلم فرمود هر که بخورد از این درخت پس باید که نزدیک نشود
اینجا باشد و او را بر بوی سید بنوی گفته است که جمعی کل ثوم را از اعدا ترک جماعت گفته اند و حقیقت این بود
داشتن نیست بلکه زهر است او را که از آنکه تناول کند ثوم را در وقتی که مسجد میاید رفت باب جاز النعم
اذالم یؤذ للحمین و جاز الاستلقاء واصفا احدی رجلیه علی الاخری اذالم یخیش انکشاف العورة باب بیان
حاشا بودن خواب در مسجد قتیکه ایذاند بد نماز کنندگان را و خصت در از کشیدن در حالیکه نهاده باشد یکپایی
بر پایی دیگر و قتیکه نترسد از ظاهر شدن عورت مرا لک عن ابن شهاب عن عباد بن تیمم عن عمه انه دای
رسول الله صلى الله عليه مستلقیا فی المسجد واصفا احدک رجلیه علی الاخری عم عباد و دید آنحضرت را صلى الله
وسلم که در از کشیده بودند بر پشت خود در مسجد نهاده یکی از دو پایی خود بر پایی دیگر مرا لک عن ابن شهاب عن
سعید بن السیب ان عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان کانایفعلان ذلك عمر بن خطاب عثمان بن عفان میکردند
این کار را یعنی استلقاء در مسجد با این صفت که میگذاشتند یکپایی را بر پایی دیگر مترجم گوید رضی الله عنه و رضاه از اینجا
معلوم شد که استلقاء و نوم در مسجد درست است و از احادیث دیگر معلوم شد که مشغول کردن مصعبیان درست
و در حدیثی دیگر آمده که آنحضرت صلى الله علیه وسلم نمی کرد از برداشتن یکپایی بر پایی دیگر و علماء در وجه تطبیق گفته اند
که عوب از اغیر سابق می پوشیدند پس برداشتن یکپایی بر پایی دیگر خوف انکشاف عورت باشد و لهذا منع کرده
پس اگر خوف انکشاف عورت نباشد تا آنکه از رو اسع باشد یا سر او پیل پوشیده باشد هیچ باک نیست و در حدیث باب
لا تقهر النساء من اللساجد اذالم یکن خوف غلظة منکره شوخندان را از داخل در مسجد و قتیکه نباشد بریم گفته
من المات انه بلنه عن عبد الله بن جرانه قال قال رسول الله صلى الله عليه لا تتبعوا اماء الله من اهل
رسول الله صلى الله علیه وسلم فرمود منع کنید کینه زکان خدا را یعنی مسلمات را از مساجد خدا مرا لک عن
بن سعید عن عمرة بنت عبد الرحمن عن عائشة زوجة النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت لو ادرك
رسول الله صلى الله عليه وسلم ما احد من النباء لمنعه من المسجد كما منعت نساء بني اسرائيل قال يحيى
بن سعید قلت لعمرة او من نساء بني اسرائيل المنع قالت نعم حضرت عائشة رضی الله عنها فرمود مگر در می یافتند

آنحضرت

حضرت صلی الله علیه وسلم خطبه را که پدید آورده اند از زبان نبی مبینی بیاباکی و بی امتیاز علی را البته منع میفرمودند ایشان
از دخول در مسجد چنانکه منع کرده شد از زمان نبی اسرائیل گفت عیسی گفتم عمره را با منع کرده شده بودند از زمان نبی اسرائیل
از دخول در مسجد گفت آری مالک عن یحیی بن سعید عن عائله بنت زید بن عمر بن یقین امراة عمر بن الخطاب انها
كانت تستاذن عمر بن الخطاب الى المسجد فيسكت فتقول والله لا يخرج الا ان تمنعني فلا يمنعها ما كان من
بن الخطاب بل طلب ان يكرهوا عمر بن الخطاب تا يرايد بسوي مسجد بن خاموش بن شد پس میگفت عائله قسم بخدا که خواهم برآید مگر
وقتی که تو منع میکنی پس منع نمیکرد حضرت عمر در ترجمه گوید علم کرده و داشته اند از زمان جوانی را که در مساجد حاضر شوند
و تمسک ایشان حدیث حضرت عائله است در حضرت داده اند که عیون در فجر و مغرب و عشا برآید و بعضی در جمیع صلوات
رضعت داده اند و الله علم باب التي تريد المسجد و مقس طيبا باب در بیان آنکه زنی که اراده دخول مسجد کند لازم است
بروی که استعمال خوشبوی نماید مالک انه بلغه عن بسر بن سعيد ان رسول الله صلی الله علیه قال اذا شهد
احد یکن صلوة العشاء فلا تمنس طيبا فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتی که اراده کنی از شما می مسلمات
که حاضر شود نماز عشاء را پس باید که استعمال نکند خوشبوی را باب استقباب اتخاذا مساجد البيت باب در بیان آنکه
بنا ساختن مسجد و نماز در مالک عن ابن شهاب عن محمد بن بدير الا مضاد ان عتبان بن مالك كان يوم ق
وهو عمر و انه قال لرسول الله صلی الله علیه انها تكون الظلمة والمطر والسيل وانا اصل من ير البصر فضل يا رسول الله
في بيتي كانا اتخذه صلی قال فجاءه رسول الله صلی الله علیه فقال اين تذهب ان اصلي فاشارة الى مكان من البيت
صلي فيه رسول الله صلی الله علیه عتبان بن مالك است میکند قوم خود را و اینها شده بود و هرگز از اینجا نماند تا
صلي الله علیه وسلم عرض نمود که هر آینه قطعه نیست که عیاشی تاریکی شبی باران و سیل و من مردمی ام که ما و من است
پس نماز گذار یا رسول الله در خانه من بجای تا بگیرم آن مکان را بجای نماز گفت عتبان پس تشنه چنانکه و حضرت
صلي الله علیه وسلم پس فرمود کجا دست میداری که نماز گذارم پس اشاره کرد عتبان برای حضرت صلي الله علیه وسلم
بمکانی از خانه پس نماز گذار و در وی حضرت صلي الله علیه وسلم مترجم گوید مسجد البيت است مسجد دار دیگر
و هر یکی مسجلی نیست یعنی وقف نیست لکن مسجد البيت را حکم مسجد نیست در فضیلت جماعت و در جماعت و مسجد
حکم مسجد است در فضیلت جماعت و ظاهر آنست که در جماعت نیز کون نیست عیسی بن یحیی درین حدیث و هم کرده
بجای گویند الربیع الاضارعی بخوبی است که گفت والله علم مالک عن عتبان بن عمر عن بدير ان
رسول الله صلی الله علیه قال اجعلوا من صلواتکم و من تکرر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که هر کس نماز

قال قلت
في الحديث تكبر طعن
في التواتر حضور
الجماعات ولا بأس
للعبد ان يقرأ في الفجر
والغروب والعشاء
فلا يخرج من الصلوات
كلها
قال قلت
كنا قال بجبان عیسی
و هو یتمها بعد صلوته
من التبریح

له قلت
 العظم قاتلوا
 الابل من الماء من بين
 الغنم على جلودها
 له قلت
 الذئبة ما داري
 عمن تلتك ولو باعقة
 92
 قاله مجاهد المسكين
 الصلوة العباد نوع من
 الثياب جملها عبادة

خورد و خانه های خود یعنی نوافل **باب** کراهیه الصلوة فی عطن الابل و جوازها فی الغنم **باب** در بیان آیه
 نماز و شست گاه شتران و جایز بودن آن در شست گاه گوسفندان **صالح** عن هشام بن عروة عن ابی یعن و جلی
 المهاجرین لم یرید باسا انه سأل عبد الله بن عمرو بن العاص اأصطی فی عطن الابل فقال عبد الله لا و لکن صلی فی
 الغنم مردی سوال کرد عبد الله بن عمرو بن العاص آیا نماز گذارم در شستگاه شتران نزدیک حوض گفت عبد الله نه یعنی
 جایز نیست و لکن نماز گذار در جای شب مانند گوسفندان مترجم گویند سبب مجبور فقها آنست که نماز و شست گاه شتران
 مکره است و اعاده لازم نیست و محبته قایل شدند ببلزوم اعاده و در حدیث صحیح بنی وارد شده است از نماز گذاردن
 در مقبره و حمام و فرزند و بیج حیوانات و در میان شایع عام و بر پشت کعبه و غیر ازین هفت موضع تمام زمین محل نماز است
 بخصوصیت موضع کراهتی حادثی شود آری طهارت مکان شرط است و مخصوصیت آن نیز موجب کراهت و نیز جایز است
 نماز در بجانهای کفار اگر صورتی در آنجا نباشد حضرت علی مکره و شستن نماز از خرف بابل و ازینجا معلوم شد که در موضع
 ملعونه دخل شدن و تقرب بجایا اگر خوب نیست **باب** کراهیه اتخاذ القبور مسجدا **باب** در بیان کراهیه
 مسجد ساختن مواضع قبور یعنی در گورستانها نماز کردن مکره است **صالح** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار
 ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال اللهم لا تجعل قبری و ثنایا یعبداک شتند غضب الله علی قوم اتخذوا قبورا انبیائهم مسجدا
 گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بار خدایا اگر در آن قبر مراستی که عبادت کرده شود بسیار شد غضب است تعالی بر تو میکند قبور انبیاء خود
مسجد گرفتن **باب** وجوب شتر العود فی الصلوة **باب** در فرضیت پوشیدن عورت و نماز قال الله تعالی ای
 آدم خذوا زینتکم عند کل مسجد ای فرزندان آدم بپوشید لباس خود را نزد یک هر نمازی مسجد صدر مییست یعنی مسجد
 و بسبب و بپوشیدن نماز را و ازینجا معلوم میشود که لباس شرط صحت نماز است و حدیث جابر دلالت میکند بر آنچه اقل لباس کسی مرد را
 در آن نماز باید گذارند از راست و چپ از آنست که ستر بدن باشد از ناف تا زانو و حدیث ام سلمه دلالت میکند بر آنکه اقل لباس
 که زن حره و امی باید گذارند از رخسار و کمر تا سینه و چپ و راست و کمر تا سینه است که ستر جمیع بدن باشد از روی
 سر و ساعدین و عضدین و خدین و طین و ظهر و عانه و سرین و فخذین و ساقین و کعبین و اواقل ظهور قدین و الاغنین
 و وجه و اصابع و جلین و آنچه بان نزدیک است و الله علم مسکن حد ستر لباسی است که مانع او را که لون بشود گردوزیر اگر
 ستر هر جامه که باشد از قطن و صوف و کتان و غیر آن کفایت میکند و در حدیث فرمودند عن ابی الدانکاسیات العاریات
 پس کسوتیکه مانع دیدن لون پشروانی شود مانند جامه رقیق **باب** در بیان حیا و در میان حیوط او فصل باشد جانی
 نیست پس بعد از آن انتقال کرده شد و در طین و ما را که تر و دست زیرا که آنرا لباس نمیتوان گفت **باب** الصلوة

التوب الواحد باب در جز نماز گذاردن در یک **مالک** عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب عن ابي هريرة ان
 سألت رسول الله صلى الله عليه وسلم عن الصلوة في توب واحد فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذكر لكم ثوبان سأ
 سوال نمود از آن حضرت صلى الله عليه وسلم از نماز در یک جامه پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم يا بدست هر کسی شهادت
 است یعنی هر کسی دو جامه ممکن نیست پس اگر نماز در دو جامه لازم باشد حرج خواهد بود **مالک** عن هشام بن عروة عن
 ابيه عن عمر بن ابي سلمة انه رأى رسول الله صلى الله عليه وسلم يصلي في توب واحد مشتملا به في بيت ام سلمة و
 ظفيرة على عاتق عمر بن ابي سلمة ويدر رسول الله صلى الله عليه وسلم که نماز میکند در دو یک جامه شمال کرده آنرا در خانه
 ام سلمة نهاده هر دو طرف آن توب بود و منکب خود شمال است ایجاب است که بجانب چادر از زیر بغل راست برآورد و بر
 اندازد و جانب دیگر از بغل چپ برآورد و بر منکب راست اندازد **مالک** عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب انه
 قال سئل ابو هريرة هل يصلي الرجل في توب واحد فقال نعم فقيل له هل تفعل أنت ذلك فقال نعم اذكر اني
 في توب واحد وان ثيابي لعل المشجب سوال کرده شد ابو هريرة وایا نماز گذارد در دو یک جامه گفت آری پس گفته شد
 آیا تو میکنی این طور گفت آری بر این من نماز میکنم در یک جامه بر این جامه من نهاده میباشد بر سه پایه **مالک** انه
 بلغه ان جابر بن عبدالله كان يصلي في الثوب الواحد جابر نماز میکند در دو یک جامه **مالک** عن ربيعة بن ابي عبد
 ان محمد بن عمرو بن حزم كان يصلي في الثوب الواحد محمد بن عمرو بن حزم نماز میکند در دو یک پیرمین یا کتف **صلى** و الثوب
 الواحد چگونه نماز گذارد در یک **مالک** انه بلغه عن جابر بن عبدالله ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من كعب
 ثوبين فليصلي في توب واحد ملتحفا به فان كان الثوب قصيرا فليترديه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر که نماید دو جامه
 پس باید که نماز گذارد در یک جامه مثل شده بان یعنی جانبی را از زیر بغل راست برآورد و بر کتف چپ اندازد و جانبی را از زیر
 بغل چپ برآورد و بر کتف راست اندازد و این اقرار است از شمال شما که جامه را در کلوگره زنده و دو دست در میان جانم
 پس اگر چادر بر دار و کشف عورت لازم آید و اگر نه بر دار و دو دست در میان او بسته باشد پس اگر جامه کوتاه باشد پس آنرا
 بندد و آنرا **باب** اقل ما يجوز للمرأة ان تصلي فيه اقل ثيابي که جایز است زن را نماز گذاردن در آن **مالک** عن
 محمد بن زيد بن قنفذ عن امه انها سألت ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم ماذا تصلي فيه المرأة من الثياب
 فقالت تصلي في الخمار والدرع السابق اذا خيبت ظهرها قد ثيابها و محمد بن زيد سوال کرد ام سلمة چه چیز است
 نماز گذاردن در دو کوزن از قسم جامه پس گفت نماز گذارد در جامی و کمره کامل و قتی که سپرد شست قد جامی خود را **مالک**
 انه بلغه ان عائشة زوجة النبي صلى الله عليه وسلم كانت تصلي في الدرع و الثياب و حضرت عائشة نماز میکند در دو کوزن و در

قلنت الثوب
 اقل تصلي فيها
 قلنت
 انما تصلي فيها الثوب
 قلنت
 انما تصلي فيها الثوب
 قلنت
 انما تصلي فيها الثوب
 قلنت
 انما تصلي فيها الثوب

قلت
 وعلی هذا اهل العلم علی
 ان یلقوا ان یفعلوا جميع
 بدنی وافی الصلوة وبقی
 الیوم والکعبین وقتی
 ان کانوا فیها
 مکشوفاً فاصلاً عما
 یؤثره قال فی الصلاة
 هو لا یصح قال فی الصلاة
 اذا التفت فی شیء مما
 سوی الوجوه والیمن
 فیها الاعادة وکان
 یستفاد ان التفت فی اقل
 من المصنوع او اوجبه
 مع قلت
 قال الخليل كان غاروه
 العرب انما تم بالعمارة
 علی الاقوة فهو افضل
 من
 من

مالك عن الثقة عن بكير بن جده بن لاسم عن ابي بصير بن سعيد عن عبد الله الخزازي وكان في حرم ميمون زوج
 النبي صلى الله عليه وآله ان ميمون كان يفتل في الدرع والخنجر وليس عليها اذا حضرت ميمون نماز ميگذار ودر کر تره دهنی بود ودر
 از مالك عن هشام بن عمرو عن ابيه ان امرأة استفتته فقالت ان اللثقي يشق علي افاضلي في دروم وخارجا
 نعم اذا كان اللثقي سابقا لذي سوال کرد از عروه پس گفت بر آينه كرنيد و شوار شود بر من پس با نماز گزارم در كرته و در
 پس گفت عروه آرمي و قتيكه باشد كرته در از زمين از كعب بايان تر و الله علم مسأله از آية و لا يبدين زينتين الا ما ظهر منها
 مفهوم شد كه تستر باطن ضرورت نه ظاهر يعني تا ظاهر ظاهر في العادات است پس بر او از ان وجه و كفين باشد زير كه ستر
 عادت نيست بخلاف غير آن و متعجب نماز در مع سابعها تر غير وجه و كفين است و ميمون است نه سب علماء كه زن آزاد را
 ميشود بر پوشيدن تمام بدن غير وجه و كفين و بعضي گفته اند كه اگر پشت پا هم مكشوف باشد جايز است نماز در بر پا گفته است كه بود الا
 مگر چیزی سواي وجه و كفين مكشوف باشد اعاده لازم است نزديك شافعي و ابو حنيفة گفته است كه اگر كتر از روج حضور كفت
 باشد حضور است و اعاده لازم نيست الله علم باب كراهية ان يعصم مغطيا فاه باب در كراهية انك نماز گزارد و پوشيده
 در ان عهد مالك عن عبد الرحمن بن الجعد بن كنان يروي عن عبد الله اذا دأى الانسان يغطى فاه و هو
 يغطي عن وجهه الثوب عن وجهه اذا احتج فيزعه عن فيه عبد الرحمن بن سالم بن عبد الله و قتيكه ميمون يادى
 پوشيده و مان خود را محل آنكه نماز ميگذار و ميكشيد جامه از دهن او كشيدن سخت بقوة تا آنكه دور ميگرد و نماز
 در مان او غطياي گفته است كه عاده عرب آن بود كه در سفر پاره از دستار خود برد مان می بچيدند و حضرت
 صلى الله عليه وسلم از اين ببيت در نماز منع فرمود و الله علم باب كراهية الصلوة في ثوب يشغل اليدين
 چنينه باي كراهية نماز گذاردن در جامه كه مشغول كند نماز گزارنده را پس خود مالك عن علقمة بن
 ابو سلمة ان عائشة زوج النبي صلى الله عليه وآله قالت اهدى ابوجهم بن حذيفة لرسول الله صلى الله
 وسلم خميصته شامية لها علم فتهد فيها الصلوة فلما انصرف قال ردى هذا الخميصة التي
 ردتها علي فخرت الي علمها في الصلوة فكانت يفتنني حضرت عائشة گفت رضى اينه عنها كه دينه فرستاد
 در خيمه بن مدينه بر امي حضرت صلى الله عليه وسلم خميصه شاميه كه او را علم بود خميصه چابديست از خز يا صندل
 كه بر او علم او علم باقى ميمون كنى بافته باشند پس حاضر شده حضرت كعبه الله عليه وسلم در مان خميصه بنا
 حنى قتيكه بازگشت بعد فوج از ناد و در حضرت عائشه و كرت دكن اين خميصه سوي ابوجهم پس بر آينه ميمون نظر كرد و
 علم او نماز پس نزديك بود و آنكه مشغول گرداند مالك عن هشام بن عمرو عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وآله

حیضه شامیه لما علم ثم اعطاها ابا جهم واخذ من ابي جهم انجانیه له فقال يا رسول الله ولم قال اني نظرت الي
 عليها في الصلوة رسول الله صلى الله عليه وسلم يوشيه خميصه شاميه كما ورع علم بود بعد از آن داوان خميصه بابي جهم گرفت
 عرض آن از ابی جهم انجانیه را از آن او پس گفت ابو جهم یا رسول الله چو ار کردی خميصه اختیار فرمودی انجانیه را
 بر آئینه من نظر کردم بسوی علم این خميصه در نماز انجانیه جا بر آیت ساده مشوب بانجان یا منج نام شهر است مترجم گوید
 از یخیزش معلوم شد که نماز مقارن حالتی در در جا بره مکانی گذاردن که ظن اشتغال بآن و غفلت از ارکان نماز
 غالب باشد کرده است و در حدیث ششمین واقع شده که حضرت صلی الله علیه وسلم نماز گذارند در جامه ابریشمی بعد از نماز
 آنرا رخ کردند و فرمودند لا ینبغی هذا التقویج الله علم باب استحباب اتخاذ السترة للصلوة و نحوها من حدیث
 باب در استحباب ستره گرفتن کسیکه نماز میکند در صحرا و مانند آن بعین در جائیکه گذر مردمان می باشد مالک ائمه بلفظان
 عبد الله بن عمر کان یستر بر اهلته اذا صلح عبد الله بن عمر ستره میکرد و ستر سواری خود را و حتی که نماز میگذارد و مالک
 عن هشام ابن عمه ان اباہ کان یصلی فی الصحراء الی خیر ستره عوده نماز میگذارد در صحرا بسوی غیر ستره مترجم گوید
 در احادیث امر کرده اند با قنتره و نماز چون در صحرا یا در گذرگاه مردم نماز خوانده شود و این امر ضایع است بسیار که هر
 بن الزبیر بغیر ستره در صحرا نماز گذارد و نیز از احادیث معلوم شده که مستحب است نزدیک بودن از ستره بوضیعه در میان کما
 و ستره قدر سجود باشد تا بر دم تنگی نشود و نیز معلوم شد که ستره کم از موخره جل کفایت نمیکند و علماء تقدیر کرده اند موخره جل
 بانکد در طول مقدار یک دست باشد و در عرض مقدار یک انگشت زیرا که آنچه کم ازین است از در ظاهر میشود و محصل عرض نمون
 و ظاهر آنست که خط کشیدن یا عصا و شمشیر را در طول انداختن کفایت نمیکند زیرا که صحابه با وجود تیرس انجانیه قدر موخره
 الرجل افضش منی و در این دلیل صریح است بر آنکه غیر وی کفایت نمیکند و الله علم باب التمی عن المراد بین یدیک المصلی
 و الا هو بعد الماد باب در منع از گذاشتن پیش بدوی نماز گذارنده و امر بدفع کردن گذارنده در آشنای نماز مالک عن ابی
 هر دو عن ابن عباس عن سعید بن سعید ان زید بن خالد الجهنی ارسل الی الجهم لیسأله ما اذا سمع من رسول
 صلی الله علیه و آله فی المأزین یدعی المصلی فقال ابو جهم قال رسول الله صلی الله علیه و آله لو یعلم المأزین یدعی المصلی ما
 علیه لکان ان یقف اربعین خیرا لکن ان یمر بین یدیه قال ابو النضر کاد دعی قال اربعین یوما او شهر او سنت
 زید بن خالد جهنی فرستاد بسوی سعید را بسوی ابی جهم سوال میکرد از وی چه چیز شنیده است از حضرت صلی الله
 علیه و آله که گذارنده از پیش بدوی نماز گذارنده پس گفت ابو جهم که فرمود رسول علیه السلام اگر بدانند گذارنده پیش روی نماز
 که چه ببالد بر او سینه بر آید سعید را فرستاد او چون روده بهتر برای آنکه آنکه بگذرد پیش بدوی او

قلنا من
 الخمیصه من
 منظر منظر علیها
 کلمه الی الکمال انجانیه
 منسب الی منسب
 مدینه و هی کلمه
 الباء الموحده
 و علیها اهل العلماء
 قال البغوی التقی اهل
 العلم علی کلمه البروی
 بن یدعی الصلوة فین
 فعل فللمصلی دفع
 و لیزید فی اول الامر علی الله
 قال ابو جهم اعترف وهو
 المأزین فی القائله فان
 لم یکن یقف لیسأله
 علیس

گفت ابو نصر شیدا زین رو گفت یا حیل یا حیل یا حیل **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان کعب الاحبار قال لعل
 اما زین یکا المصلی ما اذا علیه لکان ان یخسف به حیوان من ان یسبح ین یدی کعب احبار میگفت اگر بداند گذرنده از پیش روی
 گذرنده که چه و بال است بروی بر آید می بود فرو رفتن زمین با او بهتر اورا از آنکه بگذرد پیش روی او **مالک** عن زید بن اسلم
 عن عبد الرحمن بن ابی سعید الخدری عن ابیہ ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا کان احدکم یصلی فلا یدع
 احدًا ان یمر بین یدیه و لیدر اہ ما استطاع فان ابی فلیقاته فان اہو شیطا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وقتیکه
 میگذارد یکی از شما بگذرد سچکس را که بگذرد پیش روی او و باید که دفع کند او را یعنی با اشاره یا به تنبیح پس اگر ایا که یعنی باز نماند گذرنده
 باید که شگ کند با او پس جز این نیست که او شیطان است **مالک** انه بلغ ان عبد الله بن عمر کان یکره ان یمر بین یدیه
 النساء و هن یصلین مکروه میداشت عبد الله بن عمر که بگذرد پیش روی زنان در آن حال ایشان نماز میگذارد **مالک**
 عن ناظر ان عبد الله بن عمر کان لا یمر بیک احد و لا یدع احد ان یمر بین یدیه عبد الله بن عمر می گفت پیش روی
 هیچکس یعنی نماز گذارنده و نماند گذارنده کسی را که بگذرد پیش روی او مگر جم گوید اهل علم متفق اند بر آنکه گذشتن از پیش روی
 مکروه است و اگر کسی بگذرد مصلی را میرسد که با اشاره خفیه دفع کند و در اول امر بر اشاره و تنبیح زیاده نکند و اگر از جانب گذرنده ایا
 و بجا ظاهر شود پس این را میرسد که خف نماید و همین است مراد از تقاطع و ظاهر است که حقیقت قتل مراد نیست و آنچه در حق است
 که مصلی در مسجد نماز میگذارد یا در پس ستره و این گذرنده میخورد که در میان مصلی و ستره بگذرد و اگر در پس ستره نباشد این
 ممانعت در دفع گذرنده نیز ستره را که تقصیر از جانب مصلی است به تقدیر ازین احوال مستفاد شد که عمل سیر مصلی نماز
 و نیز معلوم شد که اشاره و تنبیح و خف عمل کثیر نیست **ابن** **باب** **الخصیة فی المروءین یدی الصنف اذا اجمعت**
باب در بیان خصت پیش روی وقتن صفت وقتیکه ستاده کرده شد نماز **مالک** عن ابن شهاب عن عبید الله بن
 عبد الله بن عتبة بن مسعود عن عبد الله بن عباس انه قال قبلت را کباعت انا ان و انا یومئذ قدنا حضرت الاخلاص
 و رسول الله صلی الله علیه وسلم للناس عنی فمما ات بین یدی بعض الصنف فنزلت فادسلت الا انان توتم و دخلت الصنف
 فلم ینکزلک حتی احد عبد الله بن عباس گفت پیش آدم یعنی بحضور حضرت صلی الله علیه وسلم سوار شده بر ماده خری و من آن روز
 نرفیک شده بودم با حجام یعنی بلوغ در رسول صلی الله علیه وسلم نماز میگذارد و با مردمان و منی پس گذشتم از پیش روی بعضی
 پس فرو آدم و بگذشتم ماده خرا که چرا میگرد و داخل شدم در صنف پس انکار نکرد بر من هیچکس **مالک** انه بلغ ان
 بن ابی وقاص کان یمر بین یدی بعض الصنف و الصنف قائم قال حی قال مالک و انا اذ فی ذلک و اسعا اذا اجمعت
 و بعد ان یمر الامام و لم یجد المرء مدخلا الی المسجد الا بین الصنف و سعد بن ابی وقاص میگذاشت پیش روی بعضی صنف

قلت قال ابو یوسف
 اتفق اهل العلم علی
 کراهة تقاطع المروءین یدی
 الصنف من فعل غلطی
 ۹۸
 لغة فلا یزید فی کلام
 الامم علی دفع فان
 ابی و یخفف وهو
 المراد من المناقاة
 فان لو کین بین یدی
 ستره قلبین له دفع
 الی

مالک

قلت عليه اهل العلم
والقليل عند الخليفة
ما كان اقل من درهم
وحدث الشافعية
في دم القدر في نحو
وجاء في بي من
قليل ووجه اخر من
قليل ووجه اخر من
قلت عليه اهل العلم
قلت عليه اهل العلم

سرت عمر آری بر بنی خرم و بنی تميم و بنی سلمه کسی که ترک نماز کند پس نماز گذارد و حضرت عمر خلافت نماز و جاری بود بخون
ترجم گوید مشهور اند سبب شافعی است که در امیل و قروح و موضع فصد و جهمت مگر خون از اینجا و اما میلان میکند پس
حکم آنحضرت که شستن آن برای هر فریضه لازم است و امام نووی اختیار کرده است حضور از قلیل و کثیر لغوم البکون
و در قادی عالمگیری مذکور است که اگر شخصی بجالی باشد که جامه اش بعد شستن قبل از آنکه نماز گذارد بار دیگر نجس شود
بروی شستن لازم است و الا لازم است و الله اعلم باب فی نظر القلیل من الجباسة عنوکره میشود قلیل ملازمت است

مالک عن عبد الرحمن بن الجعفی ان ذی سالم بن عبدالله بن جبر بن افه الدام حق بن حنیب اصحابه ثم فیتله
ثم یصله ولا یتوضأ عبد الرحمن بن ذی سالم بن عبد الله انک برمی آید از بی بی او خون تا آنکه رنگین انگشتان او بعد از آن
در انگشتان میاید خون را بعد از آن نماز گذارد و در روایت کرده است از عروه و حضرت در دم بر خوش بود
و از سعید بن اسیب بن حضرت در خوشیکه با انگشت برسد و همیشه از علما تقدیر کرده اند نجاست قلیل را بمقدار دم و همین است
نه سه سفیان ثوری و عبد الله بن مبارک و ابو حنیفه و در نه پیشانی دو روایت است یکی آنکه قلیل و کثیر عنوت و دیگر
آنکه قلیل عنوت مذکور و کثیر و کثرت بحسب طوت معتبر است و الله اعلم باب لا یصلی و هو حاقب حاقن نماز گذارد

در آن حال که احتیاج قایط دار فیا احتیاج بول **اسماء** عن هشام بن عروة عن ابیه ان عبدالله بن ادم کان
یوم احتیاج حضرت الصلوة یوما فذهب لحاجته ثم رجع فقال انی سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول اذا
اداء احدکم الغایط فلیبث به قبل الصلوة حتی یرقم ام یسکر و یار ان خود را پس حاضر شد نماز را
پس رفت بسوی حاجت خود بعد از آن باز آمد پس گفت هر آینه من شنیدم از رسول الله صلی الله علیه و سلم که
میفرمود وقتیکه راه کنی از شما خلا جا را پس باید که ابتدا کند با دای آن پیش از نماز **مالک** عن زید بن
اسلم ان عمر بن الخطاب قال لا یصلین احدکم و هو ضار بین و رکیه عمر بن الخطاب فرمود باید که نماز گذارد
کسی از شما حال آنکه هیچ کننده است و در سرین خود را یعنی احتیاج دارد و در عرافة آن حرج میکند و الله اعلم

باب تجب الیة فی ابتداء الصلوة من نیت کردن در ابتدا می نماز قال الله تعالی و ما امرنا الا لیصلوا
تخصیصا لای صلو کرده است ایشان را مگر تا آنکه عبادت کند خدا می را حاضر کرده برای او عبادت
و حاضر کردن عبادت بر نیت اخذ عبادت عبادت می باشد و قال النبی صلی الله علیه و آله
نیت است با نیت که اعمال قائم اند بنیت و معتبر اند بر وفق نیت و این حدیث
نیت است در راه عبادت که نیت کرده اند از آنکه محمد بن حسن و قتیبه و قتیبه ترجم کرده

و الله اعلم

اصلی است که از دلایل معلوم میشود آنست که اضافه بخداستعالی در نیت و قصد تقرب باین عمل فرض است تا از عاقبت
 حدیثی که میآید واقع شود تعیین این عمل باشد آنکه هر است یا حضرت فرض است یا نفل است چهار رکعت است یا دو
 رکعت لازم نیست به دلیل آنکه بعضی صحاب نیت اجماع و اما عمره و اما قرآن نموند و بعد از استغفار از آن حضرت
 صلوات علیه وسلم تعیین کردند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم تقریر فرمودند و عمره بجهت بسیاری از علما سنت است
 پس نیت متردد بوده در میان فرضیه و نفلیه و بعضی صحاب نیت حج کردند و نمیدانستند که صفة حج چیست بلکه آنرا
 از فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم تلقی نمودند و هیچ فرق نیست در میان حج و صلوة و الله علم خلا فالله سبحانه فی قوله
 فان صلی فرضا و جب قصد فعله و تعیینه و الاصح و وجوب نیته الفریفة دون الاضافة الی الله تعالی و محل نیت قلب است
 و نطق و عدم نطق بآن یک است یا لب تجب تکبیرة الافتتاح فرضت تکبیر تبادی نماز قال الله تعالی
 و دبک قلبی برورد کار خود را یاد کن یا الله اکبر و معنی تکبیر در عرف شرح الله اکبر گفتن است و قال النبی صلی الله علیه وسلم
 تهریبها التکبیر جزوی از نماز که غیر نماز را بر صلی حرام میکند و شروع در نماز بآن واقع میشود تکبیر است و فی حدیث البر
 انیس فی صلوة قال النبی صلی الله علیه وسلم اذا تمت الی الصلوة فامسح الوضوء ثم استقبل القبلة فکبر چون بر خیزی
 نماز پس کامل کن وضو را و روبرو گردان پس تکبیر بگو قال مالک فی الذم لصلی لنفسه فسنی تکبیرة الافتتاح انه
 یستأنف صلوة و قال فی الامام ینشی تکبیرة الافتتاح حتی یفوخ من صلوة قال اری ان یعید و یعید
 من کان خلفه الصلوة و ان کان من خلفه قد کبر و انا هم یعیدون گفت مالک در باب شیخ فیک نماز گذارد برای آن
 خود یعنی منفرد بود پس فراموش کرد تکبیر افتتاح را که وی استیفاء کند نماز خود را و گفت مالک بابا ما یکد فراموش کند
 تکبیرة افتتاح را تا آنکه خارج شود از نماز خود گفت می بینم که ایا دعا کند امام و اعاده کنند آنرا آنکه پس شیخ اعاده
 نماز را و اگر آنرا تکبیر است او بودند تکبیر گفته بودند نیز اعاده کنند مسئله معنی تکبیر در عرف الله اکبر گفتن است
 پس تغییر پسیر یا خدا اکبر ضرر میکند زیرا که اسم تکبیر در عرف آنرا اقتناول است بخلاف اکبر در عرف آنرا تکبیر گویند
 و تحقیق تجویز کرده اند که اگر بجای الله اکبر الله اجمل یا الله اعظم یا الرحمن اکبر یا خدای بزرگ تر گفت کفایت میکند یا
 یبیب القیام عن القادر فله یضیة و رضی القوی فیما لمن لا یقدر فرض است قیام بر کسی که توة قیام دارد
 در فرضیه و خصیت و او شد ششستون در حق آنکه قدرت بر قیام ندارد قال الله تعالی و قوی و الله
 قانتین باستید بر روی خدا قواره کنان و ما گوید ان ما لک عن شامین عروفا
 عن ابی عن عائشة زوجة النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت صلوات رسول الله صلی

قلنا
 وعلیه اکثر اهل العلم
 انه لا بد من التکبیر
 وقال ابو حنیفة ان
 قال الله اجمل و الله
 اعظم او الرحمن و الله

لا تجتنب
انحناء جبهه قلبك
وعليه اهل العلم
لا تقلت
وعليه اهل العلم

عليه وهو شاك فخطب جالساً الحديث نماز گذارد و حضرت صلی الله علیه وسلم حال آنکه حضرت صلعم مبارک بر او پس نماز گذارد

مالك عن ابن شهاب عن انس بن مالك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ركب فرسا فصرخ عند فحش شقياً

فصل صلوة من الصلوات وهو قاعد الحديث رسول الله صلى الله عليه وسلم سوار شد بر اسبی پس اقادند از بالای آن اسب پس خراشیده شد جانب راست از بدن مبارک حضرت صلعم پس گذارد نمازی از غار او او نشسته بود مسئله من قیام نصب فقار نظر و انتصاب فخذ و ساق است و آن را صورتهای بسیار میتواند شد و حکم در آن صورتهای اتباع عرف است پس اگر انحناء کنه بجانب پیش یا خلف بوجهیکه در عرف آنرا قیام گویند درست باشد و الا مسئله مجازاً قیام متحقق میشود بطریق شایسته و دانشای صلوة یا بعد از آن چنانکه می بینیم که در لیسان را تو اثر نفس و گرانی عهدا بر هم زدگی حواس می سیدد یا زان مرض یا در آن سرد سفینه و مانند آن مسئله اگر از قیام عاجز شود نشسته گذارد و خواه بر صفت جمله خواه مربع و اگر نشسته نتواند بر جنب خود نماز گذارد و روی بقبیده کند و بر پهلوئی راست خفتن بهتر است از پهلوئی چپ پس اگر بر پهلوئی نیز نتواند بر پشت خود غلطد و در پای بجانب قبله کند **باب** یجوز ان یقعد القادر فی النافلة جائز است نشستن در نماز فله کسی که قوه بر قیام دارد **مالك** عن ابن شهاب عن السائب بن یزید عن اللطیب بن ابی و داود السهمی عن

ذو جهم النخعی صلی الله علیه و آله انها قالت ما دایت رسول الله صلی الله علیه و آله فی سجدة قاعداً قطعت کان قبل وفاته

بجام فکان یجلس فی سجدة قاعداً و یقول بالسورة فیزنها حتى تكون اطول من اطول منها گفت حضرت حفصه بیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در نماز نفل نشسته بر گزتا آنکه شد پیش از وفات خود یکسال پس نمازی گذارد نفل خود نشسته و بخوابد سجده ای می کرد و آنرا تا آنکه دراز تر میشد از سجده ای که دراز تر بود مسئله اتوی آنست که بر پهلو نشسته نیز نفل میتواند گذارد با وجود قدرت بر قیام و قعود بحدیث شیخین من صلی قائماً فهو افضل من صلی قاعداً فله نصف اجر القائم و من صلی قائماً فله نصف اجر القاعد

بنام مضطرب است **باب** یجوز فی النافلة ان یصل جالساً فاذا بقی من القراءة شو قلیل قام و قراً ثم رکع جائز است

در نماز نفل که نشسته بگذارد پس چون باقی ماند از قراة آنکه چیزی با بستد و بخواند بعد از آن رکوع کند **مالك** عن

مشام بن عروة عن ابیہ عن عائشة ذوباً لنبی صلی الله علیه و آله انها اخبرته سلم نزد رسول الله صلی الله علیه و آله یصل جالساً

قاعداً قطعت من فکان یقرء قاعداً حتى اذا اذاد ان یرکع قام فقرأ نحواً من ثلثین اولاً و یمن ثم رکع آنحضرت نشسته

مردیت که ندید رسول الله صلی الله علیه وسلم که گذارده باشد نماز شب نشسته همگانه تا آنکه عمرش پس بخواند و حال پیری نشسته تا چون میخواست رکوع را می ایستاد پس میخواند و قریب سی آیه یا چهل آیه یا بیست رکوع میکرد **مالك** عن عبد الله بن یزید

ابن المنذر و ابی بن عبید الله عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن عائشة ذوباً لنبی صلی الله علیه و آله ان رسول الله صلی الله علیه و آله

كان يصلي جالساً فيقرأ وهو جالس فاذا بقى من قرآنه قد ما يكون ثلاثين اواربعين آية قام فقرأ وهو قائم ثم ركع
 وسجد ثم صنع في ركعة الثانية مثل ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم نماز ميگذار و نشسته پس بخواند قرآنه نشسته پس
 میماند از قرآن او قدریکه باشد سی آیه یا چهل آیه می ایستاد پس قرآنه میگرد استاده بعد از آن رکوع میکرد و سجده میکرد و بعد از آن
 کرد در رکعت دوم مانند آن **باب فضل القارئ على القاعد في النافلة** باب در بیان فضیلت کسیکه استاده بخواند نماز
 بر کسیکه نشسته گذارد **صالح** عن اسمعيل بن محمد بن سعد بن ابی وقاص عن مولى العجم بن العاص او لعبد الله
 بن عمرو بن العاص عن عبد الله بن عمرو بن العاص ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال صلوة احدكم وهو قاعد مثل نصف
 صلوة وهو قائم رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود نماز یکی از شما که نشسته گذارد مانند نصف نماز است ایستاده ما
 عن ابن شهاب عن عبد الله بن عمرو بن العاص انه قال لما قدمنا المدينة نالنا وباء من وهلكنا شديد فخرج
 رسول الله صلى الله عليه وسلم على الناس وهم يصلون في سحمتهم قعوداً فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 صلوة القاعد نصف صلوة القائم عبد الله بن عمرو بن العاص گفت هنگامیکه آمدیم مابعدینه رسید ما را و باری
 از تپه میزد پس برآمد آنحضرت از خانه مبارک خود بر مردان و ایشان نماز میگذارند در نفل خود نشسته پس فرمود
 آنحضرت صلوة الله علیه وسلم که نماز نشسته مانند نیمه نماز ایستاده است یعنی در ثواب **باب جواز العقود في النافلة**
 محبتاً او مترتباً **باب در جواز نشسته گذاردن نماز نفل بهیئت احتیاجاً چهارم از صالح** انه بلغه ان
 عروة الزبير وسعيد بن المسيب كانا يصليان النافلة وها محبتيان عروه بن الزبير وسعيد بن المسيب گذاردند نماز
 نفل با در حالیکه ایشان محبتی بودند احتیاجاً است که بر سرین بنشینند و هر دو ساق استاده دارد و چادر را بر پشت ساقین
 بر بندد و یاد دست را بجای چادر بندد **باب يستحب رفع اليدين عند الافتتاح والركوع**
 والقيام منه مستحب برداشتن دو دست برابر و دو شش نزدیکت بگیرد فتش و نزدیک رکوع و وقت قیام از رکوع
صالح عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله بن عمر عن عبد الله ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان اذا
 افتتح الصلوة رفع يديه حذو منكبيه واذا رفع راسه من الركوع رفعهما كذلك ايضا وقال سمع الله
 حمداً وبنالک الحمد وكان لا يفعل ذلك في السجود رسول الله صلى الله عليه وسلم وقتی که شروع می کرد
 نماز را بر میداشت دو دست خود را برابر و دو کتف خود و وقتیکه بر میداشت سر خود را از رکوع بر میداشت
 دو دست خود را نیز همچین و میگفت سمع الله لمن حمده وبنالک الحمد یعنی شنید خداستگاری کسی که سر
 گفت او را ای پروردگارا تراست ستایش و منی که رو فرغ یدین را در سجود **صالح** عن نافع بن عبد
 الله بن عمر

قلنت
 عليه اهل العلم
 قلنت
 قال اي اصحاب
 الوجود هو الحق
 وقيل له
 قلنت للاجتهاد
 فقام الساق الى اليمن
 ثوب اربالين
 هذا جاز عند اهل العلم
 والاختيار ان يجلس
 جلسة الشكر في
 الصلوة ١٣

قلت

سقط في الركوع يعني
جوبي وجاعته لفظه
عند الاذنين من يداة
التي تعلق عند سائر
اهل العلم الزهري
راه قال اكثر اهل
العلم ان يرفع يديه
عند الافتتاح وعند
الركوع وعند القيام
منه وقال ابو حنيفة لا
يرفع يديه الا عند
الافتتاح

قلت
والترتيب وعليه ان
اهل العلم والشافعية
رضهما فوق السنة
وابو حنيفة

كان اذا افتتح الصلوة و رفع يديه حذو منكبيه واذا فرغ راسه من الركوع وضعهما دون ذلك بعد الركوع
شرح ميكرو نماز را بر مي داشت و دو دست خود را برابر دو گوش خود و فتيكه بر مي داشت سر خود را از ركوع بر مي داشت
و دو دست را فرود تراز منكبين مالك عن يحيى بن سعيد عن سليمان ابن يسار ان رسول الله صلى الله عليه و
كان يرفع يديه في الصلوة رسول الله صلى الله عليه وسلم بر مي داشت دو دست خود را در شناسي نماز ترجمه كويد كه در وقت
يحيى بن يحيى لفظه و اذ ركع ساقطت و اكثر رعاة موطا ذكر كرهه انما زادوه بين صمت ندميب مالك اكثر اهل علم و فتيكه
و غيروي از طرق ديگر رفع يدين چهار جا ذكر كرده اند اين سه موضع كه ذكر شد و وقتيكه قيام مي كند از دو ركعت يعني
سوي ركعت ثالثة و مالك شافعي اين چهارم را ذكر نكرده اند زيرا كه بنا كرده اند بر حديث ابن شهاب از سالم و در
حديث ذكر رابع نيت و اختلاف كرده اند در منتهاي رفع يدين در بعضي احاديث الى المنكبين و در بعضي حتى
يحمادي از نيه و در بعضي حتى يبلغ بها فروع از نيه و شافعي جمع مي كند در بيان روايات بآنكه بر مي داشت بوجهي
ظهر كفنين حمادي منكبين ميشد اطراف انامل حمادي از نين زيرا كه در حديث اول بن جواد سه دست حتى كانت
بجبال منكبیه حاذا با بهاميه از نيه باب **يستن ان يضع يمينه على شماله في القيام سنت است كه بنهد در است**
خود را بر دست چپ در حالت قيام مالك عن ابى حازم بن دينار عن سهل بن سعد الساعدي قال كان الناس

يضعون ان يضع الرجل اليد اليمنى على ذراعه اليسرى في الصلوة قال ابو حازم ولا اعلم الا انه يرفى
مرويت از سهل بن سعد الساعدي كه مردمان را امر كرده ميشد بآنكه بنهد مرد دست راست را بر سا عد چپ نماز
گفت ابو حازم بنديانم مگر آنكه سهل بن سعد رفع مي كند و اين حديث را يعني با حضرت صلى الله عليه وسلم مالك

عن عبد الكريمن ابى المنارق البصرى انه قال من كلام النبوة اذالم تستحي فافضل ما شئت و وضع
اليدين احداهما على الاخرى في الصلوة يضع اليمين على اليسرى و تعجيل الفطر الاستيناء بالسوء عبد الكريم
از كلام نبوة است اين كلمه چون چنانداري بكن بر چه خواهي و اين را دو معني گفته اند يكي آنكه چون چنان آزادي مفقود است
مانع بر خاست پس ميتواند بر چه خواهد بگذر زيرا كه اصل در تقوى و در عياست و معني ديگر آنكه در كاريكه مستوجب چا
از خالق و مخلوق نيت بهيچ باك نيست و الله علم و مضمون كلمه ديگر نهادن دو دست است يعني در حال نماز تا بين
سينه و كمر يا بر كمر على اختلاف المذهبين يكي را از دو دست بر دست ديگر بنهد راست را بر چپ مضمون كلمه ديگر
تعجيل الفطر است و درنگ كردن بعلوم صحاح يام صوم مترجم كويد بر معني الله عند وارضاه كه جهود علماء بر وضع
على اليسرى قائل اند باز اختلاف كرده اند شافعي فوق يافى مي بندد و ابو حنيفة زير ناف و اين همه واسع و جاز است

المجيز

استحب اداءه الاقتمار وخبره من ادوية الصلاة باب دستوی بدن دعای افتتاح نماز غیر از او زمانی نماز قال مجیب
و سئل مالک عن الدعاء في الصلاة المكتوبة فقال لا بأس بالدعاء فيها پسیده شد تا کما که دعای در نماز من
پس گفت هیچ باکی نیست بدعا در آن ترجم گوید که بسیاری از مالکیه گفته اند که دعا در همتیاح نزدیک آن کسر و است و این
بنایت بعد است با وجود صحت حدیث آن و آنچه پیش این فقیر ظاهر معنی یاد است عا یا نیک در حدیث آمده است همه سینه
و در ادای او افضل است اما تا که نیست دعای بران التزام نداشته اند و همین است غرض من امام مالک العدا علم همین
حال تخصیص از قرائت و ذکر بعد تشهد نیز ازین قبیل است و فی الواقع ما بر هیچ دلیلیکه دلالت کند بر التزام صحاح
در دو مطلع نشدیم پس از فضائل است نه از شرائع متا که در شافعی در دعای افتتاح مجرب حضرت علی
متاک که داندانی وجهت وجهی الم و ابو صنیعه بسوی حدیث حضرت عائشه و ابو سعید خدری رفته سبحانک اللهم مجرب
و بهترین بود عمل حضرت عمر و بغوی گفته است که اختلاف علمادار و ذکر صلوة مثل دعا افتتاح و ذکر رکوع و سجود و
التشهد بکدر صبیح تشهد نیز از قبیل اختلاف مباح است پس هر یکی ذکر کرده است آنچه صحیح شد نزدی بدون فکر
انکار نماید بر دیگری اللهم باب التقوی در بیان خواندن تعوذ در نماز قال الله متباک و تعالی فاذا قرئت
القرآن فاستعد بالله من الشيطان الرجيم فرمود دعای عزوجل پس قتی که خواستی قرآن خواندن پس بنا طلب کن
بخدا از شیطان رانده شده ترجم گوید تعوذ در اول نماز نزدیک به هر علمایست است و در حدیث صبیغه آن نیز ماری شد
اللهم اني احتج بك من الشيطان الرجيم من هنزه ونهوه ونفته ومشهور ان قول مالک انت که تعوذ نکرده معنی آن مذکور شد
والله علم باب تحب قراءة فاتحة الكتاب في كل ركعة فمن سئفاندي سورة فاتحة و در هر رکوة مالک عن
العلاء بن عبد الرحمن بن يعقوب انه سمع ابا السائب مولى هشام بن نصر يقول سمعت ابا هريرة يقول سمعت
رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من صلى صلوة لم يقرأ فيها بام القرآن فجزى عنها يوم خيرا خيرا غير تمام رسول الله
صلى الله عليه وسلم فرمود هر که بگذارد نمازی که نخوانده است در وی ام القرآن یعنی سوره فاتحه و پس آن نماز هر صحت
آن نماز ناقص است آن نماز ناقص است غیر تمام است از صلوة درین حدیث رکوة اراده کرده شده است مالک
عن ابى نعيم وهب بن كيسان انه سمع جابر بن عبد الله يقول من صلى ركعة لم يقرأ فيها بام القرآن فلم يصل الا
و داء الاثم جابر گفت هر که بگذارد رکعتی که نخوانده است در وی ام القرآن پس می نماز نکرده است الا پس است
امام یعنی اگر مقتدی در نماز سوره فاتحه نخواند نماز او درست می شود ترجم گوید نزدیک این بنده ضعیف اهل علم
پدر ضعیف این حدیث مستحق اند زیاده که ابو صنیعه قرائت و فاتحه را در هر رکعت از فضل و در هر رکعت از غرض

قلت
فی دعاء او افتتاح
حکایت علی بن ابی طالب
دعای از ابو صنیعه
ان الله اشهد ان محمداً عبده ورسوله
والله اعلم بالصواب
انما ليس بسنة لان سنة
والشارع يعنى واغیره
ان الاختلاف في دعاء
الصلوة من دعاء افتتاح

١٠
و ذکر ابو هريرة و العجمی
و ابا عبد الله الشاهدین
الاجتهاد من الاقطار
عنده و ليس احد
يذكر بصحة الاثر
و عليه ان دعاها
قال مالك لا يفتي
فيها ما يعنى قوله
قلت
وطية اهل العلم ان
الشافعي يقول من
يقرا فاتحة الصلاة

فضل من قرأها
فانها من صلاة
الاجتهاد
و انما هي من صلاة
الاجتهاد
انما هي من صلاة
الاجتهاد
انما هي من صلاة
الاجتهاد
انما هي من صلاة
الاجتهاد

قلته
 قال الشيخ في روضة البصيرة
 فان من هاهنا وجهها
 بها وقال ابو حنيفة
 ليس ان يقرأها سوا
 وقال الشافعي في تقاطع
 فرض وهو من الغائبة
 واليه بان في الجملة
 سنة

١٠٦
 قلنا
 اتفق اهل العلم على ان
 يجوز للمسلم ان يقرأ
 بغيره ولو كان يقرأ
 وانما اختلفوا في
 الوجود

واجب گفته و ترك واجب نقصانی عظیم معانده یافت الا آنکه نماز پیش روی فاسد نمی شود شافعی قائل است بآنکه هر چه اعضا
 فاسد هم میشود مسئله جمعی گفته اند که وجوب سجده فاتحه بخیر میشود بسوی خوب رعایت مخارج و تشدیدات و حرکات هر دو
 زیرا که در جوش خورشید شامل است اینها را و صحیح است تا وقتیکه شناخته شود که طمان کلمه بخواند درست است بحديث ابی داؤد که
 آنحضرت صلعم بر آمدند بسجده آنجا اعرابی و عجمی شیخ کبیر همه قرآن میخواندند آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمودند الحمد لله لقرآن و حمد
 و الا لست شقی لقدویب انهمه و استهجان قومیکه تجوید قراة کفایت قصد دنیا فرمودند و هیچ جا ثابت نشده است که آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم وصحابه منصب مخارج و غیر آن کرده باشند با وجود دخول عجمین و اعراب اسلام مسئله کلمه از فاتحه اگر
 جدا کند بوجهیکه در عرف از قراة فاتحه نگونید نماز درست نشود و فصلی که اسم قراة را نفی نکند ضرر فریاد سازد و همچنین بخلاف
 اگر بوجهی باشد که اسم قراة کل فاتحه را نفی کند قاطع قراة اوست بخلاف آنکه نفی نکند مسئله اگر فاتحه بخواند ذکر گوید بر قدر
 که خواهد و عین سبع آیات یا سبع انواع از ذکر مستندی قوی ندارد و **باب لا یقرأ بسم الله الرحمن الرحیم اذا افتتح**

الصلوة نخواند بسم الله الرحمن الرحیم را وقتیکه شروع کند نماز را **مالك** عن حمید الطویل عن السن بن مالک
 قال قمت و داء الی بکرو عجمی عثمان حکم کان لا یقرأ بسم الله الرحمن الرحیم اذا افتتح الصلوة السن گفت استیادم
 پس پشت الی بکر صدیق و عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان یعنی اقد کردم بایشان پس بایشان میخواندند بسم الله الرحمن
 وقتیکه شروع میکردند نماز را ترجمه گوید رضی الله عنه وارضاه و ابراهیم ازین حدیث است که میخواندند بسم الله الرحمن الرحیم
 مذنب امام مالک و جمعی تا دلیل کرده اند بآنکه نمازند بوجهیکه مسح میشود پس لالت کند بر نفی هر چه بر نفی قراة مطلقاً
 هیچ دلیل از فعل آنحضرت صلی الله علیه و سلم نیافه است که دلالت کند بر خواندن بسم الله خفیه در پیش شافعی خواندن بسم الله
 فرض است زیرا که جزو فاتحه است و هر چه بسجود و صلوة چهار سنت است و در پیش ابو حنيفة مستون است خواندن آن بطریق
 احتیاطی هر چه و سریه و الله اعلم **باب النبی عن منارحة الامام فی القراة** باب در منع از منارحة امام در خواندن قراة

یعنی متندی اینها یکبار با امام قراة قرآن کند **مالك** عن ابن شهاب عن ابن اکیمة اللیثی عن ابی هریرة ان رسول الله

صلی الله علیه و سلم انصر من صلوة جهر فیها بالقراة فقال هل قراة مع منکم لحدانفا فقال رجل نعم انابا رسول الله فقال

رسول الله صلی الله علیه و سلم انی اقول ما لی انا نزع القرآن فانتهی الناس عن القراة مع رسول الله صلی الله علیه و سلم

جهر فی رسول الله صلی الله علیه و سلم بالقراة فحین سمعوا ذلك من رسول الله صلی الله علیه و سلم مرویة از ابو هریره که

رسول الله صلی الله علیه و سلم بازگشت از نمازی که جهر کرده بودند آن بقراة پس فرمود یا خوانده است با من کسی از شما

احوال پس گفت مروی آری من خواندم ام یا رسول الله پس فرموده آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر آنید من میگویم چیست که

نزاع کرده میشود با من در قرائت یعنی تشویش میدرد در نماز بسبب نذر قرائت خود پس بازماندند مردمان از قرائن خواندن با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در نماز یکدیگر میکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آن بقراره وقتیکه شنیدند این را

آنحضرت مسلم **باب** اختلاف السلف فی القراءه خلف الامام علی اقوال ثالثها انه یقرأ خلفه فیما استوفیه استقبابا دون ما یجوزیه اختلاف کرده اند صحابه و تابعین در قرائت مقتدی پس پشت امام بر اقوال سویم آن اقوال بخیر اند پس پشت امام در نماز یکدیگر خوانده است در هر بطریق احتجاج بطریق وجوب بخلاف نماز یکدیگر در هر دو طریقه

دران **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا سئل هل یقرأ احد خلف الامام قال اذا صلح احدا خلف

الامام فحسبه قراءه الامام واذا صلح وحده فلیقرأ قال وكان عبد الله بن عمر لا یقرأ خلف الامام عبد الله بن عمر وقتیکه سوال کرده میشد او را یا بخواند کسی پس پشت امام جواب میگفت که چون نماز گذارد کسی از شما پس پشت امام پس گفته است او را خواندن امام و چون نماز گذارد تنها پس باید که بخواند گفت نافع که عبد الله بن عمر میخواند پس پشت امام

مالک عن العلاء بن عبد الرحمن بن يعقوب انه سمع ابا السائب بن هشام بن زهرة يقول قلت يا ابا هريرة اني احيانا اكون وراء الامام قال فتمن ذراعي ثم قال اقرأها في نفسك يا فارسي فاني سمعت رسول الله صلى الله

يقول قال الله تعالى قسمت الصلاة بيني وبين عبدك نصفين فضعها الي ونضعها لعبدك ولعبدك ما سأل ابو اسيد قلت يا ابا هريرة من ذراعي من در بعض اوقات میباشم پس پشت امام یعنی در آن حالت سوره فاتحه بخوانم یا نه پس گفت ساعد بن عبد الرحمن گفت بخوان آنرا در نفس خود یا فارسی یعنی آهسته بخوان تا غیر تو آنرا نشنود پس بر آهسته می شنیدم از آنحضرت صلعم که میفرمود که فرمود خدا تعالی قسمت کرد نماز در میان خود و در میان بنده خود در حدیث پس نمیدانم مرا و نیز آن بنده مراست و بنده مراست آنچه سوال کرد یعنی هرگز از سوره فاتحه جواب میگویم پس فاتحه گویا مشترک است میان من و میان بنده من ابو هریره از تشبیه آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوره فاتحه را نماز فهمید که فاتحه کن لازم است که در هیچ حال ساقط نمی شود و محتمل است که چون نماز را تقسیم کردند با من سوات جواب استه شده که این سوال و جواب در نماز ضروریست **مالک** عن هشام بن عمرو عن ابي كان يقرأ خلف الامام في الصلاة في الامام بالقرآن

عده میخواند قرائت پس پشت امام در نماز یکدیگر میکرد و امام در آن بقراره **مالک** عن يحيى بن سعيد وعن ربيعة بن ابى عبد الرحمن ان القاسم بن محمد كان يقرأ خلف الامام في الصلاة في الامام بالقرآن قاسم بن محمد قرائت بخواند پس پشت امام در نماز یکدیگر بخواند امام در آن نماز **مالک** عن يزيد بن زيمان ان نافع بن جبیر بن مطعم كان يقرأ خلف الامام في الصلاة في الامام بالقرآن نافع بن جبیر قرائت میکرد و امام

بن ابى عبد الرحمن ان القاسم بن محمد كان يقرأ خلف الامام في الصلاة في الامام بالقرآن قاسم بن محمد قرائت بخواند پس پشت امام در نماز یکدیگر بخواند امام در آن نماز **مالک** عن يزيد بن زيمان ان نافع بن جبیر بن مطعم كان يقرأ خلف الامام في الصلاة في الامام بالقرآن نافع بن جبیر قرائت میکرد و امام

قال الشافعي القاء خلف الامام واجبة
سواء صلح الامام و
ان يقرأ في سكتات
الامام فيها ولا يقرأ
معه و قال مالك في
فيما سبها في الصلاة
لا يقرأ خلف الامام في الصلاة
لان ملكها

تقرائة در وی قال عیون و سمعت ما حکا یقول الامام عندنا ان یقرء الرجل و راعا الامام فیما لا یجوز فی الامام
 یتذکر القرآنة فیما یجوز فی الامام بالقرآنة الامام ما کنیت امریکه یفتی به و سلم البیوت است نزدیک آنست که بخواند پیش
 امام در نماز یکجهر بنیکند بقراءة در آن نماز امام و ترک کند قرآنة را در نماز یکجهر میکند در آن مترجم گوید که اختلاف کرده اند
 آمد در قرآنة پس ایست امام شافعی گوید که واجب است قرآنة سوره فاتحه خواند امام بلند بخواند خواه ایستد و اگر ممکن شود
 در سکنت امام خواندن بهتر است والا با او بخواند مالک گفت در نماز یکجهر کند امام بخواند در نماز یکجهر ایستد خواه ایستد
 خواندن و ابوحنیفه قرآنة با امام اصلا جایز نمیدارد و احد علم باب یستحب التلمین للامام و لما صح مستحب است این
 امام را و امام مالک عن ابن شهاب عن سعید بن السیدب و عن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف انها انما
 عن ابی هريرة ان رسول الله صلی الله علیه و آله قال اذا من الامام فامنوا فانه من وافق تأمینة تأمینة للملئكة
 غفر له ما تقدم من ذنبه قال ابن شهاب کان رسول الله صلی الله علیه و آله یقول آمین رسول الله صلی الله علیه و آله
 فرمود وقتی که آمین گوید امام شامیز آمین گوید هر آینه حال نیت هر که موافق افتاد آمین گفتن او آمین گفتن
 آمرزیده میشود آنچه پیش از آن گذشته است از گنا مان او گفت ابن شهاب که میگفت رسول الله صلی الله علیه و آله آمین
 مالک عن سمی حولی ابی بکر بن عبد الرحمن عن ابی العاصم السمان عن ابی هريرة ان رسول الله صلی الله علیه
 قال اذا قال الامام غیر المغضوب علیهم ولا الصالحین فقولوا آمین فانه من وافق قوله قول الملئكة غفر له
 ما تقدم من ذنبه رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود وقتیکه بگوید امام غیر المغضوب علیهم ولا الصالحین بگوید آمین
 پس هر آینه حال نیت هر که موافق افتاد سخن او یا سخن فرشتگان آمرزیده شد آنچه پیش از آن گذشته است از
 گنا مان امام مالک عن ابی الزناد عن الاعمش عن ابی هريرة ان رسول الله صلی الله علیه و آله قال اذا قال احد
 آمین قالت الملئكة فی السماء آمین فوافقت احدیها الاخری غفر له ما تقدم من ذنبه رسول الله صلی الله علیه و آله
 فرمود وقتیکه گفت یکی از شما آمین بیگویند فرشتگان در آسمان آمین پس اگر موافق افتاد یک کلمه یا کلمه دیگر آمرزیده
 او را آنچه پیش ازین گذشت از گنا مان او مترجم گوید اختلاف کرده اند از امام شافعی و امام احمد میگفته
 هر گنا امام و هر گنا مقتدیان و امام عظم باخفا قائل است و آمین بتجنیف میست بدالف و قصر آن نیز آمده معنی آن
 اللهم اسمع و استجب یا کذک فلیکن باب یستحب قراءة سورة طویلة فی صلوة لهم مستحب است خواندن
 سورة دوازده نماز نماز مالک عن هشام بن حرمة عن امیر ان ابانکوا الصدیق صلی الله علیه و آله فقرأ فیها
 سورة البقرة و الکتین کلیمهما ابو بکر صدیق گذارد نماز صبح را پس خواند در وی سورة بقره در دو رکعت

قال قلت
 قال الشافعي القراءة
 خلف الامام واجبة
 بعد جهرا او امام او
 است فان لم يكن من
 غير في سكتات الامام
 فهو لا فرق منه
 وقال مالك في القراءة
 امام في غير الصلاة
 هو قال ابو حنيفة
 لا يقرأ اصلا فان قرئ
 كان سكروها
 قال ابو حنيفة في الامام
 والامام ان يؤتمرا في الصلاة
 التامين وقال الشافعي
 يؤتمران ويجوز فيهما
 في الصلاة في الامام
 يؤتمران في الصلاة في الامام
 غير المصنوع عليهم
 الضالين فقرأوا
 لم يقرأوا فان ذلك
 راجح

مالک عن هشام بن عمرو عن ابي ابيانه سمع عبد الله بن حاتم بن ربيعة يقول صلينا وراه عمر بن الخطاب الصبي
 فقرا فيها بسورة يوسف وسورة الحجر فراءة بطيئة قال قلت اذا لقد كان يقوم حين يطعم الغنم فقال اجل عمرو
 از عبد الله بن عامر بن ربيعة كه ميگفت گذارديم با پس پشت حضرت عمر بن الخطاب نماز صبح را پس خواند دروي سوره يوسف
 و سوره خواندن بدرنگ و مستهنگه يعني تير تير و قوت گفت عوده پس گفتم قسم بخدا چون انقدر ميخواند البته هتاهه ميشد
 باشد وقتيكه طلوع ميكند جميع صادق پس گفت آري **مالک** عن يحيى بن سعيد و ربيعة بن ابي عبد الرحمن عن القاسم
 بن محمدان الفرافصة بن عمير الخفري قال ما اخذت سورة يوسف الا من قراءة عثمان بن عفان اياها في الصبي من كثرة
 ما كان يوددها فافصه گفت ياد نگرفتم سوره يوسف را مگر از خواندن حضرت عثمان بن عفان آنرا در نماز صبح بسبب كثرة
 آن **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر قال في الصبي في الصبح في السفر بالسوا اول من المفضل في كل ركعة بام القراء وسورة
 عبد الله بن عمر ميخواند در نماز صبح در حال سفرده سوره نخستين از مفضل يعني سوره قاف والذاريات وطور وانذاران در هر
 ميخواند سوره فاتحه و يك سوره متوسم گويد رضي الله عنه فارضاه قيد سفر اجتراري نيست بلكه اتفاق است زيرا كه عبد الله
 بن عمر تا وقتيكه در دينه و مکه بود حاضر ميشد در جماعات عاقده امير و بائنه و اتفاق امامت كردن در سفر مي افتاد و پس **مالک**
 باسناده ان عمر بن الخطاب كتب الى ابي موسى الاشعري صل الصبي و النضو و النضو باديتة مستبكة و اقرا فيها لسورتين
 طويلتين من المفضل حضرت عمر نوشت بجايز ابو موسى اشعري كه گذار نماز صبح را در آن حال كه ستار با ظاهر و در هر نماز
 و بخوان در آن دو سوره و از آن مفضل **باب يقرأ في اول المغرب و العشاء و كذا في اول الظهر و العصر من المفضل**
 طويلة او قصيرة بحسب ما يتيسر بخواند و در ركعت اول از نماز مغرب و عشاء و پنجين در دو ركعت اول از ظهر و عصر از اول
 سوره و از يا سوره کوتاه و موافق آنچه مير آيد **مالک** عن ابن شهاب عن محمد بن جبير بن مطعم عن ابي ابيانه قال سمعت
 صل الله عليه و آله في المغرب جبير بن مطعم گفت شنيدم حضرت ابي ابيانه صل الله عليه و سلم كه خواند سوره طور در نماز مغرب
مالک عن ابن شهاب عن جبير بن عبد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن عبد الله بن عباس ان ام الفضل بنت
 الحارث سمعته وهو يقرأ بالرسالات عفا فقالت ليا ابني لقد ذكرتك بهذا السقا انها الاخرى
 من رسول الله صل الله عليه و سلم يقرأ بها في المغرب ام الفضل شنيدم عبد الله بن عباس كه ميخواند
 سورة الرسالات پس گفت اے پسر كه من هرايشه ياد دادم كه ميخواند خود اين سوره
 كه و كس آنرا شنيدم است كه شنيدم آن را از رسول الله صل الله عليه و سلم
 ميخواند آن را در مغرب **مالک** عن يحيى بن سعيد عن حدسه بن

قلنا
 قال ابو عبيد
 عندهم و اسعاف هذا
 و لا حسن
 انتهى على القوم
 اذا نزل على القوم
 طول القراءة ان يقرأ
 بطوال المفضل على
 حثي عشر و طلبه
 ان يراه العلم قوله
 كان يقرأ في الصبح
 في السفر اني ان يقرأ
 لان ابن عمر كان
 يقرأ بالامة الساجدة
 اذا كان مقبلا عليهم
 نافع ذلك منه
 لافي السفر

قال
 انما اهل العلم على ان ليس
 للعبوة الظهور في الفصل
 والعصر والعشاء او في
 والمغرب قصاره وقال
 ابو عيسى الترمذي يروي
 عن ابي ايوب النبي صلى الله
 عليه وسلم ان النبي
 يقرأ في الركعة الاولى
 واقرا في الامم عند همهم
 واسعادوا التثنية في الركعة
 في الطور والرسالة في الركعة
 لا ادره ذلك بل استحيه
 قلت في
 العائنين في التطهر الثانية
 في الفصل فقرأ الفاتحة
 ويكره الزيادة على الركعة
 في الركعة الاولى
 في الركعة الاولى

ثابت الاقتصار عن البراء بن حازب انه قال صليت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم العشاء فقرأ فيها بالتين والذرة
 براء بن حازب گفت گذاردم همراه حضرت صلى الله عليه وسلم نماز عشاء پس خواند روی سوره و التين والذرة ثم جرم گوید
 مستحب است که از جمیع علماء متقدمین هر کس در هر وقت از صبح تا وقت غروب نماز کند و در ظهر و عشاء و اذان و در عصر و مغرب با
 و فصل یک سبج ست از سبج قرآن که صحابه اعراب خود را بران سبج نهادند و آنرا از سوره حجرات یا قاف تا آخر
 قرآن قرار داده و طوال آن از قاف تا بر صبح است و اواسط آن از بر صبح تا سوره زلزله و قصار آن تا آخر و بعد علم

باب جواز قراة السورة في الثالثة والرابعة وجواز قراة آية او آيات من السورة في الركعة جواز الجمع بين

السورتين والسورة واحدة وان كان اكثر من النبي صلى الله عليه وسلم خلاف ذلك باب وجاز بودن خواندن سوره در ركعت
 سوم و چهارم و جواز خواندن آية و اكثر از سوره در يك ركعت و جواز جمع كردن در دو سوره و چند سوره در يك ركعت اگر چه اكثر از حضرت
 صلى الله عليه وسلم خلاف اين بود يعني در ثالثة و رابعة بخوانند و اكثر از سوره بخوانند و دو سوره يا سه سوره جمع نيكند و در هر يك
 عن ابى حميد مولى سليمان بن عبد الملك عن عبادة بن نسي عن قيس بن الحارث عن ابى عبد الله الصماني يروي ان قال

قدمت المدينة فخلافت الى بكر الصديق رضی الله عنه فصليت وراه المغرب فقرأ في الركعتين الاوليتين

بأمر القرآن وسورة سودة قصيرا المفصل ثم قام في الثالثة فدا نوت منه حتى ان شيا لي لتكاد ان تمس ثيابي فسمعته

قرأ بأمر القرآن و بعد الآية ربنا لا تزخ قلوبنا بعد اذ هدينا و هب لنا من لدنك رحمة انك انت الوهاب
 صنایعی گفت داخل شدم بدین در خلافت ابوبکر الصديق رضی الله عنه پس گذاردم پس پشت او نماز مغرب پس خواند
 در دو ركعت نخستین سوره فاتحه و يك سوره از سوره های کوتاه مفصل بعد از آن استاده در ركعت سوم نیز يك
 شدم با و تا آنکه جاها من نزدیک بود که برسد جاهاها او پس شنیدم او را که میخواند سوره فاتحه و این آیه ربنا لا تزخ
 قلوبنا الآیه مالك عن ناظر ان عبد الله بن عمر كان اذا صلى وحده يقرأ في الامم جميعا و كل ركعة يأم القارئ

وسورة من القرآن وكان يقرأ أحيانا بسورتين والثلاث في الركعة الواحدة من صلوة الفريضة و يقرأ في الركعتين المنصرتين
 لذلك بأمر القرآن وسورة سودة عبد الله بن عمر حين يركع في ركعة من ركعاته يقرأ في الركعة الاولى سورتين
 و سورتين من القرآن و در بعض اوقات میخواند دو سوره و سه سوره در يك ركعة از نماز فريضة و میخواند در دو ركعت اول از نماز عشاء
 همچنین سوره فاتحه و يك سوره **باب** قد صحب الامام في صلوة باب و تعیین مقدار بلند خواندن امام در نماز خود

مالك عن عمه ابى سهيل بن مالك عن ابيه انه قال كنا نسمع قراة عم بن الخطاب عند دار ابى جهيم بالبلاط

مالك بن ابى عامر گفت که ما می شنیدیم قراة عم بن الخطاب نزدیک خانه ابی جهیم ایستاده در زمین مفروش سنگ

و قال مالك في الامم
 انما اهل العلم على ان ليس
 للعبوة الظهور في الفصل
 والعصر والعشاء او في
 والمغرب قصاره وقال
 ابو عيسى الترمذي يروي
 عن ابي ايوب النبي صلى الله
 عليه وسلم ان النبي
 يقرأ في الركعة الاولى
 واقرا في الامم عند همهم
 واسعادوا التثنية في الركعة
 في الطور والرسالة في الركعة
 لا ادره ذلك بل استحيه
 قلت في
 العائنين في التطهر الثانية
 في الفصل فقرأ الفاتحة
 ويكره الزيادة على الركعة
 في الركعة الاولى
 في الركعة الاولى

بزم

قلنا

عن ابن ابي عمير

عن ابن ابي عمير

عن ابن ابي عمير

عن ابن ابي عمير

عن ابن ابي عمير

عن ابن ابي عمير

عن ابن ابي عمير

عن ابن ابي عمير

عن ابن ابي عمير

عن ابن ابي عمير

عن ابن ابي عمير

ترجم گوید رضی الله عنه وارضاه که جماعت بسیاری بود امام زهی باید که تمام جماعت را بشنوند اگر تواند **باب** سب التکبیر
فی کل خفض و رفع سنن است امید اگر گفتن در هر بیت کردن و بلند کردن **سرمالک** عن ابن شهاب عن عرو بن

بن علی بن ابی طالب ان قال کان رسول الله صلی الله علیه و آله یقول کما یقول فی الصلاة کما یقول فی الصلاة کما یقول فی الصلاة
عن رجل از امام زین العابدین رضی الله عنه روایت کرد رسول الله صلی الله علیه و سلم تکبیر میگفت در نماز هرگاه سرفرومی آورد
و هرگاه سر بالا میکرد و پیش همیشه این بود نماز آنحضرت صلی الله علیه و سلم تا آنکه ملاقات کرد با خدی عیسی و خاتمیت
یعنی در انتقال از قیام بر کعبه و از قومه سجده و از سجده عجلیه و از سجده اسد که میگفتند ترجم گوید الا انتقال از کعبه
سابق از حدیث ابن عمر گذشت که در آنجا سمع الله من حمده و ربنا و ک الحمد میگفتند **سرمالک** عن ابن شهاب

عن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف ان ابا هريرة کان یصلی لهم فیکبر کما یقول فی الصلاة کما یقول فی الصلاة کما یقول فی الصلاة
الی لا شکی بکی بصلوة رسول الله صلی الله علیه و آله هر چه نماز میکند برای ایشان یعنی اهمیت میکرد برای ایشان نماز
پس تکبیر میگفت هر بار که سر بالا میکرد و هر بار که سرفرومی آورد پس چون باز میگشت از نماز میگفت و قسم بخدا که من
شایترین شمام بنماز آنحضرت صلی الله علیه و سلم **سرمالک** عن ابن شهاب عن سلم بن عبدالله بن عثمان عن عبد
بن عمر کان یکبر فی الصلاة کما یقول فی الصلاة کما یقول فی الصلاة کما یقول فی الصلاة کما یقول فی الصلاة
بنا

سرمالک عن ابی نعیم و هب بن کثیر عن جابر بن عبد الله انه کان یعلم التکبیر فی الصلاة قال فكان
یا هر زمان تکبیر کما یقول فی الصلاة کما یقول فی الصلاة کما یقول فی الصلاة کما یقول فی الصلاة کما یقول فی الصلاة
بن کثیران پس در میگردد که تکبیر گوئیم هرگاه سرفرومی کنیم و سر بالا کنیم ترجم گوید رضی الله عنه وارضاه که اتفاق کردند
آنکه برین تکبیر تا آن بیت و در تکبیر است و چهار رکعت و همه آنهاست است مگر تکبیر اولی که آن فرض است منقذ
نماز بدون آن **باب** یجب الاطمینان فی الکوچ و السجود فرض است اطمینان در رکوع وجود **سرمالک** عن

یحیی بن سعید عن نعمان بن مرة الا نضادی ان رسول الله صلی الله علیه و آله سلم قال ما تروون فی الشارب و السار
و الزانی و ذلک قبل ان یزل فیم قالوا الله و رسول اعلم قال هن فواحش و فیهن حقوبة و اسوء السرة الذی لیس فی
صلی قالوا کیف یسرق صلوة یارسول الله قال لا ینم رکوعها و لا یسجد لها رسول الله صلی الله علیه و آله سلم فرمود صحاب
خطاب نمود و چیزی بنمید در حق نوشته خمر و در حق در روز ناکشده و این سوال پیش از آن بود که نازل کرده شود
در حق ایشان حد و در صحابه عرض نمودند که خدا و رسول و انما ترست فرمود این اعمال گناه کبیره است درین اعمال عقوبت
است و بدترین دزدی دزدی است که دزدی میکند نماز خود را گفتند چگونه دزدی میکند نماز خود را یا رسول الله فرمود

اقامة الصلوة
الركوع والسجود والطمینان
فیها و فی الاعتدال
عن الکرکع والسجود
فضلاته فاستدرد
ابو حنیفة علی تخريج
الکتاب ان الطمانیة
واجبة فی الکرکع
والسجود وسنة فی
الاعتدال عن
الکرکع والسجود
الصلوة و الشهور
عند اصحاب
ان الطمانیة غایر
واجبة و کذا الاعتدال
بعد الکرکع والجلود
بین السجود بین
قال التشیب بالسجدة
عند الشافعی
لحق ابو عند
البحیفة ترجم علی
المسئوم الکلیة

من كتب العلماء
 كراهية قراءة الصلاة
 في الركوع والسجود
 والركوع والركوع
 عند الركوع والسجود
 وبه يقول ابو حنيفة
 ان الامام يقض على
 سعة الله من سجدة
 والمأموم يقض على
 ١٢
 على بن مالك البجلي
 وقال الشافعي بجهان
 بينهما سواء
 قلنا ذهب
 ابو حنيفة الى انه لا يقضى
 في شئ من الفرائض
 يقضى في الترتيب
 السنة ومعها الغنم
 صدق ان كان لا يقضى
 في شئ من الصلوة
 المكتوبة وذهب
 الشافعي الى ان يقضى
 في الصلوة ولو لم يركع
 الفرائض لا يقضى
 في الصلوة الا في
 النصف الاخير
 من الوضوء

تمام میکند رکوع او را و سجود او را مسئله اقل رکوع آنست بوجهی که دو کف دست بدو کعبه برسد و این بجهت
 آنست که وضع برین عمل الکرکبتین مسنون شد و بران عمل جاری گشت پس افراد رکوع همه آنها بودند با این صفت
 و بجهت آنکه آنچه قریب قیام باشد وی بقیام شبهت و اقل اطمینان آنست که منقصل شود رفع راس از هوی
 بزمانی خلیل باشد و اکمال رکوع آنست که پشت و گردن هموار دارد و ساقین را نصب کند و دور کعبه ابد و دست خود
 گیرد و اصابع متفرق سازد و نزدیک هوی بگیرد و برین کند و ذکر می کند و از ذکر را تا ثوره مانند سبحان بی اعظم
 و سبحان الله مجده بگوید و گفته اند که شرط رکوع و سجود آنست که قصد نکند هوی غیر آن را مثلاً از خوف چیزی
 رکوع کند یا سجده افتد و درین مسئله بحث است مسئله اگر پشت در رکوع هموار نکند و همچنین در سجود یا ترک
 اطمینان نمود در رکوع و سجود یا در قومه و جلوسه نزدیک شافعی نماز فاسد شد و صحاب ابو حنیفه مختلف اند مختار
 آنکه اطمینان در رکوع و سجود واجب است و در قومه و جلوسه سنت و بهو لعمرو در ایة مشهور و فتاوی آنکه اطمینان
 در رکوع و سجود واجب نیست و همچنین اعتدال بعد از رکوع و شستن بین السجدتین و الله علم باب التعمیر
 قراة القرآن فی الکرکوع باب در منع مصیطة از خواندن قرآن در رکوع صالک عن نافع عن ابراهیم بن عبد الله
 بن حنین عن ابیہ عن علی بن ابي طالب ان رسول الله صلی الله علیه و آله عن قراة القرآن فی الکرکوع مختصی
 مع فرمود حضرت صلی الله علیه وسلم از خواندن قرآن در رکوع یا ب استحب للام ان یقول اذا رفع راسه من الکرکوع
 سمع الله لمن حمده و للمأموم و بنالک الحمد مستحب است امام را بگوید و فیکله بر میدارد و سر خود از رکوع سمع الله لمن حمده
 و تحب است مقتدی را که بگوید اللهم ربنا لک الحمد صالک عن سمی مولى ابی بکر بن عبد الرحمن عن ابی صالح السماء
 عن ابی هريرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا قال الامام سمع الله لمن حمده فقولوا اللهم ربنا لک الحمد
 فانه من وافق قوله قوله الملائكة فخر لها تقدم من ذنب رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود و فیکله گفت امام سمع
 لمن حمده پس بگوید اللهم ربنا لک الحمد زیرا که اصل آنست هر که موافق افتاد سخن او یا سخن فرشتگان آمرزیده شد
 آنچه پیش از آن گذشت از کنان او مترجم گوید که نزدیک نام عظم اقتصار کن امام بر سمع الله لمن حمده و مقتدی
 بر ربنا لک الحمد امام شافعی بگوید که امام و مقتدی هر دو صحیح کنند سمع الله لمن حمده و ربنا لک الحمد مسئله و گفته اند در قومه
 لابد است از قیام و اطمینان و اگر سر را از ترس یا آوازی هولناک برود و کفایت نکند و در اینجا بحث است چنانکه گذشت
 باب ترک القنوت و صلوة الفجر خدیما باب در بیان ترک قنوت در نماز فجر و غیره صالک عن نافع عن ابی
 بن عمر کان لا یقنوت فی شئ من الصلوة بعد السجود من قنوت یقنوت فی غیره و فی غیره و فی غیره و فی غیره

کعبه

من الوضوء

گفت قنوت خواندن چیزی از نمازهای فریضه و بخواند در هر تمام سال معنی حدیث نزدیک معمول بر همین است و نزدیک
خواندن قنوت در نماز غیر سنت است دون سائر فرائض قنوت در وتر نیست نزدیک می مگر در نصف آخر از رمضان
و محل قنوت در نماز صبح نزدیک شافعی بعد رکوع است و عمرو بن الزبیر قبل از رکوع قنوت میکرد و از انس بن مالک مروی
روایت آمده و نزدیک شافعی در قنوت چهار باید کرد و حدیث ابو هریره و مقتدیان تا مین گویند حدیث ابن عباس در قنوت
و نیز اختلاف علماء است ذهب عبد الله بن مسعود دوام قنوت است در وتر و همین است مختار سفیان ثوری این
المبارک را در حقیقه و جامع بدان رفته اند که در وتر قنوت نیست مگر در نصف آخر رمضان و همین است ذهب مالک در
واقعی درین باب ذهب احمد و اسحاق است که اگر نماز از نماز اول بر مسلمین برسد قنوت در صبح فاعده در سائر صلوات
عامه مستحب است و قنوت در تر در آخر نصف رمضان متاکد است و در تمام سال تحب العلم باب یضم کینه
علی ما یضم علیه الوجه فی السجود غیر جهما من الکلین بنهد دو کف خود بر هر چیزی که می نهد بران روی خود را
در حال سجود بیرون آورد آن بر دو کف را از هر دو استین مالک عن نافع ان عبدالله بن عمر کان اذا سجد وضع
کفیه علی الذی یضم علیه وجهه قال نافع ولقد ایته فی یوم شدید البرد وانه لیخرج کفیه من تحت برنس لحتی
یضمهما علی الحصباء عبد الله بن عمرو قتی که سجده میکرد می نهاد دو کف خود را بر چیزی که می نهد بران روی خود را
نافع و هر آینه من دیدم ابن عمر را در روزیکه سخت بود سردی او در سجده که بر می آورد دو کف خود را از زیر برنسی از آن
تا بنهد آنرا بر سنگ نیز مالک عن نافع ان عبدالله بن عمر کان یقول من وضع جبهته بالارض فلیضم کفیه علی
الذی یضم علیه جبهته ثم اذا رفع فلیضعهما فان الیدین یسجدان كما یسجد الوجه عبد الله بن عمر یسجد بر سر
پیشانی خود را بر زمین پس باید که بنهد دو کف خود را بر چیزی که می نهد بران پیشانی خود را بعد از آن چون بر او در پیشانی را باید
ردارد دو کف را زیرا که هرگز نیست سجده میکند چنانکه سجده میکند روی مسئله سجده وضع هفت استخوان است
بر زمین جبهه و یدین و رکتین و اطراف قدمین سجده شصتین امرت ان اسجد علی سبعة ارباب الخ و لا بد
از اطمینان در سجده و از آنکه بر موضع سجود ثقل اعضا واقع شود و این قید بجهت تحقیق معنی وضع است و لا بد است
از ارتفاع اسافل بر اعالی و این قید از لفظ سجود فهمیده میشود و الا انبطاح باشد نه سجود و الکمال است که بگیرد
بغیر رفع یدین و سخت رکتین بر زمین نهد بعد از آن یدین را بعد از آن جبهه و انف را و ذکر می از او کار را قوی
بگوید و میاید که دو دست و نهد یکدست بکنین نهد و اصداغ خود بجانب قبله نشد کند و لغت سریق کند
میان رکتین و بطن را از مخدین و در رکتین را از جنبین جدا دارد مسئله علماء متفق اند

ذهب ما تامل العلماء
ان وضع الجبهه فی
السجود واجب و لا یضم
الیدین و الرکتین
والقدمین فاجبه
الثانی فی الظاهر
ذهب ابو حنیفه
ان لا یضم الیدین
سنة و طاعة الفقهاء
علی ان تکشف الیدین
عینی بواجب

قلت وعليه
 اهل العلم
 قلت بوجه
 قال اهل العلم
 يعني ان يؤتم بجوارحه
 يعني على الارض
 قلت
 والله الفتاة على
 كراهية الاقواء
 وهو هذا ان يضع
 اليديه على عاتقه
 وقصد مستوفيا
 غير مطمئنا وان
 السنن ان يجلس
 جلسة التشهد الاول
 الشكامة المرفق

بروجوب فتح جهده سجودا ما ينادون بعد دست ووزن فود ووقدم تنزيك شاقني اجيب ان نزويك ابو حنيفة وضع يدين
 سنت است ويزن تنفق انه برآك كشف برود دست و برآدون انها از آستين ضرورت **باب** كرفض اذلم
 يستطعم السجود او ما براسه اياما مريض فتشكركه تواذ سجده كرون اياك سجده اياك كرفض مالك عن مائة
 ان عبد الله بن عمر كان يقول اذلم يستطعم للرئيس السجود او ما براسه اياما لم يرض الى جهنم شيئا سجده
 ليكف وفتيكه تواذ سجد كرون بايكه اياك سجده اياك كرون ذير وارو بسوسى پيشاني خود خيزى يمين خاك اياك
 تا بران جبهه سازد مسلكه مريضيكه اشارة ركوع يكند اورامى بايد كه نمازى كند جبهه اقدام ركعتين و اگر نمازى موضع سجود
 كروا ذير باشد و اگر ركوع و سجود سر و كند سجودى بايد كه اخفض باشد از ركوع **باب** صفة السجود و بيان كيفية سجود
مالك عن يحيى بن سعيد عن محمد بن يحيى بن جبان عن عمرو بن اسع بن جبان عن عبد الله بن عمر انه قال
 من الذين يصلون على اواركهم قال قلت لادري والله قال مالك يعنى الذى يجلس لا يرتفع عن الارض سجده
 وهو لا يرفع يديه عن الارض سجده بن عمر كفت واسع ابن جبان اشايد تواذ انما هو سبى كذا يكند بر سر نهى خود
 واسع كفت يذاتم قسم خدا كفت ملك اروميد اشايد ابن عمر كسى كه سجده ميكند و بلندنى شود از زمين سجده ميكند در داخل او
 متصل است بزمن ترجمه گويد رضى الله عنه وارضاه سنت سنت كه برادر سر نهى خود او احتما كند بزمن **باب**
 يجلس بين السجدين كجلسة الصلوة ولا يجلس على صدره ولا يمسك راسه بشئ من يديه و يمشى في راسه
 نماز و نشيند بر قدم و قدم خود **مالك** عن صدقة بن يسار عن المغيرة بن حكيم انه راى عبد الله بن عمر
 فى سجدين فى الصلوة على صدره و قد مده فلما انصرف ذكر لهما فقال انها ليست سنة الصلوة و انما افضل هذا
 من اجل انها تشكك مغيرة بن حكيم و يد عبد الله بن عمر اكره رجوع ميكرد در ميان دو سجده نماز بر قدم و قدم خود پس فتيكه
 بايست از نماز ذكر كرده شد پيش اين مسلكه سن كفت بر آئینه اين جلسه است سنت نماز و جز اين نيت كه ميكنم اين
 بسبب لك بيارم مسلكه اتقار در ميان سجدتين يعنى نشستن بر صدر و قد مده بن نزويك بن عمر كره سبب نزويك عبد الله
 بن عباس سنت و عمل كند اربعه بر اول ست و اعميان درين جلسه فرض است لكن سنت است كه قومه و جلسه اعويل كند
 جلسه سترحت و ترك آن برود و در حد يشه آمده است و هر دو صحيح است **باب** صفة الجلوس و الصلوة بيان طريق
مالك عن عبد الرحمن بن قاسم عن جديده بن عبد الله بن عبد الله بن عمر انه اخبره انه كان يرى عبد الله
 بن عمر يترفع فى الصلوة اذا جلس قال ففعلت وانا يومئذ حديث السنن فها كنى عبد الله بن عمر قال انما
 الصلوة ان تنصب جلك اليمنى و تثنى رجلك اليسرى قلت له فانك تفعل ذلك قال ان رجلك تجلس

عبید الله بن عبد الله بن عمر که چهار روز نوبت نشست در نماز و قتیکه می نشست گفت عبید الله بن ششمین روز من
 آنروز نوبت بودم پس منع کرد مرا عبید الله بن عمر و گفت بخواب نیست که سنت نماز است که استاده کنی بای است خود را
 در پیش پای من چپ خود پس گفتم ای ششمین تو سیکه این را یعنی می نشینی چهار روز نوبت گفت بر آئینه دو پای من بنشین
 یعنی در وقت نماز کردن حرج بشود و مالک عن یحیی بن سعید ان القاسم بن محمد را نام الجلس فی التشریح فی التشریح

رجل یمنی ففی رجل الیسار و جلس علی و لیه الا ینسیر علی قد مد یثر قال اذ انی هذا عبید الله بن عبد الله
 بن عمر و حدثنا اباه کان یفعل ذلك قاسم بن محمد بن ابی شان صنفه شستن در وقت تشهد پس استاده کرد و پای
 خود را در پیش پای من چپ خود و نشست بر سر من چپ خود و در نشست بر قدم خود بعد از آن گفت نمود مرا این مجلس
 عبید الله بن عبد الله بن عمر و بنو ولود که پدر او سید و همین طور مالک عن عبد بن دینار انه سمع عبید الله بن عمر و

صلی الی جنبه رجل فلما جلس الرجل فی اربعه توابع و شیخی یخلیه فلما انصرف عبید الله عاب ذلک علیه فقال الرجل
 فانک تفعل ذلک فقال عبید الله بن عمر انی اشتمک نماز گذار و بر پهلوی عبید الله بن عمر روی پس قتیکه نشست آنروز
 بعد از چهار رکعت چهار روز نوبت در پیش پای خود و پس قتیکه باز گشت از نماز عبید الله بن عمر عیب کرد بر سر و پیش
 شستن پس گفت آنروز بر آئینه سیکه تو این کار را پس گفت عبید الله بن عمر بر آئینه من بیارم ترجمه گوید اختلاف کرده اند
 علماء در بیته جلوس شافعی اختیار کرده است در تشهد اول که نصب کند قدم یمن و بنشیند بر سیری و در تشهد آخر تورک یعنی

سیری را بر آرزو زیر آن تا اعتماد آن چپ بر سرین واقع شود و مالک در هر دو قعه تورک را اختیار کرده است و در بیته
 نصب یمنی جلوس بر سیری در هر دو قعه اختیار نموده است و این هر دو واسع و جایز است مسئله هر صفت که نشیند از ترجیح
 و تورک و اقرایش جایز باشد و اختلاف آنکه در سینه است و شبهه آن ینما ید که مودتی بر صفتی که روی شده است مودتی است

باب صیغہ التشهد و کلمات کافیه شافعی باب در بیان صیغہهای تشهد بر صیغہ کافی و شافعی است مالک

ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عبد الرحمن بن عبد القادر انه سمع عمر بن الخطاب وهو على المنبر يقيم الناس التشهد
 بقوله قولوا الحمد لله الزكيات لله الطيبات الصلوات لله السلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته السلام علينا
 وعلى عباد الله الصالحين اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبدا ورسولا سمعنا الرحمن شيدا زعمنا
 ما و بر منبر بودی آنوقت مردان را تشهد بقول خود که بگویند التحيات لله الخ منتهی این کلمات است که تعلیمات قولیه خدا است
 و عمل حسنه بکنیزه خدا است پاکیزه نماز خدا است سلام بر تو باد ای پیامبر رحمت خدا و تبرکات او سلام بر ما باد و بر بندگانش
 شایسته کلان نماز است که گوییم که نیستیم سیم و غیره و گوییم که محمد بنده خدا و رسول است مالک عن نامان

له قلت قال
 الشافعي يفعل في التشهد
 الاول مفترقا وهو
 ان يقعد على يمين قدمه
 اليسرى وينصب اليمنى
 وفي التشهد الاخير
 مفترقا كما وهو ان
 يقعد على يمينه فيصنع
 اليسرى وينصب اليمنى
 ويقعد على الارض من
 قدامه فيصنع بقدم
 مالک عن صفیر قال
 الارض من قدامه على
 رجلاه ای عطفها

بن عمر كان يشهد فيقول بسم التحيات لله الصلوات لله الزاكيات لله السلام على النبي ورحمة الله وبركاته السلام علينا
وعلى عباد الله الصالحين اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله يقول هذا في الركعتين الأولى
ويدعو اذا قضاة تشهدا بما يدل به فاذا جلس في آخر صلوة تشهد كذلك ايضا الا انه يقدم الشهادتين بعد ما يدل
فاذا قضاة تشهدا واراد ان يسلم قال السلام على النبي ورحمة الله وبركاته السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين
السلام عليكم عن عبيد بن عمير عن علي بن ابي طالب قال سمعت عليا يقول سمعت رسول الله يقول سمعت الله يقول
سمعت بسم الله التحيات لله الصلوات لله الزاكيات لله السلام على النبي ورحمة الله وبركاته اول دعاء ميكرو باخي
وقبلك تمام ميكرو تشهد خود را پس قيتك می نشست در آخر نماز خود تشهد بخواند همچنين نیز مگر آنکه مقدم ميكرو فقط
بعد از آن دعاء ميكرو باخي بخاطر او ميرسيد پس چون تمام ميكرو تشهد خود را بخواند است که سلام دهد ميگفت سلام على
ورحمته الله وبركاته الخ ميگفت السلام عليكم بجانب راست خود بعد از آن رد ميكرو در امام پس اگر سلام ميگفت و
كسى از جانب چپ او رد ميكرو بروى يعنى جواب سلام ميدهاى مالک عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه عن عائشة
زوج النبي صلى الله عليه وآله انها كانت تقول اذا تشهدت التحيات الطيبات الصلوات الزاكيات لله اشهد ان لا اله
الا الله وحده لا شريك له وان محمدا عبده ورسوله السلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته
السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين السلام عليكم حضرت عائشة ميگفت وقتيكه تشهد بخواند التحيات الخ
مالک عن يحيى بن سعيد عن القاسم بن محمد انه اخبره ان عائشة زوج النبي صلى الله عليه وآله كانت تقول
اذا تشهدت التحيات الطيبات الصلوات الزاكيات لله اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده
ورسوله السلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين
السلام عليكم حضرت عائشة وقتيكه تشهد بخواند ميگفت التحيات الخ مسئله هم صيغ تشهد مودى از قوس
و اختلاف اند و اختياراتت و درين اختلاف هم دليل قوى بهم ميرسد پس بايد گفت که هر صفتی که خواند مودى
سنت است و عامل بخيار مسئله شافى الفاظ مترادفه را حذف کرده اقل تشهد گفته است و اين صفت قريبت
بقاؤه و شقيقه شاطر و امد علم باب الاشارة بالمسئله في الشهدا باب در بيان صفت اشاره بانگشت سحر
در تشهد مالک عن مسلم بن ابي مريم عن علي بن عبد الرحمن المعأوى انه قال راى عبد الله بن
عمر انا احببت بالحصباء في الصلوة فلما انصرفت نهاني وقال اصنع كما كان رسول الله
صلى الله عليه وسلم يصنع فقلت وكيف كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يصنع قال كان

لا قلت اختار
البرصفت تشهدان موجود
والشافعي تشهدان
عبارت اختلاف در صفت
اختلاف في الاشارة

اذا جلس في الصلاة وضع كفه اليمنى على مخداه اليمنى وقبض اصابعها كلها واشار باصبعه القوي الى الابهام
 ووضع كفه اليسرى على فخذه اليسرى وقال هكذا كان يفعل علي بن عبد الرحمن گفت دیدم اعد الله بن عمر
 ومن بازي ميگردم ببتك زیرا در نماز پس وقتیکه بازگشتم منع کرد و او گفت بمن چنانکه میگردی و حضرت صلی الله علیه و آله
 گفتیم چگونه می کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت چون می نشست در نماز می نهاد کف راست خود بران راست
 و بنزدیک و انگشتان خود را بر آن و اشاره میکرد بان انگشت خود که نزدیک باهام است و می نهاد کف چپ را
 بران چپ خود و گفت ابن عمر انچه بن کرد و حضرت صلی الله علیه وسلم ما لك عن عبد الله بن دينار انه قال
 را في عبد الله بن عمر انا ادعوا واشير باصبعين اصبع من كل يد فتماني مسئله مختار نزدیک شافعی است
 که همه اصابع را جمع کند و بسوا اشاره نماید چنانکه ابن عمر نقل کرد و موضع اشاره قول الیه است بحديث مسلم و بجهة
 آنکه عرض از اشاره تو حید است تا قول و فعل معاصد یکدیگر واقع شود باب صفة الصلاة على النبي صلی
 علیه و آله باب در کیفیت درود فرستادن بر حضرت صلی الله علیه وسلم ما لك عن عبد الله بن ابی بکر بن محمد
 بن عمر بن حرم عن ابيه عن عمرو بن سليم الزرقاني انه قال اخبرني ابو حميد الساعدي انهم قالوا يا رسول الله
 كيف فصل عليك فقال قولوا اللهم صل على محمد وازواجه وذريته كما صليت على ابراهيم وبارك على
 وازواجه وذريته كما باركت على آل ابراهيم انك حميد مجيد اما گفتند يا رسول الله چگونه درود فرستیم بر تو
 پس فرمود بگوئید اللهم صل على محمد النجم لك عن نعيم بن عبد الله الجعفي عن محمد بن عبد الله بن زيد الانصاري انه
 اخبره عن ابی مسعود الانصاري انه قال اتانا رسول الله في مجلس سعد بن حباد فقال له بشير بن سعد
 امرنا الله ان نصل علىك يا رسول الله فكيف نصل عليك قال فسكت رسول الله صلی الله علیه و آله
 حتى قلنا ان لم يسالنا ثم قال قولوا اللهم صل على محمد وعلی آل محمد كما صليت على ابراهيم وبارك على محمد
 وعلی آل محمد كما باركت على آل ابراهيم في العلمين انك حميد مجيد والسلام كما قد علمتم ابو مسعود انصاري گفت
 تشریف آورد و حضرت صلی الله علیه وسلم پیش ما در مجلس سعد بن حباد پس گفت او را بشیر بن سعد
 امر فرموده است ما را خدا متعالی بانکه درود فرستیم بر تو یا رسول الله پس چگونه درود فرستیم بر تو
 پس سکوت کرد و حضرت صلی الله علیه وسلم تا آنکه آرزو کردیم که این سائل کا شکله سوال بنماید و از حضرت صلیم
 بعد از این فرمود بگوئید اللهم صل على محمد النجم و سلام بهمان صفت است که دانسته اید مسئله چه در اهل علم بر آنند که حضرت
 گفتن بر حضرت صلی الله علیه وسلم مستحب است در تشهد نیز غیر واجب بسوی همین معنی در حالت میگذرد نقل

نقلت
 اکثر اهل العلم على شيخنا
 الاشارة بالمسبحة
 اليمنى عند قوله لا اله الا الله
 وهو الصحيح من ذهب
 ابن خزيمة ذكره
 في المطا
 على قلت طاعة
 اهل العلم على انصاري
 على النبي صلی الله علیه و آله
 ۱۱۶
 علم مستحب في التشهد
 والاشارة باليمين
 علم هذا بشير بن سعد
 عن عاتقة في باب
 التشهد وان التشهد
 الاول محلهما وذهب
 الشافعي صلا الى جوارها
 في التشهد والاشارة
 بهيصل اليه صلاته
 واصحابها في التشهد
 الاول

قلنا
 انما هو ابو داود عن ابن
 عباس عن الامام جعفر
 بن الصادق عن ابي بصير
 عن النبي صلى الله عليه
 وآله من اجاب عن
 حديث في كتابه
 قول اهل العلم ان الصلاة
 قبل السلام مستحبة
 علقها اهل العلم

۱۱۸
 علي بن ابي طالب
 من بيننا ومن شانه
 السلام عليكم ورحمة
 الله وبركاته
 الله واخوتهم
 عبد الله بن مسعود
 عن النبي صلى الله عليه
 وسلم رواه ابو داود
 الترمذي وقال مالك
 بسند الامام والفرغ
 واحسن السلام عليكم
 ورحمة الله وبركاته
 وزياد بن ابي عمير
 عن ابي بصير عن النبي
 صلى الله عليه وآله

ابن عمر حضرت عائشة و باب تشهد و اما تشهد اول عمل صلوة نيت امام شافعي تنها قائل است بوجوب صلوة و تشهد او بغير صلوة
 نیت ندان و نیز نیت و تشهد اول نزدیک شافعی محبت ترجم گوید اول صلوة اللهم صل على محمد و آل محمد ان ابن حبان
 که نقل کرده صلوة سنت است نزد جمهور و فرض است نزدیک شافعی و قول جمهور اقوی میباشد **باب الدعاء قبل الصلاة**
باب در جایز بودن دعا پیش از گفتن سلام مالک عن ابی الزبير المکی عن طاووس ايمان عن عبد الله بن عباس
 ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يعلمهم هذا الدعاء كما يتعبدونهم من القرآن يقول اللهم اني اعوذ بك
 من عذاب جهنم و اعوذ بك من عذاب القبر و اعوذ بك من فتنة المسيح الدجال و اعوذ بك من فتنة المحيا
 و الممات مرويت از عبد الله بن عباس که حضرت محمد صلى الله عليه وسلم می آموخت صحابه را این دعا چنانچه می آموخت ایشان را
 سورة از قرآن میگفت اللهم اني اعوذ بك الخ ترجمه این دعا نیت ای بار خدا یا پر آئینه من پناه بگیرم بتو از خدا بشارت
 و پناه بگیرم بتو از خدا بفریاد و پناه بگیرم بتو از فتنة مسیح و جان پناه بگیرم بتو از فتنة زندگانی و مرگ ترجم گوید که ابو داود
 از ابو هريرة روایت کرده است اذا فرغ احدکم من التشهد الاخير فليتعوذ بالله من اربع یعنی چون فارغ شود یکی از شما از تشهد آخر
 باید که پناه بگیرد و خدا را از چهار چیز خدا ترسند حدیث الباب دومین است فحنا و علماء که دعا پیش از سلام مستحب است **باب**
صحة السلام قال النبي صلى الله عليه وسلم و تحلیها السلام چیزی که حلال میکند بر صلی بر آمدن از نماز و سخن گفتن
باب حناغ عمر فی حدیث التشهد ان کان یقول السلام علیکم عن عیبه ثم یرد علی الامام فان
 سلام علیه احد عن یساره و علیه ابن عمر میگفت سلام علیکم بجانب راست خود بعد از آن رد میکرد بر امام پس اگر
 سلام میکرد کسی بر او از جماعه از جانب چپ او رد میکرد بروی مترجم گوید اختیار امام مالک است که امام و منفرد است
 السلام علیکم قصد کند آن پیش روی خود بعد از آن بجانب راست سر خود را بگرداند و مقتدی یک تسلیم بر همین سلب
 بگوید و دیگر بجانب امام پیش روی خود قصد بکند و اگر بجانب یسار کند سلام بکند تسلیم بر امام یسار گوید این
 سلام است و اکمل آن حدیث ترمذی عن عبد الله بن مسعود عن النبي صلى الله عليه وسلم ان کان یسلم عن یساره
 السلام علیکم و رحمة الله و السلام علیکم و رحمة الله و لهذا جمهور علماء بدو تسلیم قائل شده اند در حق امام و منفرد مقتدی
 و زیاده در رحمة الله و الله صلوات الله علیه افضل سلام اسلام علیکم یکبار است چنانکه ابن عمر میگرد و کمال آن سلام علیکم و رحمة
 الله بجانب راست و چپ انفات بنده مسئله ترتیب کان بوجوبی که ذکر کرده شده فرض است زیرا که چون رجوع کنیم بجهتی
 از نقطه صلوة و نماز یک تغییر ترتیب کرده شود اطلاق لغت صلوة بر آن راست یعنی آید پس اگر بعد پیش از رکوع که نماز
 نماز فاسد شود و اگر سهوا کند آنچه بعد ترک است لغت و از همان متروک نماز خود تمام کند و بعد سهوا کند **باب**

و زیاد بن ابي عمير
 عن ابي بصير عن النبي
 صلى الله عليه وآله
 و وجهها
 علی امامه

قلنا
 من غير صلاة
 والشايع في
 سلم من ركعتين
 صاحب الخبر
 محمد بن زهير
 زهير بن جهم
 خالف عن سلم
 علي بن ابي حمزة
 علي بن ابي حمزة
 علي بن ابي حمزة
 علي بن ابي حمزة
 علي بن ابي حمزة

مالك عن ابن شهاب عن ابي بكر بن سليمان بن ابي حنيفة قال بلغني ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ركع ركعتين
 من احد صلواتي النهار الظهر والعصر فسلم من اثنتين فقال له ذوالشمالين رجل من بني زهير بن كلاب قصرت
 الصلوة يا رسول الله ام نسيت فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما قصرت الصلوة وما نسيت قال
 ذوالشمالين قد كان بعض ذلك يا رسول الله فاقبل رسول الله صلى الله عليه وسلم على الناس فقال اصدا
 ذوالشمالين فقالوا نعم فاتم رسول الله صلى الله عليه وسلم ما يقبض من الصلوة ثم سلم ابو بكر بن سليمان گفت خبر
 است من رسول الله صلى الله عليه وسلم ركعة او ركعة از يميني و نماز آخر روز ظهر بود يا عصر ليس سلام داد بعد از دو ركعتين
 بجنابها و صلعم ذوالشمالين مردی از بنی سیره بن كلاب يا كوتاه صحت شد نماز يا رسول الله يا فراموش فرمودي پس گفتا حضرت صلعم
 نكوتاه گردانيد شده است نماز و ز من فراموش نموده ام پس گفت او از ذوالشمالين بر آينه بوده است بعضي آنچه ذكر شد يا صلعم
 پس می آورد حضرت صلعم با زمان پس بیدار است گفت ذوالشمالين گفتند آری يا رسول الله پس تمام کرد آن حضرت صلعم
 آنچه باقی مانده بود از نماز بعد از آن سلام داد مالك عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب عن ابوسلمة
 بن عبد الرحمن مثل ذلك ابن شهاب بن سعيد بن المسيب از ابوسلمة بن عبد الرحمن مانند این روایت کرد قال
 يحيى قال مالك وكل سهو وكان نقصاناً من الصلوة فان صحبه قبل السلام وكل سهو كان زيادة في الصلوة
 فان صحبه بعد السلام گفت ملك بر سهو يك نقصان است از نماز پس بر آينه سجود او پیش از سلام است بر سهو
 زياده است در نماز پس بر آينه سجود او بعد از سلام است ترجم گوید در اینجا تشهد و سلام برای سجده سهو مذکور شده
 و ذهب جمهورهم است که بعد سجده سهو تشهد و تسليم است و الله اعلم مسئله آنحضرت صلی الله علیه و سلم سلام داد
 و آن قاطع صلوة است و فعل کشید کرد که در صورت عمد ناقص صلوة است بعد از آن بیاد آورد و تمام شد
 و سجده کرد پس آن شد که فعل چیزی که عمد آن ناقص نماز است بطريق سهو موجب سجده سهو است مسئله
 گفته اند که تطویل رکن قصر مثل قومه و جلسه بین مسجدین مبطل است و فيه نظر زیرا که بعضی صحابه روایت کرده
 که قومه رکوع و سجده آنحضرت صلی الله علیه و سلم و ما بین مسجدین قریب سوا بوده است و بعضی صحابه چندان
 می ایستاد در قومه که حاضران گمان میکردند که سهو کرده است پس تطویل این ارکان فی الجمله شروع است
 اگر چه سنتی که جمهور بر آن رفته اند قصر آنهاست مسئله اگر تشهد اول از فراموشی کرد و راست ایستاد در
 حالت بیاد آورد و خود نکند و اگر راست ایستاد است خود کند اما اول پس نفس صحت نمازاتی پس بیستم آن سجده سهو
 بجهت عدم تمام قیام بآب من قاتم من رکعتین و لم یجلس یا سجده بعد من قبل التسليم بر که باید بعد رکعت از رکعتی یا هر چه

فانه يستعمل
 الصلاة كالتالي
 العاكفين في صلوة الغداة
 وهي فعل شي مبطل
 الصلوة عن عدول
 سهو هو ما عمل به
 السهو خطأ و يقوله
 الشايع في الجديين طاه
 بين التسليم و السلام
 اي اذا قال ابو حنيفة
 حله بعد السلام اي
 وقال مالك ان سهو
 يقص من قبل السلام
 او من بعده فمجدد
 هو القطر التقليد
 للشافعي و قال احمد كل
 حل بيت و من في سجود
 السهو يستعمل في وضوءه
 فان ترك التسليم
 فقبل السلام و ان صلى
 الطهور حسا او سلم
 عن الركعتين فبعث
 فقال تقوى الخ و اعني
 ان النهي و هو في
 هذا الحد و هو ان
 قول الشافعي

و ما هو في الصلاة
 و هو في الصلاة
 من زيادة في
 الصلاة

ما قبله
 اهل العلم قالوا
 الشافعي عليه
 صلاة الفتن
 قال ابو حنيفة
 عليه السلام
 لا وجب كذا
 الفاتحة والفتحة
 في الزيادة
 العبد
 ما قلت
 ما خلفوا ذلك
 فضل النسيبة
 ان سئل عن القعدة
 الاخرة وقام الي
 الخامسة رجع الى القعدة

وانه يشهد لشستن ثنتين فراموش کرده باید که در آخر نماز سجده کند و سجده پیش از سلام مالک عن ابن شهاب عن
 الاعرج عن عبد الله بن جينة انه قال صلى لنا رسول الله صلى الله عليه وسلم ركعتين ثم قام فلم يجلس فقام الناس معه
 فلما قضى صلوته ونظروا تسليمه كبر ثم سجد سجدتين وهو جالس قبل التسليم ثم سلم
 عبد الله بن جينة
 گذارد برای ما یعنی امامت کرد و در نماز برای رسول الله صلی الله علیه وسلم دو رکعت پس ایستاد پس نشست پس ایستاد
 مردمان همراه او پیش قیامه تمام کرد و نماز خود را منتظر شدیم سلام گفتن او را بگویی گفت بعد از آن سجده کرد و سجده و او نشسته بود
 پیش از سلام بعد از آن سلام داد **مالک** عن يحيى بن سعيد عن عبد الرحمن بن هرم عن عبد الله بن جينة انه
 قال صلى لنا رسول الله صلى الله عليه وسلم الظهر فقام في ثنتين ولم يجلس فيهما فلما قضى صلوته سجد سجدتين
 ثم سلم بعد ذلك سجدة عبد بن جينة گفت که گذارد برای منی حضرت صلی الله علیه وسلم نماز ظهر را پس ایستاد از دو رکعت
 و نشست در آن دو رکعت پس ایستاد مردمان همراه او پس قیامه تمام کرد و نماز خود را سجده کرد و سجده باز سلام داد
 ازین مسئله ازین حدیث علیه ترک قعدة اولی یا تشهد او سجده سهو را جنبه ه شده و اما ترک تشهد فقط پس ایستاد
 است که قعدة مشروع نشده است مگر برای تشهد پس ترک وی احق است بعلیه و شافعیه ترک قنوت و صلوة علی النبی صلی الله
 در قعدة اولی مانند ترک قعدة اولی و تشهد او ساخته اند و چون نزدیک قنوت سنت قائمه نیست و همچنین در دو رکعت اولی
 سوگند نیست این مسئله بر قعدة ما است نباشد **باب** من قام في اربعة ساهيا وصل الخامسة سجد سجدتين بعد التسليم
 باید که در چهار رکعت و گذارد رکعت پنجم را خواهد بعد از قعدة آخره یا بغير آن فراموش کرده باید که سجده کند و سجده بعد از سلام قیامه
 اشخین عن ابن مسعود قال يحيى قال مالک فین سهی فی صلوته فقام بعد تمامه الاربعة فقام ثم دعه فلما رجع داس من رکوعه
 انه قد كان انما انه يرجع فيجلس لا يسجد
 ولو سجدا حكا السجدتين لم انا يسجد الاخرة ثم اذا قضى صلوته فليسجد
 سجدتين وهو جالس بعد التسليم **مالک** باب تخفيف فراموش کرد و در نماز خود پس ایستاد و بعد تمام کردن خود چهار رکعت را پس ایستاد کرد
 باز رکوع کرد پس قیامه برداشت سر خود را از رکوع خود یاد آورد که وی تمام کرده بود نماز را باید که این شخص جوع کند پس نشیند و سجده نکند
 در صورت سجده کرده باشد یکی از دو سجده یعنی پنجم که سجده دیگر کند بعد از آن چون تمام کرد نماز خود را باید که سجده کند و سجده او
 نشسته باشد بعد سلام دادن مسئله تنقیح کرده اند این را بر زیاده رکعتی فافوق آن در نماز سهو پس در صورت زیاده را
 کان لم یکن بکنه و نظم صلوة را تمام نماید و سجده سهو کند **باب** من شك في صلوة هل صلى ثلاثا او اربعاً فليجعل ركعتاً اخرى ثم يسجد
 سجدتين قبل التسليم هر که شک کند در نماز خود که آیا گذارده است سه رکعت یا چهار رکعت پس باید که سحر کند او را سه رکعت و باید که بگوید
 رکعت دیگر را بعد از آن باید که سجده کند و سجده پیش از سلام **مالک** عن ابن شهاب عن ابي سلمة بن عبد الرحمن بن عوف عن ابي هريرة
 الله

ما لم يسجد فمثل ثم يسجد
 للسجدة بطل فخره ولو
 بالسجدة بطل فخره ولو
 قدر في الرابعة ثم قام
 لم يسلم عاد الى القعدة
 ما لم يسجد الخامسة
 وسلم يسجد للسجود
 قیامه با سجده ثم قنوته
 فاضم اليها ركعة اخرى
 لتكونا تطورا فان اضم
 وقطع الصلوة فانه يرضى
 القضاء لا يفسد ما مضى
 فلما عند الشافعي في
 اي حاله ذلك ان الخامسة
 حذو الغي الزائد و اعي
 ترتيب الصلوة مما قبل
 الزائد ثم يسجد السجود
 في بعض الركعة عند
 الركوع في سجدة عند
 على من هب النسيبة
 ان يقال في حال
 ابن مسعود انه
 حكاه في حال
 قام بعد الصلوة
 ولا يرضى
 بيان انه عند
 وجب

صلى الله عليه وسلم قال ان احدكم اذا قام يصلي جاءه الشيطان فليس يجتنب ان يدي كرحيله فاذا وجد ذلك احدكم
فليجهد سجدتين وهو جالس رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود بر آئینه یکی از شما وقتیکه می ایستد در حالیکه نماز میکند و پیش
شیطان می آید پس مشتبه میگردد و بند بر وی تا آنکه نینداند که چه قدر گذارده است پس چون باید بجنبین را یکی از شما باید که سخن کند
و سجده و او نشسته باشد **مالك** عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا شك احدكم
في صلوة فليذكر كونه صلى الله عليه وسلم اربعاً فليصل ركعة وليسجد سجدتين وهو جالس قبل التسليم فان كانت الركعة
التي صلى خامسة شفها بهاتين السجدتين وان كانت رابعة فالسجدتان ترخيماً للشيطان رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود
وقتیکه شک کنی یکی از شما در نماز خود پس ایست که چه قدر گذارده است آیا سه رکعت گذارده است یا چهار رکعت پس باید که بگذارد
یک رکعت دیگر و باید که سجده کند دو سجده و او نشسته است پیش از سلام پس اگر باشد رکعتی که گذارده آنرا رکعت پنجم شش ساخته باشد
آنرا باین دو سجده و اگر باشد رکعت چهارم پس دو سجده خاک آلوده کردن است روی شیطان **مالك** عن عمر بن محمد
بن زيد عن سالم بن عبدالله ان عبد الله بن عمر كان يقول اذا شك احدكم في صلوة فليتبوَّح الذي يظن انه
سنى من صلوة فليصل ثم لا يسجد سجدة في السهو وهو جالس عبد الله بن عمر سگفت چون شک کنی یکی از شما در نماز خود
پس باید که قصد بکنی چیزی را که گمان میکند که فراموش کرده است از نماز خود پس باید که بگذارد و آنرا بعد از آن سجده کند و دو
سجده او نشسته باشد **مالك** عن حنيفة بن عمر والسهمي عن عطاء بن يسار انه قال سألت عبد الله بن عمر بن
العاص عن كعب الجبار عن الذي يشك في صلوة فلا يدري كونه صلى الله عليه وسلم اربعاً فليصل ركعة اخرى ثم ليسجد
سجدتين وهو جالس عطاء بن يسار گفت سوال کردم عبد الله بن عمر بن العاص و كعب الجبار را از شخصیکه شك میکند در نماز
خود پس نینداند که سه رکعت گذارده است یا چهار رکعت پس هر دو گفتند باید که بگذارد و رکعت دیگر را بعد از آن سجده کند و دو
سجده او نشسته باشد **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان اذا شئله عن النسيان في الصلوة قال لينبؤ احدكم
الذي يظن انه سنى من صلوة فليصله عبد الله بن عمر وقتیکه سوال کرده میشد از نسیان در نماز میگفت باید که قصد کند
یکی از شما چیزی را که گمان میکند که وی فراموش کرده است از نماز خود پس بگذارد و آنرا **مالك** انه بلغنا ان جلا
سأل القاسم بن محمد فقال اني اهم في صلوتي فليكثر ذلك علي فقال القاسم امضي في صلوتك فان ذلك يذهب
حق تنصرت و انت تقول ما اتممت صلوتي ثم في سؤال کرده قاسم بن محمد را پس گفت بر آئینه من شك میکنم در نماز
پس بسیار میباشد این شك من پس گفت قاسم برو در نماز خود پس بر آئینه حلال نیست که خود بد زنت شك کنی تا آنکه
بازگویی و تو میگوئی که من تمام کرده ام نماز خود **مالك** انه بلغنا ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا شك احدكم

لا قلت

اختلاف في ذلك

فقد الغناحية

صلاة يعني على

القبلي وهو

لا قلت

كان شك في

كما قال ابن

وعند الخليفة

ان كان ذلك

بول مع يحيى

يتقبل الصلاة

وان كان يغيب

له ان ياتي

لا قلت رسول صلى الله عليه وسلم فراموش ميکنم یا گفت فراموشی نماندند میشود برین تالی میفرماید که برای آن مسئله تنجیم کرده اند این را بشک رکعتی در اثنا می صلوة پس اگر شک حاصل شود در رکعتی مثل رکوع و سجود آن رکعت کند و سجده سهو دهد و شک بعد فراغ نماز مؤثر نیست و در حدیث کوفین آمده است که در صورت شک تحوی کند صواب است و حضرت صلوات الله علیه و سلم رجوع کردند بقول ذوالیهدین و قول حضرت ابوبکر و عمر پس فهمید شد که در صورت وقوع شک مخرج سه چیز است اخذ باقل و تحوی صواب و رجوع بقول ثقه و الله علم و در هر صورت سجده سهو باید کرد و اقوی آنست که اگر در اثنا می صلوة شک نیل شد سجده سهو لازم نگیرد و **باب العمل اليسير لا يبطل الصلاة عن قبيل باطل يتركه**

نماز مالک عن حمر بن عبد الله بن الزبير عن عمرو بن سليمان الزرقعي عن ابي قتادة الانصاري ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يصلي وهو حامل امانة بنت زينب ابنت رسول الله صلى الله عليه وسلم ولا في العاصم بن يعقوب بن عبد الشمس فاذا سجد وضعها واذا قام حملها رسول الله صلى الله عليه وسلم نماز ميگذارد و حال آنکه او برداشته بود اما در دختر زينب او زينب دختر حضرت بود صلوات الله عليه وسلم و اما در صلب ابوالعاصم بود يعني وقتیکه سجده ميکرد بر زمين می نهاد و او وقتیکه قيام ميکرد بر پي داشت او را مترجم گوید همچنين گفت يحيى بن يحيى و لابي العاصم بن ربيعة و صواب ابن ربيع است **مالك** عن ابي النضر مولى عمر بن عبد الله عن ابي سلمة بن عبد الرحمن عن عائشة

زوجه النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت كنت اقام بين يدي رسول الله صلى الله عليه وسلم ورجلاي في قبلي فاذا سجد عرفني فقبضت بعنقي فاذا قام سبب ظمها قالت والنبوت يومئذ ليس فيها ما يصيب حضرت عائشة گفت که خواب ميکردم پیش روی رسول الله صلى الله عليه وسلم و دو پای من در جانب قبله حضرت صلعم بود وقتیکه سجده ميکرد ميگرفت مرا پس می ستم پای خود را پس وقتیکه می استاده و سیکشادم دو پای خود را و گفت حضرت عائشه و خاتمه ای آن روز نبود و آنچه در اخبار **مالك** عن ابن شهاب عن امامة بن سهل بن حنيف انه قال دخل زيد بن ثابت المسجد فوجد الناس ركبوا وكم ثم دبت حتى وصل القفط سهل بن حنيف گفت در آمدنم دیدن ثابت بسجده پس یافت و ما نرود رکوع پس رکوع کرد بعد از آن آمده است برشته رفت تا آنکه رسید بصف **مالك** انه بلغه ان عبد الله مسعود كان يذنب كعاجر و سببها

مالك عبد الله بن مسعود و سبب ميگرد رکوع مذوره **مالك** عن يزيد بن رومان انه قال كنت اصلي الرجلين فاعتق بن جبير بن مطعم فيغزني فافقه عليه و نحن نضبطه يزيد بن رومان گفت که من نماز ميگذارم هم پهلوی مانع بن جبير بن رمان پس پکشادم قرارة را برای او و حال آنکه نماز ميگذارد و هم مترجم گوید رضی الله عنه و رضاه که اتفاق کرده اند علماء بدانکه عمل بسیر بطل نماز نیست و فتاوی عالمگیری مذکور است که اگر خطبه یا جامه را بر دوش خود برداشت نمازش باطل نیست

حدیث ابن مسعود
احكام في صلواته
فليترك الصلوة
بما يطرح التلذذ اما
باختلاف القول و اما بالتحوی
فان اختلاف القول سجده
قول السلام وان اختار
الذاني سجده بعدة
لا قلت
كن اقال يحيى بن يحيى
ولا في العاصم بن ربيعة

والصواب بن ربيع
لا قلت
اتفقوا على ان العمل
اليسير لا يبطل الصلاة
في العاصم بن ربيع
هل صلبه او قويا
على فاقه لم يفسد
صلواته وان حمل شيئا
يخلف في حمله فسد
على النواجذ الكثرة
والرضي فان الخطه تال
تكون في صلواته

لا قلت
فقد الغناحية
صلاة يعني على
القبلي وهو
لا قلت
كان شك في
كما قال ابن
وعند الخليفة
ان كان ذلك
بول مع يحيى
يتقبل الصلاة
وان كان يغيب
له ان ياتي

آری اگر در برداشتن چیزی که تکلفاً آنرا بردارد و فساد نماز است و در نهی حاج مذکور است که کثرت عمل بعرف معلوم شود و یکدو کلام بگوید
 ضرب قلیل است و ثلاث در حد کثرت داخل میشود همچنین جستن خلاف عاده عمل کثیر است و حرکات خفیفه متوالیه مثل تحریک کتف یا
 در تهیج یا خاریدن بدن قلیل است صحیح نزدیک فقیر در حد کثرت و قلة است که تامل کرده شود در افعال آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در نماز مانند حمل امامه و غمز عاشره و فتح باب حجره و نزول از منبر و صعود بر آن پس آنچه اهل عقل حکم کنند که کمتر است از ان افعال
 یا برابر است آنرا قلیل گویند و آنچه زیاده از ان باشد در حکم اکثر بود و آنچه گفته اند که قلة و کثرت را دانسته می شود بعرف باینتر
 افعال آنحضرت صلی الله علیه و سلم نزدیک فقیر صحیح است زیرا که قلة و کثرت در هر چیزی جدا باشد و عرف مختلف است در هر چیزی
 پس قایل معیاره نباشد **باب** اذا سلم على المصلي لا يرد كلاما بل يشير بيده وقتيكة سلام کرده شود بر مصلي جواب سلامند

بسخن گفتن بلکه اشاره کند بدست خود **مالك** عن نافع بن عبد الله بن عمر بن علي بن جل وهو يصلي فسلم عليه فرد الرجل كادما
 فوجر اليه عبد الله بن عمر فقال اذا سلم احدكم وهو يصلي فلا يتكلم ولا يشير بيده عبد الله بن عمر ميگذاشت بر مردی او نماز بخواند
 پس سلام کرد بر او پس جواب سلام داد و امر از سخن گفتن یعنی بزبان گفت و حکیم سلام پس باز گشت بسوی او عبد الله بن عمر
 پس گفت چون سلام داده شود بر یکی از شما و او نماز ميگذازد پس باید که سخن نگوید و باید که اشاره کند بدست خود تبرجم گوید
 عبد الله بن عمر با عاده نماز امر نکرد بلکه او را نهی کرد که دیگر در نماز سخن نگوید همچنین آنحضرت صلعم معاویه بن الحکم سلمی را منع
 از آنکه سخن بگوید و امر با عاده نماز نفرمود و فقیر تا حال مطلع نشده است بر دلیل از دلایل شرعی که دلالت کند بر وجوب عاده
 نماز از کلام و آنچه هست دلالت میکند بر منع کلام فقط و در عالمگیری مذکور است که اگر غیر امام خود را یک حرف یا زیاده بر ما
 تعلیم کرد نماز فاسد شد مگر آنکه مراد این شخص تلاوت باشد نه تعلیم و اگر بر امام خود فتح کرد پس صحیح است که نماز فاسد نشود
 بهیچ حال خواه نماز فرض باشد یا فقل خواه بعد قرارة یا مجز به صلوة فتح کرده باشد یا قبل از ان و در نهی حاج مذکور است که
 اگر مصلي بنظم قرآن تکلم کند بقصد تفهيم فاسد نمی شود نماز او الا فاسد میشود مثلاً شخصی کلیه یا یکی خدا کتاب بقوة بر زبان راند
 و قصد قرارة قرآن نماید چه باک نیست و نیز اجماع فقهاست بر آنکه اگر مصلي رو سلام کند نمازش حلال میشود و اگر بدست

اشاره کند درند بر پیام عظم جائز نیست و نزد غیر وی جائز است و الله اعلم **باب** اذا تاب شخصاً ما يقضه تنبيه الامام عليه
 فليعلم الرجال وليصطفى النساء چون پیدا شود چیزی از جنس آنچه اقتضا نماید خبردار ساختن امام یا غیر امام باید که بجان
 گویند مردان و باید که دستک نند زنان **مالك** عن ابي حازم بن دينار عن سهل بن سعد الساعدي ان رسول الله
 صلی الله علیه و سلم ذهب الى عمر بن عبد المنذر ليصلح بينهم و حانت لصلوة فجاؤا المؤذن الى ابي بكر الصديق فقال
 اتصل بالناس فاقم فقال نعم فضلى ابو بكر فجاؤ رسول الله صلی الله علیه و سلم والناس في الصلوة فخلص

لا قلت
 انك الفقهاء على انه
 لا يرد السلام ويشير
 بيده فلو رد السلام
 بطلت صلواته وقال
 ابو حنيفة لا يرد السلام
 ويشير بيده

وقعت في الصف فصفق الناس وكان ابو بكر لا يلتفت في صلواته فلما اكثر الناس من التصفيق التفت نحو راعي
 رسول الله صلى الله عليه وسلم فاشاد اليه رسول الله صلى الله عليه وسلم ان احكث مكانك فوفريد في فعل الله
 على ما امر به رسول الله صلى الله عليه وسلم من ذلك ثم استأخر حتى استوسى في الصف وتقدم رسول الله
 صلى الله عليه وسلم فصفق ثم انصرف فقال يا ابا بكر ما منعك ان تثبت اذا امرتك فقال ابو بكر ما كان لابن
 ابو جحافة ان يصلي ثم يصلي رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم الى رايك اكثر من التصفيق
 من بابة شئ في صلواته فليسبح فانه اذا سبح التفت اليه وانما التصفيق للنساء رسول الله صلى الله عليه وسلم فرقت
 بسوى قبيله بن عمرو بن عوف تاصح فرمايد ميان ايشان ووقت نماز ورايد پس آمد موزن بسوى ابو بكر بصديقت
 پس گفت ايا نماز ميگذاري بامردمان پس اقامت گويم يعنى ايا امامت ميکني پس گفت ابو بكر آري پس نماز شروع کرد
 ابو بكر بصديقت پس آمد رسول الله صلعم و مردمان در ميان نماز بودند پس صفوف را شکافته برآمد آنحضرت صلى الله عليه وسلم
 تا آنکه هتاد در صف اول پس دستک زد مردمان و حضرت ابو بكر التفات بنى نمود در نماز خود پس چون بسيا
 کرد مردمان دستک زد در التفات فرمود ابو بكر بصديقت پس ايد آنحضرت صلعم پس اشاره فرمود آنحضرت بسوى
 حضرت ابو بكر که رنگ کن در جاي خود پس بردشت حضرت ابو بكر و دست خود را پس حمد گفت خدا تعالی را
 بر چيزي که امر فرمود او را بان آنحضرت صلى الله عليه وسلم از اين کار يعنى بر تشريف استناب به حمد گفت بعد از آن
 تا آنکه برابر شد بامردمان در صف و پيش رفت آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس نماز گذار و بعد از آن باز گشت
 بمردمان يعنى بعد انقضای نماز پس فرمود امي ابو بكر چه چيز منع کرد ترا از آنچه ثابت باشي در مکان خود وقتيکه
 امر کردم ترا پس گفت حضرت ابو بكر آن مرتبه نبود ابن ابى قحافة را که نماز گذار و پيش روى آنحضرت صلى الله عليه وسلم
 پس فرمود رسول صلعم چيست مرا که ديدم شمارا درين حالت که بسيار کرديد دستک دن را هر که پيش آيد او را
 چيزي در نماز او پس بايد که تسبیح گويد پس پسرانچه حال اينست که وقتيکه تسبیح گويد آدمي التفات کرده شود بسوى
 و چيز اين نيست که دستک دن مرزنان را خاص است مترجم گويد از اينجا معلوم ميشود که اگر شخصي در بعض نماز خود
 امام باشد و در بعض آخر مقتدي جايزست و نیز معلوم شد که جايزست مفارقت امامي واقفا با امام و غيره در اثنا
 نماز و از اينجا دانسته شد که اگر ذکرى بقصد تعظيم غيرى بوده باشد مفرد صلوة نيست و تصفيق نیز مفرد صلوة
 و در حکم دست اشاره معجزه گفته اند که تصفيق بغير دست راست بر پشت دست چپ بايد کرد والا نماز تباه شود
 و اين مسکه پيش فقير صحيح نيست زيرا که در حديث فليصفق الناس واقع شد و نمي بين هيئت تصفيق نکردند

تصحيح
 في هذه الحديث يجوز ان
 يكون في بعض صلواته
 اماما و في بعضها اماما
 و يجوز الصلوة بامامين
 وفي هذا الحديث يجوز
 ان يحل له ان اذا حدث
 نعمة في الصلوة و يجوز
 الاشارة المفصلة بان
 ١٢٥
 التصفيق يفتي بعضهم بجواز
 ان يكون كراهة تعالى في الصلوة
 و يفتي القدران و يفتي
 التلاوة و التلاوة و يفتي
 مع ذلك اعلام شخص
 اخذوا كالبغوي كل ذلك

واستحبنا حبك باب در جواز دست رسانیدن بسنگریز یعنی برای هموار کردن در نماز و استحباب نکردن این کار است
مالك عن ابى جعفر القارى انه قال دايث عبدا لله بن عمر اذا اهو لم يجد سجدة الحصى لم يوض جبهته
 سحا خفيقا ابو جعفر قارى گفت دیدم عبد الله بن عمر را چون فرو می شد تا سجده کند دست میرسانید سنگریز یا زبر
 جای پیشانی خود دست رسانیدن **سك مالك** عن يحيى بن سعيد انه بلغه ان ابا ذر كان يقول سجدة الحصى
 فى الصلوة متحفة واجنأ وتركها خير من النعم ابو ذر غفارى مى گفت دست رسانیدن بسنگریز در نماز کیست
 و ترك آن بهتر است از گدازیدن سنج شترجم گوید ترك آنچه مشغول کند مصلى را از محافظت ارکان صلوته بهتر است لیکن
 فارس نمیکند نماز را تا وقتیکه عمل کثیر نباشد **باب استحباب ترك الاتفات فى الصلوة** باب در استحباب بودن ترك
 بجانب غیر قبله در نماز **مالك** عن نافع بن عبد الله بن عمر لو يكن يلتف فى صلوة عبد الله بن عمر التفت لم يكره
 در نماز خود یعنی چپ و راست نمی نگریست **مالك** عن ابى جعفر القارى انه قال كنت أصلي وعبد الله بن
 عمر واقفا وكلا أشعوبه فالتفت فمردني ابو جعفر گفت نماز میگذاردم و عبد الله بن عمر پس پشت من بود و من هم
 او را پس اتفات کردم پس بدست گرفت مرا یعنی اشاره کرد تا آنکه اتفات کنی شترجم گوید اتفات را سه مرتبه است
 اول آنکه بگوشه چشم نکرد و رخسار و گردن بجای خود باشد و این قسم اتفات نه مکره است و نه مفند نماز بلکه از حضرت رسالت
 علیه صلوته و سلام ثابت شده دوم آنکه رخسار خود را بگرداند بدون آنکه از استقبال قبله تحول شده باشد و این قسم
 حرام است و سبطل صلوته نیست سیوم آنکه اتفات قبله بر هم خورد و اکثر بدین از استقبال قبله تحول شود و این قسم سبطل
 صلوته است **باب التاكيد فى حضور الجماعة** باب در بیان تاکید حاضر شدن بجماعت **مالك** عن ابى الزناد
 عن الامام عن ابى هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال والله نفسي بيد الله لقد علمت ان امر خطي فخطبت
 ثم اتوا بالصلوة فيؤدون لها ثم اورد جللا فيؤم الناس ثم اختلف الى رجال فاحرق بيوتهم والذي نفسي بيد الله لو يعلم
 احدكم اني عطف على مسلم او على مؤمن من غير ما بين يديه هذا لعشاء رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمودم کسی که نفس من
 در دست قدرت اوست بر آینه مقدر کردم که بفرمایم کجی کردن بهیر پس جمع کرده شود و آنرا بعد از آن بفرمایم نماز پس
 اذنان گفته شود و برای نماز بعد از آن بفرمایم شخصی را پس امامت کند مردمان را بعد از آن تخلف کنم از نماز متوجه شده
 بسوی مردمانی که حاضر نشده اند یا معنی اینست در ضیبت این مردمان و بخیر می ایشان متوجه شوم بخانه های ایشان
 پس بسوزانم خانه های ایشان را قسم بکسی که نفس من در دست قدرت اوست اگر بداند یکی از ایشان که در حق من
 استخوانی چرب ریا دوز استخوانی بهی که نیک باشد البته حاضر شود بنام زحما مسئله اتوی اقول است که جماعت فرض است
 بکفا

قلت
 وطلبها اهل العلم
 ان تركها يشتمل على
 الصلوة احث ولا
 يفسد الصلوة ما
 كان عملا يسيرا
 قلت
 اهل العلم بالاتفات
 لا تفسد الصلوة
 ما يتحول عن القبلة
 بجمود من غير تحفا
 آرى الناس من التصديق
 التفت اليك قارى
 ١٢٤
 عليه وسلم
 قلت
 الخمس سنة الصلوة
 عند الجمهور تركه
 عندى اليهود وبنية
 لقد علمت ان امر
 خطي فخطبت
 ثم اتوا بالصلوة
 فيؤدون لها ثم
 اورد جللا فيؤم
 الناس ثم اختلف
 الى رجال فاحرق
 بيوتهم والذي
 نفسي بيد الله لو
 يعلم احدكم اني
 عطف على مسلم
 او على مؤمن من
 غير ما بين يديه
 هذا لعشاء رسول
 الله صلى الله
 عليه وسلم فرمودم
 کسی که نفس من
 در دست قدرت
 اوست بر آینه
 مقدر کردم که
 بفرمایم کجی
 کردن بهیر پس
 جمع کرده شود
 و آنرا بعد از
 آن بفرمایم
 نماز پس اذنان
 گفته شود و برای
 نماز بعد از آن
 بفرمایم شخصی
 را پس امامت کند
 مردمان را بعد
 از آن تخلف کنم
 از نماز متوجه
 شده بسوی
 مردمانی که
 حاضر نشده اند
 یا معنی اینست
 در ضیبت این
 مردمان و بخیر
 می ایشان متوجه
 شوم بخانه های
 ایشان پس
 بسوزانم خانه
 های ایشان را
 قسم بکسی که
 نفس من در دست
 قدرت اوست اگر
 بداند یکی از
 ایشان که در حق
 من استخوانی
 چرب ریا دوز
 استخوانی بهی
 که نیک باشد
 البته حاضر
 شود بنام زحما
 مسئله اتوی اقول
 است که جماعت
 فرض است بکفا
 قلت
 اهل العلم بالاتفات
 لا تفسد الصلوة
 ما يتحول عن القبلة
 بجمود من غير تحفا
 آرى الناس من التصديق
 التفت اليك قارى
 ١٢٤
 عليه وسلم
 قلت
 الخمس سنة الصلوة
 عند الجمهور تركه
 عندى اليهود وبنية
 لقد علمت ان امر
 خطي فخطبت
 ثم اتوا بالصلوة
 فيؤدون لها ثم
 اورد جللا فيؤم
 الناس ثم اختلف
 الى رجال فاحرق
 بيوتهم والذي
 نفسي بيد الله لو
 يعلم احدكم اني
 عطف على مسلم
 او على مؤمن من
 غير ما بين يديه
 هذا لعشاء رسول
 الله صلى الله
 عليه وسلم فرمودم
 کسی که نفس من
 در دست قدرت
 اوست بر آینه
 مقدر کردم که
 بفرمایم کجی
 کردن بهیر پس
 جمع کرده شود
 و آنرا بعد از
 آن بفرمایم
 نماز پس اذنان
 گفته شود و برای
 نماز بعد از آن
 بفرمایم شخصی
 را پس امامت کند
 مردمان را بعد
 از آن تخلف کنم
 از نماز متوجه
 شده بسوی
 مردمانی که
 حاضر نشده اند
 یا معنی اینست
 در ضیبت این
 مردمان و بخیر
 می ایشان متوجه
 شوم بخانه های
 ایشان پس
 بسوزانم خانه
 های ایشان را
 قسم بکسی که
 نفس من در دست
 قدرت اوست اگر
 بداند یکی از
 ایشان که در حق
 من استخوانی
 چرب ریا دوز
 استخوانی بهی
 که نیک باشد
 البته حاضر
 شود بنام زحما
 مسئله اتوی اقول
 است که جماعت
 فرض است بکفا

الصلاة
 ولا يجبر
 من عطف على
 النبي صلى الله
 عليه وسلم
 عظم العظم
 وفضل العظم
 في قوله
 المشاء
 انما
 الجماعه
 بغير
 ذلك
 من
 العظم
 من
 العظم
 من
 العظم
 من
 العظم

قلت
 في النجاة لا رخصة
 في الصلاة الاصلية
 ما كان كالمصلي
 بالليل والليل
 الشدائد على الصلوة
 خارجة كمن غاب
 تسقط الجماعة الا اذا
 هي لا تجتنب على المريض
 ١٢
 والمفعل الى ان قال
 العجمي انها تسقط بالمطر
 والطين والبرد الشديد
 والظلمة الشديد
 مع قلت
 الغت بالذلل المجرية
 الشدة المنقح ١٣

است بوجهي که شمار اسلام ظاهر شود مثلاً در قریه صغیره و کجیا و در کبیره چند جا زیرا که خدا تعالی فرمود و اقموا الصلوة
 و من اقامت ترویج آن و اظهار پشت و ضبط کرده اند حضرت صلی الله علیه و سلم ترویج و اظهار را با حاجت جماعت
 و در حدیث ابی داؤد آمده ما من ثلثة فی قرية او بدو ولا تقام فیهم الصلوة الا استحوذ علیهم الشیطان ای غلب در حق
 بر کسی سنت موکده که ترک آن بی عذر متحقق ملامت میسازد و حضور مساجد نیز سنت موکده پس اگر در خانه یا جماعت نماز گذارند
 بوجهی که مشهور گردد و در من بالکفایه ادا شد و متحقق ملامت بر ترک عمارت مساجد باقی ماند و چون این حدیث بطاخر خود
 دلالت بر فرضیته جماعت دارد علمدار توجیه آن اختلاف کرده اند می توان گفت که کلمه لقد سمعت التمسک بالجماعة بر تخریم ترک
 جماعت نیکند زیرا که آدمی قصد چیز یا میکند بجهت مصلحتی بعد از آن معارضی ظاهر میشود آن مصلحت را بر همه نیز نیکند
 میتوان گفت که متخلفان از جماعت در آن زمانه خیر از منافقان دیگری نبود و ترک جماعت علامت نفاق بود پس
 این قصد بنا بر نفاق بود **باب الرخصة فی ترک الجماعة عند المطر** باب در رخصت ترک کردن جماعت نزدیک باران
مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر اذن بالصلوة فی ليلة ذات برد و ریح فقال الاصلوا فی الرجال ثم قال ان رسول
 الله صلی الله علیه و سلم کان یامر المؤمن اذا كانت لیلته بارحة ذات مطر یقول الاصلوا فی الرجال عبد الله بن عمر اذن
 برای نماز در شبی صاف و باد پس گفت و اما و آگاه بشید بگذارید نماز را در خانه یا بعد از آن گفت هرگز نبیند رسول الله صلی
 علیه و سلم نماز را در وقتیکه میوز شب سرد و صاحب باران که بگوید الاصلوا التمسک بالجماعة یعنی بگذارید نماز را در خانه یا در مساجد
 مذکور است که رخصت در ترک جماعت هیچ حال نیست مگر بجهت هذر عام مثل باران یا باد تند وقت شب و همچنین گل لایمی
 یا عذر خاص مثل مرض و در عالمگیری گفته که جماعت ساقط میشود با عذر چنانچه برود یعنی مقعد و امثال آنها واجب است
 و همچنین ساقط میشود باران و گل لایمی و بر سردی شدید و تاریکی شدید **باب فضل الصلوة فی الجماعة با یتیم**
 فضیله نماز گذاردن در جماعت **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال اصلوا الجماعة
 تقبل صلوة الفذ بسبع و عشرين درجة رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود نماز گذاردن در جماعت زیاده است یعنی از
 ثواب بر نماز یک تنها گذارده شود بر بیت و هفت مرتبه **مالك** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة
 ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال صلوة الجماعة افضل من صلوة احدکم و حدیث بخند و عشرين جزء رسول
 صلی الله علیه و سلم فرمود نماز گذاردن در جماعت زیاده تر است از نماز یکی از شما که تنها گذارد بر بست و پنج جزء **باب**
 فضل حضور الجماعة فی العتمة و الصبح **باب در بیان فضیلت حاضر شدن در نماز عشا و نماز فجر مالك** عن عبد الله بن عمر
 بن حرملة الا سلم عن سعید بن المسیب ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال بیننا و بین المنافقین شهود

والصبر لا يستطیعونہا وخذ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود علامت فاروق در میان ما و در میان منافقان حاضر شدن نماز عشا و نماز صبح است منافقان نمیتوانند آنرا یا بکلمه گفت مانند این مالک عن سمی مولى ابی بکر بن عبد الرحمن عن الحسن بن السمان عن ابی هريرة ان رسول الله صلی اللہ علیہ وسلم قال لو یعلمون ما فی القنعة والصبر لا توہما ولو جوار رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود اگر بدانند مردمان فضیلتی را که در نماز عشا و نماز صبح است البته بیاندیشند آنها اگر چه بر سرین خود عیشران شہند مالک عن ابن شہاب عن ابی بکر بن سلیمان بن ابی حنيفة ان عمر بن الخطاب فقد سلیمان بن ابی حنيفة فی صلوة الصبح وان عمر بن الخطاب غدا الی السوق ومسکنا سلیمان بن السوق والمسجد فما علی الشفاء ام سلیمان فقال لہا لم ارسلمن فی صلوة الصبح فقالت انہ بات یصلی فغلبتہ عیناہ فقال عمر ان اشہد صلوة الصبح فی الجماعۃ احب الی من اقوم لیلۃ عمر بن الخطاب نیافت سلیمان بن ابی حنيفة را در نماز صبح و عمر بن الخطاب اول روز رفت بسوی بازار و خانہ سلیمان در میان بازار مسجد بوده است پس گذشت بر شفا ما در سلیمان پس گفت اورا ندیدم من سلیمان را در نماز صبح پس گفت شفا بر آئینہ او شب گذارنید در ان حال کہ نماز میگذارد پس غالب شد بروی و چشم وی یعنی بسبب طول قیام لیل وقت صبح بروی خواب غلبہ کرد پس فرمود حضرت عمر بر آئینہ آنکہ حاضر شوم من نماز صبح را در جماعہ بہتر است نزدیک من از آنکہ استادم شوم یکشب یعنی نماز تہجد گذارم تمام شب مالک عن حمی بن سعید عن محمد بن ابراهیم عن عبد الرحمن بن ابی حمزة الاضاری انه قال جاء عثمان بن عفان الی صلوة العشاء فراهی اهل المسجد قلیلا فاضطجہ فی مؤخر المسجد فینتظر الناس ان یکثروا فاتاہ ابن ابی عمیر فخلیس الیہ فسالہ من هو فاجابہ فقال لہ ما فعلک من القرآن فاجابہ فقال لہ عثمان من شہد العشاء فکانما قام نصف لیلۃ ومن شہد الصبح فکانما قام لیلۃ عبد الرحمن بن ابی عمیر گفت آمد عثمان بن عفان بسوی نماز عشا پس کم دید اہل مسجد پس از کشید و در آنجا منتظر میکرد و چون ما نیز کہ بسیار شوند پس آمد نزدیک حضرت عثمان پس ابی عمر و پس نشست نزدیک او پس او حضرت عثمان اورا کہ گیت پس ابن ابی عمر خبر داد اورا پس فرمود حضرت عثمان جیت با تو از قرآن پس خبر داد اورا پس گفت حضرت عثمان اورا ہر کہ حاضر شود بنماز عشا پس گو یا کہ قیام کرده است نیم شب با و ہر کہ حاضر شود نماز صبح را نیز پس گو یا قیام کرده است تمام شب مترجم گوید رضی اللہ عنہ وارضاه کہ در حدیث تاکید حضور جماعہ در عشا و صبح واقع شدہ از ان جہتہ کہ بر اہل کسالت و منافقان بسیار دشوار است پس شارح تاکید تبلیغ فرمود درین دو نماز تخصیص تا جز باشد این مردمان را و در بعض احادیث تاکید نماز عصر نیز آمدہ از انجہتہ کہ اکثر ناس اہل زراعت و تجارت و حرفہ و رسمی تمام روز کار میکنند

ما قلت
تخصیص این صلوات
بالنکاح فیہا تقبیلان
۱۲۹
علی النفس

بخانه می آیند در سخاوت تعجب کسل درین وقت یا پیش از آن باندکی بازاری قائم شود و بیج و شراب در میان آید پس چون وقت
 اشتغال اکثر ناس بود تا کید کرده شد در اختیار اول وقت حضور جماعت و بعد علم مسئله چون افراد جماعت را که در میان
 مسلمین واقع میشود استقر الکریم چند صفت بان لازم می یابیم از آن جمله است باعت ماسو مین در ارکان صلوة و این صفت
 نفسیه است قطعا بجهت حدیث اناجل الامام لیومکم به الخ و از آن جمله اتحاد مکان عرفا و قید عرف بجهت آنست که کثرت صفو
 و تقال آنها بعید از قریب میازد و حیلوله حدیران قریب بعید میگردد و اند مسجد یک مکان است و فعلا اگر عرف از
 مسافت قیله میشارد اتحاد مکان متحقق شد و الا نه گو یا صل در التزام این صفت ضروری بودن علم است بان تقال
 امام تا متابعت تواند کرد و بوجهیکه نزدیک سلامت سمع و بصر و عدم ظلمة منفرطه و صیحه مانع از سماع آواز احوال امام
 در یابد یا احوال بعض صفوف و این صفت نیز نفسیه است یا لازم آنست و از آن جمله آنست که زنان امامت مردان بکنند
 و بیج جانقل یافته نشد که کرده باشند بلکه لزوم شر آنها و تاخر اینها از شرع مفهوم شد و آن دلالت میکند بر امتناع
 امامت اینها بجملاف امامت صبیان که در حدیث عمر و بن سلمه سلمی آمده و همچنین اقتدا بقصدی در شرع دانسته
 نشد و است و از آن جمله نیت اقتداست زیرا که موافقت بی قصد اقتدا اقتدای منی شود و آیا موافقت در صفت
 از فرضیه و نقلیه ضروریست یا نه حدیث معاذ که نماز عشا با حضرت صلی الله علیه و سلم میگردد و بعد از آن امامت
 قوم خود میگردد پس معاذ از صلوة ثانیه نفل بود و قوم را فرض و مشروعیت اقتداسیکه منفرذ نماز گذارده باشد با امام
 اگر جماعت در یابد دلالت میکند بر سقوط این صفت و آیا موافقت در عدد رکعات ضروریست یا نه اثر حضرت عمر که در
 نماز قصر سجود و بعد از آن میگفت یا اهل مکة التواصلو تکم فان قوم سفر دلالت میکند بر سقوط این صفت و شافعی
 از بی سقوط موافقت در قضا و او سقوط موافقت در تعیین صلوة مانند ظهر یا عصر استنباط کرده است زیرا که اگر سقوط
 آن دو صفت سقوط اینها بطریق اولی فهمیده میشود و آیا تکوا امام و اماموم یا فضل امام در ادرا شرط صلوة و ارکان
 ضروریست یا نه حضرت صلعم در مرض اخیر قاعد بودند و قوم استاده و در حدیث آمده است که حضرت صلعم مسح کردند
 بر خنجرین حالانکه امامت قوم و طیفه حضرت بود صلی الله علیه و سلم و لابد در قوم جمعی کثیر غسل کنند و جلین بودند و آنجا
 اقتدار متوضی بستمیم قاعد مضطرب فهمیده شد و جمعی صحوة اقتدار سلیم صاحب سل البول را نیز استنباط کرده اند و اگر
 قاری باقی که سوره فاتحه بوجهها نمیتواند خواند اقتدا کرد و قول قدیم شافعی آنست که اگر اماموم فاتحه خوانده است در
 است زیرا که اتمی معذور است در حق نفس خود و مقتدی نماز خود را بجمیع ارکانها در شرطها تمام کرده است پس
 پیدا کرد مقتدی متوضی خلف ماسخ خلف و مقتدی قایم خلف قاعد و این قول قدیم نزدیک فقیر اقوی میباشد ^{اعلم}

و از همین جا توان دانست که در صورت اقتدا شافعی بجنف که مس فرج خود کرده است قوی حکم بصحت صلوة است بخلاف اقتدا
 شافعی که قصد کرده است زیرا که باتفاق اهل اسلام بر مجتهدیکه با جهتها خود کار کرده است و بعد از آن رجوع نموده
 تدارک اعمال گذشته ضرورتی در همچنان قضا حکم قاضی دیگر که مجتهد فیه باشد نقص نگیرد پس دانسته شد که شافعی حکم نمیکند بطلان
 نماز جنف در حق جنفی پس بهت پیدا کرد با اقتدا بر موصی بهتیم و اگر مبعوبات ضروریه خود رجوع نماید با بد صحابه و تابعین
 و علم جواد بسیار از نواقض و ضرر و صلوة یکدیگر اختلاف داشتند و از اقتدای یکی بدگیری ممنوع نمی شد پس حرم باید
 بصحت اقتدای شافعی بجنف که مس فرج کرده است و اگر اقتدا کند بکافر یا جنب یا محدث و میدانند درست نباشد زیرا که
 تلاعب و تناقض است در نیت و اگر نمایند و بعد نماز دانست اگر امر ظاهر بود و تقصیر و تعقیبش با و منسوب می شود مثل کفر
 معلوم امری اعاده کند زیرا که در حکم دانستن است و لهذا دانستن احکام مشهوره شرح عذر نمی شود بخلاف حکام خصیه
 و اگر امر خصی است مثل جنابت و حدث و نجاسته خصیه در ثوب و با و اثر حضرت عمر که بعد نماز کردن جنابت ظاهر شد خود اعاده کرده
 و قوم را با عاده نفرمودند و دلالت میکند بر عدم اعاده خواه فاتحه خوانده باشد خواه نه زیرا که خواندن فاتحه با امام در صحابه
 شایع نبود و گویا اینقدر منتظر است چنانچه در صورت یافتن امام را در رکوع ترک فاتحه منتظر شد مسئله نیت در ترک
 جماعت مگر بجهت عذری بر آن ناکید یک در حضور جماعت از شرع دانسته شد و لیکه مطهره و ذات بر دوری عذر است بحدیث
 شیخین که حضرت صلی الله علیه وسلم در مثل آن امر فرمودند مؤذن را که بگوید الاصلوا فی الرجال از قول ابن عباس معلوم شد
 که قید ضروری الرعاية نیت پس حکم روز همچنان است و جوع شدید بحدیث شیخین از حضرت العشار و قیمت لعش
 فابعدوا بالعشار و علة آن تضرر به جوع و توقان نفس بطعام است پس مخصوص باشد شدت جوع و توقان نفس و عطف
 و حکم آلت و ضرر ظالم بر نفس مال مانند آن ضرر است بلکه قوی از سوی و بدافعت اخشین بحدیث شیخین موطن
 ذمی ایچکه به بحدیث شیخین من اکل من هذه الشجرة المذنبه فلا یقرین مسجدنا مسئله حدیث مسلم دلالت میکند که
 اقرا احق است با ما است از علم بسنته بعد از آنکه هر دو مایجوز به صلوة میتوانند و شافعی گفته است اهل عصر اول فقه با قرا
 قرآن تحصیل مینمود پس قاری نبود الا فقیه پس حدیث در اقر است از فقها که مستویین در فقه است و درین توجیه نظر است
 زیرا که اعلم بالسنه را مرتبه نهاده اند بعد از اقر پس معلوم شد که گاهی در قراة مساوی می بودند و در علم بالسنه متفا
 پس تقدیم قرا بر علم اصح ظاهر میشود بجهت حدیث و غرض در آن تشریف اقر است و تنویح کج و والی در مجال لایه
 خود احق است از اقر و افقه **باب** یجب التلبس بالامام فی جمیع الحالات و نسخ قوله صل الله علیه و اذا صل جالس
 فصلوا اجلسوا واجب است متابعت امام کرون در جمیع حالات و نسخ شدن این حدیث و اذا صل جالس افضلوا اجلسوا

مالك عن ابن شهاب عن ابن بن مالك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ركب فرسا فصرعه فحشش شقه الامين
 فصل صلوة من الصلوات وهو قاعد وصلينا وراءه قوم اقلها الضروف قال انما جعل الامام ليؤتم به
 فاذا صلى قائما فصلوا قائما واذا ركع فاركعوا واذا رقع فارقعوا واذا قال سمع الله لمن حمده فقلوا
 ربنا لك الحمد واذا صلى جالسا فصلوا جلوسا اجمعون رسول الله صلى الله
 عليه وسلم سوار شد بر سپي پس بنيتا وازان اسپا پس خراشيد و شد جانباست آنحضرت صلى الله عليه وسلم
 گذارد نمازي از نمازها و داشتته بود و گذارد يم ما پس پشت آنحضرت صلعم نشسته پس وقتيکه بازگشت از نماز
 فرمود جز اين نيست که مقرر کرده شده است امام براي آنکه اقتدا کرده شود با و پس وقتيکه نماز گذارد امام استا
 نماز گذارد شما نيز ستاده و وقتيکه رکوع کند رکوع کنيد و وقتيکه سر بردارد و سر برداريد و وقتيکه گويد سمع الله
 لمن حمده بگويد ربنا لك الحمد و وقتيکه نماز گذارد نشسته پس نماز گذارد نشسته همه يكجا مالك عن هشام
 عمرة عن ابيه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت صلى رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو ينالك
 فصل جالسا و صل و راءه قوم قياما فاشار اليهم ان اجلسوا فلما انصرف قال انما جعل الامام ليؤتم به فاذا
 ركع فاركعوا واذا رقع فارقعوا واذا صلى جالسا فصلوا جلوسا حضرت عائشة گفت نماز گذارد آنحضرت صلى الله
 و او بيار بود پس نماز گذارد و داشتته بود و نماز گذاردند قوم ستاده شده پس اشاره فرمود بسوي ایشان که
 بنشينيد پس وقتيکه بازگشت فرمود جز اين نيست که مقرر کرده شد امام براي آنکه اقتدا کرده شود بسوي پس وقتيکه
 رکوع کند رکوع کنيد و وقتيکه سر بردارد و سر برداريد و وقتيکه نماز گذارد نشسته پس نماز گذارد نشسته مالك
 عن هشام بن عمارة عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم خرج في مرضه فاتي المسجد فوجد ابا بكر و هو قائم يصلي
 بالناس فاستأخر ابو بكر فاشار اليه رسول الله صلى الله عليه وسلم ان كما انت فجلس رسول الله صلى الله عليه
 الي جنب ابي بكر وكان ابو بكر يصلي بصلوة رسول الله صلى الله عليه وسلم وكان الناس يصلون بصلوة ابي بكر
 رسول الله صلى الله عليه وسلم برآمد از خانه خود در بيابري خود پس آمد مسجد پس رفت ابو بكر را و الا ستاده بود نماز گذارد
 با مردان پس فرود آمد ابو بكر پس اشارت فرمود بسوي آنحضرت صلى الله عليه وسلم که باش همان طور که
 هستي پس نشست آنحضرت صلى الله عليه وسلم نزديک پهلوي ابو بكر و ابو بكر نماز ميگذارد و بنماز آنحضرت صلى الله
 عليه وسلم يعني اقتدا نمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم و مردان نماز ميگذاردند بنماز ابو بكر يعني ابو بكر بخير
 مي شنوا نيد مردان را بخوبی گفته است از اينجا معلوم ميشود که جايز است اقتدا بدو امام يک بعد ديگري بان معني

قلش
 هو كذا عند
 اليهم و راءه بغير
 اتباع الامام في جميع
 الحالات و قوله اذا
 صلى جالسا فصلوا
 جلوسا منسوخ و معني
 جلوسا بالناس يصلون
 بصلوة ابي بكر و علي
 ان كان منسوخا من
 خلفه

اقتدا کند با امامی بعد از آن مفارقت کند از روی اقتدا کند بدیگری فقیر گوید همچنین لاحق شدن امامی بقوم و اقتدا
 کردن با امام دیگر مسئله از حدیث مسلم مفهوم شد که وظیفه آنست که متاخر شود و ابتدا فعل ماموم از ابتدای فعل امام و
 و تقدم شود ابتدای فعل ماموم بر فراخ امام از آن پس اگر مقارنته کند ضرر نمیکند الا در تکبیر احرام زیرا که هنوز
 امام در نماز داخل نشد کزیت اقتدا کند با او اگر تخلف کند تخلف اگر قلیل است یا بعد از است قطع اقتدای نمی شود و اگر تخلف
 کثیر بی عذر کرده است تلاعب بصلوة متحقق شد پس نماز باطل میشود و اگر بعد از تخلف کثیر کرده است نیت اقتدا
 قطع کند و منقرض شود و نماز خود **باب** النهی عن ان یرفع راسه قبل الامام و یخفیض بابه در بیان این از آنکه
 سر خود را بردارد پیش از برداشتن امام سر خود را یا بست کند پیش از بست کردن امام **مالک** عن محمد بن
 عمر بن حلقمة عن جلیله بن عبدالله السعدي عن ابي هريرة انه قال الذي يرفع راسه و یخفیضه قبل الامام فانما انما
 بید شیطان ابو هریره گفت آنکه بر میدارد سر خود را و فرو می آرد سر خود را پیش از امام پس جز این نیست
 که سومی پیشانی او بدست شیطان است قال مالک فممن سبهی فرفع راسه قبل الامام فی رکوعه او یسجد ان
 فی ذلك ان یرجع راکعاً او ساجداً ولا ینتظر الامام و ذلك خطأ ممن فعله لان رسول الله صلی الله علیه
 قال انما جعل الامام لیتوقره فلا یختلفوا علیه و قال ابو هريرة الذي یرفع راسه و یخفیضه قبل الامام فانما
 فاصیبه بید الشیطان گفت مالک در حق شخصی که سهو کرد پس برداشت سر خود را پیش از امام در رکوع یا در سجود که سنت
 در نیصوت آنست که رجوع کند در رکوع یا در سجود و انتظار سازد تا امام کند و این خطاست از هر که بکند آنرا زیرا که رسول
 صلی الله علیه وسلم فرمود انما جعل الامام لیتوقم به و ابو هریره گفت آنکه بردارد سر خود را و فرود آرد آنرا پیش از امام پس این
 که سومی پیشانی او بدست شیطان است مسئله رجوع بر رکوع یا سجود در نیصوت است بر قول مشهور و در ذی شود بر
 زیاده رکنی کرده است زیرا که چون قصد کرد موافقت سنت و ترک بدعت رکن اول لغوشه گو یا بوجود نیامده مسئله
 اگر پیش از امام در رکن یا زیاده کرد و بجهی که اختلاف فاحش باشد نه مثل خطا قلیل پس ظاهر نزدیک فقیر نفع
 اقتداست نه بطلان صلوة و فی المنهاج و لو تقدم لبطل رکوع او سجود انکان بر کتین بطلت و فی نظر زیرا که
 مفارقت امام جایز است و عدا مخالفت فاحشه کردن با امام مفارقت امام است و متضمن است نیت مفارقت یا
 یا نیت امری که لازم مفارقت است **باب** علی الامام ان یخفیض فی الصلوة لازم است بر امام که سبک کند و نماز
 یعنی قیام در رکوع و سجود **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه
 و سلم قال اذا صلی احدکم بالناس فلیخفیض فان فیهم الضعیف و السقیم و الکبیر

مع قلنا
 اعادة اهل العلم علی ان
 هذا الفعل منهي عنه
 وصلوة من غیره و کذا
 یا مروه بان یعرف
 الی السجدة فالعالمین
 انما رفع اقتدای راسه
 من الکوع و السجود
 قبل الامام یعنی ان
 یعود و لا یصل
 رکوعین و سجودین

قلته
 موقول مطه اهل
 العلم قال المجاهد شرح
 الحديث ولا يستوفى
 الاكل المستحب للفقير
 من طول الفصل
 وادسا طه ورواها
 لا يزيد على الصلاة
 المستحبة ولا يستحب
 على القوم ولكن يخفف
 بعد ان يكون على التمام
 ولا يستحب
 قلته
 وهذا قول طاهرا
 العلم

واذا صلح احدكم لنفسه فليطول ما شاء رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود چون نماز گذارد یکی از شما بامان یعنی امام
 پس باید که سبک کند یعنی قیام و رکوع و سجود بسیار دراز نکند زیرا که هرگز در میان ایشان ناتوانی هست و بسیار است
 بر کلان سال است و چون نماز گذارد بر خود یعنی تنها پس باید که دراز نکند هر قدر که خواهد مسلم یعنی تخفیف ادا را رکان
 و ابغاض است و اتیان با ذکر مسنونه متوسطه نه طولیه و قرآنه از مسنونه در معنی منفرد است جماعه مخصوصه که تطویل
 نمی شهند **باب وقت للمؤمن الواحد** بین الامام و الاثنان خلفه بایستد یک مقتدی بجانب راست امام و دو کتف
 پشت او سه مقتدی و چهار در حکم دو کتف که پس پشت امام صاف کند **مالک** عن ابن شهاب عن عبد الله بن عبد الله
 بن عتبة بن مسعود عن ابيه انه قال دخلت على عمر بن الخطاب بالهجرة فوجدته يسبح فقلت واداه فقروني حتى
 جعلت خلفه عن عيني فلما جاء يرفاء تاخرت و صفتنا و اداه عبد الله بن عتبة فقلت دخل شدم بر عمر بن الخطاب وقت
 نيم روز پس فتم اورا نقل ميگذازد پس ستادم پس پشت او پس يك ساخت مرا تا آنكه ستاده كرد مرا برابر خود بجانب راست خود پس
 وقتي كه در يرفاء پس فتم پس صفا بسيم پس پشت او **مالک** عن ناضر انه قال قلت واداه عبد الله بن عمر في صلوة من
 الصلوة وليت احد غيري فخالف عبد الله بن عمر بيده فجعلت خلفه عن يمينه فنافع قلت ستادم پس پشت عبد بن
 در نمازي از نماز باو بچسب سوار من پس دراز کرد عبد الله بن عمر پس پشت خود دست خود را پس دانيد مرا برابر خود جابجا
 خود مسلمة اخذ اثر من فعل اخذت صلي الله عليه وسلم در قصه اقتدار جابر و حقوق صغور اشاره فزون حضرت صلي الله عليه وسلم
 اين هر دو را با نكته متاخر شوند رواه مسلم مسئله عاوه مسلمين طبقه بعد طبقه است كه امامم بر امام مقدم نشود پس امي جابجا
 يا متاخر و تفكر ده نشد كه ميچ يك از مقتدين در عهد حضرت صلعم و خلفاي راشدين بر امام مقدم شده باشد پس كه تقدم
 ايا صفت نفسيه جماعت است يانه و اگر تقدم شود بر احتمالي اول نماز بطل شود يا اقتدا باطل شود و نماز صحيح بود قول قديم
 شامي است كه صفت نفسيه نيست استعمال صلي و رار الامام يا صلي خلف الامام در جابجا اقتدار بنا بر شيوع اين سنت است
 و التزام آن زيرا كه تقدم ميگذازد از اين الفاظ مفهوم ميشود محذوف است بديل قيام مقتدي واحد بر جنب امام و بنا سنن ميگردد
 كه شايع ميشود و در افراد شايه ايشان يافته ميشود ليكن دليل عقلی بر حذف آن دلالت نمايد و قول جديد است كه صفت
 نفسيه است و ترك آن نماز باطل ميگرداند و فيه نظر زيرا كه بطلان اقتدا اگر نماز باطل ساختن مي بایستد كه ترك اقتدا بطر
 اولي نماز باطل گردانيدی و در حديث شيخين ثابت شد كه قوم ترك اقتدا با ابو بكر صديق نمودند و اقتدا كردند حضرت صلعم
باب التاكيد في تسوية الصفوف باب در بيان تاكيد هموار ساختن صفها **مالک** عن ناضر ان عمر بن الخطاب
 كان يامر بتسوية الصفوف فاذا جاءه فاخبره ان قد استوتت كقول عمر بن الخطاب امر ميسر مودر است كردن

ساختن صفها پس قتیکه می آمدند عزیزان نزدیک حضرت عمر و خبر میدادند او را که صف برابر و هموار شد تکبیر میگفت **مالک**
 عن ابی النضر مولی عمر بن عبد الله عن مالک بن ابی عامر ان عثمان بن عفان کان یقول فی خطبته قل ما یدع
 ذلك اذا خطب فاذا قامت الصلوة فاعدوا الصفوف وحاذوا بالمتناكب ان اعتدال الصفة وقت تمام
 الصلوة ثم لا یکیف حتی یتدبر حال قد وکلهم بلسوية الصفوف فیخبرون ذان قد استوت فیکبر یختصر حضرت
 عثمان من غیر مورد و خطبه خود کم بود که بگذارد این اوقتی که خطبه میخواند و قتیکه اتاوه شود نماز پس هموار سازید صفها را و برابر
 کنید کتفها را پس بر آئینه هموار ساختن صفها از تمامی نماز است بعد از آن تکبیر میگفت تا آنکه می آمدند پیش او مردمان که
 گماشته بود ایشان را برای هموار ساختن صفها پس خبر میدادند او را که صفها برابر شدند پس تکبیر میگفت **مالک** ح
 ابی سهیل بن مالک عن ابیه ان قال لکنت مع عثمان بن عفان فقامت الصلوة وانا اکل فی ان یفوض لی فلم
 اذل اکل وهو یسوی الحصباء بنعلیه حتی جاءه رجال قد کان وکلهم بلسوية الصفوف فاجتروا ان الصفوف قد
 استوت فقال لی استوفی الصفت ثم کبر مالک ابن ابی عامر گفت بودم من همراه عثمان بن عفان پس نهاد نماز را
 من سخن میگفتم با او در آنکه مقرر کند سالیانه برای من پس سخن میگفتم با او و او هموار میکرد سنگریزه را بدو لعل خود تا آنکه بگذرد
 جماعه که گماشته بود ایشان را هموار ساختن صفوف پس خبر دادند او را که صفها برابر شدند پس گفت مرا برابر شود و صف بعد از آن
 تکبیر میگفت **باب فضل الصف الاول** در بیان فضیلت ثواب صف اول **مالک** عن سمیعی ابی بکر بن
 عبد الرحمن عن ابی سلمه السمان عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه و آله قال لو یغفل الناس فی الندام والصف
 الاول ثم لم یجدوا الا ان یتهموا علیه لاستمضی رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود اگر بداند مردمان فضیلت را که در
 اذان و صف اول است بعد از آن مناقشه کنند و نیابند برای قطع مناقشه مگر آنکه قرعه زنده البته قرعه میزند **باب الجنب**
 یصل بالقوم وهو ناسی باب در بیان آنکه جنبا است کند قوم را حال آنکه او فراموش کننده است جنابت **امالک**
 عن یحیی بن سعید عن سلیمان بن سیار ان عمر بن الخطاب صلی بالناس الصبح ثم غدا الی ارضه بالجناب فوجد ثوبه
 احتلاما فقال اللهم اصنبا اذک لانت العرق فاغتسل و غسل لاحتلام من ثوبه و عاده لصلوة حضرت عمر نماز صبح
 گذارد و با مردم باز رفت بسوی زمین خود که در جرف بود پس یافت در جامه خود اثر احتلام را پس گفت بر آئینه ما چون رسیدیم
 یعنی تناول کردیم پیه که گرفته را نرم شدند در گها یعنی سبب احتلام تناول و در کت پس غسل کرد و شست اثر احتلام
 از جامه خود و باز گشت بنماز یعنی قصا کرد و ترمیم گوید رضی الله عنه از قصه حضرت عمر معلوم شد که اگر قوم اقتدا کردند شخصی
 و بعد از نماز ظاهر شد که جنب بود او را عاده صلوته بر قوم او واجب نیست زیرا که حضرت عمر امر نکرد قوم را با عاده صلوته و ذکر کرده

قلنت فقول
 اهل العلم ان تسوية الصفوف
 سنة رسول الله
 موقول اهل العلم
 قلنت
 وفي بعض طرقنا هذا
 الحديث عند خبر مالک
 في بيان عاده و ما به
 اصل با عاده وهو
 منهب الشافعيان
 امام اذا بان جنبا و
 محمد تابعان ماصلي القدم
 فصلوة القدم صحیحة
 علی امام ان یعیب
 و منهب الحنفیة
 انه یعیب و یعیب ان

اگر قوم اعاده نموده اند و پیمان است مذموم است یعنی نزد حنفیه اعاده نماز در بی صورت واجب است بر امام و بر قوم نیز **باب یکم** اما
 ولذا لانا مکروه است امامت کسیکه ولد از ناما باشد **مالک** عن یحیی بن سعیدان رجلا کان یثم الناس بالعقیق قال
 الیه عمر بن عبدالعزیز فنهاه قال مالک و انما نهاه لانه کان لا یعرف ابوعبید بن اسامه شخصی است میگرد مردمان او را
 حقیق پس آدم فرستاد بسوی او عمر بن عبدالعزیز پس منع کرد او را از امامت گفت مالک غیر ازین نیست که بازدا
 او را از امامت بسبب آنکه شناخته نمیشد پدرا و مسکه ماخذ نهی عمر بن عبدالعزیز از امامت این شخص حدیث صحیح است
 منفرد است زیرا که در بی صورت منفرد لازم می آید **باب** اذا صلی وحده ثم ادرك مع الامام اعادة الصلوة
 چون گذارده باشد نماز فرض آنها بعد از آن در یابد نماز را همراه امام اعاده کند نماز را **مالک** عن زید بن
 عن رجل من بنو الدیل یقال له بس بن محجن عن ابی محجن انه کان فی مجلس مع رسول الله صلی الله علیه و سلم
 فاذا ن بالصلوة فقام رسول الله صلی الله علیه و سلم فصلی ثم رجع و محجن جالس فی مجلسه فقال رسول الله
 صلی الله علیه و سلم ما منعک ان تصلی مع الناس الست برجل مسلم فقال بلی یا رسول الله و لکنی قد
 فی اهلی فقال له رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا بعثت فصلی مع الناس و ان کنت قد صلیت محجن بود در
 با حضرت صلی الله علیه و سلم پس اذان نماز گفته شد پس استاد انحضرت صلی الله علیه و سلم پس نماز گذارد و بعد از آن
 بازگشت و محجن نشسته بود در مکان خود پس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه و سلم چه چیز منع کرد تو را از آنکه نماز
 گذاری همراه مردمان ایانبستی مرد مسلمان پس گفت محجن آری مسلمانم یا رسول الله لکن من نماز گذاردم
 در اهل خانه خود پس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه و سلم چون بیانی یعنی در مسجد پس نماز بگذارد با مردمان اگر چه نماز گذارد با
مالک عن حنفیه بن عمر السهمی عن رجل من بنی اسد انه سال ابا ایوب الانصاری فقال انی اصلی فی بیتی
 ثم اتی المسجد فاجد الامام یصلی فاصلی معه فقال ابو ایوب نعم صل معہ فان من صنع ذلك فان له سهم جمع
 او مثل سهم جمع مردی از بنی اسد پرسید از ابو ایوب انصاری پس گفت هر آینه من نماز گذاردم در خانه خود
 بعد از آن می آیم بسجده پس بیایم امام را که نماز میگذارد و ایانا نماز گذارم همراه او پس گفت ابو ایوب آری نماز
 بگذارد همراه او زیرا که هر که بگذارد ایکنار پس هر آینه او را نصیب جماعت است یا گفت مانند نصیب جماعت است **مالک** عن
 نافر ان رجلا سال عبدا لله بن عمر فقال انی اصلی فی بیتی ثم ادرك الصلوة مع الامام افاصلی معه فقال له
 عبدا لله بن عمر نعم فقال الرجل ایتهما اجل صلوة فقال له ابن عمر او ذلك لیک انما ذلك الی الله یصل ایتهما شایسته است
 عبدا لله بن عمر پس گفت هر آینه من نماز میگذارم در خانه خود بعد از آن می آیم نماز را با امام ایانا نماز گذارم

حکایت
 امامت و اولاد الزنا عند
 ۱۳۶
 تنفیذ مکر و هتک

همراه او پس گفت اورا عبدالسد بن عمر آری بگذر پس گفت آنمزد کدام یک از ان دو بگیرد انم نماز خود یعنی فرض کدام باشد و نقل کدام پس گفت اورا ابن عمر ای این مقرر کردن مفوض بسوی است غیر ازین نیست که اینمفوض مفوض بخدا میگردد انم هر کدام را از ان دو که خواهد ممالک عن یحیی بن سعیدان رجلا سال سعید بن المسیب فقال انی اصیله فی بیته

ثلاثا المسجد فاجد الامام یصله افاصله معه فقال سعید بن المسیب نعم فقال الرجل فایتهما اجعل صلوقی فقال له سعیدان انت تجعلها انما ذلک الی الله مردی سوال کرد سعید بن المسیب پس گفت بر آئینه من نماز میگردد در خانه بعد از ان می آیم مسجد پس میا بیم امام را که نماز میگردد و ای نماز گذارم با او پس گفت اورا سعید بن المسیب آری بگذر پس گفت آن مرد پس کدام یک از ان دو را بگیرد انم نماز خود پس گفت اورا سعید بن المسیب ای ایا تو میکنی از اجر این نیست که این امر مفوض است بسوی خدا ممالک عن ناظم ان عبدالله بن عثمان یقول من صیله للغرب او العجم او ادو که سامع الامام فلا یعد عبدالسد بن عمر میگفت هر که گذارده باشد نماز مغرب ای نماز فجر بعد از ان در یابد ان با امام باید که اعاده کند قال یحیی قال ممالک ولا اری باسما ان یصله مع الامام من کان قد صیله فی بئته الا صلوة للقرآن فانه اذا اعادها کانت شفعا گفت مالک سنی بیستم بیچ باکی در آنکه نماز گذارد و با امام کسیکه نماز گذارده باشد در خانه خود مگر نماز مغرب زیرا که بر آئینه اگر این شخص اعاده کند مغرب اشغ خواهد بود یعنی گفته است قول اکثر اهل علم است که اگر تنها نماز گذارده باشد بعد از ان در آن کن جماعت را بگذارد ان نماز را با جماعت هر نماز یکبار باشد از نمازهای پنجگانه نیز است قول حسن بصری و زهری و بهین قایل اند شافعی و احمد و حجت فقیر گوید عموم حدیث دلیل ایشان است و مرجع مذسب ایشان و آنکه گفته اند که نماز مغرب شفع می شود مدخول است با آنکه مغرب یکی است ازین دو نماز لا علی التسمین نه هر دو پس نماز فرض سه رکعت باشد و نقل سه رکعت و این معتبر است در صورت عدم تعیین و الله اعلم مسئله اگر در جماعت نماز گذارد و بعد از ان جماعت دیگر دریافت ایاستحب است اورا اعاده در وجه درین باب آمده است مسئله می باید که این نماز دیگر را بنیت فرض او کند زیرا که سلف اختلاف کرده اند در آنکه کدام یک ازین دو نماز فرض واقع میشود و جمعی تفویض بجناب الهی مؤذند و گفته اند ذلک الی الله جعل ایتها شارح و جمیع گفته اند اول از فرض واقع شود و در بعضی سبب آن فارغ گشت پس نماز نمیتواند شد الا نقل درین قول نظر است زیرا که جایز است که نماز اول از فرض واقع شود و باشد سوغور یا آن معنی که اگر نماز می اکل از وی در وقت واقع شود و این نماز فرض است و الا این نماز فرض است و آن نقل پس بر تقدیر خلاف مقصود میشود مگر در ان صورت که نماز تاسیه بر سهیبه نماز اول گذارد و باشد و اگر نیست نظایه کرده است محل اختلاف نمیتواند شد با لا یصله الی الامام فما ادرك صلاة و ما فانه اتمه و کتاب در دو

له قلت
عند الشافعی افاضی
الصلوة و صلواته
اولیها ما یصلیها
معهم اقی صلوة
کانت من الصلوات
النجس لحین الشان
قال صلوات الله علیه
و سلم بعد صلوة
الصبح بجزان لم
یصلیها معه اذا
صلیها فی رها الکما
الحدیث و قال یحیی
لا یصلیها معهم

قلت
مد قول اهل العلم
و العالمين بربط السجود
بفضي اول صلواته في
حق الصلاة و اخذ
بلون من غير التمثل
والصحيح والدر الا
السير في قول صلوة
تتمها في الصلاة
بالتكبير في الصلاة
لا سيما في ركوع
ضدهم ولو نوى تلك
لم يدر الواجب في ذلك
لا تتكلم في ذلك
بشيء في الصلاة و تكبير
احرام ثم للركوع فان
هو تكبير لا ركوع
فيل يفتن و لا يفتل
في غيرها شيئا لا يفتل
من الصحيح قال الحلبي
ما انفق نبرسا

سبوي امام سني نحوه اوراك كرو بگذار و آخر نماز فوتر شد تمام کند آنرا مالك بن العلاء بن عبد الرحمن بن يعقوب عن
ابيه و اسحق بن حماد عن انما اخبراه انما صحا اباهنيرة يقول قال رسول الله صلى الله عليه و آله اذا اتيت بالصلوة
فلان اتوها وانتم تسعون فأتوها و عليك السكينة فاودركت فصلوا و ما فاتكم فأتوا فان احلم فصلوة ما كان
يعد الى الصلوة ابو هريرة گفتم که فرمود رسول الله صلعم وقتیکه قامت نماز گفته شود پس می آید سبوي نماز شبان دون
و بیاید سبوي نماز حالانکه باشد و قارست پس آنچه در یاید بگذارید و آنچه فوت شود از شما تمام کنید پس هرگز نیک از شما در نماز
است ما دام که قصد میکند سبوي نماز مالك بن عمار بن عبد الله بن زياد و هو من ولد المغيرة بن شعبه بن حنيفة

المغيرة بن شعبه قال فجاء رسول الله صلى الله عليه و آله و عبد الرحمن بن عوف يوثوم و قد صلى لهم ركعة فخطب رسول الله
صلى الله عليه و سلم الركعة التي بقية عليهم فقهر الناس فلما خطب رسول الله صلى الله عليه و سلم قال احسنتم محضهم
مغيرة بن شعبه گفتم پس آمد رسول الله صلى الله عليه و سلم و عبد الرحمن بن عوف امامت میکرد مردمان را و حالانکه گذارده بود
برای مردمان یک رکعت پس گذارده رسول الله صلعم همراه عبد الرحمن آن رکعت که باقی مانده بود بر مردمان پس مضطرب شدند
مردمان پس چون تمام کرد بخضرت صلعم نماز خود را فرمود و خوب کردید شما مالك بن نافع ان عبدالله بن عمر مع

الاقامة وهو بالبقيع فاستمر المشي الى المسجد بعد ان عبد بن عمر شنيد اقامت را و در بیعت بود پیش شبانفت سبوي مسجد
مترجم گوید از لفظ فاتوا ظاهر میشود که سبوق رکعتی که با امام می یابد اول نماز است و از ظاهر فخطب رسول الله صلى الله عليه و سلم
الركعة التي بقية عليهم است که بر صفتی که عبد الرحمن میگزارد گذاردند و قعد نیز کردند و اگر ترک قعد میکردند راوی البقعة
میگرداند از باب افادرتك الامام في الركعة فكله تكبيرة واحدة جاز وقتیکه در یا با امام در رکوع پس تکبیر گوید یک
بکیر جاز بهت مالك بن عمار بن عبد الله بن زياد و هو من ولد المغيرة بن شعبه بن حنيفة

ابن شهاب میگفت چون در یا بد شخص امام برود در رکوع پس تکبیر گفت تکبیر و واحده کفایت میکند از روی آن تکبیر یعنی از تکبیر
قال مالك ذلك اذا نوى تلك التكبيرة افتتلهم گفت مالك بن عوف وقت کزیت بگذارد این تکبیر افتتاح نماز است
و غیر در صورت آنست که دو تکبیر گوید یکی برای احرام و دیگر برای رکوع و اگر یک تکبیر گفت پس اگر نیت احرام کرده است
میباشد و اگر نیت رکوع کرد نماز منعقد نگردد و اگر نیت برود کرده است فی الهجوع فان نواها تکبیر قلم بیفتد و قیر گوید
است اگر گوئیم که از فرض کفایت میکند و باب افادتك الركعة فانتك السجدة وقتیکه فوت شود از تورا رکوع فوت شد
از تورا سجد یعنی سجود را عاده کند سبوق اگر چه آنرا با امام در رکوع است مالك بن عمار بن عبد الله بن عمر مع
يقول اذا فاتتك الركعة فقد فاتت السجدة بعد ان عبد بن عمر شنيد اقامت را و در بیعت بود پیش شبانفت سبوي مسجد

از تو سجده و مالک اند بلغان عبدالله بن عمرو زید بن ثابت کانا یقولان من ادرك الركعة فقد ادرك السجدة
عبدالله بن عمرو زید بن ثابت میگفتند هر که در یا بدر رکوع را با امام پس بیافته است سجود مالک اند بلغان ان اباهریه
کان یقول من ادرك الركعة فقد ادرك السجدة ومن فاتته قوله اتم القرآن فقد فاتته خير كثير ابو هریره میگفت هر که
ادراک کرده است رکوع و پس هر آینه ادراک کرده است سجود و هر که فوت شد از وی قرائه سوره فاتحه در نماز پس فوت شد
از وی چیزی بسیار مسئله ادراک رکوع با امام عبارت از آن است که کی وقت هر دو متفق باشند در رکوع و همین آن تحقق گردودنا
بجهر المسبوق فی المحقق فیما یصله لنفسه بلذخراذ مسبوق قرائه را در نماز جهر بر رکعتی که میگذارد بر خود از این برکتی که
در آن منفرد است مالک عن نافع ان عبدالله بن عمر کان اذا فاتته شی من الصلوة ثم الامام فیما یجوز فی القرائه
اندا اسلام الامام قام عبدا لله فقرأ لنفسه فیما یجوز و جهر عبدالله بن عمر وقتیکه فوت میشد از وی چیزی از نماز با امام
در آن نماز یکدجه کرده است در آن امام بقرائه وقتیکه سلام میگفت امام بر مینماید عبدالله پس بخواند برای خود در آن رکعت که
قضا میکرد آنرا و جهر میکرد و ترجم گوید که حکم مسبوق نزد خفیه حکم منفرد است مگر در چهار رسد که هر یکی بجای خود ذکر شود انشا الله
باب یشهد المسبوق فیما یلکون شفعا للامام و در التلوی باید که تشهد خواند مسبوق در رکعتی که آن جفت است بحسب
نماز امام و طاق است بحسب نماز مسبوق مالک اند سال ابن شهاب نافع امرولی ابن عمر عن رجل دخل مع الامام
فی الصلوة وقد سبقه الامام برکعة یشهد معه فی الركعتین و الاربع و ان کان ذلك له و ترا فاعلانم لیتشهد
قال یحیی قال مالک وهو الامام عندنا مالک پرسید از ابن شهاب نافع از حال تخفیکه دخل شد با امام در نماز حال آنکه
سبقت کرده بود از وی امام بیک گفته ای تشهد خواند همراه او در جلده در رکعت یا جلده چهار رکعت اگر چه آن شفع در حق مسبوق
طاق است پس گفتند هر دو آری باید که تشهد بخواند همراه او گفت یحیی گفت مالک همین است امر مسلم الثبوت و مفتی نیز دیگر
مالک عن ابن شهاب عن سعید بن السیب قال ما صلوة یجلس فی کل رکعة منها ثم قال سعید بن السیب
اذا فاتتک منها رکعة قال مالک و ذلك سنة الصلوة کلها سعید بن السیب که ام نماز است که نشسته می شود در هر رکعتی اگر
بعد از آن خود گفت سعید بن السیب نماز مغرب است وقتیکه فوت شود از تو همراه امام بیکر گفته از آن گفت مالک همچنین است نماز صبح
اصل این مسئله همانست که سابق تصویر کردیم که آنچه ادراک کرده شد همراه امام اول نماز است لیکن مشایقه امام در قعد و مانند
آن باید کرده و همین است نه فتیله و در نهماج مذکور است که چون ادراک کند یک رکعه از مغرب باید که در رکعت دوم تشهد خواند
و در حالگیری مذکور است که چون ادراک کند یک رکعه از مغرب در رکعت دیگر قضا کند در میان دو رکعت هم قعد کند و بگوید
سه قعده گذارد و در هر رکعت فاتحه و سوره بخواند و در هر رکعت قضا کند فاتحه را

من قلت
مقول العلاء
من قلت
فی العاکبیر فی حکم
المسبوق حکم المنفرد
فیما یقضی الا فی اربع
مسائل بعین هذا
من قلت
مقول العلاء فی النهج
الواد
تشهد فی کل رکعة من الصلوة
لو ادس رکعة من الصلوة
قضى بکتبتين و فضل
نقله یحیی بن یونس
و فی کل فاتحة و سوره

۱۳۹

من الصلاة في الوقت واجب
 انما ركعتي في الصلاة
 احدهما من
 من الصلاة في الوقت واجب
 انما ركعتي في الصلاة
 احدهما من
 من الصلاة في الوقت واجب
 انما ركعتي في الصلاة
 احدهما من

سؤال عن نافع عن عبدالله بن عمر انه كان يقول من نسو صلوة فلم يذكرها الا وهو الامام فاذا سلم الركعة
 فليصل الصلاة الثانية ثم ليصل بعدها الاخرى عبد الله بن عمر يگفت هر که فراموش کند نمازی را پس باید کند
 آنرا الا در آن حال که او همراه امام است پس چون سلام دهد امام باید که بگذارد نمازی که فراموش کرده است آنرا باز
 بگذارد و بعد از آن آن نماز دیگر را ترجمه گوید ترتیب در میان نواست و ذقیات در پیش خفیه واجب است پس ادای
 قبل از قضاء فاشته در پیش ایشان جائز نباشد و نزدیک شامی است و الله علم باب من ادرك ركعة من
 فقادرك الصلاة هر که در یاد بگیرد رکعتی از نماز پس می دریافت نماز **سؤال** عن ابن شهاب عن ابی سلمة بن عبد الرحمن
 عن ابی هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من ادرك ركعة من الصلوة فقادرك الصلاة رسول الله
 صلى الله عليه وسلم فرمود هر که در یاد بگیرد رکعتی از نماز پس بر آید وی ادراک کرده است نماز یعنی مثلاً امام در نماز ظهر بود
 و یک رکعت با او ادراک نمود پس لازم است اتمام ظهر و اگر قعدة اجزیه ادراک کرد و صرف کند آن تحریریه ابره چه خواهد رفت
 دوگانی یا چهارگانی مسئله ظاهر پیش فیر است که این عبارت شامل است آنرا که یک رکعت در وقت ادان کند و کعت
 دیگر خارج وقت آنرا که یک رکعت همراه امام ادان کند و دیگر نهالیس اگر اقل از رکعتی در یاد بیتیواند که نقل گردند
 زیرا که لفظ ادراک شامل هر دو صورت است و حال آنست که این لفظ محتمل وجوه متعدده است احتمال اول آنکه اگر نماز
 یک رکعت در وقت و باقی از غیر وقت واقع شود تمام نماز او اداست و قضائیت و همین است مذرب شامی و حنفیه باین وجه
 قابل شده اند در عصر خاصه احتمال دوم آنکه از معذورین هر که وقت یک کعت یافت نماز تمام بر وی لازم شد
 و این مذرب ابو حنیفه است و قولیت از اقوال شامی احتمال سیوم آنکه ادراک جماعت با ادراک یک کعت متحقق شود
 و همین است یک قول شامی و نزدیک حنفیه مدرك امام در تشهد نیز مدرك جماعت است و الله علم باب فصل
 في السفر در بیان کوتاه ساختن نماز در سفر **سؤال** عن ابن شهاب عن رجل عن ال خالد بن أسيد انه سأل عبدالله بن عمر
 فقال يا ابا عبد الرحمن انما نجد صلوة الجوف و صلوة الحضرة في القرآن ولا نجد صلوة السفر فقال عبدالله بن عمر يا بن أخي
 ان الله بعث الينا محمدا صلى الله عليه و آله و آله و سلم شيئا فانا نعمل كما رأينا به يفعل محض از او خالد بن أسيد سوال کرد عبدالله
 بن عمر پس گفت يا ابا عبد الرحمن بر آید نامی بیچ نماز خوف و نماز حضره در قرآن و منی یا بیم نماز سفر را پس گفت عبدالله بن عمر
 ای پسر برادر من بر آید خداستالی فرستاد بسوی ما محمد اصلي الله عليه وسلم و ما نبيد ان نقيم خبري بس غير ازین نیست که ما کنیم چنانچه
 دیدیم حضرت را هم که میکرد و ترجمه گوید قول ابن عمر صریح است در آنکه این آیه در خوف است نه در سفر و معنی قصر در صلوة
 ایاست در رکوع و سجود و قید سفر اتفاق است و میوید این قول است بنامی آیه و اذا كنت فيهم بر آیه قصر بدون آنکه

قال ابو حنيفة بن ابي ليث
 في الصلاة خاصة و
 فانظر من الصلاة
 العذرية من الوقت
 ليس ركعة من الصلاة
 فقد وجبت عليه تلك
 الصلاة وهو من الصلاة
 ابو حنيفة و قول
 للشاميين انما ان
 الجاهة ذكر في ركعة
 وهو وجه الشافية
 قال ابو حنيفة لو ادرك
 التمثيل كان ملكا
 الجاهة ٢٠
 قلت اتفقوا
 على جواز القصر
 على جواز القصر
 و اختلاف المفسرين
 في قول تعالى و اذا
 في الامم فليس عليكم
 جناح انزلت في
 قول من السفر اتفاق
 و قول من الصلاة
 الى اول جوامع من
 المفسرين و قول
 و قول ابن عمر
 و قول ابن عمر
 و قول ابن عمر

انما ركعتي في الصلاة
 احدهما من
 من الصلاة في الوقت واجب
 انما ركعتي في الصلاة
 احدهما من
 من الصلاة في الوقت واجب
 انما ركعتي في الصلاة
 احدهما من

ذكر خوف كذا وجوه مفسرين بان رفته اند كه نزول آية در سفر است و قد خوف اتفاق است باب الكعتان في السفر لم
 خير قصر و در ركنه در سفر تمام است قصر نيت يعني وظيفه سفر و در ركنه است و بس آنكه اختيار است در گذاردن چهار ركنه
 و در ركنه مالك عن صلح بن كيسان عن عمرو بن الزبير عن حايثه زوج النبي صلى الله عليه و آله انها قالت وضعت
 الصلوة دكتين في الحضر والسفر فاوقت صلوة السفر زيد في صلوة الحضر حضرت عائشة فرمود كه فرض گردانیده شد
 نماز و در ركنه در حضر و سفر پس بر جای خود گذشته شد نماز سفر را و زیاده کرده شد نماز حضر را ترجمه كند رضی الله عنه
 حضرت عمر و حضرت علی و عبد الله بن عمر و جميعه از تابعين بان رفته اند كه قصر در سفر واجب است و مالك نیز بان رفته است
 ترجمه كند ازین حدیث لازم می آید كه چهار ركنه گذاردن هر مشلا جائز نباشد بلكه اسكان دارد كه در ركنه وظيفه سفر بود
 از غیر قصر و مع هذا چهار ركنه نیز مودی از فرض باشد چنانكه چون مسافر معتمرا اقامت نماز او چهار گانی میگرد و دو الله عز و جل
 گوید ازین اثر معلوم میشود كه قصر سفر آتی تا قصر و نیت بلكه در اول دو در ركنه میخوانند و آن در سفر باقی مانده است
 و در حضر منسوخ شد بلكه وظيفه مسافر قصر است با این حدیث و بفعل مستمر حضرت صلح الله علیه و سلم و جمهور صحابه و اگر تمام
 مسی است بجهت مخالفت سنت و ایا باین اسارة نماز او صحیح است یا نه ظاهر آنست كه صحیح باشد با اثر عبد الله بن مسعود
 كه نذیبا و قصر بود و منی و خلف حضرت عثمان تمام میگرد و میگفت اختلاف شر و از جهت فحوا می مخصوص چنانكه بعضی
 كه استعمال آب او را ضرر میدهد یا مومرست به تیمم و اگر وضو كند روا باشد زیرا كه حد دل به تیمم از جهت شفقت است بر او
 و همچنین اگر بروی نبت مخاض واجب شود و می نامة چهار ساله لطیب نفس خود بدیدد روا باشد **باب المقاتلة اذا**
المساحل له لقصر در بیان مسافتيكه چون قصد كند مسافرا از احلال میشود او را قصر **مالك** عن نافع بن عبد الله
 بن عمر كان يسافر الى خيبر فيقصر الصلوة عبد الله بن عمر سفر ميگرد و بسوی خيبر پس قصر ميگرد و نماز را **مالك** عن ابن
 شهاب عن سالم بن عبد الله عن ابيه انه ركب الى ريم فقصر الصلوة في مسيره ذلك قال يحيى قال مالك و ذلك
 نحو من اربعة برد عبد الله بن عمر سوار ميشد بسوی ريم پس قصر ميگرد و نماز را در آن وقتن خود گفت مالك اين مسافرة
 چهار برید است **مالك** عن نافع عن سالم بن عبد الله ان عبد الله بن عمر ركب الى ذات نصاب فقصر
 الصلوة في مسيره ذلك قال يحيى قال مالك و بين ذات النصاب والمدينة اربعة برد عبد الله بن عمر
 سوار ميشد بسوی ذات نصاب پس قصر كرد و نماز را در آن وقتن خود گفت مالك میان ذات نصاب و مدينة چهار برید
 است **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن عباس كان يقصر الصلوة في مثل ما بين مكة والطائف وفي مثل ما بين مكة
 و حسان وفي مثل ما بين مكة و جدة قال يحيى قال مالك و ذلك اربعة برد قال يحيى و قال مالك

قلنا
 معناه عند الخفية
 انه لا يكون فرض
 المسافر غير ركعتين
 وان صلى اربعا ولم
 يقعد للتشهد بطلت
 صلواته وان قعد
 اتى اربعا والاخرين
 نقل عن الشافعية
 ان المسافر اذا قصر في
 السفر فطلب عليه
 تركه اذا صلح مقبلا
 بخلاف الصلوة فانه
 بعيد ما انظر اذا
 صار مقبلا فان
 حكمه انما هو ان كان
 في الطريق في التيمم
 وان توجها الى مكة

و انما نكند تا آنكه داخل شود اول خانه های دینه یا نزد یک شود بجا نهایی در بعضی اماکنی که از دیه محسوب میشود و در عرف و عادت مردم
 است که تا آن مواضع برآیند و در مواضع مجتمع شوند چنانکه مراکن دوات مراعی سهام مسئله ابتدایی سفری متحقق شود نیست
 سفر فقط کافی نیست چنانکه در سایر احوال الادرا قامت بشرط آنکه اگر آن جادالات حال که نیت امتلاشی میگردد و از وجود
 نباشد چنانکه اقامت برای حرب کفار و فتح قلعه ای ایشان که در نیت است فقط کافی نیست زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 قصد حج داشتند سباب سفر آمده کردند معجزه نماز چهار رکعت گذارند و بچنان پس مسافر از نیت سفر منبر نماز است
 زیرا که آن نیز از آمده کردن سباب سفر است زمین سفر پس لابد شد که نیت مقرون باشد بخرج احوال اقامت و همچنین
 متحقق میشود بخرج از سور قره اگر در آن عمارت نباشد و اگر باشد بخرج از عمارت و فی المنهاج فان كان در راه یعنی
 عمارت اشتراط مجاوزتهانی الاصح قلت الاصح لا اشتراط درین بقیمه اخیر نظر است زیرا که آن سور بنزد دیوار یا جلد بین اجزاء
 همچنین کلام در انتهای سفر که نیت اقامت در شهر بدون اقامت فائده نمیکند و اقامت بلد بوصول بدان بلد می باشد
باب لسا فاذا اجتمع مكث اربع لیل یا تم الصلوة مسافر چون عزم کند اقامت چهار شب در یکجا تمام کند نماز را
 عن عطاء الخراسانی انه سمع سعید بن المسیب یقول من اجتمع اقامته اربع لیل یا وهو مسافر اقامه الصلوة سعید بن المسیب
 بر که عزم نماید اقامت چهار شب او مسافر است تمام کند نماز را قال یحیی قال لا ذلك احب ما سمعت انی كنت مالک بن ادریس
 اقوال است که شنیدم آنرا نزد یک من مسئله لبث چند قسم میباشد اقامت و مکث سیر و مکث دیگر که از اقامت است و از مکث
 پس مکث سیر است که مسافر را بر روز پیش می آید از مکث لیل و بعضی درین یا یوم و بعضی لیلین و گاهی مکث زائد از آن
 باشد مثل مکث در روز و سه روز و سفر حج ثابت شد که آنحضرت صلی الله علیه و سلم و صحابه در منی اکثر یوم و یوم ماوی عشر
 عشر و اکثر یوم ثالث عشر مکث فرمودند و قصر کردند نماز را پس معلوم شد که این مکث اسم سفر را بر بنیاد و در حدیث شیخین
 آمده است که تقیم المهاجر بعد قضاء لشک ثلثا ازینجا بطریق فمعلوم میشود که اقامت زاید از ثلث را در احکام شرعی اثری
 هست پس سعید بن المسیب مکث اربع لیل گفت و شافعی اقامت اربع ایام کو اهل احمد بر مسیت نماز فرود آوردند و نیت
 مکث ایقدر نیز شرط است حدیث ابن عمر که می آید و نیت مکث در موضع معین نیز شرط است زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 داخل شدند بکه تاریخ پنجم ذی حجه در اول بهار و هشتم سعید منی بر آمدند و نهم دعوات ماندند و دهم در منی آمدند و درین مدت
 قصر میفرمودند پس اگر مکث در موضع معین شرط نبود می بایست که نماز اقامت میگذازند و آنچه بنید نظر خود را در آن
 از نیت و گفت چون مکث یوم درین اسم سفر را بر بنیاد و وبالاثرا ایام در تقدیرات شرعی شهرت است و با احکام که
 شیخ ادریس حکم تمام داده اند پس بر که نیت اقامت پانزده روز یا زاید بر آن در شهری یا در دهی دارد و تقیم است و الا حکم سفر

قلت قال الشافعی
 لونی اقامه قاربه
 اربع لیل یوم انظر
 لوصوله فی المنهاج
 ولا یحسب منها یوما
 دخله و غیر وجهه علی
 الصحیح و قال ابو حنیفه
 لا یزال علی حکم السفر
 حتی یبوی الا قامه
 فی بیان اوقاف تقیمه
 عشر یوما

ان يكون في يوم الحج المبرور
 وهو ما نزل على
 علي بن ابي طالب
 في ذلك اليوم
 لم يزل يركع
 من بعد ذلك
 الشاقي حيا
 واختلفوا
 ما لم يحرم
 انه يقصر
 قول الكواهل
 قل

وقد قصر رسول الله صلى
 الله عليه وسلم عام الفتح
 بحرب هوازن سنة عشر
 او ثمانية عشر ايام
 فان اخرجوا في الجاهلية
 قل
 هو قول اهل العلم الفقيه
 والمسافر يجوز اقتداء
 كل واحد منهم باصحابه
 فان اقتدى الفقيه بالصحابة
 قام المقيم فان تولى نفسه
 وان اقتدى المسافر بالقاصم
 فله ان يترك المواقفة امامه

باقى است وشرط دیگر هم است وآن صلاحیت مکان است برای اقامت پس اگر در صحرائت اقامت پانزده روز
 شتقق شود سفر منقطع نگردد و باب المسافر اذا لم يجتمع مكنا قصر الصلاة ما فرج من عمره لم يرد اقامت را قصر
 در نماز مالک عن ابن شهاب عن سالم بن عبدالله ان عبد الله بن عمر كان يقول صلى صلاة للمسافر ما لم يجتمع مكنا
 وان جلسنى ذلك اثني عشرة ليلة عبد الله بن عمر بن عبد الله بن عمر بن عبد الله بن عمر بن عبد الله بن عمر
 بنكند در آن مكث دوازده شب مالک عن نافع بن ابن عمر اقامت بمكة عشر ليل ليصوم الصلاة الا ان يصليها
 مع الامام فيصليها بصلاة عبد الله بن عمر اقامت كرد يكه ده شب وقصر يكر نماز را مگر آنكه بگذارد نماز را همراه امام
 پس ميگذارد و بقدر نماز او مترجم كوديكه اكثر علمنا متفق اند بر آنكه چون مسافر اقامت نباشد و باتفاق در موضعي
 درنگ كند حكم سفر از وي زایل نگردد و تا آخر عمر منجر شود و شافعي را دو قول است یکی موافق جمهور و ديگر مختار بخوبی آن
 است كه در صورت زياده مكث بر چهار روز اتمام لازم است گو عازم خروج باشد مگر آنكه در خوف يا جنگ باشد و آنچه
 در حديث آمده كه قصر رسول الله صلى الله عليه وسلم عام الفتح بحرب هوازن ستة عشر و ثمانية عشر يوما ازا بر صورت نحو
 و حرب فردوى آرد و الله علم باب صلاة المسافر و خلف المقيم و المقيم خلف المسافر بيان كيفيت نماز مسافر پس ششم
 و نماز مقيم پس ششم مسافر مالک عن نافع بن عبد الله بن عمر كان يصلي واء الامام معني او با فاذا صلى لفقت
 صلواتك عن عبد الله بن عمر ميگذارد و نماز پس ششم امام در مني چهار ركعت پس وقتيكه ميگذارد و براي خود يعني تنها ميگذارد
 در ركعت مالک عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن ابيه ان عمر بن الخطاب كان اذا قدم مكة صلى بهم ركعتين
 ثم يقول يا اهل مكة اتوا صلواتكم فانا قوم سفر من الخطاب چون قدم مي آورد بكم نماز ميگذارد و همراه اهل مكه دو ركعت
 بعد از آن مي فرمود اى اهل مكه تمام كنيد نماز خود را بر آئينه ما قوم مسافر انيم مالک عن زيد بن اسلم عن ابيه عن عمر بن الخطاب
 ذلك اسلم مولى عمر بن الخطاب از حضرت عمر بن الخطاب نقل كرد مالک عن ابن شهاب عن صفوان بن عبد الله
 بن صفوان انه قال جاء عبد الله بن عمر يعود عبد الله بن صفوان فصلة لنا ركعتين ثم انصرف فقنا فاقمنا اذ عبد الله
 بن عمر عبادت مي كرد و عبد الله بن صفوان را پس نماز گذارد و براي ما دو ركعت بعد از آن باز گشت پس چهار ركعت تمام كرد و مقيم
 اهل مكه متفق اند بر آنكه هر يك مسافر و مقيم را چهار ركعت است كه اقتداي ميگردد پس مقيم با فراقه اكنه مقيم بايد كه بر خيزد و اتمام
 نماز را و اگر مسافر مقيم اقتدا نمايد تمام بروي لازم شود و بجهت موافقت امام مسلك گفته اند كه اگر يك خطا اقتدا به هم واقع شود بر تمام
 اتمام لازم مي آيد بغير كوديكه در بين نظر است بجهت من ادرك ركعتي في الصلاة و مسلكه اقتدا در نماز صحبه بلكه بر آن مي نمايد
 اگر يك ركعت با امام يافته است اتمام كند و الا قصر و باب قضاء فائتة السفر بيان قضاء فائتة سفر قال مالک بن ادركه ان

و

وهو في سفر فلو الصلوة ساهيا او ناسيا حتى قدم الى اهله انه ان كان قدم على اهله وهو في الوقت فانه يصلي صلاة
المقيم وان قدم وقد ذهب الوقت فليصل صلوة المسألة انما يقضى مثل الذي كان عليه قال مالك وهذا
الذي ادركت عليه الناس واهل العلم ببلدنا ^{كفت} مالك هر كه در يافت وقت را و حال آنكه او در سفر است پس تا خبر كرد
تا زير السهوا يا بفراموشی تا آنكه داخل شد بسوی اهل خود حال آنست كه اگر قدم كرد بر اهل خود حال آنكه او در وقت است
پس بگذارد نماز مقيم و اگر قدم كرد و هر آينه بر آيد وقت پس بايد كه بگذارد نماز مسافر زيرا كه غير از اين نيت كه او قضا
نماید آنچه لازم بود بروی گفت مالك و اين امر است كه ادراك كردم من بر آن مردمان را و علمارا در شهر خود مقرر گوید
اكثر علماء بان رفته اند كه اگر فائتة سفر را در اقامت قضا كند قصر نمايد و اگر فائتة اقامت را در سفر قضا كند تمام نمايد
و يك قول شافعي آنست كه اگر فائتة سفر را در سفر قضا كند قصر نمايد والا در جميع صور تمام كند و هو الاظهر عند اصحابه
باب جواز التنفل في السفر بيان جليز بودن نماز نفل در سفر مالك عن نافع عن عبدالله بن عمر انه لم يكن يصلي مع
صلوة الفريضة في السفر شيئا قبلها ولا بعدها الا جوف الليل فانه كان يصلي على الارض وعلى الحلة حيث ما توجهت
عبدالله بن عمر نماز نميگذارد و همراه نماز فرض در سفر خيزي يعني سفتن روايت بر آنه پيش ازان و نه پس ازان مگر در وسط
پس بر آنه سوي نماز ميگذارد و گاهي بر زمين و گاهي بر شتر خود هر جا سني كه متوجه ميگردانيد شتر او را مالك قال
بلغني عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يري ابنة عبدة الله بن عبد الله يتنفل في السفر فلا ينيك ذلك عليه
عبد الله بن عمر ميديد پس خود عبدة الله را كه نفل ميگذارد در سفر پس انكار نميكد بروي مالك ان بلغني
ان القاسم بن محمد و حرة بن الزبير و ابابكر بن عبد الرحمن كانوا يتنفلون في السفر قاسم بن محمد عروه بن الزبير
و ابوبكر بن عبد الرحمن ميگذاردند نفل را در سفر قال يحيى و مثل مالك عن النافلة في السفر فقال لا بأس بذلك
بالليل والنهار و قد بلغني ان بعض اهل العلم كان يفعل ذلك سوال کرده شد مالك از گذاردن نفل در سفر
پس گفت باك نيت بگذارد آندرا در شب و در روز هر آينه خبر رسيد است من كه بعض اهل علم ميگردند آنرا
مترجم گويد اكثر اهل علم اختيار کرده اند تنفل را براي مسافر و در عالم گيري مذكور است كه در سنن قصر نيت
و بعض علماء تجويز کرده اند مسافر را كه ترك سفتن كند و مختار آنست كه در حالت خوف و استعجال ترك كند
و در حالت امن و قرار بجا آرد و باب جواز التنفل على الدابة في السفر حيث ما توجهت به بيان گذارد
نفل بر پشت سوارى در سفر هر جا شب كه متوجه كند آن را به مصلي را مالك عن عمرو
بن يحيى المازني عن ابي الخطاب سعيد بن يسار عن عبدالله بن عمر انه

قلت قول اكثر من انه ان فاتت في السفر فاقام قصران فاننت في المحضر فمسافر انتم وهو قول للشافعي والقول الاظهر عند اصحابه بلوقضى فانته السفر في السفر قضا في سائر الصور لا يقصر قلت اختيار اكثر اهل العلم التنفل في السفر في المالكية لا يقصر في السنن وبعض جواز المسافر في السنن والنخاسا في بابي يعان حال الخوف والقلوب الامن

قلت اتقوا الله
 العلم على من لا يدركه الذم
 في السفر متوجه الى
 الطريق وهو ان ينزل
 لاداء الفريضة ولو كان
 على ان السفر الطويل
 والقصد هو ما قال
 مالك بن ابي نصر
 لا يحرم
 يقصر في الصلوة في
 العالمين ويستحب في
 عندنا بين ان يقصر
 الصلوة مستقبلا في
 وبين ان يقصرها مستقبلا
 القبلة ولو كان على
 ان يعجزوا في الزرع
 الرحلة قال الحنفية
 لا يجوز

قال رايه رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو على حمار وهو متوجه الى خيبر عبد الله بن عمر كفت ديم رسول الله صلى الله عليه وسلم
 نماز ميگذارد و او سوار بود بر دراز گوش او متوجه بجانب خيبر بود مالك عن عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر ان رسول
 الله صلى الله عليه وسلم كان يصلي على راحلة في السفر حيث ما توجهت به قال عبد الله بن دينار كان عبد الله بن عمر
 ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم نماز ميگذارد بر شتر سوارى خود در سفر بر جانبى كه متوجه ميگردانيد آن شتر آنحضرت صلى الله عليه وسلم كفت
 عبد الله بن دينار و عبد الله بن عمر ميگردانين كار را مالك عن يحيى بن سعيد انه قال رايه ان ابن مالك و الحسن
 وهو يصلي على حمار وهو متوجه الى خيبر القبلة يركب ويصلي على حمار من غير ان يضم وجهه على شتره يحيى بن سعيد كفت ديم
 ابن بن مالك بن ابي نضر و او نماز ميگذارد بر دراز گوش او متوجه بود بر طرف غير قبله ركوع و سجود ميگرد و بطريق اياما بنظر او نكته بنديروك
 خود را بر چيزى شتر هم گويد او را نافه بر راحله جايزست در سفر طويل و قصير هر دو نزد يك شامنى خاصست بطويل نزديك ملك
 و تجویى گفته است بايد كه افتتاح نماز روى بقبيله كند اگر آسان باشد و اياما سجود خود در ترديد اياما ركوع و او زاعي باشى
 بر اقدام را جايز داشته است نماز با اياما سفر باشد يا غير سا فر و همچنين سوار وقتيكه بر آيد از شهر خود بر اى بعضى حاجات بايد
 كه ابو حنيفه گفته است كه مصلي در شتى مختارست در قيام و قعود و في استسكان على شرط شيخين عن ابن عمر رايه النبي صلى الله عليه وسلم
 كيف يصلي في السفينة قال صل قائما الا ان تخاف الفرق مسكه طول سفر آيا در تنقل بر داه شرط است يانه دو قول است
 عدم اشتراط زير كذا فضل توسع آمده است و لهذا قاعد بر قيام قاصدا و مضطحا ميتواند خواند مسكه استقبال قبله اگر سهل باشد
 در ابتداى تحريمه واجبست و در سائر صلوة في مسكه ماشى ابر ركب قياس كرده اند و نخست تنقل داده اند مسكه اكثر صلوات تجویز
 كرده اند گذاردن و ترديد بر داه و در بين حنفية جايزست **باب المسافر في يوم بين الظهر والعصر والمغرب والعشاء**
 سا فر جمع كند در میان ظهر و عصر و همچنين در میان مغرب و عشاء مالك عن داود بن الحصين عن الاعرج ان رسول
 صلى الله عليه وسلم كان يجمع بين الظهر والعصر في سفره الى تبوك رسول الله صلى الله عليه وسلم جمع ميكرد در میان ظهر و عصر در سفر
 خود سوي تبوك مالك عن ابى الزبير الكوفي عن ابى الطفيل جابر بن وائله ان معاذ بن جبل اخبره انهم خرجوا مع رسول
 صلى الله عليه وسلم حام تبوك فكان رسول الله صلى الله عليه وسلم بين الظهر والعصر والمغرب والعشاء قال فاحوال الصلوة يوم
 اخر خرج فصل الظهر والعصر فدخل ثم خرج فصل المغرب والعشاء جميعا الحدیث مختصر معاذ بن جبل خبر داد كه صحابا
 بر آمدند باحضرت صلى الله عليه وسلم سال فرود تبوك پس آنحضرت صلى الله عليه وسلم جمع ميكرد در میان ظهر و عصر و میان مغرب
 معاذ كفت تاخير كرد نماز را روزى بعد از ان از خانه بر آمد پس گذارد نماز ظهر و نماز عصر همه كجا بعد از ان و دخل شد باز بر آمد
 پس گذارد نماز مغرب و عشاء همه كجا مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم

اذ اجعل به السيد محمد بن المغرب العشاء رسول الله صلعم چون شتابان میکرد و در راه رفتن یعنی مقتضی آن میشد که تکبیر کند
 جمع میکرد و در میان مغرب و عشاء مالك انه بلغه عن علي ابن الحسين انه كان يقول كان رسول الله صلى الله عليه وسلم
 اذا اراد ان يسير يوم جمع بين الظهر والعصر واذا اراد ان يسير ليلته جمع بين المغرب والعشاء مرويت از امام زين
 العابدين كه حضرت محمد بن عبد الله سلم وقتيكه ميخواستند كه سير كنند در روز خود جمع ميكردند در میان ظهر وعصر وقتيكه ميخواستند كه سير
 در شب خود جمع ميكردند میان مغرب و عشاء مالك عن ابن شهاب انه قال سمعت ابن عباس بن عبد الله هل جمع بين الظهر والعشاء
 السفر فقال نعم لا بأس بذلك لم توالى صلوة الناس بعرفة ابن شهاب سأل عن عبد الله بن عبد الله ايا جمع كرهه و شروه و
 ظهر وعصر و سفر ليس كقولك اري جمع باك نيت درين جمع ايامي يعني بسوي نماز مردمان در عرفات مالك عن يحيى بن
 انه قال قال لسالم بن عبدالله ما اشد ما رايت اباك اخر المغرب في السفر فقال سالم ضربت الشمس ونحن بذات الحبش
 فصل المغرب بالعقيق يعني بن سيد كفت سالم راجه قدر است كه آن زياده تر تاخير باشد از آنچه كه در يدي پدر خود را كه تاخير
 باشد مغرب در سفر ليس كفت سالم غروب شد آفتاب و مادر ذات الحبش بوديم پس گذار نماز مغرب در حقيقت مسئله تقديري
 حقيقت جمع واركان و شروط آن مي بايد كه پس جمع اين نيت كه نماز اول سا آخر وقت او گذارند و نماز دوم را اول وقت
 زيرا كه اين صورت جمع است بحقيقت آن و حمل احاديث بر آن تاويل بعديست كه تخليه و تخليط صحابه مي كشد و در بعض
 احاديث جمع تقديم آمده و آن صحیح است در جمع و نماز در وقت يكی از آنها پس اين صفت نفيه جمع پيدا شد و آنكه از بعض
 صحابه صورتی روايت کرده اند باین مسئله تباین ندارد زيرا كه تسهيل كه سبب ترخيص است در چند صورت ميتواند بود و بجا حقه
 خصت منوع می شود پس اين نیز خصت آن نیز خصت و لفظ جمع دلالت ميكند بر موالات عرفا و قيد عرفا بجهت آنست كه
 فصل سیر آنرا ضرر نديد هر دو در بعض حدیث آمده كه بين الصلوتين اناخه ابل و وضع اعمال آنها کرده اند و موالات از استقرار
 افراد جمع نیز مستفاد میشود حتی ترك رواتب متواتر شده پس صفت نفيه ديگر پيدا شد و تعناي نماز بعد از قضای وقت او
 ديگر است و جمع ديگر و لهذا هم قضای جمع مستقل نشده پس فارق می بايد و آن فارق بجز نيت ترخيص نميتواند بود پس
 اين نیز صفت نفيه پيدا شد پس جمع تقديم پیش از فراخ از نماز اول نيت لازم است و جمع تاخير پس از قضای وقت
 اول تقديم نماز اول بر نماز ثانی از استقرار افراد مستنبط است و اگر رعایت ترتيب نکند جمع فقط نباشد بلكه تقديم تاخير جمع
 و آن خير جمه است پس شرط و حية آن محتاج بدليل باشد و ليس فليس پس اين شرط و حية جمع پيدا شد و آيا شرط و حية
 آن سفر طويل است مطلق سفر يا قصد سرعت سير فغبارا در اینجا اقوال است و آنچه برين بنده ظاهر میشود آنست كه سفر طويل
 محل خصت است ساير باشد یا نازل بحدیث معاذ و سبب آنكه شارع در بسیاری از ابواب نفس سفر را نكند جمع ساخته و آنرا

لا قلت
 اذا اهل العلم على حوز
 لجمع في السفر بين الظهر
 والعصر بين المغرب
 والعشاء في وقت احكام
 وقالت الحنفية لا يجز
 وصف الحديث عندهم
 ان يخرجوا محل الصلوتين
 الى اخر وقتها ويجز
 كما في قولهم
 فيحصل الجمع صوراً
 ساداً ذلك عن علي
 وسعد بن ابان قاص
 وآراء الجمع صحاح و تفنن
 عليه

قلند
 ذهب الكثر هم
 الى جوارنا الجمع
 في المطر وفي الثلج
 من بينهم ان يكون
 المطر قاتلا وقرا
 افتتاح الاولى و
 حالة الفاعل من غير
 الى ان يقيم الثانية قال
 النخبة لا يجنب

رضعت بران فرموده است بغیر ملاحظه وجود تعب و ضروری بودن سرعت سیر و تحقق خوف و مانند آنها و چه
 در سفر قصر مشروط است بخوف یا سرعت سیر بحديث عبد الله بن عباس که صلوات الله علیه و آله وسلم
 الظهر والعصر ثمانيا جميعا و قيد ضرورة لاحق شده با جماع جمهور امت و لهذا جمع فی المطر و فی المرض مشروع شد
 و ایام جمع در عرفه بعلت سفر است یا بعلت حج قول سالم تا نیدا احتمال اول میکند و علیه الشافعی باقی ماند آنکه
 نفرمون آنحضرت صلوات الله علیه وسلم و صحابه و تابعین و علم خیر اهل مکة را از اقتدا با امام مسافر که جمع می کند دلیل
 جمع مقیمین بعلت حج میتوان شد **باب الجمع بین الصلواتین فی المطر** بیان جواز جمع در میان دو نماز شب
مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر كان اذا جمع الامراء بين المغرب والعشاء في المطر جمع معهم عبد الله بن عمر
 وقتکه جمع میکردند امیران مدینه در میان نماز مغرب و عشاء در باران جمع می کرد و با ایشان مسئله ماخذ این
 مسئله از حدیث مرفوع بر روایت ابن عباس است با ملاحظه قید ضرورة مسئله قیام علت رخصت که مطر است
 در ابتدای نماز دوم ضروری است زیرا که تقدیم آن بر وقت مقر خود جایز نیست الا بعلت باران و اقوی تخصیص
 است بصورتیکه متضمن حرج باشد پس بجماعت در مسجدیکه از خانه های دور باشد مخصوص است **باب صلوة**
المخوف بیان کیفیت نماز **فان خفت فراجعا او ذكبا فاذا امنتم فاذكروا والله كما حكمتكم ما لم تكونوا**
تعلقون پس اگر ترسیدی یعنی از عدو و مانند آن پس وان بر پایهای خود نماز گذارید یا سواره پس چون
 ایمن شوید پس یاد کنید خدا را چنانکه آموخته است شمار آنچه نمیدانستید قال الله تعالی و اذا ضربتكم في الارض
 فليس عليكم جناح ان تقصروا من الصلوة ان خفتن ان يفتنكم الذين كفروا ان الكافرين كانوا لكم عدوا مبينا
 و اذا كنت فيهم فاقمت لهم الصلوة فلتقم طائفة منهم معك و لياخذوا اسلحتهم فاذا سجدوا فليكونوا من ورائكم
 و لتات طائفة اخرى لهم يصلوا فليصلوا معك و لياخذوا حذرهم و اسلحتهم سفر کنید و در زمین پس نیست
 بر شما گناهی در آنکه کوتاه سازید از نماز یعنی طرح کنید از نماز بعضی آنرا اگر ترسیدید از آنکه در بلا افکنند
 شمار کافران بر آئینه کافران شمار دشمنان آشکارا و در وقتیکه باشی تو ای پیغمبر میان ایشان پس قائم کن
 برای ایشان نماز را پس باید که بایستد جماعتی از ایشان همراه تو و باید که بگیرند سلاح خود را پس وقتیکه
 سجده کنند باید که باشند آن جماعه دیگر پیش روی ایشان و باید که بیایند آن طائفة دیگر پس نماز گذارید
 همراه تو و باید که بگیرند حذر خود را یعنی خود و سپرز و مانند آن و بگیرند سلاحهای خود را مترجم گوید رضی
 در آیه اول دو قید مذکور شد سفر و خوف و مذمب جمهور فقها آنست که نماز سفر دیگر است و از خوف شرط است

و نماز خوف دیگر است و آنرا سفر شرط نیست پس تطبیق آیه بقرار داد ایشان سبکی از دو وجه تواند بود یا این است
 که قید سفر اتفاقی است و آیه در نماز خوف وارد شده و قصر اینجا نزدیک بعضی آنست که یک رکعت گذارد و بر قول جمهور
 آنست که در وقت ضرورت پیاده و سواره میتوان گذارد و بجای رکوع و سجود ایما میتوان کرد و این وجه اقوی است
 نزدیک من و اوفق است بسیاق آیه که در خوف واقع است با اتفاق و اینجا قید خوف ذکر کرده نشد بجهت احتیاط بر قید
 سابق و ذکر سفر در اینجا بجهت آنست که غالباً ایضاً در در اسلام واقع نمی شود پس غالباً مقرون بسفر نخواهد بود
 یا اینست که قید خوف اتفاقی است و قید سفر احترازی و مراد از قصر دو گانه ساختن نماز چهار گانه است و به همین
 میل کرده اند جمهور مفسرین و استدلال کرده اند بر اتفاقی بودن قید خوف بحديث مسلم که یحیی بن اسمیه سوال کرد
 از حضرت عمر پس گفت خدا تعالی ان تقصروا من الصلوة ان خلفتم ان یفتنکم الذین کفروا فرموده است و مردان
 این شده اند پس جوابی از حضرت عمر تعجب کردم از آنچه تو تعجب کردی پس سوال کردم از آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 پس فرمود صدقه تصدق الله بها علیکم فاقبلوا صدقة و فقیر میگید این استدلال مدخول است زیرا که ما میگوییم معنی
 جواب آنست که قصر ما فرشرع جدید است و تخفیف است ابتداء از خدا تعالی همین است توجیه قول ابن عمر که گذشت
 و الله علم و آیه دوم منطبق میشود بر چند وجه یکی آنکه امام بگذار در تمام نماز با یک فریق و فریق دیگر بروی عدو باشند
 بعد از آن دیگر با تمام نماز با فریق دیگر گذارد و فریق اول مقابل عدو هستند و این نماز آنحضرت صلعم در ذات الرقاع بروایت
 جابر بن عبد الله گذرد آنکه امام با یک طائفه یک رکعت گذارد و بعد از آن بر کعبه دوم ستماده شود پس این طائفه در آنشای قیام امام
 رکعت دیگر تمام کنند و سلام دهند و مقابل عدو شوند و طائفه دیگر آمده اقامت کنند و رکوع را با امام در یابند و چون امام تشهد
 مشغول شود ایشان بر خیزند و رکعت دیگر تمام کنند و سوره امام سلام دهند و آن نماز آنحضرت است صلعم در ذات الرقاع بروایت صحیح
 بن حوات عن جابر بن عبد الله که میگویند میخواند بود و بعد علم و قید اذ آنست فهمیم محل سلاح و خدا اتفاقی است با جماع و قال الله تعالی فان
 فجالوا و کبانا فاذا انقم فاذا کوا الله کما حکمکم ما لم تکنوا تعالی پس اگر تیر رسید از دشمن پس نماز گذارید روان بر پاهای
 خود یا سواره یعنی بر صفت که میسر آید استقبال قبله باشد یا نه و بجا رکوع و سجود ایما کنید و الله علم پس چون این شد یاری نماید خدا
 چنانکه آموخته است شما را آنچه نمیدانستید یعنی چنانکه نماز اطمینان فرود آمده است درین آیه دلیل است بآنکه در حال مسابقه نماز
 میشود و همین است نزد پیشانی و نزدیک بوضیفه در حال مسابقه دشمنی نماز نباید گذارد بلکه تاخیر باید کرد تا وقت امکان قوف
 بحديث خدیق ممالک عن یزید بن رومان عن صالح بن حوات عن صلعم رسول الله صلی الله علیه و سلم ذات الرقاع

۱۲۹

الخوف ان طائفه صفت معه و صفت طائفه و جاء العدو و فصلی بالتی معه رکعت ثلث ثبت قائماً

واقول انفسهم ثم انصرفوا فصهوا وجاه العدو وجمعت الطائفة الاخرى فصلى بهم الركعة التي بقيت من صلوة
 ثم قبت جالساً واقول انفسهم ثم سلم بهم صلح بن خوات رواه كروان كسيك كذا رده بود همراه آنحضرت صلعم نماز خوف را در غزوه
 ذات الرقاع كه يك طائفة صفاست همراه آنحضرت صلعم يعني در نماز و صف بست طائفة ديگر روبرو و بعد و پس گذار آنحضرت صلعم
 با آن طائفة كه همراه او بود ديگر كوته بعد از آن آنحضرت صلعم ايستاده ماند و ايشان نماز تمام كردند براي خود بعد از آن گشتند
 و صف بستند روبرو و او را طائفة ديگر پس گذار آنحضرت صلعم ايستاده ماند و ايشان ركعتي كه باقي مانده بود از نماز آنحضرت
 صلعم ايستاده ماند آنحضرت صلعم و ايشان تمام كردند نماز را براي خود و بعد از آن سلام داد و همراه ايشان
مالك عن يحيى بن سعيد عن القاسم بن محمد عن صلح بن خوات ان الصادق ان سهل بن ابي حنيفة الاضاري
 حدثه ان صلوة الخوف ان يقوم الامام ومع طائفة من صحابه وطائفة مواجهة العدو فيركع الامام ركعة و
 يسجد بالذين معه ثم يقوم فاذا استوى قائماً ثبت واقول انفسهم الركعة الباقية ثم يسلمون وينصرفون والامام
 قائم فيكونون وجاه العدو ثم يقبل الاخرون الذين لم يصلوا فيكبون وراء الامام فيركع بهم ويسجد ثم يسلم
 فيكونون فيركعون انفسهم الركعة الثانية ثم يسلمون سهل بن ابي حنيفة الضاري روايت كرد كه نماز خوف نيت كه
 بايستد امام براي نماز و همراه او طائفة از ياران او و طائفة ديگر روبرو و شش شهيد پس بگذارد امام يكر كوته و سجد كه
 همراه آنها كه باوي اند بعد از آن بايستد پس وقتي كه راست ايستاد ايستاده ماند امام و تمام كنند آن طائفة براي خود ركعت
 باقي مانده را باز سلام دهند و باز گردند و امام ايستاده ماند پس بشوند روبرو و شش بعد از آن بيايند آنها كه نماز نگذاشته اند
 پس تكبير گويند پس پشت امام پس كوع كند و سجد كه همراه ايشان پس تر سلام دهد پس بايستد و بگذارد براي خود كوته
 دوم را بعد از آن سلام دهند قال مالك و حديث القاسم بن محمد عن صلح بن خوات احب ما سمعت الي في صلوة الخوف
 گفت مالك حديث قاسم بن محمد دست ترست نزديك من در نماز خوف **مالك** عن نافع بن عبد الله بن عمر كان
 اذا سئل عن صلوة الخوف قال يتقدم الامام وطائفة من الناس فيصلي بهم الامام ركعة وتكون طائفة منهم
 بينه وبين العدو ولم يصلوا فاذا صلى الذين معه ركعتا استاخروا مكان الذين لم يصلوا ولا يسلموا ويتقدم
 الذين لم يصلوا فيصلون معه ركعة ثم ينشأ الامام وقلبا على ركعتين فيقوم كل واحدة من الطائفتين فيصلون انفسهم
 ركعة بعد ان ينصرف الامام فيكون كل واحدة من الطائفتين قد جعلوا ركعتين فان كان خوفاً واصلوا ذلك صلوة
 رجالا فيلحق على اقداسهم او ركبا نامستقبل القبلة او غير مستقبلها قال مالك قال نافع بن عبد الله بن عمر
 الا عن رسول الله صلى الله عليه وسلم بن عمر وقتي كه پرسیده شد از نماز خوف ميگفت كه پیش امام و طائفة از مردان پس

آنرا خطبه بگویند اما در رکعت پس صفت نغیبه اوست بی شبهه اما وقت ظهر پس شرط جموع است زیرا که بسیار میشد که جموع
 فوت شدی و قضای بر صورت ظهر میکردند بر صورت جموع و درین سلسله اتفاق امت مرحومه یا جمهور آن ظاهر میشد
 اما جماعه پس لازم جموع است و لفظ جموع عید و تشییع نسبت بهود و واحد نصاری بران دلالت مینماید و بی شبهه در اکثر
 اوقات جماعه عظیمه می بود و لهذا بیقیه از ابن مسعود نقل میکند از صلی الله علیه و سلم صحیح بالمدینه و کانوا اربعین صلا
 و این عبارت دلالت بر اقلیت این جموع میکند و حال چنان بود زیرا که جمعات آنحضرت صلعم و اصحاب و علم ترا بیشتر
 میبودند از اربعین بدرجات بسیار و اما وجود اربعین ضرورت در انعقاد جموع یا نه امام شافعی میگوید ضرورت نیست
 و قیبه نظر زیرا که حدیث انفضاض دلالت میکند که نبودند آنجا در آخر خطبه و طهاران است که در اول نماز نیز
 مگرد و از ده تن پس انعامی صفا اربعین ثابت شد و احتمال عود ایشان بغیر فضل که در نیصورت شافعیه پس
 کرده اند مستندی ندارد بلکه ظاهر از سیاق آیه و سیاق قصه آنست که انفضاض بر اکثر امتاع بوده است
 و لهذا خدا تعالی فرمود اذرا و اتجاره اوله و الایة و لهذا هیچ و شراد درین وقت ممنوع شد و آن فصل طویل است و غایب
 خطب آنحضرت صلی الله علیه و سلم طویل نبودند پس اجتماع عود بی فصل در خطبه یا در اول نماز بعید باشد پس طهاران است
 که در وی بی اگر دون اربعین جموع خوانند نماز ایشان صحیح باشد و متخلفان آثم شوند و اما قریبها یا شهر پس شرط جموع است
 بجهت آنکه در زمان آنحضرت صلعم در بید و جموع معنی بود و با آنحضرت صلعم جمعی کثیر از اهل که در عوف بودند ایشان را جموع نفرمودند
 و سفر اگر عدم تختم در حق آنحضرت صلعم و اهل مدینه میتواند شد در حق اهل مکه علت معنی تواند شد الا بودن ایشان در صحرا
 و اثر حضرت عثمان که اذن داد اهل بادیه را بر جوع پیش از وقت جموعه و عمل مستمر مسلمین که در بید و جموع نیستند در بید
 و نه در اهل خیام و فارق میان اهل خیام و قریه وجود انبیه است و در عوالی و قریه قلعه متوطنان پس بر جمعی که
 بر اجتماع ایشان اسم قریه توان اطلاق نمود جموعه واجب است صد کس شهنیاز یا ده و در بعض اجادیت اقل آنجا که
 مرد عاقل بالغ حر آمده و اما آنکه در زمان آنحضرت صلعم و صحاب در یک مسجد میخواندند منشار آن تحقق جماعه عظیمه است
 در صورت تعدد جمعی میسر نمی باشد یا تبرک باقتدای آنحضرت صلی الله علیه و سلم و خلفای کرام و حرص بر اجتماع عظیم
 ایشان و صفت نغیبه بودن آن معلوم نیست و بر تقدیر منشار اول می باید که شهر عظیم که هر طرفی از وی مانند قر
 باشد آنجا تعدد جماعات جایز بود و اما امامت خلیفه یا نائب او پس امر مستمر بود و منشار آن امرست بتقدم والی و محل
 ولایت خود پس مخصوص باشد بجنور والی و بطریق استحباب باشد چنانکه تقدیم اقرا بر اعلم و سایر نظائر سلسله و اثر
 حضرت علی که اربع الی الامام الخمیس بر ندب تقدم والی در محل ولایت خود است اما خطبه پس قرآن عظیم فاسعوالی ذکر الله

و در حدیث شیخین آمده و خا ذ خطب لانا م طوا المصفا و هموا الذکر و ما و از ذکر خطبه است و عمل ستم آنحضرت صلی الله علیه و سلم و در
 و علم خرد دلالت میکند بر ضروری بودن آن در عمل تمولد لالت میکند که وظیفه جمعه در خطبه است و چون خطب آنحضرت صلعم
 و خلفای علم چرا ملاحظه کردیم نتیج آن وجود چند چیز است حمد و شهادتین و صلوة بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم و امر بتقوی
 تلاوت تائیدی و دعا برای مسلمین و مسلمات و عربی بودن خطبه اما حدیثی بجای آنکه در حکایت خطبها آنحضرت صلی الله
 و سلم آمده و محمد اصد و اشنی علیه در خطبه حاجت احمد مد نحمده آمده و عمل ستم مسلمین بران جاری شده و اما تشهید پس
 بودن آن در خطبه حاجت و خطبه جمعه و ابوداؤد و هر دو حدیث را روایت کرده و در حکایت خطبه آنحضرت صلعم مکرر آمده است
 ثم تشهد و بجبت حدیث ترمذی کل خطبة لیس فیها تشهد فنی کالید الخند مار و بجبت آنکه تشهد بجای خطب کلام
 اهل شرح آمده و اما صلوة پس بجبت و چون صلوة نزدیک نام آنحضرت صلی الله علیه و سلم عمل ستم مسلمین و امر بتقوی بجبت
 در قرآن آرا ذکر فرموده یعنی تذکیر و بجبت آنکه عامی و جاهل همه میدانند که مشروعتی خطبه برای بنده اوان است و تلاوة
 بجبت آنکه در خطبه حاجت آمده ثم تقرر ثلث آیات و در حکایت خطبه جمعه آمده است تلاوة یا مالک لیقض عینار یکا اما دعا
 برای مسلمین و مسلمات بعمل ستم مسلمین و عربی بودن نیز بجبت عمل ستم مسلمین در مشارق و مغارب با وجود آنکه در
 بسیار از اقالم مخالفان عجمی بودند و اگر جمعه نه در یا بد نماز ظهر لازم شود زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم روز جمعه سرفرا
 و قوف فرمودند و ثابت شد که آنروز ظهر و عصر جمع منمودند و بر سافر و عورت و عبد مملوک و مرهین جمعه لازم نیست بجبت
 در قطنی من کان یومن بالعد و الیوم الآخر فلیله الهبة الامرة او مسافر او حجاب او امر رعیاد او اگر ایشان جمعه خوانند
 و نماز باشد بجبت آنکه وظیفه یوم جمع است و رخصت داده نشد اینجا حقه را مگر بجبت شقت ایشان پس اگر تحمل آن کنند رعایا
 مانند مرهین که وضو کنند و آنا که مخدور اند در ترک جماعت معذورند در ترک جمعه زیرا که جمعه بینه تمامین است پس رخصت آنکه
 رخصت است در ترک جمعه بآب لاجعت فی العوالی و من حضر المدينة منهم فله الرجوع قبل دخول الوقت جمعه لازم
 در عوالی و کسیکه حاضر شود بعد از اهل عوالی پس میرسد او را بازگشتن بطرف عوالی پیش از آنکه وقت جمعه داخل شود
مسائل عن ابن شهاب عن ابی عبید مولی بن اذهر قال شهدت العید مع عثمان بن عفان فجاه فضیله ثم انصرف
 فخطب قال انه قد استمع لک فی یومکم هذا جیدان فمن احب من اهل العالیة ان یتنظر الجمعة فلیتظرها و من احب
 جمعه فقل ذنبت لخصمک ابوعبید حاضر شد در روز عید پرا عثمان بن عفان پس آمد خطبه پس نماز نهار و بعد از آن باز
 خطبه خواند و گفت هر آینه حال نیست که جمع شده است برای شما درین روز و عید پس هر که خواهد از اهل عالیة که نتظار کند
 جمعه پس باید که نتظار بکنند آنرا و هر که خواهد که رجوع کند پس رخصت لازم او را مسئله ماخذ قل حضرت عثمان عمل ستم

۱۴
 قلنا
 اتفاقا علی کل جمعة
 فی العوالی و انما یشتد
 لها الجمعة وان الذوالی
 ان حضر فیها لاجل ما
 قد اختلفوا فی الذوالی
 و شرط الوضوء و الجمعة
 قال الشافعی کل قریة
 اجتمع فیها لرابعین
 یصلوا امر المسلمین
 ۱۵
 الجمعة و کل
 من نقل الذوالی لیس یصل
 من الذوالی لیس یصل
 قال ابو حنیفة جمعة
 فی کل قریة و قال ابی
 الذوالی لیس یصل
 ۱۶
 جمعة و کل
 من نقل الذوالی لیس یصل
 من الذوالی لیس یصل
 قال ابو حنیفة جمعة
 فی کل قریة و قال ابی
 الذوالی لیس یصل
 ۱۷
 جمعة و کل
 من نقل الذوالی لیس یصل
 من الذوالی لیس یصل
 قال ابو حنیفة جمعة
 فی کل قریة و قال ابی
 الذوالی لیس یصل

لاجمة علیه
 الفتن و بعد من
 ذلک فقل
 ان یخرج فی یوم
 الذوالی للصدوق
 فی المالک بن ادریس
 السلطان علی
 قریة و انما یشتد
 ذوالی من قریة
 لاجمة علیه

بخبرت است صلعم در ترک تکلیف اهل بدو با قاست جمعه با حضور ایشان در بدو مسئله ازین اثر معلوم میشود که اگر شخصی جمعه از بدو
صبح است از شهر پیش از وقت روانه شود جایز است اهل شهر و اهل بدو در صورت یک حکم دارند زیرا که احدی از حضور اهل بدو
بانع بر غایت پس مانند مرضی یا اینکه شرکاء مسجد جامع بدو آمده مسئله در کتب شافعیه مذکور است که انصراف در بعضی مکان در وقت
نماز قبل از خواندن آن حرام است و در سفر اهل شهر پیش از وقت جمعه دو قول نقل کرده اند قول قدیم جایز است و قول
جدید تحریم و قول قدیم ارجح می نماید زیرا که علت جایز خروج اهل بدو اگر بودن آن قبل از وقت است می باید که اهل شهر نیز
خروج از محل جمعه پیش از وقت روا باشد زیرا که اهل بدو مساوی شدند در آنکه اگر در شهر کثرت کنند جمعه واجب و اگر پراکنده
واجب نشود و اگر علت جایز آنست که در اصل از اهل جمعه نبوندند گو که احوال مانع بر غایت است پس باید که انصراف در بعضی مکان
در وقت جمعه پیش از خواندن جمع نیز جایز باشد **باب** لاجمعة علی مریض و کلاماً فرغان صلوا احدیها وقت
عن الغرض وان تم فیها جاز محدیث مالک عن صفوان بن یرق الجعثة ثلث ساعات من غیر عذر و لا حلا علی
حلی قلبه و واجب نیست جمعه بر مریض و نه بر مسافر و اگر گذارد و آنرا یکی از ان دو واقع شود از فرض و اگر امامت کرد در نماز
جایز است قال مالک اذا نزل الامام بقرية تخب فیها الجمعة والامام مسافر فخطب جمعهم فان اهل تلك القرية
وغیرهم یجمعون معه قال یحیی قال مالک ان جمعة الامام وهو مسافر بقرية لا تخب فیها الجمعة فلا جمعة له ولا لاهل
تلك القرية ولا لبلن جمع معهم من غیرهم ولینتم اهل تلك القرية وغیرهم من لیس بمسافر الصلوة قال یحیی وقال
مالک لاجمعة علی مسافر کفنت مالک و قتیکه نازل میشود امام در قریه که واجب است در آن جمعه امام مسافر است پس خطبه
خواند و جمعه گذارد با اهل آن قریه پس بر آید اهل آن قریه و غیر ایشان نیز جمعه میگذارند همراه او و گفت مالک اگر جمعه
امام و حال نکند او مسافر است در قریه که واجب نیست در آن جمعه پس نیست جمعه بر او و نه بر اهل قریه و نه برای کسیکه
جمعه گذارد با ایشان از غیر ایشان و باید که تمام کنند اهل آن قریه و غیر ایشان از ان جمعه که نمیتند مسافر نماز را گفت
مالک نیست واجب جمعه بر مسافر **باب** لیس الغسل للجمعة مسنون است عمل برای جمعه **مالک** عن صفوان
بن سلیم عن عطاء بن یسار عن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه و آله قال غسل یوم الجمعة واجب علی کل
محتلم و رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود غسل روز جمعه واجب است بر هر بالغی که در آن روز غسل کند
رسول الله صلی الله علیه و آله قال اذا جله احدکم الجمعة فلیغتسل رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود چون بیاید یکی از
شما جمعه باید که غسل کند **مالک** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله انه قال دخل رجل من اصحاب رسول الله
صلی الله علیه و آله یوم الجمعة وعمر بن الخطاب یخطب فقال عمر ایتة ساعة هذا فقال یا ایها المؤمنین اقبلت

له قلیت
جامع فی التعلیق فی جمعة الجمعة
علی کل مسلم الا ما یقار
صحی او یلا و فی روایة
زیادة او یرین و انما
علیه لاجمعة علی مریض
و کلاماً فرغان صلوا
احدیها وقت
بعضی من ان صلوا
مهم لیس سخط الغرض
و علی ان ام مریض
او مسافر یجوز و ان
الجمعة یجمع
و الصوی المسافر و لا یجم
اذ انتم العذر بقریه و قریه
ایضا لاجمعة علی مسافر
بقریه فی ترک الصلاة
وفی مالک کفنت الطیر
التشدید و الاختفاء
من السلطان الظالم
مستط

من السوق فسمعت النداء فآذنت على ان توصت فقال عمر الوضوء ايضا وقد علمت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان
 يامر بالفضل ورايد روي از صاحب حضرت صلعم بسجده ودر جمعه و عمر بن الخطاب خطبه ميخواند پس گفت حضرت عمر كه ام عمت
 اين يعني چرا تاخير كردي پس گفت يا ابي هريره من اينم باز گشتم از بازار پس شنيدم اذان را پس ياد و كردم بر آنكه وضو كنم پس
 حضرت عمر وضو نماز محل نماز است بر اينند داشته كه حضرت صلعم امر مي فرمود غسل ممالك **قال** عن سعيد بن ابى سعيد
 عن ابى هريره انه كان يقول غسل يوم الجمعة واجب على كل محتلم كغسل الجنابة ابو هريره و گفت غسل روز جمعه واجب بر هر
 مانده غسل جنابه **قال** ممالك من اغتسل يوم الجمعة اول نهاره وهو يريد بذلك الغسل للمجمعة فان ذلك الغسل لا
 يجر عنه حتى يغتسل لرواحه وذلك ان رسول الله صلعم قال في حديث ابن عمر اذا جله احدكم الجمعة فليغتسل
 مالهك هر كه غسل كند روز جمعه در اول روز خود و اراده كند آن غسل جمعه پس بر آيند اين غسل كفايت نمي كند او را از غسل جمعه
 آنحضرت صلى الله عليه وسلم فرمود در حديث جده ابي بن عمر اذا جارا احدكم الجمعة فليغتسل **قال** يحيى قال ممالك ومن
 اغتسل يوم الجمعة مَجْلًا او مَوْشُواو هو ينوي بذلك غسل الجمعة فاصاب بما ينقض وضوءه فليس الا الوضوء
 و غسله ذلك مجزئ عنه گفت مالهك هر كه غسل كند روز جمعه پيش از وقت يا بعد دخول وقت و اونيت مي كند و آن غسل
 پس سديد او را چيزي كه مي كند وضو او را پس لازم نيست بروي كمر وضو و غسل او كفايت كنده است از غسل جمعه ترجم
 رضی الله عنه حقا فحديث از ابن عباس حضرت عايشه استجاب غسل جمعه روايه كرده اند و عمل جمهور صحابه بر اين است
 است پس قضاء در حديث و جوب استجاب بيكي از دو وجه تواند بود يا اينست كه حديث و جوب منوخ باشد حديث استجاب
 بهمين است ميل ابن عباس يا اينست كه مراد بوجوب تاكيد و لزوم آن باشد اگر چه سنت بود و الله علم مسلكه غسل از
 سنن هدي است در حق كسيكه حاضر شود جمعه را و از سنن او است در حق هر كسي حضور جمعه او را واجب باشد يا نه اما اول
 پس بحديث باب اذا جارا احدكم الجمعة فليغتسل غسل الجمعة واجب على كل محتلم اي بالغ و حمل مطلق برين مقيد و اما ثانی
 پس بحديث شيخين حق على كل مسلم ان يتنظف يوم من سبعة ايام و باتفاق فقها واجب نيست پس حق بمعنى با نور شب
 بيان تفصيل كه دريم خلاف در میان دو قول فقها بر خاست بود دليل بر يكي را حمل پيدا شد و همچنين است قضاء اين بنده
 و اختلاف ایشان كه ايا اگر كسي پيش از رفتن بجمعه غسل كند بوجبه باین غسل نماز جمعه ميتواند خواند سنت او شود
 پس ميگويم كه سنت تنظیف حاصل شد و سنت تعظیم صلوة حاصل شد **باب** يستحب ان يلبس من احسن الثياب
 مستحب است كه پوشد از بهترين جامه براي جمعه **قال** عن يحيى بن سعيد انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه
 قال ما على احدكم لو اتخذ ثيابا من الجمعة سوى ثيابي هذت رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود چه زياد است بر كسي

قلت انفقوا على
 استحباب الغسل يوم الجمعة
 واختلافوا في قوله عليه
 السلام واجب على كل
 محتلم فليل تنفسه
 قبل الورد التاكيد وفي
 التامخ وقت الغسل من
 الزجر وقدره من غايه
 غسل يوم الجمعة
 في الصلاة وهو الصحيح
 وفي العالم الكافي والغسل
 بعد الطهر ثم غسل
 وصل الجمعة بالوضوء
 ليكون مستحبا

اگر چه یک روز و چهار برای جمعه خود بخیر و بد جمله غافلگی که در محنت و کار میوشد مسئله چون منتقل منقلب حسن شایسته
 تطبیق بجهت اجتماع خاص جمیع ذرات جمعه است لابد آن آداب متعددی هستند بسوی عیدین باب انتخاب منقلب
 التوسل الجمعة منقلب سب خوشبو نماید و سواک کردن برای جمعه صراحتاً عن ابن شهاب عن ابن مسعود ان رسول
 صلی الله علیه و آله قال من جمعنا معشر المسلمین هذا یوم جمعة الله عیدنا فاختسوا و من کان حنذاً طیب فلا یضرب
 ان ینس منه و حلیکم بالسواک رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود در جمعه از جمعه که ای گروه مسلمانان هر آینه امر
 روزیست که گردانید و خداست تعالی عید پس غسل کنید و هر که باشد نزد او خوشبو پس ضرر میکند او را آنکه بالذات از آن خوشبو
 و لازم گیرید شامسواک کردن را مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان لا یریح الی الجمعة الا ادهن و تطیب الا
 ان ینس حنفاً عبد الله بن عمر زینت بسوی جمعه مگر آنکه روغن می مالید و استعمال خوشبو میکرد مگر آنکه محرم باشد باب
 فضل التلبیکو یوم الجمعة در بیان فضیلت اول وقت رفتن در روز جمعه صراحتاً عن محمد بن ابی بکر بن عبد الله
 عن ابی صالح النخعی عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من اغتسل یوم الجمعة غسل الجنابة ثم راح
 فی الساعة الاولى فکان اقرب بدنة من راح فی الساعة الثانية فکان اقرب بقرعة من راح فی الساعة الثالثة فکان اقرب
 کتبا اقرن من راح فی الساعة الرابعة فکان اقرب و جلجة و من راح فی الساعة الخامسة فکان اقرب بیضنة فاذا لجم
 الامام حضرت المثلثکة یسقی الذکر رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود هر که غسل کند در جمعه مانند غسل جنابة بعد از آن برود در س
 نخستین بس گو یا که قربان کرده است یک شتر را و هر که برود در ساعت دوم گو یا که قربان کرده است یک گاو و هر که برود
 در ساعت سیوم گو یا که قربان کرده است گوسفند شاخدار را و هر که برود در ساعت چهارم گو یا که قربان کرده است گاو یا
 و هر که برود در ساعت پنجم گو یا که قربان کرده است یک بیضه را پس وقتیکه بر می آید امام یعنی برای خطبه حاضر میشوند
 فرشتگان می شنوند پس را ترجم گوید علما بحضت دارند که مراد از ساعت در اینجا جزو و از دهم روز است یا از خطبه
 بر تقدیر اول وقت تنبیر از طلوع آفتاب باشد و بر تقدیر ثانی از وقت زوال ظاهراً بر شش فقره و جثانی است و الله اعلم
 باب السبع یوم الجمعة بیان سسی روز جمعه قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا اذا نودى للصلاة من یوم الجمعة فاسعوا الی
 ذکر الله و ذرعا البیع ذکر خیر لکه از گفته و عملن ای مسلمانان وقتیکه بانگ نماز داده شود روز جمعه بس سسی کنید
 بسوی یاد کردن خداست تعالی یعنی بخندید نماز و بگذارد خرید و فروخت را این بهتر است و شمارا اگر میدانیست مالک
 ان سال ابن شهاب عن قول الله تعالی یا ایها الذین امنوا اذا نودى للصلاة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله فاسعوا
 ابن شهاب کان من من الخطاب یقرءها اذا نودى للصلاة فاسعوا الی ذکر الله انکس ال کرد ابن شهاب

قلنت
 هو قول اهل العلماء
 قلنت
 هو قول اهل العلم و الا
 ان هذه الساعات بعد
 ساعات لطيفة بعد
 النزول لا الساعة
 التي يخطب عليها
 الدين والناس

از قول خداست تعالی یا ایها الذین امنوا لا یغنی عنکم شتان بفتن یا عزم کردن پس گفت ابن شهاب که
 عمر بن الخطاب میخواند این آیه را با تفسیر او از نودی للصلوة فامضوا الی ذکر الله قال یحیی قال سالت امامنا الله فی
 کتاب الله عز وجل العمل والفعل بقول الله تعالی واذ اتوا من فی الارض وقال نعم واما من جاء ان یمس وهو یحیی
 وقال عز وجل ثم ادبر یسوع وقال عز وجل ان سعیکم لشیق قال یحیی قال سالت امامنا الله فی کتاب الله عز وجل
 فی کتابه بالصبر علی الاقدام ولا الاشتداد ولا الجری واما عنی الصلوة والعمل گفت مالک بن انیس که کسی در
 کتاب خداست تعالی عمل و فعل است و سعی یعنی عمل و فعل آمده است بدلیل قول خداست تعالی واذ اتوا من فی الارض چون در
 امور مردمان شود سعی کند تا فاد افکند و در زمین و گفت و اما من جبارک سعی گفت مالک پس نیست سعی که ذکر کرده
 خداست تعالی در کتاب خود سعی بر اقدام و نه دویدن و نه پویه پویه رفتن و جز این نیست که مراد داشته است عمل فعل
 مسئله مستند صرف سعی بسی قلب حدیث شیخین است اذا اتیتم الصلوة فلیکم بالسکینه و توجیه قرارة فامضوا
 نزدیک فقیر آنست که قرآن نازل شده است بر هفت حرف و هر متفق اند در معنی و فامضوا امرنی بود که حضرت
 عمر آنرا میخواند پس لازم شد که فامضوا باشد مسئله مراد از نودی اذان ثانی است زیرا که در زمان
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم و شیخین همین اذان بود که پیش خطیب میگویند و اذان اول در زمان حضرت عثمان پیدا
 شده است پس حال نزول آیه دلالت میکند که مراد اذان ثانی است مسئله بر هیچ قیاس باید که در حرث و اجاره و سایر
 معاملات را که مانع خدمت جمیع باشد پس آن نیز حرام است و چون معلوم است که عرض از تحریم هیچ تحقق سعی است و در دفع
 آن میباید که تحریم مخصوص باشد کسیکه مجبور بر وی واجب است و اگر در شناسی رخصت بسوی جمیع مایکد گیر کرد مجبور است
 که نظر بلفظ و ذوق البیع کنند و این جزئی است که اکثر افراد گیرند و محتمل است که نظر بفرع کنند و مستثنی دارند باب
 من تخلف الرقاب یوم الجمعة در بیان منع از کام نهادن بر گردنهار روز جمعه **مسئله** **باب** من تخلف الرقاب
 عن حدیث عن ابی هریرة ان کان یقول لان یصلی احدکم بظلمة الخیرة خیرا من ان یقعد حتی اذ قام الامام یخطب جمعه
 یخطب الرقاب للناس یوم الجمعة ابو هریره میگفت هر آنکه نماز کند از ویکی از شما در حره بهتر است از آنکه بنشیند بخانه خود
 تا چون استقامت و امام در خطبه آمد کلام نهاده برگردن مردمان مترجم گوید ممالا اجماع دارند بر که البته این فعل است
 و در صورت را یکی آنکه امام باشد دوم آنکه در صف پیشین فرجه باشد و وصول بان بدون تخلف ممکن نشود و سایر
 ضرورات را برین قیاس باید کرد و **مسئله** **باب** الجمعة خطبتان یجلس بینهما جمعة او خطبتان یجلس بینهما
مسئله **باب** من تخلف الرقاب یوم الجمعة در بیان منع از کام نهادن بر گردنهار روز جمعه **مسئله** **باب** من تخلف الرقاب
 عن حدیث عن ابی هریرة ان کان یقول لان یصلی احدکم بظلمة الخیرة خیرا من ان یقعد حتی اذ قام الامام یخطب جمعه
 یخطب الرقاب للناس یوم الجمعة ابو هریره میگفت هر آنکه نماز کند از ویکی از شما در حره بهتر است از آنکه بنشیند بخانه خود
 تا چون استقامت و امام در خطبه آمد کلام نهاده برگردن مردمان مترجم گوید ممالا اجماع دارند بر که البته این فعل است
 و در صورت را یکی آنکه امام باشد دوم آنکه در صف پیشین فرجه باشد و وصول بان بدون تخلف ممکن نشود و سایر
 ضرورات را برین قیاس باید کرد و **مسئله** **باب** الجمعة خطبتان یجلس بینهما جمعة او خطبتان یجلس بینهما

قلت هو حق الله
 انه یجزم التنازل
 بالبیع و غیره بعد الاذان
 والمعتد بعد الخطبة
 الاذان الاول وعند
 الشافعی الاذان
 بین یدیک الخطیب
 قلت هو حق
 اهل العلم قال المحقق
 السیوطی الاذان کان
 یوما الاذان بین یدیک
 و فرجه لا یصلی الا
 تخلفی
 انقد اعلم ان الخطبة
 رخص فی الجمعة ثم
 اختلفوا عند الخطبة
 المعنی تکون اولی و ثانیة
 ان تکون فی الوقت قبل
 الصلوة و عند الشافعی
 یترک الخطبتان
 قبل الصلوة و اولی
 من رسول الله
 علیه و آله و سلم
 و هو ان الخطبة
 یجلس بینهما جمعة
 او خطبتان یجلس
 بینهما
 من السنن

مسئله
 فی حدیث ابی هریره
 ان کان یقول لان
 یصلی احدکم بظلمة
 الخیرة خیرا من ان
 یقعد حتی اذ قام
 الامام یخطب جمعه
 یخطب الرقاب
 للناس یوم الجمعة
 ابو هریره میگفت
 هر آنکه نماز کند
 از ویکی از شما
 در حره بهتر است
 از آنکه بنشیند
 بخانه خود تا
 چون استقامت
 و امام در خطبه
 آمد کلام نهاده
 برگردن مردمان
 مترجم گوید
 ممالا اجماع
 دارند بر که
 البته این فعل
 است و در صورت
 را یکی آنکه
 امام باشد
 دوم آنکه
 در صف پیشین
 فرجه باشد
 و وصول بان
 بدون تخلف
 ممکن نشود
 و سایر
 ضرورات را
 برین قیاس
 باید کرد
 و مسئله
 باب الجمعة
 خطبتان
 یجلس
 بینهما
 جمعة
 او
 خطبتان
 یجلس
 بینهما

فانما من نزل
 (اه لا يظلم) ناه الاضداد
 م

قلت هذا قول
 قلت قلت
 مدع على من جامع له
 بن هب احق يستاذنوه
 محمد بن عبد الله بن علي الجواد
 وعلقه بالاصل فقال
 على من جامع اى على
 لانه يجمع بين عليهما
 جواز الجمع في القول
 ١٥٦
 الجهاد وان شابه ذلك
 وذكر ان الاستيذان
 يوم الجمعة كان في زمان
 النبي صلى الله عليه و
 سلم كان النبي صلى
 الله عليه وسلم كان
 ياذن بالاشارة

مردی است از محمد باقر که رسول الله صلی الله علیه وسلم میخواند و خطبه روز جمعه نشست در میان آنها مسکه سنت است که خطبه
 منبر خوانند یا بر تفرغ بعمل حضرت صلی الله علیه وسلم و عمل سلیم بعد از آن حضرت صلعم و جلوس بین الخطبتین یا مثل سوره غلام
 بیان کرده اند در حدیث آمده که قصر خطبه علامه فقیر رجل است و خطبه ستاده باید خواند بعمل ستر آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 عمل سلیم و بایت و ترکوک قاسما **باب جواز الاختیار و الیها و بحسب در بیان جایز بودن احتیاد در حالیکه امام خطبه**
 میخواند **مالک** انه بلغه ان عبدالله بن عمر کان یحیی بین الحجته و الیها ما یخطب عبد الله بن عمر احتیابا میکرد روز جمعه
 امام خطبه میخواند مترجم گوید جمله که برته احتیاب است که غالباً خواب می آرد پس اگر از طلب نوم مامون باشد مکروه نخواهد بود
 و فصل این عمر شعر باین است **والله علم باب استیجاب استقبال الناس بالامام وهو یخطب مستحب و بر روی**
 نشستن مردمان بطرف امام و حال آنکه او خطبه میخواند قال مالک السنة ان یستقبل الناس الامام یوم الجمعة اذا
 اراد ان یخطب من کان منهم یلی القبلة و غیرها گفت مالک سنت مقرره نزدیک ما است که روی آوردن مردمان بطرف
 امام روز جمعه وقتیکه اراده کند خطبه بخواند را آنکه از ایشان نزدیک قبله باشد و آنکه بجانب غیر قبله باشد **باب**
 اصحابه صل علیک یستاذن الامام فی الخیمه کسیرا یسید او احدی یا اذ اجبت بری استیذان نماید از امام در بر آمدن قال مالک
 و لیس علی من دعف و اصحابه اولی من الخیر ان یستاذن الامام یوم الجمعة اذا اراد ان یخطب گفت مالک نیست لازم بر کسیکه چون
 از زمین او جاری شد یا رسید او را امری که نا جاری است او را از بر آمدن آنکه خصصت طلبه از امام روز جمعه وقتیکه خواهد
 مترجم گوید جمهور علما قایل اند بعد از وجوب استیذان و آیه و اذا کانوا مع علی امر جامع لم یذهبوا حجة یستاذنوا
 محمول است بر جهاد فقط و واحدی این آیه را مطلق داشته است و هر طاعتی که با اجتماع شروع است خروج از آن بدو
 اذن امام جایز نکرده مثل جمعه و عیدین و جهاد و سستیقا و امثال آنها و نیز روایت کرده که استیذان در جمعه در عهد
 آن حضرت صلی الله علیه وسلم رایج بود و آن حضرت صلعم با اشاره اذن میداد و الله علم **باب الاضانات یوم الجمعة**
 و الامام یخطب مستحب است خاموش ماندن روز جمعه در حالیکه امام خطبه میخواند **مالک** عن ابی الزناد عن
 الامام عن ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا قلت لصاحبك انقم من الامام یخطب یوم الجمعة
 فقد اقمت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وقتیکه بگویی همشین خود را خاموش شو حال آنکه امام خطبه میخواند پس
 هر آینه کلام میفانده کردی **مالک** عن ابن شهاب عن ثعلبة بن مالک القرظی انه اخبره انهم كانوا فی
 زمان عمر بن الخطاب یصلون یوم الجمعة حتی ینزل عمر بن الخطاب فاذا خرج عمر یجلس علی المنبر و اذن للمؤذنین
 قال ثعلبة جلسنا خلفه فاذا استکتم المؤذنون و قام عمر یخطب الصناعم یسجد منا احد یسجد گفت که در زمان
 روزان

که میخواند آنرا رسول الله صلی الله علیه وسلم روز جمعه بعد از سوره جمعه گفت میخواند بل آنکه حدیثی است که میگوید در پیش
 مالک که شافعیست قرآنه سوره جمعه منافقون و همچنین قرآنه سجده و مجتهد و ضعیف توقيت بعض قرآن
 سبعین صلوات مکرره داشتند و تفسیر کلام ایشان چنانچه محققان نوشته اند آنست که این که ائمه در صورتی است
 که بغیر آن نماز را جایز ندارد یا قرآنه بغیر آن مکرره شمارد و اگر بجهت آسانی یا تبرکاً بقرآنه آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 التزام کند هیچ باک نیست لکن می باید که گاه گاه غیر آن را نیز خوانده باشد تا جا بلان از ارکان صلوة شمارند و الله اعلم
باب من ادرك ركعة من الصلوة الجمعة فليصل اليها اخوي هر که در یاد با امام از نماز جمعه بیکر کتبه پس باید که بگذارد
 همراه او رکعت دیگر **مالك** عن ابن شهاب انه كان يقول من ادرك من صلوة الجمعة ركعة فليصل اليها ركعة
 اخوي ابن شهاب میگفت هر که در یاد از نماز جمعه بیکر کتبه پس باید که بگذارد با او رکعت دیگر قال مالك قال ابن شهاب
 وهي سنة قلت مالك گفت ابن شهاب همین است سنت قال يحيى قال مالك وعلی ذلك ادركت اهل العلم ببلدان
 و ذلك ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من ادرك من الصلوة ركعة فقد ادرك الصلوة قلت مالك ان
 قول ما فهم اهل علم را در شهر خود و این بجهت آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود هر که در یاد از نماز بیکر کتبه پس
 می در یافته است نماز را بنویس گرفته است هر که بیکر کتبه کامل در یافت از جمعه وی ادراک کرده است جمعه این چون
 امام سلام دهد ضم کند با او رکعت دیگر را و تمام شد جمعه و اگر ادراک نکرده است با او بیکر کتبه و در نماز بیکر کتبه
 سر برداشت امام از رکوع رکعت دوم پس فوت شد از وی جمعه و باید که بگذارد از چهار رکعت زیرا که وی نماز است و
 همین است مذکور است مالک و ثوری و شافعی مترجم گوید معنی ادعیه در حدیث حاکم آمده است من ادرك من صلوة الجمعة
 ركعة فقد ادرك صلوة و از روایت دیگر حاکم من ادرك من الجمعة ركعة فليصل اليها اخوي و از مفهوم این حدیث دانسته شد که
 اگر دو بیکر کتبه دریافت جمعه را ندید در یافته است پس هر دو کند استینا فاو بنا و نزویک امام عظیم اگر تشهد امام را دریافت
 دو رکعت گذارد و نماز جمعه او دریافت **باب فضل يوم الجمعة والناس التقي تزوجوا و مناظرة ابی هریرة و كعب**
الاحباب و عبد الله بن سلام فی تعیینها باب در میان فضیله روز جمعه و فضل ساعتیکه امید داشته میشود بر کتبه او
 در روز جمعه و مناظره ابو هریره و کعب احبار و عبد الله بن سلام در تعیین آن ساعت **مالك** عن ابی الزناد
 عن الاحبار عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ذکر يوم الجمعة فقال فيه ساعة لا يوافقها عبد مسلم
 وهو قائم يصلي يسأل الله شيئا الا اعطاه آياه و اشار رسول الله صلی الله علیه وسلم بيده يقول يا رسول الله
 صلی الله علیه وسلم ذکر کرد روز جمعه این گفت در آن روز ساعتیکه که در میان یاد از نماز شده مسلمان حال آنکه او نماز

لا قلت
 عليه الصلاة والسلام
 انما ان ادرك ركعة
 كاملة اضاف اليها
 ركعة اخوي فتنه
 جمعته و ان لم يدرك
 ركعة فليصل اليها
 قال ابو حنيفة ان
 ادرك الامام في تشهد
 صلوات ركعتين

باشد نماز سبک از دو سوال کند از خدا تعالی چیزی بگوید در آنچه از اشاره نمود آنحضرت صلعم بدست مبارک خود بیان قلت آن
 میفرموده است که عن یزید بن عبد الله بن الحارث التیمی عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن ابی هریرة انه قال قلت
 الی الطوفان فقلت کعب الاحبار فجلست مع محمد بنی عن التوریه وحديثه عن النبی صلی الله علیه وسلم کان فیما حدثته ان قلت
 قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر یوم طلعت علیه الشمس یوم الجمعة فی خلق آدم وفیه اصبط وفیه یتب علیه وفیه عاتق
 تقوم الساعة وامن دابة الودی صیفة یوم الجمعة من حیث تعبر حتى تظلم الشمس شفقا من الساعة الا الجن والانس وفیه ساء
 الا یصادفها عبد مسلم وهو یصله یسال الله شیئا الا اعطاه ایاه قال کعب لک فکل سنة یوم فقلت بل فی کل جمعة
 فقل کعب التوریه فقال صدق رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ابو هریرة فقلت بصرة بن ابی بصرة الغفاری فقال من
 ابن اقلیت من الطوفان فقال لو ادرکتک قبل ان تخرجه الیه ما خرجت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لا تعمل لعل
 الا الی ثلثة منشا الی المسجد الحرام والی مسجد هذا والی مسجد یلیا وایت المقدس قال ابو هریرة ثم لقیته عبد الله بن سلام
 فحدثته بحلیه مع کعب الاحبار وما حدثته فی یوم الجمعة فقلت قال کعب ذلک فکل سنة یوم فقال عبد الله بن سلام
 کذب کعب فقلت ثم قرأ کعب التوریه فقال بل هو فی کل جمعة فقال عبد الله بن سلام صدق کعب ثم قال
 عبد الله بن سلام قد علمت آیه الساعة هو قال ابو هریرة فقلت له اخبرنی بها ولا تضیق فقال عبد الله
 بن سلام هو آخر ساعة فی یوم الجمعة قال ابو هریرة فقلت وكيف تكون هو آخر ساعة فی یوم
 الجمعة وقد قال رسول الله صلی الله علیه ولا یصادفها عبد مسلم وهو یصله وتلك الساعة
 لا یصله فیها فقال عبد الله بن سلام الم یقل رسول الله صلی الله علیه وسلم من جلس علی
 ینتظر فی الصلوة فهو فی الصلوة حتى یصله قال قلت بل قال فهو فی ذلك الی ابو هریرة گفتم بئکم
 بسوے کوه طورس ملاقات کردم با کعب احبار پس شستم هم را پس حدیث نقل کردم پیش من از توره
 و حدیث نقل کردم من پیش او از رسول الله صلی الله علیه وسلم پس بود در آنچه ذکر کردم پیش او
 آنکه گفتم فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم بهترین روز یک طلوع کرده است در آن آفتاب زور جمعه
 در روز جمعه آفریده شد آدم و در روز جمعه نهد و آفریده شد بر زمین و در روز جمعه هر بانی کرده
 بروی بعد از حساب و در روز جمعه ذوات یافت آدم و در روز جمعه خواهد برخواست قیامت و میت
 هیچ جنبند و مگروی گوین نهاده است روز جمعه از وقتیکه صبح من کند تا وقتیکه بر من آید آفتاب
 از قرین قیامت مگر جن و آدمی و در جمعه ساعتی است که منی یا بد آنرا بنده مسلمان حال آنکه او نماز میکند آنرا

له قلت
 قال الخلی بن یزید من الی اعطاء
 یوم الجمعة سجدة
 ۱۶۱
 یصله ساعة
 الاجابة ۱۲

ما قلت
 وعليه اهل العلم بانه
 بين علي بن ابي طالب
 ورسوله صلى الله عليه
 وآله وسلم
 حديث مسلم عن
 عائشة في النهج
 صحيح
 واختصوا بها بعد
 الجمعة فقال الشافعي
 لا تكمن وقابو حيفة
 اسما بل قال البغوي
 هو من اختلافنا

سوال میکند از خدا متعالی چیزی نگر که میداد او را آن چیز کعب گفت محل بودن این ساعت در هر سال یکروز است پس گفتم بلکه در
 هر چه هست پس خواند کعب تورات را پس گفت راست فرمود رسول صلی الله علیه وسلم گفت ابوهریره پس ملاقات کردم بم
 بن ابی بصیر و خفاری پس گفت از کجا آمدی گفتم از طبرستان گفتم اگر می یافتم ترا پیش آنرا که برمی آمدی بسوی طبرستان که گفتم
 شنیدم از رسول صلعم که میفرمود آمده کرده نشود شتران را اگر بسوی مسجد بسوی مسجد حرام و بسوی مسجد من که اینست و بسوی ایلیا گفتم
 بیت المقدس گفت ابوهریره بعد از آن ملاقات کردم با عبد الله بن سلام پس فرمود که در پیش او صلوة مجلس خود با کعب اجازت آنچه حد
 روایت کرده بودم پیش او در باب روز جمعه پس گفتم در انشای سخن که گفت کعب اجازت محل این ساعت مخرج در هر سال یکروز است
 گفت عبد الله بن سلام در وضع گفت کعب پس گفتم بعد از آن خواند کعب تیرت را پس گفت بلکه آن ساعت در هر چه هست پس گفت عبد
 بن سلام راست گفت کعب بعد از آن گفت عبد الله بن سلام هر آینه من میدانم کدام ساعت است آن گفت ابوهریره پس گفتم او از خبر
 باین ساعت و محل من پس گفت عبد الله بن سلام آن ساعت آخر ساعت از روز جمعه است ابوهریره پس گفتم و چگونه باشد این
 ساعت مخرج آخر ساعتی در روز جمعه و هر آینه فرموده است حضرت صلعم که منی باید آن ساعت را هیچ بنده مسلمان حال آنکه او را مسکن
 مگر که اجابت دعای او کرده میشود و این ساعت که توفشان میدهی نماز کرده میشود در آن پس گفت عبد الله بن سلام آیا نفرموده است
 حضرت صلی الله علیه وسلم هر که بنشیند بجای که انتظار میکند در آن مجلس نماز را پس او در نماز است تا آنکه بگذارد و آنرا گفت ابوهریره گفتم
 آری فرمود گفت پس مراد همین است **باب** المواظف المندوب اليها قبل الغرضين و بعدا در میان نماز ما ناخلفه که سجد

پیش از فراغ یعنی بعد از ایزد **مالك** عن نافع عن ابن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يصلي قبل الظهر و ركعتين
 بعدا ركعتين و بعد المغرب و ركعتين في بيته و بعد صلوة العشاء و ركعتين و كان لا يصلي بعد الجمعة حتى ينصرف في ركعتين
 و ركعتين رسول الله صلى الله عليه وسلم يقرأ في ركعة و بعدا من ركعة و بعدا من ركعة و بعدا من ركعة و بعدا من ركعة و بعدا من ركعة
 عشاء ركعة و نماز يقرأ و بعدا من ركعة و بعدا من ركعة و بعدا من ركعة و بعدا من ركعة و بعدا من ركعة و بعدا من ركعة و بعدا من ركعة
 پیش از نماز ظهر و تمسک ایشان حدیث حضرت عائشه است که مسلم آنرا ذکر کرده و در منهاج دور رکعت را تقسیم کرده و در بعد جمعه
 اختلاف در پیش شافعی دور رکعت است نزدیک ابوحنیفه چهار رکعت و بغوی گفته است این از قبیل اختلاف مباح است **باب**

استحباب كعتي الفجر تخفيفها **باب** در سنت بودن دور رکعت که متصل نماز فجر باشد و سبک کردن آن **مالك** عن نافع عن
 عبد الله بن عمر ان حفصة زوجة النبي صلى الله عليه وآله وسلم اخبرته ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان اذا سئلت المؤمنون حين الاذان
 لصلوة الصبح ركعتين خفيفتين قبل ان تقوم لصلوة حضرت حفصة خبر داد عبد الله بن عمر را که رسول صلی الله علیه وسلم وقتی که
 خاموش میشد مؤذن از اذان نماز صبح میگذاشت دور رکعت پیش از آنکه سئال کرده میشد نماز **مالك** من غیر من سیدنا حفصة

عن النبي صلى الله عليه وسلم قالت ان كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يخفض ركعتي الفجر حتى ينزل اقول اقرا يا ام القريه ام لا حضرت عائشه
 فرمود هرگز رسول الله صلى الله عليه وسلم سبک میکرد و دو رکعت فجر را تا آنکه من در دل خود میگفتم یا خواند سوره فاتحه را یا زبان
 اجتمعت الصلوة ترك ركعتي الفجر وغيرهما من النوافل وقتيكه تاده کرده شود نماز باید که ترک کند مصلی دو رکعت سنت فجر و غیر
 از نوافل **مالك** عن شريك بن عبد الله بن ابي نضر عن ابي سلمة بن عبد الرحمن ان قال مع قوم الا قلتمه فقاموا
 يصلون فخرج عليهم رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال صلواتان معا اصلتان معا وذلك في صلوة الصبح في الركعتين
 قبل الصبح **ابو سلمة** بن عبد الرحمن گفت شنیدم در قومی تکبیر اقامت پس برخواستند که نماز بگذارند پس برآمد برایشان
 رسول الله صلى الله عليه وسلم پس فرمود ایاد و نماز در یک امانت ایاد و نماز در یک امانت گذارده میشود و این قضیه در نماز صبح
 دوران دو رکعت که پیش از صبح بود مسئله ظاهر است و نیز در نماز عصر است و حقیقه اینست که هرگاه در نماز متغزل
 متغزین در صف واحد یا بر ضعیف در میان متغزل و متغزین جایز نباشد و ذکر کرده اند اگر اقامت نماز شد و این شخص
 فجر گذارده است تا مل کند اگر غن غالب است که یک رکعت بجاعت خواهد یافت و آنچه مسجد یا باب مسجد سنت بگذارد و الا متوقف کند
باب قضاء ركعتي الفجر بيان قضاء دو رکعت سنت فجر **مالك** ان يبلغ ان عبد الله بن عمر فاته ركعتا الفجر فقهنا ما
 بعد ان طلعت الشمس فرتش از عبد الله بن عمر دو رکعت سنت فجر پس قضا کرد آنرا بعد از آنکه طمع کرده آفتاب **مالك**
 عن عبد الرحمن بن القاسم عن القاسم بن محمد مثل الذي صنع عبد الله بن عمر عبد الرحمن روايت کرد از پدر خود قاسم بن محمد
 مانند آنچه کرد عبد الله بن عمر یعنی در قضا سنت فجر مسئله بقاء قضا در دو رکعت سنت فجر است که مطلوب موقت است پس تکمیل
 شامل باشد سایر سنن موقته را و قضا نمودن نه حضرت صلی الله علیه وسلم دو رکعت سنت فجر را بعد از عصر شایسته است
 نیز پیشانی و در مالکیری مذکور است که چون سنن نذوق خود فوت شوند قضا نباید کرد و سنت فجر را که اگر همراه فرض قضا شود
 تا وقت زوال قضا کرده شود و بدون این قضا نباید کرد **باب** لا باس بتوك الرواتب اذا صل الفريضة وحده
 هیچ بگنیت در ترک سنن رواتبه وقتیکه بگذارد نماز فريضة را تنها یعنی تا که این روایت در جماعات است نه در صورت انفراد
مالك عن نبيعة بن ابي عبد الرحمن ان عبد الله بن عمر كان اذا جاء المسجد قد صلى الناس بدا بالملكوته ولم
 يصل قبلها شيئا بعد ان بن عمر بعد من صفت که وقتیکه می آمد مسجد حال آنکه نماز گذارده بود مردمان شروع میکردند
 فرض و نیز گذارده میشد از آن خبری مسئله در مالکیری مذکور است قبل لباس تبرک سنت فجر و انفراد صلی الله علیه وسلم و قبل لا یجر
 ترکها مجال **باب** الذكر للندوب اليه في كل يوم و بيان ذکر که رغبت داده شد بسوی آن هر روزی **مالك**
 عن جده ابان بن بکر عن ابي مسلم التمار عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا اله الا الله وحده

13 قلنت
 هو قول اهل العلم
14 قلنت
 وعليه الشافعي ومعناه
 عند الخفية كما هي
 ان يصلي في الصلاة
 للقوم وهم في الصلاة
 او بحيث لا يكون بينه
 وبينهم حائل فلو جاز
 الا ما هم في صلوة الفجر
 وهو ان يكون كمنى بالفجر
 وهو بحيث لا يكون
15 قلنت
 فانها ركعتان مع الزمان
 المسمى
 قلنت في الناجد
 فان الغل الوقت انما
 قضا عظمى في الملوك
 والسنن اذا فاتت عن
 وقطاعه يقضها الا ما هي
 الفجر انما هي ان فانها مع
 التي هي قضا في الوقت
 الزوال و بدونها
 يقضى غيرها من
16 قلنت
 المالكية
 باس بتوك الرواتب
 في الفريضة
 على حال
 لا يجوز ان يكون
 على حال

لا شريك له له الملك وله الحمد وهو على كل شئ قدير مائة مرة كانت له عدل عشر ثواب وكتبت له مائة

حسنة وحميت عنه مائة سيئة وكانت له حرز من الشيطان يومه ذلك حتى يمسي ولم يأت احد بافضل

مما جاء به الا احد عمل اكثر من ذلك ابو هريرة ^{حدیث} گفت که فرمود رسول الله صلی الله علیه و سلم هر که بگوید لا اله الا الله و لا

الا شریک له الحمد در هر روزی صد بار باشد او را این کلمات برابر ده برده که آزاد کند و نوشته شود برای او صد

و محو کرده شود از وی صد سیئه و باشد این کلمات پناه او را از شر شیطان در آن روز و گویا آنکه داخل شود در

و نیارد و بچسب عملی را که بهتر باشد از آنچه این شخص آورده است روز حشر الا سیکه عمل کرده باشد زیاده تر ازین

صد بار مالک عن سمیعی بن ابی بکر عن ابی صلح السمان عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه و سلم

قال من قال سبحان الله وبحمده فی يوم مائة مرة حطت خطایاه و اتعانت مثل زبد البحر رسول الله صلی الله علیه و سلم

فرمود هر که بگوید سبحان الله و بحمده در هر روزی صد بار دور کرده شود از وی خطایای او اگر چه این خطایا باشد

مانند کف دریا یا باب استقباب جمله بعضی در میان سحاب بودن نماز می مالک عن ابن شهاب عن عروة بن

الزیبر عن عائشة زوجة النبوة صلی الله علیه و سلم انها قالت ما رايت رسول الله صلی الله علیه و سلم یعمل

سجدة الفصح قطا فی لا سبحها وان کان رسول الله صلی الله علیه و سلم لیدع العمل بالشئ وهو یحب ان

یعمل به خشية ان یعمل به الناس فیقرضون علیهم حضرت عائشه گفت ندیدم آنحضرت را صلی الله علیه و سلم که

گذارد و باشد نافه ضعیف ایچگاه و هر آینه من میگزارم از او هر آینه حال اینست که آنحضرت صلعم ترک میکرد عمل خیر حلال

وی دوست میداشت عمل کردن بآن بسبب ترس آنکه بکنند از آمدن آن پس فرض گردانیده شود بر ایشان مالک

عن زید بن اسلم عن عائشة ام المؤمنین انها كانت تعطي بعض ثمانی رکعات ثم تقول لو شئ لی ابوی ما ترکتمن

حضرت عائشه میگزارد نماز صبحی هشت رکعت بعد از آن می گفت اگر بر آنجسته شوند برای من پدر و مادر من ترک کنم آنرا

مالک عن موسی بن میسرة عن ابی هریرة مولى عقيل بن ابی طالب ان ام هانی بنت ابي طالب اخبرته ان رسول

صلی الله علیه و سلم صام الفطر ثمانی رکعات ملتقفا فی ثوب واحد خبروا ثم ثانی بنت ابي طالب ابو مروار که رسول الله صلی الله

علیه سلم گذارد سال غزوه فتم هشت رکعت و در سجده در یک جا به مالک عن ابی النضر مولى عمر بن عبید الله ان ابامه

مولى عقيل بن ابي طالب اخبره انه سمع ام هانی بنت ابي طالب تقول ذهبت الى رسول الله صلی الله علیه و سلم فقلت

بیغتس و فاطمة ابنته تساره ثوب قالت فقلت فقال من هذا فقلت ام هانی بنت ابي طالب فقال ارجعیا یا ام هانی فقلت

خسلة قام فخط ثمانی رکعات ملتقفا فی ثوب واحد ثم انصرف فقلت یا رسول الله انى قال رجل اجرتة فلان

بن

قلنت

مؤلفه العلامه شيخنا
واقفا شيخنا

عشقنامه

و تالیف علی

فانتهای علی

لا اله الا الله صل

الله علیه و سلم

بصیری بیجا

الرضی حجتنا

ابو هانی و صاحب

صلوة الله علیه

طیب و سلیم

عبیده قال رسول الله صل الله علیه و سلم قد اجرتنا من اجرت یامها و ذلك صحیح بان گفتم رفته بودی رسول الله
صلی الله علیه و سلم سال فتح مکه پس با فتم ادر اگر غسل میکرد و فاطمه دختر آنحضرت غسل میبرد و چه کرده بود بروی بجا
ام مانی پس سلام کردم پس فرمود آنحضرت صل الله علیه و سلم گفتم این مانی دختر ابیطالب پس فرمود
ام مانی را پس قتی که فارغ شد از غسل خود باستقاد پس نماز گزارده شست رکعت در سجده بیک جامه بعد از آن با گشت
پس گفتم یا رسول الله گفتم پس ما درین که علی ابن ابیطالب است که وی خوابد گشت مردیکه من امان وادم او را فلان
پسر بیره فرمود رسول الله صل الله علیه و سلم ما امان دادیم کسی که تو امان دادی ای ام مانی این واقعه محقق شد
وقت ضحی مسئله اقل آن دور کتبه است سجده پیش کل سلامی الخ و در احادیث صحیحه زیاده از شست مذکور نیست بیهوشی
با سنا و ضعیف و دوازده نیز نقل کرده و وقت آن از ارتفاع در روشن شدن هنوز آفتاب است تا استوار و تا خیم
آن تا گرم شدن آفتاب افضل است و تطبیق در میان حدیث عائشه و احادیث دیگر نیست که حضرت عائشه نمی توان
از خود کرده یعنی صلوة بالکلید پس شاید آنحضرت صل الله علیه و سلم میگذارد به شست ضحی در بعضی اوقات در سجده علم
باب الا فضل فی نافله اللیل والنهار ان یكون منقی مشقی بهتر است نافله شب و روزا نکه باشد دود و رکعت مالک

انه بلغنا ان عمر بن الخطاب كان يقول صلوة اللیل والنهار منقی منقی یسلم من کل رکعتین خیر سیده است مالک که حضرت
سید فرمود نماز شب و روز یعنی نافله و دو رکعت است سلام دهد از هر دو رکعت قال مجیر قال مالک وهو الامر عندنا انک
و همین است امر شرف زود یکا و همین است مذنب شامی و نزدیک ابو حنیفه چهار چهره فضل است در طوین و صاحبین
در روز مذنب ابو حنیفه اختیار کرده اند و شب و افق شامی رفته باب الا فضل للنافله ان تکون فی البیت
بهتر برای نماز نافله است که گذارده شود در خانه مالک عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن لیس بن سعید

ان زید بن ثابت قال افضل لصلوات صلواتکم فی بیوتکم الا الصلوة المكتوبة زید بن ثابت گفت که بهترین نماز شما
نماز است که در خانه های خود بگذارید بجز نماز فریضه هر دو هم گوید رضی الله عنده غیر ازین نیست که آنجکم برای خوف داخله ریاست
بگذارید هر جا که خواهد زیرا که مقرب است که آنحضرت صلعم میگذارد و در نوافل رکعتی و سجده و گواهی در خانه باب جواز الجماعه
فی النافله جائز است گذاردن نماز نقل جماعت مالک عن اسحاق بن عبد الله بن الجطلی عن ابن بن مالک ان جماعه
مملکة دعت رسول الله صل الله علیه و سلم لطعام فاکل منه ثم قال رسول الله صل الله علیه و سلم فاصحوا فلا یصلکم
قال ابن نمیر الی حصیر لنا قد استقی من طول ما لبس فضضت بکله علیہ فقام رسول الله صل الله علیه
و سلم و صفقت انا و الیتیم و داءه و العیثم من وراثتنا افضل لنا رکعتین ثم انصرف فی مملکة

انتهی عن رویه
ما نقت الصلوة بالکلید
فصلی ان یصلیها
لی یصلی اوقات فی
الجماعه
قلنت
الشافعی قال ابو حنیفه
ابو سعید افضل
عقلنت
انما ذلک لکنه و فی
الربا فان آینه صل
شامی مالک
کل من النبی علی افضل
و سلم یصل فی البیت
تاریخ فی البیت باره
فی الجماعه
ان یودی النفل
فی البیت الا التذکره
و السلام
هو ان یصلی الا
ما یصل لیکن الا فضل
الربا و اجتمع الا فضل
عقلنت
کل من النبی علی افضل
و سلم یصل فی البیت

۱۹

لا یجوز
فی جماعه
بیت اوله و ثانیه
انما صلوات جماعه
الذکر و ما
انما کان فی سبیل
الطوبی
فی الجماعه
فی البیت
فی الجماعه
فی البیت

لقلت
 مذهب العلماء ان
 الوتر سنة الا با
 حيفت خاصة
 ۱۶۶
 فانها واجب على
 عند

جده انس بن مالك حوت نمود حضرت ائمه صلوات الله عليهم اجمعين براي طعامي پس تناول فرمود از ان طعام بعد از ان فرمود حضرت صلوات الله عليهم اجمعين بايستيد نماز گذارم بر شما يعني امامت كنم براي شما انس گفت پس بر شما قسم بسوي بوريامي از ان مأكله سياه شده بود بسويت استعمال پس افشارم بر آب پس سها و حضرت صلوات الله عليهم اجمعين در وقت نماز گفتند آن بيزن پس بگذار حضرت صلوات الله عليهم اجمعين بر ما در ركعت بعد از ان باز گشت مسئله از اين حديث واحاديث ديگر معلوم شده است كه نماز بجماعت خواندن مكروه نيت آري التزام مثل التزام آن در فرض عيدين و كسوف و كسوف است و نزد يك شافعي تعلق دوم است يك قسم آنست كه جماعت در ان مسنون باشد مثل عيدين و تراويح و استسقاء و كسوف ديگر آنكه جماعت در ان مسنون مثل روايتي كه اين قسم اخير را هم جماعت بگذارند نزد يك ايشان مكروه نيت و در پيش خفيه در آن نوافل مكروه است چون بر سبيل تداعي و اجتماع باشد و اگر چه قليل بلا اذان و اقامت در نمايه مسجد بگذارند لا باس **باب** صلوة الوتر سنة

وليست بواجبة نماز وتر سنت است و واجب نيت مالك عن يحيى بن سعيد عن محمد بن يحيى بن جابر عن ابن محيريز بن رجاء بن بني كنانة يروي عن محمد بن يحيى بن سعيد عن محمد بن يحيى بن جابر عن ابن

الى عبادة بن الصفا فاعتزمت له وهو راجع الى المسجد فلخبرته بالله قال ابو محمد قال عبادة كذب ابو محمد سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول حسن صلوات الله عليهم اجمعين ان الله تعالى على العباد فمن جاء بهن لم يضيع منهن شيئا استخفافا بحقهن

عند الله عهد ان يدخل الجنة ومن لم يات بهن فليس له عند الله عهد ان شاء عذبه وان شاء ادخل الجنة شفعه از بن كنانة كه گفته ميشود او را محمد بن يحيى شنيد از مردى در شام كه گفت او ابو محمد بود و ميگفت هر آينه و تر واجب است پس قسم بسوي عباده بن صامت پس پيش روى آدم او را و او ميرفت بسوي مسجد پس خبر دادم او را يا محمد گفت ابو محمد گفت عباد بن صامت در وعظ گفت ابو محمد شنيدم رسول الله صلى الله عليه وسلم كه ميفرمود پنج نماز است كه نوشته است آنها را خدا بر بندگان پس هر كه بجز آنها را صلح نكرد از آنها جزيرا از جهت بگذاشتن حق آن باشد او را نزد يك خدا است عهدي كه داخل كند او را در بهشت و هر كه بجز آنها را پس نيت او را نزد يك خداست عهدي كه خواهد خدا بگذاشت او را و اگر خواهد داخل كند او را در بهشت مالك انه بلغنا ان رجلا سأل عبدا لله بن عمر عن الوتر و اجاب هو فقال عبدا لله

بن عمر قد اوتر رسول الله صلى الله عليه وسلم و اوتر المسلمون قال فجهل الرجل يروى عن عبدا لله بن عمر يقول قد اوتر رسول الله صلى الله عليه وسلم و اوتر المسلمون

رسول الله صلى الله عليه وسلم و اوتر المسلمون شيخه سوال كرد عبد الله بن عمر را از و تر يا واجب است پس گفت عبد بن عمر هر آينه و تر گذارده است حضرت صلوات الله عليهم اجمعين و و تر گذارده اند مسلمانان پس شروع كرد آن مرد كه سوال ميخورد عبد بن عمر را و عبد الله بن عمر ميگفت هر آينه و تر گذارده است رسول الله صلى الله عليه وسلم و و تر گذارده اند مسلمانان ترجمه كويد رضاع

مذکور است که در سنت است مگر نزد یک ابو حنیفه واجب است خاص و دلیل او درین باب حدیث صحیح است
 الا ان بعد از آنکه صلوٰه ای خیر یکم من عمر انعم و لا بدست که از انداز جنس بد علیه باشد تحقیقا لغنی الزیاده و چون جزا حد
 از اثبات فرضیه صراحت و جواب او از احادیث است که چون این نماز تا پنج عشا است در صلوٰه خمس داخل شد و اسلام عالم
باب جواز الوتر علی الدائم فی السفر باب در جایز بودن و تر بر جانور در حال سفر **مالک** عن ابی بکر بن عمر عن
 سعید بن یساف قال کننت سیرا مع عبد الله بن عمر بطریق مکه قال سعید فلما احدثت الصبح نزلت فاورثت
 ثراذلک فقال لعبد الله بن عمر ان کننت فقدت لخشیت الصبح فانزلت فاورثت فقال عبد الله الیس لک
 فی رسول الله اسوة حسنة فقلت بلی والله قال فان رسول الله صلی الله علیه و آله کان یوتر علی البعیر سعید
 یأکفتم سیرا مع عبد الله بن عمر در راه مکه گفت سعید پس قتیکه تر رسیدم از طلوع صبح فرود آمدم از دایه پس گذارم
 بعد از آن در یافتم عبد الله بن عمر را پس گفت مرا عبد الله بن عمر کجا بودی گفتتم تر رسیدم از طلوع صبح پس فرود آمدم از دایه
 و در گذاردم پس گفت عبد الله بن عمر ایست ترا بخضرت صلعم اقتدا نیک پس گفت آری هست قسم خدا گفت بر این رسول الله
 صلی الله علیه و آله و تر سگیزار دیرتر ترستم گوید اکثر علماء بهین حدیث و تر را بر دایه بخوبی کرده اند و امام عظیم و صاحبین تجویز
 میکنند حال آنکه نزد یک صاحبین و تر هم از جمله سنن است **باب** الوتر ان یصله منق منق یصله واحداً **تورکة**
 ما قد صحت و تر اینست که بگذار دو دو رکعت بعد از آن بگذار دیگر کت تا در گذراند این یک رکعت نماز را که گذارده است **ما**
 عن نافع و عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر ان رجلا سأل رسول الله صلی الله علیه و آله عن صلاة اللیل فقال رسول الله صلی
 علیه و آله صلاة اللیل منق منق فاذا اتممت احدکم الصلوة رکعة واحدة **تورکة** ما قد صحت شخصی سوال کرد رسول الله صلی الله علیه و آله
 از نماز شب پس فرمود رسول صلعم نماز شب دو دو رکعت است پس قتیکه تر رسیدی از نماز طلوع صبح بگذار دیگر کت دیگر تا در گذر
 برای او نمازی را بگذار ده است قسم هم گوید رضی الله عنه نزدیک جمهور اهل حدیث و تر در اصل نام رکعت اخیر است و او نیز از
 و تر سگیزان پس اگر باز ده رکعت و تر گذار و میشاید و کند رکعت گذار و میشاید و اگر هفت رکعت یا پنج رکعت یا سه رکعت گذار و میشاید
 اکثر و تر را بینه قرار داده اند و ادنی حال نزدیک ایشان سه رکعت است و نزدیک حنفیه و تر سه رکعت است لایزید و لا نقص
باب یجوز الفصل بین الشفم والوتر والصل بینهما جائز است جدا گذار و دو گانه از و تر و جمع کردن در آن دو گانه
مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یسلم بین الرکتین والركعة فی الوتر حتی یامع بعض حاجته عبد الله بن عمر سلام
 در میان دو رکعت و یک رکعت در نماز و تر تا آنکه میفرمود بعض کار نماز **مالک** عن عبد الله بن دینار ان عبد الله بن عمر کان
 یقول صلوٰه المغرب و تر صلوٰه النهار عبد الله بن عمر میگفت که نماز مغرب و تر نماز روز است از اینجا فهمیده که صور و تر
 ۱۹۶

۱۹۶
 قلنا
 به قال اکثرهم
 وقال ابو حنیفه و
 صاحباه لا یصلیا
 الا بالیوم و ان سئله
 عند صاحبیه کذا
 و فقی اصلا عن ابی
 یحیی بن عمر الصولبی
 عن ابی بکر بن عمر
 قلنا
 و قول اکثرهم اول
 الوتر رکعة و رکعة
 احدی عشر و اثنان
 عشر و اثنان
 ثلث و ارباع فهد
 افضل و فصل الخفة
 الوتر ثلث لا یزید
 ولا ینقص
 علیها
 خلافاً للخفة

صوت نماز مغرب میباشد و همین است نزد شافعی و نزدیک خفیه فصل جائز نیست بآب جواز الوتر برکعت واحد است
شفع قطعا در میان جواز گذاردن و ترکیب کتبه از غیر شفع نبین از ان مالک عن ابن شهاب ان سعد بن ابی وقاص
کان یوتر بعد العتمة بواحدة مسعد بن ابی وقاص تر میگذازد و بعد عشا بیک کتبه قال مالک و لیس علی هذا العمل عندنا
و لکن ادنی الوتر ثلث گفت مالک نیست حمل بر پنج دیش نزدیک ما و لکن ادنی و تر سه رکعت است در شفع و یک تر ترکیب
اگر یک کتبه گذارد نزدیک شافعی بلا کراهتیه جائز است و نزدیک مالک مکروه است و نزدیک ابو حنیفه اصلا جائز نیست
باب جواز نقص الوتر بان یشفعها برکعت اخوی در جواز نقصن و تر با نکه شفع گرداند آنرا بعضی کتبه دیگر مالک عن
انه قال کنتم مع عبدالله بن عمر بطریق مکه و السماء معیمة فحفتی عبدالله لصبه فادتر بواحدة ثم انکشف الغمیر
فراعی ان علیه لیل فشفع بواحدة ثم صلی بعد ذلك رکعتین رکعتین فداخشی الصبح اوتر بواحدة گفت نافع که
بودم همراه عبدالله بن عمر در راه مکه و آسمان صاحب بار بود پس تر رسید عبدالله از طلوع صبح پس تر گذارد بیک کتبه
بعد از آن زایل شد بار پس دانست عبدالله که باقی مانده است بروی شب پس آن یک کتبه را دو گانه ساخت یعنی
رکعت دیگر بعد از آن گذارد و دو رکعت پس وقتیکه تر رسید از صبح و تر گذارد بیک کتبه مترجم گوید رضی الله عنه بر همین
درب شافعی و صحیح نیست بر قول ابو حنیفه فعنی العالم کثیره لا یجوز بدون نیت الوتر باب جواز الوتر اول السبل
واخوه جائز است گذاردن و تراعل شب آخر شب مالک عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب قال کان
ابو بکر الصدیق اذا اذاد ان یاتی فراشه او تر و کان عمر بن الخطاب یوتر اخر اللیل قال سعید بن المسیب
انا فاذا اجئت فراشی اوترت گفت سعید بن المسیب که حضرت ابو بکر وقتیکه میخوابت که باید بر بست خود یعنی
برای خوابت تر میگذازد و حضرت عمر و تر میگذازد و آخر شب گفت سعید بن المسیب انما من پس چون می آیم بر فراش خود تر
میگذارم مالک انه بلغه ان عائشة زوجة النبی صلی الله علیه و آله كانت تقول من خشی ان ینام حتی یصبح فلیوتر قبل ان ینام
و من حی از استیغظ اخو اللیل فلیوتر و تره حضرت عائشه میفرمود که تر بگذار که بخوابی تا آنکه در صبح دخل شود باید که تر بگذارد
پیش از خوابیدن و هر که توقع دارد که بیدار شود تر بگذارد آخر شب پس باید که تا آخر کند و تر باب الوتر بعد طلوع الصبح باب جواز گذاردن
و تر بعد طلوع صبح صادق مالک عن عبد الکریم بن ابی الحاقق البصری عن سعید بن جبیر ان عبدالله بن عباس قد
استیقظ فقال لخدمته انظر ما صنع الناس و هو یومئذ قد ذهب بصره فذهب الخادم ثم رجعت قد انضروا الناس
من لصبه فقام عبدالله فاوتر علی الصبح سعید بن جبیر گفت هر آنکه بعد از آن بیدار شد
پس گفت خادم خود را پسین که چه کردند در آن این عباس در آن وقت زنده بود و بیانی او پس گفت خادم بعد از آن باز برگشت که تر

له قلت
ان اول الوتر رکعة جازما
عند الشافعي و هو الوجه
و ركعت عند مالك و هو
وجه عند ابو حنيفة
له قلت
عليه الشافعي و هو الوجه
معقول قول ابو حنيفة
فقى العالم کثیره لا یجوز
بدون نیت الوتر
له قلت
دخل هذا أهل العلم

یادگشته مردمان از نماز صبح پس ایستادند عبد الله بن عباس پس در ترک و بعد از آن گذارد نماز صبح را مالک بن مالک
 ان عبد الله بن عباس و عبادة بن الصامت و القاسم بن محمد و عبدالله بن حاتم قدا و تروا بعد الفجر خبر رسید امام مالک
 که عبد الله بن عباس و عبادة بن الصامت و قاسم بن محمد عبد الله بن حاتم گذارده اند و تروا بعد طلوع فجر مالک عن
 هشام بن عروة عن ابیه ان عبد الله بن مسعود قال جاء ابی الی لواقیت صلوة لصبی وانا اذتو عبد الله بن مسعود کففت
 برواندارم اگر گفته شود تکبیر نماز صبح و من و ترمیکذارم مالک عن یحیی بن سعید انه قال کان عبادة بن الصامت
 یوم یوما یخرج یوما الی لصبی فاقام المئذین صلوة الصبح فاسکت عبادة حتى اذتو صلح بهم لصبی عبادة بن صامت
 امامت میکرد و گویا پس برآمد از خانه خود روزی بسوی نماز صبح پس اقامت گفت مؤذن برای نماز صبح پس مؤذن
 کرد و در عبادة تا آنکه و ترمگذارد و بعد از آن گذارد با ایشان نماز صبح را مالک عن عبد الرحمن بن القاسم انه قال سمعت
 عبد الله بن عباس بن ربیعة یقول انی لا تروا وانا اسمع الا قامت و بعد الفجر لیشک عبد الرحمن ای ذلک قال عبد
 بن قاسم گفت شنیدم عبد الله بن عامر را که میگفت بر آینه و ترمیکذارم و من شنوم اقامت یا گفت بر آینه من ترمیکذارم
 بعد فجر شک کرد عبد الرحمن کدام یک ازین دو لفظ گفت مالک عن عبد الرحمن بن القاسم انه سمع ابا عبد القاسم بن محمد
 یقول انی لا تروا بعد الفجر عبد الرحمن بن القاسم شنیدم از پدر خود قاسم بن محمد که میگفت بر آینه و ترمیکذارم بعد فجر قال
 مالک و انما یتر بعد الفجر من نام عن الوتر و لا یسبغ لاحدان یتعد ذلک حتی یتضم و تروا بعد الفجر گفت مالک غیر ازین
 که بگذارد و تروا بعد فجر هر که بخوابد از نماز و تروا با کسی که بقصد تاخیر کند و تروا تا بنهد و تروا بعد فجر ترمیکذارم
 رضی الله عنه معنی این آمار نزدیک شافعی است که و تروا سنت موقته است و سنت است قضای آن و قتیکه فوت شود او جزو
 آنکه واجب است و واجب میشود قضای آن و لازم است رعایت ترتیب در میان و تروا نماز و قتیکه و نزدیک آنکه
 این وقت یعنی طلوع فجر ضرورت برای و تروا قضای است و فی مختصر ابن الحاجب آخره یعنی الوتر الی طلوع الفجر و تروا
 الی صلوة الفجر یعنی آخر وقت و تروا طلوع فجر است و وقت ضروری و تروا نماز فجر و الله علم باب کیف کانت صلوة
 النبیه صلی الله علیه و آله باللیل بیان کیفیت نمازهای آنحضرت صلعم که در شب میگذازد مالک عن ابن شهاب عن عروة بن الزناد
 عن عائشة زوج النبیه صلی الله علیه و آله ان رسول الله صلی الله علیه و آله کان یصل من اللیل احد عشر رکعة یوتر منها اربع
 فاذ اقرعوا صلی علی شقیه الا ین حضرت عائشة نقل کرد که آنحضرت صلی الله علیه و آله صلعم میگذارد و در شب یازده
 رکعت و تروا بعد از آن یازده یک رکعت پس وقتی قاری میخواند و نماز میبندد بر پهلوی راست خود مالک
 عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة ام المومنین انها قالت کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

سه قلنت
 من عهد
 الشافعی نسخة موقفة
 یسبغها اذ اقامت
 بعد الفجر خفیة انما یتر
 بعد الفضاة بکراهة و
 ۱۴۹
 و بین الوقتین یصل
 بالکراهة وقت ضروری
 فی مختصر ابن الحاجب
 و تروا بعض الوتر الی
 طلوع الفجر و ضروری
 الی صلوة الفجر

قلنت
 معنی الحاکمیت عند
 الشافعیان اکثر المورث
 احکام عشر قائلت
 عشر وکل ذلك عشر
 وعند ابی حنیفة
 ان المورث ثلاث وثلثان
 کلمات ناقلة التهجید
 فی المالک تین وثلثی
 فخرج صلی الله علیه
 سلم شان کلمات
 بیجا علی قولهم انما
 سمیت الاخری وکذا
 فوسما لان الشفیع
 یوا صیر وکذا

یصلی باللیل ثلث عشر رکعة ثم یصلی الا صبح بالعبادة بالعبادة کتبتین خفیفین عروة بن الزبیر نقل کرده حضرت عائشه که رسول
 صلی الله علیه وسلم یگذارد در شب سیزده رکعت بعد از آن میگذارد و قتیکه می شنید افان صبح را دور کتبه سبک مالک
 حضرت بن سلیمان عن اکریم مولی بن عباس ان جباله بن عباس اخبرنا انه بات لیلته عند هیئت زوج النبی صلی الله علیه
 ورضی الله عنه قال فاضطربت فی عمر من الوسادة وضطر رسول الله صلی الله علیه وسلم واهله فی طولها فقام رسول الله صلی
 حتی اذا انتصف اللیل اقبله بقلیل وبعده بقلیل استقیظ رسول الله صلی الله علیه وسلم فجلس فسمع النغم عن وجهه
 بیدة ثم قرا العشاء الايات النور من سورة قال عمران ثم قام الی شن معلق فتوضا منها فاحسن وضوءه ثم قام
 قال بن عباس قلت فصنعت مثل ما صنعتم ثم ذهبت فمقت الی جنبه فوضع رسول الله صلی الله علیه وسلم ین اینه
 علی راسی اخذها ذی العینین یفتها فاضطرب رسول الله صلی الله علیه وسلم رکعتین ثم رکعتین ثم رکعتین ثم رکعتین
 ثم رکعتین ثم رکعتین ثم رکعتین ثم رکعتین ثم رکعتین ثم رکعتین ثم رکعتین ثم رکعتین ثم رکعتین ثم رکعتین
 یک شب نزدیک سمونه زوجه حضرت صلی الله علیه وسلم ووی خالد بن عباس بود گفت پس دراز کشیدم در پهنا و بالین
 و دراز کشیدم حضرت صلی الله علیه وسلم واهل او در طول آن بالین پس بخواب رفتم حضرت صلعم تا وقتیکه نیشب گذشت
 یا پیش ازین باندک زمانی یا بعد از آن باندک زمانی بیدار شد رسول الله صلی الله علیه وسلم نشست پس مالید خواب را
 از روی خود بدست خود بعد از آن تلاوة فرموده آیه که آخر سوره آل عمران است بعد از آن بایستاد بسوی منگی او خفته
 پس ضو کرد از آن پس نیک کرد وضو خود را بعد از آن بایستاد که نماز میگذارد گفت ابن عباس پس هتادم من پس
 کردم من مانند آنچه کرد حضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آن رفتم پس هتادم نزدیک پهلوئی حضرت صلعم پس نهادم حضرت
 دست راست خود را بر سر من و بگرفت گوش راست مرا می مالید آنرا پس گذارد و حضرت صلعم دور کتبه باز دور کتبه
 باز دور کتبه باز دور کتبه یعنی شش دو گانه بعد از آن دراز کشید بر پهلوئی خود بعد از آن دست را گذاشت تا آنکه آمد
 نزدیک او بوزن پس گذارد دور کتبه سبک بعد از آن برآمد پس گذارد نماز صبح ترجم گوید سر و تخصیص این آیات بقرآن
 آتست که این آیات جامع اند و حد و عید و مناجات پس اول بیدار بقرآن آن مشغول شد تا تشدید باشد بر حق
مالک عن عبد الله بن ابی بکر عن ابی ان عبد الله بن قیس بن مخزوم اخبره عن زید بن خالد الجهنی انه قال
 لا رقیق الیلته صلوة رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فتوسدک عنین وفسطاطه فقام رسول الله صلی الله علیه وسلم رکعتین
 طویلتین طویلتین ثم رکعتین وبعادون اللین قبلها ثم رکعتین هما دون اللین قبلها ثم رکعتین دو رکعتین
 ثم صلی رکعتین دو رکعتین قبلها ثم رکعتین هما دون اللین قبلها ثم رکعتین دو رکعتین
 ثم صلی رکعتین دو رکعتین قبلها ثم رکعتین هما دون اللین قبلها ثم رکعتین دو رکعتین

در دل خود که البته به عین شب نماز حضرت صلعم را گفت پس نگیه کردم هستان حضرت را صلعم با چوب خیمه حضرت صلعم پس استاد
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس گذارد و رکعت دراز بجایه دراز بعد از آن گذارد و رکعت و آن کوتاه تر بود از دو گانه که پیش
 از وی بود بعد از آن گذارد و رکعت و آن کوتاه تر بود از دو گانه که پیش از وی بود بعد از آن گذارد و رکعت و آن کوتاه تر بود از دو
 که پیش از آن بود بعد از آن گذارد و رکعت و آن کوتاه تر بود از دو گانه که پیش از آن بود بعد از آن گذارد و رکعت و آن کوتاه تر
 بود از دو گانه که پیش از آن بود بعد از آن و تر گذار و اینهمه سیزده رکعت بودند مترجم گوید رضی الله عنه معنی احادیث نزدیک است
 آنست که اکثر و تر یازده یا سیزده رکعت است و هر آن و ترست و نزدیک ابو حنیفه و ترست و هرست که گفته نا فایده
 حضرت عائشه گاهی یازده رکعت گفت و گاهی سیزده و محل اختلاف آنست که اول اخبارست از صلوة معتاد حضرت صلعم
 و سیزده رکعت زیاده است که در بعض اوقات واقع شد بخلاف معتاد و اختلاف صحابه در حکایت صلوة الیل بر اختلاف

آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرود باید آورد و الله اعلم **باب الدعاه الذی کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یقولها اذا**
 قام الى الصلوة من جوف الیل در بیان دعائی که آنحضرت صلی الله علیه و سلم دعا میکرد و بان وقتیکه برمیخواست بسوی نماز در
 وسط شب **مالک** عن ابی الزبیر الکی عن طاووس الیمانی عن عبدالله بن جبرئیل ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کان اذا

۱۵۱

قام الى الصلوة من جوف الیل یقول اللهم لك الحمد انت نور السموات والارض ولك الحمد انت قیوم السموات والارض ولك
 الحمد انت رب السموات والارض من فیمن انت الحق و قول الحق و وعد الحق و لقاء الحق و الجنة حق و النار حق و انت الحق اللهم
 لك اسلمت و بك امنت و عليك توكلت و اليك انبذت بك خاصمت و اليك خالکت فاغفر لخاصمت و ما ائتمنت
 و اسلمت و اخلت انت الحق لا اله الا انت عبد الله بن عباس روایت کرد که آنحضرت صلی الله علیه و سلم چون برمیخواست بسوی نماز
 در میان شب میگفت اللهم الخ من فیمن انت الحق و ما ائتمنت اسی بار خدا یا تراست ستایش تو روشن آسمانها از زمین و ترست ستایش
 تو خیر گیرنده آسمانها از زمین و تراست ستایش تو پروردگار آسمانها از زمین و کسیکه در آسمانهاست تو ثابتی و سخن تو راست
 و وعده تو راستست و ملاقات تو راستست و بهشت واقعست و دوزخ واقعست و قیامت واقعست و تراست بار خدا یا تراست
 متقادم و بتو ایمان آوردم و بر تو توکل کردم و بسوی تو رجوع کردم و بقوه تو با کفار خصومت کردم و بسوی تو رفغ مغنیه
 نمودم پس بیایم از آنچه پیش ازین کردم و آنچه بعد ازین کردم آنچه پنهان کردم و آنچه آشکارا کردم تو معبود منی نیست هیچ شریک تو

باب القصد فی العمل در بیان فضیلت میاز روی کردن در عمل **مالک** عن اسمعیل بن ابی الحکیم انه بلغه ان
 رسول الله صلی الله علیه و سلم امره من الیل یصلی فقال من هذه فقل له هذا الخ و انت قویث لا انا هم الیل فکر رسول
 الله صلی الله علیه و سلم ذلك حق معرفت الكراهية فی وجهه قال ان الله تبارک و تعالی لا یحیی من اهل ما کنتم علیها

رسول الله صلى الله عليه وسلم شهيد وصفاً من رزقك نماز ميگذارد و در شب پس فرمود كيت آن زن پس گفته شد بخيرت
 صلى الله عليه وسلم اين زن حولا و ختر تو كيت است بخواب بميزرد و در شب پس ناخوس فرمود بخيرت صلى الله عليه وسلم آنرا تا آنكه
 شناخته شد ناخوشى در قياضه آنحضرت صلعم بعد از آن فرمود هر آينه خدا تعالى طول منى شود تا آنكه شما طول منى شود
 يعنى ترك ميكنند اثابته را مگر نزد يك طلال الشيان پس اطلاق طلال بر طريق مشاكله است اختيار كنند از اعمال آنقدر كه شما

بأن طاقه باشه مالك عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة زوجة النبي صلى الله عليه وسلم ان رسول الله

صلى الله عليه قال اذا نفس احدكم وهو في الصلوة فليرقد حتى يذهب عنه النوم فان احدكم اذا صلى و

ناحس لا يدري لعله يذهب ليستغفر فيسب نفسه روايت كرده آنحضرت صلى الله عليه وسلم فرمود چون

پيچيده آيد كمي از شما حال آنكه او در نماز است بايد كه بخسبد تا آنكه برود از روى خواب زيرا كه هر آينه كمي از شما وقتيكه نماز كنند

و او در پيچيده است نميداند شايد كه قصد كند استغفار را پس دشنام دهد خود را يعنى بسبب غلبه خواب تيز نميكنند در ميان

طاعة و غير آن پس بحقيقت طاعة كجا رسد يا اب احب العمل ما او م عليه صاحبه دوست ترين عمل است كه بدو

كند بر آن صاحب آن مالك عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة زوجة النبي صلى الله عليه انها قالت كان

احب العمل الى رسول الله صلى الله عليه الذي يدوم عليه حينما حضرت عائشة فرمود كه بود و دشمنين عمل نرود يك

آنحضرت صلى الله عليه وسلم آنچه بدو دست كند بروى صاحبى يا اب من غلب عليه النوم عن خوابه حكم ميكند غالب آيد

بروى خواب غافل شده از خراب خود مالك عن محمد بن مسكند عن سعيد بن جبلة عن رجل عنده رضى انه اخبره ان عائشة

زوج النبي صلى الله عليه اخبرته ان رسول الله صلى الله عليه قال ما من امرء تكون له صلوة بليل يغلب عليه باليوم

الا كتب الله له اجر صلوة وكان نوم عليه صدق حضرت عائشة خبر داد كه آنحضرت صلعم فرمود نيست هیچ شخصى كه او را نماز

مستمر باشد در شب غالب آيد بروى در آن نماز خواب مگر كه ميتويد خدا تعالى براى او ثواب نماز او باشد خواب او بر و صدق

باب من فاتته حوزة من الليل فليقرأه في النهار كسب كه فوت شد حزب او از شب پس بايد كه بخواند آنرا در روز مالك

عن داود بن الحصين عن الاعرج عن عبد الرحمن بن عبد القادى ان عمر بن الخطاب قال من فاتته حوزة من الليل فليقرأه في النهار كسب كه

صلوة الظهر فان لم يفته او كانه اذرك حضرت عمر فرمود شخصى كه فوت شد از روى وظيفه او كه مستقر كرده بود بر خود در شب پس بخواند آنرا

و وقتيكه ازل شود آفتاب تا نماز ظهر پس هر چه نخواست خدا او را آن حرب يا گوياكه اذراك كذا از مسئله در نهماج ذكر است و نوافل نفل المبرور

ثوب مضاربه باب بدو قيام كيا مضاربه بيان قصه ابتدا مشروح شدن شب خيزى در شبها رضا مالك عن ابن شهاب

عن ابى سلمة بن عبد الرحمن بن جوف عن ابى هريرة ان رسول الله صلى الله عليه كان يرثب في قيام ربه من غير ان يامر بغيره

عنه قلنا
 وقتها جبر لوفات النقل
 الوقت ذلك قضاء

پس بدتر ساخت او را حضرت عائشه و شب نخیزی میکرد و میخواند برای عائشه در رمضان یعنی امامت او میکرد و مترجم گوید این نماز
 سنت بود که هر شب نزد یک عالم و صدقون است در وی جماعت **باب** القیام باحد عشره رکعت مع طول القراءه و بیا
 شب نخیزی رمضان بیازده رکعت با درازن قرار **مالم** عن سعید بن ابی سعید المقبری عن ابی سلمه بن عبدالرحمن
 بن حوف انه سأل عائشه زوجة النبي صلى الله عليه وسلم كيف كانت صلوة رسول الله صلى الله عليه وسلم في رمضان فقالت كان
 رسول الله صلى الله عليه وسلم يزيد في رمضان ولا في غيره على احد عشره ركعة يصلي اربعاً فلا تسأل عن حسنهن وطول
 ثم يصلي اربعاً فلا تسأل عن حسنهن وطولهن ثم يصلي ثلاثاً قالت عائشه قلت يا رسول الله انما قبل ان تؤتى
 فقال يا عائشه ان جئني ثلثمان ولا ينما قولي ابراهيم بن عبد الرحمن سوال کرد حضرت عائشه را چگونه بود نماز حضرت
 در رمضان پس عائشه گفت حضرت صلی الله علیه وسلم زیاده نمیکرد در رمضان و نه در غیر رمضان بریازده رکعت میگذاشت هر چهار
 رکعت پس هر سه از حسن آن و طول آن بعد از آن میگذاشت چهار رکعت پس هر سه از حسن آن و طول آن بعد از آن میگذاشت
 سه رکعت گفت حضرت عائشه پس گفتم یا رسول الله ایام پنجشنبه و شنبه از آنکه وتر بگذاری پس فرمود ای عائشه هر آینه در
 پنجشنبه و شنبه روزی از آن پنجشنبه و شنبه **مالم** عن محمد بن يوسف عن السائب بن يزيد انه قال قال عمر بن الخطاب ان
 كتب يعقوب الداربي ان يقول الناس احد عشر ركعة وكان القاري يقرب بلتين حتى كنا نفتد على العصر من طول القیام
 ما كنا نصرف الا في خمسه الف سائب بن يزيد گفت که امر فرمود عمر بن الخطاب ابی بن کعب تمیم داری که قیام لیل کنند
 برای مردمان بیازده رکعت و بخوانند قاری مینویسند یعنی سوره های که بعد از حمد آیه بودند هر سوره ای در رکعتی تا آنکه تکبیر
 میکردیم بر عصا سبب طول قیام و باز نیکبشتیم کرد و اوائل **مالم** عن عبدالله بن ابی بکر انه قال سمعت ابی
 يقول كنا نصرف في رمضان فنتجمل الخدر بالطعام عجاة الجهر عبد الله بن ابی بکر گفت که شنیدیم پدر خود را که میگفت
 باز میگشتیم در رمضان یعنی بعد از نماز پنجشنبه یا یکشنبه تا دم که در آن روز در آن معام از بیم طوع **باب** القیام
 في رمضان ثلاث وعشرين ركعة مع طول القراءه باب در بیان شب نخیزی در رمضان به بیست و سه رکعت با درازن قراره
مالم عن يزيد بن رومان انه قال كان الناس يقومون في رمضان هم من الخطاب في رمضان ثلاث وعشرين
 ركعة مردمان قیام لیل میکردند در زمان حضرت عمر در رمضان به بیست و سه رکعت **مالم** عن داود بن حصين انه
 سمع ابا هريرة يقول ما اذ كنت اناس الا وهم يصنون الكثرة في رمضان قال وكان القاري يقرب بسوا البقره و كان
 وكان اذا قام بها في اثنى عشره ركعة راي الناس انهم خلفت داود بن حصين شنیدیم ابا هریرة را که میگفت او را که فرمود که
 کرد در زمان که ایشان را میکردند کافران با او در رمضان یعنی قنوت میخواندند و در رمضان به عابد بر کافران گفت

له قلتر
 خير عبد بن ابي
 عشره ثلاث وعشرين
 له قلتر
 مالم
 مومن هاشم بن
 والخضبة و حشرون
 ركعة تراويح ثلاث
 و رعد القريظيين
 هكذا قال الحسن
 البستي

جمع بود قاری که بخواند سوره بقره در هر شب رکعت پس اگر قیام لیل کردی بسبب بختی در دو روزه رکعت میدیدند مروان که در سبب
 کرد نماز را مترجم گوید رضی الله عنکم همین است نزد شبانم خفیه بیت رکعت از پنج ست در رکعت و تر نزدیک هر دو فرقه بگذرا
 قال المجل عن البیهقی و ستر در تعیین این عدد آنست که حضرت عمر بن خطاب است منوره خود دریافت که حضرت صلعم در قیام سائر ایام تر
 فرموده و از فعل آنحضرت صلعم یازده رکعت ثابت شده و در قیام رمضان آن تر خفیه است که بیان فرموده پس نسبت بدین
 عدد در مضامین فرماید چون ملاحظه عدد و تر ضرر بود دیگر رکعت دیگر افزود و لهذا امام احمد مخیر داشته است در ادای یازده رکعت
 و نسبت و سه رکعت **باب احتیاط اکتار التکبیر لیلۃ العید و یومه** باب در بیان تحب بودن بسیار گفتن
 در شب عید قور ز حید قال الله تعالی یرید الله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر و لا یرید بکم العناء و لتکبروا لله علی ما هدکم و لعلکم
 تشکرون ۵ میخواندند ایتحالی یعنی مشروع میسازد برای شما آسانی و مشروع نیسازد برای شما دشواری او مشروع میسازد
 که تمام کنید شمار روزه ما را و مشروع میسازد که بامد اکبر یاد کنید خدا می اشکر بر آنکه راه نمود شمار و تا بود که شما شکر کنید حاصل
 آیه آنست که بعد از انقضا رمضان تکبیر مشروع است در شب در روز مترجم گوید رضی الله عنہ از این آیه دانسته شد که ما سوریم
 با کثرت تجیر بعد انقضای رمضان تا انقضا نماز عید پس در منازل طرق و مساجد و اسواق بعد صلوة بگویند و باید که
 رفع صوت کنند و خفیه گفته اند که رفع صوت در عید فطر نیست بجهت آنکه رفع صوت مخصوص است بجایگه که صدایش آمد و با
 بنده ضعیف گوید که عید از شعائر اسلام است و اظهار در شعائر اسلام مطلوب است و لهذا اینجا جماعت مشروع شد حال آنکه
 اهل نزدیک ایشان در غیر فرض ترک جماعت است پس رفع صوت در عید و در مقدمات آن مشروع باشد بر اهل ایشان نیز
 و از همین جا سخن بودن زیاد تکبیرات در نماز عید ثابت شد و آن صادق است بزبان آنکه تکبیر در هر رکعتی چنانچه اهل
 نقل کرده اند و بزبان آنکه هفت تکبیر در رکعت اولی و پنج تکبیر در رکعت ثانیه چنانچه اهل مدینه ذکر کرده اند و حمل اهل حرمین احوط است
 باتباع و از همین جا سلف صالح استنباط کرده اند زیاد تکبیرات در خطبها عید و **باب بتحب الغسل لصلوة**
العید مستحب است غسل بر نماز عید **عنه مالك** عن نافع بن عبد الله بن عمر كان يغتسل يوم الفطر قبل ان يندوا بالعید
 عبد الله بن عمر غسل میکرد و روز فطر پیش از آنکه برود بسوی عید گاه مترجم گوید رضی الله عنہ ماخذ فعل ابن عمر قیاس عیدین سا
 بر وجه جمیع عید بودن و خوف ایضا برای که بر پیش طیب و لبس احسن ثیاب خود و گرفتن ناخن ازین قبیل باشد و تقدیر نماز عید
 سنت است و گوید است نه فرض اما اول بسبب مواظبت آنحضرت صلی الله علیه و سلم و خلفاء و مسلمین و علم جبرائیل ثانی پس حدیث
 و شیخین قبیل اهل علی بن زین قال الا ان تصوم و یا اذک ان و شرط و صبر و عید هستند یا نه اینجا آورده
 است یکی تا آنکه حضرت صلی الله علیه و سلم خیزای بسیار درین روز غسل می آوردند هر یکی از شما نیست هر یکی منقذ پس بخیزد

قلنت
 فی ذکر التکبیر عقب
 صور مصفا الشارح
 انما یستحب لیلۃ العید
 اکثر التکبیر عند
 الی المصل و روی ذک
 عن جماع الصحابة و
 التابعین هو قول العلماء
 و عندنا بی خفیه و غیر
 فی الغسل بالیسر فان
 وصل الغسل بالیسر
 هو قول العلماء ان
 یستحب لصلوة العید
 ما یستحب لصلوة العید
 من الغسل الطیب
 و لبس احسن الثیاب

له قلن
 قول العلماء انه
 يجوز في الفطر ان ياكل
 قبل الصلوة في الاضحية
 ان يمسك عن اكل
 قبل الصلوة
 قلت العبد اعلم
 من حين اكل الصلوة
 ان ياكل في وقت
 الشاهي
 لا يأخذ في الاضحية
 ويجوز له ان ياكل
 صلوة ويجعل في الاضحية
 ويؤخر في الفطر
 العالم الكبير
 لا يأكل وهو الاضحية
 الى الصلوة في الاضحية
 ان يجعل الاضحية
 يؤخر الفطر

ترك كذا آن سنت تروك شد و سنتهای دیگر از وی صحیح شد و در اینها ما جرح خواهد شد و رای دیگر آنکه مجموع این خبر با کسبت
 است که حضرت محمد صلی الله علیه و سلم بر آن مواظبیت میفرمودند پس هر که چیزی از آن ترک کرد آن سنت فوت شد پس شایسته است
 اول در مسئله عید کسوف و حشکاف و غیر آن دلیل مالک ابیحنید برای ثانی است پس بر قول شافعی نماز گذاردن سنت
 جداست که شروع شده برای شکر ادای رمضان و مقاصد دیگر مانند آن و جماعت در آن شروع شد بجهت ظهور شمس
 اسلام و ادالی معتقد شد بجهت مشروعیت تقدم او در محل ولایت خود و در مصر و قری جماعه عید با شدند در بدو و زیرا که
 مقصد ازین ظهور شمس اسلام است و آن بدون جماعه تکبیر میسر نی آید و جماعه تکبیر در بدو ممکن نیست و تکبیر شروع
 بجهت شکر ادای رمضان کما قال غزمن قائل و تکبیر و الحمد علی ما هدیکم و خطبه شروع شد بجهت پند دادن مسلمانان و تکبیر
 سخن عید پس هر یکی سنتی دیگر است اگر یکی اگر دیگری اترک نمود بر آن معمول اجر خواهد یافت پس اگر جماعت نیت
 تنها نماز گذارد تا فضیله نماز امیاد و اگر تکبیرات فوت شد عاده لازم نیست و در تلافی آن بسجده سهو و وقت عید اول
 شدن آفتاب است تا استواء فی المنهاج و وقتها بین طلوع الشمس و الیها و فی نظر زیر که ماخذ وقت عمل ستم حضرت
 و خلفا و مسلمین است و آن بعد از تغرب بوده است محلی در نیاب گفته است و قبل لا یدخل قهتا الا بار تغرب لیفصل عن
 وقت الکراهیه وقع باهنا ذات سبب بنده ضعیف گوید این مصادر سه است زیرا که ذات سبب بودن آن موقوفست بر وقت
 بودن آن بوقتیکه از طلوع آفتاب باشد و هنوز در تقییش همانیم **باب** باکل یوم الفطر قبل ان یعدوا الی المصلی

چیزی روز فطر پیش از آنکه برود بعید گاه مالک عن هشام بن عمارة عن ابيه انه كان ياكل يوم الفطر قبل ان یعدوا
 عوده میخورد روز فطر پیش از آنکه برود بعید گاه مالک عن ابن شهاب عن سعید بن السید بن اخبه ان الناس كانوا یفعلون

بالا کل یوم الفطر قبل العذر ابن شهاب یا جواد سعید بن سعید که هرگز آن مردمان را فرموده میشد که بخورد روز فطر پیش از
 برآمدن قال مالک لاری ذلك علی اناس فی الامم گفت مالک که منی بهمین امر لازم بر مردمان در عید منعی **باب**

الخروج الی المصلی يوم العید بیان وقت بر آمدن بسوی مصلی روز عید مالک انه بلغه ان سعید بن المسیب كان یفعل
 المصلی بعد ان یصلی الصبح قبل طلوع الشمس سعید بن انس سعید بن مسیب میرفت بسوی مصلی بعد از آنکه نماز صبح بگذارد پیش از طلوع

آفتاب قال مالک مضمت السنة التي لا اختلاف فيها عندنا فی وقت الفطر الاضحية ان الامام غیره من منله قدسنا
 مصلاه و قد حلت الصلاة گفت مالک گذشت سنت اسلام که در مصلی اختلاف نیت نزدیک در وقت عید ظهر و عیدگاه
 که امام بر آید از نماز خود اقتدر بجا که برسد بعید گاه و عید سال که حلال شد نماز گذاردن یعنی آفتاب پند شد بعد از آنکه
 مترجم گوید رضی الله عنه وقت عید نزدیک همیوهلما از وقت حلال شود نماز تا وقت روال است و در عید نیت است که بجای آنکه

برآیند مردمان تا بگیرند جامی خود را حاضر شود امام متصل وقت نماز خود و شب تابگذار در وعید صبحی تاخیر کند در نظر اندک
 و نزدیک صبحی بهتر است تجیل و صبحی تاخیر در نظر بآید و لا اقامة فی العیدین اذان و اقامت نیست در هر دو وعید
 مالک اند ستم غیر واحد من علماء ثم یقول لم یکن فی الفطر الا صبحی نداء و لا اقامة منذ زمان رسول الله صلی الله
 و سلم الی الیوم قال مالک و تلك السنة التي لا اختلاف فيها عندنا امام مالک شنید از جمعی کثیر از علماء اهل مدینه نزد مالک که
 میگفتند بنویز نماز فطر و صبحی اذان و ترا قامت از ابتدای زمان حضرت صلی الله علیه و سلم تا امروز گفت مالک و همین است
 که خلاف نیست در آن نزدیک باب الصلوة قبل الخطبة فی العیدین نماز پیش از خطبه است در هر دو وعید مالک عثمان بن
 شهاب ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کان یصلع یوم الفطر و یوم الاضحی قبل الخطبة ان حضرت صلی الله علیه و سلم نماز میگذاشت روز فطر
 و روز صبحی پیش از خطبه مالک ان یبلغه ان ابابکر و عمر بن الخطاب کانا یفعلان ذلك خبر رسید به مالک که حضرت
 ابوبکر صدیق و عمر بن الخطاب میکردند همین کار را یعنی نماز میگذاشتند پیش از خطبه مالک عثمان بن شهاب عن ابوعبید
 سولی بن اذهر انه قال شهدت العید مع عمر بن الخطاب فصلى ثم انصرف فخطب الناس فقال ان هذین یومین ما یصحی رسول الله
 عن صیامهما یوم فطرکم من صیامکم والاخر یوما تا کلون فیمن نسککم قال ابو عبیدة ثم شهدت العید مع عثمان بن عفان
 فجاء فصلى ثم انصرف فخطب قال ان قد اجتمع لکم فی یومکم هذا عیدان فمن احب من اهل العالیة ان ینتظر الجمعة فلیتصل
 و من احب ان ینصرف فقد اذنت له قال ابو عبیدة ثم شهدت العید مع علی بن ابی طالب و عثمان مخصوصا فله ثم انصرف فخطب ابو عبیدة
 گفت حاضر شدم روز عید همراه عمر بن الخطاب پس گذارد نماز بعد از آن بازگشت پس خطبه خواند مردمان را پس گفت برآیند
 دو روزند که بنی کرمه است ان حضرت صلی الله علیه و سلم از روزه گرفتن در آن روز فطر شما از صیام شما و دیگر روز یکدیگر بخورید
 گوشت و میوهای خود را گفت ابو عبیدة بعد از آن حاضر شدم بعید همراه عثمان بن عفان پس آمد پس نماز گذارد بعد از آن
 بازگشت پس خطبه خواند و گفت برآیند حال اینست که جمع شده اند برای شما درین روز دو وعید یعنی جمعه و عید پس هر که
 دوست دارد از اهل عوالی یعنی اهل میوهای متصل بدین که انتظار کنند جمیع گوشتها را بکنن آنرا و هر که خواهد که رجوع کند
 پس اذن و اوم او را گفت ابو عبیدة بعد از آن حاضر شدم بعید همراه علی ابن ابی طالب حضرت عثمان امیر حاضر
 کرده بودند پس آمد پس نماز گذارد بعد از آن بازگشت پس خطبه خواند باب یکم فی الاولی سبعا و فی الثانیة
 حنا قبل القرآة اءد کبسه گوید در رکعت اول از نماز عید هفت بار و در رکعت ثانیة پنج بار عینش از
 قسارۃ مالک عن نافع مولى عبد الله بن عمر قال شهدت اضحی و الفطر
 مع ابوعبیدة فکبر فی الركعة الاولى سبع تکبیرات قبل القرآة و فی الاخرة

لقلت
 قول اهل العلم
 قلت
 مؤول العلماء

قَالَ مَالِكٌ وَهُوَ أَحَدُ نَاثَانِغَ كُفْتِ مَا ضَرَفْتُمْ بَعْدَ نَحْيِ وَعِيدِ فِطْرٍ مَرَاهِ ابُو بَرِيرَةَ بْنِ كَبِيْرَةَ كُنْتُ يَوْمَئِذٍ فِي الْوَدَعِ
عَنْ أَبِي بَرِيرَةَ قَالَ سَمِعْتُ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَخْرُجُ يَوْمَئِذٍ فَيَقْرَأُ بِرُكْعَتَيْنِ أُولَى الْقُرْآنِ وَثَانِيَةَ بَعْضِ السُّورِ
عَنْ أَبِي بَرِيرَةَ قَالَ سَمِعْتُ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَخْرُجُ يَوْمَئِذٍ فَيَقْرَأُ بِرُكْعَتَيْنِ أُولَى الْقُرْآنِ وَثَانِيَةَ بَعْضِ السُّورِ
عَنْ أَبِي بَرِيرَةَ قَالَ سَمِعْتُ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَخْرُجُ يَوْمَئِذٍ فَيَقْرَأُ بِرُكْعَتَيْنِ أُولَى الْقُرْآنِ وَثَانِيَةَ بَعْضِ السُّورِ

عن تكبيرات قبل القراءة قال مالك وهو لا يعرفه ناناغ كفت ما ضرفتم بعد نحى وعيد فطر مره ابو برير بن كبيت
د رركتة اول هنت تكبير ميش لز قرارة ودر ركتة دوم پنج تكبير ميش از قرارة كفت مالك حين ست امر سلم ونفى بترديك
مسلمه طه بران شيكلام ننت ك اين سبغ وشمس در انكبر احرام و تكبير قيام بود و عدا اشفع وكفت ابو حنيفه تكبير گويد در ركتة اول
پيش از قرارة سه تكبير سواى تكبير احرام ودر ركتة دوم بعد قرارة سه تكبير ميش از تكبير ركوع **باب من وصل الى المصلح**

انصف الناس من الصلوة بيان حكم سيكه رسيد بمصلح حال كنه باز گشتند مردان فارغ شده از نماز قال مالك في رجل
وجدا الناس قد انصرفوا عن الصلوة يوم العيد منذ لا ير صلوة في المصلح ولا في بيته وانما ان يصل في بيته او في المصلح ان

بذلك باسا ويكبر سبعاً في الاولى قبل القراءة ونساً في الثانية قبل القراءة كفت مالك در حق شخصي كه در يافت مردان يا
حال كنه باز گشتند فارغ شده از نماز روز عيده هر آينه او نهي بيند لانم نماز را در مصلح و نه در خانه خود هر آينه اشخص اگر گذار و نماز را
در خانه خود را در مصلح من سينم مسج باك و تكبير گويد هنت بار در ركتة اول ميش از قرارة و پنجم بار در ركتة ثانياه ميش از قرارة و ستم
شروع ست صلوة عيده نزديك شافعي جماعت را و منفر را و بنده را و زن و مسافر را و بايد كه خطبه بخواند منفر و خطبه بخواند
امام مسافران و نزديك ابوحنيفه واجبست نماز عيده بر هر سيكه واجبست بر كونا نماز جمعه مشروطست نزديكان بر آنگاه چيزيكه
مشروطست براي نماز جمعه **باب ما قرا النبي صل الله عليه في العيد** بيان چيزيكه خواند نبي صلي الله عليه وسلم در وعيده

مالك عن مخرجه بن سعيد لما اذن من عبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسحق ان عمر بن الخطاب سأل ابا واقد اللخمي
ما كان يقرأ به رسول الله صل الله عليه في الاضحية والعطوف فقال كان يقرأ بقاف والقمران الجيد اقلرتب الساخة وانشق

القصم كمر بن الخطاب بوسيدا با واقد ليشي را چه بود انچه حضرت صلعم سميوا نذا نذا در روز نحى و وعيد فطر پس كفت ميخوانند
قاف واقرتبت الساخة **باب حكم التطوع قبل صلوة العيد** وبعدها در بيان حكم نافله ميش از نماز عيده وبعدا ان ما

عن نافع بن عبد الله بن عمر ليدن يصل يوم الفطر قبل الصلوة ولا بعدها عبد الله بن عمر يكتذا ر نماز روز عيده فطر ميش از
نماز وبعدا ز نماز **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم ان ابا القاسم كان يصل يوم الفطر قبل ان يند الالمصلح اربع

دكفا قائم بن محمد ميگذا ر در روز فطر ميش از انكه بود و يصل چهار ركعت **مالك** عن هشام بن مرامه عن ابى ايمنه كان يصل
يوم الفطر قبل الصلوة في المسجد عوده نماز ميگذا ر در روز فطر ميش از نماز عيده فطر در مسجد ترجم گويد رمي الله عنه ماخذ فعل

حضرت ابن عمر اتباح صل خنهرت ست صل الله عليه وسلم وماخذ ديكر ان ستصا ب مشروعية صل صلوة ست ونيافتن بيديك
دالات كذب من غير ان كزودن حضرت صلعم در بخالات دكالت بر كر است نهي نايه ترك فعل خير نزديك حضور و احمي آن دليل
كراهه نيست و انشد دليل اختلاف اربا دليل ايان ترك خنهرت صلعم عدم كراهه فعل صلعم غير ذكرب نشافتن است كه تطوع قبل از عيد بعد

عند التتابع نشي حقه
والعيد في صلاة الفطر
المسافر في يوم النحر
ويطلب ايام السواين
وعند ان يجتهد بغير
صلوة العيد على كل من
يجب عليه صلوة الجمعة
ويشترط في الصلوة العيد
ان يكون نهارا

ما يشترط لصلوة
الجمعة ان يقرأ في صلاة
عليه الشافعي قد
فكر نافع بن حنيفة
و تفسير قوله من قرأه

عند التتابع لا يكو النقل
فلها الفايه ما عند
في حقيقته
الا وهو لا يدر
في المصلح ما

بؤله

غیر امام را کرده نیست و پیش خفیه امام و ما موم را در صله کرده است **باب** استحباب التکبیر لیلۃ عید کاضح و یومها و یکبیر
 التشریح حقیب الصلوة مستحب بسیار گفتن بعد از شب عید منجی روز آنرا بخیر گوید روز خرد روزهای تشریح
 بعد از نماز ما قال الله تعالی ینال الله لحوها ولا حواءها و لکن ینال التقوی منکم کذلک منحه لکم لتکبوا لله علیما
 هدایم و بشر المحسنین نیز رسد بخدا گوشت قربانها و نه خون آنها بلکه میرسد بوی پر میزگاری از شما همچنین امام گوید که
 برای شما بزرگی یا بکنید خدا را شکر آنکه دشمنان را و شادمانی و نیکو کاران را و قال الله تعالی و اذکروا لله فی یام حدیث
 و یا بکنید خدا را و چند روز شمرده شده قال مالک الامام حدیثان التکبیر فی یام التشریح و بر الصلوة و اول ذلک تکبیرا
 و الناس مع و بر صلوة لظهن من یوم النحر و لغو ذلک تکبیرا لامام و الناس مع و بر صلوة لظهن من یوم النحر
 ثم یقطع التکبیر فی یام التشریح علی الرجال و النساء من کان فی جماعه او وحده بمنی او بالافاق کلها
 واجب و انما یات الناس فی ذلک بامام الحلیه و بالناس عنی لانهم اذا رجعوا و انقضت الاحرام اتموا بهم حتی یكونوا منهم
 الحلیه فلما من لم یکن حلجا فانه لا یات بهم الا فی التکبیر فی یام التشریح قال مالک الامام المعتمدات ایام التشریح
 گفت مالک مرگه مقرر و مسلم است نزدیک است که تکبیر گفتن در روزهای تشریح بعد از نماز است و اول وقت آن تکبیر گفتن
 امام مردمان با او بعد نماز ظهر است از روز نحر و آخر آن تکبیر گفتن امام مردمان با او بعد نماز صبح است از آخر روز تا پیش
 بعد از آن منقطع میشود گفتن تکبیر گفتن مالک تکبیر در روزهای تشریح بر مردان و زنان هر سیکه باشد در جماعت یا تنها
 و منی باشد یا در آفاق همه آن واجب و غیر ازین نیست که اقامه میکنند مردمان درین تکبیر گفتن با امام حاج و ببردانی که
 و منی باشد زیرا که ایشان وقتیکه رجوع کنند و منقطع میشود و احرام اقامه کنند بایشان تا باشند ایشان در حال مالک تکبیر
 حاج نباشند پس اقامه میکنند بایشان کرد تکبیرات ایام تشریح و گفت مالک مراد از ایام معهودات که در قرآن مذکور است
 ایام تشریح است تشریح گوید همین است ظاهر است شافعی برای نافله و فائده در پیش او تکبیر باید گفت و همچنین مردوزن
 همه تکبیر گویند و نزدیک خفیه شروط و وجوب تکبیر قاست و مصر و فرض بودن صلوة و جماعت مستحب است و ابتدای تکبیر بعد از
 فجر است از روز عرفه و آخر تکبیرات تکبیر بعد از صلوة عصر است از روز نحر نزدیک بعینیه و از آخر ایام تشریح است نزدیک
 صاحبین و معمول و منفی برین صاحبین است و همین است قول غیر مشهور شافعی و عمل شافعیه همین است و صفة تکبیر
 که بعد از نماز بلا فصل با او از بلند یکبار بگوید الله اکبر الله الا الله و الله اکبر الله و الله اکبر الله **باب** خفیه
 سنته قربانی سنت است قال مالک الاخصیه سنته و لیسیت بواجبه لا احب لاحد من قومی حلی غنمها ان یتکرها
 گفت مالک قربانی سنت است و نیست واجب دوست ایند را هر کس از آن جماعت که قدرت جبار و بر جهای آن ایات بر کند

قلنت
 فذكر التکبیر عند بیان
 التکبیر فی هذه الايام
 ولا یقال الا بها التکبیر
 عند الذبح لانه قد
 ذکر فی قوله تعالی فاذا ذكروا
 اسم الله علیها والذکی
 ذکروه والاشهر انما یقال
 الشافعی تکبیر عند
 الذبحة و الفاتحة و تکبیر
 التشریح و الذبحة و عند
 الغنیمه شرح طبعه اقامه
 ۱۶۹
 و مصر و مکة و غیره
 صلوة الفجر من یوم حجة
 و آخره و فی قول الشافعی
 حقیب صلوة العصر
 من آخر ایام التشریح
 فی العاکبیا و یوم الذبحة
 بالعلی العامة لا یصل
 و یصلها و هو فی قول الشافعی
 فی قوله تعالی و اذکروا
 الله فی یام حدیث

واجب
 قال مالک
 و غیره

قلت

انقطاع علي بن ابي طالب عن الميراث... من ابي لهب... من ابي طالب... من ابي لهب... من ابي طالب...

وزبلا عنده اخوان نزار مالك عن ناصه ان عبدالله بن عثمان يفته من الضحايا والبدن التعل شن والتوقف عن حلقه
عبد الله بن عمر اخرا زبلا عن اقربانها وشتران في جيزه ما قصنا من خلقه او ترجمه كغيره من اهل
اتفاق علماء برنيت في اين چهار جيزه بريت و جائزيت از شتران وكاوان و بز سواشي شني از شتر جيزيت ككامل
نوده است پنج سال دادزگا و آنچه تمام كرد و دو سال و پانجا در سال سيوم و از بز و گو سپند آنچه تمام كرد يك سال و پانجا
در سال دم و جديع از گو سفند يعني نوجوان كه ششماهه باشد كفايت ميكند و كفايت مني كند آنچه گوش بریده باشد مگر انگه
ابو صنفه ميگويد كه اگر گوش بریده كم از نصف باشد جائز است **باب لايحيي قبل الاضواء الامام قرباني** كمن بیش از فارغ

شدن امام از نماز عيد مالك عن يحيى بن سعيد عن بشير بن يسان ابابرهة بن يار ذبح ضحية قبل ان يذبح رسول الله
صلى الله عليه يوم الاضحية فرم ان رسول الله صلى الله عليه امره ان يعقب بضحية اخرى فقال ابوبرهة لا اجلع عاقال
رسول الله صلى الله عليه وان لم تجدا لا اجلع عاقا فاذبحه ابوبرهة بن يار ذبح كرد قرباني خود را پیش از آنكه ذبح كند و آخر
صلى الله عليه سلم روز صمعي قرباني خود را پس گفت كه رسول الله صلى الله عليه وسلم امر فرمود او را كه خود كند بقر قرباني ديگر پس
گفت ابوبرهة مني يا يم مگر بز نوجوان را پس فرمود حضرت صلعم اگر نيابي مگر بز نوجوان پس چه كن آنرا مالك عن يحيى
بن سعيد عن عباد بن ثعلبان عن عويم بن اشقر ذبح ضحية قبل ان يذبح يوم الاضحية وانه ذكر ذلك لرسول الله صلى الله عليه
فامر ان يعقب بضحية اخرى عويم بن اشقر ذبح كرد قرباني خود را پیش از آنكه بد و بمصلی روز عيد صمعي فرمود كرد و اين
بعضه حضرت صلعم روز صمعي سلم پس امر فرمود او را كه خود كند بقر قرباني ديگر ترجمه كويد رضی الله عنه معنی اين حديث نزد ابويحيى

آنكه جائزيت قرباني كردن تا آنكه نماز گذارد امام يا نائب او اين حكم اهل مصر است و اما اهل قرى پس جائز است با
كه ذبح كند بعد طلوع فجر و نزد ضحية آنكه جائزيت قرباني كردن پیش از آنكه بلند شود آفتاب بقدر يك نيزه و بگذرد
مدت او اى دور كند و در خطبة صنفه و اگر ذبح كرد بعد از ان جائز است خواه امام بگذارد نماز يا بگذارد **باب تصح لثحية**
يوم النحر يومين بعد جائز است قرباني كردن روز نحر و روز ديگر بعد از ان مالك عن ناصه ان عبدالله بن عمر قال اكل
يومان بعد يوم الاضحية عبد الله بن عمر گفت حكم صمعي دارد و روز بعد روز صمعي مالك انه بلغه عن حماد بن اسحاق
مثل ذلك با امام مالك خبر رسيد از حضرت علي بن اسحاق با نماز اين ترجمه كويد رضی الله عنه معنی اين حديث نزد ابويحيى
نزد شيباني است كه وقت صمعي ما غروب آفتاب با خرايم تشرين مستحب است لحديث الحاكم الدال على ذلك **باب**

سنة لثحية در بيان سنت قرباني كردن مالك عن ناصه ان عبدالله بن عمر صححه مسنوق بالمدينة
قال ناصه فامروني ان اشترى له كبشا فجعلنا اقدان شه اذبحه يوم الاضحية في مصيلة الناس قال ناصه

عندهم ولا تخرب حلقه... الا ان كان المقطوع... اقطن من النصف فجانسا... والنبي خذ ما من... الضان والمقر بانده... سنة اظلم العرس... اى كاتفى لها والنفى... قلت معناه... حتى يصل الامام... وهذا كما اهل المصر... ١٨... بين اهل القرى عليهم ان... ومناه عبد الملك... ان كاتقوا النضحية... قبل ان تفرغ الشمس... قد را كمن بين الضحية... خيفتين ان كاتقوا... بعد ذلك جاز... سواء صلى الامام... ولم يصل

قلت... عليه الخفية... ومنها النضحية... انه يترك النضحية... الى غيره الشمس... الخوايم الشمس... لحديث الحاكم الدال... على ذلك

قلته
الكلب
عند العلماء وان
كان الحيوان لا يكره
والذبح في الصلح الحسن
اظهار الشارح
ويجب عند الشافعي
من اكل لحم الضحية
ان لا يمس شئ وظنه
١٨٢
في العشاء فانه
كراهه وان كان من المظنون
وغيره خلافه
لا يوجب خبثه

فعلت ثم حمل الى عبد الله بن عمر فحلق راسه حين ذبح الكلب وكان يومئذ يقيم شهادته مع المسلمين قال ثم وكان عبد الله بن عمر يقول ليس حلاق الراس بواجب علي من فحى وقد فعله عبد الله بن عمر عبد الله بن عمر قرباني كرهه كبره وروى عنه في نافع
 پس مر كرد مرا که خریدم برای او گو سفیدی تر شاخدار بعد از آن ذبح کنم او را در منجی در نمازگاه مسلمانان گفت نافع پس
 کردم همچنان بعد از آن برداشته شد بسوی عبد الله بن عمر پس ترشید سر خود را و فتنیکه ذبح کرده شد گو سفید بود عبد الله بن عمر
 مرعوض حاضر نشد در عید پهلوانان گفت نافع که عبد الله بن عمر میگفت نیست حلق کردن موسی سراجیب بر هر که قربانی کند
 بر آئینه کرد آنرا عبد الله بن عمر ترجم میگوید رضی الله عنه گو سفید تر بهتر است نزدیک علماء را اگر چه خستی هم کرده نیست و ذبح در
 بهتر است برای اظهار شاعر دین و تحببت آنزد نفسی برای کسیکه میخواهد قربانی کردن را حلق سر نکند و ناخن نگیرد و در عشره
 ذمی بجز پس و فتنیکه ذبح قربانی بخون بکند سر خود را بگیرد ناخن مار و برودت خود را خلافاً لاجمیعینة **باب** انتساب النهی
 اكل لحم الضحایا بعد ثلثة در بیان منسوخ شدن حکم نهی از خوردن گوشت قربانیها بعد سه روز **مالم** عن ابی الابرار
 الملك عن جابر بن عبد الله السليمان رسول الله صلى الله عليه وسلم عن اكل لحوم الضحایا بعد ثلثة ايام ثم قال بعد ذلك كلوا
 وتزودوا واودخوا جابر بن عبد الله رواه في ذكره ان حضرت صلعم فرمود از خوردن گوشت قربانی بعد سه روز بعد از آن فرمود
 بخورید و توشه گیرید و ذخیره نمانید **مالم** عن عبد الله بن ابی بکر بن محمد بن عمر بن خرم عن عبد الله بن واقدان رسول
 صلى الله عليه وسلم عن اكل لحوم الضحایا بعد ثلثة ايام قال عبد الله بن ابی بکر فذكرت ذلك لعمر بنت عبد الرحمن فقالت
 سمعت عائشة زوجة النبي صلى الله عليه وسلم تقول دف نامن من اهل البادية تحضرة الاضحة في زمان النبي صلى الله عليه وسلم
 فقال رسول الله صلى الله عليه وآله والمثلثات وتصدقوا بما بقى قالت فلما كان بعد ذلك قيل لرسول الله صلى الله عليه
 لقد كان الناس ينفعون بضحایاهم ويحجون منها الودك ويتخذون منها الاسقية فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 وما ذاك او كما قال قالوا يا رسول الله نهيت عن الاضحة بعد ثلاث فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انما نهيتكم من
 اجل اللذات التي دفت عليكم حضرة الاضحة فكلوا وتصدقوا واخروا يعني بالذاتة قوما مساكين قد هموا بالذاتية
 عبد الله بن ابی بکر از عبد الله بن واقدان روایت کرد که رسول الله صلعم نهی فرمود از خوردن گوشت قربانیها بعد گذشتن سه روز
 عبد الله بن ابی بکر پس فرمودم این را پیش عمر و بنت عبد الرحمن پس گفت عمر راست گفت یعنی عبد الله بن واقدان گفت عمر
 از حضرت عائشه رضی الله عنها که میگفت بر آن سوال آمدند که روی از اهل بادیه نزدیک فرمود ضحی زمان حضرت صلعم علیه وسلم
 پس فرمود آن حضرت صلعم ذخیره کنید برای سه شب صدقه دهید آنچه باقی ماند پس چون رسید وقت بعد از آن گفته شد یا رسول
 بر آئینه مردان نفع می یافتند بقرانیهای خود و میگذاشتند از روی پیرا و میخواستند از روی شکبارا فرمود رسول الله صلعم علیه وسلم

وصیبت این سوال گفتند یا رسول الله منع فرمودی باز گوشت قربانها بعد از روز یعنی از ذخیره آن پس فرمود حضرت صلعم
 خیز ازین نیست که نهی کردم شما را ز جهت جماعتی که سوال آمدند بر شما نزدیک نیستی پس بخورید و صدقه دهید و ذخیره کنید
 میدشت بدافه قوم مساکین را که آمدند باینه **سؤال** عن ربیع بن ابی جده عن ابی سعید الخدری عن ابی سعید الخدری ان قد قدم من
 فقام الیما اهلها فقال انظر وان ینکون هذا من لحم الاضاحی فقالوا منیها فقال ابوسعید المکین رسول الله صلعم
 نهی عنها قالوا انه قد کان من رسول الله صلعم علیه فیها بعد ان امر فخرج ابوسعید فقال عن ذلك فاجابوا ان رسول
 صلعم علیه قال نهیتکم عن لحوم الاضاحی بعد ثلاث فکلوا وصدقوا وادخروا ونهیتکم عن الانتباذ فانبتوا واکل
 مسکوام ونهیتکم عن زیارة القبور فزودوها ولا تقولوا **سؤال** عن ابی عبد الرحمن بن ابی سعید الخدری عن ابی سعید الخدری
 که ابوسعید خدری آمد از سفری پس پیش او نهادند اهل خانه او گوشت گفت احتیاط کنید در آنکه باشد این گوشت قربانها
 گفتند از زمان قسمت پس گفت ابوسعید یا اینی نفرموده بود رسول الله صلعم از وی گفتند بر آئینه بوده است از آنحضرت صلعم
 بعد غیبت تو امری پس این خانه بر آمد ابوسعید پس پرسید ازین ماجرا پس خبر داده شد که رسول الله صلعم علیه وسلم فرمود
 نهی کرده بودم شما را از گوشت قربانها بعد از شب پس بخورید و صدقه دهید و ذخیره کنید و نهی کرده بودم از انداختن نبید
 پس میندازید نیز را و هرستی آرنده حرام است و نهی کرده بودم از زیارة قبور پس بارت بکنید آنرا و گوئید بجهت کلام بد
 صفة صلوة النبی صلعم علیه عند الکسوف در بیان کیفیت نماز آنحضرت صلعم نزدیک گرفته شدن آفتاب **سؤال** عن هشام
 بن عمرو عن ابیہ عن عائشة زوجة النبی صلعم علیه انھا قالت خسفت الشمس فی عهد رسول الله صلعم علیه وسلم رسول
 صلعم علیه بالناس فقام فاطال القیام ثم رکع فاطال الرکوع ثم قام فاطال القیام وهو دون القیام الاول ثم
 فاطال الرکوع وهو دون الرکوع الاول ثم رفع فبجد ثم فعل فی الرکعة الاخری مثل ذلك ثم انصرف وقد تجددت الشمس فخطب
 الناس فحمد الله واشفی علیہ ثم قال ان الشمس والقمر آیتان من آیات الله لا یخسفان لموت احد ولا لحیة فاذا رايتما
 ذلك فادعوا الله وکبروا وصدقوا ثم قال یا ائمة محمد والله ما من احد الا یموت الله ان ینفی عبدا و ینفی امته یا ائمة
 محمد الله لو تسلمت ما احلم لضکمة قلیلا وللبکیمة کثیرا حضرت عائشه گفت که گرفته شد آفتاب در زمان آنحضرت صلعم علیه وسلم
 پس نماز گذارد آنحضرت صلعم علیه وسلم بامردمان پس قیام کرد پس دراز کرد قیام را بعد از آن رکوع کرد پس دراز کرد رکوع را
 بعد از آن قیام کرد پس از رکوع قیام را و او کم بود از قیام اول بعد از آن رکوع کرد پس از رکوع را و او کم بود از رکوع اول
 بعد از آن سر برداشت از رکوع پس سجده کرد بعد از آن کرد در رکعة دوم مانند این بعد از آن باز گشت حالانکه روشن شده بود
 آفتاب پس خطبه خواند برای مردمان پس حمد گفت خدا را و ثنا گفت بر او بعد از آن آفتاب و ماه و روز نماز را نشانها

قلنا
 والعمل علیه عند اهل
 العلم جزوا للبعث
 ان یاکل من ارضیه
 بعد ثلث الاثبات
 السیریس البشیر
 یجوز ان منها الودک
 بالجمیع ای باین بیون
 ۱۸
 ۱۸
 ۱۸

خدا تعالی گرفته نمی شوند از جهت موت کسی و نه از جهت حیات کسی پس وقتیکه به بیدار شدن رفته شدن را پس خاکیند با بیدار
 یا و کند او را و صدقه بیدار بعد از آن فرمود اسی است محمدتسم بخدا که نیت هیچکس عجز تر از خدا برین گناه که زنا کند
 بنده او یا زنا کند کثیرا اسی است محمدتسم بخدا اگر بداند آنچه میدانم من بر آئینه میخندید از آنکه و بر آئینه میگردید
مالک عن یزید بن اسلم عن عطاء بن یساعن عن عبدالله بن عباس انه قال خسفت الشمس فصلى رسول الله صلى الله عليه

وسلم والناس معه فقام قیاما طویلا قال یحیی بن سمره البقری قال ثم رکع رکوعا طویلا ثم رفع فقام قیاما طویلا
 وهو دون القیام الاول ثم رکع رکوعا طویلا وهو دون الرکوع الاول ثم سجد ثم قام قیاما طویلا وهو دون القیام
 الاول ثم رکع رکوعا طویلا وهو دون الرکوع الاول ثم رفع فقام قیاما طویلا وهو دون القیام الاول ثم رکع رکوعا
 طویلا وهو دون الرکوع الاول ثم سجد ثم انصرف وقد تجلت الشمس فقال ان الشمس والقمر آیتان من آیت الله

لا یحسبان موت احد ولا حیوة فاذا دایم ذلك فاذا رواه الله قالوا یا رسول الله دایناک تناولت شیئا فی
 مقامک هذا ثم دایناک تکلمت فقال انی رايت الجنة فتناولت منها عقیقاً ولو اخذتة لاکلمت منه
 ما بقیت الدینا ورايت النار فلم اذکما لیوم منظرًا قطا قطع ورايت الکواکب والنساء قالوا یا رسول الله

یکفرن قیل یکفرن بالله قال یکفرن العشیرو یکفرن الا حنا لو احسنت الی احد من الدهر کله ثم رات منک
 شیئا قالت ما دایت منک خیرا فقطع عبد الله بن عباس دایت کرد که گرفته شد آفتاب پس نماز گذارد و حضرت صلی
 علیه وسلم مردمان همراه او پس قیام کرد و قیام دراز نزدیک بسوره بقره بعد از آن رکوع کرد رکوع دراز بعد از آن قیام کرد

قیام دراز و آن کم بود از قیام اول بعد از آن رکوع کرد رکوع دراز و آن کم بود از رکوع اول بعد از آن سجده کرد
 پس قیام کرد قیام دراز و آن کم بود از قیام اول بعد از آن رکوع کرد رکوع دراز و آن کم بود از رکوع اول بعد از آن
 ازان قیام کرد قیام دراز و آن کم بود از قیام اول بعد از آن رکوع کرد رکوع دراز و آن کم بود از رکوع اول بعد از آن

سجده کرد پس برگشت حال آنکه روشن شده بود آفتاب پس فرمود بر آئینه آفتاب و ماه و دوشانه انداز نشاها
 خدا تعالی گرفته میشود از موت کسی نماز زندگانی کسی پس وقتیکه به بیدار شدن رفته شدن را پس خاکیند خدا عزوجل گفتند صحابا
 یا رسول الله دیدیم ترا که دست اندختی بخیری در نیام خود باز دیدیم که محبت عقب باگشتی پس فرمود بر آئینه دیدیم که دست

بیم بطرف خوشه انگوری ازان خاک میگرفتیم از آئینه میخوردید ازان تا آنکه باقی میانند دنیا و دیدیم که شش ما یعنی دوزخ پس دیدیم ما
 امروز جای سخت بودن که دیدیم که اهل آن زنا ترا گفتند بچه چه یا رسول الله فرمود کفران میانند گفتند یا کافر میخندند بخدا فرمود
 کفران میکنند شوهران او کفر می و زنا حسان اگر بشود کاری کنی بسوی من از اینها تمام عمر بعد از آن می بیند از چیزی یعنی نماز

لا قلت
 انفقوا علی ان صلوة
 الکبر و سنة ثم
 اختلفوا فی کیفیتها
 فقال الشافعی یصلی
 ۱۸۴
 رکعتین قبل رکعتین
 قیامان و رکوعان
 وقال ابو حنیفة یصلی
 رکعتین کما تزلزلت

طبیعت خود نیگوید ندیدم از توبیح خبری و نیگویی اصلا مترجم گوید رضی الله عنه که سابقا شارق گفته است که در مثل این مقام در اول
 میشود یکی آنکه هر فعلی که سننی است پس اگر ترک نمیشود و سبب دیگر با جزو خواهد شد و دیگر آنکه هر خصوصیات جمع شده سنت است پس
 درک بعضی در بعضی مدرک سنت نیست تا آنکه هر خصوصیتها بجا آرد مثل جمعه که یک فرض است و ارکان او خصوصیات
 چند اند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم مواظبت فرمودند و خلفا و سلمین علم جرا و میل شافعی برای اول است و فرق در میان
 و عید کسوف است که صلوة جمعه فرض شد بصریح حدیث و آنرا در گفته موضوع له نبود پس استعمال اهل شرح رجوع کردیم
 خصوصیات لازمه ارکان او ختمیم بخلاف نماز عیدین و کسوف که استنکان بر فعل از خصوصیات بنوعی یا بعضی آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم معلوم شد پس اقربا است که هر یکی سننی جدا باشد پس کسیکه دو رکعت کسوف لشکل نماز صبح گذارد
 و خطبه خواند اصل فاذا را تیمم ذکر فصلوارا کار بسته است و هر که دو رکوع و دو قیام در هر رکعتی گذارد و خطبه خواند کمال است
 نمود و هم او فی حاصل کرد و همچنین است کلام در نماز استقامت اینها نمازهای استقامت مختلف دارد شده اند با جمله اکمل در نماز
 که قیام اول اطویل کند مانند سوره بقره و قیام ثانی اندکی کمتر از وی و قیام ثالث از قیام ثانی کمتر و رابع از ثالث کمتر
 و همچنین است حکم رکعات پس در رکوع اول قدر صد آیه از سوره بقره تسبیح گوید و پایه پایه کم کند و در بعضی مقامات
 سجده نیز آید و بعد از آن خطبه خواند و در حدیث خطبتان دارد شده اند و اگر دو خطبه خواند مانند جمعه بهتر باشد و درین
 بیان کند که آفتاب ماه و آیت انداز آیت خداست تعالی و ترخیص بر افعال خیر از صلوة و ذکر و صدقه و احقاق کند ظاهر است
 که هر کس در خوف و کسوف هر دو حدیث شیخین من مانده از صلی الله علیه و سلم هر فی صلوة الخوف بقره است و بجز قیام
 بر عیدین بجای ادا می آن همه بجا بود عظیمه مقارن خطبه اما حدیث ترمذی عن سمرة لا تسبیح صوتا من جهة کثرة الخوف
 و لهذا اللفظ استر بالقراءة اولم بجز گفت بلکه عدم سماع خود بیان کرد و اما جمیع شافعیه در بیان هر دو حدیث بانکه اسرار در
 قرئت و هر دو کسوف شمس پس در محل است بانکه ظاهر از حدیث حضرت عائشه است که حکایت همان قصه کسوف باشد که روایت
 مستند در آن باب از حضرت عائشه منقول است در استمال خوف بر شمس غیر قلیل است باب صفة صلوة ابنو صلی الله
و سلم عند الاستسقاء بیان کیفیت نماز آنحضرت صلی الله علیه و سلم دستها مالک عن عبدالله بن ابی بکر بن عمر بن محمد انه سمعها
بن تیمم یقول سمعت عبدالله بن زید لما انزل یقول خرج رسول الله صلی الله علیه و سلم فاستسقی و حوّل رداءه سینا
القبلة عبد الله بن زید ما انی گفت که برآمد رسول الله صلی الله علیه و سلم پس استسقا کرد و برگردانید چادر خود را وقتیکه رو بقبلة
قال عیسی و مثل مالک عن صلوة الاستسقاء که هو فقال رکعتان و لکن یبدا الامام بالصلوة قبل الخطبة فیصل رکعتان
ثی خطبه قائم و هو و یستقبل القبلة و یقول رداءه سینا یستقبل القبلة و یسبح فی رکعتین بالقراءة و اقول الامام رداءه

عند الاستسقاء لا يجزئ الا جوفه الرءاه وقال خطيب بن عجل
 فوطظرف عبيد بن ابي عمير قاسم بن موسى الاقبح القاسم بن موسى القاسم بن موسى القاسم بن موسى القاسم بن موسى
 علي بن ابي طالب عليه السلام

قلت الاظهر ان
 الصلاة الاخرى صفة
 اداء الخوض في الماء
 ولا يظهر ولا في الوضوء
 علي احكامهم هل يكتفون
 وقالوا في اقبل فانما
 يعني واحد ومثل قال
 يبرء الكفرون وقيل
 قال النبي للكهف
 بعد ما انقضى الصلاة

جعل الذي على يمينه على شماله والذي على يمينه وجعل الناس اذ يتهم اذ حول الامام رداؤه ويستقبلون القبلة
 وهم قعود سوال کرده شد مالک از نماز استسقاء که چند رکعت است آن پس گفت دو رکعت است ولكن ابتدا کند امام نماز پیش از
 پس بگذارد دو رکعت بعد از آن خطبه بخواند ایستاده و در حالت دو روی بقبله آرد و بلند بخواند هر دو رکعت قرارة را و وقتیکه بگذرد
 امام چادر خود را بپوشد چیزی را که بر دست راست اوست بر دست چپ و چیزی را که بر دست چپ اوست بر دست راست یعنی اطراف
 رقدار با این وجه بگرداند و بگرداند مردمان چادرهای خود را و وقتیکه بگرداند امام چادر خود را و بقبله آرد و حال آنکه ایشان نشسته باشند
 مترجم گوید یعنی در حدیث همین است مذکور است شافعی این نماز مانند نماز عید است نزد وی تکبیر گوید در اول رکعت هفت بار سوا
 تکبیر اجرام و در رکعت دوم پنجبار سوا می تکبیر قیام بعد از آن بخواند و خطبه و بگرداند ردا و از نواد و بوضیفه نماز گذارد نشود وقت
 استسقاء بگذرد و باید کرد مسئله اکمل در استسقاء آنست که سه روز روزه گیرند و توبه کنند و وجه خیر از صدقه و صلوات بخوانند
 بعد از آن روز چهارم بصحرا روند روزه گرفته و جامها خانگی پوشیده بحدیث ترمذی از ابن عباس انگاه دو رکعت نماز گذارند
 مانند عید بعد از آن و خطبه بخوانند و استغفار بسیار گویند و تحویل ردا کنند امام و ماموم همه بصورت تحویل در سنن ابی داود
 وارد شده حول ردا و تحویل عطا و الامین علی عاتقه الایسر جعل عطا و الایسر علی عاتقه الامین در روایت دیگر از ابی داود آمده
 علیه خمیصه سودا و فرادان یاخذ با سفلیها سجدا علیها فلما اثلقت علیه رذولها علی عاتقه و ازین روایت استسقاء تکبیر نیز فرمودند
 و العلم باب الدعاء عند الاستسقاء در بیان دعا که وقت استسقاء است بخوانند آن مالک عن یحیی بن
 عن حماد بن شعيب قال رسول الله صلى الله عليه كان اذا استسقى قال اللهم اسق عبادك و بهيئتك انشر رحمتك
 بلدانك ليت رسول الله صلى الله عليه وسلم وقتیکه استسقاء میکرد این دعا میخواند اللهم اسق الخیر یعنی ای بار خدا یا آب بده بنده
 خود را و جانوزان خود را و پراگنده کن رحمت خود را و زنده ساز شهر مرد خود را **باب انزل القرآن علی سبعة احواف فزادوه**
 قرآن بر هفت عباره **باب** عن ابن شهاب عن حمزة بن الزبير عن عبد الرحمن بن عبد القاري انه قال سمعت عمر بن الخطاب
 يقول سمعت هشام بن حكيم بن خزام يقرأ سورة الفرقان على غير ما اقرأها وكان رسول الله صلى الله عليه وسلم هو الذي اقرأها فكلمت
 ان اجعل عليه ثم لم يزل حتى انصرف ثم ليبتة برداءه فجلس به رسول الله صلى الله عليه وسلم فقلت يا رسول الله اني سمعت
 يقرأ سورة الفرقان على غير ما اقرأها فكلمت رسول الله صلى الله عليه وسلم فقلت يا رسول الله اني سمعت
 رسول الله صلى الله عليه وسلم هكذا انزلت ثم قال اني اقرأها كما انزلت هكذا انزلت ان هذا القرآن انزل على سبعة احواف
 فاقروا منها ايسر من الخطاب كانت شينهم هشام بن حكيم بن خزام ذكره في سورة فرقان به غير قرئتيكه سجدتم من انزل
 و رسول الله صلى الله عليه وسلم يبرء من ذلك سورة پس نزد يك بودم که شتاب کنم بروی بعد از آن هفت داوم اول

حذف استسقاء
 على المصطفى في النطق
 ان يبيد في النطق
 ما هو خارج عن سعة الكلام
 وكان يجتهد شعيب بن
 الاثر الصواب كان
 سائفا في اللغة واما
 القليلة السبب في
 لفظ المصطفى في النطق
 ينقل العبد في النطق
 فيها قائمة في العباد
 حاصلة ان هذا لفظ
 في القرارة مجتهد لا
 يتغير المعنى لا نقل
 صلو

تا آنکه بازگشت یعنی از قراءه پس از آن بستم کردن اورا بجا و او پس آورد و او پیش آنحضرت صلعم پس گفتتم یا رسول الله هر آینه شنیدم این شخص را که میخواند سوره فرقان ابرخیر و چه یکد آموخته تو مرا آن سوره را بان وجه پس فرمود آنحضرت صلعم بگذار او را بعد از آن فرمود هشام را که بخوان پس بخواند همان قراءه که شنیده بودم که وی میخواند پس فرمود آنحضرت صلعم فرود آورده شد این سوره بعد از آن فرمود که بخوان پس بخواندم آنرا پس فرمود آنحضرت صلعم فرود آورده شد این سوره هر آینه این قرآن فرود آورده بر سفت جبارت پس بخوانید آنچه از وی آسان باشد ترجمه گوید رضی الله عنه که علماء تحقیق احرف سبعا اختلاف بسیار دارند آنچه پیش این فقیر مقرر شده است که یک کلام را بار عایت ترتیب نظم عرب بچند وجه میتوانند ادراک کرده هر یکی حرفیست و این تعدد گاهی بجهت اختلاف مخارج حروف تهجی باشد و گاهی بجهت تعدد و تخفیف و ترقیق و مانند آن و گاهی باستعمال الفاظ مترادف مانند فاجروا یا مانند قل یا ایها الکافرون قل للذین کفروا قل من کفر و ذکر سبع بجهت بیان کثرت است نه برای تحدید پس اختلاف قراءت بجهت تلفظ با آنچه مکتوب است در مصاحف عثمانیه نیز اختلاف احرف است و اختلاف صحابه و تابعین در ادای کلمه بوجهی که محتمل در مصاحف عثمانیه نباشد نیز اختلاف احرف است مانند فاصفوا و فاصفوا و صقی ربک و قضی ربک و لم یس و لم یسین و مانند و ما خلق الذکر و الا نثه و الذکر و الا نثی و در اینصورت هر اختلافات را بوجهی میداشد بخلاف آنکه ترتیب نظم کلام تغییر فاش باید که او را قرآن شریف گفتند و کلامی باشد علم خود دلیل بر آنکه ذکر سبوع بجهت کثرت است نه برای تحدید اتفاق اندست بر قوارت عشر و هر قراتی را ازین عشر و دورا و سیت و هر یکی با دیگری مختلف است پس رتقی شده و قراءه تا بیت **و الله اعلم باب تعاهد القرآن** در خبر گرفتن

۱۸۶

سکرار کردن آن تا فراموش نشود **باب تعاهد القرآن** در خبر گرفتن
 سکرار کردن آن تا فراموش نشود **باب تعاهد القرآن** در خبر گرفتن
 سکرار کردن آن تا فراموش نشود **باب تعاهد القرآن** در خبر گرفتن

عن یحیی بن سعید عن محمد بن ابراهیم بن الحارث التیمی عن ابی حازم التمار عن البیان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال انما مثل صفا
 الناس و هم یصلون و قد علت اصواتهم بالقراءه فقال ان المصلی یناجی به قلبه یظن ان ذلینا حید به و لا یحس بعضکم علی بعض
 بالقرآن آنحضرت صلعم بر آنند از خانه حال آنکه صحابه نماز میگذارند و بلند شده بود و آوازهای ایشان بقراءه پس فرمود هر آینه
 مصلی یناجی میکند با پروردگار خود پس باید که تامل نماید که بچه چیزیناجات میکند با پروردگار خود و بلند نکند آواز بعضی شایعین
 بخواندن قرآن **باب یقرء القرآن علی توفده و فقه و لا یجعل یخواند قرآن را بجهت کثرت و فهمید و شتاب نکند مالک**
 عن یحیی بن سعید قال قد کنت انا و محمد بن یحیی بن جان جالسین فدعا محمد جلا فقال اخبرنی بالذکر سمعت من ابیت

فقال الرجل اخبرك ان ابنة ابي زيد بن ثابت فقالت له كيف ترى في قراءة القرآن في سبعة فقال زيد بن ثابت ان قراءة في نصف شهر او عشرين ارجح وسئل عن ذلك قال فاني اسئلك قال زيد بن ثابت ان ابنة ابي زيد بن ثابت
 پس گفت او را چگونه حکم منبانی در قراة قرآن در هفت شب پس گفت زيد بن ثابت نمک است و هر آینه آنکه بخوانم
 آنرا در نیم ماه یا در هفت شب دوست ترست نزدیک من و سوال کنی بر آنچه سبب است این گفت پس هر آینه سوال
 میکنم ترا گفت زيد برای آنکه تدبر کنم او را و واقف شوم بروی باب سجده القرآن سنته و ليس بواجب سجده قرآن
 و اجبت مالک عن هشام بن عروة عن ابي ان عمر بن الخطاب قرأ سجدة وهو على المنبر يوم الجمعة فذکر

فجهد وسجد الناس معه ثم قرأ ها يوم الجمعة الاخرى فتبأ الناس للسجود فقال عمر لا على راسكم ان الله لم يكتبه
 علينا الا ان نشاء فلم يسجدوا ومنعهم ان يسجدوا عمر بن الخطاب فخذ آية سجده و او بر منبر بود روز جمعه پس
 پس سجده کرد و سجده کرد مردمان با او بعد از آن خواند آن آیت روز جمعه دیگر پس آمده شدند مردمان بر سجده
 پس گفت عمر سجده میکنم بر آیه خود پسید هر آینه خدا تعالی فرمن نکرده است سجده تلاوة بر ما مگر آنکه ما خواهیم
 پس سجده نکرد و منع کرد این را از آنکه سجده کنند ترجم گوید رضی الله عنه که شروط صلوة شروط سجده تلاوة و سجده
 شکر اند زیرا که سجده مناسبت تمام دار نماز بعضی علماء تشبیه اده اند آنرا بنماز در طریق ادانیز پس تکبیر احرام و تکبیر
 انتقال از قیام به سجود و تکبیر رفع راس سلام امر کرده اند و بعضی آنرا تشبیه اده اند او را بسجده نماز پس تکبیر احرام و سلام
 نغزوده اند مسئله سجده تلاوة مسنون است قاری و مستمع را و تا که بشود سجود قاری باب لا یسجد الا طاهر سجده

کنند مگر با وضو و سئلت مالک عن قراة سجدة و امارة حایض تسمم هل لها ان تسجد قال مالک لا یسجد الرجل
 والمرأة الا وهما طاهران سوال کرده شد امام مالک از شخصی که خواند آیه سجده روزی حایض می شنود آیا لازم است بر آن
 زن که سجده کند گفت مالک سجده کند مرد و زن مگر آنکه مرد و ظاهرشند باب الايات التي یؤتم بها و ادواتها قال
 سجده فیها باب در بیان آیاتی که نقل کرده میشود سجود آن و وقتی که بخواند آیه سجده را در نماز سجده کند در آن نماز مالک عن
 عبدالله بن یزید مولی الاسد بن سفیان عن ابی سلمة بن عبدالرحمن ان ابا هريرة قرأ لهم اذ السماء انشقت فوجد فيها فلما
 انصرفوا خبرهم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم سجده فیها ابو هريرة فوجدوا فیها ابی هريرة فوجدوا فیها ابی هريرة فوجدوا فیها
 در آن پس وقتی که بازگشت از نماز خبر داد این را که هر آینه آنحضرت صلی الله علیه و سلم سجده کرده بود در آن مالک عن نافع بن
 عبدالله بن عمران رجلا من اهل مصر اخبره ان عمر بن الخطاب قرأ سورة الحج فوجد فيها بسجدة تبين ثم قال
 هذا السورة فضلت بسجدة تبين مروی از ابی هريرة بن صخر خبر داد نافع را که عمر بن الخطاب خواند سورة حج پس سجده کرد در آن

لا قلت
 من ذهب الى ان سجود
 القرآن سنة وقال
 ابو حنيفة واجب
 على كل مسلم
 ما ذهب الشافعي
 والي حنيفة ان
 لا يسجد الا طاهر
 والي حنيفة ان
 لا يسجد الا طاهر
 والي حنيفة ان
 لا يسجد الا طاهر
 والي حنيفة ان
 لا يسجد الا طاهر

بود سجده ازان فرمود هرگز این سوره افضل داده شده است بدو سجده مالک عن عبدالله بن دینار انه قال رايت
 عبدالله بن عمر سجده فی سوره الحج سجده تین عبدالله بن وینار گفت دیدم عبدالله بن عمر را که سجده کرد در سوره حج و سجده
 مالک عن ابن شهاب عن الاعمش ان عمر بن الخطاب قرا والحج اذا هو یسجد فیها ثم قام فقرا بسبح الخوی عمر بن الخطاب
 خواند سوره الحج را و پس سجده کرد در آن بعد ازان برخاست پس بخواند سوره دیگر مترجم گوید رضی الله عنه سجدت
 سجودا بتره انه سجده یث ابی داود عن عمرو بن العاص و در سوره حج و یک در عرف و یک در رعد و یک در نخل و یک در سبأ
 و یک در یس و یک در فرقان و یک در رمل و یک الم تنزیل السجده و یک در صاد و یک در حم سجده و یک در بحر و یک در نشت
 و یک در قوا پس مالک سجدهات مفصل را شمرده اند و گوید یا مالک انت که استجاب سجدهات مفصل متوکل نیست و اینها
 عظام السجده احدی عشره و نمیتواند بود که خود حدیث اشقت نقل کند و مطلق استجاب قایل نباشد و شافیه سجده صا در سجده
 شکر قرار داده اند پس در غیر صلوة مستحبست و در صلوة حرام سجده است و توبه و تسبیح و شکر او فیه نظر زیرا که
 ظاهر است که مضمون این سجده اقتدا بحضرت داود و شکر بر قبول توبه ایشان هر دو باشد و ضعیف سجده دوم حج را استفا و کرده
 و حدیث ابی داود عن عمرو بن العاص و فی الحج سجدهتان حجت است بر ایشان **باب خمس ساعات یرکعهن فیها**
بسیح ساعت که مکروه است گذاردن نماز در آن مالک عن زید بن اسلم عن عطاء بن یساع عن عبدالله بن ابي
ان رسول الله صلی الله علیه و آله قال ان لهنس نطلع و معها قرن الشيطان فاذا ارتفعت فارتفعت فانها اذا استوت قاربها
فاذا زالت فارتها فاذا دنت للغروب قاربها فاذا غربت فارتها و نهی رسول الله صلی الله علیه و آله عن الصلوة
فوق الساعات رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود بر آئینه آفتاب طلوع میکند در میان که با او بلند می شود شیطان است
پس قتیکه بلند شد جدا میشود شیطان از وی بعد ازان چون در میان آسمان میرسد آفتاب بوی نزدیک میشود شیطان
پس چون فرود آید آفتاب جدا می شود از وی پس قتیکه آفتاب نزدیک میشود و غروب نزدیک میشود بوی شیطان
پس قتیکه فرود رفت جدا میشود از وی و همین کرد و حضرت صلی الله علیه و آله از نماز در این ساعاتهای گفته که مالک
عن هشام بن حره عن ابیه انه قال کان رسول الله صلی الله علیه و آله یقول اذا بدا حاجب الشمس فاعروا الصلوة
حتى تبرزوا و اذا غاب حاجب الشمس فاعروا الصلوة حتى تغیب رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود چون پیدا شود
یک گوشه آفتاب پس موقوف کنید نماز را تا آنکه نیک بر آید و چون غایب شود یک گوشه آفتاب پس موقوف
کنید نماز را تا آنکه غایب شود مالک عن نافع عن عبدالله بن عمر ان رسول الله
صلی الله علیه و آله قال لا یصلوا احدکم فیصله عند طلوع الشمس و لا عند غروبها

لعلنا
 سجده القرآن اربعه
 عشر عند اکثر العلماء
 احدها سجده صا
 عند الخفیه و البجاء
 الثانية من الحج عند
 الشافیه قال الشافیه
 سجده ص و بعضی شکر
 لیس من عظام السجده
 و لا یسجد بها فی الصلوة
 وقال احمد فی خمسة
 ساعات

۱۸۹
 ک

وابتدأ كذا بوضع وضوءه ولباسه وابتدأ بوضوءه ولباسه وابتدأ بوضوءه ولباسه
 كورق سدرة وخرق صغيراً بخلطه وكنهه وادرا بجانده وبعجانان شوبنيد ودر عند آخريه قليل كافور مخلوط سازند بحدیث با
 مسکه وکفیه مستوره در میان سلطین است که مردان امردان غسل دهند و زنان انسان و هر که قادر باشد غسل حق است
 و هیچ دلیلی از سنت بر تعیین احق با غسل ثابت نشد و درین قصه آنحضرت صلی الله علیه و سلم انصاریات را غسل فرمودند و آنکه
 زنان قریش احق بودند و اقرب آنحضرت را اهل بیت غسل دادند و آنکه زن مرد مرده را زنده بنید و غسل نهد اگر چه خوف فتنه
 نباشد مستندی ندارد بلکه وجوب شتر نسبت احویات به نسبت اموات و دلیل میطلبد و لیس فلیس اگر قیاس کنند بر اجیا
 قیاس مع الفارق است و ابو طلحه بنت آنحضرت صلعم را در قبر فرود آورده و فرود آوردن ناچار پس میکشد و اسماء بنت ابی
 بکر را در ابوبکر صدیق را در آنحضرت صلعم فرود در حضرت عائشه را او متقبل قبل لعنتک گفت که او ابن ماجه باب
 الفسل علی من غسل المیت و یجوز ان تغسل المرأة زوجها و اجب ان یغسل بر کسیکه غسل داده باشد میت را و جاریست
 که غسل بد زن زوجه خود را هم مالک ابن عبدالله بن ابی بکر ان اسماء بنت مخمس امرأة ابی بکر الصدیق غسلت
 ابابکر الصدیق حین توفی ثم خرجت فسالته من حضرت من المهاجرین فقالت انی صائمة و ان هذا یوم شدید الیوم
 فعل علی من غسل فقالوا لا اسماء بنت عمیس زوج ابوبکر صدیق رضی الله عنهما غسلت ابوبکر صدیق را وقتیکه وفات یافت
 بعد از آن برآمد از خانه پس سوال کرد جماعه را که حاضر او بودند از مهاجرین پس گفت هر آینه من روزه دارم و هرگز
 امر در روزی بغایت سرد است پس ایابر من واجبست غسل گفتند نیست شرم گوید رضی الله عنده که اتفاق دارند
 و شافعی بر آنکه واجب نیست بر کسیکه غسل دهد میت را و نزد شافعی غسل سنت است و بهترین جانب اشاره می نماید
 تصویر مسکه با نه صائمة الو اتفاق کردند بر آن که جایزست غسل دادن زن شوهر خود را و مختلف اند و آنکه شوهر
 زن خود را حنفیه آنرا جایز ندارند مگر آنکه کسی نباشد بغیر زوج پس باید که تیمم کند او را و نزدیک شافعی جایزست اما اگر
 من غسل علی فاطمه رضی الله عنهما و قوله صلی الله علیه و سلم لعائشة ان مت قبله لعنتک گفت که باب اذمانت
 المرأة و لیس معها نساء و لا ذواتهم یتمت و قتیکه میروزنی و نیستند با وی زنان و نه صاحب محرمی تیمم نماید
 میشود و مالک انه سمع اهل العلم یقولون اذمانت المرأة و لیس معها نساء فیصلتها و لا من ذوی المحارم
 علی ذلك منها و لا ذوی علی ذلك یتمت صحیح بود جماعه و کفیهما من الصعید قال مالک و اذا هلك الرجل و
 معه احد الا نساء یتیمتة ایضا امام مالک شنید اهل علم را که میگفتند و قتیکه میروزنی و نباشد با وی زن تا یک
 او را و از فرزندان یکی که تمسک شود غسل او را و نه شوهری که متولی غسل او شود تیمم کنانیده خواهد شد مسح کرده شود وی

قلنت
 انقذت الخفیة و التانی
 علی ان الفسل لا یجوز
 علی غسل المیت و قال
 صومنة و الیه یشیر
 تصویر الصلاة بالاجازة
 وان هذا یوم شدید
 الذی و له یوم من الخفیة
 و انفقوا علی جوارق
 المرأة فی حیاة خاتمة
 فی غسل الزوج و ان
 قالت الخفیة لا یجوز
 فان لم یکن اول الزوج
 یجوز ان یغسل الخفیة
 علی فاطمة و رضی الله
 علی الله علیه و سلم
 فی الشاهة فی حیاة خاتمة
 لعائشة بنی مکة
 رواه ابن ماجه
 قلنت
 انقذت الخفیة و التانی
 علی ان الفسل لا یجوز
 علی غسل المیت و قال
 صومنة و الیه یشیر
 تصویر الصلاة بالاجازة
 وان هذا یوم شدید
 الذی و له یوم من الخفیة
 و انفقوا علی جوارق
 المرأة فی حیاة خاتمة
 فی غسل الزوج و ان
 قالت الخفیة لا یجوز
 فان لم یکن اول الزوج
 یجوز ان یغسل الخفیة
 علی فاطمة و رضی الله
 علی الله علیه و سلم
 فی الشاهة فی حیاة خاتمة
 لعائشة بنی مکة
 رواه ابن ماجه

فی حیاة خاتمة
 لعائشة بنی مکة
 رواه ابن ماجه

قلنا في الصلاة
 غسل في الميعة
 ان السنة في الوجوه
 ان السنة في الوجوه
 ان السنة في الوجوه
 ان السنة في الوجوه
 ان السنة في الوجوه
 ان السنة في الوجوه
 ان السنة في الوجوه
 ان السنة في الوجوه
 ان السنة في الوجوه
 ان السنة في الوجوه

المنه والقبول
 المنه والقبول
 المنه والقبول
 المنه والقبول
 المنه والقبول
 المنه والقبول
 المنه والقبول
 المنه والقبول
 المنه والقبول
 المنه والقبول

ودونك اور از خاک گفت مالک قتیکه ملاک شود مردی و نباشد با او کسی مگر زمان تمیم کند از این باب غسل
 المیت فی المیص بیان غسل دادن میت در پیراهن **مسألة** عن بعض بن محمد عن ابيه ان رسول الله صلى
 عليه وسلم غسل في قميصه امام جعفر از والد خود امام محمد باقر روایت کرد هر آینه آنحضرت صلی الله علیه وسلم غسل
 در پیراهن مترجم گوید سنون ست نزد شافعی غسل میت در پیراهن بر خلاف حنفیه که نزد ایشان جایز نیست تا اول
 عدم جواز بر قول ایشان تواند بود گفته شود که این از خصایص حضرت است صلی الله علیه وسلم والله اعلم **باب**
كفن السنة ان يلف في ثلثة او قميص ويؤذر ويلف وكفن القميص قما تيسر ان كان ثوبا واحدا كفن بسنونة
 در حق مردان است که میچید شود در سلفافه یا قمیص پوشانیده شود و از او پوشانیده شود و میچیده شود و جامه سوم
 و کفن ضروری همان است که میسر آید اگر چه یک جامه باشد **مسألة** عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة زوجة
 النبي صلى الله عليه وآله ان رسول الله صلى الله عليه وآله كفن في ثلثة اقواب بنين سحولة ليس فيها قميص ولا حمامة
 حضرت عائشه روایت کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم کفن پوشانیده شد در سه جامه سفید عنوب سبجول که دیهی است
 بین و آن جامه از قطن خالص باشد و نبود در آن سه جامه قمیص نه عمامه **مسألة** عن ابن شهاب عن حميد بن
 عبد الرحمن بن حوف عن حميد بن عمار بن العاص انه قال المیت يتمص يؤذر ويلف بالثوب الثالث ان لم
 يكن الا ثوب واحد كفن فيه كفت عبد الرحمن بن عمرو بن العاص كسيت اقميص پوشانیده شود و از او پوشانیده
 و میچیده شود و جامه سوم و اگر نباشد مگر یک جامه کفن کرده شود و همان یک جامه مترجم گوید رضی الله عنه همین طور روایت کرد
 میمی بن یحیی عن حميد الرحمن بن عمرو بن العاص و صواب عن حميد بن عمرو است مسئله اقل کفن مترجوت
 یا مترجم بدین ظاهر ثانی است بجهت آنکه در حدیث بخاری آمده که چون مصعب بن عمیر شهید شد نیافتند مگر نه
 گناه که اگر روی او را میپوشانیدند با آنها او برهنه میشد و اگر دوپای او میپوشانیدند روی او برهنه میشد پس حضرت
 صلی الله علیه وسلم فرمود روی او را میپوشید و بر دوپای او از خزانة زید بن علی کفن از خزانة من نزد یک نفر کفن و ولایت
 میکند که از مترجم بدان چاره نیست و اکمل برحق رجال یکی از دو صفت است یا اینست که گفته ذابثه رجل مسح وجهه
 باسترند و جامه سوم دوم میقوم البعدانان بر چیزی یکی را بعد دیگری وابسته امین کنند پس از جانب یسار جانب امینند
 و بعد از آن از جانب امین بسیار برهنه امین است رسم پوشیدن قبور میان عرب بخلاف اهل هند که جانب امین با
 یسار میکنند یا اینست که از او قمیص پوشانند و درخت باشد یا ناه و خسته یا خرمیص باشد یا بقران زیرا که اکثر ستمال فقط
 بر خطه و درخت است بعد از آن در افاقیچید **باب** يحجر اللعن ويخط اللیت خوشبو کرده شود کفن میچیز و خوشبو میشود

192
 ان السنة في الوجوه
 ان السنة في الوجوه
 ان السنة في الوجوه
 ان السنة في الوجوه
 ان السنة في الوجوه
 ان السنة في الوجوه
 ان السنة في الوجوه
 ان السنة في الوجوه
 ان السنة في الوجوه
 ان السنة في الوجوه

مالک

ان السنة في الوجوه
 ان السنة في الوجوه
 ان السنة في الوجوه
 ان السنة في الوجوه
 ان السنة في الوجوه
 ان السنة في الوجوه

مالک عن هشام بن عمار عن اسماء بنت ابی بکر انها قالت لاهلها اجعلوا لينا ما اذنت **ب**ه **ق**لنا ولا تدروا على كفننا طابا ولا تسبحوا بنا يا ساربت ابی بکر وصيت کرد اهل خود را که بخورند و شویکند جامهای مرا یعنی کفن را و قنیکه می برم بعد از آن جنود را بیدار درین من و با شید بر کفن من جنود را و از بی من مبرید آتش را ترجم گوید رضی الله عنه و تحببت بخور کردن کفن بود پیش اگر کسی درین وقت تمسید و تمسید است که بر نفس جنود پسند و منافذ میت را از نخرین و اذنین و عینین و الیتین آن مسدود کنند و کرده همراه جنازه بردن **باب** لا فضل ان یمشی الناس امام الجنائز بهتر است که برودند در میان پیش جنازه **مالک** عن ابن شہبان رسول الله صلی الله علیه و آله و ابابکر الصديق و عمر كانوا یمشون امام الجنائز و الخلفاء هلکم جزا و عبد الله رسول الله صلی الله علیه و سلم و ابو بکر الصديق و عمر بن الخطاب یمشون پیش جنازه و علی بن ابی طالب یمشون پیش جنازه و عبد الله بن عمر بن الخطاب یمشون پیش جنازه و عبد الله بن عمر بن الخطاب یمشون پیش جنازه و عبد الله بن عمر بن الخطاب یمشون پیش جنازه
مالک عن محمد بن المنکدر عن ربیع بن حیداه بن الهدیر انه اخبره انه رأى عمر بن الخطاب یقدم الناس امام الجنائز و یحمله زینب بنت جحش ربیع بن عمر بن الخطاب که پیش پیش مردان میرفت پیش جنازه و زینب بنت جحش **مالک** عن هشام بن عمار انه قال ما رأیت ابی قطیبی فی جنازة الا ما هم اقال ثم یاتی بالقیام فجلوس حتى یردوا علیه هشام گفت ندیدم پدر خود کردند باشد و جنازه مگر پیش پیش او گفت بعد از آن می آمد بر پیش پیش نشست تا آنکه مردان میگذاشتند بروی **مالک** عن ابن شہبان انه قال الشیخ خلف الجنائز من خطاه السنة ابن شہاب گفت رفتن پیش جنازه از خط کردن راه سنت است ترجم گوید برین ست شافعی و خفیه مشی در عقب جنازه افضل گفته اند اما سوار پس اتفاق کردند جهود گفتند بر دو عقب جنازه **باب** حمل الجنائز الى المدینة در بیان برداشتن جنازه را بسوی مدینه مطیب **مالک** عن خید واحد من شیوخه ان سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید بن عمر بن قیس توفیا بالعبیق و حملوا الى المدینة و دفنا بها امام مالک روایت کرد از خیر و در معنی از جامعها از آنها که اعتماد دارد بر صحته روایت آنها که سعد بن ابی وقاص سعید بن زید بن عمرو بن قیس وفات یافتند در و در حقیقت و برداشته شدند بسوی مدینه و دفن کردند آنجا مسئله حرام است نقل بسوی شهر دیگر و قیل مکره الا ان یمشی بکفة او المدینة او بیت المقدس شافعی علت این محل شرف مکان داشته و حکم را مطرد ساخته در مکة و بیت المقدس بجهة احدی که در فضل آنها وارد شده **باب** شیخ القیام للجنائز در بیان منوخ شدن قیام برای جنازه **مالک** عن یحیی بن سعید عن واقد بن سعید بن معاذ عن نافر بن جید بن مطعم عن مسعود بن الحکم عن علی بن ابیطالب ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کان یقوم فی الجنائز ثم یجلس بعد از حضرت علی بن ابیطالب مرویست که حضرت جلیله علیه السلام می استاندند برای جنازه تا باز می نشست بعد از آن **باب** یسجد بالجنائز من خید خدیج که از علمه مشایخ برود جنازه را بغیر بویه بویه رفتن و بغیر جنبش دادن بی

قلنا
 علیه الشافعی و زینب
 الخفیة ان الشی
 خلفها افضل اما الارب
 حکمهم قالوا یسجدون
قلنا
 و علی حاکم اهل العلم
 قال الشافعی ان الشی
 ما یسجدون الا ان یسجد
 الجنائز فقدموا امام

قلتم اهل العلم
عليهم السلام
الذي كثر في
الجماعة
عند القبر فلا يراي
بالجمل وادنا كبره
قل ان يوضع عن ثياب
الرجال والا فضل ان
لا يجلس عليهم
الذي كثر
قلتم وقلنا اهل
العلم كان قد كثر
على الجمالية
قلتم قالوا
اهل العلم على الطهارة
سائر الشئ فقط
يشترط الصلوة الجارة
الطهارة الكسبية الحقيقية
واستقبال الكعبة وتوسيع
العورة كسائر الصلوة
الا انها خفية قال خير
الولي لو كان بحيث
لو طهر الياء فانتبه
الصلوة جائز به

مالك عن نافع ان ابا هريرة قال سمعوا الجنازة تكلم فانما هو خير تقصونه اليد او شتر تضعق عن رقابكم ابره يره
كنت شتاب برديجان نامي خود اين غير از من نيت که لعل صيت جاس نيك است که می برید و بر لبوسى آن يا ميت
شربت که می نهید و دراز گرد نهامی خود با لب لا یجلس حتى توضع الجنازة عن اعناق الرجال ثم یسند کسى الیک
نها و شود جنازه از گردن مردان **مالك** عن ابی بکر بن عثمان بن سهل بن حنیف انه سمع ابا امامة بن سهل بن
حنیف یقول کنا نشهد الجنازة فلم یجلس اخر الناس حتى یوفى نوا ابوامامه بن سهل بن حنیف گفت که حاضر شدیم
جنازه پس ای نشست اخر جماعه از مردان تا آنکه اذن داده میشد ایشان را **باب** لا یستحب الجنازة بنا و ازین
جنازه برده نشود **مالك** عن سعید بن ابی سعید المقبری عن ابی هريرة انه نهى ان یقتبع بعد ما تم تبار
ابو هریره منع کرد از آنکه از پی میت برده شود بعد موت او **مالك** عن ابی سعید المقبری عن ابی هريرة انه نهى ان یقتبع بعد ما تم تبار
مکروه میداشت این را **باب** لا یصل علی الجنازة الا طاهر نماز نگذارد بر جنازه مگر طاهر یعنی بارضوه **مالك** عن نافع
ان عبدا لله بن عثمان یقول لا یصل الرجل علی الجنازة الا وهو طاهر محمد بن عمر یسئلت نماز نگذارد مرد و جنازه
مگر در آن حال که او طاهر باشد مترجم گوید رضی الله عنه ماخذ ابن عمر در شرطیه طهاره عموم حدیث لا یقبل الله صلوة احدکم الا
وعمل مترجمین است و بر وضو قیاس باید کرد و سائر شرطه را مانند شرموزة و استقبال قبله و طهاره ثوب **باب**
الامام ویصف الناس خلفه و یکبرون اربع تکبیرات و لو علی القبور و الغائب پیش است امام و صف زنده مردان
پس پشت او و الله اکبر گویند چهار بار تکبیر گفتن اگر چه بر قبر میت باشد یا بر میت غائب **مالك** عن ابن شهاب
عن امامة بن سهل بن حنیف انه اخبره ان مسکینة مرضت فاخبر رسول الله صلی الله علیه و آله بها قال
وکان رسول الله صلی الله علیه و آله یسأل المسکین ویسأل عنهم فقال رسول الله صلی الله علیه و آله هل علیها اذامات
فاذنونی بها فخرج یجنازتها لیدلک هو ان یوقظوا رسول الله صلی الله علیه و آله فقالوا اصبه رسول الله صلی الله علیه و آله
اخبر بالذی کان من شأنها فقال لهم امرکم ان تظنونی بها فقال یا رسول الله کرهنا ان نخرجک لیل و نوقظک
فخرج رسول الله صلی الله علیه و آله حتى صفا بالناس علی قبورها و کبر اربع تکبیرات ابوامامه خبر داد این شهاب که زنی مسکینه
بیامد پس خبر داده شد آنحضرت صلی الله علیه و آله سلم جن او بود عاوت شریف آنحضرت صلعم که عیادت میفرمود فقیرانرا
درستفارس میوز از احوال ایشان پس فرمود آنحضرت صلعم وقتیکه بمیرد آن مسکینه خبر کنید مرا پس برآورده شد جنازه او
شبا نگاه پس ناپسند داشتند که خبردار کنند در آنوقت آنحضرت صلی الله علیه و آله سلم پس وقتیکه در صوم داخل شد آنحضرت صلعم
خبر داده شد آنچه واقع شد از حال او پس فرمود یا امر نگرده بودم شمار که خبردار غایتید و ایستاد و گفت یا رسول الله ناپسند وقتیکه

قلنا

ابا الهيثم بن عمار

ابو بصير

ابو اسحاق

ابو اسحاق

ابو اسحاق

ابو اسحاق

ابو اسحاق

از خانه برآیم ترا وقت شب بیدار سازیم ترا پس آنحضرت صلعم فرمود تا آنکه صاف گردانید مردمان را و بگفت چه باز بگویی ما را

عن ابی شهاب عن سعید بن السید عن ابی بصیر ان رسول الله صلی الله علیه و آله حکم فی الجاهلیة للناس فی الیم الذی

مات فیخرج بهم الی المصلی فصف بهم و کبر الیه تکبیر رسول الله صلی الله علیه و آله سلم خبر برگنجاشی باو شاه حدیث رسانید

برودمان دران روز که ببرد و برآمد مردمان بسوی عیدگاه پس صفا ساخت ایشان را و تکبیر گفت چهار تکبیر و مسئله صفت صلوة

موافق است با صفت صلوة مطلقه در نیت و قیام و قنوت و صلوة بر آن حضرت صلعم و سلام و بغیر ارکان صلوة تکبیر است

و در عابری است نیز منقول است پیش شافعی میل کرده است بآنکه خبر یکدیگر دران با صلوة مطلقه موافق است بر طریق فرضیه بود

صلح می بر صلوة مطلقه در شرطین همچنین محمول باشد در کانی که دران موافق افتاده بخلاف مثل رکوع و سجود که عدم شرط است

بترتیب معلوم شد بنده ضعیف گوید فیه نظر زیرا که الفاظ حدیث در قرارة فاقه من السنه است و عمل ابن عمر ترک است و محتمل است

بشکل بودن آن و این دلیل بر عدم فرضیه می تواند شد و در فرضیه صلوة بر آنحضرت صلی الله علیه و آله سلم کلام سابق گذشت

فکذا هینا و تکبیر او دهان نیز رکعت پنجمه سهل مستمر مسلمین اما جماعت پس باتفاق سنت است سابقا میشود فرض گذاردن

یک کس با تکبیرات اربع فرض من اند باتفاق اما صلوة بر قبر پس نزد شافعی صحیح است خواه دفن شده باشد پیش از صلوة یا بعد

صلوة و نیز در حقیقه گذاردن از دو نماز بر قبر میتی که پیش از دفن بر روی گذاردن شده باشد تا زمانیکه گمان نفعش نباشد و مقدر

کرده اند نفعش از بلبله ایام و اما صلوة بر نقاب پس صحیح است نزد شافعی خواه باشد میت بر جهت قبله یا غیر جهت آن و جایز است

صلوة بر نقاب نیز در حقیقه تاویل صلوة آنحضرت صلعم بر قبر نزدیک ایشان است که نماز نگذاردن بود بر روی پیش از دفن

و بر بنحی ارض و صیات آنحضرت صلعم شمرده اند و الله اعلم **باب الدجاله بین التکبیر و در بیان معارضه آن**

بگفته است **ک** عن سعید بن ابی سعید المقبری عن ابیه انه سأل ابا بصیراً کیف تصلى علی الجنایة فقال

ابو بصیر ان العجماء اخبرک انهن من اهلها فاذا وضعت کبرت و حمد الله و صلیت علی نبیه ثم اقول اللهم

عبدک و ابن عبدک و ابن امتک کان یشهد ان کمال الهیة انت و ان محمدا عبدک و رسولک و انت اعلم

الهم ان کان محمدا فرداً فی احسانه و ان کان مسیئاً فاجاز و عند مسیئته اللهم لا تخمنا اجرم ولا تقربنا بعدا

ابو سعید مقبری سوال کرد از ابو بصیر که چگونه نمازگذاری بر جنازه گفت ابو بصیر بفرموده خداست که من خبر دهم ترا و عقب نماز بروم

انظار او پس قنوتیکه نهاده میشود یعنی بر زمین آمدن که میگویم و حمد میگویم خدا را و در دو میفرستم بر بنحی بعد از آن

الهم عبدک ابن عبدک الخ ترجمه این دعا اینست که بار خدا یا بنده تو و پسر بنده تو و پسر کنیز تو که گواهی میداد که شهادت

مکرتو تنها و گواهی میداد که محمد بنده است و پیغمبر تو و تو داناتری بحال او اگر نیکو کار بود پس یا بد کن و نیکو کاری او

از این حدیث معلوم میگردد که صلوة بر آنحضرت صلعم در هر حال صحیح است و در این حدیث نیز موافقت است با صلوة مطلقه در هر حال صحیح است و در این حدیث نیز موافقت است با صلوة مطلقه در هر حال صحیح است

بدر التکبیر و اولیای الیها علی بن حنفیة و غیره القاطن علی بن حنفیة و بعد الثانیة علی بن حنفیة و بعد الثالثة علی بن حنفیة و بعد الرابعة علی بن حنفیة و بعد الخامسة علی بن حنفیة و بعد السادسة علی بن حنفیة و بعد السابعة علی بن حنفیة و بعد الثامنة علی بن حنفیة و بعد التاسعة علی بن حنفیة و بعد العاشرة علی بن حنفیة

تقریر کرده

و اگر در نماز در گذرگن از بدیهی ادای بار خدا یا محروم کردن نماز از اجزای او و مفتون گن بار اجداز و مترجم گویند
 سخن کبرت و حمدت است و صلیت علی نبی است بعد بخیر اول حمد گوید خواه سوره فاتحه خواند خواه نطق بگیرد مثل سبحانک اللهم العجز
 تکبیر ثانی در دو خواند و بعد تکبیر ثالثه دعا کند و ماخذ آن حدیث آنحضرت است صل علی الله علیه وسلم که فرمودند دعا کنند
 که شتابی کردی می بایست که حمد و ثنا می گفتی بعد از آن در دو میفرستادی بعد از آن عامی کردی که این ترتیب
 اقرب است به حاجت **باب هل یقرأ الفاتحة فی صلوة الجنازة** یا واجب است خواندن سوره فاتحه در نماز
مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر كان لا یقرأ فی الصلوة علی الجنازة عبد الله بن عمر قرآن ینخواند در نماز جنازه
 ترجم گوید نقیب کرده شد بحديث شیخین من استه قرارة الفاتحة فی صلوة الجنازة پس نزد شافعی قرارة فاتحه فرض است
 و نزد حنفیه جایز نیست خواندن قرآن در نماز جنازه و اگر بخواند سوره فاتحه بقصد دعا بآیا که نیست **والا لا بأس**
 بعد التکبیر فی صلوة الجنازة سلام گوید بعد تکبیرت در نماز جنازه **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان اذا
 علی الجنازة یسلو حتی یرحم من ینبیه عبد الله بن عمر وقتیکه نماز میگذازد بر جنازه سلام میگفت تا آنکه می شنوایند کسانی
 که نزد او می بزدند **باب السبوق فی صلوة الجنازة** کیف یفعل سبوق در نماز جنازه چه کار کنند **مالک** اند سال
 شهاب عن الرجل یدرک بعض التکبیر علی الجنازة ویفوق بعضه فقال یقضی ما فاتته من ذلك امام مالک سوال کرد
 شهاب بن حال مردیکه او را که میکند بعضی تکبیرات را بر نماز جنازه و فوت میشود او را بعضی آن پس گفت ابن شهاب قضای تکبیر خیر
 فوت شد او را از آن مترجم گوید رضی الله عنه فی المنهاج ما حاصله وقتیکه سلام داد امام تدارک کند سبوق باقی تکبیرات با
 آن در فی العالمگیریه ما صلهما چون بیاید مردی و حال آنکه تکبیر گفته است امام تکبیر اولی انتظار کند تا آنکه تکبیر ثانی گوید و تکبیر
 با امام پس وقتیکه فارغ شد امام تکبیر گوید سبوق تکبیر گرفت شد او را پیش از برداشتن جنازه مترجم گوید قول ابن شهاب
 یقضی ما فاتته اشارة میکند بسوی آنچه در عالمگیریست **باب لا یصل علی الجنازة عند الطلوع والغروب** و یصل علیها بعد
 والعصر اذا صلیت الموقتها نماز گذارد بر جنازه وقت طلوع آفتاب وقت غروب آن و نماز کند بر آن بعد نماز فجر و بعد از
 عصر وقتیکه گذارده شود آنها را در وقت غم آنها **مالک** عن محمد بن ابی حمزة مولی عبد الرحمن بن ابی سفیان بن زید
 ان زینب بنت ابی سلمة توفیت و طارق امیر المدينة فأتی بنمازتها بعد صلوة الصبح فوضعت بالبقیع قال و
 طارق یجلس بالصبح قال بن ابی حمزة فصعدت عبد الله بن عمر یقول لا هلی امان ان تصلا علیها فقلت لا ان ولما انزلت
 حتی ترتفع الشمس محمد بن ابی حمزة روایت کرد که زینب بنت ابی سلمة وفات یافت و طارق امیر مدینه بود پس آورده شد جنازه او را
 صبح پس نهاده شد در بقیع و طارق در غلج گذارد و نماز صبح را گفت ابن ابی حمزة پس شنیدم عبد الله بن عمر را که میگفت اولیا

و علیه صل علی اهل العلم
 فی المنهاج فی صلوة الجنازة
 قد مرک السبوق فی
 التکبیرات فی صلوة
 ربه و تکبیر الفاتحة
 و فی العالمگیریه
 فی العالمگیریه
 جامع جلد اول
 ۹۶
 کبری التکبیرات
 صحیحها و فارغ
 کبر السبوق التکبیر
 الفاتحة قبل قول بن
 الجنازة یقضی ما فاتته
 شهاب فی العالمگیریه

قال الشافعي عليه السلام لا يخلو قلبه
 واختلفوا في الظلم
 والظلم لا يظلم عليه
 حيفته لا يظلم عليه
 واما النسيب
 ذلك في النسيب
 ونسبه من نسله
 للنقل وغيره
 والاضواء

عقل
 كان في
 غسل
 مفيد
 في القبا
 ولا يخلو
 القبا
 لا يخلو
 في القبا
 في القبا

قال الشافعي عليه السلام
 لا يخلو قلبه
 واختلفوا في الظلم
 والظلم لا يظلم عليه
 حيفته لا يظلم عليه
 واما النسيب
 ذلك في النسيب
 ونسبه من نسله
 للنقل وغيره
 والاضواء

كافتن قبر مالك عن ابي الجبال محمد بن عبد الرحمن عن امه عمه بنت عبد الرحمن انه سئما تقول لعن رسول
 صلى الله عليه والحمد لله رب العالمين
 كوراه مالك انه بلغه ان عائشة زوج النبي صلى الله عليه كان يقول كسر عظم المسلم ميتا ككسره وهو
 حضرت عائشة ميفرود شكستن تخوان سلمان دران مايكه مرده ست مانند شكستن استخوان اوست در اعمال كه زنده
 باب الشهداء لا يفسلون ولا يصل عليهم ويدفون في قبورهم شهيدان اعزل اوده مني شود و نماز گزارده نشود
 برايشان و دفن كرده شوند در جاهاي خود مالك انه بلغه عن اهل العلم انهم كانوا يقولون الشهداء في سبيل الله
 لا يفسلون ولا يصل عليهم وانهم يدفون في قبورهم التي قتلوا فيها خبر سيد با مام مالك ارايل علم كرايشان مي گفتند
 شهيدان در راه خدا تعالي اعزل اوده شود ايشان نماز گزارده نشود برايشان و دفن كرده شود ايشان را در جاهاي
 كشته شده دران مالك عن نافع عن عبد الله بن عثمان عن ابن الخطاب غسل وكفن وصل عليه كان شهيدا
 عمر بن الخطاب اعزل اوده شد وكفن پوشاننده شد و نماز گزارده شد بروي و بود شهيد رحمت كناد او را خدا تعالي قال مالك
 وتلك السنة فممن قتل في المعترك فلم يدرك حقومات واما من حمل منهم فعاث ما شاء الله بعد ذلك فانه يفسل
 يصل عليه كما فعل بعمر بن الخطاب ^{عليه السلام} كفت مالك اين سنت در حق كسي است كه كشته شد در معركه پس يافته نشد او تا آنكه بر
 و اما كسيكه برداشته شد او را از ايشان پس زنده ماند بعد از ان تا وقتيكه خواست خدا تعالي پس بر آينه او غسل داده شود
 و نماز گزارده شود بروي چنانكه كرده شد بعمر بن الخطاب تبرجم گويد اتفاق كرده علماء بر آنكه شهيديكه كشته شد در معركه كفا
 غسل داده نشود او را و اختلاف كردند در نماز گزاردن بروي شافعي گويد نماز گزارده نشود بروي و نزد ابو حنيفه گزارده شود
 بروي و اما مرتش يعني شخصيكه از معركه زنده برآمد و بعد از ان مرد پس غسل داده شود او را و نزد حنفية در اين نظر است نزد شافعي
 و اما مشقول با عريان را نزد حنفية غسل نميت و نزد شافعيه نظر است كه غسل داده شود و اما علم كتاب الزكوة
 باب اذ ما تم الزكوة در بيان گناه كسي كه نهد زكوة را قال الله تعالى والذين يكنزون الذهب والفضة ولا
 ينفقونها في سبيل الله فبشرهم بعذاب اليم يوم يحسب عليهم فانها في ان جسد فتكوي بهما جبا هم و جنابهم ظاهرا
 هذا ما كثرتم لا تفنكوا فذوقوا ما كنتم تكنزون و اما آنكه جمع مي كند چهار زكوة و خرج مي كند آن
 چهار در راه خدا تعالي يعني زكوة ميندند از ان پس خبرده ايشان از عذاب در دهنده روزيكه گرم كرده شود يعني سوز
 شود بران چهار درش و زخ پس داغ كرده شود بان اطراف ايشان ايشان را و پشها ايشان را
 گفته شود ميت آنچه ذخيره مي نهاد بر ايشان پس بچسبند عقوبت آنچه ذخيره مي نهاد و يد قال الله تعالى ولا

له قلت
 وعلیه اهل العلم واهل
 کتب التذکره و التشریح
 لما نصاب عبد العینة
 و له بیان صحتها
 و الوسیق سنن صحتها
 و الصالح عند الشافعی
 خمسة عشر طالع و ثلث رطل
 بالهندی و عبد الباقی
 خلیفة فی الزین و طالع
 بالهندی و عبد الباقی
 اربعین در طالع و ثلث رطل
 فی الامم و سنن
 اربعین طالع و ثلث رطل
 سبعمائة رطل و ثلث رطل
 فالاولی بمنزلة الاولی
 فالناس کلهم قال الامام
 ثلاث

نصاب سوال که در دادن آن زکوة واجب بشود **ممالک** عن محمد بن یحیی المازنی عن ابیہ انه قال سمعت اباسعی الخد
 یقول قال سؤل الله صلوات الله علیہ لیس فیما دون خمس ذر صدقة و لیس فیما دون خمس اواق صدقة و لیس فیما دون
 خمسة اوسق صدقة ابو سعید خدری میگفت که فرمود حضرت صلعم نیست و کم از پنج شتر صدقه و نیت در کمتر از پنج اوقیه
 صدقه و نیت و کم از پنج رطل صدقه **ممالک** عن محمد بن عبدالله بن ابی صعصعة الانصاری ثم المازنی عن ابیہ
 ابی سعید الخدری ان رسول الله صلوات الله علیہ قال لیس فیما دون خمسة اوسق من التمر صدقة و لیس فیما دون خمس
 من الودق صدقة و لیس فیما دون خمس ذر و من الاهل صدقة از ابو سعید خدری مرویست که حضرت صلعم علیه السلام
 فرمود نیت در کم از پنج اوسق و نیت در کم از پنج اوقیه از نقره صدقه و نیت در کم از پنج شتر از شتران صدقه **ممالک**
 قال مالک السنة التي لا اختلاف فيها عندنا ان الزكوة تجب في عشرين دينارا عينا كما تجب في مائة درهم گفت
 سنتی که اختلاف نیست در آن نزدیک ما آنست که واجب بشود زکوة در بیست دینار از ذهب خالص چنانکه واجب بشود زکوة
 در هم قال مالک و لیس فیما دون عشرين دينارا زكوة گفت مالک نیست در کم از بیست دینار ذهب خالص زکوة بجمعی گفته
 که و سق شصت صاع را گویند و صاع پنجر طل ثلث رطل است و اوقیه چهل درهم را گویند و درهم یکی شش دانگ است
 و در حدیث آمده است الوزن و وزن اهل کتب و المکیال کیال اهل مدینه و فرود جامعه شتر را میگویند پس اگر نزدیک کسی کم از نصاب
 باشد بروی زکوة لازم نیست و اگر زیاده از نصاب باشد اگر چه آن زیاده خلیل بود بحساب آن زکوة باید داد و اگر نیم نصاب شتر
 و نیم نصاب از بقر یا غنم یا تیر پس ضم کرده بشود و از اتفاق علمنا مسئله انصاب الفضة ما تاردهم و الذهب مشرون مثقالا و
 زکوة تاردهم اشر روی مالک فی حدیث ابی سعید لیس فیما دون خمس اواق صدقة و روی فی کتاب عمرو فی الزکوة راجع اشر
 قال مالک الامر عندنا ان تجب الزكوة في عشرين دينارا لانه در درهمی که زکوة بدان معین شده اختلاف واقع شده است
 حقیقیا بنفاد چه شعیره نوشته اند و شافعیان پنجاه و دو چه شعیره و کسری و این اختلاف حاصل است که جمیع آن متان
 و شعیره بلاد ما سبک از جانبیکه بران قرار داده اند درین دیار است یعنی آید پس اینجا باید که بشنیم و حساب بیک گرفتیم که
 شش دانگ اهل حرین امروزه وانی گویند بحد ف قاف وزن که دریم آن نیز مختلف برآمد بعضی نیم باشد و بعضی نیم باشد
 و چهار چه شعیره و بعضی نیم باشد و شش چه از اینجا دانسته شد که در هم سه باشد ست کسری زیاده رطل باشد یا دون ازان تقییل
 یا زیاده از ازان تقییل و دینار یک مثقال است و نسبت در میان مثقال و درهم هفت مثقال میشود و درین
 مسئله چون در هم در زمان حضرت صلعم متنوع نموزند احتیاطا اختلاف است و اصل علم **باب** لا تجب فی مال کراهی حقه چهل
 علیه الحول واجب نمی شود و هیچ مالی زکوة تا آنکه بگذرد و بر و کیال **ممالک** عن نافع بن عبدالله بن عمر کان یقول لا

فی مال زکوٰۃ حق یجوز علیہ الحول مجرد بن عمر یکنف واجب فی شیء مالى زکوٰۃ تا آنکہ بگذرد بروی یکسال مالک
 بن محمد بن حلقه مولى الزید عن القاسم بن محمد بن ابابکر الصدیق لم یکن یاخذ من مال زکوٰۃ حق یجوز علیہ الحول از قاض
 بن محمد روایت کہ ابوبکر صدیق منکر فت از شیء مال زکوٰۃ تا آنکہ بگذرد بروی یکسال **باب** کتاب عمر رضی اللہ عنہ و فیہ
 بیان مضمون کتاب عمر رضی اللہ عنہ کہ در باب زکوٰۃ نوشته است **مالک** اند ف کتاب عمر بن الخطاب فی الصدقة قال
 فیہ مالک عواند کتاب عمر بن الخطاب در صدقه گفت پس با فتم در وی بسم الله الرحمن الرحیم فان کتاب الصدقة فی اربع
 من الابل فدونها العذوقی کل خمس شاة و فیما فوق ذلک الی خمس وثلثین بنت مخاض فان لم یکن بنت مخاض فان
 لبون ذکو و فیما فوق ذلک الی خمس اربعین بنت لبون و فیما فوق ذلک الی ستین حقة طروقہ فمحل و فیما فوق ذلک
 الی خمس سبعین جذعة و فیما فوق ذلک الی تسعین بنت لبون و فیما فوق ذلک الی عشرین و مائة حقتان طروقہ فمحل
 فزاد علی ذلک من الابل ففی کل اربعین بنت لبون و فی کل خمسین حقة و فی سائمة الغنم اذ بلغت اربعین العشر
 و مائة شاة و فیما فوق ذلک الی مائین شاتان و فیما فوق ذلک الی ثلثمائة ثلاث شیاہ فزاد علی ذلک فی کل مائة
 شاة و لا یخرج فی الصدقة تیسر لاهرته و لا ذات عوارا لاهرته لاهرته و لا یخرج بین مخترق و لا یفتقر بین مخترق
 الصدقة و ما کان من خلیطین فانما یقر لهما بالسویة و فی الرقة اذ بلغت خمس اواق ریم العشر یعنی امنت مکتوب صدقة بنت
 و چهار بر اس از شتران و آنچه کم از بنت و چهار باشد جنس شاة واجب شود و باین حساب کہ در هر پنج اس یک شاة است و در آنچه زیاده
 از بنت و چهار باشد تا سی پنج بنت مخاض واجب میشود پس اگر نباشد بنت مخاض پس این لبون کہ در بنت بجای او باید کرد
 و آنچه زیاده از سی پنج باشد تا چهل پنج بنت لبون واجب میشود و در آنچه زیاده از چهل پنج باشد تا شصت حقه واجب میشود
 کہ قابل ضرب نباشد و در آنچه زیاده از شصت باشد تا هفتاد و پنج جذعه واجب میشود و در آنچه زیاده از هفتاد و پنج باشد تا نود
 بنت لبون واجب شود و در آنچه زیاده از نود باشد تا صد بنت لبون واجب میشود کہ قابل ضرب نباشد پس آنچه زیاده بر صد
 باشد از شتران پس واجب آن باین حساب کہ در هر چهل اس بنت لبون است و در هر پنجاه اس نود بنت یعنی بر برده از شتران
 باید کرد از بنت لبون حقه و از نود بنت لبون و در هر چهل اس از شتران و در هر پنجاه اس تا صد بنت لبون یک شاة
 و در زیاده از آن تا صد و شاة و در زیاده از آن تا صد و شاة است و در آنچه زیاده باشد از صد تا بیست و یک حقه
 یک شاة باید گرفت و بر آورده شود و زکوٰۃ حق عمل بر او نیز بر کلان سالان او صد حقه است تا آنکہ بگذرد بروی یکسال علیہ الحول
 در میان متفرق گردانیده نشود در میان محتمل است پس از زبان متفرق زکوٰۃ گرفته میشود از دو خلیط پس بر این ایشان حساب کنند
 باید کرد و میان خویش بر بربری و در نظر و فقیه برسد بر پنجاه و چهار صد از هر چه مال من جمله مالک من محمد بن علی

قال
 و علی ما حل المسلم
 و هو منصوص اتفاقا
 بالربح و التناجر اذا نزل
 علی صاحب فان حوّلها
 علی الاصل و زکوٰۃ
 الزرع فانها تجب عند
 التصاد و ظاهر الحدیث
 ان المتقادم اثناء
 الحول لا یضم مع مضارب
 من جنسه و طریق الشاة
 و قال ابو حنیفة
 ان نقصان النصاب
 فی اثناء الحول یقطع
 العمل و علیہ الشافعی
 و قال ابو حنیفة
 اذا کان النصاب
 كاملا فی طرف الحول
 فنقصانه فی البین
 ذلک لا یقطع الزکوٰۃ

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the word 'قلوب' (Hearts) and other religious phrases.

عن طاوس اليماق ان معاذ بن جبل الانصاي اخذ من ثلثين بقره بقية ما من اربعين بقره مسنة واتي بما دون ذلك في
ان ياخذ منه شيئا وقال له اسمع من رسول الله صلى الله عليه وسلم في حديثه فيه شيئا كقوله فاسال فتوفي رسول الله صلى الله
قبل ان يقدم معاذ بن جبل طاوس يماق روایت کرد که هرگز معاذ بن جبل گرفت از سی رأس گاو و یک تیغ و از جبل اسب گاو
یک مسند و آورده شد پیش معاذ کتر از سی رأس چیزی توقفت میکنم تا آنکه ملاقات میکنم بانحضرت صلی الله علیه و سلم پس
صلى الله عليه وسلم پس متوفى شد حضرت مسلم پیش از آنکه بیاید معاذ بن جبل تعویبی گفته است که بنت مخاض بچه است
یک سال بروی گذشت و داخل شد در سال دوم زیرا که حضرت مسلم منحل است و مادر این بچه حامل میشود و بنت لبون بچه است
که دو سال بروی گذشت و داخل شد در سال سیوم زیرا که مادر او صاحب شیر میشود و حق بچه است که گذشت بروی سال
و داخل شد در سال چهارم زیرا که وی قابل آن باشد که از فضل با بگیرد و بچه بچه است که گذشت بروی چهار سال
و داخل شد در سال پنجم لانهها تجتمع پس برای آنکه انداخت دندان را و تیغ بچه است که یکسال تمام کند و شهر درند
مالک نیست که دو سال تمام کرده و منته است که گذشت بروی دو سال و داخل شد در سال سیوم و شهر
زدهب مالک است که سال تمام کرده باشد مسکه زکوة انعام ظاهر از لفظ فی کل خمس شاة و مانند آن است که چو
انقدر ابل جمع شوند در آن زکوة لازم شود از آن یک کس چند یا از آن دو کس و همین سه نذر شبانعی و مانند دیگر
یعنی التسمیه کوة بحق المال در آن حضرت ابو بکر صدیق رضی الله عنه پس این تسمیه تنبیه میکند که دوران زکوة را حساب
مال است نذر حال مالک که بر مال صبی و همچون نزد یک اهل مدینه واجب میشود و بزرگ صبی نزدیک به لازم می آید که اگر
مصلحت در اداره حکم بر حال مال دون حال مالک است که مصدق از نزدیک امام باجیاد و قری می رود و او را حقیقت
مالکان اطلاق نیست و در قول مالکان هم بر می رود و تحقیق حال متعسر میشود بخلاف زرها و کله با که بر شایع و مساجح
و معرفت حال آنها بشا بده میتوان حاصل نمود و معنی اجتماع در اینجا اجتماعی است که سبب آن همه یک گاو یک
میتوان گفت و این باتحاد و شرح یعنی جای آب خوردن و مسجح بجاییکه از فضای قریه که در آن از میان خانهها آورده
جمع میکنند تا هر را جمع کرده بر می می برند و معنی یعنی چراگاه و مرچ که جای آنها در وقت شب باشد و موضع طلب
را جمع و فعل پس اتحاد و این اشیا کله در می یکی میباشد مسکه زکوة ماشیه را در شرط قرار داد معاذ بن جبل گذشتن سال آن را گاو مالک
و اخذ آن حدیثی است که هر چه در مال حق می خورد از مال حق می خورد و این نیز از نصاب تولد شده است و سال اول از سال جهات است
بر این که حضرت عروه گفته شده شود سحر را ظاهر است که هر چه در مال گذشتن است بخلاف آنکه در نصاب نصاب اول و نصاب

Extensive handwritten marginal notes on the right side of the page, providing commentary and additional information related to the main text.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including the word 'قلوب' (Hearts) and other religious phrases.

الزكاة
الزكاة

عن عائشة زوجة النبي صلى الله عليه وسلم قالت سألت رسول الله صلى الله عليه وسلم عن رجل منكم أتته الصدقة فبقي فيها شاة ما فلا ذات ضرر عظيم فقال عمر بن الخطاب
ما هذه الشاة فقالوا شاة من الصدقة فقال عمر ما أعطى هذا أهلها وهم طائفة لا تفتنون الناس لا تأخذوا خزائن المسلمين بل هو على
حضرت عائشة فرمود که گدازانید بشد بر عمر بن الخطاب بنده از صدقه بپوش در آن رومه بنوی بسیار شیرین استان بزرگ پس گفت
بن الخطاب بعیت این بزرگ است این بزرگیت از زکوة پس فرمود حضرت عمر زاده اندازین و اما کان و حال آنکه ایشان در اختیار خود
یعنی برضاداده پشیمانید برید و مان بیکتر نغایس مال مسلمانان را یک شویید از طعام همین از شیر و از مالک عن یحیی بن سعید محمد
بن یحیی بن قال اخبرنی رجلاً من اشجع ان محمد بن سلمان لا یصلح ان یاتهم صدقة فایقول له المال اخرج الی صدقة ما لک فلا
یقوی الیه شاة فیها و فاما من حقه الا قیل ان محمد بن سلمی قد مد یش ایشان عامل زکوة شد پس میگفت صاحب بوداشی اگر بیرون کن
بسوی من زکوة مال خود را پس بر منی آور و بسوی او بنوی که در وی تمامی حق او میبود مگر قبول میکرد و آنرا قال مالک السنه عندنا
والله اودت علیه اهل العلم بیلدا ان لا یضیق علی المسلمین فی زکوة تم وان یقبل منهم ما دفعوا من اموالهم گفت مالک سنه
مقرره نزویک و آنچه یقیم بر اهل علم را در شهر خود است که تنگ گرفته نشود بر مسلمانان و زکوة ایشان و آنکه قبول کرده شود از
ایشان آنچه بدیند از سوال خود **باب** تضمین بین المعز و المعزاة فی تکمیل النضاجم کرده شود در میان بزرگ و سفند بر تکمیل اشخاص
فی الرجل یكون له المعزاة المعزاة انما یجمع علیه فی الصدقة فان کان فیها ما تجزیه الصدقة فقد قال انما ضخم کلها و فی کتاب عمر بن الخطاب
و فی سائمة الضخم اذا بلغت اربعین شاة شاة فان كانت الضما اکثر من المعزاة تجب علی ربها الا شاة واحدة اخذت الصدقة لک
الشاة التي تجب علی رب المال من الضمان وان كانت المعزاة اکثر اخذ منها فان استوی الضما و المعزاة اخذت ایتها ما شاء قال
مالک فی العزاة البغض و البقر و الجمل و البعیر و الخول و الخنازیر و البقر و الجمل و البعیر و الخول و الخنازیر و البقر و الجمل و البعیر و الخول و الخنازیر
و صدقه پس اگر باشد درین مجموع عددی که واجب شود و وی زکوة بر آورده شود زکوة آن گفت مالک جز این نیست که آن نعمت است
تمام آن و در کتاب عمر بن الخطاب بده است و فی سائمة الضخم اربعین شاة شاة گفت مالک پس اگر گونه بیاید بهانه
و واجب شد است بر صاحب مگر یک شاة بگردد عامل آن شاة را که واجب شده است بر حسب مال او گویند و اگر بزرگتر باشد بگردد و آنرا
از بزرگ پس اگر برابر باشد گویند و بزرگتر و از هر جنبی که خواهد گفت مالک **باب** شتران حوی و شتران نجفی و گاو و گاو و حیوانات
باب میخیزان بیال اهل النقد هل چند که ما تجزیه الزکوة و یصدقه فیا قالوا جاز است که سوال کند بادشاه از آن
اموال نقد را یا برت نزویک شما قدر بیکر واجب میشود و آن زکوة و تصدیق کند ایشان را و آنچه گویند **مالک** حسن
بن عقبه موی الزبیر عن ابی اسم بن محمد قال کان ابی بکر اذا اعطی الناس عطیة یسأل الرجل هل عندک من مال
و جبت علیک فیها الزکوة فان قال نعم اخذت من عطائه زکوة ذلت للمال وان قال لا اسلم الیه عطائه لم یأخذ منه شیئاً

له قلت
هو قول العلماء ان
یؤخذ من خيار السائمة
له قلت
هو قول الفقهاء

زکوة

مرویست از قاسم بن محمد که ابو بکر صدیق در قتیکه میامود و در آن راهی که ایشان سوال میفرمود بر کسی ایام نزدیک تو مالی هست که
 در وی زکوة واجب شود پس اگر گفتی آری هست میگرفت از عطای او زکوة آن مال اگر انکار کردی بشکرم فرمودی او را
 عطارد و نگرفتی از آن چیزی **مالک** عن عمر بن الحسین عن عائشة بنت قدامة عن ابیها انه قال كنت اذا
 عثمان بن عفان اقبض عطای سألنی هل عندك من مال وجبت فيه الزکوة قال فان قلت نعم اخذ من عطای
 ذلك المال وان قلت لا دفع الی عطای قد امره کتبت و قتیکه می آمد هم پیش عثمان بن عفان تا قبض کنم عطای خود را
 سوال میکردم آیا هست نزدیک تو مالی که واجب شده باشد در وی زکوة گفت قد امرت پس اگر میگفتم آری میگرفت و میگذاشت
 و اگر ناسیگفتم میداد عطای من **مالک** عن ابن شهاب انه قال اول من اخذ من الاحطية الزکوة سمعوه ابی بکر
 ابن شهاب گفت اول کسی که زکوة گرفت از عطای یعنی از سایر اینها یا بسیارها که از بیت المال بر می آید معاویه بن ابی سفیان
 بود یعنی گرفت زکوة از سایر اینها و بسیار در وقتیکه کسی داده شود بدعت است و سنت است که بعد از انقضای حلال است
 صاحب مال باید گرفت و ایله ذهب اشافی بنده ضعیف گوید که گرفت حضرت ابو بکر صدیق و حضرت عثمان زکوة را از
 عطای بجهت آن بود که نزد ارباب اموال مالی بود که بروی حلالان حلال شده بود و باب **لا ذکوة فی الحلال** زکوة واجب است
 در زیور **مالک** عن جده الوثن بن القاسم عن ابیه ان عاتمة زوج النبی صلی الله علیه و آله كانت تلبس ثيابا لثیبا
 یتای فی حجرها لهن الحلی فلا تخبرهن حلیهن من الزکوة حضرت عائشة مستولی میشد دختران برادر خود را در آن حال که آن
 میبندیدند بر پرورش حضرت عائشة ایشان را زیور میبود پس برینی آورد و از زیور ایشان زکوة را **مالک** عن نافع ان
 عبد بن عمر کان یحلب نباته و جوارید الذهب فیکسها بخرق من حلیهن الزکوة عبد الله بن عمر زیور میبندیدند دختران خود را
 و کینه کان خود را از زر پس برینی آورد و از زیور ایشان زکوة را قال مالک من کان عنده ثوب احلی من ذهب فیه ثوب
 لیس و اعلیه فیه الزکوة فی کل عام یوزن فیوزن ربع عشرة الا ان ینقص من وزن عشرین دینار و عینا او ما
 درهم فان نقص من ذلك فلیس فی ذکوة و انما تكون الزکوة اذا کان انما یسک لغير اللبس فاما الثوب و الحلی المکسول
 یرید اهل صلاحه و لیس فانها هو بنز المتاع الذی یكون عند اهل فلیس اهل فیه زکوة قال مالک لیس فی
 اللثام و لا فی اللسک و لا فی العنبر ذکوة گفت مالک کسی که باشد پیش او زر غیر مسکوک یا زیور او در زینت او نفع گرفت
 نشود بان از جهت پوشیدن و استعمال نمودن پس براینه لازم است بروی زکوة همان مال در هر سال وزن کرده شود
 پس گفته شود چهارم صد از هم صد آن مگر آنکه ناقص شود وزن آن از بیت دینار فالصالح از دو صد در هم پس اگر کم
 از آن چیزی پس نیست زکوة در آن و در این نیست که زکوة لازم است و قتیکه بنده کند آنرا برای غیر پوشیدن اما ز غیر مسکوک

ما قلت
 قال الشافعی فی الثوب
 ابن شهاب بن العطاء
 فائدة لا ذکوة فیه
 حتى یحلی طیب الحلی
 ذکر قوله البیہقی فی
 سننه اقول و انما اخذ
 ابو بکر و عثمان من
 العطا لا عندهم
 من الثوب و ما حال
 علیه العمل
 قلت قال به لا یطری
 فی ظاهر قوله و خصه بالبحر
 و انما الخطر کلا و انی
 کالمورد الخالی للرجل
 لیس فیه الزکوة علی مال
 و عند النبی یحلی فی الحلی
 اذا کان من ذهب
 ثوبه

قول الشافعية انه تجزئ
 الزكوة في مال الصبي
 حتى اذا بالغت بالغنية
 لا تجب عليه وانفق الزكوة
 من اموال غيره
 قول الشافعية قالوا
 بغير وجوب الدين
 له طلب من جهة العدل
 ولا ينعى وجوب الدين
 قول الشافعية في المسئلة
 انما اظهرها ولا ينعى
 والثاني ينعى والثالث ينعى
 فالقول المعروف ولا ينعى
 قال الشافعية انما

زكوة شكسته او يوزن بعد بل آن درست ساختن آن وپوشیدن آن پس جزاین نیست که آن بشاید تمامی است که میباشد نزد صاحب
 این نیست لازم بر وجهی. وی در آن زکوة گفت مالک نیست واجب در مرادید و در شک و جنز زکوة مترجم گوید درین مسئله و قول شهر
 آمده است و نشان اختلاف اختلاف ایشانست در آن که زکوة نقد میجوهر است یا مین کسز که مثنوی از ستمنای انتقح است
 واجب شود بر حلی و بر نمانند و اگر حلی غیر سلیح باشد مانند سوار و خنجر برای مرد انتقح او کلا انتقح است باب حجب الزکوة فی مال
 واجب میشود زکوة در مال حسی مالک آنه بلغه ان عمر بن الخطاب قال تجزئ اموال الیتامی لا تا کملها الزکوة عمر بن الخطاب فرمود تجزئ میکند
 در مال یتیمان تا فانی کند آن زکوة مالک حن عبدالرحمن بن القاسم عن ابیه انه قال كانت عائشة تظیفنا انا واخلوا یتیمان فی حجرها
 فكانت تجزئ من اموالنا الزکوة قاسم بن محمد گفت حضرت عائشه متولی میشد مراد برادی را از آن من که بودیم یتیم در پرورش و پس
 بر می آورد از مالهای ما زکوة مترجم گوید رض درین مسئله و قول شهر است واجب میشود و واجب نمیشود منظور اول است که زکوة
 حق مال گفته اند پس تعلق او به مال باشد نه به مال صاحب مال و منظور ثانی حدیث رفع تعظم عن ثلثة الحدیث باب من کان
 مال مشغول بالدين لا زکوة علیه فی ذلك هر که باشد مال او مشغول بقرض نیست بروی زکوة در آن مال مالک حن یزید
 بن خصیفة انه سال سلیمان بن یساعن رجل لعمال وعلیه دين مثله علیه زکوة فقال لا یزید بن خصیفة سوال کرد سلیمان
 بن یساعن را حکم مروید که او مال باشد بروی دین است مانند آن یا بروی واجب است زکوة پس گفت سلیمان بن یساعن
 مالک حن ابن شهاب عن السائب بن یزید ان عثمان بن عفان کان یقول هذا شهر کونتم فین کان علیه بن فلیق
 دینه حتى عطل اموالکم ففوق دون منها الزکوة حضرت عثمان میگفت این ماه زکوة شناس نیست یعنی ای که عطل او بردمان
 در آن میداد پس هر که باشد بروی قرض پس باید که او کند قرض خود را تا خالص شود مال شما پس او کند از آن مالها زکوة
 قال مالک الا هو الذي لا اختلاف فيه عندنا فی الرجل یكون علیه الدين وحنده من العرض من مافیة وفاء لما علیه من الله
 ویکون حنדה من الناقص سوى ذلك ما تجب فيه الزکوة فانه یزکوه ما یبیده من ناصب حقیبة الزکوة قال مالک واذ لم یکن
 حنדה من العرض من التقدا لا وفاء دینه فلا زکوة علیه حتى یكون حنדה من الناقص فضل من دینه ما تجب فيه الزکوة
 فعليه ان یرکبه گفت مالک امریکه مسلمت و مثنی بز نزدیک او حکم مروید که باشد بروی دین و نزدیک او از متاع
 آنقدر است که در وی کفایت است دین او نزد او از نقد سواي آن متاع آنقدر است که در وی زکوة واجب میشود
 پس بر آئینه او زکوة بر آرد و از آنچه بدست اوست از نقد گفت مالک اگر نباشد نزدیک از متاع و نقد الا که
 او ای دین او پس زکوة واجب نیست بروی تا آنکه باشد نزد او از نقد زیاد از دین او نقد
 که واجب می شود در وی زکوة پس واجب است

بر روی که زکوة آن برادر شرمگم گوید و معنی آنده خند و در نجاست عمل ظهور است و این منع میکند و چون کوة اصطفا وضع میکند مطلقا
 وضع میکند در مال غن یعنی نقد و عرض و منع میکند در مال ظاهر یعنی ماشیه و زرع مشهور اول قیاس بر منع دین است و در ظاهر
 حج و مشهور ثانی اطلاق مضمون زکوة در باب کوة است و مشهور ثالث آنست که اموال ظاهر حقیقه نمودار و اموال غن
 بدون تصرف در آن نمودار و مطالب اهل این ازان مانع میشود **باب من استحق ما لا اوکان مال صفا و کفایت یکی**
 بر که استحق مال شده یا باشد مال او غایب شد چگونه زکوة برادر مسائل **عنه محمد بن علقمة مولى الزبير انه سأل القاسم**
بن محمد عن مكاتبه قاطعه بال اعطيه هل عليه ذكوة فقال القاسم ان ابا بكر الصديق لم يكن ياخذ من مال الكوة
حتى جعل عليه الجول محمد بن علقمة سوال کرد قاسم بن محمد از حکم مکاتبی ازان خود که مقرر کرد با مال عظیمه چه بودی در ازان مال
زکوة است پس گفت قاسم هرگز ابو بکر صدیق نیک گرفت از سپهر مال زکوة تا آنکه بگذرد بروی کیس مالک عن ابوبکر بن
تمیمة السعفیانی ان عمر بن عبد العزيز كتب مال قبضه بعض الولاة ظلما یا مبرزده الى اهله و اتخذ ذکوة له لما مضى من
السنين ثم عقب بعد ذلك بكتاب الا تؤخذ منه الا ذکوة واحدة فانه کان صفا و عمر بن عمر بن زمامه نوشت در باب
مالیکه قبض کرده بود و بعضی حکامان بطریق ظلم امر میکرد بر ازان مال بکلیه و نوشت که گرفته شود زکوة او از آنچه گذشت از کتبا
بعد ازان محبت او فرستاد مکتوبی دیگر گرفته نشود و از دیگر کتبا کوة زیرا که او صفا بود شرمگم گوید معنی آنده خند که در صورت و بوی کوة
لازم میشود و در صورت مکاتبی که مال عظیمه قاطعه کرده باشد زکوة لازم نمیشود پس در مشهورت فارقی پیدا میاید کرد که
حکم بران و اگر باشد آن فرق نزد یک شایسته استقار و تعیین است پس مال مکاتب متفرقتیست بحمل که مجزا و طاهر شود پس
نصاب سائمه را صدق زنی ساخت اگر تعیین آن سوائم نمود بود بویست شبهه است زکوة لازم شود و اگر تعیین کرد مال کتبا
شبهه است و صفا آنست که وصول با و متعذر باشد مثل مال منصرف صفا محمود و درین صورت سه قول مشهور است
واجب میشود برای جمیع احوام گذشته لیکن دادن آن واجب نیست تا آنکه موکد چون گفت بر جمیع احوام بعد واجب نمیشود مطلقا
و واجب میشود نزدیک یافتن زکوة یکسال فقط چنانکه ظاهر اثر عمر بن عبد العزيز است مشهور اول ظاهر شدن ملک است بعد
یافتن و مشهور ثانی تعطل نماند است و مشهور ثالث خوف احوام مال است اگر برای همه احوام بعد و اگر وین دارد این
دین ماشیه است یا غیر مستقر مانند مال کتبا زکوة لازم نمیشود و اگر نقد است در قول قدیم لازم نمیشود و در جدید
اگر مومل باشد یا حال باشد و متعذر باشد اخذ او بجهة اعسار یا محمود مانند منصرف است و اگر حال باشد و متعذر است
اخذ او بجهة و دیعت است **باب ذکوة اموال التبعان در زکوة مالها رسود اگر سی مسائل عا بن یحیی بن**
عن ذریق بن جهمان و کان ذریق حلی جواز صدق فی زمان الولید و سلیمان و حسن بن عبد العزيز

قلت
 عمل الشافعی مشایخ
 الکتابیه بانها غلیظ
 واللعید استقامت
 شاه و اطهر قولیه
 الامین المال علی
 وفق ان ذویه الذکوة
 بالفعل و فی الضمان
 الذین التوجل والتعذر
 لظن ان یجب
 اذا جعل لا یحالی کلها
 قال مالک علی ذکوة
 و کتب علی غل و قول
 و عند ابن حنیفة
 و یجب فی الضمان
 لانه اصلت عن
 الایام الا حنیفة

انظر على هذا العاشر
 بعد من من عليه
 من السبلين من مال
 التجار اذا كان فيهم
 عشرين وبنوا
 ربع عشر على اختلاف
 في مسألة الذي
 فقال احمد يقول
 بن عبد العزيز ان
 يوجب منه نصف
 العشر نصيب
 وانما يقال
 بوجوبه نصف
 العشر كذا في
 المسلم كذا في
 وقال الاثر في
 قوم لا شوا
 باسمه زودي
 باسمه زودي
 بالصدق فلا ما
 اجابهم اذا
 ومن عشرين
 دنيا ما

فذكر ان عمر بن عبد العزيز كتب اليه ان انظر من ذلك من المسلمين ففهم ما ظم وواهم ما يريدون بين التجار فبين كل
 اربعين دينارا دينارا فانقص فصفا ذلك حتى تبلغ عشرين دينارا فان نقصت دينارا فقد حقا ولا تاخذ منها شيئا وان
 هبت من اهل الذمة فخذ ما يريدون بين التجارات من كل عشرين دينارا فانقص فحسبنا ذلك حتى تبلغ عشرة دنانير
 فان نقصت ثلث دينار فدعها ولا تاخذ منها شيئا واكتب لهم بان تاخذ منهم كتابا الى ثلثة من المحل زريق حال بود بر سكر
 مصر وثمان وليمه وسيمان وعمر بن العزيز ليس ذكره عمر بن عبد العزيز في نزلت لبوي او كذا تامل كني هر كرا بگذرد بر تو را مسلمان
 پس گير از آنچه خواهر باشد از سوال ايشان از آنچه ميگردانند از تجارات از هر چهل نيار يك نيار پس آنچه ناقص باشد بگير حساب
 تا آنكه برسد به بيت دينار پس اگر ناقص باشد از بيت دينار يك سيوم حصه دينار پس بگذر او را و گير از وي چیزی و هر كرا
 بر تو را پس نيار نيار آنچه ميگردانند از تجارات از هر ست دينار دينار پس آنچه ناقص باشد بگير حساب آن تا آنكه برسد
 پس اگر ناقص باشد از دو دينار سيوم حصه دينار پس بگذر او را و گير از ان چیزی و بنويس براي ايشان آنچه گرفتار ايشان
 باشد مثل آن از سال ترميم كوي در مني و الله اعلم و اصل در بناب حديث ابو داود است عن سمرة ان رسول الله صلى الله عليه و
 كان يامرنا ان نخرج الصدقة من الذي نعد للبيع و عمل مستمر مسلمين از زمان حضرت عمر رضی الله عنه كه عاملان بر ابراهما
 می نشانند و زكوة ميگرفتند و شرط زكوة تجارة قيمت نصاب است از ذهب يا فضة و گذشتن كيل چنانكه در نقد ذكر شد ظاهر
 ميش بند نهست كه نصاب تمام حول شرط است زيرا كه حال مال تجارت در حادث بطونيت و حال او از حال نقد مستند است
 پس ميبايد كه بروي عمل كنند و اگر جزوي قليل از مالي قليل كم شود آنرا در عرف كمي شمارند چه در نقد و چه در تجارة و اگر ششماه
 مال نصاب نقد بود بعد از ان بان نقد مال تجارت خريد كند هر دو در حال چنانكه صحيح كند نقد و مال تجارت را
 و نصاب يرا كه هر دو از يك جنس اند و زكوة آنها بر يك سلو است بخلاف آنكه ششماه مال نصاب سوا هم بود بعد از ان مال
 تجارت خريد نمود چون مفهوم لفظ تجارت رجوع كنيم دانسته ميشود كه گرفتن مال است مباد و نه بشر يا مانند آن بشره صحيح است
 كند رجوع زيرا كه سبكه بطريق ارث مال حاصل كند و با بطريق هبه از تجارة ميگويند و قنيد ديگر است و تجارت ديگر فرق است
 اين بود و بنيت تجارة است و قنيد غير نيت حاصل ميشود و عرض تجارت بحد نيت قنيد براي قنيد مي شود و بنابر اسفروا نيت
 و ظاهر است كه رجوع بهل مال است و همچنين اولاد جوان كه براي تجارة خريد كرده است بچهارم است و سوا هم گفته شد
 و لابد است از تقويم و گاهي حال مختلف ميشود با اختلاف نفوق يكه بان قيمت كند و ظاهر است كه غالب نقد بله را اعتبار كنند
 و در صورت تساوي نفوق بغير است و در بنسبت آنها اخذ بانفع الفقرا بهتر باشد و الله اعلم پس اگر از وقت خريد كردن نيت
 تجارة يكسال كند و آن مال نقد شده است از ان نقد هر چه باشد حساب آن زكوة بر آرد و الا قيمت كند بقرابن و بله است

فان

سوا ما بالسلطة
 انما هو من ماله
 ما لا يملكه
 ما لا يملكه
 ما لا يملكه

والمال الذي يجمع من اهل العلم ان ليس شئ من الفواكه كلها صدقة الرومان والفرنسك والتين وما اشبه ذلك
 والاشياء التي لا يجمع من اهل العلم ان ليس شئ من الفواكه كلها صدقة الرومان والفرنسك والتين وما اشبه ذلك
 والاشياء التي لا يجمع من اهل العلم ان ليس شئ من الفواكه كلها صدقة الرومان والفرنسك والتين وما اشبه ذلك

وجزير كينزيا دة انونج وسق است بين من زكوة جنبايا انت باب المحبوب التي تجب فيها الزكوة وما لا تجب فيها
 ان وانهاك واجب ست دران زكوة داون وانجه واجب نيت زكوة دروي قال مالك السنة التي لا اختلاف فيها
 عندنا والذي سمعت من اهل العلم ان ليس شئ من الفواكه كلها صدقة الرومان والفرنسك والتين وما اشبه ذلك
 وما لا يشبهه اذا كان من الفواكه قال لانه القضبك لاني بقول كلها صدقة ولا في ثمانها اذا سمعت صدقة
 يحول على ثمانها الحول من يوم بيعها وتقبض صاحبها ثمنها قال مالك والمحجب التي فيها الزكوة المنطة والشعيرة
 والذرة واللخن والاسهذ والعدس والجلبان فاللوبيا والمجللان وما اشبه ذلك من المحجب التي تصير طعاما
 فالزكوة تؤخذ منها كلها بعد ان تصدق تصديجا قال والناس صدقون في ذلك ويقبل منهم في ذلك ما دونهما
 كعت مالك سنتي ك اختلاف نيت دران نزد يكنا دار انجه شنيدم از اهل علم نيت ك واجب نيت در جزيري از سويهمه الواح
 ان بسج زكوة اناروشفتا لو وانجير وانجه مانند ان باشد وانجه مانند ان نباشد وقتيكه از قسم فواكه باشد كعت مالك نيت
 در سبت ودر تر با همه انواع ان زكوة ودر شنهامي ان وقتيكه فروخته شود تا آنكه بگذر و بر قيمت آنها يك ازان ك
 فروخته ست آنرا و قبض كند صاحب ان آن شئ ك اذ كعت مالك ان و انبا نيكه دروي زكوة واجب بشود كندم وجود بر سبه
 به جاري دار زن در بنج و عدس ماش ولوبيا و سمسلم است وانجه شبيه ان باشد از انبا ك طعام بشود پس كوة گرفته مي شود
 از سبه ان بعد از انكه دروده شود و ان خالص گردد وكعت مالك مردمان و باور داشته شود دران مال قبول كرده شود
 از ايشان انجه دارند باب تخم من الخيل والكروم اذا طاب شرها لا الزروع خرص كرده شود و خرما و كروم
 وقتيكه قابل خوردن ميشود سويه ان و خرص كرده شود و زراعتها را قال مالك الامر للمجتمه عليه عندنا ان الخيل تخم
 على اهلها و شرها في رؤسها اذا طاب وحل بيعه وتؤخذ منه صدقة ثم احدا الجداد فان اصابته التمره التي
 بعد ان تخم على اهلها وقبل ان تجدد فاعطت الجاهية بالتمركل فليس عليهم صدقة فان بقية من التمره شئ بينه
 خمسة اوسق فصاحدا الجسم النعير صلي الله عليه وسلم اخذ منه زكوة وليس عليهم فيما اصابته
 الجاهية زكوة قال مالك وكذلك العمل في الكروم ايضا كعت مالك مر كيد اجماع واقع شده بران نزد يكنا
 ك خرما ما خرص كرده شود بر صاحبها ان حالانكه سويه ان نهند بالاسي و در خان ست وقتي ك قابل خوردن شود
 كرده فروختن ان و ك گرفته شود زكوة ان تر و وقت چيدن پس اگر رسيد ان مررا آنقي بعد خرص كردن بر صاحب
 و پس از انكه گرفته شود از مخرجت ان پس اطبخ كده و تحت بآن خر تمام آنرا پس نيت بر ايشان واجب كوة
 پس كرايان فانداز مرقدهي كرمي رسد بسج درش با زياره و بصل و تخم تر صصله و سويه سلم گرفته مي شود

والمال الذي يجمع من اهل العلم ان ليس شئ من الفواكه كلها صدقة الرومان والفرنسك والتين وما اشبه ذلك
 والاشياء التي لا يجمع من اهل العلم ان ليس شئ من الفواكه كلها صدقة الرومان والفرنسك والتين وما اشبه ذلك
 والاشياء التي لا يجمع من اهل العلم ان ليس شئ من الفواكه كلها صدقة الرومان والفرنسك والتين وما اشبه ذلك

از آنقدر زکوة آن را نیست بر صحاب شمار در چیزی که رسید آفت زکوة و اذن گفت مالک همچنین است حکم در آنکه
 ترجم گوید رضی الله عنه که در حدیث ذکر تر و زبیب آمده و در فواکه اتفاق علماء زکوة واجب نیست پس میان فواکه و این
 چیز فارق میباید و امریکه جامع این چیز است بوجهی که از فواکه ممتاز باشد نه است که در ختی که مراد فوت میشود و یکی است
 و در حدیث حاکم ذکر خطه و شیخ آمده است اتفاق علماء حاصل شد بر آنکه در توابع و قضیبت کوة نیست پس فارق در میان
 قبیلین نیست الا جب مقتات مدخر مسئله صاع اهل مدینه پنجره ظل بغدادی و ثلث رطل است و رطل بغدادی صد
 و سی هم است و در هم چنانکه سابقا گفتیم بحباب یا راسته ماشه در ربع ماشه است و مجموع ماشه های رطل چهار صد و سیست
 و در نیم بالا میشود آن سی بیست و یکگیری است و در نیم ماشه بالا که قریب پنجم حصه بیست و یک باشد هر بیست و چهارده ماشه و صاع
 و در نیم سیر عالمگیری است و یازده بیست بالا و در سق یکصد و شصت و یک سیر است که بحباب این دیار چهار من و یک سیر است
 و سق بیست من و پنجم عالمگیری باشد مسئله و چون بنامی حساب کیل موزون بجز تقریب است یعنی آید این تقریب
 است زنجیرین و از معرفت تخدید بالقطع یا س حاصل است قال المحلی قال ابن الصباغ و غیره الاصل فی ذلک الکیل و انما
 قدره العلماء بالوزن ستمها را و قال فی الردة یختلف قدره و زنا باختلاف جنس ما یخرج کالذرة و الحصى و غیرهما
 و الصواب قاله الدرعی ان الاعتماد علی الکلیل بصلح مغائر بالصاع الذی کان یخرج بر فی عصر رسول الله صلی الله علیه و سلم
 و من لم یجد و جب علیه اخراج قدر یقین از لا ینقص منه و علی هذا فالقدر یحتمل رطل ثلث تقریب مسئله قدر رضایا
 کرده می شود در حال تر و زبیب اگر تر و زبیب شود و الا در حال طبع عنب اگر زیتون از نیز گوئیم حال نیت اعتبار کرده
 شود و یک جنس را بجنس دیگر ضم کرده نشود چنانکه نقد را بسوا هم جمع کرده نمیشود و یک نوع را بنوع دیگر ضم کرده نشود
 چنانکه صنان و مغز و بختی و عراب با هم ضم کرده میشود و هر چه در یک باشد با هم ضم کرده شود اگر چه جدا و یکی بعد دیگری
 میباشد مسئله در آنچه باران سیراب شده باشد یا بسبب سیل قنات و نزاد و از من سیراب باشد عشر واجب است و در آنچه غیر
 باد و لای یا آبی که در او خرید کرده است سیراب شده باشد نصف اشتر پس اگر ببرد و نوع بتساوی سیراب کرده باشد رطل
 عشر واجب شود و غالب مخلوب بهین حساب باید آورد زیرا که شرح تعیین کرده واجب در حالتین و از اینجا حال مرکب
 مستند میشود بآب توخذ الزکوة من الذروع و فیصل عند الحصاد و لا ینتظر بالی المحل گرفته شود زکوة از زراعت
 و درختان خرما وقت در و در و انتظا کرده نشود تا یک قال مالک فی قوله تعالی و اتوا حقه یوم حصاده ان ذلک
 و الله اعلم و قد سمعت من یقول ذلک گفت مالک در تفسیر قوله تعالی و اتوا حقه یوم حصاده که مراد ازین حق
 زکوة است گفت مالک شنیدم از کسی که میگفت این را مترجم گوید رضی الله عنه و از صنادید و جب میشود و اگر

له قلت
 هو قول اهل العلم
 ۲۱۳

قلبت
هو قول اهل العلم
انه لا يؤخذ من العيب
وانما يؤخذ من العيب
الملك الجعبي من العيب
من الدافل من العيب
ربطها صغار لا يؤخذ
فيه مضاف الى العيب
نوع من العيب الذي
عذب بن جبير
نوع من العيب
بلاى

٢١٢
قلبت
وقال به الثاقف في القام
نوع من العيب
الا انه لا يشترط في القام
خمس او ست وقال
يؤخذ من العيب
من عيبه

زكوة نريد كصدقة بمعنى درودن و جايزه ميشود او از زكوة نرديك بدو صلاح و شهادت اهدب نرديك كخرص در سبوت مشهور
 شده است و نخرص بر ذمه مالك قمر ميشود مسئله سنون ست نخرص در نرديك نرديك بدو صلاح با نك كخرص عادل
 كند و قدر واجب بر مالك لازم كند و دوى قبول نمايد پس منقطع شو عن زكوة از عين نخرص و ثابت شو بر ذمه او و اگر ن
 بلاك نخرص و دوى كند اگر است استند شد فيها و الا قسم داده شود باب مالك لا يؤخذ في الزكوة من اصناف التمر در بيان
 چيزيك گرفته نشود در زكوة از قسم تمر مالك عن زياد بن سعد عن ابن شهاب انه قال لا يؤخذ في صدقة الفحل
 الجعبي و كالمصنوع الفارة و لا عذوق بن جبير و هو مثل النعم بعد على صاحب المال و لا يؤخذ منه الصدقة ابن شهاب
 گفت گرفته نشود در زكوة خرماء و جرد و راو نهران فاره راو نهر عذوق بن جبير گفت ابن شهاب اين مانند رده كوفته
 شمار كرده ميشود بر صاحب مال گرفته نمى شود از دوى در زكوة مجرور خرماء خشك يزه نهران الفاره خرماء تباه عذوق بن
 صبيح نوعى از خرماء تباه را كويند باب زكوة الزيتون در بيان زكوة زيتون مالك انه سال ابن شهاب عن الزيتون
 قال في العشر مالك سوال كرد ابن شهاب انه زكوة زيتون پس گفت ابن شهاب در دوى عشر است قال مالك انما يؤخذ
 من الزيتون العشر بعد ان يحصر يبلغ زيتونه خمسة اوسق فاما يبلغ زيتونه خمسة اوسق فلا زكوة فيه قال مالك الزيتون
 بمنزلة الخيل ما كان منه سقته السماء و العيق او كان بعلا ففيه العشر ما كان يسقى بالنضرة ففيه نصف العشر گفت مالك
 و جز اين نيست گرفته ميشود از زيتون دهم حصه بعد از آن كه افشده شود و برسد زيتون او به پنج و سق پس آنچه نرسد زيتون
 به پنج و سق پس كوة نيست در آن گفت مالك در زيتون بمنزله در ختان خرماء است چيزيك سيراپ ميكند از دوى باران و چيزيك
 يا زمين سيراپ پس در دوى دهم حصه است و آنچه سيراپ كرده ميشود باب دادن پس در آن بيستم حصه است باب لا زكوة
 في الوقيق و الخيل و العسل واجب نيست زكوة در بر دما و كلاسيت در شهيد مالك عن عبدالله بن دينار عن سليمان
 بن يساب عن عراك بن مالك عن ابي بصير ان رسول الله صلى الله عليه و آله قال لئن علي المسلم في عبء و لا فخر فيه
 صدقة ابو هريره روايت كرد كه حضرت صلوات الله عليه وسلم فرمود نيست بر مسلمان در بنده او و در اسب او زكوة
 مالك عن عبدالله بن دينار انه قال سألت سعيد بن المسيب عن صدقة اليربوعين فقال سعيد و هل
 في اليربوعين صدقة حمد الله بن دينار گفت كه سوال كردم سعيد بن المسيب از زكوة يربوعين يعنى سهان تركى كه است
 سعيد ايد و كلاه اسب زكوة مياشد مالك عن ابن شهاب عن سليمان بن يساب ان اهل الشام قالوا لابي حنيفة
 بن الجهم اخذ من ضيلنا و رقيقنا صدقة فاجاب ثم كتب الى عمر بن الخطاب فاجابهم ثم كتبوا ايضا فكتب الى حنيفة
 الي عمران اخذوا خداهم فاددوها عليهم و ادركوا خداهم يقولون على

لا يتوقف الرضا بالذات عند اهل العلم والارادة فلا زكاة فيها عند الشافعي اذا لم يكن له مال من ثمنه او قال ابو حنيفة يخرج من الثمن ثلثه الى ثلثه عشر

مردیست از سلیمان بن یسار که برآینه اهل شام گفتند ابو عبیده بن الجراح را که بگیرد از کوه سپان ما بر زکوة او پس قبول نکرد ابو عبیده بعد از آن نوشت بجانب عمر بن الخطاب پس قبول نکرد حضرت عمر بعد از آن سخن گفتند با ابو عبید بن جریج حضرت عمر فرستاد حضرت عمر جواب داد که اگر خواهند این را پس بگیرند از ایشان یعنی بطریق اجتناب و باز گردان بر ایشان و قدرت بره غلامان ایشان را یعنی غلامانی که تصدق بکنند و در بیت المال رسانند گفت مالک معنی قول حضرت عمر و او را علیه امینست که سیکوید رد بکن بر فقراریان مالک عن عبدالله بن ابی بکر بن عمر بن حزم انه قال جاء كتاب من عند عمر بن عبدالعزیز الى ابي بكر وهو معي الا ياخذ من العسل ولا من الخيل صدقة عبد الله بن ابر بگرگت آمد گفتن از پیش عمر بن العزیز بسوی ابو بکر بن عمر و او در معنی بود این معنون که بگیرد از شهید و نه از کله سپان هیچ زکوة تبرک کند رضی الله عنه که لازم نیست زکوة در برد با اگر برای تجارت نباشند و اما سبب شهید پس کوة نیست و مان هر دو نزدیک شافعی وقتیکه برای تجارت نباشند و گرفته میشود زکوة از کله سپان نزد ابو حنیفه و تاویل حدیث نزدیک است وقتیکه سبب بر آنرا باشد لازم نیست اما وقتیکه برای اسنل باشد پس لازم است در وی زکوة نزد ابو حنیفه و نیز کوة لازم بر عسل نزدیک است باشد و در ضمن حشر و اسد هم باب زکوة الرکاز در بیان زکوة رکاز مالک عن ابن شهاب عن بن المسیب عن ابی سلمة بن عبدالرحمن بن عوف عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه قال فی الرکاز الحسنی عمل الله صلی الله علیه وسلم فرمود در رکاز هیچ حصه است قال مالک الاموال اختلاف فی حدنا و الذي سمعته اهل العلم يقولون ان الرکاز انما هو دین یجوز من دین الجاهلیة ما لم یطبل یطال ولم یتکلف فی نفقة ولا کبیر عمل ولا حرفة فاما ما طلب یطال و تکلف فی کبیر عمل فاصید صرة و اخطی صرة فلیس برکاز گنت مالک حکمی که اختلاف نیست در آن نزدیک است و آنچه شنیدم از اهل علم که میگفتند اینست که رکاز زوال فون است که یافته شود از زمینهای جاهلیت که طلب کرده نشود بحال و کشیدنی شود در آن مؤنه خرج را و نه زیاد عمل اما آنچه طلب کرده شود بحال کرده شود در وی عمل بسیار پس یافته شود یکبار و یافته بار دیگر پس آن رکاز نیست مگر گوید رضی الله عنه اختلاف دارند علماء و تفسیر رکاز انظر اقوال شافعیه موافق تفسیر مالک و ابو حنیفه گفته است که معدن هم رکاز است و یک قول شافعی موافق این نیز بسیار است و نیز اختلاف دارند در مصرف خمس کاذ ابو حنیفه میگوید مصرف آن مصرف خمس فی سب و شافعی گوید مصرف آن مصرف زکوة است یعنی اصناف ثمانیه که در آیه انما الصدقات للفقراء ذکر شده اند و مراد از رکاز در انظر اقوال شافعیه نقدی که در جاهلیت دفن کرده باشند پس اگر اهل اسلام دفن کنند کسی بسیار است اگر مالک او معلوم باشد تا آن او خواهد بود و اما حکم لقطه خواهد گرفت و در مالک کاز شرط نیست که در خسر اید یا در همیستی که

ذکوة اطلاق کان للفقراء و اما اذا کان للنسل فذکوة ذکوة عند عمر و توفیق من العمل اذا کان فی حق النفس انما کان فی حق الجسد عن قال یحیی بن یحیی عن سلیمان بن یسار عن علی بن ابی طالب باقیات الودعهم و الصواب هو كما عند سائر ذوات الموطأ و قول الشافعی فی تفسیر الرکاز انما هو قول ان المعدن من الرکاز ابو یوسف و الرکاز و علیه ابو حنیفه و الی و بالرکاز علی اظهر اقول الشافعی هذا من القول الجاهلی من القدر و اما الیه فان عام مالک فانه لا یطبل یطال و انما یطبل یطال و انما یطبل یطال و انما یطبل یطال

خمس فی مصرف زکوة الرکاز مالک عن ابن شهاب عن بن المسیب عن ابی سلمة بن عبدالرحمن بن عوف عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه قال فی الرکاز الحسنی عمل الله

قوله قال الثالث انفق في الصدقة
 وقاله ولعل من يخرج في غير
 قال الن حبيب والفضة في غير
 في كل وجه من الصدقة في غير
 كما على اهل في الصدقة
 قال الثالث انفق في الصدقة
 معادن الصغيرة
 في قولنا انفق في الصدقة
 ما يفتقر اهل الصدقة
 ولا يفتقر اهل الصدقة
 ما يفتقر عن الذي
 4
 صلى الله عليه وسلم
 الا اقطاعها بالزكاة
 فلا يستمر في الصدقة
 كما يرى عند البيهقي
 في سننه في قولنا انفق
 الزكاة في غير الصدقة
 نصافي في غير الصدقة
 من غير الصدقة
 بعض من الصدقة
 في قولنا انفق في الصدقة
 في قولنا انفق في الصدقة
 في قولنا انفق في الصدقة

شود آنرا احيا کرده باشد بيايد و اگر در ملک شخصی یافت از آن همان شخص است و اگر در مسجد یا بازار عام یافت مگر نقد گرفت
 و در اسلام باب زکوة المعدن در بیان زکوة کان ممالک من دبتیة بن ابی عبد الرحمن عن غیر واحد ان رسول الله صلی
 علیه و آله لبلال بن الحارث المزی من معدن القبلیة و من من ناحية الغرم فقلت للمعادن لا یخذ منها الا یوم الا
 الزکوة رسول الله صلی الله علیه و سلم جدا فرمود برای بلال بن حارث مزی من معدن قبلیة را و آن از ناحیه فرج است پس آن
 معادن گرفته نمی شود از وی تا او در زکوة مترجم گوید رضی الله عنه آنچه نزدیک فقیر ظاهر میشود است که معادن قبلیة از
 ذیبت نقد نبود و الا اهل تاریخ مترجم آن میشد و این فرج نزدیک است بدینه خفای حال او بعد میناید بلکه از سر خطبته
 مثل سرش این با غیر منطبع مانند منقره و نوره و این اخیر قریب می نماید و الله علم پس قول احمد صحیح است که واجب است
 در هر معدن برابر است که منطبع باشد یا غیر منطبع و اختلاف کردند در تعدد واجب از معدن بر سه قول نخست مانند کارز
 رخج مانند نفود و قول ثالث تفصیل است اگر بقیب حاصل میشود مانند نقد است و اگر بغیر بقیب حاصل شود مانند کارز است
 فقیر گوید لفظ الا الزکوة محتمل بر سه وجه میباشد اگر بمنجی محسن باشد پس منظور حضرت نسبت تمام گرفتن و اگر بر منجی
 باشد منظور حضرت نسبت محسن و اقرب در معدن ذیبت نقد محتمل او بر کارز است یا او حال بود لفظ کارز قال اهل
 ارضی الله علم ان لا یؤخذ من المعادن ما یخرج منها شیء حتی ینظر ما یخرج منها قدر عشرین دینارا حینا او ما یتیمی درهم
 بلغ ذلك فحینه الزکوة مکانه و ما زاد دخل ذلك اخذ منه بحسابك ما دام فی المعدن نیل فان اقطع عرقه ثم جمعه
 بعد ذلك نیل فهو مثل الاول یقتضی الزکوة كما ابتداء في الاول قال اهل ممالک المعدن بانزلة الزرع یؤخذ منه مثل
 ما یؤخذ من الزرع یؤخذ منه اذا اخرج من المعدن من یومه ذلك ولا ینتظر به المحمل كما یؤخذ من الزرع اذا حصد
 ولا ینتظر به ان یحول حلیه الحول کنت مالک لونه میشود و ما زاد انا ترست انک گرفته نشود از کارها از جنم که بر آورده شود
 از آنها زکوة تا واقعیکه برسد آنچه بر آورده می شود از آن کارها بقدر است و یا زری یا بقدر دو صد و نیم از سیم
 چون برسد باین قدر پس باشد در وی زکوة بجای معدن خود آنچه زیاد شود بر آن گرفته شود از آن بحساب آن
 تا واقعیکه در کان یا فتمی باین معنی تا واقعیکه نزد سیم می بر آید و الله علم پس اگر تمام شد رگ آن کان یعنی بجای می رسد
 خاک بر آید و ماده که برای ذیبت نقد مستعد بود باینها انجامید چنانچه در معدن آب یدیه میشود و الله علم بان آنچه
 یافتن پس این یافتن مثل اول است از سر گرفته شود زکوة او را چنانچه از سر گرفته شد در اول گفت مالک کان
 بمنزله زراعت است گرفته شود از آن مانند آنچه گرفته میشود از زراعت گرفته شود از آن در روزی که بر آید
 از کان و انتظار کرده نشود در آن گذشتن سال ها چنانچه گرفته میشود از زراعت هر گامیکه در و کرده می شود

در آن کان مالک کان
 حال حلیه الحول
 تا واقعیکه در کان
 یا فتمی باین معنی

قوله عليه السلام في الصدقة ان صدقة الفطر من كل صاع من التمر او الشعير او صاعا من شعير او صاعا من تمر او صاعا من اقطا او صاعا من بديب وذلك بصاع النبي صلى الله عليه وسلم في كل صاع من التمر او الشعير او صاعا من شعير او صاعا من تمر او صاعا من اقطا او صاعا من بديب

وهم صدها وانتظار كرهه في شؤن ان كد شتمن سال اباب كراهية اشتراء الصدقة در بيان كرهه بودن خرید نمود
 آنچه خود صدق داده باشد مالك عن زيد بن اسلم عن ابيه انه قال سمعت عمر بن الخطاب وهو يقول
 على فوس حقيق في سبيل الله وكان الرجل الذي هو عنده قد اصابه فاردت ان اشتريه وظننت انه
 بايع برخص قال فسالت عن ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال لا اشتراه وان اعطاك بدد هم
 واحد فان العائد في صدقته كالكلب يعوي في قنبر عمر بن الخطاب گفت سوار كردم شخصي را بر سببي اصل
 در راه خدا متعالي و آن شخص كرا سبب نزد يك اورفت ضايع كرده بود آن اسب پس قصد كردم كه خريدم
 گفتم اورا از ان شخص گمان كردم كه دمي بفروشد آنرا بغيرت ارزان پس سوال نمودم از اين ماجرا آنحضرت
 صلى الله عليه وسلم فرمود خريدن آنرا اگر چه بدنه ترا بگيرد رسم زيرا كه عود كنده در صدقه خود مانند برگ
 عود كنده در قتي خود است مالك عن نافع عن عبدالله بن عمران بن الخطاب حمل على فوس في سبيل
 فاراد ان يبتاعه فقال عن ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال لا تتبعه ولا تقدر في صدقتك عمر بن
 الخطاب سوار كرد بر سببي در راه خدا متعالي پس خواست كه خريد كند آنرا پس سوال كرد از اين مسأله آنحضرت صلى
 پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم خريدن او را و عود كند در صدقه خود باب ذكوة الفطر خريضة
 و على من تجب كم مكيلتها وما جنبها زكوة فطر فرض است و بر كدام شخص واجب ميشود وجه قدر است پيام
 و حيت جنب مالك عن نافع عن عبدالله بن عمران رسول الله صلى الله عليه وسلم ذكوة الفطر فرض
 على الناس صاعا من تمر او صاعا من شعير على كل حرد او عبدا ذكرا و انثى من المسلمين رسول الله
 فرض كرد زكوة فطر از رمضان بر مردان كيصاع از تمر يا كيصاع از جو بر مردان و يابنده مردان از مسلمانان
 مالك عن زيد بن اسلم عن عياض بن عبدالله بن سعد بن ابى سرح العامري انه سمع ابا سعيد الخدري يقول
 كنا نخرج ذكوة الفطر صاعا من طعام او صاعا من شعير او صاعا من تمر او صاعا من اقطا او صاعا من بديب
 وذلك بصاع النبي صلى الله عليه وسلم ابو سعيد خدري گفت بر مني آوردم زكوة فطر را كيصاع از طعام يعني از گندم يا
 از جو يا كيصاع از خرما يا كيصاع از قودت يا كيصاع از موز و اين پيام بصاع آنحضرت صلى الله عليه وسلم
 مالك عن نافع ان عبدالله بن عمر كان لا يخرج في ذكوة الفطر الا التمر الامرة واحدة فانه اخبر
 شعيب بن عبد الله بن عمر بن ميمون او رد زكوة فطر مگر خرما الا كيبا ريس بر آينه بر آورد و جبر مالك عن نافع
 ان عبدالله بن عمر كان يخرج ذكوة الفطر عن خملانه الذين يوادون القري و يخيبون عبدالله بن عمر بن ميمون او رد زكوة فطر

بملك نصابا و ان لم يكن نصابا
 و فيه انها تجب على الصغير
 و الجنون و من لم يطبق الصوم
 و طيه اكل اهل العلم و فيه انها
 تجب على الرقيق مطلقا سواء
 كان للتجارة او للخدمة و عليه
 الشافعي و قال ابو حنيفة و غيره
 عن رقيق التجارة و فقهائنا
 تجب عن العبد الا في النكاح
 و قال ابو حنيفة تجب على العبد
 ان لا يخرج الفطر و عليه الشافعي
 و لا العبد الا الفطرة و عليه الشافعي
 و قال ابو حنيفة تجب على كل ذلك
 ٢١
 من اي صاع اقل من صاع
 الشافعي و قال ابو حنيفة
 يجوز من البديب صاعا
 ان الواجب مقدم بصاع
 النبي صلى الله عليه وسلم
 وهو خمسة اقطا و ذلك
 بالاطل العراقي و قال ابو حنيفة
 بصاع الشعير و هو ثمانية
 اقطا و قال الشافعي
 فطر التمر على يد حوا
 و قال ابو حنيفة لا تجب
 عليه

و در وقت نماز و در وقت صدقه دادن و در وقت حج و عمره رفتن و در وقت عیادت بیماران و در وقت توبه و استغفار و در وقت دعا خواندن و در وقت صلوات خواندن و در وقت تسبیح و تهلل خواندن و در وقت هر کاری که بخواهد از خداوند بخواهد

این حدیث از امام رضا علیه السلام است که فرموده است که هر چه از خدا بخواهد از هر راهی که بخواهد از او بخواهد و در وقت هر کاری که بخواهد از خداوند بخواهد

غلامان خود که در راهی تفرسی خیر بر بند یعنی نذر است میگردند برای او تسبیح گوید رضی الله عنه در اول وقت و در وقت زکوة فطر است قول
 آندهست اول شب عید و طلوع صبح عید و مرد و معا و فرقه خلاف ظاهر می شود در شخصی که شب عید بود یا توله شد و شب آنست که
 پیش از نماز عید بر آید و اگر نماز عید بر آید نیز جایز است و تا غیر از روز عید حرام است و اگر تا غیر کند فضا لازم شود و از نظر من
 المسلمین ظاهر شد که بر کافران نیست و در مسلمان از عرض کافر و در فطر نصاب غیر آن شرط نکرده اند پس بر هر کس که قادر باشد
 لازم میشود و بخلاف کسیکه فاضل از قوت خود در حیا خود می باید زیرا که خداست تعالی میفرماید لا یكلف الله نفسا الا وسعها و در
 صلح پنج چیز صحیح شد طعام که نفس است بگذازد بشیر و شیخ و قر و زبیب اقط و تخم چهار چیز اول قوت
 است و ظاهر آنست که اگر قوت او قوت بلاد او بر باشد مثلا میز است در میان جمیع اقوات بجز موم حدیث **باب تعجیل زکوة**

الفطر بیان شتاب بر آوردن زکوة فطر مالک عن نافع بن عبد الله بن عمر بن الخطاب یبعث بزوج الفطر الی الذی یخرج
 قبل الفطر یومین لثلاثة عبد الله بن عمر سفیر است از زکوة فطر السبوی شخصی که جمع کرده میشد نزدیک او پیش از عید فطر بود
 یا سه روز **مالک** اندامی اهل العلم استحبون ان یخرجوا زکوة الفطر اذ اطمع الفجر من یوم الفطر قبل ان یغیز الله فی
 امام مالک بداند علم را که دوست میداشتند که بر آوردن زکوة فطر او قتی که طلوع کند فجر از روز فطر پیش از آنکه بر نهد نمازگاه
 مترجم گوید تعجیل زکوة فطر در حکم یومین او ثلثة ایام است از اول رمضان تا آخر آن **باب مصادف الزکوة در بیان**

مومنی که زکوة را آنجا صرف باید کرد و قال الله تعالی انما الصدقات للفقراء والمساکین والعاملین علیها ولثلاثة قلوها
 و فی الرقاب والخرمین و فی سبیل الله و ان السبیل فو بیعة من الله و الله حلیه و حکیمه جز این نیست که صدقه را بر
 فقیرانست و بی باکیان و عاقلان بر صدقات و آنرا که دل ایشان را الفت داده میشود و در باب بر دنا و برای توفیق را
 دور راه خداست تعالی و بر مسافران فرض کرده شد از جانب خداست تعالی و خدا تعالی دانای حکمت است مترجم گوید رضی الله
 که خداست تعالی صدقات را مخصوص گردانید بهشت صنف صنف اول فقر است که مال ندارند و کسب میکنند یا کسب میکنند
 و دفع حاجت نمی شود و نزدیک بدفع حاجت میرسد و صنف دوم مساکین اند که مال دارند و کسب میکنند اما با مال و کسب نمی
 ایشان حاصل نمی شود و صنف سیوم عاقلان است بر صدقه که امام ایشان را بر قرابت یا قبایل میفرستد پس بر حسب اجتهاد امام
 ایشان را باید داد و حساب کنندگان و پیادگان تحصیل کنند و عامل که حکم او کار کنند و نگاهبانان بیت المال قسمت کنندگان
 بر فقر این نیز درین صنف داخلند صنف چهارم مؤلفه العلوب است و ایشان دو قسم اند قسمی از مسلمانان است که نیت ایشان
 در اسلام ضعیف است پس بر آن دفع شر ایشان ایشان را میدهند و نزدیک فقیر جمعی از مسلمانان که بر در میمانند و نشو
 قافله میگردند اگر دست امام بایشان نرسد ایشان را نیز از ضعیف الاسلام میباید شمرد و اینست ایشان تویست لکن با جهاد ایشان اعلام بر آن

ایشان

حاجت خدا
 التا شفیع
 مؤلفه الاصلان
 اهل العلم

ایشان مطلوب است یا جمعی از مسلمانان که اگر ایشان را بدین کفار آن ناحیه مغلوب و منکوب شوند یا از مانع زکوة زکوة میتوان کرد
 زیرا که ایشان را در آن ناحیه شوکتی باشد و رعایای آن ناحیه از مصلحت ایشان خروجهایی توانند و قسمی از کافران است که شرک ایشان
 بر مسلمانان متوقع است پس دفع شرک ایشان کنند چنانچه بعضی سرکشان از کفار در دیار ما حق المخارجه می ستانند یا قبایل کفار
 گفته ایشان می شنوند پس ایشان را تالیف باید کرد تا قوم مسلمانان را از شر باز دارند و شایسته اختیار کرده اند ایشان را
 از خمس سهم آنحضرت صلی الله علیه و سلم باید داد و وقیه نظر زیرا که مسلمانان گاهی در ناحیه هستند که جهاد و احوال
 ایشان از امنیت و فیئ ایشان بید است یعنی آید و از سرکشان کفار بیکه در دار الاسلام هستند ضرر با ایشان میرسد و در
 بیت المال ایشان را بجز صدقات مالی نیست پس حکمت شرح تقاضا میکند که این قسم علاجی باشد صنف پنجم قریب است
 مسکات بان پس ایشان را قدریکه از رقی خلاص شوند باید داد و امام مالک گفته است که غلامان را خرید کرده آزاد باید کرد
 فقیر گوید فکایک اسیر باشد در دست کفار نیز محتمل است و الله علم صنف ششم غارمین است و ایشان دو قسم اند قسمی که
 برای حرمی قرض گرفته اند یا غرامت دم بر ایشان لازم شده است و از ادای آن عاجز اند و تمسکه قرض برای دفع خانه جنگی
 در میان قبایل سبب خون یا غیر آن واقع شده کشیده اند پس در ادای آن دین با ایشان داده شود اگر چه اغنیای باشند
 صنف هفتم فی سبیل السدود و از ایشان غزاة اند پس آنچه از سدود و نفقه و کسوة و سبب کفایت کند با ایشان باید داد و صنف
 هشتم بنا بر سبیل است یعنی مسافران پس هر که سفر بیاچ خواهد قدر ضروری او می باید داد مسئله خدا تعالی فرمود للفقراء
 الذین احصوا فی سبیل الله ازین آیه دانسته میشود که اگر مانع از کتابت قد حاجت فرض با کفایه باشد مانند جهاد و رسیدن
 شرعی و تعلیم آن استحقاق سهم فقر از منعی نمیکند و در حدیث آمده است که سوال جایز است کسی که او را فتنی رسیده باشد
 تا آنکه سد ادعیش در یابد و سد ادعیش هر یکی دیگر است ازینجا دانسته شد که لازم نیست کسب غیر لایق کردن و قدره بر
 نالایق استحقاق را ضرر نمیکند **باب لا تحل الصدقة لآل محمد صلی الله علیه و سلم** حلال نیست صدقه برای آل محمد صلی الله علیه و سلم
سألت اند بلغذان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لا تحل الصدقة لآل محمد اذ هم اهل سائر الناس رسول صلی الله علیه و سلم
 فرمود حلال نیست زکوة آل محمد صلی الله علیه و سلم غیر ازین نیست که زکوة چون مردان است شرم گوید حلال نیست صدقه برای
 با اتفاق علما و قال الشافعی بنو مطلب شلهم و اختلاف دارند در موالی آل محمد صلعم بعضی منع مینمایند و بعضی جایز دارند
باب لا تحل الصدقة لغنی الا لمنته حلال نیست داوون غنی را مگر پنجگس **سألت** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار
 ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لا تحل الصدقة لغنی الا لمنته فغاز فی سبیل الله او لعامل علیها او لغارم او لول
 اشتواها مال او لرجل لجار مسکین فصدق علی المسکین فاهل المسکین للغنی رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود

سألت لا تحل الصدقة لغنی
 ما شتم عند اهل العلم
 وقال الشافعی بنو مطلب
 مشاهیر و اختلاف
 موالی آل محمد صلی الله علیه و سلم
سألت لا خلاف فی صوة
 تبیل الایمان و کذا
 فی القبل و ابن السبیر
 و اما الغارم و الغازی
 فحلالهما الصدقة
 ۲۱۹
 و ان تکالیف الغنیین عند
 الشافعی و قال ابو حنیفة
 لا یحل الا اذا کان
 فقیرین و ظاهر
 مع الشافعی ان الله
 تعالی جعلها لافسح
 الفقیر و المسکین

واجب استيعاب
 الاصناف الثمانية
 ان كان هنالك عامل
 ولا فاستيعاب
 السبعة وتجبر
 التسوية بين الاصناف
 لا بين اهلها الصنف
 وعندنا في حقيقته
 صرف الكل الى الصنف
 واحد و شخص واحد
 يجوز

حلال نیت صدقه بیخ توانگر اگر بچکس مرغازمی در راه خداستغالی یا عامل بر صدقات یا قرضدار را یا دیگر خرید کرد
 قرضدار را یا خود را یا دیگر را و همسایه است کسین پس صدقه داده شد مکین پس کسین بدید او آن غنی که همسایه اوست با آن کس
 بصرف الصدقات اليهم چگونه صرف کرده شود صدقات بسوی ایشان قال مالک الامم عندنا في قسم الصدقات
 ان ذلك لا يكون الا على وجه الاجتهاد من الوالى فالى الاصناف كانت فيه الحاجة والعلة او تزكيات
 بقدم ما يرى العالى وحسبى ان ينتقل ذلك الى الصنف الاخر بعد عام او عامين او اعوام فيؤثر اهل الحاجة والعلة حيث
 ما كان ذلك وعلى هذا ادركت من ارضى من اهل اهل علم گفت مالک حکمی که مقرر و علم الثبوت است نزدیک در قسمت صدقات
 که این قسمت نمیباشد مگر بر وجه اجتهاد از والی پس هر کدام صنفی که در آن احتیاج باشد و کثرت باشد زیاد و بدان صنف
 با آنقدر که صلاح بیند والی و شاید که منتقل شود این زیادت دادن بسوی صنف دیگر بعد یک یا دو سال یا چند سال پس باید که
 زیادت و بد صاحب حاجت را و صاحب کثرت را هر جا که این خصیلت باشد یعنی در هر صنفی که باشد و بر همین قول باقیم کسی که
 پسند میکند از اهل علم ترجم گوید و واجب است نزد شافعی استیعاب اصناف هشتگانه اگر باشد آنجا عاملی و الا بر سرعت
 صرف باید کرد و واجب است برابر کردن قسمت در میان جمیع اصناف نه در میان احاد صنف و نزد ابو حنیفه جایز است
 صرف کل بسوی یک صنف یا بسوی یک شخص **باب النهی عن السؤال من يقدر على الكسب عند غرقه او قیة در بیان منع از**
سؤال کسی که قدرت میدارد بر کسب نترد او باشد بقدریک قیة مالک عن عبدالله بن ابی بکر عن ابيه ان رسول الله صلى
 عليه استعمل رجلا من بني عبد الاشهل على الصدقة فلما قدم سأل ابا بکر عن الصدقة فغضب رسول الله صلى الله عليه
 حتى عرف الغضب في وجهه وكان ما يعرف به الغضب في وجهه ان تحمر عيناه ثم قال ان الرجل ليشئله ما لا يصلح له الا ان
 منعته كرهت المنع وان اعطيت اعطيت ما لا يصلح له ولا فقال الرجل يا رسول الله لا اسالك منها شيئا ابدا
 رسول الله صلى الله عليه وسلم ما ختم مردیر از بنی عبد اشهل بر زکوة پس قتیکه آمدان مرد سوال کرد از حضرت صلعم بعضی شتران از مال
 ایشان گرفت حضرت صلعم تا آنکه شناخته شد تا ششم در روز مبارک حضرت صلعم علیه وسلم از جمله آنچه شناخته میشد از شتر
 در روی مبارک وی صلعم علیه وسلم آن بود که سرخ میشدند چشمان مبارک او بعد از آن فرمود هر آینه مرد سوال
 مرا آنچه لایق نیست مرا که بدیم و نه او را که بگیرد پس اگر ندیم او را مکروه میدارم ندانم و اگر بدیم داده بشم او را
 چیزی که لایق نیست مرا و نه او را پس گفت آن مرد یا رسول الله سوال نکنم از تو چیزی از زکوة هیچگاه مالک عن ابی انان
 عن الاعراب عن ابی هريرة ان رسول الله صلى الله عليه قال الذي نفسه بيده لان ياخذ احدكم حبله فيخطبه على
 ظهره خير من ان ياتي رجلا اعطاه الله من فضله فيسأله اعطاه او منعه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود بدو آنکه

عند الخليفة
تخل الصدقة
لنا ليس عندك
نصاب افترق
ما فيه فلو انك
نصا با غنيام
لكنه غنيتك
باعتل في
كلت نصابك
جبل السعال
بولنت بولك
نوا يومه
عند منديج
من انا مالكتك
وفي شهر الثنت
اداري الامام السائل
جواب قويا وشك في امر الله
واخباره بلو من فان من علم انه
لو كسبه اوله حيا لكانت
كسبه بكفاية ثم قبل منه
كسبه بكفاية ان يطيق
واصطاه اقول بكنان يطيق
بين الاحاديث باختلاف
الاحتلال والاصل اعتبار
مغنى الحاجة والاستغناء
بالكسب المتيسر في الاستغناء
من كان حاله مثل حال
الهاجرتين في زمان النبي
صلى الله عليه وسلم كانوا
متردقين من الغنى
بعد دفعة وفي الغنى
والاحتياط لمن كان
قويا حاذقا في الاحتياط
وامامان يسال غيب
القياس على هدا

نفس من درست او ست انك بغير ديكي از شمار من خود پس همي بار و بر پشت خود بهتر است از آنکه بيايدش بگرد او
 اور خداستخالی افضل خود پس سوال کند اور بايد يا منع کند اور مالک عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار عن رجل
 من بني اسد انه قال نزلت انا واهله ببقيع القرقد فقال لي اهلنا اذهب الي رسول الله صلى الله عليه وسلم فقل لنا شيئا
 ناكله وجلو ايدك ورن من حاجتهم فذهبتم فذهب الي رسول الله صلى الله عليه وسلم فوجد عنده رجلا يسال ورسول الله صلى
 عليه وسلم يقول لا اجدهما اعطيت فتولى الرجل وهو غضب هو يقول لعمر انك لتعطي من شئت فقال رسول الله صلى
 الله عليه وسلم ان لي غضب علي الا اجدهما اعطيه من سال منكم وله اوقية او قية لها فقد سال الحافا قال الاسد فقلت لعمر ان
 خير من اوقية قال مالك الا اوقية اربعون درهما قال فرجت ولم اساله فقدم علي رسول الله صلى الله عليه وسلم بعد ذلك
 بشعير و زبيب فقسم لنا منه حتى اغنانا الله مروى از قبيلة بني اسد گفت که نازل شدم من اهل من در بقیع
 غرق پس گفت اهل من بر پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس سوال کن اور چیزی برای ما تا بخوریم آنرا شروع
 کردند ذکر کردن حاجت خود تا پس رفتم بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس یافتیم نزدیک او مروی را که سوال کرد
 اور او آنحضرت صلی الله علیه وسلم میفرمود منی یا بم چیزی را که بدیم ترا پس روگردانید آنمزد و حال آنکه خشم گرفته بود
 و او میگفت قسم بزندگانی من هر آنی تو میدهی هر گاه میخواهی پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آنی هر چه خواست
 بر من از چیزی آنکه چرا منی یا بم چیزی که بدیم او را کسیکه سوال کند از شما و او راست بقدر اوقیه یعنی مالک یک اوقیه شد
 پس بر آنی سوال کرد سوال الحاف یعنی الحاح که ممنوع است گفت اسد ناله شیر دار ما بهتر است از اوقیه یعنی در دل خود
 گذرانید گفت پس باز گشتم و سوال نکردم پس آورده شد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آن شعیر و زبيب پس گفت
 برای ما از آن تا آنکه بی نیاز گردانید ما را خداستخالی باب ثواب الصدق در بیان ثواب صدق مالک عن یحیی بن سعید
 عن ابی الجباب سعید بن یسار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من تصدق بصدقة من كسبه ولا يقبل الله الا طيبا
 كان انا يضحها وكف الرحمن يربها له كما يرب احدكم فلو اوفضيله حتى تكون مثل الجبل رسول الله صلى الله عليه وسلم
 کسیکه تصدق کند بصدقه که حاصل شده باشد از کسب حلال قبول نمیکند خداستخالی مگر حلال را غیر ازین
 که گویا نهاد آن صدقه را در دست رحمن جل جلاله می پرورد اور او را چنانچه می پرورد یکی از شما بجهت سپ یا بجهت شتر
 خدا تا آنکه بشود مانند کوهی **كتاب الصيام** قال الله تعالی يا ايها الذين امنوا كتب عليكم الصيام كما كتب
 على الذين من قبلكم لعلكم تتقون اياما معدودات فمن كان منكم مريضا او على سفر فعدة من ايام
 اخر وعلى الذين يطيقونه فدية طعام مسكين فمن تطوع خيرا فهو خير له وان تصوموا

اداري الامام السائل
جواب قويا وشك في امر الله
واخباره بلو من فان من علم انه
لو كسبه اوله حيا لكانت
كسبه بكفاية ثم قبل منه
كسبه بكفاية ان يطيق
واصطاه اقول بكنان يطيق
بين الاحاديث باختلاف
الاحتلال والاصل اعتبار
مغنى الحاجة والاستغناء
بالكسب المتيسر في الاستغناء
من كان حاله مثل حال
الهاجرتين في زمان النبي
صلى الله عليه وسلم كانوا
متردقين من الغنى
بعد دفعة وفي الغنى
والاحتياط لمن كان
قويا حاذقا في الاحتياط
وامامان يسال غيب
القياس على هدا

عن الصوم
 في يوم
 طهرت
 اول الدين
 الذين يطهرون
 ان الغنى
 ثم ينجون
 انظر
 صلوات
 من
 قال
 انما كان
 على
 قوله
 اختل
 قل

خير لكم ان كنتم تعلمون شهر رمضان الذي انزل فيه القرآن هدى للناس بينات من الهدى والفرقان فمن شهد منكم الشهر فليصمه ومن كان مريضا او على سفر فعدة من ايام اخر يريد الله بكم اليسر ولا يريد بكم العسر ولتكملوا العدة ولتكبروا الله ما هددكم ولعلكم تشكرون واذ انسا لك حبادي عنى فاني قويا جيب دعوة الداع اذا دعان فليستجب له ويؤمن بعلمه يرشدون و احل لكم ليلة الصيا الرقت الى نساءكم من لباسكم وانتم لباس لهن علم الله انكم كنتم تخافون انفسكم فذنب عليكم وعفا عنكم فالان باشره من واتبعوا ما كتب الله لكم وكلوا واشربوا حتى يتبين لكم الخيط الابيض من الخيط الاسود من الفجر فما اتصا الصيا الى الليل ولا تباشروهن وانتم تحلفون في المساجد تلك حدود الله فلا تقربوها كذلك يبين الله آياته للناس لعلهم يتقون اي مسلمانان فرض کرده شد بر شماروزه داشتن چنانچه فرض کرده شده بود بر آنانکه پیش از شما بودند یعنی اهل کتاب تا بود که شما بر نیز گاری کنید فرض کرده شد بر شماروزه داشتن در روز ما شمرده شده یعنی روز ما از آن پس هر که باشد از شما بیاریا سا فر و افکار و پس واجب است بروی عدد روز ما که افطار کرده است از روز ما و دیگر بر آنانکه معنی توانند روزه داشتن فدیه است که عباره از طعام یک سکن است و این ترجمه بنا بر آنست که لامقدر باشد یعنی لا یطیقونه یا بر آنانکه می توانند روزه داشتن و روزه نمیدارند فدیه است که عبارت از طعام یک سکن است و این ترجمه بنا بر آنست که لامقدر نباشد پس در اول آیه در شرح فانی که طاقت روزه ندارد نازل شده است و محکم است و بر وجه ثانی منسوخ است در اول اسلام اختیار بود روزه داشتن و فدیه دادن بعد از آن منسوخ شد بآیه فتن شهد منکم الشهر ترجمه گوید همین در اول از سلف منقول است و فلق خاطر از هر دو نمیرد زیرا که حذف لا جایز در آن جاست که معنی مشتبه نشود و اینجا معنی مشتبه می شود و لهذا جمیع عظیم از سلف قائل شده اند بر وجه ثانی و فرد آورده آیه باین معنی یا وجود ابار لفظ گو یا بر هم کردن تفسیر آیه است این از سهانی قرآن بر میخیزد و آنانکه قائل بر نسخ شده اند زیاد از مفهوم آیه عمل مستمر مسلمین بدان نشان نیست و بر وجه ثانی درین صورت اگر چه از صحابی منقول شود محل نظر است زیرا که امر اجتهاد است پس چه دیگری بر خاطر این فیه رعیتند که خلق آنان بر خاست و الله علم یعنی و واجب است فدیه نفس خود یا نفس ولد و مملوک خود و آن فدیه طعام یک سکن یعنی فز اخم یک سکن یا ابل او باشد بر آنانکه طاقت دادن آن فدیه دارند پس مراد صدقه الفطر است که در هر سال یکبار در روز فطر از خود و ولد و مملوک خود می باید داد و تسمیه او باینجه است که اقباس آدمی تا یک سال نعمتی است عظیم حوض آن شایع یک سکن است با عیال او پس حضرت صلعم تقدیر فرموده اند آنرا یک صلح از قوت بلد یا نیم صلح از گندم و یک صلح از خرما وجود و چهار قبل از ذکر بجهت است که مرجع مقدم است مرتبه چنانکه فی داره نید و ضرب غلام و مرد دیگر صغیر بجهت آنست که میل معنی کرده اند

و المراد
 العاقب
 رجب
 الذين
 فاضل
 مقدم
 ميلاد
 انما هو
 الفطر
 العلم
 كلام
 جيب
 ما يعا
 وعلى
 القضاء
 يقضون
 ولا يام
 الرضوان
 اخر
 القضاء
 ذلك
 المعنى
 شى
 واست
 من
 شهر
 طوبى

وحيها خاسا
 وحيها المعنى على
 الدين يلقونه
 القضاء لا يقضين
 حتى يعجزوا عما
 مسكين بكل صدم
 وعلى على الدين
 انه يجهل الدين
 ان يعجزوا عما
 البت بسبب
 شغل عن البيت
 بالصوم وان
 وجه صحبة
 قد نصاب
 مدلول كل واحد
 منها السلف و
 الظاهر منهم غدا
 من غدا انزل
 والله اعلم
 واداسا للشعائر المعنى
 فضلا باخضون المعنى
 تكلموا بالعلم والتكبر والله
 ولقد عوه عمل الكلام من
 سنه تأكيديا وتقطيع
 للسامع وفي هذه الايات
 ان صياحه رمضان والقبض
 تقوله تعالى كرت الصو
 فاصل التقدير المساك
 ويؤخذ من هذه الايات
 انه في الشرح المساك
 اكل والشرب والجماع
 من الغنى الصادق كسب
 من غنى الشرب والجماع
 ۲۲

زيرا كفيه سمان طعام مسكين است كما قال الله تعالى وان لكم في الهنق العبرة لتسقيم حافي بطون يسر كرا بطون
 طاعت بكون عمل خير العيني زيازه از قدر واجب در فديس اين عمل بهتر است براي او و روزه داشتن بهتر است براي شما
 اگر ميديانيد كه بهتر است پس باز نمايند از روزه داشتن اين كلام بهتر است كه روزه داشتن شاق است بنفس پس خداستخالي فرمود كه روزه
 اخروي نظر بايد كرد و از لذت جنبه نظر ميابد پوشيده در رمضان بهتر است كه نماز كرده شده و در حاليكه روزه را نمانده است
 و در حاليكه آيات وضع است نماز شرب كه اديت و فوق در حق مطلق اين كه من شرب باين بايد كه روزه را نماز و كرا باين بايد كه روزه را نماز
 عدد روز تا كه افطار كرده است از روز نهار ديگر يعني ماه ديگر و اين كه تيك از نيت بلكه عاده آن براي دفع توهم نيت است
 بعموم من شهد ميخواهد خداستخالي در حق شما آساني و ميخواهد در حق شما دشواري يعني در شرايح آساني كرده است و اين
 مريض و مسافر جايز داشته و ميخواهد كه كامل كند شمار را يعني امر تشريم نيت كه كامل كند شمار روزها فاسته در قضا و ميخواهد
 باسد كبر يا كند خدا را بشكر بركه هدايت كرد شمار يعني امر كرد باين تكبير روز فطر در نماز و غير آن بعد اكمال نيت و نماز
 كه شكر كند و وقتيكه بپرسند ترابندگان من از احوال من پس مضمون اين كلمه برسان كه هر آينه من نزديك قبول ميكنم دعا
 و ما كنده وقتيكه دعا كند مرا پس بايد كه قبول كند ايشان گفته مرا و بايد كه ايمان آرند من تا بود كه ايشان راه يابند
 و اين امر در اصل معني مربوط است بقول او تعالى يويد الله بكم اليس يعني امر كند شمار باكمال صده در قضا و تكبير و ميكند
 بدعا و پذيرفتن احكام الهي و الله حرم فصل با جنبى نيت در سبب عدم حلال كه ده شد براي شما شب روزه با متصل شد
 بسوي زنان خود يعني جماع زنان زنان لباس نماند براي شما يعني بيب عفت شما نماند و شما بستره لباس ايده يعني بيب عفت ايده
 براي ايشان و خداستخالي كه شما خيانت ميكرديد در حق خویش يعني محصيت ميكرديد به جماع پس چه راني كرد بر شما و مغلون و در شما
 اکنون جماع كند ايشان طلب كند آنچه نوشته است خداستخالي براي شما يعني طلب كند و بخوريد پوشيده تا آنكه ظاهر شود براي شما
 برشته سفيد ممتاز شده از رشته سياه رشته سفيد عبارت از فجر صادق است تشبيه داده است خداستخالي سفيد اول فجر
 صادق را برشته سفيد و آنچه بالاسي آن باشد از سياهي برشته سياه بعد از آن تمام كند اسما كرات او داخل شدن
 شب يعني غروب آفتاب و جماع نكند با زنان حالانكه شما مستكف باشيد در سجد تا با شرت مستكف و اكل و شرب جماع
 در صوم حد نامي مقرر كرده خداستخالي يعني نهيات اوست پس نزديك شويد با نها همچنين بيان ميكند خداستخالي نشانه
 خود را براي مردمان تا بود كه بر سبب كار شوند متوجه گويد در بين آيات خداستخالي جمع كرده است جمله عظيمه از احكام صوم و ميخواهد
 كه بانه از ان ذكر كنيم پس كدام است حاكم هيچام و دلالت ميكند بر فرضيه صوم چنانچه كرت سائر قرآن نيز بر وجوب
 ميكند و اين كلمه فصل است بر فرضيه صوم در اصل لغت اسما ك است و در شرح اسما ك از اكل و شرب جماع است از اسما ك

وحيها خاسا
 وحيها المعنى على
 الدين يلقونه
 القضاء لا يقضين
 حتى يعجزوا عما
 مسكين بكل صدم
 وعلى على الدين
 انه يجهل الدين
 ان يعجزوا عما
 البت بسبب
 شغل عن البيت
 بالصوم وان
 وجه صحبة
 قد نصاب
 مدلول كل واحد
 منها السلف و
 الظاهر منهم غدا
 من غدا انزل
 والله اعلم
 واداسا للشعائر المعنى
 فضلا باخضون المعنى
 تكلموا بالعلم والتكبر والله
 ولقد عوه عمل الكلام من
 سنه تأكيديا وتقطيع
 للسامع وفي هذه الايات
 ان صياحه رمضان والقبض
 تقوله تعالى كرت الصو
 فاصل التقدير المساك
 ويؤخذ من هذه الايات
 انه في الشرح المساك
 اكل والشرب والجماع
 من الغنى الصادق كسب
 من غنى الشرب والجماع
 ۲۲
 النية كاخذ من حديث
 ان الاموال بالنيات ولفظ
 ان المرء من حيث
 يقض ان شئ يقضيان
 عدا عما الظن ولفظ
 بالنسبة اليه وان صدر
 الفطر فريضة ولفظ
 فانه ما ولفظ
 ان في ان كسر التكب يعك
 عند انقضاء رمضان
 وان الاكل ولفظ
 مطلقه ولفظ
 النية ولفظ

خبر صادق تا غروب آفتاب نیت قرینه و خیر نیت در آیه فالان باشن من و ابتغوا ما كتب الله لكم تصحیح همین
 و نیت قرینه تا خود هست از حدیث انما الاعمال بالنیات و آیه و ما امرنا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین
 و وقت آن از شهر رمضان است و آن بحساب عرب که نزول قرآن ببلخه ایشان است از زودیت بلال است تا رتبه بلال
 و اگر برین باشد یا مسافر در اخصت است که افطار کند و شمار فاست از حد رمضان روزه گیرد و معتبر در قضا عدت است ^{نکته}
 در طول قصر و حدود و حد فطر فرض است بر هر کس طاقه ادای آن دارد و حضرت صلعم آنرا تعیین کرده اند بقدر چنانکه
 بیاید و انکار تکبیر در حد فطر مطلوب است چه در نماز و چه در غیر آن و این کلمه ایست عامه اگر گفت تکبیر گویند در رکعت اول
 پنج در ثانیه میتواند شد و اگر چهار گویند در هر رکعت میتواند شد و در کتبها رمضان جایز است جماع چنانکه جائز است
 و شرب احتکاف یکی از قربات مشرعه است و جماع حرام است بر معتكف و عده آن بودن اوست در مسجد پس حرام است
 در مسجد اگر چه بغیر احتکاف باشد و الله صلعم مسئله یکی از ارکان صوم نیت است بحدیث انما الاعمال بالنیات و سابق
 اشارتی گذشت که در مثل این مقام فقیر اکتفیشی است زیرا که خالی نیت از آنکه معنی نیت در سنجیدت قصد فعل باشد ^{تعمیر}
 آن یا قصد قربت بخدا تعالی و قصد قربت اگر چه قصد عله غایبه است از فعل از قصد نفس فعل محل این لفظ تواند بود
 بتفسیر حضرت صلعم الله علیه و سلم من کانت هجرة الی الله الحدیث یا قصد فعل قربت برود حدیث صحیح که صحت نیت مهم کردند
 و حضرت صلعم جایز داشتند اسقاط احتمال اول و ثالث میکند نظر بر نیت که قصد فعل امر جلی است شارح متوجه آن نشد بلکه امر
 فرضیه اخلاص است و آن با صافه فعل باشد بخدا تعالی از جهة امتثال امر یا قصد قربت با و یا فرار از عقاب او تحصیل ثواب
 و الله صلعم در روز عظمی جداست و لهذا گاهی مباح میشود فطر بعضی ایام و واجب میشود صوم بعضی آخر پس نیت بر روز
 واجب است و نیت نیت در فرض واجب است چنانکه باید متصل ساختن آن با اول جز صوم یا ایقاع آن در جزئی خاص
 از لیل نند نصف اخیر یا ثلث اخیر از شب یا اساک بعد از آن لازم نیت زیرا که عاده مستمره مردم است لزوم عدا اول خبر
 و نوم آخر شب در شرط این چیز با شرح عظیم است و از صاحب شرح یعنی بآن ظاهر نشد با وجود شده حاجت معلوم
 بودن کثرت وقوع آن پس این تقریر است از شارح بر آن عاده مستمره و اگر شک کند در نیت صوم پس نیت صوم
 صحیح باشد و اگر نیت صوم جازم باشد و تردد در فرضیه دارد ظاهر شد که رمضان است بنا بر آنچه گفتیم ظاهر است که نیت
 از رمضان واقع شود و تخری بوم اشک بصوم بچندین رمضان نقل باشد یا فرض باشد مبنی است بحدیث ترمذی هر جماعت
 من قام یوم الشکر فقد عسی اباه اسم صلعم الله علیه و عله مبنی است که این تعقیق است در دین و اگر لیه ثلثین از رمضان
 نیت کند و میداند که اگر ثواب ثلثین باشد و ظاهر کنیم صحیح باشد زیرا که در حکم شرح از آن جاری نیت پس بقدر شک معفو باشد

ضرورت در کن دیگر اسماک است از جماع و اکل شرب نفس قرآن چنانکه گذشت و لاحق کرده شد بر سنت چنانکه روایت فرمودیم که
 اسماک از استقار و تنقیح کرده اند اکل شرب ابوصول العین من الخارج الی البیسی جو فاسن طریق منفذ مفتوح و قبل الی جو
 فی تحیل الغذار و وصول هوا بخلق و بوی مشکب ملغ غیر مفسط است زیرا که همین نیست و هلاک کردن و طایر سرد و گرم و پاشیدن
 آب بر سرد و الیدن بن و کشیدن سرد و چشم غیر مفسط است زیرا که از راه منفذ مفتوح نیست بلکه از راه مسامات و بر قول
 تقطیر و دادگوش و حیل مفسط است زیرا که بر ثانی و بلع رقیق که داخل فم است یا بر زبان است از وی جدا شده اگر چه زبان را
 بر آورده باشد مفسط نیست زیرا که شارع فم را در تحکیم داخل اعتبار کرده است و فم و شنبه در شبهه علی غل شبهه بخارج پس شارع
 حکم فرمود که وصول طوبت بخلق مفسط نیست تا وقتیکه بلع نکند و مراد از فم قدریست که چون شفتین را هم آرد بوجهی که
 بی تکلف می باشد دیده نشود پس اگر رقیق را برودن از آن حد آرد و باز فرود برند روزی بلع شود بخلاف بر آوردن زبان
 با آنچه بر ویست از طوبت و رقیق که بلع او در زده را منی شکند زیرا که از معدن خود تجاوز نکرده است و اگر در دمان جزوی از
 طعام باقی ماند و در آشنای روزه همراه رقیق فرود رفت اگر از تیز او عاجز است ضرر نیکند زیرا که ملحق بر رقیق است و در اصل
 او سنت ازین عام تخصیص کرده است خوردن و نوشیدن بر نسیان در حدیث شریف آمده من لشیء هو صیام فاکل او شرب

۲۲۵

فلیتم صومه فانما اطعمه الله و سقاه و ای جماع بنزله اکل است درین باب یا نه ظاهر است که بنزله است و ای سابق آب است
 مفسطه است و ای غیر قصد بنزله است یا ظاهر است که بنزله است اگر سبانه کرده است و اگر سبانه کند و زده شکند زیرا که قصد فعلی مفسطه عنده
 بر چه یک غالباً منجز شود و وصول عین بنزله عمدتاً و سبانه صائم در مفسطه در حدیث ممنوع شده است و ای اگر کسی با گراه و زده
 طعام خورد و زده اش می شکند یا نه ظاهر است که منی شکند زیرا که عدم تاثیر چیز یک در آن اگر اه کنند در مواضع بسیار است
 از کفر و طلاق و غیر آن و معنی جماع و دخول سرد است و فرج و ستمنا با شرت در حکم است نه بشکر و نظر شهوت که وی حلال است
 همیشه است و در این تنقیح است که در قرآن لفظ اکل شرب را زده معلوم شد که اعتدال زده را منی شکند و جامع در میان
 این دو وجهی که مخالف اعتدال باشد وصول عین است بچون از راه منفذ مفتوح و تقیر را در اینجا بحث است بلکه در جامع وصول
 عین است از راه حلقوم و او پاشیدن از زخم یا تقطیر و اعیل را البته اکل شرب نتوان گفت و فی صیوم البخاری قال
 لا یاس بالسطح لظن ان لم یصل الحلقه لیکن در سوط و وصول بخلق اکثر است و بنزله اختیار میرسد بخلاف فم که بنزله
 از نیجه احتیاط منع است و قصد برای آرد همچنین قصد مجمل است بر شرب از جهت وصول با معار و معده که قصد شرب است
 بنزله است اما از جماع و غیر این دو مسئله را بر اکل شرب محل کردن تکلف شد و است و الله علم شرط او ای صوم اسلام
 و قبل است و تقار حین و نفاس با اسلام بجهت آنکه صوم طاقت است و حاجت کافر جدا شود و بنزله آن را اصل پس از جهت آنکه

قلت الخوارزمي
 كلف الغم ورجحه بسبب
 الجوع ومعنى كونه
 اطيب عند الله
 رضاه الله تعالى به
 ومعنى قوله وانا اجزي
 به اختصاص التبرؤ
 والمغفرة

۲۲۶

قلت
 قوله صفة ما تشرب
 والتخفيف في سائر
 الاغذية

بدون قصد وتبرؤ مطيع است مئی آید پس مجنون از روزه نیت اگر چه اساک کند و استیجاب روز تقصید علم صوم خود البته ضروری نیست
 آنچه ثبوت نوم در روزه و ایا قصد علم یک خط ضروری است یا نه در نوم مستغرق نه بار و اغامی مستغرق تردست احتیاطاً قضا آن روز
 است و در حدیث وارد شده فانهن اذ حصن لا یصلین ولا یصلین از اینجا معلوم میشود که در نیجات صوم و صلوة صحیح نیت و شرط
 و جوب آن عقل و بلوغ است اگر چه جالیض و نسا باشد یا مصلین و مسافر و ایشان قضا کنند و بر کافر چون مسلمان شود قضا لازم نیست
 بحدیث الاسلام تحت قبله آری و جوب برای ظاهر میشود و عقاب آخرت **باب فضل الصوم و فضیلت روزه مالک**
 الزناد عن الامام جرج عن ابی هريرة ان رسول الله صلى الله عليه قال والذي نفسي بيده لا تخلفتم الصيام اطيب عند الله

ريح المسك انما يذره شفق و طعنا و شراهم من اجله فالصيام لي وانا اجزي بكل حنة بعشر مثالها الى سبعائة ضعف
 الا الصيام فهو لي وانا اجزي به از ابو هريره مرويت که رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمودم که کسی نفس من در دست قدرت
 اوست بر آئینه بوی نان روزه و از خوشتر است نزدیک خدا تعالی از بوی مشک تعالی میفرماید عزیز زین نیت که میگذارد
 خود را یعنی جوع را و طعام خود را و شراب خود را برای من پس روزه برای من است و من جزا دهم او را بعوض صوم هر حنة فاقده
 بدو چند آن تا هفتصد چند مگر روزه پس آن برای من است و من جزا دهم بعوض او **باب فضل شهر رمضان**
 ماه رمضان **مالك** عن عبد الله بن مسعود عن ابی هريرة انه قال اذا دخل رمضان فتحت ابواب الجنة

وخلقت ابواب النار و صفت الشياطين ابو هريره گفت و وقتیکه در آید رمضان کشته کرده میشود در واز نامی پرست
 بسته میگردد و در واز نامی دفع و در زنجیر کرده میشوند شیطانان **باب يجب الصوم و الفطر بروية الهلال فان غم الحملی**
 تشبها ما و افطر او اجب است گرفتن روزه بدین هلال افطار نیز پس اگر نهان شود ماه تمام کند کسی روزه از شعبان
 بعد از آن روز بگیرند یا از رمضان بعد از آن افطار کنند **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله

عليه وسلم فرمود که در رمضان پس فرمود روزه بگیرد تا آنکه به بینید ماه را و روزه کشاید تا آنکه برسیند ماه را پس اگر
 نهان کرده شود از شما پس اندازه کنید برای او و مراد از اندازه کردن آنست که کسی روز از شعبان تمام کند و بعد از آن
 در رمضان اعتبار کند ماه عید اگر منوم شود کسی روزه تمام کند بعد از آن عید را اعتبار کند و در روایت دیگر صریحا وارد شد
 فاکملوا ثلثين **مالك** عن عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه قال الشهر ستمون

فلا تصوموا حتى تروا الهلال ولا تفطروا حتى تروه فان غم عليكم فاقدوا له رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود ماه در
 احيان بیت و نه روز میشود پس روزه بگیرد یا به بیند ماه را و روزه کشاید تا آنکه برسیند ماه را پس اگر نهان کرده شود از

قله
وعليه اصل العلة

ميدانت مالك عن عبدالله بن سعيد عن ابي بكر بن عبدالرحمن بن الحارث بن هشام عن عائشة وام سلمة زوجي
 النبي صلى الله عليه وآله انما قال لانا كان رسول الله صلى الله عليه وآله يصوم جنباً من جماع غير احتلام وفي رمضان في يوم
 حضرت عائشة وام سلمة رضيت الله عنهما يكتنن ان حضرت صلى الله عليه وآله يصوم في يوم من ايامه في باجابت بود بسبب
 نه بسبب احتلام بعد از ان روزه ميگرفت مالك عن عبدالله بن عبدالرحمن بن عمر الانصاري عن ابي بصير عن عائشة
 ان رجلاً قال لرسول الله صلى الله عليه وآله وهو واقف على الباب انا اسمع يا رسول الله اني اصوم جنباً وانا اراد
 الصييا فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وانا اصوم جنباً وانا اراد الصيام فاغتسل واصوم فقال له الرجل يا رسول الله
 انك لست مثلنا قد غفر الله لك ما تقدم من ذنبك وما تاخر فغضب رسول الله صلى الله عليه وآله وقال
 اني ارجو ان اكون احساكم الله واعلمكم بما اتفقته حضرت عائشة فرموده شخصي گفت در خبرت ان حضرت صلى الله عليه وآله
 ايستاده بود نذير در روزه ومن جي شنيدم يا رسول الله بر آيينه من بصبح در جي ايم حالاً نكته من باجابت من اراده صوم
 دارم پس فرمود او يا رسول الله صوم من بصبح در جي ايم حالاً نكته من باجابت من اراده صوم دارم پس غسل ميكنم
 در روزه ميگيرم پس گفت او را ان شخص يا رسول الله سر آيينه تو نيسي يا نبي ما بر آيينه تو نيزيد بهت ترا خداستقالي پنجويش
 از اين گذشت از گناه تو و آنچه مؤخر شد پس خشم گرفت ان حضرت صلى الله عليه وآله فرمود او يا نبي من ايديداكم
 باشم تر سنده ترين شما از خدا و دانان ترين شما با نبي كه بر سر نكته من از ان مالك عن سمى مولى ابي بكر بن عبدالرحمن بن مالك
 بن هشام انه سمع ابا بكر بن عبدالرحمن يقول كنت انا و ابي عند مروان بن الحكم وهو امير المدينة فذكر له ان ابا
 يقول من اصوم جنباً افطر لك اليوم فقال مروان اقممت عليك يا عبد الرحمن لتذهبين الى اعي المؤمنين عائشة
 وام سلمة فلتسا لهما عن ذلك فذهب عبد الرحمن وذهب مع حتى دخلنا على عائشة فسلم عليها عبد الرحمن
 ثم قال يا ام المؤمنين انا كنا عند مروان بن الحكم فذكر له ان ابا صهرى يقول من اصوم جنباً افطر ذلك اليوم قالت
 عائشة ليس كما قال ابو صهرى يا عبد الرحمن اتزغب كما كان رسول الله صلى الله عليه وآله يصوم قال عبد الرحمن لا والله
 قالت عائشة فاشهد على رسول الله صلى الله عليه وآله ان كان يصوم جنباً من جماع غير احتلام ثم يصوم ذلك اليوم قال ان
 خرجنا حتى دخلنا على ام سلمة فسالها عن ذلك فقالت مثل ما قالت عائشة قال فخرجنا حتى جئنا مروان بن الحكم فذكر
 عبد الرحمن ما كنا نقامران اقممت عليك يا ابا محمد لتركن دابتي فانها بالباب فلتذهبين الى ابي صهرى فانه يابى
 بالعقيق فلتخبينه بذلك فرك عبد الرحمن وركبت مع حتى آتينا ابا صهرى فحدثت مع عبد الرحمن ما ذكره فلك فقال
 لا علم لي بذلك ما اخبرني به ابو بكر بن عبدالرحمن فقلت اني سمعت مروان بن الحكم يقول اني سمعت ابا بكر بن عبد
 الله بن عمر بن الخطاب يقول اني سمعت ابا بكر بن عبد الله بن عمر بن الخطاب يقول اني سمعت ابا بكر بن عبد الله بن عمر بن الخطاب يقول

که ابوهریره میگوید هر که بصبح در آید و او با جنابت است افطار کند آن روز را پس گفت مروان قسم میدهم ترا ای عبدالرحمن که بر سب
 بسوی حضرت عائشه و ام سلمه پس سوال کنی ایشان را ازین مسئله پس گفت عبدالرحمن و رفتم من نیز همراه او تا آنکه در آمدیم بر
 حضرت عائشه پس سلام گفت بروی عبدالرحمن بعد از آن گفت یا ام المؤمنین هر آینه ما بودیم نزدیک مروان پس ذکر
 کرده شد پیش او که ابوهریره میگوید که هر که بصبح در آید و او با جنابت است افطار کند آن روز را گفت حضرت عائشه
 اینچنین چنانچه گفته است ابوهریره ای عبدالرحمن آیا اعراض میکنی از آنچه میکرد رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت عبدالرحمن
 اعراض نمیکم بخدا قسم گفت حضرت عائشه پس گواهی میدهم بر رسول الله صلی الله علیه و سلم که وی بصبح در می آمد و او
 با جنابت بود بسبب جماع ناز احتلام بعد از آن روزه میگرفت آن روز را گفت ابو بکر بعد از آن بر آمدیم تا آنکه داخل
 بر ام سلمه پس سوال کرد عبدالرحمن او را ازین مسئله پس گفت چنانکه گفته بود حضرت عائشه پس بر آمدیم تا آنکه آمدیم
 مروان پس ذکر کرد عبدالرحمن نزد او آنچه حضرت عائشه و ام سلمه گفتند پس گفت مروان قسم و او هم ترا ای اباجه که
 سوار شوی بر جانور من پس هر آینه شاهه است بر دروازه پس بر سبوی ابوهریره پس هر آینه او در زمین خود است
 در وادی عقیق پس خبر کن او را باین ماجرا پس سوار شد عبدالرحمن و سوار شدم من همراه او تا آنکه آمدیم نزدیک ابوهریره
 پس سخن گفت با او عبدالرحمن سستی بعد از آن ذکر کرد پیش او این ماجرا پس گفت ابوهریره علم تحقیق نیت مرا باین
 مسئله

باب اختلافوا فی القبلة للصائم والاقوی ان ترکها اولی الاملی اذاد

بیان الجواز وانکو التخص اختلاف کرده اند سلف در قبله صائم واقوی آنست که ترک قبایه بهتر است مگر در حق کسیکه اراده
 کرده بیان جواز را چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم کردند یا بخار کرد و عمل بر خست را چنانکه سائل کرد در قصه که می آید
 عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان رجلا قبل امراته وهو صائم فی رمضان فوجد من ذلك رجلا شدیداً فاد
 امراته لتسال من ذلك فدخلت حلی امرسلة زوج النبی صلی الله علیه و سلم فذکرت ذلك لها فخبرت لها امرسلة
 ان رسول الله صلی الله علیه و سلم یقبل وهو صائم فوجبت فخبرت زوجها فزاده ذلك ثم قال لسانا مثل
 رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یقبل رسول الله صلی الله علیه و سلم ما یشاء ثم رجعت امراته الی امرسلة فوجدت عندها
 رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما لهذا الامر فخبرت امرسلة فقال رسول الله
 الا خبرتیهما فی افضل ذلك فقالت عندا خبرتها فذهبت الی زوجها فخبرتة فزاده ذلك ثم قال لسانا
 رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یقبل رسول الله صلی الله علیه و سلم ما یشاء فقضیت رسول الله صلی الله علیه و سلم وقال والله انی لا اقبلکم
 فاعلمکم بعد ووجه مروی بوجه کردن خود را حال آنکه او صائم بود در رمضان پس مخزون شد بسبب بود او را پس

سخت پس فرستادن خود را سوال کند برای او ازین مسئله پس آمد برام سلمه و ذکر کرد این امر را پیش او پس خبر داد ام سلمه آن زن را
 که آنحضرت صلعم بوسه میکند حال آنکه او روزه دار میباشد پس بازگشت آن زن پس خبر داد شوهر خود را پس باده کرد این خبر
 حق آن مرد اندوه را و گفت میتم ما مانند آنحضرت صلعم خدا تعالی حلال میسازد برای پیغامبر خود آنچه میخواهد بعد از آن باز آمد
 آن زن او پیش ام سلمه پس یافت نزد ام سلمه آنحضرت را صلعم پس فرمود آنحضرت حدیث این زن پس خبر داد ام سلمه
 آنحضرت را صلعم الله علیه و سلم پس فرمود رسول الله صلعم ای خبر ندادی او را که من میکنم اینکار را پس گفت ام سلمه برین خبر
 داده بودم او را پس رفت بسوی شوهر خود پس خبر داد او را پس زیاد کرد این ماجرا در حق او عزم و اندوه را و گفت نسبت ما مانند
 آنحضرت صلعم الله تعالی حلال میگردد برای رسول خود آنچه میخواهد پس گفت آنحضرت صلعم الله علیه و سلم فرمود قسم بخدا که هر آینه
 من متقی تر و پرهیزگار ترم از شما و دانایترین شما ام با حکام خدا تعالی **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن

عائشة ام المؤمنین انها قالت انکان رسول الله صلی الله علیه و سلم یقبل بعض زواجه وهو صائم ثم تفتک عرو
 روایت کرد که حضرت عائشه میفرمود هر آینه حال این بود که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بوسه میکرد بعضی زنان خود را و او صائم
 بعد ازین عائشه میخندید **مالک** عن یحیی بن سعید ان عائشة بنت زید بن عمر بن نفیل امرأة عمر بن الخطاب کانت

تقبل رأس عمر بن الخطاب وهو صائم فلا ینهاها عائكة زوج عمر بن الخطاب بوسه میکرد و سر عمر بن الخطاب را و او صائم بود
 پس منع میکرد او را **مالک** عن ابی النضر مولی عمر بن عبد الله ان عائشة بنت طلحة اخبرته انها کانت عندها

زوج النبی صلی الله علیه و سلم فدخل علیها زوجها هنالك وهو عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی بکر الصدیق وهو صائم
 فقالت له عائشة ما ینعک ان تدنوا من اهلات فقبلها و تلاحبها فقال اقبها و انما صائم قالت نعم عائشة بنت
 طلحة بود نزدیک حضرت عائشه صدیق رضی الله عنهما پس داخل شد بروی شوهر وی آنجا و او عبد الله بن عبد الرحمن بن
 ابی بکر الصدیق بود و او روزه دار بود پس گفت او را حضرت عائشه چه چیز منع میکند ترا از آنکه نزدیک شوئی بزین خود پس
 بوسه کنی او را و بایکدیگر لعب کنی با او پس گفت عبید الله ای بوسه کنم او را من صائم ششم گفتم حضرت عائشه آری کن

مالک عن زید بن اسلم ان ابا هريرة وسعد بن ابی وقاص کانایرخصا و القبلة للصائم بوسه برده و سعد بن
 وقاص شخصت میدادند بوسه کردن را **صائم مالک** انه بلغه ان عائشة زوجة النبی صلی الله علیه و سلم کانت اذا

ذکرت ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کان یقبل وهو صائم تقول وایکرم املک لنفسه عن رسول الله صلی الله علیه و سلم
 حضرت عائشه وقتیکه ذکر میکرد و اینجور میگوید آنحضرت صلی الله علیه و سلم بوسه میدادند حال آنکه او صائم می بود میگفت حققت
 حدیث و کدام یک شما قادر تر است بر نفس خود از رسول الله صلی الله علیه و سلم **مالک** عن هشام بن عروة قال

بنابیر لردار القبلة لصائم تنهوا لغيره نعمت عروه بن الزبير نفیدم بوسه ادرق دوزه دار که خوانده باشد بجانب خیری مالک

عن نید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان عبد الله بن عباس سئل عن القبلة فجوابه فارخص فیها للشجر وكرها للشباب عبد الله

بن عباس سوال کرده شد از قبله صائم پس نصحت داد و پیر او کرده داشت از برای جوان مالک عن نافع ان عبد الله بن

سركان ینی من القبلة والمباشرة لصائم عبد الله بن عمر بنی میگردانند و با شرت در حق صائم باب اختلافوا في الحجامة

لصائم والا تقوى ايها لا تكمل الا لمن عشي الضعف اختلاف کردند در خون کشیدن صائم واقوی اقوال است که کرده است

مردن کسی که برسد از ضعف مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر ان كان يحجم وهو صائم قال لم ترك ذلك

بعد فكان اذا صام لم يحجم حتى يفطر عبد الله بن عمر خون میکشاند او صائم میبود باز ترک کرد از ابدال از ان پس وقتیکه

روزه میگرفت خون منی کشانید تا آنکه افکار کند مالک عن ابن شهاب ان سعد بن ابی وقاص وعبد الله بن عمر كانا

يختمان وهما صائمان ابن شهاب ایت کرد که سعد ابن ابی وقاص و عبد الله بن عمر هر دو خون میکشاندند حال آنکه ایشان

میبودند مالک عن هشام بن عروة عن ابيه كان يحجم وهو صائم قال لا يفطر الا وما دابة الحجم قط الا وهو

صائم عروه خون میکشاند او صائم بودی بعد از ان افکار میکرد گفت هشام و ندیدم او را که خون کشانیده باشد

هیچگاه مگر آنکه صائم بوقال مالک ابوبه الحجامه للصائم الا خشية من ان يضعف ولولا ذلك لم تكوه ولو ان رجلا

احجم في رمضان ثم سلم من ان يفطر امر عليه شيئا ولم اسمه بالقضاء لذلك اليوم الذي احجم فيه گفته مالک

مکروه نیست حجامت صائم را مگر بسبب ترس از آنکه ضعیف شود و اگر این نباشد مکروه نیست و اگر مردی خون کشانید

در رمضان بعد از ان سلامت ماند از آنکه افکار کند منی بیم ببردی نقصانی و امر نکردم او را بقضاء آن روز که خون

کشانید در وی باب اختلافوا في صوم المسافرين ايها افضل والا قوی ان الصوم افضل لمن لا يجهد الصائم

الا لمن اراد بيان الجواز وكونه الترخص اختلاف کردند سلف در صوم مسافر و افکار او که کدام یک از این بهترین است قوی ترین

اقوال است که صوم بهترین است در حق کسی که در شقت زیندازد و در صوم و فطر صوم بهترین است کسی که در شقت رساند او را

مگر کسی که قصد کند بیان جواز یا مانعند دارد قبول خیرت را مالک عن ابن شهاب عن عبد الله بن عبد بن عتبة بن مسعود

عن عبد بن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم خرج الى مكة فما اغمق في رمضان فصاحته بلخ الكديد ثم افطر فانظر الناس معه

و كانوا يأخذون بالاحداث فالاحداث من امر رسول الله صلى الله عليه وسلم حكيمة از عبد الله بن عباس روایت کرد رسول الله صدم

بسوی که سال فطر در ماه رمضان پس روزه گرفت تا آنکه رسید که بعد از ان فطر نمود پس افکار کرد در زمان حج راه

و عمل میکرد صحاب حکم جدید پس از آنکه نازده ترازان بود از حکام حضرت صدیق اکبر علیه السلام عن مهملی

لا أعلم اهل العلم
في الاثار والكتب
القبائل
محدثا
وغير ذلك
من الآثار
العلمية
التي هي
منها كراهية
القبائل
التي هي
منها كراهية
القبائل
التي هي
منها كراهية
القبائل

ابوبکر

ابی بکر بن عبد الرحمن عن ابی بکر بن عبد الرحمن عن بعض صحابہ رسول الله صلی الله علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
 امر الناس فی سفر عام الفطر بالفطر قال تقوا لعدوكم وصار رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ابوبکر قال الذی حدثتني
 لقد رايت رسول الله صلی الله علیه وسلم بالفتح يصحب راسه الماء من العطش او من الحر ثم قيل لرسول الله صلی الله علیه وسلم
 ان طائفه من الناس قد صاموا حين صحت قال فلما كان رسول الله صلی الله علیه وسلم بالكدي دعاه فخرج فشرى فافطر
 الناس ابوبکر بن عبد الرحمن روايت کرد از بعض صحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم هر آينه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود مردمان در سفر خود
 سال فطر مکه با فطر و فرمود قوه حاصل کنيد براي قال دشمن خود و روزه گرفت بخبرت صلی الله علیه وسلم گفتم ابوبکر بن عبد الرحمن
 اگر گفت کيک اين حديث من رسانيد هر آينه ديدم بخبرت را صلی الله علیه وسلم در حج که ميرنجت بر سر خود آب السبيل با گفتم
 سبب گري پس گفته شد پيش بخبرت صلعم که طائفه از مردمان روزه گرفتند و قتيکه تو روزه گرفتي گفتم راوی پس دقتيکه
 رسيد بخبرت صلعم کيديد طلب کرد پايه را پس آب خورد پس فطر کرد مردمان مالک عن حميد الطويل عن انس بن مالك
 انه قال سافرنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم في رمضان فلم يصب الصيام على المفطر الا المفطر على الصيام ان ابن ابي عمير
 سفر کردیم باهمراه بخبرت صلی الله علیه وسلم در رمضان پس عيب کرد و روزه دار بر افطار کنند و نه افطار کنند و بر روزه دار صام
 عن هشام بن عروه عن ابيه ان عمر بن عبد الاصيل قال لرسول الله صلی الله علیه وسلم يا رسول الله اني رجل اصوم افاض و لم
 فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان شئت فصم وان شئت فافطر عمره بن عمر صلی الله علیه وسلم گفتم رسول الله صلی الله علیه وسلم را پاره
 هر آينه من مردی ام که روزه میدارم پس ایا روزه دارم در سفر پس فرمود او را بخبرت صلی الله علیه وسلم اگر خواهی روزه
 اگر خواهی افطار کن مالک عن نافع بن عبد الله بن عمر كان لا يصوم في السفر عبد الله بن عمر روزه ميگرفت در سفر
 مالک عن هشام بن عروه عن ابيه انه كان يسافر في رمضان وناسا فومعه فاصوم عروا و ففطر نحن فلما يامرنا بالصيام
 هشام بن عروه گفتم که سافر ميشد عروه در رمضان و سافرت ميکردیم باهمراه او پس روزه ميگرفت عروه و افطار ميکردیم باهمراه
 بشكروا لربهم و اشتتن باب المسافر اذا اراد ان يدخل بلدا اول يومه يتقبله الصائم و قتيکه نخواهد که داخل شود شهر خود
 و اول روز سنت ميگردد و در روزه و اشتتن ان روز مالک انه بلغه ان عمر بن الخطاب كان اذا كان في سفر فحرم صيام
 فعله انه داخل المدينة من اول يومه دخل وهو صائم عمر بن الخطاب قتي در سفر ميورد روزه رمضان پس ميده سنت که
 داخل خواهد شد در مديت اول روز خود داخل مي شد حالانکه روزه دار سه بود قال مالک
 من كان في سفر في رمضان ففطره داخل على الصائم اول يومه و طعم له
 الفطر قيل ان يدخل دخل وهو صائم قال يحيى قال مالک اذا صام و ان يجتنب في رمضان و طعم له

قال مالك بن
 و من لا تار ما فرود من
 بين الاثار ما فرود من
 قول الثالث في
 العلي بن شريح السنه
 قال الثالث في
 الذي على الصيام
 ليس من الذي الصوم في
 السفر و قوله حيث
 بلغه ان ناسا صاموا
 فقال ابوليثك الصا
 ففطرهم ذلك اذا
 ففطرهم
 و ان من راي الفطر
 ففطرهم
 ففطرهم

الفجر هو بارضه قبل ان يخرج فانما يصح ذلك اليك كذا ما كسبك باشد در سفر در ماه رمضان پس انست كه او اهل
 شونده است بر اهل خود و اول روز خود و طلوع كرد او را فجر پيش از آنكه داخل شود در ماليكه او صائم باشد گفت مالك وقتيكه
 كه بخوابد كه بر آيد يعني بسفر در رمضان و طلوع كرد او را صبح و حال آنكه او در زمين خود است پيش از آنكه بر آيد پس بر آيند او
 روزه بگيرد آن روز را ترجمه گويد رضى امد عنه اگر مسافر يا مريض روزه گرفتند و در انشاي روزه مريض تندرست شد
 و صاف مقيم گشت بر ايشان افطار حرام است زيرا كه عذر مرفع شد از ايشان و اگر صحيح مقيم روزه گرفت بعد از ان
 مسافر شد يا مريض شد جائز است او را افطار از جهت وجود عذر خصت و اگر مسافر ابرح نباشد تا كه سها و اتمام صوم
 مسلكه اگر در انشاي روزه صبي بالنشيد يا كافرسلمان شد قضاء اين روزه بر ايشان واجب نيت زيرا كه روزه در هر چه
 ميشود پس صوم و وجوب صوم غير از مستلزم عدم و وجوب صوم تمام روزه است **باب** من افطر في يوم ذي عيده وهو يوم
 ان قد اتمنى ثم يقين بقاء الله ما يقضه ولا كفاة حليه هر كه افطار كند در روزيكه ابرو دارد و بگمان آنكه در شب داخل شد بعد
 يقين داشت كه هنوز روز باقيست قضا كند و كفارة لازم نيت بر كمالك **حسن** زيد بن اسلم عن اخيه خالد بن
 اسلم ان عمر بن الخطاب افطرت يوم في رمضان في يوم ذي عيده و داعى انه قد اتمى غابت الشمس فجاءه رجل فقال
 يا امير المؤمنين طلعت الشمس فقال عمر بن الخطاب كالحطب يسير و قد اجتمعتنا عمر بن الخطاب نظر كرد روزي در رمضان
 در روزيكه ابرو دارد و گمان كرد كه روزي در رمضان
 يا امير المؤمنين بر آمد آقا بپس فرمود عمر بن الخطاب حال آنست بر آيند تا تحري کرده بوديم قال مالك انما يريد
 الحطب يسير القضاء في انومي والله اعلم و حقه مؤنفة و يسارت يقول نضحي يومنا مكانه كذا ما كسبك باشد
 كذا راده كرد عمر بن الخطاب باين قول خود كه الحطب يسير و وجوب قضاء او را آنچه با نموده ميشود و الله اعلم و راده كرد سبكي محنت الوا
 و اساني اهراميكو بد روزه خوليم گرفت يك روز نجاي او ترجمه گويد رضى امد عنه احتيا و انست كه در حالت صوم افطار نكند
 آخر روز بگر بعد يقين بشا به عروب يا خبر متواتر و خبر صدوق و اجتهاد بقر اين مثل دين خلطى كه از شرق ميخيزد و بر او
 شدن ماه نيز عمل ميتوان كرد زيرا كه امر كردن سلف طبقه بعد طبقه بشا به همه احوال ثابت نشد و اگر ميبود البته نقل ميگرد
 وفي الحديث اذا دبر النهار من بهنا و قبل الليل من بهنا فقد افطر الصائم پس از اينجا دانسته شد كه خبر صدوق و اجتهاد نيز
 در كار است چنانكه در اوقات صلوة بر قول مؤذن ميتوان گفت كه روزه در صورت عيم از اجتهاد چاره نيت پس اگر خطاي
 اجتهادى يقين معلوم شود و امساك كند يقين يوم و روزه قضا نمايد و اگر غير اجتهادى كند تا شوم **باب** اختلاف اهل يقين
 صيا و رمضان مستتابنا او سفر قاولا قولى ان التباجر احب اليك من كذا ما كسبك باشد و روزه سلف يا قضا كند صوم

الفجر هو بارضه قبل ان يخرج فانما يصح ذلك اليك كذا ما كسبك باشد در سفر در ماه رمضان پس انست كه او اهل
 شونده است بر اهل خود و اول روز خود و طلوع كرد او را فجر پيش از آنكه داخل شود در ماليكه او صائم باشد گفت مالك وقتيكه
 كه بخوابد كه بر آيد يعني بسفر در رمضان و طلوع كرد او را صبح و حال آنكه او در زمين خود است پيش از آنكه بر آيد پس بر آيند او
 روزه بگيرد آن روز را ترجمه گويد رضى امد عنه اگر مسافر يا مريض روزه گرفتند و در انشاي روزه مريض تندرست شد
 و صاف مقيم گشت بر ايشان افطار حرام است زيرا كه عذر مرفع شد از ايشان و اگر صحيح مقيم روزه گرفت بعد از ان
 مسافر شد يا مريض شد جائز است او را افطار از جهت وجود عذر خصت و اگر مسافر ابرح نباشد تا كه سها و اتمام صوم
 مسلكه اگر در انشاي روزه صبي بالنشيد يا كافرسلمان شد قضاء اين روزه بر ايشان واجب نيت زيرا كه روزه در هر چه
 ميشود پس صوم و وجوب صوم غير از مستلزم عدم و وجوب صوم تمام روزه است **باب** من افطر في يوم ذي عيده وهو يوم
 ان قد اتمنى ثم يقين بقاء الله ما يقضه ولا كفاة حليه هر كه افطار كند در روزيكه ابرو دارد و بگمان آنكه در شب داخل شد بعد
 يقين داشت كه هنوز روز باقيست قضا كند و كفارة لازم نيت بر كمالك **حسن** زيد بن اسلم عن اخيه خالد بن
 اسلم ان عمر بن الخطاب افطرت يوم في رمضان في يوم ذي عيده و داعى انه قد اتمى غابت الشمس فجاءه رجل فقال
 يا امير المؤمنين طلعت الشمس فقال عمر بن الخطاب كالحطب يسير و قد اجتمعتنا عمر بن الخطاب نظر كرد روزي در رمضان
 در روزيكه ابرو دارد و گمان كرد كه روزي در رمضان
 يا امير المؤمنين بر آمد آقا بپس فرمود عمر بن الخطاب حال آنست بر آيند تا تحري کرده بوديم قال مالك انما يريد
 الحطب يسير القضاء في انومي والله اعلم و حقه مؤنفة و يسارت يقول نضحي يومنا مكانه كذا ما كسبك باشد
 كذا راده كرد عمر بن الخطاب باين قول خود كه الحطب يسير و وجوب قضاء او را آنچه با نموده ميشود و الله اعلم و راده كرد سبكي محنت الوا
 و اساني اهراميكو بد روزه خوليم گرفت يك روز نجاي او ترجمه گويد رضى امد عنه احتيا و انست كه در حالت صوم افطار نكند
 آخر روز بگر بعد يقين بشا به عروب يا خبر متواتر و خبر صدوق و اجتهاد بقر اين مثل دين خلطى كه از شرق ميخيزد و بر او
 شدن ماه نيز عمل ميتوان كرد زيرا كه امر كردن سلف طبقه بعد طبقه بشا به همه احوال ثابت نشد و اگر ميبود البته نقل ميگرد
 وفي الحديث اذا دبر النهار من بهنا و قبل الليل من بهنا فقد افطر الصائم پس از اينجا دانسته شد كه خبر صدوق و اجتهاد نيز
 در كار است چنانكه در اوقات صلوة بر قول مؤذن ميتوان گفت كه روزه در صورت عيم از اجتهاد چاره نيت پس اگر خطاي
 اجتهادى يقين معلوم شود و امساك كند يقين يوم و روزه قضا نمايد و اگر غير اجتهادى كند تا شوم **باب** اختلاف اهل يقين
 صيا و رمضان مستتابنا او سفر قاولا قولى ان التباجر احب اليك من كذا ما كسبك باشد و روزه سلف يا قضا كند صوم

الفجر هو بارضه قبل ان يخرج فانما يصح ذلك اليك كذا ما كسبك باشد در سفر در ماه رمضان پس انست كه او اهل
 شونده است بر اهل خود و اول روز خود و طلوع كرد او را فجر پيش از آنكه داخل شود در ماليكه او صائم باشد گفت مالك وقتيكه
 كه بخوابد كه بر آيد يعني بسفر در رمضان و طلوع كرد او را صبح و حال آنكه او در زمين خود است پيش از آنكه بر آيد پس بر آيند او
 روزه بگيرد آن روز را ترجمه گويد رضى امد عنه اگر مسافر يا مريض روزه گرفتند و در انشاي روزه مريض تندرست شد
 و صاف مقيم گشت بر ايشان افطار حرام است زيرا كه عذر مرفع شد از ايشان و اگر صحيح مقيم روزه گرفت بعد از ان
 مسافر شد يا مريض شد جائز است او را افطار از جهت وجود عذر خصت و اگر مسافر ابرح نباشد تا كه سها و اتمام صوم
 مسلكه اگر در انشاي روزه صبي بالنشيد يا كافرسلمان شد قضاء اين روزه بر ايشان واجب نيت زيرا كه روزه در هر چه
 ميشود پس صوم و وجوب صوم غير از مستلزم عدم و وجوب صوم تمام روزه است **باب** من افطر في يوم ذي عيده وهو يوم
 ان قد اتمنى ثم يقين بقاء الله ما يقضه ولا كفاة حليه هر كه افطار كند در روزيكه ابرو دارد و بگمان آنكه در شب داخل شد بعد
 يقين داشت كه هنوز روز باقيست قضا كند و كفارة لازم نيت بر كمالك **حسن** زيد بن اسلم عن اخيه خالد بن
 اسلم ان عمر بن الخطاب افطرت يوم في رمضان في يوم ذي عيده و داعى انه قد اتمى غابت الشمس فجاءه رجل فقال
 يا امير المؤمنين طلعت الشمس فقال عمر بن الخطاب كالحطب يسير و قد اجتمعتنا عمر بن الخطاب نظر كرد روزي در رمضان
 در روزيكه ابرو دارد و گمان كرد كه روزي در رمضان
 يا امير المؤمنين بر آمد آقا بپس فرمود عمر بن الخطاب حال آنست بر آيند تا تحري کرده بوديم قال مالك انما يريد
 الحطب يسير القضاء في انومي والله اعلم و حقه مؤنفة و يسارت يقول نضحي يومنا مكانه كذا ما كسبك باشد
 كذا راده كرد عمر بن الخطاب باين قول خود كه الحطب يسير و وجوب قضاء او را آنچه با نموده ميشود و الله اعلم و راده كرد سبكي محنت الوا
 و اساني اهراميكو بد روزه خوليم گرفت يك روز نجاي او ترجمه گويد رضى امد عنه احتيا و انست كه در حالت صوم افطار نكند
 آخر روز بگر بعد يقين بشا به عروب يا خبر متواتر و خبر صدوق و اجتهاد بقر اين مثل دين خلطى كه از شرق ميخيزد و بر او
 شدن ماه نيز عمل ميتوان كرد زيرا كه امر كردن سلف طبقه بعد طبقه بشا به همه احوال ثابت نشد و اگر ميبود البته نقل ميگرد
 وفي الحديث اذا دبر النهار من بهنا و قبل الليل من بهنا فقد افطر الصائم پس از اينجا دانسته شد كه خبر صدوق و اجتهاد نيز
 در كار است چنانكه در اوقات صلوة بر قول مؤذن ميتوان گفت كه روزه در صورت عيم از اجتهاد چاره نيت پس اگر خطاي
 اجتهادى يقين معلوم شود و امساك كند يقين يوم و روزه قضا نمايد و اگر غير اجتهادى كند تا شوم **باب** اختلاف اهل يقين
 صيا و رمضان مستتابنا او سفر قاولا قولى ان التباجر احب اليك من كذا ما كسبك باشد و روزه سلف يا قضا كند صوم

پی در پی یا جدا جدا و اقوی اقرال است که پی در پی قضا کردن بهترست و دو سترست و جدا جدا کردن کفایت کننده است
مالک عن نافع بن عبدالله بن عمر بن قنبر بن عوف بن عمرو بن عاصم بن مضر بن کنانة بن عبد مناف بن قصي بن كلاب بن مرة بن كعب بن لؤي بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن إلياس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من صام رمضان اذ هو حرام لم يكفر به و من صامه اذ هو حرام لم يكفر به و من صامه اذ هو حرام لم يكفر به و من صامه اذ هو حرام لم يكفر به
روزه وار و رمضان را پی در پی کسیکه افطار کرد و آنرا بسبب مرض یا سفر **مالک** عن ابن شهاب ان عبد الله بن عباس
و با همیره اختلافی قضاء و رمضان فقال جدا جدا ایضاً بینه و قال لا خلاف بینه لا ادری ایها قال یفرق بینه و
ایها قال لا یفرق بینه ابن شهاب روایت کرد که عبد الله بن عباس ابو هریره اختلاف کردند و قضا در رمضان گفت یکی از
ایشان که تفریق کند در میان آن و گفت دیگری تفریق نکند در میان آن ابن شهاب گفت منیدانم که کدام یک از ایشان
گفت که تفریق کند و کدام یک از ایشان گفت تفریق نکند میان آن **مالک** عن یحیی بن سعید انه سمع سعید بن المسیب
یسأل عن قضاء رمضان فقال سعید بن المسیب ان لا یفرق قضاء رمضان وان یؤاخر سعید بن المسیب الی کذا و ذلک و ارا
قضا در رمضان پس گفت سعید بن المسیب دوست تر نزدیک من است که تفریق نکند قضا در رمضان را و آنکه پی در پی
قال یحیی سمعت مالکاً یقول فین فرق قضاء رمضان فلیس علیه اعادة و ذلک یحیی سمعته واحب لک الی ان یقال
مالک میگفت در باب شخصی که جدا جدا کرد قضا در رمضان را پس نیت بروی اعاده و این تفریق کفایت کننده است اول
و دوست ترین و جوم قضا نزدیک من است که پی در پی کند آنرا **باب** من اصنا اهل فی رمضان و هو صائم و کفر
جماع کند اهل خود را در رمضان و حال آنکه او صائم است قضا کند و کفارة دهد **مالک** عن ابن شهاب عن حمید بن
عبد الرحمن بن عوف عن ابی هریره ان رجلاً افطر فی رمضان فامر رسول الله صلى الله عليه وسلم ان یکفر بعقوبة
او صیبا شهنشین متتابعین و اطعموا ستین مسکیناً فقال لا یجد فاتی رسول الله صلى الله عليه وسلم یعزق تعزقاً
خذ هذا قصداً بقوله فقال رسول الله ما احد حوج منی فضحك رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى بدت انياباً ثم قال
مردی افطار کرد و در روز رمضان پس مرگد و او را رسول الله صلى الله عليه وسلم که کفارة بد باز کرد و در یک برده یا برقه و شستن
دو راه پی در پی یا طعام خورانیدن شصت مسکین پس گفت آن مرد منی یا می پس آورده شد پیش آنحضرت صلى الله عليه وسلم
ز بس خرابی فرمود بگیر این را و تصدق کن آنرا پس گفت یا رسول الله نیت هیچکس محتاج تر از من نیست به اینحضرت
صلى الله عليه وسلم تا آنکه ظاهر شد دندان دراز آنحضرت صلى الله عليه وسلم بعد از آن فرمود بخور این **مالک** عن عطاء
بن عبد الله عن اساقی عن سعید بن المسیب قال جاء اعرابی الی رسول الله صلى الله عليه وسلم یضرب بصره و ینف شعره و یقول هلک
بعد فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم ما ذلک قال اصبت اهل و انا صائم فی رمضان فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم
هل استطیع ان تصوم رقبته قال لا قال هل استطیع ان تصوم بدنته قال لا قال فاحبس فاتی رسول الله صلى الله عليه وسلم

قلبت
وهو قول اكثر اصحاب
العلماء في الا نوار
ولا يجب التتابع في
القضاء ويستحب

۲۳۵

قلت

اعني الشاغلان
بجواب الكفاية
يكون نقال الكفاية
افساد الصوم
بمضان الصوم
بغيره الصوم
بقال الوجوه
لا تأكلوه من
بمضان الصوم
بما وجدتموه
شرب ادماء
تجبر الكفاية
اعلم حساب
كفارة عليه
كفارة الكفاية
ناسيا وطن الكفاية
تاسيا وطن الكفاية

بمارق قال خذ هذا فقد دق فقال ما اصدق جنى يا رسول الله فقال كلفه وصبره ما كان ما اصبحت
مالك قال عطلة فسالت سعيد بن المسيب كذالك العروق من القر فقال ما بين تحت عشرة صاعا الى عشرتين
بن ابيسب گفت آمد اعرابي بسوي نخرت صلص الله عليه وسلم من مرد مقدم سينه خود را و ميگذاي خود را و ميگفت بلاك شد
اين دور ترا رمضان خبر پس فرمود اورا رسول الله صلص الله عليه وسلم وحيث آن گفت جماع كردم اهل خود را و من در بار
بودم در رمضان پس فرمود اورا رسول الله صلص الله عليه وسلم يا ميتوانى كه آزاد كنى برده را گفت نيتوانم فرستوا يا ميتوانى
نذر كعبه كيشى شتر را گفت نيتوانم فرمود پس نشين پس آورده شد پیش آن حضرت صلص الله عليه وسلم زنبيل خرباره پس فرمود
بگير اين را و تصدق كن اين را پس گفت نيست بچايس محتاج ترا ز من يا رسول الله پس فرمود بخور از او روزه دار و روزه دار
بجاي آنچه بان رسیده گفت مالك كه گفت عطايس سوال كردم سعيد بن المسيب چه قدر بود در آن زنبيل از خرباره پس گفت
در بيان باز زده صلح تا بيش چالي بچه قواي اهل مالك سمعت اهل العلم يقولون ليس على من افطر يوما من قضاء رومنا

ظنما قال بمعنى
ظنما قال بمعنى
ظنما قال بمعنى
ظنما قال بمعنى
ظنما قال بمعنى
ظنما قال بمعنى
ظنما قال بمعنى
ظنما قال بمعنى
ظنما قال بمعنى
ظنما قال بمعنى

باصابة اهلها او غير ذلك الكفاية التي تذكر عن رسول الله صلص الله عليه وسلم فيمن اصنأ اهلها منها او رومنا
وانما عليه قضاء ذلك اليه في كفت مالك شئتم اهل علم كه سيگفتند نيست بر كسي افطار كرده باشد روزي را از قضاء
جماع اهل خود يا غير آن از سائر مفطرات كفارتيكه نقل كرده ميشود از آن حضرت صلص الله عليه وسلم در حق كسيكه جماع كرده باشد
يا اهل خود در روز رمضان و غير ازين نيست كه بروى قصار همان روز هت بقوى گفته است كه شافعي گفته كه چون اين شخص
حاجت خود بيان نمود آن حضرت صلص الله عليه وسلم آخر گردانينده كفارت را تا وقت سيار دامر كرده او را كه آن نر در حاجت صرف نمايد
افطار كند باكل و شرب پس نازد افطار بجماع است و در وجوب كفارت نزد يك ابو حنيفة و مالك كفارة مخصوص است بجماع
اكل و شرب نزد يك شافعي و احمد الله صلص الله عليه وسلم ترجم گويد رضى الله عنه معمول رينا بيا حبث متصل ابو هريره سه تلسن آنچه در
رسول ابن المسيب اذ است از ابدى بدنه ما خود نيست و آنچه تفسير اوست مثل بيان حق ما خود است مسئله بركه ادين
حادثه پيش آيد بروى واجب است آنچه در حديث آمده چون آن حضرت صلص الله عليه وسلم تخصيص نموده بر وصف عام كه
علة اين حكم باشد از وصفه كه علة آن زايد را بود چاره نيست و فقها و ران وصف مختلف شدند اقوي در بيان قبل
شافعي مينايد كه مؤثر مجموع چند خيز است افساد صوم ادائى رمضان بعد بجماع كه آتم شده است بان مسيب بجماع
بر جماع ناسى كفارة نيست زيرا كه روزه او فاسد شده و نه بركسيكه نيت روزه نگرفته است حلا و نه بر وصف عموم
نذر و قضاي رمضان و نه بر وصف باكل و شرب و هتمنا و هتقارة و نه بر ساو كه جماع كند كه نيت ترخص
در خاطر او باشد بانه زيرا كه آتم نشده است بان جماع و نه بركسيكه خطا كرده است در اجتهاد خويس گمان كردن اين بركسيكه

بلا اسقطه كركونه الظفر
بلا اسقطه كركونه الظفر
بلا اسقطه كركونه الظفر
بلا اسقطه كركونه الظفر
بلا اسقطه كركونه الظفر
بلا اسقطه كركونه الظفر
بلا اسقطه كركونه الظفر
بلا اسقطه كركونه الظفر
بلا اسقطه كركونه الظفر
بلا اسقطه كركونه الظفر

اعني الشاغلان
بجواب الكفاية
يكون نقال الكفاية
افساد الصوم
بمضان الصوم
بغيره الصوم
بقال الوجوه
لا تأكلوه من
بمضان الصوم
بما وجدتموه
شرب ادماء
تجبر الكفاية
اعلم حساب
كفارة عليه
كفارة الكفاية
ناسيا وطن الكفاية
تاسيا وطن الكفاية

چهار بود و بر کسیکه غسل که مفسر نیست از وی بوقوع آمد و او احتیاطاً کرد که مفسر است بعد از آن بنا بر آن فطار جماع کرد و
 بر کسیکه زنا کند بنیان یا در حال سفر زیر اگر آثم در نیصورت بجهت محض زناست نه جهت تعرض صوم و غیر جماع را بر جماع عمل
 نتوان کرد زیرا که جماع فحش است و اینها در احتکاف اکل مشرب جایز داشتند نه جماع را و نه غیر ادای رمضان را بر ادای
 رمضان و نه خطا و جهل را بر تعرض صوم عدا مسئله درین حدیث سکوت فرمودند از وجوب کفارة بر زن پس طاعت
 که مقتصر باشد بر وی و بر زن وی واجب نباشد و بختل که سکوت بنا بر امکان معرفت حکم اوست از حکم مرد چنانکه حدیث
 بر هر دو واجب میشود و غسل بر هر دو واجب میشود و ظاهر آنست که اگر در روز تعرض صوم کرد و جماع دو کفارة لازم آید
 و داخل کفارات امریت که از شرح نصی بران دلالت نمیکند و یا قضا بوم افساد لازم است همراه کفارة ظاهر آنست
 که لازم است مسئله درین حدیث دو احتمال است یکی آنکه کفارة مستقر شد در زومه او لیکن قتیکه قادر شود بر یکی
 ازین امور واجب شود و دیگر آنکه ساقط شود مثل صدقه لغیر سکوت بخفرت صلوات علیه و سلم مؤذنی است
باب بیصوم فی الکفایة احتساباً روز و در کفارات بی در پی مالک عن حمید بن قیس اما انما اخذت قال
 كنت مع مجاهد وهو يطوف بالبيت فجاهه انسان فساله عن صيام ايام الكفارة امتتاعا او يقطعها قال
 قلت له نعم يقطعها ان شاء قال مجاهد لا يقطعها فان قراة ابي بن كعب ثلثة ايام متتابعاً حمید بن قیس گفت
 بودم همراه مجاهد و او طواف میکرد بخانه کعبه پس آمد پیش او آدمی پس سوال کرد از وی از روزه گرفتن روزها کفارة یا
 بی در پی باشد یا قطع کند آنها را از یکدیگر گفت حمید پس گفتم آری قطع کند آنرا اگر خواهد گفت مجاهد قطع کند آن را
 زیرا که در قراة ابي بن كعب آمده است ثلثة ايام متتابعاً یعنی سه روز بی در پی قال یحیی قال مالک و حسب الی
 ان یكون ما سمعی الله فی القرآن ان یصام متتابعاً گفت مالک درست تر نزدیک من آنست که باشد آنچه خداستقالی فکر کرد
 در قرآن که روزه گرفته شود بی در پی **باب من وجب علیه القیام** نعم من له مرض او حیض بنی حل ما حاکم کسیکه در شب
 بروی بی در پی رفتن روزه مثل کفارة قتل یا غیره و غیر آن پس پیش آمد او از مرضی یا حیضی بنا کند بر آنچه روزه گرفته بود و قال
 یحیی سمعت مالکاً یقول احسن ما سمعت فین وجب علیه صیام شهرین متتابعین فی قتل خطا او ظاهراً نعم من له مرض
 یغلبه و یقطع علیه صیامه انما اذا حضر من مرضه و قوی علی صیامه لیس ان یؤخر ذلك و صیامه بنی حل ما قد مضی من صیامه
 و كذلك المرأة التي حیض علیها الصیام فی قتل النفس اذا حاضت بین ظلمة صیامها انها اذا طهرت لا تؤخر صیامها
 و هو یخبر علی ما قد صامت و لیس لاحد و حیض صیام شهرین متتابعین و کتاب الله ان یفطر الا من علی
 مرض او حیضه و لیس له ان یأخر صیامه قال مالک و هذا من ما سمعت الی فی ذلك

و علی اهل العلم بالمشاف
 فی صوم کفارة العیون
 قولان احدھا کما
 قال مجاهد
قلت
 عند الشافعیین قول
 الشافعیین ان یوم بلا
 حیض و غیره لا یستثنای
 صریحاً و لکن فی بعض
 حدیث المرض قولان
 الی یحیی یقول
 الشافعی

قلنت من اهل الطهر
 ان ياد صال
 اول الواجب
 لا الطهر
 قل اهل الطهر
 قلنا نقبنا
 الشخين من
 وليه صوم
 ما عند طهر
 والشافعي
 ناستي من
 حضانة
 بعد القنن
 القضاء
 الجريد
 من اهل الطهر
 من اهل الطهر

بیش از روزه نفل مالک از بلغه عن سعید المسیبی سنن ابن ماجه صیام شهر هل ان یطبخ فاستغین بالذکر قبل ان یطبخ سوال کرده
 سید بن ایسیب از حال شخصی نذر کرده روزی یکجا بی آیامی رسد او روزه نفل گیرد پس گفت سید بن ایسیب
 بنذر پیش از روزه نفل قال مالک یلغنه عن سلیمان بن یساکه مثل ذلك گفت مالک خبر رسیدم از سلیمان بن یساکه
باب هل یصوم احد عن احد ایا روزی که کسی عوض دیگری صوم کند انه بلغنا ان عبدالله بن عمر كان یسأل

هل یصوم احد عن احد ویصله احد عن احد فیقول لا یصله احد عن احد ولا یصوم احد عن احد عبد الله بن عمر
 سوال کرده میشد یا روزه گیرد کسی عوض کسی نماز گذارد کسی عوض کسی روزه نذر کرد کسی
 کسی ترجمه گوید این را تعقب کرده اند بحديث بخاری عن عائشة من مات وعليه صوم صام عنه ولیه فقیر گوید که ممکن است
 جمع در میان حدیث و اثر پس بگوئیم که معنی قول ابن عمر لا یصوم احد الا من است که کسی عوض کسی روزه نذر در حال حیات
 بان معنی که در این پیشین فانی غلام خود را با سپر خود فرماید که عوض او روزه بگیرد تا با صوم از وی سبک گرداند بخلاف
 حج که در حال ضرورت کسی عوض دیگری حج را بجا میتوان آورد و الله اعلم مسئله در باب شخیصیکه بمیرد بر وی واجب یصوم
 و حدیث آمده است حدیث ثخین من مات وعليه صوم صام عنه ولیه حدیث ترمذی و ابن ماجه من مات وعليه صیام شهر
 فیظم عنه مکان کل یوم ثم اثنی فی قول قدیم بر حدیث اول عمل کرده است و در جدید بر حدیث ثانی زیرا که اشبه
 بنظر فقیر گوید در مثل اینصورت تعارض نیست تا یکی اخذ کنیم و دیگر را بگذاریم بلکه عمل هر دو ممکن است چنانکه در نظر
 ما از باب کفارات تخییر و چند خصیلة واقع شد پس گوئیم بر اوست ذمه میت صل میشود پس از دو چیز صوم ولی و فدیه طعام
 و جمع کردن میان هر دو عمل نمیتواند شد زیرا که هر یکی مشعر است بحفایت مسئله تخصیص کرده اند او را بیکسکه بعد از آن
 از نقصان تفریط کرده باشد فقیر گوید لفظ حدیث نبوی نیست از محکم بلکه عام است پس بر عموم باید گذاشت مسئله دیگر
 اختیار کند صوم را پس ولی عبارت از قریب است بر قریبی که باشد بطا بر است که اگر اجنبی تبرع کند نیز جائز باشد مانند
 دین میت و همچنین اگر ولی اجنبی را بفرماید باجرت یا بدون اجرت و اگر طعام اختیار کند پس یکم بره قیاسا علی قضاة مسئله

باب الشیخ الفاقی یفطره یطعم عن کل یوم متکافیرا تا توان افطرا نماید و طعام دهد عوض هر روز یکم که عبارت
 از ربع صاع است **مالک** انه بلغنا ان النبی صلی الله علیه و آله قال مالک ولا یطبخ و لا یصوم احد عن احد یقتل
 بر شد تا آنکه توانایی نداشت بر روزه گرفتن پس فدیه میداد قال مالک ولا یطبخ و لا یصوم احد عن احد یقتل
 آنجان قویا حلیه فمن افندی فاما یطعم مکان کل یوم متکافیرا رسول الله صلی الله علیه و آله علیه گفت مالک منی بین ان یطعم
 واجب و در سترت نزدیک من آنکه کند از اجنبی طعام را اگر باشد قادر بر وی پس یکم فدیه دهد غیر از این نیست که طعام

بیم من طعام و الفدیة
 یصوم عنه و یطعمه
 الذوی قال الخلی معناه
 یجوز له الصوم عنه و
 یجوز له اطعامه و یطعم
 قول ابن عمر علی القدر
 لا یصوم ولا یطعم
 حتی یغنی عن خنیفة
 یطعم کل یوم کالفطره
 تاویل قوله صلی الله علیه
 و آله صام عنه ولیه
 علی قوله یطعمه
 ولیه یعنی کان مکان
 الصیام صیاما جائزا
 قال الشیخ الفاقی یفطره
 یطعمه و یطعمه
 کالفطره و یطعم
 مکان کل یوم متکافیرا
 مدد از اهل الطهر
 دنیا ما شاء الله
 الاختلاف اختلاف
 فی تعبیر الذوی و قد
 ذکرنا

قال ابو حنيفة تقضي
 ولا طعام كالبريد
 قال اسحق ان شاء الله
 اطعمت ولا قضاء
 وان شاء قضت
 اطعام ولا قضاء
 لعمري ان شاء الله
 والشافعية لا اطعام
 والشافعية لا قضاء
 نفسا قضت ولا
 اطعام ان خافت على
 الطفل قضت ولا
 وهو الاطعام
 على قلبي
 وعليها اهل العلم ان
 ذلك جائزة ولا شيء
 عليه في ذلك

بجای هر روز یک دراز بعد حضرت صلی الله علیه وسلم مترجم گوید رضی الله عنه که در حکم شیخ کبیر السنن است که یک صنف دارد جلی ایام
 که شفا از آن متوقف نیست و قدرت بر صوم با آن ضعف ندارد و ایام این قدر بر سبیل و جوب است یا بر سبیل استجاب
 شافعی و درین مسئله دو قول آمده است اول آنست که بر طریق و جوب است زیرا که عوض نقص است و بقیاس اطعام
 از مرده و اگر کسی اطعام نتواند یا از زنده او مطلقاً ساقط میشود یا تا یافتن قدرت ظاهر اول است مانند صدقه لفظی است
 الحامل اذا خافت على ولدها تقطر وتطمع عن كل يوم مسكينا زن حامل وقتیکه تبرسد از ضرر فرزند خود بسبب
 انظار یکبند و طعام دهد عوض هر روز یک مسکین مالک انه بلغه ان عبدالله بن عمر مشى عن المروة الحامل
 اذا خافت على ولدها واشتد عليها الصيا فقال تقطر وتطمع مكان كل يوم مسكينا مدام منضطة بعد الذبح
 حلیه عبدالله بن عمر را سوال کرده شد از حکم زن حامل وقتیکه تبرسد بر ضرر فرزند خود و دشوار شود بروی دروزها
 پس گفت ابن عمر اطعام دهد بجای هر روز یک مسکین را یک دراز گندم بدخ حضرت صلی الله علیه وسلم قال مالک
 و اهل العلم یرون عليها القضاء كما قال بن وجعل فممن كان منكروها ايضا او على سفر فعدا من ايام اخو و یرون
 مرضا من الامراض مع الخوف على ولدها گفت مالک اهل علم می بینند بر زن حامل لازم قضا را چنانچه فرمود خدا تعالی
 فمن كان منكروها ايضا الخ و می بینند آن محل مرضی از امر من با خوف ضرر بر فرزند او بقوی گفته که علما مختلف اند
 در شیخ فانی و معال مرضع پس شیخ فانی را غیر از فدیله لازم نیست و فدیله سنت است نزدیک مالک و واجب نزدیک
 غیر او و حامل که تبرسد بر ولد خود قضا کند بغیر اطعام نزدیک مالک ابو حنیفه زیرا که وی بستره بسیار است و بحق بن ابی
 گفته است که حامل و مرضع اگر خواهند اطعام کنند بغیر قضا و اگر خواهند قضا کنند بغیر اطعام مترجم گوید این قول را غیر بجز
 اوله مناسب تر نماید و الله اعلم مسئله ای حکم مرضع مثل حکم حامل است ظاهر آنست که مثل اوست و در حکم مرضع است
 کسیکه انظار کند برای خلاص ساختن فریق یا اشکان بابک باس بناخیر القضاء الی شعبان باک نیست بد
 کردن قضا تا شعبان سال آینده مالک عن جیمی بن سعید عن ابی سلمة بن عبدالرحمن انه سمع عائشة تزجر لهنی
 صلی الله علیه وسلم تقول ان كان ليكون على الصيام من رمضان فما استطعتم ان اصوم حتى ياتي شعبان حضرت
 عائشه رضی الله عنها میفرمود هر آنیزه حال این بود که لازم میشد بر من روزه از رمضان پس نمیتوانستم که روزه بگیرم
 آنرا تا آنکه می آمد شعبان مراد آنست که بسبب شغل حضرت صلی الله علیه وسلم قضا نمی کرد و چنانکه صحیحاً در روایت دیگر
 آمده است باب الا يقين حتى دخل رمضان لهم وقضى وقتيكه قضا تكروها انك داخل شهر رمضان سال آینده اطعام کن بجای
 هر روز یک مسکین یا قضا کن مالک عن جده عن ابن القاسم عن ابيه ان كان يقول من كان عليه قضاء رمضان فليصم

وهو قوي على صيامه حتى جاء رمضان آخر فانه يطعم مكان كل يوم مسكينا متدا من حنطة وعليه مع ذلك القضاء فاسم من
 محمد سبغت هر که واجب بروی قضا در رمضان پس قضا نکرد آنرا و او توانست بر روزه گرفتن تا آنکه آمد رمضان دیگر پس بر آینه
 وی طعام کند بجای هر روز یک مسکین یک و از گندم و بروی لازم است قضا با وجود اطعام مالک اند بلغه عن سعید بن
 مثل ذلك جبر رسید با مالک سعید بن جبیر مانند این بقوی گفته است هر که تاخیر کند قضا را غیر عذر تا آنکه داخل شده باشد ماه رمضان
 از سال آینده لازم میشود بر قضا بعد رمضان و لازم میشود بروی طعام دادن بحباب هر روز یک مسکین نزد یک اهل علم
 بهین قائل اند هر سری و مالک ثوری و شافعی و احمد و حقیق و ابو حنیفه گفته قضا کند و بروی فدیة لازم نیست مسکله بخند
 اثر قاسم بن محمد و سعید بن جبیر حدیث دارقطنی و بیهقی است عن ابی هریره بهین مضمون لیکن رفع او ضعیف است و وقف
 صحیح و گو یا مصلحه در شرعیت آن دفع تسویف قضا است سنته بعد سنته اگر رمضان ثالث نیز داخل شد و هنوز قضا نگردد
 از هر آنست که دیگر شود باب بتاكد تنزيه لصوم فمن الوفاء والشتم والغيبة لازم است باک کردن روزه اگر کار
 شہوت و سب و غیبت مالک عن ابی الزناد عن الاحمر عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه قال الصیام حجة
 فاذا كان احدكم صائما فلا يرفث ولا يجهل فان امره شاتما وقائله ليقول في صائم في صائم رسول الله صلعم فرمود روزه
 است یعنی از وسوسه شیطان پس قتیکه باشد یکی از شمار روزه در پس کلام شہوت نکند و بد خلقی نکند پس اگر مردی سب کند
 با او یا جنگ کند با او پس بگوید هر آینه من روزه دارم هر آینه من روزه دارم باب لایکوه السواک للصائم ولو
 بعد الزوال کرده نیست سواک کردن روزه دار را اگر چه بعد زوال آفتاب کند مالک اند سمع اهل العلم لایکوه
 السواک للصائم في رمضان في ساعة من ساعات النهار لانه اوله ولا في اخره قال ولم اسمع احدا من
 اهل العلم يکوه ذلك ولا يفتح حنة مالک شنید اهل علم را که کرده بینه شتمند سواک کردن برای روزه دار در روز
 در هیچ ساعت از ساعات نهار نه در اول او و نه در آخره او گفت مالک و نشنیدم هیچکس را از اهل علم
 کرده و در آن را یا بپوش کند از آن متهم جم گوید بهین است قتل ابو حنیفه و اکثره علماء و شافعی کرده
 میدارد سواک کردن مرصائم را بعد زوال از جهت خوف از الی بوسی دهن صائم که صائم است نزدیکه است
 و اند علم باب من استقاء فی الصوم فعليه القضاء لا من ذرعه القی کسیکه بقصد کنفی در روزه
 واجبست بر نفی قضا و واجب نیست بر کسیکه غالب آمد بروی قی مالک عن نافع عن عبد الله بن
 انکان یقول من استقاء وهو صائم فعليه القضاء ومن ذرعه القی فليس عليه القضاء عبد الله بن عمر
 میگفت کسیکه بقصد کنفی میکند و در روزه درست پس واجبست بروی قضا و هر که غالب آمد بروی قی نیست

قلت و عليه
 الشافعي قال ابو حنيفة
 يقضي ولا قضا تجزئة
 قلت
 و عليه اهل العلم ان
 ذلك مما كذا للصوم
 ولا يقبل صومه
 قلت
 و عليه اكثر العلماء
 وفي العالمية انه اذا قام
 او استقاء ملا الفهم
 اردونه عاب نفسه
 اطعاده اذ خرج فلا يظن
 على الاصح اني الاواة
 ولا استقاءة بنسب
 ملا الفهم في التماج
 الصائم انه لو يتبين
 انه لم يرحم شئ الى
 جوفه بطل ولا عليه
 القی فلا بأس

لا قلن
 نقب حکمت مسلک
 از انسی حکم فاکل او
 شرب نیت صوم
 فانما طعمه الله
 سقا فقه هب اکثر اهل
 العلم ان الصائم اذا
 اكل او شرب ناسيا
 لضمه لا يفرض صوم
 فضا لان انفراد
 قال مالك هذا في النفل
 دون الفرض

لازم بر وی قضا مترجم گوید رفع کرده اند این حدیث را صحاب سنن اربعه و غیر ایشان و ایا افساد استقاره صوم را از جهت عین اوست
 پس فاسد کند اگر بر تعیین باشد که چیزی بخورد و برگرداند یا از جهت آنکه منظم رجوع است پس اگر تعیین شد که چیزی رجوع کرده
 فاسد نشود تحقیق نزدیک فیه آنست که استقاره بمنزله نوم است که شارع آنرا منظم رجوع ساخته در جائیکه اختیار نیت عفو فرمود
 است و بنا بر آنکه با اختیار است حکم بفساد صوم نموده است چنانکه نوم را منظم خروج ریح گردانید لکن چون شارع خود نصب فرمود
 حکمی عین پیدا شد و اگر بر غلظت خود پس حق نیت کردی منفرد است از جهت منظم رجوع لکن اگر تعیین باشد که هیچ چیز رجوع نکرده
 نیز قضا لازم آید بجهت آنکه علی که شارع نصب کرده است یافته شد اگر چه حکمت موجود نیت مانند مسافر مترجم که مصلحت خارج از

باب من اكل او شرب في الصوم ناسيا حكم كمنى خذ يا اشاميد در روزه پشیمان قال مجتبی سمعت ما لکما بقول من اكل

او شرب فی رمضان ناسیا او ساهیا او ماکان من صیاً واجب علیہ قضاء یوم مکانه و سمعت ما لکما بقول من اكل

شرب ناسیا او ساهیا فی صیاً تطوع فلیس علیہ قضاء و لیتویعہ الذی اكل فیہ او شرب هو متطوع و لیس من

امر یقطع صیاً و هو متطوع قضاء اذا کان انما افطن من عذر غیر متعمد المفطر لا اری علیه قضاء صلوة نافله اذا هو

قطعه من حدث لا یتطیم حسب ما یحتاج فیہ الی الوضوء گفتی شیدم مالک که میگفت هر که خورد یا آشامید

پشیمان یا بسه در رمضان یا در روزه دیگر که فرض است بروی مثل نذر و کفاره پس بروی واجب قضاء روز دیگر

این روز و نیز شیدم مالک که میگفت هر که خورد یا آشامید پشیمان یا بسه در روزه نفل پس نیت بر وقتضا و تمام کند

روزه آن روز را که خورد یا آشامید بروی و او روزه نفل داشت نیت بر کسیکه رسید او را چیزی که تباها کند روزه او را

و حال آنکه او روزه نفل داشت قضا آن روزه و قتیکه افطار کرده باشد بسبب عذر آنکه بقصد افطار کرده باشد و نیت منبر نماز

گذرانده قضا نماز نفل چون بگذرد و بسبب جهل نمیتواند بند کردن آن از آنچه محتاج میشود بروی بسوی صوم مترجم گوید

نقب کرده اند این حدیث مجتبی مسلم که از انسی حکم فاکل او شرب فلیتم صومه فانما اطعمه الله تعالی و سقا و لهذا اکثر

علم اختیار کرده اند که اگر صائم بخورد یا آشامد پشیمان روزه او تباها نشود خواه فرض باشد خواه نفل مالک نفل تخصیص کرده

و الله اعلم **باب یتحب صوم عاشوراء مستحب است گرفتن روزه روز عاشورا مالک عن هشام بن عمار**

عن ابیه عن عائشه زوجة النبی صلی الله علیه و آله قالت کان یوم عاشوراء یوما تصوم قریش فی الجاهلیه

و کان رسول الله صلی الله علیه و آله فی الجاهلیه فلما قدم رسول الله صلی الله علیه و آله المدینه صام و امر الناس

بصیاً فلما فرض رمضان کان هو الفریض و ترک یوم عاشوراء فمن شاء صام من شاء قوله حضرت عائشه

فرمود که بود روز عاشورا روز یکروزه میگرفتند آن قریش در جاهلیه و آنحضرت صلعم نیز روزه میگرفتند آنروز را باطلت

پس

وقتی که قدم فرمودی حضرت صلعم بدین روزه گرفت آنرا و امر کرد و مردمان بروزه داشتن آن پس وقتی که فرض کرد این روزه
 رمضان فرض همان شد و ترک کرده شد روزه عاشورا پس هر که خواهد روزه دارد و هر که خواهد ترک کند آنرا **مالک**
 عن ابن شهاب عن حمید بن عبد الرحمن بن حوف انه سمع معوية بن ابي سفيان يوم عاشوراء عام حج وهو على المنبر
 يقول يا اهل المدينة اين علماءكم سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لهذا اليوم هذا يوم عاشوراء ولم يكتب
 عليكم صيامه وانما صاموه من شاء فليصم ومن شاء فليفطر معوية بن ابي سفيان ميگفت ای اهل مدینه کهجا اند عالمنا
 شما یعنی عالمان شما که شدتد و محتاج شدید تعلیم بسیاری از مسائل مهمه شنیدم رسول الله صلعم که میگفت این روز را که این
 عاشورا است فرض کرده نشد است بر شمار روزه گرفتن آن و من روزه دارم پس هر که خواهد روزه بدارد و هر که خواهد فطر
مالک انه بلغه ان عمر بن الخطاب ارسل الى الجارث بن هشام ان غذا يوم عاشوراء فصم و امر اهلك ان
 يصوم و امر عمر بن الخطاب كس فرستاد لبوی حارث بن هشام باین پیام که فردا روز عاشورا است پس روزه گیر و امر کن اهل
 خود را که روزه گیرند مگر آنکه بترجم گوید تجابت نزدیک اکثر علماء روزه داشتن نهم و دهم و فی العالم کثیره بیکره صوم يوم عاشوراء
باب النهي عن صوم يوم الفطر يوم الاضحى و ايام منى باب در منع از روزه گرفتن روز فطر و روز منی و ايام منى
مالک عن محمد بن يحيى بن حبان عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن صيام يومين
 يوم الفطر يوم الاضحى رسول الله صلى الله عليه وسلم منع فرمود از روزه داشتن دو روز روز فطر و روز منی **مالک**
 عن ابن شهاب عن ابي عبيد مولى بن اذهر عن عمر بن الخطاب قال ان هذين يومان نهى رسول الله صلى الله عليه
 عن صيامهما يوم فطرهما و الاخر يوم تاكلا فيه من سنك حضرت عمر فرمود هر آینه این دو روز آن دو روزی است
 که منع فرمود آنحضرت صیام الله علیه سلم از روزه گرفتن در آنها روز فطر است مگر دیگر روزی که منجورید در آن از قربانیهای حج
مالک عن ابي النضر مولى عمر بن عبید الله عن سليمان بن يساب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن صيام ايام منى
 رسول الله صلى الله عليه وسلم نهی فرمود از روزه گرفتن در ايام منى یعنی ايام تشریق **مالک** عن ابن شهاب ان رسول
 الله صلى الله عليه وسلم نهى عن صيام يومين يوم الفطر و يوم الاضحى و ايام منى يقول انما هي ايام اكل و شرب و ذكر الله رسول الله صلى الله
 عليه وسلم فرستاد عبدالله بن خذافه را در روز منی تا بگردد در میان قافلهم بگوید غیر ازین نیست که این روز را روزه نگیرد
 خوردن و آشامیدن و ذکر خداست **مالک** عن يزيد بن عبد الله الهادي عن ابى هريرة مولى ام هانم ان رسول الله صلى الله
 بن ابي طالب عن عبد الله بن عمر بن العاص ان دخل على النبي عمر بن العاص فوجد اياكل قال فدعا فقلت
 انى صام فقال فى هذه الايام التى نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن صيامها و امرنا بفطر من قال مالك هي ايام التشریق

وقتی که قدم فرمودی حضرت صلعم بدین روزه گرفت آنرا و امر کرد و مردمان بروزه داشتن آن پس وقتی که فرض کرد این روزه
 رمضان فرض همان شد و ترک کرده شد روزه عاشورا پس هر که خواهد روزه دارد و هر که خواهد ترک کند آنرا **مالک**
 عن ابن شهاب عن حمید بن عبد الرحمن بن حوف انه سمع معوية بن ابي سفيان يوم عاشوراء عام حج وهو على المنبر
 يقول يا اهل المدينة اين علماءكم سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لهذا اليوم هذا يوم عاشوراء ولم يكتب
 عليكم صيامه وانما صاموه من شاء فليصم ومن شاء فليفطر معوية بن ابي سفيان ميگفت ای اهل مدینه کهجا اند عالمنا
 شما یعنی عالمان شما که شدتد و محتاج شدید تعلیم بسیاری از مسائل مهمه شنیدم رسول الله صلعم که میگفت این روز را که این
 عاشورا است فرض کرده نشد است بر شمار روزه گرفتن آن و من روزه دارم پس هر که خواهد روزه بدارد و هر که خواهد فطر
مالک انه بلغه ان عمر بن الخطاب ارسل الى الجارث بن هشام ان غذا يوم عاشوراء فصم و امر اهلك ان
 يصوم و امر عمر بن الخطاب كس فرستاد لبوی حارث بن هشام باین پیام که فردا روز عاشورا است پس روزه گیر و امر کن اهل
 خود را که روزه گیرند مگر آنکه بترجم گوید تجابت نزدیک اکثر علماء روزه داشتن نهم و دهم و فی العالم کثیره بیکره صوم يوم عاشوراء
باب النهي عن صوم يوم الفطر يوم الاضحى و ايام منى باب در منع از روزه گرفتن روز فطر و روز منی و ايام منى
مالک عن محمد بن يحيى بن حبان عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن صيام يومين
 يوم الفطر يوم الاضحى رسول الله صلى الله عليه وسلم منع فرمود از روزه داشتن دو روز روز فطر و روز منی **مالک**
 عن ابن شهاب عن ابي عبيد مولى بن اذهر عن عمر بن الخطاب قال ان هذين يومان نهى رسول الله صلى الله عليه
 عن صيامهما يوم فطرهما و الاخر يوم تاكلا فيه من سنك حضرت عمر فرمود هر آینه این دو روز آن دو روزی است
 که منع فرمود آنحضرت صیام الله علیه سلم از روزه گرفتن در آنها روز فطر است مگر دیگر روزی که منجورید در آن از قربانیهای حج
مالک عن ابي النضر مولى عمر بن عبید الله عن سليمان بن يساب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن صيام ايام منى
 رسول الله صلى الله عليه وسلم نهی فرمود از روزه گرفتن در ايام منى یعنی ايام تشریق **مالک** عن ابن شهاب ان رسول
 الله صلى الله عليه وسلم نهى عن صيام يومين يوم الفطر و يوم الاضحى و ايام منى يقول انما هي ايام اكل و شرب و ذكر الله رسول الله صلى الله
 عليه وسلم فرستاد عبدالله بن خذافه را در روز منی تا بگردد در میان قافلهم بگوید غیر ازین نیست که این روز را روزه نگیرد
 خوردن و آشامیدن و ذکر خداست **مالک** عن يزيد بن عبد الله الهادي عن ابى هريرة مولى ام هانم ان رسول الله صلى الله
 بن ابي طالب عن عبد الله بن عمر بن العاص ان دخل على النبي عمر بن العاص فوجد اياكل قال فدعا فقلت
 انى صام فقال فى هذه الايام التى نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن صيامها و امرنا بفطر من قال مالك هي ايام التشریق

عبد الله بن عمرو بن العاص خبر داد البومه را که بعد از داخل شدن برید رخ و عمره بن العاص پس ایستاد او را که میخورد
گفتند عبد الله پس همانند مرا یعنی برای خوردن پس گفتمم او هر آینه من روزه دارم پس گفت ایادین ایام روزه داری
گفتی فرمود و حضرت صلعم از روزه گرفتن در آن دامن فرمود ما را با فطار کردن در آن گفت مالک آن ایام تشریح بود
مسئله اگر شخصی نذر کرد که روزه گیرد یا این نذر منعقد میشود نظر بایا قه فائیه یا ز نیز که محل صالح نبود حکم شرعی
و قول است و اول مختار هفتم است و ثانی مرضی شافیه و در صورت انعقاد قضا باید کرد و اگر روزه گرفت روزه او در
اگر چه اتم شد مسئله متمتع چون بدی نیافت و قبل از ایام تشریح روزه نگرفت ایادین ایام روزه گیرد و اختلاف است
نزدیک ابو حنیفه روزه بگیرد و بدی متعین شد و نزدیک مالک روزه گرفتن جایز است باین حد و کثافتی همان
کالذمیین و الاظهر هو الاول **باب النهی عن الوصال** باب در منع گرفتن روزه طی **مسئله** عن نافع عن عبد الله
بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن الوصال فقالوا اياد رسول الله فانك تواصل فقال اني لست كهيتكم
اني اظلم واسم رسول الله صلى الله عليه وسلم منع فرمود اگر فتن روزه طی پس گفتند صحابه یا رسول الله هر آینه تو وصال
میکنی پس فرمود هر آینه من نیستم مانند شما هر آینه مرا طعام خورائیده میشود و آب نوشائیده میشود یعنی از عالم غیب مالک
عن ابي الاناد عن الاحمر عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يا كرم الوصال قالوا فانك تواصل يا رسول الله
اني لست كهيتكم اني ابيت بطهري و نسقني رسول الله صلعم فرمود در دراپد خود را از وصال یعنی روزه طی صحاب گفتند
هر آینه تو وصال میکنی یا رسول الله فرمود هر آینه من نیستم مانند شما هر آینه من شب میگذرانم در آنحال که طعام میخوردند مرا پروردگار
و آب می نوشاندند و پروردگاران مسئله فاهر است که حقیقت وصال نیت تقریر باطل است پس اگر با اتفاق چیزی خورد و در وقت
در اصل نباشد و همچنین نیت روزه گرفتن فروداندر محل است پس اگر بدون این نیت ترک اکل شرب کرد در اصل نباشد مسئله
وصال ایل میشود بیکه نظریه آیه یک تقریر طعام زیرا که حقیقت در لغو است فی غیر وقت و آنچه بسجل صوم است بسجل آن نیز باشد الله اعلم
باب صوم الدهر در بیان روزه گرفتن تمام سال **مسئله** مالك انه سمع اهل العلم يقولون لا باس بصيام الدهر اذا اُفطل الا
التقى في رسول الله صلى الله عليه عن صيامها وهي ايام من يوم الفطر الاضحى فيما بلغنا وذلك اجاب ما سمعت الى قولك
مالك شنید از اهل علم که میگفتند هیچ باک نیت روزه در وقتیکه افطار نماید آنروز را که اینی فرموده است حضرت صلعم از روزه گرفتن اینها
و آن ایام تشریح در روزه فطر و روزه هجرت است در آنچه رسید با او نیت دوست ترین آنچه شنیدم نزد من در میان ترجم گوید که
قول مالک بحدیث شیخین که حضرت صلعم از صوم در هر روزی میفرمود و آنرا الصغیر و قره حقوق معلل نموده امام شافیه جمعه کرده است در آن
مختلفه درین باب تا که صوم در هر منوع است برای کسیکه خوف ضرر داشته باشد یا فوت حق همان رود مستحب است بر او غیر آن نیز مستحب

عليها أهل العلم
وفي الأثر والرواه
الوصول بعد النبي
على الله عليه وسلم
ويؤيد بقطعة من
النسب كما قال النووي
معنى الوصول ترك
الاهل والشاي بقول
الى الله تعالى مع بنو
صوم الغد فلو ترك
لا يقصد الغد انما
من يوم الصوم
من قلنا ان النبي
بحدیث الشيخین ان النبي
صلى الله عليه وسلم
لا يصوم الدهر واصل
بالتصديق بين الامام
وقول صوم الدهر واصل
فقال صوم الدهر واصل
العيلة والتشريق في
بن خافض في الوقت
مختلفة في الخبرين وفي
العام كما في الخبرين
والمعنى ان النبي
صلى الله عليه وسلم
لا يصوم الدهر واصل
بالتصديق بين الامام
وقول صوم الدهر واصل
فقال صوم الدهر واصل
العيلة والتشريق في
بن خافض في الوقت
مختلفة في الخبرين وفي
العام كما في الخبرين

مسئله واما فطر
والباب الثاني
في بيان ما
يجوز في الصوم
منه

قلنا في حديثه علم
 من ثمان مائة سنة
 كصاحبها
 قال الشيخ
 بن نجيب
 في فضلها
 في خفة ثقلها
 كان او ثقلها
 عندنا في
 كبر ثقلها
 مفضلا في
 العالمين
 في زمانها
 في زمانها
 في زمانها
 في زمانها
 في زمانها

فتا حفيظة موافق قول مالك است كوجن ايام منبهة افطار كنه وصوم وهر سبج باكينيت كذا في العالم كير باب صوم ستمين
 سوال در بيان روزه داشتن بيش روزه از شوال قال يحيى سمعت مالكا يقول في صيام ستة ايام بعد العظم من رمضان ادم
 يرا سدا من اهل العلم والفقه يصومها ولم يخضع ذلك عن احد من السلف وان اهل العلم يكرهون ذلك ويجافون عنه
 وان يلحق برضآن ما ليس من اهل الجهاد والجملة لو وافي ذلك رخصة عند اهل العلم وداوهم يعلون ذلك
 گفت مالک در باب روزه گرفتن بيش روز بعد افطار از رمضان كه برآينه او زندگي كسي از اهل علم فقط كه روزه دارد آنرا نسيبند
 و جملة كس از سلف و برآينه اهل علم كرده داشته اند آنرا صوم نبردند بابت بودن آن و از آنكه لاحق گردانند بر رمضان فرمود
 نيست از صوم اهل جهالت و حفا كه بر بنيند دران باب رخصتي نزديك اهل علم و بر بنيند كه ايشان بصل مي آرند و نترجم گردويم
 تعقب كرده شد قول مالك بحدِيث مسلم من صام رمضان تفرقت ستامن سوال كان كصيا الله و تحب است نزديك
 و بي در بي روزه داشتن آن فضيلت است و نزد ابو حنيفة كرده است خواه بي در بي باشد يا متفرق و نزد ابو يوسف تابع آن
 كرده است و درون متفرق و في العالم كيريه و لكن عامه المتأخرين لم يروا به بابا و الاصح انه لا باس به باب صوم يوم الجمعة
 در بيان روزه گرفتن در روز جمعه قال يحيى سمعت مالكا يقول لم اسمع احدا من اهل العلم والفقه من يقتدي بنه عن حنيفة
 يوم الجمعة و صياحن وقد ابيت بعض اهل العلم بصيقه و اراه كان يجره مالكا ميگفت نشنيدم كسي از اهل علم و فقه و از
 كسي اقتدا كرده شود بوسي كه منع كند از روزه در روز جمعه و روزه گرفتن جمعه بهتر است و بر آينه وديم بعض اهل علم كرده و روزه صيا
 آنرا انگان كرده ميشوم ادراك قصد ميكرد آنرا يعني جمعه نترجم گويد تعقب كرده شد بحدِيث شيخين لا يصوم احدكم يوم الجمعة الا ان
 يصوم قبله او بعده و نزد شافعي كرده است چهار روزه گرفتن در روز جمعه و نزد حنفيه تحب است روزه در روز جمعه با نفراد
 من افطر الصوم المتطوع قضه بهر كذا افطار كند روزه نقل را مي مابيد كذا بكنه مالك عن ابن شهاب ان عائشة
 و حفصه زوج النبي صلى الله عليه و سلم اجبعتا صاحبا ثنتين متطوعتين فاهدكهما طعاما فانظرنا عليه فدخل عليهما ما روى
 صلى الله عليه قالت عائشة قال قلت لحفصة و بلادتي بالكلام و كانت بنت ابيها يا رسول الله اني اجبعت انا
 و عائشة صاحبتين متطوعتين فاهدكنا طعاما فانظرنا عليه فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم اجبعتا صاحبتين متطوعتين فادخل عليهما ما روى
 اخذ حضرت عائشه و حفصه رضي الله عنهما صبح کردند و دران حال كه روزه دار بودند تطوع پس بديستار
 براي ايشان طعامي پس افطار کردند بران طعام پس داخل شد حضرت حفصه و سلم عليه و سلم بر ايشان
 پس گفت حضرت عائشه كه گفت حضرت حفصه و بيش دوستي كرد از من و سخن بر بود و خسته
 پدر خود يعني دختر حضرت عمر بودند و ايشان بفضاحت و جبره موصوف بودند و الولد سر آيه

مع قلت
 نقب بحدِيث الشيخين
 لا يصوم احدكم يوم الجمعة الا ان يصوم
 البجعة الا ان يقال
 قبله او بعده و قال
 الشافعي بكونه افراد
 البجعة و في العالم كيريه
 يستحب صوم يوم الجمعة
 بانفراد
 مع قلت
 عرض بحدِيث ابن ابي
 و سلم
 الصائم المتطوع
 امير المؤمنين شفاء
 صلوات الله عليه
 قال الشافعي
 عليه و قال ابو حنيفة
 مالك ان افطر من
 فطرت ما يرمه القضاء
 و لا يرمه في
 الاصل و قال الشافعي
 الا ان صام الله
 عليه و سلم انا ما روى
 استجاب ان اقول
 الاصل على
 و هو الاصل في
 قلنا في البدل
 في انوار من تفرقت
 في صلاة الصوم
 فصول في
 لا ان يصوم
 لا ان يصوم
 لا ان يصوم
 لا ان يصوم

في انوار من تفرقت
 في صلاة الصوم
 فصول في
 لا ان يصوم
 لا ان يصوم
 لا ان يصوم

قلنت در حدیث ابو
خنیفه وقال الشافعی
یعنی الصائم والصلوة
على الحجى لا يؤمن شره
على الوجع
لا تمام ولا القضاء
لم يفرق بينهما
المخرج بل انما ركبه
تأنيب على معنى عبادة
كالشقة على الضيف
لويكوه وتأنيب عليه
عجباً على الشريعة ورحمة
المخرج ولو خرج في قضاء
رمضان فذهب إلى جنة
المخرج مطلقاً سواء أفعل
بلوناً من الطهرين أو قول
وإنه من كتاب الشافعي
يقال طهر الصوم إلى الليل
بما هو في صوم رمضان
او قال هو بيان تحفته
الصومان كتاب الامسالة
الليل يكون صوماً
نه

گفت یا رسول الله هر آنکه از صبح کردم وعاشه هم روزه دار بطریق نفل پس بدید فرستاده شد برای ما طعمی پس افطار کردیم و
پس بود حضرت صلعم قضا کنید بجای آن یکروز دیگر بخوری گفته که متطوع بصوم اگر افطار کند بغیر عذر بر بدی قضا لازم نیست
نزدیک شافعی و احمد اسحاق و گفت مالک اگر بغیر علت افطار کرد لازم می آید قضا و همین است حکم صلوة و خطابی در اینجا فائده گفته
مدریث ابن شهاب بر سلست و اگر ثابت شود چنان مینماید که امر کرد حضرت صلعم حضرت عائشه و حضرت ابوطریق سحابتی را که بدل
در اکثر احکام صوم قائم مقام صل خود میباشد و چون در صل مجزیه بود در بدل نیز مجزیه میشود و فی الحدیث الذی اخبره الحاکم
ابوداؤد و الصائم المتطوع امر نفسه ان شارصام وان شارافطر **باب** هل يلزم النقل بالشرع فيه ايا لازم میشود نقل
شروع بدان قال مالك لا ينبغي ان يدخل الرجل في شيء من الاحمال الصالحة الصلوة والصيا والحج وما اشبه هذا
الاحمال الصالحة التي يتطوع بها الناس فيقطعها حتى يقيه على سنته اذا اكتمل ينصرف حتى يصلي ركعتين واذا صام
لم يقطر حتى يتم صومي واذا اهل لم يرجع حتى يتبرح واذا دخل في الطواف لم يقطع حتى يتم سبعة لا ينبغي ان يترك
شيئاً من هذا اذا دخل فيه حتى يقضيه الا من اتويعر من له مما يعر من للناس من الاسقام التي يعذون بها وذلك
ان الله تبارك وتعالى يقول في كتابه كلاً واشهدوا حتى يتبين لكم الخيط الابيض من الخيط الاسود من الفجر ثم اقبلوا
الصيا الى الليل فطعم تمام الصيا كما قال فما سهل واقولوا بالحج والعمرة به فلو ان رجلاً اهل بالحج تطوعاً وقد قضى
لم يكن له ان يترك الحج بعد ان دخل فيه ويرجع حلالاً من الطريق وكل واحد دخل في نافذة فطعم تمامها اذا دخل
فيها كما يتم الفريضة وهذا احسن ما سمعت الى گفت مالک ایق نیست که داخل شود شخصی چیزی از اعمال نیکی مثل نماز
و روزه و حج و آنچه مانند آنست از اعمال خیر که قطع میکنند بان مردمان پس قطع کنند آن عمل بلکه بیاید که با انجام رسانند آنرا
بر وجه مذکور مثلاً چون تکبیر تحریمیه گوید بزرگد و تمام کند و در کسری را چون روزه برگرد افطار نکند تا تمام کند آنرا و چون
احرام بندد و رجوع نکند تا تمام کند حج خود را چون شروع کند در طواف قطع کند آنرا تا تمام کند بوقت شوط را منی سزد که ترک آن
چیز را ازین اعمال خیر و قنیکه شروع کند روان تا وقتیکه با تمام رساند آنرا مگر بسبب عارضه که پیش آید و از آن جنس آنچه عارض
میشود مردمان را مثل امراض و بیماریها که عذر داشته می شوند بسبب آن و دلیل برین آنست که خدا بقالی فرموده است
در کتاب خود کلاً و اشر به الخیرین واجب است بر روزه گیرنده که تمام کند روزه خود را چنانچه فرمود خدا بقالی و انتم لا تحجوا و العمرة
پس اگر شخصی احرام بستن نفل و حال آنکه او کرده است حج و فريضة پس جایز نیست او را که ترک کند حج را بعد از آن که شروع کرده
در وی و برگردد از شنای راه حلال شده و هر که که داخل شد در اعمال نافله پس وی و اجبت با انجام رسانیدن آن چنانچه
با انجام رساندن آن فرض را بر هر کس که بدین سبب بدینچه که واجب شود قضاء بر عمل نفل بسبب و مع روان در پیش شافعی قضا
نفل

حج واجب است و قضا نفل نماز و روزه لازم نیست اگر قطع کند بلا عذر ثواب معنی نماند و اگر بگذرد قطع کند ثواب با معنی میماند
 کیف كان النبي صلى الله عليه وسلم يصوم تطوعاً چگونه میگرفت حضرت صلعم روزه نفل **مالك** عن ابي النضر مولى
 عمر بن عبد الله عن ابي سلمة بن عبد الرحمن عن عاتشة زوجة النبي صلى الله عليه وآله النها قالت كان رسول الله صلى
 الله عليه وسلم يصوم حتى نقول لا يفطر و يفطر حتى نقول لا يصوم و ما رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم استكمل صيام شهر قط
 الا رمضان و ما رأيت في شهر الا تصيامه امنه في شعبان حضرت عائشة فرموده و در رسول الله صلى الله عليه وسلم روزه
 میگرفت تا آنکه میگفتم افطار نخواهد کرد و افطار میکرد تا آنکه میگفتم روزه نخواهد گرفت و ندیدم که حضرت صلعم کامل کرده باشد
 روزه یکماه هیچگاه مگر رمضان و ندیدم حضرت صلعم در هیچ ماه که زیاده گرفته باشد روزه را از خود در شعبان **باب**
 المشك باب در حکم روزه شک یعنی روز آخر شعبان که سبب بر ماه نمودار نشود و **مالك** اندمعه اهل العلم نه بوردن
 ان يصام اليوم الذي يشك فيه من شعبان اذا نوى به صيام رمضان و يرون ان علي بن صامان غير روية صحاحاً
 الثبت انه من رمضان ان عليه قضاءه و لا يرون بصياً نظوعاً باسا قال مالك و هذا الامر عندنا و الذي ادلتنا
 اهل العلم ببدا مالك شنيد ان اهل علم که نهی میکردند از آنکه روزه گرفته شود روز یکشنبه شام می شود و در آن از روزهای شعبان
 و قبیله نیت کرد که وی از رمضان باشد و می بیند بر هر که روزه گیرد و یوم شک از غیر دیدن ماه بعد از آن آمد گواه کردی
 از رمضان است واجب قضا را از روز بروی و نهی میکنند بر روزه گرفتن آن بطریق نفل هیچ باکی گفت مالک که همین است
 امر مسلم نزدیک و حکمی که فیسیم بران اهل علم را در شهر خود بقوی گفته است که اکثر اهل علم گفته اند که روزه بگیرد و در شک از نیت رمضان
 و همین نیت فقیهای اربعه و جمهور میگویند که نیت نفل کند جایز است و شافعی آنرا نیز مکروه داشته مگر آنکه عاقل داشته باشد این روزه
 موافق عادت او افتد بجهت حدیث ترمذی از عمار بن یاسر من صام اليوم الذي يشك فقد عصي ابا القاسم فقیر میگوید آنکه بر
 احتیاط رمضان روزه بگیرد البته نیت رمضانیت خواهد بود باشک متصور نمیشود که برای احتیاط رمضان کسی روزه
 گیرد بدون شک مسلمه یوم الشک یوم ثلثین است از شعبان اگر مردمان خبر رویه او فاش کنند و لازم نشود از جهت فسق مجز
 یحیی بودن او و اگر خبر فاش نشد یوم الشک نیت و بعضی طباق غیم یوم الشک نشد و نه باخبار اهل زیج که هلال از
 و ما زده در جرد و در شده است و الله صلعم **باب** استجباب اعتكاف العشر الا و اخر من رمضان طلبا لليلة القدر **باب** بیان
 استجباب اعتكاف بعد از آخر از رمضان بجهت طلب شب **مالك** عن يزيد بن عبد الله بن الهاد عن محمد بن
 ابراهيم بن الحارث التيمي عن ابي سلمة بن عبد الرحمن بن عوف عن ابي سعيد الخدري انه قال قال كان رسول الله
 صلى الله عليه وسلم يعتكف العشر الاوسط من رمضان فاعتكف علماً حتى اذا كان ليلة احد وعشرين و هو الليلة

قلقت
 و عليه اهل العلم
 قلقت
 تقول عامر بن صام
 اليوم الذي يشك فيه
 فقد عصي ابا القاسم
 فاختلفوا في صماه
 وعند اكثر اهل العلم
 لا يصوم يوم المشك
 رمضان وان صامه عن
 شعبان نظوا باخبارنا
 الشافعي لا يجوز الا ان
 يوافق صوتا كان يصوم به
 مالك
 نوى التطوع لا يجوز
 عن القاسم و قال ابو
 حنيفة مجزى

التي يخرجونها من صبيحتها من اعتكافه قال من اعتكف مع فليعتكف العشر الا واخر وقد اريت هذا الليلة
 ثم النبيها وقد اريتني اسجد من صبيحتها في ماء وطنين فالتمسوها في العشر الا واخر والتمسوها في كل وقت وقال
 ابو سعيد فامطرت السماء تلك الليلة وكان المسجد على عرش نوكف المسجد قال ابو سعيد فابصرت عيناي
 رسول الله صلى الله عليه وسلم وعلى صبيحته وانفعا ازل الماء والطين من صبيحة ليلة احد وعشرين من رسول الله صلى الله عليه وسلم
 اعتكاف ميكرو عشره ميانه از رمضان پس اعتكاف كرد يك اتا وقتيكه شد ميت ويكم وآن شبی بود كه بر می آمد در وقت
 وقت صبح آن از اعتكاف خود فرمود هر كه اعتكاف کرده است با من بايد كه اعتكاف كند عشره اخيره را و هر آينه ديدم
 اين شب ياغنه شب قدر را در خواب بعد از آن فراموش گردانیده شد از خاطر من و هر آينه ديدم خود را در بين خواب
 در بقال كه سجده ميكنم صبح او در آب گل پس طلب كنيد آنرا در عشره اخيره و طلب كنيد آنرا در هر شب طاق گفتم ابو سعيد
 پس بارانيد آسمان همان شب يعني شبی كه بعد از شروع اعتكاف عشره اخيره آمد و بود مسجد بنا کرده شد بعرضش پس
 مسجد گفتم ابو سعيد پس يزد چشم من رسول الله صلى الله عليه وسلم كه بازگشت از نماز و بر جدين مبارك و بين مبارك
 آنحضرت صلعم اثر آب گل بود از صبح شب ميت ويكم مقدمه لابد است از تفحص في آيات اعتكاف و معنات و مباحات
 پس حقيقتا اعتكاف درنگ نمودن است در مسجد قدر يكه آنرا درنگ توان گفتم به نيت آن اما درنگ كردن پس
 از استعمال اهل شرع لفظ اعتكاف ابرين حقيقت يقال عكف واعتكف اى قام و مكث پس مجرور و در مسجد بنوع ديگر
 نباشد اما قيد مسجد در تخكاف شرعي پس انچه التزام اهل شرع است مسجد را در اعتكافات خویش و انچه آنكه سخايب اعتكاف
 بسبب رابطه است در مسجد و از جهة آنكه خدا تعالى مقرر مايد و انتم عاكفون في المساجد انيت پس مجرور است اما انچه
 بالنيات و فيه نظر زير كه لبت در مسجد و قسم است قسمي است كه اول اعتكاف گویند و قسمي است كه آنرا استنظار نماز و ما بعد آن
 می نامند پس فرق در دو قسم بقیدی می باید كرد نيت اعتكاف صلاحية فرق ندارد زير كه مصدر لازم می آید پس نيت
 از كشت طویل كه مصليا ان القدر ينكثون مثل كيدوز و الله صلعم در اعتكاف دورای ظاهر ميشود چنانكه در صلوة بعد گفته شد
 سبيل شافعي آنست كه اعتكاف رابطه است و مسجد و سجده است و ان از جهة معنی رابطه است الا آنكه خروج برای حاجت
 اعتكاف عشره اخيره مثلان ختمه و چه ضرورت و وجهه آنكه گویا متشبه است در اهل نيت پس اگر نيت مطلق اعتكاف كرد
 تا وقتيكه از مسجد برآمده است براعتكاف خود است و چون از مسجد برآمد برای حاجت ضرورت يا غير آن اعتكاف می
 تمام شد و اگر از اعتكاف خواهد نيت جبهه ميايد كه در اين معنی است بران رای كه بنا فاعلى نسبت كردیم پس ضرورت در اعتكاف
 مده متتابعه است مطلق اعتكاف و بررای ديگر در اينجا نظر است بلكه ظاهر آنست كه اگر نيت عمد دارد و برای حاجت ضرورت

نقلت
 و عليه و اهل العلم
 و في هذا الحديث ان
 من نكح اعتكاف و الفجر
 و الاخر يخل قبل
 غروب الشمس من
 يوم العشر
 و عليه الشافعي
 ابو حنيفة

براید بر احتکاف خود است و همچنین اگر بیعت ما فرض شد زیرا که احتکاف با خروج برای حاجت ضروری مخالفت ندارد و قاطع
نمیباشد و در اول خروج بیعت نقص احتکاف با خروج غیر ضروری و غیر مستثنی و اگر بیعت مدتی معین محتاج کرده است
عشره اخیر رمضان ادای مانوی نمیتواند شد مگر بیکت اینست و خروج برای حاجت ضروری که مستثنی است و خروج
برای غیر آن اگر در اول بیعت تعرض به تنهای آن کرده است پس جایز است و اگر تعرض نکرده است جایز نیست و یا قاطع
احتکاف است یا قاطع آن نیست غیر بیعت قطع یا قاطع است در صورتی طول مدت خروج ظاهر است که قاطع آن نیست بلکه
اول جایز است و مشروعیت هشتاد و نه است از آن رای که شافعی نسبت کردیم زیرا که خروج برای حاجت ناقص در هشتاد
میکنند از جهت آنکه کالمستثنی است پس آنچه هشتاد و اولی است بعدم نقص و بر برای دیگر ظاهر عدم
مشروعیت هشتاد است و فقیر گوید محل اختلاف بین المالکین است اگر مطلق احتکاف یعنی مکث در مسجد نیست کرده است
متحقق میشود در صورتی هشتاد و غیر آن و از هر دو رای شافعی است و اگر اتباع احتکاف که حضرت حبیب علیه السلام
در عشره اخیر رمضان میکردند قصد کرده است آن اتباع حامل میشود و هشتاد و مانند آن و از هر دو رای المالک
و ابی حنیفه است و شرط معتکف اسلام و عقل و نقا از حیض و نفاس جنابت اما سلام و عقل پس زیرا که روی طاعت است
و طاعت بدون سلام عقل صحیح نباشد مگر آنکه اخبار بروی طاری گردد و در این آن ضرر نبیند بد مانند نوم و اما نقا از حیض
بر این جهت آنکه ایشان ممنوع اند از مکث در مسجد پس تقریب بعصیت صحیح نباشد پس اگر حیض طاری شود از مسجد بر آید و در آن
مجلس نخواهد شد از احتکاف و اگر جنابت طاری شود مبادره کند بخروج و احتکاف آن مانند سایر حوائج ضروری است حرام است بر
جماع کردن در مسجد و بیرون آن قال الله تعالی و لا یباشروهن و انتم عاکفون فی المساجد لفظ فی المساجد مشروط است بجا کردن
باعتقاد معتکف است اگر چه از مسجد بیرون آید و ما بر آمده است مباشره بروی حرام باشد و مباشرت دون جماع مانند بیرون
قبله نیز حرام است بجز عموم لفظ مباشرت و جماع معتکف پس باین ناقص نیست مانند جماع صائم پشیمان و یا صوم شرط
احتکاف است یا در آن آیه است و دیگر خواهد شد و ضرر نمیکند معتکف تطهیر زمین زیرا که آنها در معنی تریح است حضرت
از حضرت معین تریح ادر حال احتکاف ذکر کرده اند باب اختلاف فی لیلته ای ایضا و الا قوله انما لیلته فی اوله و الا قوله
تقدم و تناظر قول ابی سعید انما لیلته أحد عشرین اختلاف کرده اند در شبی که روی امید دارند در شبهاست از روی
که آن شبی است از شبهای طاق در عشره اخیره گاهی پیش میشود گاهی پس گذشت قول ابی سعید مندی که آن شبست
ست مالک عن ابی العاصم بن عمیر بن سعید بن عبد الله ان عبد الله بن انیس الجهنی قال لرسول الله صلوات الله علیه انی رجل
شأنه انزل فی لیلته انزل لهما فقال لرسول الله صلوات الله علیه انزل لیلته ثلاث وعشرون من رمضان

قلت قال الحلبي
قال اللزني وابن خزيمة
انما ينقل الاستحباب
مع ما بين الاخبار قال في
الروضه هو فوقه ومنه
الشافي انما لا ينقل
بغيره في البراجم
الشافي الى الظاهريه
والثالث والاشرف
العالمين في العلم
القدسي شيخنا
عن ابى حنيفة
رمضان لا يدرى
في ذلك تقدر
عند ما انزل
منه لا تقدر
تأخر

جد امير المؤمنين التماس بنو ان حضرت صلوات الله عليه وسلم كمن مردى امي كدورست خانه من پس بفرار ايشي فرود آيم در آن
بدرت پس فرمود او را حضرت صلعم نازل شو شب ببت ريدوم از رمضان مالك عن هشام بن عمرو عن ابيان
رسول الله صلى الله عليه قال تحم الليلة القدر في العشر الاواخر من رمضان رسول الله صلى الله عليه وسلم فرموده
شب قدر زاده عشره اخيره از رمضان مالك عن حميد الطويل عن انس بن مالك انه قال خرج علينا رسول الله
عليه فقال اني اريت هذا الليلة في رمضان حتى تلاحا الرجلان فرفعت فالتسوها في التاسعة والنشأوا
انس بن مالك گفت برآمد بر ما رسول الله صلى الله عليه وسلم پس فرمود بر آينه نموده شد مرا اين شب رمضان تا آنکه
گفتگو کردند و شخص پس برداشته شد معرفت آن شب از خاطر من پس طلب کنيد آنرا در شب نهم يا هفتم يا پنجم يعني از
اخيره مالك انه بلغه ان رجلا من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله ليلة القدر في المنام في السبع الاواخر
فقال رسول الله صلى الله عليه اني روي اكم قد تو اطأت في السبع الاواخر فمن كان متحريا فليتحها في السبع
الاواخر خبذ كرس اصحاب حضرت صلعم نموده شد شب قدر در خواب در هفت شب آخر پس فرمود حضرت صلوات الله عليه وسلم
بر آينه من ديدم خواب شما را که موافق شده است در هفت شب آخر پس هر که خواهد آن باشد پس بخوريد آنرا در هفت
شترجم گويد قال الحلبي قال اللزني وابن خزيمة انها تنقل كل سنة ليلة جمع بين الاخبار قال السنودي في الروضة هو قومي
منه شب انفع انها لا تكتم ليلة بعينها باب فضل ليلة القدر در بيان فضيلت شب قدر قال الله تعالى انما انزلنا
في ليلة القدر وما ادراك ما ليلة القدر ليلة القدر خير من الف شهر تنزل الملائكة والروح فيها باذن ربهم
من كل امر مسلم حتى مطلع الفجر بر آينه ما فرود آورديم قرآن را در شب قدر كيد فعه از لوح محفوظ باسمان دنيا و جبر
مطلع است ترا كه حيت شب قدر شب قدر بهتر است از هزار ماه يعني هزار ماهي كه نباشد در آن شب قدر نازل ميشود شترجم
و جبرئيل در آن باذن پروردگار خویش بسبب انجام كردن هر كاري يعني هر كاري كه در آن شب قدر شد براي تمام سال
آن شب سلامت تا طلوع فجر يعني تمام شب فرشتگان دعا را سلامت بر مسلمانان ميگويند مالك انه سمع من النبي
من اهل العلم يقول ان رسول الله صلى الله عليه آرى اعداد الناس قبله او ما سئله الله من ذلك فكانه تقاضاه
امنه عن ان لا يبلغو من العمل مثل الذي بلم خيرهم في طول العمر فاعطاه الله ليلة القدر خير من الف شهر
شديد از شخصي كه اعتماد داشت بر او اهل علم كه ميگفت بر آينه رسول الله صلعم را نموده شد عمر ابي مردمانيكه پس حضرت
بودند و يا آنقدر كه خدا تعالى خواست از اعمار ايشان پس گزيه كوتاه بن داشت حضرت صلعم عمر ابي امت خود را از آنكه بر
از عمل مثل آنچه رسیده بودند باغير ايشان در طول عمر ايشان فرمود او را خدا شب قدر كه كومي بهتر است از هزار ماه مالك

ان قلت
وطبها اهل العلم

انه بلغه ان سعيد بن المسيب كان يقول من شهد العشاء من ليلة القدر فقد اخذ بحظه منها سعيد بن المسيب ^{عليه السلام} كبره
 و نماز عشا از شب پارس برآيد حاصل كرده و خود از ان شب **باب** المعتكف رجل راسه و يفعل ما يشاء ^{في} ^{المسجد}
 ولا يخرج لعيادة مريض و شهود جنازة ولا يخرج الا لحاجة الا انسان معتكف شانه كند سر خود را و بگردد هر چه خواهد و مسجد
 و نه برآيد از مسجد برآيدن بيمار و حاضر شدن بر جنازه و مثل آن از عبادات و نه برآيد مگر براي حاجت انسان **مالك**
 عن ابن شهاب عن عمرة بن الزبير عن عمرة بنت عبد الرحمن عن عائشة زهره النبي صلى الله عليه و آله انها قالت كان
 رسول الله صلى الله عليه و آله اذا اعتكف يد في التي راسه فارجله و كان لا يدخل البيت الا لحاجة الا انسان حضرت
 عائشة گفت كه آنحضرت صلعم چون اعتكاف ميكرد و نزديك ميكرد اندي بن سر مبارك خود را پس شانه مينومد او را و داخل ^{بنشد}
 در خانه مگر براي حاجت انسان **مالك** عن ابن شهاب عن عمرة بنت عبد الرحمن ان عائشة كانت اذا اعتكفت
 لا تسال عن المريض الا وهي تمشي لا تقف حضرت عائشة وقتي كه اعتكاف ميكرد مني پرسيد مريض اگر در انجا آنكه ميرفت
 و ات او نميشد قال يحيى قال مالك لا ياتي المعتكف حاجة ولا يخرج لها ولا يعين احدا الا ان يخرج لحاجة الا انسان
 ولو كان خارجا لحاجة احد كان لعق ما يخرج اليه عيادة المريض و الصلوة على الجنائز و اتباعها گفت مالك نياي معتكف
 بسوي بسج حاجت و نه برآيد بسوي بسج حاجت و اعانت نكند بسج پارس مگر آنكه برآيد براي حاجت انسان و اگر معتكف را جان
 بودي برآيدن براي كاري هر آينه سزاوارتر بود بر آنكه برآيد بسوي ان عيادة بيمار و نماز جنازه و اتباع جنازه قال يحيى ^{قال}
 مالك و لا يكون المعتكف حتى يجتنب ما يجتنب المعتكف من عيادة المريض و الصلوة على الجنائز و دخول البيت
 الا لحاجة الا انسان گفت مالك نهي شود معتكف صاحب اعتكاف تا آنكه باز ماند از آنچه بازمياند معتكف از عيادة مريض و از
 نماز جنازه و داخل شدن بخانه مگر براي حاجت انسان قال مالك لا يبيت المعتكف الا في المسجد الذي اعتكف ^{فيه}
 الا ان يكون في جبانة في رحبة من رحاب المسجد قال مالك فلم اسمع ان المعتكف يضطرب ببناء بيت فيه الا في ^{المسجد}
 او في رحبة من رحاب المسجد و ما يدل على انه لا يبيت الا في المسجد قول عائشة و هما الله تعا كان رسول الله صلى ^{الله}
 عليه و آله اذا اعتكف لا يدخل البيت الا لحاجة الا انسان گفت مالك شب نكند از معتكف مگر در مسجد يكه اعتكاف كرده است
 در ان مگر آنكه باش خيمه او در رحبه از جهات مسجد گفت مالك نشنيدم كه معتكف بزنجير كوشب بگزارند در ان مگر در مسجد يا در رحبه
 از جهات مسجد و آنچه دالالت ميكند بر آنكه شب نكند از معتكف در مسجد قول عائشة رضي الله عنها كه كان رسول الله صلى الله عليه و آله
 اذا اعتكف لم قال يحيى عن زياد عن مالك عن ابن شهاب ان رسول الله صلى الله عليه و آله كان يذهب لحاجة
 الا انسان في البيت آنحضرت صلعم ميرفت براي حاجت انسان در خانه هاي معيني در ايام اعتكاف **مالك** انه سأل ابن

وعلیه اهل العلم
وقال الحلبي
باللسان
ولا بالقبول
سبيل النية
والا كراهة
والا كراهة
الجماع
تاسيا
فصل
انما
وهو
يقول
ايضا
ايضا
بطل
الاول
بشهر
تظهر
فلا
الثاني
لعمري
مطهر
على
قلت
باز
بركن
عليه
٢٥٢

بطل
الاول
بشهر
تظهر
فلا
الثاني
لعمري
مطهر
على
قلت
باز
بركن
عليه
٢٥٢
فان
اعتكف
ففتحا
لما
تطوعا
ابي
شهر
تفضل
فان
اعتكف
ففتحا
لما
تطوعا
ابي
شهر
تفضل

شهاد عن الرجل يعتكف هل يدخل الحاجة تحت سقف فقال نعم لا بأس بذلك ما لك سؤال كروا ابن شهاب الزهرى عن رجل اعتكف
كندا يدخل شود برای حاجت خود زیر سقفی گفت آری هیچ باک نیست در آن مترجم گوید هر که اتباع حضرت صلوات الله علیه قصد
کرده باشد در حکم کاف او را باید است اجتناب از آنچه حضرت صلوات الله علیه اجتناب میفرمودند از آن جا که معلق مکث در مسجد نیست
ست آن سخن دیگر است ظاهر اینست که خروج برای نماز جمعه نیز حاجت ضروریست و حاجت نیست و شروح است بجهت عموم
قول الله تعالی اذ انادی للصلوة من يوم الجمعة فاسعوا لوقتها قال الله باب يحرم على المتكف مباشرة المرأة حرام است
بر متکف مباشرت زن قال الله تعالی ولا تباشروهن وانتم علفون في المعاصي فرمود خدا تعالی مباشرت نکند با زنان
شما متکف بشید در مسجد مترجم گوید همین است قول ابن علم باب يجوز الاعتكاف في كل مسجد جائز است اعتکاف
در هر مسجد ساکنان و غیر آن و مسجد جامع و غیر آن قال يحيى قال مالك الا عندنا الذبح لا اختلاف فيه انذرا
الاعتكاف في كل مسجد بمجموعه في ولا اراه كره الاعتكاف في المساجد التي لا تجتمع فيها الا كراهية ان يخرج المتكف
من مسجد الله اعتكف فيه الى الجمعة او يدعها فان كان سجدا لا يجتمع فيه الجمعة ولا يخرج على صلح ايتا الجمعة
في مسجد سواه فان لا ادى بابها بالاعتكاف في لان الله تبارك وتعالى قال وانتم عاكفون في الاضام الله تعالی
كاهها ولم يخص شيئا منها قال مالك فمن هنا جازله ان يعتكف في المساجد التي لا تجتمع فيها الجمعة اذا كان
لا يخرج عليه ان يخرج منه الى المسجد الذي يجتمع فيه الجمعة انك على كل مسلم است نرد يكسان حكيمه نيت در آن وقت
اینست که مکروه نیست اعتکاف در هر مسجد یک جمعه خوانده میشود در وی و منی بنیم که مکروه داشته شد اعتکاف در آن مسجد و هر
خوانده میشود در آن مگر برای نیت داشتن آنکه بر آید متکف از مسجد خود که اعتکاف کرده است در آن مسجد یا ترک کند
پس اگر باشد مسجد یک خوانده میشود و جمع در آن و در جب نیست بر حسب اعتکاف آمدن مسجد در مسجد غیر این مسجد پس بر آید نیت
برج باک با اعتکاف در اینجا زیرا که خدا تعالی فرموده است وانتم عاكفون في المساجد پس عام گذاشت خدا تعالی مساجد همه آن
و خاص نکرد چیزی از آن گفت مالک پس از اینجا است که جایز است متکف را که اعتکاف کند در آن مسجد خوانده میشود و نماز
جمعه وقتیکه واجب میشود بروی که بر آید ازین مسجد بروی مسجد دیگر خوانده میشود و نماز جمعه ابغوی گفته که خروج برای جمعه واجب
بر متکف در غیر مسجد جامع جایز نیست او را ترک آن و اختلاف کرده اند در مهران اعتکاف او پس مغان نوری و در حقیقت
گفته اند که اعتکاف محل نمی شود و نماز محل میشود و خروج لومی مقصود حاجت انسانی و مالک شافعی گفته است که محل

باب الاعتكاف لا يصح اعتكاف در دست نیست مگر بدو روزه سالک انه بلغه ان القاسم بن محمد و انفا من اهل
بدر قالا الاعتكاف لا يصح اعتكافا في كل مسجد ولا في كل مسجد الا في مسجد جامع و انفا من اهل العلم

قلنا
 وعلما واجماع الامامة
 قالوا لا يجوز
 تحكيمة تكفير جملها
 وقالوا الحمد للكلمة القاصية
 اذا وجدنا الاصل والاحكام
 وامن الطريق بيزومه
 الحج

۲۵۷

رسول الله صلى الله عليه وسلم اراده اعتكاف فرمود پس وقتیکه بازگشت بسوی مکانی که خواسته بود اعتکاف را در وی یافت خیمه را
 حضرت عائشه خیمه حضرت حفصه خیمه حضرت زینب پس وقتیکه دید این خیمه را پرسید از آن پس گفته شد آنحضرت را صلوات الله علیه
 که این خیمه حفصه و این از آن زینب است پس فرمود آنحضرت صلوات الله علیه ایانیکو کاری گمان میکنید درین زنان تعیین ظاهر است که
 نیست اخلاص ندارند بلکه میاورند منافست قصد کرده اند بعد از آن بازگشت و اعتکاف نمود پس وقتیکه گذشت رمضان

فمرد یک عشره از سوال کتاب الحج باب حج البيت فممن على من استطاع اليه سبيلا
 حج خانه کعبه فرض است بر هر که توانائی توجبه بان دارد و قال الله تعالی ان اول بيت وضع للناس للذي ببكة مباركا و

هدى للعالمين ه فيه ايت بينت مقام ابراهيم ومن دخله كان آمنا والله على الناس حج البيت من استطاع
 اليه سبيلا ه ومن كفر فان الله غفير عن العظمين ه برآینه نخستین خانه که عبادتگاه مقرر کرده شده است برای آن
 آن خانه است که در شهر مکه واقع شده صاحب برکت و ابراهیمی همناف عالم را در آن خانه نشانیهای ظاهر است از آنجمله
 ایستادن ابراهیم یعنی سنگی که حضرت ابراهیم علیه السلام بروی استاد و دو پای او در آن سنگ فرودت و تا امروزه
 او بر آن سنگ ظاهر است و هر که در آید بان خانه امین باشد از تعرض مردمان و همچنین است حکم کسیکه در آید بحوالی آن خانه از
 حرم و الله صلوات الله علیه و برای خدا واجب است بر مردمان قصد کردن خانه کعبه و جهت بر هر که توانائی دارد بر قصد آن خانه باقتدار
 راه یعنی سرانجام زاد و راهی داشته باشد و هر که کافر باشد یعنی منکر فرضیه حج پس برآینه خدا تعالی بی نیاز است از صفت
 عالم مقدمه تیرجیم گوید رضی الله عنه حج یکی از ارکان اسلام است اجماعا و لابد است از شناختن شروط صحیح و در جواب آن
 پس جوشدن اعمال کافر معلوم است از بیجا دانسته شد که حج کافر صحیح نیست و در حدیث آمده است رفع تعالم عن ثلثة از بیجا
 دانسته میشود که بوع عقل شرط تکلیف عبادات است و در حدیث موطا آمده است که آنحضرت صلوات الله علیه وسلم در حق صبی فرمودند
 که او را حج است حال او بر حج ثواب می یابد و ظاهر آنست که او غیر میسر بود پس میسر بطریق اولی حج صحیح باشد و محزون
 در حکم صبی غیر میسر است و در قرآن عظیم آمده من استطاع اليه سبيلا پس آنست که استطاعت راه شرط و وجوب حج است
 و در حدیث موطا آمده که سبب حاقه سفر ندارد بسبب که او را حج نیامده میشود ازین دلائل نزدیک فقیه مفسر شده که صحیح
 دیگر است و وجوب حج دیگر با صحیح مباشرت دیگر است و همچنین وجوب حج بر نیابت دیگر است و مباشرت دیگر پس شرط
 صحیح مطلقا اسلام است زیرا که عبادت کافر صحیح نیست و اما وجوب بر کافر پس تفصیلا دارد در دنیا از وی مطالبه
 نمیکند و در آخرت بزرگان آنها خورده خواهد بود و از صبی غیر میسر نیز نیابت تصور نیست زیرا که نیست بر تیز سو قوف است
 و نیز نیست حج عبادت صحیح نمیشود پس شرط صحیح مباشرت اسلام و تیز است و در حدیث صحیح آمده است ایانیکو کاری

بلغ فضيلة حجة اخري ايا عديج ثم عتق فضيلة حجة اخري قال النووي سناده جيد از بنیاد الله شد که شرط وقوع از حجة الاسلام
تکلیف و حریت است پس حج فقیر از حجة الاسلام واقع میشود مانند بعضی که طاقه و ضو نداشت و ضو کرد و شرط وجوب حج
اسلام تکلیف و حریت است باز استطاعت مباشرة دیگر است استطاعت نیابت دیگر استطاعت راه رفتن چند
چیز حاصل میشود بعضی صفات در فاعل معتبر است و بعضی در راه از جمله قوه ثبوت بر راحله است بغیر مشتقه شدید زیرا که حج
ساکت در ثبوت بر راحله تقریر کرده اند حضرت صلی الله علیه و سلم از وجوب مباشرة به نیابت انتقال فرمودند و بر اعنی واجب
چون قاندا بیا بد و این فقیر را درین مسئله نظر است زیرا که خدا تعالی میفرماید لیس علی الای حرج الایة و این آیه اگر چه
در جهاد است در حج نیز متک آن توان نمود بجامع سفر و از جمله یا فتن زاده و راحله است ذنابا و ایا با زیرا که حضرت
تفسیر فرمودند استطاعت سبیل از راحله و در عرفن کسیکه طاقه ندارد از جهت ضعف بدن یا اعواز زاده و راحله میتوان
لا استطاع و معتبر در زاده و راحله است که فاضل از حرج ضروریه باشد مانند دین و نفقه کسیکه نفقه او فرض است و سبک
و حجه که بان محتاج باشد ضرورت و کسیکه در میان می و مکه حد سفر نیست و قوه مشه در راحله در حق او شرط نیست
زیرا که عرف آنرا استطاعت بشمرد و از جمله امن طریق است از قطع طریق و سباع و نایا فتن طعام و آب در صورتیکه
مسافران حمل میکنند اب را از آن مواضع و نایا فتن علف در مراحل در حق زن وجود زوج یا محرمی که همراه باشد از جهت
هنی حضرت صلی الله علیه و سلم در حدیث شریفین از مسافره زنیکه زوج و محرم با خود ندارد الا آنکه شافعی معنی هنی خوف فتنه
فهمید است و جماعت از سنه ثقات را بجای محرم ساخته است و استطاعت نیابت بهال و وجود کسیکه با حجه مثل بجز رو
یا وجود ولد و بذل طاقه او در حج میباشد زیرا که در حدیث سوط آمده است که ولد را فرمودند فاجع عنه و کسیکه مانع
دارد مانند آنست یا اقوی از آن زیرا که هلا در نیصورت منت نیست و از جانب میت حج گذاردن نیز صحیح است
بحدیث مسلم عن بریده ان امرأة قالت یا رسول الله ان امی ماتت و لم تحج قط ا فاجع عنها قال حجی عنها و ظاهر آنست که
تدارک واجب واجب است اگر طاقه باشد پس کسیکه میرود در ذمه او حج باشد و مال دارد ا حجاج از وی واجبست و ذکر آنکه
حج خواهد آمد **باب فضل الحج و العمرة در بیان فضیلت حج و عمره** **صالح** عن سمی مولى ابی بکر بن عبد الرحمن عن
ابی صالح السمان عن ابی هريرة ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال العمرة الى العمرة كفارة لما بينهما و الحج المبرور ليس بجزاء
الا الحجة رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود عمرة تا عمرة دیگر كفارة است آن گنایان را که در میان این برود و بوده است و حج مبرور
آنست که پیشتر حج مبرور آنست که نخله طنباشد با آن خبری از گناه **باب من اراد الحج فليحرم في شهر الحج و ليقب ال**
والفحوق و الجلال بر که بنابر حج گذاردن پس باید که احرام بندد و در ماهها حج واجب نماید از جماع و در اعیان آن و از مصیبه و از

سنة قلت
الجمعة المبرور الذي يحل
شي من الماشية
٢٥٥

هل قلت
 اهل العلم على انه اذا
 عمل نيتا من اهل الجرح
 من طهر وضوى قبل
 اتمام الحج لا يجزي
 وهي سؤال در ذوق الفل
 ٢٥٦
 ونسب من ذى الحج
 اختلافوا في احوال نقلا
 الشافعي ان احرم قبلها
 لا ينقل حجها ويكفي
 عمر قال ابو حنيفة
 ينقل احرامها

مكابره كرون قال الله تعالى الحج اشهر معلومان فمن فرض فيه من الحج فلا رقت ولا فسوق ولا جدال في الحج
 من خير يعمله الله وتزود وافان خير الزاد التقوى والقون يا اولي الاباب وقت حج ما بهما مني دانسته شده است يعني شوا
 وذا يقعد ودر روز از ذبح پس بر که لازم کند بر خروج در ان ماهها يعني احرام بند برای حج پس نیت جامع ودر حج
 نیت معصیت و نیت مکابره کردن در باب حج در هر چه بکنید از نیکی میداند آنرا خدا و از او همراه خوگیرید این آیه بهترین فوائد
 زاده بریزگار است از سوال مسرور و خیانت و بر رسیدن از من اسی خدا و ندان خورد قال مالك قال الله تبارك وتعالى فلا رقت
 ولا فسوق ولا جدال في الحج قال فالرقت اصابتة النساء والله علم قال الله تعالى احل لكم ليلة الصيا الرقت النساء
 الاية قال والفسوق الذبح للاضاب الله علم قال الله تعالى اوفسقا اهل لغیر الله به قال والجدال في الحج اذ
 كانت تقف عند المشعر الحرام بالمراد لغة بقره و كانت العرب غیرهم یقفون بعرفة فكانوا یجادون یقولون هو ولا
 نحن اصوب یقول هو ولا نحن اصوب فقال الله تعالى لكل امه جعلنا منسكاهم ناسكوه فلا یز عنك ولا احسد
 وادع الى ربك انك لعل هد مستقیم فهذا الجدال في الحج فيما نرى والله علم گفت مالک فرمود خدا متعالی فلا رقت
 ولا فسوق ولا جدال في الحج پس رقت رسیدنت بزنان چنانکه مدلول این آیه است احل لكم ليلة الصيام الرقت الى النار
 وفسوق ذبح کردن برای بتانست چنانکه مدلول این آیه است اوفسقا اهل لغیر الله به و جدال در باب حج اینست که قریش می شانند
 نزدیک مشعر حرام و در ردفه بجبل قریح و عرب غیر قریش می ستانند بعد از پس با یکدیگر جدال میکردند و جماعه میگفت ان ربه
 تریم و انجماعه میگفت ما را و یا بتریم پس خدا متعالی فرمود لكل امه جعلنا منسكاهم ناسكوه الاية پس اینست جدال در حج در حج
 نموده میشود با بقوی گفته اکثر علما قائل اند بوقت احرام با شهر حج پس اگر احرام پیش ازین ماهها کند احرام حج نخواهد بود
 و ابو حنیفه گفته که موقت نیت با این ماهها مترجم گوید رضی الله عنه که ازین آیت توقيت حج با شهر معلوم می شود معلوم
 که وقت عرفات جز در روز عرفة صحیح نیست نه قبل از ان و نه بعد از ان پس مراد توقيت احرام خواهد بود فمن فرض فيه من
 اوست پس احرام حج پیش از ان منعقد نمی شود و اگر کسی احرام حج پیش از ان کرد عمره کند زیرا که خدا بداند که در وقت
 فوج عمره لازم می آید مسکنه وقت احرام عمره تمام سال است و خواهد آمد که کمی تمتع کند باب موافقت کاهلا
 در بیان مواضعی که معین کرده شده است آنها را برای احرام مالك عن ناسخ عن عبد الله بن عمر عن رسول الله
 صل الله عليه وسلم قال يهل اهل المدينة من ذى الحليفة و اهل الشام من الحجة و يهل اهل نجد من
 قون قال عبد الله بن عمر بلغني ان رسول الله صل الله عليه وسلم قال و يهل اهل اليمن من بلبل
 رسول الله صل الله عليه وسلم فرمود احرام کنند اهل مدینه از ذی الحليفة و احرام بندند اهل الشام از حجة

ما حرم كنف اهل نجد از قرن گفت عبد الله بن عمر و خبر رسید در آن حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود احرام كنف اهل نجد از علم
 مالك عن عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر انه قال امر رسول الله صلی الله علیه و سلم اهل المدينة ان يهلوا من وقت الحنيفة
 و اهل الشام من الحنيفة و اهل نجد من قرن قال عبد الله بن عمر اما هؤلاء الثلاثة فصنعهم من رسول الله صلی الله
 و سلم و احدث ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال يهل اهل اليمن من يلبس حكم فرمود رسول الله صلی الله علیه و سلم ان
 احرام كنف از ذمی الحلیفة و اهل شام را كه احرام كنف از حنيفة و اهل نجد را كه احرام كنف از قرن گفت عبد الله بن عمر اما این
 پس شنیدم آنها را از رسول الله صلی الله علیه و سلم و خبر داده شد مرا كه آن حضرت صلعم فرمود كه احرام كنف اهل نجد از علم مالك
 عن نافع بن عبد الله بن عمر اهل من الفهم عبد الله بن عمر احرام كنف و از فرج و فرج موضع است متصل در یا ما بین مكه و
 محمد بن الحسن گفته است كه اهل مدینه را دو میقات پیش می آید ذمی الحلیفة و حنيفة و اهل مدینه را رخصت است كه احرام از حنيفة كنفند
 فقیر گوید این حکایت حالی است پس احتمال دارد كه این عمر برای حاجتی بفرج رفته باشد و از آنجا عزم حج یا عمره بخاطر من رسید
 و هم از آنجا احرام گرفته برای آنكه در ایام حنيفة است و همین است ظاهر زیرا كه فرج در وسط راه نیست پس آنجا رفتن از راه
 حاجتی خواهد بود و علم مالك عن الثقة معاذ ان عبد الله بن عمر اهل من ايلياء عبد الله بن عمر احرام كنف از ايلياء یعنی
 شهر بیت المقدس بغوی گفته است كه توقيت با جميعه است كه طاح و معتمر البغیر احرام از این مواضع نباید گذشت نه آنكه بیشتر
 از آن احرام كنف و همین است مذموب جمهور فقیر گوید الا آنكه احرام آن حضرت صلی الله علیه و سلم و خلفا از میقات بوده است پس آن
 فضل باشد مالك انه بلغنا ان رسول الله صلی الله علیه و سلم اهل من الحجر اربعه رسول الله صلی الله علیه و سلم احرام كنف و از
 حجره برای عمره و آن نزدیک تفرق است و محاذی با مالك با سناده عن عائشة قالت فلما قضينا الحج ارسلني
 رسول الله صلی الله علیه و سلم مع عبد الرحمن بن ابی بكر الى التنعيم فاعترت حضرت عائشة فرمود پس وقتيكه بجای آوردیم
 حج را فرستاد مرا آن حضرت صلی الله علیه و سلم همراه عبد الرحمن بن ابی بكر بسوی تنعيم پس مجا آوردیم عمره را یعنی از تنعيم
 احرام عمره بستیم قال مالك و انما يهل اهل مكة بالحج اذا كانوا بها و من كان مقيما بمكة من غير اهلها من جوف مكة
 لا يخرج من الحرم و مثل مالك عن رجل من اهل مكة هل يهل من جوف مكة بجمعة فقال بل يخرج الى الحل فحرم منها
 قال مالك لما احرز من التنعيم فانه من شاء ان يخرج من الحرم ثم يحرم فان ذلك محرم عنه ان شاء الله و
 الفضل ان يهل من الليقات الذي وقت رسول الله صلی الله علیه و سلم وهو بعد من التنعيم ملكه كنف مالك
 جز این نیست كه احرام كنف اهل مكه براسه حج و قتيكه مشهند در آن و كسيك باشد
 تقسیم مكه از حنيفة ساكنان كه احرام كنف از حنيفة مكه نه بر آید از حرم

فاشتهر
 وعليه اهل العلم
 فائدة التوقيت المنع
 عن تاخير الاحرام
 قدم عليها جازة و ميثاقا
 الكلي للمحرم مكة و العرف
 الحد في المال كبرى
 والتسليم افضل و في
 المنهاج افضل فقلنا
 العمل الجمعي ان شاء الله
 التسميم في الحنيفة
 ٢٥٤
 ومعنى اهل الين عمر
 من القرية عند الحنيفة
 ان اهل المدينة
 ميقاين و الحنيفة
 و الحنيفة و الين
 اذا خرجوا احرام عليهم
 الميقاين الثاني تركه
 عهد في المواضع
 ايضا ان عبد الله
 يدخل مكة فاصول
 الى الدعوى و معناه عند
 الشافعية ان يهد
 له ان يهد
 جهاد و صل الى
 الفرم

و سوال کرده شد مالک حکم شخصی اهل مکه یا احرام کند از اندرون که برای عمره پس گفت مالک بلکه برآید بسوی حل پس احرام کن از آنجا
 گفت مالک عمره از تنعیم پس حال انیت کیسه خواهد که برآید از حرم بعد از آن حرام کند پس هر آینه آن کفایت کننده است از وی
 انشاء الله و لکن بهتر است که احرام کند از میقاتیکه محلین فرموده است بحضرت صلعم و آن دور تر است از تنعیم مترجم گوید
 رضی الله عنه که در حدیث شریفین آمده است عن ابن عباس قال قلت رسول الله صلی الله علیه و آله لایل المدینه ذوالحلیفه و لایل
 الشام الحیفة و لایل نجد قرنا و لایل الیمین علیه السلام قال بن لهن و لمن اتی علیهن من غیرهن من من اراد الحج و العمره فمن کان دن
 ذلک من حیث انشأ حتی اهل مکة من مکة ازینجا دانسته شد که میقات مکانی برای حج در حق کسیکه مکه باشد خواهد متوطن مکه
 خواهد افتاد که آنجا اقامت کرده باشد نفس مکه است و اما غیر مکی پس میقات کسیکه از مدینه متوجه شده است ذوالحلیفه است
 و میقات متوجه از شام و مصر و مغرب مجفف است و میقات متوجه از تهامه علیه السلام است و میقات متوجه از نجد قرن است ابو داؤد
 و سنائی روایت کرده اند عن عائشه ان لهنی صلعم وقت لایل العراق ذات عرق و کسیکه یابین میقات و مکه ساکن باشد میقات
 او مسکن است و ازین حدیث مفهوم میشود که کسیکه بجهت حاجتی بغیر قصد حج مکانی که در میان مکه و میقات باشد درآمد
 و ازینجا اورب انیت حج پیدا شد از همان جا احرام بندد زیرا که در مضمون من کان دون ذلک من حیث انشأ و دخل است
 مانند افتادی مقیم بکجه در احرام از نفس مکه و میقات احرام عمره در حق کسیکه خارج حرم است موافق میقات حج است میقات
 احرام عمره کسیکه در حرم است حل باشد بدلیل آنکه در حدیث شریفین آمده است که حضرت صلعم حضرت عائشه را بعد قضای حج
 بتنعیم فرستاد و نشان دادند که از و رای الکه احرام کند و تنعیم اقرب اطراف حل است بکه در آن حال وقت تنگ است و حضرت
 صلی الله علیه و سلم عازم سفر بودند پس اگر احرام عمره در حرم میوات است شد بحضرت صلعم در جهان و وقتی تکلیف خروج بود
 حل میندازد مسئله فائده توقیت باین موافقت عدم تجاوز است از آن بغیر احرام پس اگر پیش از موافقت احرام کند
 جائز باشد لکن بحضرت صلی الله علیه و سلم و خلفا از وی الحلیفه اختیار کردند از مدینه پس از میقات فضل باشد و فضل است
 که از اول میقات احرام کند و اگر از آخر میقات احرام کند گناه نیست بر او و اگر از میقات بگذرد لازم است عود قبل از آن پس
 برنگ و اگر وقت تنگ است یا از عود مانعی است ظاهر است که دم لازم میشود بقول ابن عباس من نسی من نسیه شیئا
 او ترک فیه حق و اما مسئله اگر برای گذشت که گذر بر میقاتی ندارد نزدیک محاذات میقات میباشد که احرام بندد و اگر محاذات
 کرد و میقات اعتیاد است که از بعد میقاتین احرام بندد و اگر از اقرب کرد و تبعه لازم نیست بر او که عمل بخصت شرح نموده
 است **باب حل رسول الله صلی الله علیه و آله بسجده ذوالحلیفه و کعبین فلما استوت به و احلته اهل گذار حضرت**
صلی الله علیه و سلم در سجده ذوالحلیفه دو رکعت پس قنیکه است شد بحضرت صلی الله علیه و سلم شتر حضرت ابی بکر است مالک

مستبرئند الا مطلق نیت اگر نیت کند که احرام کند مانند احرام فلان درست باشد زیرا که در حدیث شیخین آمده است
 که حضرت علی رضی الله عنه و ابو موسی اشعری احرام کردند مانند احرام حضرت صلی الله علیه وسلم و نیت نیتند که حضرت صلی
 علیه وسلم چه نیت کرده اند مسئله اگر نیت نکرد و بلیغی گفت احرام منعقد نمی شود زیرا که نیت شرط عمل است و اگر نیت کرد
 و بلیغی نگفت ظاهر نیت که صحیح باشد زیرا که بلیغی سنت است و فرضیه او از بیخ جا ثابت نشده است مقدمه ارکان حج
 پنج چیز است احرام بقول خدا تعالی الحج شهر معلومات و ظاهر است که در نیت بجز احرام تصور نیت پس آن خبر و حج
 باشد و قوف بعرفه و حدیث الحج عرفه و سعی بین الصفا و المروه و حدیث حسن دارقطنی و بیهقی ایها الناس اسعوا فان
 لیس فی کتب علیکم و بقول عائشه چنانکه باید و خلق بقول خدا تعالی ثم لیقتضوا الفهم و طواف بقول خدا تعالی و لیطوفوا
 بالبيت العتیق و ارکان عمومی چیز است سواى و قوف عرفه از جهت استقرار افراد عمره و یا فتن این چیز یاد می آید
 این چیزها ارکان حج و عمره اند و حج و عمره بترک یکی ازین چیزها تباه شود و ترک یکی ازینها مجبور بدست غیر ارکان
 سنن اند بعضی ابیضا مجبور بدست و بعضی غیر مجبور **باب استحباب رفع الصوت بالتلبیة** مستحب است بلند کردن آواز
 بلیک گفتن **ما لک عن عبدالله بن ابی بکر بن حزم عن عبدالملک بن ابی بکر بن عبدالرحمن بن الحارث بن**
خنیس عن خلاد بن سائب الاضاری عن ابیہ ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اتانی جبریل فامر فی ان اصیحا
ادین من ان یرفعوا صواتهم بالتلبیة او بالاهلال رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که آمد پیش من جبرئیل پس امر کرد مرا
 که بفرمایم صحابه خود را یا گفت بفرمایم آنرا که همراه من اند تا بگویند بلند کنند آواز ما را خود را بتلبیة یا گفت باهل قال مالک
 سمعت بعض اهل العلم یستحب التلبیة و بکل صلوة و علی کل شرف من الارض گفت مالک شنیدم از بعض اهل علم
 که دوست میداشت بلیک گفتن **استحب ہر نمازی و بالا ہر بلندی از زمین ما لک** اند سمع بعض اهل العلم
 یقولون لیس علی النساء رفع الصوت بالتلبیة لتسمع المرثة نفسها مالک شنیدم از بعض اهل علم که میگفتند
 نیت لازم بر زنان بلند کردن آواز بگفتن بلیک باید که بشنوند زن نفس خود را مترجم گوید مستحب است بلند کردن
 آواز بتلبیة در حق مردن و در حق زن و مستحب است اکثر آن در حق مرد و زن همه مخصوصا نزدیک تغافل احوال
رکوب و نزول و صعود و هبوط و اختلاط رفقة **باب استحباب الاغتسال للاحرام و لدخول مکة و لوقوف**
عرفة مستحب است غسل کردن برای احرام و نزدیک دخل مکہ و برای ستادن عرفات **ما لک عن عائشہ**
ان عبدالله بن عمر کان یغتسل للاحرام قبل ان یحرم و لدخول مکة و لوقوف عرفة عبدالله بن عمر
 غسل میکرد پیش از احرام کردن و برای داخل شدن مکہ و برای ستادن خود را عرفه مترجم گوید مستحب است

لا قلت
 و علی اهل العلم
 التلبیة و یستحب ان یصیحا
 و یقولوا
 ما لک عن عائشہ
 ان عبدالله بن عمر کان
 یغتسل للاحرام قبل ان
 یحرم و لدخول مکة و
 لوقوف عرفة
 و اختلاط رفقة
 فی العالمک بامثال
 ذلک و قال العلی
 ۶۰
 والمرأة لا ترفع صوتها
 بل تقصص علی اسماء
 نفسها فان سقتها
 کون اسلقت
 و علی اهل العلم

غسل کردن درین سه حالت پس اگر عاجز باشد از غسل تیمم کند یا نکند و قوی آمده و طهارت که غسلی که برای تطهیر قطع
 را میگوید که پیه باشد تیمم عوض او نمیشود و باید یا بیتیحه یا خدن لحنه و شارب به عند الاحرام استحباب است که گویا از ریش
 خود و برودت خود نزدیک حرام ممالک اند بلغان سالم بن عبدالله کان اذا اراد ان یحرم دعا بالجمین فقصر
 شارب و اخذ من لحنه قبل ان یرکب قبل ان یهل هجره سالم بن عبدالله قتی که اراده احرام میکرد و میطلبید مقرض
 پس قطع میکرد برودت خود را و کم میکرد و بیتیحه خود را پیش از آنکه سوار شود و پیش از آنکه لبیک گوید احرام بسته ممالک است
 تا فراموشی عبدالله بن عمر کان اذا افطر من رمضان وهو ید الحرام یاخذ من راسه و لا من لحنه شیئا حتی یحیی قال
 ممالک و لیس ذلک علی الناس عبدالله بن عمر وقتیکه روز میخاد و بعد از رمضان و او اراده حج میداشت نمی شتر و
 از سر خود و کم نمی کرد از ریش خود چیزی تا آنکه چکنه گفت مالک این لازم نیست بر مردمان مترجم گوید رضی الله عنه و بیتیحه
 که اراده شود برای احرام بخلق عاز و نتف البوط و قص شارب و تقطیر الفخار و در حلق راس و قول درین باب مذکور شد نزدیک
 فقیر تفصیله است کسیکه معتاد است بخلق راس کند تا زیاد موی سر او را کلفت نهد و کسیکه معتاد باشد موی سر
 از ابتدای شوال که اول شهر جماد است موی بخارزد تا نزدیک حل احرام شارج ظاهر شود باب الحائض و النفاء
 تغسل و تبلی حائض خداوند نفاس غسل کند و لبیک گوید ممالک عن عبدالرحمن بن قاسم عن ابيه عن اسماء بنت
 انها ولدت محمد بن ابی بکر بالبلاء فذکر ذلک ابو بکر لرسول الله صلی الله علیه فقال رها فلتنغسل ثم لیحلق قال
 بن محمد و ادیت کرد از اسماء بنت عمیس که اسما بناد محمد بن ابی بکر را در موضعی که بیدام مشهور است بر سه چهار میل از مدینه
 پس فکر کرد این اقمه را ابو بکر صدیق پیش من حضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود بخضرت صلی الله علیه وسلم امر کن
 اسما که غسل کند بعد از آن لبیک گوید ممالک عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب ان اسماء بنت
 ولدت محمد بن ابی بکر بنی الحلیفة فامرها ابو بکر ان تغتسل ثم یهل اسماء بنت حمیس بناد محمد بن ابی بکر را در
 ذی الحلیفة پس امر کرد او را حضرت ابو بکر صدیق که غسل کند بعد از آن لبیک گوید مثل ممالک هل یقف احد
 بعزقة او بالمدلفة او بر هی الحجاز و یسعی بین بصفا و المروة وهو غیر طاهر فقال کل امر تصنع الحائض
 من الریح فالرجل یصنع وهو غیر طاهر ثم لا یكون علیه شیء ذلک و الفضل ان یتکون الرجل و ذلک کلامه
 طاهر و لا یسعی له ان یتجد ذلک سوال کرده شد از مالک آیا و توف کند کسی بعزقه یا بمدلفة یا بری نما کند یا سه دریا
 صفا و مروه کند و حال آنکه او غیر طاهر است پس گفت مالک هر امری که میکند از احائض از کارج پس مرد بکند آنرا حال آنکه او غیر طاهر
 است بعد از آن نسبت لازم بر وی چیزی همین گنا و نیست همین امر و بهتر است که باشد مرد در همه این احوال با طهارت سوار است

قلنا
 قال الحلبي
 ان نيا هب الاحرام
 بخلق العانة و تسف
 الابطال فضل الشارب
 و تقليم الفخار و بیتیحه
 ان یقصر من الابرار
 علی الغسل و فی العائنة
 مثل صوفی و خلق الراس
 من اعتاده من الرجال
 ۲۶۱
 الفقیران
 علیها اهل العلم

قلوب
 بعد النجاة عن
 عائشة قالت في الطيب
 ويصحب الطيب في طهر
 النبي صلى الله عليه وسلم
 وهو ممن في النجاة و
 يتجنب ان يطيب به
 الاطعم وكذا التوريق
 الاطعم هو ما في استر
 بعد الاحرام ولا يطيب
 الاحرام قال الحلبي الثالث

٢٦٢

لا يجوز تطيب الثياب
 ومعنى لا يمس فليس الطيب
 على الولا يمكن خلوق
 على الولا استعلاء
 والخلوق يخرج استعلاء
 على الرجل ذكره الفقهاء
 ولو ابرم النبي صلى الله
 عليه وسلم جاهل قريبا
 لا يفتان جاهل قريبا
 العهد بالاسلام وق
 الطائفة لا يجوز الطيب
 ما بين جنبه بعد احرام
 المسك والغالية في
 الارباب الظاهر لا يجوز
 التطيب في الثوب بما
 بين جنبه عن قول الحلبي

انما تصدقته انما يعني ارتكاب محال كونه باعدم طهارت **باب التطيب عند الاحرام** در بيان استعمال خوشبو وقت احرام
 احرام مالك عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه عن عائشة زوجة النبي صلى الله عليه وآله انها قالت كنت اطيب رسول الله
 صلى الله عليه وآله الاحرامه قبل ان يحرم وطله قبل ان يطوف بالبیت حضرت عائشة فرمود خوشبوی ما لیدم بخضرت را علی الله علیه وسلم
 برای احرام او پیش از آنکه احرام کند و برای حلال شدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش از آنکه طواف خانه کعبه کند پس مراد
 اینجاست استعمال خوشبو در بدست بدلیل حدیث متفق علیه عن عائشة کانی انظر الی ربیع الطیب فی فرق رسول الله
 علیه وسلم بعد ثلاث من احرام مالك عن حميد بن قيس عن عطاء بن ابي رباح ان اعرا بيا جاءه الی رسول الله
 صلى الله عليه وآله وهو محنن وحلى لاعرابي فبص به ارض صفره فقال يا رسول الله اني اهلكت لعمرك فكيف تام لي ان اصنع
 فقال له رسول الله صلى الله عليه وآله انزع قديصك واغسل هذا الصفره عنك وفعل في عمرتك ما تفعل ووجع
 عطاء بن ابي رباح روايت کرده که آمد اعرابی بخضرت صلی الله علیه وسلم و آنحضرت صلعم در چنین بود و در برابر اعرابی
 پیراهنی بود و در بدن وی اثر زردی بود یعنی خلوق که نوعی از خوشبوست پس گفت یا رسول الله هر آینه احرام کردم
 بعمره پس چگونه میفرمائی مرا که بکنم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را بیرون کن از بر خود قمیص خود را و بشو
 این زردی را از خود و بکن در عمره خود آنچه میکنی درج خود یعنی اجتناب از ممنوعات احرام مالك عن نافع عن سلم
 بن ابي عمر بن الخطاب ان عمر بن الخطاب جد ریح طیبك هو بالشجرة فقال عمر بن ریح هذا الطيب فقال حوتية بن ابي سفيان
 بنی یا امیر المؤمنین فقال عمر بن ریح هذا الطيب فقال حوتية بن ابي سفيان
 لثمن فلتخسطنه عمر بن الخطاب یافت بوی خوشبو را و او در وضعی بود که سمی است شجره پس پرسید از کجاست بوی این خوش
 بو پس گفت معاویه بن ابوسفیان از من است یا امیر المؤمنین پس گفت عمر بن الخطاب آری از تنست قسم بقر خدا است
 پس گفت معاویه هر آینه ام جبین خوشبو مالیده است مرا ای امیر المؤمنین پس فرمود عمر بن الخطاب قسم دارم ترا الهیته
 رجوع کنی پس بشویی آنرا مالك عن الصلت بن زبید عن خیر واحد من اهله ان عمر بن الخطاب جد ریح
 وهو بالشجرة و علی جنبه کثیر بن الصلت فقال عمر بن ریح هذا الطيب فقال کثیر منی لبدت راسی اردت ان اخلق فقا
 عمر فاذهب الی شجرة فادلك راسك حتى تنقيه فضل کثیر بن الصلت قال مالك الشجرة حفيرة يكون عند جبل
 عمر بن الخطاب یافت بوی خوشبو را در شجره بود و بر پهلوی او کثیر بن الصلت نشسته بود پس گفت حضرت عمر از جانب کجاست
 بوی این خوشبو پس گفت کثیر این از من است بوی صمغ صمغ کردم موی سر خود را و خواستم که خلق کنم یعنی بعد انقضاء سکنج
 پس گفت عمر بن الخطاب برو بسوی شرمین محل جمع شدن آب گرد و دخت پس مجال سر خود را تا آنکه صاف کنی آنرا پس کرد

کثیر

کثیرین اصلب همین کارگفت مالک شریحتر است که باشد نزدیک پنج خرابین تمجم گوید رضی الله عنه کلام حضرت عمر را در وجه
 میتوان بود یکی آنکه از حدیث اعرابی عموم بنی معلوم کرده باشند و بران عمل نموده و حدیث حضرت عائشه چون ظاهر شد
 لازم آمد اخذ بان زیر که همین است و اول مبهم و دومی در وجه الوداع بود و اول در جنین دیگر آنکه قصد ایشان زیاد و تنها
 باشد نشود که مردمان اقتدا باین جمیع کنند پس واقع شود در منهنی عنه چنانکه خود تصریح کرد در باب ثیاب مصعب بن یوسف است
 بوجهی که جامه برسد و الله علم مسئله شافعی اختیار کرد و استجاب تطیب بدن و ثوب نزدیک احرام همین حدیث جواب
 داده اند از حدیث اعرابی آنکه امر فرمودن بخضرت صلعم او را غسل صفره از جهت حرمت تقمیر و عفران و خلوق است
 و آن حرام است در هر دو حالت احرام و غیر احرام بالجمله در استعمال خوشبو نزدیک احرام اختلاف است و فیصل این اختلاف
 بان است که خوشبو استعمال نکند بر جامه استعمال نکند بر بدن خود بوجهی که جامه آلوده نشود **باب المناسک**
 عمرة مفردة و جمع مفردة و قران و عنقه عبادات متعلقه بخانه کعبه چهار قسم اند عمرة تنها و جمع تنها و جمع کردن در میان حج
 و عمرة و تمتع یعنی افاقی عمرة کند در شهر حج و حلال شود و رکنه باند تا آنکه حج نیز گذارد **مالک** عن ابی الاسود

بن عبد الرحمن بن نوفل و کان یتمیانی محمداً و ابن الزبیر عن عمرو بن الزبیر عن عائشة زوجة النبی صلی الله علیه و سلم

انها قالت خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه و سلم عام حجة الوداع فمنا من اهل بجرة و منا من اهل بجة و منا من

س ۴۴

اهل بالجة و اهل بجره و اهل بجره فاما من اهل بجره فمنا من اهل بجره و منا من اهل بجره و منا من اهل بجره

کان فی الفجر حضرت عائشه گفت برآمدیم با همراهِ آنحضرت صلی الله علیه و سلم سال حجة الوداع پس از ما کسی بود که احرام کرده

و کسی از ما بود که احرام کرده حج و عمرة یعنی قران کرده و از ما کسی بود که احرام کرده حج و احرام کرده آنحضرت صلی الله علیه و سلم حج

پس اما کسی که احرام کرده پس حلال شد یعنی وقتیکه فارغ گشت از افعال عمرة اما آنانکه احرام کرده حج تنها یا حج و

حج و عمرة را پس حلال نشدند تا آنکه شد روز نحر **مالک** عن محمد بن عبد الرحمن عن سلیمان بن یسار ان رسول

الله صلی الله علیه و سلم عام حجة الوداع خرج الی البجین اصحابه من اهل بجره و منهم من جمع الحج و العمرة و منهم من اهل

فاما من اهل بجره و اهل بجره فاما من اهل بجره فاما من اهل بجره فاما من اهل بجره فاما من اهل بجره فاما من اهل بجره

حجة الوداع بسوی حج پس از یاران آنحضرت صلی الله علیه و سلم کسی بود که احرام کرده حج و از یاران آنحضرت صلعم کسی بود که

جمع کرده حج و عمرة را و از ایشان کسی بود که احرام کرده بود پس اما کسی که احرام کرده حج جمع کرده میان حج و عمرة پس

حلال نشد و اما کسی که احرام کرده بود از ایشان پس حلال شد **مالک** انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم ثلثاها المديبية و عام القضية و عام الهجرة فمنا من اهل بجره فاما من اهل بجره فاما من اهل بجره

لا قلت
 ر عليه اهل العلم
 و اول عظماء العجم
 النجيم وهو ان يخط
 العلف من الخط و
 الدقيق بالياء شدة
 تسقاه اهل البيت
 بالفتح القتي من
 بقره الغلام من
 الناس و يكره في
 الخط بفتحين
 يتم على
 من الخط و هو
 الشجر العصاة
 و رفته
 لا قلت
 ر عليه اهل العلم

سال حديدية سال فضيلة سال جبرانه سال مالك عن جعفر بن محمد عن ابيه ان المقداد بن الاسود دخل على علي بن ابي طالب
 بالسقيا وهو يجر بكوات له دقيقا وخطا فقال له هذا عثمان بن عفان ينهي ان يقر بين الجرح والعمق فخرج علي
 وعلى يديه اثر الدقيق بالخط فانسى اثر الدقيق والخط على ذراعيه حتى دخل على عثمان بن عفان فقال انت تنهى عن ان
 يقر بين الجرح والعمق فقال عثمان ذلك راى في فخره على من مضى وهو يقول لبك اللهم لبك بحة وحرر سماعتها
 بن الاسود دخل شد بر علي بن ابي طالب محلي كرا و اسقيا گویند و ادعفا میدادشتران جوان را از ان خود با بر و برگ
 درختان پس گفت او را اینست عثمان بن عفان منع میکند از جمع کردن میان حج و عمره پس برآمد حضرت علی برود
 وی اثر آورد برگ درختان بود گفت راوی پس فراموش میکنم اثر برگ درختان و آمد را برود دست او تا آنکه داخل شد
 بر عثمان بن عفان پس گفت تو منع میکنی از آنکه جمع کرده شود میان حج و عمره پس گفت حضرت عثمان اینست می
 پس برآمد حضرت علی در ششم آمده و او میگفت لبك اللهم لبك بحة و عمره معا مالك عن ابن شهاب عن محمد بن
 عبدالله بن الحارث بن نوفل بن عبد المطلب انه حدثه انه سمع سعد بن ابى وقاص و الصخاك بن قيس عام حج
 معاوية بن ابى سفيان و هما يذكران المتمتع بالعمرة الى الحج فقال الصخاك بن قيس ليعنهم ذلك الا من حمل امر الله
 قال سعد بن قيس ما قلت يا بن اخي فقال الصخاك فان عمر بن الخطاب قد نهي عن ذلك قال سعد قد صنعها و هو
 صل الله عليه و صنعها مع محمد بن عبد الله بن سعد بن ابى وقاص و صخاك بن قيس را ساليكه حج كرد معاوية بن
 ابى سفيان و ايشان ذكر ميگردند تمتع را بعمرة تا آمدن حج پس گفت صخاك بن قيس نميكنند اين را مگر كسيكند
 حكم خداستعالى را پس گفت سعد بد چيز است كه گفتى اى پسر برادر من پس گفت صخاك بن قيس هر آينه عمر بن
 الخطاب منع مى كند و از اين كار گفت سعد هر آينه كه راين را رسول الله صلى الله عليه وسلم كرد و دم ما از اسماء او باب
 الفصل بينهما و زيبان فصل در بيان حج و عمره مالك عن نافع عن عبدالله بن عبدالله بن عثمان
 بن الخطاب قال افصلوا ما بين حجتكم و عمرتكم فان ذلك اتم لحج احدكم و الله لعمرته ان يعتمرا
 في غير اشهر الحج عمر بن الخطاب فرمود فصل كنيد ميان حج خود و عمره خود پس هر آينه اين تمام كننده تر است حج كنى
 از شما و تمام كننده تر است عمره را مراد اين بود كه عمره در غير اشهر حج بجا آرد يعنى متعه نكند و اشهر حج مالك عن
 علقمة بن ابى علقمة عن امه ان عائشة كانت تقتر بعد الحج من مكة في ذي الحجة ثم تكنت ذلك و كانت
 تخرج قبل هلال المحرم حتى تاتي الحجفة فتدبر بها حتى ترمي الحلال فاذا رات الحلال اهلته بعمرة مختصة
 حضرت عائشة عمره ميگرد و بعد حج از مکه در زمي الحج بعد از ان ترك كرد و اثر ليس بر مى آيد پيش از هلال محرم تا آنكه

می آید بجهت پس سکونت مینمود و آنجا تا آنکه به بیند طلال را پس وقتیکه دید طلال احرام میکرد و بجهت باب افراد افضل او تمتع
 او القرآن ای افراد افضل است یا تمتع یا قرآن ممالک عن صدقة بن یساک المکی ان رجلا من اهل من جاء الی عبدالله بن
 عمر قد غفر الله له فقال یا ابا عبد الرحمن انی قدمت بجمعة مفردة فقال له عبدالله بن عمر لو كنت معك و مستلک لدر
 ان تقرن فقال الیما فی قد کان ذلک فقال عبدالله بن عمر خذ ما تطاثر من راسک ما هدی فقالت اسرعة من اهل
 ما هدی یا ابا عبد الرحمن قال هدیة قال ما هدیة فقال عبدالله بن عمر لو لم اجد الا ان اذبح شاة لکان احب الی من
 ان اصوم مردی از اهل من آمد پیش عبدالله بن عمر حالانکه بافته بود موسی سر خود را پس گفت ابا عبد الرحمن هرگز
 آیدم برای عمره تنها پس گفت عبدالله بن عمر او را که اگر من می بودم با تو سوال میکردی مرا میفرمودم تر القرآن پس
 آن بینی هرگز به تحقق شد قرآن پس گفت عبدالله بن عمر بگیر آنچه بریشان شده است از موسی سر تو و هدی ذبح کن پس
 گفت زنی از اهل عراق صیت هدی او یا ابا عبد الرحمن گفت ذبح کن هدی خود را پس گفت آن زن صیت هدی او
 گفت عبدالله بن عمر اگر نیایم مگر آنکه ذبح کنیم یک بز می آن بهتر باشد نزدیک من از آنکه روزه دارم ممالک عن صدقة
 بن یساک عن عبدالله بن عمر انه قال والله لکان اعتم قبل الحج و اهدا احب الی من ان اعتم بعد الحج فشیء الحج عبدالله بن عمر
 گفت قسم بخدا اینک عمره کنم پیش از حج و هدی ذبح کنم یعنی تمتع کنم بهتر است نزدیک من از آنکه عمره کنم بعد از حج مردی حج
 شرمم که دیدمین است نذیب خفیه که قرآن مطلقا افضل است و تمتع افضل است از افراد و نزدیک شافعی افضل است
 افراد است و بعد از آن تمتع و نسا این اختلاف اختلاف ایشانست درینک آنحضرت صلی الله علیه و سلم شافعی
 ترجیح داده است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم مفرد حج بود و الله علم باب شرط دم التمتع در بیان
 شرط دم تمتع قال الله تعالی فاذا امنتم فمن تمتع بالعمرة الی الحج فما استیسر من الهدی فمن لم يجد
 ثلثة ایام فی الحج و سبعة اذا جتمت تلك حشرة كاملة ذلك لمن لم یکن اهله حاضری المسجد الحرام و اتقوا الله
 و اعلموا ان الله شدید العقاب پس وقتیکه این شد یعنی احصار بعد و نباشد پس کسیکه برون شد بمجنوعات
 احرام از نسا و طیب لباس سبب فراغ از عمره تا رسیدن وقت احرام حج پس واجبست بروی آنجا نسا باشد
 از قربانی پس هر که نیا بد قربانی را پس واجبست بروی روزه گرفتن سه روز در وقت حج و روزه
 گرفتن هفت روز وقتیکه رجوع کنی بوطن خود این یک مه کامله است اینک کسی است که نباشد که آن
 متوطن مسجد حرام یعنی متوطن که و حوالی آن و برسد از خداوند بداند که خدا سخت است عقوبت او
 ممالک عن عبدالله بن دینار عن عبدالله بن عمر انه کان یقول من اعتم فی اشهر الحج

ما قلت
 و علیه ابو خفیه و
 فی الوفاة القلان
 افضل مطلقا و التمتع
 افضل من الاضار و
 قال الشافعی افضلها
 الاضار و بعد التمتع
 و فی قول التمتع افضل
 و نسا ذلك لا خلاف
 فی نسك النبی صلی الله
 علیه و سلم و حج الشافعی
 ۲۶۵
 فی اظهر و قبله الله
 مفضل

فصل في الطهارة
وعلي بن ابي طالب
عليه السلام
من الطهارة
فصل في الطهارة
وعلي بن ابي طالب
عليه السلام
من الطهارة
فصل في الطهارة
وعلي بن ابي طالب
عليه السلام
من الطهارة

في سؤال او ذى القعدة او ذى الحجة قبل الحج ثم اقام بكة حتى ياتك الحج فهو متمم ان حج وعلي ما استيسر من الهدى فان لم يجد
فصيا لثثة ايام في الحج وسبعة اذ ارجع عبد الله بن عمر كيفة بر كعمره كند وما به ارجع ورسائل تا ذى القعدة با ذى حجة ليس
بعد ازان اقامت كند وركعة تا انك در ايفت اور ارجع پس او تمتع ست اگر كند و بروى واجب است بخان باشد از قرا
پس اگر نيايد قرباني را پس واجب است بروى روزه داشتن سه روزه و حج و روزه گرفتن هفت روزه و قتيكه رجوع كند مالك
عن يحيى بن سعيد انه سمع سعيد بن المسيب يقول من اعتمر في سؤال او ذى القعدة او ذى الحجة ثم اقام بكة حتى ياتك
الحج فهو متمم ان حج وعلي ما استيسر من الهدى فمن لم يجد فصيا لثثة ايام في الحج وسبعة اذ ارجع سعيد بن
كفت بر كعمره كند ورسائل باير ذى قعدة باير ذى الحج بعد ازان اقامت كند وركعة تا انك در ايفت اور ارجع پس او تمتع ست
ارجع كند و بروى واجب است انچه آسان باشد از قرباني پس هر كنى ايفت قرباني را پس لازم است بروى روزه گرفتن سه روزه
وروزه گرفتن هفت روزه و قتيكه باير كند و بوطن خود قال مالك الامر عندنا ان من قرن الحج والعمرة لم ياخذ من شعرا شيئا
ولم يحل من شئ حتى يخرجه ان كان معه رجل معني به لم يخض كفت مالك امر كيه سلم است نزديك انت كد بر كعمره كند حج
عمره را نگره و از نموى خود خيزى و حلال نشود از خيزى تا انك بخزند قرباني را اگر باشد نزديك و حلال شود در منا روزه نه خيزى
گويد از نجا معلوم شد كشتخ آفاقى راست نكي را صبح كردن ميان حج و عمره در اشهر حج مجمل حل نيز دروى و دخل است و اقا
بكه نيز داخل است و حكم او قرباني است بزى باز ياده ازان با روزه داشتن ده روزه تفصيل نكرد و از صريح آية معلوم شد ك
شروط تمتع كد و جز بيم بران متفرع ميگردد و است ك از متوطنان مكه بايواهنسيكه نزديك مكه انكتر از دو مصله نباشد و از
قول ابن مسيب معلوم شد ك شرط تمتع حج كردن عمره و حج است در يك او واقع شدن عمره در اشهر حج و عدم عود بميقات برا
احرام حج و شرط قران نيز است ك از متوطنان مكه نباشد و حج و در نيت ميان حج و عمره و نيت از اداى افعال يكى پس از اداى
حج بر عمره صحيح است قطعا و در افعال عمره بر حج و قول از شافعي آمده جديد منع است و نزديك فقير قديم ارجح مى بدو
عود بميقات و حكم بر دو جز بيم است و اگر دم مير نيايد واجب شود سه روزه بعد تبس با حرام حج و هفت روزه بعد از رجوع
مقدمه منوعات احرام چند قسم است يكى شراسن بجز يكى از يعرف ساتر كويند مانند قلنسوه و حمامه و عصابة نه مانند وضع
بر راس چل تناسى يا توسد بوساده با التماس آب ميان ماخوذ از منع حمامه است ديگر ليس محيط كد او را بروق بدن آدمى
دخته باشد مانند قميص و سراويل و برنس و خفت و در حكم اوست منوع بروق بدن آدمى و معقود بر دمانند ننه چادر كد در
يك طاو و رباطه و ديگر دخته باشند و اين دو منوع در حق رجال است نه در حق زنان و زنان روى خود را نپوشند الا آنچه بنسبت
از روى مانند پرده كه بچوبها آند از روى خود دور داشته باشند و ديگر استعمال عيب و نيكى ماخوذ است از منع در نهن عذران و حكم

من شعرا العفة الحج
فصل في الحج

اوست مسک کافر و مار الور و اویان مسفته و دهن غیر مفت نیز ممنوع است بحديث المحرم اشعث اخبر و قول عمر اشان ان
 یا ترون شفا و انتم مدینون غسل بدن و سر اگر چه بخیلی و سدر باشد ممنوع نیست چنانکه خواهد آمد دیگر خلق را سن بآیه و لا تخلقوا
 را و حکم حق بیخ الهدی محله و با بیجا ب فدا در صلت و موجب اول آنچه بروی نام صلت توان اطلاق نمود و در حکم اوست قطع ظفر
 و تنف شعر و دیگر شجاع و دواعی آن بجهت قول خدا استحق ضمن فرض فیهن الحج فلا ذک و لا فسق لیکن بجماع عمد آن است
 و لازم میشود دیدن مرضی در شکلی که شروع کرده است و قضا چنانکه خواهد آمد و بر بفاخذ و قبلة و لمس قییه واجب میشود و زدم و
 فاسد بشکرت و دیگر اضمحیا و صید بری بقوله تعالی و حرم علیکم صید البوما دمتم حرمها را آنچه بر صید لازم میشود مذکور خواهد شد
 و دیگر نجح و الخج و تفصیل این ممنوعات در ابواب آینده مذکور خواهد شد **باب** اذا ساق الهدی کیف یفعل و فیکاروا
 کند هدی آنچه کار کند **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر عن حفصة ام المؤمنین انها قالت لرسول الله صلی الله علیه
 ما شان الناس حلوا لم یحل انت من عمرات فقال فی لبدت راسی و قلت هدی فی فلا اهل حق ای حضرت حفصة گفت بخدمت
 صل الله علیه وسلم چه حال است مردمان اگر حلال شدند و حلال نشدی تا از عمره خود پس فرمود ای حضرت صلعم بر آئینه بصبح
 جمع کردم موی سر خود را و قداره بستم قربانی خود را پس حلال نشوم تا آنکه بخر کنم **باب** کیف یطوف المتمتع والقارن
 چگونه طواف کند متمتع و قارن **مالک** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه عن عائشة فطاف الذین اهلوا بالعمرة بالبيت
 و بین الصفا و المروة ثم حلوا ثم طافوا طوافا اخر بعد ان رجعوا من منی فحجم و اما الذین كانوا اهلوا بالحج او جمعوا الحج والعمرة
 فانما طافوا طوافا واحدا مختصرا حضرت عائشة گفت پس طواف کردند و آنرا که احرام عمره بودند بخانه کعبه میان صفا و مروه و بعد
 از آن طواف کردند با دیگر بعد از آن که رجوع کردند از منی برای حج خود و اما آنرا که احرام کردند بجز یا جمع کردند حج و عمره را پس ازین
 که طواف کردند یکبار **باب** المتمتع یتم بوم الترویة بیان حال متمتع که عمره کند در روز ترویة **مالک** عن نافع عن عبد
 بن ابی بکر ان مولاة لعمرة بنت عبد الرحمن یقال لها رقیة اخبرت انها خرجت مع عمرة بنت عبد الرحمن الی مکة قالت قد
 جمعة مکة یوم الترویة و انما هم اطفاف بالبيت بین الصفا و المروة ثم دخلت صفة المسجد فقالت امعلت مقصتان
 لا قالت فالتسبیله فالتسبیله حتی جئت به فاخذت من قرون راسها فلما کان یوم الفرض دعت شاة رقیة مولاة
 بنت عبد الرحمن فبراد که بر آئینه وی همراه عمره بر آمد بسوی مکة پس داخل شد عمره و مکة و ترویة و من همراه او بود پس طواف کرد
 خانه کعبه او میان صفا و مروه بعد از آن داخل شد در صفا مسجد پس گفت ای ابنت مقراضن پس گفت منی گفت جبت بوجو کرد
 بیار از برای من پس جستم تا آنکه آوردم آنرا پس گفت از قربنها سر خود یعنی موی را بر پشتیکه شد روز ترویة و حج کرد و بزی **باب**
 ما استیس من الهدی در بیان آنچه میسر شود از قربانی **مالک** عن جعفر بن محمد عن ابیه ان علی بن ابیطالق کان یقول

قلنا علی ابو حفصة ان من
 تتم بلسوق الهدی فانه
 یاتی باعمال العمرة و یحظر
 منها حتی یحج و یرجع
 وقال الشافعی ان کان
 ساق الهدی یباح له
 فطهرت لانت الاحرام بعد
 الفلح من اعمال العمرة
 بمزلة من الترویة و ما
 نقله النبی صلی الله علیه
 وسلم استنباطا و رسته
 و علیه الشافعی ان الطواف
 یکفیه طواف واحد
 وقال ابو حفصة یطوف
 طوافین احدهما قبل
 الوقوف عن المرفة
 والثانی بعد عن
 الحج
 هدایت از عند اهل
 العلم

قلوبنا
عليها كذا
المد

انها اخبرته ان نهداد بن مسفيان كتب الي عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم ان عباس قال من اهدك هذا حرام

عليه ما يحرم على المحرم حتى ينجر الكهك وقد اجثت بهدني فالكثير الي يا مراك او فرجني صفا الهدك قالت عمره فقالت عا

ليكني قال ابن عباس انا فقلت قلادته هكذا رسول الله صلى الله عليه وسلم ان قلادتها رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم

بعث بها رسول الله صلى الله عليه وسلم الي فام يحرم على رسول الله صلى الله عليه وسلم شي اجله الله له حتى ينجر الهدك زياد بن

ابوسفيان ناسه نوشت بسوي حضرت عايشه رضي الله عنها كه عبد الله بن عباس گفته است هر كه بفرستد قرباني را حرام شود

بروي آنچه حرام ميشود برچ كنده تا آنكه نخر كرده شود قرباني را و هر آينه فرستاده ام من قرباني را پس بنويس بسوي من حكم خود

يا بفرماي صفا قرباني را گفت عمره پس فرمود حضرت عائشه نسبت حكم چنانكه گفت ابن عباس فتم من قلادته قرباني رسول

صلى الله عليه وسلم بدو دست خود بعد از ان بست آن قلادته بار ان حضرت صلعم بدست خود برگردن قرباني بعد از ان نوشت

انها را حضرت صلعم همراه پدر من پس حرام نشد بخرت صلى الله عليه وسلم خبريكه حلال كرده بود او خداست تعالي براي تو آنكه

نخر كرده شد قرباني مالك عن يحيى بن سعيد انه قال سالت عمره بنت عبد الرحمن عن الذي يبعث بهديه ويعتم هل

يحر حليه شي فاخبرتن انها سمعت عائشة تقول لا يحوم الا من اهل وليها يحيى بن سعيد سوال كرد عمره بنت عبد الرحمن را

از حكم سيكه بفرستد قرباني خود و سكونت كند در وطن يا حرام ميشود بروي چيزي پس خبر داد مرا كه وى شنیده است از حضرت

عائشه كه سيكه بفرستد قرباني خود و سكونت كند در وطن يا حرام ميشود بروي چيزي پس خبر داد مرا كه وى شنیده است از حضرت

عائشه كه سيكه بفرستد قرباني خود و سكونت كند در وطن يا حرام ميشود بروي چيزي پس خبر داد مرا كه وى شنیده است از حضرت

عائشه كه سيكه بفرستد قرباني خود و سكونت كند در وطن يا حرام ميشود بروي چيزي پس خبر داد مرا كه وى شنیده است از حضرت

عائشه كه سيكه بفرستد قرباني خود و سكونت كند در وطن يا حرام ميشود بروي چيزي پس خبر داد مرا كه وى شنیده است از حضرت

عائشه كه سيكه بفرستد قرباني خود و سكونت كند در وطن يا حرام ميشود بروي چيزي پس خبر داد مرا كه وى شنیده است از حضرت

عائشه كه سيكه بفرستد قرباني خود و سكونت كند در وطن يا حرام ميشود بروي چيزي پس خبر داد مرا كه وى شنیده است از حضرت

عائشه كه سيكه بفرستد قرباني خود و سكونت كند در وطن يا حرام ميشود بروي چيزي پس خبر داد مرا كه وى شنیده است از حضرت

عائشه كه سيكه بفرستد قرباني خود و سكونت كند در وطن يا حرام ميشود بروي چيزي پس خبر داد مرا كه وى شنیده است از حضرت

عائشه كه سيكه بفرستد قرباني خود و سكونت كند در وطن يا حرام ميشود بروي چيزي پس خبر داد مرا كه وى شنیده است از حضرت

عائشه كه سيكه بفرستد قرباني خود و سكونت كند در وطن يا حرام ميشود بروي چيزي پس خبر داد مرا كه وى شنیده است از حضرت

عائشه كه سيكه بفرستد قرباني خود و سكونت كند در وطن يا حرام ميشود بروي چيزي پس خبر داد مرا كه وى شنیده است از حضرت

عائشه كه سيكه بفرستد قرباني خود و سكونت كند در وطن يا حرام ميشود بروي چيزي پس خبر داد مرا كه وى شنیده است از حضرت

انها

قلنت

ذوق العاقبة

الفرق هوان

جمع بين الحين

جمع من العيش

فيا في الثمن

او قبلها

لصاحبها

او اذ الحرام

الاصحابة فقال ما امرها الا واحدا ثم ذكر ان قد اجبت الجموع العرة امام مالك شيخنا بعض اهل علم انه لم يفتد كسيرة الاحرام
بعمرة بعد از ان ظاهر شد او را كه احرام كند براي چه همراه عمر و پس اين جايز است او را تا وقتيكه طواف نكرد بخانه كعبه ميان صفاء
و بر تميزه كرد اين كار را بعد از بن عمر وقتيكه گفت اگر باز داشته خواهد شد مرا از خانه كعبه خواهم كرد و چنانكه كرديم همراه حضرت صلعم
پس بن عمر التفات كرد بسوي ياران خود پس گفت نيست حال حج و عمره مگر يك گواه ميكنم شما را برا نكند من لازم كردم بر خود
حج را بعمره فل مالك وقد اهل اصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله حجة الوداع بالعمرة ثم قال رسول الله صلى الله عليه وآله
من كان معي هذا فليصل بالعمرة ثم لا يصل حتى يصل منها جميعا گفت مالك هرگز احرام نكردن بهما بجهت حضرت صلعم
سال حجة الوداع بعمره بعد از ان فرمود حضرت صلعم سيمكه باشد همراه او هدي پس بايد احرام كند بجهت با عمره باز حلال نشود تا آنكه
حلال شود از هر دو بعد از آن **باب** لا يلبس المحرم قميصا ولا عمامة ولا سراويل ولا خفاف ولا برنسا ولا مصبوغا بزعفران
او در پس و كذلك لا يجوز له استعمال كل طيب ينوشد احرام كنده كرت را و نه دستار و نه پانجامه او نه موزه و نه برنس را و آن
ايت پوشش متصل باو باشد و نه جامه اگر رنگ كرده باشد بزعفران و يا اسپر ك همچنين جايز نيست او را استعمال بر خود
مالك عن نافع عن عبدالله بن عثمان رجلا سال رسول الله صلى الله عليه وآله ما يلبس المحرم من الثياب فقال رسول الله
صلى الله عليه وآله لا تلبسوا القميص ولا العمامة ولا السراويلات ولا البرانس ولا الخفاف الا احدا لا يجذب ثقلين فليلبس
خفين وليقطعها اسفل من الكعبين ولا تلبسوا من الثياب شيئا مسه الزعفران ولا الودس مروي سوال كرد حضرت
صلعم عليه سلم چه پوشش محرم از جاها پس فرمود حضرت صلعم مپوشيد كه تنها و نه دستار و نه پانجامه و نه برنسا و نه موزه
الا شخية نيافت و دو پا پوشش اسپر ك و قطع كند آنها را پايين تر از شتانگ مپوشيد از جاها چيزيكه
باشد بوشي عفران و اسپر ك **مالك** عن عبدالله بن دينار عن عبدالله بن عثمان قال قال النبي صلى الله عليه وآله
ان يلبس المحرم ثوبا مصبوغا بزعفران او درس وقال من لم يجد ثقلين فليلبس خفين وليقطعها اسفل من الكعبين
بن عمر گفت كه منع فرمود حضرت صلعم از آنكه پوشش محرم جامه رنگين كرده شده بزعفران يا اسپر ك و فرمود هر كنيا بدو پا پوشش
پس بايد كپوشد و موزه را قطع كند آنرا پايين تر از شتانگ مپوشد هر چه كويد بر بين است اتفاق جمهور علماء كه جايز نيست
پوشيدن سر چيزيكه آنرا سترگويند مثل عمامه و قلنسوه و جايز نيست پوشيدن جامه كه دوخته باشند بر بدن انسان
كرت و واژ و موزه جامه نيست استعمال خوشبو در جامه بدن محرم و شافعي مخصوص داشته است چيزيكه از خوشبو پوشش
احرام در جامه بدن ماليد و باشد باقی ماند بعد احرام حديث حضرت عائشه كه گشت اگر دور كرد انجامه خوشبو ماليد رايد
از بدن خود آن طيب باز عاده آن جايز نيست و گفتند اگر كچيزي از اين خيز يا بجزر يا بغيره پس بروي لازم است

فياض و قفا المباح و
احرام بعد في الثمن كان
فانها ولا يجزئ عكسه
في الجدي قال المحلى
جزه القلاب
عليه صلعم العلم ان
لا يجزئ ساترا من حاتم
و قلنسوة كالسرخية
على من الانسان كالجيب
والسراويل والخفاف
يجوز استعمال الطيب
في ثوبه و غيره
عليه صلعم العلم ان
في ثوبه و غيره
و قلنسوة كالسرخية
على من الانسان كالجيب
والسراويل والخفاف
يجوز استعمال الطيب

قلنا
 عليه الشافعي في
 شرح السنة والعصمة
 ليس يطيب وهو قول
 اكثر اهل العلم وقال
 ابو حنيفة هو طيب
 قلنا
 في سنة وروى
 عن ابن عمر انهما
 قالين المنطقه للمحرم
 ذلك ما تروى عند العامة
 قلنا
 يجوز للرجل المحرم ستر
 الوجه عند الشافعي
 لا يجوز عند ابو حنيفة

چنانچه می آید در باب صلق باب الثياب المصفره بیان حکم جامه های رنگین کرده شده بعصفره مالک عن هشام
 بن عماره عن ابیة عن اسماء بنت ابی بکر انها كانت تلبس المصفرات المشعبات وهي مائة ليس فيها زعفران اسما
 ابو بکر می پوشید جامه ها که مصفر نیک سخی را و او محرم بود و در دوران جامه های زعفران مالک عن نافع انه سلم
 مولی عمر بن الخطاب يحدث عبدالله بن عمران عن ابن الخطاب اى على طلحة بن عبيد الله ثوبا مصبوغا وهو محرم فقال
 ما هذا الثوب المصبوغ يا طلحة فقال طلحة يا امير المؤمنين انما هو مدر فقال عمر انكم اياها الوهط ائمة ليقنوا بكم الناس فلو ان
 وجلا جاهلا دای هذا الثوب لقال ان طلحة بن عبيد الله قد كان يلبس الثياب المصبغة في الاحرام فلا يلبسوا
 اياها الوهط شيئا من هذا الثياب المصبغة سلم مولی عمر بن خطاب سئلت باعبد الله بن عمر که عمر بن الخطاب دید
 علیه جامه رنگین و او محرم بود پس گفت حضرت عمر صیبت این جامه رنگین اى طلحة گفت طلحة اى امیر المؤمنین جز این نیست
 او تراب است پس فرمود حضرت عمر آریه شما اى جامه میثوا یا نیکه که اقداس میکنند بشمار دمان پس اگر مردی جاهل به بنید
 این جامه را گوید طلحه می پوشد جامه های رنگین در احرام پس می پوشید ایاها و چیزی از این جامه های رنگین مترجم گوید
 همین است مذرب شافعی و بعضی گفته که مصفر خوشبو نیست و همین است قول اکثر علماء ابو حنيفة گوید که مصفر خوشبو
 و صیبت قدیر داون در وی و الله علم باب المنطقه للمحرم بیان حکم که بنده محرم مالک عن نافع ان عبدالله بن
 عمر كان يكره لبس المنطقه للمحرم عبدالله بن عمر مكرهه میداشت پوشیدن که بنده برای محرم مالک عن يحيى بن سعيد
 انه سمع سعيد بن المسيب يقول في المنطقه يلبسها المحرم تحت ثيابه انه لا باس بذلك اذا جل في طي فيها كحنياس
 يعقد بعضها الى بعض سعيد بن المسيب در باب منطقه که می پوشد آنرا محرم زیر جامه ها خود که هیچ باک نیست در آن وقتی که
 در دو طرف او و او لها که به بند و بعضی را بعضی قال مالک وهذا احب الي سمعت الى في ذلك گفت مالک این درست
 اقوالی است نزدیک من که شنیدم آنرا در ثياب باب اختلافوا في تغطية الوجه للجمهور اختلاف کردند در پوشیدن
 محرم مالک عن يحيى بن سعيد عن القاسم بن محمد انه قال اخبرني القرافصة بن عبد الحنفية انه دای عثمان
 بن عفان بالهجره يغطي وجهه وهو محرم فرافصة دید حضرت عثمان را در حج که می پوشید روی خود او او محرم بود
 مالک عن نافع ان عبدالله بن عمر كان يقول ما فوق الذقن من اللباس فلا يجره المحرم عبدالله بن عمر گفت
 آنچه بالاتر از ذقن است از جمله سرت پس باید که پوشد آنرا محرم مترجم گوید شافعی تجویز کرده که مرد محرم روی خود
 پوشد و ابو حنيفة میل کرده است تجویز آن و الله علم باب لا تنتقب المرأة المحجبة ولا لبس قفازين
 زن محجبه نقاب نپوشد و نه قفازین مالک عن نافع ان عبدالله بن عمر كان يقول لا تنتقب

المنة المحمودة ولا يلبس القفازين عبد الله بن عمر مكيف نقاب پوشد زن محرمه و نه قفازين لعين پوشش دست
باب ان نقابت لستر الوجه سدك نقابا على وجهها متجا فبا عن بشرة الوجه الاحتجاج شوزن محرم بر ابي پوشش
 روسی آویزان کند جائزه که دور باشد از ظاهری هر وی مالک عن هشام بن عمرو عن فاطمة بنت المنذر
 انها قالت کما تخمرو وجوهنا ونحن محرمات ونحن مع اسما بنت ابی بکر الصديق فلا تنکر علينا فاطمة
 منذ گفت مامی پوشیدیم روسی خود او را محرمه بودیم و ما همراه اسما بنت ابی بکر الصديق بودیم پس انکار میکند
 بر ما **باب** اذامات المحرم هل یطیب وهل یحرم وجهه وقتیکه فوت شود محرم آیا خوشبو مالیده شود او را و پوشش
 شود سه او را مالک عن نافع بن عبد الله بن عمر کفن ابنه واقد بن عبد الله ومات بالجحفة محرم
 وقال لولا ان انا هو لطینناه و خمر راسه و وجهه عبد الله بن عمر در کفن کرد پس خود واقد بن عبد الله را
 و او مرده بود در جحفة در حال حرام پس گفت عید اندازند آن بودی که ما محرمیم خوشبومی ماییدیم او را و پوشش
 سر او را روسی او را تموم گوید این قول متروک است بحديث متفق علیه بگذارد او را تا بر خیزد روز قیامت
لیک بیان **باب** المحرم یغسل راسه و یغتسل محرم بشود سر خود را و غسل کند مالک عن زید بن اسلم
 نافع عن ابراهیم بن عبد الله بن حنین عن ابیہ ان عبد الله بن عباس والمسومین محرمه اختلفا بالابواب
 فقال عبد الله بن عباس یغسل المحرم راسه وقال المسومین محرمه لا یغسل المحرم راسه قال فارسلنی عبد
 بن عباس الی ابی ابیوبه الا نصاری قال فوجدته یغتسل بین القرنین وهو یستر ثوب علیه فقال
 من هذا فقلت انا عبد الله بن حنین ارسلنی الیک عبد الله بن عباس استمکت کیف کان رسول الله ^{صلى}
^{صلى} علیه یغسل راسه وهو محرم قال فوضع ابی ابیوبه یدیه علی الثوب فقط طأ حتى بدالی راسه ثم قال لا یسنان
 یصیب علیه الماء اصاب فصب علی راسه ثم حرك راسه بیدیه فاقبل بهما وادبر ثم قال هكذا رايت رسول
^{صلى} الله علیه یفعل عبد الله بن عباس مسور بن محرز اختلاف کردند در وضعیکه سعی است با ابی ابیوبه گفت عبد
 بن عباس بشود محرم سر خود را و گفت مسور بن محرز نشود محرم سر خود را گفت عبد الله بن حنین پس فرستاد
 عبد الله بن عباس بسوی ابی ابیوبه انصاری گفت پس یا فتم او را که غسل میکرد میان دو در و در آن وقت که
 آنرا بر سر جاہ تا آن بنیاد نیند بگردد او پرده کرده میشد بروی بجای پس سلام کردم بروی پس گفت کیست این محرم
 بن حنین فرستاد او را بسوی عبد الله بن عباس تا بر سر او را که غسل میکرد میان دو در و در آن وقت که
 بن حنین پس گفت ابی ابیوبه است خود را بران غایب پس است کرد آنرا تا آنکه ظاهر شد بر من سر او را بعد از آن گفت شخصی

له قلت

فی التالیف فیها التالیف
 فی شرح السنة ان
 جواز القفازين فیها الظهور
 قال الحلبي و دعا الشافعي
 فی الامم عن سعد بن
 ابی وقاص انه كان
 یامر بان یطیب القفازين
 فی الاحرام
 قلت معناه
 فی شرحها أسئل
 الناس عن طيبها هل
 ان ذلك جاز انذاك
 متجانيا و اعترض
 صلح الحلبي فی منجز
 احد علی قید التجانی و
 قال الظاهر انه غیر
 معتاد و ليس هو فی
 الحديث
 قلت
 فی بیان محرمه لا تخمرو
 راسه ولا تخمرو
 طيبا فانه یطیب
 یوم القیامة فی
 فذهب الشافعی
 انه لا یغسل
 طيبا فی غسله فانه
 وقال ابو حنیفة یغسل
 فلا

قال النعمان بن عبد الله بن عثمان
قال النعمان بن عثمان
قال النعمان بن عثمان
قال النعمان بن عثمان
قال النعمان بن عثمان
قال النعمان بن عثمان
قال النعمان بن عثمان
قال النعمان بن عثمان
قال النعمان بن عثمان
قال النعمان بن عثمان

وخرجت بروى آية أمير المؤمنين نخت بر سر او بعد از آن می جنبانید سوسى سر خود را بدو دست خود پس پیش آورد و دست خود را
و عقب کشید آنها را بعد از آن گفت آنچه می بینم رسول الله صلعم که می کرد **مالك** عن حميد بن قيس المكي عن مطا بن ابى باجر ان عمر بن الخطاب
قال لولا ان نبي الله صلى الله عليه وسلم لم يبعث على عمر بن الخطاب لكانت امة من امة بني اسرائيل فقال عمر بن الخطاب
فلن زيد الله الا لشئنا عمر بن الخطاب گفت يعلى بن مزيه حالانکه يعلى بر نخت بر عمر بن الخطاب آيا و عمر بن الخطاب غسل میکرد بر سر بر سر من پس گفت
اين خواهي که کهنى معصيت بزود من آن سبب گفتى مرا اين سخن چيست اينست انشال امر تو که دم پس گفت عمر بر زير من ياد و خواهد که در آب
سوسى بر سر او بر شانی **مالك** عن نافع بن عبد الله بن عمر كان لا يغسل راسه وهو محرم الا من الاحتلام و عبد الله
عمر بنى شست سر خود را حالانکه او محرم بودى مگر بسبب احتلام يعنى ياموجي ديگر بنا نكند گذشت که برای دخول مکه در وقت
غسل میکرد بنوی گفته که جائزست محرم غسل کردن و دخول محرم نزدیک عامه علماء ترجم گوید که نزدیک فقیر تا دلیل عدم اغتسال
ابن عمر است که گفته شود مگر و نمیداشت ابن عمر غسل را مگر از جهت خوف پرانگند و شدن مویها و فی اینها مگر و نیت غسل
محرم و سر او غسل فی الهدایه نشود محرم سر خود را در شیش خود را بخشوی زیرا که آن قسمی از خوشبوست و برای آنکه میکشد آن موم را
باب المحرم حمله محرم خون کشا نذاکر محتاج شود بحاجت **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سليمان بن يسار ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم وهو محرم فوق راسه وهو يمشى على جبل فوضع بطون مكة رسول الله صلى الله عليه وسلم فخرجت كاشية حالانکه
ان حضرت صلعم محرم بود بالای سر خود را و حضرت صلعم آن روز در محلی جبل بود و آن موضع است در راه مکه **مالك** عن نافع
عن عبد الله بن عثمان كان يقول لا يجتمع المحرم الا ان يضطر اليه مما لا بد منه بعد ان ينعى عن عمر في حجة نكذ محرم مگر آنکه
منظر شود سوسى آن سبب بر منی که لا جا را باشد از آن ترجم گوید عامه علماء حضرت داده اند محرم را در حجامت از غیر آنکه مورا
طبع کند و الا که جای نگیرد در حجامت محرم مگر بضرورت و جواب قول ابن عمر از جانب اکثر علماء استجابت گفته شود که ابن عمر عقیدت سخت
حجامت را مگر باضطرار از جهت مدخل شعریه که حجامت کم است که خالی از طلق باشد تا از جهت منع اصل حجامت و الله اعلم بالصواب
الحمام لا يتكلم ولا يتكلم محرم نخاع نكند و در نخاع نند بر قرین خود را **مالك** عن ربيعة بن ابى عبد الرحمن عن سليمان بن يسار
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لما بعث ابا رافع حوله و رجلا من الانبياء فوجاهه صوف بنت الحارث و رسول الله صلى الله عليه وسلم
بالمدينة قبل ان يخرج رسول الله صلى الله عليه وسلم فرسا و ابرافع موماسى خود را و مردى از انصار را پس هر دو ترویج کردند
بلكل ابرى حضرت رسول صلعم در مدینه بود پیش از آنکه بر آید بطن مکه **مالك** عن نافع بن قبيبة بن وهب ان نوح بن عبد الله
ان عمر بن عبد الله ارسل الى ابان بن عثمان و ابان بن عثمان امير الجاه و ما عمر بن ابان بن عثمان ان النعمان بن عثمان
شيبه بن جبير فاروث ان حضرت نافع و لك هليه ابان و قال سمعت عثمان بن عفان يقول قال رسول الله صلى الله عليه وسلم

قال النعمان بن عثمان
قال النعمان بن عثمان
قال النعمان بن عثمان
قال النعمان بن عثمان
قال النعمان بن عثمان
قال النعمان بن عثمان
قال النعمان بن عثمان
قال النعمان بن عثمان
قال النعمان بن عثمان
قال النعمان بن عثمان

على النخلة فاكل منه بعض اصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله فلما ادركوا رسول الله صلى الله عليه وآله قالوا
 عن ذلك فقال ناهي طحمة اطعمكموها الله ابو قاده الضاري بود همراه حضرت صلى الله عليه وسلم تا آنکه در آمدند بعضی
 که عقب ماند از حضرت صلى الله عليه وسلم ابو قاده جمعی از یاران خود که محرم بودند و او محرم نبود پس دید که زخری ایستاد
 بر اسپ خود و سوال کرد از یاران خود که بدست او دهند تا زیانه او را پس قبول نکردند و سوال کرد از ایشان که بدست
 دهند نیزه او را پس قبول نمودند پس خود گرفت نیزه و تا زیانه را بعد از آن جمله کرد و برگوز خرس گشت او را پس خوردند از آن
 بعضی اصحاب حضرت صلى الله عليه وسلم و باز ماندند بعضی دیگر پس وقتیکه دریافتند آنحضرت را صلى الله عليه وسلم
 نمودند او را از گوشت آن گوز خرس فرمود جز این نیست که آن طعام است که داده است آنرا خدا تعالی شمار

مالك عن زيد بن اسلم ان عطاء بن يسا حدثه عن ابى قتادة فى الحمار الوحشى مثل حديث ابى الفضل لان
 زيد بن اسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال هل معكم من لحم شئ عطا بن يسار روایت کرد پیش زید بن اسلم
 از ابو قاده در قصه گوز خر مانند حدیث ابی نصر مگر آنکه در حدیث زید بن اسلم این عبارت زیاد بود که رسول صلى الله
 فرمود آیا هست با شما از گوشت او جزیرى یعنی تا من بهم تناول فرمایم مالك عن يحيى بن سعيد انه قال اخبرني محمد

بن ابراهيم بن الحارث التيمي عن عيسى بن طلحة بن عبيد الله عن عمير بن سلمة وهو يخصص انه اخبره عن البهزى ان
 رسول الله صلى الله عليه وآله خرج يريد مكة وهو محرم حتى اذا كان بالروحاء اذا حمار وحشى فقبره فذك ذلك رسول الله صلى

عليه فقال دعوا فان ذبوشك ان ياتي صاحبه فجاء البهزى هو زيد بن كعب هو صاحب الى رسول الله صلى الله عليه
 فقال يا رسول الله شأنكم بهذا الحمار فمن رسول الله صلى الله عليه وآله اب بكر فقصه بين الرفاق ثم خرج حتى اذا كان باكا

بين الروثية والعرج اذا ظن حاقف في ظل وفيه سهم فزع ان رسول الله صلى الله عليه وآله احمد جلا يقف عندا لا يريده
 من الناس حتى يذبه بهزى خبر او عمير بن سلمة ان حضرت صلى الله عليه وسلم بر آمدند بار اوه که جالانکه آنحضرت صلى
 عليه وسلم محرم بودند تا چون رسیدند بروحانا گاه دیدند که گوز خری زخمی کرده شده یعنی کشته شده است پس
 ذکر کرده شد این ماجرا بجناب حضرت صلى الله عليه وسلم پس فرمود بگذارید او را پس بر آئینه نزدیک است که باید
 صاحب او یعنی آنکه او را زخمی کرده پس آمد بهزى و او صاحب آن گوز خری بود بسوی حضرت صلى الله عليه وسلم
 پس گفت یا رسول الله بکنید بر چه خواهید باین گوز خرس امر فرمود آنحضرت صلعم ابو بکر را پس گفت که در میان شما
 بعد از آن بگذشت تا وقتیکه رسید با ناری و صنیع میان رویش و هج واقع است ناگاه اموی سرخورد در باهامی خود چیده خسته
 است و در سایه رویدن آن با هو تیری است پس گفت بهزى که رسول الله صلعم امر کرد شخصی اگر با اسپ خود نزد کسی

ابو جریه

متمم

انما عرض ان شود بچسپان مردمان تا وقتیکه نگذرد از نما مالک عن ابن شهاب عن عبد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود
 عن عبد الله بن عباس عن الصغب بن جثامة الليثي انه سئل عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم انما وجدوا ابراهيم ان قوله
 عليه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم انما وجدوا ابراهيم ان قوله عليه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم انما وجدوا ابراهيم ان قوله
 جاثمه هديه آورد پس بخدمت حضرت صلى الله عليه وسلم گونجری و آنحضرت صلعم در ابواب بودند یا دروان بودند پس در آنجا بر صعب السلام
 صلى الله عليه وسلم گفت راوی پس چون دید آنحضرت صلعم آنچه در روی صعبت یعنی اثر تنگدلی فرمود و بر آئینه مار و نگر و هم بر
 بزنگ برای آنکه محرم مالک عن عیسی بن سعید بن مسعود بن المسیب یحدث عن ابی هریرة انما قبل من البصر بن
 حتى اذا كان بالربذة وجد كبا من اهل العراق صحابین فسألوه عن لحم صيد وجدوا عند اهل الربذة فامرهم باكله قال
 اني شككت فيما امرتم به فلما قدمت المدينة ذكرت ذلك لعمر بن الخطاب فقال عمر ما ذا امرتم به قال امرتم باكله فقال
 لو ليس تم بغیر ذلك لقلعت بك ليتواعدا ابو هريره بما يد از بحرین تا آنکه رسید بر بزه یافت سواری چند از احرام بسته از
 اهل عراق پس سوال کردند او را از گوشت شکاری که یافتند از آن نزدیک اهل بزه پس امر کرد ابو هريره ایشانرا بخوردن آن
 ابو هريره بعد از آن ترود کردم در آنچه فرمودم ایشانرا پس وقتیکه رسیدم بحدینه ذکر کردم این ماجرا پیش عمر بن الخطاب پس
 حضرت عمر بچیز امر کردی ایشانرا گفت فرمودم ایشانرا بخوردن آن فرمود حضرت عمر اگر امر میکردی بغیر این میکردم چنین و چنین
 بتو یعنی می ترسانید او را مالک عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله انه سمع ابا هریرة یحدث عن عبد الله بن عمر انهما
 هموم بالربذة فاستفتوه فی لحم صيد وجدنا ناسا احلوا یا کلون فافتام باكله ثم قال قدمت المدينة على عمر بن الخطاب
 فسألته عن ذلك فقال بما افتیتهم قال قلعت افتیتهم باكله فقال عمر لو افتیتهم بغیر ذلك لاحتکت ابو هريره صریح
 با عبد الله بن عمر که گذشت بروی قومی از احرام کنندگان در بزه پس سوال کردند او را در باب گوشت شکاری که یافتند در
 حلال بلکه میخوردند آنرا پس قومی دادو ایشانرا بخوردن آن بعد از آن گفت رسیدم بحدینه نزدیک عمر بن الخطاب پس
 سوال کردم از وی این مسأله را پس گفت بچیز قومی دادی ایشانرا پس گفتم قومی اهم ایشانرا بخوردن پس فرمود عمر که
 فتوی میدادی بغیر این در و ناک میکردم ترا مالک عن عبد الله بن ابی بکر عن عبد الله بن عامر بن ربیعة قال
 دایت عثمان بن عفان بالخرج وهو صحی فی بی صحائف قد غطی وجهه بقطیفة اجوان ثم اتی بلحم صيد فقال لا صحی
 کلوا فقالوا اولاً فاکل انت فقال انی لست کویثک انما صید من اجلی عبد الله بن عامر بن ربیعة گفت
 تا دیدم عثمان بن عفان را در عسج و او محرم بود در روز سخت گرم پوشیده بود روئے خود
 چسباندند چرخان بعد از آن آورد و شد پیش او گوشت شکاری پس گفت

۲۷۷

قال القتيبي اتفق أهل العلم على حرمه إلا غير اللحم قيل هذه الآية من القرآن المذكورة في الآية الثانية عليه في الآية الأولى من القرآن المذكورة في الآية الأولى

بس گفت یاران خود را که بخورید گفتمند یا تو نمیخوری پس گفت برای من نیستم مانند شما میخریزین نیست که شکار کرده شده است
 برای من مالک عن هشام بن عروة عن ابیہ ان الزبیر بن العوام کان یقتل و یدعی نصف انضباط فی الاحرام عمرو روایت کرد
 که زبیر بن عوام تو شہ میگرفت گوشت خشک حیوان در احرام مالک عن هشام بن عروة عن ابیہ عن عائشة تام ایضاً
 انها قالت لیس ابیہ حتی انما حی عشر لیل فان تلخ فی نفسك شیء فذعه تعنی کل لحم الصید حضرت عائشہ فرمود عمرو را ایست
 خواب من میخیز ازین نیست که مدت احرام ده شب است پس اگر خشک افتد در دل تو چیزی پس بگذار او را مراد میداشت
 ازین کلام گوشت شکار را در همین است مذکور شد یعنی ابی حنیفه که جائز است محرم را خوردن گوشت شکار و قتیبکه خود شکار
 شکار شده است و نه برای او شکار کرده پسند و نه با مراد و نه با اشاره او اگر با مراد یا اشاره او شکار کرده پسند صحت
 او را خوردن آن و جلال است سوا او را و شافعی در تاویل حدیث صحیح بن خنیفه گفته که روگردن حضرت بروی از
 جهت آن بود که شاید برای حضرت شکار کرده باشد پس گفت فرمود آنرا بنا بر احتیاط **باب خمس یقتلن فی الحرم والحرم**
 و یقتلن للحرم و پنج جنس از جانورانند که کشته شود و آنها را در حل حرم و یکشد آنها را محرم مالک عن ناخر عن عبدالله
 بن عثمان رسول الله صلی الله علیه و آله قال خمس من الذباب لیس علی المحرم فی قتلہن جناح الغراب الجذاعة والعقرب والفاة
 والکلب العقور وحمل اشد علیه وسلم فرمود پنج جانور است که نیست محرم را در کشتن آنها هیچ گناه و زرع و کرشم و
 موش و گندم مالک عن عبدالله بن دینار عن عبدالله بن عثمان رسول الله صلی الله علیه و آله قال خمس من قتلن
 و هو محرم فلا جناح علیه العقرب والفاة والکلب العقور والغراب الجذاعة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود پنج جانور
 است هر یک یکشد آنها را و حال آنکه او محرم باشد پس هیچ گناه نیست بروی کرشم و موش و گندم و زرع و زرع و زرع
 عن هشام بن عروة عن ابیہ ان رسول الله صلی الله علیه و آله قال خمس من قتلن فی الحرم الغراب الجذاعة والعقرب والفاة
 والکلب العقور حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود پنج جانوری اند که کشته شود و آنها را در حل حرم موش و کرشم و زرع و زرع
 و گندم مالک عن ابن شهاب ان عمر بن الخطاب امر بقتل الجنائز فی الحرم عمر بن الخطاب امر بقتل الجنائز
 در حرم هر چه میگوید علماء اجماع دارند بر آنکه قتل این اعیان خمس فدید بر محرم لازم نمی شود و امام شافعی قیاس کرده است
 برین اعیان خمس هر حیوان غیر ماکول اللحم را زیرا که در حدیث بعضی مسیاع مؤذیر را ذکر کرده اند و بعضی هم او را بعضی جانور
 دیگر را که نذ و نخل نذر مسیاع و نذر هم او و مشترک درین همه حرمت است اصل محرم است پس این امر مشترک میان پنج قتل است
 و امام غزالی در کتب محمود در اصل مسیاع و دیگر اصل فدید و نذر و خنزیر کشتن آنها پیش از واجب جزا است اگر اینها
 باید از طرف آنها واقع شود و محرم در مقام دفع آنها را یکشد پس در انصورت فدید و موجب نیست **باب هل یمنع**

قال القتيبي اتفق أهل العلم على حرمه إلا غير اللحم قيل هذه الآية من القرآن المذكورة في الآية الثانية عليه في الآية الأولى من القرآن المذكورة في الآية الأولى

فلما كان في الحرم من الذباب لیس علی المحرم فی قتلہن جناح الغراب الجذاعة والعقرب والفاة والکلب العقور وحمل اشد علیه وسلم

قلنا
 وعليها التامني قالوا
 لا نقل فيهمي شيئا
 عدلان وفيه لا مثل
 له لا يجلد والمصا فاب
 القيل وقال الحقيقة
 جزاءه اقومه عدلان
 في مصطلح انظر كان
 نده

ذوا عدل من المائل باب بيان جزية حكم كروه اند خدا وندان عدالت از حاشا ملك حق عبد الملك بن قريظ
 محمد بن سيرين ان رجلا جاء الى عمر بن الخطاب فقال اني اجريت ابا وصنالي فرسين الى ثغرة ثنية فاق
 ظليبا ونحن مهران فاقوى فقال عمر لرجل الى جنبه تعال حتما حكم انا وانت قال محكما عليه بعزوفى الرجل
 وهو يقول هذا امير المؤمنين لا يستطيع ان يحكم في ظبي حتى دعا رجلا يحكمه فسمع عمر قول الرجل فدعا
 فسأل اهل ثغرة سورة المائة قال لا قال فهل تعرف هذا الرجل الذي حكمه معي فقال لا فقال عمر لا اخبرني
 انك تقر سورة المائة لا وجدت ضربا ثم قال ان الله تعال وتبارك يقول في كتابه يحكمه يذوا عدل
 منك هديا بالغ الكعبة وهذا عبد الرحمن بن عوف مردى آمد شمس عمر بن الخطاب پس گفت بر آيينه من ان
 کردم من وبارى ازان من دو سپ را بجانب بلندي شينه پس شكار کردیم اهوى را حالانکه ما محرم بودیم
 پس چه چیزی مینی پس گفت عمر بن الخطاب شخصی که بر پهلوی او بود بياتا حکم کنم من و تو پس حکم کردند هر دو
 سبزی پس برگشت آن مرد و او میگفت این امیر المؤمنين است که نتوانست که حکم کند در باب اهوى تا آنکه خود
 شخصی گیرا حکم کند با او پس ششین حضرت عمر سخن آن مرد را پس بخواند او را پس سوال کرد از وی آیا میخواهی سوه مائده
 گفت فی گفت حضرت عمر آیا میدانی این مرد که حکم کرد با من گفت فی پس فرمود حضرت عمر اگر خبر میدادی مرا که خود
 سوه مائده را بر آینه در روند میکردانیدم ترا بسبب ضرب بعد ازان گفت بر آینه خداستقالی مفر ما بد در کتاب خود حکم فرود آمد
 منکم دریا بالغ الکعبه و این شخص گیر عبد الرحمن بن عوفست مالک عن ابی الزبیر المکی ان عمر الخطاب قضی فی الضمیر
 فی الغزاة بنعزوفی الادیب عناق و فی الیودیه بحقیقه عمر بن الخطاب حکم کرد گفتا ربیک سفند و در اهو پیکت و در جزو
 بیک بزغال و در موش دشتی بیک جفیره یعنی بیه ز جلد و زده مالک عن هشام بن عروة ان اباه کان یقول فی البقرة من
 الوحش بقرة و فی الشاة من الظبأ شاة سرور میگفت که در گاودشتی یک گاوست و در یک بز از اهو ان یکت است
 مالک عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسید ان کان یقول فی حمام مکة اذا قتل شاة سعید بن المسیب و کبوتر یک
 وقتیکه کشته شود یک بز است قال مالک و لم اذنا سمع ان فی الغمامة اذا قتلها المحرم بدتت گفت مالک همیشه می شنیدم
 که در شتر من چون بکش او را محرم یک شتر است نه شتر است یعنی موافق این آثار است و هر چه در حکم ما نماند منقول است حکم کنند
 در آن که کس از اهل ایالت بتبلیغ و آنچه او را مثل نباشد مثل ملخ و کجوش کان در و در و جیب شود قیمت و نزد یک ابو حنیفه خراسان
 قیمت است که بقول عدل ثابت باشد و اعتبار قیمت موضع قتل او اگر موضع قتل صحرا باشد اقرب معوات را از آن
 موضع اعتبار را بیکرود و بعد علم باب اختلاف الروایا فی الجراد یقتله المحرم و الصیحه ان فی حدیثه مختلف شد در آیات

قال الشافعي
الان في الجراد
الغنية قال
روى في
صانعي
قلت

روى في الجراد وحججه است كوروى فديت مالک عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار ان كعبا لاجارا قبل
من الشام فوكب محومين حتى اذا كانوا بعض الطريق وجدوا لحم صيد فافاهم كعب باكله قال فلما قدموا الى
علاء بن الخطاب ذكروا ذلك له فقال من افاءكم هذا قالوا كعب قال فاني قد اقرت عليكم حتى رجوا ثم لما كانوا ببعض
طريق مكة مرت بهم رجل من جواد فافاهم كعب ان ياخذوه ويأكلوه قال فلما قدموا على عمر بن الخطاب ذكروا ذلك
ما احل على ان اقتنتهم بهذا فقال هو من صيد الجراد قال ما يدريك قال يا امير المؤمنين والذي نفسي بيده
ان هذا لا فائدة في كل عام هرون كعبا جارا امد از شام در میان سواری چند محوم تا آنکه رسیدند بعض را
یا فندگشت صید پس فتوی داد کعبا جارا ایشان را بخورین آن پس وقتیکه رسیدند بیدینه نزدیک عمر بن الخطاب که کردند
این ماجرا پیش او پس فرمود حضرت عمر که ام کس فتوی داد شمارا باین پس گفت کعب اجار فتوی داد ما را گفت
عمر پس بر آینه من امیر خاتم اورا بر شام تا وقتیکه باز گردید از سفر که پس از آن چون رسیدند بعض طریق که گذشت برایشان
جماعه از بلخ پس فتوی داد ایشان را کعبا جارا که بگیرند از آن بخورند از پس چون رسیدند پیش عمر بن الخطاب که کردند پیش
این ماجرا فرمود حضرت عمر چه سبب است که فتوی دادی ایشان را باین وجه پس گفت کعب که بلخ از صید جراد است فرمود حضرت
چه چیز مطلع است ترا گفت یا امیر المؤمنین قسم بکسیکه نفس من بدست اوست نیست بلخ مگر از نذره از ما کسی افشاء
از بینی خود در هر سال دو بار مالک عن زید بن اسلم ان رجلا جاء الى عمر بن الخطاب فقال يا امير المؤمنين ان
جوادا طبوا وانا محم فقال علي طعم قبضة من طعام امد مروي بسوي عمر بن الخطاب پس گفت یا امیر المؤمنین هرگز
شکار کردم بخنبار تا بازماند خود و من محرم بودم پس فرمود حضرت عمر بده یک قبضه از طعام مالک
عن یحیی بن سعید ان رجلا جاء الى عمر بن الخطاب فساله من حبادة قتلها وهو عمر فقال عمر کعب
تعال حتى نخرجک فقال کعب ما هم فقال عمر کعب انک اتجد الدرهم لتمره خیر من حبادة مروي بسوي
عمر بن الخطاب پس سوال کرد او را حکم یک بلخ که کشته بود از حال آنکه او محرم بود پس فرمود عمر بن الخطاب
کعبا جارا بیا تا حکم کنیم پس گفت کعب یک درهم پس گفت حضرت عمر کعبا هر آینه تویی یا بی درهم را یک تیره
بهر شرف از یک بلخ مترجم گوید همین است نذیب ابو حنیفه که در قتل جواد واجب میشود صدقه اگر چه کم باشد
و در پیش شافعی میت واجب شود بآب کیف بطعم المسکین او بصوم عدل ذلك چگونه طعام در فقیران و کج
رعدت گیر مانند طعام مسکین قال مالک الحسن ما سمعت فی الذی یقتل الصید فی کعبه فیه ان یقوم الصید
الذی صاحب فی نظر که تمتد من الطعام فی طعم کل مسکین مدا او یصوم کل مدیها فی نظر که عدت

قلته عليه الشافعية
 تقدم طعاما ويصوم
 على كل مسكين بمدا
 او يصوم عن كل من
 يوما وقال ابو حنيفة
 يصوم عن كل
 مسكين نصف صاع
 من الاوصياء من
 ٨٦
 تراشيد عليه
 اقله او يصوم عن
 كل مسكين يوما

المسكين فان كانا عشرة صاعا عشرة ايام وان كانوا عشرين مسكينا صاع عشرين يوما عدم ما كانوا وان كانوا اكثر
 من ستين مسكينا كفت مالك بهترين چیزيكه شنيدم ان از در باب كسيكه ميشد شكار را پس حكم كرده شود بروي دران باب
 كه قيمت كرده شود ان شكار را كه گشته ست پس بده شود كه چه قدرست قيمت آن از طعام پس طعام داده شود هر مسكيني
 يك يا روزه گيرد بجايي هر مدي يك روزه بدهد شود كه چه قدرست شمار مسكينا پس اگر ده كس بشند روزه گيرد و ده
 و اگر بيت كس بشند روزه گيرد بيت روز روزه گيرد و بشمار ان روزها بشد اگر چه باشد زياده تر از شصت مسكين بترجم گويد
 همين ست نذر شياض و نذريك ابو حنيفة هر مسكيني انيم صاع از گندم يا يك صاع از جو بايد داد و اقل از ان جائزست
باب لا يحلق الحجر داس حتى يخفي وقت اللخج الا من ضرورة ومن حلق قبله فعليه فدية من صيام او صدقة
 او سنك تراشه موسى سر خود را محرم گير ضرورة و هر كه تراشد پس واجبست بروي فديه از روزه گرفتن يا صدقه يا ذبيحه
 قال الله تعالى ولا تخلقوا ذكوسكم حتى يبلغ الهدى محلها فمن كان منكم و ايضا اوبه اذى من داس فدية من صيام
 او صدقة او سنك و تراشيد سر خود را تا آنكه برسد قرباني بجاي خود يعني روز نخورده شود پس هر كه باشد از شاي
 يا باشد او را تصديعي لبیب سراو يعني مانند سبب و در سبب حلق كرد سر خود را در حال احرام پس واجبست بروي
 آن از صيام دادني آن سه روزه ست يا صدقه سه صاع يا ذبح بزبي و فقها رقياس كرده اند بر نيورت هر كه حلق
 كرده باشد بغير عذر زيرا كه او احق است بجزارة و همچنين كسي كه استخ گرفته باشد بخوشبو يا لباس سبب يا غير ذرهما
 عن عبد الكريم بن مالك الجعفي عن عبد الرحمن بن ابي ليلى عن كعب بن عجرة انه كان مع رسول الله صلى الله عليه
 و سلم فافا ذاه القمل فامر به رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يحلق داسه وقال صوم ثلثة ايام و اطعم ستة مسكينين فدا
 مدني كل انسان او انك بشاة اى ذلك فقلت اجزأ عنك كعب بن عجرة محرم بود همراه آنحضرت صلى الله عليه وسلم
 ايند او را پس پس امر فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم او را كه تراشد موسى سر خود را و فرمود روزه گير سه روز يا طعام
 شش مسكين بود و در هر شخصي ايا ذبح كن بزبي هر كار يكه كني از اين كار تا كفايت كند ترا مالك عن حميد بن
 قيس المكي عن جاهد بن الحارث عن ابن ابي ليلى عن كعب بن عجرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لعنت اذالك انك
 فقلت نعم يا رسول الله فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يحلق داسه و صوم ثلثة ايام و اطعم ستة مسكين او انك بشاة
 كعب بن عجرة گفت فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم شايد كه ترا از روزه ست پس توبس گفتم آري يا رسول الله پس
 فرمود تراش موسى سر خود را و روزه گير سه روزه يا طعام بده شش مسكين را يا ذبح كن يك بز مالك عن حميد
 بن عبدالله الخراساني انه قال حدثني شيخنا ابو بصير عن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير
 بن عبدالله الخراساني انه قال حدثني شيخنا ابو بصير عن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير
 بن عبدالله الخراساني انه قال حدثني شيخنا ابو بصير عن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير

ن
 ر

بعد از آن فروخته شد از پس وقتیکه می آمد صاحب داده میباید او را من آن مترجم گوید ازین حدیث ظاهر شد که مال ضایع دو قسم است
 و این ضایع و غیر آن پس غیر واجب است التقاط آن کسی که و اثن باشد بر دیانت و تعریف خود و مکروه است غیر او را و بعد التقاط او
 تعریف او یکسال بعد از آن اگر مالک پیدا شد و وصف کرد آن را با تسلیم کند و الا بشناسد عفا من و کا و عدد او را بعد از آن جایز است
 تمسک او و جایز است تصدق با او همتا کرده می شود ازین کلیه شی تا فدا ماند حصا و سوط و جل پس واجب نیست تعریف بحدیث
 رسول الله صلی الله علیه وسلم فی العصا و الطور و الحبل و شبا به طبع الرجل لیتبع به و راه او بود پس لابد است در بیان بیان شرط
 تعریف و حقیقت تا فدا حقیقت وصف و معرفت او پس تعریف در سواق باید در ابواب مسجد در عین مسجد و استیجاب اوقات
 مراد نیست بلکه بر عباده اولاد هر روزی و دو وقت بعد از آن هر روز یک مرتبه بعد از آن در سبوح بعد از آن در هر راه یک و بارگاه
 که در درشل این امور از حرف اخذ کرده می شود ذکر کند بعضی او صاف شی تا شناخته شود و استیجاب کرده نشود در ذکر او صفا او
 تا کا ذیاد و حامی آن نکند و چون مالک وصف او کند جایز است او تسلیم اگر صدق او معلوم نماید و شی تا فدا چیز نیست که الا آن
 بعد مفارقت آن برای آن از راه خود باز نگردد و بعد ظن عدم رجوع جایز است در وی تصرف بغیر تعریف و اگر ظن
 رجوع تا زمانی داشته باشد تا آن زمان میاید تعریف کرد و آن مختلف است باختلاف شی و باختلاف احوال و مواضع و در حدیث
 دیگر معنی عدو و جنس آمده است و آن اشاره است به جمیع آنچه تعریف او تعلق داشته باشد بحسب قسم دیگر و این ضایع است
 و آن دو قسم است آنچه شبیه غنم است در ضعف و تسلط اگر بر آن مانجه اند ابل است که بقوه خود از صنایع منقص شود
 پس امام را میرسد التقاط قسمین چنانکه از حدیث حضرت عمر ظاهر شد زیرا که آن سبیل حفظ مال مسلمین است و در صورت
 تعریف لازم نیست و بعد انتظار اگر مالک پیدا شد اگر خواهد بفرود شد و اگر خواهد برای مالک بگذارد و اگر خواهد بر بیت المال
 تا آنکه بلاک شود و در قسم اول احاد مسلمین را میرسد التقاط آن و در قسم ثانی میرسد **باب اللقیط لقیط عبارت از طفلی است**
 که در راه افتاده باشد کسی که بر او مالک **عن ابن شهاب عن مسنین ابی حمیله و عن ابن بنی سلیمان و عن ابن عباس**
فی زمان عمر بن الخطاب قال فحبت به الی عمر بن الخطاب قال ما حملک علی اخذ هذه النسمة قال وجدتها ضایعة
فأخذتها قال لعمری ایها الیمنین انه رجل سلمه فقال عمر کذبت قال نعم فقال عمر اذهب فهو حردک
ولاءه و حلینا لفقته سنین یافت طفل را در راه افکنده در زمان حضرت عمر رضی الله عنه گفت سنین پس آوردم او را
پس عمر بن خطاب پس گفت عمر چه چیز باعث شد بر گرفتن این جان گفتم یا فتم او را بی اعیان افتاده پس گرفتم او را پس
گفت پس حضرت عمر عریف او بمنی شخصی که برای معرفت احوال مردمان مقرر بود یا امیر المؤمنین بر آئینه این شخص را صحیح
است پس گفت حضرت عمر یا مال چنین است گفت عریف تری پس گفت عمر بر او پس آن طفل از دست او برتر است و او را

۳۰
 جواز التقاطه
 للمالك ولا یمنع منها
 كفاة یجد التقاطه
 فی القرية و المغازة و
 فرق عند فی حقیقت بین
 ان یكون بهیة او غیرها
 قوله مع ما سقاها و
 حذاها السق بالقاء
 انما اذا وضعت الماء
 شربت منه لیکن فیه
 ریحها و کیفیه لا یأمر
 وارد بالحناء و اختارها
 و انما تقوی بها علی
 السید و قطع البلاد الشالی
 قوله لعمرو قال من
 انما یعنی بدلیل من
 اخذها الیمنین
 كلا الیمنین حسن
 ان قضاء الامام تركها
 حتی یجی اهلها و ان
 خان علی الضیفه
 از لم یجد من یرضیها
 فباعها و دفع ثمنها
 حتی یأمن الیها یا فلا
 یسب اللذ

عليه اهل العلم
 وفي العالمين
 راسه واذا حلا
 فليدق بجمه خوفا
 من تناثر الشعرة
 الفصل فان لم يكن
 في راسه شعرة فلا
 بأس بجلت الشرايا
 عليه اهل العلم
 عليه اهل العلم

باب المحرم بجلت جسده جائز است محرم را که بخراشد جسد خود را مالک عن علقمة عن امه انها قالت سمعت

عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم تسأل عن المحرم ان يجلت جسده فقالت نعم فليجعله وليشد وقالت عائشة لو رد يداي لم اجد لارجح المحلكت سوال کرده شد حضرت عائشه را از حکم محرم ايا بخراشد بدن خود را پس گفت آری

آنرا سخت بخراشد گفت عائشه اگر بسته شود و دست مرا بيايم مگر باسي خود را البته بخرشيم و پسين دست نديسب فقها در عالم کيسري مذکور است که خراشد سر خود را و قتيکه بخراشد بايد که نرمي و هر چنگ کند در خراشيدن از جهت خوف پريشان شدن موي و کشته شدن پيش پس اگر نباشد در سر او موي پس سبج باک نيت در خراشيدن بسختي

باب نظره المحرم في المرأة جائز است محرم را در بين روي خود در آينه مالک عن ايوب بن موسى ان عبد الله

بن عمر نظر في المرأة لشكوى كان بعينه وهو محرم عبد الله بن عمر نظر في آينه بسبب ضي که بود در چشم او حال آنکه او محرم بود **باب قطع المحرم ظفره اذا انكسر** در بيان حکم گرفتن ناخن که شکسته است محرم را مالک عن محمد بن

بن ابي عمير انه سال سعيد بن المسيب عن ظفره انكسر وهو محرم فقال سعيدا قطعها محمد بن عبد الله سوال کرده سعيد بن المسيب را از ناخن خود که شکسته بود حال آنکه او محرم بود پس گفت سعيد بر او را **باب لا يجوز للمحرم ان يصيب**

اهله فان اصاب قبل التحلل الاول او بين التحللين ما اذا عليه جائز نيت محرم را که برسد باهل خود يعنى جماع کند پس اگر رسيد پيش از وسلا شدن اول يا در ميان تخللين چه چيز لازم است بروى و مراد او تحلل اول بجاء آوردن دولت است

از ميان مناسک اربعه يوم اخر که رمى و صلق و زوج و طواف است قال الله تعالى فمن فیهن الحج فلا رقت فرمود خدا تا کسیکه لازم گرفت در شهر حج حج را پس نيت درست بروى جماع کردن مالک انه بلغه ان عمر بن الخطاب و علي بن

ابي طالب با هريما سئلوا عن رجل اصاب اهله وهو محرم فقالوا اينفذان لوجهما حتى يقضيا حجهما ثم عليه ما حجرا و لقد قال قال علي بن ابي طالب اذا اهلا بالحج من عام قابل تقرا حتى يقضيا حجها عمر بن الخطاب على ابن ابي طالب او پسر

سوال کرده شد ايشان را از حال شخصی که رسيد باهل خود او محرم بود پس گفتند که برود بجا نيت بروى خود يعنى آنچه باقيا نده است بجاء نده تا آنکه آخر گفته حج خود را بعد از آن واجب است برايشان حج را سال آينده و پدي و گفت علي بن ابي طالب وقتیکه

احرام کنند از سال آينده حج از یکدیگر جدا شوند تا آنکه آخر کنند حج خود را مالک عن يحيى بن سعيد انه سمع سعيد بن المسيب يقول ما ترون في رجل وقع بامرأته وهو محرم فلم يقبله القوم شيئا فقال سعيد ان رجلا وقع

بامرأته وهو محرم فبعث الى المدينة يسال عن ذلك فقال بعض الناس يفرق بينهما الى عام قابل فقال سعيد لينيها لوجهما فانيهما الذي فداهما فارجعا فان ادركهما حج قابل فعليهما الحج والهدى ويهلان من حيث

اهلا بجهما الذي افسدا وبقربان حتى يقضيا لهما سعيد بن اسيد بن اسيد ميگفت چه چيزي بنيد در حق شخصيكه وقاع كرد بازن
 خود او محرم بود پس گفتند قوم چيستي در جواب او پس سعيد بن اسيد خود گفت شخصی وقاع كرد
 بازن خود او محرم بود پس كس فرستاد بسوي ديزه سوال ميكرد از اين مسئله پس گفتند بعض مردان جدائي کرده بودند
 ايشان تا سال آينده پس گفت سعيد بن اسيد بروند بجانب وي خود و تمام كنند حج خود را كه فاسد کرده اند پس وقتيكه فاسد
 شدند باز کرده پس اگر در ياد ايشان از حج آينده پس بر ايشان لازم است حج و پدي و احرام كنند از همانجا كه احرام کرده بودند
 حج خود كه فاسد کرده بودند و از يكديگر جدا شوند تا آنكه تمام كنند حج خود را قال مالك و عليه ما بنه گفت مالك اجبت بر ايشان
 يك يك بدنه مالك عن ابى الزبير عن عطاء بن ابى ربه عن عبد الله بن عباس انه سئل عن رجل وقع باهله وهو
 بعضي قبل ان يفين فاسم ان يجوز بانه عبد الله بن عباس سوال کرده شد از حكم مرديكه وقاع كرد بازن خود در ميني بشنيد
 طواف افاضه كند پس امر كرد او را كه نكرند بدنه مالك عن ثوبان بن زيد الدبلي عن عكرمة مولى بن عباس قال لا اظن
 الا عن عبد الله بن عباس انه قال الذي يصيب اهله قبل ان يفين يعتم ويحكم حكمه روايت كرد از ابن عباس كه گفت
 شخصيكه برسد بزمن خود ميني جماع كرد ميش از آنكه طواف افاضه كند عمره گردانند اين نكته و هدي ذبح كند مالك الله
 و سببه بن ابى جهمان يقول قلنا ذلك مثل قول عكرمة عن ابن عباس انه قال ما كنت سميت ربي من ابى عبد الرحمن اني سميت
 انيصورة ما نذ قول عكرمة از ابن عباس مترجم گويد نزد يك ابو خنيقه اگر جماع قبل از وقوف بعزّه واقع شود چه رافسد گرداند
 و بر محرم واجب شود ذبح يك نبره سال آينده از سر نوچه را بجا آورد و تفرق در ميان زوج و زوجه در حالت احرام چه جديد زركه
 واجب نيست و اگر بعد از وقوف بعزّه واقع شود حج فاسد نگردد و ذبح بدنه بر محرم واجب شود و نزد يك اشقي اگر قبل از غسل
 اول جماع كند حج فاسد شود خواه قبل از وقوف بعزّه باشد يا بعد از آن و نبره واجب شود ذبح بدنه و تمام اين حج فاسد قطعا
 آن سال آينده اگر چه حج نفل باشد و چون احرام بندد از سال آينده واجب شود تفرق تهديدا و حذرا و اگر بين
 التحليلين واقع شود حج فاسد نگردد و لكن فديه واجب شود و در تقدير اين فديه شافيه مختلف اند بعضي يك نبره تقدير کرده
 و بعضي يك بدنه و سخن قائل بن عباس حديث ثور بن زيد بن ابي بصير است كه تمام كند حج را بطواف زيارت و س من بعد ما
 اگر قبل از آن سى نكوه باشد و تمام چه را بمره شبيهه و اگر در صورت شاد با دست و اند علم باب الاحصاء بعد ما و حرم
 و حكم بند شدن محرم سبب دشمن يا سبب مرض قال الله تعالى و اعطوا الحج و العمرة لله فان احصوا فمما استيسر من
 العمل فاحققوا و ذكر حتى يبلغ الهدى حمله فمن كان مسدودا ايضا الاية و تمام كنيد حج و عمره را براي خدا استغفار
 يعني هر كه در حج يا عمره شروع كرد و احرام لازم ميشود تمام آن فامين توطيه است براي حكم چهار پس اگر

قلنا
 عندنا في خيفة لو جاع
 قبل الوقوف فسد جهود
 عليه صلاة و يجر من قابل
 وليس عليه التفرق وان
 جامع بعد الوقوف لا يفسد
 عليه و عليه بدنه و عكرمة
 ان جامع قبل التحلل الاول
 فسد عليه و هو ان قبل
 فسد عليه و بعد من عليه
 الوقوف بعزته و بعد من عليه
 ان جامع من قابل ان كان
 ٢٨
 نظرا و ان الخوا يعقلان
 حذر عن مثل ما ذكر في
 الاول و ان جامع بين
 التحليلين لا يفسد حج
 عليه و الفدية و الاضاه
 في قول بدنه ان قول الشافعي
 الشافعي على مثل جماع
 قبل الاضاه بالعمرة
 على احرام الذي لم يفته
 التحلل الاول و على
 القضاء من قابل البدن
 على الاحرام الذي
 لم يفته تحلل و

تفسير و ان البدن
 على احرام التحليلين
 بالعمرة في كان
 قبل الحج و قوله
 الحج و عمره و نبره
 و عمره و نبره
 يعني ان لم يفته
 يعني ان لم يفته
 سبب ان لم يفته
 سبب ان لم يفته
 فاحققوا
 فاحققوا

بند کرده شد یعنی دشمن بند کرد و شمار پس واجب است آنچه آسان باشد از قربانی و اقل آن یک بز است و متر شید بر خود
 تا آنکه برسد قربانی بجای خود پس هر که باشد از شمارین یا با وی خنثری باشد از جهت سر او و طلق کرد پس لازم است
 مترجم گوید خدا تعالی تقسیم کرد حکم احصار بعد و تحمل بذبح هدی فرمود و حکم رنصیح ارتقا بذبح رانفت باشد او را با و ای غده
 مقرر کرد پس از اینجا اهل مدینه فرق کردند در احصار بدین و احصار برصن و در اول تحمل بذبح مقرر کردند و در ثانی بخوروا
 بیت تحمل میزند و فیه نظر زیرا که و لا تخلقوا کلام متانفست در احصار و غیر آن چنانکه اشاره کرده شد و الله اعلم **بالحق**

انذ بلعد ان رسول الله صلی الله علیه و آله هو و اصحابه بالجذیبیة فخر الاهدک و حلقوا رؤسهم و حلقوا من کل شیء
 قبل ان یطوفوا بالبیت و قبل ان یصل الیه الاهدک ثم انظروا ان رسول الله صلی الله علیه و آله هو واحد من اصحابه لا یحکم
 معه ان یقضوا شیئا و لا یحکم و الشیخ رسول الله صلی الله علیه و سلم حلال شدند وی و یاران وی در حدیث پس بخش کردند
 قربانی را و تراشیدند سر خود را و حلال شدند از هر جنس پیش از آن که طواف خانه کعبه کنند و پیش از آنکه برسد کعبه
 قربانی ایشان بعد از آن نداشتیم که آنحضرت صلعم امر فرمود به یکس از صحاب خود و به یکس از انانکه همراه او بودند
 که قضا کنند چیزی یا عود کنند بسوی چیزی **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه قال لعنن خوج الی مكة معتمرا

فی الفتنه ان صحت عن البیت من عناکما صنعنا مع رسول الله صلی الله علیه و آله فاهل بجره من اجل ان رسول الله
 صلی الله علیه و آله کان اهل بجره عام الحدیبیة ثم ان عبد الله بن عمر نظرو فی اسره فقال ما امرها الا واحد فالفتن **بالحق**

اصحابه فقال ما امرها الا واحد شهید که الحق قد اوصیت الحج مع العمرة ثم نفذ حتى جاء البیت فطواف طواف واحد
 و دایم ذلک محض یا عند و اهدک عبد الله بن عمر گفت و قتیکه برآمد بسوی مکه قصد عمره کرده بود در وقت فتنه اگر بازداشته
 خواهد شد مرا از خانه کعبه خواهیم کرد چنانکه کردیم همراه آنحضرت صلعم پس ابن عمر احرام عمره کرد و بجهت آنکه آنحضرت صلعم احرام
 عمره کرده بود سال حدیبیه بعد از آن عبد الله بن عمر تا مل نمود در کار خود پس گفت نیست حال حج و عمره مگر یکی پس متوجه شد
 بسوی یاران خود پس گفت نیست حال حج و عمره مگر یکی گواه میکنم شمار بر آنکه هر آنکه لازم کردم بز خروج را با عمره بعد از آن
 بگذشت تا آنکه رسید بخانه کعبه پس طواف کرد یک طواف و دید این یک طواف را کفایت کننده از وی و هدی کرد بان

مالک عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن عبد الله بن عمر انه قال الحصر عمر من لا یحل حتى یطوف بالبیت
 و یسب بین الصفا و المرحه فان اضطر الی لبس شیء من الثیاب التي لا بد له منها و والداه صحت و خلعت و اقدسه عبد الله
 بن عمر گفت بند کرده شده برصن حلال نشود تا آنکه طواف خانه کعبه کند و سعی کن زمین صفا و مروه پس اگر ناچار شود و برپوشد
 چیزی از انواع جامها که لابد است او را از آن یا ناچار شود بسوی دو آبکنند آنرا و خدیو **مالک** عن یحیی بن سعید

بلغه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وآله أنها كانت تقول المجر لا يجده إلا البيت حضرت عائشة میگفت محرم حلال
نمیکنند و اگر رسیدن بخانه کعبه مالک عن ابوبن ابی نهمه السخنی عن رجل من اهل البصرة كان قدما
قال خرجت الى مكة حتى اذ كنت ببعض الطريق كسرت فخذي فارسلت الى مكة وبها عبد الله بن عباس جدي
بن عمرو الناس فلم يرض لي احد ان احل فاقمت على ذلك الماء سبعة اشهر حتى احللت شخصي انا اهل بصره كفت
ببؤي كتي تا فتيكه سيد يوم رايه شسته شد ران من پس آدم فرستادم بچه و در كه بودند عبد الله بن عباس و عبد الله بن
و ديگر مردان پس رخصت نداوم و سپاس كحل حلال ميشوم پس اقامت كردم بر آن آب هفت ماه تا آنكه حلال ميشوم بعد
مالک عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن عبد الله بن عمر قال من جلس دون البيت بمن لا يجمل حتى يطوي
بالبيت بين الصفا والمروة عبد الله بن عمر كفت هر كه بند کرده شود از خانه كعبه بسبب مرض پس هر آينه او حلال نشود تا آنكه
طواف نماید بخانه كعبه سعي كند میان صفا و مروه مالک عن ينجي بن سعيد عن سليمان بن يسار ان معبد بن خزيمه
الخرزمي صوم ببعض طريق مكة وهو محرم فسأل من لي الماء الذي كان عليه فوجد عبد الله بن عمر و عبد الله بن
الزبير و مروان بن الحكم فذكروهم الذي عنده فكلهم امره ان يتداوى بآلاله منه ويفتي فاذ اصر عمر
محل من احرامه ثم عليه قابل و بعد كما استيسر من العكس معيد ان ذمها قد اذ ابه در بعض راه كه حال آنكه او محرم بود پس
سوال كرد آن علم را كه بود متصل ابى كه فرود آمده بود بر آن پس يافت عبد الله بن عمرو و عبد الله بن الزبير و مروان بن الحكم
پس ذكر كرد پس ايشان چيزي كه پيش آيد او را پس بهم ايشان امر كردند او را كه دو كند با آنچه ضرور باشد او را و فتيه بدست
تندرست شود و عمره كند پس حلال شود و تا احوال خود بجا نماند بردهى واجب است حج سال آينده و بدى دهد آنچه آسان باشد
از انواع بدى قال مالک و حلى ذلك لا يجر عندنا فمن احصر بغير عمد و كفت مالک بر همین است حكم نزد يك در حال كعبه
محصر شود بغير دشمن مترجم كويد علماء و تفسير آية احصاء مختلف اند شافعي كفته خدا تعالی او را بيان فرمود و جوب تمام اجزا
شروع كند در احد النكبين بعد از آن مرتب فرمود مسئله احصار و مرضن را از اینجا دانسته شد كه احصار بدشمن است
مرضن قسم است و نیز حديث صبا حديث الزبير كه انما شيخين روایت كرده اند دلالت كرد كه اشتراط تحلل اينتر و حلى
است و چون در آية امر بقصا نفرموده اند دانسته شد كه بر محصر قضا لازم نيست و اگر محصر سوق بدى كرده باشد
حلال نشود تا آنكه ذبح كند بدى خود را خواه در غير محرم يا در محرم و نزد يك بوجيئه احصار بر مرضن قسم است از احصاء
و حكم احصار بر مرضن و احصار بجد و واحد است و محل بدى نزد يك او حرم است پس شخصی را همراه بدى مايد
و با وى عذر مقرر يا بد كه فلان روز ذبح كند و اين شخص بهمان روز حلال شود بجلو ران و نیز نزد يك قضا

كفت
اختلفوا في تفسيره
لا ينفذ على قول الشافعي
صدقه تعالی الایة
بيان و جوب الاحصاء
اذا شرف فاحل النكابين
تغريب عليه مسألة
احصاء و المرضن نقل على
ان المرضن الاحصاء هو
الاحصاء بالعد فقط
در حدیث صحیح
علی تأیید الاصل تراوی
التخلل علی الشافعي
الشافعي قوله حتى
ينبغي التخيلا
معناه حتى يذبح
على معنى كفاستغارة
لغيره كقضاءه نقل
على انفس عليه قضاء
ولا يحصل التخلل
من معناه هدر
حتى يذبحه ومن
جاء الحق فكيف قال
حتى يجوز تركه في
الوجيئه
كمن بالعد و بالاه
و على الجدي
و قيل في هذا
المرم في رسول الله
و في اصله يوم
و إذا جاء الاعد
حق للمعصومين
القضاء ۱۱

قضاء الحج وعبادة غيره
 التخليل بسبل
 ووجوب عليه
 فقد فاتته الحج
 بعرفة في سنة
 فاته الذوق
 على ان الحجاب
 اتفق اهل العلم
 في ان السنة
 قلنا

واجب است برخصه والله اعلم **باب** من فاتته الحج بعرة وعليه الحج من قابل والهدى ركز فوت شود از وی حج یعنی بسبب
 اسباب روز عرفه یا شب نحر بعرفات نرسید حلال شود با وی عمره و لازم است بروی حج از سال آینده و لازم است بروی
 هدی **مالک** عن یحیی بن سعید انه قال اخذت سلیمان بن یسار ان ابا ایوب الانصاری خرج حجاجا حتى اذا كان
 بالناذية من طريق مكة اضل راحله واند قدم على عمر بن الخطاب يوم النحر فذكر ذلك له فقال عمر بن الخطاب
 اصنم ما يصنم المعتمر ثم قد حملت فاذا ادركك الحج قابلا فاحجج واحدا ما استيسر من الهدى ابرو ابانصاری برید
 بقصد حج تا آنکه رسید بنازیه از راه مکم که در شتران خود او بر آینه وی قدم کرد بر عمر بن الخطاب روز نحر پس فرمود
 این ماجرا پیش او پس گفت حضرت عمر بن الخطاب آنچه میکند عمره کند بعد از آن تو حلال شدی پس اگر او را کند ترا حج سال
 پس حج کن و قربانی ذبح کن آنچه آسان باشد از انواع هدی **مالک** عن نافع عن سلیمان بن یسار ان هب ان
 الاستحجاب يوم النحر وعمر بن الخطاب يخبر هديه فقال يا امير المؤمنين اخطأنا العدة كنا نرى ان هذا اليوم
 عرفه فقال عمر بن الخطاب اذهب الى مكة فطف انت ومن معك والنحر واهديا الخان معكم ثم احلقوا وقصوا
 وادجسوا فاذا كان عام قابل فحجوا واهديا فمن له يجد فصياما ثلثة ايام في الحج وسبعة اذا حججه سبارين اشهر وروز
 و عمر بن الخطاب نحر میکرد قربانی خود را پس گفت یا امیر المؤمنین خطا کردیم شمار روز ما را با ظاهر پیشه که امروز روز عرفه است
 حضرت عمر بروی مکه پس طواف کن تو و هر که همراه تو باشد و نحر کنید قربانی را اگر باشد با شما بعد از آن حلق کنید یا قصر نمایند
 و باز گردید پس وقتیکه شود سال آینده پس حج کنید و هدی ذبح کنید پس هر که نیابد لازم است بروی صوم سه روز و حج و نحر
 وقتیکه باز گردد بوطن مترجم گوید بنوی گفته که اهل علم اتفاق دارند بر آنکه وقتیکه حاج را و توف بعرفه در وقت خود فوت شود
 پس فوت شد و راجع و واجب است حلال شدن بروی بصل عمره و لازم است قضاء حج از سال آینده و نیز لازم است بر روی
باب استحجاب الهدى للحاج او المعتمر در میان استحباب قربانی مرجع کننده را و عمره کننده را قال الله تعالى واذن
 الناس بالحج ياتوك رجالا وعلى كل ضامر ياتين من كل فجج عميق ليشهدوا منافعهم و يذكروا اسم الله في ايام معلوق
 حلى ما رزقهم من بهيمة الانعام فكلوا منها واطعموا البائس الفقير وقال تعالى ثم صلحنا الى البيت العتيق ط
 وقال تعالى والبدن جهلنهما لكم من شعائر الله لكم فيها خير فاذا ذكروا اسم الله عليها صلافا فاذا وجبت
 جنبها فكلوا منها واطعموا القانم والمعتك ذلك من نحرها لكم بعلكم تشكروا فرمود خداستعالی با كازوه
 در میان مردمان حج تابایند پیش تو پیاده و سوار بر پرشته لاخرازم راه دور تا حاضر شوند نزدیک فاند ما را حج پیش
 و بود کنند نام خدا در روز چند و آنست شده یعنی یوم نحر و بعد از وی بر ذبح بر آنچه خداستعالی روزی او است ایشان را از قریب بر پیا
 ن

قلنا
 اتفق اهل العلم على
 ان الهدى مستحب
 للحج المزدحم والعتمر
 المفرد وواجب على
 المتمتع والقائم
 وعلى من وجب عليه
 جوار العرفان على
 الا حرام فافا السفر
 فالهدى ياكله
 ويتصدق به واما
 جوار العرفان فلا ياكله
 ويتصدق به واما
 المتمتع والقائم فلا ياكله
 عند الشافعي بل يتصدق
 بكله وعند ابو حنيفة
 ياكله ويتصدق به

مواسی پس بخوید از آن و بخورید دلا مانده در پیش را باز گفت ثم مخلصها الخ باز جای فرود آمدن آن بجان قدیم است و دیگر
 فرمود و شتران قربانی را ساخته ایم برای شما شوخا خدا شما را در آن نیکی است پس باید کنید نام خدا را بر شتران بر آستان
 کرده بر چهار پای خود پس چون بر زمین افتد پیروی او بخوید از آن و بخورید در پیش بی سوال او سوال کننده را بچنین نام
 گردانیدیم چهار پایان را برای شما بود که شکر کنید شکر جم گوید اتفاق کرد علماء بر آنکه مستحب است قربانی کردن بر کسی که تنها
 نیت حج داشته باشد و بر کسی که نیت عمره تنها نموده باشد واجب است بر متع و قارن و بر کسی که لازم شد بروی جزای
 عصیان بر احرام و اما قربانی مستحب پس جایز است خوردن آن صاحب او را صدقه دادن آن و اما دم جزا جایز نیست
 خوردن آن بر صاحب آن بلکه صدقه کند تمام آن را و اما دم متع و قارن نزدیک شافعی جایز نیست خوردن آن صاحب دم را
 بلکه صدقه کند و نزدیک ابو حنیفه جایز است خود خوردن و تصدق نمودن آن هر دو و الله اعلم باب تسهین الهدایة
 و اختیار احنما در بیان فریب ساختن قربانها و اختیار نمودن بهترین آنرا **مالک** عن عبدالله بن ابی بکر بن
 خرم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اهدى رجلا كان لابی جهل بن هشام فی حجة و عمره رسول الله صلی الله علیه وسلم
 ساخت شتر را که بود از آن ابی جهل بن هشام در حج یا عمره **مالک** عن عبدالله بن دینار انه کان یری عبدالله
 بن عمر یهدی فی الحیة بدینین فی العرق بئذ بدنه قال و رایت فی العسرة یخربدنه و هو قائم فی دار خالد بن اسید
 و کان فیها منزله قال و لقد دایت طعن فی لبة بدنته حتى خرجت الحرة من تحت کفها عبدالله بن دینار یرید عبدالله بن
 عمره که بدی بیاخت در حج دو در بدنه و در عمره یک یک بدنه گفت و دیدم او را در عمره که خرمیکر بدی خود را و دستاره بود
 در خانه خالد بن اسید و بود در آن خانه فرود آمدن عبدالله گفت و دیدم او را که نیزه زد و در گردن بدنه تا آنکه بر آمد حربه از آن گفت
مالک عن یحیی بن سعید ان عمر بن العزیر اهدى رجلا فی الحجة و عمره عمر بن العزیر بدی ساخت شتر را در حج یا در عمره **مالک**
 عن ابی جعفر القاری ان عبدالله بن عیاش بن ابی ربيعة الخ و محمد بن اهدى بدینین احدیما یختم عبدالله بن عیاش بن ابی
 بدی ساخت و شتر را یکی از اینها بختیه بود **مالک** عن هشام بن عروة عن ابيه انه کان یقول لبنيه یا بنی لا یهدی احدکم
 لاهن البدن شیئا یستخیر ان یهدیه لکریه فان الله اکرم الکرماء و اخ من اختیاره عروه میگفت بر سران خود ای
 پس بران من بدی نماند یکی از شما برای خداست ای ار شتران خیزی که چاکند از آن که بدی فرستد برای دوست عزیز خود پس آری
 خداست عالی عزیزترین عزیزان است و اولایق تر است با آنکه اختیار کرده شود برای او بهترین چیزی **باب مایس فی الهدایة**
 من التقليد الا شعار و التعریف اینمنون است در قربانی از قله و بستن در گردن آن و شکافتن پوست کوهان بر نیزه
 و دستاره کردن در عرفات **مالک** عن نافع عن عبدالله بن عمر انه کان اذا اهدى هدایا من المدينة قلده و شعره

اقلقت
 رطب اهل المسلمة

قلنا عليه السلام في كتاب
 حياطة الاستقامه
 به الاحاديث قليل
 كقولنا مثله وانما
 فعله النبي صلى الله عليه
 وسلم كان الشاكرين
 كانوا لا يفتنون من
 تقضه الا هدايا
 90
 وقيل انما اكره اشعارهم
 زمانه لانهم كانوا يبالغون
 فيه فيخاف منه السامع
 اتقليد
 وقيل انما اكره اشعاره على
 وقوله لا يجيب التعريف
 ووعضه في المتعة
 فحسن
 وعليه اهل العلم ان يقيد
 في الهدايا ما يعتد في النعمان

بذى الحليفة تقيلا قبل ان يشعره وذلك في مكان واحد هو نحو جهة القبلة يقدما بتعلين ويشعره من الشق الايسر ثم يسا
 معه حتى يوقف بمع الناس بعفته ثم يدغم به معم اذا دفعوا فاذا قدم منى خذاة الضمخ قبل ان يخلق او يقصر وكان هو نوح
 هدايه بيده يعقبهم حتى يقيلا او يفتحن الى القبلة ثم ياكل ويطعم عبد الله بن عمرو بن قرياني ميفرتا وازميرته قلاده من سبت
 ومي شكافت كومان اور اور ذوا الحليفة قلاده مي سبت در گردن او پيش از آنكه بگذازد كومان اور او اينه در مكان واحد مي بزد
 وآن قرياني روي بقبايه ستاده كرده شده بود قلاده مي سبت بد و نعل ومي شكافت كومان اور او اينه جابجه سبت بعد از آن وان
 كرده ميشد همراه او تا آنكه ستاده كرده ميشد همراه او با مردان در عرفات بعد از آن روان كرده ميشد اور او را از عرفات با مردان
 وقتي كه روان ميشد نديس وقتي كه ميرسيد بميني صبلح روز نحر نحر ميكرد و آنرا پيش از آنكه تيراشد سر را يا قصر نمايد و عبد الله بن
 عمر نحر ميكرد و قرياني خود را بدست خود ستاده ميكرد شتر از اباها و دستها برابر ساخته و متوجه مي ساخت آنها را بقبله بعد از آن
 ميخورد و مردان ميدهد **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان اذا طعن في سنام هدايه وهو يشعره قال بسم الله الله الله
 عبد الله بن عمر وقتي كه نيزه ميزد در كومان قرياني حالانكه مي شكافت كومان اور او ميگفت بسم الله الله اكبر **مالك** عن نافع
 ان عبد الله بن عمر كان يقول الهدى ما قلنا اشعره وقفت بعفته عبد الله بن عمر ميگفت بديه همان است كه قلاده بسته شود در
 و شكافت شود كومان اور او ستاده كرده شود در عرفات ترجمه گويد نديس شافه موافق اين آيات است و ابو حنيفه مكره در ستاده
 اشعار را در حاشيه صحيحه اشعاريان آمده پس اصحاب و مختلف اند در توجيه قول مي طائفه گفته اند كه مقصود او از آنكه البته اشعار
 اهل زمان اوست كه افراط مي در زيدند در ان و طائفه بر آنند كه ايتار او بر تقليد مكره است و بعضي گرايشه را مطلق و نه مشرط
 نموده اند تا بلكه از جنس شلخته است و هني از منته شايخ و شهو است و آنحضرت صلي الله عليه وسلم بنا بر ضرورت اشعار مي فرمودند
 زيرا كه مشركين از تعرض به ايا با زميني آمدند الا با شعرا و الله علم **باب ما يصلح ان يكون هدايا** چه لائق است كه باشد هدايه
مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول في الضحايا والبدن التي فوافقه عبد الله بن عمر ميگفت در قرياني ضحيه
 و شتران قرياني شني بايد با بالاتر از ان شني است كه بر آورده باشد دندان و آن در شتر پنج ساله مي باشد و در وساله
 در بزيكاله و پيچين است نديس شافه و همچين است نديس جميع اهل علم **باب يتصدق بجلال الهدى** صدقه بد بد جبهاي
 قرياني **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان لا يشق جلال بدنه ولا يجدها حتى يعقد من منى الى عرفه عبد الله بن عمر
 باره ميگرد جل شتران قرياني خود را مني پوشانيد جل بر آنها تا آنكه وقت بگناه متوجه ميشد از شانسوي عرفات **مالك** عن نافع
 ان عبد الله بن عمر كان يحمل بدنه القبا و الا فاطا و الحلل ثم يبعث بها الى الكعبة فيكسو اياها عبد الله بن عمر جل مي پوشانيد
 شتران قرياني خود را عباطي انماط و حلال اين هر سه جنب از شيا ب نقيسه است بعد از آن مي فرستاد اين قباطي و انماط حلال

موسسین اهل العلم فی قضاة و قضایا
بجدها و بقیة فی قضاة و قضایا
فالعالمین فی قضاة و قضایا
ولون من قضاة و قضایا
بالعلم انما فی قضاة و قضایا
بجدها و بقیة فی قضاة و قضایا
بجدها و بقیة فی قضاة و قضایا
بجدها و بقیة فی قضاة و قضایا

بسی کبیر پس میوشاید کبیره ابان مالک اند سال عبدالله بن دینار ماکان عبدالله بن عمر یصنع بحبل بذه حین
کسیت الکعبه هذه الکسوة فقال کان یتصدق بها مالک ال کرد عبدالله بن دینار که چه میکرد عبدالله بن عمر جل شرف
قرابانی خود را وقتیکه پوشانیده شد کبیره این کسوت پس گفت عبدالله بن دینار صدقه میداد آنرا مترجم گوید تصدق بحبال
بخطام آنهاست حسب تنزدیک فقها و واجب نیست **باب** من نذر بدنة او جزوا حکم میکند نذر کرد شتر قرابانی را شتر
کشته **مالک** عن نافر ان عبدالله بن عمر قال من نذر بدنة فانه یقلدها بغلین و یشمرها ثم یخیرها عند البیت
یعنی یوم النحر لیس لها حقول دون ذلک و من نذر جزوا من الابل و البقر فلینحرها حیث شاء عبدالله بن عمر گفت
کسیکه بفرود شتر قرابانی پس حال امنیت که او قلاوه بند و نذر و نعل و بگافه کرد بان او را بعد از آن نحر کند او را نزدیک
یا در مینی روز نحر نیست برای وی جای نخر سوا می آن کسیکه نذر کرد شتر کشتن یا گاوی الیس و بیج کند هر جا که خواهد
در عالمگیری مذکور است که اگر نذر بلفظ هدی باشد واجب کرد و بیج آن در حرم اتفاقا و اگر بلفظ جزوا باشد در غیر حرم نیز بیج
آن کفایت کند اتفاقا و اگر بلفظ نذر باشد مذنب امام عظیم و امام محمد الفت که هر جا که خواهد بیج کند آنرا اگر نیست مگر در ش
مضمرباشد و امام ابو یوسف گفته است که در غیر مکه کفایت میکند و الله اعلم **باب** کیف یفعل بی اعطبت من الهدی و المظن
چگونه عمل نماید بخیر یکدیگر شدا از قرابانها هر راه **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان حذاهک رسول الله صلی
علیه و آله یارسول الله کیف صنعتم باعطبت من الهدی فقال رسول الله صلی الله علیه و آله کل بدت تعطبت من الهدی فان
نذرت قلاوه تها فی دمهاتها حل بینها و بین الناس یا کونها صاحب هدی رسول الله صلی الله علیه و آله یعنی شخصی که
انحضرت صلعم بر هدی خود گماشته بودند گفت یا رسول الله چه کار کنم بخیر یکدیگر شدا از قرابانی پس فرمود اول رسول الله
بر شتر یکدیگر شدا از قرابانی پس نحر کن او را بعد از آن بند از قلاوه را در خون او بعد از آن بگذارد و متعرض نشود
او در میان مردمان تا بخورد مترجم گوید هدی با کک نژد یک حد و سحقی نباید خورد خواه نفل باشد خواه فرض و ابو حنیفه
گفته است که اگر نفل باشد نباید خورد و بیج تو نگر را حلال نیست خوردن آن و اگر فرض باشد بدل آن اقامت کند و این
اگر خورد یا تصرف کند مختار است و در پیش شافعی اگر نفل باشد تعان خورد بلکه توشه هم از آن توان گرفت و اگر واجب باشد
صاحب هدی او را حلال نیست فقر باشند یا اغنیاء و دیگران اگر محتاج باشند بخورد و الا ترک کند و الله اعلم
باب اذا عطبت البدنة و ضلت فهل علیها بدلهای وقتیکه ملاک شود بدنه یا کم شود یا لا نعم است بروی بدنی
مالک عن نافر عن عبدالله بن عمر ان قال من اهدى بدنة ثم ضلت او ماتت فانها انما نذرت ابد لها و انما
تطوعان شاء ابد لها و ان شاء ترکها عبدالله بن عمر گفت هر که قرابانی ساخت شتر را بعد از آن کم شد یا مردان شتر اگر

بدنه قال ابو یوسف
اربعان بن یحیی بن
بکة قال لا حیث شاء
الا از انوی ان غیر کتبه
باب علیها اجن و الحق
تطوعا قال ابو حنیفه
ان عطبت البدنة
فلا تطیع فان کا تطوعا
نوعها و صیغ نفلها
بدما و وضعها
فانما و اولها و اولها
ان کا من الا عینیه و
عبرها مقامها و وضع
ان کا ان قال الشافعی
لا حل و یقول ان
کانت و لجمه لم
نفل الی و لا یفتنه
فقره کا و او اغنیاء
بل یفیس نفلها و یفیس
و یضرب به صفحة
سما الی علم من
انها هدی نعمت کان
محتاجا اولها

من لم یکن
محتاجا اولها

نقلت
 عليه الشافعي انه يجوز
 الركب غير مضطرب
 في المشي
 واما قوله بالاضطراب
 في المشي
 فلا خلاف في ان
 الركب بالاضطراب
 لا يوجب
 سقوط
 الفدية
 في المشي
 نقلت
 في شرح السنة
 ٢٩٢
 هذا قول اهل العلم

ان شتر نذر باشد بدل آن زنج کند و اگر نفل شد اگر خواهد بدل آن زنج کند و اگر خواهد ننگد مالک عن ابن شهاب عن سعيد
 بن المسيب قال من ساق بد نذ تطوع ما فطعت فحجها فخله بينها وبين الناس ياكلونها فليس عليه شيء و ان ياكل
 منها او اهوم ياكل منها غيرهما سعيد بن المسيب هر که روان کند شتر قربانی تطوع پس هلاک شد پس بخورد و از آن بعد
 شتر من نشد در میان آن و در میان مردمان تا بخزند پس نیت بروی چیزی و اگر بخورد از آن یا امر کرد کسی که بخورد
 از آن تا دان آن کش مالک عن ثور بن زيد الدیلمی عن عبدالله بن عباس مثل ذلك ان غنم عبد بن عباس مانند
 آنچه از حید بن اسیب مذکور شد آمده است مالک عن ابن شهاب انه قال من اهدك بدنة فجزاه او نذاد او هداك تمتع
 فأصبت بالطريق فعليه البدل ابن شهاب گفت هر که بدی سازد شتر را یا جزای تقصیری باشد یا نذر باشد
 یا قربانی تمتع باشد پس هلاک کرده شد در راه پس لازم است بروی بدل همین است اتفاق علما که اگر باشد آن بدنه
 نفل واجب نیت بر صاحبی چیزی و اگر واجب باشد پس آن بر ذمه اوست یعنی بدل آن او باید نمود و باب
 یکم بدنة او شرب لبنها یا سوار شود بر شتر قربانی یا بنوشد شیر او مالک عن الجوزي عن الامام عن ابن
 ان رسول الله صلى الله عليه وآله رأى رجلا يسوق بدنة فقال اركبها فقال يا رسول الله انها بدنة فقال اركبها و اوبك
 في الثانية و الثالثة رسول الله صلى الله عليه وسلم رأى شخصاً راكباً من رانده شتر قربانی را پس فرمود سوار شو بر آن پس گفت
 ان شخص يا رسول الله هراين ذى شتر قربانى است پس فرمود سوار شو بر آن و ای باد بر تو در نوبت دوم فرمود
 يا مرتبه سيوم مالک عن هشام بن عروة ان اباہ قال اذا اضطرت الى بدنتك فاركبها ركوبا غير قائم
 قال اذا اضطرت الى لبنها فاشرب بعدها وى فصليها فاذا اخرتها فاحض فصيلها معها مارة و قتيك فاضطر
 شوى بسوى سوارى شتر قربانى خود پس سوار شو بر آن سوار شدنی که ضرر نرساند با و گفت عروه و قتيك ناچار شوى
 بسوى شير او پس بنوش بعد از آنکه سپراب شود بچه او پس و قتيك بخور کنی بدنه را بخور کن بچه او با او شرم گوید همین است
 مذ شيا منى که بلا ضرورت بطرف سوار شدن بر بدنه جایز است لکن بشرط عدم ضيق و همچنین شیر او را توان خورد بعد از سوار
 شدن بچه او و نزدیک بر حنیفه سوار شدن بر آن درست نیست مگر در صورت ضرورت و شیر دوشیدن آن نیز درست نیست اگر خورد
 شیر زیاد هر دو را پیشین آب سرد بر استمان و حوالی قطع باید کرد و الله اعلم باب كيف يصنع بولاد البدنة اذا نجت جملها
 بوجه شتر قربانى چون را می بگیرد بچه را نزدیک ندادن مالک عن نافع بن عبدالله بن عمر كان يقول اذا نجت البدنة
 فليحل ولدها حتى ينمها فان لم يوجد له محل عمل على أمه حتى ينمها عبد الله بن عمر سگفت و قتيك را می بگیرد
 بچه از نزدیکان از شتر قربانی پس باید که برداشته شود آن بچه را تا آنکه مخر کرده شود با او پس اگر بچه نشود سوار آن بچه برداشته شود

بر باد روانه آنکه بخورد شود همراه اولومین است نه سبیل علم باب یغسل لداخل مکه و بیخلافها را من اعلاها غسل کند بر او
 داخل شدن مکه و داخل شود در وی بوقت صبح از جانب علای که مالک عن نافع ان عبدالله بن عمر کان اذا دخی من مکه
 بات بذی طوی بن الثقیین حتی یصله الصبح ثم یدخل من الثنیه التي با علی مکه ولا یدخل اذا خرج صلیا او معتمرا
 یغسل قبل ان یدخل مکه اذا دخی من مکه بذی طوی و یا یحرم من مکه فیغسلون قبل ان یدخلوا مکه عبد الله بن عمر وقتیکه
 نزدیک میشد بکعبه شب میگذرانید بودی ذی طوی در میان دو شینه تا آنکه بوقت صبح در می آمد بعد از آن نماز صبح بخواند بعد
 داخل میشد از آن شینه که باطل مکه است و داخل میشد وقتیکه بر می آمد تعبد حج یا عمره تا آنکه غسل میکرد و پیش از آنکه داخل شود در
 وقتیکه نزدیک میشد بکعبه بودی ذی طوی میفرمود آمانرا که هر که او بود مذکوره غسل نمایند پیش از آنکه داخل شوند در مکه ترجمه گوید
 رضی الله عنه مستحب است قاصد دخول مکه غسل کند در ذی طوی و داخل شود از اعلامی مکه در نهار زیرا که دخول حضرت صلعم
 بهمین صفت بوده است و این شینه علیه سنی است بگدا بر بفتح و در تنوین و شینه سفلی سنی است بگدی بضم و قصر و تنوین آن
 نزدیک جبل فقیعان واقع است و اگر از مدینه نیامده باشد ایستحاب است او را که از راه گشته بذی طوی برسد یا نه و در وجه
 کرده اند فاگر غسل نکند و یا در شب داخل شد در مکه جایز است باب طواف القدوم سنة و لیس بواجب طواف قدوم سنت
 و واجب نیست مالک ان یصله ان سعد بن ابی قاص کان اذا دخل مکه من اهلها خرج الی صفة قبل ان یطوف بالبيت
 الصفا و المروة ثم یطوف بعد ان یرجم سعد بن ابی وقاص وقتیکه داخل میشد بکعبه نزدیک شده بر روز عرفه بر می آمد بعرفات
 پیش از آنکه طواف کند بخانه کعبه در میان صفا و مروه بعد از آن طواف میکرد پس از آنکه رجوع کند ترجمه گوید رضی الله عنه کسی
 احرام حج کرده باشد فضل و حق او نیست که داخل شود بکعبه پیش از توقف بعرفات و طواف قدوم کند زیرا که حضرت صلعم بهمین
 عمل فرموده اند و اگر بکعبه داخل نشود و بعرفات رود نیز جایز است چنانکه سعد بن ابی وقاص کرد و ابی لیس طواف القدوم
 لمن احرم من مکه سنت نیست طواف قدوم بر کسیکه احرام کرده باشد از مکه مالک عن نافع ان عبدالله بن عمر کان اذا احرم
 من مکه لم یطوف بالبيت ولا بین الصفا و المروة حتی یرجم من معنی و کان لا یرمل اذا طواف حول البيت اذا احرم من مکه علی
 بن عمر وقتیکه احرام میکرد از مکه طواف میکرد بخانه کعبه و نه در میان صفا و مروه تا آنکه باز میگشت از منی در مل میگرد یعنی بپوش
 پویه میزد و وقتیکه طواف میکرد در خانه کعبه وقتیکه احرام میکرد از مکه ترجمه گوید رضی الله عنه که مختص است طواف قدوم بصفته
 مذکور میشود حج که داخل میشد بکعبه قبل از توقف پس بکعبه تعبد عمره در آمد او را طواف عمره میباید کرد طواف قدوم که یکبار است احرام حج را که در مکه
 او را طواف قدوم لازم نیست بکعبه بعد از توقف آمده است او را طواف حج فرض میباید کرد مسئله اگر حلال بکعبه داخل شد با آنکه قصد حج
 یا از نزدیک مکه بکعبه آمد سنت است که طواف قدوم بجایز و بجهت تمهید بیت مقدمه طواف را مطلقا و اجبات است که بدن آن

قلنا
 و علی اهل العلم ذلك
 مستحب لو لم یغسل
 او دخلها لیلایا
 الا نوار و یسیر
 من طریق المذنبین
 بالشام ان یغسل
 طوی وان یدخل
 ماشیا من ثقیف
 و غیره من ثقیف
 قلنا
 ان الاستفاض عن العیة
 به الطوی کان یسیر
 به الطواف بالبيت
 لا یجوز
 هذا سنة الا اتفاق
 و علی اهل العلم
 ان یسیر علی اهل
 من طواف القدوم
 و علی اهل العلم
 ان یسیر علی اهل
 من طواف القدوم
 و علی اهل العلم
 ان یسیر علی اهل

صحیح نباشد و سنن است که بدون آن صحیح باشد لکن با وجود آن کامل بود پس از واجبات ستر عورت و طهارت از حد و جنس است
مانند صلوة بحدیث الطواف بخیر فی صلوة الا ان الله قد اصل فی لفظ من نطق فلا یطیق الا بحیز صحیح الحاکم دیگر از واجبات طواف
است که ابتدا بچراغ گویند و بیت را بر سر خود گردانند و هفت بار بگردانند و در آن سجده یا که طواف آنحضرت صلی الله علیه و سلم
مسلمین با اتفاق چنین بوده است و درین سلسله خلافی مروی نشده و دیگر آنست که طواف در آن حجر واقع شود زیرا که حجر
بیت است چنانکه بیاید و اما سنن پس معلی است و طواف آن واجب نیست زیرا که در حدیث صحیحین ثابت شد که طواف
صلی الله علیه و سلم را کبافی حجة الوداع است سلام حج در اول هر طواف و تقبیل آن از جهت اتباع رواد ایشان پس اگر عاجز باشد
از آن سلام کند فقط و اگر از آن نیز عاجز باشد یا شاره سلام کند بدست خود و در کنین شامیین را سلام نکند و نه تقبیل
در کنن یمانی را سلام نکند نه تقبیل بجهت اتباع رواد ایشان من حدیث ابن عمر رمل کند در ثلثه اشواط اول نه در جمیع اشواط
از چهار اشواط حج و در آن مختص است بطوافی که عقیدتی سومی باشد خواه قدم باشد یا طواف فرض در حج یا عمره و معنی
اسراع است در شی با تقارب خطی اضطرار بجهت اتباع و آن نیز خاص است بطوافیکه در آن رمل باشد معنی اضطرار
که وسط در آن خود را زیر منکب است خود گذارد و هر دو طرف آنرا بر منکب چپ اندازد و اضطرار در رمل مخصوص است بر حال
دون است و در اشواط سبعة موالاة کند و بعد از طواف دو رکعت نماز گذارد و در وی قیل یا ایها الکافرون و قیل هو الله
خواند بجهت اتباع و بعد از طواف و صلوة سلام حج را سود نماید نزدیک قصد می بجهت اتباع و واجبات سومی یکی بدین است
از صفا بحدیث بند با بد الله به و دیگر هفت بار بودن آن بان معنی که ذاب از صفا بسوی مرده یکبار باشد و عود و از مرده
بسوی صفا بار دیگر باشد و علی هذا القیاس دیگر ایقاع آن بعد از طواف رکن یا بعد از طواف قدم پیش از آنکه بجزوه واقف
شود لا اتباع و هر که سومی بعد طواف قدم کرده باشد بعد طواف رکن احاد و کند بحدیث مسلم لم یطیف لهنی صلی الله علیه و سلم
ولا صحابه بین الصفا و المروة الا طوافا واحدا طوافه الاول و صحاب است که بر آید بر صفا و مرده قدر یکقامت آدمی ذکر می
می آید بگوید و هر بار چنین کند و در اول آخر سومی است که در آن شود در میان میلین اخضرین دو آن دو آن قطع کند
مقدمه صحیح است که امام یا نائب او روز سابع یک خطبه خواند در مسجد الحرام بعد نماز ظهر در آن خطبه تعلیم کند چنانچه بر او
ایشان روز ترویج بسوی مبنی و آنچه متعلق مناسک باشد بان تمبیه نماید بحدیث ابن عمر کان رسول الله صلی الله علیه و سلم
اذا کان قبل یوم الترویج بیوم خطب الناس اخیهم بنا سکره واه البیته بانا و جید و امام یا نائب او روز ترویج باقران
بر آید بسوی مبنی لا اتباع و شب آنجا گذارند و نماز صبح آنجا خوانند و بعد طلوع شمس قصد عرفات نمایند و در وادی نمزه نازل
شوند تا وقتیکه آفتاب زایل شود و آنجا امام دو خطبه خوانند بعد از آن نماز ظهر و عصر را صحیح کند بعد از آن بعرفات روند و توقف کنند

تا غروب آفتاب بیدار بود و عاقل و تهلیل مشغول باشند و این وقوف فرض است و شرط وقوف حضور بر وضعی است از عرفات اگر چه
 مکث نکند و وقت آن از زوال شمس است تا صبح یوم النحر و صحیح در میان جزو آن چهار روز است و اگر از وی یکی
 از این دو قوف شود مستحب است اراقة دم و اگر غلبه روز نحر و قوف کردند حقیقت حال ایشان می قوف یا بعد از آن طاهر شد اعاده
 بحدیث الحج یوم تنجون و بعد از غروب بسوی فردا روان شوند و آنجا در میان مغرب عشا جمیع نمایند لا یتبعه و ایامت این
 جمع سفر است یا آنکه قبل از آنکه بیرون رود و مسیبت مراد لغت لازم است و هر که مسیبت آن ترک کند یا در نصف ثانی میباید
 بغیر عذر اراقة دم کند و یا این دم مستحب است یا واجب و قول آمده است و از فردا تا روز نحر و بعد از نصف لیل بینی فرستد
 و غیر ایشان باقی مانند تا آنکه وقت غلغله نماز صبح خوانند و بجانب منی متوجه شوند و در آن اثنا چنان بشعر حرام رسند و قوف کنند
 و در آنجا نمایند تا وقت سفار بقوله تعالی فاذا قضیتم من عرفات فاذا ذکر و اهد عذرا حرام و حصیتم می از فردا تا یکم یوم
 فضل عباس ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال خذوا یوم النحر التقتلی حصی بعد از آن قبل از طلوع بجانب منی روان
 و چون بینی رسد هفت سنگ ریزه بسوی جبره عقبه اندازند و همراه هر سنگ ریزه یکبیر گویند و در روز نحر رمی پیش از زوال آفتاب
 و بجز یکبیر رومی میکنند بلکه لا یتبع و بعد از رمی بدی راجع کند اگر با او باشد بعد از آن حلق کند یا قصر و در حق مردان
 حلق بهتر باشد و وظیفه زنان قصر است بحدیث ابی داؤد لیس علی لیس الحلق انما علی النساء لقیصیر و این حلق یا قصر کن
 و اقل او ادنی ما یطلق علیه الحلق است و تنقیح حلق و قصر از اشعور است بر صفت که باشد تنقیح یا حرق یا قصر یا سنان
 بمقراض بهتر است چنانکه بیاید و کسیکه موی ندارد او را مستحب است راندن استره بر سر بعد از آن بگرد و طواف افاضه نماید
 و آن آخرین فرض است از فرض حج و ترتیب میان رمی و ذبح و حلق و طواف سنت است نه واجب بحدیث لا حرج لا حرج
 و وقت این چیزها بعد از نصف لیل است و آنرا آخری معین نیست الا رمی که تا آخر روز نحر است چنانکه بیاید و ذبح تا آخر وقت
 ضحیه بدو چیز است اول حلق و اول حاصل شود و همه چیز حلال شود الا جماع و مباشرت و آن نیز بطواف حلال
 گردد و بعد از طواف منی باز روند و شهبای تشریق آنجا گذارند و هر روز از روزهای تشریق هر سه جبره رومی کنند جبره
 به هفت سنگ ریزه و چون رمی یوم ثانی از ایام تشریق بجا آورد جایز است او را نفر بقوله تعالی فمن تعجل فی یومین فلانهم
 علیه مگر آنکه شب سیوم و بیاید پس واجب میشود رمی روز ثالث نیز بقول ابن عمر چنانکه بیاید و وقت رمی ایام تشریق
 از زوال آفتاب است تا غروب آن و در قولی تا فجر و شرط آنست که واحد بعد واحد رومی کنند ترتیب جرات که گانه رعایت
 نمایند زیرا که رمی بخیرت صلی الله علیه و سلم و صحابه و علم بر این است اسلوب بوده است من غیر اختلاف و شرط رمی آنست
 که حصا باشد ندلولو و زرنیز و مانند آن که اسم جبر بر آن مطلق نیست و آنکه مسمی رمی حاصل شود پس وضع کفایت نمی کند

وعلیه واهل العلم فی
 المناسبات ویتضمن الاول
 بطواف یقفیه سعی
 و فی قول بطواف القوم
 وجعل البقیة فی هذا
 القول اظهر فی هذا
 العالم کبریة تکلیفها
 بعد سعی فانه
 یومل سعی فانه
 ۱۱
 ۲۹۶
 وان عجز عن الحج استلام
 نما افشار سبیله ۱۱

دست است گرمی کند قدحی الخذف بخا و ذال مجتین یعنی قدریکه از میان دو انگشت میتوان اندخت و اگر می یگر و ترک
 کرده باشد روز دیگر قضا کند بغیر دم بحیث رعابل چنانکه بیاید و اگر جمیع ایام رمی بگذارد خواه رمی یگر و ترک کرده باشد یا نه
 از ان را قدم لازم است و وقتیکه خواهد از کعبه بیرون رود واجب است طواف و دایره الا برعالمضن و اگر از ترک کرد و عود نمود
 از مسافت قصر دادن دم لازم شود و این مطالب ابواب آینده تفصیل مذکور خواهد شد **باب** لیسن الرمل فی ثلثة اشواط
 من طواف بعده سعی سنت است رمل در سه شوط از طواف که بعد آن سعی است **مالک** عن جعفر بن محمد عن ابيه عن
 بن عبد الله انه قال رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم رمل من الحجر الاسود حتى ينتهي الي البيت ثلثة اشواط
 جاير گفت دیدم حضرت **صلى الله عليه وسلم** که پویه پویه رفت از حجر اسود تا آنکه رسید حجر اسود در سه شوط **مالک** عن ناخر
 عبد الله بن عمر كان يرمل من الحجر الاسود الى البيت ثلثة اشواط ومثله اربعة اشواط عبد الله بن عمر پویه پویه میرفت
 از حجر اسود تا حجر اسود در سه شوط و باستیکه میرفت در چهار شوط **مالک** عن هشام بن عروة ان اياه كان اذا طاف
 بالبيت يسع الاشواط الثلاثة يقول اللهم لا اله الا انت اوانت تحيي بعد ما اماتت اعموره و قتيكه طواف میگرد و بخانه کعبه
 پویه میرفت سه شوط و این دعا میخواند اللهم لا اله الا انت اللهم لا اله الا انت اللهم لا اله الا انت
مالک عن ناخر ان عبد الله بن عمر كان لا يرمل اذا طاف حول البيت اذا احرم من مكة محققى عبد الله بن عمر رمل منى کرد
 و قتيكه طواف میگرد و خانه کعبه و قتيكه محرم میشد از مکه **باب** لیسن تقبیل الحجر الاسود سنت است بوسه دادن حجر اسود
مالک عن هشام بن عروة عن ابيه ان عمر بن الخطاب قال وهو يطوف بالبيت لكن الاسود انما انت حجب
 لا تقرب ولا تنعم و لو انى رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم قبلك ما قبلتك ثم قبله عمر بن الخطاب انحال
 طواف می گرد و بخانه کعبه خطاب کرد بر کن اسود جز این نیست که تو سنگی هستی ضرر نمیکنی و نفع نیزسانی و گرنه است که دیدم
 آنحضرت **صلى الله عليه وسلم** که بوسه داد ترا بوسه نیدادم ترا بعد از ان بوسه کرد آنرا **مالک** عن هشام بن عروة
 عن ابيه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لعبد الرحمن بن عوف كيف صنعت يا ابا محمد فاستلام
 الونك الاسود فقال عبد الرحمن استلمت وتركت فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم اصابت رسول الله صلى الله عليه وسلم
 فرمود عبد الرحمن بن عوف را چگونه کردی ای ابا محمد در استلام رکن اسود گفت عبد الرحمن استلام کردم کاوی ترک
 کردم کاوی پس فرمود آنحضرت **صلى الله عليه وسلم** نیک کردی شتر جم گوید نه سب جمیع علماء همین است و اگر عاجز
 شود از تقبیل اقتصار نماید بر استلام و اگر از ان نیز عاجز باشد بدست یا بچوب اشاره کند **باب** لیسن رمل
 الونكین الیما نین فقط صحیح است که استلام کند در رکن یانی را و بس **مالک** عن مسجد بن ابی سعید المقبری

عن عبید بن جریج انه قال لعبد الله بن عمر يا ابا عبد الرحمن ما يتك تصنع ارجع انا احد من اصحابك يصنعها
قال ما هن يا ابن جريج قال دايتك لا عس من الاركان الا اليهائين ودايتك تلبس النعال السبئية ودايتك
تصبر بالصفرة ودايتك اذ كنت بجمعة اهل الناس اذ اراوا الهلال ولم تقبل انت حتى كان يوم التروية فقال
عبد الله بن عمر اما لا ركان فاني لمرار رسول الله صلى الله عليه وسلم ايا اليهائين واما النعال السبئية فاني
رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم يلبس النعال التي ليس فيها شعر ويتوضأ فيها وانا احب ان البسها واما
فاني رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم يصبرها فانا احب ان يصبرها واما الاهلال فاني لمرار رسول الله صلى الله عليه وسلم يهل حتى
تنبعث به واحلته عبید بن جریج گفت عبد الله بن عمر ای ابا عبد الرحمن دیدم ترا که میکنی چهار کارند دیدم هیچکس از یاران
که بکند آنرا گفت ابن عمر صیبت آن ای ابن جریج گفت دیدم ترا که دست میزسانی از ازارکان مگر دور کن بیانی را و دیدم
که میپوشی نعال سبئية را یعنی پاپوشی که موسی از سترده پشند دیدم ترا که رنگ میکنی بزردی یعنی ریش خود را مخلوق
نگین میسازی و دیدم ترا که چون در مکة میباشی احرام میکنند مردمان وقتیکه دیدند ماه ذیحجه را و احرام میکنند تو تا
شود روز ترویج پس گفت عبد الله بن عمر اما ركان پس بر آئینه من دیدم رسول الله صلى الله عليه وسلم که دست
رسانیده باشد مگر دور کن بیانی و اما نعال سبئية پس بر آئینه من دیدم آنحضرت را صلى الله عليه وسلم که میپوشید
آن نعال را که نیت در آن موسی و وضو میکرد در آن پس من دوست میدارم که بپوشم آنرا و اما مخلوق پس
دیدم آنحضرت را صلى الله عليه وسلم که رنگ مینمود آن ریش مبارک خود را پس من دوست میدارم که رنگ کنم
آن و اما احرام پس بر آئینه دیدم آنحضرت را صلى الله عليه وسلم که احرام میفرموده باشد تا آنکه برخواست با او ستره
سؤالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبدالله ان عبدالله بن محمد بن ابى بكر الصديق اخبر عبدالله بن عمر عن عائشة
ان النبي صلى الله عليه قال اني لو ان قومك حين بنوا الكعبة اقتصروا على قواعد ابراهيم قالت فقلت
يا رسول الله افلا تردها على قواعد ابراهيم قال لو لاحد ثمان قومك بالكفر لافعلت قال فقال عبدالله بن
لئن كانت عائشة سمعت هذا من رسول الله صلى الله عليه ما اذى رسول الله صلى الله عليه ترك استلام
الركنيتين الذين يليان الحجر الا ان البيت لم يتم على قواعد ابراهيم عبد الله بن محمد بن عمر بن عبد الله بن عمر بن عبد الله بن
خبر داد عبد الله بن عمر را از حضرت عائشة که رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود ایا ندیدى که قوم تو وقتیکه بنا
کردند خانه کعبه را کم کردند بنیاد حضرت ابراهیم گفت حضرت عائشة گفتتم یا رسول الله ایامیگردد انی کعبه ابراهیم استوار قواعد ابراهیم
عبد السلام اگر نبی بود قریب عهد قوم تو کجرا البته میکردم گفت جمله من عمر اگر شنیده هست این یا عائشة را رسول الله صلى الله عليه وسلم

و عليه الشافعي قال ابو حنيفة
 و عليهما قال مالك ما فعلها
 رسول الله صلى الله عليه وسلم
 بلا قوله تعالى واتخذوا من
 مقام ابراهيم
 صلى الله عليه
 وسلم قايما
 ان لا يتلوا
 بها

شروع بکنند در طواف و دو رکعت طواف گفت مالک اما سه در میان صفا و مروءه پس بر آئینه قطع میکنند آن بروی چیزی که رسیده
 او را از شکسته و صنور او و باید که داخل نشود برای سعی مگر او طاهر باشد بوضوء مترجم گوید نزدیک ابو حنیفه هر نسکی از مناسک
 در مسجد او کرده شود طهاره برای آن ضرورت و هر چه خارج مسجد او کرده شود طهاره ضرورت برای آن مثل سعی
 و خوف بعرفه و اگر طواف در حالت حدث یا جنابت نموده باشد اگر در رکعه باشد اعاده کند و اگر از رکعه برآمده باشد قربانی واجب
 بروی و اعاده ساقط گردد و نزدیک شافعی طواف مثل صلوة است در شتر اطهارت از حدث و نجاست و ستر عورت و اگر از این
 شروط چیزی فوت شد اعاده واجب است و اگر در عین طواف محدث شد وضو بکند و بنا نماید و هتینان متنجس است و کلام در عین
 مباح است بشرطیکه در ذکر الله باشد تعلیم و تعلم یا حاجه ضروریه و الله علم **باب تسنن** دو رکعتان بعد الطواف سنت است
 گذاردن دو رکعت بعد طواف قال الله تعالی واتخذوا من مقام ابراهيم **صلی** فرمود خدا تعالی بگیرید از مقام ابراهیم
 مسئله دو رکعت طواف نزدیک ابو حنیفه واجب است و نزدیک اکثر علماء سنت و از آنحضرت **صلی** الله علیه وسلم منقول است که بعد
 گذاردن دو رکعت این آیه را تلاوت فرمود از بیجا دانسته شد که مراد از آن همین دو رکعت است والله علم **باب لا یقرب**
 بین سبعین لیوکم بعدهما و یجوزان یرکم عند المقام و غیره جمیع نمکند در میان دو سبوع یعنی دو مرتبه هفت هفت طواف
 کند متصل بعد ازان دو دو گانه نماز گذارد و جایز است که نماز گذارد نزدیک مقام و غیر آن زیرا که مسجد الحرام هر مقام ابراهیم
مالک عن هشام بن عروة عن ابی انده کان لا یجمع بین السبعین لا یصله بینهما و لکنه کان یصلی بعد کل
 رکعتین فرما **صلی** عند المقام او عند غیره عروه جمع نمیکرد در میان دو سبوع که نماز گذارد در میان آنها و لکن در نماز میگذاشت
 بعد هر هفت شوط دو رکعت پس در بعض اوقات میگذارد نماز نزدیک مقام ابراهیم یا نزدیک غیر مقام و همین است در بعضی
 که جمیع بین الاسبوعین بلا صلوة بینها مکره است و تمام مسجد الحرام مقام ابراهیم است **باب لا یصلی** رکعتی بعد
 بعد صلوة الصبح و العصر فان اضطرت صلی حیث ما امکن نگذار و دو رکعت طواف بعد نماز صبح و عصر پس اگر مضطر شود نماز
 گذارد هر جا که امکان داشته باشد **مالک** عن ابی الزبیر الکی انه قال لقد رايت البيت یخلو بعد صلوة الصبح و بعد
 العصر ما یطوف به احد ابوالزبیر کی گفت هر آینه دیدم که خانه کعبه خالی میشد بعد نماز صبح و بعد نماز عصر طواف میکردند
بیکن مالک عن ابی الزبیر الکی قال رايت عبد الله بن عباس یطوف بعد صلوة العصر ثم یدخل حجرته فلا ادوی
 ما یصنم ابوالزبیر گفت دیدم عبد الله بن عباس که طواف میکرد بعد نماز عصر بعد ازان داخل میشد در حجره خود پس آن که میگوید
مالک عن ابن شهاب عن حمید بن حمید بن عبد الرحمن بن عوف ان عبد الرحمن بن القاری اخذ به انه طاف بالبيت ثم عم
 بن الخطاب بعد صلوة الصبح فلما قضی طوافه نظر قلبه الشمس فکب حتى انما یندی **صلی** رکعتین بعد الرحمن

سأقلت
 و عليه اهل العلم
 ان السنن ذلک فی
 العاکسین و یکبر الجمع
 بین رکعتین بعبارة
 صلوة بینهما
سأقلت
 و عليه ابو حنيفة فی
 العاکسین یصلی
 رکعتی الطواف فی وقت
 الصلاة اوله اوله اوله
 ۲۹۹
 عن الشافعی
 صلوة طه اسبب فتح
 فی هذین الوقتین

له قلت
 عليه اهل العلم
 العالمين في الاصل
 كل هذا بعد سعي المولى
 الى استلام الجودي
 الناجح يستلم الجودي
 بعد الطواف بصلوة
 تقرخي من باب
 الصفا للشيء
 . . .
 له قلت
 وعليه اهل العلم الا انه
 عند الشافعي من لا كان
 فلا يجزيه الدم وغسل
 ابي خبيفة من الواجب
 وعلى من اراد دم

بن محمد القاري خبرنا محمد بن عبد الرحمن بن عوف الكوفي طواف كرد همراه عمر بن الخطاب بعد نماز صبح و فتيكه آخر طواف
 خود را نظر كرد پس نذيد آفتاب پس سوار شد تا آنكه شتر را بنشانده ذی طوی پس گذارد و در ركعت شتر حرم گوید نذیب الوصيفة
 همین است که در ركعت طواف تا وقت مباح تاخير کردن ضرور است و نزدیک شافعی این دو ركعت نماز است که سبب
 شده پس در هر وقت گذاردن آن درست است والله علم باب يستلم الکن الاسق بعد الوركعتین ثم یخرج
 الى الصفا دست برساند بجز اسود بعد دو ركعت طواف بعد از آن براید بجا ب صفا مالك انه بلغ ان رسول الله
 كان اذا قضى طوافه بالبیت وركع ركعتین وادان ینخرج الى الصفا والمروة استلم الکن الاسق قبل ان ینسج
 رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتی تمام میکرد طواف خود را بخانه کعبه و میگذازد دو ركعت و میخواست که بر آید بطرف صفا
 دست میرساند برکن اسود پیش از بر آمدن در همین است نذیب جمیع اهل علم باب وجود السبع بین الصفا والمروة
 در میان و جوب سعی در میان صفا و مروه قال الله تعالی ان الصفا والمروة من شعائر الله فمن حج البيت او اعتمر فلا جناح
 علیه ان یطوف بهما لیس فیهما کعبه و مروه از نشانههای خداست پس هر که حج کند
 خانه کعبه یا عمره بجا آورد پس نیت هیچ گناه بر وی در آنکه طواف کند میان آنها و هر که طاعت خداست بجا آورد پس هر آینه
 خدا تعالی قبول کننده عمل است و اندوهم خبرت مالك عن هشام بن عروة عن ابيه انه قال قلت لعائشة ام المؤمنين
 وانا يومئذ حديث السن اذ ایتت فقال الله تبارک و تعالی ان الصفا والمروة من شعائر الله فمن حج البيت او اعتمر فلا
 حلیه ان یطوف بهما فاعطى الرجل شی ان لا یطوف بهما قالت عائشة کلا لو كان کاتقول کانت فلا جناح علیه ان
 یطوف بهما انما اترلت هذا الایة فی الاضداد کانوا یهلون لمناة وکانت مناة حد و قدید وکالوا شیء چون بطوف
 بین الصفا والمروة فلما جاء الاسلام سألوا رسول الله صلی الله علیه عن ذلك فانزل الله تعالی ان الصفا والمروة من
 شعائر الله فمن حج البيت او اعتمر فلا جناح علیه ان یطوف بهما عوده گفت گفتم حضرت عائشه را و من در آن روز
 نوجوان بودم یا دیدی قول خدا تعالی ان الصفا والمروة الخ پس نیت گناه بر آنکه طواف نکند باین هر دو یعنی
 سه نکتہ میان صفا و مروه گفت حضرت عائشه فی فی اگر میبود معنی آیه چنانکه تو میگوئی آیه باین عبارت نازل میشد
 فلا جناح علیه ان لا یطوف بهما غیر ازین نیت که آیه فرود آورده شد در باب الضار ایشان اجرام میکردند
 در جاهلیت برای مناة و بود مناة نزدیک قدید و ایشان احتراز میکردند از آنکه طواف کنند میان صفا و مروه پس
 و فتیکه آمد اسلام سوال کردند آنحضرت اصطلح الله علیه سلم ازین ماجبه پس نازل ساخت خدا تعالی ان الصفا
 والمروة الایة شتر حرم گوید مقصود حضرت عائشه آنست که فلا جناح علیه ان لا یطوف بهما نفس است در عدم

قلته وعليه اهل العلم في الاثار بيّن بالصفاء ثبوت ما ينقل رجل البيت يقول الله اكبر في قوله

وجوب طواف میان صفا و مروه و قابل تاویل نیست و لاجتماع طیه ان لطیون لغز نیست بلکه ظاهرست در عدم وجوب نماز که این عبارت بنا بر دفع شبهه کسی گفته باشند چنانکه از حال انصار بیان کرده شد و بر همین است اتفاق اهل علم که سعی بین الصفا و المروه از ضروریات حج و عمره است مگر آنکه نزدیکش فعی از ارکان است پس جبر آن بدم درست نباشد و نزدیکها بر ضیفه از واجبات است و اگر ترک کرد قربانی بروی واجب شود **باب البداية بالصفا و ابتدا کردن بصفا**

مرآة عن جعفر بن محمد بن علی عن ابیه عن جابر بن عبد الله انه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول حین خرج من المسجد وهو یبید الصفا وهو یقول بنداً بما بدأ الله فبدأ بالصفا جابر گفت شنیدم از رسول الله صلی الله علیه و آله که میگفت و حقیکه برآمد از مسجد حرام و او قصد صفا میفرمود و او میگفت ابتدا میکنم بچیزیکه ابتدا کرده است خداستخاکه بان پس ابتدا کرد بصفا شرح گوید همین است مذسب علما که ابتدا بصفا ضرورست پس اگر شخض معکوس بجا آورد و ابتدا برده کند در آن مختلف شده اند صحیح نیست که بشروط اول اعتدال نماید و الله علم **باب ما یستحب من الذکر و الدعاء علی الصفا و المروة** **باب در بیان آنچه مستحب است از ذکر و دعا بر صفا و مروه** **مرآة** عن جعفر بن محمد بن علی عن ابیه عن ابن عبد الله ان رسول الله صلی الله علیه و آله کان اذا وقف علی الصفا یکبر ثلاثاً و یقول لا اله الا الله وحده لا شریک له لا للملک و لا للحد و هو علی کل شیء قدیر یصنع ذلک ثلاث حرات و یدعوا و یصنع علی المروة مثل ذلک جابر روایت کرد که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم وقتیکه می ایستاد بر صفا الله اکبر میگفت سه بار و میگفت لا اله الا الله الحمد میگرد این ذکر سه بار میگردد بر مرو و همچنان **مرآة** عن نافع انه سمع عبد الله بن عمر وهو علی الصفا یدعوا یقول اللهم انک قلت ادعوا و یقولون و انک لا تخلف للمیعاد و انی اسألك كما هدی الی الاسلام الا تنزع منی حتی تتوفانی و انما مسکله نافع شنیدم بن عمر را در آن حال که او بر صفا بود و دعا میکرد و میگفت اللهم الحمد ای بار خدایا بر آئینه تو فرمودی ادعونی استجبکم هر آینه تو خلاف نینکنی و عدو را بر آئینه من سوال میکنم از تو چنانکه هدایت کردی مرا با سلام که نزع کنی آنرا از من تا آنکه میرانی حال آنکه من مسلمان باشم **باب استحب السعی فی بطن الوادی** **ستحب استسعی در میان وادی**

مرآة عن جعفر بن محمد عن ابیه عن جابر بن عبد الله ان رسول الله صلی الله علیه و آله کان اذا نزل من الصفا و المروة مشی حتى اذا انصبته قدماه فی بطن الوادی سعی حتى یمیدرج منه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وقتیکه فرود می آمد از صفا و مروه آهسته آهسته میرفت تا آنکه فرود می آمدند و دو قدم او در میان وادی بود پس پویه میرفت تا آنکه بر می آمد از میان وادی مسکله نزدیک ضیفه چون در بطن وادی آمد در میان

قلته وعليه اهل العلم في الاثار بيّن بالصفاء ثبوت ما ينقل رجل البيت يقول الله اكبر في قوله

شرح قلته في المروة

انما ينظر بطن الوادي يعني

بين اليدين الاضغالي

وفي الاثار بيّن بالصفاء ثبوت ما ينقل رجل البيت يقول الله اكبر في قوله

في الذخائر ان يمشي على عادته التي يمشي بينه وبين الجبل الاضغالي

انما ينظر بطن الوادي يعني بين اليدين في الوسط بين اليدين فيمشي

قلوب
عليه اهل العلم
والاخبار يهتدون
بها والاشيا افضل

سبلین اخضرین سی نماید و نزدیک شافیه چون از صفا فرود آید باید که آهسته آهسته برود چون مسافت ششذراع مهل اخضر باقی ماند
سی نماید و قتیکه در وسط سبلین اخضرین برسد بعد از آن آهسته آهسته بروی **باب** المشی بین الصفا والمروة افضل ^{الکرم}
پیاده رفتن در میان صفا و مروه بهتر است از سواره رفتن **مالك** عن هشام بن عمرو ان سودة بنت عبدالله عجا
كانت عند عمرة بن الزبير فخرجت تطوف بين الصفا والمروة في حج او عمرتها مشية وكانت اعوة ثقيلة فجاءت حين
انضت الناس من العشاء فلم تقض طوافها حتى تؤدى بالكاذل من اصعب فقضت طوافها فيما بينها وبينه وكان عمرة
اذا راهم يطوفون على الدواب ينهأهم اشد النهي فيعتلون له بالمرض حياه منه فيقول لنا فيما بيننا وبينه لقد حاب هؤلاء
وخشى سؤوه ^{الله} اخضر عبدالله بن عمر بود نزدیک عمروه بن الزبير یعنی در کناخ او بود پس هر آینه طواف میکرد در میان صفا و مروه و حج
یا عمره روان بر پای خود بود زنی گران پس آمد یعنی شروع طواف کرد میان صفا و مروه و قتیکه باز گشت مردمان او را
عشا پس تمام نکرد طواف خود را تا آنکه گفته شد اذان اول از نماز صبح پس تمام کرد طواف خود را در میان خود و در میان اذان صبح
و عمروه و قتیکه میدید مردمان که طواف میکردند بر چو پایهای خود بنی میکرد ایش از سخت ترین بنی پس حلیه می آوردند پیش او بر
از جهت شرمندگی از وی پس عمروه میگفت در میان خود و در میان ما بر او نرسیدند ایشان و زبان کار شد **ندبات** من احقر
او قتمه حلق بعد السبع و من افرد الحج او قارن اخذ ثلاثا الى يوم النحر هر که عمره مفروضه نیت کرده باشد یا تمتع موزه باشد بر سر
بعد سی و هر که عمره مفروضه یا قارن نیت کرده باشد تاخیر کند حلق را تا روز نحر **مالك** عن يحيى بن سعيد قال اخبرني عمرة بنت
عبد الرحمن انها سمعت عائشة ام المؤمنين تقول خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم ليال بقين من ذي القعدة
ولا نرى الا انه الحج فلما دنونا من مكة امر رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يكتف من مكة اذ اطاف البيت وسعى بين الصفا
والمروة ان يحل قالت عائشة قد دخل علينا يوم النحر يلح بقر فقلت ما هذا فقالوا ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اعان
قال يحيى فذكرت هذا الحديث للقاسم بن محمد فقال اتك الله بالحديث على وجهه عمره بنت عبد الرحمن شديدة
عائشة گفت بر آمدیم با همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در پنج شب که باقی مانده بود از ماه ذی قعدة و منوره نیتد با مگر آنکه
حج است پس قتیکه نزدیک سیدیم بگدا مگر در آنحضرت صلعم کسی که همراه او بدی نبود و قتیکه طواف خانه کعبه نماید و سعی کند
میان صفا و مروه حلال شود گفت حضرت عائشه پس داخل کرده شد بر ما یعنی بر اهل بیت روز نحر گوشت گاو پس گفتیم
این گفتند نحر فرموده است آنحضرت صلعم از جانب او حج خود گفت بجایی پس فکر کردم اینچه پیش را پیش قاسم بن محمد گفتیم
عمروه و حدیث را پیش تو بود چیکه می باید **مالك** عن نافع عن عبدالله بن عمر عن حفصة ام المؤمنين انها قالت
لو رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الناس حملوا ولم تحمل انت من حملت فقال اني لبدت واسعى فقلت هذه فلا حمل

حج

حتی آنحضرت حضرت خنصه گفت حضرت ارجیت حال مردمان که حلال شدند و تو طلال نشدی از عمره خود گفت بر آنکه من بصیرت
جمع کرده ام موسی سر خود را و قلاده بسته هم می خورم پس حلال انعمم نا آنکه حکم کنیم **باب** بیست و نهم **باب** بیست و نهم **باب** بیست و نهم
ستحبت بچاه رفتن روز ترویج بسوی منی **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یصلی الظهر والعصر والمغرب
العشاء والصبح بمنی ثم یبدا و اذا اطلعت الشمس عرقه عبد الله بن عمر میگردارد نماز صبح و ظهر و عصر و مغرب و عشاء و صبح
منی بعد از آن بچاه میرفت و قتیکه بر می آمد آفتاب بجانب عرفات مترجم گوید مستحب است بر آمدن بسوی منی بعد طلوع آفتاب
شب گذرانیدن در منی بعد از آن بچاه بر آید بجانب عرفات و قتیکه طلوع کند آفتاب **باب** نزول عمره و جواز توفیق
در بیان فرود آمدن در نمره و ترک فرود آمدن آنجا **مالک** عن علقمه عن امه عن عائشة انها كانت تنزل من عرفة
بنمرة ثم تحولت الى الابدان حضرت عائشه فرود می آمد در نمره از وادی عرفات بعد از آن انتقال کرد بجانب اک **باب** بیست و نهم
تقصیر الخطبة فی عمره و تجیل الرواح الى عرفة مستحب است کوتاه ساختن خطبه در نمره و شتاب رفتن بسوی عرفه **مالک**
عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله قال كتب عبد الملك بن مروان الى الحجاج بن يوسف الا يخالف عبد الله بن عمر فی
شئ من امر الحج قال فلما كان یوم غزوة جلاء عبد الله بن عمر حین زالت الشمس انامعه فضاح به حند سن دق این
تقصیر خطبه و تجیل الرواح الى عرفة مستحب است کوتاه ساختن خطبه در نمره و شتاب رفتن بسوی عرفه **مالک**
قال فانظر فی حجة ایتضت حکما ثم اخبر فتنزل عبد الله حتى خرج الحجاج فساد بدینی و بین ابی فقلت له انکنت
ان تصیب السنة الموی فاقصر الخطبة و تجیل الصلوة فجعل ینظر الى عبد الله بن عمر که یسمی ذلك منه فلما را
ذلك عبد الله بن عمر قال صدق سالم بن عبد الله گفت که عبد الملك بن مروان نوشت بسوی حجاج که مخالفت نکنی با عبد
بن عمر در چیزی از امر حج پس قتیکه شد روز عرفه آمد عبد الله بن عمر و قتیکه زائل شد آفتاب من همراه او بودم پس او از
حجاج را نزدیک سر برد ای او که کجاست این شخص پس بر آمد حجاج و بروی چادری بود معصفر پس گفت چیست
ای اباج عبد الرحمن گفت رفتن بعرفه میاید اگر میخواهی عمل بر سنت پس گفت حجاج ای این ساعت بروم گفت عبد
آری گفت جهلت ده مرا تا آنکه بریزم بر خود آب را یعنی غسل کنم بعد از آن بر آیم پس فرود آمد عبد الله بن عمر تا آنکه بر آید حجاج
پس سیر کرد میان من و میان بدر من پس گفتم او را اگر خواهی که عمل بسنت کنی امروز پس کوتاه کن خطبه را و تجیل کن
پس دید حجاج بسوی عبد الله بن عمر تا بشنود از وی این سخن را پس قتیکه دید این ماجرا عبد الله بن عمر گفت راست گفتم
سالم مترجم گوید اتفاق علماء بر آن است که خطبه خواند امام بعد از زوال دو خطبه حال آنکه او ستاده باشد و منبثند در میان
خطبه این خطبه که کند در میان خطبه ها و ما از آنجا که حج تا بوم ثانی **باب** بیست و نهم **باب** بیست و نهم **باب** بیست و نهم

قلنت و علمه
اهل العلم و قلنت
ان با خنصه یجعل
الغفر علی نوح علی
فلا کان یسرف
المدی فانه لا یجل
منه الی یوم النحر
و الی یوم یسوق القدر
فانه یجل منه بعد
السنی
قلنت
و علی اهل العلم
ان یسرف
الرمی جعل طلوع
الشمس ان یسبوا
ها لیسفوا و اذا طلعت
الشمس الی عرفة
قلنت
فی المناسک و لا یسرف
یعنی عمره بل یقتضون
بنمرة فتنزل عرفات
الاولی و اذا وصلوا ائمة
فدبت قبة الی امام
بها و فی المالکیة
فانزلوا

نمره و نمره منی عرفات

و لا یسرف فی المالکیة انزلوا ان الشمس اقبلت ان احب

قلنت و علمه
اهل العلم و قلنت
ان با خنصه یجعل
الغفر علی نوح علی
فلا کان یسرف
المدی فانه لا یجل
منه الی یوم النحر
و الی یوم یسوق القدر
فانه یجل منه بعد
السنی
قلنت
و علی اهل العلم
ان یسرف
الرمی جعل طلوع
الشمس ان یسبوا
ها لیسفوا و اذا طلعت
الشمس الی عرفة
قلنت
فی المناسک و لا یسرف
یعنی عمره بل یقتضون
بنمرة فتنزل عرفات
الاولی و اذا وصلوا ائمة
فدبت قبة الی امام
بها و فی المالکیة
فانزلوا

قال **عمر** روز عرفه **مالک** عن ابن شهاب انه قال سال سالم بن عبدالله بن عمر هل يجزئ بين الظهر والعصر السفر
 نعم لا بأس بذلك المراد الى صلوة الناس بعرفة ابن شهاب سأل كرو سالم بن عبدالله بن عمر ايا جميع كرهتوه وما
 ظهر وعصر ودر سفر سب گفت سالم بن عبدالله آری هیچ باک نیست ایامنی بینی نماز مردمان در عرفه باب فضل یوم
 وفضل الدعاء فيه وفضلت روز عرفه وفضلت عار در وی **مالک** عن ابراهیم بن عبدالله بن ابی عمیر
 عن طلحة بن عبیدالله بن کریمان رسول الله صلی الله علیه قال ما رآنی الشیطان یوما هو فیہ اصغر ولا اذ حوفا
 ولا اغیظ منہ فی یوم عرفه وما ذلک الا لما راى تنزل الوحیة ونجا وذل الله عن الذنوب العظام الامار فی یوم
 بدر قیل وما راى یوم بدر قال اما انه قد راى جبریل یزعم المملکة رسول الله صلعم فرمود دیده نشد شیطان را در یوم
 خارت روی اعتبار تر حقیر تر دشمن تر که ترا فری اخیال که در روز عرفه می باشد و نیست این مگر بسبب آنکه می بیند نزول رحمت و غفور
 فرمودن خدا متعالی از گنا مان بزرگ مگر آنکه دیده شد روز بدر صحاب گفتند و چه دید روز بدر فرمود آگاه باش بر آنکه در وی
 جبرئیل اجا جای استاده میکرد در شنگان **مالک** عن زیاد بن ابی زیاد مولی عبدالله بن عباس بن ابی ربیع الخضر
 عن طلحة بن عبیدالله بن کریمان رسول الله صلی الله علیه قال افضل الدعاء یوم عرفه وافضل ما قلت انا والنبیون
 من قبله الا الله وحده لا شریک له رسول الله صلعم فرمود بهترین دعا دعا روز عرفه است و بهترین آنچه گفتن من پیش از
 پیش از من لا اله الا الله وحده لا شریک است باب عرفه که کلهاموقف لا بطن عرفه و عرفه کلهاموقف لا بطن عرفه
 عرفه هر آن جای ایستادن است مگر بطن وادی عرفه و مزدلفه همه آنجایی است که ایستادنست مگر بطن محشر **مالک** انه بلغ ان رسول
 صلی الله علیه قال عرفه کلهاموقف وادفعوا عن بطن عرفه وادفعوا عن بطن محشر رسول الله صلعم
 عرفه همه جای ایستادن است و یکیشوید از بطن عرفه و مزدلفه همه آن جای ایستادن است و یکیشوید از بطن محشر **مالک** عن شهاب
 بن عمر عن عبدالله بن الزبیر انه کان یقول اعلوا ان عرفه کلهاموقف لا بطن عرفه وان المزدلفه کلهاموقف لا بطن
 عبدالله بن الزبیر میگفت بدانید که عرفه همه جای ایستادن است مگر بطن عرفه و مزدلفه همه آنجایی است که ایستادنست مگر بطن محشر
 بطن عرفه وادی است جانب غرب از مسجد عرفات و شیطان در اینجا برای حضرت اسمعیل متمثل شد و سوره انداخت که حضرت
 ابراهیم را ده فرج تو دارند و بطن محشر لفظ اسم فاعل موضع است که فیلان صحاب فیل در اینجا مانده شدند و بلاگ گشتند
 بر زمین میزدند و آثار اصحاب دارند اختلاف در آن است که اگر شخصی در بطن عرفه و قوف کرد و حج او تبا که در اینجا نرسید
 شافعی است یا اصل حج صحیح است و در آن نقصانی راه یافته که بقربانی منجر تواند شد چنانچه مذکور است **مالک** عن ابراهیم بن
 عن یحیی عرفه واقف عرفات ایاز روزه گیر در روز عرفه کسیکه استاده باشد بعرفات **مالک** عن ابی القاسم و یحیی بن عبدالله

لا یطعم اهل العلم
 لان الجمع لیس فی النسک عند ابن حنیفة
 فیتروا له مشروط
 من الوقت والمکان
 والایام والجماعة
 و المعنی السفر عند الشافعی
 و علیه اهل العلم
 انه یجب یومین
 و الا یحیی الذکر
 ۲۰
 التهلیل والدعاء
 مع فلتان
 فی العاکب تبی عن العیاب
 بعینها و فی شرح السنة
 اختلافوا بین وقف
 بطن عرفه فقال الشافعی
 لا یجزئ و قال مالک
 حج صحیح و علیه السلام

عن عبد الله بن عباس عن ام الفضل بنت الحارث ان ناسا ثاروا عند عابدين حرقه فوسا رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال انهم عوصام
وقال بعضهم ليس هذا فادسنا ليد بقدره بن وعمره واقف على عباده بعرفة فشر بهما حتى اختلفا كرونا باكيك نزلت فيهم
بنت الحارث روزه وروزه حضرت صلوات الله عليه وسلم بس بعض مردم گفتند كه حضرت صلعم روزه دارست و بعض ايشان گفتند
يشك روزه دارين ام الفضل فرستاد پسرانش و حضرت صلعم ستاده بود برشته روزه و عرفات بس اشاميد انزال مالك عن يحيى
سيد بن القاسم بن محمد بن عاصم ام المؤمنين كانت تصوم يوم حرقه فقال القاسم لقد رايتها عشيته عرفه يد فر الامام
فر تقف حتى يبصير ما بيننا وبين الناس من الارض ثم تدحوا بشباب فقطر قاسم بن محمد روايت كرد كه حضرت عائشه روزه ميگيرد
روزه عرفه قائم گفتم ايديم او را چاه عرفه كردان ميشد امام بعد از ان مي استاده حضرت عائشه تا آنكه سعید ميشد انجمن او و ميان
مردمان بود از زمين مراد از ان خالي شدن زمين است از هجوم مردم بعد از ان مي طلبيد اشاميدني بس افطار ميگيرد ترجمه گويد نزلت
اكثر علماء واقف بعرفه رطلوم عرفه كروه است واقطارات روزه و تحته در دعا و قوف كوشش نمايد باب منم يقف بعرفه حتى
الصبح يوم النحر فقد فاتة الحج بركه استاده و عرفه تا آنكه طلوع كرد صبح روز نحر بس فوت شد از وي حج مالك عن نافع بن حصد
من عمر ان يقول من لم يقف بعرفه من ليلة المزدلفة قبل ان يطلم الفجر فقد فاتة الحج ومن وقف بعرفه من ليلة المزدلفة قبل ان يطلم
فقد لم ذلك الحج عبيد بن عمر گفت هر كه استاده نشد و عرفات از شب مزدلفه ميش از آنكه طلوع كند فجر بس بر آينه فوت شد از و
حج و هر كه استاده و عرفات از شب مزدلفه ميش از آنكه طلوع كند فجر بس بر آينه دريافت حج مالك عن هشام بن حمزة عن ابيدانه
قال من ادرك الفجر من ليلة المزدلفة ولم يقف بعرفه فقد فاتة الحج ومن وقف بعرفه من ليلة المزدلفة قبل ان يطلم الفجر فقد ادرك
الحج عروة و ميگفت هر كه دريافت او فجر از شب مزدلفه و استاده نشد و عرفات بس بر آينه فوت شد از وي حج و هر كه استاده
بعرفات از شب مزدلفه بس از طلوع فجر بس بر آينه دريافت حج را ترجمه گويد مئين است نه به اهل علم كه آنكه اگر روزانه در عرفه
استاده و قبل از غروب مفارقت كرد نزد يك ابو حنيفة دم و احييت و نزيك شافعي او را دم مستحب است او را باب كيف يسير
اخذ فم جوهه سير كند وقتي كه روان شود از عرفات مالك عن هشام بن حمزة عن ابيدانه قال سئل أسامة بن زيد و انما لاس
كيف كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يسير في حجة الوداع حين دفع فقال كان يسير العنق فاذا وجد فرجة يقف عروة و گفت كه سوال
كرد و شد اسام بن زيد را و من نشسته بودم براه او و جوهه سير ميگرد و حضرت صلعم در حجة الوداع وقتي كه روان ميشد از عرفات بس گفت
استا كه ميرفت في حجة شتابي ميگرد و بس وقتي كه ميافت فجر را زياده تر شتابي ميگرد گفت هشام و نفس قاري است زياده تر از عرفه
باب يصير بين المغرب والعشاء بمزدلفة صحيح كنه مغرب بخارا در مزدلفه مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبدالله عن
عبدالله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم بين المغرب والعشاء بالمزدلفة جميعا رسول الله صلى الله عليه وسلم بين مغرب و شام
صلى

سأقلت
وطيها اهل العلم
اولا انه لو وقف هناك
ثقة فاق عرفه قبل
الفجر ليكفها و انما
عند الشافعي و غيره
عند ابي حنيفة
سأقلت
وطيها اهل العلم
انه يلزم دفعا
لا يؤذي الناس

له قلت
 وعليها هل العلم
 وفيها الكبري بركاتها
 ولهم الزدقة الطيبة
 وللمجاعة طلاء حلال
 له قلت
 وعليها هل العلم الا انه
 واجب عند الخيفة
 سنة عند الشافعي

٣٠٦

در مزدلفه بحج مالک عن موسی بن عقبه عن کریب بن ابی اسامة عن اسامة بن زید انه سمعه يقول ذم رسول الله صلى الله عليه وسلم من حرفة حتى اذا كان بالشعب نزل فبال فتوضأ فلم يبق الوضوء فقلت له لصلواتك يا رسول الله قال لصلواتك اما ماتت فوكبت فلما جاءك المزدلفة نزل فتوضأ فاسبغ الوضوء فاقبعت الصدوة فصلى المغرب ثم اناخ كل انسان بعيره في منزله ثم اقيمت العشاء فصلاها ولم يصل بينها شيئا اسامة بن زيد ميگفت روان شد رسول الله صلعم از عرفه تا چون رسید بدره کوه فرو داد پس ببل کرد پس ضو کرد واکمال آن نمود یعنی یک بار اعضا شست اسامة گفت پس گفتم آنحضرت را صل الله علیه وسلم نماز بخندار یا رسول الله فرمود نماز پیش روی نشست پس سوار شد پس قتیکه رسید بزلفه فرو آمد پس کامل کرد و صنوبر بعد از آن استاده نموده شد نماز پس گذارد نماز مغرب بعد از آن خوابید شخصی شتر خود را در منزل خود بعد از آن اقامت عشا گفته شد پس گذارد نماز و گذارد چیزی در میان هر دو نماز مالک عن یحیی بن سعید عن عدی بن ثابت الاقباض ان عبد الله بن زید اخبره ان ابا ايوب انصاري اخبره انه صلى مع رسول الله صلى الله عليه في حجة الوداع المغرب العشاء بالمزدلفة جميعا و ابا ايوب انصاري نماز گذارد همراه حضرت صلعم در حجة الوداع مغرب عشا در مزدلفه همه بحج مالک عن نافع بن عبدالله بن عمر كان يصل للمغرب العشاء بالمزدلفة جميعا عبد الله بن عمر ميگذازد در مغرب عشا در مزدلفه همه بحج مالک عن نافع بن عمر است که این جمع را خطبه سلطان و جماعه و احرام ضرورت بخواند جمع عرفه باب يقومون بالشعر الحرام يذكرون الله تعالى حتى يسفروا بايستند در شعر الحرام ذکر گویند خدا را عزوجل تا آنکه در وقت روشنی بمانند قال الله تعالى فاذا افضت من عرفا فاذا كروا عند الشعر الحرام واذكروه كما هلكتم وان كنتم من قبل من الضنابين پس قتیکه روان شد یاز عرفات پس باید کنید خدا را عزوجل نزدیک شعر الحرام فان کوهی است در مزدلفه باید کنید او را چنانکه راه نموده شمارا و اگر چه بودید پیش ازین اگر نماز پس ازین آیه معلوم شد که نزول بزلفه و ذکر نزدیک شعر الحرام لازم است و حدیث وقت آنرا معین کرده است که نماز در حلقه خاندان و از آن وقت تا سفیده دمی ذکر گوید و پیش از طلوع آفتاب بسوی منی روان شود مترجم گوید نزدیک ابو حنیفه اینها باین صفت واجب است و نزدیک شافعی سنت باب تقدیر الضعفة من جمع بیشتر فرستادن زنان و کودکان از مزدلفه مالک عن نافع عن سلم و عبید الله ابی عبدالله بن عمران ایاها عبدالله بن عمران يقدم اهل و صبیبا من المزدلفة الى منى حتى يصلوا الصبح عنی ویرموا قبل ان ياتي الناس عبد الله بن عمر بیشتر میفرستاد اهل خود را و کودکان خود را از مزدلفه بسوی منی تا آنکه نماز صبح میگذارد و در منی و رمی میکرد پیش از آنکه مردمان بیایند مالک عن یحیی بن سعید عن عطاء بن ابی دهم ان مولاة لاسماء بنت ابی بکر الصديق اخبرته قالت جئنا مع اسماء بنت ابی بکر صغری فقلت لها القدينا فقلت قد كنا انصتم ذلك مع من هو خير منك مولاتی ازان اسماء بنت ابی بکر گفت آدمیم همراه اسماء بنت ابی بکر منی

عزیز

غسل بسبب غفم اسرار بر آئینه ما ندیم مبنی در وقت غسل گفت بر آئینه میکردیم ما این کار را هر که میکند می بهتر بود از تو مالک آن بدید
 ان طحان بن عبیدالله کان یقدم سناده و حسیا نذین المزدلفة الی منی طحان بن عبیدالله شریف سنا در زمان خود بود که در آن خود را از زود
 بسوی منی مالک عن هشام بن عرقان فاطمة بنت المنذر اخبرته انها كانت ترضی اسماء بنت ابی بکر الصديق بالمزدلفة تأمر ان
 یصلها و لایحییها بالصبر حیث یصلها لیس فی ترکیب فتیر الی منی و لا تقف فاطمة بنت منذر یداسا بنت ابی بکر الزید و لیس فی ترکیب
 میگردد برای او و برای صحابه آن نماز صحیح را یعنی امامت در نماز صحیح میکرد که بگذرد برای ایشان نماز صحیح را و قتیکه طلوع میکرد و نماز صحیح را
 سوار میشد بسوی منی و منی استاد بشعر الحرام ترجم گوید نزدیک ابو حنیفه اگر قبل از طلوع فجر از حدود مزدلفه تجاوز کند بروی قربان
 واجب نگردد یعنی وضعیف مثل سار و صبیان که ایشان را مفاقت مزدلفه در شب نیز جایز است بهیژه آثار باب یحرم جمل
 فی بطن محس یحبنا نذر احد خود را در وادی محس مالک عن نافع ان عبدالله بن عمر کان یحرمک داخلته فی بطن محس فی ردمیه
 عبدالله بن عمر می چنانچه شتر خود را یعنی شتاب روان میکرد در بطن محس قدر یک انداختن سنگ ترجم گوید اتفاق طهارت
 در عالمگیری مذکور است که چون برسد در وادی محس شتاب رود اگر سایه باشد و اگر سوار باشد حرکت دهد و ابر را بقدر انداختن
 یک سنگ در انوار نیز مثل آن مذکور است باب منی یقیم التلبیه کی گذارد لبیک گفتن مالک عن محمد بن ابی بکر لیس فی
 سوال السن بن مالک عما غا دیان من منی الی عرفه کیف کنته تصنعون فی مثل هذا الیوم مع رسول الله صلی الله علیه و سلم
 فقال کان یهل للهل منا فلا ینکر علیه و یکبر للمکبر منا فلا ینکر علیه محمد بن ابی بکر ثقیفی سوال کرد السن بن مالک فاین
 بوقت صبح میرفتند از منی بسوی عرفه چگونه میکردید شما و مثل این روز همراه آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس گفت السن لبیک
 میگفت لبیک گیند از ما پس انکار کرده نمیشد بروی و تکبیر گویند از ما پس انکار کرده نمیشد بروی مالک عن جعفر بن
 محمد عن ابيه ان علي بن ابي طالب کان یلبی فی الحج حتی اذا اذاعت الشمس من یوم حرفة قطع التلبیه علی بن ابي طالب لبیک
 میگفت در حج تا چون سبیل کرد آنجا باز وسط آسمان روز عرفه قطع کرد لبیک قال مالک و ذلك الامر الذکم یزل علیه اهل
 العلم یبذلنا گفتم مالک همین است امریکه همیشه برانداختن علم در شهر مالک عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه عن عا
 زوج النبیه صلی الله علیه و آله انها كانت تترك التلبیه اذا اذاعت الی الموقف حضرت عائشه ترک میکرد تلبیه و قتیکه بگیا میرفت
 بسوی مرقه مالک عن یحیی بن سعید ان عمر بن العزیز خذنا یم حرفة من منی فسمع التکبیر حالیا فبغت الحرف من یحیی
 ایما الناس انما التلبیه عمر بن العزیز آمد وقت صبح روز عرفه از منی پس شنید تکبیر بلند برآمد پس فرستاد پیاده را که آواز
 کنند مردمان که ایردمان بر آئینه و طیفه امروز لبیک گفتن مالک عن نافع ان عبدالله بن عمر کان یقیم التلبیه
 الحج اذا انتهى الی الحجر حتی یطوف بالبیت و بین الصفا والمروة ثم یلجئ الی منی بعد و من منی الی عرفه فاذا اذاعت التلبیه

سألت
 وطلبه اهل العلم فی
 التلبیه و یسین تقدیر
 النساء و الضعفاء
 بعد نصف الليل
 الی منی فی المالک یحیی
 لیس فی حد التلبیه
 لیس فی حد التلبیه
 قبل طلوع الفجر فقلی
 التلبیه و هو فی الضعفاء
 یسطر الزحف فرفع منها
 سأل
 سأل
 وطلبه اهل العلم فی
 ان الی بطن محس
 اسم ان کان یحیی
 و هو ان کان یحیی
 کلان را کبا قلن حریفه
 بجز و صفا و المروة
 ۱۱

سألت

قلنا انما نزلنا من السماء ماء فاصنعوا فروعا من الحديد
 وادعوا صبيانكم واولادهم واهل بيوتهم فاجعلوا
 لهم حياضا من حديد وادعوا صبيانهم واولادهم
 واهل بيوتهم فاجعلوا لهم حياضا من حديد
 وادعوا صبيانهم واولادهم واهل بيوتهم
 فاجعلوا لهم حياضا من حديد

ارض لرحمة الابل في البيوت عن مني يوم يوم الضحى بعد العديومين قريون يوم الفجر رسول الله صلى
 حضرت داود شبان شتران او ترك شب گزرايند در مني بيدارند روز بخور بعد از آن بيدارند و در روز نهم نحر يا پس فرمود
 برای دور بعد از آن بيدارند روز نهم يا اب يوحنا ثوبه فحلق قريطاف بالنيت رمي كند بعد از آن پنج كند بعد از آن
 بعد از آن طواف كند خانه كعبه قال الله تعالى واذ بانا لآبراهيم مكان البيت ان لا نشره بي شيئا واطهر بقى للطهين والقاين
 والركم ليعبدواذن في الناس بالبحر يا توك بجلا واط كل ضامر يا قين من كل فج عميق ليشهدا منا فخر لهم ويدكروا اسم الله
 قرا يا مصلو ما علمنا انهم من بهيمة الانعام فكلوا منها واطهروا لباش الفقير ثم ليقتضوا تقصم وليوقوا نذوهم
 وليطوفوا بالبيت العتيق و فرمود خدا تعالی باید که آنوقت را که تعیین کردیم برای ابراهیم مکان خانه کعبه و تعیین کردیم
 با من چیزی را و پاک کن خانه مرا برای طواف کنندگان و دستا دکان و رکوع و سجود کنندگان و در میان مردان و زنان
 پیاده و سواره بر هر شتر یا غریبی از این شتران لاغوز بر راه دور تا حاضر شوند بیغفتمانی خود یعنی منافع دینی و دنیوی و تا یاد کنند
 نام خدا تعالی در روز ما در آن شهر شده یعنی روز نهم روز بعد از وی بر چیزی که او دست ایشان از خدا تعالی از چهار پاره شمشیر
 شتر و گاو و گوسفند پس بخورید از آن و بخورید بی نوا و در پیش بعد از آن باید که در کف و سینه خود را بجای آرند نذر ما خود را طواف
 کنند بخانه قدیم قال مالك التفث حلاق الشعر ولبس الثياب ما يتبع ذلك كفت مالك مراد از تفث تراشیدن سوی سر است بر شتر
 جامها را و آنچه تابع است قال مالك الامير الكذا اختلاف فيه عندنا ان احد الاصلح راسه ولا ياخذ من شعر حتى يخرج هذا
 المكان و لا يجل من شعور عليه حتى يجل مني يوم الفجر و ذلك ان الله تعالى قال و لا تخفوا و مسك حتى يبلغ القدر الذي كنتم
 سئو كذا اختلاف نيت در آن نزدیک است که هر یک حلق نكند سر خود را و بگیرد از موسی تا آنکه بخورد ای اگر باشد همراه او و حلال
 شود از چیزی که حرام شد است بروی تا آنکه حلال شود در من روز نهم و این برای آنست که خدا تعالی فرموده است و لا تخفوا و
 حتى يبلغ الهدى محمد باب من قدم شيئا من محله او مؤمن و طائف يوم الفجر لا شئ عليه كرم مقدم كرم خير الزجاء بلوغ
 كرم از و طیفهای روز نهم پنج خبر بروی لازم نیت مالك عن ابن شهاب عن عيسى بن طلحة بن عبد الله عن عبد الله بن مسعود
 بن العاص انه قال وقف رسول الله صلى الله عليه وسلم في جمع الوعاء للناس من هبى والناس يسألونه فجاءه رجل فقال يا رسول الله
 اني اشم فخلقت قبل ان يفر فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذبحه و لا حرج ثم جاء آخر فقال يا رسول الله اشم فخلقت
 قبل ان ارحى فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذبحه و لا حرج قال فما سئل رسول الله صلى الله عليه وسلم شي قدم و لا اخولا
 قال اقل و لا حرج عمرو بن العاص گفت استا و حضرت مسلم برای مردان و همه العوام در منی در مردان سوال میکردند حضرت
 مسلم علیه السلام پس آمد پیش منی مسلم موی پس گفت يا رسول الله هر آینه من نه نیت ام پس حلق کردم پیش از آنکه بخورم

روى عن ابي عبد الله
 العجمي قال قال رسول الله
 اخذت مني يوم الفجر و
 لم يزل يمشي حتى
 قلنت و طيبها
 اهل العلم

عليه رضى الله عنه
 في العالمين
 في الدنيا والآخرة
 في القبر والبرزخ
 في الجنة والنار
 في كل شيء
 في كل زمان ومكان
 في كل لغة ولهجة
 في كل حال ووقت
 في كل حال ووقت
 في كل حال ووقت

شوم باهل خود پس گفت بر آئینه من قصر نموده ام از موی خود هنوز پس گرفته ام از موی او بدندان خود بعد از آن قاع کردم با او و
 پس نخندید قاسم بن محمد پس گفت امر کن او را که بگیرد از موی خود بقصر من باب من ضمرا و لبد تعین له لخلق هر که بافته باشد
 سر را بصر جمع کرده باشد معین میشود برای او خلق مهالك عن نافع عن عبدالله بن عمران عن الخطاب قال من ضمف فخلق
 تشبهوا بالتلبید عمر بن الخطاب گفت هر که بافته باشد موی سر خود را پس البتة خلق کند و مشابهت کننید بکنید مهالك عن
 بن سعید عن سعید بن المسيب ان عمر بن الخطاب قال من عقط اوصفرا و لبد فقد وجب علیه المخلوق عمر بن الخطاب
 هر که بسته باشد موی سر خود را بر تارک یا بافته باشد یا بصر جمع کرده باشد پس واجب است بروی که خلق کند باب لا تمتشط
 المرأة قبل التقصير شانه نمک زدن پیش از قصر کردن مهالك عن نافع ان عبدالله بن عمران يقول للمرأة المجمع اذا
 لم تمتشط حتى تاخذ من فرق داسها و ان كان لها هكلم تاخذ من شعرها حتى تخرجها عن عجزها بن عمر سگفت زن محرم
 حلال شود شانه نمک تا وقتیکه بگیرد از فرق سر خود و اگر باشد او را بدی بگیرد از موی سر خود تا وقتیکه نخر کند بدی خود را پس
 من رمی الحجرة و خلق حل لکل شیء الا النساء و اختلفوا فی الطیب هر که رمی جمار کند و خلق نماید حلال شد او را هر چیز مگر زنان
 کردند در استعمال خوشبو مهالك عن نافع و عبدالله بن دینار عن عبدالله بن عمران عن الخطاب خطبا للناس بفرقة و تعلم
 امر الحج و قال لهم فيما قال اذ حثتم عینی فمن رمی الحجرة فقد حل له ما حرم علی الحاج الا النساء و الطیب لا یمس احد من النساء
 و لا طیبی حتى یطوف بالبيت عمر بن الخطاب خطبه خواند برای مردمان در عرفه و تعلیم کرد ایشان از امر حج و گفت ایشان از او چه گفتند
 آمدید بنی پس هر که رمی کرد حج را پس بر آئینه حلال شد برای او چیزیکه حرام بود بر حج کننده مگر زنان و خوشبو هم که است نرسد
 بزنان و نه خوشبو تا آنکه طواف کند خانه کعبه مهالك عن نافع و عبدالله بن دینار عن عبدالله بن عمران عن الخطاب قال
 رمی الحجرة و خلق اوقصی و نخرهد یا ان كان معه فقد حل له ما حرم علیه الا النساء و الطیب حتى یطوف بالبيت عمر بن الخطاب
 فرمود هر که رمی کرد حج را و موی سر تراشید یا قصر کرد و نخر نمود بدی خود را اگر باشد با او پس بر آئینه حلال شد او را آنچه حرام بود
 بروی مگر زنان و خوشبو تا آنکه طواف کند خانه کعبه مهالك عن عیسی بن سعید و عبدالله بن ابی بکر و ربيعة بن ابی عبد الله
 ان الولید بن عبد الملك سال سالم بن عبدالله و خاصجة بن زید بن ثابت بعد ان رمی الحجرة و خلق داسه و قبل ان یضیع
 عن الطیب فنهاه سالم و ادخلت خاصجة بن زید بن ثابت و لید بن عبد الملك سوال کرد سالم بن عبدالله و خارج بن زید بن
 بعد از آنکه رمی حج را و موی سر تراشید یا قصر کرد سر خود را پیش از آنکه طواف خانه کند از استعمال خوشبو پس بنی کرد او را سالم در حضرت او
 بن زید باب تحب البیتة فیمن و حدها العقبة واجب است شب مانند طری و قدر آن عقبة است مهالك عن نافع
 عن عبدالله بن عمران عن الخطاب قال لا یبیتان احد من المصلین من فداء العقبة عمر بن الخطاب فرمود باید که شبانه

و معنا فان قالوا
 الشکر و یجوز قبل التقصیر
 و لا تشبهون من المصلین ان
 فعلان تشبهین من المصلین
 و الطیب و حل به اللیس
 الاصل و حل به اللیس
 و المخلوق و القادر اذا
 فعل الثالث و حل به
 القتل الثاني و حل به
 باقی المخلوقات و التقصیر
 عندک بمنزلة المخلوق
 قاله شیخنا
 انما یجوز ان یصلی الله
 علیه و سلم یوم النحر
 و بان یطوف حل المصلین
 الا النساء

قلته عليه اهل العلم في العبادات والاطلاق ما وجد في زمان فلان في زمان فلان

كسلي حاجيان كتبه كسلي اللؤلؤ عقبه مالک عن نافره قال قال عمران بن الخطاب كان يبعث جلا يدخلون الناس من
العقبه عمر بن خطاب يفر ستاد مروان اما دخل كندر وما تلاوا انظر عقبه مالک عن هشام بن حمزة عن ابيه انه قال
البيعه بكتليا اليتيم احقلا بجهنم وده كفت در باب شيب ان دن بلكه در كتبه كسلي كه شب نگذارد بچكس كر شين
لا رعي الجار في الايام الثلثة حتى تغل الشمس ان ذقه نشو و شكزير ما در سه روز يعني يا زوم دو و دو و دم و سيند بدم تا آنكه در
شود آقاب مالک عن نافره ابن عبد الله بن عمر كان يقول لا رعي الجار في الايام الثلثة حتى تغل الشمس عن ابي عبد بن
مكثت ان ذقه نشو و شكزير ما در سه روز يعني خيز روز خمر تا آنكه زایل شود آقاب باب حل يجوز رعي التشرقي بالليل ايا
جائز است رمي جارا يام تشرقي در شب مالک عن يحيى بن سعيد عن عطاء بن ابي رباح انه سمع ابي اذ اخذ اللؤلؤ
ان رعى بالليل يقول في الزمان الاول يعني بن سعيد شين از عطاء بن ابي رباح كه ذكر ميكرد بر آينه كه رخصت داده شد شبانه
كرمي كند در شب ميگوي عطاء بن ابي رباح كه رخصت داده شد در زمان اول باب يتحل يقف عند الجنتين الاوليين
استحبابه و ن جمره العقبة متولى است كه بايست نزد يكه و جمره نخستين ذكر كند خدا تعالى بر او راجع عقبه مالک انه بلغه ان
بن الخطاب كان يقف عند الجنتين الاوليين و قى فاطم يلا حتى يمل القاهر عمر بن الخطاب مي ستاد نزد يكه و جمره نخستين استاد
در زمان آنكه نانه ميشد ستاده شونده مالک عن نافره ابن عبد الله بن عمر كان يقف عند الجنتين الاوليين و قى فاطم يلا و يكه
و يسيو ويحكه و يدعوا لله ولا يقف عند جمره العقبة عبد الله بن عمر مي ستاد نزد يكه و جمره نخستين استاد و لا زاد لكبري
براي خداستالي و تبيح ميگفت او را و حمد ميگفت او را و دعا ميكرد در جناب خداي عزوجل را استاده مي شد نزد يكه جمره عقبه
الشرقي و رعي التشرقي افضل من الكوب بياده رفتن در رمي يام تشرقي بهتر است از سواره رفتن مالک عن عبد الرحمن
بن القاسم عن ابيه ان الناس كانوا اذا فعلوا الجاهل و استواخذوا هذين و راجع بن ابي نكبه عوفية بن ابي سفيان قاسم بن محمد
مروان و تيكرد رمي جا و سيكوزند پا و ميرفتند و در اخال كه باز ميگشتند و او يك سيكه سوار شد معاوية بن ابي
برو باب يتحل ياخذ القرى رعي الثالث ويجوز بجملة سجدتها تا خير كرون نفر تا رمي جمار و ز سيموم و جائز است
تجمل ان قال الله تعالى و اذكروا الله في ايام معدودات فمن جعل في يومين فلا ثم عليه من تاخر فلا ثم عليه من انفق
و اتقوا الله و اعلموا انكم اليه محضون و هر دو خداستالي و يا و كند خداي او در روزاي شمرد شده و يعني در ايام تشرقي
بگيرت كو نيد پس بر كه شباني كه در كوچ از مني در دو روز يعني در روز و سيموم از ايام تشرقي بعد رمي جمار و پس بچگانه
بروي و هر كه در نك كرده كوچيد ان مني ريزه سيموم بعد رمي جمار و پس بچگانه نيت بروي بسن كناه نيت بر او
كسيكه ترسيد از خدا و ترسيد از خدا و بداند كه بر آينه نماييد او و شكر كرده خواهد شد باب من لم يقف حتى غلبت الشمس من ايام

قلته عليه اهل العلم في العبادات والاطلاق ما وجد في زمان فلان في زمان فلان

قلته عليه اهل العلم في العبادات والاطلاق ما وجد في زمان فلان في زمان فلان

قلته عليه اهل العلم في العبادات والاطلاق ما وجد في زمان فلان في زمان فلان

قلته عليه اهل العلم في العبادات والاطلاق ما وجد في زمان فلان في زمان فلان

الشرقي

التشریق و صحیح علی سنیتهما و دوی الخدیجة کنه بر ایزد زین تا آنکه خواب شد آفتاب از اوسط ایام تشریق ما صحبت کرده کنه
 درستی و اذاعتن سگرینه در ایام تشریق حلال است از جانب الله عزوجل و قول من عمر بن الخطاب و غیره در اوسط ایام
 التشریق و هر چنانچه فلا یفترق حتی یرجع الحجاج من الخدیجة بعد من عمر بن الخطاب و غیره بودی آفتاب در اوسط ایام تشریق
 و درستی پیش نگوید تا آنکه بنده از دستگیره بار فرود آن روزه باب حل هم صلوات تمیها و قریبا یا چهار گانه خواند تا بار
 درستی یا تصر کند مالک عن هشام بن عروة عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم صلوات الله عليه من دكتين وان اياك
 صلوات الله عليهما دكتين وان عمر بن الخطاب صلوات الله عليهما من دكتين وان عثمان بن عفان صلوات الله عليهما من دكتين منظرها و نه
 بعد ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم كان في حرفة ابوبكر صدق بن كذا و ان روزه درستی و عمر بن الخطاب کوز و آرزو درستی و درستی
 و عثمان بن عفان کوز و آرزو درستی و درستی نیز خلافت خود بعد از آن تمام کرد و از مالک عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب ان
 عمر بن الخطاب لما قدم مكة صلى بهم ركعتين ثم انصرف فقال يا اهل مكة اتقوا صلواتكم فان اقوم سقر ثم صلوات عمر بن
 الخطاب ركعتين يعني ولم يبلغنا انه قال اللهم شيئا عمر بن الخطاب فحينئذ آه بكه نماز گزارو برای ایشان در روزه بعد از آن باز
 پس گفت یا اهل که تمام کنید نماز خود را بر آیه ما قوم مسافرم بعد از آن گذارو در روزه و چیز فرسید تا گفته باشد ایشان
 چیزی باب بیکر ایام التشریق و بحیر بالتکبیر الله که بگوید در روز تشریق و آواز بلند کند تکبیر قال الله تعالى واذكروا
 في ايام معدودات فمروا خذوا تعال یا وکنید خدا را در روز تشریق و آواز بلند کند تکبیر قال الله تعالى واذكروا
 امام الکثر الايام معدودات ایام تشریق است مالک عن عیسی بن سعید انه بلغنا عن عمر بن الخطاب خرج الفذ من ذی الحجة
 ا و قتمر النهار شيئا ففكر ففكر الناس بتكبيره ثم خرج الثانية من ذی الحجة انهم اذ فكروا ففكر الناس بتكبيره ثم خرج من وقت
 فكبر ففكر الناس بتكبيره حتى يتصل التكبير ويبلغ بالبيت فيعرف الناس ان عمر قد خرج يعني عمر بن الخطاب برآمد روز
 از روز نحر و فتنه بلند شد آفتاب قدری پس تکبیر گفت مردان بتکبیر او بعد از آن برآمد بار و دیگر از آن روز و فتنه
 بلند شد و پس تکبیر گفت پس تکبیر گفت مردان بتکبیر او بعد از آن برآمد و فتنه زایل شد آفتاب پس تکبیر گفت پس تکبیر گفت
 بتکبیر او تا آنکه متصل شد تکبیر میرسد بخانه کعبه پس میدهند مردان که برآمد عمر بقصد می باب حل صلوات المقتر ایام
 ایام روزه گیر و متذکره در روز از سن مالک عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عائشة ام المؤمنين انها كانت تقول
 انما نزلت المقتر بالحرمة الى الحرم لعهد هدا كما بين ان يهل بالبحر الا ايام عرفه فان لم يصم صاموا ايام حضرت عائشة منبر
 روزه لانهم است کسی که تمت کند حج و رسیدن وقت حج کسی که نیا بر می در میان آنکه او ام کند حج تا روزه پس که روزه
 بقدره که بود ایام من مالک عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن ابيه انه كان يقول في ذلك مشقلا مما روت عن عائشة بن

قلنا قلنا قلنا
 وان حب سبوا من
 القوا في العالم
 من مكش حتى للم
 الفجر لا يخرج حتى
 في هذا اليوم حتى
 مع قلنا
 وعليه اهل العلم
 وفتنه عند ابن خزيمة
 مع ابي
 من اهل العلم
 لعنه الله تعالى
 قلنا قلنا
 وعليه اهل العلم
 عند ابن خزيمة
 وعلى اهل العلم
 وفتنه عند ابن خزيمة

هذا هو منه

عليه و آتينا له قلوب

نحوه اوليها و ثانيا

عبدالله بن عباس

عليه و آتينا له قلوب

من كتابه و ليس في

بمكثت ذواته بنحوه و انما في البيت القريب باب و بيان نازل منه من جبرئيل فرجع اذ اصابه من احوال من اصابه
 بنحوه كان يسمع الظفر و العظم و العشب و العشاء بالحقير فيسئل من ذلك عن الليل يطوف بالبيت محمد بن عمرو بن محمد بن
 و حصر و نزل و عشا و دخل البيت بعد اذان و شرب بعد اذان طوافه فيكون له اجر
باب طواف الوداع و در اين عنوان و در حدیث من اذ ذاب من احوال من اصابه من احوال من اصابه
 حتى يطوف بالبيت فان نحو الستة اطواف بالبيت من احوال من اصابه من احوال من اصابه
 بخانه كعبه من احوال من اصابه من احوال من اصابه من احوال من اصابه من احوال من اصابه
 يكن و ذبح البيت حتى و ذبح البيت من احوال من اصابه من احوال من اصابه من احوال من اصابه
 كذخانه كعبه من احوال من اصابه من احوال من اصابه من احوال من اصابه من احوال من اصابه
 حقيق ان يكون اخذها اطواف بالبيت من احوال من اصابه من احوال من اصابه من احوال من اصابه
 خذ استألى تمام كرهه است جازا ليس لكرهه است جازا ليس لكرهه است جازا ليس لكرهه است
 خيري يا ميسر ايد او احاد و ليس خذ استألى تمام فرموده است حج او ايا بخص الحائض في ترك طواف الوداع انما
 قدا فاضت رخصت و اود شد حائض و اود ترك طواف و اود اكر طواف افا من كرهه باشد من احوال من اصابه من احوال من اصابه
 عن ابيه عن عائشة ام المؤمنين ان صغية بنت جحش حاضت فذكرت ذلك لرسول الله صلى الله عليه فقال احابستنا هي
 انها قدا فاضت فقال فلا اذ صغية بنت جحش حاضت فذكرت ذلك لرسول الله صلى الله عليه فقال احابستنا هي
 است ليس كمنه شد كمنه شد كمنه شد كمنه شد كمنه شد كمنه شد كمنه شد كمنه شد كمنه شد كمنه شد كمنه شد
 بن حرم عن ابيه عن عمه بنت عبد الرحمن عن عائشة ام المؤمنين انها قالت لرسول الله صلى الله عليه ان صغية بنت جحش
 قدا حاضت فقال رسول الله صلى الله عليه انما كان طافت معك بالبيت قلن بل يا رسول الله قال قدا
 حضرت عائشة كرفت در خدمت آنحضرت صلى الله عليه وسلم يا رسول الله صغية بنت جحش حاضت فذكرت ذلك لرسول الله صلى الله عليه فقال احابستنا هي
 و اذ ايا طواف خانه كعبه من احوال من اصابه من احوال من اصابه من احوال من اصابه من احوال من اصابه
 عن عائشة ام المؤمنين ان رسول الله صلى الله عليه ذكر صغية بنت جحش حاضت فقال رسول الله صلى الله عليه
 حلية لعلمنا احابستنا فقال يا رسول الله انها قدا كانت طافت فقال رسول الله صلى الله عليه فلا اذا قال مالك
 هشام قال عروق قالت عائشة و نحن تذكر ذلك فلم يقدم الناس بشكهم ان كان ذلك لا ينعمين ولو كان الكذبيون
 لا صبروا اكثر من ستة الاف امرأة حاضت قلن قدا فاضت رسول الله صلى الله عليه ياد كرهه صغية بنت جحش كرهه شد و

صلعم بر کینه و می خایض شده و فرمود شاید وی بگریخته باشد پس گفتند یا رسول الله بر آن روزی طواف کرده بود پس
 رسول الله صلعم پس بگریخته باشد تا حال حضرت عائشه گفت در حالتی که نادین مسئله بحث میکردیم که پس چرا این
 مردان زنشان خود را میخیزد و در طواف آن زمین فرستادند نفع میکنند ایشان را و اگر بودی آنچه میگویی صحیح
 بمن زیاد است شش هزار زن خائض همه ایشان طواف افاضه کرده اند یعنی طواف وداع میکنند صالح عن عبد
 بن الجبر عن ابی اناس بن عبد الرحمن خبره ان ام سلمة بنت محمد ان استفتت رسول الله و ما اولد بعد افاضت يوم الفراق
 فخرجت ام سلمة بنت محمد ان سوال کرد حضرت صلعم را و خائض شده بود یا فرزند زاده بود بعد از آنکه طواف افاضه کرده بود
 روز چهارم پس فرمود داد او را رسول الله صلعم پس بآمد بجانب مدینه صالح عن ابی الرجال محمد بن عبد الرحمن عن محمد بن عبد
 ان حالته ام المؤمنين کانت اذا حجت و معها نساء تخاف ان یحسبن قد تمهن يوم الفراق فاضن فان یحسبن بعد
 لم تنظرهن تنفر بهن و هن حیضی اذا کن قد افضن حضرت عائشه وقتیکه میگرد و همراه او زنان میبودند که از حیض ایشان
 می ترسید پس میفرستاد ایشان را در روز چهارم طواف افاضه میکرد و ندیس اگر خائض میشدند بعد از آن انتظار ایشان نمی بود
 در دایه میکرد ایشان را در وطن حال آنکه ایشان خائض بودند وقتیکه طواف افاضه کرده بودند باب ما قفل المرءة اذا حجت
 قبل الافاضة چه کار کنند زن وقتیکه خائض شود پیش از آنکه طواف افاضه کند صالح عن عبد الرحمن بن القاسم عن
 عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه و آله انها قالت قدمت مكة و انا خائض و لم اطه بالبيت و لا بين الصفا و المروة فتكلم
 ذلك الى رسول الله صلى الله عليه فقال افضل ما يفعل الحاج غير انك لا تطوفى بالبيت و لا بين الصفا و المروة حتى تطهر
 حضرت عائشه گفت آدم بگردد من خائض بودم و طواف نکردم بخانه کعبه و نه سعی کردم در میان صفا و مروه پس اظهار شکایت
 کردم پیش حضرت صلعم پس فرمود بکن آنچه میکنند حاجیان غیر آنکه تو طواف کنی بخانه کعبه نه در میان صفا و مروه تا آنکه پاک
 صالح عن نافع بن عبد الله بن عمر ان قيل لليرة الخائض التي تقبل الحج و غيرها هل يحتمل بحجتها او غيرها اذا ارادت ذلك
 تطوف بالبيت و لا بين الصفا و المروة و هي تشهد للناسك كلها مع الناس غير ان لا تطوف بالبيت و لا بين الصفا و المروة
 و لا تقرب المسجد تطهر عبد الله بن عمر كيف و باب زن خائض که احرام کند بجز با حرمه که وی احرام کند بجز و حرمه وقتیکه خائض
 و لیکن طواف خانه کعبه کند و سعی در میان صفا و مروه کند و نزدیک نشود مسجد حرام تا آنکه پاک شود باب المرءة تعلى بالقرعة
 حیض و تقرب الحج فلا تستطيع ان تعمر حکم زنیکه احرام کرد بمره بعد از آن خائض شد و نزدیک شد بجز پس تطهرت نمیداد
 عمره صالح عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابی عن عائشة ام المؤمنين انها قالت خرجت مع رسول الله صلى الله عليه
 حاجی الوداع فاهلنا بصرم فقال رسول الله صلى الله عليه كان معي هذا فليل بالجرم لعمرك اني لارجو اني لو لم

قلنا
 وعليه اهل العلم
 ان الخائض لها ان تزك
 طواف الوداع ولا
 تنفرد ولا دم عليها
 وعليه اهل العلم
 في الرواية ان اخرها
 يعني ان اخرها الزيادة
 عن ابي بكر بن عبد
 دم وفي النهج والحن
 والطواف والسعي
 لعمري قطعها

عن الصادق عليه السلام قال من طاف بيته من غير صلاة لم يزل في النار
عن الصادق عليه السلام قال من طاف بيته من غير صلاة لم يزل في النار
عن الصادق عليه السلام قال من طاف بيته من غير صلاة لم يزل في النار

عن الصادق عليه السلام قال من طاف بيته من غير صلاة لم يزل في النار
عن الصادق عليه السلام قال من طاف بيته من غير صلاة لم يزل في النار
عن الصادق عليه السلام قال من طاف بيته من غير صلاة لم يزل في النار

قال فقوت مكة فانما حاصر فلم اقبل بالبيت ولا بين الصفا والمروة فشققت ذلك الى رسول الله صلى الله عليه وآله
راصلك ما منقطع واحب بالجو ودعى المسموم قالت نعمت فلما قضينا الحج ارسلني رسول الله صلى الله عليه وآله
بدا في حكايا التعميم فاحتمرت فقال هذا مكان حمرتك خطاف الذين اهلوا بالعمرة بالبيت بين الصفا والمروة ثم
خطافوا اطرافا اخر عدان جبر من مني لحجهم اما الذين كانوا اهلوا بالحج او جمعوا بالحج والعمر فاما اطرافوا اطرافا واحدا
حضرت عائشة فرمود برآدميم همراة حضرت علي عليه السلام في رواية ان رسول الله صلى الله عليه وآله
بركه باشد همراة اتوباني پس بايد كه احرام بچكند با عمره بعد از آن حلال نشود تا آنكه حلال شود از هر دو يك گفتم حضرت
عائشه پس آدم بگردد من حائض بود پس طواف نكردم خانه كه باره سوسى كردم در ميان صفا و مروه پس اطراف را شكايتم گفتم
از من بسوي حضرت مسلم پس فرمود يكشاي بسوي سرفه درو شانه كن احرام كن براي حج و بگذر عمره را گفتم پس كردم آنرا پس
وقتيكه تمام كردم حج را فرستادم را حضرت محمد بن مسلم همراة عبد الرحمن بن ابى بكر بجانب تميم پس عمره كردم پس
باين عمره بجاي عمره گفتم پس طواف نكردم تا آنكه احرام عمره کرده بودند بخانه كه در ميان صفا و مروه بعد از آن حلال شد
بعد از آن طواف كردن طواف ديگر بعد از آن رجوع كردند از منى براي حج خود و اما تا آنكه احرام چو کرده بودند با جمع کرده بودند
حج و عمره ليس ايشان طواف كردن يكبار هم مالک عن ابن شهاب عن عمرو بن ابي سلمة عن عائشة بنت ابى طالب
عمره و حضرت عائشة بنت ابى طالب روايت كرد با باب المستحاضة تطوف بالبيت وتضع بين الصفا والمروة مستحاضة طواف
كند خانه كه باره سوسى نمايد در ميان صفا و مروه هم مالک عن ابى الزبير المكي ان ابا ما عن الاسدي عبد الله بن سفيان اخبر
ان كان جالساً مع عبد الله بن عمر فاجابته ان سئله فقالت انى اقبلت اريد ان اطوف بالبيت حتى اذا كنت عند
باب المسجد هرقت الدماء فوجبت حتى ذهبت لك حتى تاتي اقبلت حتى اذا كنت عند باب المسجد هرقت الدماء فقال عبد الله
بن عمر انما ذلك ركعتك من الشيطان فاختمت فاستقم فنبوت ثم طوفت عبد الله بن سفيان فحدثني بعد ما احرامت من
بني امية بن عبد الله بن عمر بن الخطاب فقلت من اقدم بعقد طواف خانه كه باره سوسى گفتم برآدميم من اقدم بعقد طواف خانه كه باره سوسى گفتم
بعد از آن سپهر روان شد از من خون خنثي پس رجوع كردم تا آنكه دفع شد از من آن خون بعد از آن آدم تا آنكه رسيدم بزرگ
مدونه مسجد روان شد از من خون گفتم عبد الله بن عمر بن الخطاب فحدثني بعد ما احرامت من بني امية بن عبد الله بن عمر بن الخطاب
خود بعد بعد از آن طواف بكن باب الترميم بنى الحليفة اذا قبل بيان استحباب فرود آمدن آن خورشيد بودى بخرامه
وقتيكه باز كردم از حج يا هم مالک عن نافه من عبد الله بن عمر بن الخطاب فحدثني بعد ما احرامت من بني امية بن عبد الله بن عمر بن الخطاب
فصلها قال نافه وكان عبد الله بن عمر بن الخطاب فحدثني بعد ما احرامت من بني امية بن عبد الله بن عمر بن الخطاب

عن الصادق عليه السلام قال من طاف بيته من غير صلاة لم يزل في النار
عن الصادق عليه السلام قال من طاف بيته من غير صلاة لم يزل في النار
عن الصادق عليه السلام قال من طاف بيته من غير صلاة لم يزل في النار

عن الصادق عليه السلام قال من طاف بيته من غير صلاة لم يزل في النار
عن الصادق عليه السلام قال من طاف بيته من غير صلاة لم يزل في النار
عن الصادق عليه السلام قال من طاف بيته من غير صلاة لم يزل في النار

ویندایم کسی از مسلمانان که زحمت داده باشد در کفایت باب فضل العمرة فی شهر رمضان میان فضیله عمره و راه رمضان
 مالک من سوسولنی یکنه ایاکنی عبد الرحمن یقبل جهات اجماع الی رسول الله صلی الله علیه و آله فقالت ان
 بخبر ناسی فاعز عنده فقال لها رسول الله صلی الله علیه و آله ان یوم رمضان فان هر فقم کحجة زنی امرش ایستاد بفرمود
 گفت بر آن سالان کرده بودم برای حج پس عازم شدی در این روز و در این روز رسول الله صلی الله علیه و آله او را که عمره کن
 پس بر این امر در رمضان مانند حج است باب که اعتمر رسول الله صلی الله علیه و آله بیان آنکه خدیجه که در حضرت صلوات
 اند بلندن رسول الله صلی الله علیه و آله اعتمر ثلاثا عام الحدیبة و عام القضية و عام الهجرة انه رسول الله صلی الله علیه و آله
 سال جدیدی در سال قضیه یعنی صلوات و سال حوزة یعنی خدیج مالک من شام بن عمروة عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه و آله
 لم یقبل الا ثلثا احد من فی السؤال و الثمان فی ذی القعدة رسول الله صلی الله علیه و آله بجا نیاید و دیگر که باریکی از آنها در سوال و در اول
 باب چون در عتقر فی شهر الحج و لایحج جائز است که عمره کند و سایرها حج و حج نکند مالک من ابن شهاب عن سعید بن
 الزعم بن البسلة استاذن عمر بن الخطاب ان یعتمر في سوال فاذا ن له فاعتمر ثم نقل الی اهله و لم یحج عمر بن الخطاب
 خواست از عمر بن الخطاب در آنکه عمره کند در سوال پس از آن او او را پس عمره کرد و بعد از آن باز گشت بجانب اهل خود و حج نکند و از باب
 حرم آن عتقر قبل از حج حجة الاسلام جائز است که عمره کند پیش از آنکه گذارد حج فرض مالک من عبدالرحمن بن ابی حوسلة
 الاستیسان وجلسال سعید بن المسید قال اعتمر قبل ان یحج فقال سعید بن المسید نعم قد اعتمر رسول الله صلی الله علیه و آله
 قبل ان یحج و روی سوال که سعید بن المسید پس گفت عمره کنم پیش از آنکه حج گذارم پس گفت سعید بن المسید ای بر این عمره
 بجا آورد و حضرت صلی الله علیه و آله پیش از آنکه حج گذارد و باب حتی یقطع المقعرة التلبیة کوام وقت قطع کند و تلبیة مالک
 عن نافع ان عبدا لله بن عمر کان یترك التلبیة فی العمرة اذا دخل الحرم فمخض عن عبد الله بن عمر ترک التلبیة و فقیه دخل یشددنا
 مالک من شام بن عمروة عن ابیه انه کان یقطع التلبیة فی العمرة اذا دخل الحرم عمروه بن الزبیر ترک التلبیة و عمره
 و فقیه دخل یشددنا حرم مالک من عن ابن شهاب انه کان یقول ان عبدا لله بن عمر التلبیة و فقیه مالک من شهاب
 می گفت که عبدالله بن عمر تلبیة میکرد و حال آنکه او طواف میکرد و نماز تلبیة با ب المعمرین و الخلق شیئا عمره که تلبیة و تافیکند
 سزا شنیدن را از کی مالک من عبدالرحمن بن القاسم عن ابیه انه کان یدخل مكة لیلا و هو معتمر فیلطوف بالبیت
 الصفا و البروق و یحج الخلق حتى یصیر قال ولكن لا یحج الی البیت فیطوف به یحج بحاق عا سة قاسم بن مخمور دخل یشددنا
 وقت شب او عمره کرده بود پس طواف میکرد و نماز تلبیة می خواند صف او رو و تاخیر میکرد و طواف را تا آنکه بوقت صبح در می آمد گفت
 عبد الرحمن لکن خود میکرد و نماز تلبیة طواف کند بوی تا آنکه طواف میکرد و سفر او باب دخول الکعبة و الصلوة فیهما در بیان

عنه قلته عليه
 اهل العلم
 من قلته
 و عليه نقل الفقهاء
 قلته
 و عليه اهل العلم
 قلته
 من قلته
 ابن عباس بن علی بن ابي طالب
 حتى يفتقر الطواف وهو
 قل انك اهل العلم
 قلته
 و عليه اهل العلم
 العلم المنسقة قال

از حدیث این معنی تجزیه و تفریق در مال مذکور است و آن حدیثی است که در حدیث ابن عباس
بودن آن طائر را از خارج دین بعد از آن داخل کرده شد بعد از آن که در حدیثی دیگر تجزیه هر دو گفته اند و کل دو حدیث را بر آن گفته

کتاب البیوع والمعاملات

بقوله تعالى الا ان تكون تجارة عن تواضع منكم و ترضی کار دل است که بنده در بیان احکام متعلقه با انواع بیع و معاوضه مقدمه شرح ترضی تراضی
بیت که در عرف بان تراضی دانسته شود شافعی شش شرط کرده است بلفظ صریح با بیع و مشتری مانند اشتراک و تکلیف
یا بعضی فقال بعتک یا کفایت و مانند جمله کاب بکذا و اعطیت کب بکذا او خذ منی بکذا لیکن اقوی نزدیک غیر است که هر چه در عرف
آن تراضی دانند بیع منقذ بشود بان معاوضه باشد یا قرضیه و الله اعلم زیرا که در اصل شرح بجز تراضی مطلوب نشود و شرط عاقدین شایسته

و کرده بودن الا اگر اجماعی که در حکم الا اگر است بحدیثی که در حدیثی دیگر آمده است و آنکه لا تأکلوا أموالکم و قیاس بر علق در صورتی که
فی الحدیث لا ینقل فی افلاق و الا صبی منیر که والی مشرف باشد بر عهده او اذن داده باشد که جایز است بابت ابلو الیتمی زیرا که
آن عقد مستند بوالی است در حقیقت و شرار حربی سلاح را و کافر صحنه نیز درست نیست بجهت امانت و ضمان خوف آنکه استعانه بر قضا
مسلمانان کند و شرط بیع پنج چیز است مهارت عین او زیرا که در حدیث شریفی است که بیع کلاب و خر و میتة آمده است و امریکه شتر گاو
سیان آنها نجاست است پس علتی همان تواند بود و فیه نظر زیرا که در حدیث آمده است که خدا تعالی حرام می کند چیزی را مگر

حرام بکند بیع او و معنی این حدیثی است که چیزی که در جانتقل بآن شایع و مشهور باشد بوجهی که همان متعین شده باشد
و آن انتقال حرام باشد بیع آن چیز حلال است پس بیع خمر برای سواری و عهد بر اخذ است درست باشد اگر چه اکل لحم خمر و کوا
عبد نیز محتمل است و بیع خمر و اصنام حرام باشد و قاعده متفق قضا میکند که بیع کلب محرم الا قنای بیع میتة برای گوشت او
نیز برای جلد که بجهت دباغ گیرند حرام باشد بجهت این علت زیرا که بنا بر بیع بر تعفن بوجه جامه مانده است و الله اعلم دیگر بیع بیع است
پس آنچه قابل انتقال نباشد بیع او صحیح نیست بقوله تعالى و لا تأکلوا أموالکم بینکم بالباطل و در صورت صادق می آید که باطل

و در اینجا تفسیری است زیرا که در عالم چیزی یافته میشود که او بوجهی از وجه نفع نباشد پس مرا آن نفع منقذ است باعتبار عادت
قوم و مقاصد ایشان در محاسن فقیر میگوید پس حال مختلف باشد باختلاف بلاد و اوقات پس بیع ما بر شرط نه غیر مانع از اخذ او
بیع تراضی صحابی منقذ است و الله اعلم دیگر امکان تسلیم بیع است زیرا که چیزی را ممکن تسلیم نباشد اخذ مال عوض او اخذ مال
پس بیع ضالی این و مضمون صحیح نباشد الا با قاریر و همچنین بیع نصف سیف و نصف طرف صحیح نباشد زیرا که تسلیم نصف غیر
محال است و در صورتی تسلیم معیوب میشود دیگر ملک عاقد زیرا که مال دیگر در ضمن باطل است و در قولی اگر اذن مالک متفق شود بوجه
میگردد و دیگر معلوم بدون بیع بعینه و بقدره و صفت زیرا که بیع مجهول خمر است و از بیع خمر یعنی دارد شده و راه سلم درین مسئله

از آنکه عقد عریض باشد و منی عریض است که چیزی یکدیگر را بگوید و عقد و نداند که آنچه برست یا نیست نیک است یا بد است و لابد است که معلوم
 بودن عوضین لیکن در احیان موجود علم باشد که است در امور موجوده غیر موجوده و صغیر که هم باشد فاطح تنازع و معین او
 بر وجهی که تفسیق بود که بعبر انجاء و نه اجمال او صافی که اهل معامله از اطلب کنند ضرورت است و هر عقد را خاصیت است از
 آنکه اجماع سلف آن خاصیت را ادراک میاید کرد مانند آنکه خاصیت برین است که لازم میشود تا آنکه قیض میان نیاید و خاصیت
 هوای آنست که مطالبه اصل منقطع میگردد و خاصیت بر آنست که بدین قیض تمام نمیشود و بعضی ذاتیات عقد از تامل در اطلاق
 آن عقد نمیدرشد مثل تسلیم شدن از لفظ سلم و سلف دانسته میشود آن را نیز ادراک باید کرد و گاهی در عقد شرط میکنند و حال شرط
 بیع میتوان دانست که گاهی شرط معتقد است یا امری است که شارع بجهت توفیق بان فرموده است ندایا یا مقاصد مختلفه
 یا خلاف آن شروط دانند این شروط لابد است از اعتبار ادو گاهی شرط مخالف مقتضای عقد میباشد با شرطی که شرح
 بیع آن و آن شرط فاسد است و اما بابت شرط فاسد عقد فاسد گردید یا عقد صحیح است و شرط ساقط شود هر دو احتمال از هر وجهی است
 باید دید شرط بیع تمام کسیت در هر عقد نیاید تامل کرد که وظیفه عاقدین چیست و بر هر یکی چه چیز لازم میشود از مقتضای آن عقد
 و فهم این نکته از نظر در حقیقه عقد و در نصوص شارع در باب بیع و جاری کردن آن نصوص در سایر عقود میتوان دانست
 و اگر اختلاف متعاقدین واقع شود چند قاعده مستخرج از شریعت را کار میاید است و بحسب آن قاعده حکم میاید کرد و این علی
 المدعی والیمین علی من انکر البیعا اذ اختلفا و السلعة قائمة فالقول ما قال البایم او یترادان الصمان با کما هو معتبر
 این است یا باینکه یا باینکه در هر عقدی شرط میاید کرد و تفریعی است که بر تو وارد میشود آنها را بر همین اصول حمل میاید کرد
 چنانچه بیع سعی کردی خواهی دید که در پیشانی واحد نیست آنچه در وسط مذکور است متمیز است و شرح است بر یک متن که اکثر
 موافق می افتد و گاهی در توجیه و تفصیل و اجمال مختلف می شوند مختار فیر در بیاب اختیار قوی و انفع نیست از بیعین
 و میاید دانست که اگر عقدی از مسلمانان متحقق شود تا امکان او را محلی صحیح پیدا میاید کرد و جمعی عایت لفظ عقد کنند پس اگر
 متضمن خلاف مقتضای آن لفظ باشد از عقد فاسد میگردند و جمیع رعایه معنی و آن لفظ را حجاز میگردند از آن عقد اگر تفریح
 قایم باشد و میل فیر جایز اعتبار یعنی است زیرا که اهل عرف در اعتبار با الفاظ عقود تهران دارند و غیر معنی معتبر نگردند
باب حکم بیع الطعام بحسنه و النقد بحسنه الا یباید سواء لیسواء فان اختلفت الاجناس كان طعام بطعام او نقد
 بقدر اشتراط التقابض لا المساواة وان كان طعام بنقد لم یشتراط التقابض الا انما حرام است فروختن طعام بحسنه
 یعنی گندم بگندم یا جو بجو مگر دست بدست هر یکی برابر دیگر در کیل و حرام است فروختن نقد بحسنه یعنی طلا بطلا یا نقره
 بقره مگر دست بدست هر یکی برابر دیگر در وزن پس اگر مختلف شوند اجناس بعد از آنکه طعام مقابل طعام باشد گندم

مقابل جو یا نقد و غیر من نقد باشد مثل طلا مقابل نقره و بر سر شرط صحیح تقابض است نه آنکه هر یکی برابر دیگری باشد اگر طلا
مقابل نقد باشد مثل نقره مقابل گندم پس تقابض بر سر شرط نیست **مالک** حدیث ابن شهاب عن مالک بن اوس بن
الحدادیان البصری انه التمس صفا مائة دينار قال فدعا لي طلحة بن عبید الله فترا و ضنا حتى اصطرقت مني و جد
الذهب يقلها في يدي ثم قال حتى يأتي خازني من الغابة و عمر بن الخطاب سيمع قال عمر لا والله لا تقارقه
حتى اخذ منه ثم قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله بالورق رجالا هاء و هاء و اللب باله و اللب باله و اللب باله
و هاء و القم بالقم و اللب باله و هاء و الشعير بالشعير و اللب باله و هاء و مالک بن اوس طلب كروم و ثمر
اصيد يارب يعني طلب كروم و فخر من احد النقدین را نقد دیگر گفت پس خواندم اطلو بن عبید الله پس در تعیین قیمت سخن
تا آنکه هیچ صرف مقرر کرد و این گرفت آن طلا را میگردانید از در میان و دست خود بعد از آن گفت نظر کن تا آنکه
سایه تجویع از من از قابض من الخطاب می شنید پس فرمود حضرت عمر قسم بخدا که جدا شو از طلحه تا آنکه بگیرم حق خود
از وی بعد از آن حضرت عمر گفت که فرمود رسول الله صلعم طلا فروختن با نقره رباست مگر آنکه این بگوید بیار و آن بگوید که
بیار حاصل نیست که در یک مجلس قبض بدین مخرج گردد و فروختن گندم با گندم رباست مگر آنکه این بگوید بیار و آن بگوید
بیار و فروختن قمر با قمر رباست الا آنکه این بگوید بیار و آن بگوید بیار و فروختن جو با جو رباست مگر آنکه این بگوید بیار
و آن بگوید بیار قوله بار و ما عناه ما ک و مات ای خدا عطا داد بدینک آن کیون پدید آید قوله ترا و ضنا ای تجا و ضنا فی
البيع و شرا و مالک عن ناضر عن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلى الله عليه و آله قال لا تتبعوا الذهب بالذهب
الا مثلا بمثل و لا تشفوا بعضها على بعض و لا تتبعوا الورق بالورق الا مثلا بمثل و لا تشفوا بعضها على بعض
و لا تتبعوا منها غائباً بناها ابی سعید خدری روایت کرد که حضرت صلعم طلا فروختن با نقره رباست مگر آنکه این بگوید بیار و آن بگوید
با هموزن زیاد و نکند بعضی آن را با نقره و نقره را با نقره مگر هموزن را با هموزن زیاد نکند بعضی آن را با نقره
و نقره را با نقره غائبی را با حاضر یعنی یکی از بیع و ثمن حاضر باشد و دیگر را وعده کند قوله لا تشفوا ای لا تفضلوا و اشفت
الا تشفوا و یحیی معنی الزيادة و التقصان و الناجز المحاضر یقال انجز الوعد اذا حضره **مالک** عن موسی بن ابي عمير عن ابی
الحباب سعید بن یساعن ابی هریرة ان رسول الله صلى الله عليه و آله قال الدینار بالدینار و الدرهم بالدرهم و لا فضل
رسول الله صلعم قمر و یک نیا مقابل یک نیا است و در هم مقابل یک نیا است زیاد و معتبر نیست در میان اینها یعنی زیاد
با اعتبار جودت و روایت معتبر نیست بعد از آنکه در وزن برابر باشند **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یساعن عن
بن ابی سفیان باع سقایة من ذهب او ورق بالکثر من وزنها قال له ابو الدرداء سمعت رسول الله صلى الله عليه و آله

۳۲۵

ينهي عن مثل هذا الامثلة فقال معاوية ما ادى مثل هذا باساق قال ابو الدرداء من بعد في من معاوية انا اخبره
 عن رسول الله صلى الله عليه وخبيرى عن رايه لا اسالك بارض انت بها تدم قدم ابو الدرداء على عمر بن الخطاب
 فذكر له ذلك فكتب عمر بن الخطاب الى معاوية بن ابي سفيان الاتبع مثل ذلك الامثلة قبل وذنابوزن معاوية بن
 ابي سفيان فروخت او ندى از طلايا بقره بعوض زياده ترانوزن آن پس گفت اورا ابو الدرداء شنيدم رسول الله
 كه بنى يفرمود از مانند اين بيع مگر آنكه فروخته باشد بموزن را با هموزن پس گفت اورا معاوية بنى ميمم مانند اين بيع با
 پس گفت ابو الدرداء كه گيت كه تصدى بيان عذر من شود پيش معاوية من خبر ميدهم اورا از رسول الله صلى الله عليه وسلم
 و او خبر ميدهم را از راي خود اى معاوية بجا اقامت كنتم با تو در زمينى كه تو دران باشى بعد از ان آمد بود در پيش عمر بن
 الخطاب پس كر كر پيش او اين ماجرا پس نوشت عمر بن الخطاب بسوى معاوية كه مفروض مانند اين را مگر آنكه فروشى
 با هموزن قوله من بعد من بنصرى والغدير بنصرى مالك انه بلغه عن جده مالك بن ابي عامر ان عثمان بن عفان
 قال قال لى رسول الله صلى الله عليه لا تتبعوا الدنيا بالدينار ولا تتبعوا الله بالدينار عثمان بن عفان گفت فرو
 رسول الله صلى الله عليه وسلم مفروضيد يدينار را بدو دينار و مفروضيد يدينار را بدو درهم مالك عن يحيى بن سعيد ان قال
 اور رسول الله صلى الله عليه السعدى ان يبيعا اتيه من المعانة من ذهب او فضة فباها كل ثلثة باربع حيناً او كل اربعة
 ثلثة حيناً فقال لهما رسول الله صلى الله عليه ادبنيما فودا امر فرمود ان حضرت صلى الله عليه وسلم دو سحر العيني سعد بن
 رئيس و بن سعد بن عباده را رئيس خزرج كه بفروشد او ندى را از غنيمت از طلا بود يا از نقره پس فروختند باين حساب
 هر كه مثقال ابقا بله چهار مثقال نقد يا هر چهار مثقال با بمقابله سه مثقال نقد پس فرمود ايشان را ان حضرت صلى الله عليه وسلم
 را با دو دينار پس روگنيد اين بيع را مالك عن نافع بن عبدالله بن عمر بن الخطاب قال لا تتبعوا الذهب بالذهب ولا
 مثلاً بمثل ولا تشفوا بعضها على بعض ولا تتبعوا الورق بالورق الا مثلاً بمثل ولا تشفوا بعضها على بعض ولا تتبعوا الورق
 بالذهب احد هما ثابت الاخر ناجز وان استنظر كالى ان يلج بنية فلا تنظره انى انا ف عليكم الرماء والروماء هو الروابى عمر
 الخطاب فرمود مفروضيد طلا را طلا مگر هموزن را با هموزن و زياده نكند بعض آنرا بر بعض و مفروضيد نقره را با نقره مگر هموزن
 با هموزن و زياده نكند بعض آنرا بر بعض و مفروضيد نقره را با طلا كى از اين هر دو غائب باشد و ديگر حاضر در گهرت طلبه
 او و آنكه در آيد بخانه خود پس همت مده آنرا و هر آينه من حى رسم بر شمار را و را بمعنى رياست مالك انه بلغه عن القاسم
 بن محمد انه قال قال عمر بن الخطاب الدينار بالدينار الله بالدينار و الصاع بالصاع ولا يباع كالى بناجر كالى بالهنزة
 معناه النسية قاسم بن محمد ميگفت كه فرمود عمر بن الخطاب يدينار بمقابله يدينار و يدينار بمقابله يدينار و يدينار بمقابله يدينار

مقابل

قله عليه الشافعي

في النجاشي الطاهر المظالم ان كان جنسا

والمراد بالجنس والمركب

قبل التفريق في

اشتمال على

والنفاذ على

الغالب على

الغالب على

بمعاده كيصالح است وقرقره شيو وموعد را بهما ضرب ماله كمن محمد بن قيس الى عن جاهد انه قال كتبت مع عبدالله بن عمر جاهد
صانه قال يا ابا عبد الرحمن اني اصوغ الذهب ثم ابيعهم ليش من ذلك ما اكثر من وزنه فاستفضل في ذلك قد جعلت فيك فنفاه
عبدالله بن عمر فنجعل الصايغ يريد عليه المسئلة وعبدالله بينهما حتى انتهى الى باب المسئلة والى دابة يريد ان يوكها اشرف قال
عبدالله بن عمر الدينار بالدينار والدرهم بالدرهم لا فضل بينهما هذا محمد ثيننا الدينار وهذا اليك بما كلفت بودم من نزيك
عبدالله بن عمر ليس انما شيش واندر كرى پس كفت اي ابا عبد الرحمن بر ايش من زيور ميسازم نذر ابعدازان ميفر وشم خيزيا
ازان بزيادة تراز وزن او بران پس بيايد ميگرهم درين بيع قدر عمل دست خود پس منع كرد او را عبدالله بن عمر پس شروع
ان نزر كركه تكرار ميكرد اين سوال ابا عبدالله بن عمر وعبدالله منع مي كرد او را تا آنكه رسيد عبدالله متصل در دارة مسجد يابوس
جانور كه ميخواست سوار شود بر وي بعد از ان كفت عبدالله بن عمر كيديا مقا به يكديا مسته و كيديرم بقا به يكديرم زياد
نيست ميان آنها يعني صباخته و زيور ساختن را اثر نيست اينست وصية ميگره بسوي ما وصية ما بسوي شماهه الكاشان
زياد بن عبدالله بن قسيط انه راى سعيد بن المسيب يراطل الذهب بالذهب فينخرم ذهبه في كفة الميزان ويخرم صاحبه الكاشان
بما يطله ذهبه في كفة للميزان الاخرى فاذا احتدل لسان الميزان اخذ واخطى زياد بن عبدالله بن قسيط ويديعه بن الحسين
كوزن سح ميكرد طلا وطلايس بر سخت طلا خود را در يك پلتر نوزد و مي سخت يار او كه با او سچ ميكرد طلا خود را در پلتر ديگر از سوزن پس
برابريه زبان ترازو ميكردت و ميداد مسئله در كتيه شاميه ذكر است كه هر گاه نذر را ببلد فرشته را كريك حنين يا نذر شرط
حلول و عائله و تقابض قبل التفرق است و اگر دو حنين باشد مثل گندم يا جو پس تقاضى درست است و تقابض و حلول
نيز شرط است و بر مبنى قياس است نقد بقدر اختلاف جنس چون طلا بنقره و نقره باطلا و نزرديك حنفيه علت حرمت قد ندر
صحت و مراد از قدر كيل و موزون بودن است و مراد از جنس اتحاد جنس مثل گندم گندم و زرد باز پس اگر مرد و وصفت
باشند تقاضى و ناسا حرام است چون گندم با گندم برابر يكديگر بايد فروخت و بسبب يكى را از مبيع و منس موجل نبايد گذشت
و اگر يكى از اين دو وصف محقق و ديگر سفي باشد تقاضى درست باشد و تا اجل درست نباشد چون طلا با نقره و گندم با جو اگر مرد و متعنى
باشند تقاضى و تا اجل برود درست باشد و الله اعلم باب الوصف الذي يدو عليه هذا الحكم وريان صفتي كه دوران ميكند
بروي اين حكم ماله عن ابى الزناد انه سمع سعيد بن المسيب يقول لا بد لك الا في ذهب فضة او ما يكال او ما يوزن مما وكل
او شيراب سعيد بن مسيب كفت را نيت كرد طلا يا نقره يا غيره يكديگر زياده كرد و ميشود ما وزن كرده ميشود از آنچه خودد ميشود و ميشود
ميشود و ترجمه كويد رضى الله عنه لا بد است از استنباط علمه را و از تخفيض حكم او پس بايد دانست كه آنحضرت صلعم ذكر فرمودند شهادت
و ظاهر قياس اقتضاي نمايد كه هر چه مثل اين شهادت باشد در علمي كه در حكم شده است حكم او مانند حكم شهادت خواهد بود و پس بايد

تعميم بمجر الكسبي والديون
جلبه منفا خلاطه و بطحا
الاجتنان للحدود و بطحا
بالاصحاب كنفه بختن نان
وجد الوصاف من الفضل
النساء اول من احلوا
وجل حد ما الا آخر من الفضل
لا النساء كسما ثوب مرغى
في هرج و مرج شعرا اعتبر
تقيد الروى في غير صنه
بلا تفرق تقابض قال النبوى
ذهب اصحاب الروى الى ان
التقابض في المجلس في بيع
وال الروى اجنبه الين شرح
المقيدين وهو يبيع احمى
اقول كان تأويل هاه
و هاه عندهم القيين
السنة اتفق العلماء على ان
الرؤايجى في هذه الاشياء
السنة اتفق القاص للمزيد
عاطف اذ ذهب عامهم الى ان
كامل الرؤايجى مائة مائة
تباينت في الروى
اليه في الابدان او غيره
و هو في اختلافه في
الوصف فقال الشافعي في
الوصف قال ابو الوصوف
الوصف هو الامل
الوصف هو الامل
قال ابو حنيفة في الوصف
قال ابو حنيفة في الوصف
قال ابو حنيفة في الوصف
قال ابو حنيفة في الوصف

الطاهر بالظاهر عند بعض من الحكم اسم الطاهر الذي لا يشاء الا لا يوجه بوصف الكليل حتى ان الروى يجوز في بعض النصوص

تفیش علامه و حکم بوده است و در این کتاب مختلف شد تا علی علیه مؤثره در جهت نقد نقد شده است حکم
 مخصوص باین دو چیز بنا بر آنکه نقدی حاصل صاف این دو چیز است و آنرا از بیست در احکام شرح مانند زکوة و عده مؤثره
 در شمار باقیه ملحوظ است خواه نظرها باشد خواه اقیانیت یا در دوی زیرا که حفظ و شیخه ذکر کرده در آن اشهر طعام مجاز بود و هر که
 کند و در دوی معنی فکله موجود است و بی ذکر گویند و معتقدند از آن اصلاح طعام است و در حکم دست اصلاح مزاج مثلا و مالک
 نقد در دست است و در اربع باقیه اقیانیت را نیز که از جامع در میان ایشان اقیانیت است و قیاس کرده می شود و غیر علاج
 از این علاج زیرا که حاجت در اوقات بلوغ واقع است نه بغیر آن و غیر غالب وقت اهل مجاز بوده است و ابوحنیفه در اولین دوزن
 و در بقیه کمال و جنین را داشته است و میل فقیران از آن سبب بجزیب مالک بیشتر است و از نقد حدیث مفهوم شد که اگر طعام باقیه
 همان جنین فرو شوند اگر در جود و در اوقات و صناعت و غیر آن متفاوت باشند بیج فاسد است الا در صورت مماثلت کین تفاوت
 و طول از اشتراط تفاوت معنی مفهوم شد و اگر جنین دیگر فرو شوند مثلا گندم را بجز مماثلت شرط محتوی نیست و مفاد جاب است
 و تفاوت شرط محتوی است پس نسبی کلی بر اوام باشد و حال نقد مثل حال طعام است فقید بر و مماثلت را معیاری باید و معتبر
 عاده اهل مجاز است و چون حضرت صلوات علیه و سلم هر چه در آن محصر کین بود مانند غنم و مانند او است که در کین است و با
 اگر در دوزن تفاوتی داشته باشد هر چه در آن محصر در دوزن بود مانند شمشیر و غیره در آن است و از حدیث سعد بن ابی وقاص
 که در بی بی تاریخ طلب بر طیب آمده است معلوم میشود که معتبره مانند در وقت کمال شی است یعنی وقت رسیدن او بجالسی که بی آدم آنرا
 از آن چیزی میخوانند و مقاصد جزئی برای آن خواص تاریخی قلیله الوقوع اعتبار ندارد پس کمال حفظ و شیخه وقت بیس تفاوت
 و وقت کمال طلب و غلبه وقت کم تر و جیب است الا طیبی معنی که تر و زیبانی شود پس آن فروخته نشود و هلا بجهت مشهور است
 و در قولی مماثلت این نوع در حال طبیعت و عجزیه معتبر است و اگر عادات مختلف باشند مثل سسم که خورده میشود و در غیر
 می شود پس معتبره مماثلت است در عاتی از بین دو حالت و عین دانسته میشود با اتحاد سسم و اتحاد مقاصد و اختلاف جنین است
 با اختلاف اصول مانند دقین حفظ و دقین شیخه و چون سسم در سبب مماثلت آنچه نقلش دوی اثر کرده است بطبع یا نقلی معتبر
 و نیزه باقیه زیرا که مماثلت در هر چه در کار نیست و مماثلت معتبر در هر چه نیست که او بی آدم باشد و آن عاده مستمر باشد در میان
 ایشان **باب قال بعضهم لا یبیم الحنطة بالتخیرة** مثلا مثل نقدی نقلی فرو شده گندم را با جوالا هموزن یکدیگر مالک

ان یبلیغ ان سلیمان بن یساق قال فی علف کما سعد بن ابی قاص قال لعلنا نغذ من حنطة اهلاک قابتم بها شیخه او کما
 اکاشد سلیمان بن یسار گفتند که آنرا شد حلف در از گوش سعد بن ابی وقاص پس گفت سعد بن ابی وقاص غلام خود را بگیر
 از گندم ایچا و خود پس خرید یکین باین خورا و کیرا هموزن او مالک معن ناخر من سلیمان بن یسارند اخبره ان حدیثا

شما شخصی قضایا گوید که چه قدر گوشت ازین گوشتند حاصل شود مقاب گوید بیت ظل پس این شخص گوید که این گوشتند از قبیل
 بیت ظل از لحم بگیر اگر زیاده ازین برآید پس آن از آن است و اگر کم برآید نیز از آن است و این نوعی است از قمار در میوه است
 حدیث موافق قیاس است و الله اعلم باب بحرام بیع المزانبة و المحاقلة حرام است بیع مزانبة و بیع محاقلة و آن بیعی است که امر و
 ابل نماید آن را جاری و بگوید شخصی را از عتی باشد یا با عتی از خرمانیان شخصی بگیر یا بدو از آن تخمین کند در دل خود و برود پیش
 صاحب آن مال و بگوید این زراعت را یا طیب یا اینقدر خرص میشود پس زراعت یا طیب با من ده و اینقدر حب خشک کا چه
 ساخته و خرما خشک کرده متوجهم پس برود و صحنی شونود و پاکد بگرداد و سسته نمایند و این حرام است و علت نزدیک شافعی بر با

و نزدیک مالک **سألك عن نافع بن عبد الله بن عمران** رسول الله صلى الله عليه وسلم عن المزانبة و المزانبة بیع التمر بالتمر كذا و بیع الکیم
 بالذبیة رسول الله صلى الله عليه وسلم منع فرمود از مزانبة و مزانبة فروختن ترست بتر یعنی خرما تر بخربا خشک بیع الکیم
 هموزن بشیر و کیل یعنی بقدر جایزه او مالک عن داود بن الحصین عن ابی سفین مولى ابی احمد عن ابی سعید الخدری ان رسول الله

صلى الله عليه وسلم نهی عن المزانبة و المحاقلة و المزانبة اشتراء التمر بالتمر و ذم النخل و المحاقلة كراهه الا من بالخطبة رسول الله
 منع فرمود از مزانبة و محاقلة و معنی مزانبة خرید کردن خرما ترست بخربا خشک آن خرما تر در سر خرمانیان استاده باشد
 و محاقله بگرایه گرفتن زمین است بگندم مالک عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهی عن المزانبة

و المزانبة و المزانبة اشتراء التمر بالتمر و المحاقلة اشتراء الزرع بالخطبة قال ابن شهاب فضالت سعید بن المسیب عن استكراهه الا
 بالذهب و الودق فقال لا یاس بذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم منع فرمود از مزانبة و محاقلة و معنی مزانبة خرید کردن
 خرما ترست بخربا خشک و محاقله خرید کردن زراعت است بگندم گفت ابن شهاب پس سوال کردم سعید بن المسیب
 از گرایه گرفتن زمین بزر و فقره پس گفت بیع باک نیست بآن قال مالك و نهی رسول الله صلى الله عليه وسلم عن المزانبة

و تعسیر المزانبة ان كل شیء من الخراف الذی لا یعلم کیده ولا وزنه ولا حدته اتبعه شیء من التمیم من التمیم من التمیم من التمیم
 و ذلك ان یقول الرجل للرجل یكون له الطعام المصدد الذی لا یعلم کیده من الخطبة و التمر و ما اشبه ذلك من الاطعمة
 او یكون للرجل السعلة من الخطبة او النوى او القصد او العصفرا او الكرسفا او لکمان او القرم و ما اشبه ذلك من
 السلع لا یعلم کیل شیء من ذلك ولا وزنه ولا حدته فیقول الرجل لو بئلتك السلعة كل سلعة هذه او من
 کیلها او وزن من ذلك ما یوزن او عدد منها ما کان یعد فما نقص من کذا و کذا اصاعا التسمية بیهما او وزن کذا و کذا
 و طلا او عدد کذا و کذا فما نقص من ذلك فعلى غیره حتى ادیک تلك التسمية فما زاد على تلك التسمية فهو ضمن ما نقصت ذلك
 على ان یتوزن ما زاد و لیس ذلك بیعا و لکن الخاطرة و التمر و الخراف الذی لا یعلم کیده و ما اشبه ذلك من التمیم من التمیم من التمیم من التمیم

قلمی است
 زین علی رضا
 علم امامت
 بیرون از حد
 و اما قلمی است
 زین علی رضا
 علم امامت
 بیرون از حد
 و اما قلمی است
 زین علی رضا
 علم امامت
 بیرون از حد

ذلک لکسر او لوزن او است ان یکنون له ما زاد علی ذلک فانقصت تلك السلعة من تلك التسمية اخذ من مال صاما نقص غیر من
 احطاه اياه وان زادت تلك السلعة علی تلك التسمية اخذ الاول من مال ذب السلعة ما لا یغیر من ولا هبة طبیقة بها فسنه
 هذا لیشبه الفهارس ما كان شواهد من الاشياء فذلک یدخل تحت ما لک منی فرموده حضرت صلعم انفراینه وتفسیر فراینه است که هر چه
 که تخمین در یافته شود و دانسته نشود حقیقت پیمان او را در وزن او را در شمار او را خرید شود بخیر حسین از کیلوات و موزونات
 سادات مثال این است که گوی شخصی شخصی دیگر را که باشد نرد او تو در او جسد غدا که دانسته نشود علی تحقیق پیمان او مثل گندم
 و خرمایا یا آنچه مانند است از غلات یا باشد نرد او متاعی دیگر از جنس دیگر درخت میبلان یا خسته خرمایا تراکاری یا تخم صغیر
 یا بیدانه یا کتان یا ابریشم یا آنچه مانند این است از متاعها که دانسته نشود حقیقت قدر پیمان او در وزن او در شمار آن پیش
 این شخص بصدا مال که پیمان کن متاع خود را یا امر کن دیگر را تا پیمان کند آن متاع را یا وزن کن از آن متاع آنچه در فی است یا
 کن از آن هر چه شماریت پس آنچه ناقصه از مقدار پیمان که معین کند آنرا یا ازین قدر طول یا از مقدار شمار پس بر است
 تا وان آن تا تمام کم آنچه معین کرده ام و بتورسانم آنچه زائد باشد از آن پس آن از آن من است زیرا که بر همه خود میگیرم
 نقصان او بدل آنکه زیاده برای من باشد یعنی توده طعام ترا با متاع مجهول الکیت ترا با مقدار خریدم اگر سود آمد برای من
 و اگر زیان آمد نیز بر من است پس این خرید و فروخت نیست بلکه این معامله در خطر انداختن است مال خود او فریادست و قمار است
 میکند در بیعانه زیرا که این مشتری بخیرد و از بائع چیزی را که بر آورده است یعنی مقرر کرده است لکن ضامن شده است برای
 چیزی که معین کرده است از پیمان و وزن و شمار شرط آنکه باشد او را آنچه پیمان بر آن معین پس اگر ناقص شد آن متاع از آن
 گرفته باشد فرو رفته از مال صاحب خود سود آنچه ناقص بر آید بغیر قیمت و بغیر سبب که بخوشد لی داده باشد آنرا پس این بیعانه همان
 و بر معامتی که مثل این بیعانه باشد پس قمار در آن داخل میکند و الله علم قمر هم گوید صحتی الله عن خرمن شرح آمده در باب کوفه
 و از بیعانه دانسته میشود که منح محبته قمار است و اگر قمار ریافته نشود مثل آنکه بنا بر خرمن متعارف کنند بدون از خسته اوسق خرید
 صحیح باشد زیرا که اگر تحقیق هر در کل شیء مطلوب باشد اکثر مصالح بنی آدم بر هم خند پس بر او اینست که تحقیق که عقلا بران
 اعتماد میکنند و خرمن نیز از اجل است و شرح نیز از بعض احوال تجویز فرموده است پس عده نبی قمار است نه احتمال
 زیرا که اگر با در مثل این محل خوفی بود خرمن اصلا جایز نمی شد باب الرخصة فی العرایله باب در بیان رخصت و خرمن
 مالک من نافع من عبدا لله بن عمر بن زید بن ثابت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ارخص لصفاء العربیة ان یبیعوا
 رسول الله رخصت او در آفرین که بفرود شد آنرا بر اذن خرمن مالک من نافع من عبدا لله بن عمر بن زید بن ثابت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ارخص لصفاء العربیة ان یبیعوا
 احمد بن ابی هریرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ارخص فی بیع العرایله ما یما بینا و فی رخصة اوسق

ما اذا زاد على الجوز
 من الثمار على الجوز
 يجوز ان يباع بها
 غير شرط وانما يرضى بقطر
 في الجوز يرضى ما على
 بوزن النقل وقبض
 ما على الثمن بالقطر
 ومعنى هذا الكلام ان
 سبب الفرض هو شبهة
 الربا ومعنى قول مالك
 ان سبب الفرض هو معنى
 القمار كقولنا ان
 الفرض هو سبب الربا
 والحد في معنى الخطر
 في كل مكان ان الخطر
 في البيع هو الخسران
 وكان بالسعيين يراى
 بالكل هذا العرفى
 مسألته وقول مالك
 في بيع العرایله
 بالطمع بخرجه ان
 رخصت من الطمعه
 كما يجوز ان يباع بها
 ما بينت من تلك الاثر
 بعد الاثر

بشك داد و در كنج و سق گفت يك كم از پنج و سق يك گفت در پنج
 خصل از خرماء خشك يك كم از پنج و سق در عريره خصصت حاصل شده است سبب حاجت اهل بدرين بخودن و طب فروختن
 با خرماء خود بدست ديگران بزرگ و نقره باب من باع بخلا قدا برت فتمرها للببايم الا ان يشترط المباح هر كه فروخت
 خرماء را كه تا بپاير کرده شده است پس قرآن از ان بايع است مگر آنكه شرط بكند مشتري ممالك من نافع من عبدالله حتى
 ان رسول الله صلى الله عليه قال من باع بخلا قدا برت فتمرها للببايم الا ان يشترط المباح رسول الله صلي الله عليه وسلم
 فروخت درخت خرماء را تا بپاير کرده شده است پس قرآن از ان بايع است مگر آنكه شرط بكند مشتري مترجم گويد زديك شام
 تر در پنج شجره داخل نمي شود الا آنكه قرآن را بپاير کرده باشد و زديك ابو حنيفة طلع نيز در مطلق بيع داخل نمي شود
 قياسا على الثمر على النزع في بيع الارض و مفهوم مخالف حديث يعني قوله بخلا قدا برت حجت است براي شافعي ابرت
 و ابرتها في ما بورة و ثوبرة اذا تقهتها و معنى تعلقه است كه خوشه نر را بر خوشه ماده بر افشانند باب لنبهي عن بيع الثما
 حتى يبيد و صلاحها باب در منع از بيع بار درختان تا آنكه ظاهر شود صلاح آنها يعني از آفاتيكه بر بار درختان پيرسد
 خلاص شود و در ابتدا برخي مآيد ممالك عن نافع من عبدالله بن عمران رسول الله صلى الله عليه وسلم عن النبي عن النبي عن النبي
 بيده صلاحها مني الببايم و المشتري رسول الله صلى الله عليه وسلم بنو فروختن بار درختان تا آنكه ظاهر شود خوبي حال آنها منع كرد
 فروشنده را از فروختن و خريد كنده را از خريدن ممالك عن حميد الطويل عن انس بن مالك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
 التما حتى تزهي قالوا يا رسول الله وما تزهي قال حين تمزج و تصفر و قال رسول الله صلى الله عليه و آد اذ منم الله
 ففهم ياخذ احدكم ما لا خيره رسول الله صلى الله عليه وسلم منع فروختن بار درختان تا آنكه خوش رنگ شود گفتند يا رسول الله
 و چه مراد است از تزهي فرومود و قتيكه سبز شود بپانده شود و فرومود رسول الله صلى الله عليه وسلم ايا و يدي اگر ندهد خدا متقا بار درختان پس
 براي چه بگيرد و كج از شمال بر آرد و در ممالك من ابي الرجال احمد بن عبد الرحمن بن حادثة عن امامه بنت عبد الله
 ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من باع من ارضي من العاهة رسول الله صلى الله عليه وسلم منع فروختن بار درختان تا آنكه
 خلاص شود از مصيبت يعني بدي رسد كه بعد از ان در عاوت ضرري نيز ممالك من ابي الزناد عن عارضة بن زيد
 بن ثابت عن زيد بن ثابت انه كان كالببم تان حتى قطع الثريا زيد بن ثابت نيز فروخت بار درختان خود تا آنكه طلع كند
 ثريا يعني از قباب دود شود و قبل از آن قباب طلع كند و اين مدتي است كه در عاوت مصيبت بعد از ان نيز ممالك
 و نبله انهم بنسرين كان يقول لا تبينوا لب و سنبلة حتى يبين محرمين سيرن ميگفت مغز و شيد بيع خدا در

بشك داد و در كنج و سق گفت يك كم از پنج و سق يك گفت در پنج
 خصل از خرماء خشك يك كم از پنج و سق در عريره خصصت حاصل شده است سبب حاجت اهل بدرين بخودن و طب فروختن
 با خرماء خود بدست ديگران بزرگ و نقره باب من باع بخلا قدا برت فتمرها للببايم الا ان يشترط المباح هر كه فروخت
 خرماء را كه تا بپاير کرده شده است پس قرآن از ان بايع است مگر آنكه شرط بكند مشتري ممالك من نافع من عبدالله حتى
 ان رسول الله صلى الله عليه قال من باع بخلا قدا برت فتمرها للببايم الا ان يشترط المباح رسول الله صلي الله عليه وسلم
 فروخت درخت خرماء را تا بپاير کرده شده است پس قرآن از ان بايع است مگر آنكه شرط بكند مشتري مترجم گويد زديك شام
 تر در پنج شجره داخل نمي شود الا آنكه قرآن را بپاير کرده باشد و زديك ابو حنيفة طلع نيز در مطلق بيع داخل نمي شود
 قياسا على الثمر على النزع في بيع الارض و مفهوم مخالف حديث يعني قوله بخلا قدا برت حجت است براي شافعي ابرت
 و ابرتها في ما بورة و ثوبرة اذا تقهتها و معنى تعلقه است كه خوشه نر را بر خوشه ماده بر افشانند باب لنبهي عن بيع الثما
 حتى يبيد و صلاحها باب در منع از بيع بار درختان تا آنكه ظاهر شود صلاح آنها يعني از آفاتيكه بر بار درختان پيرسد
 خلاص شود و در ابتدا برخي مآيد ممالك عن نافع من عبدالله بن عمران رسول الله صلى الله عليه وسلم عن النبي عن النبي عن النبي
 بيده صلاحها مني الببايم و المشتري رسول الله صلى الله عليه وسلم بنو فروختن بار درختان تا آنكه ظاهر شود خوبي حال آنها منع كرد
 فروشنده را از فروختن و خريد كنده را از خريدن ممالك عن حميد الطويل عن انس بن مالك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
 التما حتى تزهي قالوا يا رسول الله وما تزهي قال حين تمزج و تصفر و قال رسول الله صلى الله عليه و آد اذ منم الله
 ففهم ياخذ احدكم ما لا خيره رسول الله صلى الله عليه وسلم منع فروختن بار درختان تا آنكه خوش رنگ شود گفتند يا رسول الله
 و چه مراد است از تزهي فرومود و قتيكه سبز شود بپانده شود و فرومود رسول الله صلى الله عليه وسلم ايا و يدي اگر ندهد خدا متقا بار درختان پس
 براي چه بگيرد و كج از شمال بر آرد و در ممالك من ابي الرجال احمد بن عبد الرحمن بن حادثة عن امامه بنت عبد الله
 ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من باع من ارضي من العاهة رسول الله صلى الله عليه وسلم منع فروختن بار درختان تا آنكه
 خلاص شود از مصيبت يعني بدي رسد كه بعد از ان در عاوت ضرري نيز ممالك من ابي الزناد عن عارضة بن زيد
 بن ثابت عن زيد بن ثابت انه كان كالببم تان حتى قطع الثريا زيد بن ثابت نيز فروخت بار درختان خود تا آنكه طلع كند
 ثريا يعني از قباب دود شود و قبل از آن قباب طلع كند و اين مدتي است كه در عاوت مصيبت بعد از ان نيز ممالك
 و نبله انهم بنسرين كان يقول لا تبينوا لب و سنبلة حتى يبين محرمين سيرن ميگفت مغز و شيد بيع خدا در

بشك داد و در كنج و سق گفت يك كم از پنج و سق يك گفت در پنج
 خصل از خرماء خشك يك كم از پنج و سق در عريره خصصت حاصل شده است سبب حاجت اهل بدرين بخودن و طب فروختن
 با خرماء خود بدست ديگران بزرگ و نقره باب من باع بخلا قدا برت فتمرها للببايم الا ان يشترط المباح هر كه فروخت
 خرماء را كه تا بپاير کرده شده است پس قرآن از ان بايع است مگر آنكه شرط بكند مشتري ممالك من نافع من عبدالله حتى
 ان رسول الله صلى الله عليه قال من باع بخلا قدا برت فتمرها للببايم الا ان يشترط المباح رسول الله صلي الله عليه وسلم
 فروخت درخت خرماء را تا بپاير کرده شده است پس قرآن از ان بايع است مگر آنكه شرط بكند مشتري مترجم گويد زديك شام
 تر در پنج شجره داخل نمي شود الا آنكه قرآن را بپاير کرده باشد و زديك ابو حنيفة طلع نيز در مطلق بيع داخل نمي شود
 قياسا على الثمر على النزع في بيع الارض و مفهوم مخالف حديث يعني قوله بخلا قدا برت حجت است براي شافعي ابرت
 و ابرتها في ما بورة و ثوبرة اذا تقهتها و معنى تعلقه است كه خوشه نر را بر خوشه ماده بر افشانند باب لنبهي عن بيع الثما
 حتى يبيد و صلاحها باب در منع از بيع بار درختان تا آنكه ظاهر شود صلاح آنها يعني از آفاتيكه بر بار درختان پيرسد
 خلاص شود و در ابتدا برخي مآيد ممالك عن نافع من عبدالله بن عمران رسول الله صلى الله عليه وسلم عن النبي عن النبي عن النبي
 بيده صلاحها مني الببايم و المشتري رسول الله صلى الله عليه وسلم بنو فروختن بار درختان تا آنكه ظاهر شود خوبي حال آنها منع كرد
 فروشنده را از فروختن و خريد كنده را از خريدن ممالك عن حميد الطويل عن انس بن مالك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
 التما حتى تزهي قالوا يا رسول الله وما تزهي قال حين تمزج و تصفر و قال رسول الله صلى الله عليه و آد اذ منم الله
 ففهم ياخذ احدكم ما لا خيره رسول الله صلى الله عليه وسلم منع فروختن بار درختان تا آنكه خوش رنگ شود گفتند يا رسول الله
 و چه مراد است از تزهي فرومود و قتيكه سبز شود بپانده شود و فرومود رسول الله صلى الله عليه وسلم ايا و يدي اگر ندهد خدا متقا بار درختان پس
 براي چه بگيرد و كج از شمال بر آرد و در ممالك من ابي الرجال احمد بن عبد الرحمن بن حادثة عن امامه بنت عبد الله
 ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من باع من ارضي من العاهة رسول الله صلى الله عليه وسلم منع فروختن بار درختان تا آنكه
 خلاص شود از مصيبت يعني بدي رسد كه بعد از ان در عاوت ضرري نيز ممالك من ابي الزناد عن عارضة بن زيد
 بن ثابت عن زيد بن ثابت انه كان كالببم تان حتى قطع الثريا زيد بن ثابت نيز فروخت بار درختان خود تا آنكه طلع كند
 ثريا يعني از قباب دود شود و قبل از آن قباب طلع كند و اين مدتي است كه در عاوت مصيبت بعد از ان نيز ممالك
 و نبله انهم بنسرين كان يقول لا تبينوا لب و سنبلة حتى يبين محرمين سيرن ميگفت مغز و شيد بيع خدا در

و حضرت ابان بن عثمان
 من الاستصحاب
 الشافعي في القديح
 على الوجوه في القديح
 من الاستصحاب في القديح
 من الاستصحاب في القديح
 صلاحه لانه سيقه
 قبل اتمية دعواها
 و بخلاف مشتريه
 بعد ما دل على عرض
 هلك بعد كونه عرض
 ٤
 فالجواب ان من كان
 المشتري قال الحق
 والله يعلم ضمان
 الباطل ياروي الانبي
 صلى الله عليه وسلم
 او يوضع الجوارح
 على ما عليه الاستصحاب
 الجائحة اذ لا تفرق
 فحلك الشارح في
 الانية البين

فذكرت ذلك له فقال رسول الله صلى الله عليه وآله ان لا يفعل خيرا فافهم ذلك الخاطا فاني رسول الله صلى الله عليه وآله
 فقال يا رسول الله هولاء هم و بنت عبد الرحمن گفت خرید کرد مردی بار و دخان باغی در زمان رسول الله صلعم پس کار کرد در آن
 و بدید بر خود آنرا تا آنکه ظاهر شد او را نقصان پس سوال کرد از خداوند باغ که ساقط کند چیزی از من برای او یا سخ میباید
 پس کند خود صاحب باغ که بیخ یک ازین دو امر کند پس رفت مادر مشتری پیش آنحضرت صلعم پس فرکر کرد این تا آنکه
 آنحضرت صلعم پس فرمود آنحضرت صلعم سوگند خورده است آن شخص که کند کار نیک پس شنید این سخن اخذ او را بدل باغ پس پیش
 آنحضرت صلعم پس گفت یا رسول الله مطلوب او است یعنی رضی شد مکی ازین دو چیز مالک انه بلغه ان عمر بن عبد العزيز
 فنه بوضع الجایح خبر رسید با امام مالک عمر بن عبد العزيز حکم کرد بساقط کردن بسبب مصیبت بقومی گفت ابوحنیفه و ساقط
 در حدید گفته اند که وضع جایح مستحب است زیرا که در حدیث دیگر آمده است نفیم یا خدا حد کم مال اخذ و این در صورتی است که وضع
 جایح نباشد واحد و شافعی در قدیم گفته اند که واجب است و مالک گفته است که وضع کرده شود و جواب در سویم حدس از یاد
 از آن یعنی اگر مالک حدس سویم یا زیاد از آن باشد مترجم گوید رضی الله عنه بر صاحب بستان واجب است سقی و غیر آن تا آنکه
 شد کمال غنای رسد بعد از آن واجب است تخذیر بستان او در میان بستان پس اگر عیبی بسبب تفریط در سقی بهم رسد مشتری جایح
 ثابت است و اگر نقصانی بجهت آفت ساویر رود او مقصداً اختلافاً عادیث با یا از شافعی و قول آمده است احتیاج وضع جایح
 و در جواب آن و از وجوب مخیر میشود که بیع از ضمان با بیع است و از احتیاج مخیر میشود که بیع از ضمان مشتری است و شافعی
 در حدید سئل احتیاج کرده است باب لا یخیر بینه ما لیس عنده عینا الا ان ینکون بیع السلم و صفا جایح قیمت فروختن
 چیز که قیمت در پیش با بیع معین مگر آنکه باشد بیع سلم مالک انه بلغه ان رجلا ناد ان یتباع طعاما من رجل الی اجل
 فذهب الی الرجل الذی بیع له الطعام الی السوق فحبل بیده الصبر و یقول لمن ایها تخانک اتباعک فقال البیت
 اتبعنی ما لیس عندهک فایتا عبد الله بن عمر فذکر ذلك له فقال عبد الله بن عمر للبتاع لا یتبع منه ما لیس عنده
 و قال للبتاع لا یتبع منه ما لیس عنده مروی خواست که خرید کند طعامی را از مردی مشن آن وعده کرده تا سیصد
 پس برود و آن مرد که میخواست که بفرود شد بدست او طعام را بسوی بازار پس شروع کرد که میفرود او را تو دار و میگفت او را
 از کار می تو در دوست میدار می که خرید کنم برای تو پس گفت مشتری آیا میفروشی بدست من آنچه نیست نزدیک است
 پیش عبد الله بن عمر پس فرکر در این ماجرا پیش او پس گفت عبد الله بن عمر خرید کنند و را که خرید کن از وی آنچه نیست نزدیک
 و گفت فروشنده را که فروشن بدست او آنچه نیست نزدیک تو الصبر جمع صبره بضم الصاد و مالک عن عمر بن عبد
 سمع جیل بن عبد الرحمن المثنی یقول لنعید بن السیث و جمل اتباع من الاذواق الی بیع الناس بالجوارح ما شاع الله

ثم اريد ان اسمع الطعنا المصنوع على الحسن فقال له سعيدة تريد ان تعرفهم من تلك الامم التي اتعت فقال لهم فهم من ذلك
 جميل بن عبد الرحمن گفت سعيد بن اسيد را زني من مردی که خرید مکتم از عطا لک که داده می شود مردمان را در خرید که
 است قد زکيه خداستقالی خوشتر است بعد از آن مخوم که بفرودم طعام را که در دست است بر من تا میساید پس گفت او سعيد
 که ايفائي ايشان را از عطا ما که خرید کرده آنرا گفت از من پس منع کرد او سعيد بن اسيد بن سبج با یک عود سبج طعام
 قبل قبضه جائز نیست فروختن طعامیکه خرید کرده باشد پیش از آنکه قبض کند آنرا مالک عن نافع عن عبدالله بن عمران
 رسول الله صلى الله عليه قال من ابتاع طعاما فلا يبعه حتى يستوفيه رسول الله صلى الله عليه فرمود هر که خرید کرد طعامی را پیش
 از روشد آنرا تا آنکه قبض کند آنرا مالک عن عبدالله بن دينار عن عبدالله بن عمران رسول الله صلى الله عليه قال من
 طعاما فلا يبعه حتى يقبضه رسول الله صلى الله عليه فرمود هر که خرید کند طعامی را پس باید که فروشد آنرا تا آنکه قبض کند آنرا مالک
 عن عبيد بن عمران قال كنا في زمان رسول الله صلى الله عليه لقتاع الطعام فبيعت علينا من ياءنا بانقال من كان الله
 ابتعاه فبدا في مكان سواه قبل ان يبيعه عبدالله بن عمر گفت بودیم در زمان رسول الله صلى الله عليه که خرید میکردیم طعام را پس حضرت
 ای کجاست بر کسی که بفراید نقل کردن طعام از جاییکه خرید کرده بودیم آنجا بسوی جای دیگر بجز آن پیش از آنکه فروشد آنرا
 فرض از نقل است که خیا مجلس تمام شود و قبض بوجود آید مالک عن نافع عن حکیم بن خوام ابتاع طعاما اوبه
 عمر بن الخطاب فلما س فباع حكيمة الطعام قبل ان يستوفيه فبلغ ذلك عمر بن الخطاب فزده عليه وقال له اتبع طعاما
 ابتعت حتى يستوفيه حكيمة بن خوام خرید کرد طعامی را که عمر بن الخطاب امر کرد بدادن آن مردمان را پس فروخت حكيمة بن خوام
 پیش از آنکه قبض کند پس سعيد بن خبير بن الخطاب پس رد کرد حضرت عمر بن سبج را حكيمة گفت بفروش طعامی را که
 کرده باشی پیش از آنکه قبض کنی آنرا مالک انه بلغه ان صلوكا خرجت للناس في زمان مروان بن الحكم
 من طعام الحجار فتابير الناس تلك الصلوك بينهم قبل ان يستوفوها فدخل زيد بن ثابت ورجل من اصحاب الله
 صلى الله عليه على مروان بن الحكم فقال احل بيع الرويا مروان فقال احذ بالله وما ذاك فقال احذ الصلوك بها
 الناس ثيابا عوها قبل ان يستوفوها فبيعت مروان الحرس يتفقونها يتزعمونها من اهل الناس ويوردونها الى اهلها
 خبر سعيد با مالک که براتها برآمدند برای مروان در زمان مروان بن الحكم از طعام جار و جاردی است بر ساحل همرا که
 لشقی آنجا فرو می آرد پس یکدیگر خرید و فروخت میکردند مروان آن براتها را در میان خویش پیش از آنکه قبض کنند
 پس داخل شدند بن ثابت و شخصی دیگر از صحابه آنحضرت صلعم بر مروان بن الحكم پس هر دو گفتند آيا حلال میکنی بیع را
 ای مروان پس گفت مروان پناه بگیرم بخدا و بیعت این سوال پس گفتند این براتهاست که خرید کرده اند از مروان

۳۳۳

السبب في رافق
 بينة عام وواقعه
 الصلح في الكلاب كان
 الامام وليه في اللان
 ليرة اقم وعليا تم
 التباد كان التاييد
 باقوا قبل ان يقضوا
 وتعلق الشاري
 الصلح ايضا به
 ٦
 الصلح في البيع
 اتفق اصل العلم ان
 ابتاع طلعا بدينار
 بوجه قبل القبض فاتفقوا
 في اساقع فقال الشافعي
 موافق بين الطامع
 السلح والعقل فان
 بيع ثمنه من لا بين
 قبل القبض قال ابو حنيفة
 وابو يوسف في بيع
 قبل القبض وقال الاث
 ما على المبيع من بيع
 به قبل القبض

سيدان فروختند از ايشان اذ انك قبض گنند پس فرستاد مروان بياو ما را که گنبد که در برابرها را می کشیدند از نزدت
 دردی میکردند از ابوی خدا و بدان آن مالک حرم می بنام سیرم انه سم و جلا سیال سعید بن السیب فقال انك قبض
 بالدين فقال سعید لا تمرا لاما اوتيت الى حلتك موسى بن ميسرة شنید از شخصی که سوال می کرد سعید بن السیب پرسید
 موی ام که می فروشم بدین یعنی می فروشم بایک پست نباشد پس گفت سعید بن السیب بفروش الاجیری که جاداده شی از ابوی
 خا و خود یعنی در قبض و تصرف خود آورده شی از مالک حرم یعنی بن سعید حرم القاسم بن محمد انه قال سمعت عبدا لله بن عباس
 یسأل عن رجل سلف فی سبایه فاراد بهما قبل ان یقبضهما فقال عبدا لله بن عباس ثلاث اوردق بالوردی و که ذلک شخصی سوال کرد
 بن عباس از حکم یک قرص داد در بار یک قطعه می جلد است پس خواست که بفروشد از ایش از قبض آن پس گفت عبدا
 بن عباس این فروختن نقره حرم نقره است یعنی شیبه بر کانه است و بگردد است این بیع را قال مالک الا هو المجهول علیه عند
 الذی لا یخلفه فیها انه من اشترى طعاما بلا و شعیر او سلعة او دودة او دختا او شیئا من الخبیث العقلیة او شیئا ما یشبه
 العقلیة ما تجب الاکوة او شیئا من الاکدم کما الزيت و السم و الحسل و الخن و الجبن و اللبن و الشیرک و ما شبه ذلک من
 فان المبتاع لا یبصر شیئا من ذلک حتى یقبضه و یستوفیه گفت مالک از یک اجتماع واقع شده است بران نزدیک آنکه اختلاف
 بدان نیست که هر که خرید کرد طعامی را گندم باشد یا جو یا جو برهنه یا ذره یا ازین یا چیزی از خوب قطعیه یعنی مانند عدس و نخود
 و لوبیا و آنچه مثل آن باشد که واجب بشود دردی زکوة یا چیزی از زمان خوردن آنها هم آن زیت و حسل و روغن سرکه و پنیر و شیر
 و آنچه مانند آن باشد از زمان خوردن آنها پس بر آیه مشتری باید که بفروشد چیزی از پنجه یا تا آنکه قبض کند و تمام در تصرف خود آید
 شرم گیرد مگر در حدیثی که گفتیش مگر تحمیر باید که پس از این عباس در بیانات ثابت شده است و لا احسب کل شی الا مثل الطعام
 و از بیجا دانسته شد که مگر چیزی است شامل صحیح انواع بیع را نه مخصوص بجنس یا با بیایح الیه العباد و نه بدون در دست غیر
 مطلقا زیرا که دست و کیل یا طعام در حکم دست با بیع است پس مگر تحمیر صنف حق شریعت در بیع پیش از قبض و متفرج می
 برین مسأله که بیع پیش از قبض همان با بیع است پس اگر تلف شود باقیه سادیه یا با تلف با بیع منفسخ میشود بیع و ماسقط کردن
 و تلف مشتری اگر دانسته کرده است قبض او دست و در نا دانسته و در قول آمده و در اتقان اجنبی نیز در قول آمده و اگر سینه یا
 سادیه یا تحمیر اجنبی یا با بیع اختیار مشتری راست گزیده می شد تمام شرم گیرد و الا من کذب پس اگر اجازه بیع کرد و از بیعی
 گیرد و در تحمیر مشتری یا اجازه و بهر دو من مانند بیع است در بیعی یا نه دو وجه آمده و اگر بیع در بیع غیر بیع باشد
 بود بیعت یا شرکت یا تراض یا عاریه یا اخذ بیعوم یا مانند آن بیع جایز است زیرا که حق با بیع کامل است با تعدد قبض که
 در بیعی و اجازه است باید که پس چون بیعت رجوع بکنیم قبض بر چیزی بیعت است پس قبض حقان تخلیه او است برای مشتری

درهم طهارت است گفت سعید بن جبیر مکن مکن بده تو یکدم بگم و بگم باقی آنرا طعام **باب النهی عن بیع جبل الحبله** وعن بیع **المضامین**
 والملا قیراب در منع کردن از فروختن جبل الحبله و از فروختن بچه که در شکم شتر ماده باشد و فروختن آنچه در شکم شتر
 باشد **مألك** عن نافع عن عبدالله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه و آله نهی عن بیع جبل الحبله و كان بیعا یتباعه اهل
 الجاهلیة كان الرجل یتبع الجهد والی ان تنج الناقة ثم تنج التي فی بطنها رسول الله صلی الله علیه وسلم منع فروختن بیع
 جبل الحبله و بیع جبل الحبله بیع بود که معامله میکردند بآن اهل جاہلیت مرد و خرید میکردند شتر کشتن را موعود با نوقت که بچه
 گرفته شود و از بچه که در شکم ناقة باشد و صله هنی آنت که بیع معدوم است و معلوم نیست که این ناقة بچه زاید یا نوزاید
 و اگر موصوف در زمره باشد و مؤجل باین مدت بود نیز درست نباشد زیرا که اجل مجهول است **مألك** عن ابن شہاب
 عن سعید بن المسیب قال لا یبوی فی الحیوان و انما نهی عن الحیوان عن ثلثة عن المضامین و الملا قیر جبل الحبله **قاصدا**
 ما فی بطن اناث الابل و الملا قیر ما فی بطن الجمل سعید بن المسیب گفت ربانیست در حیوان یعنی اگر یک جانور را
 بدو جانور از همان جنس فروشد منع نیست و غیر از این نیست که هنی کرده شد از جمله حیوان از سه چیز از مضامین
 و ملا قیر و جبل الحبله بیع نیست که در شکم شتر ماده باشد ملا قیر چیزیست که در شکم شتران باشد و بیع آن در حدیث صحیحین مذکور است
 این سه چیز را باید که با شتر و اینچنین معاملات واقع شود زیرا که از قسم حرام است و جبل الحبله یعنی المهد و الموهود و مراد هنی از آن است
 که این دابره زاید پس آن زاده دوم بیع باشد و معنی هنی در اینجا آنست که آن بیع معدوم است غیر مخلوک و غیر معدوم و غیر مقدور تسلیم
 یا مراد است که شش مؤجل باشد تا آنکه نتایج بیاید و معنی هنی آنست که اجل مجهول میباشد **باب النهی عن بیع الكلب** عن
 البیاض و حلوان الکاهن **باب در منع از فروختن سگ و از هر چیزی که داده شود بر زنا و آنچه داده شود بجا هن **مألك** عن ابن
 عن ابی بکر بن عبدالرحمن بن الحارث بن هشام و عن ابی مسعود الاصبغ ان رسول الله صلی الله علیه و آله نهی عن بیع الكلب **عن ابن**
 و حلوان الکاهن یعنی عجمی النبی ما قطعه المرءة علی الزنا و حلوان الکاهن دشمن و ما یصط علی ان یتکاهن رسول الله صلی الله
 منع فروختن بهای سگ و جیره و عظامی کاسن مراد میداشت از اجرة قهر چیزی که داده میشود زن ببرزنا و حلوان کاهن شتر
 است و چیزی که داده شود بر آنکه کهانته کند شتر هم گوید رضی الله عنه اختلاف کردند فقها در بیع کلب و شتر فیه حرام است
 و زنا و بوضیفه جایز و ضامن میشود تلف کننده آن **باب النهی عن بیع الخمر** **باب در منع فروختن خمر **مألك** عن ابی
 بن اسلم عن ابن و علة المصر که سال عبدالله بن عباس عن ابی بصیر من العتبی فقال ابی عباس اهدک رجل رسول الله صلی الله
 علیه و آله و آتیه خمر فقال له رسول الله صلی الله علیه و آله اما علمت ان الله صرحها قال لا فساد له انسان الی جنبه فقال له رسول الله
 سارته فقال امرت بان بیعها فقال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الذم حرم شرها حرم بیعها ففخر الرجل المرادین حتی ذهب****

علی اهل الحبله
 قال عن ابن مسعود
 کما یقولون
 فی النهی عن بیع
 الی الله صلی الله علیه
 وسلم عن جبل الحبله
 و نهی عن بیع
 و عن الملا قیر و هنی
 فی البطن و الملا قیر
 و هنی فی اصل الابل
 الفحل
 قلت کنان فی بیع
 بن عیسی عن ابن مسعود
 و الصحیحین
 نهی عن بیع
 اهل الحبله
 البقی مطول الکاهن
 فیه البقی ان یطبخ
 امره شیا فی بیعها
 و حلوان الکاهن
 ما یحبه التکهن
 علی کما یترو فی الکتاب
 باطله و غیره
 و احسن طبعها
 فانها قال ابی
 حرم و قال ابی
 نهی عن بیع
 بن عیسی

ابن عمر

قلنا

عليه اهل البيت... قال ابن عباس... عن النبي صلى الله عليه وآله...

ابن دعلجه سوال کرد بعد از آن عباس از آنچه شریک شد از انگور پس گفت این عباس بدید فرستاد مروی برای آنحضرت صلعم
خیگ خمر پس فرمود آنحضرت صلعم او را ایام داشته که خدا تعالی حرام ساخت از آنوقت تا پس سرگوشی کرد با او شخصی که برسدی
بود پس آنحضرت صلعم فرمود چه سرگوشی کردی با او پس گفت امر کردم او را بفرود ختن آن خمر پس فرمود آنحضرت صلعم بر آنکه کسیکه
حرام کرده است شراب آنرا حرام کرده است بیج آنرا پس کشاده کرد آن مردمان هر دو مزاده تا آنکه رفت آنچه در آنها بود مالک

عن نافه عن عبدالله ان رجلا من اهل العراق قال له يا ابا عبد الرحمن انا ابتاع من عمر الغنم والغنم فتعصى عمر فبينما هو

عبدالله بن عمر اني اشهد الله عليكم وملائكته ومن همم من الجن والانس اني لا اؤكر ان تبيعوها ولا تتباعوها ولا تقتر
ولا تشربوها ولا تستقرها فانما احب من اهل الشيطان جميعي ان ابل عراق كفتنه عبد الله بن عمر را امي ابا عبد الرحمن بر آنکه با او
می گفتم بعضی میروی درختان خرما و انگور پس می افتایم آنرا تا خمر شود پس میفروشیم آنرا پس گفت عبد الله بن عمر بر آنکه گو
میگردانم خدا را بر شما و فرشتگان او را و بر که شود این سخن را از من و نه بر آن که من امر نیکنم یعنی جایز نمیدارم شما را که بفرود
آنرا و نه خرید کنید آنرا و نه آنکه بیفراید آنرا و نه آنکه بفرشید آنرا و نه آنکه بپوشید آنرا پس بر آنکه خمر نجس است از که در اشط
شربم گوید رضی الله عنه بر همین است اتفاق علما و اختلاف کردند در حرمت آن خفیه بطلان بیج ما غیر مستقیم رزقه آن
خمر و خمر و شافعیه گفته اند نهی فرمود آنحضرت صلعم از من کلبی قال ان الله حرم بیج خمر و الخمر زهر المیتة و حله نهی در شریایی

نجاسته من است پس محق گردانیده شد بان باقی نجس العین باب کراهیه کسب الحما من خیر نفس برباب در کراهیه

خون کشنده از غیر تخمیر مالک عن ابن شهاب عن ابن محصنه الاضداد حدیثی حادثه انه استاذن رسول الله صلی الله

فی اجابة الحما فنهی عنها فم نزل لیسال و سئذ ذن حتی قال اعطفه تضاحک یعنی دقیقت ابن محصنه الضاری سئوری طلب کرد
از آنحضرت صلعم در اجاره حجام پس منع فرمود آنحضرت صلعم از آن پس همیشه سوال میکرد و دستوری میخواست از آنحضرت صلعم

بنی آنکه فرمود و چون آن شتر آبکش خود را یعنی طعام ده خلاص خود را مالک عن حمید الطویل عن انس بن مالک انه قال احکم

رسول الله صلی الله علیه و آله بوطیبه فامر له بصلاه من تم و امر اهله ان یخففوا عنه من خواجه خون کشانید آنحضرت صلعم خون
کم کرد از آنحضرت صلعم بوطیبه پس امر کرد آنحضرت صلعم برای او بیک صاع از تمر و امر فرمود خدا و ددان او را که سبکگ انداز سر او

خراب او را شرح گوید رضی الله عنه بر همین است اتفاق علما و همچنین واقع شده است در روایتی بحیثی عن ابن محصنه ان است
وصواب نزد یک و اة دیگر عن ابن محصنه عن ابیه آمده و معناه عن جده لانه حرام بن سعد بن محصنه و لیس لسعد بن محصنه و الذی

استاذن انما هو محصنه در روایتی حرام عن محصنه مرسله باب النهی عن بیع و سلف باب در بیان منع عقده یک بیع چیزی با
فرض دادن چیزی دیگر باشد مالک انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه و آله منع و سلف آنحضرت صلعم منع فرمودند از عقده که

در طلب اهل الملکوت ارفعه
یعنی آن شخصه است
استاذن و الصواب
عند الامم عن ابن
محصنه عن ابیه و
معناه عن جده
لا یجوز حرام بن سعد
بن محصنه و لیس لسعد
هذا حصة والذی
استاذن انما هو
محصنه
در روایتی حرام عن محصنه
مرسله ۱۱
الم ۳

قلنا

عليه الشافعي

في المناقب

في المناقب

في المناقب

في المناقب

في المناقب

في المناقب

في المناقب

في المناقب

العبد بشرط الاحتاق ايا جازيست خريد کردن بنده بشرط ازاد کردن مالک من نامم عن عبدالله بن عمران حاشية
 ام المؤمنين اودت ان تشتري جارية فتعقها فقال اهلها نبيك اعلى ان يكون ولاء هالنا فذكرت ذلك لرسول الله
 صلى الله عليه فقال لا يمنعك ذلك انما الولاء لمن اعققت حضرت عائشة خواست که خريد کند کنيزی را تا ازاد کند او را پس گفتند
 خداوندان آن کنيز که ميغزويشيم او را بدست تو بشرط آنکه ولاه او براي ما باشد پس حضرت عائشه ذکر کرد اين ماجرا در حضور
 صلى الله عليه وسلم پس فرمود بخبرتم صلعم با زوار و ترا سخن ایشان يعني از خريدن کنيز که غير ازين نيست که او کسی است
 که ازاد کرد و مالک من بخير بن سعيد عن حمزة في هذه القصة جاءت بريرة تستعين حاشية فقالت حاشية ان
 اهلك ان اصيب لم تمنك صفة واحدة واحتمت فقلت قال رسول الله صلى الله عليه اشترىها واقعيها انما الولاء
 لمن اعققت مختص بريرة آمد طلبيد گاري ميگرد از حضرت عائشه در مال کتابت پس گفت حضرت عائشه اگر دوست دارند
 خداوندان تو که برينم در دامن ایشان قيمت تو ميکند خود را ازاد کنم ترا چنان کنم پس فرمود بخبرتم صلى الله عليه وسلم خريدن
 او را ازاد بکن غير ازين نيست که ولاه او براي کسی است که ازاد کرد و باب النهي عن بيع الفزد در منع بيبي که در وي فززد
 شترى باشد مالک عن ابى حازم بن دينار عن سعيد بن المسيب ان رسول الله صلى الله عليه اشترى عن بيبي الفزد
 رسول الله صلعم منع فرموده از بيع غرمانند آنکه بغزوشد آنچه درين درياست با زاي و آنچه برين درخت شب ميگذراند
 از فرغان و غير آن از آنچه مقدور تسليم نباشد قال مالک ومن الفزد والمخاطرة ان عهد الرجل قد ضلعت دابة او ابى حازم
 وعن شئ من ذلك يخون دينار افيقول رجل ان اخذت منك بشرين دينارا فان وجد المبتاع ذهب من البايه ثلثون دينارا
 وان لم يجد ذهب البايه من المبتاع بشرين دينارا قال مالک وفي ذلك ايضا عيب اخر ان تلك الضالة ان وجدتم يد رادته
 ام نقصت ام ما حدث بها من الصبح فهذا اعظم المخاطرة قال مالک والا موجد نانا من المخاطرة والفرد اشترىها
 في بطن الاناث من النساء والاداب لا تله لا يدعى يخرج ام لا يخرج فان خرج لم يدرك يكون حسنا ام قبيحا ام
 ام ناقصا ام ذكرا ام انثى وذلك كله يتفاضل الحان على كذا فقيمت كذا وان كذا فقيمت كذا قلت مالک از جمله فرستادن
 و در خطر انداختن شترى آنست که قصد کند مردی که کم شد جانور او يا گر حيت غلام او و بهايى چيزى از ان بچاه بيارد
 پس بگويد مردی من ميگيرم آنرا از تو بپست دينار پس اگر بافت آنچه را شترى بگم شد از بايع سى دينار و اگر نياشت آنرا
 بر دبايع از شترى بپست دينار گفت مالک درين صيبي ديگر هم هست اگر آن جانور گم شده يا غلام گر حيت يافته شده آنست
 منى شود که زياده شده يا کم شده يا چه چيز رسيد او را از حبيب پس اين اعظم مخاطره است گفت مالک امر بکيه مسلم است و ديگر است
 که از جمله مخاطره و خرد خريد کردن چيز نيست که در شکم ما ناست خواه از ن باشد خواه از جانوران براى آنکه دانسته منى شود

اعتقائه بعد شترى
 يعق النبي و بطال الشطر
 وفي الأوقاف لا يصح شترى
 ان يعتقها و يدبره
 او يكاتبه
 مع قلنا و عليه
 اهل العلم في الأوقاف
 نهي رسول الله صلعم
 عن بيع الفزد وهو
 استثناء طريفة في النهي
 و ذكره ابن حزم
 فكنتم من كبيع الطريق
 صلعم
 الما و في السلمك في
 الما و في الواقية
 و له في بيع سلمك
 التي في خطبة لا يفخذ
 منه لا حيلة ولا
 بيع سلمك في الهواء
 و بيع السلمك في الشراج
 و اللين في الصفا

قلنت

وعليها الشافعي

وقالها جليل

على الفروع

تبدأ في الثالثة

ابن قان

بعد تلف الدين

في مباح

تدبر قبل

عام

ان الفاعل

مكتبة الدين

في السنة

قال ابو حنيفة

لا يجزئ

للتصريح

محتاج شهيد تا بفروشد بر ايج وقت پس شهری میگوید ادره که بگذارد این متاع را نزد من تا بفروشم آهسته آهسته یعنی شبن عالی و غنی بگوید
آنست که شخصی ملاقات کند بطائفة کوی آرد متاع را بسوی شهری پس می خرد آنرا از ایشان پیش از آنکه داخل شهر شوند و منیع متاع
معلوم نمایند و ادر اختیار باشد اگر غنی بدانند **باب النهی عن التصریة** و حکم المصواة در منع از جمع کردن شیر در پستان شتر
یا بز و حکم جانور بکرم جمع کرده شهید شیر پستان او را مالک عن ابی الزناد عن الاعمش عن ابی هريرة ان رسول الله صلی الله علیه

قال لا تصروا ولا یملوا الغنم فمن ابتاعها بعد ذلك فهو بخیر الظن بعد ان یحلبها ان وضعها امسکها وان سخطها
ردها وصاعا من تمر مختصر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود جمع کنید شیر را در پستان شتران و بزها پس هر که خرید کرد جایز
که شیر در پستان وی جمع کرده شهید بعد از این کار پس او بخیر است عمل کند بهترین و تدبیر بعد از آنکه بدو شد آنرا اگر پسندد
آنرا نگاه دارد و اگر نپسندد که آنرا تود نماید و رد کند همراه وی یکساع از خرما و تخم صخره برای پست که از آن تر بود از گندم
مترجم گوید رضی الله عنه تصریه حرام است و حکمت در تحریم تبلیس است پس جس با رقافة و تخم درجه و تشوید شعرد حق بنده
مانند او باشد و در حدیث تصریه ابل و غنم واقع شد و بقر مانند اوست بیزر شید و آیا جاریه را تا ان نیز مانند اوست فیه
و جهان اقوی نزد یک فقیر عدم محل بر اوست زیرا که بس در نیصورت کم است که مطلوب شود و امور نادره الوقوع را
بر کثرة الوقوع محل نتوان کرد و ظاهر نزد یک فقیر آنست که خیار ممتده باشد تا سار و زجدر است مسلم فهو باخیر ثلثه ایم
و آنکه کثرت دیگر مانند تر نتوان شد زیرا که در حدیث مسلم آمده لا سمر ایس معلوم شد که ذکر تر تصویر است تعیین **باب**

یحرم التطقیف فی الکیل والوزن حرام است کابیدن حق کسی در جایزه و ترازو قال الله تعالی و یل للطفقین الذین اذکلت
على الناس لیستوفون و اذا کالوهم او وزنوهم بحسرة و لا یظن اولئک انهم معبوتون لیوم عظیمه و یرتقوم الناس
لویا العلمین و ای آن که کند گانزد و قتیکه پیچیده بگیرند بر مردمان تمام بگیرند و وقتیکه پیچیده میدهند ایشان را با خجسته
میدهند ایشان را زیان میرسانند ایشان ای اعتقاد ندارند ایشان که ایشان بر آن خجسته خواهند شد و زود بزرگ بود

استاد و شونده مردمان پیش پروردگار عالمها **مالک** عن یحیی بن سعید انه سمع سعید بن المسیب یقول اذا جئت
ارضا یوفون المکیال والمیزان فاطل المقام بها فاذا جئت ارضا ینقصون المکیال والمیزان فاقبل المقام بها
سعید بن المسیب وقتیکه برسی بزین که اهل آن تمام می بیایند پیمازه و ترازو را پس دراز کنی اقامت در آن زمین
برسی بزین که اهل آن ناقص میسازند پیمازه و ترازو را پس کم کن اقامت را در آن یعنی تا شومی آنها بتو نرسد تا
الین من قطع المیزان والدرهم باید در منع کردن از بریدن دنیا و درهم یعنی ناقص کن پیمازه و غیر آن **مالک** عن
یحیی بن سعید انه سمع سعید بن المسیب یقول قطع الذهب الودق من الفساد و الاربعین سعید بن المسیب کبریدن

ردها و قال ابن ابی لیلی و ابو
علیها و قال ابن ابی لیلی و ابو
یوسف یروونها و یروونها
معها قیمة الابن التصنیع
حسب الدين فی الضرر
قلنت
وعليها اهل العلم
قلنت
قال محمد بن یحیی
والله انما یبغی فی ضغنة
ورده و کراهیه قطعها
لصغیرها علیها فی الدار
التي لا تصیر فیها التام
قلنت
والله انما یبغی فی ضغنة
عند ذی ان المراد غیره
قطعها بالبرود مثلا
یعنی صیوة الدار اهر
وینقصون ذنبا
فلا یفتنون ان ذلک
اهل الحاحلة
و الله اعلم
قلنت
الانظیف فی النقص
کالوهم ان کالوهم
و ان زوهم فی وزنهم
قلنت

وبقرة از خنادر از من سه شتر هم گوید مراد نند فقیر از تحريم قطع دينار و درهم است که صورت در هم و دينار نظير خلقی نگردد و باقی
 ماند بر سبب اصلي خود و وزن آن کم شود تا تقطن کند باين نقصان صاحب ما و الله اعلم **باب بیع العربان** بابت
 کردن از فروختن عربان و عربان درمی گویند که مشتری در اول عقد بیایم بد به آن شرط که اگر عقد تمام شد از جمله من
 وضع خواهد نمود و اگر تمام نشد عطیه باشد بغير بدل **مسئله** عن الثقة عدا عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده ان رسول الله
 صلى الله عليه و آله عن بيع العربان رسول الله صلعم منع فرمود از بیع عربان قال مالك و ذلك فيما نرى الله علم ان شئت
 الرجل العبد و الوليدة او يتكادى اللابثة ثم يقول للذئبة اشتره منه او تكاري من اعطيك دينار او درهما او اقل او اكثر
 من ذلك على ان اخذت السلعة او وكبت ما تكاديت منك فالذي اعطيك ممن عن السلعة او من كراء الدابة
 وان تركت ابياع السلعة او كراء الدابة فما اعطيتك فهو لك بغير شئ **مسئله** گفت مالك اين بیع در برخی می بینم ما و الله اعلم
 که خرید کند مروی بنده را یا کنیز که را یا کرایه بگیرد جانوری بعد از آن بگوید شخصی که خرید کرد از وی یا کرایه گرفت از وی یا
 ترا دیناری یا درمی یا کمتر از آن یا اکثر از آن برین شرط که اگر گفتم آن متاع را یا سوار شدیم چیزی را که کرایه گرفتیم از تو پس
 و آدم ترا از قیمت متاع وضع خواهد شد یا از کرایه جانور باشد و اگر ترک کردم خریدن متاع یا کرایه جانور پس بیخ دم
 باین از آن است بغير بدل چیزی مترجم گوید و بر همین اند اهل علم **باب** لا يكون بيع الامة المزوجة طلاقا لها و
 ردها بهذا العيب یعنی شود فروختن کنیزی که در نکاح کسی داده شد طلاق او و جائز است رد او با این عیب **مسئله** عن
 ابن شهاب ان عبد الله بن عامر اهدى لعثمان بن عفان جارية و لها زوج اتباعها بالبصرة فقال عثمان لا توبها
 حتى يفاذ قهار زوجها فارضى ابن عامر زوجها فقادها عبد الله بن عامر بدينه فرستاد لعثمان بن عفان کنیزی را
 و او را زوج بود خرید کرد عبد الله بن عامر او را در بصره پس گفت حضرت عثمان نزد یک نشوم با او تا آنکه جدا شود از او
 زوجه وی پس منی ساخت عبد الله بن عامر نفع او را پس جدا شد از وی **مسئله** عن ابن شهاب عن ابى سلمة
 بن عبد الرحمن بن عوف ان عبد الرحمن بن عوف ابتاع وليدة فوجدها ذات زوج فردها عبد الرحمن بن عوف
 خرید کرد کنیزی پس یافت او را خداوند شوی پس در کرد او را مترجم گوید و بر همین است نه سبب جهود علماء **باب** لا يستثنى
 في البيع اذا كان معلوما جاز است استثناء کردن چیزی در بیع و قید باشد مستثنی معلوم **مسئله** عن ابن شهاب عن ابى
 عبد الرحمن ان القاسم بن محمد كان يبيع ثمر حيايط و يستثنى منه قاسم بن محمد في رخت ميوه لبستان خود و استثنى
 سكر و از آن **مسئله** عن ابى بكر بن محمد بن عمرو بن حزم بايع ثمر حيايط له يقال له الا فاق با دقة
 الاف درهم واستثنى منه ثمان مائة درهم ثم اشترى محمد بن عمرو بن حزم فوجدت ميوه لبستان اذ ان خود که گفته شد او را فاق
 با دقة

قلت
 و لا يبيع العربان
 بغير شئ
 قال مالك
 و ذلك فيما نرى
 الله علم ان شئت
 الرجل العبد و الوليدة
 او يتكادى اللابثة
 ثم يقول للذئبة
 اشتره منه او تكاري
 من اعطيك دينار او درهما
 او اقل او اكثر من ذلك
 على ان اخذت السلعة
 او وكبت ما تكاديت
 منك فالذي اعطيك
 ممن عن السلعة او من
 كراء الدابة وان تركت
 ابياع السلعة او كراء
 الدابة فما اعطيتك
 فهو لك بغير شئ
مسئله گفت مالك
 اين بيوع در برخي مي بينم
 ما و الله اعلم که
 خريد کند مروی بنده
 را یا کنيز که را یا
 کرایه بگیرد جانوری
 بعد از آن بگوید
 شخصی که خريد کرد
 از وی یا کرایه
 گرفت از وی یا ترا
 دیناری یا درمی یا
 کمتر از آن یا اکثر
 از آن برین شرط
 که اگر گفتم آن
 متاع را یا سوار
 شدیم چیزی را که
 کرایه گرفتیم از
 تو پس و آدم ترا
 از قیمت متاع
 وضع خواهد شد
 یا از کرایه جانور
 باشد و اگر ترک
 کردم خریدن متاع
 یا کرایه جانور
 پس بیخ دم باین
 از آن است بغير
 بدل چیزی مترجم
 گوید و بر همین
 اند اهل علم
باب لا يكون
 بيع الامة
 المزوجة
 طلاقا لها
 و ردها
 بهذا العيب
 یعنی شود
 فروختن کنیزی
 که در نکاح
 کسی داده شد
 طلاق او و
 جائز است رد
 او با این عیب
مسئله عن
 ابن شهاب
 ان عبد الله
 بن عامر
 اهدى
 لعثمان
 بن عفان
 جارية
 و لها
 زوج
 اتباعها
 بالبصرة
 فقال
 عثمان
 لا توبها
 حتى
 يفاذ
 قهار
 زوجها
 فارضى
 ابن عامر
 زوجها
 فقادها
 عبد الله
 بن عامر
 بدينه
 فرستاد
 لعثمان
 بن عفان
 کنیزی را
 و او را
 زوج بود
 خرید کرد
 عبد الله
 بن عامر
 او را در
 بصره
 پس گفت
 حضرت
 عثمان
 نزد یک
 نشوم
 با او تا
 آنکه
 جدا
 شود
 از او
 زوجه
 وی پس
 منی ساخت
 عبد الله
 بن عامر
 نفع او
 را پس
 جدا شد
 از وی
مسئله عن
 ابن شهاب
 عن ابى
 سلمة
 بن عبد
 الرحمن
 بن عوف
 ان عبد
 الرحمن
 بن عوف
 ابتاع
 وليدة
 فوجدها
 ذات
 زوج
 فردها
 عبد
 الرحمن
 بن عوف
 خرید کرد
 کنیزی
 پس یافت
 او را
 خداوند
 شوی
 پس در
 کرد او
 را
 مترجم
 گوید
 و بر
 همین
 است
 نه سبب
 جهود
 علماء
باب لا
 يستثنى
 في
 البيع
 اذا
 كان
 معلوما
 جاز است
 استثناء
 کردن
 چیزی
 در بیع
 و قید
 باشد
 مستثنی
 معلوم
مسئله عن
 ابن
 شهاب
 عن
 ابى
 عبد
 الرحمن
 ان
 القاسم
 بن
 محمد
 كان
 يبيع
 ثمر
 حيايط
 و
 يستثنى
 منه
 قاسم
 بن
 محمد
 في
 رخت
 ميوه
 لبستان
 خود
 و
 استثنى
 سكر
 و
 از
 آن
مسئله عن
 ابى
 بكر
 بن
 محمد
 بن
 عمرو
 بن
 حزم
 بايع
 ثمر
 حيايط
 له
 يقال
 له
 الا
 فاق
 با
 دقة
 الاف
 درهم
 و
 استثنى
 منه
 ثمان
 مائة
 درهم
 ثم
 اشترى
 محمد
 بن
 عمرو
 بن
 حزم
 فوجدت
 ميوه
 لبستان
 اذ
 ان
 خود
 که
 گفته
 شد
 او
 را
 فاق
 با
 دقة

قال النوناني شرح مسلم في رواية الترمذي في باب التبرع بالصدقة في قول النوناني في قوله تعالى انهم يوفون بالعقد والعهود

قال النوناني

شرح مسلم في

رواية الترمذي

في باب التبرع

بالصدقة

في قول النوناني

في قوله تعالى

انهم يوفون

بالعقد والعهود

في قوله تعالى

انهم يوفون

بالعقد والعهود

في قوله تعالى

انهم يوفون

بالعقد والعهود

في قوله تعالى

انهم يوفون

بالعقد والعهود

في قوله تعالى

انهم يوفون

بزار در هم دستها کرد از آنجمله که بگوید حساب ثبت صد در هم قرار مالک حنابلی الرجال محمد بن عبد الرحمن بن حادثة از آن
عمره بنت عبد الرحمن کانت تبیع غارها ولست تنفی منها عرقه بنت عبد الرحمن میفرودت میوامی خود را دستها می کرد از آن
باب النسخ عن الاحتکار باب در منع کردن از احتکار مالک انه بلغه ان عمر بن الخطاب قال لا حكرة فی سوقنا
لا یبعد رجال بایدیم فضول من اذهاب الیه رزق من اذ ذاق الله نزل بساحتنا فیمتکرونه علينا ولكن ایاما جالین
عدموا کیدا فی الشتاء او الصيف فذلک صیف عمر فلیعیم کیف شاء الله ولیمسک کیف شاء الله عمر بن الخطاب فرمود
حکرة جایز نیست در بازار ما یعنی جنس کردن طعام قصد نکنند آن مردان که بدست ایشان زیادتی است از زر ما بسوی
رزق از اذ ذاق خدا تعالی که خرد آمده است بمیدان ما پس بندگنند آنرا بر ما و لکن هر رسد آنرا زنده که رسد آورده بر ما بگوید
وزرستان یا تابستان پس می همان صورت باید که بفرود شد چنانچه خواسته است خدا تعالی و باید که نگاهدارد و چنانچه خواسته
است خدا تعالی مالک انه بلغه ان عثمان بن عفان کان ینهی عن الحکره حضرت عثمان منع میکرد از احتکار و فرمود
رضی الله عنه بر همین حکم تنفی از اهل علم و نووسی در شرح مسلم آورده است که اصحاب ما یعنی شافعی گفته اند که احتکار محرم است
احتکار در اوقات باشد خاصه و تفصیل آن اینست که خریدن طعام را در وقت گرانی و نفروشد آنرا بحال بلکه ذخیره کند
تا گرانی تر شود بهای آن پس وقتیکه خرید نماید آنرا یا بساید از دیه خود در وقت ارزانی و ذخیره سازد آنرا یا خرید کند در وقت
گرانی برای حاجت خود بجهت خوردن خود یا خرید کند یا بفرودد در وقت بیس آن در احتکار نیست و نه تحمیم است در و اما غیر
اوقات بیس حرام نیست احتکار آن هیچ وجه نیست نه سبب ما و در برابر آورده که احتکار مکروه است در اوقات آدمی و بهای هم
وقتیکه باشد آن احتکار در شهر یک ضرر میرساند اهل آن بلد را و کسیکه احتکار کرد در غله زمین خود را یا غله که آورده است از
شهر دیگر بیس او متحرک نیست **باب التصدیر** باب در جواز مقرر کردن نرخ مالک عن یونس بن یوسف عن سعید
بن السیدان عمر بن الخطاب ثم مخاطب بن ابي بلتعنه وهو یبیع ذبیباله فی السوق فقال له عمر بن الخطاب اما ان تزیید
فی السعر اما ان ترفع من سوقنا عمر بن الخطاب گذشت بر مخاطب بن ابي بلتعنه و او میفرودخت مویز را از آن خود را با
بیس گفت عمر رضی الله عنه او را یا اینست که زیاد کنی در نرخ یا اینست که برداری این ستاع را از بازار ما زیاد کرده کن
در نرخ اینست که در صاع بیکدریم میفرودخت بیس او را گفتند که سه صاع بیکدریم بفرودش **باب یتیمان یساع**
فی البیوع والشراء واقضاه الدین مستحب استها که بزعمی و طایمیت معامله کنند در فروختن و خریدن و تقاضای کردن
مالک عن یحیی بن سعید انه سمع محمدا بن المنکدر یقول احب الله عز وجل یتیمان یساع سماع ان اتباع سماع ان
سما ان اقتضت دست داشت خدا تعالی بنده را که سهولت معامله میکند سهولت نمود اگر فروخت سهولت نمود اگر خرید

بلا بعضها فلا یصح البیوع لان المستثنی مجهول ولو
بالاصحاب منها قال البیوع بالاصحاب
الاشافعیة و عمر بن الخطاب
یستثنی منها ولا یزید
علی ثمنها و اذا باع شیء
مخالات ما استثنی عن
اصحابه للثمن فیس
الشافعیة و عمر بن الخطاب
والمالکة و القبطان
الشیع و قال الکوفیة
من علماء المالکة یخون
ذلک ما لم یزید علی ثمن
اهل العلم قال النونانی
فی شرح مسلم قال النونانی
فی الاوقات خاصة
وهذه الاوقات خاصة
فی وقت الغلاء و
یغفل عنه فانما ان الشراء
الرجحان و دفعه او ابتاعه
فی وقت الزکاة و یمن
فی الاوقات خاصة
وهذه الاوقات خاصة
فی وقت الغلاء و
یغفل عنه فانما ان الشراء
الرجحان و دفعه او ابتاعه
فی وقت الزکاة و یمن

قلنا عليه اهل

العلمان الفقيه

خدم و خباب

السبب ثابت

قالوا لا يجوز

التجارية

على التجارة

بها او اخله

كل شئ

بما اسألناه

و قد قضاه

کمی پس بگو که خلاصه بیست و پنج بشرط است که در آن باشد یعنی در قیمت یا انعقاد بیع پس میگفت آن مرد وقتیکه خرید فروختی
 لا خلاصه بقوی گفته که در حدیث لا خلاصه اختلاف کرده اند علی احمد گفته که عام است در حق جمیع مردمان و وقتیکه این کلمه را می گویند
 میرسد او را در کردن بجله غبن این کلمه حکم شرط اختیار دارد و مالک گفته رد بجله غبن وقتی است که غبن خاص باشد و غیر آن
 و احمد اثبات بخیار در صورت غبن نکرده اند ترجم گوید رضی الله عنه حدیث لا خلاصه معمول است بر شرط و بخیار معنی لا خلاصه لا خلاصه
 است و آن کما یست از وجود اختیار پس اگر غبنی او را کند یا غبطه در ترک بیع دریا بدزد کند بیع را و فیه نظر زیرا که در لفظ
 حدیث بخیر واقع شده پس ظاهر است که این بخیار دیگر است که حاصل میشود باین لفظ اگر خدا می خواهد ظاهر شود باین درشن
 چنانکه امام احمد میگوید و شرط بخیار را غرض است از لفظ حدیث ابن عمر الایح بخیار با جمله حدیث بهیچ وجه این ماجرا زیاد است
 واقع شده شهادت بخیر فی سلة اتهمتها ثلاث لایالی در روایت دار قطنی عن عمرو در شده فخل رسول الله صلعم عهد ثلثة ایام
 و این زیاد موافق قیاس است زیرا که وجود بخیار در آن مانع از مقاصد عقد است پس لازم شد تعیین مدتی ثلثة ایام صحلا
 آن را و در آن از ثلثة ایام بطریق اولی ثابت شد و در حدیث آمده در باب آنچه قبض در آن شرط صحه بیع است نهی از تفرق
 و بینهاش و در صورت بخیار شرط صادق می آید که بینها حلقه پس مخصوص بخیار شرط باشد بغیر بود و فروغ بسیار مخرج
 بر حصول ملک پس بحث باید کرد که آیا مشتری بخیار از ملک مشتری است یا از ملک بیع یا موقوفه و اقوال شافعی درین باب مختلف
 شده اند و از هر تفصیل است اگر بخیار با بیع راست بیع بر ملک است و اگر مشتری راست بیع ملک است و اگر بر درست موقوف
 است اگر بیع تمام شود ظاهر شد که مشتری را بوده است و الا با بیع را و در فرسخ و اجازت صریح لفظ است بعد از آن فعلی است که
 ملک میکند مانند وطنی فخله که تردی در مصلحه اجازه فرسخ باشد مانند عرض بر بیع تا قیمت او و غنبت مردمان در و معلوم شود
 باب تحريم الفسح و ثبوت خيار العيب حرام است غش و ثبات است خيار عيب مالك با سناده ان رسول الله صلعم

عليه قال ولا تصرا بالابل والغنم فمن اتباها بعد ذلك فمن خير النظر من بعد لعلها فخصو فرم و حضرت صلعم جمع کنید
 شیر را در پستان شتران و بزبان پس بر خرید کرد جانوری که شیر در پستان او جمع کرده شهند بعد از یکبار پس او خیر است عمل
 به بهترین دو تیر بعد از آنکه بدوش از آن ترجم گوید رضی الله عنه غش حرام است و خیار عیب ثابت است و مشتری را اختیار است ظهور
 عیب خیار وقت عقد باشد یا حادث شود پیش از قبض بکذا فی المزاج باب عمدة الرقيق في الايام الثلاثة او السنة بالبيع
 لزوم عمدة بندگان در سه روز یا در یکسال حرام است حرم عبدالله بن ابی بکر بن محمد بن عثمان ابان بن عثمان و عثمان بن اسحاق
 کا ناید کران فی خطبتهما عمدة الرقيق في الايام الثلاثة من حين يشتري العبد او الوليدة و عمدة السنة و یا معان بذال ابان
 بن عثمان و هشام بن عمار ذکر میکردند در خطبه خویش عمدة بندگان در سه روز است از آن وقت که خرید کرده است غلام یا

السنة اذا باع بغير شرط
 فحدث به عيب قبل القبض فله
 الرجوع وان حدث بعد القبض فله
 ضمان المشتري فان خلتا
 فقال البائع حدث في المشتري
 وقال المشتري كان في البائع
 فاقول قول البائع مع عيبه
 وعلى المشتري البينة وقال الله
 في الرقيق خاصة يربدها في ثلثة
 ايام بل يبيتها في الجنون و
 الخيل ايام السنة فاذا مضت
 السنة فقد ربي البائع من
 العلة وقال محمد بن اسحاق
 عمدة الثلث ولا عمدة
 السنة الا ان يشتط الرجل
 فحين ذاك لا يبيع منه
 الا في ثلثة ايام
 في بيع الخيفة فلا يجوز
 في ثلثة ايام

اهل قلم
 وطلبه الشافعي اظهروا
 اذ قالوا في النكاح ولو باع
 بشره بغيره من العيب
 فالظاهر ان العيب
 عيب باطن لا عيب ظاهري
 لا يجعله دون غيره قاله
 الحلبي فلا يبرئ من عيب
 بقصد العيب ان كان المقار
 والنيابة عطفه على
 عيب ظاهر لا يجوز
 علمه ان اذ قالوا
 بل من العيب ان علمه

ما قاله ابن ابي عمير
 عن كل عيب عيب باطن
 والثالث لا يبرئ من عيب
 بل بالبراءة منه قاله
 محمد بن عمار عن زيد بن
 محمد بن عمار عن ابي
 انه قال ومن باع ظاهرا
 بالبراءة فهو بري من كل
 عيب وكذلك باع
 لله بن عمار بالبراءة و
 اهل البراءة جازت في بيع
 بن عمار بن ابي عمير
 شيئا من باع ظاهرا
 من كل عيب
 بل من كل عيب
 فقبضه على ذلك
 براء من كل عيب
 ولو باع ظاهرا
 فقبضه على ذلك
 براء من كل عيب

ياكلزك او ذكر ميكذ حجة سال او لا ميكذ نذ بان عين اگر درين سه روز عيب ظاهري پيدا شد باز گرداند و اگر عيب ضمنى مثل
 مرضيكه ميرود و عيب پيدا نمائد صريح و حجب در سال باز گرداند مگر هم گويد مرضى امده عند وقتيكه فروخت بنده را بغير شرط براءه
 پس پيدا شد بان فموم عيبى پيش از قبضه مشتري پس ميرسد او را كه در كند و اگر پيدا شد بعد قبضه پس آن از ضمان
 مشتري است پس اگر اختلاف كردند بايع و مشتري پس گفت بايع كه پيدا شد عيب در دست مشتري و گفت مشتري كه بود
 عيب او در دست بايع پس معتبر است قول بايع با عين او و لازم است بر مشتري احتياط گويان و قال مالك في بقيق
 خاصة بركة الى ثلاثة ايام بلا بنية وفي الجن والجنات المستغاث المستغاث قد يبيع العبد اذ كان حيا و حيا
 كدركند او را عيبى بسبب عيب تا سده روز بغير گويان و در جنون جهنم تا يكسال پس وقتيكه گذشت يكسال بر آيد بركه
 بايع از حجة خود و امام محمد ميگويد كه با منى شما سيم حجة سه روز يا حجة يكسال اگر آنكه شرط كنند و خيار سه روز يا
 يكسال پس است انكلم برضيكه شرط واقع شده اما در قول ابو صنفه جازيت خيار بركه با سه روز باب اذا باع عبدا
 و شرط البراءة ولم يسم العيب هل يجوز ده وقتيكه فروخت بنده را و شرط كرد براءه خود از جميع عيوب ذكر نكرد عيب با جا پيدا
 روان غلام بملت آن عيب مالك عن يحيى بن يعقوب عن سالم بن عبدالله ان عبدالله بن جهم باع غلاما له بمثل
 و درهما فباعه بالبراءة فقال الله اتباعه لعبداه بن عمر بالغلام دام الله لى فاختصها الى عثمان بن عفان فقال
 الرجل يا عن عبد اوبه دا ولم يسمه لى وقال عبدالله لعنه بالبراءة فقضى عثمان بن عفان على عبدالله بن عمر ان يخلف
 لقد باع العبد وما به دا يعلم فابى عبدالله ان يخلف و ارجم العبد فخرج عنده فباعه عبدالله بعد ذلك بالف و حسنة
 عبد الله بن عمر فروخت خلاصى را از آن خود است صد درهم پس فروخت آنرا بشرط براءه از جميع عيوب پس گفت شخصى كه
 خريد كرد او را عبد الله بن عمر درين غلام مرضى است كه بيان نكردى آنرا پس من پس خصومت كردند بايكديگر پس عثمان
 بن عفان پس گفت آن مرد فروخت بدست من خلاصى و باو مرضى بود كه ذكر نكرد آنرا پس من و گفت عبدالله فروختم به
 بشرط براءه پس حكم كرد حضرت عثمان بر عبد الله بن عمر كه سوگند خورد براى او كه فروخت بدست او غلام را و نبود باو مرضى
 دانسته باشد آنرا پس قبول كرد عبد الله سوگند خوردن را و باز گرفت غلام را پس نزد است شد آن غلام نزد يك
 پس فروخت او را عبد الله بعد از آن بيك هزار و پانصد درهم قال مالك لا امر المحتم عليه عندنا فبيع باه عبد اوقى
 او جونا بالبراءة من اهل الميراث او من غيرهم فقد برئ من كل عيب فيما باع الا ان يكون علمه في ذلك حيا فلكم
 علم عيبا فلكم لم تنفعه بقرينة وكان ما باع و هو حيا فلكم ما كان مركبا اجماع واقع شده است بر آن نزد يك درهم
 شخصه كه فروخت خلاصى را ياكلزكى يا جانورى را بشرط براءه از جميع اهل ميراث با غير ايشان پس بي تخلف شوازه بر عيب
 و در وقتيكه

فروخت

فقبضه على ذلك
 براء من كل عيب
 ولو باع ظاهرا
 فقبضه على ذلك
 براء من كل عيب

فروخت که آنکه میدانت در آن میسر نباشد ساخت آنرا پس میدانت عیبها و پوشیده داشت فایده میکند او را شرط بر آن
 و بیست چیزی که فروخت رد کرده باشد بروی مشتری گوید رضی الله عنه رد بعد شرط بر همه از فروح خیار عیب است سخت در خیار عیب
 گوئیم بعد از آن در سدا سخن فیه فیهما متفق اند بر آنکه اگر در متاع عیب باشد پیش از بیع و مشتری بعد از بیع بر آن مطلع شود او را
 برسد و عیب و معنی عیب چیزی است که در جنس بیع غالب عدم است و ادناقص میکند عین بیع را یا قیمت او را و قید علیه
 عدم حیثه است که هر نوع مخصوص است بصفتی و فقد صفات نوعی در نوع آخر عیب نیست مثلا خذ و حسن صورت که در نوع
 فرس یافته میشود در حارثیت همچنین حسن شامل که در نوعی حاصل است در جنبی یافته نمی شود پس نیافتن صفتی که در نوع دیگر
 یافته می شود نقصان درین نوع نیست باز صفاتی که درین باب باشد قسم می تواند بود آنچه را بدینکه قیمت را در عین روان
 کمال است و آنچه ناقص میکند و آنچه خارج است ازین دو عیب نمیتوان اطلاق کرد الا بر آنچه منقص قیمت او را عین او باشد تقدم
 عیب بر ملک مشتری ضرورت است و الاخیار حاصل شود و تقدم عیب بر بیع امر او ظاهر است و اگر بعد بیع پیش از قبض باشد بیع
 که مثل قبل بیع باشد زیرا که تا وقتیکه قبض نگردد است از ضمانت بیع است و اگر بعد قبض پیدا شد و مستند است بسبب این مثل
 قطع یا سبقره با القطع که پیش از قبض بوده است حکم او حکم عیب سابق باشد و اگر رد صحیح شود و بیع مالک شده است پیش از علم
 رجوع کند یا در عیب و اگر عیب معلوم شد بعد زوال مالک هنوز رد ممکن است پس بیع را می رسد که ارش ندهد و مطالبه عین کند
 و در عین غوث مصالح بیع است پس ضروری باشد و مبادرت بحب دة لازم بود چون این مسئله معلوم باید که در حد
 باب یک احتمال اینست که شرط بر او بیع فایده میکند و بر می نیاید و انداز بیع عیبی که مذکور نباشد و لهذا عثمان بن عفان رد
 بر این عمرو دیگر آنست که بر وی می شود و از بیع عیب لهذا ابن عمر مخالفه کرده و بر رضاند تا آنکه حضرت عثمان بعدی بخورد سوگند
 نمود و نظر آنست که شرط بر او بر وی می شود و از عیب باطن در حیوان که از اینداند از عیب بخیر حیوان زیرا که در حیوان صحت و سقم بسیار
 میباشد و بسبب عیب بیع بر آن مطلع نیست و میخواهد که بر بیع خود و ثوق حاصل کند تا مصالح بیع برود متوفز شوند و فیه نظر زیرا که
 غیر حیوان نیز محال عیب باطن میباشد و بیع میخواهد که و ثوق حاصل کند و الله اعلم و نه از عیب ظاهر زیرا که مشتری متکلف است از غیر
 آن و بر بیع نیز مخفی نیست و اگر مخفی باشد از جهت تقصیر است پس حاجت شرط نیست و نه عیب باطن معلوم زیرا که عیبی که از بیع
 معلوم باشد نیز او خیانت است و نیز از تقصیر و حصول و ثوق به تسمیه عیب حاصل میشود و قول حضرت عثمان ظاهر است درین
 احتمال زیرا که سوگند دادند بیع ابد و نابد را بعلم پس بعد از آن عمر قسم خورد و از جهت توجع و اگر قسم بخورد بروی لازم نمی
 پس دانسته شد که علم را دخل است در عدم رد و آنچه عیب ظاهر است بنابر معلوم است و الله اعلم **باب** اقامت المردا
 عیب از کیفی یعنی ذلت و قتیکه متنع باشد و بیع یا پیدا شد عیبی دیگر چگونه حکم کرده شود و آن قال مالک الاما

قلت في المنهج
 وهو العيب الذي باعه وحلم ذلك باعتراف وغيره فان العيب والوليد يقوم وبه العيب الذي كان به يوم
 اشتبه
 فبدر من الثمن قد ما بين قيمته وقيمتها وبذلك العيب الذي قاله مالك لا هو المحقق عليه عندنا في الرجل يشتري العبد ثم يظلمه
 على عيب يردده منه وقد شهد به عند الشتر عيب اخر ان اذا كان العيب الذي شهد به مفسداً به مثل القطع او الاعى وما اشبه ذلك
 العيب المفسد فان الذي اشتراه العبد بخير النظرين ان لم ير ان يوضع عنه من ثمن العبد بقدر العيب الذي كان بالعبد
 اشتراه وضع عنه فان احب ان يفهم قوله ما اصفا العبد ثم يرد له العبد فذلك له وان مات العبد عند الذي اشتراه
 اقيم العبد به العيب الذي كافي به يوم اشتراه فينظر كم ثمنه فان كانت قيمة العبد يوم اشتراه بعينه كما شهد بنا قد
 يوم اشتراه وبه العيب ثمانون مثلاً او وضع عن ثمانين القميتين وانما تكون القيمة يوم اشتراه العبد كلفت مالاً لم يكن له اجماع
 بران نرد ما نبت كرهه كخريد كذا وكثير في راس حمل گرفت آن كخريد كذا وكثير في راس كذا وكثير في راس كذا وكثير في راس كذا
 داخل شد دروي نقصاني تا آنكه نميتوان رد كرد اورا پس قليم شده گوايمان كه بر آينه بود و آنرا آن نقصان نرد يك شخصي فرد
 اورا يادانته شد آن عيباً باقرار يا غير آن پس بر آينه خنجام با كخريد كذا وكثير في راس كذا وكثير في راس كذا وكثير في راس كذا
 اورا پس رد كره شود از ثمن آن قدر كه مقرر شود در ميان قيمت او حلاله كذا و صحيح بود در ميان قيمت او كذا اورا اين عيب است
 وكلفت مالاً كخريد كذا وكثير في راس كذا وكثير في راس كذا وكثير في راس كذا وكثير في راس كذا وكثير في راس كذا
 كره و ميكند اورا بسبب آن عيب و هر آينه حادث شد آن غلام را چه ديگر نرد يك شترى آنست كه وقتيكه باشد اين عيب
 حادث شد اورا مفسد او مانند قطع يد يا كورى چشم و آنچه مانند آن باشد از عيوب مفسده نبع و شرا پس هر آينه كره كخريد
 آن غلام را ميرسد اورا كه نظر كند اگر دوست دارد كه كم كره شود از زوى از قيمت غلام بقدر عيبى كه بود اورا روزيكه خريده بود
 اورا وضع كره شود اگر دوست دارد كه تاوان بديار خود بقدر آنچه رسيد غلام را عيب نرد يك اورا بعد از آن نرد بكنه غلام
 پس ميرسد اورا اين حكم و اگر غلام نرد شخصيكه خريد كرد اورا قيمت كره شود آن غلام را و حالانكه اورا بود عيبى نرد يك خريده
 اورا پس نظر كره شود چه قدر بود قيمت او پس اگر باشد قيمت غلام روزيكه خريد كره بود اورا بغير عيبى و دينار و قيمت روزيكه
 خريد كره بود اورا و او را ثابت بود عيبى هشتاد و دينار وضع كره شود از شترى آنچه در ميان اين دو قيمت باشد و جزاين
 كه مستبرست قيمت روزيكه نرد بخر
 نيست آرى وضع نقصان بر كخستري ميرسد نرد يك امام مالك اخيراً شترى راست رضا بلع را تاثيرى مقرر كره است
 باب الحجر بالفضان خراج بل ضمانت قال مالك في الرجل يشتري العبد فهو اجب بالاجارة العظيمة او القليلة
 باعه ١٢

عليه عندنا ان كل من اتباع وليدة فحلت منه او عبداً فاحقده وكل امرؤ دخل الفوات حتى لا يستطيع رده فقامت البيعة
 قد كان به عيب الذي باعه وحلم ذلك باعتراف وغيره فان العبد والوليد يقوم وبه العيب الذي كان به يوم
 اشتبه
 فبدر من الثمن قد ما بين قيمته وقيمتها وبذلك العيب الذي قاله مالك لا هو المحقق عليه عندنا في الرجل يشتري العبد ثم يظلمه
 على عيب يردده منه وقد شهد به عند الشتر عيب اخر ان اذا كان العيب الذي شهد به مفسداً به مثل القطع او الاعى وما اشبه ذلك
 العيب المفسد فان الذي اشتراه العبد بخير النظرين ان لم ير ان يوضع عنه من ثمن العبد بقدر العيب الذي كان بالعبد
 اشتراه وضع عنه فان احب ان يفهم قوله ما اصفا العبد ثم يرد له العبد فذلك له وان مات العبد عند الذي اشتراه
 اقيم العبد به العيب الذي كافي به يوم اشتراه فينظر كم ثمنه فان كانت قيمة العبد يوم اشتراه بعينه كما شهد بنا قد
 يوم اشتراه وبه العيب ثمانون مثلاً او وضع عن ثمانين القميتين وانما تكون القيمة يوم اشتراه العبد كلفت مالاً لم يكن له اجماع
 بران نرد ما نبت كرهه كخريد كذا وكثير في راس حمل گرفت آن كخريد كذا وكثير في راس كذا وكثير في راس كذا وكثير في راس كذا
 داخل شد دروي نقصاني تا آنكه نميتوان رد كرد اورا پس قليم شده گوايمان كه بر آينه بود و آنرا آن نقصان نرد يك شخصي فرد
 اورا يادانته شد آن عيباً باقرار يا غير آن پس بر آينه خنجام با كخريد كذا وكثير في راس كذا وكثير في راس كذا وكثير في راس كذا
 اورا پس رد كره شود از ثمن آن قدر كه مقرر شود در ميان قيمت او حلاله كذا و صحيح بود در ميان قيمت او كذا اورا اين عيب است
 وكلفت مالاً كخريد كذا وكثير في راس كذا وكثير في راس كذا وكثير في راس كذا وكثير في راس كذا وكثير في راس كذا
 كره و ميكند اورا بسبب آن عيب و هر آينه حادث شد آن غلام را چه ديگر نرد يك شترى آنست كه وقتيكه باشد اين عيب
 حادث شد اورا مفسد او مانند قطع يد يا كورى چشم و آنچه مانند آن باشد از عيوب مفسده نبع و شرا پس هر آينه كره كخريد
 آن غلام را ميرسد اورا كه نظر كند اگر دوست دارد كه كم كره شود از زوى از قيمت غلام بقدر عيبى كه بود اورا روزيكه خريده بود
 اورا وضع كره شود اگر دوست دارد كه تاوان بديار خود بقدر آنچه رسيد غلام را عيب نرد يك اورا بعد از آن نرد بكنه غلام
 پس ميرسد اورا اين حكم و اگر غلام نرد شخصيكه خريد كرد اورا قيمت كره شود آن غلام را و حالانكه اورا بود عيبى نرد يك خريده
 اورا پس نظر كره شود چه قدر بود قيمت او پس اگر باشد قيمت غلام روزيكه خريد كره بود اورا بغير عيبى و دينار و قيمت روزيكه
 خريد كره بود اورا و او را ثابت بود عيبى هشتاد و دينار وضع كره شود از شترى آنچه در ميان اين دو قيمت باشد و جزاين
 كه مستبرست قيمت روزيكه نرد بخر
 نيست آرى وضع نقصان بر كخستري ميرسد نرد يك امام مالك اخيراً شترى راست رضا بلع را تاثيرى مقرر كره است
 باب الحجر بالفضان خراج بل ضمانت قال مالك في الرجل يشتري العبد فهو اجب بالاجارة العظيمة او القليلة

علمی مقلد

شرح الشارح

ان ایلی الملقه

فانما تواقفة

وینج قیة السلقه

والی مخرج

وذهب فیها

الایضا لایقان

بعد هلاک

فوجد به حیثاً یؤتمنه ان یؤده بذلك العبد تكون له **دونه وعلت** وذلك الامر الذي كانت عليه الجماعة بيلدوا وذلك لو ان رجلاً
 ابتاع عبداً فباع له داراً قيمته بئياها من العبد اضاعاً فانه يوجب له عيبه **يؤد منه ذكوه** ولا يجب عليه جارة فيما عمل له ذلك فكل
 تكون له جارة اذ اجزم من عيبه لانه ضامن له **كفت مالك** حتى مرد يخرجه من غلامى ريس اجير سازد ورا با جاره بزرگ يا اجاره کم
 اجيران بايد در ان غلام عيبی که کرده شود سبب آن عيب آنکه او را ميرسد رکردن غلام سبب عيب نباشد برای او اجاره
 غلام و صنعت آن و هيمن است حکمی که بودند بران جماعت علماء در شهر ما و اين حکم بنا بر آن است که اگر شخصی بجزده غلامی را پس بنا کرد
 غلام برای مشتری سرانی را که قيمت بنا بر آن قيمت غلام چندان باشد پس از ان یافته شود در ان غلام عيبی که در ان عيب
 شرح ممکن باشد و کند آن غلام را و شمار کرده شود از غلام بر مشتری اجرت آنچه خدمت کرده برای او پس برين قیاس باشد
 او را اجرت غلام چون اجير سازد برای غير خود زیرا که او ضامن است بر ان غلام را يعنی مثلاً اگر غلام در اين اثنا هلاک بشود از مال
 يشد و اگر خيانتی ميکند از ان بر زود مشتری بود و لغتم بالغرم مترجم گويد هيمن است **نذهب جميع علماء باب اختلاف المتباينين**
 بآر اختلاف کردن با بيع و مشتری بايکد **گير مالک** انه بلغه ان عبدالله بن مسعود كان يحدث ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال
 ايما بيعتين تبايعا فالقول اما قال البايع او يدا ان عبدالله بن مسعود گفت که رسول الله صلعم فرمود هر دو بيع و شرر گفته که بايکد
 معاخره و فروخت کردن يعنی بعد از ان اختلاف کردند و گواه ندارند پس سخن معتبر همان است که بايغ گفت با اينست که در کند
 بيع را يعنی اگر بعد قسم حق ظاهر شد بر قول بايغ اعتماد بايد کرد و قال مالك الامر عندنا في الرجل يشترى السلعة من الرجل فيختلف
 في الثمن فيقول البايع بعثها بعشرة فانairo ويقول المبتاع اتبعها منك بحسنة فانairo ان يقال للبايع ان شئت فاعطها
 المشتري بما قال وان شئت فاحلف بالله ما بعثت سلعتك الا بما قلت فان حلف قيل للمشتري اما ان تاخذ السلعة بما
 البايع و اما ان تحلف بالله ما اشتريتها الا بما قلت فان حلف برشى منها و ذلك ان كل واحد منهما مدعى على صانعها **صانعها**
 حکم نزدیک مادر حق شخصی که خرید میکند متاعی را از شخصی پس اختلاف میکند هر دو بايغ و مشتری در قيمت پس ميگويد بايغ فروخته بدست تو
 آنرا بده و دينار و بگويد مشتری خریدم آنرا از تو بر پنج دينار است که گفته شود در بايغ را اگر خواهی پس بده و افتتاح را مشتری در بدل آنکه
 ما اگر خواهی قسم بخور بخدا که فروخته متاع را که بايغ گفته و اگر سوگند خور و گفته شود مشتری را یکی از دو کار کن يا بگير متاع را بايغ گفت بايغ
 و يا سوگند بخور بخدا که خریدم آنرا از تو بدينکه گفته پس اگر سوگند خور و در حق تعلق شد از ان و انچه از چه نيت که هر کدام از بايغ و مشتری
 مدعی است بر صاحب خود مترجم گويد هيمن نذهب شافعي و امام محمد بوی در اين نذهب جميع کرده و شافعي فرق کرده است و صورت بکريه
 قائم باشد در صورتیکه تلف شده باشد و نذهب با بوضيغه نيت که اگر ميبه تلف شده باشد قول عمل مشتری با هيمن و بر بايغ حلف نيت
 بر دو جانب در صورتیکه مدعی نیتواند شد بلکه بايغ فقط بر مشتری عوی من میکند و مشتری انکار آن می دزد و البته علی المدعی را هيمن
 علی

عيبه فاذا الخلق في الاجل
 والخيار او الهن او
 الضمين فهو عند الشافعي
 لا اختلاف في الثمن
 بخلاف ان وقال ابو
 حنيفة القول قول
 من يبيعها ولا تخالف
 عند الا عند اختلاف
 الثمن
 قوله
 الرجل الذي يبيع
 ٣٥٣
 والبايع والابحار والبيع
 و قوله بايغ
 غلامى اي اخذها
 و قوله انما
 نذهب جميع علماء
 ١١

قلت في شرح السنة
وهو قول اهل العلم
ببإباحة المولى ببيعة
مال لا يدخل بالهوى
البيعي الا ان يبيعه
في الحديث ولا على
انه لا ملك للعبد
انما اوضح المال البيع
كاشارة للعلل التي هي
اهل العلم وهو في
ان يشترطه بما يشترط
مثلا ثم يقول بعقلك
بما اشترطت له يدخل
سوى الفتن ولو قال بما
قام على دخل معتمده
اجرة الكتاب والذات
والحاضر من نحو ذلك
مثله في الوفاية

من اتمر مسئلة الاختلاف متبايعين دخل باشد في اصله او وصفه ياد وفضل باشد ياد من ياد وفضل پس اين اختلاف مانده چنانچه
در متن است که تخلف در ان جاری شود و مانند آن نیت بلکه سبیل آن سبیل سایر حقوق است که منکر از قسم است پس سبیل شافعی (سوی
اول است زیرا که در حدیث تخلف با اختلاف متن تعقید نگردیده است و حکم بر لفظ متبايعين و متبايعين اداره فرموده است پس هر چه از
تعلقات بیع است در ان داخل باشد و میل بر حقیقت ثانی است زیرا که تخلف بخلاف قیاس است و حکم المخالف للقیاس لا یتقوی
لما سوی النص من آنچه غالب است در حکم مورد لغز است و اختلاف متن غالب افراد اختلاف متبايعين است و الله اعلم بالصواب
مال العبد للبايع الا ان يشترط المبتاع ان يلام انزلان فرو شده است مگر آنکه شرط کند خرید کننده مالک من نافع من
عبد الله بن عمران عن ابن الخطاب قال من باع عبدا لمعالم الا ان يشترط المبتاع عمر بن الخطاب فرمود هر که بفروشد بنده را
در بدست او مالی است پس مال او فرو شده راست مگر آنکه شرط کند خرید کننده مگر هر گوی در ضمنی مدعیه در شرح لهذا آمده است بهمان
مقتضای علم که اگر فروخت آن غلام را مولى او و بنام او مال است و دخل منى شود مال او در بیع و فی الحدیث دلالة على انه لا ملک
انما اوضح المال اليه كاشارة الى الفرس یعنی ثابت منى شود مگر غلام را جز این نیست که اضافه کرده و شیرو مال بسوی او مانده
اضافه جل است بسوی سبب باب الواجبة باب در بیان تحصیل ربح قال مالك الامم الحجة عليه عندنا في البزيتية الرجل من
بلد ثم يقدم به بلدا آخر فبيعه واجبة انه لا يحسب فيه اجر الماسرة ولا اجر الطول ولا الشدة ولا المنفعة ولا كراهة بيت دام كراهة
في حملانه فانه يحسب في اصل الثمن ولا يحسب فيه ربح الا ان يعلم البايع من يابومه بذلك كله فان ربحه على ذلك كله بعد
به فلا باس به كفت مالك امر كيه اجماع واقع شده است بر ان نزدیک است که جاهها که خرید کنند از شخصی از شهری اجمازان بیاید و آنرا
در شهری دیگر بیس بفروشد آنرا بطریق مرابحة است که حساب نکند در ان اجر و الا لان را دره فرودزی بستن و بار بند نمودن را
در خرچگی راه کرده باشد و نه کرایه خانه که مال در وی نهاده باشد و اما اجرة حاملی و کرایه سواری پس بر آنست که شمار کرده می شود
در میل متن و حساب کرده میشود و اصل مال ربح را مگر آنکه خبر در بیع کسی که خریداری کند با او یا بنهمه چیزی را پس اگر نفع علم او اند
او بر ان هم چیزی با بعد دانستن و خبر دار شدن بر ان پس باک نیست بان تهرجم گوید معنی مرابحة است که خرید کند متاعی را بیک
مثلا بعد از ان بگوید بیشتر می که میفروشم این متاع را بتو و بعد از آنچه خرید کرده ام با نفع یکدم برده و یکدم یعنی یکدم برده و یکدم
زیاده می گیرم و فی المنهاج ما حاصله وقتیکه گفت فروختم بتو در بدل چیزی که خریدم ام داخل نکند در ان سوا قیمت اصلی اگر گفت
فروختم بعضی آنچه صرف شد بر ان از من داخل شود با من ان فرودزی وزن کننده و دلال و محاسبان و سخاوت همین است
حاصل عبادة و قایم نیز و اصل علم باب الشركة والتولية والا قاله بين شركة وتولية واقالة بيع قال مالك والاشارة
انه لا باس بالشركة والتولية والا قاله في الطعنا و خبره قبح ذلك و لم يقبض اذا كان ذلك بالتقدم يكن فيه وجه ولا

ولا تأخروا فان دخل ذلك وجه او وضیعة او تاحیه من واحد منها صار بیعاً یحل ما عیله التبیح بحرم البیع و لیس بشرکة ولا تبویة ولا اقالة گفت مالک و علم نزدیک آنست که بیع باک نیست ب عقد شرکت و عقد تولیة و اقالة بیع در طعام و غیر آن قبض کند صاحب این عقود یا نکند و قتیکه نقد باشد در آن برخی از زائد نکند و نقصانی از نیز شمارد پس اگر داخل شود ازین عقود زیاده برخی یا وضع نقصانی یا تاخیری از یکجانب بیع یا شش این عقد بیع کرد و حلال میکند آنرا هر چه حلال میکند بیع را و حرام میکند آنرا هر چه حرام میکند آنرا از این عقود هیچ یک نباشد مگر بیع که حقیقت شرکت آنست که شخصی متاعی را بخرد و دیگر بر او بعضی متاعی شریک خود سازد بعضی آن چه در خطه بعضی واقع شده است از شش تولیة آنست که بفرستد آن متاع را قبل از آنچه خرید کرده است بدان بلا زیاده و نقصان و اقالة بیع بیع است در کردن بیع و شش از هر جانب **باب حرم الله الربوا حرام کرده است خدا ربوا** قال الله تعالی الذین یاکفون الربوا لا یقومون الا کما یقوم الذی یخبطه الشیطن من المس ذلک باهتیم قالوا انما البیع مثل الربوا و احل الله البیع و حرم الربوا فمن جله موعظه من ربه فانتهی فله ما سلف و امره الى الله و من عاده فاولئک صحر النار هم فیها یخلدون **۵** آنانکه میخوردند سود را بر بخیزند از قهر یا خود مگر چنانکه میخیزد و یکدیگر دیوانه کرده باشد او را شیطان بسبب سبب رساند این بسبب آنست که ایشان گفتند جز این نیست که تجارت مانند سود است یعنی تجارت و سود برابر است بجهت وجود منفعت در هر دو و حلال ساخته است خدا متعالی تجارت را و حرام ساخته است ربوا پس هر که رسید با و پندی از جانب پروردگار او پس بازماند از خوردن ربوا پس او راست آنچه گذشت قبل از بنی امینی استر و او آنچه خورد ده است پیش از آیه تحریم لازم نیست و کار او گذشته شده بسوی خداست اگر خدا بخواست هر که سود کند بسوی خوردن سود پس ایشان هستند گان دوزخ اند ایشان انجا باورید

حق الله الربوا و ربی الصدقات و الله لا یحب کل کفار انتم **۶** محو میکند خدا متعالی برکت سود را و زیاد میکند برکت و ثواب صدق را و خدا دوست میدارد هر ناسپاسد اگر نگردد از آن الذین امنوا و عملوا الصالحات ما قاموا الصلوة و اتوا الزکوة طمطم بحرم حدیثیم و کا خوف حلیمیم کام میخون **۷** بر آیه آنانکه ایمان آورده اند و کارهای شایسته کرده اند و بر پا داشتند نماز را و دادند زکوة را ایشان است نزد ایشان نزدیک پروردگار ایشان و نیست بیع ترس بر ایشان و نه ایشان اند و بگیرین شوند یا آنها الذین امنوا اتقوا الله و قدوا ما بقی من الربوا ان کنتم من قومین **۸** ای مسلمانان بترسید از خدا و ترک کنید هر چه باقی مانده است از ربوا اگر مسلمان هستید فانم تفعلوا فاذوا لجریب من الله و در مسوله **۹** و ان تبتم فکم رؤس امرکم لا تطلمون و لا یس لکم و یذیر این فرمان الهی را پس خبر و ارشاد میکند از جانب خدا و رسول او و اگر توبه کنید پیش شماست اصل مالها شما شما غم نکنید و بر شما ظلم کرده نشود و ان کان ذ و عسرة فتظروا الى حیسرة **۱۰** و ان تصدقوا خیرکم ان کنتم تعلمون و اگر موجود آید چنانکه گشتی پس لازم است برای او مهلت دادن تا وقت فراخ دستی تا آنکه قصد هر چه برایشان است بکنند و بترسند شما

۱ اقله
۲ قال الشرح ان ذلک فی بعض الشذوی جصه
۳ من الثمن والتولیة ان بیعه بمثل ما التولیة
۴ و اقالة ان یولوا البیع و علی اهل العلم
۵ مع الخیر
۶ تجلید بیع الخیر
۷ غیرتق کل بیع
۸ استخون و استخون
۹ بالبیع فی اللان النیمان
۱۰ و علی **۱۱** و علی **۱۲** و علی **۱۳** و علی **۱۴** و علی **۱۵** و علی **۱۶** و علی **۱۷** و علی **۱۸** و علی **۱۹** و علی **۲۰** و علی **۲۱** و علی **۲۲** و علی **۲۳** و علی **۲۴** و علی **۲۵** و علی **۲۶** و علی **۲۷** و علی **۲۸** و علی **۲۹** و علی **۳۰** و علی **۳۱** و علی **۳۲** و علی **۳۳** و علی **۳۴** و علی **۳۵** و علی **۳۶** و علی **۳۷** و علی **۳۸** و علی **۳۹** و علی **۴۰** و علی **۴۱** و علی **۴۲** و علی **۴۳** و علی **۴۴** و علی **۴۵** و علی **۴۶** و علی **۴۷** و علی **۴۸** و علی **۴۹** و علی **۵۰** و علی **۵۱** و علی **۵۲** و علی **۵۳** و علی **۵۴** و علی **۵۵** و علی **۵۶** و علی **۵۷** و علی **۵۸** و علی **۵۹** و علی **۶۰** و علی **۶۱** و علی **۶۲** و علی **۶۳** و علی **۶۴** و علی **۶۵** و علی **۶۶** و علی **۶۷** و علی **۶۸** و علی **۶۹** و علی **۷۰** و علی **۷۱** و علی **۷۲** و علی **۷۳** و علی **۷۴** و علی **۷۵** و علی **۷۶** و علی **۷۷** و علی **۷۸** و علی **۷۹** و علی **۸۰** و علی **۸۱** و علی **۸۲** و علی **۸۳** و علی **۸۴** و علی **۸۵** و علی **۸۶** و علی **۸۷** و علی **۸۸** و علی **۸۹** و علی **۹۰** و علی **۹۱** و علی **۹۲** و علی **۹۳** و علی **۹۴** و علی **۹۵** و علی **۹۶** و علی **۹۷** و علی **۹۸** و علی **۹۹** و علی **۱۰۰**

قلت وعليه اطلاق
 اصل العلم ان الربوا
 من التباين وانما اذا
 وقع هذا العقل
 فهو باطل ولا يجب
 الاصل من المال و
 انه ان كان ذو عرق
 فحكمه بالنظر الى
 الميسرة في الدين
 سلفا العلم ان السلف على
 وجهه علم
 فرض لا يفتقر الى
 غير الربا بل يشكر بالربا
 في دين الباطن وان في
 ان يعلل بالانسان
 بل انما يرد في الربا
 عند السلف وهو علم
 في دين جميع الباطن

اگر شما میدانید که آن بهتر است پس بکنید آنرا مالک
 الحقی الحقی قال انقضت ام توبی فان قضی اخذ و الا لاداه فحقه و اخر عنه فی الاجل زید بن اسلم گفت رب
 در جاهلیت این بود که پیش شخصی از شخصی حق موطنی بدتی پس چون وقت دین آمد گفت ای ادا میکنی دین را یا شو میدی پس
 اگر ادا کردی بگرفت دین را و الا زیاده مقرر کرد برای او در حق و صاحب حق متوقف داشت از دردت ترجم گوید رضی الله عنه برین
 اتفاق جهنم عمار و بر آئینه سودا ز کجا ترست و اگر واقعتا این عقد باطلست و واجب نمی شود مگر دادن اصل مال اگر مردی
 صد بعشر است پس حکم جهلت دادن است تا وقت یا رب یا ب من اسلف سلفا فلا یشترط افضل منه و ما کان
 بغیری شرط یا هر که قرض دهد قرضی را پس باید که شرط نکند بهتر از مال خود و آنچه باشد بغیر شرط جایز است مالک الله بلغه
 ان رجلا اتى عبدا لله بن عمر فقال يا ابا عبد الرحمن اسلفك رجلا سلفا واشترطت عليه افضل مما اسلفته فقال
 عبدا لله بن عمر فذلك الربوا قال فكيف تا عوفى يا ابا عبد الرحمن فقال عبدا لله بن عمر اسلف على ثلثة اوجه سلف
 تريد به وجه الله فلك وجه الله وسلف سلفه تريد به وجه صاحبك فلك وجه صاحبك وسلف سلفه
 خبيثا بطيب فذلك الربوا قال فكيف تا عوفى يا ابا عبد الرحمن قال ادى ان تشق لصحيفة فان اعطاك مثل الذي
 اسلفته قبلت وان اعطاك دون الذي اسلفته فاحذته احوث وان اعطاك افضل مما اسلفته طيبة به
 فذلك شكركم لك ولك اجر ما انظرتة مردى آمد پیش عبدا لله بن عمر پس گفت ای ابا عبد الرحمن اگر
 قرض دادم شخصی او شرط کردم با وی بهتر از آنچه دادم او را پس گفت عبدا لله بن عمر پس این را بوست گفت آمد پس بچه چیز دیگری
 ای ابا عبد الرحمن گفت پس بگویند عرق قرض دادن بقرض است یا نه گفت که قرض بدی شخصی و بطبی بان رضامندی خداست ای پس
 است رضامندی خداست ای قرض بدی شخصی و بطبی رضامندی بنفشی خود پس است رضامندی بنفشی
 و قسم سیوم است که قرض بدی شخصی را تا بگیرى حرام را بقا بد حلال پس اینست را بگفت سائل پس بچه قسم از کین مرای ای ابا
 عبد الرحمن گفت می بینم که پاره کنی صحیفه را پس اگر بد بدتر از آنچه قرض داده قبول کنی و اگر بد بدتر از آنچه داده پس
 بگیرى آنرا ثواب داده شود ترا و اگر بد بدتر از آنچه داده بودى در آن حال که خوش باشد بان نفس او پس آن شکر است که
 بجا آورد و دست آنرا برای تو تراست اجرا نکند جهلت داوی اورا مالک عن نافع انه سمع عبدا لله بن عمر يقول من اسلف
 سلفا فلا یشترط الا قضاءه عبدا لله بن عمر میگفت هر که قرض را پس باید که شرط نکند مگر ادا کردن آنرا مالک الله بلغه
 ان عبدا لله بن عمر کان يقول من اسلف سلفا فلا یشترط افضل منه وان كان قبضه من خلف فهو باعده بن
 میگفت هر که قرض دهد قرضی را پس باید که شرط نکند بهتر از آن و اگر چه یک مشت علف باشد پس بان رباست مالک حجه
 بن

قيس الملك عن جاهدانه قال اسئلت عبد الله بن عمر بن رجل دراهم ثم قضاها دراهم خيرا منها فقال الرجل يا ابا عبد الله
 هذا خير من دراهمي التي اسئلتك فقال عبد الله بن عمر قد علمت ذلك ولكن نفسي بذلك طيبة قرض گرفت عبد الله
 بن عمر از شخصی دراهم را بعد از آن او اگر دراهمی که بهتر بود از آنها پس گفت آنرا ای ابا عبد الرحمن این دراهم تو بهتر اند
 از دراهمی که من قرض داده بودم ترا پس گفت عبد الله بن عمر بر اینی داشته ام این را و لکن خاطر من خوش است بآن تو هم
 گوید رضی الله عنه سلف اینجا یعنی قرض است و معنی قرض تملیک شی است بآن شرط که در کند بدل او را و آن بیع است
 بلکه عقد است که ابتدا یعنی تبرع دارد و آخر یعنی مبادله و لا بد است از صیغه و ال بران مانند اقرضتك اسئلتك فخذة مثله
 و ملكتك علی ان ترد بدله و اصرافه فی حاجتك و رد بدله فقیر گوید و اگر در شهری رواج دادن قرض بغیر لفظ باشد که
 قراین میتوان فهم نمود جایز باشد مانند آنچه در معاطاة گفتیم و اگر ثانیاً اختلاف کنند یکی گوید همه بود دیگری گوید
 قرض قول صاحب مال یا مین معتبر است و لا بد است در قرض از اهل بیت تبرع و جایز است قرض در هر چه مسلم در آن جایز است
 از حیوان و غیر آن از آنچه بوضف شناخته شود و در قرض خیر اختلاف کرده اند اقوی پیش فقیر جواز است اگر عرف اهل
 شهر علم بوضف دی باشد در شلی رد شلی لازم شود و در مقوم نیز رد مثل جایز است زیرا که در حدیث مسلم آمده است
 ان حضرت صلی الله علیه و سلم بکرا قرض گرفتند و نزدیک رد بکرتند و نیافتند پس باعی را دادند و جایز نیست
 اقرض بشرط زیاده یا رد صحیح عوض مگر یا آنکه در شهر دیگر دهد و درین صورتها شرط لغو شود زیرا که عبد الله بن
 ابطال شرط نمودند بطمان عقد و یا بشرط اجل مسمی درست است یا نه ظاهر روایات موطا در منع است زیرا که
 گفته فلا شرط الاقضاره و ظاهر قرآن عظیم جواز است اذا تدایتمت بدین الی اجل مسمی فاکتبهه زیرا که شامل است
 قرض و سلم را و چون در قرض معنی تبرع موجود است ملک او میشود بقبض و در سلم و قرض اگر در از شرط و حاضر
 کرد جایز است قبول او و واجب نیست چنانکه ابن عمر بیان کرد و اگر در قرض یا سلم بدین سلعه حاضر نمود و هنوز
 نرسیده است حکم آن از حدیث موطا که در فقه مکاتب آمده است میتوان اخذ کرد پس اگر در عدم قبض پیش از اجل
 ضرری لاحق می شود چنانکه سلم فیه یا قرض واجب است و محتاج میشود بعلف مختار است در عدم قبول اگر غرض صحیح باشد
 و سودی غرض صحیح است چنانکه در قرض بر قبول آن اگر سلم و سلم فیه را نزدیک اجل در غیر محل که آن شرط کرده بود یافت
 لازم نیست او را قبول کردن اگر آن چیز را نمونه محل باشد یا در عدم اخذ در اینجا غرض صحیح باشد و الاجبر کرده شود
 بر قبول مقدمه گاهی تعیین کرده میشود مثل را به بیان نسبت او معلومی و آن چهار نوع باشد تولیة و مشارکت
 و مراجه و مخالطة و آن صحیح است بشرط علم عاقدین و اگر لفظ با اشتراک بر ذکر کردن در متن مراد باشد و اگر با قام علی

له قلت
 و علی اهل العلم
 فی المناهج و لا یجوز شرط
 فی صحیح عن مکتب
 او در زیاده فلو شرط
 هکذا بلا شرط فحسن
 و قال صحیح باس بذاک
 از کان من صحیح شرط
 اشتراط علیه وهو
 قول صحیح
 و بی خوفه

مذکوره درین باب است که حکم آن در دو محل است و حکم این حدیث در حال است و فی کتاب الرحمة ما حاصله اتفاق کردند علماء بر آنکه
 کسی که باشد از وی دینی شخصی تا میعاد وی پس حلال نیست او را که کم کند از حق خود بعضی دین را پیش از میعاد تا با لعل بد
 او را باقی دین و همچنین حلال نیست او را که بگیرد پیش از اجل بعضی دین را عین آن و بعضی از امتاع و دیگر اتفاق کردند
 بر آنکه باک نیست چون بگذرد میعاد از آنکه بگیرد بعضی را و ساقط کند بعضی یا مخرج گرداند تا میعاد وی تشریح گوید نزد یک
 دین اعم است از قرض و جایز نیست شرط میعاد در قرض **باب** بیع ثمن الموصون بوجوب فی شرط الاجل کذا فی الرحمة و غیره **باب**
 یحزبان لیستسلف بکذا فی قبضه بکذا مثله او افضل منه من غیر شرط یا زیست که قرض کرد شتر نوجوان را پس او را کت
 شتر نوجوان مانند آن یا بهتر از آن بغير شرط **باب** حن زید بن اسلم عن عطاء بن یساعن البی رافعه عن رسول الله
 انه قال استسلف رسول الله صلی الله علیه بکذا فجاءته ایل الصدقة قال ابو رافعه فامر فی رسول الله صلی الله علیه
 ان اقضه الرجل بکرة فقلت لم اجده فی الابل الاجل اخیاراً رابعاً فقال رسول الله صلی الله علیه اعطيه ایاه فان خیا
 الناس احسنهم قضاءً ابو رافعه گفت که قرض گرفت رسول الله صلعم شتر نوجوان پس آمد پیش آنحضرت صلعم شتران صدوق
 ابو رافعه پس امر کرد آنحضرت صلعم مرا که او را کم شتر نوجوان را پس عرض کردم که نیافتم در شتران مگر شتر خوبی شش ساله
 فرمود آنحضرت صلعم بده او را همان شتر خوب پس بر آینه بهترین مردمان بهترین ایشان است از روی او دین قال مالک
 الاجر الحقة علیه عندنا ان من استسلف شیئاً من الحيوان بصفة ومجلیة معلومة فانه لا باس بذلك وعلیان
 یرد مثله الا ما كان من الولا ئه فانه يخاف فی ذلك الذریعة الی احلال ما لا یحل ولا یصلح و تفسیر ما کن من
 ذلك ان هیئت الرجل الجاریه فی صیدها ما بدله ثمر یردها الی صاحبها بینهما فذلك لا یحل ولا یصلح ولم
 یرد اهل العلم یمنون عنه ولا یخصه فی ذلك احد گفت مالک امریکه اجتماع واقع شده بروی نزدیک است که هرگز قرض
 گرفته است چیزی را از جانوران بوصف معلوم و نشان معلوم پس بر آینه بیج باک نیست بدان و واجب است بر او آنکه
 رد کند مثل آنچه گرفته است مگر آنکه باشد از جنس خنثی کان پس بر آینه ترسیده میشود درین قرض و سیله گردانیدن آنرا
 بطرف حلال کردن آنچه حلال نیست و پسندیده نیست و تفسیر آنچه مکرره داشته شده از آن است که قرض گیرد و فری
 کتیزگی را پس جماع کند با وی هر قدر که خواهد باز رد کند آنرا الصباحی کن بعینها پس این حلال و پسندیده نیست همیشه
 بود و اهل علم که منع می کردند از آن و رخصت نینداند در آن بچکس را و بعد علم **باب** یحزبان لیستسلف فی طعام
 موصوف بینه معلوما الی اجل مستقیمه جایز است که قرض دهد تا بان مال خرید کند طعام صفت کرده شود و شرح معلوم
باب مقرر مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر انه قال لا باس ان لیستسلف الرجل الرجل فی الموصوف بینه معلوما الی

قلمنا
 وطلبه الشافعی و
 النماذج مجوزاً و
 ما یصلح الی الجاریه
 الی یحل للفقهاء
 فی الاصلح و
 التلی فی التقوی
 وقلی ترد القیمه البکر
 فی الابل بمنزلة الغلام
 من بی بی وذا طلعت
 باب الحینه البعیر
 للتکرار فی الراجح
 رایحیه وذلک اذا
 اتت علیه مستسین
 ودخلت فی السابغه
 یقال جعل خیارای
 مختار حسن اصح
 فی دلیل علی جواز شتر
 نویان و بیوه فی العده و
 قول مالک عن عطاء بن یساعن
 بکذا وکن قال یحل الی
 بیدار ویا صحت الی بیح

و یقول ابن عمر انه
 لا باس ان لیستسلف
 فی الموصوف بینه
 معلوما الی اجل
 مستقیمه
 و قال مالک
 ان لیستسلف
 الرجل الرجل
 فی الموصوف
 بینه معلوما
 الی

مراد از قتل در کسب و دوزن است و عمد در آنچه به عمد و قتل است
میشود و اشاره بکوزه خاص بجزی خاص که مثل آن مقدار نیست فاسد باشد و اگر جمع کند در میان کسب و دوزن
چند صلح مختلف که بوزن کند ابو ترضیق ممنوع است بخلاف جمع در میان مردخشی زن آن که متعارف است لابد است
از معرفت اوصاف که اخراص ناس بآن مختلف باشند پس آنچه منضبط نگردد بسبب اختلاط ارکان با انواع مختلف
مساجین و اطعمه سلم در آن صحیح نباشد فقیر گوید اگر اهل شهری در طعمه مطبوخه و غیره غیر آن قدری و در صفت بناوه باشد
که بآن مفهوم میگردد صحیح باشد چنانکه اشاره کردیم و در آنچه نادرالوجود باشد مانند لحم حید سلم صحیح نیست در ثبوت
جنس طول بعرض و غلط و در قه لسیمان و صفا قه و رقه نسج و نعومه یا خنوشه لابد است و در غیر جنین نوع و نسبت
بلد عشق یا حدائت آن لابد است و در حیوان جنس نوع و ذکوره و انوشت و سن و طول و قصر او تقریب و در آن باب
قول نجاسین اعتبار میاید کرد و همچنین در هر جنس قول اهل آن جنس قول ابن عمر صحیح معلوم و در معنی احتمالی است
یکی آنکه ثمن معلوم الوصف باشد تا اگر الفسخ سلم لازم گردد و ثمن تالف شده باشد بآن وصف رجوع کنیم چنانکه
یک قول شافعی است دیگر آنکه امری ذکر کرده است که مخصوص سلم نیست و آن علم ثمن است برویه یا بوصف چنان
در باب بیع گذشت و قول ابن عمر اهل مسلمی معین است که اگر در سلم اجل باشد لازم است تسدید آن بوجهی نزدیک
اهل عرف انشبهه بر چیزی پس اگر ذکر اجل نکند و حالا منعقد شود اگر محلول آن تصریح کرد جایز باشد محل تسدید نیز ذکر
میاید کرد اگر عرف کفایت آن می کند و الله علم باب النهی عن استبدال المسلم فيه قبل قبضه بایب و منع از تبدل
سلم فیہ پیش از آنکه قبض کند از غیر آن قال مالک الامراء حذنا فیمت سلف فی طعام یبصر معلوم الی
معی عمل الاجل فلم یجد المبتاع حذ البایع و فاء مما ابتاع منه فاقاله فان لا یبخر له ان یاخذ منه الا و قد
او ذهبه او الثمن الذی فم الیه بعینه و ان لا یشره منه بذلك الا ثمن شیا حقه قبضه منه و ذلك
ان اذا حتر الثمن الذی دفعه الیه او صرفه فی سلعة حذر الطعام الذی ابتاع منه فهو یعم الطما قبل
ان یشره و گفت مالک امریکه تقررت نزدیک علماء ما در باب شخصی پیشگی داد و در خرید غله به نرخ معین تا مدت
پس محول کرد اهل پس نیافت خرید کننده نزدیک بایع آنچه و فاکند چیز را که خرید است از وی پس فهم گفت بیع را برای او پس
سزاوار نیست او را که بگیرد از بایع مگر در خود را یا نقره حذ را یا آنچه داده است بصیغه قیمت سزای این هر دو بعینه و خرید
نکنند از وی بدان قیمت چیز را تا قبض نکند از او این حکم برای همت که چون تغییر داد قیمتی را که رسانیده است بایع یا
کند آن قیمت را در تمامی غیر از غله که خرید بود از آن پس این بیع غله است قبل از آنکه قبض کرده شود و آن جایز است

له قلت
وطیة اهل العلم
و القایة و ذکر التمسک
فی اس المال المسلم
فیہ کالتکلیف و التفرقة
قبل قبضه و فی النہایج
ولا یصح بیع المسلم فیہ
قبل قبضه و الا یصح
عنه
الاسلم
و لا یشره
و قول ابی یوسف و ان فی
ان البیعة دون ثمنها المسلم
سکین بلسان یزید بن ابی اسلم
برای انکه شیائی المسلم
فی النہایج و لا یصح بیع المسلم
قبل قبضه و لا الا یصح بیع
معی

باب كتابه الدين والاشهاد عليها والهن لاجلها باب در نوشتن قرضها در قباله و شاهد گرفتن بران و در نهان و بران
 ان قال الله تعالى يا ايها الذين امنوا اذا تدانتم بدين الى اجل مسمى فالكذب وليكذب بينكم كاتب بالعدل ولا ياب
 كاتب ان يكتب كما علمه الله فليكتب وليليل الذي عليه الحق و ليتق الله ذبه ولا يتجنس من شيئا فاما ان الذي
 الحق سفيها او ضعيفا او لا يتطبع ان يمل هو فليمل اليه بالعدل واستشهدوا شهيدين من رجالكم فان لم يكونا
 رجل واحد فانه من رضوان الله ان ترضوا بهما فتدركا احدهما الاخرى ولا يارب الشهادة اذما دحاها
 ولا تاتين ان تكتبوا صغيرا او كبيرا الى اجله ذلكم اقسط عند الله واقوم للشهادة وادنى الاتقان لان تكونت
 خاصة بغير ذنوبها بينكم فليس عليكم جناح ان تكتبوا ما شاهدتم ولا يصح ان تكتبوا ما لم تسمعوا به فان
 فانه قسوة بكم واقع الله وبعينكم الله والله بكل شئ عليم وان كنتم على سفر ولم تجدوا كتابا فربما من
 اتين بيمينكم بيمينكم الذي اتفقن امامته و ليتق الله ذبه ولا تلتقوا الشهادة ط ومن يكتفها فانه اثم قلبه والله بما
 علمه اي مسلمان وقتيكه معامله كنيدي بلسم باقرض تاخير کرده تا مساعدي معلوم پس بنويسد آنرا بايد كه بنويسد بيان شما
 نويسنده برستي بايد كه سر باز نزنند نويسنده از انكه بنويسد چنانكه امر خسته است و راضا متالي يعني بشكر انكه خدا متالي اور نوشتن
 است ابا كنند پس بايد كه بنويسد نويسنده و املا كنند كيكي لازم است بروي حق يعني اقارب زبان خود كنند تا جسيب آن نوشته شود تا
 كه ترسد از خدا و ملاز خود و ناقص نكند از حق چيزي را پس اگر باشد كسي بروي لازم شده است حق بي خود يعني مسرف يا ناتوان
 كودك و پير خرف يا بنتواند كود و املا كنند يعني ابا كم است يا نعت كس بت مينداند پس بايد كه املا كنند مستولي كار او بانصاف يعني بجاي
 پدر او يا وصي پدر يا قيم يا ترجم املا كنند و شاهد گيرد و كس از مردان خود پس اگر نباشند شاهدان دوم و در پيش شاهد بنويسد
 زن از انكه بنويسد ايشان را از گواهان يعني متدين با مرده كه با مدعي قرايتي و با مدعي عليه خصوصي داشته باشند كه اين چنين
 بهجت است مشروع کرده شد نقد و زمان براي آنكه فراموش كند كي از ايشان پس ياد دهيد كي از ايشان ديگر ياد يعني ياد
 ياد دهيد كي ديگر ياد گروي فراموش كند و بايد كه سر باز نزنند گواهان وقتيكه خوانده شود ايشان را يعني ايشان شهادت يا اداي آن
 و عمل شود از انكه بنويسد انرا كم باشد يا بسيار موقت کرده بسوي سعاد و خداين نوشتن بانصاف نزد يك ترست پس فدا و است
 كنده ترست گواهي را و نوديك است از انكه شك نكنيد در قدر حق و قدر اصل غير آن مگر وقتيكه باشد انمخاله سوداگري بعضي تمام
 شوند دست بدست ميگردانند از ادميان خوئين پس نيت بر شامزه نگاه در انكه بنويسد آنرا گواه گيرد وقتيكه معامله خريده
 كنيد بايد گيرد ضرر داده نشود و نويسنده را و نه گواه را و اگر بكنيد انيكار پس بر آينه و سي گناه است در حق شما و برسيده از حق هي
 شما خدا و خدا بهر چيز داناست و اگر باشيد بر سفر ي و معامله قرض در سفر واقع شود و نبايد نويسنده را پس لازم است كه و بر

انواع عمو و اعم
 مع الشك وان
 مع الكتاب و قوله
 الشك اذ قد فوض بالكتابة
 وان العمل بالكتاب يتبين
 من عليه هل هو وكذا في
 الكتاب قوله وان
 نصيب الشهادة في
 الاصل بوجوب الوجود
 وان لا يشهد
 في التجارة الحاضرة وان
 القبض شرط صحة الرهن
 لانه نقاي التزوي في رهن
 ٢٢
 تفسير الرهان وان
 كتمان الشهاقة حرم
 و قد اتفقوا على صحة
 الرهن اتفقا على صحة
 لان النبي صلى الله عليه
 وسلم من رهنه من
 بوجوه في الدنيا

پیش از حاجیان بجا میرسد پس فلس گردانیده شد پس برداشته شد حال او یعنی مذکور کرده شد حال او پیش عمر بن خطاب کرم
فرمود عمر بن خطاب اما بعد ایزدان اینزد سیاه خام حقیر قدر مراد میدارم سیاه خام چینه را راضی شد از دین خود و ا
با نگه گفته شود و بعد که پیش از حاجیان بیازارهای داخل رسیده آگاه شهید برآیند و معاطله کرد با مردان اعرافن کرده از شد
پس گشت با خیال که جزا داده شد او را آن فضل خود پس هر که باشد بروی دینی پس باید که سیاه بدیش با بچاه روز آورند
کنیم مال و در میان ایشان و دور داری خود از دین و دین را از خود پس برآیند اول دین خم است و آخر آن جنگ است شرح
که اتفاق علمای بر همین است که مال مفسد است کرده شود در میان خریان او مقدار قرص ایشان پس اگر خالی شد مال
و هنوز قرص تمام ادان شد اتفاق را باید کرد و جهت باید داد او را تا آنکه تمام شود و معنی گفته که معسر را حسین باید کرد و بلکه
داده شود و از زیر او ظلم نیست بدرنگ کردن و همین است قول مالک شافعی و اگر باشد او مالی که پنهان میکند آنرا پس
منور و تعزیر باید کرد تا آنکه ظاهر گردد آن مال را باب من اطلق فذکانه ابتلاحتا حافلنا ايم الخیار فی اخذ بعینه
استماع الفریق کبیک مفسد و برآیند خرید و بود مناسبی را از دست کسی پس فرود شده را اختیار است در گرفتن آن مال خود
یا آنکه در حکم سائر قروض او ان باشد مالک عن ابن شهاب عن ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام ان رسول الله
صلی علیه و آله قال یا اجل باع متاعا فان لم یقبض الا باعه من ثمنه شیئا فوجده بعینه فعلى به و ان
الذی ابتاعه حصتا المتاع فیه استماع الفریق رسول الله صلی علیه و آله وسلم فرمود هر مردیکه فروخت متاع خود بدست کسی
آن شخص خرید کرده بود از وی و هنوز قبض نکرده است با بیع از دشمن او چیزی دریافت متاع را چنانکه بعد پس این فروخته
است با متاع و اگر بر دآن خرید کند پس صاحب متاع حکم او مانند سائر قروض او است مالک عن یحیی بن سعید عن ابی
بن محمد بن خنیم عن عمر بن عبد الرحمن بن ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام عن ابی هریرة ان رسول الله صلی
قال یا اجل اطلق فاذ ذک الوجل مالک بعینه ففحق احذیه من خیرهم رسول الله صلی علیه و آله وسلم فرمود هر مردیکه مفسد پس یافت شخص
خودا بعینه پیش او پس شخص حق است با متاع خود از خیر او باب التواله باب در بیان حال صورت حال است که در
بر عمر و قرصی است و با او مطالبه میکند و عمر قرص دارد بر خالد یا زینت خصب یا جوی از وجه بر ذری حتی از آن عمر و نام
پس حواله کند بروی و مطالبه ابری اندازد مالک عن ابی الزناد عن ابی هریرة عن ابی هریرة ان رسول الله صلی علیه
قال سئل النبي ظم واذا اتبتم احدکم علی صلی فلیتم رسول الله صلی علیه و آله وسلم فرمود هر مردیکه از دین بعد گذشتن بدست
ظلم است و وقتیکه حواله کرده شود یکی را از شارب تو انگری پس باید که در پی او شود و با او مطالبه کند ترجمه کرد استماع سکون
از باب افعال اتباع بعینه حواله میگیرد از حقانی را بحتمال علیه از روی مطالبه کند و جعل رسال تامل صریح

من الشافعی بن العباس بن محمد بن عثمان بن عفان بن مالك بن ابي طالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمنزه بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن إلياس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان
عبدالله بن محمد بن عثمان بن عفان بن مالك بن ابي طالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمنزه بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن إلياس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان
عبدالله بن محمد بن عثمان بن عفان بن مالك بن ابي طالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمنزه بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن إلياس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان
عبدالله بن محمد بن عثمان بن عفان بن مالك بن ابي طالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمنزه بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن إلياس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان
عبدالله بن محمد بن عثمان بن عفان بن مالك بن ابي طالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمنزه بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن إلياس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان

عبدالله بن محمد بن عثمان بن عفان بن مالك بن ابي طالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمنزه بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن إلياس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان

لابد است در میانه از شخص و دین و صیغه که بان حواله متعلق شود و شرط عاقدین و صیغه از کلام سابق معلوم شد حال آنکه
 خاصه حواله شروع باید کرد پس ضامن متعاقبین که محیل و محال است لابد میشود مطلقا و یا با رضای محال علیه شرط است یا نه ظاهر هم
 لزوم است بعد تحقیق دینی که بر وی است تا یا کسیکه بر وی دین نیست و تبرعا حواله میکند صحیح است یا نه فقیر گوید از حدیث
 ابوقحافه که درین سبب بر خود گرفت و حضرت صلوات علیه و آله فرمودند نماز خواندن او گذارند ظاهر میشود که درست است و یا بر جرح قطع
 میشود یا ظاهر نیست که می شود و بعد از علم خاصیت حواله است که محمول میشود دین که بر وی گرد محیل از دین محال و محال علیه از دین محیل
 و اگر تعدد شود و از سبب تغلیب مانند آن رجوع نکنند پس اگر دین محال علیه بشن موجب بود است و در بیع میبای ظاهر شد
 و آن حیثی که و یا باطل میگردد حواله یا نه ظاهر است که باطل میگردد زیرا که دین مانند و عدم از تعدد در دین ثابت باشد و ایجاد دین
 نماید و مناسب از ضمانت و کفالت است از آن جهت که در ذیل حواله ذکر کنیم عقل مساوی تعامل درمی یابد که در ضمانت لابد است از ضمانت
 و مضمون و دینی که ضمانت برای اوست و صیغه که ضمانت بان منعقد شود اما صیغه پس بدست از فعلی مفهم مانند ضمانت و تکلیف
 او تعلقه او تعلقه اما با مال ضمانت او کفیل او همیم او همیل یا نوشته که بدان مضمون باشد اگر نوشتن اهل عرف ضمانت دانند
 و دین میباید که لازم باشد و در قدیم ضمانت چیزی که طلبیجاب او میکنند درست داشته اند و آن اقوی میباید و ضمانت در کس صحیح است
 و آن آنست که ضمانت شود برای مشتری بشرط اگر صحیح است یا معیوب یا ناقص و زن شرط ظاهر شود و همچنین ضمانت حواله
 نزدیک شروع در عمل یا تعیین دین ضرورت است یا نه در قدیم گفته اند که نوعی از احاطه کافی است مانند مالک علی زید من در سهم
 یا مالک علی فلان من چه کند و آن اقوی میباید و شرط ضمانت رشد است و تکلیف تعیین مضمون را یا ضروری است یا نه در قدیم
 مذکور شده و اقوی نزدیک فقیر تفصیل است اگر تصریح کرد که مضمون له هر که باشد صحیح است و کفالت ببدن کسی که او را حاضر کنند
 عند الحاجة صحیح است در قصاص حد و قذف و مانند آن پس اگر تعیین مکانی کرده است لازم شود تسلیم در آن مکان و الا در مکان
 تسلیم کند چون تسلیم کرد و آنجا هیچ مانع نیست مانند تغلب بی شد و اگر غائب شد و کفیل مکان او میداند و حضار او میتوانند در آنجا
 بزودی حضار در قدرت حضار بگذشت و حاضر کرد مستحق جبرگردد و اگر در کفالت شرط کرده باشد که اگر تسلیم بدن میسر نیاید مبلغ او را بگویم
 نزدیک فقیر صحت است و بعد از علم مانند کفالت بدن است ضمانت اعیان در خصب یا استعاره و در ضمانت دین جایز است صاحب حق
 مطالبه اصل ضمانت و اگر شرط کند بر آه صیقل ظاهر نزدیک فقیر حواله است و وقتیکه صاحب حق ضمانت مطالبه کند جایز است
 ضمانت صیقل او قبل از مطالبه نیز اگر تریه خود طلبد جایز باشد میباید که ضمانت نزدیک او گواهی دهد و مرد یا یک فرد و زن یا یک فرد
 تا با او سکون خود پس اگر شرط گرفت که صیقل حاضر بود یا نقد کرد یا مضمون نقد کرد رجوع کند و اگر یکی ازین چیزان صحیح
 نمیتواند کند یا با بصره الحلاله الطیله و بصره تمحل له علی الغیر می رجوع کند شخصی حواله کرده شد برای او بر حواله کننده و رجوع کند

آنجا که اجاره گرفت یا خیاط را برای خیاطه تمییز کنی آیا سیاهی در رشته از آن عامل باشد یا از قن مالک اقولی است که رجوع به
 کنند و اگر عادت بلا منتقل باشد واجب شود بیان در صورت عدم بیان اجاره باطل گردد و اگر خانه که رای معتبت و مساوت است
 مالک با صلاح آن اجاره لازم است و الا خیار کثری را باشد در دفع و اصلاح بیت در وقتن تلیم از بالای آن و تعمیر تا دو ان و نظیر
 بجهت بقا را باشد و مکاری است و تکلیف بیت و تطمین که مقصود از آن زمین باشد و مکاری و ظاهر نزد یک تعمیر است
 در کاف و بز و خر و خرام و خطام و محمل و مطا و عطا و اعانه را که بگویند و غیر آن ظرف حمل مانند آن اگر بیان
 کرده باشد استباح بیان باید کرد و الا اگر عاده معروفه باشد آن در حکم بیان است و الا اگر اصطلاحی با یکدیگر کنند فیهما و الا اجاره
 فاسد شود و طریق استیغنا و منفعت چیزی است که ضرری نراند از عرف بکاری نرسد پس اگر مطلقا خانه را که رای گرفت مکان قصاص
 و حد و جایز نیست و بد مکاری یا مانع است اگر گفته شود یا معین و بغير مخالفت مالک بسببی از سباب مساوی مثلا ضمن بی شود
 و اگر تعدی کرده باشد یا بکنه بزند و یا بفرق عاده یا بر روی بارگران زیاد از عادت نهاد و صامن شود و اگر او را اجاره او تا خیاطه
 بعد از آن اختلاف کردند مالک گفت تمییز فموده بودم و خیاط گفت قبلا گفته بودی دو قول آمده قول اول مالک است باین او یا قول
 قول اول است باین او نظر با کمال اصل در آن قول اول است و با آنکه عرض مالک ابطال اجرت است و اگر بعد عقد اجاره متاجرا
 یا اجیر را حادثه پیش آمد که قرار بر اجاره متعذر شد مانند آنکه خانه که رای گرفته بود و مکاری را سفری پیش آمد یا دایه که رای گرفته بود
 برای سفر و مکاری را مرضی پیش آمد یا خانه که رای داده بود و اهل او مسافر بودند حاضر شدند یا دایه که رای داده بود و خروج همراه او مکار
 بسبب مرض دشوار شد در صورتها منع نمی شود الا تبرهنی طرفین و اگر احد العاقدین ببرد یا از اطمینان برآمد منسوخ گردد و اگر در آن
 بعینها داد و در خیاط باشد و اگر دایه اخصیص کرده شد یا منتقل شد و در همان ساقه بیاورد او را اجاره لازم است و اگر مدتی گذشت
 خیار کثری راست و اگر دایه قبض کرد و توقف نموده تا آنکه مدت انتفاع گذشته اجرة بر مکاری مستقر شود تن قبیل از مناسبت
 اجاره است عاریه و تحقق میشود به غیر مستقیم و مستعار و منفعت و صیغه یا قرینه که آن عقد عاریت ثابت شود و وظیفه مستقیم و مستقیم
 و اختلافی که میان ایشان حادث شود پس شرط عیبه است بصرح اوست و ملک انتفاع اگر چه ملک قبضه نباشد پس اجاره مستاجر
 صحیح است و یا اجاره مستقیم صحیح است یا در وجه آمده و شرط مستقیم صحیح است بصرح است پس اجاره صبی و مستعاره او صحیح نباشد
 مستعار است که منتفع بر باشد با وجود بقای عین اوست اما عده طعام و چیزی ندارد و آن منفعت مباح باشد پس اجاره جاریه برای
 استیجاب چیزی نیست و عاره او برای خدمت در محرم کرده است بجهت خوف فتنه مگر آنکه جاریه صغیره باشد یا صغیره عاره و عیبه
 خدمت کافر نیز کرده است و منفعت باید که از آن قبیل باشد که در عرف او منفعت گویند پس عاره دیوار بجهت نظر کوی فاسد باشد
 و اگر منفعت مستعار منتقل شد لا بد است از تعیین مثلاً اگر زمین را عاریه داد لا بد است از ذکر منفعت مکنه یا نزع یا خوشی
 است

کتبت
 یوم
 تاریخ
 بابت
 قریب
 نظم
 سکه
 کوه
 ۳۹۸

در جوده عمل در اذانه آن دار شرط کرده باشند نسبت دیگر غیر نسبت مالین صحیح نباشد و در صورت برگی رجوع کند بجزیره عمل خود
 بر دیگر و تصرف کنی هر یکی در مال تصرف کند در وی ضرر نباشد پس بیع نسبه نکند و بان مسافرت نکند مگر باذن صاحب خود و باین
 نفروشد و قرض ندهد و هر یکی را میرسد فسخ هر گاه خواهد دید که شرک یک بدامانه است پس قبول کرده شود قول او در خسارت تلف
 رجوع پس اگر دعوی کرد تلف را سبب ظاهر بران سبب بین طلب کند شود نه بر تلف و اگر سبب ضمنی دعوی کرد طلب کردن بینه
 نشاید و اما قراض است که بد شخص مال خود شخصی دیگر تا تجاره کند در آن و بیع مشترک باشد میان ایشان بجهت که قرار میدهند
 و عقل در اول مال رسمی باید که لابد است در قراض از عاقدین و صیغه عقد و مال و کیفیت تعقیب رجوع و کیفیت تصرف عامل محکم است
 که در میان ایشان حاصل شود پس شرط عاقدین مثل شرط وکیل است و شرط صیغه آنست که موضوع باشد پس این عقد است
 این عقد باشد پس اگر گوید قارضتک علی ان کل الرجح ملک ظاهر پس فقیر نسبت که قرض باشد بجهت تجارت و اگر گوید علی ان الرجح
 لی تکمیل باشد زیرا که محظوظ سمانی عقود است نه الفاظ آن و شرط مال آنست که در ایام و زمانه باشد نه حلی و عروص و معلوم و
 باشد و جایز نیست شرطیکه مطلق مقاصد عقد باشد یا وجود آن نادر باشد مانند بودن مال در دست اکتیای شریح تراخ بعینیه
 شخصی معین یا شرط کند تصرف در تجارت در وقت معین بخلاف آنکه شرط کند بودن غلام و گله همراه او که جایز است می باید که
 قسمت رجوع بیان کند بجزیه باشد مانند آنکه نصفین یا ثلث و ثلثین پس اگر شرط کند که عامل اده در سهم باشد یا رجوع صنف معین از
 تراخ فاسد شود و غیره گوید ممکن است که آنرا سمسره اعتبار کنیم و در جباله نخل سانسیم و اندا علم و اگر گوید علی ان الرجح بیننا و اول
 عرف بالمناصفه فهمند می باید که درست باشد و همچنین ظاهر است که علی ان لنصف لی یا لنصف لک نزدیک وضع معنی صحیح است
 و وظیفه عامل تجارت است و تراخ آن مانند شریک و علی ان و وزن خفیف مانند ذهب و مسک ثقیل مانند سمن کثیر و آنچه باید
 در تجاره و برومی لازم نیست جایز است استیجار عامل برای آن از مال قراض بشرط مصلحت ظاهره و آن محسوب شود و می باید
 عامل با احتیاط کار کند پس بیع لغین و نسبه نکند بدون اذن او و او را میرسد بیع بر عرض زیرا که آن عمده ابرای بیع است و او را
 میرسد و بعیب اگر مصلحت ظاهر باشد و اگر مالک عامل مصلحت بودن رد اختلاف کند هر چه اوقوسی باشد لازم کرده آید و با کثرت از
 المال خرید نکند کسی که بر مالک معتق میشود خرید نکند مگر باذن او و سفر نکند الا باذن او و نفقه عامل از آن محسوب نمی شود و اگر نفقه
 قول و اگر داشته اگر در ذمه کرده است از آن عامل باشد و اگر تعیین مال قراض کرده است فاسد باشد و شریک یا تراخ حیوانی یا
 رفیقی که مال قراض نباشد از آن مالک باشد بلا شرکت زیرا که اثر قراض در رجوع است نه در زواید غیر بیع و اگر نقصا حاصل شود
 و خص آنرا در بیع صرف کنیم و همچنین تلف بعضی را چون نقصان رجوع را تمام کند از اس المان باشد و آنچه قبل از تصرف باشد از
 المال است و هر یکی را سمسره این عقد میرسد و اگر یکی از ایشان بمیرد یا مجنون شود عقد منفسخ گردد و در صورت فسخ استیفاء من شخص مال

تفصیل در بیع و بیع انفرادی

اگر عوض باشد ذمه عامل است و در صورت اختلاف عاقدین در توابع عقد قول عامل معتبر داشته شود باین اومانند آنکه گوید ^{بهر} ^{نصف}
 الاکذا و اشتریت به القراض اولم تنهني عن کذا یا دعوی تلف بعض یا رخص متاع کند و اگر در شرط عقد اختلاف کنند مانند شرط
 نیکت هر دو سوگند خورند یا از ان اجرت مثل لازم کرده شود چنانکه در بیع روایت کردیم اما در کالت پس بدست در ان از عاقدین
 و ضمیمه توکیل عقد بکند و وی توکیل کرده باشد و کیفیت عمل در حکم اختلافی که در میان وکیل و موکل واقع شود شرط عاقدین نیست
 بر در اسباب شرت آن عمل در حق خود صحیح باشد پس توکیل صبی مجنون صحیح نیست وکیل بودن ایشان نیز صحیح نیست بر قول ابن عقد
 اعمی استثنای کرده میشود ازین مسئله جواز توکیل او در بیع و شرا نیز اگر توکیل او صحیح نباشد مصالح او بر هم خورند و ضمیمه توکیل
 است که اذن عقد از وی فهمید شود مانند وکلانک فوضته الیک اربع و شتر و ضرورت لفظ قبول بلکه اگر موجب فرموده کار کند
 آن توکیل خواهد بود در تعقیق توکیل بشرطی دو وجه آمده است صحیح است که وعده است نه عقد توکیل و شرط عقد یک در وی توکیل
 است که موکل مانک آن باشد پس اگر گوید وکلانک فی بیع عبد سا ملک فاسد باشد و طیفه وکیل است که مخالفت امر موکل و خیر
 محل قیمت است نکند پس اگر مطلق بیع او را وکیل کردند او نیز سرد فروختن بغیر نقد بلد و نه به نسبه نه بغین جانش فانی است
 کرده می شود و اگر بیع مؤجل اذن داد و در عرف اجل در ان باب متعارف است بر ان عمل کرده آید و اگر مخالفت کند و بیع را تسلیم
 است بیضا من او شود و اگر مطلق شرا وکیل کرد و شرا می معیب جایز نیست پس اگر خرید کرد با علم آن و موکل حاضر است آن از ان
 خواهد بود و اگر بغیر علم خرید کرده است و ضرری در وی لاحق است و قیمت او مناسب است و در تعصیر ظاهر است ظاهر است که از ان
 خورش باشد وکیل اگر اذن توکیل داده است میرسد او را وکیل گیرد و اگر اذن نداده است و کار از وی تمام نمی شود وکیل بگیرد
 امین را و اگر گرفته بیع من فانی او اجنته کذا و شتمن کذا مخالفت جایز نیست و اگر وکیل کرده است در خریدن شاتی بر صفت کذا
 بیک نیا پس و شاة بهمان وصف بیک نیا خرید کرد پس ظاهر صحیح است بحدیث اشترای صحیح ازین قبیل است هر چه مخالفت
 و زیاده نافع باشد و اگر مخالفت کرده است و عفته بر معین واقع شود در کرده نشود و اگر بر معین واقع نشده است از ان وکیل باشد
 معزول میشود وکیل بعزل موکل و بعزل خودش و معزول میشود بخرج احدی از اطمینه تصرف یا بخرج محل تصرف از قابلیت و اگر
 در میان ایشان اختلاف واقع شود در توابع عقد قول وکیل اعتبار کنند باین اومانند اشتریت لک یا اشتریت بنفسی اگر در اصل کما
 یا شرط آن اختلاف واقع شود البتة علی المدعی و همین علی من انکر و توکیل مخصوص نیست به بیع و شرا بلکه جاری میشود در هر عقدیکه
 قابل نیابت باشد پس طاعات توکیل درست نیست الا حج و تفرقة زکوة و بیع و عقیقه و همچنین در ایلا و لعان و شهادة و اقرار و طهارت
 درست نیست و صحیح است در هر طرف بیع و بیع سلم و رهن و نکاح و طلاق و سایر حقوق و فسخ و قبض وین و اقباض آن و دعوی
 جواب آن و تمکک مباحاة مانند احتیاط با اطفال و احوال اموات و استیفاء حقوقه که حق آدمی است مانند قصاص و غیره و در

معادست بکنند و اگر برین در دین حال بوده است یا اجلی که پیش از فساد می آید یا شرط کرده باشد هیچ او درین زمین او عند
 العنا و صحیح است و اگر شرط کرده است هیچ او صحیح نباشد و اگر مطلق گذاشته است دو قول آمده نظر بامکان بتمهید عقد باعتبار شرط و بعد
 تصریح او و اگر چیزی عاریت گرفت و اگر گذاشت صحیح است زیرا که در لفظ فرمان مقبوضه ملک بودن زمین را فهمیدنی شود
 و ایاماتی است بر حقیقت عاریت یا دین متعلق شده است بر قبضه او و قول آمده نظر بحقیقت عاریت و بجا حقیقت زمین فقیر گوید اگر
 مخالف حکم عقدی از منسوخ کند موجب باشد و اگر گوئیم استیفاء هم است از آنکه متعلق شود حق مرتبه بر قبضه او یا حمل کند او در
 دین سبب قدرت او بر منسوخ از انتفاع موجب تر باشد و الله علم شرط مرسوم است که دین ثابت باشد چنانکه آیت در آن
 است و اگر مرسوم آن عین منسوخ است عاریت واقع شود و وجه آمده است بنا بر آنچه در توجیه آیه گفتیم موجب تر می نماید و اگر هنوز
 ثابت نشده است بر ذمه مثل جعاله پیش از فراخ عمل و قول آن اقوی نزدیک فقیر جواز است نزدیک شروع در عمل زیرا که
 جعاله در غیر صورت اول است بلزوم و در یک زمین زمین بعد زمین صحیح است و ایامیک مرسوم در دین بعد زمین صحیح است
 قول قدیم شافعی صحیح است و همان است اقوی نزدیک فقیر زیرا که ابراست از عقد اول انشاء عقد دیگر است و قبض شرط
 لزوم زمین و تمام است و قبض مرتبه حاصل میشود مباشره او قبض بر ایام مباشره ناسب اگر زمین را یا فلام او را ناسب ساخت
 درست نباشد زیرا که این نیابت خود میکند با ابطال قبض و اگر قبض مرتبه بر زمین بوده است بخصب یا دلوعیت و قبض زمین
 اذن جدید شرط است یا نه ظاهر نزدیک فقیر عدم شرط است او است زیرا که عقد با قبض اذن خلافت است و اگر زمین قبل از
 قبض مرسوم در وی تصریحی کرد که فریل ملک باشد مانند هیچ یا زمین دیگر این رجوع است از زمین و این تصرف بعد از قبض است
 نباشد الا باذن مرتبه و در استماع اقوال آمده است نظر بآنکه مقصد زمین است و بآنکه شارع تحریف نموده است بران زمین
 میرسد انتفاع بآن بحدیث لا یعلق الی زمین پس آن انتفاع اگر بغیر استر و اد میسر آید فیها والا استر و او کند و بعد انتفاع باز باور
 اگر انتفاع در روز سه شنبه باشد باز اگر در شنبه است بروز باز گرداند و اگر زمین و مرتبه در عقد شرط کند که در قبض ثالث باشد
 جلیز است و اگر آن ثالث ببرد اتفاق کنند بر شخص دیگر و الا حاکم نزدیک عدلی بخاطر دین اگر اصل زمین آمد تکلیف دهد بآنکه ایضا
 از غیر زمین یا از غیر و شنبه اگر اصرار کند حاکم از غیر و شد و اگر شرط کرده باشد که عدلی از غیر و شد آن عدل نفر و شد
 زمین مثل حال از نقد بله در مؤنثه مرسوم تا وقت فک بر زمین است از علف و غیر آن و اگر مرسوم تلف شایسته چیزی از زمین
 ساقط نشود باب من یلیحی مو اتا فهو له بر که زنده کند زمین مرده را پس آن زمین ملک است مو ات جارات و از زمین است که
 منتفع به نباشد سبب بقدر یا بسبب بودن درختان خار دار یا ثبدا و از بلا و زنده کردن او عبارت از معمول کردن او
 و قلبه آن کردن و زهر کافتن و چاه کردن تا همیشا شود برای انتفاع مالک **عن هشام بن عمار عن ابن عباس** **قال**
صلی الله علیه و آله

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيد المرسلين
 وآله الطيبين الطاهرين
 وبعد
 في خبرنا عن المظالم

الخبا يستعمل موطنه ليكتمها على الخبي قال يا همتي اصمتي صلحت عن الناس وان دعوى المظالم فان دحوق المظالم محيا
 واقل ذب النظرية والضحية وايضا ونعم ابن عفان وابن جوف فانما ان تملك ما شئت ما يرجبا للمدينة الزرع
 ونخل وان رب النظرية والضحية ان تملك ما شئت يا تيبه بينه فقول يا امير المؤمنين افتاركهم مال اباك قال الله
 والحلوه اليسر على من الذهب والورق وايضا انهم ليسون ان قد ظلمتم انما البلادهم ومياهم قاتلوا اهلها في الجاهلية
 واسلموا عليها في الاسلام والذي نفس بيدك الامال الذي اهل عيب في سبيل الله ما جعلت عليهم من بلادهم شيئا
 حضرت عمر بن الخطاب لما غلبت اعداءه في ارضان خود گفته ميشد از ايشان برجي پس گفت اي مني بندي كن بازوي خود را از ايدامي من
 و تير من از دماي مظلوم پس بر آينه دمار مظلوم قبول کرده شده است داخل كن چنانكه خود را از شران حصار خود را از زير
 و در دار مرا از شران پس عرفان پس بر آينه بردو اگر پلاك شونذ شران ايشان باز گردند بسوي و پينه بسوي
 و تر بايان در آينه چنانكه خود و در خود اگر پلاك شود مو شوي ايشان بيارد ميش من فرزندان خود را پس گويد يا امير المؤمنين
 ايا تيك گفته ايشان من پدر نيت ترا پس آب و گياه آسان ترست نزد يك من از زر و نقره و قسم بخدا هر آينه مردمان گمان
 ميكند كه من ظلم کرده ام براي ايشان در معين كردن حمي و منع كردن مردمان از زوي بر آينه اين موضعهاي شهره كاي ايشان
 قتل کرده بودند بران در جاهليت و اسلام آورده و زنده بمان در دولت اسلام قسم بذات پاكي كه نفس من در دست اوست اگر
 نبود مي سويي كه سوار ميكتم بران در راه خدا استعالي حمي مني ضخم براي ايشان از شهر هاي ايشان يك وجب مترجم گويد رضني عنده
 امام را ميرسد كه هم سازد بعبود از عتوات بر اي رضي جافوزان جزيره و صدقه و ضوال ضيعفان از جمعه ميني از زر و فتن بر اي رضي
 و بر اي اسپان جابو و آنچه در حديث آمده است لاهمي الا عدد در رسوله معنيس آنت كه لاهمي الا البيت المال در بصورت شخصي
 كند بر حمي تا نگذارد و خير اين مردمان رضي كند باب لا يتخص احد بالمعدن الظاهر مخصوص گردانيد نشود
 كسي بامدن ظاهر مالك عن ابى الزناد عن الاحمر عن ابى هريره ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
 قال لا يتم فضل الماء ليمتعه به الكلال رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود منع کرده نشود زياده اب و راتامخ
 تگروه شود بسوي نگاه رابني كسيكه منع ميكند آب را گويا منع ميكند گاه مباح را زير كه جافوزان مني توانند بود در
 و او حمي گردوني كه آب نوشند مترجم گويد رضني صدقه در حكم آب چشمه است هر معدن ظاهر مثل معدن نيك سنگ
 و سنگ سرخ و سنگ مهر و كلا و حطيب كوستان و مانند آن و معنى معدن ظاهر آنست كه پيدا شود بغير صلاح و علاج
 بريدن آن يا حمل آن بوده باشد پس هر كه بردارد از آن او باشد و اگر در ان بايكه گير مضائقه كند سابق را مقدم کرده شود بغير
 حاجت او و اگر بردو بيايند بگيرد قوه و امانت خواهد بود يا امام بر آغز ديكي را بردي گيرى ترجمه دهد و معنى حديث آنست كه اهل جاهليت

معاقت
 و عليه الشافعي
 النهاج و الاظم ان
 لا امام ان يجزي نفعه
 موات لرعي نفعه
 بخريه صلقت و
 حاله و ضعيفان
 الشجره و مجيبى لغير
 ذلك
 قلت عليه الشافعي
 في النهاج المعدن
 الظاهر وهو ما خرج
 من الارض
 ان يات بغير صلاح
 لا يفتقر الى علاج
 ليعمل به
 كسب الوهم
 رب ضعف ما دون
 علاج

قال العلاء قال مالك بن انس قال مالك بن انس قال مالك بن انس قال مالك بن انس

عليه السلام عليه السلام عليه السلام عليه السلام عليه السلام عليه السلام عليه السلام عليه السلام

بر چشمه باجی یا بندیری مسطه میشدند مردمان را منح میکردند از آن بالا باجر و این درست نیست این در حقیقت منح کلار سابع است
المعدن الباطن جوارق اطاعت جازیت قطع معدن باطن مالك باسناده ان رسول الله صلی الله علیه و آله قطع لبلال المزنی
معادن القبلیه رسول الله صلی الله علیه وسلم قطع احرامی که برای طبل مزنی معدن قبله یعنی مقر فرموده که قطعه از آن معدن اگر حرم گوید
امام را بیاید که قطع کند و بگردد حاجت و اگر مسطح کند جازیت امام را از خارج او باب ماء الاودية یشترک فيه الناس بمسک
الاصل حتی الکعبین فی رسول آب رود که در صحرا میباشد و شتر که اندر دوی مردمان شخصی نزدیک است بر او می آید و در زمین خور
تا آنکه بایشان تکبیر بعد از آن گذارد و به سایه خود بخواند برود تا آنکه فراخ مردم سپند مالك عن عبد الله بن ابی بکر بن
محمد بن عمر بن خرم انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه و آله قال فی سبیل من غیره و من ذی نیب مسک حتی الکعبین فی رسول الاصل
علی الاصل رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود در روز و در زمینش این بر در و دست از رود تا مریدان با در او آب تا آنکه رسد آب شستن
بعد از آن بگذارد اصل بسوی اصل ترجمه گوید هم همین است مذنب شافی و فی المسراج ما حاصله بهای من صاحب از رود تا که در صحرا میباشد
و چشمها و سیلها و بلان برابر اندر دمان مردمان که سیراب کردن زمینهای خود پس گل کند باید که سیراب سازد اصل بعد از آن هر کس
بندگد آب تا آنکه برسد تا شستن که همین قائل است امام محمد و گفت چنین بود صلح مردمان در میان خود می ارشان و بر می نویسم
است چیزی صلح کردند و اسلام آوردند بران از چشمها و سیلها می خود و نهرهای خود و صد آب خود باب لا یمنع ماء الاودية عن
شتر او سینه بهای من کرده شود آب چاه برای کسی خواهد که نباشد یا نباشد جانوران خود را مالك عن ابی الوالد محمد بن عبد الله
عن امه عمر بنت عبد الرحمن انها اخبرته ان رسول الله صلی الله علیه و آله قال لا یمنع نفع بئر رسول الله صلی الله علیه و آله
منع کرده شود و جمع آب چاه را ترجمه گوید نفع بر چهار است از زیادت آب چاه در چند شتر دو احتمال است یکی آنکه بنی تحریم باشد
عدم تنگ ماریا بنی تنزی سبب تا که مواسات در آب باب من سبق الی مکان سبیله فحق بدقی یفادق کسیکه پیش می رود
بسوی جای بساجی پس او حق است با آنکان تا آنکه جدا شود از آن مکان مالك باسناده ان رسول الله صلی الله علیه و آله
کان یقول لا یتعلم احدکم الرجل من مجلس فیجلس فی مجلس رسول الله صلی الله علیه و آله بر بنخیزان یکی از شما مردی را از جای خود
در آن مکان ترجمه گوید اگر پیشتر کسی که بسوی مسکنان از راه سبیل یا فقهی بسوی مدرسه یا صوفی بسوی خانقاهی بنخیزد
نشود از آن موضع در جل میشود حق او سبب بر آمدن او از آن مکان برای حاجتی یا خریدن چیزی مانند آن باب لا یمنع
الموهوب الا بالقبض فلو انشور موهوباً ما قبضت ان مالك باسناده ان ابابکر الصديق قال لعائش عند حفرة
وقد کان نخلها احاد عشر یز فسقا لو کنت جد دیته واحترتیه کان لك و انما هو الی صی مال و ارث حضرت صدیق نبوی
گفت عائش را نزدیک فستق خود هر آینه حط کرده بود او در افلازمین بریده شده که بیت دست بود اگر بریده بشی تا از او در آن

قال العلاء قال مالك بن انس قال مالك بن انس قال مالك بن انس قال مالك بن انس

قلت عليه اهل العلم والدين وقوا من فتنه الكمال بالقبض الكمال وفي النهاء والجلاد والقبض الكمال والقبض الكمال والقبض الكمال والقبض الكمال

انما از آن تو باشد جز این نیست که در زمان بن مال رسیده است مالک با سناده ان عمر بن الخطاب قال من محل نخلة فطعمها
الذي منحل حتى تكون ان مائه لودست فبحي باطل عمر بن الخطاب فرمود هر که عطا کند حلیه پس تعین نکرد شخصی که عطا کرده شد او را تا آنکه
باشد موهوب الیه یعنی واجب ورشده او را آن سیه باطل است ترجم گوید اتفاق ملاء بر همین است که تمام شود موهوب تعین کامل بعد
منها چنگ کوه است که طوکلک فی شود موهوب مگر تعین باذن واجب باب ان ذهب الايكانه الصغير شيئا وتولى القبض
والا قيا من هل يجوز ان يسير به بدو رخصه خود چیز را دستولى شود تعین را و اقراض یا جایز است **ممالك** عن ابن شهاب عن
بن الزبير عن عبد الرحمن بن عبد القاري ان عمر بن الخطاب قال ما بال رجال يخجلون انباءهم خلافة عيسى كونه فان مات ابن حزم
قال ما لي ببيدك اذ اعطيت سعدا وان مات هو قال هو لا يبنى قد كنت نخلتها اياه من نخل نخلة فمخبرها الله نخله حتى يكون ان مات
لودستة تنهى باطل عمر بن الخطاب گفته بود که حق ما را هر که عطا کند پس آن خود حلیه بعد از ان نگاه میدارند آنرا پس اگر در کسی
از ایشان گوید مال من بدست من است ندادم آنرا به هیچکس که خود میدرد گوید مال من برای پسرش داد بودم او را هر که عطا کند
حلیه پس تعین نکرد شخصی که عطا کرده شد او را تا آنکه باشد موهوب اگر بمیرد ورشته او را پس آن سیه باطل است **ممالك** عن ابن
شهاب عن سعد بن المسيد عن عثمان بن عفان قال من نخل ولدا له صغيرا لم يبلغ ان يمحول فاكله ذلك له وان شهد حليها
في حياته وان وليها ابوه عثمان بن عفان گفته هر که عطا کند پسر خود را از ان خود که ترسیده است یا آن صدق تعین که حلیه در
پس آشکار کرد آن حلیه یعنی پدر او و گواه ساخت بر ان حلیه پس آن سیه جایز است اگر دستولى او باشد پدر او برای او
تعین در میان اثرین است که در تراول غرض نهی است از حلیه که حلیه کرده اند و شود برای اتلاف حقوق ورشته و غرض در اثر
ثانی است که تعین حکم ولایت جایز است بلا احتیال لا اتلاف وفارق در صورتی صغر ولد است و شهدا و اعلان **قال محمد**
فر قول ابی حنيفة والعاظه من خبرها زنا باب يكره ان يؤز بعض اولاده بالمثل دون الاخرين كونه است که اختیار که بعض
اولاد خود را عطا کردن مجز و دیگر ان **ممالك** عن ابن شهاب عن حميد بن عبد الرحمن بن حوفت وحنبل بن النعمان بن بشير
انهم ساد ناه عن النعمان بن بشير انه قال ان اياه بشير قال به الى رسول الله صلى الله عليه فقال اني نخلت ابني هذا اغلها
كان لي فقال رسول الله صلى الله عليه اكل ولدك نخلت مثل هذا فقال لا فقال رسول الله صلى الله عليه فارخص بشير
آورد پس خود نعمان را پس آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس گفت هر آنچه من عطا کرده ام این پسر خود را خلاصه در ملک من
پس فرمود آنحضرت صلعم ایا هر گلی را از اولاد خود عطا کردی مانند این خلاصه پس گفت فی پس فرمود آنحضرت صلعم ایا بگیر از وی این خلاصه
ترجم گوید تقبیل بعض اولاد بر بعض مکرده است ترز او ام شافعی و امام عظمی و اگر که داغدشت خاندان حضرت ابریکر صدیق کرد
عباد عشرین وسق بجزرت عائشه دون سا تراولاد خود **باب الوجع في الهبة والهبة بشرط الثواب** بیان رجوع آن

حقوق الله
القبض بحكمه قوله
عمر بن الخطاب قال محمد
لا يملك الموهوب الا
بالقبض له والولد الصغير
فان قبض الولد الصغير
فاذا اعلنها او اشبه لها
ففي الوتره ولا سبيل
للوالد الى الرجعة فيها
ولا الى اعتصامها بعد
ان اقبلت عليها وهو قول
ابى حنيفة والغاية
من فقها ثانيا

والله اعلم
في ما روي
عن النبي عليه
السلام في هبة
الاعمال في هبة
كالا شئ في هبة
وهو قول الشافعي
وقال ابو حنيفة
لا يملك الموهوب الا
بالقبض له

و در بشرط با دامن باشد مهالك
 عن داود بن الحصين عن ابي غطفان بن محمد بن الحسين ان عمر بن الخطاب قال
 هبة لعملة روم او حلة وجه صدقة فانه لا يرجع فيها ومن وهب هبة يرثها انما اراد بها الثواب فهو
 هبة يرجع فيها اذ لم ير من منافعها غير ما اراد بها الصدقة
 رجوع نكند در ان در ايعطاء كه عليه كديده ميشود كه اراده كرده است و هي بان بگواش را پس او قادر است بر همه خود رجوع
 كند و آن وقتي كه راضي نباشد بر رجوع كويديك بلا عرض چند قسم مي باشد اگر محتاج را براي ثواب آخرت داد صدقه است و اگر
 بسوي مكان موهوب له بجهت اكرامه و بديست و اگر بسوي كرهل شي او صدقه و منافع اول وقت است و لا بد است در بديست
 و موهوب له و موهوب و عقد شرط و اهدا موهوب له نكرد گشت و موهوب مي بايد كه ملك و معين باشد و آنچه صحيح است
 زيرا في صحيح است و آنچه صحيح است و آنچه صحيح است و آنچه صحيح است و آنچه صحيح است و آنچه صحيح است
 دين ابرار و اسقاط است و در بديست بجا قبول شرط نيست بجهت عادت مسلمين در جميع عصاره تبرك برود و در بديست
 نزد فقير چون قرينه تو يا خدا احتياج ايجاب قبول نيست و مناو له و تناول كافي است و الله اعلم رجوع در همه درست نيست
 اگر براي ثواب نباشد و اگر براي ثواب باشد رجوع ميتوان كه در اول قول حضرت عمر رضی الله عنه معلوم ميشود كه قرينه ذال ابرك
 اين همه بجا ثواب است بنزله شرط ثواب است زيرا كه گفته است يري انها الا بها الثواب نيز معلوم شد كه اين عقد صحيح است
 و آن بنزله صحيح است در احكام الا انك مسامحة كرهه شود و تعين ثمن و الله اعلم و هشتم آن كه در موهوب له و تبرك در حكم است
 براي ولد كه رجوع از ان صحيح است بشرط بقاي موهوب و در سلطنة متبهب بحدث لا يجل لرجل ان يعطي عطية او يهب هبة
 فيرجع فيها الا الوالد فيما يعطيه و له صحه التريدي و الحاكم و لا بد است در وقف از وقف و موقوف و موقوف عليه ناظر وقف و موقوف
 وظيفه موقوف و موقوف عليه بس شرط واقف ابلية تبرع است و شرط موقوف مكان انتفاع بان با وجود ثبوت آن مدة معتد
 ببق وقف قرار و در ايجاب قيد قنديل و مباح جايز است در وقف طعام تا خورده شود و باريجان تا شميده شود صحيح نيست و شرط موقوف
 آنست كه امكان ملك منافع داشته باشد پس وقف بر جنين در وقف عبود بر خودش صحيح نيست و اگر بر جهة موصيت وقف كند صحيح
 و اگر بجهة قربت مانند وقف مدارس بر فقها يا خانقاه بر صوفيه درست است همچنين اگر بجهة قربت ظاهر شود و زوجه موصيت نما
 وقف بر اخيه و لا بد است از صريح لفظه تف يا تسبيل و تجسس جعله مسجد او مانند آن ياكنا به آن و از كفايت است لفظه تصدق
 على الفقراء فيقتضون به و اگر بر قومي وقف كند و ايشان منقرض شدند در قول آمده است رجوع ميكند بملك واقف يا وارث او يا
 همانند بوقف و در بصورت ايا صرف كرده شود و باقر ناس و شبه ايشان بذكرين يا صرف كرده شود و برب الكين يا صرف كرده شود
 بر مصالح مسلمين چند وجه آمده است و اصل در وظيفه موقوف آنست كه اتباع شرط واقف كرده شود و جبارة او را بره لول عرفي با و در

هبة لعملة روم او حلة وجه صدقة فانه لا يرجع فيها ومن وهب هبة يرثها انما اراد بها الثواب فهو
 هبة يرجع فيها اذ لم ير من منافعها غير ما اراد بها الصدقة
 رجوع نكند در ان در ايعطاء كه عليه كديده ميشود كه اراده كرده است و هي بان بگواش را پس او قادر است بر همه خود رجوع
 كند و آن وقتي كه راضي نباشد بر رجوع كويديك بلا عرض چند قسم مي باشد اگر محتاج را براي ثواب آخرت داد صدقه است و اگر
 بسوي مكان موهوب له بجهت اكرامه و بديست و اگر بسوي كرهل شي او صدقه و منافع اول وقت است و لا بد است در بديست
 و موهوب له و موهوب و عقد شرط و اهدا موهوب له نكرد گشت و موهوب مي بايد كه ملك و معين باشد و آنچه صحيح است
 زيرا في صحيح است و آنچه صحيح است و آنچه صحيح است و آنچه صحيح است و آنچه صحيح است
 دين ابرار و اسقاط است و در بديست بجا قبول شرط نيست بجهت عادت مسلمين در جميع عصاره تبرك برود و در بديست
 نزد فقير چون قرينه تو يا خدا احتياج ايجاب قبول نيست و مناو له و تناول كافي است و الله اعلم رجوع در همه درست نيست
 اگر براي ثواب نباشد و اگر براي ثواب باشد رجوع ميتوان كه در اول قول حضرت عمر رضی الله عنه معلوم ميشود كه قرينه ذال ابرك
 اين همه بجا ثواب است بنزله شرط ثواب است زيرا كه گفته است يري انها الا بها الثواب نيز معلوم شد كه اين عقد صحيح است
 و آن بنزله صحيح است در احكام الا انك مسامحة كرهه شود و تعين ثمن و الله اعلم و هشتم آن كه در موهوب له و تبرك در حكم است
 براي ولد كه رجوع از ان صحيح است بشرط بقاي موهوب و در سلطنة متبهب بحدث لا يجل لرجل ان يعطي عطية او يهب هبة
 فيرجع فيها الا الوالد فيما يعطيه و له صحه التريدي و الحاكم و لا بد است در وقف از وقف و موقوف و موقوف عليه ناظر وقف و موقوف
 وظيفه موقوف و موقوف عليه بس شرط واقف ابلية تبرع است و شرط موقوف مكان انتفاع بان با وجود ثبوت آن مدة معتد
 ببق وقف قرار و در ايجاب قيد قنديل و مباح جايز است در وقف طعام تا خورده شود و باريجان تا شميده شود صحيح نيست و شرط موقوف
 آنست كه امكان ملك منافع داشته باشد پس وقف بر جنين در وقف عبود بر خودش صحيح نيست و اگر بر جهة موصيت وقف كند صحيح
 و اگر بجهة قربت مانند وقف مدارس بر فقها يا خانقاه بر صوفيه درست است همچنين اگر بجهة قربت ظاهر شود و زوجه موصيت نما
 وقف بر اخيه و لا بد است از صريح لفظه تف يا تسبيل و تجسس جعله مسجد او مانند آن ياكنا به آن و از كفايت است لفظه تصدق
 على الفقراء فيقتضون به و اگر بر قومي وقف كند و ايشان منقرض شدند در قول آمده است رجوع ميكند بملك واقف يا وارث او يا
 همانند بوقف و در بصورت ايا صرف كرده شود و باقر ناس و شبه ايشان بذكرين يا صرف كرده شود و برب الكين يا صرف كرده شود
 بر مصالح مسلمين چند وجه آمده است و اصل در وظيفه موقوف آنست كه اتباع شرط واقف كرده شود و جبارة او را بره لول عرفي با و در

و در بشرط با دامن باشد مهالك
 عن داود بن الحصين عن ابي غطفان بن محمد بن الحسين ان عمر بن الخطاب قال
 هبة لعملة روم او حلة وجه صدقة فانه لا يرجع فيها ومن وهب هبة يرثها انما اراد بها الثواب فهو
 هبة يرجع فيها اذ لم ير من منافعها غير ما اراد بها الصدقة

بعد از آن فریضه شد از این وقت که می آمد صاحب او داده میشد و در ضمن آن مترجم گوید ازین حدیث ظاهر شد که مال صنایع و وسیع است
 و ابد ضلک و غیر آن پس غیر از این است التقاط آن کسی که واقف باشد بر دیانت و تعریف خود و مکروه است غیر از او و بعد التقاط او
 تعریف او یکسال بعد از آن اگر مالک پیدا شد و وصف کرد و آنرا با تسلیم کند و الا بشناسد عفا من ذلک و او را بعد از آن جایز است
 تذکره و جایز است تصدق با او شش ماهی شود ازین کلیه شیئی تا ذممانند حصا و سوط و جل پس واجب نیست تعریف بحدیث
 رسول الله صلی الله علیه و سلم فی العصا و الطور و الجبل و شجابه لم یقط الرجل لیتفق به و راه الوداد و پس لابد است در بیان بیان شرط
 تعریف و حقیقت تا ذم حقیقت و وصف و معرفت او پس تعریف در سواقی باید دور او باشد که در عین مسجد و استیجاب اوقات
 مراد نیست بلکه بر حسب عادت او و اگر هر روزی دو وقت بعد از آن هر روز یک مرتبه بعد از آن در سبوح بعد از آن در هر ماه یک بار
 که در و در مثل این امور از عرف اخذ کرده می شود و ذکر کند بعضی اوصاف شیئی تا شناخته شود و استیجاب کرده نشود و ذکر اوصاف او
 تا کا ذیاد حامی آن ننگند و چون مالک صف او کند جایز است از تسلیم اگر صدق او معلوم نماید و شیئی تا ذم چیز نیست که مالک آن
 بعد مفارقت آن برای آن از راه خود باز نگردد و بعد ظن عدم رجوع جایز است در وی تصرف بغير تعریف و اگر ظن
 رجوع تا زمانی داشته باشد تا آن زمان میاید تعریف کرد و آن مختلف است باختلاف شیئی و باختلاف احوال مواضع و در صورت
 دیگر معزیقه عدد و جنس آمده است و آن اشاره است به جمیع آنچه تعریف او تعلق داشته باشد بحسب سبب قسم دیگر و بر ضار است
 و آن دو قسم است آنچه شبیه غنم است در صنف و تسلط اگر بر آن مانجه اند ابل است که بقوه خود از صغار سباع منصفی شود
 پس امام را میرسد التقاط قسمین چنانکه از حدیث حضرت عمر ظاهر شد زیرا که آن سبیل خلف مال سلیمین است و در صورت
 تعریف لازم نیست و بعد انتظار اگر مالک پیدا شد اگر خواهد بفرود شد و اگر خواهد برای مالک بخشد و اگر خواهد بر بیت المال
 تا آنکه بلاک شود و در قسم اول احاد سلیمین را میرسد التقاط آن و در قسم ثانی میرسد **باب اللقیط لقیط عبارت از طفلی است**
که در راه افتاده باشد و کسی اثر بر او مالک عن ابن شهاب عن مسکین ابی حمیله رجل من بنی سلیمان وجد منبوا
 فی سنان عمر بن الخطاب قال فحبت به الی عمر بن الخطاب فقال ما حملک علی اخذ هذه السمیه فقال وجدتها ضایعة
 فاحذتها فقال له عمر یقین یا امیر المؤمنین انه رجل صالح فقال عمر کذبت قال نعم فقال عمر اذهب فهو حر و لک
 و لاه و علیها نفقة سنین یافت طفلی را در راه افکنده در زمان حضرت عمر رضی الله عنه گفت سنین پس آوردم او را
 پیش عمر بن خطاب پس گفت عمر چیزی باعث شد که بر کفن این جان گنیم یا فتم او را بی احتیاط افتاده پس گرفتم او را پس
 گفت پیش حضرت عمر عریف در همین شخصه که برای معرفت احوال مردمان مقرر بود یا امیر المؤمنین بر آئینه این شخص صحیح
 است پس گفت حضرت عمر یا مال چنین است گفت عمر عیسای پس گفت عمر بر ویس آن طفل از دست و در تر است و او را

جواز التقاطه
 لتمامه و لا یمنع منها
 کتابة محمد بن القاسم
 فی القدرية و القارة و لا
 فرق عند ابی حنیفة بین
 ان یکون بیهما و غیرهما
 قوله معهما سقاها و
 حناها الزاد بالسقاء
 انها اذا ورت الماء
 شربت منها لیکن فی
 زجاج و کیفیه و لا یام
 وارد یاخذها یا خافها
 و انما تقوی بها علی
 السیر و قطع البلاد الشالی
 قول المعرف ضال قال محمد
 انما یعنی بئالک من
 لظنهما بالذهب بیک
 قوله ثم ینزل قال محمد
 کلا الوجوهین حسن
 ان شاء الله و انما
 حتی جمعی اهلها و ان
 خان علی الضیفه
 از لم یجد من بر عیسا
 خایعها و دفعه شمس
 حتی بان الی مالک
 پس مالک

له قلت
 شرح السنن في الحديث
 بيان ان القبط اذا
 رجع بعد نفيهم
 وهو محكوم على
 الاسلام ووقفه في
 بيت مال المسلمين
 وصلى الله على النبي و
 آله الطاهرين و
 عند اهل البيت
 ورجعهم الى اهل
 دينهم من بيت
 المال قول
 رسول الله
 صلى الله عليه
 و آله
 و سلم
 و قوله
 و لا تزدنهم
 على اعقابهم
 لكن الباش
 سعد بن خولة
 يرضى له
 رسول الله
 صلى الله عليه
 و آله
 ان مات
 سعد بن
 ابى وقاص
 قلت
 لا تخلف في
 اكثر من
 قلت
 المال الا باجازه
 الوفاة
 وفي الوفاة
 عند قضاء
 من ثلث
 عند قضاء
 و رثته
 و استغناهم
 خصصه
 اكثر لها
 بد
 حدتها

در ماجه است نفيهم ما كما يقول الامام عندنا والشيخ انه حرمان ولاة المسلمين هم يرتقونه ويعقلون
 كنت يحيي شنيهم ما كما كنت امره بقرست نزيك ما يعني اهل مدينه در باب نبوة است که وحی آراوست و دلاراو مسلمين است
 مسلمانان هارث او ميشوند عقل او ميدند ترجم گويد الشعاره نبوة فرضن بالکفايست و ايا شهادت در وقت القاط ضرورت
 اقوى عدم ضروري بودن اوست زيرا که حضرت عمر تکليف مشبهما و لغرموز و از حديث حضرت عمر معلوم شد که تعيط حضرت که
 اصل بن آدم مرتبه است و از حديث نيز معلوم شد که اگر ملقطه صحيح باشد ترک کرده شود و تعيط را در دست او و اگر اصل صحيح
 نزع کرده شود و از دست او و اما قول عمر که ولا تزدنهم ليس محمول بر ظاهر او نيست بقول مالک پس توجيه آن است که چون
 طفل بالغ شود موکدست او را مواساة در حکم مروه مانند مواساة موال با معتقان خود باب لاتنفيذ الوصية الا
 في ثلث المال جارمی نمی شود وصيت مگر در سيوم حصه مال **مالک** عن ابن شهاب عن عمار بن سعد بن ابى وقاص
 عن ابيه انه قال جاء في رسول الله صلى الله عليه و آله في عام حجة الوداع من وجه استندني فقلت يا رسول الله
 قد بلغني من الوجع ما ترسى وانا ذومال ولا يرثني الا ابنة لى فانصدقت بثلثي مالي فقال رسول الله صلى الله عليه
 و آله فقلت قال لا ثم قال رسول الله صلى الله عليه و آله الثلث والثالث كغير انك ان تذر ورثتك ا
 غير من ان تذرهم عائلة يتكفون الناس و انك لو يتفق نفقة تتبغى بها وجه الله الا حوت عليها حتى تتحل
 في امرائك قال فقلت يا رسول الله اختلف بعد اصحابي فقال رسول الله صلى الله عليه و آله انك لن تخلف فتعمل عملا
 صالحا الا ازودت به درجة و رفعة و لعنت ان تخلف حتى ينتفع بك اقوام و يضر بك اخرون اللهم من
 اصحابي هجرتهم و لا تزدنهم على اعقابهم لكن الباش سعد بن خولة يرضى له رسول الله صلى الله عليه و آله ان مات
 سعد بن ابى وقاص قلت تشريف آورده سوي من رسول الله صلى الله عليه وسلم بيار بر سرى مبيكر و مر اسال حبه الوفاة
 سبب در ديکه نهايت رسيد و بود من پس گفتم يا رسول الله هر آينه رسيد هت من از بسيارى انچه من بنوي من
 صاحبالم و وارث منى شود مرا مگر يك خترازان من آيا صدقه بهم دو سيوم حصه مال را پس فرمود حضرت صلعم
 پس گفتم صدقه بهم نمي مال را فرمود من بعد از ان فرمود حضرت صلى الله عليه وسلم صدقه ده يك سيوم حصه
 دو سيوم حصه بسيارست هر آينه اينکه تو نگر بگذاري و ارثان خود را بهرست از آنکه ننگرست بگذاري ارثان ما
 بگفت خود سوال ميکنند از مردمان و هر آينه تو چرخ نمکنه بيچ خرچه که طلب کنى بان رضامندى خداستعالى را مگر که
 مرده داده شود ترا بران تا آنکه ثواب داده شود ترا بر چيزي که منى در دستان زن خود گنت سعد پس گفتم يا رسول الله
 ايا ما را پس گذاشته شود بعد يا ان من معنى عمر من کار شود پس فرمود حضرت صلى الله عليه وسلم هر آينه پس گذاشته شود

که میگفت طریقه نامه نزد یکا کتیب اختلاف نیت در آن اینست که جایز نیت وصیت برای وارثی مگر آنکه جایز دارند از او ارثان بیت
باب بجز علی الاطلاق لصیغه مستحقین ویز قون و نیکوئی موالم فاذا بلغ الصب رشدا کذا فی المله ما که باز داشته شود یعنی
 کرده شود بر آدمی مال او از زجه صغیر سن و سبیل و بسبب جنون و خورائید و پوشانید و پوشانید و پوشانید در اموال خود پس وقتیکه بالغ شد
 طفل در حالت رشیدی باز گردانید و شود سبوی او مال او را قال الله تعالی ولا توارثوا السفهال و اموالکم الی حیل الله لکم فیما ما
 طرز قویم فیها و قولوا اللهم عرّفنا ط و ابتلوا البیتا حی حتى اذا بلغوا النکاح فان آنستم منهم رشدا فادفعوا الیهم موالم ولا
 تا کلوها اسرافا و بداران یکدیگر و از من کان غنیاً فلیستعفف و من کان فقیراً فلیأکل بالمعروف فاذا اذ فعلتم الیهم
 اموالهم فاشهدوا علیهم و کتبنا الله حساباً لهم و خدا متعالی ندیدید بجز در آن اموال خویش که ساخته است از خدا استحقاق
 برای شما سبب قیام معیشت یعنی اموال آن بجز در آن که بحقیقت منافع آنرا جمع جمیع مسلمانان است و نفقه بدید ایشانرا از آن
 اموال جامه پوشانید ایشانرا و گوید ایشانرا سخن بسندید و در امتحان کنید قیام را تا وقتیکه رسند مجد کناج پس اگر دیدید ازین
 یتیمان سلامت روی در معیشت پس تسلیم کنید ایشان اموال ایشانرا و مخورید اموال یتیمان با اسراف و شتابی از آنکه بزرگ شوند و هر
 جوانگر باشد یعنی وقتی یتیم اگر تو انگر باشد باید که پرورش کند یعنی از خوردن مال یتیم هر که فقیر باشد پس باید که بخورد و بخصمت پسندید
 پس وقتیکه تسلیم کردید سبوی ایشان اموال ایشانرا پس شاهد بگیرید بر ایشان و بسند خدا حساب کنند و مترجم گوید درین آیه بجز با
 و طفلان ظاهر شد و جنون در حکم سفه و بجز در سبب بلکه قومی از آن و ذکر یتیم درین آیه بجهت اصرار نیت از کمالا بار بلکه بجهت آنست
 که عادت جاری شده بر آنکه طفلان اموال ندارند و اگر دارند در تسلط ابا می باشد پس محل تخصیص مال یتیمان از بجهت شده است
 و معنی لا توارثوا السفهال آنست که عقود در مال صحیح نباشد مانند بیع و شرک و احتیاق و هبه و کناج بجز ازین ولی و عدم ایسا کنایه است
 از آن پس اگر پدر موجود باشد و می احق است بولایه و بعد از وی جد و بعد از ایشان وصی ایشان بعد از آن قاضی ولی است
 فقیر گوید و اگر ارم کافیه باشد بعد از پدر و جد وی احق است بجهت و غور شفقت و ولی تصرف نکند الا بجزر یکدیگر در وی خطی ظاهر باشد
 بجهت قوای تعالی و لا تقر بامال الیتیم الا بالحق یعنی حسن و نفقه و کسوة اشارت است بجهت با احتیاج و معروف اشارت است با نگر
 نه اسراف کند و آقا ربکا توسط پیش گیر و فی الجملة تعلیق شرط اگر چه ضروری نباشد بوجهیکه آنرا احتیاطاً اصرار مال ندانند صحیح است
 و در حد معروف داخل امتحان بر قومی بدست پس فرزند تاجر امتحان کرده شود به بیع و شرک و مما کست مان و فرزند زاری
 بزراعت و قیام و نفقه قانمان بران در اب آن و فرزند محترف را بجهت به عرق و تعلق دارد و زن را بجهت تعلق زنان است خطی
 اموال زوج و قیام باصلاح امور بیت و دنیا متعالی نکاح را همسراست شرط اینست رشیدی پس اگر مرد و یا فیه شود و مگر است
 در مجرای حکم حکم کرده است و اگر صحیح استحق شد و اینست شرط ظاهر نگردد در هر چه باشد اما در همین اگر رشید باشد در آن رشیده است

فان بلغ الصب رشدا کذا فی المله ما که باز داشته شود یعنی کرده شود بر آدمی مال او از زجه صغیر سن و سبیل و بسبب جنون و خورائید و پوشانید و پوشانید در اموال خود پس وقتیکه بالغ شد طفل در حالت رشیدی باز گردانید و شود سبوی او مال او را قال الله تعالی ولا توارثوا السفهال و اموالکم الی حیل الله لکم فیما ما طرز قویم فیها و قولوا اللهم عرّفنا ط و ابتلوا البیتا حی حتى اذا بلغوا النکاح فان آنستم منهم رشدا فادفعوا الیهم موالم ولا تا کلوها اسرافا و بداران یکدیگر و از من کان غنیاً فلیستعفف و من کان فقیراً فلیأکل بالمعروف فاذا اذ فعلتم الیهم اموالهم فاشهدوا علیهم و کتبنا الله حساباً لهم و خدا متعالی ندیدید بجز در آن اموال خویش که ساخته است از خدا استحقاق برای شما سبب قیام معیشت یعنی اموال آن بجز در آن که بحقیقت منافع آنرا جمع جمیع مسلمانان است و نفقه بدید ایشانرا از آن اموال جامه پوشانید ایشانرا و گوید ایشانرا سخن بسندید و در امتحان کنید قیام را تا وقتیکه رسند مجد کناج پس اگر دیدید ازین یتیمان سلامت روی در معیشت پس تسلیم کنید ایشان اموال ایشانرا و مخورید اموال یتیمان با اسراف و شتابی از آنکه بزرگ شوند و هر جوانگر باشد یعنی وقتی یتیم اگر تو انگر باشد باید که پرورش کند یعنی از خوردن مال یتیم هر که فقیر باشد پس باید که بخورد و بخصمت پسندید پس وقتیکه تسلیم کردید سبوی ایشان اموال ایشانرا پس شاهد بگیرید بر ایشان و بسند خدا حساب کنند و مترجم گوید درین آیه بجز با و طفلان ظاهر شد و جنون در حکم سفه و بجز در سبب بلکه قومی از آن و ذکر یتیم درین آیه بجهت اصرار نیت از کمالا بار بلکه بجهت آنست که عادت جاری شده بر آنکه طفلان اموال ندارند و اگر دارند در تسلط ابا می باشد پس محل تخصیص مال یتیمان از بجهت شده است و معنی لا توارثوا السفهال آنست که عقود در مال صحیح نباشد مانند بیع و شرک و احتیاق و هبه و کناج بجز ازین ولی و عدم ایسا کنایه است از آن پس اگر پدر موجود باشد و می احق است بولایه و بعد از وی جد و بعد از ایشان وصی ایشان بعد از آن قاضی ولی است فقیر گوید و اگر ارم کافیه باشد بعد از پدر و جد وی احق است بجهت و غور شفقت و ولی تصرف نکند الا بجزر یکدیگر در وی خطی ظاهر باشد بجهت قوای تعالی و لا تقر بامال الیتیم الا بالحق یعنی حسن و نفقه و کسوة اشارت است بجهت با احتیاج و معروف اشارت است با نگر نه اسراف کند و آقا ربکا توسط پیش گیر و فی الجملة تعلیق شرط اگر چه ضروری نباشد بوجهیکه آنرا احتیاطاً اصرار مال ندانند صحیح است و در حد معروف داخل امتحان بر قومی بدست پس فرزند تاجر امتحان کرده شود به بیع و شرک و مما کست مان و فرزند زاری بزراعت و قیام و نفقه قانمان بران در اب آن و فرزند محترف را بجهت به عرق و تعلق دارد و زن را بجهت تعلق زنان است خطی اموال زوج و قیام باصلاح امور بیت و دنیا متعالی نکاح را همسراست شرط اینست رشیدی پس اگر مرد و یا فیه شود و مگر است در مجرای حکم حکم کرده است و اگر صحیح استحق شد و اینست شرط ظاهر نگردد در هر چه باشد اما در همین اگر رشید باشد در آن رشیده است

۴۲ و اموالهم

کتاب الفقه العرفی

الا انك اذا ذنوبك باش تصرف و صحیح است و تصرف غیر مذون در امور صغیره که صبیان از ان منع میکنند جایز است و بر قال احمد
 زیرا که او در در از غلطی عصفوری خرید نمود و ببلوغ نسیج در حدیث منفس شده است با حلال اجمالی بلوغ بر پانزده سال یا بانبات
 عانی نیز از مراتب بلوغ است یا نه ظاهر است که است و احتمال استعمال بانبات بدو وجهه و لایات بعد است التقات کرده نمی شود بان
 مره عین زیاد است و اینها از احادیث متعدده مستنبط شده است و علی را اگر غنی باشد خوردن مال جایز نیست و اگر فقیر باشد
 بعد اجرت درست است و نزدیک تسلیم اموال است اشهاد بروی و ظاهر آیات است که اگر بر بالغ سفطاری شد نوح کرده شود
 اندی مال او را ورشد صلاح حق مال است پس محرم کند تیز بخند و تیز نیست که صرف کند اموال خود را با احتمال فسخ و همچنین خرج
 کردن بوجهیکه عقلا مصلحت نه بیند در آن و اقوی پیش فقیر است که رفاهیت مفرد در مطاعم و ملائیس کم با عاده قوم بون بان
 داشته باشد تیز نیست و در معرفت تیز را بدست از اجتهاد و تامل اقوی است که اگر در فسخ خرج میکند قبض کرده شود بر مال
 بجز حفظ دین مال می **باب محرم اکل مال الیتامی ظلماً و یحیی لولای ان یخلط مال الیتیم بالادکان** فی ذلک نظر حرام است
 مال یتیمان بظلم و جایز است ولی یتیم را که مخلوط سازد مال یتیم با مال خود وقتیکه باشد در اشقیه یعنی صلاح مال یتیم در آن بداند
 قال الله تعالی ان الذین یاکلون اموال الیتیم ظلماً انما یاکلون فی بطونهم نارا و یدعیون سعیران برائیه انانکه میخورند مال یتیمان
 بظلم جز این نیست که میخورند در شکم خویش آتش را و آید بدو رخ قال الله تعالی یسئلونک عن الیتامی قل صلاح لهم خیر وان
 تخاطبهم فاطوا انکم و الله یعلم المفسد من المصلح و لو شاء الله لا اعتکف ان الله عنین حکیم سوال میکنند از او
 بگو اصلاح آورن کار ایشان بهتر است یعنی بغیر شرکت پس اگر مشارکت کنید با ایشان پس ایشان برادران شما اند و خدا میداند
 تبارک کار را از صلاح کار و اگر خدا خواستی سخت گرفتی شمارا بر آینه خدا غالب استوار کار است **باب ممالک الیتیم**
 چه چیز جایز است ولی را که بخورد از مال یتیم قال الله تعالی من کان غنیاً فلیتعفف و من کان فقیراً فلیطلب کل بالعرفه و بر سر کار
 توانگر پس باید که بر سر نکند یعنی وصی یتیم اگر توانگر باشد از مال یتیم چیزی نگیرد و اگر فقیر باشد پس باید که بخورد و بصلت پسندید
 عن یحیی بن سعید انه قال سمعت لقاسم بن محمد یقول جاء رجل الی عبد الله بن عباس فقال له ان لی یتیمان و لابل قال
 من لبن ابله فقال ابن عباس ان کنتم تبغی ضالۃ ابله و تهنأ جرباها و تلتطو حها و تسقیها یوم و دوها فانتم
 غیر مضمون مثل و لاناهاک فی الحلب **باب** قاسم بن محمد گفت آمد بروی بسوی جده بن عباس گفت او را بر آینه از ان من
 در وصایای من مامور است که از شتران یا یا بنوشم از شیر شتران او پس گفت ابن عباس اگر طلب کنی گم شده را از شتر
 او و طلب کنی اجرب او را بقطران یعنی آنرا که در من غارش باشد و مطین سازی عوض او را و بنوشانی او را و روزیکه بخورد
 آب و ندی پس بنوشی **باب** انک انک ضرر رساننده نباشی اولادش غیر خورنده او را و استیصال کنند و باشی در دو شیدن شیر را

قلت تبغی ضالۃ
 ابله ای تطلب باطل
 عنانها جرباها ای
 تطلبها باطنها و هو
 القطن تلتطو فی ظن
 یوم و در و صهای شربا
 یسئل ای الولد الوضیم
 تاهک ای متاصل
 القلب یفقر الی الله
 و یسکن فی الفل فی شرح
 السنه اختلاف فی ذلک
 فان حسب قوم الی انه
 ۸ سنه
 بعد از خوردن از لاله
 بوی در راه مثل انا
 که قول اختلاف محمد
 بن الحسن

اكمال صدق اليتامى در تمام فاعل من است و الله كما يستفتونك في النساء قل الله يفيدكم فيمن وما يتبع عليكم في
 الكتب في يتامى النساء اللاتي لا تفتقنهن ما كتب منهن وترغبون ان تنكحنهن والمستضعفين من الولدان
 وان تقعوا اليه بالقسط وما تفعلوا من خير فان الله كان به عليما وطلب فتوى ميکنند ترا در باب
 زنان معنی چه نوع بايشان معامله بايد کرد و الله اعلم بگو خدا فتوى ميدهد شمار در باب زنان و آنچه خوانده ميشود بر شما
 در کتاب نازل شده است در حق آن زنان تميزه که نميد بايشان و آنچه فرض کرده شده است براي ايشان در خست
 ميکنيد که نکاح کنيد بايشان و نازل شده است در باب بيجارگان از کودکان و حکم است بانکه بعد حال يتيمان کنيد بيشان
 و آنچه ميکنيد از نيکوي هست خدايان و اما مترجم گويد اهل جا بلية در نکاح زنان يتيمه رغبت ميکند و بسبب بر اعتدال
 و عدالت مسن و در ادای نفقه و مهر تقصير مینموند و الله اعلم و جواب اين استفتا تفصيلی داشت پس خدا استحقاق بعضی مسائل
 حال فرموده بر آيات سابقه و آن مسئله تجريم ظلم بر يتيمی ناست و بعضی را اينجا جواب داد و آن مسئله نشوز و تحریم ميل
 کلی بيکن و بعضی از زن ديگر و اباحه طلاق در صورت ضرورت **باب الولي يتيمه في اموال اليتامى و بضاعه**
 و بفعل ما فيه الضبطه ميرسد ولی را که تجارت کند در اموال يتيمان و مضاربه کند و بکند چيزيکه در آن نفع ظاهر است
مالک انه بلغه ان عمر ابن الخطاب قال تجروا في اموال اليتيمه لانها كلها الزكوة عمر بن الخطاب فرمود تجارت کنيد در اموال
 يتيمان تا فاني نكند و از زكوة مالک انه بلغه ان عايشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم كانت تعطي اموال اليتامى
 يتيمهم فيها حضرت عائشه مي داد اموال يتيمان را ببيك تجارت کند براي ايشان در آن مال مالک عن يحيى بن سعيد
 اشترى لبنه اخيه في حجة ما لا يبيع ذلك المال بعد مال كتيبي بن سعيد خريد کرد براي فرزند ان برادر خود که در
 پرورش او بودند مال را في بستان راس فرخته شدن بستان مال بسيار بعد از ان قال مالک لا بأس بالتجارة
 في اموال اليتيمه لهم اذا كان الولي مأمونا فلا ادرى عليه ضمانا قلت مالک باک نسبت تجارت در اموال يتيمان بر ما
 نفع ايشان چون ولی مأمون باشد پس نمی بينم بر دوسه ضمان در آن تصرف **كتاب الفرائض**
باب ميراث الاولاد من ايهم و امهم و ميراث الاب و الام من اولادهم باب در بيان ميراث
 اولاد از پدر خویش و با از مادر خویش و ميراث پدر و مادر از اولاد خویش قال الله تعالى يوصيكم الله في
 اولادكم للذكور مثل حظ الانثيين فان كن نساء فلهن مثل ما تركوا و ان كان من اولادكم
 فلها النصف و لا بويه لكل واحد منهما الثلث من مما ترك ان كان له ولد فان لم يكن له ولد و له
 ابواه فللام الثلث فان كان له اخوة فلهم الثلث من الثلث و ان كان له اخوات فلنصف الثلث و ان كان له اولاد
 فللبنات النصف من ميراث الاب و الام و ميراث الاب و الام من اولادهم و ميراث الاب و الام من اولادهم

فطلبه كبر
 منسوخ و كذا
 لا قل
 و عليه الشافعي في الزواج
 ٨٨
 و له اي لوليت بيع العتق
 و نكح الصلح في تزويج كماله
 و يفتق عليه بالمعروف
 في اموال اليتيم
 في ميراث اليتيم
 في ميراث اليتيم
 في ميراث اليتيم
 في ميراث اليتيم

لا تدرون ايهم اقرب لکم فنعنا فريضة من الله ان كان جليها احكاما امر ميکنه خدا متعالي شما را ببا ميراث اولاد شما
 با حکم که مرد است مانند حصه دوزن پس اگر باشد دختران زياده از دوتن پس ايشان زست و سنيوم حصه از آنچه ترک کرده
 ميت و اگر باشد وارث يک دختر پس او را نصف است و پدر و مادر ميت را برمي ازين دو شش يک است از آنچه ترک کرده
 ميت اگر باشد آن ميت را فرزند ي پس اگر نباشد او را فرزند ي و وارث او شدند پدر و مادر او پس او را است سنيوم حصه يعني
 باقي پدر را باشد و اگر باشد ميت را برادران پس او را است ششم حصه بعد اداي وصيتي که امر کرده باشد آن بعد ادا
 دين پدران شما و پسران شما نميدانيد که کدام يک از ايشان نزديک ترست براي شما و سو رسا ميدن حکم که خدا متعالي
 حکم کردني بر اينه خدا متعالي و انا با حکمت ست مترجم گويد رضی الله عنه و اگر دو دختر شهيد پس اين مسأله مخصوص قرآن
 نيست و اجماع سلف مستفاد گشت بر آنکه حکم دو دختر مانند زياده از دو دخترست و احد علم قال مالک الامر الحجة عليه
 عندنا و الذي ادوکت عليه اهل العلم ببلدنا في فريض الميراث ان ميراث الولد من والدهم او والدتهم
 اذا توفي الاب و الام و توکا و ولدان جالا و نساء فلذا ذکر مثل حظ الا نثيين فان کن نساء فوق اثنتین
 فلهن ثلثا ما ترک وان كانت واحدة فلها النصف فان شرکها احد بفريضة مسماة و کان فيهم ذکر
 بدی بفريضة من شرکها و کان ما بقى بعد ذلك بينهم على قدر و اريهم و منزلة و ولد الابناء الذکور و اذا لم يكن
 و منهم ولد بمنزلة الولد سواء ذکر هم کذا کریم و انثام کاتمام يرثون كما يرثون و يحبون كما يحبون فان اجتمع الولد
 و ولد الابن فكان في الولد للصلب کفائة لاميراث مع لاحد من و ولد الابن فان لم يكن في الولد للصلب ذکر و کان
 اثنتین فاکثر من ذلك من البنات للصلب فانه لا ميراث لبنات الابن معهن الا ان يكون مع بنات الابن ذکر
 هو من المتوفى بمنزلة من او اطرف منهم فانه يرد على من هو بمنزلة و من هو فوقه من بنات الابناء فضلا ان
 فيقتسمونه بينهم للذکور مثل حظ الانثيين و ان لم يفضل شئ فلا شئ لهم و ان لم يكن الولد للصلب الا ابنة
 واحدة فلها النصف و لابنة ابنة واحدة كانت او اکثر من ذلك من بنات الابناء من هو من المتوفى بمنزلة واحدة
 السدس فان كان مع بنات الابن ذکر و هو من المتوفى بمنزلة فلها فريضة و لا سدس لهن و لكن ان فضل بعد ثلث
 اهل الفريض کان ذلك الفضل للذکور و لمن هو بمنزلة و لمن هو فوقه من بنات الابناء للذکور مثل حظ الانثيين
 و ليس لهن و اطرف منهم شئ و ان لم يفضل شئ فلا شئ لهم و ذلك لان الله تبارک و تعالی قال في کتابه يوصيکم الله في اولادکم الذکرة
 لکن ما لکم علیها من النفاق حاصل شده بران نزديک و خير يک يا فتم بران اهل علم را در شهر خود و الفريض ميراثا بدین تعصيل که ذکر کریم ميراث
 مردان و نيز خویش يا ماد خویش بدین نسق است که اگر وفات يافت پدر يا مادر ترک کرد و اولاد مردان او زنان را هر دو قسم پس مردان

فولاه علی خدیوار خدیوار
 من خط الفریقین
 ما اشد حسره و سقم الفریق
 الفریقین بالجهاد و التی
 فهو لاول رجل ذکر
 در راه شهنشاهان از مجلی
 اه اقلنا
 علی هذا التقدر
 ۳۸۹
 اهل العلم
 قولاه مع اولادکم
 ای بیهم و بین البنات
 رد للصلب
 قولاه مع اولادکم
 علی هذا التقدر
 ۳۸۹
 اهل العلم
 قولاه مع اولادکم
 ای بیهم و بین البنات
 رد للصلب
 قولاه مع اولادکم
 علی هذا التقدر
 ۳۸۹
 اهل العلم
 قولاه مع اولادکم
 ای بیهم و بین البنات
 رد للصلب

باین اعتبار تقسیم کند پس در صورتی که افراد بنات اگر چه در هر
زیاوه از دو تن بیس ایشان از دو بیس هر چه است از آنچه شکر کرده باشد میت یا اگر باشد داشته یک دختر پس او را نصف حصه است پس اگر
شکر که شود با اولاد کسی غیر اولاد و حصه مقرر باشد میان اولاد پسر ترا بدارد و شود حصه شخص دیگر که شکر ایشان شده مانند
زوج و زوج و آنچه و امده علم و باشد آنچه باقی مانده بعد از آن حصه تقسیم میان اولاد بر قدر میراثهای ایشان یعنی مرد و زن را و حصه
زن حاصل این کلام است که بنات با ابناء حصه یا بغیر می شود و امده علم و مرتبه اولاد پسران نیز یعنی نداد و دختران و قتی که باشد
بالاتر از ایشان وادی مانند حالت اولاد بیواسطه است برابر آن حال است مرد و ایشان مانند مرد و اولاد بیواسطه است و زن
مانند زن اولاد بیواسطه است وراثت میشود چنانکه وراثت میشود اولاد بیواسطه همچو میت چنانکه میت است اولاد بیواسطه پس اگر
میت شود اولاد بیواسطه با اولاد پسر و باشد در میان اولاد بیواسطه مردی پس حکم میت که میراث نیت با او یکچگونگی از اولاد
اگر نباشد در اولاد صلیبی مردی و باشد اولاد صلیبی دوتن یا زیاد از دو کس از دختران بیواسطه پس حکم میت که میراث نیت
دختران پسر با دختران بیواسطه مگر آنکه باشد با اولاد پسران مردی کهومی از میت بمنزله این دختران پسر است یا وی دورتر است
از این دختران پسر این مرد و باز میگرداند بران دختران پسر که منزله وی بودند یا بالاتر از وی بودند از دختران پسران زیادت
اگر چیزی زیاد مانده پس قسمت کنند آن زیادتی را میان خویش مرد و مانند حصه دوزن و اگر زیاد مانده چیزی پس هیچ نیست ایشان
و اگر نباشد اولاد بیواسطه مگر یک دختر پس آن یک دختر را نصف است و دختر پسر را یکی باشد یا زیاد باشد از چند دختران پسران
از آنانکه نسبت میت در یک مرتبه اند ششم حصه است پس اگر باشد از دختران پسر مردی و او نسبت متوفی برترین آن دختران است
پس حصه غیر نیت ایشان از ششم حصه نیت و لکن اگر باقی مانده بعد چهارم اهل فراغ بقیه باشد آن زیادتی آن مرد و کسی که
ترتیب باشد آن کس را با وی و باشد از دختران پسران در آن مرتبه نیت کسی که دور ترست از ایشان چیزی و اگر باقی مانده چیزی
پس هیچ چیز نیت ایشان را و اینست که درین باب گفته است که خدا تعالی فرمود در کتاب خود پس حکم الله فی اولادکم الایة قال الله
الا امر المؤمن علی عهدهنا الذی لا اختلاف فیہ فلکذا و کت علیه اهل علم ببلدنا ان میراث الاب من اینه او ابنته

در این صورت اگر چه در هر
زیاوه از دو تن بیس ایشان
شکر که شود با اولاد کسی
زوج و زوج و آنچه و امده علم
زن حاصل این کلام است که
بالاتر از ایشان وادی مانند
مانند زن اولاد بیواسطه
میت شود اولاد بیواسطه
اگر نباشد در اولاد صلیبی
دختران پسر با دختران
از این دختران پسر این مرد
اگر چیزی زیاد مانده پس
و اگر نباشد اولاد بیواسطه
از آنانکه نسبت میت در
پس حصه غیر نیت ایشان
ترتیب باشد آن کس را با وی
پس هیچ چیز نیت ایشان

در این صورت

ان ترك المتوفی ولدا و ولدا بن ذكرا فانه یفر من للاب السدس فوضت فان لم یترك المتوفی ولدا و ولدا بن ذكرا فانه
یبدا بحین شرات الاب من اهل الفرایض فیعطون فراغ فیضهم فان فضل من المال السدس فما تفرقها كان للاب و ان فضل
عنه السدس فما تفرقها فرض للاب السدس فوضت و میراث الام من ولدها اذا تفرقوا بنهنا و ابنتهما فترك المتوفی ولدا
او ولدا بن ذكرا كان ما شقی او ترك من الاخرة اثنتین فصاحدا ذكورا كانوا وانا ثمان من ابطام او من اب او من فانس
فان یترك المتوفی ولدا و ولدا بن ذكرا او من الاخرة فاضاحدا فان للام الثلث كاملا الا فی فریضتین فقط
عنه السدس فما تفرقها فرض للاب السدس فوضت و میراث الام من ولدها اذا تفرقوا بنهنا و ابنتهما فترك المتوفی ولدا

الفریضین

الغرض من ان يتوفى رجل ويترك امرأة وابويه فيكون لامرأة الربع وكلامه الثلث مما بقى وهو الربع من داس المال والاربع
 ان يتوفى امرأة وتترك زوجها وابويه فيكون لزوجها النصف ولاهما الثلث مما بقى وهو السدس من داس المال وذلك ان الله
 تبارك وتعالى يقول في كتابه ولا بويه لكل واحد منهما السدس مما ترك الا كان له ولد فان لم يكن له ولد وورثه ابواه فللامرأة
 فان كان لها ابوا فللامرأة السدس نصبت السنة ان الاخوة اثنتان فصاعدت اقلت ما كل كفي اتفاق حاصل شد بران نزد يك چي
 پنج خلاف نيت دران بجزيريك يا فتم بران اهل علم در شهر خود اينست كه ميراث پدر از سپهر خود يا دختر خود بدین نسق است كه اگر كذا
 متوفى بگذرد يا فرزند پسر را پس بر آينه مقرر کرده ميشود براي پدرشش بچشمه مقرر پس اگر نگذارد متوفى فرزند را يا فرزند پسر را پس
 اينست كه شروع کرده ميشود و كچه كه شريك باشد از اهل فرائض پس داده شود ايشان از حصصها ايشان پس اگر باقيماند از مال
 ششش يك يا زياده از ان باشد آن زيادتي پدر را و اگر باقي نماند از ايشان ششش يك يا زياده از ان مقرر کرده شود بر
 پدرشش يك حصه مقرر حاصل است كه سدس بطريق فرض است و باقي بطريق حصه و ميراث مادر از فرزند خود بدین نسق
 است وقتيكه ميرد پسر او يا دختر او پس بگذاشت آن متوفى فرزند را يا فرزند فرزند او باشد آن فرزند يا زن يا بگذاشت
 از صاحب اخوة دو كس يا زياده از خواه مردان باشند يا زنان يعني خواهران هميتي هميشه از پدر و مادر يا علاني هستند از پدر فقط
 يا اخياني از مادر فقط بر تقدير ششش يك آن مادر است پس اگر نگذارد متوفى فرزند را و نه فرزند سپرد او نه دو كس از صاحب اخوة
 يا زياده از دو كس ايشان پس بر آينه مادر است يك است تمام و كامل يعني ثلث جميع مال مگر در دو مسئله پس بكن از ان
 دو مسئله اينست كه متوفى شود مردى و بگذارد زن خود او مادر و پدر خود را پس درين مسئله ميرسد زن او و چهار يك مادر او
 است يك از باقي و آن است يك چهارم حصه خواهد بود از تمام مال مسئله ديگر آنست كه متوفى شود زنى و بگذارد شوهر خود او مادر
 و پدر خود را پس بيفسرت ميرسد شوهر او و نصف و ميرسد مادر او و است يك از باقي و آن ششم حصه خواهد بود از تمام مال است
 كه گفتيم از اين جهت است كه خدا تعالى فرمود در كتاب خود ولا بويه لكل واحد منهما السدس الا يترس كذا سنت كه اخوة
 درين آيت عبارت است از دو يا زياده از دو و باب ميراث الوال من امراته و ميراث المودة من زوجها باب در ميراث
 از زن خود و ميراث زن از شوهر خود قال الله تعالى و لكم نصف ما ترك ازواجكم ان لم يكن لهن ولد فان كان لهن ولد فلكم الربع
 مما تركن من بعد وصية يوصين بها او دين و لهن الربع مما تركتم ان لم يكن لهن ولد فان كان لكم ولد فلكم الثلث مما تركتم
 من بعد وصية يوصون بها او دين و در شمار است نصف آنچه گذاشتند زنان شما اگر نيايد ايشان از فرزندى پس اگر باشد ايشان
 فرزندى پس شما است چهارم حصه از آنچه گذاشتند بعد از اخرج وصيتي كه امر کرده باشند زنان بان يا بعد اداى دين و زنان
 است چهارم حصه از آنچه گذاشتيد اگر نيايد شما از فرزندى پس اگر باشد شما از فرزندى پس آن زنان است ششم حصه از آنچه

مع
 فلو كان له ابوا فللامرأة السدس نصبت السنة ان الاخوة اثنتان فصاعدت اقلت ما كل كفي
 پنج خلاف نيت دران بجزيريك يا فتم بران اهل علم در شهر خود اينست كه ميراث پدر از سپهر خود يا دختر خود بدین نسق است كه اگر كذا
 متوفى بگذرد يا فرزند پسر را پس بر آينه مقرر کرده ميشود براي پدرشش بچشمه مقرر پس اگر نگذارد متوفى فرزند را يا فرزند پسر را پس
 اينست كه شروع کرده ميشود و كچه كه شريك باشد از اهل فرائض پس داده شود ايشان از حصصها ايشان پس اگر باقيماند از مال
 ششش يك يا زياده از ان باشد آن زيادتي پدر را و اگر باقي نماند از ايشان ششش يك يا زياده از ان مقرر کرده شود بر
 پدرشش يك حصه مقرر حاصل است كه سدس بطريق فرض است و باقي بطريق حصه و ميراث مادر از فرزند خود بدین نسق
 است وقتيكه ميرد پسر او يا دختر او پس بگذاشت آن متوفى فرزند را يا فرزند فرزند او باشد آن فرزند يا زن يا بگذاشت
 از صاحب اخوة دو كس يا زياده از خواه مردان باشند يا زنان يعني خواهران هميتي هميشه از پدر و مادر يا علاني هستند از پدر فقط
 يا اخياني از مادر فقط بر تقدير ششش يك آن مادر است پس اگر نگذارد متوفى فرزند را و نه فرزند سپرد او نه دو كس از صاحب اخوة
 يا زياده از دو كس ايشان پس بر آينه مادر است يك است تمام و كامل يعني ثلث جميع مال مگر در دو مسئله پس بكن از ان
 دو مسئله اينست كه متوفى شود مردى و بگذارد زن خود او مادر و پدر خود را پس درين مسئله ميرسد زن او و چهار يك مادر او
 است يك از باقي و آن است يك چهارم حصه خواهد بود از تمام مال مسئله ديگر آنست كه متوفى شود زنى و بگذارد شوهر خود او مادر
 و پدر خود را پس بيفسرت ميرسد شوهر او و نصف و ميرسد مادر او و است يك از باقي و آن ششم حصه خواهد بود از تمام مال است
 كه گفتيم از اين جهت است كه خدا تعالى فرمود در كتاب خود ولا بويه لكل واحد منهما السدس الا يترس كذا سنت كه اخوة
 درين آيت عبارت است از دو يا زياده از دو و باب ميراث الوال من امراته و ميراث المودة من زوجها باب در ميراث
 از زن خود و ميراث زن از شوهر خود قال الله تعالى و لكم نصف ما ترك ازواجكم ان لم يكن لهن ولد فان كان لهن ولد فلكم الربع
 مما تركن من بعد وصية يوصين بها او دين و لهن الربع مما تركتم ان لم يكن لهن ولد فان كان لكم ولد فلكم الثلث مما تركتم
 من بعد وصية يوصون بها او دين و در شمار است نصف آنچه گذاشتند زنان شما اگر نيايد ايشان از فرزندى پس اگر باشد ايشان
 فرزندى پس شما است چهارم حصه از آنچه گذاشتند بعد از اخرج وصيتي كه امر کرده باشند زنان بان يا بعد اداى دين و زنان
 است چهارم حصه از آنچه گذاشتيد اگر نيايد شما از فرزندى پس اگر باشد شما از فرزندى پس آن زنان است ششم حصه از آنچه

۳۹۱

گدازشید بعد ادای وصیتی که امر کرده باشد بآن یا بعد ادای بیعتی بنی قال مالک و میراث الرجل من مشرته اذ لم يترك ولدا و اولاده
 ابن النصف فان تركت ولدا و اولاد بن ذکرا کان او انشی فلتر وجهها الربع من بعد صیته تو صبی بها او دین و میراث البرهه
 من ذوجه اذ لم يترك ولدا و اولاد بن الربر فان ترك ولدا و اولاد بن ذکرا کان او انشی فلتر منة الثمن من بعد وصیته
 یوصی بها او دین و ذلک ان الله تبارک و تعالی یقول فی کتابه و لکم نصف ما ترک اذ و اجکم الا انکم کنتم من اولاد
 مرد از زن خود اگر گذاشته باشد آن زن فرزند می یا فرزند پس از نصف است پس اگر گذاشته باشد فرزند می یا فرزند پس
 خواه آن فرزند مرد باشد یا زن پس شوهر او چهار یک است بعد از ادای وصیتی که وصیت کرده باشد بآن آن زن یا بعد
 ادای دین و میراث زن از شوهر خود و قتی که گذارد شوهر فرزند را یا فرزند پس از چهار یک است پس اگر گذارد شوهر فرزند
 یا فرزند پس از خواه مرد باشد آن فرزند خواه زن پس زن آن متوفی از شش یک بعد از وصیتی که امر کرده باشد بآن یا
 ادای بیعتی بنی و این حکم برای آنست که خدا تعالی میفرماید در کتاب خود و لکم نصف الا انکم کنتم من اولاد
 که والد و ولد نگذارد و در کلاله دو آیه فرود آمده است یکی در اول سوره نسا و یکی در آخر آن قال الله تعالی ان کان رجل
 یورث کلاله او امرأة و ولد اخ او اخت فکل واحد منهما السدس فان کانوا اکثر من ذلک فم شراک فی الثلث من بعد
 وصیته یوصی بها او دین غیر مضاد و وصیته من الله و الله علیم حلیم و اگر باشد مرد یک میراث از وی می برند کلاله یعنی
 بغیر والد و ولد یا باشد زن یک میراث از وی می برند کلاله و بهر تقدیر باشد آن متوفی مورث کلاله را برادری و یا خواهری
 و مرد او یا خواهر او یا خواهری است بالا جماع پس هر یکی از برادر و خواهر شش یک است پس اگر اصحاب باخوة زناده
 از یک پس ایشان همه شش یکند در سه یک بعد از ادای وصیتی که امر کرده باشد بآن یا ادای بیعتی بنی در مالیکه آن وصیت
 داخل کننده ضرر نباشد بر وارثان یعنی حصه زیاد از ثلث نباشد و الله علم حکم کرده است باین احکام خدا تعالی حکم کردنی
 و خدا دانا بر داریست یسئلتونک قل الله یفتیکم فی الکلاله ان امس هلك لیس ولد و اخت فلها نصف ما ترک
 و هو یرثها ان لم یکن لها ولد فان کانوا اثنتین فلهما الثلثان مما ترک و ان کانوا اثنی عشر رجلا و نساء فللذکر
 مثل حظ الانثیین بین الله لکم ان فضلوا و الله لکل شیء علیم طلب فتوی میکنند از تو در میراث کلاله بگو خدا فتوی
 میدهد شمار در باب میراث کلاله اگر بپیر مرد که نیست او هیچ فرزند می یعنی و نه والد او را خواهریست یعنی عینی یا غلاتی
 پس او را شش یک است نصف آنچه گذاشته است متوفی و برادر وارث میشود خواهر یعنی جمیع ترک او بگیرد اگر نباشد آن خواهر را
 فرزند می پس اگر باشند خواهران دو تن پس آن دو خواهر او و بیوم حصه است از آنچه ترک کرد برادر و اگر باشند وارثان
 اصحاب باخوة مردان و زنان پس مرد را مانده حصه و زن شش یک است بیان میکند خدا برای شما شریع اسلام را تا گمراه نشوید
 و خدا

لا قلت
 علی حدائق اهل
 العلم

بهر خبری دانست مالک عن زید بن اسلم ان عمر بن الخطاب صلی الله علیه و آله قال لرسول الله صلی الله
 علیه و آله یکنیک من ذلک التي انزلت فی الخسرة النساء عمر بن الخطاب سوال کرد رسول الله صلی الله علیه و آله پس فرمود
 او رسول الله صلی الله علیه و آله گفت میکند ترا ازین مسألتی که نازل کرده شد در آخر سوره ناس یعنی وی دلیل است بر آنکه مراد از اخوة در آیه
 اولی بنی الاخیاف الخور آیه ثانیة بنو العلات و بنی عینی قطع بشیبه واقع میشود قال مالک الامیر الحقیق علیه عهدنا ان الاخوة
 الام لا یرون مع الولد و الام ولد الابناء ذکرانا کانا و انا ناسیثیا و لا یرون مع الاب و الام الحد اب لاب
 و انهم یرون فیما سوا ذلک یفرض للواحد منهم السدس ذکرانا کان او انشی فانما ناسیثین فلکما واحد منهما السدس
 کانا اکثر من ذلک فیه شس کاه و الثلث یقتسمون بینهم بالسواء للذکر مثل حظ الانثی و ذلک ان الله تبارک و تعالی
 قال فی کتابه و ان کان رجل یورث کلالة الابة فکان الذکر و الانثی فی هذا بمنزلة واحدة کنت مالک امریکه اتفاق حاصل
 بر آن نزدیک است که برادران اخیا فی کما زاد شهید فقط وارث نمی شوند با فرزند و نه با فرزند پس برادران شهیدان فرزندان
 یا زنان چیزی بر او وارث نمی شوند باید و نه با جد که پدر پدر باشد چیزی بر او ایشان وارث میشوند در غیر اینصورتها بطریق قضیه
 نه بطریق عصوبه یکی را از ایشان شش یک است مرد باشد یا زن پس اگر دو باشند پس هر یکی را از ایشان شش یک است
 پس اگر زیادد شهید از دو پس ایشان با هم شریکان اند در سه یک قسمت کنند آن سه یک میان خویش با بر مردانند
 یک زن است و این بسبب آنست که خدا تعالی میفرماید در کتاب خود و ان کان رجل یورث کلالة الابة پس هست مرد و زن
 درین حکم یک منزله قال مالک الامیر عهدنا ان الاخوة للاب و الام لا یرون مع الولد الذکر شیثیا و الام
 ولد الابن الذکر شیثیا و الام الاب ذنیا شیثیا و هم یرون مع البنات و بنات الابناء ما لم یترک المتوفی وحید
 اباب ما فضل من المال فیکونون فیه عصبة یبدأ من کان له اصل فریضة مسماة فیعطون فرا یضهم فان فصل
 بعد ذلک فضل کان للاخوة للاب و الام یقتسمون بینهم علی کتاب الله جل ثناؤه ذکرانا کانا و انا ناسی
 للذکر مثل حظ الانثیین و ان لم یفضل شیء فلا شیء لهم قال و ان لم یترک المتوفی اباً و لا جد اباب لا ابنا
 و لا اولاد اب ذکرانا کان او انشی فانه یفرض للاخت الواحدة للاب الام النصف فانما ناسیثین فان ذلک
 من الاخوات للاب الام فرض لهن الثلثان فان کان معهن اخر ذکر فلا فریضة لاحد من الاخوات
 کانت او اکثر من ذلک و یبدأ من شکرهم بفریضة مسماة فیعطون فرا یضهم فما فضل بعد ذلک
 من شیء کان بین الاخوة للاب و الام للذکر مثل حظ الانثیین الا فی فریضة واحدة لا
 فقط لم یکن لهم فیهما شیء فاشترکوا مع بنی الام و تلثم و تلک الفریضة امراة توفیت و ترکت

لاب والام النصف ويقر من الاخوات للاب السدس ستة الثلثين فان كان مع الاخوات للاب ذكر فلا فريضة لهم ويبدل بال
الفريض المسماة فيعطون فرايضهم فان فصول بعد ذلك فضل كان بين الاخوة للاب المذكور مثل خطا اثنين ويدعم بفضل شحي
فلا شيء لهم فان كانت الاخوات للاب الام اعزاتين او اكثر من ذلك من الاناث فوض لهم الثلثان ولا ميراث
معهن للاخوات للاب الا ان يكون معهن اخ لا اب فان كان معهن اخ لا اب بدعي من شركهم من اهل الفريض
بغير فريضة مسماة فاعطوا فرايضهم فان فضل بعد ذلك فضل كان بين الاخوة للاب المذكور مثل خطا اثنين وان لم يفضل شي
شي لهم ولبنى الام مع بنى الاب للواحد السدس وللثنتين فصاعدا الثلث المذكور مثل خطا الاثنى فهم فيه بمنزلة واحدة
سواء كنت مالكا ملكي كمقررت نوديك ام بنت كميثا ميراث برادران علاتي وقتيكة نباشند بايشان کسی از برادران اعيان نيز
ميراث برادران اعيان هست برابران مردانيان برابر مردان است وزن ايشان برابر زن او شان بجز آنكه ايشان
شريك ميشوند با برادران اعيان در مسلكه كه شريك شدند با ايشان برادران اعيان زيرا كه برادران اعيان برابر
بسبب زادن باويك صحیح كه وايشان را پس كه جميع شوند برادران اعيان و برادران علاتي پس باشد در برادران اعيان
مردی پس ميراث نيت همچنين از علاتيان و اگر نباشد از اولاد مرد و پدر مگر يك زن يا بيشتر از يك زن از قسم زنان كه
مرد نيست با ايشان پس حال امريت كه مقرر کرده شود براي يك خواهر چيني نصف را و براي خواهر علاتي شش يك نام
دو سيوم حصه كه بنهائيه تعييني چنانچه ايران بود پس اگر باشد با خواهران علاتي مردی پس حصه مقررت براي ايشان و ابتدا
کرده شود باهل فرايض كه حصه مقرر دارند پس داده شود ايشان را حصه ايشان پس اگر باقي ماند بعد دادن ايشان بغير
ميان اولاد پدر مرد باشد حصه دوزن و اگر باقي ماند چیزی پس چیزی نيست ايشان را پس اگر باشد خواهران اعيان در
بازياده از دو و اقسام زمان مقرر کرده شود براي ايشان دو سيوم حصه ميراث نيست همراه ايشان خواهران علاتي را بلكه
باشد با ايشان برادری علاتي پس اگر باشد با ايشان برادر علاتي ابتدا کرده شود بجا كه شريك ايشان باشد باهل
فرايض بجهت مقرر پس داده شود ايشان را حصه ايشان پس اگر باقي ماند بعد از اين دادن بغيره منقسم شود ميان ايشان
علاتي مرد و باشد مانند حصه دوزن و اگر باقي ماند چیزی پس همچون ميراث ايشان را و برادران اعيان را ميراث برادران
علاتي حصه مقرر بدین نسق براي يك شش يك براي دو و بازياده از دو سيوم حصه مرد مانند حصه زن پس ايشان
درين مثل بيك مرتبه اند بايكديگر برابر اند باب ميراث الجد من ابن ابنه باب مدعيان ميراث جد زبير خود
من غير بن سعيد انه بلغه ان معاوية بن الحنفيا ان كتبه زيد بن ثابت يسأله عن الجد فكتب اليه زيد بن ثابت انك
كتبت الي تسألني من الجد والله اعلم وذلك ما لم يكن يقضي فيه الا لامه اعني الخلفاء وقد حضرت الخلفتين
يعطيانه النصف من الاخوة الواحد والثالث مع الاثنين فان كثرت الاخوة لم ينقص من الثلث معاوية بن الحنفيا

وقال بن سوادان بابي
في ميراث رجل له اب وابنت
وولد وابنت وبنت له
وقال بن سوادان
فصل في ميراث
المدعيين والارامل
والمعتقة
فصل في ميراث
المدعيين والارامل
والمعتقة
فصل في ميراث
المدعيين والارامل
والمعتقة

۲۹۵
فصل في ميراث
المدعيين والارامل
والمعتقة
فصل في ميراث
المدعيين والارامل
والمعتقة
فصل في ميراث
المدعيين والارامل
والمعتقة
فصل في ميراث
المدعيين والارامل
والمعتقة
فصل في ميراث
المدعيين والارامل
والمعتقة

نام نوشت بسوی زید بن ثابت سوال میکرد او را از حکم جد پس نوشت بسوی از زید بن ثابت که تو نامه نوشته بودی بسوی من
 سوال میکردی مرا از حکم جد و خدا و ناتریست و این مسئله است که حکم میکردند در آن مگر ظنیهای و بر آئینه حاضر شدیم نزدیک
 و در خلیفه پیش از تو میدادند جد نصف با یک برادر و سیوم صده با دو برادر پس اگر بسیار می بودند برادران کم نمی که در حد
 او را از سه یک ترجم گوید یعنی مدینه و این در صورتیست که با جد و اخوة صاحب فرض نباشد پس جد را خیر الامر است
 مقاسه اخوة لکن مثل حظ الاثینین یا ثلث جمع المال المدعوم مالک عن ابن شهاب عن قبیصة بن ذویب
 عمر بن الخطاب فرض للجد الذی یفرض الناس له الیوم من الخطاب حکم کرد بر جد چیزیکه حکم میکنند مردمان بر
 امروز یعنی خیر الامر بن چنانکه گذشت مالک انه بلغه عن سلیمان بن یسار انه قال فرض من الخطاب و عثمان بن
 عفان و زید بن ثابت للجد من الاخوة الثلث مبین کرد عمر بن الخطاب عثمان بن عفان و زید بن ثابت بر اجماعی با او
 سه یک چنانکه گذشت قال مالک و الامر الحجة علیہ عندنا الذی ادعت علیها اهل العلم سئل ان الجد اب
 الاب لا یرث مع الاب دنیا شیئا و هو یفرض له مع الولد الذکر و مع ابن الابن الذکر السدس فرضیة و هو
 سگی ذلك ما لم یتروک المتوفی و اخا و اختا لابیة بیثا باحد ان شرکة بفرضیة مسماة فیعطون فرائضهم فان
 فضل من المال السدس فما فوقه کان له و ان لم یفضل من المال السدس فما فوقه فرض للجد السدس فرضیة
 قال مالک و للجد الاخوة للاب و الام اذا شرکهم احد بفرضیة مسماة بیث من شرکهم من اهل الفرائض فیعطون
 فرائضهم فما بقی بعد ذلك للجد و الاخوة من شیء فانه ینظر لک ذلك افضل لحظ الجدا عطیة الجدا الثلث مما بقی له
 و للاخوة او یكون بمنزلة رجل من الاخوة فیما یحصل له و لم و یقاسمهم بمنزل حصه احد ام او السدس من المال کل
 امری ذلك کان افضل لحظ الجدا عطیة الجدا کان ما بقی بعد ذلك للاخوة للاب و الام للذکر مثل حظ الاثینین الا فی
 فرضیة واحدة تكون قسمتهم فیها علی خیر ذلك و تلك الفرضیة امره توفیت و ترکت زوجها و امها و اختها
 لابیها و امها و جدھا فلزوج النصف و للام الثلث و للجد السدس للاخت للاب و الام النصف ثم یجمع سهم
 و نصف الاخت فیقسم اثلاثا للذکر مثل حظ الاثینین فیکوز للجد ثلثاه و للاخت ثلثه قال مالک و میراث الاخوة
 للاب مع الجدا فالملکین مع اخوة للاب و الام کمیراث الاخوة للاب و الام سواء ذکرهم کذا شرکهم و ان شرکهم کان شرکهم فاذا جمع
 الاخوة للاب و الام و الاخوة للاب فان الاخوة للاب و الام یعادون الجدا باخوتهم لابیة فیمنعون بهم کثرة کمیراث
 بعدهم و لا یعادونہ بالاخوة للام لانه لو لم یکن مع الجدا غیرهم لم یقرنوا معہ شیئا و کان المال للجد کلہ فما حصل للاخوة
 من بعض الجدا فانه یكون للاخوة من الاب و الام دون الاخوة للاب لانه لایكون للاخوة للاب معهم شیء الا ان یكون

الحق للاب الامراء واحدة فان كانت امرأة واحدة فانها تملك الجهد باخوتها لا يها ما كانوا حاصل ام ولها من
 كاز لها ودم ما بينهما وبين ان تستكمل فریضتها و فریضتها من راس مال كله فان كان فيما يحا زها ولا اخوتها لا يها
 فضل عن نصف لاسلال كل فها اخوتها لا يها للذ كمثل حظ الانثيين فان لم يفضل شي فلا شيء لهن كذا في
 اتفاق جاهل شد بران نزد يك و چیزی يك یا فتم بران اهل علم را در شهر خود نیست که بدین پدر و مادرش نمی شود باید بر سبب چیزی
 و معین کرده میشود بر کجا بد با فرزند و با پسر که آن نیر به هم نر باشد شش یک بطریق فریضه و حکم در مسله که بجز این صورتها
 باشد یعنی در صورت های که فرزند نر بر سبب یا بواسطه موجود نباشد مادام که نگذارد دست متوفی برادر یا خواهری از اعیان
 یا علاتیان نیست که شروع کرده می شود بیکه او شریک جدا باشد محض معین پس داده شود و ایشان از اخصها ایشان پس اگر باقی
 از مال شش یک یا زیاد از شش یک باشد آن زیادتی جدا و اگر باقی نماند از مال شش یک یا زیاد معین کرده شود بر امی
 شش یک یا بطریق فریضه گفت مالک جدا برادران اعیانی وقتی که شریک ایشان باشد کسی بجهت معین شروع کرده شود
 بیکه شریک ایشان باشد از اهل فرایض پس داده شود ایشان از اخصها ایشان پس آنچه باقی ماند بعد ازین بر امی جدا برادران
 از چیزی پس هر آینه حکم نیست که نظر کرده شود هر کدام ازین خصلتها نیکه زیاد تر است بر کسی نصیب داده شود جدا بیکه از آنچه
 باقی ماند بر او و بر برادران یا جدا باشد نیز شخصی از برادران در آن مال که حاصل شود بر او و بر برادران و قسمت کند با ایشان
 مانند حصه یکی از ایشان شش یک از راس المال همه آن هر کدام خصلت که بهتر باشد نصیب جدا داده شود و آنرا بجهت
 و باشد چیزی که بلقی ماند بعد ازین برادران اعیانی را باین حساب که مرد را مانند نصیب دوزن است حکم همین منوال
 است مگر در یک مسئله که میشود قسمت ایشان در آن مسئله بر غیر این طریق و آن مسئله اینست که زنی متوفی شد
 و گذاشت شوهر خود را و مادر خود را و خواهر اعیانی خود را و جدا بر او پس شوهر راست و مادر راست سه یک جدا
 شش یک خواهر اعیانی راست نصف بعد از آن جمع کرده شود شش یک جدا نصف خواهر پس قسمت کرده شود بر حصه
 مرد را مانند حصه دوزن پس برسد جدا دو سیوم جدا و خواهر را یک سیوم جدا و گفت مالک میراث برادران علاتی با جدا
 و قتیکه نباشد با ایشان برادران معینی مانند میراث برادران اعیانی است برابر آن مردان یا مانند مردان است و زن
 اینان مانند زن آنان است پس قتیکه جمع شوند برادران اعیانی و برادران علاتی پس هر آینه برادران
 اعیانی شمرده میشوند با جدا جمع شده با برادران علاتی خویش پس منع میکنند جدا را بسبب جمع شدن با علاتیان
 از کثرت میراث بعد ایشان شمرده نمی شوند با جدا جمع شده با برادران اعیانی زیرا که حال نیست که اگر نباشد با جدا غیر
 وارثانی شده با جدا چیزی را مال میدهد بر جدا بر آن پس آنچه حاصل شد برادران را بعد نصیب جدا پس هر آینه

گفت و در این
 و در سبب آن
 اما اباب بقطر
 نیز از او بجز
 پس نتوان
 ۳۹۶
 مین
 یعنی خان
 علم نقل نام
 ان ام اباب
 ولا شغل با
 شرح

انت الجدان الى ابى بكر الصديق فادان جعل السدس للثمن من قبل الام فقال له رجل من الانصار انما انت لتفرك الثمن
لو ماتت وهو حي كان اياها يورث نجل ابو بكر السدس بينهما امدت وجده يمش ابو بكر صديق من خواست كه بده سدس
جده را كه از جانب مادر بود یعنی مادر مادر را پس گفت او را مروی از انصار اگاه باش هر آینه تو ترك میکنی آن جده را كه اگر مروی
بر مروی و متوفی زنده ماندی وارث او شدی تخصیص پس ساخت ابو بكر من انقسم میان هر دو جده مالك من عبد
بن سعیدان ایا بكر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام كان لا یفر من الامجد تین ابو بكر بن عبد الرحمن حصه یمن بنید
گر دو جده را یعنی مادر پدر را و مادر را قال مالك والا لم یجمع علیه عندنا الذی لا اختلاف فیہ فالذی اذ ركت حلیه
اهل العلم یبذل ان الجدة ام الام لا تورث مع الام ذیها شیئا و هی فیما سوا ذلك یفر ضلها السدس و بیضة وان الجدة
ام الام لا تورث مع الام و لامع الاب شیئا و هی فیما سوا ذلك یفر ضلها السدس بیضة فاذا اجتمعت الجدة ام الام
وام الام و لیس للمتوفی ذ و نهما اب و الام قال مالك فانی سمعت ان ام الام كانت اقعد ما كان لها السدس و ذی الام
و كانت ام الاب قد هما او كانتا فی القعدة من المتوفی و یختلفه سواء فان السدس بینهما انضقان قال مالك ولا صیرا
لاحد من الجدات الا لجدتین لانه یلغزان رسول الله صلی الله علیه و آله و ذت الجدة تم سال ابو بكر عن ذلك حتى اتاه الثمن
عن رسول الله صلی الله علیه و آله و ذت الجدة فانها لها تم انت الجدة الاخری عن عمر بن الخطاب فقال ما انا بانه فی الفرض
شیئا فان اجتمعتا فیہ فهن ینکاحا یتکاحا یتکاحا یتکاحا قال مالك ثم لم نعلم احدا و ذت غیر جدتین منذ كان الاسلام
الى الیوم گفت مالك كل من اتفق حاصل شد بران نزدیک تا آنکه اختلاف نیست در آن غیر یکدیگر یا فتم بران اهل علم در شهر خود است
که جده مادر را و وارث نمی شود با مادر بیواسطه چیز را و مادر در غیر صورت جمیع شدن با مادر بیواسطه معین کرده شیئا و ذی
شش کی بطریق فرضیه جده که مادر پدر باشد وارث نمی شود با مادر و باید چیز را و آن مادر پدر را در غیر صورت جمیع شدن
باید یا مادر شش کیست بطریق فرضیه پس اگر جمیع شوند هر دو جده مادر پدر و مادر و نیست متوفی را نزدیکتر از این
پدری و ذی مادری گفت مالك پس هر آینه من شیدم که مادر را اگر نزدیکتر من این دو باشد میرسد و برسد من غیر مادر را
و اگر باشد مادر پدر نزدیکتر من این دو پسند در قرب از متوفی بیک نمره برابر یکدیگر پس سدس منقسم است میان این دو نصف گفت
و میراث نیست هیچ یک از جدات را مگر برای دو جده زیرا که حال اینست که خبر رسید من که رسول الله صلی الله علیه و آله
سوال کرد ابو بكر صديق صحابه از حکم جده تا آنکه آمد پیش او خبر ثابت از رسول الله صلی الله علیه و آله که مروی وارث ساخت جده را پس جاری
ساخت سدس را برای او و بعد از آن آمد جده دیگر پس عمر بن الخطاب پس گفت من زیاده کنده نیستم در فرضی خود تا
چیز را پس اگر جمیع شید شاه و هو و ان سدس پس من سدس میان شماست و هر کدام از شما که تنها باشد آن سدس

نقض اصل ابو بكر
الرحمن بن سهل
در کتاب فی الاموال
قله و لا مع الاستیفاء
الاسم فانما یترشح الی ابی بكر
البن سیدان من ابی بكر بن عبد الرحمن حصه یمن بنید
من ثمن رسول الله صلی الله علیه و آله
ان سواد من ابی بكر بن عبد الرحمن حصه یمن بنید
الاب و الام و لیس للمتوفی ذ و نهما اب و الام قال مالك فانی سمعت ان ام الام كانت اقعد ما كان لها السدس و ذی الام
و كانت ام الاب قد هما او كانتا فی القعدة من المتوفی و یختلفه سواء فان السدس بینهما انضقان قال مالك ولا صیرا
لاحد من الجدات الا لجدتین لانه یلغزان رسول الله صلی الله علیه و آله و ذت الجدة تم سال ابو بكر عن ذلك حتى اتاه الثمن
عن رسول الله صلی الله علیه و آله و ذت الجدة فانها لها تم انت الجدة الاخری عن عمر بن الخطاب فقال ما انا بانه فی الفرض
شیئا فان اجتمعتا فیہ فهن ینکاحا یتکاحا یتکاحا یتکاحا قال مالك ثم لم نعلم احدا و ذت غیر جدتین منذ كان الاسلام
الى الیوم گفت مالك كل من اتفق حاصل شد بران نزدیک تا آنکه اختلاف نیست در آن غیر یکدیگر یا فتم بران اهل علم در شهر خود است
که جده مادر را و وارث نمی شود با مادر بیواسطه چیز را و مادر در غیر صورت جمیع شدن با مادر بیواسطه معین کرده شیئا و ذی
شش کی بطریق فرضیه جده که مادر پدر باشد وارث نمی شود با مادر و باید چیز را و آن مادر پدر را در غیر صورت جمیع شدن
باید یا مادر شش کیست بطریق فرضیه پس اگر جمیع شوند هر دو جده مادر پدر و مادر و نیست متوفی را نزدیکتر از این
پدری و ذی مادری گفت مالك پس هر آینه من شیدم که مادر را اگر نزدیکتر من این دو باشد میرسد و برسد من غیر مادر را
و اگر باشد مادر پدر نزدیکتر من این دو پسند در قرب از متوفی بیک نمره برابر یکدیگر پس سدس منقسم است میان این دو نصف گفت
و میراث نیست هیچ یک از جدات را مگر برای دو جده زیرا که حال اینست که خبر رسید من که رسول الله صلی الله علیه و آله
سوال کرد ابو بكر صديق صحابه از حکم جده تا آنکه آمد پیش او خبر ثابت از رسول الله صلی الله علیه و آله که مروی وارث ساخت جده را پس جاری
ساخت سدس را برای او و بعد از آن آمد جده دیگر پس عمر بن الخطاب پس گفت من زیاده کنده نیستم در فرضی خود تا
چیز را پس اگر جمیع شید شاه و هو و ان سدس پس من سدس میان شماست و هر کدام از شما که تنها باشد آن سدس

سدس اور است گفت ملک بعد ازین ندامت بیج یک که وارث ساخته باشد غیر وجوده را از ابتدای آنکه اسلام پیداشد تا امروز
 باب میراث العصبه در بیان میراث حسبها قال مالک المال امر المحتمع علیه عندنا الذی لا اختلاف فیہ والذی اورکت
 علی اهل العلم ببلدنا وولاية العصبه ان الاخر للاب والام اولی بالمیراث من الاخر للاب اولی بالمیراث من بنو الاخر
 للاب والام وبنو الاخر للاب والام اولی من بنو الاخر للاب وبنو الاخر للاب اولی من بنی ابن الاخر للاب والام
 وبنو الاخر للاب اولی من العم اخو الاب للاب والام والعم اخو الاب للاب اولی من بنی العم اخو الاب للاب والام وبن
 العم للاب اولی من عم الاب اخو الاب للاب والام قال مالک وکل شیء مشملت عند من میراث العصبه فانه
 علی نحو هذا النسب المتوفی ومن تنازع فی میراثه من عصبه فان وجد احد منهم یلقی المتوفی الی اب یلقاه احد منهم
 الی اب دونہ فاجعل میراثه للذی یلقاه الی الاب لا یزید فی ذلک فان وجدتم کلمه یلقونه
 الی اب واحد یجمعهم جميعا فانظروا تقدم فی النسب وان کان ابن یقطعه فاجعل المیراث له دون الاطراف وان کان
 ابن اب وام وان وجدتم مستویین ینتسب لجد واحد الی ابوا العدد واحد حتی یلتحق النسب المتوفی جميعا وکانوا کلم
 جميعا بنی اب او بنی اب وام فاجعل المیراث بينهم سواء وان کان والد بعضهم اخا والد المتوفی للاب والام وکان
 من سواء منهم انما هو اخو المتوفی لابیة فقط فان اکبر المیراث لابیة المتوفی لابیة وانه دون بنی الاخر للاب
 ذلک ان الله تبرک وتعالى قال واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض کتب الله ان الله یحکم کل شیء علیہ قال مالک
 والجدا بنو الاب اولی من بنی الاخر للاب والام واولی من العم اخو الاب للاب والام بالمیراث من بنی الاخر للاب
 والام اولی من الجدا بنو المتوفی گفت مالک حکمی که اتفاق حاصل شد بران نزدیکیا و اختلاف نیست دران و چیزی که یا فترم بران
 اهل علم در شهر خود میراث گرفتن عصبه اینست که برادر اعیانی اولی است بمیراث از برادر علاتی و برادر علاتی اولی است بمیراث
 از اولاد برادر اعیانی و پسران برادر اعیانی اولی هستند از پسران برادر علاتی و پسران برادر علاتی اولی هستند
 از پسران پسر برادر اعیانی و پسران برادر علاتی اولی اند از عم که برادر اعیانی پدر باشد و عم که برادر اعیانی پدر باشد او است
 از ان عم که برادر علاتی پدر باشد و عم که برادر علاتی پدر باشد اولی است از پسران عم که برادر اعیانی پدر باشد و پسر عم علاتی است
 از عم پدر که برادر اعیانی پدر باشد گفت مالک و هر چیزی که سوال کرده شود ترا از وی از میراث عصبه پس هر آنکه حکمی بر بنیوان
 است یا کون نسب متوفی را در کسی که نزاع کرده میشود با تو در وارث بودن او از عصبه است پس اگر یافتی کسی را از ایشان که
 بر میخورد و با متوفی بسوی پدریکه بر میخورد و با متوفی بسوی پسرانشان بسوی پدریکه فرود تر از ان باشد پس مقرر کن میراث او را
 برای همان شخص که بر میخورد و با متوفی بسوی پدر فرود تر بجز کسی که بر میخورد با او بسوی پدریکه بالاتر از وی باشد پس اگر کسی

صواعق اللان

عصبه

۲۰۰

ایشانرا

ایشان از همه ایشان اگر برنجیزند با متوفی بسوی یک پدر که صحیح میکند ایشان را همه ایشان را پس همین نزدیکیترین ایشان را در نسب اگر چه باشد علایق پس متفرکن میراث را برای او بجز دور تر از وی اگر چه دور تر اعیانی باشد و اگر یافتنی ایشان را برابر میرسند در نسب بیک عدد تا آنکه برنجیزند با نسب متوفی همه یکجا و باشند همه ایشان علایق یا همه ایشان اعیانی پس مکن میراث را منقسم میان ایشان علی السویه و اگر باشد والد بعضی از ایشان برادر اعیانی پدر متوفی و غیر وی خبر این نیست که والد او برادر علایق پدر است پس هر آینه میراث پس از اعیانی راست بجز پس از علایق و استیجاب است که خدا متعالی فرمود و اولاد الا احاکم بعضهم اولی بعضی فی کتاب الله ان الله بکل شیء حکیم و گفت مالک و جد که پدر پدر باشد اولی است از پس برادران عینی و اولی است از عم که برادر عینی پدر است میراث و پس برادر اعیانی اولی است از جد بوالا و موالی غیر که پدر پدر است از آنکه احوال نوی الفرائین و محصبات دانسته شد بجهت تسهیل استخراج فرائین لا بد است از معرفت فضیله چند ذکر آن فصول نیز میباشد

فصل فرض مقدره در کتاب الله شش قسمت نصف در ربع و ثمن و ثلثان و ثلث و سدس و بیس

فرض پنجگانه است اول زوج و قتیکه زوجش میرد و هیچ فرزند و فرزند فرزند نگذارد دوم بنت سیم بنت الابن چهارم اخت لابوین پنجم اخت لاب و قتیکه این چهار تن تنها باشند یعنی مجتمع نباشند با مثل خود یا با ذکوری که در مرتبه ایشان باشند و شرط توریث ایشان سابق بگذشت در ربع فرض دو قسمت زوج و قتیکه زوج فرزند نگذارد و زوج و قتیکه زوج هیچ فرزند و فرزند فرزند نگذارد و ثمن نصیب یکس یا جامعه از زوج و قتیکه زوج او فرزند یا فرزند فرزند بگذارد و ثلثان فرض چهار قسم است بنتین یا زیاده از بنتین و دو بنت ابن یا زیاده از دو و دو اخت لابوین یا زیاده از دو و دو اخت لاب یا زیاده از دو وقتی که ایشان مجتمع نباشند با ذکور در مرتبه خود و ثلث فرض سه قسمت است اول قتیکه فرزند او میرد و اول ولد و اولد ابن نباشد و دو کس از اخوة و اخوات نباشند و اولاد مادر و قتیکه دو باشند یا زیاده از دو همه بیشتر که اند درین ثلث و جدا در بعضی مواضع ثلث میدهند چنانکه بیاید کس فرض هفت کس آب و جد و قتیکه میت ایشان را ولد یا ولد ابن باشد و ام و قتیکه میت او را ولد یا ولد ابن یا دو کس از اخوة و اخوات باشند و جد و جد و جد یعنی مادر یا مادر پدر نزدیک عدم ام و اب و جامعه جدا و هر یک منزله نیز مشترک اند در سدس و بنت الابن یا بنات الابن و قتیکه با ایشان یک بنت لهیب باشد و اخت لاب اخوات لاب و قتیکه با ایشان یک اخت لابوین باشد و یکس اخ لام یا اخت لام

فصل اب و ابن و زوج در هیچ حال محبوب نمی شوند بحسب حرمان و ابن الابن یا حاجب نمی شود الا ابن صلب ابن ابی که اقرب باشد از وی و اصحاب فرض مستغرقه مثل ابوین و بنتین و حاجب جد نشود و الا کسیکه متوسط باشد میان

است مانند اب یا اب الابد و حاجب اخ لا بوین نمی شود الا اب و ابن و ابن الابن و حاجب اخ لا بوین نمی شوند الا اینجا که گفته شد
 و اخ لا بوین نیز و حاجب اخ لام میشود و اب جد و ولد و ولد ابن و ابن الابن و حاجب او شش کس میباشد شهاب جد و ابن
 و ابن الابن و اخ لا بوین و اخ لا اب و ابن الابن و حاجب او میشود این شش کس و ابن الابن و اخ لا بوین نیز و عم لا بوین حاجب
 میشود این هفت کس و ابن الابن و عم لا بوین و عم لا بوین نیز و ابن عم لا بوین حاجب
 میشود این نه کس و عم لا بوین و ابن عم لا بوین و حاجب او میشود این ده کس و ابن عم لا بوین نیز و معنی را حاجب میشود عصبه
 و ذمت و ام و زوجه هیچ حال محجوب نمی شوند ذمت الابن را محجوب میکنند و در ذمت صلب فقیه هر که کسی نباشد که دوی
 عصبه بالغیر سازد مانند اخ یا ابن عم که در مرتبه او باشد و جد و ام حاجب او نمی شوند الا ام و جد و اب حاجب او نمی شود الا
 و ام و قری از هر چه حاجب بکند میشود از همان جهت و قری از چه ام حاجب بکند میباشد از چه اینند ام نسبت ام از قری
 اب آیا حاجب بعدی از چه ام می شود یا ز دو قول آمده و اخ از جهات سه گانه مانند اخ جهات سه گانه است در حج و اخ
 اب حاجب ایشان نیز میشود و اخ لا بوین و معتقد مانند معتق است در حج بر عصبه حلیا و میباشد صاحب فرومن مستغفره
 فصل اگر در شخص عصبا باشد عدد و سن مقسوم علیه اصل مسئله خواهد بود و هر ذکر را در او نشی قرار باید داد چنانکه خود
 فرموده اند که مثل حظ الاثین و اگر در میان ایشان یکصاف فرض یا دو صاف فرض متماثلین باشند پس اصل مسئله مخرج آن
 خواهد بود و مخرج نصف اثنین است و مخرج ربع اربعه و مخرج ثمن ثمانیه و مخرج ثلثین و ثلث ثلثه و مخرج سدس سته و اگر در
 مختلف جمع شوند از سه حالت بیرون نخواهد بود مخرج آنها متداخل اند یا متوافق یا متباین معنی متداخل آنست که اقل سفینه
 اکثر باشد باسقاط او از اکثر دو بار یا سه بار یا زیاد مانند پنج با ده و سه با نه و چهار با دوازده و در نصیوت اکثر خیرین
 باید گرفت مانند سدس ثلث و نصف و در مسئله و دو ولد ام و اخ لا بوین را سدس است و دو ولد ام و ثلث و نصف
 باقی اخ لا بوین اصل مسئله شش است و معنی توافق آنست که عدد ثالث افنا کند هر دو را باسقاط اقل از اکثر مانند
 و نه افنا میکند هر دو را سه و مانند شش و هشت افنا میکند هر دو را و دهر نوجین مایکد بیکر متوافق اند البته زیرا که در آن
 هر دو را لا محاله افنا میکند و در نصیوت و فنی یکی در دیگری ضرب باید کرد و حاصل الضرب اصل مسئله باشد و فوق عبارت
 از کهری است که کمی این عدد ثالث باشد مانند نصف که کمی اثنین است و ثلث کمی ثلثه مثال آن مسئله زوجه و ام و
 زوجه را ثمن است و ام را سدس است و ابن را باقی میان ثمانیه و سه توافق بالا اثنین است پس نصف سه را در ثمانیه ضرب
 کردیم با نصف ثمانیه را در سه ضرب کردیم حاصل شد هشت و چهار سه زوجه را و چهار ام را و هفده این را معنی تباین است
 که افنا کند هر دو را مگر یکی مانند شش یا هفت و در نصیوت مخرج یکی را در تمام مخرج دیگر ضرب کنیم حاصل الضرب مخرج

کدام

هر دو کسر باشد مانند مسکه ام و زوجه و اخ لاب ام اثلث است و زوجه رابع و اخ لاب اباقی و میان ثلثه و اربع تباین است
 ثلثه را در اربع ضرب کردیم و دوازده حاصل شد و آن اصل مسکه است ام را چهار و زوجه را سه و پنج اخ لاب را پس اصول
 در صورت افراد و اجتماع زیاده از هفت نبی باشد ایشان و ثلثه و اربعه و سته و شانزده و اثناعشر و اربعه و عَشْرُونَ ^{فصل}
 گاهی اصل مسکه شده است که تکی میکند از سهام ایشان و مثال محوس این تکی آنست که چهار رخصت حاضر شد
 و پنج کس جهان آمدند یا گوئیم چهار رخصت حاضر شد و کس بیهم رسیدند که هر یکی را دو رخصت میباید داد پس لابد است اینجا
 از تقسیم حاضر بر کسوری که عدد رؤس ایشان باشد مانند آنکه بر رخصت پنج بخش کنند و هر جهان را چهار بخش دهند یا هر
 سه حصه کنند و هر یک دو حصه برسد و همین است معنی عول باید دانست که عول در مثل اینصورتها امر است منقطع
 در اذیان نبی آدم مانند بسیاری از سایل اصول حدیث چنانکه بیان آن در بعض کلام ما شنیده باشی پس انکار بر مسکه
 عول که اجماع است ناشی از قله تعامل میباشد و اصل علم و باسئله معلوم شد که ازین اصول هفتگانه سه اصل عائل میشود
 و بعضی مسائل شته و اثناعشر و اربعه و عَشْرِينَ پس سه عائل میشود و هفت مانند مسکه زوج و اختین و ابویین یا لاب
 زوج را نصف باشد و اختین را ثلثین و اصل مسکه شش است و هفت عائل شده زوج را و چهار اختین را و در صورت
 سهیم بیاید زیاده کرد و بهیئت مانند همین مسکه اگر با ایشان ام را نیز اعتبار کنند پس سدس ام را باشد و نصف
 زوج را و ثلثین اختین را و آنرا اصل مسکه گنجایش ندارد و لابد است از زیاده دو عدد و هفده مانند مسکه مذکور اگر ام و اخ
 لام نیز اعتبار کنند پس سدس دیگر اخ لام را باشد و هفده مانند این مسکه چون دو اخ لام باشد پس سدس دیگر بیاید ایشان
 عائل میشود و بیست و نه مانند مسکه زوج و ام و اختین زوج را ربع است و ام را سدس است و اختین را ثلثین و دوازده
 گنجایش ندارد یکی زیاده کردیم و به پانزده مانند این مسکه بعینها اگر اخ لام زیاده باشد و او را سدس باشد و آن دو عدد
 است و به هفده مانند همین مسکه چون دو اخ لام و دو هر یکی را باشد و اربعه و عَشْرُونَ عائل میشود به سبت و هفت مانند
 دو بنت و ابویین و زوجه و بنت را ثلثین و ابویین او سدس و زوجه را ثلث ^{فصل} چون اصل مسکه شناختیم
 عول او نیز اگر عائل باشد شناختیم پس گاهی منکسر میشود بر صنفی مثلثین بر ام و ثلاث اخوات دادیم یا یک من بر
 چهار زن یا یک سهم برای چند عصبه یا ثلث برای پنج اولاد ام و در صورت محاسبه لابد است از استخراج هر یک
 نخرج جمیع سهام باشد بغیر کسر و این را تقسیم گویند پس اگر نصیب یکفریق بر رؤس ایشان منکسر شود خالی نیست از آنکه
 نسبت رؤس با نصیب داخل است و همچنین در آن صورت راست می آید که عدد نصیب کم باشد متداخل در عدد رؤس
 با توافق یا تباین و متداخلان البته متوافقان خواهند بود و وقتی نمی اقل خواهد بود از آنکه در صورت توافق وقتی عدد رؤس

۳۰۴

و اصل مسئله ضرب کنیم از حاصل ضرب مسئله صحیح شود مثال توافق بلا حول ام و در بعد اعمام اصل مسئله ثلثه است ام یکی
 و در بعد اعمام را دو و اثنین و از بعد متداخل اند و حکم متوافق نمی دو که نصف است از اکثر که تقسیم آن دو است نصف چهار اصل
 مسئله ضرب کردیم شش شد و از وی مسئله صحیح میشود و مثال توافق با عمل زوج و ابوان دست نبات زوج را ربع ابوان
 دو عدد است نبات را ثلثین اصل مسئله دو از دست نبات را هشت زوج را سه ابوان را چهار و آن گنجایش ندارد پس
 عامل شد با نژده و هشت بر شش منکسر می شود و وفق آنها نصف است پس نصف شش که سه است در با نژده ضرب کردیم
 چهل و پنج حاصل شد و ازین عدد تقسیم صحیح می شود زیرا که بیت و چهار نصیب نبات شد هر یکی را چهار عدد رسید و در صورت
 تباین ضرب کرده شود عدد در پس اصل مسئله مثال او بغیر عمل زوج و اخوین لا باصل مسئله دست یکی زوج را یکی
 اخوین را یکی بر دو منکسر می شود و نسبت میان دو یک تباین است ضرب کردیم دو را در اصل مسئله چهار شد و در زوج را یکی
 اخوین را و مثال عمل زوج و خمس اخوات لا باصل مسئله شش است زوج را نصف و اخوات را ثلثین و آن گنجایش ندارد
 عامل کردیم بیست و شش که چهار است اخوات را باشد و نصف شش که سه است زوج را باشد و چهار منکسر است خمس
 اخوات پنج را در بیست ضرب کردیم سی و پنج حاصل شد و نصیب اخوات بیت آمد و چهار چهار هر یکی را رسید و اگر منکسر شود
 نصیب و فریق بر روس ایشان تخت مقابل کنیم نصیب هر فریق را باروس با و اگر متوافق باشند روس بوفیق روس
 بدل کنیم یعنی از حساب روس امحو کنیم و بجای او وفق روس ثبت نماییم و اگر متباین باشند تمام روس را ثبت کنیم و بنا
 مقابل نماییم عدد مثبت روس در فریقین اگر متماثل باشند ضرب کنیم یکی را در اصل مسئله و اگر متداخل باشند ضرب کنیم
 اکثر را در اصل مسئله و اگر متوافق باشند ضرب کنیم وفق یکی را در دیگر و حاصل ضرب را در اصل مسئله و اگر متباین باشند
 ضرب کنیم تمام یکی را در دیگر و حاصل ضرب را در اصل مسئله و بر هر تقدیر حاصل ضرب تصحیح مسئله باشد و اگر منکسر شود
 به نصیب فریق یا چهار فریق تخت مقابل کنیم نصیب هر فریقی با عدد روس ایشان در صورت توافق وفق آنرا
 کنیم در صورت تباین جمیع آنرا ثبت نماییم و ثانیاً مقابل کنیم دو عدد مثبت را با یکدیگر اگر متماثل باشد یکی بگیریم و اگر
 متداخل باشد اکثر بگیریم و اگر متوافق باشد وفق یکی در دیگری ضرب کنیم و حاصل ضرب بگیریم و اگر متباین باشد تمام
 یکی را در دیگری ضرب کنیم و حاصل ضرب بگیریم و بر تقدیر ثالثاً این گرفته را مقابل کنیم با عدد مثبت ثالث و از میان
 دو عدد تحصیل کنیم و آنرا مقابل نماییم با عدد مثبت رابع و ابعانات عدد حاصل را در اصل مسئله ضرب کنیم بعد از آن چون خواستی که
 هر صنفی در فردی از مبلغ مسئله بدانی طریق معرفت آن است که ضرب کنی نصیب او را از اصل مسئله با حول آن در چیزی که ضرب کرده
 در اصل مسئله پس حاصل ضرب نصیب این فریق خواهد بود و بعد معرفت نصیب هر فریق آن نصیب قسمت کنی در میان آن فریق

از مسئله این اعمال چند مسئله بنویسیم مسئله اول شش رخ لام دو دوازده اخت لاب اصل مسئله شش رخ شش گنجایش آن سهام
ندارد و عمل کردیم بهیئت ام را یکی شش رخ لام را دو دوازده اخت لاب را چهار نصیب اخوت که دوست بر عدد روس شش رخ
منگسیر و مقابل کردیم شش رخ با دو نسبت توافق نصف یا فقیم زد کردیم نصف پس بر صفح حساب ثبت کردیم و نصیب اخوات که
چهار است بر عدد روس که دوازده است منگسیر و مقابل کردیم توافق بالربع بر آرد کردیم بر ربع پس حاصل شد دو ملائمت میان ایشان
تماثل بود یکی از ضرب کردیم در هفت بیت و یک حاصل شد و ازین مبلغ مسئله صحیح میشود ضرب کردیم دو در شش حاصل شد و آن نصیب اخوات
هر یکی یک سهم و ضرب کردیم چهار بر دوازده حاصل شد و آن نصیب اخوات آمد هر یکی را یک سهم و ضرب کردیم یکی را در سه حاصل شد و آن نصیب
آمد مسئله شش رخ برادر خانی و هشت خواهر اصل مسئله شش رخ شش گنجایش آن سهام ندارد و عمل کردیم بهیئت ام را یکی برادران
و خانی را دو خواهران علاقی را چهار نصیب برادران که دوست بر عدد روس ایشان که شش است منگسیر و نسبت توافق نصف دار
زد کردیم نصف در صفحه حساب نوشتیم و نصیب اخوات که چهار است بر هشت منگسیر و نسبت توافق بالربع دارد کردیم بر ربع
و باشد و در نوشتهیم مقابل کردیم در میان سه دو تباین یا فقیم ضرب کردیم سه را در دو شش حاصل شد این شش را در هفت ضرب کردیم
چهل دو حاصل شد نصیب اخوات از اصل دو بود دو در شش ضرب کردیم دوازده بر آمد هر یکی را دو سهم رسید نصیب اخوات از اصل چهار
بود چهار را در شش ضرب کردیم بیت و چهار شد هر یکی را سه سهم رسید نصیب ام از اصل یکی بود یک را در شش ضرب کردیم شش
بر آمد ام شش رسید مسئله پنج بنت و چهار برادر عینی و دو جده و چهار زن اصل مسئله از بیت و چهار است زنان را سه بنات را
شانزده و جدین را چهار برادران را یکی و نصیب بر فریق بر روس ایشان منگسیر پس مقابل کردیم سه را با چهار تباین بر آمد
چهار نوشتهیم و مقابل کردیم پنج را با شانزده تباین بر آمد پنج نوشتهیم و مقابل کردیم دو را با چهار توافق بال نصف بر آمد نصف روس که
دوست نوشتهیم و مقابل کردیم چهار را با یک تباین بر آمد چهار نوشتهیم و متداخل بود در چهار چهار گرفتهیم و چهار چهار متماثل بود بنات
گرفتهیم و چهار پنج متماثل بود و چهار را در پنج ضرب کردیم پس بیت حاصل شد بیت را در بیت و چهار ضرب کردیم چهار صد و هشتاد
بر آمد ازین مبلغ مسئله صحیح میشود نصیب زنان از اصل سه بود سه را در بیت ضرب کردیم شصت بر آمد هر یکی را پانزده رسید نصیب
شانزده بود شانزده را در بیت ضرب کردیم سه صد و بیت شد هر یکی را شصت و چهار رسید و نصیب جدین
چهار بود چهار را در بیت ضرب کردیم هشتاد بر آمد هر یکی را چهل رسید **فصل** اگر میتی وارثان چند گدشت
و یکی از ایشان قبل از قسمت ترکه متوفی شد و وارثان گذاشت باید دید اگر این وارثان همان بعینه وارثان
اول اند و مقادیر میراث ایشان همان مقادیر بوده است احتیاج استخراج لطن ثانی نیست و اگر اجامی میت اول صبا
کنند مانند بنین و بنات یکی از ایشان متوفی شد و وارث نگذاشت الا همان اخوت و اخوات را و اگر وارثان

۲۰۵

میت ثانی غیر وارثان میت اول اند یا دارثان میت اول با غیر انیان یا دارثان جهان اند لکن مقادیر میراث ایشان مختلف میشود در پیچیده لا بد است از مناخه و طریق مناخه آنست که تقسیم کرده شود مسئله اول او مسئله ثانی را بعد از آن بمقتضا نموده آید تقسیم ثانی را با مافی الیه میت ثانی از مسئله اول اگر منقسم شود بر تصحیح ثانی احتیاج عمل نیست و اگر منقسم نشود باید اگر توافق است وفق تصحیح ثانی را در تصحیح اول ضرب کنیم و اگر تباین است ضرب کنیم تمام تصحیح ثانی را در تصحیح اول و بر بقدره از حاصل ضرب هر دو مسئله صحیح خواهند بود و بعد از آن طریق جدا کردن هر وارثی از لطن اول آنست که بگیریم نصیب او را از مسئله اول پس ضرب کنی در چیزی که او را در مسئله اول ضرب کرده بودی خواه وفق باشد خواه تمام و طریق جدا کردن نصیب هر وارثی از لطن ثانی آنست که بگیریم نصیب او را از مسئله ثانی پس ضرب کنی او را در تمام مافی الیه میت ثانی اگر در میان مافی الیه تصحیح مسئله ثانیه تباین بوده است و ضرب کنی در وفق مافی الیه اگر در میان آنها توافق بوده باشد و اگر از مسئله ثانیه نیز شخصی بگذریم از قسمت ترکیبین معامله با تصحیح مسئله او را مافی الیه او را تقسیم ثانی باید کرد و ضرب باید نمود و ثانی تقسیم باید فرمود و بگذرد و آنست که مناخه نیز بیاید نوشت مسئله دو جده و یک خواهر عینی و یک خواهر حلقی و یک خواهر اخیانی اصل مسئله شش است و تصحیح از دوازده یک هر جده را و دو خواهر اخیانی را و شش خواهر اخیانی را و دو خواهر حلقی را و دو خواهر اخیانی این خواهر اخیانی بر دو یک خواهر اخیانی گذاشت که در مسئله اول خواهر عینی بوده است و یک جده ام الام که در مسئله اول نیز بوده است و دو خواهر حلقی را شش صحیح میشود اخیانی را یکی و جده را یکی و هر خواهر اخیانی را دو و مافی الیه میت ثانی دو است و تصحیح شش در میان عددین توافق بالنصف است نصف شش که است در دوازده ضرب کردیم سی و شش حاصل شد دیگر با تقسیم کردیم بر جده را یک بهم بود یک و در سه ضرب کردیم سه بر آمد پس هر جده را سه رسید و نصیب خواهر اخیانی شش بود شش را در سه ضرب کردیم شش بر آمد و نصیب خواهر حلقی دو بود و در سه ضرب کردیم شش بر آمد و در لطن ثانی یک جده را از جدین یک بهم بوده است ضرب کردیم در یکی زیرا که یکی نصف مافی الیه است یک حاصل شد و اخیانی را که در مسئله اول اخیانی بوده است یک بهم رسیده بود یکی را در یکی ضرب کردیم یک حاصل شد و دو خواهر حلقی را چهار بود یکی ضرب کردیم چهار بر آمد مسئله زوج و سه پس و یک خزان دختر بود ام و سه بر آمد که در مسئله اول نیز وارث بودند گذاشت تصحیح مسئله اول از هشت است و تصحیح مسئله ثانیه از هشته مقابله کردیم یکی را با هشته تباین بر آمد هشته را در هشت ضرب کردیم صد و چهل و چهار حاصل شد تقسیم و یک با کردیم در لطن اول زوج را یکی رسیده بود یک و در هشته ضرب کردیم هشته بر آمد و هشته دو رسیده بود و در هشته ضرب کردیم سی و شش حاصل شد و در لطن ثانی ام را سه رسیده بود و یکی ضرب کردیم سه حاصل شد و هر برادر را پنج رسیده بود و یکی ضرب کردیم پنج بر آمد فصل چون لطن بسیار شهند و معرفت مبلغ

بر همه منقسم شود مشکل گردد لایست از عمل شبکه و این عمل از نواد است فیر آنرا از رساله ابن مائمه افز کرده است و وی از
 اشیخ محمد بن عرفه مغربی روایت نموده است و فقیر بعض چیزهای مناسبه یاده کرده باید دانست که آنچه در بطون متعدده شکل
 و صحیح گردد و اجزای ثابت و شکنج تقسیمی درست کردن تقسیم چنانکه اهل زمان ما بدان مشغول اند به نزدیک تنقیح ظاهر میگردد و چنانچه
 چیز است و صاحب شبکه در هر چیزی ابداع امری سهل الماخذ که مفید و مختصر باشد کرده است اول نوشتن موتی به ترتیب
 بیان دارشان هر یکی تا نصیب هر وارثی از هر بطنی روشن گردد و صاحب شبکه برای تحصیل این فائده ابداع کرده است
 رسم شبکه و نام هر وارثی یکبار نوشته و ترتیب موت و جهت میراث او از بطون با اشارتی لطیف تنبیه نموده دوم معرفت
 مافی الید هر سستی تا او را به تصحیح او مقابله کرده شود و صاحب شبکه برای این فائده بندگی از بروز بر هر تصحیح رقم کرده است
 تا چیزی بعض در بعض مافی الید ظاهر گردد و سیوم انتقال کردن مبلغه که جمیع مسائل از وی صحیح شود و صاحب شبکه برای
 تحصیل این فائده ضرب تصحیح بطن اول در بند سه فوقانی بطن ثانی و حاصل ضرب او در بند سه فوقانی بطن ثالث قرار داده است
 چهارم تقسیم آن مبلغ بر هر وارثی و صحیح آنچه هر وارثی از برسد از بطون شقی داین نیز قاعده بنیاده است اما طریق رسم شبکه
 است که دو خط کشند از سر صفحه سویی با این بقدر گنجایش اسامی دارشان بطن اول و نام هر وارثی از جهت میراث او یکی
 نام دیگر نویسد مانند اب و ابن و بنت و شقیق و شقیقه و زوج و زوج و عم و ابن الاخ و علی بذ القیاس اهل صناعت گاهی
 شقیق قیق و از شقیقه قیقه و از اخت لاحت لاحت و مانند آن اختصار میکنند پس اگر مسئله برای امتحان باشد مطلبیم
 و اگر فتوی در حادثه باشد پیوسته هر یک نام او هم می نویسند بعد از آن فصل کنند ما بین هر دو نامی خطی و همچنین بالا
 وارث اول و زیر وارث آخر تا هر وارثی از خانه پیدا شود بعد از آن برای بطن دیگر یک خط دیگر بجا صله بنویسد و وصل
 این خطوط فاصله را با آن خط تا خانه های دیگر ظاهر شود پس محاذات نام میت ثانی بنویسند یا مات و اگر از وارثان
 بطن اول کسی میراث ازین بطن هم حاصل کرده است بر پیوسته نام او جهت میراث او بنویسند این یا بنت یا شقیق یا شقیقه
 و علی بذ القیاس و اگر وارثان دیگر داشته باشند این دو خط مستد ساز بجا نباض مثل بقدر گنجایش اسامی آن و در دو خط
 فاصله تقسیم نمائی و در هر خانه نام وارثی بنویسند و اگر فتوی باشد نام هر وارثی بر پیوسته خانه او بنویسند و همین قیاس
 بطون ثالث در رابع و خامس با بقاع الی مالنج چون رسم شبکه تمام شد تصحیح بطن اول بر سر سطر او بنویسند بالای آن خط
 مانند قوس کبش و زیر نام هر وارثی نصیب او بدهند ما ضبط کن بعد از آن انتقال کن به بطن ثانی و زیر علامت
 مافی الید او را ثبت نمائی و بالای سطر این بطن تصحیح او و بالای تصحیح خطی مانند قوس بعد از آن مقابله کن مافی الید او را
 با تصحیح او اگر منقسم است مغربی بالای قوس بنویسند و جزو هم زیر این سطر ثبت کن و اگر موافقت است وفق مسئله بالای

بنویس و وفق مافی الید زیر این سطر اگر مبانتت ست تمام تصحیح بالاے قوس تمام آن زیر سطر بنویس
و جزو ہم عبارتہ از حاصل تحت مافی الید ست بر عدد تصحیح بعد از ان انتقال کن بطن ثالث و تصحیح اورا
بالای سطر زیر خط مقوس بنویس و تقسیم کن آنرا بر وارثان و نصیب ہر وارثے زیر نام او بنویس مانفے الید
اور از زیر علامت مات و طریق دانستن مافی الید اولت کہ از سہ حالت حالے نیت از بطن اول گرفته
است فقط یا بطن ثانی فقط یا از ہر دو در صورتے اولے نصیب از بطن اول کہ زیر نام او مرقوم ست
ضرب کن در ہندسہ کہ بالاے قوس بطن ثانیے نوشته پس حاصل ضرب مافی الید اوست و در صورتہ
ثانیہ ہندسہ کہ زیر نام او نوشته ضرب کن در ہندسہ کہ زیر سطر بطن ثانی نوشته حاصل ضرب
مافی الید اوست و در صورتہ سیوم تخت نصیب او از بطن اولے بقاعدہ تقسیم معلوم کن بعد از ان
نصیب او از بطن ثانی بقاعدہ دیگر و ہر دو را جمع کن و در زیر مات بنویس بعد از ان مقابلہ کن این
مافی الید را با تصحیح او و بقیاس آنچه در بطن ثانی گننتہ شد عددے بالار قوس این سطر و عدد
تحت این سطر بنویس بعد از ان انتقال کن بطن رابع و تصحیح او بنویس و تقسیم کن اورا چنانکہ
دانستے و مانفے الید اورا شناس و زیر لفظ مات بنویس اگر اورا از بطن اول چینی ہی ست
ضرب کن آنرا در ہندسہ کہ بالاے قوس بطن ثانیے ست و حاصل ضرب ضرب کن در ہندسہ
بالاے قوس بطن ثالث ست پس این حاصل ضرب نصیب اوست از بطن اول
و اگر اورا چینی ہی ست از بطن ثانیے عددے کہ زیر نام اوست در ہندسہ تحتانی
ضرب کن و حاصل ضرب در ہندسہ کہ بالاے قوس بطن ثالث ست ضرب مناسے
و این حاصل ضرب را با حاصل بطن اول جمع کن و مجموع مانفے الید اوست پس مقابلہ کن
این مانفے الید را با تصحیح او اگر انقسام ست نقطہ صفر بالاے قوس بگذار و جزو ہم
زیر سطر بنویس و اگر موافقت یا مبانتت ست بہان روشی کہ مبسوط نوشتہ تقسیم کن
و بعد از ان انتقال کن بطن خامس و بقیاس آنچه در بطن رابع کردہ بودی عمل کن
کلیہ در شناختن مانفے الید اولت کہ اگر اورا از بطن اول چینی ہی ست ہندسہ
نصیب اورا در ہندسہ بالاے بطن ثانیے ضرب کن و حاصل اورا در ہندسہ
بالاے بطن ثالث و این حاصل اورا در ہندسہ بالاے رابع و ہلم جرا لے ان تہتہ

۴۰۸

ایسے ماانت فیہ واگر چیزے از لطن ثانی نیز بہت ضرب کن ہند نہ نصیب اور ازین لطن
 در ہندہ تختانی و حاصل را در ہندہ بالائے قوس ثالث و حاصل را در بالائے قوس رابع
 و حاصل را در بالائے قوس خامس واگر چیزے از لطن ثالث نیز وارد ہند نہ نصیب اور
 در ہندہ تختانی ضرب کن و حاصل را در ہندہ بالائے قوس رابع و حاصل را در ہندہ
 بالائے قوس خامس الے ان متہم الے ما انت فیہ چون از ہمہ لطن فارخ شد می
 سطحے واسع تر از سطحہ سابقہ بر پہلوئی آن رسم کن و بخطوط فاصلہ تقسیم نامی و نام
 احیا کہ باقی ماندہ اند بنویس بدستوریکہ گفتہ شد و تقسیم لطن اول را در انچہ بالائے قوس لطن ثانی
 نوشتہ ضرب کن و حاصل را در انچہ بالائے قوس ثالث نوشتہ و حاصل را
 در انچہ بالائے قوس رابع تا آنکہ لطن منبتہ شوند و جاسیکہ صفر نوشتہ شدہ
 ضرب نباید کرد بلکہ مابعدہ او انتقال باید کرد و انچہ حاصل ضرب آخر باشد
 بالائے سطحہ بنویس و بالائے آن خطے مانند قوس رسم کن و این مکتوب
 جامعہ است کہ تقسیم مسائل ازوے راست می آید بعد از ان تقسیم کن این جامعہ
 و طہرین تقسیم است کہ بر خانہ ہر شخصے کہ بگذری بین کہ وے از کد ام کد ام لطن گرفتہ است
 انچہ از اول گرفتہ است ہندہ نصیب اور در انچہ بالائے قوس لطن ثانی نوشتہ
 ضرب کن و حاصل را در انچہ بالائے قوس ثالث نوشتہ و ہمہ چیز تا آنکہ منبتہ شوند لطن
 و آزا علیحدہ بنویس و انچہ از لطن ثانی گرفتہ است ہندہ نصیب اور از لطن ثانی
 در ہندہ تختانی این سطحہ ضرب کن و حاصل را در ہندہ فوقانے لطن ثالث
 و حاصل ضرب در ہندہ فوقانی لطن رابع و ہمہ جہا و این عدد را زیر مرقوم اول کہ علیحدہ نوشتہ بودی
 ثبت نما و انچہ از لطن ثالث گرفتہ است ہندہ نصیب اور در ہندہ تختانی ضرب کن و آزا در ہندہ فوقانی
 لطن رابع و بکذا و بکذا پس حاصل را زیر مرقوم ثانی ثبت کن و بعد از ان جمیع حاصل او کہ نوشتہ
 جمیع کن و مجموع را در خانہ آن شخص می بنویس و انتقال کن بشخصے دیگر و ہمین عمل کن چون تقسیم
 تمام شد امتحان کن بقاعدہ جمع و تقسیم چون در امتحان راست آمد فرا یض درست شد و الا خطا واقع شد
 تقطیش آن خطا کن مثال حاصل شبکہ بنویس و آزا شرح کنسیم تا فائدہ تمام شود

۵۱۴۲۰	۱	۳	۱۲	۲۶	۴	۸	۲۳	۱۵	۴	۱۰
									نوع ۲	زوجه ۲
						نوع ۳				نوع ۳
			نوع ۲		اختلام ۱	نوع ۳		نوع ۲		نوع ۲
			۳۵۵۰۲		نوع ۲	اختلام ۱				نوع ۲
							نوع ۲		نوع ۲	
۳۸۸۸									نوع ۲	
۱۹۳۳									نوع ۲	
۱۲۹۶										
				نوع ۲	نوع ۱	نوع ۱				
۴۲۹							زوجه ۳			
۳۳۰۲							ابن ۱۳			
۱۶۰۱							نوع ۲			
۴۳۸۰							نوع ۲			
۵۸۳۲		نوع ۱					نوع ۳			
۱۹۳۳							نوع ۱			
۵۴۸۳							نوع ۲			
۵۲۸۳			ام ۲	ام ۲						
۲۳۰۰	نوع ۱									
	نوع ۲						اختلام ۳			
۴۳۲۴			نوع ۲				نوع ۲			
۱۳۹۹۳			ابن ۲							
۴۰۰		ام ۱								
۱۲۰۰		نوع ۲								

۲۱۰

حل این شبکه آنست که با مسئله پیش آشتل برده بطن مردی متوفی شد و نجس و لوث گذاشت زوجه و ام و شقیقه داشت
 لام اصل مسئله او دوازده بود و عامل شد با نوزده و آن تصحیح اوست زیر نام زوجه و نوزده نوشتم زیر نام ام بنده
 و زیر نام شقیقه چهار و همچنین زیر نام شقیقه دوم چهار و زیر نام اخت لام دو بعد از آن انتقال کردیم بطن ثانی
 یافتیم زوج و شقیق و شقیقه تصحیح او از شش است و مافی الید میت از بطن اول سه بود مقابله کردیم سه با شش
 با شلت یافتیم بنا بر آنکه سابقا اشاره کردیم که در صورت عدم القسام تا داخل حکم توافق داشت شش که دو باشد
 با او نوشتم ثلث نه بر انتقال کردیم بطن ثالث که ام است پنج وارث یافتیم سه بنت مذکوره و ابویین ثلثین و سدرین
 جمع شد اصل مسئله از شش و شش منگسر میشود بر نبات میان نصیب نبات که چهار است و میان روس ایشان که سه است
 سابقا یافتیم ضرب کردیم سه از شش برده شد و آن تصحیح اوست باز تخص کردیم از مافی الید دیدیم که مگر فته است الا از
 اول نصیب ایجاد است دور در دو که بالای بطن ثانی مرقوم است ضرب کردیم چهار شد مقابله کردیم چهار را با شش
 بالصف برآمد نصف شش که نه باشد بالا نوشتم و نصف چهار که دو است پایین نوشتم انتقال کردیم بطن رابع سه وارث یافتیم
 زوجه و ابن و بنت اصل مسئله از هشت یکی زوجه را و هفت منگسر میشود بر این و بنت عدد روس که سه است ضرب کردیم و هشت
 چهار برآمد و وی اخذ کرده است از بطن اول خیری پس نصیب از بطن ثانی که سه است در هند سه برین که یک است هفت
 کردیم سه برآمد سه از نه ضرب کردیم بیت و هفت شد پس بیت و هفت مافی الید است مقابله کردیم با بیت و چهار توافق
 بالثلث یافتیم ثلث بیت و چهار که هشت است بالا نوشتم و ثلث بیت و هفت که نه است پایین نوشتم انتقال کردیم
 بطن خامس که یک شقیقه که بنت بطن ثالث بود متوفی شد چهار وارث گذاشت شقیقه و اخت لام و جده که عقبه و از ثانی
 مقدم آمد و چهارم زوج اصل مسئله شش است و عامل بهشت شده است و وی از بطن اول و ثالث گرفته از بطن
 چهار است چهار را زد و ضرب کردیم هشت برآمد هشت را زد و ضرب کردیم هفتاد و دو برآمد هفتاد و دو را زد و هشت زدیم
 پانصد و هفتاد و شش برآمد و این نصیب است از بطن اول بر کاغذی نوشتم و نصیب او از بطن ثالث نیز چهار
 است چهار از ضرب کردیم در دو که هند سه زیرین است هشت حاصل شد هشت را زد و هشت زدیم شصت و چهار شد
 بران کاغذ زیر محفوظ اول نوشتم بدینصورت مجموع ششصد و چهل برآمد و آن مافی الید است
 کردیم با هشت القسام یافتیم جزو سهم که ثمانین است پایین نوشتم و نقطه صفر بالا انتقال کردیم
 بطن سادس یافتیم که اخت لام که بنت بطن ثالث و اخت لام بطن خامس بوده و چهار وارث گذاشت
 اخت لام و جده که در بطن سابق هم بودند در زوج و اخ تصحیح او از شش است و نصیب از بطن اول و بود در دو ضرب کردیم

۴۱۱



چهار برآمد چهار در نه زدیم سی شمش بر آمد سی شمش را در هشت زدیم دو صد و هشتاد و هشت بر آمد دو صد و هشتاد و هشتاد
 بر کاغذی نوشتیم و نصیب از لطن ثالث چهار بود چهار را در نه سه پانین که دوست ضرب کردیم هشت بر آمد هشت را در هشت زدیم
 شصت و چهار بر آمد زیر محفوظ اول ثبت کردیم و نصیب او از لطن خامس یکی است یک را در نه سه پانین که هشتاد است
 ضرب کردیم هشتاد بر آمد آنرا زیر محفوظ ثانی نوشتیم بر بصورت ^{دو صد و هشتاد و هشتاد} _{بر چهار}
 مقابله کردیم با شش منقسم شد جزو سهم که هفتاد و دو است پانین ^{دو صد و هشتاد و هشتاد} _{بر چهار}
 بطن سابع که ام لطن ثالث و جده خامس سادس بود چهار وارث گذاشت نزوج وام و جد و اخت لای این سکه
 اگر ریست اصل سکه شش و محول بر نه و نصیب جد و اخت لای که چهار است باید که لکذکر مثل خط الانشین
 منقسم کرد پس لکسا لازم آمد عدد دروس که سه است در نه ضرب کردیم پس تصحیح او از بیت و هفت است دیدیم نصیب او از لطن
 ثالث سه بود سه او دو ضرب کردیم شش بر آمد شش را در هشت زدیم چهل و هشت بر آمد دو در لطنون متاخر صفر یازده
 ضرب کردیم چهل و هشت را بر کاغذی نوشتیم و نصیب او از لطن خامس یکی است یک را در نه سه پانین که هشتاد است
 ضرب کردیم هشتاد بر آمد زیر محفوظ اول ثبت کردیم و نصیب او از لطن سادس یکی است یکی را در هفتاد و دو ضرب کردیم
 هفتاد و دو بر آمد زیر محفوظ ثانی ثبت کردیم بر بصورت ^{دو صد و هشتاد و هشتاد} _{بر چهار} همه اجمع کردیم دو صد بر آمد مقابله کردیم با بیت و هفت
 ممانت بر آمد بیت و هفت را با نوشتیم دو صد را پانین ^{دو صد و هشتاد و هشتاد} _{بر چهار} انتقال کردیم بطن ثامن شقیقه ثانیه هفت
 که در اول شقیقه بود و در ثالث بنت و در خامس شقیقه در سادس اخت لام گذاشت سه وارث ام جده که سابق بود
 و زوج و این تصحیح او از دو صد و نصیب او از لطن اول چهار بود چهار را ضرب کردیم در دو هشت بر آمد هشت را در نه زدیم هفتاد
 دو بر آمد و هفتاد و دو را در هشت زدیم با هفت و هفتاد و شش بر آمد با هفت و هفتاد و شش را در بیت و هفت زدیم پانزده هزار و هفت
 پنجاه و دو بر آمد بر کاغذی ثبت کردیم و نصیب او از لطن ثالث چهار بود چهار را در دو ضرب کردیم هشت بر آمد هشت را در
 زدیم شصت و چهار بر آمد شصت و چهار را در بیت و هفت زدیم یک هزار و هفتصد و هفت و هشت بر آمد زیر محفوظ اول ثبت
 کردیم و نصیب او از لطن خامس سه بود سه را در هشتاد زدیم دو صد و چهل بر آمد دو صد و چهل را در بیت و هفت زدیم شش
 و چهار صد و هشتاد بر آمد زیر محفوظ ثانی ثبت کردیم و نصیب او از لطن سادس یکی است یکی را در هفتاد و دو ضرب کردیم هفتاد و دو
 بر آمد هفتاد و دو را در بیت و هفت ضرب کردیم یک هزار و هفتصد و چهل و چهار بر آمد زیر محفوظ ثالث ثبت کردیم بر بصورت ^{دو صد و هشتاد و هشتاد} _{بر چهار}
 همه اجمع کردیم بیت و چهار هفتصد و چهار بر آمد آن پانین الیادوست مقابله کردیم با دو صد و هفتصد و هشتاد و شش
 و پانین جزو سهم دو هزار و یکصد و چهل و دو ثبت نمودیم انتقال کردیم بطن ناسع یا فتر که نزوج جده متوفی شده است و دو وارث گذاشت ام

و شقیق تصحیح مسئله از نسیب از بطن سابع نه بود نه را در دو صد ضرب کردیم یکبار و هشت عدد بر آمد در بطون ستان فرجه
 صد بود ضرب کردیم پس با فی الید او همین قدر است مقابله کردیم با سه القسام یافتیم بالاسی او صفر گذاشتیم و زیر او صفر
 شد صد شد که دریم انتقال کردیم بطن عاشر اخت علانی جده را یافتیم که مرده است و گذاشت یک عدد را فقط مسئله او از یک
 و نسیب او از بطن سابع چهار است چهار را در نسیب پائین که دو صد است ضرب کردیم شد صد بر آمد و آن بی
 اوست مقابله کردیم با یک القسام بر آمد صفر بالا گذاشتیم و هشت صد پائین نوشتیم چون اجمل تمام شد خواستیم که نسیب
 کنیم بجامه که تصحیح مسائل از وی صحیح شود یا نزرده را در دو صد ضرب کردیم سی بر آمد سی را در دو صد ضرب کردیم دو صد
 بر آمد دو صد و هفتاد را در هشت زدیم دو هزار و یکصد و شصت بر آمد دو هزار و یکصد و شصت را در بیت و هفت
 کردیم پنجاه و هشت هزار و سه صد و بیست بر آمد و آن جامه تصحیح مسائل است همانستیم که این مبلغ را بر اجای تقسیم کنیم
 شقیق را یافتیم که از بطن ثانی نسیب او دو بود دورا در نسیب پائین که یک بود ضرب کردیم دو بر آمد
 دورا در دو صد ضرب کردیم شصت بر آمد شصت را در هشت زدیم یکصد و چهل و چهار بر آمد یکصد و چهل و چهار را در بیت
 و هفت ضرب کردیم سه هزار و هشتصد و هشتاد و هشت بر آمد آنرا محاذی اسم شقیق از سطر اجای نوشتیم انتقال کردیم
 شقیق یافتیم که از بطن ثانی یکی یافته است فقط یکی را در یک ضرب کردیم یک بر آمد یکی را در دو
 ضرب کردیم نه بر آمد نه را در هشت ضرب کردیم هفتاد و دو بر آمد هفتاد و دو را در بیت و هفت زدیم یکبار
 و نه صد و چهل و چهار بر آمد آنرا محاذی اسم شقیق در سطر اجای نوشتیم انتقال کردیم باب یافتیم که
 از بطن ثالث نسیب او سه بود فقط سه را در دو ضرب کردیم شش بر آمد شش را در هشت ضرب
 کردیم چهل و هشت بر آمد چهل و هشت را در بیت و هفت زدیم یکبار و دو صد و نود و شش بر آمد
 محاذی اسم آب در سطر اجای نوشتیم بعد از آن زوج از بطن رابع سه یافته است فقط سه را در دو
 ضرب کردیم بیست و هفت بر آمد بیست و هفت را در بیت و هفت زدیم هفتصد و بیست و نه بر آمد آنرا
 محاذی زوج در سطر اجای نوشتیم انتقال کردیم با بن این را از بطن رابع چهارده بود چهارده را در دو
 ضرب کردیم یکصد و بیست و شش بر آمد یکصد و بیست و شش را در بیت و هفت زدیم هفتصد و بیست و نه
 و چهار صد و دو بر آمد محاذی این در سطر اجای نوشتیم انتقال کردیم بر بیت بیست از بطن رابع بیست
 یافته است بیست را در دو ضرب کردیم شصت و سه بر آمد شصت و سه را در بیت و هفت زدیم یکبار
 و هفتصد و یک بر آمد آنرا محاذی بیست نوشتیم انتقال کردیم زوج از بطن خامس پنج یافته است سه را در هشت

شقیق
۳۸۸۸

۲۱۳۳
شقیق
۱۹۲۴

اب
۱۲۹۶

زوج
۴۲۹

ابن
۳۴۰۲

بیست
۱۶۰۱

زوج
۶۴۸۰

زوج
۵۸۳۲

زوج
۱۹۴۴

ام
۵۴۸۴

زوج
۲۴۰۰

ام
۶۴۲۶

بن
۱۳۹۹۴

ام
۶۰۰
شقیق
۱۲۰۰

ضرب کردیم دو صد و چهل برآمد دو صد و چهل ادرست و هفت ضرب کردیم شش هزار و چهار صد و هشتاد برآمد از محاذی زوج
 نوشتم انتقال کردیم زوج ثانی از لطن سادس سیافته است در هفتاد و دو ضرب کردیم دو صد و شانزده برآمد دو صد و شانزده ادرست
 زدیم چهار و هشتصد و سی و دو برآمد محاذی زوج ثانی نوشتم انتقال کردیم از لطن سادس سیافته بود یک ادر هفتاد و دو
 ضرب کردیم دو صد و شانزده برآمد دو صد و شانزده ادرست و هفت زدیم چهار و هشتصد و سی و دو برآمد محاذی زوج ثانی نوشتم
 انتقال کردیم از لطن سادس یک یافته بود یک ادر هفتاد و دو ضرب کردیم هفتاد و دو ادرست و دو ادرست و هفت
 ضرب کردیم یک هزار و نه صد و چهل و چهار برآمد از محاذی نوشتم انتقال کردیم بام که در لطن دیگر جده شده از لطن سادس
 شش بود شش در دو صد ضرب کردیم یک هزار و دو صد برآمد از لطن ششیم و نصیب از لطن ثامن دو بود و در لطن
 هزار و یکصد و چهل دو ضرب کردیم چهار هزار و دو صد و هشتاد و چهار برآمد با محفوظ اول جمع کردیم چهار و چهار صد و هشتاد و چهار
 از محاذی ام نوشتم انتقال کردیم در لطن سابع است و دیگر با نیز جده است نصیب از لطن سابع هشت است هشت
 در دو صد ضرب کردیم هزار و ششصد شد بر کاغذی نوشتم و نصیب از لطن عاشتر یکی بود یک ادر هشتصد ضرب کردیم
 هشتصد برآمد با محفوظ اول جمع کردیم دو هزار و چهار صد شد از محاذی جده نوشتم انتقال نمودیم زوج از لطن ثامن
 سه بود سه در دو هزار و یکصد و چهل دو ضرب کردیم شش هزار و چهار صد و هشت و شش برآمد محاذی زوج نوشتم انتقال
 کردیم این از لطن ثامن نصیب هفت است هفت را در دو هزار و یکصد و چهل دو زدیم چهارده هزار و نه صد و نود و چهار
 برآمد محاذی این نوشتم انتقال کردیم ام از لطن تاسع نصیب یکی است یک ادر ششصد ضرب کردیم ششصد شد ستم
 و شقیق از لطن تاسع نصیب ادرست در ادر ششصد ضرب کردیم یک هزار و دو صد برآمد محاذی شقیق نوشتم ششصد
 تمام شد فصل چون عدد الضبا از الوف منتظم باشد تنزلی آنها برتر که شکل شود و معرفت نصیب هر یکی با خط
 از ترک دشوار گردد و مستغنی بحیرت در ماند و قاسم نزدیک است و با کم کند پس محتاج شدند بقاعده که سد این مثل
 و اهل حساب در نیاب عملی چند است یکی از آنها که سهل الماخذ است و از مختصرات کتاب الحروف است که تنزلی مرتبه
 برتره مسمی باشد تنزلی قسیمی آن تنزلی الوف با حاد است پس مکتوب در مرتبه الوف را حاد اعتبار کنند و مکتوب
 در مرتبه عشرات الوف را عشرات و علی هذا القیاس و تنزلی اوسط تنزلی مات با حاد است و تنزلی اونی تنزلی عشرات
 با حاد است بر تنزلی که مناسب کثرت اعداد ترک باشد اختیار کنند و آنچه باقی ماند از مراتب حاد و عشرات و مات هر
 عشر عشر اعتبار کنند اگر تنزلی شد است و هر یک عشر عشر اگر تنزلی اوسط است و هر یکی از عشر اگر تنزلی اول است
 پس اگر زوج این کسور را جمعها بجهت و یسر آید مثلا اعداد عشر را نصف العشر میتوان آورد یا ثلث عشر فیها و الا دشواری

فهم کسوف فهم الضبار البیزان طبع باید سنجید من اتمی سلطین غلیظ اموهنا کار باید نسبت و گاهی از منزل نفس غماض کرده بنشیند
 یا اقل صلح باید نمود و گاهی فهم و تفهیم کسور اموهنا باید ساخت دیگر آنکه الضبار با یکدیگر مقابله کنند اگر داخل باشد فقط اقل عملی اعتبار
 کنند و اکثر ایهان نسبت بسط نمایند و اگر توافق باشد فقط وفق جامعه باید گفت و هر نصیبی را بر وفق آن باید آورد و اگر
 بعضی بها توافق و در بعضی داخل باشد توافق اعتبار باید نمود و اگر تباين باشد بعضی الضبار با کل آن این نوع متعذر است دیگر اختصاص
 بجز کسیکه مستغنی از وی میراث گرفته است میت نشمرند و نام او نویسند و سهام او دهند و متعین موت او و تقسیم سهام او
 نشوند و دیگر اختصاص تصحیح و معنی اختصاص تقسیم است که استخراج کنند و فیض در صورتها که بر رؤس فریق منقسم شود
 و در آنکه کند در بطون آینه و در این مسئله تضاعف خواهد شد بوجهیکه آنکه مانند فرغ گردد پس بقید تصحیح کسور نشود و صبر
 کند تا وقتیکه تضاعف اعداد حاصل شود زیرا که مقصود حاصل تقسیم در الضبای اجیاست و آن حاصل است باید در
 که ترک خالی از دو حالت نیست یا از آن قبیل است که عین او منقسم نمی شود مانند حمام و حیوان یا از آن قبیل است که عین او
 منقسم میشود مانند جوب و نفود و در این پس حصه او از ترک ماند حصه اوست از جامعه این مسئله از بعد تناسب است که
 مثال مجهول است و چاره دانستن آن تقریبات و تقریبات عبارت از استخراج قیروط جامعه است یعنی جزو است و جامعه
 و طریق او آنست که تقسیم کند جامعه ابریت و چهار حاصل قسمت قیروط اوست پس اگر حاصل تقسیم صحیح بر آید فیهما
 و اگر کسری با او جمع شد و تسویه الکسور خواهی مخرج کسور در جامعه ضرب کن و حاصل ضرب جامعه ساز و از آن قیروط
 صحیح بر آید و اگر کسرها مضاعف یا معطوف بر آید مقابله کن هر دو کسرا اگر توافق است وفق یکی در دیگری ضرب کن
 و حاصل در جامعه و حکم چند عدد از کسور بر همین قیاس باید کرد و اگر از تراند مراتب استخراج مقصود باشد همان کسور
 لفظ کن و طریق تقسیم قیروط بر اجیاست که جدولی رسم کنی از بالای صحفه سومی پایان آن بقدر امتداد الضبای او ترا
 تقسیم کن بخطوط فاصله تا خانههای پیدا شود و در هر خانه نصیبی از الضبای اجیای یکی زیر دیگری رسم کن و بالای آن
 جامعه بنویس و بر جنب این جدول دیگر مشابه او در طول و خانهها بنویس بالای این جدول قیروط جامعه است
 بعد از آن عمل کن قیروط را با ضلع او تا آنکه واحد را هم بهم آن کسر میتوان خواند مثلاً مائتین حاصل میشود از ضرب
 در مائتین یکی از ضلع او دوست و مائت حاصل میشود از ضرب ده در ده پس یکی از ضلع او دهست یکی عشرده است
 و مخرج عشر عشره است و دیگر یازده عشره از ضلع او شد و چون اضلاع پیدا شد جدولهای محاذی جدول قیروط
 بمقدار اضلاع بنویس چند ضلع بر هر جدول بنویس مقدم کن اکثر را بر اقل بعد از آن نصیبی را بگیر قسمت کن بر قیروط
 و حاصل تقسیم را در جدول قیروط محاذی آن نصیبت کن و اگر کسری باقی مانده است مناسب اول محاذی آن نصیبت کن

۲۱۵

والرکب دیگر مناسب ضلع ثمانی باقی مانده باشد در جدول ضلع ثمانی تا آنکه منتهی شود:

سبع لسان کلبا	وفق الجمع	جدول العشر	جدول العشر	جدول القیاط	عشر القیاط	عشر القیاط	سبع عشر القیاط
۵۸۳۲۰	۱۹۴۴۰	۱۹۴۴	۱۰	۸۱۰	۱۰	۹	۹
۳۸۸۸	۱۲۹۴	۱۲۹	۴	۱	۴		
۱۹۴۴	۴۴۸	۴۴	۸		۸		
۱۲۹۴	۴۴۴	۴۴	۲		۵	۳	
۷۲۹	۲۴۴	۲۴	۳		۳		
۳۴۰۲	۱۱۴۴	۱۱۴	۴	۱	۴		
۱۷۰۱	۵۴۷	۵۴	۷		۷		
۴۴۸۰	۲۱۴۰	۲۱۴	۲		۴	۴	
۵۸۳۲	۱۹۴۴	۱۹۴	۴	۲	۴		۰
۱۹۴۴	۴۴۸	۴۴	۸		۸		۰
۵۴۴۸	۱۲۴۸	۱۲۴	۸	۲	۲	۵	۱
۲۴۰۰	۸۰۰	۸۰			۹	۷	۸
۴۴۴۴	۲۱۴۴	۲۱۴	۲	۲	۴	۲	
۱۲۹۹۴	۴۹۹۸	۴۹۹	۸	۴	۱	۴	۴
۴۰۰	۲۰۰	۲۰			۲	۲	۲
۱۲۰۰	۴۰۰	۴۰			۲	۲	۲

۲۱۴

مثالی و جمله بر وفق نظر کردیم در این انصاف یافتیم که همه آنها متوافق اند بنیکت پس ثلث جامعه را جامعه ساقیم و ثلث
 بر نصیب مجازی آن نصیب شد کردیم مثال این رو جامعه ثانیه بعشر آن و در بصورت عشر جامعه یکم
 و جامعه سازه بعد از آن امتحان کنند نخست جدول اعشار را جمع کنند و هر ده را یکی گیرند و آنچه کسر باقی ماند
 آنرا دفع کرده تقریر نمایند مانند آنکه دو جنس و چهار جنس بعد از آن جدول اعداد تا سه را جمع کنند و با مجموع
 اول جمع نمایند حاصل الجمع را با عشر جامعه تطبیق دهند اگر مطابق برآمد عمل صحیح است و الا تدارک حلال باید کرد
 مثال اختصار تصحیحات است که تصحیح مسئله ام ام که در مابعد دو بار جده شده از آنجا که کنیم چهار بر آن که در تصحیح
 اینجا چون حصه او را در ضرب کنیم و حاصل را در هشت تصحیح اجبار است می آید مثال تقریر آنست که تصحیح کنیم
 نوزده هزار و چهار صد و چهل را بر بست و چهار حاصل بقیمه هشتصد و ده بر آمد و آن قیراط است پس حل
 کردیم اضلاع او را تا آنکه بواحد رسید پس گفتیم هشتصد و ده حاصل میشود از ضرب ده در هشتاد و یک هشتاد و یک
 حاصل میشود از ضرب نه در یکی تسع زشت پس اضلاع او سه بر آید از عشر و تسع عشر و تسع عشر پس چهار جدول
 رسم کردیم بر جدول اول زیر قوس نوشتیم هشتصد و ده بالای قوس هفتصد و چهار و بر سر جدول دوم عدد
 ده تا دلالت باشد بر آنکه این جدول اعشار قیراط است و بر جدول ثالث نه تا دلالت باشد بر آنکه این جدول
 تسع عشر قیراط است و در جدول الرابع نیز نه تا دلالت باشد بر آنکه این جدول تسع عشر است بعد از آن
 در قیراط قیراط را در جدول قیراط نوشتیم که در آنجا نیز در جدول اول کسور را جمع کردیم و هر نه را یکی شمردیم باز بالا
 از آن رفتیم بر شده را یکی شمردیم باز اشتغال کردیم بر جدول قیراط و محفوظ را با آن اعداد جمع کردیم راست آمد

۳۱۷

باب میراث ذوی الارحام غیر اهل الفرائض و العصبان باب در میراث اصحاب قرابة غیر اهل الفرائض
 و عصبان ما لك عن محمد بن ابی بكر بن محمد بن عمر بن حرم عن عبد الرحمن بن حفظة الوندی انه اخبره

عن مولی القریب کان قد یقال ابی موسی انه قال كنت جالسا عند عمر بن الخطاب فلما صلی الظهر

تاتی یأیر فاهلم ذلک الکتاب کتبه فی شان العقیسیال عنها ویستخبر فیها فاتی به یر فاقدها
 بتودا و قد فی ما فی ذلک الکتاب فیہ ثم قال لو رضیک الله اترك ابن مرسی نشته بود
 نزدیک عمر بن الخطاب پس وقتیکه خواند نماز ظهر را گفت ای یر فایا آن کتاب را اشاره کرد بنا که
 نوشته بود آنرا در باب عمر سوال میکرد از حال آن و خبر می پرسید از آن پس آورد یر فایا آن نامه پس
 طلبید عمر بیایه سنگین با بیایه چوبین که در وی آب بود پس محو ساخت آن نامه را در آن بیایه بعد از آن

قلت والعلی بن ابی طالب

اهل العلم

ان الکافر

والکافر

من النصارى

قال الحسن بن علی

قلت

قال محمد بن علی

قلت

قلت

عن سلیمان بن یسکان محمد بن الاشعث اخيه ان عمه له يهودية او نصرانية توفيت وان محمد بن الاشعث ذكر
 ذلك لعمر بن الخطاب قال لمن يرثها فقال له عمر بن الخطاب يرثها اهل دينها ثم اتى عثمان بن عفان فسأله عن
 ذلك فقال عثمان اني اني نسيت ما قال لك عمر بن الخطاب يرثها اهل دينها عمه محمد بن الاشعث يهودية
 يا نصرانية متوفى شد ومحمد بن الاشعث ذكره واين ما جاز يمشي عمر بن الخطاب لعنت اورا وارث او كمى شود پس گفتم
 اورا عمر بن الخطاب وارث میشود اهل دين او بعد از ان آمد پیش عثمان بن عفان پس سوال کرد اورا از اين بجز
 پس گفتم عثمان ايا مى بينم مرا كه فراموش نمودم آنچه گفته بود ترا عمر وارث او مى شوند اهل دين او مالك
 عن يحيى بن سعيد عن اسمعيل بن ابي حكيم ان نصرانيا اعتقت عمر بن عبد العزيز ثم هلك قال اسمعيل فامرني محمد
 بن عبد العزيز ان اجعل ماله في بيت المال نصراني را آزاد کرد عمر بن عبد العزيز بعد از ان بدو آن نصراني گفتم
 پس امر کرد مرا عمر بن عبد العزيز كه نهم مال اورا در بيت المال يعنى عمر بن عبد العزيز خود وارث آن نشد بحيث
 نصراني بودن آن و همين است نذريب جمهور علماء كه كافرا از مسلمان وارث نمى شود و مسلمان از كافرا و انواع
 يك ملت قرار داده اند پس يهودى از نصراني و نصراني از يهودى وارث ميتواند شد باب ميراث الحميل
 حميل آنست كه فرزندى با مادر خود اسير گرفته پس آن فرزند حميل است و اگر حامل بيابد و در الاسلام وضع
 آن ذليل است زحميل مالك عن الثقة عنده انه سمع سعيد بن المسيب يقول ابى عمر بن الخطاب ان يهودى احد
 بني الاعراب الا احد ولد في العرب عمر بن الخطاب قبول نكرد كه وارث گردد نذيب يك از اجماع الاكسى كه زاده
 در عرب قال مالك وان جاءت امرة حامل من ارض العدو فوضعت في العرب فهو لدها يرثها از اوقات
 و ترثه ان متايد انما في كتيب الله عزوجل لعنت مالك اگر آمد زنى در آن حال كه حامل است از زمين دشمن پس
 ولد در عرب پس او فرزند دوست وارث ميشود اين فرزند مادر خود را اگر مادر ميرد و وارث او ميشود و آن فرزند
 اگر او ميرد و وارث ميراث خود در كتاب خداى عزوجل باب ميراث من حميل تقدم مودة باب در ميراث كسى كه
 مودت تقدم موت او مالك عن دبيعة بن ابي عبد الرحمن عن غير واحد من علماءهم انه لم يتوارث
 من قتل يوم الجمل ويوم صفين ويوم الحرة ثم كان يوم قد يدعى يوم يورث احد منهم من صاحب شيئا الا من
 علم انه قتل صاحبه بايكديگر وارث نشدند آنانكه كشته شدند روز جمل و روز صفين و روز حرة بعد از ان واقع شد
 روز قد يدعى وارث گودا نيده نشد پس يك از ايشان از صاحب خود چيزى را مگر شخصى كه دانسته شد كه او
 مقتول شد پس از صاحب خود قال مالك و ذلك الامر الذي لا اختلاف فيه ولا شك فيه عند احد

هو و ابن ابى قتيب هو ابي
 ابى دينا قال ابو ابي
 قال اذا ادعى الوالد
 ان اباه وصداقه
 فهو يورثه
 في هذا الحديث
 ان ابن ابى قتيب
 عبد الله بن ابي
 بن مالك وهو قول
 ابى حنيفة والعاوية
 من فقهاء ثمانية
 قلت
 وطلبوا اهل العلم
 ان التوارث بين اذاعى
 مودتها بان غرقا
 بلاء او اخذم عليها
 وليها ميراثها
 موتها ميراثها سبق
 اهلها من قبلها سبق
 بل ميراثها من قبلها
 منها من كان
 جوية حقيقتا بعد
 مودة من مودته

افست منه الابان ابناك ان ينظر من العرق لا ينجب ال... وهو الوجه والابن الوالي الكون عليه اهل العلو قالا لا ينظر الى وجهها وانها ابان خافتة وافست ايضا لا ابان للرجل ما خلا حد التكشف ولا يجوز ان الله

الجلد الثاني من المسو

مرشد في مسائل...
...
...

باب ذكر العور قال الله تبارك وتعالى قل للؤمنين يغضوا من ابصارهم ويحفظوا فروجهم ذلك اذكركم لئلا يكون لهما الله خبير بما يصنعون وقل للمؤمنات يغضضن من ابصارهن ويحفظن فروجهن ولا يبدين زينتهن الا ما ظهر منها وليضربن بخمرهن على جيوبهن ولا يبدين زينتهن الا لبعولتهن او ابائهن او ابناءهن او بناتهن او اخواتهن او اخواتهن او بنى اخواتهن او نساتهن او ما ملكت ايمانهن او التابعين غير اولي الاسر به من الرجال او الطفل الذين لم يظهروا على عورات النساء ولا يضربن باسرجلهن ليعلم ما يخفين من زينتهن وتوبوا الى الله جميعا ايه المؤمنين لعلمكم تقلمون وقال تبارك وتعالى يا ايها الذين امنوا ليستاذنكم الذين ملكت ايمانكم والذين لم يبلغوا الحلم منكم ثلاث مرات من قبل صلوة الفجر وحين تضعون ثيابكم من الظهيرة ومن بعد صلوة العشاء ثلاث عورات لكم ليس عليكم ولا عليهم جناح بعدهن طوافون عليكم بعضكم على بعض كذلك بين الله لكم الايتة الله عليهم حكيم واذ ابغز الاطفال منكم الحلم فليستاذنوا كما استاذن الذين من قبلهم كذلك بين الله لكم الايتة والله عليهم حكيم والقواعد من النساء التي لا يرجون نكاحا فليس عليهن جناحات يعرضن بيانهن غير منبرجت بزينة وان يستعففن خير لهن والله سميع عليم

ما خلا حد التكشف ولا يجوز ان الله
استثنى ثلثه اوقات تغيب التكشف
وانما خصها بالابان لان غيرهما لا
يدخل فيها بعضهن على بعض فبئس
الليل وقت السوء واختلفوا في حين
التكشف في الا نور ان كان محورا
بنسبة سر خا عرا وصاه في الحرم
الا ما بين السر والركبة في الحرم
وينظر الرجل من ذوات فخار ماله
الى الوجه والراس الصدر واليد
والعصدين ولا ينظر الى ظهرها
ويطباها فخارها ونهت زينتها
من الرجال والنساء والبنات
قال الولا في من اسما
فظهر الرجل من اسما
النظر والبنات والنسوة
غير اولى به من النكاح
ان يحسن النكاح والنسوة
من الرجال والنساء والبنات
وهي النكاح والنسوة
الشعبي قال قتادة في قوله
يتبعن لصبي من نكاحه
وكذلك اي من نكاحه
والنكاح اي النكاح
قال الولا في من اسما
فظهر الرجل من اسما
النظر والبنات والنسوة
غير اولى به من النكاح
ان يحسن النكاح والنسوة
من الرجال والنساء والبنات
وهي النكاح والنسوة
الشعبي قال قتادة في قوله
يتبعن لصبي من نكاحه
وكذلك اي من نكاحه
والنكاح اي النكاح

هم وهم
فكان الرجل من الرجل
بغيره الطواف والنكاح
عشائر النساء بالبنات
وقال الولا في من اسما
فظهر الرجل من اسما
النظر والبنات والنسوة
غير اولى به من النكاح
ان يحسن النكاح والنسوة
من الرجال والنساء والبنات
وهي النكاح والنسوة
الشعبي قال قتادة في قوله
يتبعن لصبي من نكاحه
وكذلك اي من نكاحه
والنكاح اي النكاح

قلنا

النكاح الاكبر من عقد ينشود نكاح مگر محض روي وادان او مالك انه بلغه عن سعيد بن المسيب انه قال قال عمر الخطاب
لا تنكح المرأة الا بان وليها او ذوالرحم من اهله او السلطان ^{عليه} عمر بن الخطاب گفت نكاح کرده شود زن را مگر به توري و
او بايد ستوري خدا و ندان خود قبيله او يعني او يا بر بديه يا بد ستوري يا د شاه **باب** لا ينعقد نكاح الثيب الا باذن
المهرم ولي الثيب الا باستئذان البكر من غير مهر و مهره مگر به ستوري مهرم او مستحب است
پر در استئذان زن شوهر زايده بغير مهر **مالك** عن عبد الله بن الفضل عن نافع بن جبير بن مطعم عن عبد الله
بن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يم احق بنفسها من وليها والبكر تستاذن في نفسها واذنها
صاها رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود زنيك از شوهر خود جدا شده است بطلاق يا ذوات احق است بنفس خود بخت ولى خود يعني اگر ولى
خواهد كه نكاح کرده بدد و دوى نكاح را نخواهد نكاح منعقد شود و از زن شوهر زايده ستوري طلب کرده شود و **باب** نكاح نفس او
يعنى بغير آن كدى حق باشد نفس خود و ستوري او خوشى او است **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه عن عبد
الرحمن وجميع ابني يزيد بن جارية الانصاري عن خنساء بنت خدام ان اباها از حجاب و هي ثيب فكرحت لك
فانت رسول الله صلى الله عليه وسلم فوكاحه پدر خنساء زنى داد او را حال آنكه او شوهر زايده بود پس خنساء بزند كرد آن
نكاح پس آمد پیش آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس برهم زد آنحضرت صلى الله عليه وسلم نكاح او را **مالك** انه بلغه ان القاسم بن
محمد وسالم بن عبد الله وسليمان بن يسار كانوا يقولون في البكر تزوجها بغير اذنها ان ذلك لازم لها
قاسم بن محمد وسالم بن عبد الله وسليمان بن يسار كيفيقتد و **باب** من بكره من تزويج كراهه بدد او را بدد او را نيز از زن و كذا
نكاح لازم است آن بكر را **مالك** انه بلغه ان القاسم بن محمد وسالم بن عبد الله كانا ينعقدان بناتها الا بكاد
الا يستامر لهن قاسم بن محمد وسالم بن عبد الله بنى مباد و نذر خزان ابكار خود را دشوره ميكردند ايشان **باب** كيد
نكاح الشرح لانيث نكاح پوشيده يعنى بغير دوشاد **مالك** عن ابى الزبير المكي ان عمر بن الخطاب اتى بنكاح لمر
يشهد عليه الا رجلا و امرأة فقال هذا نكاح الشرح لا اجيزه ولو كنت تقدمت فيه لرحمت عمر بن الخطاب ^{عليه} رجم او دره
پيش او نكاحي را كه شاهد نشده بود بد بروى مگر يك مرد و يك زن بگفت عمر اين نكاح سرت است و من جاز نميدارم آنرا و اگر پيش از اين حكم
كرده بودى درين باب البته رجم ميكردم مگر بيقول خدا شيئا ولا يتخذى اخذ ان دلالت ميكند تميم نكاح برتر **باب**
لا يجل نكاح الشغار صلان نيت نكاح شغار **مالك** عن ابي عبد الله بن عمران رسول الله صلى الله عليه وسلم
طعن عن الشغار و الشغار ان يزوجه الرجل ابنته للرجل على ان يزوجه الآخر بنته ليس بينهما صداق رسول الله صلى
الله عليه وسلم فرمود از شوهر و شمار اين است كه زنى در شخصى نظر خود را بشود آنكه زنى در بيان ديگر است وى دختر خود را نبايد
زوجه

و اذا استاذن فانكحت
او فصلت فبواذن من خطها
الثيب فلا بد من خطها
بالقول و اذول الحديث
عنه ان الثيب ليعق
نفسها از مهره لا بد من
رضاهما بالقول وان
البكر تستاذن و جبا
ان كانت بالغة و انما
اشترط البلوغ ان الصغيرة
لا اولى لها الا معق تستاذن
و ان خنساء كانت بالغة
فزوج نكاحها بلوغها
و استدل ببلوغ خنساء
بما روي عن عمر بن الخطاب
على الله عليه و سلم
فذكر ان اباها رجمها
وهي كراهة تزويجها
على الله عليه و سلم
و يجب من قبل الثيب
ان هذا الحديث يروى
لا تقدم به ما يخرجه
بعضهم عن عمر
عن ابن عباس
ولا يصح ان يخطب
عنه ثم يزوجها
على الاكابر ان يزوج
علاوة على ذلك
القول ان طيب
القول ان طيب
ظاهره و تزويج
اجبارا
نكاح السنن
العالم على ذلك
الابنية و كذا
يكون التزويج
العقد لا ينعقد
الشراى قال الشافعي
الاشهر من جهنم
قال ابو حنيفة ينعقد
و ما بين و ما بين
على ان نكاح الشغار
الحمد

قلنا

المجالس

نخاج دختران زنان در زمان پسران شما که از حلق شما باشند حرام کرده شد آنکه جسم کنید میان دو خواهر لکن آنچه گشت قبل از زوال این آیت
عصمت هرگز نیست خدا تعالی آمرزگار مهربان و حرام کرده شد خداوند شوهر از زمان گرانچه مالک آن شده است دست شما نوشت خدا
تعالی این احکام را بر شما نوشتی و حلال ساخته شد برای شما آنچه بجز این مذکور باشد حلال کرده شد که طلب نخاج ایشان کنید بآلما خود خود را بعبث
نگاه و از زنده نه زنا کننده پس برز نیک بهره گرفتید از وی بیکو تا پس برسد از زمان نامرادی ایشان تمام چنانچه قرار داده شد و همچنان
بر شما در آنچه با یکدیگر رضی شدید بعد مقرر کردن از کم یا زیاد هر آنست خدا و انما حکمت مقرر جمیع گوید اجماع منعقد شد بر آنکه در این آیت
ام شامل است جدات را از جهت پدر یا مادر و بنات شامل است نبات اولاد را اگر چه فرود تر باشد و اخوات شامل است اعیانی و عیانی و عظام
و همچنین عمات و خالات هر قسم ما شامل است و نباتات و نباتات است بر زنی و اگر در ولادت آن و لغت باشد اگر چه فرود تر بود و مردان
رضاعه است که در اولین باشد و نزدیک شامی نفس ضعات باید تا تحریم رساند و نزدیک مالک و ابوحنیفه یک مصدود و مصدود نیز تحریم میکند
و حکم اخوات رضاعی شامل است نبات رضاع و عمات و خالات و بنات الام و بنات الاخت تفصیلی که گذشت و امهات نسأ تعقیب است
بجول پس با در نکوهه حرام باشد اگر چه من کرده است و در باب قید جوارحی و قید دخول اخترازی و در حلال انا قید صلبیت است آنرا
از زوجه و از زن بیرون نکوهه اشکوه اشکوه جدا بلایا اسلام را و نکوهه الا شامل است نکوهه این بنی است اما اگر چه فرود تر بود و در حکم همین است
جمع میان بدن و عمو و زن و خاله و دیگر که از آن در مقام محرمیت باشد بوجهی که اگر هر یکی را از ایشان مرد فرض کنیم کلام آن در یک
باشد پس رضاع البینه و نکاح یکدیگر و عقد نکاح کسی باشد و است زیت که اگر کسی واقع شود و آن قاطع نخاج است نزدیکی و تفاوت
در قاطع است نزدیک ابوحنیفه و نخاج خالی از مهر نمیشد خواه ذکر کند یا نکند هر که جماع کند بدن خود را و مهری مقرر کرده بود تمام مهر
لازم می آید و اگر بعد مقرر کردن مهر زیادتی نقصانی کند باک نیست و الله اعلم بالصالح عن عیسی بن سعید انه قال سئل زید
قالت عن رجل تزوج امرأة ثم فارقها قبل ان یصیباها هل یحل لامها ف قال زید بن ثابت لا الام مبهمة لیس فیها
مشرط وانما الشرط فی الویاب سوال کرده شد زید بن ثابت را از حکم مردی که نکاح کرده است زنی را بعد از آن جدا شد از وی
اگر چه رسد با و یا حلال است او را نکاح او را آن بدن پس زید بن ثابت گفت حلال است مادر زن مبهمة عام است و نیت در آن شرط و بنیان
نیت که شرط در زهر زن است **مالك** عن غیره لعبدان عبد الله بن مسعود استفتی وهو بالكوفة عن ناس من الامم
الابنة اذا لم تکن الابنة و متت فارخص فی ذلك ثم ان ابن مسعود قدم المدينة فسال عن ذلك فاجابته لیس
كما قال و انما الشرط فی الویاب فرج ابن مسعود فی الکوفة فلم یصل الی منزله حتی اتی الرجل الذی افتاه بدن
فامر ان یفارق امرأته از عبد الله بن مسعود فتوی طلب کرده و او در کوفه بود و در نخاج مادر بعد از زهر و قتی که مساس کرده نشده بن
زهر را پس نخواست داد و در صورت بعد از آن ابن مسعود آمد بدین سوال کرد از ابن مسعود پس فرموده شد او را حکم نیت بوجهی که گفته و جزا

ابن ابي عمير في نسخة اخرى
 ابن ابي عمير في نسخة اخرى
 ابن ابي عمير في نسخة اخرى
 ابن ابي عمير في نسخة اخرى
 ابن ابي عمير في نسخة اخرى
 ابن ابي عمير في نسخة اخرى
 ابن ابي عمير في نسخة اخرى
 ابن ابي عمير في نسخة اخرى

وحياتنهما من النسب والرضاع
 فتدبرها ما تدبرها
 بالملكوتية حرمت عليه بناتها
 اولادها من النسب والرضاع
 وان فارقها قبل ان يدعى عليها
 فكما سبها وعلى ان يدعى عليها
 بجميع بناتها والقبولت انهما من
 النسب والرضاع جميعا وحلت
 ان كحل ابن من اهل النسب
 احدهما كحل جميعها
 فالجميع يجرها حرمات
 بالمرأة ونسبها لا يجرها
 زوجة ابنتها لا يجرها
 قوله تعالى لا مالك من
 ما اكتسبوا وطيبوا
 قال ابو بصير في نسخة اخرى
 قال ابو بصير في نسخة اخرى
 قال ابو بصير في نسخة اخرى
 قال ابو بصير في نسخة اخرى

يست كثر ولا يراي بس يوم كروا ابن سعد بسوي كوفيس زيد بن جندب فمما انكره ان شخص كفتوى دادو بود اورا پس امركو اورا امركو

جدا شود واز زن خود **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال
 يجمع بين المروءة وعمتها ولا بين المروءة ومخالتهما رسول الله صلى الله عليه وسلم فرموجع کرده نشود ميان زن وعمه اورا ميان زن

وخالا **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن السبب انه كان يقول بينان تنكح المروءة صلى الله عليها
 خالتهما وان يطأ الرجل وليدة وفي بطنها جنين اخير سعيد بن السبب يگفت منم کرده شده است انما كنكح كذا

را برعمه ويار خالا او واز انكه وطى كند مرد كنيزكي را حالا امركو در شك او چه باشد از ان غير **مالك** عن ابن شهاب عن سعيد
 ابن السبب انه قال المحصنت من النساء هن اولات الازواج ويرجع ذلك الى ان الله تعالى احرم الزنا نسوا بين

گفت محصنات از زواج خداوندان شوهر اند و زوجم يكندي پس سليمان عمل كند اينجا على حرام كرده است **باب** انكح من وطئها الا
 بمالك العينين **باب** در زنجار و طي زني كه و طي كرده است و رابد بلك عين **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب وهب كلبين

فقال لا تنسهما فاني قد كشفتهما عن عاهر عطا كرويس خود را كنيزكي پس گفت ماس كن يا او پس برآيه من برهنه كرده بودم اورا
مالك عن عبد الرحمن المجذبان قال وهب سالم بن عبد الله لابنه جارية له فقال لا تقرها فاني قد اردتها

فلم اسطها سالم بن عبد الله عطا كرويس خود را كنيزكي از ان خود پس گفت نزدك شو يا او پس برآيه من قصد كردم اورا و لكن شاره دل
 نشدم راى **مالك** عن يحيى بن سعيد ان با شتم بن الاسود قال القاسم بن محمد اني وايت جارية لي فكشفتها

عنها وهي في القم فجلست منها مجلس الجوارح امرتة فنقلت اني جاشق ففتمت فلم اقربها بعد انا هبها لابي
 يطأها ففتمت القاسم هو ذلك ابو شتم كفت قاسم بن محمد را برآيه من بيدم كنيزكي از ان خود برهنه شده داد و ما حساب بود پس

نشتم از وي و جاي نشتم مرد از زن خود پس كفت ان كنيزك برآيه من جايتم پس برآيه من زويك نشدم يا او بعد از ان يا عا كتم
 ان كنيزك را بر سر خود كه و طي كند از ايس منم كرو قاسم اورا از اين كار **مالك** عن ابراهيم بن محمد

انه وهب لصاحب له جارية ثم ساله عنها فقال قد همت ان اهدى لابني في فعلها كذا وكن افعال عبد الملك
 لمروان كان اورم منك وهب لابنه جارية ثم قال لا تقرها فاني قد وليت سابقا فكشفت عبد الملك بن مروان

عطا كرويشني از ان خود كنيزكي بعد از ان سوال كرد اورا از حال آن كنيزك پس كفت ان من بشين برآيه من قصد كردم كه عطا كنم اين كنيزك را
 بر سر خود پس كتبها ابو حنبل و حنبل پس كفت عبد الملك برآيه من در حق تو بود از عطا كرويس خود كنيزكي بود از ان كفت نزدك شو يا

او برآيه من بيدم ساق او را برهنه شده **باب نكاح الامتة** **باب** در شروط نكاح كنيزكي غير خود قال الله تعالى ومن
 لم يستطع منكم لولا ان ينكم للمحصنات للمومنات فمن ماملكت ايمانكم من مملكاتكم للمومنات والله اعلم

فمن ماملكت ايمانكم من مملكاتكم للمومنات فمن ماملكت ايمانكم من مملكاتكم للمومنات والله اعلم

فمن ماملكت ايمانكم من مملكاتكم للمومنات فمن ماملكت ايمانكم من مملكاتكم للمومنات والله اعلم

نقل من كتاب
 وحياتنهما من النسب والرضاع
 فتدبرها ما تدبرها
 بالملكوتية حرمت عليه بناتها
 اولادها من النسب والرضاع
 وان فارقها قبل ان يدعى عليها
 فكما سبها وعلى ان يدعى عليها
 بجميع بناتها والقبولت انهما من
 النسب والرضاع جميعا وحلت
 ان كحل ابن من اهل النسب
 احدهما كحل جميعها
 فالجميع يجرها حرمات
 بالمرأة ونسبها لا يجرها
 زوجة ابنتها لا يجرها
 قوله تعالى لا مالك من
 ما اكتسبوا وطيبوا
 قال ابو بصير في نسخة اخرى
 قال ابو بصير في نسخة اخرى
 قال ابو بصير في نسخة اخرى
 قال ابو بصير في نسخة اخرى

مسئله ان الزوجه التي تظلمها
بطلب لها تمام المهر فقولها
فيا هم الزوجه فاما
انما اذا تزوجها
الجملة الثابتة المهر والمهر
نابذة جانب

بايائكم بعضكم من بعض فانكوهن باذن اهلهم واتوهن اجورهن بالمعروف محصنات غير مسلمات
معتقدات اخدان فاذا الحصن فان اتين بفاحشة فعليهن بضع ما على المحصنت من العذاب ذلك لمن
خشية العنت منكم وان تصبروا خير لكم والله غفور رحيم وهره تو انماي نداروا زجهت تو انكري كه بزني كير و زمان آزاد
سلمانا پس حلال است او كه نكاح كند كثير كني از بفس اكر مالك او شده است دستهاي شما اي سلمانا از كثير كان و خدا تيجا مانا ترست با بيان
بعض شما از جنس بعضي است پس نكاح كنيد كثير كان را باذن خدا و بدان ايشان و پير پيشان را مهر ناي ايشان بوجه پس نديد در حالي كه اين كثير كان
پر نيزگار باشد از زمانه زن ناكند و نه دست پنهاني گيرنده پس وقتي كه خداوند شوهر شدند پس اگر بيازند گناه عيالي را يعني ناكند پس
ايشان است نصف آنچه بر زمان از او است از عقوبت يعني نجاه تا زيانه بايد زود نكاح كنيد كان كسي است كه تيرسد از مشقت يعني از گناه
از جمله شما و اگر صبر كنيد بهتر باشد شما را خدا آمرزگار است مگر چه گويد فارق در نكاح و اتحاد اخدان شرط شوهر است و در حصن و نجاه
مورد بودن عقد بحسب ظاهر پس چون در حاله زوج آمدند اگر ناكند پس ايشانست نيم مقدار آنچه بر زمان است از عقوبت يعني نجاه
تا زيانه و اگر در حاله زوج نباشند نيز عقوبت او همان نجاه تا زيانه است زيرا كه در اين قيد بجهت نفي احتمال زياره است و اين معني در حديث
بين شد و الله اعلم **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن عباس وعبد الله بن عمر سلا عن رجل كان تحت امره حرة
فادان ينكح عليها امته ففكرها ان يجيها بينهما عبد بن عباس وعبد الله بن عمر سلا عن رجل كان تحت امره حرة
زن آزاد پس نكاح كند بر وي كثير را اينها پسندتند كه جمع كند ميان آزاد و كثير **مالك** عن يحيى بن سعيد بن
سعيد بن المسيب انه كان يقول لا تنكح الا امته على الحرة الا ان تشاء الحرة فان طاعتها الحرة فلما اثنان
القسم سعيد بن المسيب يلفت نكاح كرده نشود كثير بر آزاد مگر آنكه بخواد با آزاد يعني رضی شود پس او است و دو يوم حصه از قسم نفي است
قال مالك ولا ينبغي لحر ان يتزوج امته وهو يحد طول الحرة ولا يتزوج امته اذا لم يحد طول الحرة الا ان
يجش العنت وذلك لا والله تبارك وتعالى قال في كتابه ومن لم يستطع منكم طول الاية قال مالك ولعنت
الزنا كفت و نبايد زود از او كه نكاح كند كثير و حال آنكه آدمي بايد تو تكري بر نكاح زن آزاد نكاح كند كثير را و خيبر نيبه تو تكري بر نكاح زن آزاد كند و فقيه
نبا تو تكري بر نكاح و اين بر آنست كه در كتاب خود من لم يستطع منكم طول الاية كفت مالك مراد لعنت زامت **قال مالك** لا
يجز نكاح امته يهودية ولا نصرانية لان الله تبارك وتعالى يقول في كتابه والمحصنات من المومنات المحصنات
من الدين و ذوا الكتب من قبلكم فمن حرائر من اليهوديات والنصرانيات وقال الله تبارك وتعالى فمن لم
يستطع منكم طول الاية ان ينكح للمحصنات المومنات فمن املكتم ايمانكم من فتياتكم المومنات فمن الاما
المومنات فانما احل الله فيما نرى نكاح الاما المومنات ولم يجز نكاح اما اهل الكتاب اليهودية و

الجدد الثاني

فبعث اليه رسول الله صلى الله عليه وسلم ابن عمر وهب بن عمير بامر رسول الله صلى الله عليه وسلم بانما
ابن امية ودهاه رسول الله صلى الله عليه وسلم الى الاسلام وان يقدم عليه فان رضوا مرا قبله ولا سيره
شهرين فلما قدم صفوان بن امية على رسول الله صلى الله عليه وسلم برزوا له نادى على من الناس فقال يا محمد
هذا وهب بن عمير جاءني بروائك وزعم انك دعوتني الى القنوم عليك فان رضيت امر اقبلته ولا سيره
شهرين فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انزل يا وهب فقال لا والله لا انزل حق تبين لي فقال له رسول
الله صلى الله عليه وسلم بل لك تسير اربعة اشهر فخرج رسول الله صلى الله عليه وسلم قبل هوازن بن حنين
فارسل الى صفوان بن امية يستعيروه اداة وسلاحا عنده فقال صفوان اطوعا ام كرها فقال بل طوعا فانما
الاداة والسلاح التي عندهم فخرج مع رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو كما فرقه هذين والطائف
هو كما فرقه امرته ولم يفرق رسول الله صلى الله عليه وسلم بينه وبين امرته حتى اسلم صفوان و
استقرت عنده امرته بذلك النكاح مالك عن ابن شهاب انه قال كان بين اسلام صفوان وبين
اسلام امرته نحو من شهر قال مالك قال ابن شهاب ولم يبلغنا ان امرأة هاجرت الى الله ورسوله و
زوجها كما فرقه مقيم بدار الكفر الا فرقت هجرتها حينها حين ذبحها الا ان يقدر زوجها ما لم يتركها حتى عدتها خبر سيدنا بن شهاب
بعضي ننان در زمان آنحضرت صلى الله عليه وسلم مسلمان می شدند در دیار خود یعنی در دار الحریب ایشان مهاجرت نمودند و شوهر ایشان
و قتیکه مسلمان شدند که فرودند از بلایان دختر ولید بن مغیره بود و بودی در نخل صفوان بن امیه پس مسلمان شدند و فرمودند که گرفت
شوهر او صفوان بن امیه از اسلام پس فرستاد آنحضرت صلى الله عليه وسلم عمر زاده دی را که وهب بن عمیر بود با چادر خود از نشاء
ان باشد صفوان بن امیه را خواند آنحضرت صلى الله عليه وسلم صفوان را بسوی اسلام خواند بسوی آنکه بیاید پیش آنحضرت صلى
الله عليه وسلم پس اگر پسند کند کار را قبل کند از اولاد ستوری آمده وقت دهد آنحضرت صلى الله عليه وسلم دو ماه پس قتیکه آمد صفوان پیش
آنحضرت صلى الله عليه وسلم همراه چادر آنحضرت صلى الله عليه وسلم نهاد که حضور روان برگشت یا محمد بن وهب بن عمیر است آورد پس
من چادر را و ظاهر کرد که خواندی بر بسوی آمدن پیش تو پس اگر پسند کنی کار را قبول کنم از اولاد ستوری آمده وقت دهی اما داده
پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم فرود آیی ای بادی بس پیش گفت صفوان نه بخدا قسم فرود نیایم تا آنکه واضح کنی برای من پس فرمود
آنحضرت صلى الله عليه وسلم بگرد ستوری آمده وقت چهار ماه است پس برآمد رسول الله صلى الله عليه وسلم بجانب قبله هوازن و در غزوه
حنین برآم فرستاد بسوی صفوان بن امیه طلب عاریت میفرمود از صفوان آلات و سلاح با که پیش او بود و گفت صفوان یا سبط
بخوشی من یا بخیر و زبردستی فرمود بلکه میطلبم خویشی تو پس عاریت داد آنحضرت را صلوات الله علیه وسلم آلات و سلاح که نزد او بود و بعد

كل ما ذكره من ذلك
 في ذلك من الفرق
 من هذا المذهب
 ان ايمانها بتفهم الفرق
 قبل الامتنان بها للاسلام وان كان
 بعد الامتنان بنفسها يتوقف على
 انقضاء العدة فان انقضاء
 عده المرأة فان انقضاء
 وان لم يسلم بانها على تمامها
 رفقت باختلاف الدين
 ونذهب اليه حقيقة الية
 ان كان باقية في الاسلام
 فاسلم الله لا يظن الفرق
 بينهما حتى يتحقق المسلم
 ببلد الاسلام او يعضي
 بلدة ثلاثا فاقبل ولا فرق
 من هبه بين باعدي الدخول وقبلة
 عند اختلاف الدين او بوجوب الفرق
 بين الزوجين حتى يدخل حال الزوجين
 في الاسلام وصدق الفدية بينهما

برأء بجراه آنحضرت صلى الله عليه وسلم حالاً أو كافر فربوا من حاضر ثم غزوه جنين أو غزوه طائف ما ودر آنحال او كافر بود وزن او مسلمان

بود وافرغ کرد آنحضرت صلى الله عليه وسلم میان او و میان زن او تا آنکه مسلمان شد صفوان ثابت ماند نزدیک او زن او بهیجا نکاح
 شهاب گفت بود میان مسلمان شدن صفوان و مسلمان شدن زن او نزدیک بیگناه گفت ابن شهاب و خبر رسید با گناهی هجرت کرده
 باشد بسوی خدا و رسول او و شوهرا و کافر بود اقامت کرده بداد الکفر مگر تفرقه انداخت هجرت او در میان او و شوهرا او مگر آنکه باید شوهرا او

هجرت کرده پیش از آنکه بگذرد عده او **مالک** عن ابن شهاب ان ام حكيم بنت الحارث بن هشام و كانت تحت

عكرمة بن ابي جهل فاسلمت يوم الفتح و هرب زوجها عكرمة بن ابي جهل من الاسلام حتى قدم اليهن فارسلت ام

حكيم حتى قدمت عليه باليمن فدهته الى الاسلام فاسلم و قدم على رسول الله صلى الله عليه وسلم عام الفتح فلما داه

رسول الله صلى الله عليه وسلم وثب اليه فرحوا و اعلمه داه حتى بايعه فثبتت احدى كاحهما ذلك ام حكيم و دختر حارث بن ابي

بود در نکاح عكرمة بن ابي جهل پس مسلمان شد ام حكيم روز فتحه كو و بگريخت شوهرا و عكرمه از اسلام تا آنکه داخل شد بمين پس روان شلام

حكيم تا آنکه داخل شد بر عكرمه پس نجوازا و را بسوی اسلام پس مسلمان شد و داخل شد بر آنحضرت صلى الله عليه وسلم سال فتح پس وقتیکه دید او را

رسول الله صلى الله عليه وسلم حبت كره بسوی او از چینه خوشی دنوبه بر آنحضرت صلى الله عليه وسلم جا دتا آنکه بگفت كره و عكرمه با او پس ثابت

بر آن نکاح خویش **باب** لا يجزى ان يجزى في النكاح فوق اربع حلال نيت که جمع کند و نکاح زياده از چهار زن قال الله تعالى

وان خفتن ان لا تغسطوا في المتاحي فانكروا ما طاب لكم من النساء مثنى وثلث و رابع فان خفتن ان لا تعدوا و اولوا و اولاداً

او ما ملكت ايما نكم ذلك اذنى ان لا تقولوا مترحم كره اهل جا بليت غبت ميگردد بدينه بقرنيمان بجهت حداثت من و خفت نيت

بعد از آن ايضاً حقوق ميگردد بجهت عدم مطالبه بوسه نيت فازل شده اگر مي رسد که عدل نخواهد كرد و در دختران نيمه يعني اگر کسی و آن نیت

بر تقوی خود و احتمال دارد که بسبب عدم مطالبه او با تقوی در او ای حقوق زوجیت راه یابد پس در بی صورت و حبیست عدول از دختران

نیمه بکلیه سایر نسای پس نکاح کنید آنچه خوش آید شمار از زنان دو و دوا سه یا چهار چهار پس اگر تیره سیدید که عدل کنید میان زنان متعدد

پس نکاح کنید کمین یا با اقتصار کنید بر بزرگ مالک آن شد دست شما یعنی سر بر گیرید این عدول بخف نزدیک ترست با کوزه بکنید

من اسلام و حثه اکثر من اربعم بختار اربعا و اذفع ما برهن کسی که مسلمان شد و زود او زیاده از چهار زن است اختیار کند چهار

ما و دفع کند غیر چهار **مالک** عن ابن شهاب انه قال بلغني ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اجز من ثقتين

اسلم و عند هشر نسوة حين اسلم النقيص مسك منهن اربعا و اذفع ما برهن گفت ابن شهاب خبر رسید بن رسول

الله صلى الله عليه وسلم فرمود در این از قبیله ثقیف که مسلمان شده بود نزدیک او و زن بود و وقتیکه مسلمان شد آن مرد تقبی که نکاح

دارد از ایشان چهار زن و جداکن غیر چهار **باب** يجوز الجمع بين اربع و معتدة طلاق بانها یا خیرت جمع کردن

مسلمان

جہازان و معتدہ طلاق این کہ در منصورت یہم منکوحہ جمع نشوند بکہ چارونکوحہ و یک طلق **صالح** عن ربیعہ بن عبد الرحمن ان القاسم بن محمد وعروة بن الزبير كانا يقولان في الرجل يكون عنده اربع نسوة فيطلق احداهن البته انه يزوج اربعا ولا ينتظر ان تنقض عدتها قاسم بن محمد وعروة بن الزبير يفتقدون مسئلة شخصی کہ باشند نزدیک او چہ از پس طلاق و ہر یکی را ازیشان بطلاق باین غیر صحیح کہ وی نکاح کند اگر خواهد و ہر طہان کند انقضائے عدتہ او را **صالح** عن ربیعہ بن عبد الرحمن ان القاسم بن محمد وعروة بن الزبير افتيا وليدة بن عبد الملك بن مروان عام قدم المدينة بذلك غير ان القاسم بن محمد قال له طلقها في مجالس حتى قاسم بن محمد وعروة بن الزبير فتوى داود وليد بن عبد الملك و ان سال کہ آمد بدینہ بہین حکم بجز آنکہ قاسم گفت اورا طلاق برہ انزن ما در مجلس حد و یعنی سہ طلاق دادن در یک مجلس بد

باب العبد ینکح اربعا و بیان آنکہ غلام زنی گیرد جہازان **صالح** انہ سمع ربیعہ بن ابی الرحمن یقول ینکح العبد اربع نسوة امام مالک شنیدہ ربیعہ بن ابی عبد الرحمن را کہ میگفت نکاح کند غلام جہازان ما قال مالک و هذا حسن سمعت في ذلك گفت و این قول بہترین اقوالی است کہ شنیدم از درین باب **باب** لا یحل نکاح المعتدۃ حلالیت نکاح زنی کہ در عدت کسی باشد از وفات یا طلاق قال الله تعالی ولا تقرنوا عقد النکاح حتی یبلغ الكتاب اجله قصدہ نکاح راتا آنکہ برسد عدت مفروضہ نہایت خود **باب** الرضاۃ تحرم ما تحرم الولادة شیر خوردن حرام میکند بجز اگر اہرام میکند و اہرامت و ولادت **صالح** عن عبد الله بن ابی بکر عن عمر بنت عبد الرحمن ان عائشة ام المؤمنين اخبرتها ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان عندها و اهلها سمعت صوت رجل يستاذن في بيت حفصة قالت عافقت يا رسول الله هذا صوت رجل يستاذن في بيتك فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اراه فلانا لعلم حفصة من الرضاۃ فقالت عافقت يا رسول الله لو كان فلان حيا لم لها من الرضاۃ دخل على فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم نعم ان الرضاۃ تحرم ما تحرم الولادة آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود یک حضرت عائشہ شنیدہ آواز مردی کہ دستوری در آمدن طلب میکرد در خانہ حضرت حفصہ گفت حضرت عائشہ پرس گفتہم یا رسول اللہ میں نے اپنے سرایت کہ دستوری طلب میکند در خانہ تو میں فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم گمان می آید مرا کہ وی طہان است ہم حفصہ از بجز شیر خوردن گفت حضرت عائشہ یا رسول اللہ اگر فلانی زندہ می بود ہم بر دم خود را از بجز شیر خواہد آید و ہم فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آری ہر آنیہ شیر خوردن حرام میکند بجز اگر حرام میکند و ولادت **صالح** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عائشة ام المؤمنين انها اخبرتها ان افلم اخا ابی القعيس جاء يستاذن عليها وهو عريان من الرضاۃ بعد ما انزل الحجاب قالت فاجبت ان اذن له علي فلما جاء رسول الله صلى الله عليه وسلم اخبرته بالذي صنعت

عافقت
عليه الشافعي قال
ربيع بن خيثم لا يجوز
ما لم يقف عليه
عافقت الامم
على رسول الله صلى الله عليه وسلم

والرضع من لبنه والرضع من لبن غيره والرضع من لبن غيره والرضع من لبن غيره والرضع من لبن غيره

فأمرني أن أذن له علي حضرت عائشة خبره وادعوه بن زبير يا كرم كرمه انتم اذ بان في نسبي بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم وادعوه بن زبير يا كرم كرمه انتم اذ بان في نسبي بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم

والرضع من لبنه والرضع من لبن غيره والرضع من لبن غيره والرضع من لبن غيره

عبد الله بن دينار عن سليمان بن يسار وعن عروة بن الزبير عن عائشة تامة الموصنين ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يحرم من الرضاغة ما يحرم من الولادة رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود حرام ميشود از شیر خوردن آنچه حرام ميشود از ولادت باب حرمة الرضاغة تكون بالرجال كما تكون بالنساء حرمة رضاع معتبر بمروان جناحه معتبر بربان يني غصبي شیر از جمله استولد شده با شیر خواره خویش ميشود و اصول فرموده او با شیر خواره خویش ميشود و جناحه زن شيرده هم حرام دارو مالك عن هشام بن عروة عن امية عن عائشة رام الموصنين انها قالت جاءني من الرضاغة ليتها

علي فابيت ان افنت له علي حتى اسال رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فجاور رسول الله صلى الله عليه وسلم

سلم فسالت عن ذلك فقال انه عك فاذني له قال قلت يا رسول الله انما ارضعتني المرأة ولم يرصعني

الرجل فقال انه عك فيلم عليك قلت عائشة وذلك بعد ما ضرب علينا الحجاب وقالت عائشة

يحرم من الرضاغة ما يحرم من الولادة حضرت عائشة رضي الله عنها كفت آدم من از بهر رضاغت دستوری در آمد

بر من طلب کرد از من پس قبول نکردم که دستوری دهم که در آید بر من تا آنکه سوال کنم او آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس آنحضرت صلی

الله علیه وسلم سوال کردم آنحضرت م را ازین با جواب فرمود هر آنکه دستوری بده او را کفت عائشة پس کفتم با رسول

الله خیر نیست که بیاید بهت مرانی و شیر زاده است مرا مرد پس فرمود هر آنکه دستوری بده او را کفت عائشة پس این

با جواب از آن بود که مقرر کرده شد بر احوال و کفت حضرت عائشة حرام ميشود از بهر شير آنچه حرام ميشود از بهر شير متولد شدن

مالك عن ابن شهاب عن عمرو بن الشريدان عبد الله بن عباس مثل من وجب كانت الامر فان ارضعت

احد بها خلا ما و ارضعت الاخرى جارية فقبل له هل يتزوج الغلام الجارية فقال لا اللقاص وحده

عبد الله بن عباس بن سید شهاد حکم روی که بعد از او از وزن پس غیر او یکی از ایشان کودکی را و غیر او زن دیگر دختر می باشد

ابن عباس باقی آنچه بگفت این که با این دختر گفت ابن عباس کسی که سبب غیر بوده است یکی است یعنی آنکارا که ابن عباس از جواز این

شماره مالك عن عبد الرحمن بن القاسم عن امية ان عائشة زوج النبي م كان يدخل عليها من

ارضعت لخوا لقا و بنات خنها لا يدخل عليها من ارضعت لخوا لقا و بنات خنها قاسم بن محمد خبر داد پس خود عبد الرحمن

را که دخل میشدند بر حضرت عائشة کسی که شیر داده بودند و از خواهران حضرت عائشة و دختران بر او حضرت عائشة و دخل

شماره مالك عن عبد الرحمن بن القاسم عن امية ان عائشة زوج النبي م كان يدخل عليها من

ارضعت لخوا لقا و بنات خنها لا يدخل عليها من ارضعت لخوا لقا و بنات خنها قاسم بن محمد خبر داد پس خود عبد الرحمن

را که دخل میشدند بر حضرت عائشة کسی که شیر داده بودند و از خواهران حضرت عائشة و دختران بر او حضرت عائشة و دخل

شماره مالك عن عبد الرحمن بن القاسم عن امية ان عائشة زوج النبي م كان يدخل عليها من

ارضعت لخوا لقا و بنات خنها لا يدخل عليها من ارضعت لخوا لقا و بنات خنها قاسم بن محمد خبر داد پس خود عبد الرحمن

والرضع من لبنه والرضع من لبن غيره والرضع من لبن غيره والرضع من لبن غيره

والرضع من لبنه والرضع من لبن غيره والرضع من لبن غيره والرضع من لبن غيره

بعائشہ کسی کہ شیر دادہ بودند اور از زمان بزادان عایشہ **باب** رضاعۃ الکبیر لا یختم شیر خورون کلان سال حرام
 نیکند زن را بر مرد **صالح** عن ابن شہاب انه سئل عن رضاعۃ الکبیر فقال اخبر فی عروۃ الزبیران لیاخذ
 بن عتبہ بن ربیعہ وکان من اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وکان قد شہد بید وکان قد تبسب
 سالما الذبیہ کان یقال له سالم مولی ابی حذیفۃ کما تبنی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم زید بن حارثہ و
 انکم ابو حذیفۃ سالما و هو یحک انه ابنہ انکح ابنة اخیه فاطمة بنت الولید بن عتبہ بن ربیعہ وھی
 یومئذ من المهاجرات الاول وھی یومئذ من افضل ایاہی قریش فلما اتزل الله تبارک وتعالی فی کتابہ فی
 زید بن حارثہ ما اتزل فقال ادعویکم لا یاءمکم ہوا قسط عند اللہ فان لم تعلموا الیاءمکم فاحزانکم فی الذن
 و هو الیکم رد کل واحد تبنی من اولئک الی ابیہ فان لم یعلم ابوہ رد الی مولاہ فجاءت سہلۃ بنت شہیر
 وھی امردۃ ابی حذیفۃ وھی من بنی عامر بن لوی الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقالت یا رسول اللہ
 کنا نری سالما ولدا وکان یدخل علی وانا افضل و لیس لنا الا بیت واحد فماذا نری فی شأنہ فقال ہا رسول
 اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فیما بلغنا ارضعیہ حسن رضعات یحرم بلبنہا و کانت تراہ ابنا من الرضاعۃ
 فاخذت بذلک عائشہ ام المؤمنین فیمن کانت تحب ان یدخل علیہا من الرجال کانت تامر اخوتہا ام کلثوم
 بنت ابی بکر الصدیق و بنات اخیہا ان یرضعن لها من احبت ان یدخل علیہا من الرجال و ابی سائر ازواج
 النبی صلی اللہ علیہ وسلم ان یدخل علیہن بتلک الرضاعۃ احد من الناس و قلن لا والله ما نری الا
 امریہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سہلۃ بنت سہیل الا رخصۃ من رسول اللہ صلی اللہ علیہ
 سلم فی رضاعۃ سالم وحده والله لا یدخل علینا ہذا الرضاعۃ احد من الناس فعلی ہذا کان ازواج
 النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی رضاعۃ الکبیر سوال کردہ شد ابن شہاب را از شیر خورون کلان سال پرسیدند خبر داد
 عروہ کہ ابو حذیفہ بود از صحابہ حضرت صلی اللہ علیہ وسلم حاضر شدہ مخروہ بردا و او پسر خود خواندہ بود آن سالم را کہ گفتہ میشود
 او را سالم مولی ابی حذیفہ چنانکہ پسر خواندہ بود حضرت صلی اللہ علیہ وسلم زید بن حارثہ را و نکاح کرد ابو حذیفہ برای سالم حال
 آنکہ کلان بود کہ او پسر است زنی داد ابو حذیفہ بہت سالم و دختر را و خود فاطمہ بنت الولید بن عتبہ و فاطمہ ازوزاد
 ہما جزات تختیان بود وی آرزو بہترین بیوی می فرستد بود پس وقتیکہ نازل کرد خدا شیخا در باب زینا تخمہ نازل کرد پس فرمود
 او عروہم لا یبرہم نسبت کنند باین پسر خواندگان را بہ پدران ایشان این نسبت کردن بہ پدران بعد از نزدیک است نزد خدا پس
 اگر ندانید پدران ایشان یا پس ایشان برادران شما اند و آرزو کردگان شما اند یعنی باین لقب توان خواندہ کردہ شد ہر سیکہ

۱۳۰

از پس خواندگان بسوی پدر او پس اگر گهسته نشد پناه داده شد بسوی آنادو کننده او یعنی نسبت باز او کننده کرد پس آن سه سله نسبت
 بسوی او نك ابو خلیفه بود و وی از قبیل بنی عامر بن لوی بود بخواب آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس گفت با رسول الله صلی الله علیه
 و آله ما که بهالم فرزندانست و هر انیه دخل میشد بر من و من در جاسه خاک می بودم و نیست ما ما که یک خان از پس چه چیزی بنی در حال او پس
 فرمود او را رسول الله صلی الله علیه و سلم در آنچه جز سید با که شیریده او را پنجم بار شیر دادن پس حرام خواهد شد و سهله میدید سالم ما
 پس خود از رضاعت پس افند کرد و باین حدیث عائشه و باب آنکه دوست میداشت که در آید بروی از مردان پس اگر کرد خواهر خود
 ام کلثوم دختر ابوعبدیق را و دختران برادران خود را که شیر خورند هر کسی را که دوست میداشت که دخل شود بروی از مردان و
 قبول کردند سار زنان آنحضرت صلی الله علیه و سلم که دخل شود بر ایشان مثل این رضاعت بیحی کی از مردان و گفتند لا و اندنی بیحی
 چیزی که امر فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم آن سهله را اگر خصتی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در شیر دادن سالم تنها و اشکل
 نشود بر ابا بن رضاعت بیحی کی از مردان پس بر این اختلاف بودند ازواج آنحضرت صلی الله علیه و سلم در شیر خوردن کلان سال

مالك عن عبدالله بن دينار انه قال جاء رجل الى عبدالله بن عمر فانا معه عند دار القضاء لیساله

عن رضاعة الكبير فقال عبدالله بن عمر جاء رجل الى عمر بن الخطاب فقال انه كانت لي وليدة و كنت

اطاها بعدت امراتي اليها فارضعتها فدخلت عيها فقالت دونك فقد والله ارضعتها فقال عمر

اوجها وات جارتك فانما الوضاعة رضاعة الصغیر گفت عبدالله بن دينار آمد روی پیش عبدالله بن عمر و من

بمراه او بودم نزدیک دار القضاء دار القضاء خانه بود که در قضای دین حضرت عمر فرود خفته شد از خیمه او را دار القضاء گفته شد سوال

سکرد او را از شیر خوردن کلان سال پس گفت عبدالله بن عمر آمد روی پیش عمر بن الخطاب پس گفت بر اینه حال نیست

که بودم اکثر که من و علی یکم و در او پس قصد کردن من بسوی او پس شیر خوراند او را پس و مادام نزد او خردم گفت بگیر این کتیر که

پس قسم بخدا که شیر وادم او را پس گفت عمر در پیش کن من خود را و بیا بجانب کتیر که خود پس بخازین نیست که شیر خوردن طفل

است یعنی شیر خوردن طفل صغیر معتبر است و درست **مالك** عن يحيى بن سعيدان رجلا سال ابا موسى الاشعري فقال

اني معبه بنت عن امراتي من ثديها البنا فذهب في بطني فقال ابو موسى الاشعري لا اراها الا قد حرمت عليك

فقال عبد الله بن مسعود انظر ما تفتت به الرجل فقال ابو موسى فما تقول انت فقال عبد الله بن مسعود لا رضاعت

الا ما كان في اللولين فقال ابو موسى لا تسالوني عن ثوي ما كان هذا الخبر بين اظهركم هر اینه مردی سوال کرد ابو

موسی اشعری را پس گفت بر اینه من کییم در پستان خود شیر را پس گفت آن شیر در شکم من پس گفت ابو موسی نه می بینم آن زن که حرام

شده است بر تو پس گفت عبدالله بن مسعود برین چیز فتوی میدی آن این مرد را پس گفت ابو موسی چه میگوید تو پس گفت عبدالله

بن مسعود

بن مسعود

۱۲

بن مسعود بن چه چیز فتوی میدی بآن این مرد را پرس گفتم ابو موسی چه میگوید تو پرس گفتم عبد الله بن مسعود شیر خوردن معتبر نیست الا آنچه باشد در دو سال پس گفتم ابو موسی سوال کنید از من از چیزی تا آنکه باشد این عالم در میان شما مالک عن نافع ابن عبد الله بن عمر كان يقول لا رضاعة الا لمن ارضع في الصغر ولا رضاعة للكبير عبد الله بن عمر يفتي حكم شیر خوردن معتبر نیست
 اگر کسی را که شیر داده شدش در خوردی و حکم شیر خوردن معتبر نیست لکن مالک عن یحیی بن سعید انه قال سمعت سعید بن المسیب يقول لا رضاعة الا من كان في المهد والام ابنت اللحم والدم سعید بن المسیب گفت رضاعت معتبر نیست مگر آنکه باشد در ایام کهواره و مگر آنچه رویا در گوشت ما و خون را یعنی در حال صغر باشد **باب** احداث الرضاعة و بیان حد شیر خوردن قال الله تعالى والوالدات يرضعن اولادهن حولين كاملين ان اردن ان يتم الرضاعة ما و ان شیر خور تا نوزدان خوردن در دو سال تمام باید این حکم از جهت که خواهد تمام کردن مدت شیر **مالک** باسناده ان عبد الله بن مسعود قال لا رضاعة الا ما كان في الحولين عبد الله بن مسعود گفت شیر خوردن معتبر نیست مگر آنچه باشد در دو سال **باب** هل تحرم مصرة او مصتا او لا هم في الاحصنة و رضعات او عشر رضعتا ای احرام میکند یکبار یکیدن دو بار یکیدن یا احرام میکند مگر چهار شیر خوردن تاوه بار شیر خوردن **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر بن محمد بن عمر بن حزم عن عمرة بنت عبد الرحمن عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت كان فيما انزل من القرآن عشر رضعات معلومات مخر من ثم لخصن بحسن معلومات فتوفي رسول الله صلى الله عليه وسلم وهن باقرات في القرآن حضرت عائشة رضی الله عنها فرمود بود و جمله آنچه فرود آورده شد از قرآن این کلمه عشر رضعات معلومات مخر من یعنی ده بار شیر خوردن که در عرف معلوم باشد که شیر خوردن میگویند حرام میباشد از حد حد از آن حکم ده بار منسوخ شد پنج بار شیر خوردن که در عرف معلوم باشد که شیر خوردن میگویند حرام میباشد یعنی قدری که طفل سیر شود مثل آنرا یک دفعه پس متوفی شد آن حضرت صلی الله علیه وسلم و این کلمات را آنچه بود که خوانده میشود در قرآن **مالک** عن نافع ان سالم بن عبد الله اخبر ان عاترة المومنين ارسلت به وهو يرضع الى اختها ام كلثوم بنت ابی بکر فقالت ارضعني عشر رضعات حتى يدخل علي قال سالم فارضعتني ام كلثوم ثلث رضعات ثم مرضت فلم ترضعني غير ثلث رضعات فلم اكن ادخل علي عاترة من اجل ان ام كلثوم لم تتم لي عشر رضعات حضرت عائشة فرمود آوم را با سالم بن عبد الله داود و آن وقت شیر خواره بود و بسوی خواهر خود ام كلثوم دختر ابو بکر صدیق پرس گفتم شیره او داده باز دادن تا داخل شود بر من یعنی بنیر حجاب گفتم سالم پس شیر داد ام كلثوم ثلث بار بعد از آن مرض شدم پس شیر نداد مرا اگر همان سه باره و عمل نمیشدم بر عاترة از جهت آنکه ام كلثوم تمام کرد برای من ده بار شیر دادن را **مالک** عن نافع ان صفينة بنت ابی عبد الله اخبرته ان حفصة ام المومنين ارسلت بعاصم بن عبد الله بن سعد الى اختها فاطمة بنت عمر بن الخطاب

۹

قلت
 على هذا اهل العلم
 قوله وان افضل امي
 مبتدأة في ثيابي
 قلت
 نعم
 قال الشان العمري
 تمام من الرضاع
 فاذا انقضت انقطع
 حكم الرضاعة وقال
 ۱۵
 ابو جعفر الطوسي
 نقل في شرح الطحاوي
 من جمل حديثه
 نقلت من شرحه
 عند الاكبرين
 لا خلاف في
 ولا كثر عدد الرضاع

المجلد الثاني

فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم ای نزدیک تو چیزی هست که مهر و بی بآن زن آن چیز را پس گفت نیت نزد من گران از این پس
فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم اگر بدی او را از او خود بشینی در آن حالت که نیت از او برای تو پس طلب کن چیزی پس گفت این
مرد کنی یا بچم چیزی فرمود طلب کن اگر چه یک انگشتری از آهن باشد پس طلب کرد آن مرد پس یافت چیزی پس فرمود او رسول الله
صلی الله علیه وسلم ای پیش تو از قرآن چیزی هست گفت آری پیش من هست فلان سوره و فلان سوره ذکر کرد سوره های چند که نام
بر او نزل پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم این نیز نبی دادم او را تو بمقابل آنچه بآست از قرآن بینی تعلیم آن و الله علم باب

لا یحلوا النکاح عن ان یمان استمتع و می و جب جمیعہ اولہ لیم و جب مهر المثل وان لم یستمتع و مات ولم یم فاختلفوا
ذلک او سنی ف نصف ما صلح او طلق ولم یم فالمتعة او سنی ف نصف ما سمی عالی نیاید شد نكاح از مال پس اگر بهره مند شد یعنی
صلح کرد و معین کرده بود مهر را و جب میشود و اگر بهره مند شد و معین کرده بود مهر را و جب میشود و اگر بهره مند شد و معین
و تسمیه نیز نکرده بود پس اختلاف کردند فقهاء و خصوصاً اگر بهره مند شده بود و معین کرده بود مهر را پس و جب میشود و نصف آنچه
مقرر کرده بود و اگر طلاق داد و معین نکرده بود مهر را پس متعه و جب میشود و اگر طلاق داد و معین کرده بود مهر را پس نصف آنچه
مقرر کرده بود و جب میشود قال الله تعالى فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن فربضتهن و لا جناح علیکم فیما
تراضیتن به من بعد الربضه ان الله کان علیما حکیمان شخصی که بهره مند شد بدوی از نکوحات پس بدید ایشان را
مهر را می ایشان یعنی تمام مهری و این عام است صورت طلاق و وفات را نیت گناه بر شاد و چیزیکه از یکدیگر رهنی شد بعد از مهر
کردن مهر یعنی بعد از مقرر کردن مهر رهنی شدید بقصان یا زیارات یا سقا یا بان تراضی عمل باید کرد و هر آینه هست خدا و انما یا
قال الله تعالى لا جناح علیکم ان تطلقتم النساء ما لم تمسوهن او تفرضوا لهن فربضتهن و متوهن علی المومنین
و علی المقنن قد رده متاعاً بالمعروف حقا علی المحسنین بچم گناه نیت بر شما اگر طلاق دادید از او در وقتیکه هنوز جماع
نکرده یا ایشان یا مقرر کرده اید برای ایشان مهر معلوم بقدر پس و ربضه بهره مند کنید زنان را یعنی لباس بر تو اگر قدر حال
است و بزنگ دست قدر حال او بهره مند کردن بجهت چندینه لازم کرده شد بزنگ کاران وان طلقتموهن من قبل ان
تمسوهن و قد فرضتم لهن فربضتهن ف نصف ما فرضتم الا ان یعضن او یعفو الله عبیدة عقدة النکاح وان
تعفو اقرب للتقوی و لا تتسوا لفصل بینکم ان الله بما تعملون بصیر و اگر طلاق دادید از زنان را پیش از آنکه جماع کنید
با ایشان و حال آنکه مقرر کرده بودید بر ایشان مهر معین پس و سبت نماید آنچه مقرر کردید لیکن اینکه عفو کنند منکوحات یعنی تقاضا
کنند مهر خود را یا عفو کنند شخصی که بیت است عقد نکاح یعنی بعد از تمام دادن مهر و قبل سبت طلاق داد و خوشدلی و هم آن زن
گدشت و مطالبه نصف کرد و الله علم بچم بآن نیت و کند و گدازد و بزرگتر است بر بزرگاری و فراموش کنید احسان کردن

سعيد بن جهمان مشهدين سبب اسوال کرده شد از حکم زنیکه شرط کرد بزوجه خود که بر نیارد اورا از شهر او پس گفت سید
برآرد او را گر خراب قال مالک ولا مرهنا انه اذا اشترط الرجل للمرأة ولدان كان ذلك عنده عقد النكاح ان

لا انكم عليک ولا استردان ذلك ليس بشئ الا ان يكون في ذلك بين بطلاق او صفاق فيجب ذلك عليك
علاوة من نكحت مالک علی که مهر است زنیکه تا نیت وقتیکه شرط کند مرد برای زن خود اگر چه آن شرط در عقد نکاح باشد که نکاح نکند
زن دیگر را یا سریه بگیرد آن شرط به نیت مگر اگر در شرط قسم بطلاق یا صفاق باشد پس آن شرط واجب میشود بر وی و لازم میشود بر او

باب الدعاء اذا تزوج امرأة وربان خواندن دعا وقتیکه نکاح کند زنی را مالک عن زید بن اسلم ان رسول الله

صلى الله عليه وسلم قال اذا تزوج احدكم المرأة واشتوى جاريتها فليأخذ بناصيتها واليدع بالبركة واذا اشترى
البعير فليأخذ بذروة سنامه فليستعدن بالله من الشيطان الرجيم رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود وقتیکه نکاح
کند از شتر زن یا بز بکند گزنی پس باید که بر موی پیشانی او را دایره بکشد و دعا کند ببرکت و وقتی که خرید کند شتر یا بز باید که بر موی
گوسفند او را دایره بکشد و بپناه جوید از شر شیطان لعنت کرده شده باب تسنن الولیمة سنت است طعام و لیمه چینی و مردمان

بر آن دعوت کردن مالك عن حميد الطويل عن انس بن مالك ان عبد الرحمن بن عوف جاء الى رسول الله

صلى الله عليه وسلم وبه ان تصفر فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم فاحببه انه تزوج فقال رسول الله

صلى الله عليه وسلم ثم سقت اليها فقال زنة فزاة من ذهب فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم اولم ولو
بشاة عبد الرحمن بن عوف آمد بجنبان حضرت صلی الله علیه وسلم و بروی از زردی یعنی از خوشبوی زرد که در وقت نکاح استعمال
کرده بود پس سعال کرد و او را رسول الله صلی الله علیه وسلم از حال او پرسید و او گفت حضرت رحلم که نکاح کرده است پس فرمود حضرت
صلی الله علیه وسلم چه مقدار روان کردی بسوی او یعنی چه قدر مهر دادی پس گفت وزن یک نوزاد طلا فزاة مقدار است چنانکه
تو که و پسر در عرف مای باشد پس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم و لیمه کن اگر چه یک بز باشد و ظاهر سنت است که یک بز
بسنبت حال عبد الرحمن بن عوف بر آن وقت علی و لایم بود مالك عن يحيى بن سعيد انه قال لقد بلغني ان

رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يولم ابالوليمة ما فيها الخبز ولا لحم رسول الله صلى الله عليه وسلم و لیمه یک بز و بعضی آن یک

نخود و آن نان و گوشت یعنی بسوی و حیس و بزر آن کتعمیر فرود در بعضی امیان باب يتأكد اجابة الدعوة كالوليمة لا رم

ومتأكد است قبول کردن دعوت و لیمه مالك عن ثابث بن عبد الله بن عثمان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال

انما دعى لحدكم الى وليمة فليأتموها رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود وقتیکه خوانده شود کسی از شما بسوی طعام و لیمه پس باید که

بیاید آن طعام باب يكره ان يدعى لاغنياء و يترك للسكين كروه است اگر خوانده شود اگر آن را و گندم شتر

مثال العقل للمراة ان
لا يخرجها من بلادها ولا يكسر
عليها او يخذلها الا ان يزوجها
الوفاء به وله اخراجها
نقلها وان ينكحها الا ان
يكون في ذلك بين الزوجين
اليمين المثل قلت
هو ان بعض من خذل أهل العلم
منه قلت الرينة
موتة او مستحبة وليست
بواجبة او تقيد بالشاة
من طاقها وليس تقيد
بشيء من سبب قوله و ياتر
صلى الله عليه وسلم
عنه ان يزوجها
ذلك مع غيره ان
الرجل فقال الخليل بن
ان يكون ذلك متينا
نكح فيه لقلت وقال
البنو من خص في بعض
الرجال فزاة كسوة
زينة فزاة من ثوب
قال الثاقبي في ربه
انكحوا النكح
بلا روية
قلت
اختلاف أهل العلم
في جواب الاجابة الى لغة
النكاح من ذهب بعضهم
الى ان لا يزوجها و ذهب
آخرون الى انها واجبة
بأنهم اذا نظروا في
منها فقلوا من كاله
من كان الطير في
منه كان الشاة
فجاءوا بان يزوجها
فجاءوا بان يزوجها
فجاءوا بان يزوجها
فجاءوا بان يزوجها

وقبل ان طرف در بوی بینی غلطانده از بر پشت قال الله تعالی سئد کله حرث لکم فاؤا حرثکم انی شکتم زمان تا کشت از شما
 اندیس ساید کشت زار خویش بر پیش که خوابید یعنی به صفت که جماع کنید شاید غلطانده و از بر پشت و غیر آن که در قبل یا پس
 همه صحیح گوید اتفاق است علم را که جایز است مرد را آمدن بزور خود در قبل وی از جانب در بر بر به صفت که باشد حرام است این
 در برد اگر کسی مرکب این کار شود و تحریم آن جمل باشد یعنی باید کرده و باز باید که است او را از آن و اگر کرده و نکرده شود بآب
 یهر مغشیان بالمحایض حرام است جماع زن حایض قال الله تعالی ویسلونک عن المحیض قل هو اذی فاعزوا النساء فی
 المحیض ولا تقربوهن حتی یطهرن فاذا نظرن فائقهن من حیث امرکم الله سوال کنند از حیض یعنی در آن ای محض
 زمان چگونه سما که کند بکو حیض ناپاکی است پس کی شود از زمان در حال حیض یعنی جماع کنید و نزدیک شود بزبان یعنی تا وقتی
 که پاک شوند پیش غسل کردن پس ساید بان زمان از آن راه که مباه ساخته است خدا تعالی یعنی از راه قبل نه در مخرج که در بر وی
 از این آیه بطریق منطوق حرمت دلی حایض در فرجه معلوم شد و بطریق مفهوم حرمت دلی در بر و آمد علم و از مسائل اجماع
 در باب حیض است که نماز و روزه در حال حیض درست نیست و روزه را قضا کند و نماز را قضا نیست و نفاس ملحق است بحیض در
 جمیع احکام و اختلاف کرده اند - اهل علم در اقل مدة حیض پس نزدیک مالک اقل مدة حیض مقدر نیست بمقداری در باب عبادت
 پس یکید مفهوم حیض تواند شد و اکثر آن باز روزه و زنا و کثرت باز روزه و ابو حنیفه گفته اند اقل
 سه شبانه زود اکثره و شبانه زود و آینه اتفاق کرده اند بلکه اقل طهر مائزه شبانه زود است و روایتی صحیح آمده است که حضرت علی
 مرتضی کرم الله وجهه در باب عدتة تجوزیکه و نزدیکه در یکماه که حیض میشود پس عبادت و غیر آن یکسان و گفتند و اقل طهر را حد
 معین کرده اند آنچه درین باب با قرب تحقیق نماید است که چنانچه مرض تعیین کرده اند بلکه گفته شده اند بر برای مبتدی بر پس چون
 بدانند که مرخص است نماز استاده نمیتواند کرد یا روزه نمیتواند گرفت او را صحت قعود و طعام تحقق شود و چنانکه مرخص تمیم میکند
 و بعد از آن تند رست میشود و تدبیر دیداند که بی ویراد منو غسل می باید کرد پس در بی ضرورت معتبر تهری او باشد همچنین حیض
 و طهر بر عادت نساگز شده اند پس چون نسا و عتاد خود درند حیض باشد و اندکی خلاف عادت هم حیض و طهر است و اگر اختلاف نظر
 شود و شب ناماند که مرض است او را استخاضه گویند و آمد علم و تعیین وقت مقرر بنا بر است که هر کس عادت قوم خود را بیان کرده است بر آن
 فتوی داده است و معین آن روز است که صفت روز عادت حیض ناست پس چون دیدند که گاهی از عادت زیاد هم میشود زیاد
 را سه روز مقرر کرده اند **باب** لا یرفع التیمم حتى ینقطع الدم و ینتقل مرتفع میشود حرمت غشیان تا وقتیکه منقطع
 شود خون غسل کند **صالح** انه بلغنا ان سالم بن عبدالله و سلیمان بن اسیاد و سلاص الحانض هل یصدیما یجوز
 اذا ذات الطهر قبله یغتسل فقال لا یحقی یغتسل سالم بن عبد الله و سلیمان بن اسیاد و سلاص الحانض هل یصدیما یجوز

بسم الله الرحمن الرحيم
 العوذ هو اقبال ما
 الاتيان في الدرر فقام فعمله
 جاهلا بنحو غير معنى عنه فان ما
 عزرا على تحرير غشيان الحائض
 العام على تحرير غشيان الحائض
 ومن فعله حال اعصى من استخاه
 كقوله محم بن نص القرآن الحیض
 والمغشیهوسیدان الدم في وقت
 معلوم فان قيل لم قال قل هو ذی
 وهو لا يشك فیدا حد لنا قال
 ذلك اعلام العلة النهی عن القوان
 وجملة وقوله ولا تقربوهن بیان
 نقوله فاعزوا نقوله حتى یطهرن
 ای ینقطعوهن فراه فاد نظرن
 ٢١
 الله یعنی غسلن فوله من حیث امرکم
 من حیث امرکم الله ای یطلبون
 الیه یعنی الغسل فان فی این عباس
 علی قلیت هو قول الکرامل
 الیه ای یطلبون فوله فاد نظرن
 ای غسلن و قالوا الظهور
 الیه ای یطلبون فوله فاد نظرن
 وقت نوزن من ابی یقظم ولا
 المنسك كذا قال في الحیض فیک
 وقت نوزن من ابی یقظم ولا

مضاجعة الحائض
قلمه
مضاجعة الحائض
مضاجعة الحائض

المجلد الثاني
عليه الوحي
عليه الوحي
عليه الوحي
عليه الوحي

يرسد ابوي جامع كذا با ازوج او چون بر بند پاكي رايضى انقطع دم را پيش از آنكه غسل كند پس گفتند هر دو جامع كند تا آنكه غسل كند
متبرحم گوید رضی الله عنه همین است ایما قولہ تعالیٰ فاذا تطهرن فاتومن ودرین سلسله ابوحنیفہ اختلاف کرده است و گفته چون
بروی نماز واجب شود جماع با او درست است اگر چه غسل کرده باشد **باب** جواز مضاجعة الحائض و خدمتها
زوجها و مولاهایا اب و بیان جوازیکجا خواب کردن یا ناض و خدمت کردن یا ناض زوجه خود یا مالک خود را مالک عن
ربیع بن ابی عبد الرحمن ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم كانت مضجعة مع رسول الله صلی الله علیه
وسلم فی قوب واحد ولفها وثبت وثبتة شدیدة فقال هذا رسول الله صلی الله علیه وسلم مالک لعلک تفست
الحيضة قالت نعم قال فقد علی نفضل از ادك ثم عودی الی مضجعتك حضرت عائشة خنته بود با آنحضرت صلی الله علیه
وعلیه وسلم و هر آینه حضرت عائشة حبت کرد حبت کردن سخت یعنی با منظر اب بر جوهت پس فرمود او را آنحضرت مسلم حبت ترا
ایا حائض شدی گفت اری فرمود محکم کن بر خود از خود را بعد از آن عود کن بخوابگاه خود متبرحم گوید امر کردن بشد از ابرائی است
تا فرارش محبت نشود و آمد اعلم **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم لفاقا
كنت ارجل رسول الله صلی الله علیه وسلم وانا حائض حضرت عائشة گفت شانه زدوم سر مبارک آنحضرت را علی علیه
وسلم من حائض بودم **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يغتسل جواریه رجلیه ويعطينه الخمره و هو حیض عبد
بن عمر بود که می شستند کثیر کان او دو پای او را میدادند او را خمره و ایشان حائض بودند خمره بر برای خوردن او گویند آنقدر که آرد
بروی بجهه کند متبرحم گوید خدمت حائض زوجه خود را و مضاجعه با او جایز است با اتفاق **باب** جواز مباشرت الحائض
فوق الازاد جایز است مباشرت حائض با ابی از **مالك** عن زید بن اسلم ان رجلا سأل رسول الله صلی الله علیه
وسلم قال ایجل لی من امراتی و هی حائض فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لتشد علیها الازادها ثم شأنک
با علاها مردی سوال کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت چه چیز حلال میشود مرا از تنم زن من حال آنکه روی حائض باشد پس
فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم باید که محکم کند بر خود از خود را بعد از آن کن کار خود بجز زیرین آن زن **مالك** عن نافع ان
عیب الله بن عبد الله بن عمر رسل الی عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم لیسألها هل یباشر الرجل امراته و هی
حائض قالت لتشد ازادها علی اسفلها م یباشرها ان شاء الله عجبید الله پیر عبد الله بن عمر فرستاد آدم بسوی عائشة
سوال میکرد او را یا مباشرت کند مردان خود را و حائض باشد پس گفت عائشه باید که محکم کند تا از خود را بوضف زیرین خود بعد از آن
مباشرت کند با او اگر خواهد متبرحم گوید حکمت در شداد امر از است از تلویت و دور داشتن از جمله حرام و محمد بن الحنفی گفته است که
درایت کرده شده است از عائشه سهل تر ازین نیز گفت باید که اقتباب کند از شعاعم و او را میرسد منع با سلمی آن دشمن غرقه است

المجلد الثاني

که متصل برین باشد و اسم علم **باب الغيلة** معنی غیبت است که جامع کند مردان خود و حال آنکه دی شیر میخوراند و ولد را مالک
 من محمد بن عبد الرحمن بن ذوقل انه قال اخبرني عمرو بن الزبير عن عائشة ام المؤمنين عن جدامت بنت وهب
 الامسية انما سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لقد هممت ان اخون من الغيلة حتى ذكرت ان الزوم و
 فارس يصنعون ذلك فلا يصبر اولادهم حضرت عائشة از جدامه اسير روايت نمود که جدامه شنید آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم که میفرمود هر آنکه قصد کرد من که منع کنم از غیبت یعنی مردان را از جامه زنان شیر و پسته او را خورد تا آنکه باید کرد و من اهل روم فلان
 را که میکنند اینکار پس ضرر نرسد اولاد ایشان **قال مالك الغيلة** همان بیس الرجل امراته وهي تزوجت ملك معنی
 غیبت است که جامع کند مرد زن خود را و حال آنکه دی شیر میخوراند **باب** ان لاهنهما علامة النشوز وعظها فان ابدت نشوزا
 هجرها فان اقامت على النشوز ضربها ضربا غير مبرح وان نشز استجب لها ان تصلم بترك بعض حقها وان نشز
 فابعت الحاكم حكما من اهله وحكما من اهلها فان نفع والافتراق لغيره يبيد مرد از طرف زن علامت سرکشی یعنی
 آزادی حقوق زوج که بر وی و حسبت سرکشی کند زوج و عطف گوید و نصیحت نماید پس اگر ظاهر هر کرد سرکشی را و نپذیرد نشد ترک کند
 او را یعنی مضاجعه و جامه با او نکند پس اگر اصرار کرد بر نشوز بنزد او را زدن غیر اید او دهند و اگر سرکشی کند مرد باید که زن صلح
 کند او و ترک بعض حقوق خود از قسم نفقه و غیر آن و اگر هر دو از یکدیگر سرکشی کردند هر یکی در مقام خشونت باشد از دیگری باید که حاکم بود
 ماحکم کند شخصی را از اهل زوج شخصی دیگر از اهل زن پس ایشان تشخیص و جانشین کنند و تخری نمایند و صورتیکه ایلف میان ایشان برآید
 و همان صورتی که بر ایشان لازم کنند و اگر این هم نفع نداد باید متفرق شوند قال الله تعالى واللاتي تخافون نشوزهن فعظوهن
 واجبروهن في المصاحح واضربوهن فان طعنكم فلا تبغوا عليهن سبيلا ان الله كان حليما كفيلا و آنرا از آنکه میسر است
 از سرکشی ایشان یعنی ادای حقوق زوجیت نکند پس بنده سپید ایشان یعنی از عقاب خدا تعالی بشیرسانند و ترک کنند ایشان را در
 خوابگاه یعنی تحمل کنند بغزش دیگر و جرح دیگر و بزیند ایشان را یعنی زنی که ضرر نمایان ندید پس اگر فرمان برداری شاکر و نپذیرد
 کند بر ایشان بر هیچ راه نماند و نماندی هر آنکه خدا بلند قدر بزرگ مرتبه است و ان خضع شقاق بينهما فابغوا حکما من اهله و حکما
 من اهلها ان یبیدا اصلاحا یوفق الله بينهما ان الله صلیما خفیرا و اگر در نیتید از اهل اسلام مخالفت میان
 زوجین پس بفرستید بسوی ایشان حکم کننده بعد از آن اهل قرابت شوهر و حکم کننده با عدالت از اهل قرابت زن اگر نخواهند دو
 حکم است کردن حال میان ایشان البته موافقت اند از خدا تعالی میان ایشان هر آنکه هست ضدادا ناخبر دار و قال الله تعالى
 فان امراتكم خافتن من بعد ما نشوزوا و اعراضا فلا جناح علیهما ان یصلحا بینهما صلحا و الصلح خیر و احسن و
 الا نقش وان تمسوا و تقوا فان الله کان بما تعملون خبیرا و اگر زنی برسد از شوهر خود سرکشی را یا رد کردانی مایس گناه

لا قلت فیہ
 کراهیة تنزیه
 ۲۳
 من غیره و غیره

عند الشافعي في قوله
الخطاب بسبب ما وجد
الزوجين ووجد
بصاحبه عيبا
من الجوزين والجناب
بالرخص اليه العلم
سواء كان قبل
الزوجين او بعد
كل اذا وجدوا
او اذا وجدوا
او عينا او وجد
الزوج امرته انقا
او في ما وليت به
او في ما وليت به
حق الصخر فان كان
الخطاب قبل الزوجين
او كان

فلا هي
كان يعرفه فلو
من مشاهير الرجال
لان يكون الزوجين
عينا او في موضع
يقول عن ذلك في
قوله على ما اختلف فيه
بوجه على العار به ليس
عليه باخطاء العيبين
لا يبرح
في الشافعي في الرجل
في بيان قال في سبب
هي حرة او قالت هي انا
٢٤

تو بدست ما دام که دست ز ساینده است بتوزیح تو پس اگر دست رساند تو پس نیست ترا اختیار چیزی گفت زیرا پس گفت
رضی من مخالفتت باز میگویم مرضی من مخالفتت است پس بعدا شدم بسبب کلمه **باب** خیار العیبه
باب در اختیار یکدکمه حاصل میشود واحد الزوجین را بسبب عیب دیگر **مالک** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب
انه قال قال عمر بن الخطاب یما رجل تزوج امرؤة بها جنون او جذام او برص فتمها فلما باصدا لها كاملا و
ذلك لزوجها غرر علی و لیها عمر بن الخطاب فرمود هر مردی که نکاح کرد زنی را و بان ندان ظاهر شد جنون یا جذام یا
واغصای سفید پس اگر جمیع کرده است با وی پس او راست مهر او تمام و کمال دان مهرزوج او اما وان است بروی آن زن **مالک**
انه بلغه عن سعید بن المسیب انه قال یما رجل تزوج امرؤة و به جنون او ضرور فافها الخیر فان شاءت
قوت وان شاءت فارقت سعید بن مسیب گفت هر مردی که نکاح کرد زنی را و بان مرد جنون است یا ضرری دیگر است
پس زن را اختیار داده میشود پس اگر خواهد بجای خود ماند و اگر خواهد جدا شود **باب** المغرور **باب** در حکم مغرور و مغرور
کسی است که زنی او را فریب داده باشد و ظاهر کرد که من حرام پس این کمان با او نکاح کرد و بعد از آن ظاهر شد که
کسی که کسی بود پس غرض او داده و در این مغرور مانند ایشان در سن **مالک** انه بلغه عن عمر بن الخطاب
عثمان بن عفان قضه احد ما فی امرؤة غررت رجلا بنفسها و ذكرت انها حرة فولدت له اولاداً فقصه
یغدی ولده بمثلهم عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان حکم کرد یکی از ایشان در باب زنی که فریب داده مرد را نفس خود
و ظاهر کرد که برآیندی حره است یعنی آزاد است پس زاده برای او فرزندان را پس حکم کرد فداده بد بدل اولاد خود مثل ایشان
یعنی از سعید و اما مثل اولاد خود در سن جمال بسید آمد و در اولاد وی احوار شدند **قال** یحیی سمعت مالک و
القیمة فی اعدک انشاء الله تعالی قلت یحیی شنیدم از مالک که میگفت قیمت در بیفورت بانصاف نزدیکتر است
شارد **باب** امرؤة العنین **باب** در حکم زن نامرد **مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن
المسیب انه کان یقول من تزوج امرأة فلم یستطع ان یمسها فانه یضرب لاجل سنة فانه یضرب
ولا فرق بینهما سعید بن مسیب میگفت هر که نکاح کرد زنی را پس نتواند که دست رساند بوی یعنی جامع کند پس حکم
این است که مقرر کرده شود برای مدت کیسال پس اگر درین میان قدرت جامع یافت فها و الا حیاتی کرده شود میان
ایشان **مالک** انه سال ابن شهاب عن یحیی بن سعید انه قال یما رجل تزوج امرأة فوافقتها
بل من یوم تزافعه الی السلطان **مالک** سوال کرد ابن شهاب را از کدام وقت مقرر کرده شود این مدت یا تمام
کرده شود از روزی که در خانه خود آورد و آن زن را یا از روزی که بجا کم برد او را پس گفت ابن شهاب بلکه مقرر کرده شود از

قالوا قبل العلم و علی
المغرور فبینه لسببها و یرجم
عنها علی الغرور و علی الخلیس فیما
اذا غرر بشر الا سلام و یضرب
نسباً بکاره ان بان خلاف
ما شرط
علیه الشافعی ان العنین یضرب
له اجل سنة من مرفقته
الی السلطان لا یتخلل ان
عجز العارض ببول عبده
فی السنة طبعه فزان له
فی السنة بعد السنة
یزل فالفسخ بغيرها فی السنة
على الفور بغيرها و
الطاس بغيرها بغير
قال ابو حفص یضرب
بینهما بطلقة و لها
کل امرئ ما خافها
و یحب علیها العتق

عند الشافعي في قوله
الخطاب بسبب ما وجد
الزوجين ووجد
بصاحبه عيبا
من الجوزين والجناب
بالرخص اليه العلم
سواء كان قبل
الزوجين او بعد
كل اذا وجدوا
او اذا وجدوا
او عينا او وجد
الزوج امرته انقا
او في ما وليت به
او في ما وليت به
حق الصخر فان كان
الخطاب قبل الزوجين
او كان

الجلد الثاني

عنه

قال

عن

عن

عن

عن

عن

عن

روزيك بر او را بسوی حاكم **باب** امرأة المعسر يا و بيان زن مخفی که تنگدست باشد **مالك** انه بلغه ان سعيد بن المسيب كان يقول اذا لم يجد الرجل ما ينفق على امراته ففرق بينهما سيد بن ابي سبيكفت وقتيكه نيايد مرد آنچه فرزند بر زن خود تفریق کرده شود میان ایشان **قال مالك** وعلى ذلك اودكت اهل العلم سيلدنا كفت مالك و برين قول ما قيمه علم ما در شهر خود **باب** الايلا ايلا عبارات از ان است که مرد سوگند خورد که جماع کند با زن خود ابد ايام که زياده از چهار ماه باشد قال الله تعالى للذين يولون من لسانهم ترضوا ربغنا شهرفان فان الله غفور رحيم وان عزموا الطلاق فان الله سميع عليم ^{۵۴} برای آنکه قسم میخوردند از زنان خود بر ترک جماع آنها چهار ماه است پس اگر رجوع کردند پس بر آنیه خدا میآورد امر کار مهربانست و اگر قصد مصمم کردند بر طلاق پس بر آنیه خدا میآورد انا **باب** اختلافوا اذا مضى اربعة اشهر هل يوقف او يقع عليها الطلاق البائن والوجهي اختلاف كونه در آنکه وقتیکه گذشت چهار ماه آیا توقف کرده شود یا واقم شود بر زن طلاق بائن یا جبهی **مالك** عن جعفر بن محمد عن ابيه عن علي بن ابي طالب انه كان يقول اذا اتى الرجل من امراته يقع عليه الطلاق وان الاربعة الا شهر حتى يوقف فاما ان يطلق وامان يعني علي بن ابي طالب يفرغ من وقتي كمالا كند مرد از زن خود واقع نشود طلاق اگر چه بگذرد چهار ماه تا آنکه هیتاده کرده شود پیش قاضی لازم کرده شود بر وی پس یا نیست که طلاق دهد یا نیست که رجوع کند **قال مالك** وذلك الامر عندنا كفت مالك همین است حکمی که مقرر است نزدیک ما **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان يقول ايما الرجل الى من امراته فانها اذا مضت الاربعة الا شهر ووقف حتى يطلق او يفني ولا يقع عليه طلاق اذا مضت الاربعة الا شهر حتى يوقف عبد بن عمر سبگفت هر مرد که ایلا کرد از زن خود پس بر آنیه او را وقتیکه بگذرد چهار ماه موقوف داشته میشود تا آنکه طلاق دهد یا نه کرد و واقع نمیشود بر وی طلاق وقتیکه بگذرد چهار ماه تا آنکه موقوف داشته شود **مالك** عن ابن شهاب ان سعيد بن المسيب و ابا بكر بن عبد الرحمن كانا يقولان في الرجل يولي من امراته انها اذا مضت الاربعة الا شهر فهي تطليقة ولزوجها عليها الرجعة ما دامت في عهدها سيد بن ابي سبيك و ابا بكر بن عبد الرحمن سبگفتند در باب مخفی که ایلا کرد از زن خود که حکم نیست که وقتیکه بگذرد چهار ماه پس آن یک طلاق است و شوهر او را میرسد بروی تا وقتیکه این زن در عده خود است **مالك** انه باخذ ان مروان بن الحكم كان يقضه في الرجل اذا الى من امراته انها اذا مضت الاربعة الا شهر فهي تطليقة وله عليها الرجعة مروان بن الحكم حكمه كرو در باب شخصی که ایلا کرد از زن خود که حکم نیست و قمی که بگذرد چهار ماه پس آن ایلا یک طلاق است و او را میرسد بروی حجت

بالتفقه اذا مضت من شهرين
ها فانها اللزوم في الاصل
بالصدق اذا رضيت
من سقط حقها
مع قلت
الا بدو البين وهو هنا
ان يحلف الرجل لا
يقرب امراته اكثر من
اربعة اشهر عند الشافعي
واربعة اشهر اذا ارعده
ابن حنيفة قوله فان فادوا
الشيء يحصل بالجماع فان
تعدت فبالاشهر حتى ينفقوا
قوله وان عزموا اختلافوا
في تقضي فقيل عزم
اشهر وعليها الرجعة
وقيل ان ليست تقضي
بطلاق وعليها الشافعي

المجلد الثاني

قال مالك وعلى ذلك كان دای بن شهاب گفت مالک در بین یمن پوزد سب ابن شهاب باب من حلف ان لا يطها شهرا ولا يطها حق تظلم ولدها فانه ليس بولي کسی که سوگند خورد بر آنکه وطی نکند زن خود را یکماه یا طی نکند او را تا اگر باز دارد و فرزند خود را از شیر پس بر آنیه ایما کند نه میشود **قال مالك** ومن حلف ان لا يطها امره او شهادت مکتوبه کثرت الا بینه الا شهرا فلا يكون ذلك ایلاء اما یقوی فی ایلاء من حلف علی اکثر من الا بینه شهرا فاما من حلف ان لا يطها امرته او بقره او ابی من ذلك فلا یرى علیه ایلاء لانها اذا جاء الاجل الذی یوقت عنده خرج من یمین ولم یکن علیه وقف **قال مالك** ومن حلف لامرته ان لا يطها حق تظلم ولدها فان ذلك لا یكون ایلاء **قال مالك** وقد بلغنی ان علی بن ابي طالب سئل عن ذلك فلم یره ایلاء **گفت مالک** هر که قسم خورد که وطی نکند زن خود را یک روز یا یکماه بعد از آن درنگ کرد تا آنکه گذشت زیاده از چهار ماه پس نیت این ایما بر این نیت که موقوف دهمته شود و ایلاء کسی را که سوگند خورده باشد بر زیاده از چهار ماه اما کسی که سوگند خورده است که طی نکند زن خود را چهار ماه یا کم از آن پس نمی بینم بروی ایلاء بلکه حال نیت وقتیکه باید مدتی که موقوف کرده میشود نزدیک او باشد از سوگند خود نیت بروی وقف گفت مالک و هر که سوگند خورد که وطی نکند زن خود را تا آنکه وی از شیر باز دارد و فرزند خود را پس بر آنیه این قسم نیاید ایلاء **گفت مالک** و بر آنیه خبر رسید من که علی بن ابي طالب اسوال کرده شد از آنصورت پس فرمود ایلاء **باب ایلاء العبد** باب و بیان ایلاء غلامان **مالك** انه سأل ابن شهاب عن ایلاء العبد فقال هو نحو ایلاء الحر وهو علیه واجب و ایلاء العبد شهوان **مالك** سأل کرد ابن شهاب از ایلاء غلام پس گفت وی مانند ایلاء آزاد است و ایلاء بر وی واجب است و ایلاء غلام دو ماه است **باب الظهار** الظهار نیت که تشبیه کند زن خود را با مادر خود یا خواهر خود یا دختر خود و بگوید انت علی کظما می او اخفی تو نسبت من مانند نیت مادر من یا نیت خواهر منی و این لفظ تحريم موبد بود و جابلیه پس شریعه مصطفوی شیخ فرمود تحريم موبد را تحريم موبد تا ادا ای کفارة قال الله تعالی والذین یتظاهرون من نسائهم ثم یعودون لما قالوا تحريم موبد من قبل ان یتماسوا ذلکم تو عطفون به والله بما تعملون خبیر فمن لم یجد فصیام شهرین متتابعین من قبل ان یتماسا فن لم یستطع فاطعام ستین مسکینا ذلک لتؤمنوا بالله ورسوله وذلک حد و بالله و للکفر یعذاب الیم و آنکه ظهار میکنند از زنان خویش بعد از آن حرم میکنند و آنچه گفتند یعنی مخالفت گفته خود میکنند با آنکه مقتضای تشبیه بحرام تفریق اوست پس چون تفریق نکرد و در نکاح خود نگاهداشت عود کرد و مخالفت آنچه گفته بود پس در حقیقت آزاد گردانیده پیش او آنکه این هر دو یکدیگر درست رسانند یعنی پیش از حجام این حکم امر کرده میشود شما را و خدا قیام با آنچه میکند

وقال سحر بن
المسیب و ابو یوسف
بن عبد الرحمن یقولون
ملقته حیة
عنه ان لا یؤتی
من امره بینه
والصبي لا یجعله
مولى
بمن مستحب
للصوم فی سبعة اشهر
ان ما الا ایلاء من حلف
الرجل وقال ابو حنیفة
الایلاء تنصرون
قال الشافعی
فی صفة الا ایلاء

قال مالك وعلی ذلك كان دای بن شهاب گفت مالک در بین یمن پوزد سب ابن شهاب باب من حلف ان لا يطها شهرا ولا يطها حق تظلم ولدها فانه ليس بولي کسی که سوگند خورد بر آنکه وطی نکند زن خود را یکماه یا طی نکند او را تا اگر باز دارد و فرزند خود را از شیر پس بر آنیه ایما کند نه میشود **قال مالك** ومن حلف ان لا يطها امره او شهادت مکتوبه کثرت الا بینه الا شهرا فاما من حلف ان لا يطها امرته او بقره او ابی من ذلك فلا یرى علیه ایلاء لانها اذا جاء الاجل الذی یوقت عنده خرج من یمین ولم یکن علیه وقف **قال مالك** ومن حلف لامرته ان لا يطها حق تظلم ولدها فان ذلك لا یكون ایلاء **قال مالك** وقد بلغنی ان علی بن ابي طالب سئل عن ذلك فلم یره ایلاء **گفت مالک** هر که قسم خورد که وطی نکند زن خود را یک روز یا یکماه بعد از آن درنگ کرد تا آنکه گذشت زیاده از چهار ماه پس نیت این ایما بر این نیت که موقوف دهمته شود و ایلاء کسی را که سوگند خورده باشد بر زیاده از چهار ماه اما کسی که سوگند خورده است که طی نکند زن خود را چهار ماه یا کم از آن پس نمی بینم بروی ایلاء بلکه حال نیت وقتیکه باید مدتی که موقوف کرده میشود نزدیک او باشد از سوگند خود نیت بروی وقف گفت مالک و هر که سوگند خورد که وطی نکند زن خود را تا آنکه وی از شیر باز دارد و فرزند خود را پس بر آنیه این قسم نیاید ایلاء **گفت مالک** و بر آنیه خبر رسید من که علی بن ابي طالب اسوال کرده شد از آنصورت پس فرمود ایلاء **باب ایلاء العبد** باب و بیان ایلاء غلامان **مالك** انه سأل ابن شهاب عن ایلاء العبد فقال هو نحو ایلاء الحر وهو علیه واجب و ایلاء العبد شهوان **مالك** سأل کرد ابن شهاب از ایلاء غلام پس گفت وی مانند ایلاء آزاد است و ایلاء بر وی واجب است و ایلاء غلام دو ماه است **باب الظهار** الظهار نیت که تشبیه کند زن خود را با مادر خود یا خواهر خود یا دختر خود و بگوید انت علی کظما می او اخفی تو نسبت من مانند نیت مادر من یا نیت خواهر منی و این لفظ تحريم موبد بود و جابلیه پس شریعه مصطفوی شیخ فرمود تحريم موبد را تحريم موبد تا ادا ای کفارة قال الله تعالی والذین یتظاهرون من نسائهم ثم یعودون لما قالوا تحريم موبد من قبل ان یتماسوا ذلکم تو عطفون به والله بما تعملون خبیر فمن لم یجد فصیام شهرین متتابعین من قبل ان یتماسا فن لم یستطع فاطعام ستین مسکینا ذلک لتؤمنوا بالله ورسوله وذلک حد و بالله و للکفر یعذاب الیم و آنکه ظهار میکنند از زنان خویش بعد از آن حرم میکنند و آنچه گفتند یعنی مخالفت گفته خود میکنند با آنکه مقتضای تشبیه بحرام تفریق اوست پس چون تفریق نکرد و در نکاح خود نگاهداشت عود کرد و مخالفت آنچه گفته بود پس در حقیقت آزاد گردانیده پیش او آنکه این هر دو یکدیگر درست رسانند یعنی پیش از حجام این حکم امر کرده میشود شما را و خدا قیام با آنچه میکند

قلت قال البغوي
 وقال لامرأة ان تعذر
 فانت على كظم
 فتعطل
 وقال جملته ان تعذر
 كان مظاهري
 ان يسكنها ما لم يكن
 روى في الروي عن
 قاسم وسليمان
 قلت
 ب
 ظهار العبد كظهار
 وصيام الكفارة في حقه
 تظهرن كظهار الا نفاقا

ان هو تزوجا لا يفرها حتى يفر كفارة المتظاهر قاسم بن محمد رويت کرد که هر انچه مردی ساخت زنی بخت خود
 مانند پشت ما و خود اگر نکاح کند او را یعنی پیش از نکاح گفت اگر نکاح کنم بر من حرام شود پس امر کرد او را عمر بن الخطاب که
 اگر او را نکاح کند نزدیک نشو و با او تا آنکه کفاره دهد مانند کفاره ظهار گفته **مالك** انه بلغد ان رجلا سال القاسم
 بن محمد وسليمان بن يسار عن رجل نكحها من امراته قبل ان ينكحها فقال ان نكحها فلا يمتها حتى يفر
 كفارة المتظاهر مردی سوال کرد قاسم بن محمد وسليمان بن يسار از حکم مردی که ظهار کرد از زنی پیش از آنکه نکاح کند او را
 پس مرد گفتند اگر نکاح کند او را دست نرساند با او تا آنکه کفاره دهد مانند کفاره ظهار گفته **مالك** عن
 هشام بن عروة انه سمع رجلا يسأل عمروة الزبير عن رجل قال لامرأته كل امرأة انكحها عليك عشت
 فهي على كظها هي فقال عمروة بن الزبير يخرجها من ذلك عتق ذبقة هشام بن عمروة شنید که هر انچه مردی سول
 کرد عمروة بن الزبير را از حکم مردی که گفت زنی خود را بر زنی که نکاح کنم او را بر تو ادا م کرده پس از آن مانند پشت ما و
 من است پرس گفت عمروة بن الزبير كفايت میکند او را از این کار آزاد کردن یک برده **باب** ظهار العبيد در بیان
 حکم ظهار غلامان **مالك** انه سال ابن شهاب عن ظهار العبد فقال نحو ظهار الحر قال **مالك** يريد ان يقع
 عليه كما يقع على الحر قال **مالك** و ظهار العبد عليه واجب وصيام العبد في الظهار شهران **مالك** سوالی
 کرد ابن شهاب را از ظهار غلام پس گفت مانند ظهار از اوست گفت **مالك** مراد پشت است که ظهار واقع میشود بر غلام چنانکه
 واقع میشود بر آزاد گفت **مالك** و ظهار غلام بر وی واجب است وصوم غلام دو ماه است **باب** اللعان بدانکه اگر
 شخصی مزد جنبی یا زن اجنبی را بزنا نسبت کند حال او خالی از زناست حالت نیت اگر مقذوف اقرار کرد قاذف از حد خلاص
 شد و اگر چهار گواه بر زنا آورد قاذف از حد خلاص شد و اگر مقذوف اقرار نکرد و چهار گواه هم قیام نشدند و حبش
 هر قاذف حد قذف که ششاد و تازیانه است و اگر شخصی نزن خود را بزنا نسبت کرد و با حمل دو ولد او را از خود نفی نمود و اینها
 حال خالی نیت اگر مقذوف اقرار کرد یا قاذف چهار گواه بر زنا آورد حد قذف از قاذف بر فاست و اگر لعا کز و نیز
 از حد قذف خلاص یافت و اگر از همان هم باز نیتا حد قذف که ششاد و تازیانه است و حبش شد نزدیک جمهور و امام ابو حنیفه
 میگوید حد قذف بر زوج لازم میشود غیر از این نیت که موجب آن لعان است و پس لعان نام گوئیم چیزیست مقذوف
 بقسم که زوج نسبت آن از موجب قذف خلاص میشود چنانکه یا یذ قال الله تعا والذین یؤمنون اذوا بهم ولم یکن لهم
 شهداء الا انفسهم فشهادة احد هم اربع شهادت بالله انه لمن الصدقین وللعاصم ان لعنة الله علیهم
 ان كان من الکذبین ویدر عنها العذاب ان تشهد اربع شهادت بالله انه من الکذبین والعاصم

این قسم سوالها عجیب کرده چنان سوال بارانا آنکه دشوار آمد بر عاصم آنچه شنید از آن حضرت صلی الله علیه وسلم پس وقتیکه باز آمد عاصم بسوی تو خود آمد پیش او عویم پرس گفت ای عاصم چه خبر فرمود ترا آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت عاصم عویم را نیاوردی پیش من خیر بر آنیه ناپسند دشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوال مرا که پرسیدم از آن پس گفت عویم را اند از منی مانم تا آنکه سوال کنم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ازین مقدمه پس روی آورد عویم تا آنکه آمد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم در میان مردمان پس یارسول الله خبر ده مرا از حال مردیکه یافت بازن خود مرد اجنبی را یا یکبند آنمرد را پس خوابند گشت او آنچه کار کند پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر آنیه نازل شده است و باب تو و در باب زن تو وحی الهی پس بزود بسیار در آن گفت سهل پس این هم رو بایکدیگر لعن کردند من در میان مردمان بودم نزدیک رسول الله صلی الله علیه وسلم پس وقتیکه فارغ شدند از لعان خود عویم دروغ گفته باشم بر این زن یا رسول الله اگر نگا بدادم او را یعنی اگر من هست گویم پس مرا می باید که طلاق بهم پس عیلا داد او را پس از آنکه امر کند او را رسول الله صلی الله علیه وسلم این شهاب و بود طلاق دادن سه باسنت لعان کنندگان بعد از آن

حادثه **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر بن الخطاب عن رسول الله صلی الله علیه و

سلم و اتفق من ولدها ففرق رسول الله صلی الله علیه وسلم بينهما و للحق الولد بالموأمة و روی لعان کرد بازن روز زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اظهار قطع نسب کرد از فرزند او پس بعد از آن امر کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در میان

ایشان و لاق ساخت فرزند را بان زن **باب** اذا خیر الرجل امراته فاختره او خیرا باها فاختره فليس

ذلك بطلاق و قتیکه نخواستار گردانید مردی زن خود را پس از زن اختیار کرد شوهر خود را یا اختیار داد پدر آن زن را پس اختیار کرد او را یعنی شوهر خود را پس این طلاق نیت **مالک** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه عن عائشة

ام للحنین انما خطبت علی عبد الرحمن بن ابی بکر قرینة بنت ابی امیة فزوجوه ثم اثم عتبوا علی عبد الرحمن

و قالوا ما زوجتنا الا عائشة فارسلت عائشة الی عبد الرحمن فذکرت ذلك له فحجل امر قرینة بیدها فاخترت و حجلت و حجلت لیکن ذلك طلاقا حضرت عائشه پیغام فرستاد برای عبد الرحمن بن ابوبکر قرینة بنت ابی امیة

پس او یکا قرینة در نکاح داد و ندانید از آن اولیای او ناخوش شدند از عبد الرحمن و گفتند در نکاح نداد و حق را مگر عائشه یعنی از حضرت عائشه مگر کرد پس آدم فرستاد حضرت عائشه بسوی عبد الرحمن پس اگر کرد این با جزایر او پس عبد الرحمن

ساخت قرینة را بپست او پس قرینة اختیار کرد شوهر خود را پس نبود این طلاق **مالک** عن عبد الرحمن بن القاسم

لیه ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم زوجت عبد الرحمن المنذر بن الزبیر عبد الرحمن فانب بالثام فلما قدم عبد الرحمن قال و مثلی یمنع به هذا و مثلی یفیات علیه فحکمت عائشة المنذر

الجلد الثاني

الزبير فقال المنذر فان ذلك بيد عبد الرحمن فقال عبد الرحمن ما كنت لادام ارقهية ففرت حفصة عند المنذر ولم يكن ذلك طلاقا حضرت عائشة بنتي واد حفصة وتمر عبد الرحمن رابت منذ بن الزبير عبد الرحمن واد حفصة غايب بود و شام پس وقتیک آمد عبد الرحمن گفت آیا مثل من این کار کرده میشود آیا مانند مرا مثل گذرشته میشود یعنی بفرزاد من کار کرده میشود پس سخن گفت حضرت عایشه بانند زین الزبير بن عبد الرحمن سنانید پس گفت پس برآینه اختیار او بدست عبد الرحمن است پس گفت عبد الرحمن رو کند نه میتم کاریکه سر انجام کرده باشی تو آزا پس بجای خود ماند حفصة نزدیک منذر نبود آن طلاق **مالک** انه بلغه ان جده بن عمرو با هريرة مثلا من الرجل يمك امراته امرها فتزوج ذلك اليه ولا يقضي فيه شيئا فلك ليس ذلك بطلاق ^{له} عبد الله بن عمرو ابو هريرة را سوال کرده شد از حکم مردیکه بدست زن خود داد کار او را پس رو کند زن آن کار را بسوی مرد و حکم کند بموجب آن چیزی پس هر دو گفتند نیست این طلاق **مالک** ^{عنه} عن ابن مسعود بن السائب انه قال اذا ملك الرجل امراته امرها فلم تفارقه و فرت عنه فليس ذلك بطلاق سيد بن اسيب گفت وقتیکه مالک ساخت مرد زن خود را بر کار آن زن پس جدایی کرد بجا بی خود ماند نزدیک او پس نیت این طلاق **مالک** عن ابن شهاب انه سمع يقول اذا خيل الرجل امراته فاختارته فليس ذلك بطلاق ابن شهاب گفت وقتی اختیار داد مرد زن خود را پس اختیار کردن شوهر را پس نیت این طلاق **باب** اذا جعل امرها بيدها فاختارت نفسها ففي تطبيقه رجعية و قتی که داد کار زن را بدست او پس اختیار کردن نفس خود را پس آن طلاق جبریت **مالک** عن سعيد بن سليمان بن زيد بن ثابت عن خديجة بن زيد بن ثابت انه اخبر انه كان جالساً عند زيد بن ثابت فأتاه محمد بن أبي عتيق وعييناه قدامه فقال له زيد ما شانك فقال ملكت امراتي ففارقته ففارقها له زيد ما حملك على ذلك قال القدر فقال زيداً وجمعها ان شئت فامناهي ولعدة ولت املك بها عازر بن زيد بن ثابت نشسته بود نزدیک زيد بن ثابت پس آمد نزدیک محمد بن ابی عتيق وازد و چشم او اشک وان بود پس گفت او را زید چیست حال تو گفت وادم بدست زن خود کار او را پس جدا کرد از من پس گفت او را زید چه چیز باعث شد ترا بر اختیار او داد گفت تقدیر الهی پس گفت زید چیست کن با او اگر خواهی پس خراب نیت که این یک طلاق است و تو مالکتری آن زن من چیست ^{است} **مالک** انه بلغه ان رجلاً جاء الى جده بن عمرو فقال يا ابا عبد الرحمن قد جعلت امر امراتي في يدها فطلقت نفسها فاذا تزوي فقال ابن عمر اياه كما قالت فقال الرجل لا تغفل يا ابا عبد الرحمن فقال ابن عمر انما انزلت فعلته شخصي آد نزد عبد الله بن عمر پس گفت یا ابا عبد الرحمن هر آینه من ادم کارند خود را بدست الهی اختیار وادم بدست من پس طلاق داد از من نفس خود را پس چه چیزی بینی یعنی حکم می نمائی پس

ما قلت على هذا الاثر اصل العاه قوله ففارقته عليه قال ابو سعيد من قال بطلاق امرأته ففارقها فليس ذلك بطلاق قال ابو سعيد من قال بطلاق امرأته ففارقها فليس ذلك بطلاق قال ابو سعيد من قال بطلاق امرأته ففارقها فليس ذلك بطلاق

۳۳

من الفتوى ۱۱

المجلد الثاني

گفت عبد الله بن عمر بن الخطاب رضي الله عنهما ان من كفت من شخص بالابا عبد الرحمن بن عوف بن قتيبة بن قيس بن عيلان
 ميکنم این کار را بلکه تو خود کردی این کار را یعنی نماز کردی و ایندی زن خود را **صالح** عن نافع في هذه المسئلة و
 يكون املاكها ما كانت في عدتها حتى تنكح او ينفق عليها من ثمنها او ينفق عليها من ثمنها او ينفق عليها من ثمنها
 تا وقتیک زن در عدۀ خود با **باب** اذا جعل امرها بيدها فطلقت نفسها لثالث كان القول قوله **بمعينه**
 وقتی که داد امر زن را بدست او پس طلاق داد آن زن نفس خود را سه طلاق باشد قول معتبر قول مرد با سوگند **صالح**
 عن نافع بن عبد الله بن عمر كان يقول اذا ملك الرجل امراته امرها فالقضاء ما قضت الا ان ينكر عليها
 فيقول لم او دالا واحدة فيحلف على ذلك ويكون املاكها ما كانت في عدتها عبد الله بن عمر كفت وقتيكه
 مالك كرو زن خود را بر کار او پس حکم با ناست که زن حکم کند مگر آنکه ناپسند کند شوهر این حکم را پس گوید اراده کرده بودم مگر
 یک طلاق را پس سوگند خورد بر معنی و باشد قادر بر این معنی بر وجه آن زن تا وقتیکه زن در عدۀ خود باشد **صالح**
 عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه ان رجلا من ثقيف ملك امراته امرها فقالت انت الطلاق فسكت
 فقالت انت الطلاق فقال بغير الحجر ثم قالت انت الطلاق فقال بغير الحجر فاخصما الى امرطان **الحکم**
 فاستخلفه ما ملكتها الا واحدة وودها اليه قال عبد الرحمن وكان القاسم يعجبه هذا القضاء ويلاه حسن
 ما سمع في ذلك عروى از قبيله بني ثقيف نماز کرد و ایندی زن خود را بر کار او گرفت از زن تو طلاق یعنی جدایی از من پس خاموش
 ماند و بعد از آن دیگر با گرفت زن تو طلاق پس مرد گفت در زمان تو سنگ با و بعد از آن دیگر با گفت تو طلاق پس مرد گفت
 در زمان تو سنگ با و پس خصومت کردند بسوی مروان بن الحکم پس مروان سوگند داد مرد را که در اختیار زن نداده بود مگر
 یک طلاق را و در کرد زن را بسوی او گفت عبد الرحمن که قاسم را خوش میساخت این قضاء میدید آنرا بهتر از آنچه شنید
 درین باب **باب الخلع** اب و حکم خلع قال الله تعالى يا ايها الذين امنوا لا يحل لكم ان ترثوا النساء كرها
 ولا تعضلوهن لتذهبن ببعض ما اتيموهن الا ان ياتن بفاحشة مبينة و عاشروهن بالمعروف فان
 كرهتموهن فمعص ان تذهوا شيئا و يجعل الله فيهن خيرا كثيرا وان اردتم استبدال زوج مكان زوج و
 احد من قنطرا فلا تاخذن و امنه شيئا الا احد و نه هبتا فانا و انما بيننا و كيف تاخذن و نه و قد افترض بعضكم
 الى بعض و اخذن منكم ميثاقا غليظا امي بومنان حلال نيت شمارا اگر نيز ش گيريد زنازه ايشان ناخوش ميشند و نم
 كمنه ايشان را از كجاست هر كه خواسته تا بدست آرد بعض آنچه داده ايد ايشان را يعني كامين كه تريب ايشان و اذمت و
 اعلم لكن وقتيكه كاه بدست شما ميتوان ايد داده و زنگاني كفتيد با زمان و بچيزي نيزه را اگر ناپسند كنند ايشان

له قلت
 عليه الشافعي وقال
 ابو حنيفة تقم به
 كلفه واحدة
 ٣٢

پس شاید که ناپسند کنید چیز را و پیدا کنند خدا متعالی در آن چیز بسیار و اگر خواهید با
کردن زنی بجای زنی یعنی زنی دیگر یا ویکه بال یا جمال مرغوب ترست و خوست که زوجه اولی را بی گناه طلاق دهد و مهر
که داده است باز کرده اند و حال آنکه داده بود و در مهر یکی را از ایشان ال بسیار پس باز بگیرد چیزی از آن ال ای بگیرد باز
بستم و گناه ظاهری و چگونگی بگیرد و در حال آنکه متصل شده ای بعضی شما بعضی معنی مرد جامع کرده است با زن و جماع مقرر است
و گرفته اند زن از شما عمد حکم معنی ایجاب قبول حضور شده حاصل نیست که کجای بشر و ط آن تحقق شد و جامع موه که ساخت

مهر را پس استر و آن بعد از آن صحیح نباشد و قال تعالی ولا یحل لکم ان تاخذوا مما اتیتکم من نساء الا ان یخافا
ان یتیموا حدیثنا لله فان خفتم الا یتیموا حدیثنا لله وادعه فلا جناح علیهما فیما افلتک به و حلال نیست شمارا که بگیرد یا بعد
آنچه داید زنا زنا چیزی در عرض طلاق مگر آنکه ترسند زوجه این که بر پا نخواهند داشت حد و حد ایجاب معنی حقوق زوجیت باز
که خداست با فرموده است پس اگر رسیدید ای حاکمان اسلام که زوجه این بر پا خواهند داشت حد و خدا را هر دو جل پس هیچ گناه
بر ایشان در آنچه زن عوض خود داد آنرا و مرد گرفت آنرا ترجم گوید رضی الله عنه مرد را عوض طلاق نباید گرفت و زن را نباید
داد و گرفت ضرورت پس و فقیه ضرورت باشد هیچ باک نیست و زلع و لانم نیست بر حاکمان که تقیض حال زوجه این کنند بلکه باور

دارند گفته ایشان ما در آنچه ظاهر کردند **صالح** عن عیسی بن سعید عن حمزة بنت عبد الرحمن بن سعد بن زید

الانصاری لفا الضربة عن حمیة بنت سهل الانصاری انها كانت تحت ثابت بن قیس بن شماس و ان

الله صلی الله علیه وسلم خرج الی الصبیح فوجد جیبة بنت سهل عند بابہ فی الغلس فقال رسول الله صلی الله

علیه وسلم من هذه فقالت انا جیبة بنت سهل یا رسول الله قال ما شانک قالت لا انا ولا ثابت بن قیس

لزوجهما فلما ساءت زوجهما ثابت بن قیس قال یا رسول الله صلی الله علیه وسلم هذه جیبة بنت سهل قد زکرت

بما شاء الله ان تذکره فقالت جیبة یا رسول الله کما اعطانی عندی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم

لثابت خذ منها فاخذ منها و جلیست فی اهلها جیبة دختر سهل انصاری بود در نکاح ثابت بن قیس بن شماس

و بر آنکه رسول الله صلی الله علیه وسلم برآید بسوی نماز صبح پس یافت جیبة را نزدیک دروازه خود در سیاهی آغوش پس فرمود

رسول الله صلی الله علیه وسلم کیست این گفت من جیبة ام بنت سهل یا رسول الله فرمود چیست حال تو گفت نیستم من همراه ثابت

و نیست ثابت همراه من یعنی اتفاق نامده پس فقیه آید شوهر از ثابت بن قیس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم

نیست جیبة مذکور در پیش من یا آنچه خداست خواسته بود که ذکر کند پس گفت جیبة یا رسول الله هر چه داده است نزد من است

پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم ثابت تا که بگیرد زوی پس ثابت گرفت از وی و عدة نشست جیبة در قوم خود **صالح**

من نافع ان يبيع بنت معوز بن عفر بجارت وعمتها الى عبد الله بن عمر فاجبرته اها اختلعت من زوجها في زمان
 عمن بن عفران فبلغ ذلك عثمان بن عفان فلم ينكره وقال عبد الله بن عمر عدة المطلقه ربع ذقر معوز بن عفر
 آدم وحماد بن عبد الله بن عمر بن خرواد او راكوي طلع كروه بود از شوهر خود و زيان عثمان بن عفان پس سيدان بن جعفر
 عثمان بن عفان بن اسحاق كروا و انما كنت عبد الله بن عمر عدة او ما ندعه مطلقه است قال مالك في المقتدره التي تفسد
 من زوجها انه اذا علم ان زوجها اضربها وضيق عليها و علم انه ظالم لها من حق الطلاق و رد عليها ما لها قال هذا
 الذي كنت اسمع وللذي عليه امر الناس عندنا انك في باب زنى طلع كنده از شوهر خود و وقتي كه دهنه شود كه شوهر او
 ضرر رسانيده است بوي و تنگ گرفته است بروي و دهنه شود كه بوي طالم است بدان كه بطلاق او و كند آنچه بدست او باشد گفت
 مالك بن نيت حكم كرمي شنيدم آزاد او مكره بآن است حال مردان زريك **باب الخلع بكل شي لها ما يرضى خلع ذيل**
 تام هر چه در ملك زن باشد **مالك** عن نافع عن مولاة لصفية بنت ابى عبيد اها اختلعت من زوجها بكل شي
 اها فلم ينكر ذلك عبد الله بن عمر بن زنى آزاده كرده شده از ان صفيه بنت ابى عبيد زن عبد الله بن عمر خلع كروا از شوهر
 بهر جز كرد ملك او بود پس اسحاق كروا از عبد الله بن عمر **مالك** و لا باس ان تفدى المرأة من زوجها اكثر مما
 اعطاها كنت مالك و يوجب نيت و را كه عوض خود بدین زوج خود را زياده تر از آنچه داده است او را و مهر **باب**
عدة المخلقة ببيعة زنى كه خلع كروه است از شوهر خود **مالك** عن نافع قال قال عبد الله بن عمر عدة المخلقة
 المطلقة عبد الله بن عمر كنت عدة خلع كنده ان عدة مطلقه است **مالك** انه بلغ عن سعيد بن المسيب
 سليمان بن يسار و ابن شهاب كانوا يقولون عدة المخلقة مثل عدة المطلقة ثلاثة قرو و سعيد بن المسيب سليمان
 بن يسار و ابن شهاب يكفند عدة خلع كنده ان عدة مطلقه است سه قرو **مالك** انه بلغ عن سعيد بن المسيب
 و ابن شهاب و سليمان بن يسار و ابن شهاب كانوا يقولون عدة المخلقة ثلاثة قرو و سعيد بن المسيب سليمان
 بن يسار يكفند عدة خلع كنده قروه است **باب الحلف بطلاق امرؤ لم ينكح احد برين او كذا فوردن**
 مرد بطلاق زنيك هنوز با او نكاح كروه است **مالك** انه بلغ عن عمر بن الخطاب و عبد الله بن عمر و عبد الله بن
 مسعود و سالم بن عبد الله و قاسم بن محمد و ابن شهاب و سليمان بن يسار كانوا يقولون اذا حلف الرجل
 بطلاق امرؤ قبل ان ينكحها ثم ان ذلك لازم لها و انكحها عمر بن الخطاب و عبد الله بن عمر و عبد الله بن مسعود
 بن عبد الله و قاسم بن محمد و ابن شهاب و سليمان بن يسار يكفند و فقيد سه كنه مرد بطلاق زن ميش از آنكه نكاح كند او را
 بعد از ان حاجت شد و رو كند خود كه ان سو كند لازم است بروي و وقتي كه نكاح كند او را **مالك** انه بلغ عن عبد الله

من نافع ان يبيع بنت معوز بن عفر بجارت وعمتها الى عبد الله بن عمر فاجبرته اها اختلعت من زوجها في زمان
 عمن بن عفران فبلغ ذلك عثمان بن عفان فلم ينكره وقال عبد الله بن عمر عدة المطلقه ربع ذقر معوز بن عفر
 آدم وحماد بن عبد الله بن عمر بن خرواد او راكوي طلع كروه بود از شوهر خود و زيان عثمان بن عفان پس سيدان بن جعفر
 عثمان بن عفان بن اسحاق كروا و انما كنت عبد الله بن عمر عدة او ما ندعه مطلقه است قال مالك في المقتدره التي تفسد
 من زوجها انه اذا علم ان زوجها اضربها وضيق عليها و علم انه ظالم لها من حق الطلاق و رد عليها ما لها قال هذا
 الذي كنت اسمع وللذي عليه امر الناس عندنا انك في باب زنى طلع كنده از شوهر خود و وقتي كه دهنه شود كه شوهر او
 ضرر رسانيده است بوي و تنگ گرفته است بروي و دهنه شود كه بوي طالم است بدان كه بطلاق او و كند آنچه بدست او باشد گفت
 مالك بن نيت حكم كرمي شنيدم آزاد او مكره بآن است حال مردان زريك **باب الخلع بكل شي لها ما يرضى خلع ذيل**
 تام هر چه در ملك زن باشد **مالك** عن نافع عن مولاة لصفية بنت ابى عبيد اها اختلعت من زوجها بكل شي
 اها فلم ينكر ذلك عبد الله بن عمر بن زنى آزاده كرده شده از ان صفيه بنت ابى عبيد زن عبد الله بن عمر خلع كروا از شوهر
 بهر جز كرد ملك او بود پس اسحاق كروا از عبد الله بن عمر **مالك** و لا باس ان تفدى المرأة من زوجها اكثر مما
 اعطاها كنت مالك و يوجب نيت و را كه عوض خود بدین زوج خود را زياده تر از آنچه داده است او را و مهر **باب**
عدة المخلقة ببيعة زنى كه خلع كروه است از شوهر خود **مالك** عن نافع قال قال عبد الله بن عمر عدة المخلقة
 المطلقة عبد الله بن عمر كنت عدة خلع كنده ان عدة مطلقه است **مالك** انه بلغ عن سعيد بن المسيب
 سليمان بن يسار و ابن شهاب كانوا يقولون عدة المخلقة مثل عدة المطلقة ثلاثة قرو و سعيد بن المسيب سليمان
 بن يسار و ابن شهاب يكفند عدة خلع كنده ان عدة مطلقه است سه قرو **مالك** انه بلغ عن سعيد بن المسيب
 و ابن شهاب و سليمان بن يسار و ابن شهاب كانوا يقولون عدة المخلقة ثلاثة قرو و سعيد بن المسيب سليمان
 بن يسار يكفند عدة خلع كنده قروه است **باب الحلف بطلاق امرؤ لم ينكح احد برين او كذا فوردن**
 مرد بطلاق زنيك هنوز با او نكاح كروه است **مالك** انه بلغ عن عمر بن الخطاب و عبد الله بن عمر و عبد الله بن
 مسعود و سالم بن عبد الله و قاسم بن محمد و ابن شهاب و سليمان بن يسار كانوا يقولون اذا حلف الرجل
 بطلاق امرؤ قبل ان ينكحها ثم ان ذلك لازم لها و انكحها عمر بن الخطاب و عبد الله بن عمر و عبد الله بن مسعود
 بن عبد الله و قاسم بن محمد و ابن شهاب و سليمان بن يسار يكفند و فقيد سه كنه مرد بطلاق زن ميش از آنكه نكاح كند او را
 بعد از ان حاجت شد و رو كند خود كه ان سو كند لازم است بروي و وقتي كه نكاح كند او را **مالك** انه بلغ عن عبد الله

قال مالك في المقتدره التي تفسد من زوجها انه اذا علم ان زوجها اضربها وضيق عليها و علم انه ظالم لها من حق الطلاق و رد عليها ما لها قال هذا الذي كنت اسمع وللذي عليه امر الناس عندنا انك في باب زنى طلع كنده از شوهر خود و وقتي كه دهنه شود كه شوهر او ضرر رسانيده است بوي و تنگ گرفته است بروي و دهنه شود كه بوي طالم است بدان كه بطلاق او و كند آنچه بدست او باشد گفت مالك بن نيت حكم كرمي شنيدم آزاد او مكره بآن است حال مردان زريك **باب الخلع بكل شي لها ما يرضى خلع ذيل** تام هر چه در ملك زن باشد **مالك** عن نافع عن مولاة لصفية بنت ابى عبيد اها اختلعت من زوجها بكل شي اها فلم ينكر ذلك عبد الله بن عمر بن زنى آزاده كرده شده از ان صفيه بنت ابى عبيد زن عبد الله بن عمر خلع كروا از شوهر بهر جز كرد ملك او بود پس اسحاق كروا از عبد الله بن عمر **مالك** و لا باس ان تفدى المرأة من زوجها اكثر مما اعطاها كنت مالك و يوجب نيت و را كه عوض خود بدین زوج خود را زياده تر از آنچه داده است او را و مهر **باب عدة المخلقة** ببيعة زنى كه خلع كروه است از شوهر خود **مالك** عن نافع قال قال عبد الله بن عمر عدة المخلقة المطلقة عبد الله بن عمر كنت عدة خلع كنده ان عدة مطلقه است **مالك** انه بلغ عن سعيد بن المسيب سليمان بن يسار و ابن شهاب كانوا يقولون عدة المخلقة مثل عدة المطلقة ثلاثة قرو و سعيد بن المسيب سليمان بن يسار و ابن شهاب يكفند عدة خلع كنده ان عدة مطلقه است سه قرو **مالك** انه بلغ عن سعيد بن المسيب و ابن شهاب و سليمان بن يسار و ابن شهاب كانوا يقولون عدة المخلقة ثلاثة قرو و سعيد بن المسيب سليمان بن يسار يكفند عدة خلع كنده قروه است **باب الحلف بطلاق امرؤ لم ينكح احد برين او كذا فوردن** مرد بطلاق زنيك هنوز با او نكاح كروه است **مالك** انه بلغ عن عمر بن الخطاب و عبد الله بن عمر و عبد الله بن مسعود و سالم بن عبد الله و قاسم بن محمد و ابن شهاب و سليمان بن يسار كانوا يقولون اذا حلف الرجل بطلاق امرؤ قبل ان ينكحها ثم ان ذلك لازم لها و انكحها عمر بن الخطاب و عبد الله بن عمر و عبد الله بن مسعود بن عبد الله و قاسم بن محمد و ابن شهاب و سليمان بن يسار يكفند و فقيد سه كنه مرد بطلاق زن ميش از آنكه نكاح كند او را بعد از ان حاجت شد و رو كند خود كه ان سو كند لازم است بروي و وقتي كه نكاح كند او را **مالك** انه بلغ عن عبد الله

المعاد الثاني

له قلت
 معاليك يسلم الدين
 العيلة يقال بها
 وسكن الهم وقيل
 العيلة واللام الزيد
 والبعيد الرحمن بعينه
 الذي كس الجحوة
 وانه نضر الذي وفيه
 الجحوة المسيلة
 تصغير المسيلة
 لانه الجحوة بالاعمال
 وانما يدخل العسل في
 التصغير على بنية
 اللذيق قبل على معنى
 القطعة يريد قطعة من
 عسل وقيل معنى الجحوة
 وقيل العسل بان يكون
 وقيل قبل في تصغيرها
 فاذا ارت قبل في معنى
 عسل تدرك على من
 عند آخر اهل العدة

ديگر طلاق داد بعد از آن گفت و الله جای ندیم ترا بسوی خود منی بهره مند گردانم ترا بذات خود هرگز حلال نخواهی شد برای
 من هیچگاه پس نازل ساخت خداست این آیه الطلاق قرآن آتیه پس شروع کردیم در آن طلاق داد بعد از نزول آیت شروع
 کردن از سر نو از آیه که پیش ازین طلاق داده بود از ایشان یا طلاق نموده بود **باب** لاضر المطلقه ثلاثا الا
 حتى تذوق العيلة من الاخر حلال نیست زنیکه بار طلاق داده باشد او را زوج اول یا تا آنکه بچشد مزه از شوهر دیگر
مالك عن المسورين دفاعه القرظي عن الزبير بن عبد الرحمن بن الزبير بن دافعته بن مموال طلق امراته
 تيممة بنت وهب في عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم ثلاثا ففكك عبد الرحمن بن الزبير دافعته عنهن فلم
 يستطع ان يشيها ففارقها فاد دافعته ان ينكها وهو زوجها الاول الذي كان طلقها فانكح رسول الله صلى
 الله عليه وسلم فنهاه عن تزوجها وقال لا تصل لك حتى تذوق العيلة دافعته بن مموال طلاق داد زن خود را که تيممة بنت
 وهب بود در عهد آنحضرت صلى الله عليه وسلم سه بار پس نکاح کرد تيممة با عبد الرحمن الزبير پس سبی از سبب ماوی بازو شسته شد
 از وی پس نتواند که دست رساند بوی پس جدا شد از وی پس خواست او را رفاعه شوهر نخستین او که طلاق داده بود پس ذکر کرد
 این ماجرا پیش آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس منع فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم او را از نکاح کردن بان زن و فرمود آنحضرت
 صلى الله عليه وسلم که حلال نشود برای تو تا آنکه بچشد مزه **مالك** عن يحيى بن سعيد عن القاسم بن محمد عن
 عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها سئلت عن رجل طلق امراته البتة ف تزوجها بجل اخر فطلقها فاقبل ان
 ينكها هل يصلح لزوجها الاول ان يتزوجها قالت عاتشة لا حتى يذوق عيلتها حضرت عائشة را سوال کرده شد
 از حکم مردیکه طلاق داد زن خود را طلاق قاطع یعنی مثلثه پس نکاح کرد او را مردی دیگر بعد از آن طلاق داد و می پرسید
 آنکه دست برساند با او آیا درست است شوهر اول را که نکاح کند با او گفت حضرت عائشة نکاح نکند تا آنکه بچشد مزه **مالك**
 انه بلغه ان القاسم بن محمد سئل عن رجل طلق امراته البتة ف تزوجها بجل اخر فمات عنها قبل ان ينكها هل
 يصلح لزوجها الاول ان يراجعها فقال قاسم بن محمد لا يصلح لزوجها الاول ان يراجعها قاسم بن محمد را سوال کرده شد
 مردیکه طلاق داد زن خود را طلاق قاطع بعد از آن نکاح کرد او را مردی دیگر پس مرد از سر وی پیش از آنکه دست برساند بوی
 آیا حلال است شوهر اول او را که رجوع کند با او پس گفت قاسم بن محمد حلال نیست شوهر اول را که رجوع کند با او **باب**
 ان طلقها تطليقة او تطليقتين ف تزوجت زوجا غير ثم رجعت اليه تكون عند علي بائنا من طلاقها
 مردی طلاق داد زن خود را یک طلاق یا دو بار پس نکاح کرد او را زن شوهر دیگر را سوائی آن بعد از آن رجوع کرد بسوی شوهر
 اول یعنی نکاح کرد با او باشد نزدیک او برضی که باقی ماند از طلاق او یعنی بر یک طلاق **مالك** عن ابن شهاب

المجلد الثاني

است با او پس اگر یک طلاق داد جدا شود اندي بوجهي که نکاح را کنجايش است و اگر سه بار طلاق داد حرام کرده شد نکاح
تا آنکه نکاح کند شوهری بخزوي **مالك** عن ابن شهاب عن محمد بن عبد الرحمن بن ثوبان عن محمد بن اياس عن
ابى بکر انه قال طلق رجل امراته ثلثا قبل ان يدخل بها ثم بدال ان ينكحها فجاء يستفتى فذهب معر سال له
فسال عبد الله بن عباس واباه ربة من ذلك فقال لا تری ان نكحتك زوجا غیره قال فانما كان طلاق
ایاها والعدة فقال ابن عباس انك ارسلت من يدك ما كان للذم من فضل محمد بن اياس بن ابی بکر گفت طلاق داد
شخصی زن خود را سه بار پیش از آنکه دخول کند با او بعد از آن واحد پیدا شد او را که نکاح کند آن زن را پس آمد فتوی طلب کرد
پس فتم با او سوال میکردم برای او پس سوال کرد عبد الله بن عباس طو بهر ربه ما ازین با جرایس گفتند هر دو او را جایز نمی بینیم
که نکاح کنی با او تا آنکه نکاح کند شوهری دیگر را غیر تو گفت آن مرد جز این نیست که بود طلاق او را یکبار پس گفت ابن عباس
هر آینه تو گفتی از دست خود آنچه بدست تو بود از فضل یعنی اختیار ترا بود که طلاق دهی و باز نکاح کنی الحال چون سه طلا
ما جمع کردی آنچه بدست تو بود در وقت **مالك** عن یحیی بن سعید عن بکر بن عبد الله بن الاصح عن الثعلبی بن ابي
عیاش الاصفهانی عن یزید بن عطاء قال جاء رجل یسأل عبد الله بن عمر بن العاص عن رجل طلق امراته ثلثا قبل ان
قال عطاء وقلت انما طلاق البکر واحدة فقال لی عبد الله بن عمر بن العاص انما انت قاصر للوادة تینها
والتلاتة ثم ما حتی تنكح زوجا غیره عطاه بن یسار گفت آمد مردی سوال میکرد عبد الله بن عمر بن العاص را از حکم
مردی که طلاق داد زن خود را پیش از آنکه دست رسد با او گفت عطاه بن یسار گفت من غیر ازین نیست که طلاق یکبار میباشد
پس گفت مرا عبد الله بن عمر بن العاص سیتی تو اگر مرد قصد گوی یعنی بولم فقه مناسبتی نداری یک طلاق جدا میکند او را
و سه طلاق حرام میکند او را تا آنکه نکاح کند شوهری دیگر را غیر او **مالك** عن یحیی بن سعید عن بکر بن عبد الله
بن الاصح انه اخبره عن معاوية بن ابي عیاش الاصفهانی انه كان جالساً مع عبد الله بن الزبیر وعاصم بن عمر
قال نجاء ما محمد بن اياس بن ابی بکر فقال ان رجلا من اهل الباء یته طلق امراته ثلاثا قبل ان يدخل بها
فماذا تریان فقال عبد الله بن الزبیر ان هذا الامر النافی قول فاذ ذهب لعبد الله بن عباس و ابی هريرة
فانی تركتهما عند عائشة فسألها ثم اتعتنا فاجرتنا فذهب فضالمها فقال ابن عباس لابی هريرة افتريا
اباه ربة فقد جاءتك معصاة فقال ابو هريرة الواحدة تینها والتلاتة ثم ما حتی تنكح زوجا غیره و
قال ابن عباس مثل ذلك ایضا معاوية بن ابي عیاش اصفهانی شمسة بود عبد الله بن الزبیر وعاصم بن عمر پس آمد پیش
او لیسان محمد بن اياس پس گفت هر آینه مردی از اهل بایه طلاق داد زن خود را سه بار پیش از آنکه جمع کند با او پس هر چه

۴۲

محمد بن یحییٰ در حق او چه فتویٰ سید مید پس گفت عبدالله بن البربریه برآئین این سکنیت انا و ان بیچ قولی پس برو پیش عبد
اسد بن عباس و ابوهریره پس برآئین من بگفته شتام ایشان ملازمت عایشه پس سوال کن ایشان را بعد از آن یا پیش
و خبره ما را پس گفت محمد ایاس پس سوال کرد ایشان را پس گفت عبدالله بن عباس ابوهریره ما که فتویٰ ده اورا ای ابوهریره
بر آئین آمد پیش تو قضیه مشکله پس گفت ابوهریره یک طلاق جدا میکند او را و سه طلاق حرام میکند او را تا آنکه بخاک کند شو
را خیر او گفت ابن عباس از اندین نیز **قال** علی ذلك الامر عندنا کت مالک و برین است حکم نزدیک ما

تطليقتان فقرار للمعاليك كالثلاث للاحرار فاذا كان احدا الزوجين حرا والآخر ذميا فالطلاق معتبرا
بالرجال والعدة بالنساء و دو طهر و حق فلان و کثیر کان مجموع شش است در حق آزادان پس و
که باشد یکی از دو زوج یعنی شوهر یا زن او آزاد و دیگری بنده پس شمار طلاق معتبرست بحال مردان یعنی اگر مرد عدت اشخاص
طلاق دو باشد و اگر آزاد است سه باشد و عده معتبرست بزنان **مالك** عن ابی الزناد عن سليمان بن يسار ان

نفعيا مكاتبان لام مسلمة نزع النبي صلى الله عليه وسلم او عبدا كانت تحت امرأة حرة فطلقها اثنتين
ثم اراد ان يراجعها فامرته ازواج النبي صلى الله عليه وسلم ان ياتي عثمان بن عفان فبساله عن ذلك فخلصه عند
المذبح اخذ ابدا و زيد بن ثابت فسالهما فابتداه جميعا فقالا صحت عليك صحت عليك نفعي مكاتب و ان ام سلمة التي
ورسوخ او بود زنی آزاد پس طلاق داد او را و طلاق بعد از آن خواست که رجعت کند با او پس امر کردند او را از
آنحضرت صلی الله علیه وسلم که برو پیش حضرت عثمان پس سوال کند او را از این اجرائی طاقات کرد با حضرت عثمان نزدیک زینب
سجد در آنحالی که گرفته بود دست زید بن ثابت را پس سوال کرد ایشان را از یکدیگر استیالی کردند همه یکجا پس گفتند حرام شده

حرام شد بر تو **مالك** عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب ان نفعيا مكاتبان لام مسلمة زوج النبي
صلى الله عليه وسلم طلق امرأة حرة فطلقها اثنتين فاستفتى عثمان بن عفان فقال صحت عليك نفعي مكاتب
بود از آن ام سلمه طلاق داد زن آزاد را و بار پس فتویٰ طلب کرد از حضرت عثمان پس گفت حضرت عثمان حرام شد بر تو **مالك**

عن عبد ربه بن سعيد عن محمد بن ابراهيم بن الحارث التيمي ان نفعيا مكاتبان لام مسلمة زوج النبي صلى
الله عليه وسلم استفتى زيد بن ثابت فقال اني طلقنا امرأة حرة فطلقنا اثنتين فقال زيد بن ثابت صحت
عليك نفعي مكاتب بود از آن ام سلمه فتویٰ طلب کرد از زید بن ثابت پس گفت بر آئین من طلاق و او مزن آزاد را و بار
گفت زید بن ثابت حرام شد بر تو **مالك** عن نافع بن عبد الله بن عمر كان يقول اذا طلق العبد امرأة فطلقها
فقد حرمت عليه حتى ينكح زوجا غيره حرة كانت او امته و عدة الحرة ثلث حيض و عدة الامه ثلث حضانة عبد

۴۷۱

انفقوا على النكاح
ان كان في النكاح
نفسه بعد
لا يخل له لا بعد
نكاح غيره ولا يخل
فيما لو كان احد الزوجين
عبد والطلاق معتبرا بالرجال
فذلك المروي وجعلنا بالرجال
الوطيقتين وقال ابو حنيفة لا يخل
الاختصاص بالمرأة في عدل
ان الاختصاص في العدة المبرورة
بالمرأة

سبعين عمر مكنت وقتي كطلاق وهد بنه زني زاد وبارس برآينه حرام شد بروى تا آنكه تمام كند شوهر برانچه زوی تا زاد بشد
این زن یا کبری باشد و عدة آزاده حیض است و عدة کثیره دو حیض مالک عن یحیی بن سعید بن مسعود بن السیب
انذ كان یعقل الطلاق للرجال والعدة للنساء بعد ان یسب طلاق معتبر بمبروان و عدة معتبر بزنان

نیز
نیز
نیز

باب یحرم ان یطلق امرأه حیضاً ومن فعل ذلك فلیرجع حرام است که طلاق و بد زن خود را حال آنکه وی
حایض باشد و هر که بکند این کار یعنی طلاق و بد زن را در حالت حیض پس باید که رجعت کند مالک عن یحیی بن سعید بن مسعود بن السیب
الله بن عمر طلق امرأته وهي حیضاً على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم فسال عمر بن الخطاب رسول الله

نیز
نیز
نیز

صلى الله عليه وسلم عن ذلك فقال رسول الله عليه وسلم من فعل ذلك فلیرجع حرام است که طلاق و بد زن خود را حال آنکه وی
ثم ان شاء ما مسكها بعد وان شاء طلق قبل ان يمسه فتلك العدة التي امر الله ان يطلق لها النساء بعد ان
عمر طلاق داد زن خود را حال آنکه وی حیض بود و در عهد آنحضرت صلوات الله علیه و سلم پس سوال کرد عمر بن الخطاب آنحضرت را

نیز
نیز
نیز

الله علیه و سلم ازین باجرا پس فرمود رسول الله صلوات الله علیه و سلم که امر کن عبدالله را که رجعت کند بعد از آن تکهار او را
تا آنکه پاک شود بعد از آن حیض شود بعد از آن دیگر بار پاک شود بعد از آن اگر خواهد مگهار داد او را بعد ازین و اگر خواهد
طلاق و بد پیش از آنکه دست رساند پس نیست عدى تکهار کرده است خدا تعالی که طلاق داده شود زنان را در آن منحنی
مانند که در قول آنحضرت صلوات الله علیه و سلم فلیرجعها دلالت است بر آنکه در حالت حیض طلاق دادن بدعت است و بر آنکه مهنها
واقع میشود زیرا که اگر واقع نمیشد حاجت بر حیت نبود و بر آنکه هر که طلاق دهد و بد زن خود را در حال حیض امر کرده شود
بر حقیقت او **باب** طلاق المستتر ان یطلقها فی طهر بعد عیسا فیه طلاق مشروع نیست که طلاق و بد زن خود را
در طهر که جماع مکرده بشود و آن مالک عن عبد الله بن دینار قال سمعت عبد الله بن عمر قرا یا ایها البیته

نیز
نیز
نیز

انما طلقتم النساء فطلقوهن لعل احد منهن قال مالک یعنی بذلك ان یطلقن فی کل طهر مرة عبد الله بن زینر
گفت شنیدم عبد الله بن عمر را که خواند یا ایها البیته یعنی ای پنجاه مرتبه فیکره طلاق و سنی تو طلاق و بد زن است تو زمان پس
طلاق و بد پیش از او او را او را ابل عدة ایشان گفت مالک مراد میداشت که طلاق داده شود زنان را در هر طهر یکبار **طالق**
با سناده فی قصه طلاق الحایض ثم ان شاء ما مسكها بعد وان شاء طلق قبل ان يمسه فتلك العدة التي
امر الله ان یطلق لها النساء مالک بهناد خود روایت کرد و قصه طلاق حایض بعد از آن اگر خواهد تکهار داد او را بعد از آن
و اگر خواهد طلاق و بد پیش از آنکه دست رساند پس نیست عدى تکهار کرده است خدا تعالی که طلاق داده شود زنان را در
کنایات الطلاق معتبره بالنیت کنایات طلاق معتبره بالنیت اگر نیت طلاق کرده است واقع میشود و الا نمیشود و غیر

نیز
نیز
نیز

در هر یک جماع مکرده بشود و آن مالک عن عبد الله بن دینار قال سمعت عبد الله بن عمر قرا یا ایها البیته
انما طلقتم النساء فطلقوهن لعل احد منهن قال مالک یعنی بذلك ان یطلقن فی کل طهر مرة عبد الله بن زینر
گفت شنیدم عبد الله بن عمر را که خواند یا ایها البیته یعنی ای پنجاه مرتبه فیکره طلاق و سنی تو طلاق و بد زن است تو زمان پس
طلاق و بد پیش از او او را او را ابل عدة ایشان گفت مالک مراد میداشت که طلاق داده شود زنان را در هر طهر یکبار **طالق**
با سناده فی قصه طلاق الحایض ثم ان شاء ما مسكها بعد وان شاء طلق قبل ان يمسه فتلك العدة التي
امر الله ان یطلق لها النساء مالک بهناد خود روایت کرد و قصه طلاق حایض بعد از آن اگر خواهد تکهار داد او را بعد از آن
و اگر خواهد طلاق و بد پیش از آنکه دست رساند پس نیست عدى تکهار کرده است خدا تعالی که طلاق داده شود زنان را در
کنایات الطلاق معتبره بالنیت کنایات طلاق معتبره بالنیت اگر نیت طلاق کرده است واقع میشود و الا نمیشود و غیر

نیز
نیز
نیز

کنایات الطلاق معتبره بالنیت کنایات طلاق معتبره بالنیت اگر نیت طلاق کرده است واقع میشود و الا نمیشود و غیر
کنایات الطلاق معتبره بالنیت کنایات طلاق معتبره بالنیت اگر نیت طلاق کرده است واقع میشود و الا نمیشود و غیر
کنایات الطلاق معتبره بالنیت کنایات طلاق معتبره بالنیت اگر نیت طلاق کرده است واقع میشود و الا نمیشود و غیر

نیز
نیز
نیز

کنایات الطلاق معتبره بالنیت کنایات طلاق معتبره بالنیت اگر نیت طلاق کرده است واقع میشود و الا نمیشود و غیر
کنایات الطلاق معتبره بالنیت کنایات طلاق معتبره بالنیت اگر نیت طلاق کرده است واقع میشود و الا نمیشود و غیر
کنایات الطلاق معتبره بالنیت کنایات طلاق معتبره بالنیت اگر نیت طلاق کرده است واقع میشود و الا نمیشود و غیر

نیز
نیز
نیز

المجلد الثاني

بنت دوياشته کرده است همان واقع ميشود **مالك** انه بلغه انه كتب الى عمر بن الخطاب عن العرقان رجلا قال لا اتر
 جملك على غاريل فكتب عمر بن الخطاب الى عاملها ان مره يوافيني بكرة في الموسم فيعينها بطرف بالبيت اذ لقيه
 الرجل فلم عليه فقال لعمر بن انت فقال انا الرجل الذي امرت ان اجلب عليك فقال عمر مالك بروي من البيت
 ما اردت بقولك جملك على غاريل فقال الرجل يا امير المؤمنين لو استخلفتني في غير هذا الوضع ما صدقتك
 اردت بذلك الفراق فقال عمر بن الخطاب هو ما اردت نوشته شد بسوي عمر بن الخطاب ابواب عراق كرمي گفته
 زن خود را جملك على غاريل يعني رسن تو بر شايست و اين ماخو هست از حال و اب چون کسی بخوابد که جانور را يله بخورد
 رسن بر شانه او می اندازد تا برود هر کجا که خواهد پس اين کنایه است از طلاق پس نوشته عمر بن الخطاب بسوي عامل خود که بفرمان
 شخص اگر طاقات کند با من در مکة و موسم حج پس در آن اشنا که حضرت عمر طواف می نمود خانه کعبه را با کبان طاقات کرد با آن
 شخص پس سلام گفت بروی پس فرمود حضرت عمر کبسي تو پس گفت شخص که من آن کسم که فرموده بودی در حق من که حاضر کرده
 شود در شمس تو پس فرمود حضرت عمر سوال میکنم ترا قسم داده بهر دو کار اين خانه چه پسر اراده کردی ازین قول خود که جملك
 نماز کب پس گفت آنمرد ای امير المؤمنين اگر سر کنند سیدای مراد غیر این موضع است نگفتم با تو اراده کرده بودم با این فراق
 پس فرمود حضرت عمر واقع همانست که اراده کردی **مالك** عن يحيى بن سعيد عن قاسم بن محمد ان رجلا كان
 تحت وليدة لقوم فقال لاهلها ما شأنكم بها انما هي التي ولدتها و لعلها مني و انما هي التي ولدتها و لعلها مني و انما هي التي ولدتها
 از آن قومی پس گفت خداوندان او را شما که بها یعنی هر چه میخواهید با او کنید و این کنایه است از طلاق پس حکم کرد مردمان که آن
 یک طلاق است **باب البتة والبرية والمغلية** این کلمات هر کجی تفرسه طلاق است **مالك** عن فاضل
 ان عبد الله بن عمر كان يقول في المغلية والبرية الهاثلة تطليقة كل واحد منها عبد الله بن عمر كلفته و برين کلمات
 خلیه و بربر که اینها سه طلاق اند هر لفظی ازین دو **مالك** عن يحيى بن سعيد عن ابی بکر بن حزم ان عمر بن عبد العزيز
 قال البتة ما يقول الناس فيها قال ابو بكر فقلت له كان ابان بن عثمان يجعلها واحدة فقال عمر بن عبد العزيز
 لو كان الطلاق الغاما ابعث البتة منه شيئا من قال البتة فقد رجم الغاية القصوى ابو بكر بن حزم كلفته بر آینه
 عمر بن عبد العزيز پرسید که لفظ تبریچ میگوید مردمان در آن گفت ابو بكر بن حزم پس گفتم او را که ابان بن عثمان میبهره و از این
 طلاق پس گفت عمر بن عبد العزيز اگر طلاق هزار بار بودی باقی نگذاشتی لفظ بتة آن چیز را که لفظ بتة گفت پس بتة قصه
 کرده است حد آخر **مالك** عن ابن شهاب ان مروان بن الحكم كان يقضي في الذي يطلق امراته البتة بها
 ثلث تطليقات مروان بن الحكم حكم میکرد و باب شخصی که طلاق داد و زن خود را بلفظ بتة که این کلمه سه طلاق است

قلت
 عليه اهل العاصم

سكروا انك عقوبت كذا عبد الله بن عبد الرحمن را كه مانع نشود میان من و میان زن من پس گفت ثابت پس آمدم بدینه
 پس صغیه ان عبد الله بن عمر سلمان زفاف زن من كرد تا آنكه دخول كرد او را بر من و در دستن عبد الله بن عمر بعد از آن حجت
 كردم عبد الله بن عمر را روز طوی خود برای طعام و میمید پس آمد پیش من **باب طلاق السكران** در بیان حکم طلاق
 سکیست باشد **مالك** انه بلغه ان سعید بن السیب و سلیم بن ابی اسحاق عن طلاق السكران فقال
 اذا طلق السكران جاز طلاقه و اذا قتل سعید بن السیب و سلیم بن ابی اسحاق سوال کرده شد از طلاق شخص مست
 پس هر دو گفتند وقتی که طلاق دهدت جایزست طلاق او وقتی که یکشد گشته شود او ما قال معك و ذلك الامر
 عندنا گفت مالک و همین است حکم مسلم نزدیک **باب طلاق الماذل** در بیان طلاق شخصی که باز برای طلاق
 در **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سعید بن السیب انه قال ثلث ليس فيه نكاح و الطلاق و
 العتق سعید بن السیب گفت سه چیز است که نیست در آن حکم بازی نگاه و طلاق و عتق یعنی اگر بهزل گوید واقع میشود یعنی
 و چنینکه بزبان عاقل مانع لفظ صحیح طلاق جاری شد پس فایده میدهد که گوید من درین قول بازی اراده داشتم
 آنکه اگر قبول داشته شود این قول از وی بر آینه معطل بنماید احکام مخصوص گردانیده شدن سه چیز ذکر برای تاکید امر زوج
 و الله اعلم **باب المعتد من طلاق** و حی بمنزلة المنكوحه فی الميراث منتهه از طلاق و حی بمنزله منكوحه است
 در حکم میراث **مالك** عن يحيى بن سعيد بن محمد بن جبان قال كانت عند جدك امرأتان هاشميتان و اتصلا
 فطلقوا الا بصارية و هي تزوج فموتت جاسته ثم هلك عنها و لم تحض فقالت انا و نزلتم الحض فاختصما الى عثمان
 بن عفان فقضى لها بالميراث فلأمت الهاشمية عثمان فقال هذا عمل ابن عمك هو انا و طيننا لهذا يعني على
 بن ابي طالب بوجه نزدیک جد محمد بن جبان دوزن یکی هاشمیه و دیگری البصاریه پس طلاق داد البصاریه مادام شیر میداد
 پس گذشت بروی یکسال بعد از آن جد محمد بن جبان فوت شد حال آنکه آن زن البصاریه مایض نشده بود پس البصاریه
 گفت من وارث اوی شوم که هنوز مایض نشدم پس خصومت کردند نزدیک حضرت عثمان پس حضرت عثمان حکم کرد
 برای او میراث پس ملامت کرد هاشمیه حضرت عثمان را پس گفت عثمان این حکم کن کار عم ناده است وی شوره داد
 تا ما ما بخیم مراد میداشت علی بن ابي طالب را نیز هم گوید رضی الله عنه مستحق اند طهارت اگر طلاق داد شخصی تن خود را
 طلاق و حی بعد از آن بر وی از زوجین پیش از آنکه عده گذرد وارث میشود و در آن دیگر **باب ميراث**
 البنت و در بیان حکم زنیکه مطلقه باشد بلفظ البنته **مالك** عن ابن شهاب عن طلحة بن عبد الله بن عوف
 قال قال اعلم بذلك و عن ابی بکر بن عبد الرحمن بن عوف ان عبد الرحمن بن عوف طلق امراته البنته و هو مريض فوردتها

و اذا جازى
 لفظ الطلاق على
 العاقل لا يقع ان يقول
 كنت في قول لا عبادة
 لوقيل ذلك منه تعطلت
 الاحكام و حصى الثلث
 بالذکر تا کید امر الفرج
فصل
 اتفقوا على انه لو طلق
 امراته طلاقا رجعيا
 ثم مات احد هما
 قبل ان يقضى العدة
 بمراته الاخر
 ٢٥

الجد الثاني

عثمان بن عفان منه بعد انقضاء عدتها عبد الرحمن بن عوف طلاق داو زن خود را طلاق قاطع داو مرض بود
 پس وارث ساخت اورا عثمان بن عفان از مال عبد الرحمن بعد گذشتن عدت او **مالك** انه سمع ربيع بن ابي عبد
 الرحمن يقول بلغني ان امرأة عبد الرحمن بن عوف سالت ان يطلقها فقال اذا حضرت ثم طهرت فاذا نمت فلم
 تخرجي مرضي عبد الرحمن بن عوف فلما طهرت اذنت فطلقها البتة او تطلقه لم يكن بقوله عليه السلام الطلاق
 تني غيرها وعبد الرحمن بن عوف يورث مرضي فورا لثمان بن عفان منه بعد انقضاء عدتها من عبد الرحمن
 عوف سوال کرد از عبد الرحمن بن عوف که طلاق دهد او را پس گفت عبد الرحمن وقتی که حائض شوی بعد از آن پاک شوی خبر
 کن مرا پس حائض نشد آنکه ببار شد عبد الرحمن پس وقتی که پاک شد خبر داد کرد او را پس طلاق داد او را طلاق پاک
 یعنی سه طلاق یا یک طلاق که باقی نمانده بود برای او بر آن زن از طلاق جنزی غیر او و عبد الرحمن آنرا ببار بود پس عوف
 ساخت او را عثمان بن عفان از ترک عبد الرحمن بعد گذشتن عدت او **مالك** عن عبد الله بن الفضل عن ابي
 عثمان بن عفان وروث سنا من مكمل منه وكان يطلقهن وهو مرضي عثمان بن عفان وارثا من بعد زمان مكمل
 را از ترک او و او طلاق داده بود ایشان را حال اگر نهم بار بود **مالك** انه سمع ابن شهاب يقول اذا
 طلق الرجل امراته ثلثا وهو مرضي فانها ترثه مالک شنید ابن شهاب که میگفت وقتی که طلاق و مژدن خود را
 سه تعلقه مال اگر مریض باشد پس بر این آثرن وارث میشود **باب** منتهى الطلاق بيان بهره مند گردیدن
 مطلقه قال الله تعالى وللطلقات متاع بالمعروف حقا على المقتين و برای زنان طلاق داده شده بهره
 مند کردن لازم است بجهت سپندیده لازم است لازم شدن بر مقتیان وقال الله تعالى في المطلقه قبل الفرض و
 ليس و متعوهن على الموسع قدده وعلى المقتز قدده بهره مند کنی این زنا را بر تو اگر حال قدر اوست و
 تنگدست قدر حال او تبرجم گوید مفهوم ازین آئین است که مطلقه غیر محسوسه و غیر مسیله را است و او زن و حجب و سایر
 سلفات رحمت است **مالك** انه بلغني ان عبد الرحمن بن عوف طلق امراته له فمتع بوليده عبد الرحمن
 بن عوف طلاق داو زنی را از ان خود پس بهره مند سازد او را بکنیز کی **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه
 كان يقول لكل مطلقه متعة الا التي تطلق وقد فرض لها صداق ولا تمس فحسبها نصف ما فرض
 لها عبد الله بن عمر میگفت هر مطلقه را متعه لازم است که زنی که او را طلاق داده شد حال آنکه مقرر کرده شد برای او
 مهر و مسان کرد و او پس کفایت میکند او را نصف مهر که معین کرده باشد برای او **مالك** عن ابن شهاب انه
 قال لكل مطلقه متعة ابن شهاب گفت هر مطلقه را متعه لازم است **قال مالك** وبلغني عن القاسم بن محمد

له قلت
 اتفقوا على ان يزوجها
 في مرضه فها انت
 المرأة فلا يصح ان يزوجها
 واختلفوا في ان يزوجها
 في مرضه فقال ابو حنيفة
 لما العيرت ما دامت
 في العدة قال الشافعي
 في الظاهر قولك لا يزوجها
 وقال الشافعي ان يزوجها
 وان مات بعد انقضاء
 ايتها

المجلد الثالث

مثل فلان كفت الك وسيد مر از قاسم بن محمد مانند قول ابن شهاب قال مالك ليس للمتعة عندنا حد معروف
 في قليلها ولا كثيرها كفت مالك نيت برأى متعز وريك ماحدى وسته شده نه در قيل آن دنه در كثير آن **باب**
 لاعدة المطلقة قبل الميسر نيت عدت زنى را كه طلاق داده شود پیش از ميسر قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا
 اذا حكمتم العورنت ثم طلقتموهن من قبل ان تمسوهن فما لكم عليهن من عدة تعتدونها فامتعوهن ^{من} وسرهن
 سواها جميعا لا اى سلطان وقتى كه نكاح كرد بدين زمان سكره بابد از ان طلاق داد بدين زمان را پیش از انكه جماع كنيد باين
 بريت شما را بدين زمان هم عدتى كه شمار كنيد آنرا پس متعز و سيد شهاب را و بگويد بدين زمان را كه شستن نيك **باب** المطلقة
 بعد الميسر عليها العدة فاكانت حاملا فعدتها ان تضع حملها وان كانت تحيض فعدتها ثلثة قروء
 وان كانت لا تحيض من صفرا وكبر فعدتها ثلثة اشهر ونزك طلاق داده شود بعد جماع كه بريت بروى عدت پس اگر با
 حامل پس عدت او وضع شدن حمل است و اگر ذات حيض باشد پس عدت دى سه قروء است و اگر باشد كه حيض نمى آرد
 از همة خورد ساگلى يا كلان ساگلى پس عدت دى سه ماه است قال الله تعالى والمطلقات يتربصن بانفسهن ^{ثلثة}
 قروء ولا يحل لهن ان يكتمن ما خلق الله في ارحامهن ان يكن يوهن بالله واليوم الآخر وبعولتهن احق برق
 هن في ذلك ان ارادوا اصلاحا وهن مثل الذى عليهن بالمعروف وللرجال عليهن حد حبر والله
 عز و جليلهم و از زمان كه طلاق داده شد بدين زمان انتظار سه حيض بايد طر كند خورشيد را و جا نيت بدين زمان
 آنچه افزيده است خدا در جمهاى بدين زمان معنى ولد و حيض اگر ايمان آرد بخدا و روز باز بسپين و شهر بران بدين زمان
 ستر او ارتزند بنا بر آوردن بدين زمان در جباله خود در بريت اگر خواست نيكو كارى در زمان سه ماه باشد آنچه بدين زمان
 است بوجوب سپنديه معنى بزنان را بر مردان حق است چنانكه مردان را بر بزنان حق است در مردان سه ماه بدين زمان
 بدين زمان مرتبه نيتى فرمان روائى و خدا غالب استوار كار است قال الله تعالى يا ايها النبي اذا طلقتم النساء
 فطلقوهن لعدتهن واحصوا العدة واتقوا الله ربيكم لا تحزنوهن من بعدهن ولا يضجوا لان ياتن بفنا ^{حشا}
 مبيته وتلك حدود الله ومن يتعد حدود الله فقد ظلم نفسه لا تدرى لعل الله يحد ذلك بعد
 امر فاذا بلغن اجلهن فامسكوهن بمعروف او فارقوهن بمعروف واشهدوا ذوى عدل منكم
 واقبوا الشهادة لله ذلك يوم عظمة به من كان يوم من بالله واليوم الآخر ومن يتق الله يجعل له
 مخرجا ويرزقه من حيث لا يحتسب ومن يتوكل على الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله
 لكل شي قدرا واللا فى بيئته من الحيض من لسانكم ان او تبتم فعدتهن ثلثة اشهر واللا فى لم يخصر

عنه قلت
 اتفق اهل العلم على ان
 المطلقة قبل الفرض
 السبب تستحق العدة
 وان المطلقة بعد الفرض
 قبل السبب لا تستحق
 لها بل لها نصف
 الفروض واختلفوا
 فى المدخول بها فقال
 ابو حنيفة لا تستحق لها
 فان تمسك كان حسنا
 وقال الشافعى انها تستحق
 العدة بقوله تعالى
 لا تظلموا مشاهير العدة
 عنه قلت
 اتفقوا على ذلك

نزدیک است که پیدا خواهد کرد و خدا تبارک و تعالی سالیس **باب** القروه هی الاطهاد مراد از قروه در آیه کریمه
 طه است **مالك** عن ابن شهاب عن عمرو بن الزبیر عن عائشة ام المومنین انها اتقلت حفصة
 بنت عبد الرحمن بن ابی بکر الصديق حين دخلت في الدم من الحيضة الثالثة قال ابن شهاب فذكرت ذلك
 بنت عبد الرحمن فقالت صدق عمرو وقد جادلها في ذلك ناس فقالوا ان الله تعالى يقول في كتابه ثلثة قروه
 عائشة صدقةم وهل تدرون ما الاقرا انما الاقرا الاطهاد عمروه روايت کرد که حضرت عائشه نقل کنایه حضرت
 عبد الرحمن باوقتی که داخل شد در حیض سوم گفت ابن شهاب ذکر کردم این قصه را در پیش عمومت عبد الرحمن پس گفت عمر
 ربهت گفت عمروه و هر آنی بحث کرده بودند با عائشه درین مسئله جمعی از مردان پس گفتند بر آنی خدا تبارک و تعالی فرماید که کتاب
 خود ثلثه قروه پس گفت عائشه ربهت گفتی آیا میدانی که اقرا چیست جز این نیست که اقرا اطهار است **مالك** عن
 شهاب انه قال سمعت ابا بکر بن عبد الرحمن يقول ما ادركت احدا من فقهاءنا الا وهو يقول هذا يريد قولنا
 ابن شهاب گفت شنیدم از ابو بکر بن عبد الرحمن که میگفتند دریا قسم کسی را از فقها شهر خود بزرگ میگفت بهین قول مراد شد
 قول حضرت عائشه **مالك** عن نافع وزيد بن اسلم عن سليمان بن يسار ان الاحمر صهلك بالشام حين دخلت
 امرآته في الدم من الحيضة الثالثة وقد كان قد طلقها فكتب معاوية بن سفيان الى زيد بن ثابت يسال عن ذلك
 فكتب اليه زيد بانها اذا دخلت في الدم من الحيضة الثالثة فقد برئت منه وبرئ منها ولا توثق ولا يرها احمر
 قضا کرد و در شام وقتی که داخل شد زن او در حیض سوم حال آنکه او را طلاق داده بود پس نوشت معاویه بن ابی سفيان بسوی
 زيد بن ثابت سوال میکرد او را ازین اجرا پس نوشت بسوی او زيد بن ثابت که این نوعی است که داخل شد در حیض سوم پس بر آنی
 بی تعلق شد از شوهر و شوهر بی تعلق شد از وی و زن وارث مرد نمی شود و مرد نیز وارث زن نمیشود **مالك**
 عن ناض عن عبدا الله بن عمر انه كان يقول اذا طلق الرجل امرآته قد دخلت في الدم من الحيضة الثالثة فقد برئت
 منه وبرئ منها ولا توثق ولا يرها عبدا الله بن عمر سگفت وقتی که طلاق داد مرد زن خود را پس داخل شد در حیض سوم
 پس بر آنی زن بی تعلق از مرد و مرد بی تعلق شد از زن و زن وارث مرد نمیشود و مرد وارث زن نمیشود **قال مالك**
 وهو الامر عندنا گفت مالك همین است حکم نزدیک **مالك** انه بلغه عن القاسم بن محمد وسالم بن عبد الله
 وابی بکر بن عبد الرحمن وسليمان بن يسار وابی شهاب انهم كانوا يقولون اذا دخلت المطلقة في الدم من الحيضة
 الثالثة فقد بانث من زوجها ولا ميراث بينهما ولا رجعت عليهما قاسم بن محمد وسالم بن عبد الله وابو بکر بن عبد
 الرحمن وسليمان بن يسار وابی شهاب میگفتند و تکیه کرد داخل شدن مطلقه در حیض سوم پس بر آنی جدا شد از شوهر خود

۴۹

اضافه و ظاهر در صورت ازواج بود دیگر قصد عقل بن بسیار که سب نزول آیه است پس عقل بن بسیار خود را از نکاح با زوج اول مسنوع کرده بود که زوج منع کرده باشد از نکاح با هر که خواهد یا نیست که خطایا و یا باشد و در صورت انتشار ضمایر لانعم می آید از طلقتم النساء خطاب بود با زوج و لا تعضلون خطاب باشد با و یا و ظاهر نیز در این بنده نیست که خطاب با زوج باشد و جواب از حدیثه اول آنست که اصل کلام ازواج بود اما چون این بنان غیبت کردند تا دلیل نمودند بر ایشان باعتبار ایمل ازواجی گفته شد بجهت تنبیه بر آنکه منع کردن ایشان فایده نمی بخشد و ازواج ایشان همان خواهند بود که ایشان خواهند جواب از حدیثه دیگر آنست که عقل بن بسیار بنی از عضل او یا بطریق منطوق از این تمهید نموده است بلکه بطریق مخفی چون دید که حدیث ازواج را بعد از قضای عدّه منع فرمود از عضل بجهت صلاح حال مرآة و ترک اتباع داعیه عقد نیست که وی نیز در عضل و بیه خود مصیب نیست بجهت لزوم فساد حال مرآة و بر هر بزرگی کسی که غیبت دارد در وسیل دارد بسوی دی و اتباع داعیه عقد بعد ظهور وجه صواب و اندک علم و فقیر تجویز نیکند که حمل نماید آیه را بر مخفی در آن بوجهیکه اهل عرف از آن آیه فهم نکنند زیرا که تجویز مثل این توجیه من از استفاده معانی قرآن بطریق نص یا ظاهر بر می آید از المینقوتینها السكنة و لا نفقة لها الا ان تكون حاملا زیرا که مطلقه باشد بلفظ البتة برای او لازمست سکنت نسبت او

۵۱

النفقة آنکه حال باشد **مالك** عن عبدالله بن يزيد مولى الاسود بن سفيل بن ابى سلمة بن عبد الرحمن بن عوف عن فاطمة بنت قيس بن ابي عمرو بن حفص طلقة البتة وهو غائب بالشام فامرسل اليها وكيلا بشعير فضبطته فقال والله مالك علينا من شئ فجاءت الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فذكرت ذلك له فقال ليس لك عليه نفقة و امرها ان تعتدي في بيت ام شريك ثم قال تلك امرأة يغتمها اصحابي اعتدى عند الله بن ام مكتوم فانه رجل اعشى قضعين شيابك فاذا سللت فاذا نيتي قالت فلما سللت ذكرت لهن معاوية بن السفيان و ابا جهم بن هذيل يضطبان في فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اما ابو جهم فلا يضع عصاه عن عاتقه و اما معاوية فضعلوا كما مال له انكحى اسامة بن زيد قالت فذكرته ثم قال انكحى اسامة بن زيد فنكحت ففعل الله في خير و اغتبطه ابو عمرو بن حفص طلاق داد فاطمة بنت قيس را طلاق بات که حجت را کنی نیش نمود و ابو عمر و غائب بود بنا حیه شام پس فترت بسوی فاطمه و کیل ابو عمر و جوار این را پسندان جورا پس گفت و کیل بخدا سوگند که نیست ترا بر زوره با هیچ چیز پس آمد فاطمه بخدا آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس فکر کرد این ماجرا در حضرت او پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم نیست ترا بر زوره با هیچ نفقه دامر کرده او را که عدّه نشیند در خانه ام شریک بعد از آن فرمود ام شریک زنی است که در خلی می شویدی و اصحاب من مدت بنشین نزدیک عبدالله بن ام مکتوم پس آینه مروی است تا میان منی جا بده خود را پس وقتی که برای آنست

لما قلت
اتفق أهل العلم على أن
المطقة الرجعية تنفق
في البتة والسكنى لا تخلو
في البتة فقال جد
لانفقة طهارا لا سكنى
لحديث فاطمة بنت
قيس قال أبو حنيفة
لها النفقة والسكنى لا نفقة
الرجعية وتلك الثالث طهارا
السكنى لا تخلو لانفقة
لها إلا أن تكون حاملان
ما نشقوا بن المسير
انكره على فاطمة
٥٢
وانما خص الرجوع لله
عليه وسلم لما اتفقت
قديت غير من وجها بسبب
وانتقلوا في ذلك والسبب
فروى عن عائشة ان فاطمة
فانت في مكان وحش فوفد
على حبتها فلما انقضت
على النبي صلى الله عليه وسلم
لما سمع بن السبب
فانزلت فاطمة للطلق
سانها على ما شاء فانكر
عليها من حيث انها
كنت السبب في غير
السامع في قتلها

خبر داركن مراغت فاطمة پس وقتی که برآمد از عده ذکر کردم در جناب آنحضرت صلی الله علیه و سلم که معاوی بن ابو سفیان
و ابو جهیم بن بشام پیغام نکاح فرستادند مرا پس فرمود ابو جهیم فرود نیگذازد و عصای خود را از کتف خود یعنی عادت دارد که
زنازای زنده بعصای و اما معاوی پس بنیوت نیست او را مالی نکاح کن ای اسم بن زید را گفت فاطمه پس مکروه دشم نکاح
را بعد از آن باز فرمود نکاح کن ای اسم را پس نکاح کردم با او پس پدید آمد خدا تیجا در نکاح او خیر را و بر بن غبط کرده شد
٥١

مالك عن يحيى بن سعيد عن القاسم بن محمد وسليمن بن يسار انه سمعها يذكر ان ابي يحيى بن سعيد بن

العاص طلق امراته بنت عبد الرحمن بن الحكم البتة فانقلها عبد الرحمن بن الحكم فادسلت عايشة ام المؤمنين

الى مروان بن الحكم وهو يومئذ امير المدينة فقالت اتق الله وادد المرأة الى بيتها فقال مروان في حديث غيره

بن يسار ان عبد الرحمن بن علي بن مروان في حديث القاسم او ما بلغك شان فاطمة بنت قيس فقالت

عايشة لا يعزلك الا منذ كحديث فاطمة فقال مروان ان كان بك شر تحسبك ما بين هذين من الشرط ما بين

بن يسار كيفة يحيى بن سعيد طلاق داووزن خود را که دختر عبد الرحمن بن الحكم بود بطلاق بابت پس نقل کرد او و عبد الرحمن

پس آدم فرستاد حضرت عايشه بجانب مروان دوی در آن روز امیر مدینه بود پس گفته فرستاد که تیرس از خدا ورد کن و باز

کرد آن زن را بسوی خانه او پس گفت مروان در روایت سلیمان که عبد الرحمن غالب آمد بر من و گفت مروان در روایت

فاطمه ما زیدیه است بخوبی فاطمه بنت قیس فرمود دختر عايشه ضر نیکنند ترا که یا ذکونی حدیث فاطمه را پس گفت مروان اگر هست با تو شرد

حدیث فاطمه یعنی عذر طول **لسان** او یا اقارب شوهر خود پس گفایت میکند ترا آنچه در میان یحیی بن سعید بن

العاص و بنت عبد الرحمن ابن الحكم است از شر و فساد یعنی با هم مناعت و بناغض دارند پس کجا بودن ایشان منجر زیاده اذن

شروا بد شد و الله علم **مالك** عن ناظران ابنة سعید بن زید بن عمرو بن نفیك كانت تحت عبدالله بن عمرو بن

عثمان فطلقها البتة فانتقلت فانكر ذلك عليها عبدالله بن عمرو و دختر سعید بن زید بود در نکاح عبد الله بن عمرو بن

عثمان پس طلاق داد او را طلاق بابت پس نقل کرد او پس انکار کرد بر وی عبد الله بن عمرو **مالك** انه سمع ابن شهبان

يقول المبتغاة لا تنفج من بيتها حتى تهل وليست لها نفقة الا ان تكون حاملا فينفق عليها حتى تضع حملها

قال مالك وهذا امر عندنا ابن شهاب كفت مطلقه بطلاق بابت بیرون نیاید از خانه خود تا آنکه حلال شود و نیست

او زنفقه مگر آنکه حامل باشد پس خرج کند بوی و صورت حمل را آنکه نهد بار شکم خود را گفت مالک و همین است حکم نزد کیا

مترجم گوید رضی الله عنه عايشه رضی الله عنها ذکر میکرد که سبب ايقاظ سکنی است که فاطمه در مکان وحش بود پس شرح

مامل شد و آنحضرت ازین جهت خصمت دادند سعید بن مسیب میگفت که در زبان فاطمه در آنجا بود و نحو بدگویی پس بنا

٥٢

در روزگار بر او شوهر خود را از جنه حضرت هاجر فرمود که در خانه آنکه کتوم عدنه نشیند پیش حضرت آنجا میگرد و بر علم در روایت بخیریت که سبب
آنکه زن کند پس مردان شبیه یافتند و حضرت عمر بن الخطاب میگرد و بدو بعد از آن رجوع کردند و آنرا پس آنکه کتوم من بعد کتوم شد که سبب
بهره طلقا و آن که اولاد حاصل یافتند مخصوص نفقه یافتند بحواله طریق مفهوم مخالف پس آنچه در ترجمه باب گذشت فتوی دادند و امده علم
عدنه المتوفی عنهما زوجا اذا لم تکن حلالا ان تزوجوا بعد از شهرت و شوهر اعدت زنی که وفات یافته باشد از سر او

شهر او و مستی که نباشد حال اهنت که در زن کند چهار ماه و ده روز **قال الله تعالى**

والذین یتوفون منکم و یدرون از و اجابت برین با نفسهن از بعد از شهرت و عشر فاذا بلغن اجلهن فالیجئ
علیکم فیما اخلص فی انفسهن بالمعروف والله بما تعملون خبیر و اما که میزند از شما و گذاردن زمان را باید که مظار کنند
آن زمان خوشترین را چهار ماه و ده روز پس چون رسیدند بمیاد خویش یعنی عدنه منقضی شد پس گناه نیست بر شما در آنچه
کردند در حق خوشترین بختی که پسندیده یعنی نکاح بطور مشروع و خدا آنچه میسیند آگاه است بر همین است اتفاق علما این

آیت مانع است زودیشان آن و الذین یتوفون منکم و یدرون از و اجابت برین با نفسهن است اما الی الحول غیر اخراج **باب**

عدنه المتوفی عنهما زوجا اذا كانت حاملان تضع حملها عدنه زنی که وفات یافته باشد شوهر او از سر او
و فتیحه حامل باشد صحیح است که وقتی که بنده بار شکم خود را حلال شد ترجمه گوید رضی الله عنه و الذین یتوفون عام است
متوفی عنهما زوجا را حامل باشد یا غیر حامل و آیه و اولاد الاحمال عام است که متوفی عنهما زوجا باشد یا مطلقه باشد
پس در باب حامل که زوج او وفات یافته تعارض عموم آیتین واقع شد رجوع کردند بحدیث حضرت پیغمبر صلی الله علیه و

سلم مالك عن عبد ربه بن سعيد بن قيس عن ابي سلمة بن عبد الرحمن انه قال سئل عبد الله بن عباس

وابو هريرة عن المرأة الحامل یتوفی عنهما زوجا فقال ابن عباس اخرا لاجلین وقال ابو هريرة اذ ولد حملها
حللت فدخل ابو سلمة بن عبد الرحمن علی ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم فسألها عن ذلك فقالت

ام سلمة ولدت سبعة الامسلیة بعد وفات زوجا بنصف شهر فخطبها رجلان احدهما شاب والآخر
كل فخطت الی الشاب فقال الکهل لم تحل بعد وکان اهلها عیبا ورجا اذا اجاء اهلها ان یوثقوه و یجلبوا

رسول الله صلی الله علیه وسلم فذکرت له ذلك فقال قد حللت فانکلی ما شئت سوال کرده شد عبد الله بن
عباس و ابو هريرة را از حکم زنی حامل و فتیحه وفات یافته است از سر او شوهر او پس گفت ابن عباس آخرین دو عدنه

لازم است یعنی باید دید که آخرین دو عدنه چیست همان لازم شود و گفت ابو هريرة وقتی که بزاید فرزند را حلال شود و بگوید
از عدنه پس در آمد ابو سلمه بر ام سلمه زوج بنی صلی الله علیه وسلم پس سوال نمود او را از این مسئله پس گفت ام سلمه زیاد بسبعه

لا قلت
طیما هل العلم هو
ناخفة عند قولها
تعالى والذین یتوفون
منکم و یدرون از و اجابت
رصبه لا تزوجهم
منه الی الحول غیر اخراج

الجملة الثالثة

بعد وفات شوهر خود بمیم ماه پیش پیغام نکاح فرستادند و شخص یکی از ایشان جوان بود و آن دیگر عمر با من جوانی و پیری پس میل کرد بجانب جوان پس گفت آن شخص دوم که در میان جوانی و پیری بود حلال شدی هنوز بود و ندانید ای سبیه غایب است بعد مدت این مرد کلان سال وقتیکه بیایند و لیاقتی او اختیار خواهند کرد همین مرد کلان سال را نیز و یحیی را پس آن سبیه پیش آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس ذکر کرد این ماجرا پیش وی صلی الله علیه و سلم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم او را هر آنیه حلال شدگیس نکاح کن هر که خواهی **مالك** عن یحیی بن سعید عن سلیمان بن یسار ان عبد الله بن عباس را با سلمة بن عبد الرحمن بن عوف اختلفا المرأة تمفنس بعد وفات زوجها بليل فقال ابو سلمة اذا وضعت ما في بطنها فقد حلت وقال ابن عباس اخر الاجلين فجاها ابو هريرة فقال انما مع ابن لحي يعني ابا سلمة بن عبد الرحمن فبعثوا اكريما مولد عبد الله بن عباس الى ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم لیسالها عن ذلك فجاءهم بها ثم لها قالت ولدت سبعة اسلية بعد وفات زوجها بليل فذكرت ذلك لرسول الله صلى الله عليه وسلم فقال قد حلت فانكجي ما شئت عبد الله بن عباس و ابو سلمة بن عبد الرحمن اختلفا کردند در حکم زنی که نفسا بعد وفات شوهر خود بخند شب پس گفت ابو سلمه وقتی که بزاد آنچه در شکم اوست حلال شد و گفت عبد الله بن عباس است و آخرین دو عدت است پس آمد ابو هريره پس گفت من همراه برادر زاده خود یعنی ویرین حکم نمودم با ابو سلمه پس فرستادند که بر سبیه ابن عباس را بسوی ام سلمه که سوال کند او را ازین مسئله پس آمد ایشان خبر میداد که ام سلمه گفت که بزاد سبیه است بعد وفات شوهر خود بخند شب پس ذکر کرد این ماجرا پیش آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس فرمود هر آنیه حلال شدی پس نکاح کن هر که خواهی **قال مالك** وهذا امر الذي لم يزل عليه اهل العلم يبذل مالك و همین است حکمی که همیشه بر آنند اهل علم در شهر **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه عن المسود بن محرز انه اخبره ان سبعة اسلية نفست بعد وفات زوجها بليل فقال لها رسول الله صلى الله عليه وسلم قد حلت فانكجي ما شئت مسور بن محرز خبر داد سوره را که هر آنیه سبیه اسلیفها شد بعد فوت شوهر خود بخند شب پس گفت او را رسول صلی الله علیه و سلم هر آنیه حلال شدی پس نکاح کن هر که خواهی **باب** يجب ان تنبت المتوفى عنها زوجها في بية حتى تحل لزوجها لها ان تخرج منها او حتى تنبت لزوجها ان تخرجها فانها تزوجها اذا عدت برأيد و جازت او را آنکه برآید در روز **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه سئل عن المرأة يتوفى عنها زوجها وهي حامل فقال عبد الله بن عمر اذا وضعت حملها فقد حلت فاجزه رجل من الافاضل كان عنده ان عمر بن الخطاب قال لو وضعت وزوجها على سريره لم يدفن بعد حلت فقال کرده شد عبد الله بن عمر را از حکم زنی که وفات یافت شوهر او حال آنکه

له قلتم
عليه اهل العلم
ابن ابي عمير
بقوله تعالى فولات
الرجال جهنم ان يضمن
الذين من اجرائها هذه
من الولاية تتحل
التوفى عنها زوجها
وان كانت مسوقة
في باب المطلقات
هذه الاشارة

و در حدیثی است که از امام حسن عسکری علیه السلام روایت شده است که هر آنکه از شوهر خود جدا شود و در بطن او جنین باشد و او در راه دنیا فوت شود و او را در بطن او جنین باشد و او را در بطن او جنین باشد

حامل بود پس گفت عبد الله بن عمرو قینکه نهید بار شکم خود را پس هر آنکه حلال شد پس خبر داد او را مروی از انصار که نشسته بود نزدیک او عمر بن الخطاب فرمود اگر زیاد حال آنکه شوهر او بر تختی مغل خودست و دفن کرده نشده است هنوز حلال شد **مالك** عن سعید بن اسحق بن كعب بن عجرة عن عثمان بن عمار ان الفريضة بنت مالك بن سنان و بنت ابی سعید المدنی أخبرتها انها جادت الى رسول الله صلى الله عليه وسلم تسالاه ان ترجع الى اهله في بني خديجة فان زوجها خيره في طلب عبد الله ابقوا حتى اذا كانا بطرف القدوم ادركم فقتلوه فسالت رسول الله صلى الله عليه وسلم ان ارجع الى اهلي في بني خديجة فان زوجي لم يتركني في مسكن يملكه ولا نفقة قالت فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم نعم قالت فانصرفت حتى اذا كنت في الحجرة ناداني رسول الله صلى الله عليه وسلم وامرني فموتت له فقال كيف قلت فوردت عليه النفقة التي ذكرت له من شان زوجي فقال اسكني في بيتك حتى ياتيكم الكتاب اجله قالت فاعتددت فيه اربعة اشهر وعشرا قالت فلما كان عثمان بن عفان ارسل الى فسألني عن ذلك فانا فاتبعه وقضى به فبعه زحر مالك بن سنان وادواها ابو سعید خدری بود آدم بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوال سکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم خصت آنکه باز گرد بسوی قوم خود در بنی خدره پس هر آنکه شوهر او بر آید در تفحص علمانی چند از آن او که گر خسته بودند تا آنکه رسیدند غلامان بناجیه قدوم دریافت ایشان را پس آن غلامان کشتند او را گفت فریضه پس سوال کردم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم خصت آنکه رجوع کنم بسوی قوم خود در بنی خدره پس هر آنکه شوهر من که نشسته است مرا در خانه که مالک او باشد و نه نفقه گفت فریضه پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم آری رجوع کن گفت فریضه پس باز گشتم تا وقتی که رسیدم بچا دیواری که برگرد خانه آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم او از داد مرا آنحضرت صلی الله علیه وسلم با فرمود که که ندانم مرا پس ایماز داده شد پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود چگونه گفتی صورت مسئله پس نایا ذکر کردم پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم قصه را که او لا ذکر کرده بود پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حال شوهر خود پس فرمود درنگ کن در خانه خود تا آنکه برسد میعاد عده نهایت خود گفت فریضه پس عده نیشتم در آن خانه چهار ماه و ده شب گفت فریضه پس رفتی که خلیفه شد حضرت عثمان آدم فرستاد بسوی من پس سوال کردم ازین بابر ایس خبر دادم او را پس پیروی آنکرد و حکم نمود **ابن مالك** عن حميد بن قيس المكي عن عمرو بن شعيب عن سعید بن المسيب ان عمر بن الخطاب كان يرد المتوفى عنهن ازواجهن من البهائم يمنعهن الحج عمر بن الخطاب باز میگردد ایند از زنان را که وفات یافته بودند از سر ایشان شوهران ایشان از بیدار یعنی از زوی الخلیفه منع میکرد ایشان را **مالك** عن يحيى بن سعید انه بلغنا ان النبی بن جناب يتوفى ولان امراته جارت لل عبد الله بن عمر فنكحت له وفاة زوجها وذكوت له حرثا بقساة وسالت له

يصلحها ان تبين في فنهاها عن ذلك فكانت تخرج من المدينة صبحا فتصبح في حرم قتل فيديومها ثم تدخل
 للديرة اذا امت فتبني في بيتها سايب بن خباب توفي شهرا من زنا ابيها عبد الله بن عمر بن الخطاب في وقت
 خودا و ذكر و موش او حال زراعتي که از آن قوم او بود و زود یکی کار و سوال کرد که ایا درست است او را شب گذرانند در آن وقت
 پس منم کرد او را عبد الله بن عمر ازین کار پس می برآمد از مدینه وقت عصر بوقت صبح میرسد در زراعت اینها پس سکونت کرد
 در آن زراعت آن روز خود عبد از آن دخل میشد بدین وقتی شام دخل میشد پس شب میگذرند در خانه خود **مالك**
 عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان يقول لا تبني المتوفى عنها زوجها الا المبتوتة الا في بيتها عبد الله بن عمر **سكفت**
 شب نگذرانند زنی که وفات یافته است شوهر او و زنی که طلاق بات واقع شده است بر او و در خانه خود مترجم گوید مختلف
 شدند علماء و باب سکنی برای زنی معتده که وفات یافته باشد زوج او زود ابو حنیفه لازم نیست برای او سکنی عده نشیند
 جا که خواهد و مالک تجویز سکنی می نماید و شافعی را درین باب دو قول است مانند زمین **باب** يجب علی المرأة للتوفی
 عنها زوجها ان تحدد اربعة اشهر و عشر ايام تترك الطيب والكحل والمصبوغ للزينة ولا یحل لغير الزوج ان یحدد
 فوق تلك لیاال و جب است بزنی که وفات یافته است شوهر او که ماتم بکبر چهار راه و ده شب یعنی باین طور که ترک کند استعمال
 خوشبوی و سرمه و جامه که او را زگیل کرده اند بجهت زینت و طلال نیست غیر زوجه متوفی را که ماتم بکبر در قریب خود زیاده از
شب مالك عن عبد الله بن بكر بن محمد بن عمرو بن حزم عن حرم عن حميد بن نافع عن زينب بنت ابي
 سلمة انها اخبرته هذه الاحاديث الثلاثة قالت زينب دخلت على ام حبيبة زوج النبي صلى الله عليه وسلم
 حين توفي ابوها ابوسفيان بن حرب فذعت ام حبيبة بطيب فيه صفة خلوق او غير ذلك فذهنت به جاريت
 ثم مسحت بعارضها ثم قالت والله مالي بالطيب من حاجة خيرا في سمعت رسول الله عليه وسلم على المنبر يقول
 لا یحل لامرأة تؤمن بالله واليوم الآخر ان تحدد على الميت فوق ثلث لیاال الا على زوجها اربعة اشهر و عشر
 قالت زينب ثم دخلت على زينب بنت جحش زوج النبي صلى الله عليه وسلم حين توفي اخوها فذعت **بطيب**
 فمسحت بمنثر ثم قالت والله مالي بالطيب حاجة غير اني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم على المنبر يقول
 لا یحل لامرأة تؤمن بالله واليوم الآخر تحدد على الميت فوق لیاال الا على زوجها اربعة اشهر و عشر قالت
 زينب و سمعت احام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم تقول جاءت امرأة الى رسول الله صلى الله عليه
 وسلم فقالت يا رسول الله صلى الله عليه وسلم ان ابنتي توفي عنها زوجها وقد اشكت عينها فانكحها فقال رسول
 الله صلى الله عليه وسلم لا امرتين او ثلثا كل ذلك يقول لا ثم قال انما هي اربعة اشهر و عشر او قد كانت **اخذت**

له قلت
 اختلاف أهل العلم في النكاح
 بعد من الوفاة
 قال أبو حنيفة لا سکنی
 لها بل تحدد حين شاءت
 وقال مالك لها السكف
 و الشافعی قولان قال ابن حنین
 و من شاء ذلك تزوجه
 فی تارخ حدیث زوجة
 فزاعم فان الله
 عارض منسوخا
 قال ابو حنيفة و قوله
 لا یحل لامرأة تؤمن بالله
 و النبی صلی الله علیه و آله
 ان تزوجه الا بقرابها
 فی سکن بیعکة

فی الجاهلیة تزوج بالبعرة علی رأس الحول **قال** حیدرت نافع فقلت لزیب و ما تزوجی بالبعرة علی رأس الحول

فقلت زینب کانت للراة اذا توفي عنها زوجها دخلت حفشا و لبست شرثیاها ولم تمس طیبیا و لا شیئا حتی تمها

سنه ثم توفی بدابة سجاد و اشارة او طائر فتقتض به فقل ما تقتض بشی الامات ثم تخرج فتعطی بعرة فتزوی بها ثم

تراجع بعد ما شادت من طیب او غیره **قال** مالک و الحفش البیت الودی و تقتض تقمع به جلدها کما نشر

اقت زینب حضرت ام سلمه که در آدم بام حبیبه زوجة حضرت صلی الله علیه وسلم وقتیکه متوفی شد پدر او ابو سفیان طلب کی

ام حبیبه خوشبوی که در روی زردی بود آن خوشبو خلوق بود یا غیر آن پس بست خود گرفت آنرا کینتری که بعد از آن باید

آنرا بخارای ام حبیبه بعد از آن ام حبیبه گفت بخدا نیست مرا خوشبوی هیچ حجت بخرا که شنیدم از آن حضرت صلی الله

وسلم که میفرمود حلال نیست هیچ زنی را که ایمان آورده است بخدا و روز آخر که ماتم بگیرد و بوسیت زیاده از شب بگر

بر شوهر خود که ماتم بگیرد چهار راه و ده شب گفت زینب بعد از آن داخل شدم بزینب بنت جحش وقتی که وفات یافت

بر او و پس طلب کرد خوشبو را پس با لید از آن بعد از آن گفت بخدا نیست مرا خوشبو حاجت بخرا که شنیدم آن حضرت با

صلی الله علیه وسلم که بر بنبر میفرمود حلال نیست هیچ زنی را که ایمان آورده است بخدا و روز آخر که ماتم بگیرد و بوسیت زیاده

از ده شب بگر بر شوهر خود که ماتم بگیرد چهار راه و ده شب گفت زینب و شنیدم از او خود ام سلمه که میگفت آمد زنی

پیش آن حضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله هر آنی که در حق من متوفی شده است از سر او شوهر او و هر آنی که بیارنده

است از جهته چشم خود آیا سر که تم در چشم او پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم که فی دو بار یا سه بار یا بن جواب و

سوال تکرار شد هر بار آن حضرت صلی الله علیه وسلم میفرمود فی بعد از آن فرمود آن حضرت صلی الله علیه وسلم خرا نیست

که عده چهار راه و ده شب است و هر آنی که از شما در جا بلتیه می اندخت لشک را نزدیک انها رسال گفت حمید پس گفتیم

و حیت معنی اندختن لشک نزدیک انحصار سال پس گفت زینب که در زمان جا بلتیه وقتی که متوفی میشد از زنی شوهر او

داخل میشد و بدترین خانه می پوشید بدترین جلههای خود و استعمال نیکو و خوشبو را و نه چیزی از امور زینت تا آنکه می

گذشت بروی کیسال بعد از آن آورده میشد پیش او جانور خزی یا بز یا مرغی پس بر بدن خود میاید آنرا پس کم بود که بر بدن

خود ببالد چیزی را اگر آنچه میبرد بعد از آن بری اما از آن خانه پس داده میشد بپست او پسکی پس می اندخت آنرا پس از آن جوع

سیر کرد بعد از این مقدمها هر چه خواستی از خوشبو یا غیر آن گفت و بخش خانه روی را گویند و معنی تقصیر است که میگردان

جانور پست بدن خود را بوجهی که می بالد و دفع کننده سحر از خود **قال** عن نافع عن صفیة بنت ابی عبیدة

عاشت و حضرت زوجه النبی صلی الله علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یحیل لامراة

قلت هو الامام
من الزينة يظن احد
المرأة على زوج احد
وكانت على حاد فراه
نقضت على الخوف من
منه فراه قال لا انقضوا
اي نفقوا الا انكم اذ كانت
تبع من العبد ابانة
وتدبرها وطلب من الخفة
اي الشغل بالاشياء
بالفصل ثلثا
العلم هو ان
الزينة والذكور
الذين يظن احد
منهم انهم
من الامام
العلم هو ان
الزينة والذكور
الذين يظن احد
منهم انهم
من الامام

بالله واليوم الاخر ان تحده على ميت فوق ثلث ليل الا على زوج حضرت عائشة وحفصة روايت متوكة رسول
صلى الله عليه وسلم فرمود حلال نيت زنى باكه ايمان آورده است بخدا و بر روز آخر كه ماتم گيرد بر ميتي زياده از نيت شب مگر
بر شوهر **مالك** عن نافع عن صفية بنت ابى عبيد انها اشتكت عينها وهي حاد على زوجها عبد الله
بن عمر فلم تكمل حتى كادت عينها ترمصان صفية بنت ابى عبيد بيار شد بدرد چشم خود را و صاحب ماتم بود بر شوهر خود
عبد الله بن عمر پس سر نه شي تا آنكه تزويك بودند كرد چشم او . بي نوشون **مالك** انه بلغه ان ام سلمة تزوج الشيخ
صلى الله عليه وسلم قالت لامرأة حاد على زوجها اشتكت عينها فبلغ ذلك منها اكلت بكل الحلال واكل
امسحيه بالنهار ام سلمة زوجة حضرت صلى الله عليه وسلم فرمود زنى را كه ماتم دشت بر شوهر خود بيار شد بدرد چشم پس
بريد بيارى او بنهايه تصديق او كه سر نه كن كه دفع اخلاص چشم نمايد شب و دور كن آزار روز **مالك** انه بلغه عن
سالم بن عبد الله وسليمان بن يسار انها كانا يقولان في المرأة يتوفى عنها زوجها اذا خشيت على بصرها من رجل
او شكوى اصحابها انها تكفل وتداوى بدوا واكل واكل وان كان فيه طيب سالم بن عبد الله وسليمان بن يسار يكفون
در باب زنى كه متوفى شده باشد از سر وى شوهر او و قفى كه تبرسد بر چشم خود از در چشم چشم چنى كه رسیده باشد او
وى سر نه كشد و او بالرد و او اى يا سر نه و اگر چه در آن دو خوشبو باشد **مالك** انه بلغه ان رسول الله صلى
الله عليه وسلم دخل على ام سلمة وهي حاد على ابى سلمة وقد جعلت على عينها صبيرا فقتل ما هذا يا ام سلمة
قالت انها صبر يا رسول الله قال انا جعلت بالليل واصبحها بالنهار رسول الله صلى الله عليه وسلم دخل
بام سلمة و وى ماتم دشت برا بوسله كه زوج اول بود و حاله كه نما کرده بود بر چشم خود صبر را پس فرمود حضرت صلى
عليه وسلم حيت اين نما و اى ام سلمه گفتم جز اين نيت كه آن صبر است يا رسول الله فرمود حضرت صلى الله عليه و
سلم پس نما و كن آنرا وقت شب و را يكل كن آنرا در روز **مالك** انه بلغه ان ام سلمة تزوج النبي صلى الله عليه و
سلم كانت تقول لجمع الحاد راسها بالسدر والزيت ام سلمه گفتم جمع كن زدن حسا ماتم سر خود را بى مويه
سر را بر كشتار و در غن زيت **باب** عدة الامه اذا توفى عنها زوجها **باب** در بيان عدة كنيه كه چون وقت
يافت از وى شوهر او **مالك** انه بلغه ان سعيد بن المسيب سليمان بن يسار كانا يقولان عدة الامه
اذا هلك عنها زوجها شهران وخمس ليل اسيد بن مسيب سليمان بن يسار گفتم عدة كنيه كه بى مويه و
شوهر وى دو ماه و پنج شب **مالك** عن ابن شهاب مثله ذلك ما لكما زان شهران مانند اين رويت
در مین است زيب جموع طهار **باب** عدة البدوية من اهل الحيام در بيان عدة با و نيشن از اهل خيما كه چوتنه

از مرغزاری بمرغزاری تمثال کند مالک عن هشام بن عمرو عن امیة انه كان يقول في المرأة المهدية
 يتوق عنها انما تنقوي حيث تنقوي اهلها عمروه يكتف ورباب زن باذنينين که پیر واز سر او شوهر او کوچ جاک
 کوچ کند قوم او قال مالک وهو الامر عندنا گفت مالک و همین است حکم نزدیک ما باب عدة التي تسكن
 بالكواف در بیان عدة زنی که ساکن شده است براه مالک عن يحيى بن سعيدان سعيدان بن المسيب
 عن المرأة يطلقها زوجها وهي في بيت بكرة على من الكواف قال سعيد على زوجة قال فان لم يكن غنما فاقول
 فعليها قال فان لم يكن عندها قال فليصل الأ مير سيب السبب مالک که از حکم زنی که طلاق دلو او را شوهر او طلاق
 بود که پیر کرد و به سبب این که پیر سبب بود که سبب است از شوهر گفت پس زن و آب می شود گفت سبب اگر زن شد
 نزد او گفت پس پیر امیر باشد یعنی از بیت المال باید داد و باب عدة من ارتفع عنها الحيض در عدة کسی که ترفع
 شد از وی حیض مالک عن يحيى بن سعيد و عن يزيد بن عبد الله بن قيسط اللثي عن سعيد بن
 انه قال قال عمر بن الخطاب ايما امرأة طلقت فحاضت حيضتها او حيضتين ثم رفعتهما حيضتها فافانها
 تمتظير تسعة اشهر فان بان لها حمل فذلك والا اعتدت بعد التسعة الا شهر ثلثة اشهر ثم حملت
 عمر بن الخطاب گفت هر زنی که طلاق داده شد او را پس عاقر شد یک حیض یا دو حیض بعد از آن برده شده شد حیض او
 پس هر آنی در وی انتظار کشد نه ماه پس اگر ظاهر شد آن زن حمل پس عدة او همان وضع حمل است والاعدة نشیند
 بعد از آن نه ماه سه ماه بعد از آن حلال شد و باب عدة المتحاضرة باب در بیان عدة متحاضرة طاك
 عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب انه قال عدة المتحاضرة سنة سعيد بن ايبس گفت عدة متحاضرة
 یکسال است باب عدة من تباعدت اقوامها عدة زنی که دور دور شد اطهار او همان اطهار است مالک
 انه سمع ابن شهاب يقول عدة المطلقة الاقواء وان تباعدت ابن شهاب يكتف عدة مطلقة اطهارها
 اگر چه از یکدیگر دور بنهائیه بعد باشند و باب امراة المفقود در حکم زنیکه شوهر او گم شده باشد مالک عن
 عن سعيد بن المسيب عن عمر بن الخطاب قال ايما امرأة فقدت زوجها فلم يبدلها من هو فانها تنتظر اربع سنين
 ثم تقصد ابعثها شهر و عشر اثم صل عمر بن الخطاب فرمود هر زنی که گم کند شوهر خود را پس بسته نشود که کماست شوهر
 او پس هر آنی در وی انتظار کند چهار سال بعد از آن عدة نشیند چهار ماه و ده روز بعد از آن حلال شد قال مالک
 وان تزوجت بعد انقضاء عدتها فدخلها بها زوجها ولم يبدلها فلا يسبيل الزوج الا قول قال مالک
 وذلك الامر عندنا وان ادركها زوجها قبل ان تفرج فهو حق بها گفت مالک و اگر نکاح کرد بعد گذشتن

مع قلت
 ابي حنيفة قال اصلا
 انقوى من تقوى
 انقوى بمعنى الجارية

اهل العلم
 مع قلت
 وطبقة اهل العلم
 معنى قوله فعلى له

انها فانزلت من بيت
 المال لغنى ما اجترأ
 مع قلت
 ٥٤
 عن ابن شهاب

عن ابن شهاب مالک ان قول
 ان ايامها الا ان يمتحن
 انقضى فمقتل بینه
 انقضى فمقتل بینه
 انقضى فمقتل بینه
 انقضى فمقتل بینه

انقضى فمقتل بینه
 انقضى فمقتل بینه
 انقضى فمقتل بینه
 انقضى فمقتل بینه
 انقضى فمقتل بینه

انقضى فمقتل بینه
 انقضى فمقتل بینه
 انقضى فمقتل بینه
 انقضى فمقتل بینه
 انقضى فمقتل بینه

والله اعلم بالصواب

مجموع الفتاوى
 جلد الثامن
 كتاب النكاح
 باب عدة المطلقة
 فان طلقها فعدتها ثلثة اشهر
 وان طلقها فعدتها سنة
 وان طلقها فعدتها اربع سنين
 وان طلقها فعدتها اربع سنين
 وان طلقها فعدتها اربع سنين

بذلك عن ولده فليعمل سوال کرده شد حضرت صلی الله علیه وسلم از حقیقه پس فرمودن دوست من دارم حقوق را گریا
 که کرده دشت نام حقوق را و فرمود هر که از فرزند می متولد شود پس بخوابد که در کج کند از فرزند خویش باید که بکند مالک من
 فافع ان عبد الله بن عمر لم يكن يساله احد من اهل حقيقته الا اعطاه اياها وكان يعق عن ولده بشاة شاة
 عن الذكور والاناث عبد الله بن عمر سوال نیکرد او را پس از اهل خانه او حقیقه میگردید او را حقیقه و عقیقه میکرد و از او
 فرود یک شاة از ذکور و اناث **مالك** عن ربيعة بن ابی عبد الرحمن عن محمد بن ابراهيم بن الحارث التميمي انه
 قال سمعت ابی بيسطه العقيقه ولو بعصفور محمد بن ابراهيم عني گفت شنیدم از پدر خود که مستحب است عقیقه اگر چه
 بچغشک باشد **مالك** انه بلغه ان حق عن حسن وحسين ابني علي بن ابي طالب مالک رسید که حقیقه کرده
 از امام حسن و امام حسین رضی الله عنهما پس از علی بن ابي طالب رضی الله عنه **مالك** عن هشام بن عمرو ان اباہ عرق
 بن الزبير كان يعق عن بنیه الذکور والاناث بشاة شاة عمرو بن الزبير عقیقه میکرد از فرزندان خود پس از
 بیک یک از مترجم گوید حقیقه سنت است نزد اکثر علماء مگر نزد ابو حنیفه عقیقه سنت نیست و در حدیث ترمذی دو بزاز پس بیک
 بزاز و خضر آمده و همین است قول شافعی و مکی گفته که حاصل میشود سنت بیک بز و عقیقه پس و کمال سنت و دوزست گفت
 شافعی که عقیقه در خوردن و تصدق کردن حکم ضحیه دارد و سنت است بختن آن و نباید شکست استخوان آنرا و در کج کرده شود
 روز پنجم از ولادت و نام مولود نیز در آن روز که هشتمه میشود و حلق را پس مولود بعد از پنج عقیقه سنت است **باب**
يستحب ان يتصدق بزنة شعر المولود فضة مستحب است که صدقه دهد بمقدار وزن فرزند از نقره مالك
 عن جعفر بن محمد عن ابيه انه قال و زنت فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم شعر حسن وحسين وزينب
 ولم كلنوم فصدقت بزنة ذلك فضة حضرت فاطمه رضی الله عنها وزن کرد موسی حسن و حسین و زینب و ام کلثوم
 پس صدقه داد بوزن آن از نقره **مالك** عن ربيعة بن ابی عبد الرحمن عن محمد بن علي بن حسين انه قال وزنت
 فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم شعر حسن وحسين فصدقت بزنة فضة و وزن کرد حضرت فاطمه
 الله عنها موسی امام حسین پس صدقه داد بوزن آن از نقره **باب** يجب لعياء المولود بالارضاع خولين
 كاملين الا اذا اجتمع رأي الوالدين عن نشا و منها على ان الفطام لا يضره فحينئذ يجوز الفطام قبل
 الحولين والمرضع يجوز ان تكون الوالدة او الظئر المسترضعة فان لم تيسر المسترضعة ولم يقدر الوالدة
 على استيجارها تعينت الوالدة فان ارضعت الوالدة فليس لها الا التفقة والكسوة بالمعروف
 مما كان بسبب الزوجية وان ارضعت الظئر فلها الجرام حسب بر پدر و مادر تدبیر زندگی فرزندش خورم

قلت
 العقيقة سنة عند
 الاصل العلم ابا
 حنيفة فانه قال ليست
 سنة وانما خرج الترمذي
 حديث عن الفلاس فان
 حديث عن ابي حنيفة
 ومن الجارية التي
 الثاقبي بذلك قال الجوهري
 في تحقيق ترويه يحصل
 في السنة في حقيقته
 اصل السنة كما في السنة
 الذكورية وقال الشافعي
 العقيقة في كل النصفين
 ٩١
 ولا يضره زينة
 يوم سابع و كاد ان يذبح
 بيبي فهدى عن زينة
 بعد ذلك
 عليه الشافعي

نظام الاطلاق
 تمام الطلاق و غیره
 قبل منحصن الطلاق
 لان سببان الطلاق
 قضاة الطلاق اول
 وجهه الطلاق اول
 فیه الطلاق اول
 یدل علی ان المولود له
 مادامت زوجه
 معتدله لا یستحق
 و علی الزوج
 قوله و علی المولود
 ۱۲
 ذلك المولود من اولاد
 لا یؤید هذا الصبی ای
 یؤمن الموضع من ماله
 ان اقامت لاب
 فان امره افضلا یعنی
 قبل المولود
 تسترضع الی
 المولود اولادکم
 ماضع اولادکم
 ما یتیم ای ما یتیم
 ابتداء قوله تعالی
 و اذا تمتم الی الصلوة

تا دو سال کامل که متفق شود رای پدر و مادر و مشوره یکدیگر از آنها بر آنکه بازو شستن از شیر ضرر نیکند و این پیش از تمام
 دو سال بعد از دو سال پس مدین وقت جایز است بازو شستن فرزند از شیر پیش از آنکه دو سال تمام بگذرد و شیر دهند جایز
 است که مادر باشد یا دایه شیر دهند و اگر امکان نشد و دایه گرفتن یا قادر نیست پدر را جاره گرفتن دایه مقرر میشود بر
 شیر خورانیدن والده فرزند پس اگر شیر مخوراند والده پس نیست او را چیزی یعنی لازم نیست مگر نفقه و پوشاک بوجه پسندید
 از آن قبیل که لازم است بسبب ذمه و جیده و اگر شیر خوراند دایه پس او است ابرو **قال الله تعالی و الوالدات**
 یرضعن اولادهن حولین کاملین لزاوان یتیم الرضا عتره و علی المولود له رزقهن و کسوتهن بالمعروف
 لا تکلف نفس الا وسعها لاتنضار واللہ بولدها و لا مولود له بولده و علی الوارث مثله فان
 اراد افضلا عن تراض منهنها و لثنا و فلا جناح علیهما وان اردتم ان تسترضعوا اولادکم فلا جناح علیکم ان
 مسلمتم ما اتیتکم بالمعروف و اتقوا الله و اعلموا ان الله بما تعملون بصیر و مادان باید که شیر دهند اولاد خود را
 دو سال کامل این تعیین برای کسی است که خواهد تمام کردن مدت رضاعت یعنی و اگر مشوره ایشان واقع شد که پیش از دو سال
 از شیر زباید و شست در صورت تعیین حولین نیست و بر پدر و حسب نفقه مادران و پوشش ایشان بوجه پسندید و تکلیف
 داده نمیشود بحکیم مگر بقدر طاقت او و ضرر رسانیده نشود و والده له سبب ولد او یعنی اگر طاقه ارضاع ندارد
 بسبب مرضی یا غیر آن جبر نباید کرد حقوق او را ترک نباید نمود و تکلیف نباید داد او را ضرر داده نشود پدر را بسبب
 او یعنی زباید از طاقت او نباید گرفت و اگر مرضی مناسبه بهم نمی آید نزن را لازم است شیر دادن و بر و ارث و حسب
 مانند این یعنی اگر پدر بمیرد از زال طفل مادر او را باید داد پس اگر خورند والدین از شیر باز کردن پیش از دو سال بعد از
 مندی ایشان مشوره کردن باید که هیچ گناه بر ایشان و اگر خورند شیر از پدران که مرضی گیرد برای اولاد خود یعنی
 غیر والده پس نیست هیچ گناه بر شما و قنیکه دادید آنچه دادن آن مقرر کردید بوجه پسندیده و تبر سید از خدا بد نیکه
 خدا آنچه میکند بنیاست مترجم گوید اجماع منعقد است بر آنکه نفقه و کسوة زوج بر زوج حسب است اگر چه فرزند ندارد پس
 قید و علی المولود له رزقهن اخترازی نیست و عبارت لو الدات یرضعن دلالت میکند بر وجوب ارضاء و حرث
 حاکم کفایت میکند خدا یتیم بر مادری که شیرند بد فرزند خود را بیان آن میکند **باب** نفقة الزوجة
 علی الزوج موسراکان او معسر او حسب نفقه زن بر شوهر تو اگر باشد یا فقیر **قال الله تعالی** لینفق ذو سعة
 من سعته و من قده و علیه رزقه فلینفق مما اتاه الله یا یکف نفقه و صاحب وسعت از وسعت خود یعنی موفقی
 تو اگر مری خود و کسیکه تنگ کرده شد بمردی از تقوا پس باید که خرج کند از آنچه داده است او را **قال تعالی**

نمیدشت تخفیف میکرد از آن عمل از وی **باب** القفط فی ضرائب الاماء باب در بیان احتیاط نمودن در خرید
 بر کثیر کان مقرر شود که بوسه با لکان بیاند **مالک** عن محمد بن سہل بن مالک عن ابیہ انہ سمع عثمان بن
 عفان وهو یخطب وهو یقول لا تکفوا الامم خیر ذوات الصنعة فانکم موقی ما کفتموهما ذلک کسبت بقرحما
 ولا تکفوا الصغیر الکسب فان اذالم یجد سرق و عفو اذا حقکم الله وعلیکم من المطامع بما طاب عنہما حضرت
 عثمان در خطبہ میگفت تکلیف ندید کنیزی را که نرسید اندک بس پس بر اینہ شام وقتی کہ تکلیف دید او را یکسب کسب خواهد کرد
 بفرج خود و تکلیف ندید غلام صغیر را یکسب پس هر آنہ وی وقتی کہ نیاید بپیزی دزدی خواهد کرد و بازانید از شہادت و حق
 کرد تا شما را توانای عفت و اول لازم گیرید از مطوعات آنچه پاکیزہ باشد یعنی شہ نذر و **باب** ثواب المملوک اذا
 نفع لسیئدہ و لحسن عبادۃ الله در بیان ثواب مملوک وقتی کہ خیر خواہی کند برای مالک خود و نیک بجا آورد عبادت
 خدا **باب** مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان العبد اذا نفع لسیئدہ
 و لحسن عبادۃ الله فلا اجر مرتین رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر آنہ غلام وقتی کہ خیر خواہی کند برای سیئد
 خود و نیک کند عبادت خدا تعالی را پس او رست مراد و دو بار **باب** یحرم و علی الامم الحامل من غیر جمہا
 است جامع کنیزی کہ حامل باشد از غیر این شخص **مالک** باسناده عن سعید بن السیب کان یقول یتھو
 ان یطال الرجل و لیدق فی بطنہا جنین لغیرہ سعید بن سبب میگفت منع کرده شود از آنکہ و طی کند مرد کنیزی را کہ در
 شکم او حمل است از آن غیر او ترجم گوید حمل این مسئله حدیث ابو سعید خدریست کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود
 بندہ یسای او طاس کہ و طی کرده نشود حاملی را تا وقتیکہ نہد بار شکم و نہ غیر حامل را تا آنکہ حائض شود یک حیض **باب**
 یحرم الجمع بین الاختین فی الوطی بمالک الیہین حرامست جمع کردن در میان دو خواہر در و طی بلک یہین
مالک عن ابن شہاب عن قبیصہ بن زویب ان رجلا سال عثمان بن عفان عن الاختین من مالک
 الیہین هل یجمع بینہما فقال عثمان احلتهما ابہ و حرمتہما ایتہ لخری و اما انا فلا احب ان اصنع ذلک
 قال فخرج من عنده فلقی رجلا من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم فسأله عن ذلك فقال لو كان
 لی من الامر شیء ثم وجد احد افضل ذلک لجعلته نکاحا قال ابن شہاب اراه علی ابن ابیطالب رضی اللہ عنہ
 مردی سوال کرد عثمان بن عفان را احکم دو خواہر یکب یہین یا جمع کنند میان ایشان پس گفت حضرت عثمان جلال
 ساخت این دو را یک آیتہ و حرام کرد و انید این دو آیتہ دیگر اما من دوست نمیدارم کہ اینکار کنم پس بر آمد این سائل
 از پیش حضرت عثمان پس ملاقات کرد با مردی از اصحاب آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس سوال کرد او را از این مسئله پس

قلت
 مؤید بسید الودیع
 عنہم
 قلت اصلہ
 عن ابن سعید
 النعمانی عن النبی
 علی اللہ علیہ وسلم
 قال فی صیایا الرطابین
 لا یوطی حامل حتی تضع
 ۴۲
 لا یوطی غیرہا
 حتی یتوضی
 علی هذا اصل العبادۃ

انفت آن صحابی اگر بودی مرا از خلافت چیزی بعد از آن می یافتم شخصی را که کرده باشد اینکاری ساختیم او سبب عجزه گفت بن
 شهاب کمان میشود مرا که آن صحابی علی بن پطال بود **مالک** انه بلغه عن الزبير بن العوام مثل ذلك خبر سید
 مالک از زبير بن عوام مانند این **قال** مالک فی الامه تكون عند الرجل فیصحبها ثم یویدان بصیب اخبتها انفسها
 نقل له حتی یجزم علیه فیح اخنها بنجاح او متناقرا و کتابه او ما اشبه ذلك او یزوجها عبده او غیر عبد گفت
 مالک در باب کتیرگی که باشد نزد مردی پس جماع میکرد با او بعد از آن سوخت که جماع کند خواهر او را حلال نیست او را تا آنکه حرام
 بر خود فرج خواهد بود بنجاح یا آزاد کردن یا کتابت ساختن یا مانند آن یا زنی دهد او را بخلام خود یا غیر غلام خود تبرجم گوید مثل
 جمیع علیهاست که زون که جائز نیست جمیع در میان آنها در نکاح پس وقتیکه جمیع شوند در پیش شخصی ملک بین حلال نیست اما
 جمیع آنها در وطی تا آنکه اگر خرید کرد و کتیرگی یکی با او باشد و دیگر دختر پس جماع کرد با یکی از آن دو پس حرام است آن دوم حرام بود
 و ایجابی و اگر مالک شد و خواهر یا مالک شد کتیرگی را و عمه او یا خاله او را پس وقتیکه وطی کرد با یکی از این دو با کتیرگی او را کردی
 کند آن دیگر تا وقتی که حرام گرداند کتیرگی اول بر خود **قوله** احلتها آیه مروا ملک ایما تم است **قوله** حرمتها
 آیه مروا و آن مجموع این الاختین است **باب** یجر علی الرجل اصابه امه اصابها ابوه حرام است بر مرد جماع
 با کتیرگی که جماع کرده باشد با وی پدر آن **مروا مالک** انه بلغه عن عمر بن الخطاب هب لابنه جاریه فقال لا
 تمسها فانی قد کشفتمها عن الخطأ یخشیه من خود را کتیرگی پس فرمود ساس کن با او پس هر آنی من برهنه کرده بودم او را
مالک عن عبد الوهم بن الجبر انه قال قد وهب سالم بن عبدالله لابنه جاریه له فقال لا تقرها فانی قد
 اردتها فلم یسطها سالم بن عبد الله عطا کر و سپر خود را کتیرگی که آنان خود پس گفت نزدیک مشویا او بر آنی من قصد کردم او را
 پس که شاده دل نشدم برای او **مالک** عن یحیی بن سعید ان ابا نضیل بن الاسود قال
 للقاسم بن محمد فی رایت جاریه لی منکشفنا عنها و هو فی الفرج فجلست منها هلبس الرجل من امراته فقالت انی
 حائض فممت فلم اقرها افا جهها لا یف ان یطافها فنهاه القاسم عن ذلك ابو نضیل بن الاسود گفت قاسم بن محمد را هرگز
 من دیدم کتیرگی را از آن خود برهنه شده و او را با حساب بود پس قسم در جوابی نشستن مرد از زن خود پس گفت هر آنی من حائض
 ام من خاستم من نزدیک نشدم با او بعد از آن آیا عطا کنم این کتیرگی را بر سپر خود و وطی کند او را پس منع کرد و در قاسم از این کار
مالک عن ابراهیم بن ابی عمیر عن عبد الملك بن مروان انه وهب لصاحب له جاریه ثم ساله عنها فقال
 قد همت ان اهبها لای فیفعل بها کذا کذا فقال عبد الملك لمروان کان اودع منک و هب لابنه جاریه
 ثم قال لا تقرها فانی قد لیت سابقا منکشفه عبد الملك بن مروان یخشیه بمنسینی از آن خود کتیرگی بعد از آن

انفت آن صحابی اگر بودی مرا از خلافت چیزی بعد از آن می یافتم شخصی را که کرده باشد اینکاری ساختیم او سبب عجزه گفت بن
 شهاب کمان میشود مرا که آن صحابی علی بن پطال بود مالک انه بلغه عن الزبير بن العوام مثل ذلك خبر سید
 مالک از زبير بن عوام مانند این قال مالک فی الامه تكون عند الرجل فیصحبها ثم یویدان بصیب اخبتها انفسها
 نقل له حتی یجزم علیه فیح اخنها بنجاح او متناقرا و کتابه او ما اشبه ذلك او یزوجها عبده او غیر عبد گفت
 مالک در باب کتیرگی که باشد نزد مردی پس جماع میکرد با او بعد از آن سوخت که جماع کند خواهر او را حلال نیست او را تا آنکه حرام
 بر خود فرج خواهد بود بنجاح یا آزاد کردن یا کتابت ساختن یا مانند آن یا زنی دهد او را بخلام خود یا غیر غلام خود تبرجم گوید مثل
 جمیع علیهاست که زون که جائز نیست جمیع در میان آنها در نکاح پس وقتیکه جمیع شوند در پیش شخصی ملک بین حلال نیست اما
 جمیع آنها در وطی تا آنکه اگر خرید کرد و کتیرگی یکی با او باشد و دیگر دختر پس جماع کرد با یکی از آن دو پس حرام است آن دوم حرام بود
 و ایجابی و اگر مالک شد و خواهر یا مالک شد کتیرگی را و عمه او یا خاله او را پس وقتیکه وطی کرد با یکی از این دو با کتیرگی او را کردی
 کند آن دیگر تا وقتی که حرام گرداند کتیرگی اول بر خود قوله احلتها آیه مروا ملک ایما تم است قوله حرمتها
 آیه مروا و آن مجموع این الاختین است باب یجر علی الرجل اصابه امه اصابها ابوه حرام است بر مرد جماع
 با کتیرگی که جماع کرده باشد با وی پدر آن مروا مالک انه بلغه عن عمر بن الخطاب هب لابنه جاریه فقال لا
 تمسها فانی قد کشفتمها عن الخطأ یخشیه من خود را کتیرگی پس فرمود ساس کن با او پس هر آنی من برهنه کرده بودم او را
 مالک عن عبد الوهم بن الجبر انه قال قد وهب سالم بن عبدالله لابنه جاریه له فقال لا تقرها فانی قد
 اردتها فلم یسطها سالم بن عبد الله عطا کر و سپر خود را کتیرگی که آنان خود پس گفت نزدیک مشویا او بر آنی من قصد کردم او را
 پس که شاده دل نشدم برای او مالک عن یحیی بن سعید ان ابا نضیل بن الاسود قال
 للقاسم بن محمد فی رایت جاریه لی منکشفنا عنها و هو فی الفرج فجلست منها هلبس الرجل من امراته فقالت انی
 حائض فممت فلم اقرها افا جهها لا یف ان یطافها فنهاه القاسم عن ذلك ابو نضیل بن الاسود گفت قاسم بن محمد را هرگز
 من دیدم کتیرگی را از آن خود برهنه شده و او را با حساب بود پس قسم در جوابی نشستن مرد از زن خود پس گفت هر آنی من حائض
 ام من خاستم من نزدیک نشدم با او بعد از آن آیا عطا کنم این کتیرگی را بر سپر خود و وطی کند او را پس منع کرد و در قاسم از این کار
 مالک عن ابراهیم بن ابی عمیر عن عبد الملك بن مروان انه وهب لصاحب له جاریه ثم ساله عنها فقال
 قد همت ان اهبها لای فیفعل بها کذا کذا فقال عبد الملك لمروان کان اودع منک و هب لابنه جاریه
 ثم قال لا تقرها فانی قد لیت سابقا منکشفه عبد الملك بن مروان یخشیه بمنسینی از آن خود کتیرگی بعد از آن

اهل العلم ان الرجل
 ملک العین بنسبت حرة
 المصاهره تباع ملک النکح
 اقول لما جاعت حرة
 المساهرة باجعت حرة
 ملک الیومین بالوطی
 الصبیح والفاصل الوطی
 حقیقة السننط ابو
 ملک هبة الصادرة
 فی الریاء فالوطی
 علی الذی والذی یجر
 رایتها و علی

عند ما کان
 الذی یجر
 الذی یجر
 الذی یجر
 الذی یجر

الحمد الثالث

کرد اور از حال آن کثیر پرس گفت آن منشین هر آنی من قصد کردم که عطا کنم او را به لیسر خود پس مکنند یا او چنان و چنان پرس گفت محمد
الملک هر آنی مردان پر پیروز گار بود از تو عطا کرد به لیسر خود کثیر کی بعد از آن گفت نزدیک شو با او پس هر آنی من دیدم سابق او را
برهنه شده **باب الغزل** منی غزل نیست که جامع کند با جاریه خود یا زن خود تا وقتی که از حال نزدیک رسیدن رخ کند و ذکر او فرج

اوقاتزال بیرون فرج واقع شود و علقو تحقق نگردد **مالک** عن ربيعة بن ابی عبد الرحمن عن محمد بن يحيى بن جابر
عن ابی حمير بن زياد قال دخلت المسجد فرأيت ابا سعيد الخدري يقولت اليه فسالته عن الغزل فقال ابو سعيد

الخدري فخرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم في غزوة بني المصطلق فاصنا سبيلنا سبي العرف فاشتهر بيننا
النساء واشتدت علينا الغزير واجبنا الفداء فاردنا ان نغزل فقلنا نغزل ورسول الله صلعم اطلعنا

قبل ان ينسأله فسالناه عن ذلك فقال ما عليكم الا تفعلوه ما من نسمة كائنه الى يوم القيمة الا وهي كائنه
ابن ابی حمير بن زياد گفت و غزل شدم و در سبب پس دیدم ابو سعید خدری را پیش ستم نزدیک او پس سوال کردم او را از غزل پرس گفت ابو سعید دیدم

همراه رسول الله صلى الله عليه وسلم در غزوه بنی مصطلق پس رسیدیم بنده را از بنده عرب پس غصبت کردم و می زبان و در شورا شد
بر ما ترک جامع و دوست داشتیم که مال بگیریم عوض ایشان پس قصد کردم که غزل کنیم پس گفتیم باید که آریا بخریم مش از آنکه

سوال کنیم از حضرت صلی الله علیه وسلم حال آنکه حضرت صلی الله علیه وسلم در میان هست پس سوال کردم حضرت صلی الله علیه وسلم
سالم ازین ماجرا پس فرمود می زبان نیست بر شما که کنیز نیست هیچ روح پیدا شوند تا روز قیامت الا که وی بونیت

مالک عن ابی النضر مولى عمر بن عبید الله عن عامر بن سعد بن ابی وقاص عن ابیة انه كان يغزل سعد بن
ابی وقاص غزل میکرد **مالک** عن ابی النضر مولى عمر بن عبید الله عن ابی افهم ابی ایوب الانصاری عن ام

ولد لای ایوب الانصاری انه كان يغزل ابیة الانصاری غزل میکرد **مالک** عن نافع عن عبد الله بن
عمر انه كان لا يغزل وكان يكره الغزل عبد الله بن عمر غزل نمیکرد و مکروه میداشت **مالک** عن ضمرة بن سعید

عن الجراح بن عمرو بن غزيرة انه كان جالساً عند زيد بن ثابت فجاءه ابن قعد رجل من اهل اليمن فقال يا
ابا سعيد ان عندك جوادى ليس نساغى اللادى کن يا عجب الی منهن وليس کلهن یحیی ان تحمل منى فاعزل فقال

افتة يا حجاج فقلت يغفر الله لك انما تجلس عندك لتتعلم منك قال افتة يا حجاج قال قلت هو حركك
ان شئت سقيته وان شئت اعطشته قال وكنتم اسمع ذلك من زيد فقال زيد صدق حجاج بن عمر شسته

بود نزدیک زید بن ثابت پرس او پرس او این قدم روی از اهل من پرس گفت ای ابوسعید هر آنی نزدیک من کثیر کان هستند که
زمانی که پیش این بود در کنج من خوشتر نزدیک من از ایشان یعنی در من و جمال از عسوقت نیکند مرا که همه ایشان حال

از من پس گریا غزل کنم پس گفت زید فتوی بده این مرد را ای حجاج پس گفتم بیامرز او را خدا بقالی خیرین نیست که می شنیم نزدیکی
تا بیا موزم ز تو گفت فتوی بده او را ای حجاج گفت پس گفتم او کشت زار است اگر خوشی آب بدی او را و اگر خوشی نشسته گدای او را
گفت حجاج می شنیدم من این سخن را از زید پس گفت زید سخن درست گفت **مالک** عن حمید بن قیس المکی عن رجل
يقال له دقيف ان قال سئل ابن عباس عن الغزل فذعل جاد يتره فقال اجترهم فكافها استحييت فقال هو
ذلك لما انا فاضله يعني انه يغزل سوال کرده شد ابن عباس را از حکم غزل پس فرمود که کثیره را از آن خود پس گفت خبر بده ای حجاج
را پس گویا وی شرم داشت پس گفت ابن عباس حکم همین است اما من پس میگویم غزل را سه قسم گوید درین سلسله اختلاف کردند فقها
یعنی در غزل جامعه کثیر از صحابه و تابعین جایز و شتمند و جاهل کرده و شک نیست که اولی ترک غزل است و قول آنحضرت صلی
علیه وسلم عليكم الا تغفلوا یعنی ضرری نیست بر شما از ترک غزل و این اشاره میکند بر آنست که غزل بعضی معنی الا تغفلوا الیاس
علیکم ان تغفلوا فهمید یعنی با چه گناه نیست بر شما اگر غزل کنید و در صورت لارا را یاد گفتند این معنی اشاره است بعدم کراست
والله اعلم **باب** لا تباع الولد ولا تقرب وهي حرة بعد موت سبدها فزوجه نشود ام ولد را یعنی کتیری که
از ملک خود بار گرفت و فرزند نزا دوار جاگزینت که بفرشده و سپرد کرده شود او را و آزاد است بعد موت مالک خود مالک
عن نافع بن عبد الله بن عمر بن الخطاب قال ابا وليدة ولدت من سيدها فانه لا يبيعها ولا يهبها ولا يورثها ولا يمتنع
منها فاذا آتت فترقا يبيعت **مالک** يقول لامر عندنا في ام الولد **عمر** بن الخطاب فرمود که کتیری که بزاد از مالک خود پس هر تریه حکم
نیست که این مالک نفرشده او را و کسی نه بخشد او را و در ترک خود نگردد او را و او پیره مند میشود از آن کتیر پس وقتیکه بر پس
آن کتیر آزاد است **باب** استبراء ام الولد فان توفى فمسيد حاكم استبراء ام توفی که متوفی شود از سر او مالک او
مالک عن يحيى بن سعيد انه قال سمعت القاسم بن محمد يقول ان يزيد بن عبد الملك فرق بين حبال
و نساءهم و كذا امها اولاد رجال هلکوا فترقوا جوهر بعد حیضه او حیضتین ففرق بينهما خو بعقد فی
اربعه اشهر و عشر فقال القاسم بن محمد سبحان الله يقول الله تعالی كتابه والذين يتوفون منكم ويذرون
از ولجا ما هن من اولادکم قاسم بن محمد میگفت که زید بن عبد الملك بجلای حکم کرد میان جمعی از مردان و زنان ایشان
طالاکه از این زنان امهات اولاد مردان دیگر بود پس آن مردان بمردن پس این جماعه نکاح کردند از زنان را بعدیکه حیض یابد و حیض پس
حکم بجلای کرد میان ایشان تا آنکه عده بشیند چهار ماه و ده شب پس گفت قاسم بن محمد سبحان الله عجب حکمی کرده است
خدا تعالی والذين يتوفون منكم ويذرون اولادهم ویتذرون کتیرکان از جمله از **مالک** عن نافع بن عبد الله
عن عمر بن الخطاب قال ان توفى عنها نسيد حاضره عبد الله بن عمری گفت عده ام ولد توفی که بمیرد مالک او

لا قلت
فعله ما عليك الا تفعلوه
معناه ما عليك من ذلك الفعل وهذا
من ترك الفعل وهذا
بشيء الى امره الغزل
فقبل معناه ولا تتركه
ان تفعلوه ولا تتركه
وهذا بشيء الى علم
فلا تتركه ولا تتركه
العلم في الغزل يخص
واحد من
فيه غير
العجائب والتابعين و
كذلك جماعة منهم ولا
شك ان تركه اولاً

لا قلت
هو قول عامة اهل
العلم في هذا الى ان
يبرأ ام الولد لا يبيعت
واذا ماتت الولد توفى
لوتن من رأس المال
مقدن ما على اليتيم
والجباة

قال مالك عن يحيى بن سعيد عن القاسم بن محمد انه كان يقول عدة المولود اذا توفي سيدك
فاسم من محمد سلفت عدة ام ولد وقتي كبره وما لك اوكي من ستم كويدها
كذبتني كذا اتفاق علماء مختلف اذ علماء ودرت بخاروي جاهد اختياره
را قاسم بن محمد بسبب انك دلال آية بنظر چهار ماه وده شب ودر كروين قول
وخاصي كفت عدة بنشين يك غير باب لا يصل نفق الولد بشبهة ما لم يتيقن ملامت انكاره
انك حال نشود مالك عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب عن ابي هريرة ان رجلا من اهل البادية جاء
رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال ان امراتي ولدت غلاما اسود فقال له النبي صلى الله عليه وسلم هو لك
من اب قال نعم قال ما الوفا قال هو قال فلها من اوق قال نعم قال اني ترى ذلك قال تزعم عرق قال فاعلم
هذا تزعم عرق هراينه آدموي اذ اهل ابيد بسوي رسول الله صلى الله عليه وسلم سرت هراينه زن من براد غلامي سياه فرغ
او را حضرت صلى الله عليه وسلم يا است ميشوا شتران كفت آري فرمود حضرت صلى الله عليه وسلم چگونه است نك آنها
كفت سرخ فرمود حضرت صلى الله عليه وسلم يا است در آن از جنس اوق يعني خاكستر كون كفت كروا فرغ از كجا مي آيد
از كفت سرخ كروا نزار كي فرمود حضرت صلى الله عليه وسلم يا است اين نيز سرخ كره باشد او را كي باب اللد
للقراش وللعاقر الحجر فرزندان صاحب فرزند است و نكته سبب است يعني بچريت مالك عن ابن شهاب
عن عروة بن الزبير عن مايشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت كان عتبة بن ابي وقاص جهدي
اخيه سعد بن ابي وقاص ابن وليدة زعمته منى فاقبض اليك قلت فلما كان عام الفتح اخذه سعد بن
ابي وقاص وقال ابن ابي عمير ان جهدي فيه فقام اليه سعد بن زعمته فقال اخي وابن وليدة ابي ولد علي بن ابي
فتساقا الي رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال سعد يا رسول الله ابن اخي قد كان جهدي فيه فقال
بن زعمته اخي وابن وليدة ابي ولد علي فراشه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم هو لك يا عبد بن زعمته
ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الولد للقراش وللعاقر الحجر ثم قال السوداء بنت زعمته احبتي مني لما رايتي
شبهه بعنته قالت فما راها حتى لقي الله عز وجل حضرت مايشة فرموده عتبة بن ابي وقاص وصيت كرده بود بسوي برادر
خود سعد بن ابي وقاص كبر كبرك زعمه آن من است پس قبض كن او را بسوي خود پس وقتيكه متحقق شده ترغيب كبر است آورد
او را سعد بن ابي وقاص بس كفت هراينه برادر بن وصيت كرده بود بن و باب او بسو سياه بسوي او را عبد بن زعمه بس كفت او را ك
ابن اخطا را در بن است و بسو كبر كبره من است ناده شده بر فرزند او بسو كبر كبره او را بسوي حضرت صلى الله عليه وسلم

وقلت
من هو مني
ولو راي
من ثوب
واللعان
ثم نسب
انه ليس
مذهب
قلت
يعني
هو اذ
لا يروى
لما هو
نكاح
بل تقضي
الرجل

بعض من مالك عن يحيى بن سعيد عن القاسم بن محمد انه كان يقول عدة المولود اذا توفي سيدك
فاسم من محمد سلفت عدة ام ولد وقتي كبره وما لك اوكي من ستم كويدها
كذبتني كذا اتفاق علماء مختلف اذ علماء ودرت بخاروي جاهد اختياره
را قاسم بن محمد بسبب انك دلال آية بنظر چهار ماه وده شب ودر كروين قول
وخاصي كفت عدة بنشين يك غير باب لا يصل نفق الولد بشبهة ما لم يتيقن ملامت انكاره
انك حال نشود مالك عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب عن ابي هريرة ان رجلا من اهل البادية جاء
رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال ان امراتي ولدت غلاما اسود فقال له النبي صلى الله عليه وسلم هو لك
من اب قال نعم قال ما الوفا قال هو قال فلها من اوق قال نعم قال اني ترى ذلك قال تزعم عرق قال فاعلم
هذا تزعم عرق هراينه آدموي اذ اهل ابيد بسوي رسول الله صلى الله عليه وسلم سرت هراينه زن من براد غلامي سياه فرغ
او را حضرت صلى الله عليه وسلم يا است ميشوا شتران كفت آري فرمود حضرت صلى الله عليه وسلم چگونه است نك آنها
كفت سرخ فرمود حضرت صلى الله عليه وسلم يا است در آن از جنس اوق يعني خاكستر كون كفت كروا فرغ از كجا مي آيد
از كفت سرخ كروا نزار كي فرمود حضرت صلى الله عليه وسلم يا است اين نيز سرخ كره باشد او را كي باب اللد
للقراش وللعاقر الحجر فرزندان صاحب فرزند است و نكته سبب است يعني بچريت مالك عن ابن شهاب
عن عروة بن الزبير عن مايشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت كان عتبة بن ابي وقاص جهدي
اخيه سعد بن ابي وقاص ابن وليدة زعمته منى فاقبض اليك قلت فلما كان عام الفتح اخذه سعد بن
ابي وقاص وقال ابن ابي عمير ان جهدي فيه فقام اليه سعد بن زعمته فقال اخي وابن وليدة ابي ولد علي بن ابي
فتساقا الي رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال سعد يا رسول الله ابن اخي قد كان جهدي فيه فقال
بن زعمته اخي وابن وليدة ابي ولد علي فراشه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم هو لك يا عبد بن زعمته
ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الولد للقراش وللعاقر الحجر ثم قال السوداء بنت زعمته احبتي مني لما رايتي
شبهه بعنته قالت فما راها حتى لقي الله عز وجل حضرت مايشة فرموده عتبة بن ابي وقاص وصيت كرده بود بسوي برادر
خود سعد بن ابي وقاص كبر كبرك زعمه آن من است پس قبض كن او را بسوي خود پس وقتيكه متحقق شده ترغيب كبر است آورد
او را سعد بن ابي وقاص بس كفت هراينه برادر بن وصيت كرده بود بن و باب او بسو سياه بسوي او را عبد بن زعمه بس كفت او را ك
ابن اخطا را در بن است و بسو كبر كبره من است ناده شده بر فرزند او بسو كبر كبره او را بسوي حضرت صلى الله عليه وسلم

قال مالك عن يحيى بن سعيد عن القاسم بن محمد انه كان يقول عدة المولود اذا توفي سيدك
فاسم من محمد سلفت عدة ام ولد وقتي كبره وما لك اوكي من ستم كويدها
كذبتني كذا اتفاق علماء مختلف اذ علماء ودرت بخاروي جاهد اختياره
را قاسم بن محمد بسبب انك دلال آية بنظر چهار ماه وده شب ودر كروين قول
وخاصي كفت عدة بنشين يك غير باب لا يصل نفق الولد بشبهة ما لم يتيقن ملامت انكاره
انك حال نشود مالك عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب عن ابي هريرة ان رجلا من اهل البادية جاء
رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال ان امراتي ولدت غلاما اسود فقال له النبي صلى الله عليه وسلم هو لك
من اب قال نعم قال ما الوفا قال هو قال فلها من اوق قال نعم قال اني ترى ذلك قال تزعم عرق قال فاعلم
هذا تزعم عرق هراينه آدموي اذ اهل ابيد بسوي رسول الله صلى الله عليه وسلم سرت هراينه زن من براد غلامي سياه فرغ
او را حضرت صلى الله عليه وسلم يا است ميشوا شتران كفت آري فرمود حضرت صلى الله عليه وسلم چگونه است نك آنها
كفت سرخ فرمود حضرت صلى الله عليه وسلم يا است در آن از جنس اوق يعني خاكستر كون كفت كروا فرغ از كجا مي آيد
از كفت سرخ كروا نزار كي فرمود حضرت صلى الله عليه وسلم يا است اين نيز سرخ كره باشد او را كي باب اللد
للقراش وللعاقر الحجر فرزندان صاحب فرزند است و نكته سبب است يعني بچريت مالك عن ابن شهاب
عن عروة بن الزبير عن مايشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت كان عتبة بن ابي وقاص جهدي
اخيه سعد بن ابي وقاص ابن وليدة زعمته منى فاقبض اليك قلت فلما كان عام الفتح اخذه سعد بن
ابي وقاص وقال ابن ابي عمير ان جهدي فيه فقام اليه سعد بن زعمته فقال اخي وابن وليدة ابي ولد علي بن ابي
فتساقا الي رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال سعد يا رسول الله ابن اخي قد كان جهدي فيه فقال
بن زعمته اخي وابن وليدة ابي ولد علي فراشه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم هو لك يا عبد بن زعمته
ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الولد للقراش وللعاقر الحجر ثم قال السوداء بنت زعمته احبتي مني لما رايتي
شبهه بعنته قالت فما راها حتى لقي الله عز وجل حضرت مايشة فرموده عتبة بن ابي وقاص وصيت كرده بود بسوي برادر
خود سعد بن ابي وقاص كبر كبرك زعمه آن من است پس قبض كن او را بسوي خود پس وقتيكه متحقق شده ترغيب كبر است آورد
او را سعد بن ابي وقاص بس كفت هراينه برادر بن وصيت كرده بود بن و باب او بسو سياه بسوي او را عبد بن زعمه بس كفت او را ك
ابن اخطا را در بن است و بسو كبر كبره من است ناده شده بر فرزند او بسو كبر كبره او را بسوي حضرت صلى الله عليه وسلم

قلده عليه السلام
 اعنى انه اذا
 روي عن اب
 كبره من اب
 كبره من اب
 كبره من اب
 كبره من اب
 كبره من اب
 كبره من اب
 كبره من اب
 كبره من اب
 كبره من اب
 كبره من اب

ماه وده شب بعد از آن بیارد ولدی را پیش از شش ماه از تروج پس آنرا از آن نوج اول است **مالک** عن یزید
 بن عبدالله بن المهدي عن محمد بن ابراهيم بن الحارث التيمي عن سليمان بن يسار عن عبد الله بن ابي ثمران امرأة
 هلك عنها زوجها فاحدثت اربعة اشهر وعشرا ثم تزوجت حين حلت فمكثت عند زوجها اربعة اشهر و
 نصف شهر ثم ولدت ولدا تاما جاء زوجها الى عمر بن الخطاب فذكرو ذلك له فدعا عمر تسوة من نسائه ليجلته
 قدما وضلطن عن ذلك فقالت امرأة منهم انا انجرت عن هذه المرأة هلك عنها زوجها حين فاهرت
 عليه الدماء فحش ولدها في بطنها فلما اصابها زوجها الذي نكحها واصاب الولد الماء فحرت الولد في بطنها
 وكبر فضد قه عمر بن الخطاب وفرق بينهما وقال عمر لم يبلغن عنكما الاخير والحق الولد بالاول سليمان بن يسار
 عبد الدين امير روایت کرد که بر آن زنی هلاک شد از سر وی شوهر او پس در عدة گذرانی چهار ماه و ده شب بعد از آن
 کرد و قتی که از عدة بر آمد و طلال شد پس بزرگ کرد نزدیک شوهر خود چهار ماه و نیم ماه بعد از آن بزاد و لکامل الخلق پس آمد شوهر
 سبوی عمر بن الخطاب پس فر کرد این ماجرا در پیش او پس بخواند عمر بن الخطاب زنا فی را از زبان جا بیست قدیم پس سوال کرد
 ای شتر ازین قصه پس گفت زنی را از میان آنها که من خبر میدهم ترا از قصه این زن فوت شد شوهر او قتی که حمل گرفت آن زن
 پس ریخته شد بران حمل غمنا می خون حیض پس خشک شد و دلش شکم او پس وقتیکه جامع کرد با او شوهر او که همان کفاح کرد او را
 در سید ولد را آب در حرکت آمد و ولد در شکم وی و کلان شد پس باورد بخت او را عمر بن الخطاب و تعریف کرد در میان آن هر دو و
 رسید مرادش را که خبر و طغی کرد آنید و ولد را شخص **اول باب** اذا وطئ المرأة اثنتان لبشبهته فالت بولد ملدة یمكن
 ان یتكون من کل واحد منهما فتنازعا حکم بقول القانفت فان للقائف بها و کان کبیرا انتساب
 ایها مشاء قتی که در طی کتدر فی را در کین شبیه پس آورد آن زن و لدی را در آن نیت که ممکن است که باشد از هر واحد از آن
 دو کس پس در نازع افتد آن هر دو در حق او حکم کرده شود بقول قیافه غنا م پس اگر لاقی کند قانفت هر دو آن و شب
 آن فرزند کلا ن سال منسوب شود سبوی هر کدامی که خواهد **مالک** عن یحیی بن سعید عن سلیمان بن ایسار عن عمر
 بن الخطاب کان یلیط اولاد الجبلية بمن دعاهم فی الاسلام فاتی رجلان کلما یتبعی ولد المرأة فدعا عمر
 الخطاب قانفتا منظر الیها فقال القانفت لقد اشتهر کان فی حضوره عمر بن الخطاب باللدوة ثم دعی للمرأة فقال
 لها انهری فی خبرک فقالت کان هذا لاحد الجبلین یا یتبعی زهی فابزأ اهلها فلا یبقا لها حق نین او تقطن
 قد استمها من ارضرف عنها فاهرقت علیه و ما دم خلفت علیها هذا اتفقوا لاشرف فلا ادوی من الیها
 هو قال فکبیر القانفت فقال عمر لعلا م والایها شنت عمر بن الخطاب لعن سکر و لاد جا بیست رب می که دعوی میکرد

منهمما فتنازعا
 روى الولد القانفت
 ميمم فاهم الحقبة بالقانفت
 لحنه فان اقام الخنز
 بينة كان الحكولية
 وان الحقبة القانفت هما
 اوليكن قانف فان
 كان الولد كيدرا قبل
 له انتساب الى ابها
 تشتدون كان
 ضحيا يوقف حتى
 يبلغ فينسب و
 قال ابو حنيفة لا
 حکم بقول القانفت
 بل اذا دعى جماعة
 من الكهنة نسبا
 يتيقن

قلت في هذا الحديث ان العتق العتق في مرض الموت في حكم العتق بالموت في الاحتساب من الثلث ويقاس عليه على غيره من مرض الموت وعليه اهل العلم رتبة اثبات القربة بينهم اذا العتق معاق في مرض موتها وبعد موته لتمييز العتق عن غيره فان كان الثلث قربة سواء اوقع بينهم قربة وسهم حر تدين فخرج له سهم الحرية لان حر من وقت انشاء العتق ولو في الاطلاق وعليه الشافعي قال ابو حنيفة يفتق من كل ما يفتق بعتق ولو كان له عتق من غيره يفتق به في الثلث

زمان رسول الله صلى الله عليه وسلم اعترق عبدا له ستمائة درهم فاسم رسول الله صلى الله عليه وسلم بينهم فاعتق ثلث تلك العبيد قال مالك وبلغني انه لم يكن لنا الرجل مال غيرهم مروى در زمان آنحضرت صلى الله عليه وسلم آزاد کرد و شش غلام را از آن غرضه نزدیک موت خود پس قرعه انداخت آنحضرت صلى الله عليه وسلم میان آن غلامان پس آزاد نمود حصتان غلامان را گفت مالک و خبر رسید من که نبود آن مرد را ابی عثمان غلامان مالک عن دسعتين بن ابی عبد الرحمن ان رجلا في امانة ابان بن عثمان اعترق رقيقا له كلهم جميعا ولم يكن له مال غيرهم فامر ابان بن عثمان بذلك الرقيق فقسمت الثلث ثلثا ثم اسهم على ابيهم يخرج سهم البيت فيعتقون فوقع السهم على احد الا ثلث فعتق الثلث الذي وقع عليهم السهم مروى در زمان امانه ابان بن عثمان آزاد کرد غلامان خود را هر يك را از او بنود او را مال بخر غلامان پس امر کرد ابان بن عثمان بان غلامان پس سه حصه ساخته شد بعد از آن قرعه انداخت که هر کدام حصه از ایشان که بر آید قرعه است آزاد کرده شود پس واقع شد قرعه بر یک حصه از آن سه حصه پس آزاد کرده شد آن سوم حصه که قرعه واقع شد بر آن **باب الاعتاق من الميثة بيان آزاد کردن از طرف ميته مالك** عن عبد الرحمن بن ابی عمر قال الا نصاري ان امرا اوتت ان توصي ثم اخبرت ذلك الى ان تصبم فملكك وقد كانت همت بان تعترق فقال لهن فقلت للقاسم بن محمد انفعهما ان اعترق عنهما فقال القاسم بن محمد ان سعد بن عباد بن عباد قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان اعترق عنهما فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم نعم ما دبر عبد الرحمن حوسنت که وصيت کند بعد از آن درنگ کرد وصيت را تا آنکه بوقت صبح درآمد پس مالک شد پیش از آن حال آنکه قصد کرده بود که آزاد کند پس گفت عبد الرحمن که گفتم تقاسم بن محمد آیا انفع میکند او را که آزاد کنیم از طرف وی پس گفت تقاسم هر آینه سفید عباد و گفت بخدمت آنحضرت صلى الله عليه وسلم هر آینه ما در من برود پس آیا انفع میکند او را که آزاد کنیم از طرف او پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم آری انفع میدهد **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال قال جوف عبد الرحمن بن ابی بكر في خاتما نامه فاعتقت عنه عايشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم و قالوا كثيرة متوفى شد عبد الرحمن بن ابی بكر در خوابی که خفته بود در آن پس آزاد کرد از طرف او حضرت عايشة بردای بسیار **باب** اي الرقاب افضل كدامي بردا بهتر است **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة زوجة النبي صلى الله عليه وسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم سئل عن الرقاب الواجبة لياها ففتوا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اغلاها ثمنا واقتنها عند اهلها ثم احوال کرده شد آنحضرت ماصع الله عليه وسلم از بردای که وجوب شده باشد آزاد کردن آنها کدام يك از آن رقاب بهتر است پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم گران ترين بردا در قيمت و مرغوب ترين آنها نزدیک ما گران **باب** شروط الرقبة في الكفالات در بيان

الوقت للرقبة في الكفالات وعليه الشافعي قال ابو حنيفة يفتق من كل ما يفتق بعتق ولو كان له عتق من غيره يفتق به في الثلث

قوله تعالى في كفارة القتل خطير برقبة مومنة يترسله در كفارات كل اذا ذكر الله
بنده است مودته سپرده شده است **وقال** الله تعالى في الظهار واليهين فخر برقبة و در كفارات تطهاره سوگند
مردن بنده است **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن عمر سئل عن الرقبة الواجبة هل تشتري بشرط فقال لا
عبد الله بن عمر اسوال کرده شد از رقبه واجبه آيا فرياد کرده شود بشرط آزادي يا غير آن پرس گفتم ني **قال** مالك ان
احسن ما سمع في الرقاب الواجبة انه لا يجوز ان يفتق فيها نصراني ولا يهودي ولا يعتق فيها مكاتب
ولا مدبر ولا ام ولد ولا معتق الى سنين ولا اعمى ولا باسن يفتق النصراني واليهودي والمجوسي تطوعا
لان الله تعالى قال في كتابه فاما منا واما فلان الصائغ **قال** مالك فاما الرقاب الواجبة التي ذكر
الله تعالى في الكتب فانه لا يعتق فيها الا رقبه مومنة **قال** مالك وكذلك في اطعام للسالكين في الكفارات
لا يطعم الا المسلمون ولا يطعم فيها على غير صلة دين الا مساكين كمت مالک هرگز بهترين چيزي که شنیده شد در باره رقاب
واجبه نیست که جایز نیست آنرا آزاد کرده شود در آن بنده نصرانی یا یهودی و آزاد کرده نشود در وی مکاتب و نه مدبر و نه
هم ولد را و نه آنکه آزاد کرده شود تا چند سال نه نابینا و پاک نیست که آزاد کرده شود نصرانی یا یهودی و مجوسی در باره مالک
هر آنکه خدایتها فرمود در کتاب خود فاما ما بعد و اما فلان پس مراد از من آزاد کردن است گفت مالک پس بارقاب و چه
که ذکر کرده است آنها را خدایتها در کتاب خود پس آن نیست که آزاد کرده نشود در وی کر رقبه مومنة گفت مالک همچون
حکم در اطعام سالكين در كفارات که خورايده نشود در آن مسلمان را و خورايده نشود در كفارات مسیحی که اگر بغير طه
سلام باشد **باب** بما يفرأها الرقبة الموقوفة بغير شتمه شوهارها براه و منه **مالك** عن جلال بن سنان عن عطاء بن
سباح عن زر بن الحكم انه قال اتيت رسول الله صلى الله عليه وسلم فرأيت اياه انما يتولى كانه في رعي فمالي فحيت بها وقد تقهت منها شاة
من الغنم فالتها حتى تهاقت اكلها بالذئب فاسفت عليها و كنت من بني ادم فطلعت وجهها وعلى رقبة رقبة افا
فقال ها رسول الله صلى الله عليه وسلم ابن الله قالت في السماء فقال من انا فقالت انت رسول الله فقال
رسول الله عليه وسلم اقمها عن اهلكم گفت آدم من حضرت صلى الله عليه وسلم پرس گفتم يا رسول الله هر آينه كثيري از ما
من سحر يديره رازان بن پرس سيدم بان كبر حال آنکه كم کرده بودم بزيازر زميس پرسيدم او را از آن بركت خوردن
را اگر كيشم آدم يردى و بودم از اولاد آدم پس طمانچه زوم روى او را در بين حبيبت آزاد كردن برده پس آيا از او خبر
او را پرس فرمود حضرت صلى الله عليه وسلم ان كبرك ما كباست خدائت گفت در آسمان پرس فرمود كسيتم من گفت نور رسول خدا
پس فرمود حضرت صلى الله عليه وسلم آزاد ديدن **مالك** عن ابن شهاب عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة

شتر رقبه و كفارات **قال** الله تعالى في كفارة القتل خطير برقبة مومنة يترسله در كفارات كل اذا ذكر
بنده است مودته سپرده شده است **وقال** الله تعالى في الظهار واليهين فخر برقبة و در كفارات تطهاره سوگند
مردن بنده است **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن عمر سئل عن الرقبة الواجبة هل تشتري بشرط فقال لا
عبد الله بن عمر اسوال کرده شد از رقبه واجبه آيا فرياد کرده شود بشرط آزادي يا غير آن پرس گفتم ني **قال** مالك ان
احسن ما سمع في الرقاب الواجبة انه لا يجوز ان يفتق فيها نصراني ولا يهودي ولا يعتق فيها مكاتب
ولا مدبر ولا ام ولد ولا معتق الى سنين ولا اعمى ولا باسن يفتق النصراني واليهودي والمجوسي تطوعا
لان الله تعالى قال في كتابه فاما منا واما فلان الصائغ **قال** مالك فاما الرقاب الواجبة التي ذكر
الله تعالى في الكتب فانه لا يعتق فيها الا رقبه مومنة **قال** مالك وكذلك في اطعام للسالكين في الكفارات
لا يطعم الا المسلمون ولا يطعم فيها على غير صلة دين الا مساكين كمت مالک هرگز بهترين چيزي که شنیده شد در باره رقاب
واجبه نیست که جایز نیست آنرا آزاد کرده شود در آن بنده نصرانی یا یهودی و آزاد کرده نشود در وی مکاتب و نه مدبر و نه
هم ولد را و نه آنکه آزاد کرده شود تا چند سال نه نابینا و پاک نیست که آزاد کرده شود نصرانی یا یهودی و مجوسی در باره مالک
هر آنکه خدایتها فرمود در کتاب خود فاما ما بعد و اما فلان پس مراد از من آزاد کردن است گفت مالک پس بارقاب و چه
که ذکر کرده است آنها را خدایتها در کتاب خود پس آن نیست که آزاد کرده نشود در وی کر رقبه مومنة گفت مالک همچون
حکم در اطعام سالكين در كفارات که خورايده نشود در آن مسلمان را و خورايده نشود در كفارات مسیحی که اگر بغير طه
سلام باشد **باب** بما يفرأها الرقبة الموقوفة بغير شتمه شوهارها براه و منه **مالك** عن جلال بن سنان عن عطاء بن
سباح عن زر بن الحكم انه قال اتيت رسول الله صلى الله عليه وسلم فرأيت اياه انما يتولى كانه في رعي فمالي فحيت بها وقد تقهت منها شاة
من الغنم فالتها حتى تهاقت اكلها بالذئب فاسفت عليها و كنت من بني ادم فطلعت وجهها وعلى رقبة رقبة افا
فقال ها رسول الله صلى الله عليه وسلم ابن الله قالت في السماء فقال من انا فقالت انت رسول الله فقال
رسول الله عليه وسلم اقمها عن اهلكم گفت آدم من حضرت صلى الله عليه وسلم پرس گفتم يا رسول الله هر آينه كثيري از ما
من سحر يديره رازان بن پرس سيدم بان كبر حال آنکه كم کرده بودم بزيازر زميس پرسيدم او را از آن بركت خوردن
را اگر كيشم آدم يردى و بودم از اولاد آدم پس طمانچه زوم روى او را در بين حبيبت آزاد كردن برده پس آيا از او خبر
او را پرس فرمود حضرت صلى الله عليه وسلم ان كبرك ما كباست خدائت گفت در آسمان پرس فرمود كسيتم من گفت نور رسول خدا
پس فرمود حضرت صلى الله عليه وسلم آزاد ديدن **مالك** عن ابن شهاب عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة

قوله تعالى في كفارة القتل خطير برقبة مومنة يترسله در كفارات كل اذا ذكر
بنده است مودته سپرده شده است **وقال** الله تعالى في الظهار واليهين فخر برقبة و در كفارات تطهاره سوگند
مردن بنده است **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن عمر سئل عن الرقبة الواجبة هل تشتري بشرط فقال لا
عبد الله بن عمر اسوال کرده شد از رقبه واجبه آيا فرياد کرده شود بشرط آزادي يا غير آن پرس گفتم ني **قال** مالك ان
احسن ما سمع في الرقاب الواجبة انه لا يجوز ان يفتق فيها نصراني ولا يهودي ولا يعتق فيها مكاتب
ولا مدبر ولا ام ولد ولا معتق الى سنين ولا اعمى ولا باسن يفتق النصراني واليهودي والمجوسي تطوعا
لان الله تعالى قال في كتابه فاما منا واما فلان الصائغ **قال** مالك فاما الرقاب الواجبة التي ذكر
الله تعالى في الكتب فانه لا يعتق فيها الا رقبه مومنة **قال** مالك وكذلك في اطعام للسالكين في الكفارات
لا يطعم الا المسلمون ولا يطعم فيها على غير صلة دين الا مساكين كمت مالک هرگز بهترين چيزي که شنیده شد در باره رقاب
واجبه نیست که جایز نیست آنرا آزاد کرده شود در آن بنده نصرانی یا یهودی و آزاد کرده نشود در وی مکاتب و نه مدبر و نه
هم ولد را و نه آنکه آزاد کرده شود تا چند سال نه نابینا و پاک نیست که آزاد کرده شود نصرانی یا یهودی و مجوسی در باره مالک
هر آنکه خدایتها فرمود در کتاب خود فاما ما بعد و اما فلان پس مراد از من آزاد کردن است گفت مالک پس بارقاب و چه
که ذکر کرده است آنها را خدایتها در کتاب خود پس آن نیست که آزاد کرده نشود در وی کر رقبه مومنة گفت مالک همچون
حکم در اطعام سالكين در كفارات که خورايده نشود در آن مسلمان را و خورايده نشود در كفارات مسیحی که اگر بغير طه
سلام باشد **باب** بما يفرأها الرقبة الموقوفة بغير شتمه شوهارها براه و منه **مالك** عن جلال بن سنان عن عطاء بن
سباح عن زر بن الحكم انه قال اتيت رسول الله صلى الله عليه وسلم فرأيت اياه انما يتولى كانه في رعي فمالي فحيت بها وقد تقهت منها شاة
من الغنم فالتها حتى تهاقت اكلها بالذئب فاسفت عليها و كنت من بني ادم فطلعت وجهها وعلى رقبة رقبة افا
فقال ها رسول الله صلى الله عليه وسلم ابن الله قالت في السماء فقال من انا فقالت انت رسول الله فقال
رسول الله عليه وسلم اقمها عن اهلكم گفت آدم من حضرت صلى الله عليه وسلم پرس گفتم يا رسول الله هر آينه كثيري از ما
من سحر يديره رازان بن پرس سيدم بان كبر حال آنکه كم کرده بودم بزيازر زميس پرسيدم او را از آن بركت خوردن
را اگر كيشم آدم يردى و بودم از اولاد آدم پس طمانچه زوم روى او را در بين حبيبت آزاد كردن برده پس آيا از او خبر
او را پرس فرمود حضرت صلى الله عليه وسلم ان كبرك ما كباست خدائت گفت در آسمان پرس فرمود كسيتم من گفت نور رسول خدا
پس فرمود حضرت صلى الله عليه وسلم آزاد ديدن **مالك** عن ابن شهاب عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة

بنده است مودته سپرده شده است
مردن بنده است
عبد الله بن عمر اسوال کرده شد
احسن ما سمع في الرقاب
ولا مدبر ولا ام ولد
لان الله تعالى قال
الله تعالى في الكتب
لا يطعم الا المسلمون
واجبه نیست که جایز نیست
هم ولد را و نه آنکه
بر آنکه خدایتها فرمود
که ذکر کرده است آنها را
حکم در اطعام سالكين
سلام باشد
سباح عن زر بن الحكم
من الغنم فالتها حتى
فقال ها رسول الله
رسول الله عليه وسلم
من سحر يديره رازان
را اگر كيشم آدم يردى
او را پرس فرمود حضرت
پس فرمود حضرت صلى
مردن بنده است
عبد الله بن عمر اسوال
احسن ما سمع في الرقاب
ولا مدبر ولا ام ولد
لان الله تعالى قال
الله تعالى في الكتب
لا يطعم الا المسلمون
واجبه نیست که جایز نیست
هم ولد را و نه آنکه
بر آنکه خدایتها فرمود
که ذکر کرده است آنها را
حکم در اطعام سالكين
سلام باشد
سباح عن زر بن الحكم
من الغنم فالتها حتى
فقال ها رسول الله
رسول الله عليه وسلم
من سحر يديره رازان
را اگر كيشم آدم يردى
او را پرس فرمود حضرت
پس فرمود حضرت صلى

ان يقال من جانب
بعض الكفاية من
المكاتب الموقوفة
عليه والواجب
حتى يكون الخصال
كفاته و شرط
اشترى فربما
عليه من الكفارة
وهو الوضعية
ان لا يكون في
الاعتراف والحمد
والحمد لله رب
العالمين
والله اعلم
بالغيب
فقال ابو جعفر
مطهر الحلي
واحدى الرقاب
مطهر الحلي

عبد الله بن عمر اسوال کرده شد
احسن ما سمع في الرقاب
ولا مدبر ولا ام ولد
لان الله تعالى قال
الله تعالى في الكتب
لا يطعم الا المسلمون
واجبه نیست که جایز نیست
هم ولد را و نه آنکه
بر آنکه خدایتها فرمود
که ذکر کرده است آنها را
حکم در اطعام سالكين
سلام باشد
سباح عن زر بن الحكم
من الغنم فالتها حتى
فقال ها رسول الله
رسول الله عليه وسلم
من سحر يديره رازان
را اگر كيشم آدم يردى
او را پرس فرمود حضرت
پس فرمود حضرت صلى

والله اعلم
 ولاحق است کتابت میشود و آزاد کننده با دلال آزاد کرده شد و قیدیکه میرود بعد از آزاد کننده عصبیه در امیر سه مالک عن
 هشام بن حروق عن ابیه عن عائشہ زوج النبی صلی الله علیه وسلم انما قالت جاءت بريرة فقالت انی
 کتبت اهل علی تسع اواق فی کل عام اوقیة فاعیننی فقالت عائشہ ان احب اهلک ان اعد لهم صدقاتها
 ویکون لی فکلاک فعلت فذهبت بريرة الی اهلها فقالت لهم ذلك فابوا علیها فجاءت من عند اهلها و
 الله صلی الله علیه وسلم جالس فقالت عائشہ انی قد عرضت ذلك علیهم فابوا علی ذلك الا ان یکون الولاء
 لهم فسمع ذلك رسول الله صلی الله علیه وسلم فسالها فاخبرته عائشہ فقال رسول الله صلی الله علیه
 وسلم خذها واشترط لهم الولاء فانما الولاء لمن اذعن ففعلت عایشه ثم قام رسول الله صلی الله علیه وسلم فی
 الناس فحمد الله واثنی علیه ثم قال ما بعد فما بال رجال یشرطون شروطا یلبس فی کتاب الله ما کان من شرط
 لیس فی کتاب الله فهو باطل واما ان مائة شرط قضاء الله احق وشرط الله اوثق واما الولاء لمن اذعن
 بريرة بن حضرت عایشه پس گفت هر کس من عقد کتابت مقرر کردم با خداوندان خود برین اوقیه در هر سال یکبار اوقیه پس عایشه کن
 مرا پس گفت حضرت عایشه اگر خواهند خداوندان تو که یک نفع بشمارم آن بر اوقیه را برای ایشان و باشد ولای تو برای من چنان
 کنم پس رفت بریره بسوی خداوندان خود پس ساینه پیغام حضرت عایشه رضی الله عنها بایشان پس قبول نکردند و نرسیدند بر
 وی پس آمد بریره از نزدیک خداوندان خود حال آنکه رسول خدا صلی الله علیه وسلم نشسته بود پس گفت حضرت عایشه هر کس
 ظاهرا هر کس من ترا بایشان پس قبول نکردند شده بر من مگر آنکه باشد و لا ایشان پس شنید من با رسول الله صلی الله علیه
 علیه وسلم پس پرسید حضرت عایشه را بحقیقت حال پس خبر داد او را حضرت عایشه پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم ای عایشه
 بگیر بریره را و شرط کن بر خداوندان او و لا را پس جز این نیست که و لا برای همان کس است که آزاد کرد پس جان کرد حضرت عایشه بعد
 از آن استاده شد رسول الله صلی الله علیه وسلم در میان مروان بجهت خطبه گفتن پس حمد گفت خدا را و ثنا گفت بروی بعد از آن
 فرمود ما بجهت حال مردانی که شرط میکنند آنچه را که نیتند کتاب خدا تعالی هر شرطی که نباشد در امر خدا تعالی پس او باطل
 است اگر چه شرط باشد حکم خدا تعالی سزاوارتر است اهل کردن و شرط خدا تعالی محکم تر است و جز این نیست که و لا برای کسی
 است که آزاد کرد **مالک** عن یحیی بن سعید عن عمر بن عبد الرحمن ان بريرة جاءت بستعین علی
 ام المؤمنین فقالت عائشہ ان اهلک لیسوا بمتواکفین و اذعنک فذکرت ذلك بريرة لاهلها فقالوا
 لا الا ان یکون لنا و لا ملک قال مالک قال یحیی بن سعید عرضت عمر بن عائشہ ذکرت ذلك لرسول الله صلی
 الله علیه وسلم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اشترها و اذعنها فانما الولاء لمن اذعن بريرة آه بلای بریره که در نزد حضرت

۷۵

عنه قلته

عليه اهل العلم من اعقده

عليه والكلام في قوله وفي الحديث دليل على ان الولي لا يسلط الا على

ولا يثبت الولاء بالمخاطف والمالات وليان الحافظ

رجل على يد من جعل عن النبي صلى الله عليه وسلم

ان العتق بالافعال

فاجب ذلك قطعه عن غيبة كما يقال الدرر

لن يقيمه ايجاب الملك في الزيد وقطعه عن غيبة

عليه الشافعي قال ابو جعفر

وطيقت الولاء بالعقد المولات

عليه اهل العلم ان الولي لا يباع ولا يوصى انما

هو سيب يورث به كالنسيب

عائشه وداكل ابيه في يوم عايشه ارادت فهدى الله ذنبا من فداه من ابيها فبقيت تراكيده واراوكم تراخان كنتم لم فكر
 كرد اين سخن بد بريره در پیش خداوندان خود پس گفتد منيف وشميم كران شرفه كه باشد ولاي تو براي ما گفت تا لك كه گفت يحي بن سعيد
 پس گفت عمرو كه راوي اين حديث بر آئيه حضرت عائشه ذكر كرد اين قصه را بيش آنحضرت صلعم پس فرمود رسول الله صلعم فريد بن كره بن ابي ذر
 فبقيت كه ولاكس است كه از او كند **مالك** عن يافع محمد بن عبد الله بن عمران عائشه ام المؤمنين ارادت از حضرت

جارية تعتمقا فقال اهلها نبيها كما صلى اولادها فانها ذكرت ذلك لله فقال لا يمنعك ذلك انما الاولاد من
 عائشه خوشت كه فرميد كذبتني را تا از او كند او پس گفتد خداوندان آن كنيك منيف وشميم او را بقت تو بشرط مگر ولاي او بر او
 ما پس حضرت عائشه ذكر كرد ودين با بر اخبروا نحضرت صلى الله عليه وسلم پس فرمود حضرت صلى الله عليه وآله از در سخن رضين جريان
 كه ولاكس است كه از او كند **باب الولاء لا يباع ولا يوهب ولا فروخته نشود و خشيده نشود مالك** عن عبد

الله بن دينار عن عبد الله بن عمران رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يبيع ولا يوهب ولا فروخته نشود و خشيده نشود **مالك** عن عبد
 عليه وسلم من فرمود از فر وقتن ولا تخشيدن آن **باب** ان لم يكن العتق حيا يوهب مات العتق فولاوه لعصبات

العتق وانما يجوز الولاء منهم من كان وارثا للمعتق لو قدر موت المعتق يوم موت العتق اگر از او كند
 باشد زنده روزي كه مر و از او كرده شده پس ولا او عصبات از او كنده است و جز اينست كه بايست حق ولا او عصبات
 معتق كسي كه باشد وارث او اگر مقدر شده باشد موت از او كنده نو ذكركه فوت شد از او كوده شده **مالك** عن عبد

الله بن ابى بكر بن محمد بن عمرو بن حمر عن عبد الملك بن ابى بكر بن عبد الرحمن بن الحلو بن هشام عن ابيه
 انه اخبره ان العاص بن هشام هلك وترك بين له ثلثة اثنتان لام ورجل لعله فمالك احدا لاذين لام و

ترك لالا ووالى خورشه اخوه لاسيه ولسه ماله وولاه مواليه ثم هلك الذي ورث للمال وولاه الموالى وقت
 ابنه ولغاه لاسيه فقال ابنه قدا حرت ما كان ابى حرز من الممال وولاه الموالى وقال اخوه ليس كذلك اما حرت

المال واما وولاه للموالى فلا ارايت لو هلك اخى اليوم الست ادره انا فاختم الى عثمان بن حنن فقض لاخيه
 بولا و الموالى عاص بن هشام هر دو بگشت شاپرازان خود از يك اورديكي از اباغ آن پس ميرويكي از آنها كه از يك اوردي

و بگشت مال او از او كرده گزايست وارث او شد بر او حقيقي او بر مال او و لا از او كرده گان او بعبادتان برودن بر او كده
 مال و لا از او كرده گان شده بود و بگشت سپر راه برادر علاقي را پس گفت سپر او هر چه من بست آورده ام هر خيز را كده

من بست آورده بود از مال او و لا از او كرده گان و گفت برادر او فست تا كه تو ميگويي جز اينست كه بست آوردي مال او

عنه قلته

عنه قلته

عنه قلته

عنه قلته

عنه قلته

ولاد آزاد کردگان پس بدست نیاوردی آیدیدی که اگر ملاک شدی برادر اول من امروز آیا وارث او میشدم من پس هر دو
 کردند بیکدیگر نسبی عثمان بن عفان پس حضرت عثمان حکم فرمود برای برادرش بنی بولار آزاد کردگان **مالك** عن عبدالله
 بن ابی بکر بن عمر بن حزم انه اخبره ابو انه كان جالساً عند ابان بن عثمان فاختصم اليه ففر من جمعته ونفر
 من بنی الحارث بن الخزيم وكانت امرأة من جمعته عند رجل من بنی الحارث بن الخزيم يقال له ابراهيم بن كليب
 فهاجت للمرأة وتذكت مالا و مولی فوفاها انها وزوجها ثم ماتت ابناها فقال ورثتم لنا و لاء للموالی قد كان
 ابناها اجرة فقال الجعينيون ليس كذلك انما هو مولی صاحبنا فاذا ماتت ولدها قلنا و لاء هم ونحن
 نرثهم فقصه ابان بن عثمان للجعينيون بولار و للموالی ابو بكر بن عمرو بن حزم شسته بود نزدیک ابان بن عثمان پس خصوصت
 کردند نسبی او جاعتی از قبیل جهینه و جاعتی از قبیل بنی الحارث بن الخزيم بود و در بنی از جهینه در نکاح مردی از بنی الحارث بن الخزيم
 گفته میشد او را ابراهیم بن کلب پس مرد این زن و گفته مال او آزاد کردگان را پس وارث او شد ندیسر او و شوهر او بعد از آن
 بمردی پس گفتند و ایشان پس برای است و لاد آزاد کردگان هر آینه پس آن زن بدست آورد بود او پس گفتند آنمردم که از
 جهینه بودند بدست حال چنانکه شما گفتید جز این نیست که این آزاد کردگان خواهر است پس قتی که بمردی پس او پس را میسرید و لاد
 و با وارث من آزادگان میشود پس حکم کرد ابان برای ال جهینه بولار آزاد کردگان **مالك** انه بلغ عن سعيد بن المسيب
 قال في رجل هلك وترك ثلثة بنين لم يترك مولى اعترف هو عتاقه ثم ان الرجلين من بنيه هلكا وترك اولادهم فقال
 سعيد بن المسيب يريث للمولى الباقي من الثلثة فاذا هلك هو فولده و ولد اخويه في المولى شرع سواهم حيزين
 گفت در باب مردی که بمرد و بگفته است بره پس از آن خود بگفته است آزاد کردگان را که آزاد کرده بود ایشان را از او کردی بعد از آن دو
 از فرزندان او بمرد و بگفته است او را پس گفت سعید بن مسیب وارث مولى میشود باقی مانده از فرزندان سه گانه پس وقتیکه
 او بمرد پس اولاد او و اولاد برادران او در ولاد آزاد کردگان ابراز یکسان **باب** جلاب و کلابیه المصنوعه بعد
 کان للموالی اهم باب و بیان کشیدن پدر و لاد فرزندان خود را بسوی آزاد کننده خود بعد از آن که باشد آن ولاد از آن
 مادر ایشان **مالك** عن بقیة بن ابی عبد الرحمن بن الزبير بن العوام اشترى عبداً فاعتقه ولذلك
 العبد بنون من امرأة حرة فلما اعتقه الزبير قال هم موالی قالوا هم بل هم موالینا فاختصموا الى عثمان بن
 قطفه عثمان للزبير بولار هم زبیر بن عوام خرید کرده را پس آزاد کرد او را و این غلام را پس آن بودند و شکم زن بود
 و قتی که آزاد کرد او حضرت زبیر گفت این پس آن موالی من اندک گفته اند و گفتند آن مادر ایشان بلکه ایشان موالی ما اند

قلت
 عليه اهل العلم نفى
 المسئلة الاولى كان
 الولد للاخ لا لابان
 المقتول لو ان المولى كان
 ميراثه لا خبة لاب
 و ان ابن الخبة لاب
 و ابو و المسئلة الثانية
 كان الولد لابان فاسر
 المقتول فاسر فاسر
 لانها لو انت بعد موت
 ابنك كان ميراثك فانها
 دون ما قلته و لو عتق
 المولى و لو انت عتق
 البنون عن عتق ق
 و لا اخذت انت
 خمسة ثقات و ثلاث
 كان ميراثه بينهم
 اعطاء المولى كالميراث
 مهملة سواء

قلنا قولي
 اهل العلم ومعنى هذا
 ان الامم انما كانت بعقلها
 وادراكها وادراكها من
 العقل والادب واليقين
 بالعدل والادب واليقين
 بمذاهب الامم فان اذعن
 الذي هو صفة العارفة والارادة
 او بعد فان مات بالدواعي
 قبل عقوبة القلوب واليد
 من الامم وان كان في ذلك
 العوالم من توفيق الابرار
 لا يستتر من مولد
 الامم ما أخذوا من
 او غلبت يوجع الابرار
 قلنا قلنا
 قال الشافعي في القولا
 كالنسيب اذا استقر
 لوزيل الاما استثناء
 الاجماع من جزا الامم
 قلنا قلنا
 وطوق ابو حفصه و
 الشافعي قال الشافعي
 اظهر حقائق الغائب
 العدل بل ان الامم
 الا انما فيهم الامم
 فاحسن ان الامم
 من الامم ان
 كان

خدمت كرونبايگير مشر خان بن عقل بن حکم کر و حضرت عثمان برای حضرت زبیر ولادت ایشان **صالح** انه بلغ عن
 سعید بن المسیب سئل عن عبدله ولد من امراه حرة من ولاءه قال حیدان مات ابوهم وهو عبد لم
 یمنق قولهم لولا انهم سعید بن مسیب اسوا ل کرده شد از حکم غلامی که او را فرزندشان بشند از زن آزاد که میرسد و لدا
 ایشان گفت سعید بن مسیب اگر پدر ایشان حال آنکه او غلام بوده آزاد کرده نشد پس ولادت ایشان از او کنندگان آورد ایشان
 است **باب السابئة هل یولی احد سائبة ایا موالاة کند با کسی سائبة کسی است که او را آزاد کرده و نذ بشترط سقاط**
 حق و لا **صالح** انه سال ابن شهاب عن السابئة فقال یولی من شاد فان مات ولم یولی احد فمیراثه
 للمسلمین وعقله علیهم مالک سوال کرد ابن شهاب از کس سائبة پس گفت موالاة کند با هر که خواهد پس اگر مرد موالاة کند
 با هر کسی پس میراث او مسلمانان است وعقل او بر ایشان است **قال مالك** الحسن ما سمع فی السابئة ثمة یولی احد او مات
 میراثه للمسلمین وعقله علیهم گفت مالک بهترین اقوالی که شنیده شده سائبة نیست که روی موالاة کند با کسی و مالکی
 میراث او مسلمانان است وعقل او بر ایشان است **باب** کتابه الکاتب ابا در مشروعه ت کتابت کاتب یعنی کتابت است
 کسبده با خداوند خود مقرر کند که مصلحت کند او فلان مدت و فلان مدت تورا نام باین شرط که اجداد او این تازاد باشد **قال**
 الله تعالی والذین یتغنون الکتاب مما ملکت ايمانکم فکاتبوهم ان علمتم فیهم خیرا و اتوهم من مال الله الذی یاتیکم
 فرمود خدا شما و آنرا که طلب میکنند کتابت را از غلمانا و کثیرگان شاپس کاتب کنید ایشان اگر برینید ایشان خیر اینی امایت و تقد
 کسب و در بید مکانان را از مال خود اتعالی کرده است شما و این رخ ظاب مالکان است ای جاعله مسلمین مالک از سب المالان است
 از مال زکوة و الله اعلم **صالح** انه بلغ عن ام سلمة زوجة النبي صلى الله عليه وسلم كانت تقاطع مكاتبها
 بالذهب والقضرة حضرت ام سلمة اطرح مقرر سیکرو با کاتبان خود بطلا و فقره **قال** ملك الامر عندنا انه ليس
 سيدا لعبدان یکتبه اذا ساله ذلك ولم اسمع ان احدا من الائمة اکره رجلا على ان یکتبه عبده اذا ساله **اللهم**
 وقد سمعت بعض اهل العلم اذا سئل عن ذلك فقیل له ان الله تبارک و تعالی یقول فی کتابه فکاتبوهم ان علمتم
 فیهم خیرا یتلوهما تین الايتين فاذا سئلوا فاذا اقتضت الصلوة فانتشر وان فی الارض و ابتغوا من
 فضل الله **قال** ملك وانما ذلك لعذر ان الله خیر للناس و ليس یولی بولیب علیکم گفت مالک علی که مقرر است ترکیب
 به نیست که در جبهت بر مالک غلام که مکاتب کند او را وقتی که سوال کند از روی کتاب کردن یا و شنیدم کسی ما از مالکان که بگردد
 باشد بر روی که مکاتب کند غلام خود را وقتی که غلام سوال کند او را و بر آنچه شنیدم بعضی اهل علم را وقتی که سوال کرده شد ازین سب
 پس گفت او را بر آنچه شنیدم میفرماید و کتاب خود را مکاتبوهم ان علمتم فیهم خیر اثملاوه میگردان تمام این دو آیه را فاذا علمتم مطاوع

من الامم ان
 کتابت ان
 كان

الحمد الثاني

فان قضيت صلوة فانتشرها وكنت مالك بزائنته كيان ارسيت كخصت واوهت خدتها وراي مروان
 زنت وحب بر شيان **باب** يضع السيد من كتابه مكاتبه شيئا وضع كنه مالك زوجه كتابه مكاتبه خود چيز را
قال مالك وسمعت بعض اهل العلم يقول في قول الله تعالى في كتابه واتوهم من مال الله الذي اتيكم ان ذلك
 ان يكتب الرجل غلامه ثم يضعه عنده من آخر كتابه شيئا سمى قال مالك هذا الحسن ما سمعت من اهل العلم و
 اوركت عمل الناس على ذلك عندنا قال مالك وقد بلغني ان عبدا لله بن عمر كاتب غلامه على خمسة وثلاثين
 الف درهم ثم وضع عنه من آخر كتابه خمسة الاف درهم كفت مالك شنيدم بعض اهل علم را كه ميگفت وتفسير قول
 خدايشما واتوهم من مال الله الذي اتيكم مراد ازان نيت كه مكاتب كند مروى غلام خود را بعد ازان ساقط كند از سر كتاب
 در آخر كتاب او چيزي مقرر كرده كفت مالك پس اين قول بهترين اقوال است كه شنيدم آنرا از اهل علم و يا فهم عمل مروان ازان
 نزديك خود كفت مالك خبر سيد بن كعبه بن عمر كاتب ساخت غلام خود را بر ابي و پنجه از او هم بعد ازان ساقط كند و آخر
 كتاب پنجه از او هم **باب** اذا رى المكاتب ما عليه قبل الاجل قبله للولى ان لم يكن عليه ضرر واگر اكنه مكاتب
 آنچه لازم است بروى پيش از بجا و مقرر لازم است بروى كه قبول كند آنرا اگر نباشد بروى ضررى **مالك** انه سمع رجلا
 بن ابي عبد الرحمن وغيره يذكرون ان مكاتب الفرافصة بن عمير الحنفى وان عرض عليه ان يدفع جميع ما عليه
 من كتابته فاجاب الفرافصة فاقى المكاتب مروان بن الحكم وهو امير المدينة فذكر له ذلك فدعا مروان الفرافصة
 فقال له ذلك فاجاب مروان بذلك المالك ان يقبض من المكاتب في موضع في بيت المال وقال للمكاتب
 فقد احققت فلما رى ذلك الفرافصة قبض المالك كتابى بود ازان فر نصيب بن عمير حنفى و اين مكاتب در خوست كراى
 فرافصه كه او كند جميع آنچه بروى لازم است از كتابته او پس قبول نكرد و فرافصه پس آمد مكاتب پيش مروان بن الحكم و او آنروز
 امير روميه بود پس ذكر كرد اين ماجرا پيش او پس بخود مروان فرافصه را پس كفت او را بهمن سخن پس قبول كرد پس امر كرد مروان
 كه قبض كرده شود از مكاتب پس نهاده شود از مكاتب و ريت المال و كفت مكاتب بروى بزيه از او شدي پس و قتيكه و ديروز نصيب
 اينحال قبض كرد مال **باب** اذا مات المكاتب قبل اداء تمام النجوم وترك اموالا فاولاده او و اولادنا اخرها اذا فعل
 به وفق كبره و مكاتب پيش از او تمام اقساط و بگشت مالها و اولاد او را يا وارث برگر راجه كار كرده شود با **مالك** عن
 حميد بن قيس ان مكاتب كان لابن التوكل مالك بمكة وترك عليه بقية من كتابته و تولد ديون للناس و تولد
 ابنته فاشكر على عامله كما اقتضاه فيه فكتب الى عبد الملك بن مروان يسال عن ذلك فكتب اليه عبد الملك
 بن مروان ان ابدل ديون الناس ثم اقتض ما بقى كتابته ثم اقم ما بقى من ماله بين ابنته و مولا مكاتبى **ان**

قلت
 قال الشافعي بحسب
 السيد على ان يضع
 من كتابته شيئا قوله
 تعالى واتوهم و قد
 بعض صحابه بالسبع
 لا ثم عبد الله بن عمر
 ولو يجب ابو حنيفة
 قلت
 في رواية عن علي بن النخعي
 قبل المخلوع يكتب على
 السيد ضرر في القيد
 اجد عليه وان كان
 ٤٩

قال الشيخ اذا ماتت
فتا داء العيون فانه
يكون رقيقا نسواء
تتركه فداء او لم يتركه
كما لو تلف البيع قبل
القبض يفسخ البيع
وقال ابو حنيفة
ان تركه فداء بما بقي
عليه من الكتاب
كان حراما فان كان فيه
فضل فالنسيان لا يردوه
ابحاثنا
قلت عليه آذناهل
العلم فلا يرد من
قرية نثيا واذا
اصاب حياضها
حل لعبيد

بسرته كل مرد در که و بگفتت بر زنده خود بقیه از کتابته خود و بگفتت قرضهای مردان را بر زنده خود و بگفتت دختر خود را پس
مشکل شد بر عامل که حکم درین سکه پس نوشت بسوی عبد الملک بن مروان سوال میکرد او را ازین امر پس نوشت بسوی ابو سعید
الملک بن مروان که ابتدا کن قرضهای مردان بعد از آن ادا کن آنچه باقی مانده است از کتابت او بعد از آن قسمت کن
آنچه باقی ماند ازال او در میان دختر او و از او کننده او **مالک** انه بلغه ان سعید بن المسيب سئل عن مكا
كان بين الرجلين فاعتق احدهما نصيب فوات المكاتب وترك مالا كثيرا قال يودي الى الذي تمسك
بكتابته الذي بقي له ثم يقسمان ما بقى بالتسوية سعید بن المسيب را سوال کرده شد از حال مکتابی که مشترک بود در میان
شخص پس آزاد کرد یکی از ایشان حصه خود را پس مرد آن مکتاب و بگفتت مال بسیاری را گفت سعید او کند بسوی کسی که
حکم گرفته است کتابته او را آنچه باقی مانده است بر اسی او بعد از آن قسمت کنند آنرا که باقی مانده است آن شخص برابر **باب**
المكاتب عبد ما بقى عليه ثمن مكاتب بنده است تا وقتیکه باقی است بروی چیزی **مالک** عن نافع عن عبد الله
بن عمر انه كان يقول المكاتب عبد ما بقى عليه من كتابته ثمن عبد الله بن عمر میگفت مکتاب بنده است مادام که
باقیت بروی چیزی از کتابته او **مالک** انه بلغه ان عمر بن الزبير وسليمان بن يسار كانا يقولان ان المكاتب
ما بقى عليه من كتابته ثمن عمرو بن الزبير وسليمان بن يسار میگفتند مکتاب بنده است مادام که باقی مانده است بروی
از کتابته چیزی **قال مالك** وهو را می گفت مالک و همین است را می من **باب** اذا كاتب على نفسه و بينه ثم ما
يسعى بنوه بعد و حتى كسكتا بكنه بر نفس خود و او را خود بعد از آن میرد باید که سعی کند پسران او بعد از وی در او را می
مالک انه بلغه ان عمر بن الزبير وسليمان بن يسار سئلا عن رجل كاتب على نفسه و على بنه ثم مات كل
يسعى بنوا المكاتب في كتابته ابهم ام هم عبيد فقال لا يل يسعون في كتابته ابهم ولا يوضع عنهم لموت ابهم شيء
عروه بن الزبير وسليمان بن يسار را سوال کرده شد از حکم مردی که مکتاب کرد بر خود و بر فرزندان خود بعد از آن میرد آیا سعی
بسران آن مکتاب و کتابته پدر خویش یا ایشان غلامان اند غیر مکتاب پس هر دو گفتند بلکه سعی کنند در کتابت پدر خویش
ساقط کرده نشود از ایشان برای موت پدرشان چیزی **باب** حكم المدبر و هو الصبي ذبيح باب و حكم مدبر و ايا جاز
است فروتن او **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر د بر جارتين له فكان يطهما و يطهما بكنه سعید بن
عمر مدبر ساخت و و کزیک را از آن خود پس وطنی میکرد و هر دو را ایشان مدبر بودند **مالک** عن يحيى بن سعید ان
سعید بن المسيب كان يقول اذا دبر الرجل جارتين فان له ان يطهما و ليس له ان يبنيهما ولا يهبهما و ولد
بمؤلتها سعید بن المسيب میگفت وقتی که مدبر کند مردی یکی از خود را پس بکنه میرسد او را که وطنی کند بکنه یکی از دیگران

الجلالك

قال البيهقي

مطلقا في الخبرين

الدينين في الخبرين

وعلقه الشافعي

بإحدى من الخبرين

كروطى كنديان كيزك نهير سداو ك بفر وشد آن كيزك ماونه آنكه خبثه او او فرزند آن كيزك بنزل او وين مالک
انه بلغه ان عمر بن عبد العزيز قضى في المدبراذ لجرم ان لسيد ه ان يسلم ما يملك منه الى الجرح فيقتله المخرج
وقاصده لجرحه في دية بجره فلان ادى قبل ان يهلك سيده رجع الى سيده^ع عمر بن عبد العزيز حكى في باب ما روت في
كلمة نجي كند كسى ما يد برد خدا ونداو رايرسد كه تسليم كند چیزی كه مالک اوست از يد برسوى مجروح پس خادم خود سازد و در برا
آن مجروح و عوض گيرد اذى جو عرض جرح خود در و يه نغم خود پس اگر اكر دش از آنكه بسير و خدا و ندا و جرح كند و برسوى مالک
نو كتاب احكام الخلافه باب البيعه على ارکان الاسلام و ترك الكبا و غيره ذلك من احكام الشرع
باب و بيعة كرون بريجا آوردن ارکان اسلام و ترك گناهان كبيره و غير آن از احكام شرع قال الله تعالى يا ايها النبي اذا
جاءك المؤمنت يا يئيل على ان لا يشركن بالله شيئا ولا يعبرن ولا يزينن ولا يقتلن اولادهن ولا ياتين
بهتاتن يعتر بين ايديهن و ادخلين ولا يعصينك في معروف فبايعهن واستغفر لهن الله ان الله خفول
تصيم ميفر ما يد خدا تصيم اى بجا برسوى كه باي يديش تو زنان مسلمان كه بيعت كنند با تو باين شرط كه مقرر كنند شريك با خدا
چيزى با و ذره نكنند تا نكنند او را و خود را و ميش نيارند سخن در و رخ كه بى است باشد آزاد رسيان دستهاى خويش و در بر
پاهاى خويش يعنى فرزند كسى را بد گيرى نموب كنند و الله علم و بى قرابى نكند ترا و كار نيك پس بيعت قبول كن از اين
و طلب آمرزش كن براى ايشان هر آينه خدا آمرزگار مهربان است مالک عن عبي بن سعيد انه قال اخبرني عن عباد
ابن الوليد بن عباد بن الصامت عن بيده من جده قال يا ايها رسول الله صلى الله عليه وسلم على السمع والطاعة
في اليسر والعسر وللشط والمكره وان لا تنازع الامر اهله وان تقول او تقوم بلحق حيثما كنا لا تخاف في الله
لو مت لا تم عبادة بن مساكنت بيعت كرديم با رسول الله عليه وسلم بخن شنيدن و فرمان بر و اري كردن و در حال امر
و در حال تنگى وقت خوشى و حال ناخوشى و برا كند مناخست كنيم در امر خلافت با اهل آن و نكند كرم يايم چشم چون هوا كه بشم
و اطاعت خدا است ازا ملامت ملامت كنده مالک عن محمد بن المنكدر عن سمير بن قيس قال قلت
لنبي رسول الله صلى الله عليه وسلم في نسوة بايعن على الاسلام فقلن يا رسول الله بنا يئيل على ان لا يشركن
بالله شيئا ولا اشركوا ولا تفرقوا ولا تقتلوا اولادنا ولا ناتي بهتاتن نفتر به بين ايدينا و اولادنا ولا تعصينك
في معروف قال رسول الله صلى الله عليه وسلم فيما استطاعتن و اطقتن قال فقلن الله ورسوله ارحم بنا
من انفسنا لهم بنا يئيل يا رسول الله فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انى لا اصالح النساء و انما
قولى لمانه امرأة كقولى لامرأة واحدة او مثل قولى لامرأة واحدة اسمها اميرش اخبرت صلى الله عليه وسلم در بيان

قال غيره فقال النبي صلى الله عليه وسلم من يشتره ما شئتم في بيعتكم من النجاسه لا يجيب فقال ان يكونن تدبيره مقيداً بشيء او شيء من اركان اسم التدبير اذا طلق ينهم عنها التدبير الطلق لا غير واقفوا على جواز طولى المدبرة ومن اجلس بيعت قال يا عبي بن جابر قال في الجناية

چندکه اراده بیعت داشتند با آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفتند این زمان آنحضرت را صلی الله علیه وسلم یا رسول الله است
میکنیم یا با تو برین شرط که شریک مقرر نکنیم با خدا تعالی چیزی را و زردی کنیم و زنا نکنیم و کشیم اولاد خود را و نیایم بهتانی را که
اقرار کنیم آزاد در میان دستهای و پایهای خود یعنی بغیر اصل باشد و بخلف خود برافزودنا فراموشی تو کنیم و در هر کار نیک که بخواهد
فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم بگوئید معصیت کنیم در آنچه توانائی داریم و طاعت داریم گفت ما وی پس گفتند آن
زمان که خدا و رسول خدا هر دو بران ترست بر ما از نیار دست مبارک خود را تا بیعت کنیم با با تو یا رسول الله یعنی مصافحه کنیم چنانکه
رسول معیت جلال بود پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آنکه من مصافحه میکنم با زمان جز این نیست که گفتن من صدق
را مانند گفتن من است یک زن را یا فرمود مثل گفتن من است یکن **باب** البیعة علی قبول الخلافة **باب** وصفت

بیعت کردن بر قبول پادشاهی پادشاه **مالك** عن عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر قال كنا اذا بايعنا

رسول الله صلی الله علیه وسلم والاطاعة بقول لنا رسول الله صلی الله علیه وسلم فيما استطعتم عهد
بن عمر گفت بودیم ما وقتی که بیعت میکردیم با آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر سخن شنیدن و فرمان برداری کردن بفرموده

صلى الله عليه وسلم ما عهد كنتم و آنچه توانائی دارید **مالك** عن عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر كُتِبَ الي

عبد الملك بن مروان يبايعه فكتبه اليه بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد لعبد الله عبد الملك امير المؤمنين

سلام عليك فاني احمد اليك الله الذي لا اله الا هو اقولك بالسمع والطاعة على سنة الله وسنة رسوله

فيما استطعت عهد الله بن عمر نوشت عبد الملك بن مروان بیعت میکرد با او پس نوشت بسوی او بسم الله الرحمن

الرحيم یعنی این کتابیست نوشته میشود بسوی بنده خدا که عبد الملك است امیر مسلمانان سلام بر تو باد هر آنکه من عهد خدا

تو میگویم بسوی آنخدا میگویم بسوی خودی و اقرار میکنم برای تو سخن شنیدن و فرمان برداری کردن بر حکم خدا

و سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم و آنچه توانائی دارم **باب** الخوف من القضاء و انه لا يجوز له الاعمال الجاهل

كاف باب در رسیدن از قضا یعنی تحفظ باید کرد و احتیاط باید نمود تا نشود که جوری و ظلمی بوقوع آید و بیا آنکه متولی قضا شود

مگر عالم کتاب و سنت و طرق اجتهاد و عربیته و اقوال سلف اجماعا و اخلاقا و متولی آن نشود مگر عادل کفایت کننده **مالك**

عن يحيى بن سعيدان ابا الدرداء كتب الى سلمان الفارسي ان هلم الى الا و من المقدسة فكتب اليه سلمان

الفارسي ان الا و من لا قدس لهما و انما يقدر من الا من علمه و قد بلغني انك جعلت طيبا لداوى فاني

تبری فعالك و ان كنت متطببا فاحذر ان تقتل انما افتاحزل النار فكانت بوالدرداء و اذا قضى بين اثنين

ثم ادبر عنه نظر اليهما فقال ارجعوا الي ابينا على قضيتكما متطبت و الله ابلد و انا منة نوشت بسوی سلمان فارسی

قلت نقل السلف الصالح
علم قول الحكم الفقهاء
نبا استطاعوا امام
بأس و بالمعصية
ولا يجوز عندهم
الزوج على الفقهاء
بعد ما حصل اتفاق
عليه
قلت معناه الخوف من القضاء
في القضاء و نظري
الصل في غير طوكر ايها
ان يتعلمه الا لو
بنفسه اهل العلم

اذنت سنت در قضا بسوگند بایک شاه بیان اهلوب که سوگند داده شود صاحب حق را یعنی مدعی یا با شهادت شاه بر
 خود و سخی حق خود شود پس اگر باز پشیمان یا بتصریح ابا کرد از آنکه سوگند خورد سوگند داده شود مدعی علیه را پس اگر سوگند خورد
 ساقط شد از وی آن حق و اگر ابا کرد از آنکه سوگند خورد ثابت شد بر وی بر آبی آن صاحب گفت مالک و جز این نیست که
 می باشد قضا بسوگند مدعی باشد و واحد در اموال مخصوص و واقع نمیشود آن در چیزی از صدقه و منتهی بخل و نه در طلاق و
 در حاق و نه در زوی و نه در قذف **قال** مالك ومن الناس من يقول لا يكون اليمين مع الشاهد الواحد
 ويحتم بقول الله تبارك وتعالى وقوله الحق فان لم يكونا رجلين فوجلا وامراتان ممن ترضون من الشهادة
 يقول فان لم يأت برجل وامرأتين فلا شئ له ولا يهلف مع شاهده قال مالك رحمه الله فمن الحجة على
 من قال ذلك القول ان يقال له ارايت لوان رجلا ادعى على رجل الا ليس يحلف المطلوب ما ذلك الحق
 عليه فان حلف بطلانك عنه وان نخل عن اليمين حلف صان الحق ان حقه الحق وثبت حقه على صاحب هذا ما
 لا اختلاف فيه عند احد من الناس ولا ببلد من البلدان فباي شئ اخذ هذا وفي اي كتاب الله وجه فاذ
 اقر هذا فليقر باليمين مع الشاهد وان لم يكن ذلك في كتاب الله وان لم يكن في ذلك ما مضى من السنة
 ولكن المراد يجب ان يعرف وجه الصواب وموقع الحجة ففي هذا بيان ان شاء الله تعالى كفت مالك
 وبعضی از مردان کسی هست که میگوید درست نیست سوگند بایک شاه و حجت می آرد قول خداست را و قول ادعای حق است فان
 لم يكونا رجلين لم يسوگند باین شخص پس اگر نیاورد و دیگر دو وزن پس نیست لارقم چیزی از حق وی سوگند خورد باشد خود گفت مالک
 پس از حجت هست بر کسی که گفت این قول را که گفته شود او را یا دیدی اگر مردی دعوی کرد بر مردی مالی را یا لارقم نیست که قسم بخورد
 مدعی علیه که نیست آن مال بر زنده او پس اگر سوگند خورد باطل شد دعوی مدعی از زنده او و اگر باز پشیمان از قسم خوردن سوگند خورد
 صاحب مال که حق او ثابت است قنات شود حق او بر زنده مدعی علیه پس این مسئله است که اختلاف است در آن که در
 پیچگی از مردمان و نه در پیچ بلدی از بلاد پس کدام حجت اخذ کرد این قائل و در کدام کتاب خدایات آن حکم را پس اگر قرار
 کرد باین حکم پس باید که اقرار کند بسوگند باشد اگر چه نیست این مذکور در کتاب الله و هر آینه کفایت میکند از آنچه گفته شد
 از سنت کسین آدمی هر آینه دوست سیدار که شناسد صورت صواب را و محل حجت را پس درین مذکور بیانی است و فیما
استماع باب بين الغوس حرام سوگند غوس حرام است **مالك** عن العلاء بن عبد الرحمن عن عبد
 بن كعب السلمي عن اخيه عبد الله بن كعب بن مالك الانصاري عن ابي اسامه عن رسول الله عليه وسلم
 قال من قطع حق امرء مسلم بيمينه حرم الله عليه الجنة و واجب له التارقي لو اوان كان شيا يسيرا فيا

ما قلت
 وعلى هذا أهل العلم
 الامسدة القضاء
 بالشاهد الواحد مع
 ٨٦
 يمين المدعى في الامور
 خاصة قال الشافعي يجوز
 ذلك وقال ابو حنيفة
 لا يجوز

رسول الله قال وان كان قضييا من اراك وان كان قضييا من اراك وان كان قضييا من اراك قالها
 ثلاث مرات رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر که برایت حق مسلم را سوگند خود حرام کند خدا تاج بر روی پشت رافو
 گرداند برای او و وزخ را صاحب گفتند اگر چه آنچه ازک باشد یا رسول الله فرمود اگر چه یک شاخ اماک باشد اگر چه یک شاخ
 اراک باشد اگر چه یک شاخ اماک باشد فرمود این کلمه را در حق هر چه بخواهد بگوید و در امور العظام بان مجلف
 علی منبر النبوی صلی الله علیه وسلم سخت برون سوگند در امور عظیمه تا که داده شود بر منبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 عن هاشم بن هاشم بن حنبل بن ابی وقاص عن عبد الله بن نسطاس عن جابر بن عبد الله الانصاری ان رسول
 الله صلی الله علیه وسلم قال من حلف علی منبری اثمات بمقعده من النار رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود
 هر که سوگند خورد بر منبر من بدین نوع جای خود گرفت در روز قیامت **مالک** عن داود بن الحصین انه سمع ابا غطفان
 المريقی يقول اختصم زید بن ثابت و ابن مطیع فی دارکانت بينهما الی مروان بن الحکم وهو امیر علی المدینه
 فقضى مروان علی زید بن ثابت بالین علی المنبر فقال زید بن ثابت احلف له مکافی فقال مروان لا والله
 الا عند مقاطع الحقوق قال فجعل زید بن ثابت یحلف ان حقه الحق ویأبی ان یحلف علی المنبر قال
 فجعل مروان بن الحکم یجیب من ذلك ابو غطفان مری میگفت که خصومت کردند با یکدیگر زید بن ثابت و ابن مطیع
 سرای که شترک بود میان ایشان بسوی مروان بن الحکم او امیر بود بر دین پس حکم کرد مروان بر زید بن ثابت سوگند
 بر منبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت زید بن ثابت سوگند میخورم برای او در مکانی که ستاده ام آنجا پس گفت مروان
 ز قسم خدا سوگند ندیم ترا که نزدیک مکان فیصل شدن حقها پس شروع کرد زید بن ثابت که سوگند میخورم که حق او است
 و اباسیگر و از آنکه سوگند خورد بر منبر پس شروع کرد مروان که تعجب مینموزد این ماجرا **باب** تود الیهین علی المدینه
 اذا نکل المدعی علیه ولا استخلاف الا اذا کان بینهما مخالطة و کرده شود سوگند بر مدعی وقتیکه باز استند
 علیه از سوگند خوردن و قسم داده نشود مگر وقتی که باشد در میان مدعی و مدعی علیه مخالطه و محالمة **مالک** عن
 جمیل بن عبد الرحمن الموفد انه کان یحضر عمر بن عبد الغری و یقضى به الناس فاذا جاء الرجل یسأل
 الی الرجل حقا نظر کانت بینهما مخالطة و ملاسته لعلف الذی مدعی علیه وان لم یکن مشیالاً یحلفه
 جمیل بن عبد الرحمن موزان حاضر میشد پیش عمر بن عبد الغری در حال آنکه او حکم میکرد میان مردان پس وقتیکه آمد
 شخصی پیش او دعوی میکرد بر شخصی حقی را سید عمر بن عبد الغری پس اگر میبود میان ایشان شرکی یا محتمل سوگند
 مدعی را و اگر نمی بود چیزی ازین قسم سوگند میداد **قال مالک** و علی ذلك الامر عندنا ان من ادعی علی رجل

له قلت
 علیه اهل العلم
 له قلت
 علیه الشافعی قال
 خفیة لا تغلیظ فی
 الیمن
 ۸۷

لا يغفل عن هذا الباب... من اجل هذا... ان الله تعالى...

تو اگر باشد یا فقیر به حال خدایه بر آن دست برایشان پس بی روی خویش فرض کنید امراض کنان از عدل و اگر بیایید سخن را یاری گردانید پس بر آید خدمت آنچه میکند آگاه **قال** الله تعالی ولا تمقوا الشهادة ومن يكتمها فانه اثم قلبه و پنهان کنید گواهی را و هر که پنهان کند آنرا پس بر آن کنگار است **و باب** تحريم قتل من اظهر الاسلام

و المذمة ارکانه وان كان هناك ريب و ظنون **باب** و حرام بودن قتل کسی که ظاهر کرد اسلام را و لازم گرفت ارکان آنرا و اگر چه باشد آنجا شکی و گمانی **صالح** عن ابن شهاب عن عطاء بن یزید اللیثی عن عبید الله بن عبدی

بن الحنفیة انه قال بينما رسول الله صلى الله عليه وسلم جالس بين ظهراني الناس اذ جاءه رجل فاضاه فلم تدر ما ساره به حتى هجره رسول الله صلى الله عليه وسلم فاذا هو ليستاذنه في قتل رجل من المنافقين فقال له رسول الله صلى الله عليه واله وسلم اليس يشهد ان لا اله الا الله محمد رسول الله قال الرجل بلى ولا

شهادة له قال اليس يصلي قال بلى ولا صلوة له قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اولئك الذين خافى الله عنهم عبید بن عدی بن خیار گفت در آن هنگام که آنحضرت صلوات الله علیه و آله و آله و سلم بود در میان ماگاه آید پیش او مردی پس هر گویی نمود آنحضرت صلوات الله علیه و آله و آله و سلم بر آنکه چهره گوشتی کرد آنحضرت صلوات الله علیه و آله و آله و سلم از زمان آن پس فرمود او را آنحضرت صلوات الله علیه و آله و آله و سلم آیت است او که گواهی میدهد بآنکه نیست مجبور کرد خدا و آنکه محمد پسرنا نیست گفت آن مرد آری گو ای سید بن نبیت شهادت او را یعنی نیست شهادت او بهتر فرمود آنحضرت صلوات الله علیه و آله و آله و سلم آیت است که نماند آنرا از بی نبیت تا او را آیت نماند و بهتر فرمود اول آیت این کرده نماند که منم فرمود امر خدا **باب** اذ اتيتمنا قاتل بين الطائفتين من المسلمين وجب بالكفاية ان يحضر من يقدر على معرفة الظالم من المظلوم وعلى كفه من الظلم فيذهب الظالم فان انتهى فيها والا قاتله حتى يفيء الى امر الله و قتيلا كما ده شود قاتل و ریب و دوطا كفة از مسلمانان و حسب بطریق كفاية که حاضر شود کسی که قادر است بر دستن ظالم از مظلوم و بر بار دستن ظالم از ظلم یعنی کسیکه علم شرع داشته است و قدرة قتال و منع دارد و یک شخص باشد یا زاده پس اگر صاحب قدرة حاضر شد گناه از همه برخواست و الا همه گناهگار شدند پس نبی کند ظالم را از ظلم پس اگر باز ماند ظالم از ظلم پس بخصت پسندید آنقدر و الا قتال کند با او تا اگر باز کرد بسوی مکرم خدا **قال** الله تعالی وان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصحوا بينهما

بينهما فان بغت احدیما علی الاخری فقاتلوا التي تبغی حتى تعفی الى امر الله فان قاتلت فاصحوا بينهما بالعدل واقتطوا ان الله يحب المقسطین اما المؤمنون اخوة فاصحوا بين اخویکم واتقوا الله لعلکم ترحمون و اگر در گروه از مسلمانان قصد خب کردند با یکدیگر پس صلح کنید میان ایشان با انصاف یعنی صلح

بین طائفتین من المسلمین وجب بالكفاية ان يحضر من يقدر على معرفة الظالم من المظلوم وعلى كفه من الظلم فيذهب الظالم فان انتهى فيها والا قاتله حتى يفيء الى امر الله و قتيلا كما ده شود قاتل و ریب و دوطا كفة از مسلمانان و حسب بطریق كفاية که حاضر شود کسی که قادر است بر دستن ظالم از مظلوم و بر بار دستن ظالم از ظلم یعنی کسیکه علم شرع داشته است و قدرة قتال و منع دارد و یک شخص باشد یا زاده پس اگر صاحب قدرة حاضر شد گناه از همه برخواست و الا همه گناهگار شدند پس نبی کند ظالم را از ظلم پس اگر باز ماند ظالم از ظلم پس بخصت پسندید آنقدر و الا قتال کند با او تا اگر باز کرد بسوی مکرم خدا **قال** الله تعالی وان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصحوا بينهما

بينهما فان بغت احدیما علی الاخری فقاتلوا التي تبغی حتى تعفی الى امر الله فان قاتلت فاصحوا بينهما بالعدل واقتطوا ان الله يحب المقسطین اما المؤمنون اخوة فاصحوا بين اخویکم واتقوا الله لعلکم ترحمون و اگر در گروه از مسلمانان قصد خب کردند با یکدیگر پس صلح کنید میان ایشان با انصاف یعنی صلح

بينهما فان بغت احدیما علی الاخری فقاتلوا التي تبغی حتى تعفی الى امر الله فان قاتلت فاصحوا بينهما بالعدل واقتطوا ان الله يحب المقسطین اما المؤمنون اخوة فاصحوا بين اخویکم واتقوا الله لعلکم ترحمون و اگر در گروه از مسلمانان قصد خب کردند با یکدیگر پس صلح کنید میان ایشان با انصاف یعنی صلح

بينهما فان بغت احدیما علی الاخری فقاتلوا التي تبغی حتى تعفی الى امر الله فان قاتلت فاصحوا بينهما بالعدل واقتطوا ان الله يحب المقسطین اما المؤمنون اخوة فاصحوا بين اخویکم واتقوا الله لعلکم ترحمون و اگر در گروه از مسلمانان قصد خب کردند با یکدیگر پس صلح کنید میان ایشان با انصاف یعنی صلح

بينهما فان بغت احدیما علی الاخری فقاتلوا التي تبغی حتى تعفی الى امر الله فان قاتلت فاصحوا بينهما بالعدل واقتطوا ان الله يحب المقسطین اما المؤمنون اخوة فاصحوا بين اخویکم واتقوا الله لعلکم ترحمون و اگر در گروه از مسلمانان قصد خب کردند با یکدیگر پس صلح کنید میان ایشان با انصاف یعنی صلح

بينهما فان بغت احدیما علی الاخری فقاتلوا التي تبغی حتى تعفی الى امر الله فان قاتلت فاصحوا بينهما بالعدل واقتطوا ان الله يحب المقسطین اما المؤمنون اخوة فاصحوا بين اخویکم واتقوا الله لعلکم ترحمون و اگر در گروه از مسلمانان قصد خب کردند با یکدیگر پس صلح کنید میان ایشان با انصاف یعنی صلح

بينهما فان بغت احدیما علی الاخری فقاتلوا التي تبغی حتى تعفی الى امر الله فان قاتلت فاصحوا بينهما بالعدل واقتطوا ان الله يحب المقسطین اما المؤمنون اخوة فاصحوا بين اخویکم واتقوا الله لعلکم ترحمون و اگر در گروه از مسلمانان قصد خب کردند با یکدیگر پس صلح کنید میان ایشان با انصاف یعنی صلح

بينهما فان بغت احدیما علی الاخری فقاتلوا التي تبغی حتى تعفی الى امر الله فان قاتلت فاصحوا بينهما بالعدل واقتطوا ان الله يحب المقسطین اما المؤمنون اخوة فاصحوا بين اخویکم واتقوا الله لعلکم ترحمون و اگر در گروه از مسلمانان قصد خب کردند با یکدیگر پس صلح کنید میان ایشان با انصاف یعنی صلح

بينهما فان بغت احدیما علی الاخری فقاتلوا التي تبغی حتى تعفی الى امر الله فان قاتلت فاصحوا بينهما بالعدل واقتطوا ان الله يحب المقسطین اما المؤمنون اخوة فاصحوا بين اخویکم واتقوا الله لعلکم ترحمون و اگر در گروه از مسلمانان قصد خب کردند با یکدیگر پس صلح کنید میان ایشان با انصاف یعنی صلح

بينهما فان بغت احدیما علی الاخری فقاتلوا التي تبغی حتى تعفی الى امر الله فان قاتلت فاصحوا بينهما بالعدل واقتطوا ان الله يحب المقسطین اما المؤمنون اخوة فاصحوا بين اخویکم واتقوا الله لعلکم ترحمون و اگر در گروه از مسلمانان قصد خب کردند با یکدیگر پس صلح کنید میان ایشان با انصاف یعنی صلح

بينهما فان بغت احدیما علی الاخری فقاتلوا التي تبغی حتى تعفی الى امر الله فان قاتلت فاصحوا بينهما بالعدل واقتطوا ان الله يحب المقسطین اما المؤمنون اخوة فاصحوا بين اخویکم واتقوا الله لعلکم ترحمون و اگر در گروه از مسلمانان قصد خب کردند با یکدیگر پس صلح کنید میان ایشان با انصاف یعنی صلح

بينهما فان بغت احدیما علی الاخری فقاتلوا التي تبغی حتى تعفی الى امر الله فان قاتلت فاصحوا بينهما بالعدل واقتطوا ان الله يحب المقسطین اما المؤمنون اخوة فاصحوا بين اخویکم واتقوا الله لعلکم ترحمون و اگر در گروه از مسلمانان قصد خب کردند با یکدیگر پس صلح کنید میان ایشان با انصاف یعنی صلح

بينهما فان بغت احدیما علی الاخری فقاتلوا التي تبغی حتى تعفی الى امر الله فان قاتلت فاصحوا بينهما بالعدل واقتطوا ان الله يحب المقسطین اما المؤمنون اخوة فاصحوا بين اخویکم واتقوا الله لعلکم ترحمون و اگر در گروه از مسلمانان قصد خب کردند با یکدیگر پس صلح کنید میان ایشان با انصاف یعنی صلح

بينهما فان بغت احدیما علی الاخری فقاتلوا التي تبغی حتى تعفی الى امر الله فان قاتلت فاصحوا بينهما بالعدل واقتطوا ان الله يحب المقسطین اما المؤمنون اخوة فاصحوا بين اخویکم واتقوا الله لعلکم ترحمون و اگر در گروه از مسلمانان قصد خب کردند با یکدیگر پس صلح کنید میان ایشان با انصاف یعنی صلح

من افعل الذم علیها... فیما ان تقوم هم و یومین... من افعل الذم علیها... فیما ان تقوم هم و یومین... من افعل الذم علیها... فیما ان تقوم هم و یومین...

قال... ان الله يحب المقسطین... ان الله يحب المقسطین... ان الله يحب المقسطین...

چشم نجاه درین است و در یک سوت نجاه رس است و در یک پامی نجاه رس است و در سوتی از جمله آنچه در دست و پا
 است در رس است از شران دور و ندان بخبر رس است و در زخمی که گوشت و پوست قطع کنند استخوان را برشته سازد
 نجر اس مالک انه بلغه ان فی کل ذبح من الانسان اللدیه کامله وان فی اللسان اللدیه کامله فی
 الاذنین اذا ذهب معهما اللدیه کامله اصطلت اولم تضطلتا و فی ذکوالرجل اللدیه کامله و فی الاذنین
 اللدیه کامله خبر سید مالک و عضوی که دور و باشد از بدن انسان دیته تا هم بیت و در زبان و دیته تمام است و در
 دو گوش و قنکره بود شواهی این هر دو دیته تمام است بریده شود از بیخ یا نشوند و در ذکر و تمام دیته است و در خستین دیته
 است مالک انه بلغه ان فی ثدی المرأة اللدیه کامله خبر سید مالک که در دو پستان زن دیته تمام است مالک
 عن ابن شهاب عن سعید بن المسيب انه کان یقول فی الشفتین اللدیه کامله فاذا قطعت السفلی ففیها
 لثا اللدیه سعید بن مسیب یقلت که در دو لب دیته تمام است پس قنکره بریده شود لب زیرین پس در وی دو حصه یوم
 حصه دیته است مالک عن داود بن حصین عن ابی غطفان بن طریف اللدی انه اخبر ان مروان بن
 الحكم بعث الی عبد الله بن عباس یسئله ماذا فی العنوس فقال عبد الله بن عباس فی خمس من الابل قال قد
 مروان بن الحكم الی ابن عباس فقال اجعل مقدم الفم مثل الاضراس فقال ابن عباس لو لم تعبدوا لكان الابل
 بالاصبع حقلها سوله مروان بن الحكم فرستاد ابو غطفان را بسوی عبد الله بن عباس میگرداند وی چه چیز لازم میشود
 در دندان حاصل خیاره پس گفت عبد الله بن عباس در وی نجر اس است از شران گفت ابو غطفان پس باز گردید
 مرا مروان بن الحكم بسوی ابن عباس پس گفت یا سکنی مقدم دان را نازد و دندانهای حاصل خیاره پس گفت ابن عباس
 اگر قیاس کنی او را که گشتها نیز کفایت میکند ترا دیته آنها را بر است مالک عن هشام بن عروه عن ابیه
 انه قال کان یسوی بین اللسان فی العقل ولا یفضل بعضها علی بعض عروه برابر میگرد حکم در دندانها و در
 و زیاده نیت است بعض آنرا از بعض مالک عن یحیی بن سعید انه سمع سلیمان بن یسار یدکر ان الموضحة
 فی الوجوه مثل الموضحة فی الراس لان تصیب الوجه فیزاد فی عقلها ما بینها و بین نصف عقل الموضحة
 فی الراس فیکون فیها سبعة و سبعون دینار سلیمان بن یسار ذکر میگرد که موضوح در وی ماتند موضوح در دست گزید
 حیثا که کند روی را پس زیاده کرده شود و دیته او با من آن و با من نصف دیته موضوح سر پس باشد و آن معلوم و هیچ
 قال مالک و الا مر عندنا ان مقدم الفم و الاضراس و الاثیاب عقلها سواء و ذلك ان رسول
 الله صلی الله علیه وسلم قال فی السن خمس من الابل و العنوس من من اللسان لا یفضل بعضها علی بعض

له مفصل
 معلوم فقطه ظالم
 من مفصله من
 انسان اقتض منه
 الا اصبع یقطعه من
 اصلها و اللدیه یقطعه
 من اللدیه و من اللدیه
 او الرجل یقطعه من
 المفصل یقتض من
 و کل ذک و اوله خمسة
 او فقطه انما و اذنه
 او فقطه عن خارجة تاکه
 و کل ذک و الاضراس
 فی سنه
 فی سنه و در حقیقت
 منه و در حقیقت
 و من الموضحة او جرح
 موضحة الفم من یسار
 لانه لا یکن مراعاة الیها
 فی ذکر ذک و فقطه
 فی ذکر ذک و فقطه
 من نصف الساعد
 نظیر ان یقطعه من
 من ذک الی الموضحة
 ان یقتض من الیها
 یقتض حکومت نصف
 الساعد علی هذا الیها
 اهل العبد فی الجملة
 و فی التفاصيل هم
 اختلاف

گفت مالک حکم مقرر نزدیک ما نیست که آنچه مقدم است از زبان نبی و ذواتهای پیش ذواتهای متصل خار و ذواتهای
 نیز از جهت و این نسبت است که رسول م فرمود در دندان بجز این است از شران و دندان متصل خار و ذواتی است از
 ذواتهای زیاده کرده نشود بعضی را بعضی **قال** مالک الامر عندنا انما العقل فیما دون الموضحة من الشجاج العقل
 حتى تبلغ الموضحة وانما العقل فی الموضحة فما فوقها و ذلك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نقل
 الى الموضحة فی كتابه لعمر بن حزم فیها خمس من الابل ولم تقض الاثمة عندنا فی القديم ولا فی الحديث
 فیما دون الموضحة بعقل صبیح گفت مالک حکمی که مقررت نزدیک ما نیست که در جبینت در زخمی که کم باشد از
 موضحة از جمله زخمهای سر هیچ دیته مقررتا آنکه برسد بوضحة و جز این نیست که عقل در موضحة است یا در آنچه زیاده تر از موضحة باشد
 و این بجهت آنست که رسول الله صلی الله علیه و سلم رسید بسوی موضحة در کتاب خود برای عمر بن حزم پس ساخت در آن بجز این
 از شران و حکم کرد تا مان نزدیک او زمان قدیم و در زمان جدید و را دون موضحة بدیته مقررتا **قال** مالک الامر عندنا
 ان الما مونة والمنقلة والموضحة لا يكون الا فی الوجع والراس فما كان فی الجسد من ذلك فليس فیها
 الاجتهاد گفت مالک حکمی که مقررت نزدیک ما این است که ما موره و منقله و موضحة نبی باشد کرد روی و سر و آنچه باشد
 در سایر جسد ازین قسم نیست **قال** مالک الامر المجمع علیه عندنا فی الخطا انه لا يعقل
 حتى يبرء الجرح ويصح والله اكبر عظما من الانسان يلد او رجلا او غيره ذلك من الجسد خطأ فبرأ صح
 و عاد هیئت فليس فی عقل فان نقص او كان فی عقله من عتله بحسب ما نقص **قال** مالک الامر
 كان ذلك العظم مما جاء فی عن النبي صلى الله عليه وسلم عقل مسمی فحسب ما فرض فی النبوة صلا
 الله علیه و سلم عقل و ما كان مما لم یات فی عن النبي صلى الله عليه وسلم عقل مسمی ولم تمض فی سنة
 ولا عقل مسمی فانزجهتد فی گفت مالک حکمی که اتفاق واقع شده است بروی نزدیک ما و جرحت خطا که بدیهه
 حکم کرده نشود تا آنکه بشود و دیگر زخم رسیده است با و و ندرست شود و حکم نیست که اگر بشکند استخوانی را از آدمی
 دست را یا پای را یا غیر آنرا از بدن بطریق خطا پس بشد و صحت یافت و عود کرد بصورت نخستین خود پس نیست در
 دیته پس اگر باشد روی نقص یا باشد روی کمی پس در روی از دیته اوست بحساب آنچه ناقص باشد گفت مالک پس اگر
 آن استخوان از آنچه که آمده است از آنحضرت صلی الله علیه و سلم دیته مقررتا بحساب آنچه مقرر فرموده است آنحضرت صلی
 الله علیه و سلم دیته و جیب شود و آنچه باشد از آنچه که نیامده است در روی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم دیته مقررتا
 در آن نبی مقرر و دیته شخص پس بر آن حکم نیست که اجتهاد کرده شود در آن **قال** مالک الامر عندنا ان فی المنقله

قلت عليه مالك وقال كتب
اهل العلم في المدة
نصف دينار للرجل
ودية اطراف المداوة
جزاها على النصف
من دية الرجل
من جراحته
قلت
بئس اهل ان العبد
يبقى بغيره نفسه
حتى لا يقطع يراه
فقبحها المال
على قبايس قول سعيد بن
المسيب سليمان بن
سيار وعليه الشافعي
وابو حنيفة وذهب
قوم الى ان فيهما ما
انقص من قيمته
كما قال مروان وقرن
مالك بين هذه الاربعة
وعبرها على القولين

ايشان مالك عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب كان يقول فاقول المواة الرجل الى ثلث الدية
اصبها كما صبغ وسنها كسند وموضعتها كوضعتها ومنقلتها كمنقلتها سعيد بن المسيب بلغت مساوات سيكند
زن بامر ويا سيوم حصة دية كشت زن انك كشت مروست ووزنان او انك وزنان مروست ووضو او انك وضو مروست
ونقل او انك نقل مروست مالك عن ابن شهاب وبلغه عن عروة بن الرقيد انها كما نايقولان
فلسعيد بن المسيب في المواة انها فاقول الرجل الى ثلث دية الرجل فاذا بلغت ثلث دية الرجل كانت الى
من دية الرجل ابن شهاب وعروة بن الزبير سيكند ما نكند قول سعيد بن المسيب در باب زن كه وى مساوات سيكند
بامر ويا سيوم حصة دية بن قتيبة برسد سوم حصة دية مروا باشد بقدر نصف از دية مرو مالك من ربعين
ابو عبد الرحمن انه قال سالت سعيد بن المسيب كم في اصبع المرأة فقال عشر من الابل فقال كم في اصبعين فقال
عشرون من الابل فقلت كم في ثلث قال ثلاثون من الابل فقلت كم في اربع فقال عشرون من الابل فقلت
حين عظم جرحها واشتدت ميةتها انقص عقلمها فقال سعيد اعراقى انت فقلت بل عالم متثبت او جاهل
متعلم فقال سعيد هي السنه يا ابن اخي زياد بن ابي عبد الرحمن گفت سوال كردم سعيد بن المسيب كه چه قدر واجب
ميشود در يك گشت زن پرس گفتم ده رهن شتران پرس گفتم چه قدر واجب ميشود در دو گشت پرس گفتم بيت اسر
از شتران پرس گفتم چه قدر واجب ميشود در سه گشت گفت سى اسر از شتران پرس گفتم چه قدر واجب ميشود در چهار
گشت پرس گفتم بيت اسر از شتران پرس گفتم و قى كه بزرگ شد زخم او بخت شد نصيب او كم شد دية او پرس گفتم
سعيد يا عراقى هستى تو بنى صاحب لاي هستى پرس گفتم بله من عالم زياده تحقيق كننده ام يا جاهل علم آموزنده ام
پرس گفتم سعيد بين سنت اى سپر او در من باب دية العبيد وجر احاقم در بيان دية غلامان
زخمهاى ايشان مالك انه بلغه ان سعيد الميبي وسليمن بن يساد كانا يقولان في موصفة العبد
نصف عشر ثمنه سعيد بن المسيب سليمان بن يسار سيكند در موضعه غلام منيم حصة قيمت اوست مالك انه
ان مروان بن الحكم كان يقضى في العبد مياصا بلمجره ان على جرحه قد وما نقص من ثمن العبد مروان
بن الحكم حكم ميكرد و ز باب غلام كه رسانيده شود او را جراحت بر نميخواه بر كيكه زخم زده است او را واجب است قد
آنچه ناقص شد از قيمت غلام قال مالك والامر عندنا ان في موصفة العبد نصف عشر ثمنه و منقلته
العشر ونصف العشر من ثمنه وفي ماموته وجاقت في كل واحدة منها ثلث ثمنه وفيها سوى هذا
الخصال الاربعة مما يصاب به العبد ما نقص من ثمنه ينظر في ذلك بعد ما يعبر العبد ويبراكم بين قيمة

عنه عجزاً من غير نية يجب من دية بذلك القدر وعلق هل العلم في ليلة وان كان العلم في التفاصيل اختار ١٣

العبد بعد ان اصابه بالجرح وقيمته صحيحا قبل ان يصيبه هذا ثم يعز الذي اصابه ما بين القيمتين كفت مالك حكم زويك يا نيت كدروموضه فلام ثم حصدا زقيمت اوست ودر منقده او دهم حصه بستم حصدا زقيمت اوست ورامومه و جايغه او در هر كمي از اين دو سوم حصه قيمت اوست و در آنچه سواي اين حصلتهاي چهار گانه باشد از آنچه رسانيده ميشود بآن غلام را دو چوب است آنچه ناقص شده باشد از قيمت او نظر كرده شود در حال غلام بعد از آنكه زنده شود و بيشود چه قدر تفاوت است در بيان قيمت غلام بعد از آنكه بوي زخم رسيد و در قيمت او در اين حال كه زنده بود پيش از آنكه رسيد او را اين زخم بعد از آن تا دان لازم كرده شود بزخم زنده و تفاوتی كه در بيان دو قيمت است **باب** دية الجنين و در بيان دية بچه كدر شك او در باشد **مالك** عن ابن شهاب عن ابى سلمة بن عبد الرحمن بن عوف عن ابى هريرة ان امرأتين من هزبل دمت احدیما الاخری بحجر فطرحت جنینها فقضى فیہ رسول الله صلى الله عليه وسلم بقرعة عبد او وليدة ووزن از قبيلة نهيل يابكيه كبر خشك كروند اندخت يكی از آنها بسوی دیگر سنگی پس انكند آن دیگر كچه شكم خود را پس حكم فرمود در وی تخضرت صلى الله عليه وسلم بقره كه جبارت از غلام ياداه است **مالك** عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قضو في الجنين يقتل في بطن امه بقرعة عبد او وليدة فقال الذي قضو عليه كيف اعزمت ما لا شرب ولا اكل ولا نطق ولا استهوا ومثل ذلك يطرف فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انما هذا من اخوان الكهان رسول الله صلى الله عليه وسلم حكم فرمود در باب بچه شكم كشته شود در شكم او در خود بیک غره كه مفسرت بن غلام ياداه پس كفت شخصی كه حكم فرموده بود بر دوشی عاقله زنده چگونه تاوان كشم چيز را كه نوشيده است و نه خورده است و سخن كفته است و در وقت تولد او از بند نكوده است و مانند اين می باشد پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم جز اين نيت كه اين گوئيد از برادران كاهنان است ينی مشايه ايشان است در كلام مقفى و در شرح بقياس والله علم **مالك** عن ربيعة بن ابى عبد الرحمن انه كان يقول في القرعة تقوم خمسين دينارا وستمائة درهم ودية المرأة الحرة المسلمة خمسمائة دينارا وستمائة درهم ربعه بن ابى عبد الرحمن بيكفت در باب غره كه قيمت او مقرر كرده شود پنجاه دينا يا ششصد ورم و دية زن آزاد مسلمان يا يصد دينا است يا شش هزار درهم **قال مالك** فدية جنين الحرة عشرين ديناراً والعشرون ديناراً وستمائة درهم كفت مالك بين يتي بچه شكم زن آزاد ورم حصه و دية او ورم ششصد زن آزاد پنجاه دينا يا ششصد ورم است **قال مالك** ولم يسمع احداً يخالف في ان الجنين لا تكون فيه القرعة حتى يزل بطن امه ويسقط من بطنها ميتا **قال مالك** وسمعت انه اذا خرج الجنين من بطن

عنه عجزاً من غير نية يجب من دية بذلك القدر وعلق هل العلم في ليلة وان كان العلم في التفاصيل اختار ١٣
عنه عجزاً من غير نية يجب من دية بذلك القدر وعلق هل العلم في ليلة وان كان العلم في التفاصيل اختار ١٣
عنه عجزاً من غير نية يجب من دية بذلك القدر وعلق هل العلم في ليلة وان كان العلم في التفاصيل اختار ١٣
عنه عجزاً من غير نية يجب من دية بذلك القدر وعلق هل العلم في ليلة وان كان العلم في التفاصيل اختار ١٣

عنه عجزاً من غير نية يجب من دية بذلك القدر وعلق هل العلم في ليلة وان كان العلم في التفاصيل اختار ١٣

الشيعة من كل شيء
والله في الحدين القصة
من الدين ذكر كان
او اني ورايظي ابي
لهيد ورايظي ابي
حامل فالقتل
ميتا بجيب علي
افسار عزة عبد
او انتم من اي نوع كان
من ابي من ابي
كان الحسين ذكرا وانثى
۱۰۰
وان سقطت حيا ثقات
ففيه الدين كالملة وولي
اهل العلم قال الشافعي
انما اعلنت القرون ففقيه
نصف عشى الدين
وهي حسن من اولاد
قال ابو حنيفة طلبة فقرة
او حسنة دم و هو
خمسة ننا ديبا او

اتر حيا ثم مات ان في الدين كما ملة گفت مالک شنیدیم حکمیں را کہ خلاف کند درین مسئلہ کہ بچہ شکم نمی باشد روی غره
تا وقتی کہ جدا شود از شکم مادر خود و بیفتد از شکم وی در آن حال که مرده است گفت مالک شنیدیم کہ حکم نیست وقتی کہ رأی شکم
از شکم مادر خود در آن حال کہ زنده است بعد از آن مجرد کہ دیتہ وی تمام است **باب القصاص** قصاصہ نسبت گناہ شد
شخصی و گوانان کہ بشندہ وی قایم نشوند پس اگر لوث ظاہر باشد بجای قسم داده شود عیان را و برای ایشان بدیتہ یکم
کرده شود اگر لوث ظاہر نباشد و عا علیہم را قسم داده شود پس اگر قسم خوردند بری شدند و اگر کول کردند دیتہ بر ایشان
لازم شود **مالک** عن ابی ایلی بن عبد اللہ بن عبد الرحمن بن سہل بن سہل بن ابی جہر انہ اخبرہم رجلا
من کبراء قومہ ان عبد اللہ بن سہل و عیصہ فخرجا الی خیبر من جمہا صابہم فلما جئنا و اخبرنا عبد
اللہ بن سہل اذ قتل و طرح فی خیمہ بیدا و عین فلما ینفق قال انتم والله قتلتموه قالوا والله ما قتلناہ
فاقبل حتی قدم علی قومہ فذکر لهم ذلك ثم اقبل هو و اخوه حویصہ و هو اکبر منہ و عبد الرحمن فذہبت
لیتکلم و هو الذی کان بخیمہ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کبر کبریٰ یذہب السن یتکلم حویصہ ثم
مخیمہ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اما ان ید و صاحبکم و اما ان یوزن فاجوب فکتب الیہم
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی ذلك فکتبوا ان اللہ ما قتلناہ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
لحویصتہ و عیصتہ و عبد الرحمن یخلفون و لیستحققون دم صاحبکم فقالوا لا قال اتخلف لکم ہیو قالوا
لیسوا مسلمین فواد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من عنده فبعث الیہم بمائة ناقة حتى ادخلت علیہم
الدار قال سہل لقد رخصت فی منہا ناقة حمراء قال مالک الفقیر هو البیر عبد اللہ بن سہل و محیصہ برآند
بسوی خیبر بسبب حق معیشت کہ رسیدہ بود باشیان پس آئیدہ آمد بسوی محیصہ پس خبر داد او را کہ عبد اللہ بن سہل
شہد است و انکندہ شدہ است در محاکمی در چاہی یا و چشمہ پس محیصہ آمد پیش ہود پس گفت شاد آمد گشتید اورا
ہود و آمد ما گشتیم اورا پس روی آورد بدینہ تا اگر آمد پیش قوم خود پس ذکر کرد این ماجرا پیش اشیان بعد از آن رو
آورد وی و بر روی حویصہ و آن حویصہ بزرگتر بود از وی و نیز روی آورد عبد الرحمن بر او و مقتول پس شروع کرد
بمحیصہ کہ سخن گوید وی بہان است کہ در خیبر بود پس فرمود اورا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مقدم کن بزرگتر را مقدم
کن بزرگتر را ارادہ فرمود و تنظیم کسی کہ لان تر بود در عمر سخن گفت حویصہ پس فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یا این است
کہ ہود تیرہ ہند ازین یار شما کہ مقتول شدہ است یا نیست کہ خبر دار کردہ شود ایشان را بچک پس آمد لوثت حضرت
صلی اللہ علیہ وسلم بسوی ہود درین باب پس نوشتند آنہا در جواب و آمد ما گشتیم اورا پس فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

قالنا ان يجهل تكلمه
و ان يجهل تكلمه

و ان يجهل تكلمه
و ان يجهل تكلمه

و ان يجهل تكلمه
و ان يجهل تكلمه

و ان يجهل تكلمه
و ان يجهل تكلمه

و ان يجهل تكلمه
و ان يجهل تكلمه

و ان يجهل تكلمه
و ان يجهل تكلمه

و ان يجهل تكلمه
و ان يجهل تكلمه

و ان يجهل تكلمه
و ان يجهل تكلمه

حويصه و محيصه و عبد الرحمن را که سوگند خورید و برای خود ثابت کنید خون برادر خود را یعنی دینه او را پس انکار کرد و گفتند
قسم شویم فرمود پس سوگند خورد بود و گفتند این فرقی نیستند قسم ایشان با چه اعتبار پس دینه آن مقتول و او رسول امده
صلی الله علیه و سلم از جانب خود یعنی برای تسلی دل ایشان پس فرستاد صد مائه شتر برای ایشان تا آنکه دهنل کرده شد
آن ماقها را در سرای ایشان گفت سهل پس برآینه گذرد و گفتند آن ماقها ماقه سرخ گفت مالک قیر چاه را گویند صلاک

عن یحیی بن سعید عن بشیر بن یسار انه اخبره ان عبد الله بن سهل الانصاری و عیصه بن مسعود خرجا
الی خبیثه فمرفا فی حایجها ما قتل عبد الله بن سهل فقدم عیصه فاتی هو و اخوه حویصه و عبد الرحمن بن

سهل النبی صلی الله علیه و سلم فذهب عبد الرحمن یتکلم لکانه من اخیه فقال له رسول الله صلی الله علیه
و سلم کبر کبر فکلم عیصه و حویصه فدکوا اثمان عبد الله بن سهل فقال لهم رسول الله صلی الله علیه و سلم

یمینا و تستحقون دم صاحبکم لوقاقتکم قالوا یا رسول الله کیف نقبل ایمان قوم کفار قال یحیی بن سعید فرغم
و سلم قیر یکم یهود بنین یمینا فقالوا یا رسول الله کیف نقبل ایمان قوم کفار قال یحیی بن سعید فرغم

بشیر ان رسول الله صلی الله علیه و سلم و داه من عند عبد الله بن سهل و محیصه برآند از بدینه بسوی خیسبر پس
تفرق شدند در حایج خود پس شته شد عبد الله بن سهل پس آمد محیصه بدینه پس رفت وی و برادر وی حویصه و عبد

الرحمن بن سهل پیش آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس شروع کرد عبد الرحمن که سخن گوید بسبب قرب وی بنیت برادر خود
پس فرمود رسول الله صلی الله علیه و سلم مقدم کن کلان سال را پس سخن گفتند محیصه و حویصه پس فرکر و ند حال عبد

بن سهل را پس فرمود ایشان رسول الله صلی الله علیه و سلم آیا سوگند میخوردید بخدا یا چاه بار بدین قسم حق خود ثابت کنید
در آن دینه یا خود را یا فرمود در قاتل برادر خود گفتند یا رسول الله بنزیده بودیم حاضر نشده بودیم پس فرمود رسول

الله صلی الله علیه و سلم پی تعلق شون از شما بود به چاه سوگند پس گفتند یا رسول الله چگونه قبول کنیم قسمهای قوم کفار
گفت بشیر که راوی این حدیث است که برآینه رسول الله صلی الله علیه و سلم دینه او داد از نزدیک خود مالک

عن ابن شهاب عن عمار بن مالک و سلیم بن یسار ان رجلا من بنی سعد بن لیث اجری فمسا فوطی علی
اصبع رجلا من حمینه فتری فیها فمات فقال عمر بن الخطاب للذین ادعی علیهم المتخلفون باهه حمیین یمینا

ماقتا منها فابوا و اخرجوا فقال للاحزین المتخلفون انتم فابوا فقتل عمر بن الخطاب الذیة علی السعدیین قال
مالک و لیس العمل علی هذا مروی از بنی سعد بن لیث روان کرد پس خود را پس ایال کرد داشت مروی از قبیله حمینه

پس سرایتی واقم شد در آن جرحت پس برادرش گفت عمر بن الخطاب مدعا علیهم آیا سوگند خوردید چاه سوگند کرده مرده
است یعنی دم صاحبکم مناه عنده صلاک و انما قال مالک و انما قاله عمار بن مالک و انما قاله سلیم بن یسار

و انما قاله ابن شهاب عن عمار بن مالک و انما قاله سلیم بن یسار ان رجلا من بنی سعد بن لیث اجری فمسا فوطی علی
اصبع رجلا من حمینه فتری فیها فمات فقال عمر بن الخطاب للذین ادعی علیهم المتخلفون باهه حمیین یمینا

و انما قاله ابن شهاب عن عمار بن مالک و انما قاله سلیم بن یسار ان رجلا من بنی سعد بن لیث اجری فمسا فوطی علی
اصبع رجلا من حمینه فتری فیها فمات فقال عمر بن الخطاب للذین ادعی علیهم المتخلفون باهه حمیین یمینا
ماقتا منها فابوا و اخرجوا فقال للاحزین المتخلفون انتم فابوا فقتل عمر بن الخطاب الذیة علی السعدیین قال
مالک و لیس العمل علی هذا مروی از بنی سعد بن لیث روان کرد پس خود را پس ایال کرد داشت مروی از قبیله حمینه
پس سرایتی واقم شد در آن جرحت پس برادرش گفت عمر بن الخطاب مدعا علیهم آیا سوگند خوردید چاه سوگند کرده مرده
است یعنی دم صاحبکم مناه عنده صلاک و انما قال مالک و انما قاله عمار بن مالک و انما قاله سلیم بن یسار
و انما قاله ابن شهاب عن عمار بن مالک و انما قاله سلیم بن یسار ان رجلا من بنی سعد بن لیث اجری فمسا فوطی علی
اصبع رجلا من حمینه فتری فیها فمات فقال عمر بن الخطاب للذین ادعی علیهم المتخلفون باهه حمیین یمینا

و انما قاله ابن شهاب عن عمار بن مالک و انما قاله سلیم بن یسار ان رجلا من بنی سعد بن لیث اجری فمسا فوطی علی
اصبع رجلا من حمینه فتری فیها فمات فقال عمر بن الخطاب للذین ادعی علیهم المتخلفون باهه حمیین یمینا

الحل الثالث

ازین جهت پس قهبل نکرند و آخر از نو و ندین گفت آن دیگر مردان را با سوگند بخورد شمشیر ایشان نیز قهبل نکرند و نیز
 حکم کرد حضرت عمر بن خطاب دید برسد این گفت مالک نسبت حمل برین اثر **باب** العاقلة عصبة القتال نساء و هم
 الذین یكونون علی حاشیة النسب او ولا هم المعتق و عصبتهم ولا یحمل الا الذکور البالعون الا غنیاء و المعتق
 عاقلة عصبة قتال است از جهت نسب و ایشان آنجا آمده اند که باشند بر حاشیة نسب یا از جهت دلا و ایشان محقق و عصبة مقتول اند و نیز
 عقل را گویند مردان بالغ که تو اگر آن پشندیا متوطان **قال** مالک الامر الذی لا اختلاف فیہ عندنا انه لیس علی
 النساء و الصبیان عقل ھیب علیهم ان یعقلون مع العاقلة فیما تعقله العاقلة عن الدیات و اما ھیب ل
 علی من بلغ الحلم من الرجال قال مالک فی المرأة یتكون لها زوج و ولد من غیر عصبتها و لا قومها فلیس علی
 زوجها اذا كان من قبيلة اخر یمن عقل جنایتها شی و لا علی ولدها اذا كان من غیر قومها و لا علی اخوانها من
 من غیر عصبتها و لا قومها فهو الاصح **باب** العصبه علیهم من التمنن نزار رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 لولد المرأة و ان كان من غیر قبیلتها و عقل جنایة اللوالی علی قبیلتها گفت مالک امریکه هیچ اختلاف نیست
 در آن نزدیک نیست که واجب نیست بزنان در کردگان هیچ عقل که واجب باشد بر ایشان نیست و جب بر ایشان
 که صامن شوند یا عاقله در جمله آنچه صامن میشوند عاقله از دیتها و جز این نیست که واجب میشود عقل بر کسی که رسیده است
 بلوغ از مردان گفت مالک در باب زنی که باشد او را شوهر و فرزند از غیر عصبه و قوم او پس نیست بر شوهر او و فرزند
 که باشد از قبیلہ دیگر از دیتہ جنایتہ او چیزی نیست بر فرزندان وی و قتیکه باشد از غیر قوم او و نه بر برادران آنجا
 او که از غیر عصبه او و قوم او باشند پس آنجا محقق اند میراث آترن در عصبه و نسبت عقل از زنان آنحضرت صلی الله
 و سلم تا امروز همچنان آزاد کردگان و دلا و ایشان اولاد و نسبت اگر چه باشند از غیر قبیلہ او دیتہ جنایتہ آزاد کردگان
 بر عصبه آترن است **باب** ان لم یوجد للقاتل عصبة نسبا و لا و لا دم ھیب شیء اگر یافته نشود بر قاتل
 عصبه از روی نسب و نه از روی دلا پس ھیب میشود چیزی بچکس **مالک** عن ابی الزناد عن سلیمان بن
 سیاوان سائتہ اعتقد بعض الخلع قتل ابن جمل من بنی عامر فجاء العاندی ابوالمقتول الی عمر بن الخطاب
 یطلب دیتہ ابنہ فقال عمر لادیتہ فقال العاندی ارایت لو قتله ابی قال عمر اذ انخرجون دیتہ فقال العاندی
 هو اذا کالدم ان یتروک یلقم وان یقتل یلقم برویکه موالی او معلوم نبودند آزاد کرده بود او را بعض حاجیان گشت
 پس شخصی زنی عاید پس آمدن عاید کردید مقتول بود بوسی عمر بن الخطاب طلب میکرد دیتہ پس خود را بر گفت حضرت عمر
 دیتہ نیست او را بر گفت آن عایدی خبر ده مرا که اگر میکشت او را بر من چه حال بودی فرمود حضرت عمر ان حکم

ان قلت
 علی النشافی لانه قال
 ان یومین للقاتل عصبة
 نسبا و لا و لا عاقله
 فی بیت المال بقوله
 ۱۰۲
 صلی الله علیه و سلم
 تاوان من لا و لا عاقله
 ابوخیفہ العاقلة اهل
 الدیوان ان كان القاتل
 منهم

بري اورويد شامی جو عايد ديتہ اور اير گفٹ عايدی آنزو الحال گفٹ اگر گزشتہ شوو بگرو و اگر گزشتہ شوو انتقام او کشتہ شوو
باب انما يقتل العاقل في الخطأ جزاينيت که ضامن عقل ميشود ماقدر و قتل خطا مالك عن هشام بن
 عروة عن ابيه انه كان يقول ليس على العاقل عقل في قتل العمد انما عليهم عقل في قتل الخطاء عروة گفٹ
 جب نيت بر ماقدر عقل و قتل عمد غير از نيت که بر نشان عقل ميا شد و قتل خطا مالك عن ابن شهاب انه
 قال مضت السنة از العاقله لا يقتل مشيا من دية العمد الا ان يثله واذلك ابن شهاب گفٹ گزشت سنت
 بر نيتوال که عاقله بر نيت او چيزي را از ديتہ عمد گر انکه نجواست که چيزي بر وارند مالك عن يحيى بن سعيد
 مثل ذلك اريحي بن سعيد انما ينقول شد مالك عن ابن شهاب قال مضت
 السنة في قتل العمد يجمعوا اولياء المقتول ان الدية تكون على القاتل في ماله خاصة الا ان يقبض العاقله
 عن طيب انفس منها ابن شهاب گفٹ گزشت سنت و قتل عمد وقتي که عفو کنند اولياء مقتول برين منوال که ديتہ
 ميشود بر قاتل در مال او بخصوص گر انکه اعانه گفٹ و اما عاقله خوشي نفس خویش **باب** تقطع الدية على العاقله
 فمثلت سنين متفرق کرده ميشود ديتہ بر ماقدر در سه سال مالك انه سمع ان الدية تقطع في ثلث سنين
 او اربع سنين قال مالك والثلاث احب ما سمعت الى في ذلك **باب** انك تسمع اذ اهل علم كروية متفرق كرو
 ميشود در سه سال او چهار سال گفٹ مالك سال او شيرين اقوال است که شنيدم آنرا بسوي بن مينا **باب** يرث الدية و ذمة المقتول من اذمة
 و غيرها وارث ميشوند ديتہ را وارثان مقتول متحمل و غير او تاريل فرايض و عصب مالك عن ابن شهاب عن ابي عبد الله
 الناصبي في من كان عند علم من الدية ان يخبرني فقام الغصاك بن سفيان اكلابي فقال كتبت الى رسول الله صلى الله عليه و آله ان اشيم
 الضبابي من دية زوجها فقال لعمر بن الخطاب ادخل الخباء حتى ايتك فلما تزل عمر بن الخطاب اخبره الغصاك
 فقضى بذلك عمر بن الخطاب قال ابن شهاب و كان قتلا اشيم خطا عمر بن الخطاب سوال کرد مروان را ديتي
 هر که باشد نزويک او علم در باب ديتہ بايد که خبر و پدر اشيم است و اشحاک بن غيان کلابي پرس گفٹ زوت بسوي رسول
 الله صلى الله عليه وسلم که وارث بکنم زن اشيم ضياقي را از ديتہ شو هر او پس فرمود او را عمر بن الخطاب دخل شود و خيمه
 تا آنکه بيايم ميش نو پس چون فرود آمد عمر بن الخطاب از ميسر پس خبر داد او را اشحاک پس حکم کرد با خبر عمر بن الخطاب گفٹ ابن
 شهاب و بود قتل اشيم بطريق خطا **باب** لا يرث القاتل وارث ميشود قاتل از ديتہ مقتول چيزي مالك
 عن يحيى بن سعيد عن عروة بن الزبير ان رجلا من الانصار يقال له ابي جعفر بن الجلاح كان له عم صغير هو
 اصغر من ابيجة وكان عند اخواله فاخذته ابيجة فقتله فقال اخواله كذا اهل ثم و ذمة حتى ان استوى صل

عنه قلت
 على هذا اكثر اهل العلم
 قلت
 على هذا اهل العلم
 قلت
 عليه اهل العلم

الرداه العلم على ابن أبي عمير نصف الفقه سواد السنين الجبل الثاني من اعمى حيا الصنف الثاني السبب الثاني الزمعي ١١

ونيت درين باب مي مقرر با الاعمى فقاعين الصبح باب در علم شخص كيم شيم كورجون بنكند شيم شخصي
 بشمال كانه صبا بن شهاب عن الرجل لا يعرف فاعين الصبح فقاعين شهابان احب الصبح ان يسقيك كل القروان احب الناس
 الفديناسراواتني عشرا دراهمها مالك سوال كرد ابن شهاب انك لم ذي كيم شيم كوربانك شيم شخصي
 كيت اشع شهابا اگر خواهد چو بعين قصاص بگير از ذي بچي سزا قصاص من بغير اگر نترتو ببا كند من آل و اگر نظر بصورت
 قصاص بگيرد و اگر نرود پس تمام تيه نكاهت نهارد و نيايد و از ذكرا درم مگر كيدك اكثر من الم برانند كه در بصيرت كيا از ذكرا فصحت
 و حبيب است خواسته شيم دوم درست باشد يا كور و سمين است موافق كتاب سول الله صلى الله عليه وسلم خيا نچه
 گذشت پيشان ن اين بحث گفت مالك قتيكه شكسته شود از اعور شيم صحیح اورا واجب است دران
 كمال تيه خيا نچه قول زهر رست يا طبري في الضرس الترقوة والضلع باب و چيز كيم رويت در كمال
 و نماها و چيز كردن دستخوان پهلوان مالك عن يحيى بن سعيد انه سمع سعيد بن المسيب يقول قضي عمر

بن الخطاب في الاضراس بعير بعير وقضى معاوية بن سفيان في الاضراس الخمسة البعرة قال سعيد بن المسيب فالدنة
 تنقص في قضاء عمر و يزيد في قضاء معاوية فلو كنت انا لجمعت في الاضراس بعيرين بعيرين فلكل الدنة سواء
 سعيد بن المسيب كيهنت كه حكم كرد عمر بن خطاب و در دندانهامي متصل خساره بياك شتر و حكم كرد معاوية بن
 سفيان پنج شتر گفت سعيد بن ايبس تيه ناقص ميشود در قضا حضرت عمر و زياده مي شود در
 معاوية پس اگر من مے بودم حاكم مقرر ميكردم و در دندانهامي و در شتر پس اينست ديه برابر

مالك عن زيد بن اسلم مولى عمر بن الخطاب ان عمر بن الخطاب قضي في الضرس بمجل وفي الترقوة
 بمجل وفي الضلع بمجل عمر بن خطاب حكم كرد و در دندان متصل خساره بياك شتر و در چيز كردن بياك
 و در سخوان پهلوان شتر قال مالك و الامر عندنا ان مقدم الفم و الاضراس و لا نيا ب عقلها سواء و ذلك ان رسول الله

صلواته في السن من اهل الضرس سن من السن لا يفضل بعضها على بعض لكه گفت مالك و حكم مقرر زوكي كيهنت
 كه آنچه مقدم است از دندان معني دندانهامي پيشين و دندانهامي متصل خساره و دندانهامي تيز همه برابر
 و اين سبب است كه سول الله صلى الله عليه وسلم فرمود كه در دندان پنج راس است از شتر و دندانهامي متصل
 خساره دنانى است از دندانهامي زياده كرده نشود و بعضى را بر بعضى يا اسود السن قلمها و شلل اليد كقطعها

سياه شدن دندان مانند كردن پوست و بكار شدن است مانند پيد شدن پوست مالك عن يحيى بن سعيد بن
 سعيد بن المسيب ان كان يقبل اذا اصيبت السن فاستوت فيها عقلها تا ما فان طرحت بعد ان كسوت فيها عقلها ايضا
 مالك

تقريب كتاب الحديث النجى
 الضرس عطيته وسلم
 وفي السن خمس وقالوا
 تاويلها روى في الترقوة
 والضلعان صحاب
 ذلك على وجه الحكمة
 لان فيها اربا مقلدا
 قطع الدنة تنقص في
 قضاء عمر بن الخطاب
 بيزيد بن اسلم
 لان يجعل في كل سن
 دهى التي عشر سنواوق
 الاضراس بعير العباد
 وهي عشر سنون فلك
 في الاضراس بعير فان جعل
 فلك ما من خمس سنون
 وان جعل فيها بعير
 بعير فان ذلك ما من
 عليه اهل العلم

قوله اعلم من اهل البيت اجمعين
 من اولاد ابي طالب
 انهم اولاد الله
 والفضل يلقونها
 والفضل يلقونها
 والفضل يلقونها

وقتيكه نخمی رسانیده شود بدندان پس سیاه شود پس در روی دتیه اوست بکمال پس اگر زخمی دیگر آنگذره شود آن دندان
 را بعد از آنکه سیاه شده باشد پس در روی دتیه دندان است بکمال نیز **باب** ما یروی من القود فی کسر الفخذ
 در بیان آنچه مرویست از قصاص و شکستن **ران مالك** انه بلغنا ان ابا بكر محمد بن عمر بن حزم اقا دمن کبر
 الفخذ ابو بكر عمر و قصاص گرفت از شکستن **ران باب** اذا قتل رجل رجلا وقال وجد ته مع امرئيه
 كيف يقضى فيه وقتيكه كمشد مروی مروی را گوید یا فتم او را بازن خود بگویند حکم کرده شود **وران مالك** عن
 سهيل بن ابي صالح السمان عن ابيه عن ابي هريرة ان سعد بن عبادة قال ارسل الله صلى الله عليه وسلم
 ارايت ان وجد مع امرئ رجل امه له حتى باربعة شهداء فقال رسول الله عليه وسلم نعم سعد بن عبادة
 در خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم خبرده مرا اگر بیایم بازن خود مروی را یا بگویم ارم او را تا آنکه بیارم چهار گواه
 فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آری یعنی بگذار تا حاضر سازی گواهان **را مالك** عن يحيى بن سعيد عن سعيد
 بن المسيب ان رجلا من اهل الشام يقال له ابن خبيري وجد مع امراته رجلا فقتله او قتلها فاشكر على
 معاوية بن ربيعة الفضة فيه فكتب الى ابي موسى الاشعري يسأل اهل البيت عن ذلك عن يوليوس
 ايضا فقال لعلي بن ابي طالب في عمة تقدر اني به فقال ابو موسى كتيب الى معاوية بن ابي سفيان اسالك عن ذلك
 فقال علي انا ابو الحسن ان لم يات باربعة شهداء فليعط برتبة مروی از اهل شام گفته میشد او را ابن خبیر یافت
 بازن خود شخصی را پس کشت او را پس شکل شد بر معاویه بن ابي سفيان حکم کردن در باب او پس نوشت بسوی ابو موسى
 اشعري که سوال کن برای او علی بن ابي طالب را ازین اجرا پس سوال کرد ابو موسى ازین اجرا علی بن ابي طالب را پس گفت او را علی
 بن ابي طالب بر آینه این قضیه هست که واقع نشد در زمین مملکت من قسم میدهم ترا که خبر دوی بحقیقت حال پس گفت ابو موسى تو
 بسوی من معاویه بن ابي سفيان که سوال کنم ترا ازین اجرا پس فرمود حضرت علی بن ابي طالب اگر نیارم چهار گواه
 باید که بد بدیتیه او مترجم گوید الزمته رسمی که ببندند آن اسیر را تا آنکه گشته شود یا تسلیم کرده شود بسوی او یا مقتول در زمین
 را گویند که در گردن شتران بندند مرا و اینی است که بد بد شتران دتیه را و الله اعلم **باب** ما يهد من الذمور
 بیان آنچه غایده گذشته میشود از خونها **مالك** عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب وابي سلمة بن سلمة
 عبد الرحمن عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال جرح الجاه و الجاه و الجاه و الجاه و الجاه
 وفي الوكاز الحسن رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود زخم زدن جانور بی زبان بدتیه و افتادن در چاه بدتیه افتاد
 معدن بدتیه و درر کاز و جیب میشود **باب** اذا اطلقت الماشية حالط قوم و ردهم فان

الذي يقتل الرجل من اهل البيت
 الذي يقتل الرجل من اهل البيت
 الذي يقتل الرجل من اهل البيت
 الذي يقتل الرجل من اهل البيت
 الذي يقتل الرجل من اهل البيت
 الذي يقتل الرجل من اهل البيت

قال ابو عبد الله عليه السلام
 قال ابو عبد الله عليه السلام
 قال ابو عبد الله عليه السلام
 قال ابو عبد الله عليه السلام
 قال ابو عبد الله عليه السلام
 قال ابو عبد الله عليه السلام

قال ابو عبد الله عليه السلام
 قال ابو عبد الله عليه السلام
 قال ابو عبد الله عليه السلام
 قال ابو عبد الله عليه السلام
 قال ابو عبد الله عليه السلام
 قال ابو عبد الله عليه السلام

قلبت

من ماله فاستد

من ماله فاستد

من ماله فاستد

من ماله فاستد

من ماله فاستد

من ماله فاستد

من ماله فاستد

من ماله فاستد

من ماله فاستد

من ماله فاستد

كان ذلك ليلا ضمنه ريب الماشية وان كان لها اقله وقبيل من ان كند موثي باغ قوي يازرعت قوي رايس اگر باشد اين واقعه در شبين من شود صاحب ماشي واگر باشد در روزين است ضمان بر شما ماشيه مالك ابن شهاب عن حرام سعيد بن يحيى عن اناقة للبراء بن عازب وصلت حائط رجل فافسدت فيه فقصر رسول الله صلى الله عليه وسلم ان على اهل الحرائط حفظها النهار وان ما افست الواشي بالليل ضامن على اهلها مادة ثمري ازان بزجاجز در آمد و باغ مردی پس تباہ کاری کرد و دردی پس کم فرود رسول الله صلى الله عليه وسلم کرد بر این باغها لازم است نگاهبان آن در روز و چیزیکه تباہ کرده است موثی در شب تاوان آن بر مالک اوست **باب** اذا اصاب بيمينه عجم عليه ما نقص من ثمنها الا اذا كانت سالمة فذهما وقتية برساند جانوری را نمی پس و حسبت بروی آنچه ناقص شود از او اگر آنکه حمله کننده باشد پس دفع کند او را **قال** مالك الامر عندنا فمن اصاب شيئا من البهائم ان على الكلب اصابها فقد ما نقص من ثمنها گفت مالك مکی که تفرست نزدیک مادر باب یکیکه زخم رسانیده است خنزیر را از جانور که و حسبت بر یکیکه زخم رسانیده است او را قدر آنچه ناقص کرده است از بهای او **قال** يحيى سمعت مالكا يقول في الجمل يبول على الرجل فيخافه على نفسه فيقتله او يعقره فانه ان كان له بنته على انه اراده وصال عليه فلا غرم عليه وان لم تقم له بنته الا مقاتله فهو ضامن **قال** يحيى شذيم مالك كرميگفت در باب شتری که حمله کند بر مرد پس تبرسد از روی بر نفس خود پس بکشد او را پایی سپر کند و صابر حال نیست که اگر باشد برائی او گومان بر آنکه آن شتر قصد او کرده یا حمله بروی نموده بود پس تاوان نیست بروی اگر قائم نشد برای او گومان مگر قول او پس او ضامن است یعنی آنکه نزوی گرفته میشود **باب** ما يروى من تضعيف القيمة تغزيراً آنچه روايت کرده شد او در چند گرفتن قیمت از آن تغزير مالك عن هشام بن عروة عن ابيه عن يحيى بن عبد الرحمن بن حاطب ان رجلاً سرقوا ناقته لرجل من مزينة فأخبرها فرفع ذلك لأمر ابن الخطاب فامر عمر كثير بن الصلت ان يقطع ايديهم ثم قال عمر انك تجييعهم ثم قال عمرو الله لا غرم لك لا غرم لك غرم ما يشق عليك ثم قال المزني كم ثمن ناقتك فقال المزني كنت والله امنعها من اربع مائة درهم فقال عمر اعطه ثمانمائة درهم غلامى چند از آن حاطب زد و زد تا بگوهد از آن مردی از قبيلة مزينة پس بخر کرد و او را پس زخم کرده شد این قضیه بسوی عمر بن الخطاب پس امر کرد حضرت عمر بن الصلت را که سب و دست همشان ابعاد از آن گفت حضرت عمری بنیم تا یعنی حاطب مالک کرد و میداری خلا مان را بعد از آن فرمود و اسد که تاوانی لازم کم تر بود که دشوار باشد بر تو بعد از آن گفت آن مرد مزنی را چه قدر بود قیمت ماده شتر تو گفت مزنی ده اسد میداوم او را چهار صد درهم پس فرمود حضرت عمری حاطب به او ز شتر ده **قال** يحيى

من رسول الله صلى الله عليه وسلم ان على اهل الحرائط حفظها النهار وان ما افست الواشي بالليل ضامن على اهلها مادة ثمري ازان بزجاجز در آمد و باغ مردی پس تباہ کاری کرد و دردی پس کم فرود رسول الله صلى الله عليه وسلم کرد بر این باغها لازم است نگاهبان آن در روز و چیزیکه تباہ کرده است موثی در شب تاوان آن بر مالک اوست **باب** اذا اصاب بيمينه عجم عليه ما نقص من ثمنها الا اذا كانت سالمة فذهما وقتية برساند جانوری را نمی پس و حسبت بروی آنچه ناقص شود از او اگر آنکه حمله کننده باشد پس دفع کند او را **قال** مالك الامر عندنا فمن اصاب شيئا من البهائم ان على الكلب اصابها فقد ما نقص من ثمنها گفت مالك مکی که تفرست نزدیک مادر باب یکیکه زخم رسانیده است خنزیر را از جانور که و حسبت بر یکیکه زخم رسانیده است او را قدر آنچه ناقص کرده است از بهای او **قال** يحيى سمعت مالكا يقول في الجمل يبول على الرجل فيخافه على نفسه فيقتله او يعقره فانه ان كان له بنته على انه اراده وصال عليه فلا غرم عليه وان لم تقم له بنته الا مقاتله فهو ضامن **قال** يحيى شذيم مالك كرميگفت در باب شتری که حمله کند بر مرد پس تبرسد از روی بر نفس خود پس بکشد او را پایی سپر کند و صابر حال نیست که اگر باشد برائی او گومان بر آنکه آن شتر قصد او کرده یا حمله بروی نموده بود پس تاوان نیست بروی اگر قائم نشد برای او گومان مگر قول او پس او ضامن است یعنی آنکه نزوی گرفته میشود **باب** ما يروى من تضعيف القيمة تغزيراً آنچه روايت کرده شد او در چند گرفتن قیمت از آن تغزير مالك عن هشام بن عروة عن ابيه عن يحيى بن عبد الرحمن بن حاطب ان رجلاً سرقوا ناقته لرجل من مزينة فأخبرها فرفع ذلك لأمر ابن الخطاب فامر عمر كثير بن الصلت ان يقطع ايديهم ثم قال عمر انك تجييعهم ثم قال عمرو الله لا غرم لك لا غرم لك غرم ما يشق عليك ثم قال المزني كم ثمن ناقتك فقال المزني كنت والله امنعها من اربع مائة درهم فقال عمر اعطه ثمانمائة درهم غلامى چند از آن حاطب زد و زد تا بگوهد از آن مردی از قبيلة مزينة پس بخر کرد و او را پس زخم کرده شد این قضیه بسوی عمر بن الخطاب پس امر کرد حضرت عمر بن الصلت را که سب و دست همشان ابعاد از آن گفت حضرت عمری بنیم تا یعنی حاطب مالک کرد و میداری خلا مان را بعد از آن فرمود و اسد که تاوانی لازم کم تر بود که دشوار باشد بر تو بعد از آن گفت آن مرد مزنی را چه قدر بود قیمت ماده شتر تو گفت مزنی ده اسد میداوم او را چهار صد درهم پس فرمود حضرت عمری حاطب به او ز شتر ده **قال** يحيى

قال ابو حنيفة
عنه عن ابي حنيفة
عنه عن ابي حنيفة
عنه عن ابي حنيفة
عنه عن ابي حنيفة

اولا كل على الاموال والظن فيما لا يوجب قتلا حتى يتزوج بيه من الطاعة فيكون باغيا واقاطع طريق قواد انكروا ورواها من صدور ايات الدين
 قلنا ان كل على الاموال والظن فيما لا يوجب قتلا حتى يتزوج بيه من الطاعة فيكون باغيا واقاطع طريق قواد انكروا ورواها من صدور ايات الدين
 قلنا ان كل على الاموال والظن فيما لا يوجب قتلا حتى يتزوج بيه من الطاعة فيكون باغيا واقاطع طريق قواد انكروا ورواها من صدور ايات الدين

پس بنید گردن و در باب استنباط المیزان ثانیان بجهت با و الاقتل توبه کرده شود از مرتکبش پس گوییم
 کردیم نیک اندر دو الاشته شود **قال** عن عبد الرحمن بن محمد بن عبد الله بن عبد القاهر بن ابيه انه
 قال قدم على عمر بن الخطاب رضي الله عنه رجل من قبل ابي موسى الاشعري فساله عن الناس فاجبه ثم قال عمر بن
 الخطاب هل كان فيكم من مغرته خذ فقال نعم رجل كره بعد اسلامه قال فما فعلتم به قال قربناه فضر بنا عنقه فقتلنا
 افلا حسنة ثلثا اطعموه كل يوم غيفا تستبتموا لعل يثور راجع الله ثم قال اللهم احضر هؤلاء ارض اديني فيك
 مردی از جانب ابوسوی اشعری پس سوال کرد او را از حال مردان پس آموز خبر و حضرت عمر را بعد از آن
 گفت آری مردی کافر شد بعد از اسلام خود گفت عمر بن خطاب پس چه کردید با او گفت نزدیک ما حنیتم و در
 پس رویم گردن او پس گفت حضرت عمر ای مس نکردید او را شبانه خورانیدید و در هر روز یک نان و طلبت به
 کردید از وی شاید که وی توبه کند و جوع نماید بفران خدا سقا بعد از آن گفت حضرت عمر با خدا یا هر آینه
 من حاضر شدم باین کار و امر نکردم و راضی شدم وقتی که خبر رسید من **باب حكم الخوارج القدر واشباههم**
باب حكم خوارج و مکران قعد و مانند ایشان از روئین غیر ایشان **قال** عن يحيى بن سعيد عن محمد بن ابراهيم
 بن الحارث التيمي عن ابي سلمة بن عبد الرحمن عن ابي سعيد الخدري انه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول
 يخرج فيكم قوم تحقرون صلواتكم مع صلواتهم وصيامكم مع صيامهم و اعمالكم مع اعمالهم يقرءون القرآن ولا يجاوز
 حناجرهم يقولون من الدين كما يرق السهم من الرمية تنظر في النصل فلا ترى شيئا وتنظر في الريش فلا ترى شيئا
 و تستما رك في الفسوق ابو سعيد مذی گفت شنیدم رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود خواهد شد بر او در میان
 شما قومی که بگویند قدر شما میدانند خود در برابر نماز ایشان و صوم خود را با صوم ایشان و عملها خود را در برابر عملهای
 ایشان میخوانند قرآن را در حال آنکه تبارک میکنند از کوههای ایشان زمین در کوه ایشان می رسد آینه
 از زمین چنانکه بر می آید نیز از کوه ایشان آینه باشد که در پیشانی ایشان چوب تیر ایشان می چیزها و نظر کنی
 در برابر آن نیز پس بینی چیزی و شک میکنی در سو فارسی میگذرد آن سرعت که در می گیرد در روی
 اشتری از خون درویش و این کنایه است از دخول ایشان در اسلام باز خروج بومی که شک میکند
 در وی چیزی یعنی اشتری از اسلام ندارد **قال** عن عبد الله بن سهل بن مالك انه قال كنت اسير مع عمر بن
 عبد العزيز فقام اريد في هؤلاء القديرة فاقفلت راوي تستقيمهم فان قبلوا و الا عرض عليهم السيف فقام عمر بن عبد العزيز فقال
 ابو سعيد بن ابي بكر گفت راه میفرمتم همراه عمر بن عبد العزيز پس گفت عمر بن عبد العزيز صحبت درین فزودند

و قال عمر بن الخطاب رضي الله عنه من غرته خذ فقال نعم رجل كره بعد اسلامه قال فما فعلتم به قال قربناه فضر بنا عنقه فقتلنا
 افلا حسنة ثلثا اطعموه كل يوم غيفا تستبتموا لعل يثور راجع الله ثم قال اللهم احضر هؤلاء ارض اديني فيك
 مردی از جانب ابوسوی اشعری پس سوال کرد او را از حال مردان پس آموز خبر و حضرت عمر را بعد از آن
 گفت آری مردی کافر شد بعد از اسلام خود گفت عمر بن خطاب پس چه کردید با او گفت نزدیک ما حنیتم و در
 پس رویم گردن او پس گفت حضرت عمر ای مس نکردید او را شبانه خورانیدید و در هر روز یک نان و طلبت به
 کردید از وی شاید که وی توبه کند و جوع نماید بفران خدا سقا بعد از آن گفت حضرت عمر با خدا یا هر آینه
 من حاضر شدم باین کار و امر نکردم و راضی شدم وقتی که خبر رسید من **باب حكم الخوارج القدر واشباههم**
باب حكم خوارج و مکران قعد و مانند ایشان از روئین غیر ایشان **قال** عن يحيى بن سعيد عن محمد بن ابراهيم
 بن الحارث التيمي عن ابي سلمة بن عبد الرحمن عن ابي سعيد الخدري انه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول
 يخرج فيكم قوم تحقرون صلواتكم مع صلواتهم وصيامكم مع صيامهم و اعمالكم مع اعمالهم يقرءون القرآن ولا يجاوز
 حناجرهم يقولون من الدين كما يرق السهم من الرمية تنظر في النصل فلا ترى شيئا وتنظر في الريش فلا ترى شيئا
 و تستما رك في الفسوق ابو سعيد مذی گفت شنیدم رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود خواهد شد بر او در میان
 شما قومی که بگویند قدر شما میدانند خود در برابر نماز ایشان و صوم خود را با صوم ایشان و عملها خود را در برابر عملهای
 ایشان میخوانند قرآن را در حال آنکه تبارک میکنند از کوههای ایشان زمین در کوه ایشان می رسد آینه
 از زمین چنانکه بر می آید نیز از کوه ایشان آینه باشد که در پیشانی ایشان چوب تیر ایشان می چیزها و نظر کنی
 در برابر آن نیز پس بینی چیزی و شک میکنی در سو فارسی میگذرد آن سرعت که در می گیرد در روی
 اشتری از خون درویش و این کنایه است از دخول ایشان در اسلام باز خروج بومی که شک میکند
 در وی چیزی یعنی اشتری از اسلام ندارد **قال** عن عبد الله بن سهل بن مالك انه قال كنت اسير مع عمر بن
 عبد العزيز فقام اريد في هؤلاء القديرة فاقفلت راوي تستقيمهم فان قبلوا و الا عرض عليهم السيف فقام عمر بن عبد العزيز فقال
 ابو سعيد بن ابي بكر گفت راه میفرمتم همراه عمر بن عبد العزيز پس گفت عمر بن عبد العزيز صحبت درین فزودند

و قال عمر بن الخطاب رضي الله عنه من غرته خذ فقال نعم رجل كره بعد اسلامه قال فما فعلتم به قال قربناه فضر بنا عنقه فقتلنا
 افلا حسنة ثلثا اطعموه كل يوم غيفا تستبتموا لعل يثور راجع الله ثم قال اللهم احضر هؤلاء ارض اديني فيك
 مردی از جانب ابوسوی اشعری پس سوال کرد او را از حال مردان پس آموز خبر و حضرت عمر را بعد از آن
 گفت آری مردی کافر شد بعد از اسلام خود گفت عمر بن خطاب پس چه کردید با او گفت نزدیک ما حنیتم و در
 پس رویم گردن او پس گفت حضرت عمر ای مس نکردید او را شبانه خورانیدید و در هر روز یک نان و طلبت به
 کردید از وی شاید که وی توبه کند و جوع نماید بفران خدا سقا بعد از آن گفت حضرت عمر با خدا یا هر آینه
 من حاضر شدم باین کار و امر نکردم و راضی شدم وقتی که خبر رسید من **باب حكم الخوارج القدر واشباههم**
باب حكم خوارج و مکران قعد و مانند ایشان از روئین غیر ایشان **قال** عن يحيى بن سعيد عن محمد بن ابراهيم
 بن الحارث التيمي عن ابي سلمة بن عبد الرحمن عن ابي سعيد الخدري انه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول
 يخرج فيكم قوم تحقرون صلواتكم مع صلواتهم وصيامكم مع صيامهم و اعمالكم مع اعمالهم يقرءون القرآن ولا يجاوز
 حناجرهم يقولون من الدين كما يرق السهم من الرمية تنظر في النصل فلا ترى شيئا وتنظر في الريش فلا ترى شيئا
 و تستما رك في الفسوق ابو سعيد مذی گفت شنیدم رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود خواهد شد بر او در میان
 شما قومی که بگویند قدر شما میدانند خود در برابر نماز ایشان و صوم خود را با صوم ایشان و عملها خود را در برابر عملهای
 ایشان میخوانند قرآن را در حال آنکه تبارک میکنند از کوههای ایشان زمین در کوه ایشان می رسد آینه
 از زمین چنانکه بر می آید نیز از کوه ایشان آینه باشد که در پیشانی ایشان چوب تیر ایشان می چیزها و نظر کنی
 در برابر آن نیز پس بینی چیزی و شک میکنی در سو فارسی میگذرد آن سرعت که در می گیرد در روی
 اشتری از خون درویش و این کنایه است از دخول ایشان در اسلام باز خروج بومی که شک میکند
 در وی چیزی یعنی اشتری از اسلام ندارد **قال** عن عبد الله بن سهل بن مالك انه قال كنت اسير مع عمر بن
 عبد العزيز فقام اريد في هؤلاء القديرة فاقفلت راوي تستقيمهم فان قبلوا و الا عرض عليهم السيف فقام عمر بن عبد العزيز فقال
 ابو سعيد بن ابي بكر گفت راه میفرمتم همراه عمر بن عبد العزيز پس گفت عمر بن عبد العزيز صحبت درین فزودند

پس عمر بن کرواتوی رسول الله صلی الله علیه وسلم سبار بر بار عرض میکرد و زوی رسول الله صلی الله علیه وسلم تا آنکه مبالغه تمام کرد و در پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم آدم زوستا آنحضرت صلی الله علیه وسلم سپوی قبیل او استغنا میشود و اینست یا با جنون است پس گفتند قبیل او را رسول الله صلی الله علیه وسلم است پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا کبر است یا شیب گفتند بکه شیب است یا رسول الله صلی الله علیه وسلم پس فرمود در حق وی رسول الله صلی الله علیه وسلم

صلعم بن جهم ثور شد **قال** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب قال بلغنی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال

لرجل من اسلم یقال له هزال یا هزال لو سترته برداء کما خیر لک قال یحیی بن سعید حدثت بهدا حدثت فی مجلس فی یزید بن نعیم بن هزال الا سلفاً یزید هزال جکره هذا الحدیث حتی سعید بن مسیب **قال** یحیی بن سعید بن جهم بن کرواتوی رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود شخصی از قبیل بنی اسلم که گفته میشد او را هزال یا هزال اگر می پوشیدی او یعنی ما عربی را نجافه بر اینیه بهتر بودی ترا یعنی امر میکردی او را با خفا و حل نمیکردی او را با طهارت گفت یحیی بن سعید پس آنکه کردم این حدیث را در مجلسی که در وی بود یزید بن نعیم بن هزال سلی می گفت یزید که هزال جهم بود و این حدیث درست است

باب الزانی الحرام بکتاب الله و غیره بسنة تسنة رسول الله صلی الله علیه وسلم زانی آزاد که نکاح صحیح بشرط آن زنی زسیده باشد زوه شود و صحت آن زیاد بحسب نظر کتاب مدواز و وطن الخراج کرده شود یکسان بحسب حدیث آنحضرت صلی الله علیه وسلم **قال** الله تعالی الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة و لا یقبلانهما رفقة فی دین الله ان لکنتم تؤمنون بالله الیوم الآخر ولیتم هذا طاهر المؤمنین و زنا کننده زن زنا کننده برین نیکتر است این در اصدان زایه و باید که در آنها پند **الشیخ** ان هر بانی و اجرامی حکم الهی اگر ایمان آورده اند بخدا و روز آخر را بیکه مانع نشود بر عقوبت این هر دو جماعتی از مسلمانان **قال** عن ابن شهاب عن عیوب بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن

ابی هريرة و زید بن جهمی انهما اخبراه ان رجلین اختصا الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال لهما افض بیننا بکتاب الله و قال الآخر هو افضهما اجل یا رسول الله فاقض بیننا بکتاب الله و ائذنت لى ان انکم قال تکلم فقال ان ابی و عیوب

فرزنی با مرتبه فاخبروا ان علی ابی الزعم فاقتدیت منه بمائة مشاة و بجارید بنی زانی سالت اهل العدم فاخبروا ان علی ابی

جلد مائة و غریبه علم و اخبروا انما الزعم علی مرارة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اما الذی لنفسی بنیدة الاضدیر

بینکما بکتاب الله اما عنک و جلمیریتک فرد علیک و جلد مائة و غریبه عام و امر انیس الا سلی ان یاتی امره الاخر

فان اعترفت رجما قال فاعترفت فرجما **ما** یزید و کس حضورت کرد و عیوب بن سعید گفت و یک روز

قلوب
۱۱
عل العکرة

الحمد لله الذي جعلنا من آل بيته
 صلوات الله عليهم أجمعين
 في الدنيا والآخرة
 ولله العاقبة
 الحمد لله الذي جعلنا من آل بيته
 صلوات الله عليهم أجمعين
 في الدنيا والآخرة
 ولله العاقبة

الحمد لله الذي جعلنا من آل بيته
 صلوات الله عليهم أجمعين
 في الدنيا والآخرة
 ولله العاقبة
 الحمد لله الذي جعلنا من آل بيته
 صلوات الله عليهم أجمعين
 في الدنيا والآخرة
 ولله العاقبة

الامامة خمسين في الزنا عبد الله بن عياش گفت امر کرد مرا عمر بن الخطاب در جوانان چند از جمله قریش بر زبان
 ندیم کثیر کان چند از کثیر کان بیت المال بجا نجاته در حد زنا قال مالک الذی اذکت علیه اهل علم
 ببلدان ان لا نفی علی العبد اذا ذنوبه گفت مالک علی که یا فتم بر آن اهل علم را در شهر خود است که جلا وطن کردن لازم است
 بر ظلمان و تنگدستان کتاب **باب** یثبت الزنا بالافوا و اوبار بعته شهداء ثابت میشود زنا باقرار و یا چهار گواه
 الله تعالی واللاتی باین القلحشته من سناء کم فاستشهدوا علیهم اربعة منکم فان شهدوا فاما سکو من فی
 البیت حتی یتوفیهم الموت او یجعل الله لمن سبیلاد انما که بعل می آرزو نما از زمان شما پس گوای طلبید بر ایشان
 از چهار کس از جماع خویش یعنی مردان مسلمان پس اگر گواهی دادند بر ایشان پس نگاهدارید یعنی محبس کنید ایشان را در خانه
 تا آنکه قبض ارواح ایشان کند ملک الموت یا مقرر سازد خدا تعالی برای ایشان بایستی طریق حد ایشان و در آخر امر ایشان
 و آن جمله در جسم شیب است **مالک** عن ابن شهاب انه اخبره ان رجلا اعترف علی نفسه بالزنا فاحل علی عهد
 الله صلی الله علیه وسلم و شهد علی نفسه اربع مرات فاحذ رسول الله صلی الله علیه وسلم فرج قال ابن شهاب فبن
 اجل ذلك یضد الرجل باحتزافه علی نفسه ابن شهاب خبر او مالک را که مروی اقرار کرد بر نفس خود بار کتاب زنا در عهد
 الله صلی الله علیه وسلم گوای و او بر خود چهار بار پس امر کرد او را رسول الله صلی الله علیه وسلم پس رجم کرده شد گفت ابن
 شهاب **سبعین** حدیث اخذ کرده میشود و در اسباب اعراف بر نفس خود **مالک** عن ابن شهاب عن جید الله بن عبد
 الله بن حنبله بن مسعود عن عبد الله بن عباس قال سمعت عمر بن الخطاب یقولوا لرجل فی کتاب الله عز وجل حق
 علی من ذنبا من الرجال والنساء اذا احسن اذ اقامت علیه البینه او کان للجل والاعتراف عبد الله بن عباس **گفتند**
 حضرت عمر را که میگفت رجم در کتاب خدا تعالی یعنی در شریعت او حق است بر هر که زنا کند از مردان و زنان وقتی که محسن است
 و تنگدستان قائم شوند بروی گواهان یا با استدلال یا اقرار **مالک** عن یحیی بن سعید عن سلیمان بن یسار عن
 واقد الیثی عن عمر بن الخطاب اتاه رجل وهو بالشام فذکر له انه وجد مع امراته رجلا فبعت عمر ابن الخطاب ان
 واقد الیثی الی امراته یسألها عن ذلك فاتها و عندها نسوة حو لها فنکرها الذی قال ذو جهم عمر بن
 الخطاب و اخبرها انها قد خذ بقوله و جعل یلقنها اشباه ذلك لتتزع فابت ان تنزع و تم حلی الی
 فامر لها عمر فرجبت ابو واقد لیس روایت کرده که بر آن عمر بن الخطاب آمد پیش او مروی حال آنکه او در شام بود پس ذکر کرد
 پیش او که وی یافته است با زن خود مردی را پس فرستاد عمر بن الخطاب ابو واقد لیس را بسوی زن او تا سوال کند از
 را ازین بجز این آمد پیش آن زن و نزدیک وی زمان چند نشسته بود و نگذاشت که او را آنچه شهادت گرفته بود پیش عمر

قال مالك بن النضر... الجملد الثاني... من الجملد الثاني... قال مالك بن النضر... قال مالك بن النضر... قال مالك بن النضر...

بن الخطاب وضموا وادوا را که وی ان خودیست بقول شوهر بود و شروع کرد که بگویند بگرد او را امثال این چیزها تا باز گرد او اعتراف
 پس قبول کرد که باز کرده و وقایع مانند باقر امین امر که حضرت عمر در باب او پس بجم کرده شد او را **مالک** باسناده ان
 رجلا من اسلم جاد الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال لمان الاخرزني فامر من عند رسول الله صلى الله عليه
 ثلاث مرات كل ذلك يعرض عن رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى اذا اكثر عليه بعث رسول الله عليه وسلم
 اهله فقال الشتيكى ام بهجته فقال يا رسول الله انصح فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ابكرام ثيب قالوا
 بل ثيب يا رسول الله فامر رسول الله صلى الله عليه وسلم فوجم مختصر مروي ابنه بنى اسلم آدم بسوى رسول الله صلى
 عليه وسلم پس عرض کرد بجانب وی صلى الله عليه وسلم هر آنی این بعیدار حجت زنا کردست پس اعراض فرمود از وی حضرت
 صلى الله عليه وسلم تکبار بار بار اعراض مینمود از وی رسول الله صلى الله عليه وسلم تا آنکه مبالغه تمام کرد و پیش آنحضرت صلى الله
 وسلم فرستاد و در آنحضرت صلى الله عليه وسلم بسوی قبیله او یا میرضت یا با او بنویست پس گفتند قبیله او رسول الله الله الله است فرمود رسول
 الله صلى الله عليه وسلم یا بکر است یا ثیب گفتند بلکه ثیب است یا رسول الله پس امر فرمود در حق وی صلى الله عليه وسلم پس بجم کرده شد
باب ما یدر فی اللحد... و ما لا یدر... چه چیز است که دفن کرده میشود و در وی احد را چه چیز است که مندفم نمیشود
 در وی **مالک** عن نافع ان عبدا كان يقوم على ريق الخنس وانه استكره جاويزه من ذلك الوقيع
باب عمر بن الخطاب و فناءه ولم يجلد الوليد... قال مالك بن النضر... ان عمر بن الخطاب قال لو جلت
 کرد کثیرکی را از آن بندی پس زنا کرده بوی پس تا زیان زد غلام را عمر بن الخطاب و جلای وطن کرد او را و تا زیان نزد
 کثیرکی پس اگر آکراه کرده بود او را **مالک** عن ربيعة بن ابی عبد الرحمن ان عمر بن الخطاب قال لو جلت
 بجاریه لامرأة معه في سفر فاصابها ففلوت امراته فذكوت ذلك لعمر بن الخطاب فساله عن ذلك فقال هوها
 لی فقال امرت اتبني بالبينة او لا يمينك باجمارك قال فاعترفت امراته لها و هبتها له مروي برآورد کثیرکی
 از آن زن خود با خود در سفر پس رسید او را یعنی جام کرد بوی پس خیرت نمود زن او پس ذکر کرد این باجر امیر عمر بن
 الخطاب پس سوال نمود عمر بن الخطاب او را ازین تغید پس گفت آنم زنجشیده بود از آن کثیرکی برای من پس فرمود
 حضرت عمر الله که بیابری کو انان را یا سنگار کتم ترا گفت را وی پس اعتراف کرد زن او بر اینه او جشیده بود
 کثیرکی را بوی **مالک** باسناده ان عمر بن الخطاب قال في منعة هذا المنعة ولو كنت تقدمت فيها
 فبعثت عمر بن الخطاب فرمود در تبعان نگاه منعت و اگر پیش ازین حکم میکردم درین باب برآینه سنگار میکردم
مالک ان حسن ما مع في الامة يقع بها الرجل وله فيها شرك ان لا يقيم عليها اللحد و لا يلقى به الولد

و انك بالغ... في الغنم فقال... لعائش قلت... انك قال... قول عمر... مالك الى ان... اذا لم يكن لها... ولم تقم على... وشيخه على... ان معنى... يكون الاعتراف... انك من غير... ان يكون... جعل يثيب الناس... في الغنم لاجله... بينة...

الجملة الكافية في معرفة احوال العرب... قال ابو جعفر... عداوة اهل البيت... وقال ابو جعفر... عداوة اهل البيت... وقال ابو جعفر... عداوة اهل البيت...

وقتام حليمة الحارثية حين حملت فيعطي شركاءه حصصهم من الثمن وتكون المبار بته له قال مالك وعلم هذا الام
عندنا يهين جبري كنهيند مالك دراب كينتر كده واقع شود بروي مروى واورا باشد در آن كينتر كشركت است
كده قائم كده نشود بروي حدوا كده لا كده شود بروي ملدرا وقيمت كده ميشود بروي آن كينتر وفتيكه حل گرفت پس
شركا ر خود را حصه هاي اشيان از بهاي كينتر و باشد كينتر از آن او گفت مالك و بر بهين است حكم نزد يك **باب**
اذا كره امرأة على الزنا وجب عليه اللد وصدق تلك المرأة وقتيكه اكره كرو زني را بر زنا و جيب ميشود بروي
حد و مهر آن **بن مالك** عن ابن شهاب ان عبد الملك بن مروان قضى في امرأة اصبغت مستكره فتصدق
علي من فعل ذلك بها عبد الملك حكم كرو در باب زني كده زنا كده شد با وى با كراه بهر او بر كسيك كرو اين كار با او
باب ان جاءت بولد يستتره منسد فكنت فليس عليها حد اكر او روز زني فرزند بعد شش ماه از ابتداء
اكره كرا كده بود پس نيت بروي حد **بن مالك** انه بلغه ان عثمان بن عفان اتى با امرأة قد ولدت في ستمة شهر
فامر بها ان ترحم فقال له على بن ابي طالب ليس ذلك عليها ان الله تعالى وتبارك يقول في كتابه حمله فضاله
ثلثون شهرا وقال والوالدات يرضعن اولادهن حولين كاملين لمن اداهن يتم الرضاقة فالحمل يكون ستمة
اشهر فلا يرجع عليها فبعث عثمان في اثرها فوجدها فرجبت اوروه شد و زني حضرت عثمان كده اووه بود شش ماه
بعد از ابتدای كرا ح پس امر كده و ر حق وى كده رجم كده شود پس گفت اورا على بن ابي طالب كينيت و جيب بروي حد
خدا تعال مي فرمايد در كتاب خود و حمله و فضاله ثلثون شهرا و فرمود والوالدات يرضعن اولادهم من حولين كاملين
ميشود شش ماه پس رجم و جيب نيت بروي پس آدم فرستاد عثمان بن عفان عقب آن زن پس نيت اورا كده رجم
كده بود **باب** حد اللوطه **باب** در حكم لوطه **قال** الله تعالى في قصة قوم لوط ايكم لتاتون الزجال
وتقطعون السبيل **قال** واللذات ياتيا لها منكم فاذا وجع فان تابا واصلها فاعرضوا عنها ان الله كان
قربا سكا و آن دو مرد كه ميگفتند كار بجا يي از جمله شاپس ايزاد ميد اشيان با يعني نزون دره و فعلال و بيشنام و
ولاست كرون پس اكر توبه كروند و نيكو كاري نمودند يعني ميش از مصناي تعزير پس اعراض كنيد از اشيان هر كسيك
توبه قبول كنده با حكمت ترجم كود يه مفسران و دين آية اختلاف كروند جمعي بزنا حل كروند و منوعه كفتند و اقوي است
كده در لوطه نازل شده بيان ذكر و اللذات و ضمير شك و تقديم آية زنا زنا عن قريب و اسد علم **بن مالك** انه سئل
شهاب عن الذي يعمل عمل قوم لوط من قال ان شهاب عليه الريح اخصن اقليم يحسن مالك سوال كرو اين شهاب را
از حكم كسيك عمل كند عمل قوم لوط پس گفت بن شهاب بروي رجم است محسن اشيا و غير محسن **باب** المسرة كينروي

الجملة الكافية في معرفة احوال العرب... قال ابو جعفر... عداوة اهل البيت... وقال ابو جعفر... عداوة اهل البيت... وقال ابو جعفر... عداوة اهل البيت... وقال ابو جعفر... عداوة اهل البيت...

وقتام حليمة الحارثية... عداوة اهل البيت... وقال ابو جعفر... عداوة اهل البيت... وقال ابو جعفر... عداوة اهل البيت...

حدها قطع اليد وزوي كناه كبره است وحدان بردين دست **قال** الله تعالى والسارق والسارقة *
 فاقطعوا ايديهما كذا كما لا من الله والله عز وجل حكيم ومروذ وزوقن وزولس بر يد دست هيا ان بخبر
 آنچه کرده عفو تبه مقرر کرده شده از جانب خدا و خدا غالب است است فمن تاب من بعد ظلمه واصلم فان الله يبدل
 عليه ان الله غفور رحيم پس هر که توبه کند بعد از آنکه گنجه کرده بشود و نیکو کاری نماید پس بر آنکه خدا توبه را بجهت کند بزرگ
 و بر آنکه خدا توبه را بجهت **باب** الا قطع الا في سرقه ما تباع قيمته ربع دينار بردين دست نیست
 را که روزی که میرسد قیمت آن ربع دينار **مالك** عن يحيى بن سعيد عن عمرة بنت عبد الرحمن عن عائشة
 زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت ما طالع علي وما نسيت الا قطع في ربع دينار فصاعدا حضرت عائشة
 گفت زمان دراز نگذشته است بر من و فراموش کرده ام قطع میباشد در چهارم حصه و نیا ریا زیاده از آن **مالك** عن
 يحيى بن سعيد انه قال اخبرني ابو بكر بن محمد بن عمرو بن حزم انه اخذ نبطيا قد هرق خواتم من حديد فخبسني لقطع
 يده فارسلت اليه عمرة بنت عبد الرحمن مولا طها يقال لها امية قال ابو بكر **عائشة** وانا بين ظهراني الناس فقالت
 تقول لك مخالفتك عمرة بان اخق اخذت نبطيا في ثوب يسر ذكركي فاردت قطع يده فقلت نعم قالت فان عمرة
 تقول لك الا قطع الا في ربع دينار فصاعدا قال ابو بكر فارسلت النبطي ابو بكر بن محمد بن عمرو بن حزم كرفت يدي
 را که زویده بودم گشترها چند از قسم آهن پس بزندان کرد او را تا بر دست او پس فرستاد پیش او عمره زنی آزاد کرده
 خود را گفت ابو بكر پس بدان زن پیش من من در میان مردان نشسته بودم پس گفت میگوید ترا خاله تو عمره که
 ای سپر خواهر من گرفته نبطی را در پیر قلیل که ذکر کرده شد پیش من قدر او پس قصد کردی بر دین دست او گفتم از منی
 پس بر آنکه عمره میگوید ترا قطع نیست که در چهارم حصه و نیا ریا زیاده از آن گفت ابو بكر پس بگذاشتم ان **عائشة**
 عن عبد الله بن ابى بكر بن عمرو بن حزم عن عمرة بنت عبد الرحمن انها قالت خرجت عايشة زوج النبي
 صلى الله عليه وسلم الى مكة ومعها مولا كان لها وجهها غلام لبني عبد الله بن ابى بكر الصديق فبعثت
 مع المولا تين بنزد من اهل مكة فخط عليه عمرة خضراء قالت فاخذت الغلام البرد ففتق عنه فاستخرجت حمله
 مكانه ليداء وفروة وخط عليه فلما قدم المولا كان المدينة ففتق ذلك الى اهله فلما تقوا عنه وجدوا فيه
 الليد ولم يجدوا البرد فكلوا من اللين فكلمتها عايشة او كتبت اليها واهمتنا الصديقين الصديقين ذلك
 فاحترق فاموت ببر طائفة زوج النبي صلى الله عليه وسلم ففتقت يده وقالت عايشة
 الا قطع في ربع دينار فصاعدا برده حضرت عائشة رضی الله عنها نسوی کرد همراه او و وزن آزاد کرده او بود

له قلت اتفق
 عليه المسلمون وان كان
 له في التفاصيل
 اختلاف
 119

قلبت في نسخة من القطع من الفلح من الرضا الخ في نسخة من الفلح من الرضا الخ

اين مسئله پس خبر اورا رفع كوي شنيد هست از حضرت صلى الله عليه وسلم كه مي فرمود قطع نيست در زردى سويه نيمه
 معلق بدخت و نه در بچه خرابان پس گفت انمود هر سینه مروان بن الحكم گرفته هست غلامى از ان من سخاو بد بردين دست او
 و من دست ميدارم كه بروى همراه من بسوى مروان پس خبر دى اورا با آنچه شنيد از رسول الله صلى الله عليه وسلم پس رفت
 همراه اورا رفع بن خديج بسوى مروان پس گفت گرفته غلام اين شخص را پس گفت آرى گفت پس چه خبر بخوابى كه گنى با او گفت
 سخاويم بردين دست او پس گفت اورا رفع شنيدم از رسول الله صلى الله عليه وسلم كه مي فرمود قطع نيست در سويه نه در بچه
 خرابان پس حكوم مروان در باب آن خلام پس گذشته شد **مالك** عن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابى الحسين
 المكي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لاقطع في ثمر المعلق ولا في حر يستره جبل فاذا آواه المراح او الجرحين
 فيما بلغ ثمن الجرحين رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود قطع نيست در ثمر او نيمه شده بدخت و نه در زردى كه زرديده
 شد او را از كوسى پس وقتى كه جابى و ديد بزرخا كه وقت شام آنجاست در ثمر او نيمه شده بدخت و نه در زردى كه زرديده
 بردين دست او آنچه بر سببت سبب مروان در عصر حضرت مسلم سه دريم بود **باب** اذا فتق البداء و نام او اطلاق
 الهنم في البيت او اوى الثمر في الجرحين فذلك حر زد قتيك نيكه كند صاحب رد او را خود بخواب رود يا آورد وقت
 شام موشى را در خانه يا آورد سويه را در جابيكه توده گشته پس آن حر زد **مالك** عن ابن شهاب عن صفوان
 بن عبد الله بن صفوان ان صفوان بن ابيته قيل له ان من لم يهاجر هلك فقدم صفوان بن امية المدينة فنام في
 المسجد فتوسد رداءه فجاء سارق فاخذ رداءه فاخذ صفوان السارق فجاو به رداءى رسول الله صلى الله عليه وسلم
 فامر به رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يقطع يده فزال له صفوان اتى لم اده هذا يا رسول الله هو عليه صدقة
 فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم فعلت ان تاتي به گفته شد بصفتوان بن امية كه هر كه هجرت كرده است
 بلاك شد يعنى نجات يافت پس آمد صفوان بدين پس خواب رفت در مسجد كه زده بر جاو در خود پس آمد زردى و گرفت
 چاو او را پس گرفت صفوان زرد او را پس آورد او را پيش آن حضرت صلى الله عليه وسلم پس امر فرمود رسول الله صلى
 الله عليه وسلم كه قطع كرده شود دست او را پس گفت صفوان بخت صفوان صلى الله عليه وسلم هر آينه قصد كرده بودم
 دست او را يا رسول الله صلى الله عليه وسلم آن جاو در روى صدقه است پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم پس
 چرانه صدقه كوي پيش از آنكه بيارى او را پيش من **مالك** باسناده عن ابي بصير صلى الله عليه وسلم فاذا
 آواه المراح او الجرحين فالقطع فيما بلغ ثمن الجرحين آن حضرت صلى الله عليه وسلم فرمود پس چنان جابى و ديد بزرخا كه وقت
 شام آنجاست در ثمر او نيمه شده بدخت و نه در زردى كه زرديده بردين دست او آنچه بر سببت سبب مروان در عصر حضرت مسلم سه دريم بود

الحديث يخرج العاقه
 ابو جعفر ذلك حديث
 الجرحين وقطع عثمان
 في نسخة
 قلبت
 والحزب ابى الناس
 خرو الشئ ذلك المال
 فالتين خزر التين
 ولا صطلب الارانب
 والمراح للغنم والخيزران
 للثمار ما اذا كان
 المال في صحاح او في
 ۱۲۱
 منقول فانما خبره
 ان يكون اليه نا طيب
 لاجرت العاقرة من البول
 و عليه أهل العلم
 في الحلة فتى له صدقة
 الله بيدك على ان الردى
 منه اذا وهب المال
 المساق من السابق
 لا يقطع القطار عليه
 الشافعي حظا قد
 قال ابو حنيفة يقطر

لا تقطع على من سرق
يا ابا عبد الله
اورا وکاره بحال
ناله من الشهادة واطل
عبد سرق من مال
سید و لا علی احد
الزیدین اربعه اجدادها
زاد سرق مال الاخر
عليه الشك والجنحة
الان الشك والجنحة
انما سرق احد الزیدین
۱۲۲
من یوزن ما سرق من ثوب
منه فاقطع و یجوز ان
یستخ مال الاخرین
بوزن و العاص
عند الشك و الجنحة
ان یضیع بحیث
ان یقتل
یعنی اهل العلم

ازین حدیث معلوم شد که نفع نیکند عفو نیمی ساقط نیکند عفو کردن مسروق منته حد را وقتیکه برساند دزد و در پیش

سلطان **باب** لا تقطع ید من لا یجوز المتاع بریده نشود دست کسیکه پوشیده میشود از وی متاع

یعنی از وی احتیاط نکنند بجهت مخالفت با **ابو مالک** عن ابن شهاب عن السائب بن زیدان عبدالله بن عمر

الحضری جاء بسلام له الی عمر بن الخطاب فقال له اقطع ید غلامی هذا فانه سرق فقال له عمر ماذا سرق قال

سرق حراة لامراتی ثمنها ستون درهما فقال عمر ارسله فلیس علیه قطع خادمکم سرق متاعکم عبد الله بن عمر

حضری آورد غلامی را از ان خود بسوی عمر بن الخطاب پس گفت قطع کن دست این غلام را پس هرآنچه دزدی کرده است

او پس فرمود او را حضرت عمر چه چیز دزدیده است گفت دزدیده است آمینه زن من که قیمت آن شصت درهم بود

پس گفت حضرت عمر بگذار او را پس نیت بروی قطع خادم شما و دزدیده است متاع شما را **باب** لا تقطع ید

مختلس بریده نشود دست شخصی که بر باید متاع کسی را بسوی از جلد و حتی بحضور مردان **مالك** عن ابن شهاب

ان مروان بن الحكم اتى باسنان قد اختلس متاعا فاد قطع یده فادسل الی زین ثابت یساله عن ذلك فقال

زید بن ثابت ثابت لیس فی الخلسة قطع پیش مروان بن الحكم آورده شد مردی که ربوده بود متاعی را پس قصد کرد مروان

بریدن دست او را پس آدم فرستاد بسوی زید بن ثابت سوال میکرد ازین ماجرا پس گفت زید بن ثابت نیست در ربودن

قطع یعنی بریدن دست در ضرورت و جب نیست **قال** مالك الامر المجتمع علیه عندنا انه لیس فی الخلسة قطع

یبلغ ثمنها ما یقطع فیها اطم یبلغ قال مالك فی الذی یستعیر العاریة فیجدها لیس علیه قطع وانما مثل ذلك مثل

دجل كان له علی جمل وین یجده ذلك الرجل لیس علیه یجده قطع گفت مالك امریکه اتفاق واقم شده است برن

نزدیک ما هست که نیست در ربودن قطع برسد قیمت آن بجد یک بروی لازم است قطع یا نزد گفت مالك در حق گو

عاریت بگیر و چیز را پس انکار کند آن نیست بروی قطع جز این نیست که مثل آن شخص مثل مردیست که باشد او را بر مرد

فرض پس انکار کرد آن مرد نیست بروی و آنچه انکار کرده است آنرا بریدن دست **باب** قطع ید العبد اذا سرق

واکان ابقا بریده شود دست غلام وقتیکه دزدی کند اگر چه باشد گریزنده **مالك** عن ذافع ان عبد العبد

بن عمر سرق وهو بنو فارس له عبدالله بن عمر الی سعید بن العاص وهو امیر المدينة لیقطع یده فانی سعید

ان یقطع یده قال ولا تقطع ید الابن اذا سرق فقال له عبدالله بن عمر فی ای کتاب الله وجدت هذا

ثم امر به عبدالله بن عمر فقطعت یده غلامی از ان عبدالله بن عمر دزدی کرده مال انکه گزینده بود پس فرستاد عبد

السد بن عمر او را بسوی سعید بن العاص و او امیر مدینه بود تا برود دست او را پس قبول نکرد سعید که برود دست او را

بریده میشود دست بنده گنجینه وقتیکه دزدی کند پس گفت اورا عبدالمدین عمر در کدام کتاب یافته این حکم العبد
ازان حکم کرد و حق او عبدالمدین عمر پس بریده شد دست او **صالح** عن ذریق بن حکیم انه اخبره انه اخذ
عبد ابقا قد سرق قال فاشكل على امره قال فكذبت فيه الى عمر بن الخطاب فبقيت له من ذلك وهو الوالي يوم
واخبرته اني كنت اسمع ان العبد اذا سرق وهو ابق لم تقطع يده فكذب الي عمر بن الخطاب فبقيت له من ذلك وهو الوالي يوم
كذبت الي انك كنت اسمع ان العبد اذا سرق لم تقطع يده وان الله تبارك وتعالى يقول في كتابه والسارق
والسارقة فاقطعوا ايديهما جزاء بما كسبا نكالا من الله والله عزيز حكيم فان بلغت سرقة ربع دينار
فصاعدا فاقطع يده ذریق بن حکیم گرفت غلام گنجینه را که دزدی کرده بود گفت ذریق پس مشته شد بر من حال او
پس نامه نوشتم در باب او بسوی عمر بن الخطاب فبقيت له من ذلك وهو الوالي يوم
که غلام وقتیکه دزدی کند حال آنکه او گنجینه ست بریده نمیشود دست او پس نوشت بسوی من عمر بن الخطاب
نامه من گفت در نامه خود نوشته بودی بسوی من که تو میشنیدی که غلام گنجینه وقتیکه دزدی کند بریده نمیشود دست
او و بر آئینه صد آینه میفرماید در کتاب خود و السارق و السارقة آياته پس اگر برسد دزدی او چهارم حصه و چهار
یا زیاده پس قطع کن دست او را **صالح** انه بلغنا ان القاسم بن محمد وسالم بن عبدالله وعروة بن الزبير
كانوا يقولون اذا سرق العبد الا بق ما يجب فيه القطع قطع قاسم بن محمد وسالم بن عبدالله وعروة بن
الزبير مكيفتد وقتیکه دزدی کند غلام گنجینه قدریکه و چپ میشود در ان بریدن دست بریده شود دست او
باب السارق يسرق بعد قطع يده اليمنى ورجله اليسرى فتقطع يده اليسرى ورجله اليمنى
بعد بریدن دست راست و پای چپ پس بریده میشود دست چپ او را **صالح** عن عبد الرحمن بن القاسم
عن ابيه ان رجلا من اهل اليمن اقطع اليد والرجل قدم فنزل على ابي بكر الصديق فشكى اليه ان عامل اليمن
قد ظلمه فكان يصله من اليل فيقول ابو بكر وايمك ما لي بك بليل سارق ثم اقم فقدوا عقدا لا سماء
بنيت عهدين امرأة ابي بكر الصديق فجعل الرجل يلوغ معهم ويقول اللهم عليك بمن بيت اهل هذا
الصلح فوجهه للعلی عند صائغ فزعم ان الاقطع جاء به فاعترف به الاقطع او مشهد واعليه فامر ابو بكر
فقطعت يده اليسرى فقال ابو بكر والله لدعاءه على نفسه امثد عند عليه من مرقته مردی از ل
میں کہ بریده بود دست و پای او آمد بدینہ پس فرود آمد نزدیک ابو بكر صدیق شکایت کرد پیش حضرت ابو بكر
الصدیق کہ عامل من ظلم کرده است بروی منی بہ تمت دزدی نمیدون دست و پای او بریده است پس آن

قلت اتفقوا
العلم على ان السارق
اذا سرق او لم يقطع
يده اليمنى واليسرى
فانما تقطع من جبهه
اليسرى وانما تقطع
فما اذا سرق فانما
قطعه يده ورجله فان
انما هو اليه من قطع
يده اليسرى واليسرى
ايضا تقطع من جبهه
فانما سرق ايضا
عمر بن الخطاب عليه
السلام وذا ليجب
ووجهه اليسرى
عمر بن الخطاب

فان كان القاذف
 محصنا جبر القاذف
 على القاذف
 جلد ثمانين
 ان كان محرما
 فان كان محرما
 فجلد اربعين
 فان كان القاذف
 غير محصن فجلد القاذف
 في النسبة التي هي في
 التفرقة بين القاذف
 والصلحان خمسة
 والصلحان خمسة
 والصلحان خمسة
 ان من زنى فاول
 بلوغه من قوم تائب
 رخصت طارحة
 قائم على حد اهل العلم
 ١٢٢

دست وپا بریده نماز تجمید میکرد و شب پس گفت حضرت ابو بکر قسم پدر تو نیست شب تو شب و زود بعد از آن این است
 ابو بکر صدیق نیافتند قلاوه اسما بنت عمیس زن ابو بکر صدیق را و در پنجس آن افتاد و پیش شروع کرد آمد و دست
 و پای بریده که میگفت همراه اهل خانه میگفت بار خدا یا پاک کن کسی را که در شب دزدی کرد ازین اهل بیت صالح پس
 یافتند آن زیور را زوز زری پس گفت این زر گر که آن دست و پا بریده آورده است آنرا پس اقرار کرد آن دست و
 پا بریده بزودی خود یا گواهی داده شد بروی پس امر فرمود حضرت صدیق پس بریده شد دست چپ او پس گفت ابو
 بکر قسم خدا بر آئینه و عا ربدا و بر ذات خود سخت ترست نزدیک من از دزدی او **باب** یحرم الشفاعة
 السارق اذا بلغ امره السلطان ان لا تقطع بیده حرام است شفاعت کردن برای دزدی وقتیکه برسد امر السلطان
 تا بریده نشود دست او **صالح** عن دبیعة بن ابی عبد الرحمن ان الزبیر بن العوام لقی رجلا قد لخن سارقا و
 هو یبیدان ینذهب به الی السلطان فشفع لالزبیر لیرسله فقال لا حق ینبغ به الی السلطان فقال الزبیر اذا
 بلغت به الی السلطان فلعن الله الشافع و المشفع **بیرین** عوام ملاقات کرد با مردی که گرفته بود دزدی را و او
 میخواست که بر او را پیش پادشاه پس شفاعت کرد برای او حضرت زبیر تا بگذارد او را پس گفت آمرز نمیکند از تمام آن
 برسانم او را پیش پادشاه پس گفت حضرت زبیر وقتی که برسانی او را پیش سلطان پس لعنت کند خدا شفاعت
 کننده را و شفاعت قبول کننده **باب** رعی المحصنات بالزنا کبیرة نسبت کردن زن عقیقه را بزنا کانه
 کبیرة است **قال** الله تعالی ان اللین یرمون المحصنات العافلات المؤمنات لعنوا فی الدنیا و الاخرة لهم
 عذاب عظیم **بر آئینه** اما که نسبت بزنا کنند زنان پاک و امثال را از بدکاری بنحیران را ایمان آرندگان لعنت
 کرده شدند و در دنیا و در آخرت و ایشانراست عذاب بزرگ **باب** اذا رعی محصنة او محصنا بالزنا لم
 یقر المقتدوف ولم یات القاذف باربعة شهداء و كان القاذف حسرا مکلفا بجلد ثمانین جلدة و منکره
 نسبت کند زن عقیقه را یا مرد عقیف را بزنا و اقرار نکرد آن مقتدوف و نیاورد قاذف چهار گواه را بر زنا او
 باشد قاذف هر مکلف یعنی بالغ صدوق شود او را بشهادت آن زن یا نه **قال** الله یرمون المحصنات ثم لم یاقرا
 باربعة شهداء فاجلدوهم ثمانین جلدة و لا تقبل لهم شهادة ابداء و اولئک هم الفاسقون الا الذین
 تابوا من بعد ذلك و اصلحو فان الله عفود رحیم و اما که نسبت بزنا میکنند زنان عقیقه را بعد از آن نیاوردند
 چهار گواه بر آن گواه زنا پس بزنی ایشان را بشهادت آن زن یا نه قبول نکنید از ایشان گواهی در هیچ چیز این جماعه
 اند فاسقان مگر آنکه توبه کردند بعد ازین و بصلاح آوردند عمل خود را پس بر آئینه خدا آمرزگار منزه است **باب**

قلت طيبا هل
من العلم

قلت
في الامور

قلت
في الامور

قلت
في الامور

قلت
في الامور

قلت
في الامور

قلت
في الامور

قلت
في الامور

قلت
في الامور

قلت
في الامور

اذا قذف العبد محصنا بجلد او بعين جلدة وقيسك نسبت بزنا كند غلام محصني با حد زوجه شود او را بجلد تا زياده
مالك عن ابي الزناد انه قال جلد عمر بن عبد العزيز جدا في غيرة ثابته قال ابو الزناد فسالته عجله
 بن جابر بن ربيعة عن ذلك فقال ادبكت عمر بن الخطاب وثمان بن عفان والخلفاء واهل حجر امارا بجلد
 جلد عبداني فوية اكثر من اربعين حد زوجه عمر بن عبد العزيز غلامي را بابت قذف شهادت تا زياده گفت ابو الزناد پرس
 سوال کردم عبد الله بن جابر را ازین بجزا پس گفت دیدم عمر بن الخطاب وثمان بن عفان و سایر خلفا را بکشتن
 کشیدنی پس ندیدم هیچ یک را که زده باشد غلامی را بابت قذف زیاده از بجلد تا زياده **باب** اذا حقن القذف
 لم يجز قاذفه واذا قذف ابوا جلد وقد هلكا فله المطالبة بالبد وقيسك بنجش مقذوف قاذف را حد زوجه
 قاذف را و قیسکه قذوف کرد و او مرد و او را کشته است نه فوت شده باشد پس او را میسر که طلب حد نماید **مالك** عن يزيق
 بن الحكم ان رجلا يقال له مصباح استعان ابنه فكانه استبطاء فلما جاءه قال له يا اباي ان قال زريق
 فاستعداني عليه فلما اثبت ان اجلده قال ابنه لئن جلدته لا بوئت على فضعه بالزنا فلما قال ذلك اشكر على
 امره فكاتبته فبدا الى عمر بن عبد العزيز وهو الوالي يومئذ انكر ذلك فكتب الى عمر ان اجزه عوفه قال زريق
 وكاتبته الى عمر بن عبد العزيز ايضا وايت رجلا افتري عليه او على ابوي وقد هلكا او احدهما قال
 فكتب الى عمر ان عفي فاجزه عوفه في نفسهما افتري على ابوي وقد هلكا او احدهما فخذ له بكتا
 الله الا ان يريد استراة و قيسك ميشد او را مصباح ما نطلب کرد از پسر خود یعنی در برودن پسرش با ریا مان در آن
 پس گوید که آن پسر درنگ کرد از قبول کردن گفته او پس وقتی که آمد پیش او گفت او را ای زانی گفت زریق آن
 پسر فرماید که پیش من بروی پس قیسکه قصد کردم که حد بزنیم او را گفت پسر او اگر تا زیاده زدی او را اقرار کنم بر
 نفس خود بزنا پس قیسکه گفت پسر آن سخن مشتبه شد بر من حال حکم او پس نامه نوشتم درین باب بسوی عمر بن عبد
 العزيز و او را می بدید بود آن روز پس نوشت بسوی عمر بن عبد العزيز که جایزه دار عفو او را گفت زریق و نوشتم بسوی عمر بن عبد
 العزيز این مسئله نیز که آیا دیدی مردی را که قذف کرده شد او را یا مادر او پدر او را و آن مرد مرده باشد یا یکی از
 ایشان مرده باشد پس نوشت بسوی من عمر بن عبد العزيز اگر عفو کند جایزه دار عفو او را و حق نفس او و اگر
 قذف کند و الدین او را هر دو هلاک شده باشد یا یکی از ایشان هلاک شده باشد پس بگیر حق او موافق کتاب
 الله مگر آنکه خواهد آن پسر استیفا حق تا پوشیده دارد حال والدین را **باب** اذا قذف جماعة جلد جدا
 واحدا و قتی که قذف کند جماعتی را زده شود و یکی **مالك** عن هشام بن عروة عن ابي برة قال في رجل

دامه صبيحة
 محضنة فظالم الابن
 جلد القذف على القاذف
 لانه قذف محضنة ولا
 يطالب بجلد القاذف
 للبيت الامن بهم
 للقذف في نسبه بقرنة
 وهو الولد والولد قوله
 استعان ابنه له من
 الشافعية واللفظية
 ان الولد لا يجلب
 قذف ولد له

عليه السلام عليه السلام عليه السلام عليه السلام عليه السلام عليه السلام عليه السلام عليه السلام عليه السلام عليه السلام

عنه عليه السلام
 مناه عن الشكران
 اسم النصارى
 على مسكر مطلق على
 النصارى
 وقال ابو حنيفة في حكمه
 حقيقته التي من ماء
 العنب اذا صار مسكرا
 في حرم العنب سواء
 قيل له ان كان لها
 يدخل في حرمها
 يسكر من زواياها
 الذبيحة في حرمها
 ١٢٦
 في حرم اذا شربها
 في حرمها
 حتى يسكر او ما فيها
 من الاشارة فقط
 ان تلف الزوايا
 فيه عنه وعن صحابه

في رجل قد جأته ليس عليه الا احد واحد وعروه كغثة راب تحصى كقرف كرقوى ما همك جاك وجيت بروى
 كريك هذا التعريف يكتم تعريف مالك عن ابى الرجال قبيد بن حازمة بن النعمان لا تصادكم من بني
 النجار عن امه عمرة بنت عبد الرحمن ان الرجل ان استبا في زمان عمر بن الخطاب فقال احدهما للاخر والله ما
 بزان ولا احمى بزانية فاستشارني ذلك عمر بن الخطاب فقال ابل مدح اباه وامه وقال اخرون قد كان لا يبيع
 واسه مدح غير هذا نرى ان تجلده الحد فجلده عمر بن الخطاب ثمانين وودموا بكيد كركوش نام داود و زمان
 عمر بن الخطاب پس گفت یکی از ایشان ان دیگر او الذبیح بود من زانی و نه او من زانیه پس مشوره طلب کرد و درین بار
 عمر بن الخطاب پس گفت گوینده ستایش کرده است پدر و مادر خود را و گفتند دیگران هر آینه بود پدر و مادر او را
 بخراش کله می بینم که بزنی او را حد پس زد او را عمر بن الخطاب هشتاد و نازمانه **باب** شرب الخمر کثیره و شرب
 شراب گناه کبیره است **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من شرب
 الخمر في الدنيا ثم لم يتب منها سرها في الآخرة رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر که نبوشد خمر را در دنیا بعد از آن
 تو بنکر و از خمر محرم و در هشته خواهد شد از وی روز قیامت **باب** الخمر ما ذمها من خمر **مالك** عن ابن
 شهاب عن جسر بن عبد الرحمن عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت سئل رسول الله
 صلى الله عليه وسلم عن البتخ فقال كل شراب اسكر فهو حرام رسول الله صلى الله عليه وسلم لسؤال کرده شد از تبع
 یعنی شراب شهید پس فرمود هر شرابی که مست میکند پس آن حرام است **مالك** عن زيد بن اسلم عن عطاء بن
 يساد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم سئل عن الغبيراء فقال لا خير فيها و نهى عنها رسول الله صلى الله عليه
 وسلم سؤال کرده شد از غبیرا پس فرمود هیچ چیز نیست روی وضع فرمود از ان **قال** مالك فسالت زيد بن
 اسم عن الغبيراء فقال هي اسكره **قال** مالك والسنة عندنا ان كل من شرب شرابا مسكرا فسكرا او لم يسكر
 فقد وجب عليه الحد **قال** مالك بريد بن مسلم را از غبیرا پرسید گفت آن مسكره است **مالك** حكوى كه
 سقر است نزدیک است كه هر که نبوشد شراب مست کننده پس مست شود و یا نشود پس هر آینه وجوب است بر
 وی حد زدن **باب** حد شرب الخمر ان يجلد ثمانين جلده حد نوشیدن خمر است كه زده شود هشتاد و نازمانه
مالك عن ثور بن زيد الدبلي ان عمر بن الخطاب استشارني في الخمر يشربها الرجل فقال له علي بن زي
 ان تجلده ثمانين فانه اذا شرب مسكرا و اذا سكره حد و اذا هذى فدرى او كما قال جلده عمر في الخمر ثمانين
 عمر بن الخطاب مشوره طلب فرمود از صحابه و رباب خمر كه نبوشد آن را مردی پس گفت او را علي بن ابي طالب می بینم

قلنا عليه اهل البيت في حقهم قالوا نعم
 الجملات كما صلى الله عليه وسلم
 قالوا نعم قالوا نعم
 قالوا نعم قالوا نعم

کبزی در شهادت و تازیانه پس هر آینه نوشته شد شراب وقتی که نوشند شراب رهاست شود و چون نت نوشند سخن بیووه
 نوید چون سخن بیووه گوید قذف کند یا گفت حضرت علی کلامی است این پس صزد او را حضرت عمر در باب خبر
 بنی تازیانه صالح عن ابن شهاب عن السائب بن یزید انه اخبره ان عمر بن الخطاب خرج عليهم فقال
 وجدت من فلان ریح الشراب فزعم انه شرب لطلعه وانا سائل عما شرب فان كان فيسجلته الحد
 مجله عمر بن الخطاب الحد تمامًا سائب بن یزید بن عمر بن الخطاب برآد برایشان پس گفت هر آینه من باقم
 از فلان بومی شراب پس فرمود هر آینه می خورد و طهارت می شود و شراب طبعی است که در دماغ و کبد و کبد
 نوشیده است پس اگر باشد دست کننده بزخم او را حد پس ز او را عمر بن الخطاب حد تمام و کما قالوا حد لعبيد
 اذا شربوا الخمر باب و حد غلامان وقتی که نوشند شراب را صالح عن ابن شهاب انه سئل عن حد
 العبد في الخمر قال بلغني ان عليه نصف الحد في الخمر وان عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان وعبد الله بن عمر
 قالوا حدوا و اعبيد هم نصف الحد في الخمر ابن شهاب اسوال کرده شد از حد غلام در باب خبر پس گفت هر آینه
 پس که عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان و عبد الله بن عمر و زنده غلامان خود را نصف حد آزاد در باب خبر با
 که بخورد لامام ان يعقوب عن جده جازيميت با دشته را که عفو کند از حد و صالح عن يحيى بن سعيد
 انه سمع سعيد بن المسيب يقول ما من شيء الا يحب الله ان يعفي عنه ما لم يكن حدًا سعيد بن المسيب
 نيت ميرزا الا دست میدارد و حد است که در گذرانیده شود از وی ما دام که نباشد حدی باب من
 فروض الكفاية التفقه في الدين بحيث يصلح للتذكير و احياء علوم الدين و من فروض الكفاية الكفاية
 الى الخير و تعليم القرآن و السنة و القيام بالقضاء و الاقضاء و اقامة الحج و الاحرار بالعرف و النهي عن
 المنكر و فروض الكفاية تفقيه شدن در علوم دین بوجهی که لائق بند و اذن و زنده گردانیدن علوم دین
 گردد و از فروض الكفاية است خواندن مردمان را بسوی خیر و آموختن قرآن و سنت و قیام نمودن بقضا
 و فتوی و اقامه محبتها و امر کردن بکار پسندیده و منع نمودن از کار ناپسندیده قال الله تعالى ان
 المؤمنون لينفروا كافة فلولا من كل فرقة منهم طائفة ليتفقهوا في الدين و لينذروا قومهم اذا رجعوا
 اليهم لعلهم يحذرون متعديتند مسلمانان که از وطن خود برآیند برای طلب علوم دینی همه یک طایفه نیست
 که همه تحصیل علوم کنند و ایند فروض الكفاية است شد و الله اعلم پس چه امری است که نیاندند از قبیلند مسلمانان
 تا و انهم حاصل کنند در علوم دین و با تیرسانند قوم خود را وقتی که جهل کنند بسوی ایشان بفرود که ایشان

الشباب فلما كان ابواب
 سال من حضرت ذلك
 المضرب ففهمه
 اربعين ففهمه
 في الخمسة اربعين ففهمه
 ثم عمر حتى تتابع
 الناس في سننهم
 ففهمه ثمانين ففهمه
 على حين اقام الحد
 على وديان عقبة
 لما بلغ اربعين حسبه
 جلس النبي صلعم اربعين
 ورجل ابوبكر اربعين
 ورجل عثمان اربعين
 ورجل علي اربعين
 ورجل محمد اربعين
 ورجل ابي بكر اربعين
 ورجل علي اربعين
 ورجل محمد اربعين
 ورجل ابي بكر اربعين
 ورجل علي اربعين
 ورجل محمد اربعين

قلنا عليه اهل البيت
 عليه اهل البيت
 عليه اهل البيت
 عليه اهل البيت

الجهاد الثالث

تبرند ترجم گوید رضی الله عنه جمع از مفسرین در تفسیر این آیت ذکر کرده اند که پس چرا از وطن بیرون نیامدند برای غزو
 و نادرش چهل کنند و وطن باقی ماندگان و با تبرسانند در وطن باقی ماندگان قوم خود را یعنی آن نادر غزو قتلند وقتی که با
 کردند بسوی ایشان و بعد این توجیه و با کردن عبارت آنرا مخفی نیست این وجه همان است که مذکور کردیم والله اعلم **قال**
الله تعالی ولتكن منكم امة يدعون الى الخير ويامرون بالمعروف وينهون عن المنكر واولئك هم المفلحون وایا که
 باشد از جمله شما قومی که بخوانند در میان رابسوی احکام مسلمانان و امر کنند بکار پسندیده و منع کنند از کار ناپسندیده و ایشان اند
 شگواران **قال الله تعالی** ادع الى سبيل ربك بالحكمة والموعظة الحسنة وجاهدوا لهم بالقوي الحسن **سبحان** ان
 رابسوی راه برود و کار خود تعلیم علم و بیند و ادون بوجوبیک و جدال کن با ایشان بصلتی که آن نیک است **باب** اذا كان
 الكفار مستقرين ببلادهم فالجهاد ففرض كفاية ان قام به بعضهم سقط المهرج عن الباقيين و اذا قصدوا بلادنا
 و استنفذوا امام المسلمين وجب على الكفيمان و لا وجوب على الاصحى و لا الرض و لا اعرج و من في معسلم و قتی که با
 کافران مستقر در شهرهای خود یعنی مسلمانان را زنجیر نیست جهاد فرضی کفایه است اگر قائم شوند آن بعضی مسلمانان ساکت شود
 گناه از باقی ماندگان و وقتی که قصد کنند کافران بلاد ما را و طلب بر آمدن کنند از شاه از مسلمانان و جب میشود چاه بر
 ایمان و وجوب نیست بزاینها و بر بعضی نه بر کسی ننگ باشد و نه بر کسی که در مخفی آنها باشد **قال الله تعالی** و قاتلوهم
 حتى لا تكون فتنة و يكون الدين كله لله فان اتوا فان الله بما تعملون بصير و جنگ کنید با کافران تا وقتیکه نمانند
 شرک باشد و این همه آن بر آمد پس اگر از نماند پس هر آینه خدا تعالی آنچه میکند پناه است ملول این آیت و وجوب جهاد
 ماه قتیکه در عالم دنیا خلافت برین هلام نماند و هم بازل زمین مسلمان شوند **قال الله تعالی** لا يستوا القاعد و من
 المؤمنین غیر اولی الضرر و الجاهدون فی سبیل الله باوالم و انفسهم فضل الله المجاهدین باموالم و انفسهم
 علی القاعدین در جنه و کلا و عدل الله الحسنه و فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجر اعظیما و حجت مند و مغفرة
 و کذا الله غفورا رحیما بر اینستند نیندگان از مسلمانان که غیر صفا عذر باشند و مجاهدان در راه خدا تعالی با آنها خویش و
 و آنها خویش بزرگی داده است خدا تعالی مجاهدان را باموال خویش و جانهای خویش بزرگتر از نیندگان در وجه و هر یکی را
 ازین و فریق دعه داده است خدای تعالی حالت نیک یعنی بهشت و فضل و او ده است خدا تعالی مجاهدان را بر نیندگان
 اجر بزرگ که عبارت از درجات بهشت است امرش مهر بزرگ است خدا تعالی نیندگان را بر نیندگان اینست **قال الله تعالی**
 سابق است و لالت میکند بزرگ که هر برای وجوب کفایه است زیرا که قاعدون غیر اولی الضرر را و عده نیک فرمود
 و عقوبت به تخفیف نمود پس ان مجموع اینین وجوب جهاد با کفایه ثابت شد و الله اعلم **قال الله تعالی**

على هذا اهل العلم
 في الجهاد والجهاد
 تعلم اهل العلم
 الاصل من جهاد
 ۱۲۸
 شهد الحجة في الحرم
 والذروة والقطار
 والقدرة على النظام
 بان يكون له كفاية

قوله تعالى ولا يظن الظالمون انهم لنلاقوا الله ولا يظن الظالمون انهم لنلاقوا الله...
يا ايها الذين امنوا الم اذ قيل لكم انظروا في سبيل الله انا قلتم الى الارض رضيتكم بالحياة الدنيا ولا تحرموا من سبيل الله ما
الحياة الدنيا في الآخرة الا قليلا الا تنظروا بعدكم عذابا ليلما ويستبدلكم وما خيركم ولا تنظروا شيئا والله على كل
شيء قدير اي سلما ان حيت تمارا وفيك كفتة وشو شمارا ميرون آيداز وطن بقصه جهاد و در راه خداست اگر ان ميويد
و ترك نغرم تايد يك شده بسوي زين آيار اضي نديد بزنگاني دنيا عرض آخرت پس نيت بهره دنيا و برابر آخرت مگر آنكه
اگر ميرون نيايد عذاب كند خدايتعالى شمارا عذاب در و دهنده و بيار و قوم ديگر را عوض شما ضرر رسانيد خدا را بغيري مگر
نصرت دين او و خدا بر جزيره تو اناست تترجم كويد رضى الله عنه از اين آيت فهميده شده كه نيز يك تنفاري جهاد عرض
على الاعيان ميشود و تنفارا چون منقح كنيم حال شود حالتى كه مقتضائى تنفارشده است از قصد كفار با و دارا و قيام حرب
و بيان جويش مسلمان و كافرين و عدم كفايه از ان سلما ان و آنچه بدان اند **قال الله تعالى اليس على الله**
سرجح ولا على الاعوج حجج ولا على المريض حجج و من يطع الله ورسوله يدخله جنت تجزي من تحتها الا نهر من تنوير
يعذبه عذابا ليلما نيت بزايين كناهي ندر رنگ كناهي و ندير يار كناهي بخي از قعود از جهاد و هر كه فرمان بر او اخذ او
صواب و كند و عمل ميكند او را خدايتعالى بيشتها كه ميرو و زيرا ان جوياها و هر كه اعراض نمود يعني از فرمان بردارى خدا و رسول
او عذاب ميكند او را عذاب در و دهنده **قال الله تعالى اليس على الضعفاء ولا على المرضى ولا على الذين لا يجدون**
ما ينفقون حجج اذ انصحا لله ورسوله ميت بزايين نمان و ندير بياران و ندير آنكه نفي باند آنچه خرج كند مچ كناه چون يك
نحوه كند با خدا و رسول و باب الاخر بالحي و يباط الخيل و تعاهدها و فضل اعانة الغزاة باب و بيان اين بدير اند
و امر بدير دشمن سپاهي منبر كرتن آن براى عز او فضيلت يارى نمودن با زبان **قال الله تع** و احد و اللهم استظتم
مرفوعه و من رباط الخيل تهون بده عدوا لله و عدوك و اخرين من حج و هم لا تعلمون الله يعلمهم و انفقوا من شئ
في سبيل الله يوقف اليكم و انتم لا تعلمون و اماوه ما زيدا مى سلما ان براى عزاي كافر ان آنچه تو انيدا آنچه تو اناي حرب بدن
حاصل شو مثل تير و كمان و نيزه و شمشير و زره و از اماوه دشمن سپاهي تيرانيد آن اماوه دشمن دشمن خدا را و دشمن خود را
و قومي ديگر رانير سحر ايشان شما نيدانيد ايشانرا و خدا ميداندا ايشانرا يعني ان لغاق و الله اعلم و آنچه خرج كنيد از سرجه باشد
در راه خدا تمام داده شود و شما و ما مستم کرده و نه فويد **الك** عن نافع بن عبد الله بن عثمان و رسول الله صلى
الله عليه و سلم قال الخيل في نواصبيها الخير الى يوم القيامة رسول الله صلى الله عليه و سلم فرمود سپاهي ستم شده است
سوي و نشانى اينها خيزار و قيامت يعني شيمت و ندير كفار را ريتار اماوه دشمن سپاهي **الك** عن جويين
سعيدان رسول الله صلى الله عليه و سلم و من حج و معه من رباط الخيل فخر له يومئذ **الك** قال اذ عنت

قوله تعالى ولا يظن الظالمون انهم لنلاقوا الله ولا يظن الظالمون انهم لنلاقوا الله...
يا ايها الذين امنوا الم اذ قيل لكم انظروا في سبيل الله انا قلتم الى الارض رضيتكم بالحياة الدنيا ولا تحرموا من سبيل الله ما
الحياة الدنيا في الآخرة الا قليلا الا تنظروا بعدكم عذابا ليلما ويستبدلكم وما خيركم ولا تنظروا شيئا والله على كل
شيء قدير اي سلما ان حيت تمارا وفيك كفتة وشو شمارا ميرون آيداز وطن بقصه جهاد و در راه خداست اگر ان ميويد
و ترك نغرم تايد يك شده بسوي زين آيار اضي نديد بزنگاني دنيا عرض آخرت پس نيت بهره دنيا و برابر آخرت مگر آنكه
اگر ميرون نيايد عذاب كند خدايتعالى شمارا عذاب در و دهنده و بيار و قوم ديگر را عوض شما ضرر رسانيد خدا را بغيري مگر
نصرت دين او و خدا بر جزيره تو اناست تترجم كويد رضى الله عنه از اين آيت فهميده شده كه نيز يك تنفاري جهاد عرض
على الاعيان ميشود و تنفارا چون منقح كنيم حال شود حالتى كه مقتضائى تنفارشده است از قصد كفار با و دارا و قيام حرب
و بيان جويش مسلمان و كافرين و عدم كفايه از ان سلما ان و آنچه بدان اند **قال الله تعالى اليس على الله**
سرجح ولا على الاعوج حجج ولا على المريض حجج و من يطع الله ورسوله يدخله جنت تجزي من تحتها الا نهر من تنوير
يعذبه عذابا ليلما نيت بزايين كناهي ندر رنگ كناهي و ندير يار كناهي بخي از قعود از جهاد و هر كه فرمان بر او اخذ او
صواب و كند و عمل ميكند او را خدايتعالى بيشتها كه ميرو و زيرا ان جوياها و هر كه اعراض نمود يعني از فرمان بردارى خدا و رسول
او عذاب ميكند او را عذاب در و دهنده **قال الله تعالى اليس على الضعفاء ولا على المرضى ولا على الذين لا يجدون**
ما ينفقون حجج اذ انصحا لله ورسوله ميت بزايين نمان و ندير بياران و ندير آنكه نفي باند آنچه خرج كند مچ كناه چون يك
نحوه كند با خدا و رسول و باب الاخر بالحي و يباط الخيل و تعاهدها و فضل اعانة الغزاة باب و بيان اين بدير اند
و امر بدير دشمن سپاهي منبر كرتن آن براى عز او فضيلت يارى نمودن با زبان **قال الله تع** و احد و اللهم استظتم
مرفوعه و من رباط الخيل تهون بده عدوا لله و عدوك و اخرين من حج و هم لا تعلمون الله يعلمهم و انفقوا من شئ
في سبيل الله يوقف اليكم و انتم لا تعلمون و اماوه ما زيدا مى سلما ان براى عزاي كافر ان آنچه تو انيدا آنچه تو اناي حرب بدن
حاصل شو مثل تير و كمان و نيزه و شمشير و زره و از اماوه دشمن سپاهي تيرانيد آن اماوه دشمن دشمن خدا را و دشمن خود را
و قومي ديگر رانير سحر ايشان شما نيدانيد ايشانرا و خدا ميداندا ايشانرا يعني ان لغاق و الله اعلم و آنچه خرج كنيد از سرجه باشد
در راه خدا تمام داده شود و شما و ما مستم کرده و نه فويد **الك** عن نافع بن عبد الله بن عثمان و رسول الله صلى
الله عليه و سلم قال الخيل في نواصبيها الخير الى يوم القيامة رسول الله صلى الله عليه و سلم فرمود سپاهي ستم شده است
سوي و نشانى اينها خيزار و قيامت يعني شيمت و ندير كفار را ريتار اماوه دشمن سپاهي **الك** عن جويين
سعيدان رسول الله صلى الله عليه و سلم و من حج و معه من رباط الخيل فخر له يومئذ **الك** قال اذ عنت

قوله تعالى ولا يظن الظالمون انهم لنلاقوا الله ولا يظن الظالمون انهم لنلاقوا الله...
يا ايها الذين امنوا الم اذ قيل لكم انظروا في سبيل الله انا قلتم الى الارض رضيتكم بالحياة الدنيا ولا تحرموا من سبيل الله ما
الحياة الدنيا في الآخرة الا قليلا الا تنظروا بعدكم عذابا ليلما ويستبدلكم وما خيركم ولا تنظروا شيئا والله على كل
شيء قدير اي سلما ان حيت تمارا وفيك كفتة وشو شمارا ميرون آيداز وطن بقصه جهاد و در راه خداست اگر ان ميويد
و ترك نغرم تايد يك شده بسوي زين آيار اضي نديد بزنگاني دنيا عرض آخرت پس نيت بهره دنيا و برابر آخرت مگر آنكه
اگر ميرون نيايد عذاب كند خدايتعالى شمارا عذاب در و دهنده و بيار و قوم ديگر را عوض شما ضرر رسانيد خدا را بغيري مگر
نصرت دين او و خدا بر جزيره تو اناست تترجم كويد رضى الله عنه از اين آيت فهميده شده كه نيز يك تنفاري جهاد عرض
على الاعيان ميشود و تنفارا چون منقح كنيم حال شود حالتى كه مقتضائى تنفارشده است از قصد كفار با و دارا و قيام حرب
و بيان جويش مسلمان و كافرين و عدم كفايه از ان سلما ان و آنچه بدان اند **قال الله تعالى اليس على الله**
سرجح ولا على الاعوج حجج ولا على المريض حجج و من يطع الله ورسوله يدخله جنت تجزي من تحتها الا نهر من تنوير
يعذبه عذابا ليلما نيت بزايين كناهي ندر رنگ كناهي و ندير يار كناهي بخي از قعود از جهاد و هر كه فرمان بر او اخذ او
صواب و كند و عمل ميكند او را خدايتعالى بيشتها كه ميرو و زيرا ان جوياها و هر كه اعراض نمود يعني از فرمان بردارى خدا و رسول
او عذاب ميكند او را عذاب در و دهنده **قال الله تعالى اليس على الضعفاء ولا على المرضى ولا على الذين لا يجدون**
ما ينفقون حجج اذ انصحا لله ورسوله ميت بزايين نمان و ندير بياران و ندير آنكه نفي باند آنچه خرج كند مچ كناه چون يك
نحوه كند با خدا و رسول و باب الاخر بالحي و يباط الخيل و تعاهدها و فضل اعانة الغزاة باب و بيان اين بدير اند
و امر بدير دشمن سپاهي منبر كرتن آن براى عز او فضيلت يارى نمودن با زبان **قال الله تع** و احد و اللهم استظتم
مرفوعه و من رباط الخيل تهون بده عدوا لله و عدوك و اخرين من حج و هم لا تعلمون الله يعلمهم و انفقوا من شئ
في سبيل الله يوقف اليكم و انتم لا تعلمون و اماوه ما زيدا مى سلما ان براى عزاي كافر ان آنچه تو انيدا آنچه تو اناي حرب بدن
حاصل شو مثل تير و كمان و نيزه و شمشير و زره و از اماوه دشمن سپاهي تيرانيد آن اماوه دشمن دشمن خدا را و دشمن خود را
و قومي ديگر رانير سحر ايشان شما نيدانيد ايشانرا و خدا ميداندا ايشانرا يعني ان لغاق و الله اعلم و آنچه خرج كنيد از سرجه باشد
در راه خدا تمام داده شود و شما و ما مستم کرده و نه فويد **الك** عن نافع بن عبد الله بن عثمان و رسول الله صلى
الله عليه و سلم قال الخيل في نواصبيها الخير الى يوم القيامة رسول الله صلى الله عليه و سلم فرمود سپاهي ستم شده است
سوي و نشانى اينها خيزار و قيامت يعني شيمت و ندير كفار را ريتار اماوه دشمن سپاهي **الك** عن جويين
سعيدان رسول الله صلى الله عليه و سلم و من حج و معه من رباط الخيل فخر له يومئذ **الك** قال اذ عنت

عن الحسن بن محبوب
عن علي بن عبد الله
عن محمد بن فضال
عن محمد بن يعقوب

عن علي بن ابي حمزة
عن احمد بن محمد
عن علي بن ابي حمزة
عن علي بن ابي حمزة

عن محمد بن فضال
عن محمد بن يعقوب
عن علي بن ابي حمزة
عن احمد بن محمد
عن علي بن ابي حمزة
عن علي بن ابي حمزة
عن علي بن ابي حمزة
عن علي بن ابي حمزة

خبر مني امرت و آیت اول است بر وجوب ثبات مسلمین در مقابلہ و چندان بعد از آن منع شد و آیه دیگر نازل گشت
 و آنجاست که میگوید بر وجوب ثبات مسلمین در مقابلہ و چندان این تخصیص است آیه فلا تولوهم الادبار و الله اعلم
باب المنع عن قتل النساء و الولدان بابی منع از قتل زنان و کودکان صالح عن رسول الله
 صلوات الله علیه و سلم را میفرماید بعضی معاویه احره مقتوله فانك ذلك و معی عن قتل النساء و الصبيان رسول الله صلی
 الله علیه و سلم دیدم بعضی غزوات زنی را کشته شده بودند پس ایستاد و گفت آنرا منع فرمود از کشتن زنان و کودکان قاتل
 المنع عن قتل النساء و الصبيان و منع از کشتن زنان و کودکان در حال شیخون کردن صالح
 عن ابن شهاب عن ابن الكعب بن مالك انه قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم الذين قتلوا ابن ابي حقيق عن قتل
 النساء و الولدان قال كان رجل منهم يقول برحت بنا احره ابني الحقيق بالصباح فارفع عليها السيف ثم اذكر
 نهي رسول الله فاكف ولو لا ذلك لاسترحنا منها منع فرمود رسول الله صلی الله علیه و سلم آنرا که کشتن زن را بی الحقيق
 را از کشتن زنان و کودکان پس کیفیت مردی از آنما که حاضر بودند در کشتن او تصدیق بسیار میداد و از آن ابن ابی الحقيق
 بفریاد و دفغان پس همیشه گشتند و باز یاد میکردم منع فرمودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس باز میدشتم وقت خود
 را و اگر بودی این منع حجت میباشد از تصدیق آن زن یعنی میگویم و از تصدیق او فارغ البالی نمیشم **باب المنع عن**
الغلول و الغدر و المثل و قتل الرهبان و الهرم و قطع الشجر المثمر و عقور الدواب الا للمصلحة لا تحصل بذلك و سفهنا
 و صیت که مامم بن ثعلبه آنرا با جوشند و اهراده در باب منع از خیانت کردن در غیبت و شکستن عهد و گوشه بینی بریدن کسی
 و گوشه زنیان و پیران و بریدن درخت میوه و در پی کردن چهار پاییان مگر برای مصلحتی که حال نمیشود مگر این چیزها و در
 مستحب بودن و صیت با دشمنان مثل این امور شکر خود را و امرای خود را صالح انه بلغ ان عمر بن عبد العزيز كتب الى
 عامل من عماله ان بلغنا ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان اذا بعث سرية يقول لهم اغزوا و اشم الله في سبيل الله
 تقائلون من كفر بالله لا تغلوا ولا تغدروا ولا تمثلوا ولا تقتلوا وليدا ولا امرأة و قال ذلك لحيوثك و سراياك ان
 شاء الله السلام عليك عمر بن عبد العزيز نامه نوشت بسوی عاملی از عاملان خود که خبر میدادست با که رسول الله صلی الله علیه
 و سلم وقتیکه میفرستاد لشکری میفرمود ایشان را جنگ کنید بنام خدایتعالی و در راه خدا جنگ کنید با هر که کافر باشد و خدا را غل
 نکنید و عهد شکنید و مثله نکنید و کشتید و در کافران و زنان را و نوشت عمر بن عبد العزيز بعامل خود که گویا سخن لشکری بزرگ
 خود را و لشکری کوچک خود را ان شاء الله تعالی و سلام بر تو باد صالح عن عبيد بن يسعيد ان ابا بكر الصديق
 بعث جيوشا الى الشام فخرج يمشي مع يزيد بن ابي سفيان وكان امير ربيع من تلك الايام فزعوا ان يزيد قال

مردود علیکم رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتی که بازگشت از حنین حال آنکه اراده میکرد جمرانه را سوال نمودند از او
 صلی الله علیه وسلم مردان تا آنکه نزدیک شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا آنحضرت از درخت پس در آنوقت
 شاخهای درخت بروای آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا آنکه بر بود شاخهای آن درخت جا دراز نشسته مبارک او
 صلی الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت بازگردانید بمن جا در مرا آیا میترسید که قیمت کنم در میان آنچه بازگردانیده است خدا
 بر شما قسم بذات پاک که نفس من در دست اوست اگر بازگرداند خدا تعالی بر شما مثل درختان بنیالان که در سرزمین تهاست
 از جا پایان قیمت کنم آزاد در میان شما بعد از آن نیاید من بخیل و نه بزول و نه در رو عکوی پس وقتیکه فرود آمد آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم از سواری برای خطبه استاد در میان مردان پس فرمود او کنید سوزن را ورشته که بدن
 دوخته شود پس هر آنکه فلول تنگ است آتش است و عیب است بر اهل آن در روز قیامت گفت راوی بعد از آن
 گرفت پاره از چشم شتری یا از آن بزی پس فرمود قسم بان ذات پاک که نفس من در دست اوست نیست مرا از آنچه
 خدا تجا بازگردانیده است بر شما و نه مانند این چشم که خمس و خمس بازگردانیده شده است بر شما یعنی برای جوامع شما

نگاه برشته ام و بران صرف میشود مالک عن خود بن زید الدیلی عن ابی الغیث مولی ابن مطهر عن

ابیهیرة انه قال خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم عام حنین فلم نغنم ذهابا ولا دقا الا الاموال و

الشیاب و المتاع قال فهدی رفاعة بن زید لرسول الله صلی الله علیه وسلم فلما اسروا فقال له مدغم فوجه رسول

الله صلی الله علیه وسلم و اذی القرية حتى اذا كنا بوادی القرية بنينا مدغم يحيط حول رسول الله صلی الله علیه وسلم

اذ جاءهم عاتر فاصابه فقتله فقال الناس هيننا الجنة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم كلا والذی

بيده ان الشملة التي اخذ يوم حنين من المعانم لم تصبها المقاسم لتشتعل عليه نارها فلما سمع الناس ذلك جاء

بشرک ابو ثراکین رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم شرکوا ثم اکان من ناد ابو هريرة

بر آیدیم همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم سال خیر من قیمت بدست نیار ویم ظلای و نه فقره گر باخدا و جاها و متاع

گفت ابو هريرة پس برید گذرانید رفاعة بن زید برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم غلامی سیاهی گفته میشد او را در

پس توجه شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوادی قری تا آنکه رسیدیم بوادی قری در آنجا مدغم فرودی آورد و پاناشتر آنحضرت

صلی الله علیه وسلم که نگاه آناد و ما تیری که اندازنده آن معلوم نشد بر گشت مدغم را پس گفت مردمان گوارا باز او را در

آنحضرت صلی الله علیه وسلم همچنین نیست که شما میگوید قسم بذاتی که نفس من در دست قدرت اوست هر آنیکه

بود روز حنین از خانه که هنوز رسیده بود آن قیمت یعنی پیش قیمت نفر نموده بود بر آنی که افروز و بر آتش شد پس گفتند

۱۳۴

مرمان این سخن را آورده و می یک دو ال نعلی یا دو و ال بسوی حضرت صلعم پس فرمود رسول الله صلی الله علیه و سلم
 یک شراک یا دو شراک از ناست یعنی قلیل و کثیر فلول موجب قس است قال مالک لا ادری باسان یا کل المسلمون
 اذا دخلوا ارض العدو ومن طعامهم ما وجدوا من ذلك كله قبل ان تقع في المقاسم قال مالک وانا
 ادری لا بل والبقرة والغنم بمنزلة الطعام یا کل منه المسلمون اذا دخلوا ارض العدو وكما یا کلون من الطعام قال
 ولوان ذلك لا یوکل حتى یخیر الناس المقاسم ویقسم بینهم اضردک بالجیوش قال فلا ادری باسان یا کل المسلمون
 ذلك كله علی وجه العروت والحلیة الیه ولا ادری ان یدخر احد من ذلك شیئا یرجع به الی اهله کفت مالک
 بینم یم یاک باکمه بخورند مسلمانان وقتیکه داخل شوند در زمین دشمن از طعامهای ایشان چیزی را که یافتند از آن طعام
 همه آن پیش از آنکه واقع شود و قسمت گفت مالک و من می بینم شتر و بقرة و غنم را بمنزله طعام که بخورند مسلمانان
 از آن وقتیکه داخل شوند در زمین عدو را بخورند بخورند از طعام گفت مالک اگر چه این چیزها خوردند نشوند تا وقتیکه
 حاضر شوند مردمان مقاسم کرده شود و در میان ایشان خبر رسانند ترست آن لشکر را اگر گفت پس
 ایتمیم باکمه چیزی که خورده شود و از آن طعام با همه آن بر خصلت پسندیده و احتیاج ایشان بسوی آن و بی چشم
 که ذخیره سازد کسی از آن طعامها چیزی را تا بسرد و از بسوی اهل خود یعنی جائز نیست ذخیره آن و بدون بخانه
 خود بچکس با و الله اعلم **باب** اذب الغازی اذا خرج فی الغزو و بیان اذب غازی وقتیکه بر آید در جنگ
صالح عن یحیی بن سعید عن معاذ بن جبل انه قال الغزو غزوان فغزو تنفق فیها الکویتة و یاسرفیه الشریک و یطلم
 فینذره و الا هم ویجتنب فیها الفساد و فذلک الغزو خیر کله و غزوه تنفق فیها الکویتة و لا ییاسرفیه الشریک و لا یطاع فینذره
 الا هم و لا یجتنب فیها الفساد فذلک الغزو لا یرجع صاحب کفاه فامعاف من جل کفت غزاه و قسمت پس یک قسم غزای است
 که خرج کرده میشود در آن تمام نفیس و نجوشجوی صحبت داشته شود با شریک و فرمانبرواری کرده میشود و صاحب امر را
 و احترام کرده میشود و از فساد پس این غزو خیر است همه آن قسم دیگر از غزای است که خرج کرده نمیشود و در آن
 متاع نفیس و نجوشجوی صحبت داشته نمیشود با شریک و فرمانبرواری کرده نمیشود و صاحب امر را در آن و احترام کرده
 نمیشود و در آن از فساد پس این غزاه جو نمیکند صاحب آن غزاه و نفع بهر طرفی برابر نمیشود و بر و اتم او بلکه اتم غالب
 میباشد **باب** الاثمان و التندی علی من امانم قتله و بیان آنکه امان و اوان و تهدید بر کسی که امن و او
 کافر یا بعد از آن کشت او را **صالح** باسناده عن ام هانئ قالت قلت یا رسول الله ضم ابن اوس علی ذی الجلبان
 قال جل اجته فلان بن عبیة فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم قد اجرت با من اجرت یا ام هانئ انی کفت کفتم تجده

قلبت
 علیه اهل العلم و خیروا
 منه ما یصلاب من
 الطعام بقدر الحاجة

۱۳۵

قلبت
 علی هذا اهل
 العلم

باب اول في مناقب
العلي والحسين
وهي في تفاصيل
اختلاف

الجلال
وما الله اذا
مناه لا والله
يعلمون العباد
بما لا يعلمون
نعمه على
العباد

منه التماس
تعمل غير
منه التماس
اصلا و

برآن كافران روكروه ثوبا او غير قسمت مالك انه بلغنا ان عبد الله بن عمر بن الخطاب قال
صاحبها المشركون ثم عنهما المسلمون فوالله بن عمرو ذلك قبل ان يصيبهما المقاسم غلام امان عبد الله بن
عمر بن الخطاب ورسول ازان وبجمله سبيل لا تخشيد لرسول الله او رزق ان يردوا ما شرکان بعد ازان و غنيمت كثر
انها را اسلاما ان يوكروه ثوبا ابر عبد الله بن عمر بن الخطاب ازان بود که واقع شود و وقتها باب السلب
للقاتر سلب مقتول كشيده او رست زياده اخصه او مالك عن عبي بن سعيد عن عمر بن كثير بن ابي عن
ابي محمد ولي في قتادة بن يحيى انه قال خرجنا مع رسول الله صلعم عام حنين فلما التفتينا كانت للمسلمين جولة
قال فوايت رجلا من المشركين قد علا وجلا من المسلمين قال فاستدرت له حتى اتيت من وراءه فضربت به
بالسيف على عاتقه فاقبل علي فغمضت فمته وحب منها ربح الموت ثم اوردته الموت فارسلني قال فلقبت عمر بن
الخطابي له ما بال الناس فقال اجر الله ثم ان الناس جمعوا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم من قتل قتيلا
له عليه بينة قوله سلب قال فمقت تم قلت من يشهد لي ثم جلست ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من
قتل قتيلا له عليه بينة فله سلب قال فمقت تم قلت من يشهد لي ثم جلست ثم قال فمقت في الثالثة فمقت
فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم مالك يا ابا قتادة فقصدت عليه لقصته فقال رجل من القوم صدق رسول
الله وسلب ذلك القتيل عندك فارضه مني يا رسول الله فقال بوبكر لاها الله اذا لا يجد الى الله من اسد الله
يقابل عن الله ورسوله فيعطيك سلبه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم صدق فاعطراه فاعطانيه
الذبح فاسبعت به حجر فاني بنى سلتا فانه لا اول ما تالنته في الاسلام ابو قتادة كفت برآه يوم همراه رسول الله
صلى الله عليه وسلم سال حنين وقيمه ملاقات كرويم با كافران واقعت برسليين نوعي از نمرت كفت برس و يدوم شخصي
از كافران اكه غالب آمده است بر مردی از مسلمانان برس كرويم كفتم براي او ما آله آمد من زوديك او از برس است او برس
زوديم او را بشير بر رك گردن او برس وی آورد برس برس كرويم كفتم مرانك كرويم كفتي كه يا قتم ازان بوي مرگ
بعد ازان سيد با موت برس كذشت مر السطقات كرويم با عمر بن الخطاب برس كفتم او را بسيت حال مروان برس
كفت حضرت عمر تقدير الهی بعد ازان مروان رجوع كردند بقباله كافران برس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم
يك كشته است كشته شده كه براي او بر كشتن انمقتول گواهي هست برس و رست سلب او كفت ابو قتاده برس ستمادم بعد از
آن كفتم كه گواهي دهد براي من بعد ازان شتم بعد ازان فرمود انحضرت صلى الله عليه وسلم مر كه كشته هست كشته شده
را كه براي او بر كشتن انمقتول گواهي هست برس و رست سلب او يعني سلاح و لباس و مانند آن كفت ابو قتاده برس ستمادم

اي جعلت ما اصل مال و
عليه الشان فان جميع
سلب مقتول بلقايله
وان يكون الامام
ناوي ولا يجس
ان يكون الكافر القتل
مقتولا وقتله او جرحه
بحيث لا يمكن الفلاح
وقال ابو حنيفة بن حنيفة
اذا قتل الامام واردي
بان الكفار اذا لم يكن
سبوا في الدنيا فليس عليه
ان النبي صلى الله عليه
وسلم كان نقل قبل
بعد القتال واما ما ذكره
القائلين بلقاء
المقتولين

قلت عليه الشافعي ان السلب الذي يشق على القتال من ثوب وسلاح ونفقة ونحوه الذي هو من كبره وملكه عليه الشافعي

قلت عليه الشافعي ان السلب الذي يشق على القتال من ثوب وسلاح ونفقة ونحوه الذي هو من كبره وملكه عليه الشافعي

ابن شاذان كغتم كه كرهى وهدبر براسه بعد از آن بتم بعد از آن فرمود وبعين سخن در كرهه هم است ودم پس فرمود انحضرت صلى الله عليه وسلم
چيست حال تو اى بوقتاوه پس اين خودم وپيش انحضرت صلى الله عليه وسلم آن قصه را بگفت شخصى از ان قوم است گفت يا رسول الله
وگفت نزد يك صحابه پس فرمود كه اين رسول الله بوقتاوه ما از من بگفت ابو بكر قسم بخدا قصد كنند انحضرت صلى الله عليه وسلم بوى بر
از غير خدايتعا كه يك يكند از خدايتعا و رسول و پس برهت و بسوى كى حق است پس فرمود انحضرت صلى الله عليه وسلم رست
گفتد ابو بكر اين بده آن سلب بوقتاوه را بس و او مرالس فر و ختم زره را پس خريد كه يك آن مال بويستاني در محله نبى سلمه
پس هر انچه پنهان اولى بود كه سر ايه گرفتيم آن را و در عهد لهم باب السلب ما ذ سلب چه خبر است مالك عن

ابن شهاب عن القاسم بن محمد انه قال سمعت رجلا يسال عبد الله بن عباس عن الانفال فقال ابن عباس انهم

من النفل والسلب من النفل قال نعم حاد المسئلة فقال ابن عباس ذلك ايضا قال الرجل الانفال التي قال الله تعالى اتواك

وتعالى في كتابه ما هو قال القاسم فلم يزل يساله حتى كاد يخرج فجد فقال ابن عباس اتدرون ما مثل هذا تصحيح الكس خضريه

عبد الخطاب قاسم بن محمد گفت نبيدم شخصى را كه سوال ميكرد عبد الله بن عباس از انفال يعنى انفالى كه در قرآن عظيم

آمده چيست گفت ابن عباس اين نفل است و سلب از نفل است گفت قاسم بعد از آن خود كرد و آن شخص در سوال خود

پرس گفت ابن عباس بن جوابي بگر بار نيز بعد از آن گفت انمرد انفالى كه مذكور در حقه تعالى در كتاب خود چيست گفت

قاسم پس بيشه سوال ميكرد ابن عباس را تا آنكه نزديك بود كه تصويح دهد او را پرس گفت ابن عباس آيا ميديانيد چيست

صفت اين شخص صفت او مانند صبيح است كه زره بود او را عمر بن الخطاب باب اذا طوى الامام بعض الجيش

قد فعل عناه في الحرب نفلهم بما شاء ثم جعلهم اسوة الجماعة في سهامان الغنيمة وكذلك اذا شرط شيئا لها فطريقه و

جاسوس و فقه بمان شرط وقتيكه و يداهم بعض لشكريان خود را كه بر آئيهي تحمل رنجي نمودند و جنگ ياده و در ايشان را با آنچه

ميخواهد بعد از آن ميگردانيد ايشان را برابر الجماعة و حصه هاى غنيمت او همچنين و فتيكه شرط كنند چيز را بر راه نمايند را

و جاسوس نام دهد او را چيزي كه شرط كرده است مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

بعث سرية فيها عبد الله بن عمر قبل ان يخذل غفوا ابلا كثيرا وكان سهما ثم اتى عشر بعيرا و واحد عشر بعيرا و نقلوا

بعيرا بعيرا رسول الله صلى الله عليه وسلم فرستاد لشكري خود را كه در آن بود عبد الله بن عمر بجانب بخدا نصيب ياقتند

شتران بسيار را و بود حصه هاى ايشان و دوازده و دوازده شتر يا يازده يازده شتر و عطا كرده شد آن لشكر را يك

شتر باب يعطى انفال من الخمس و اده ميشود نفل از پنجم حصه مالك عن ابى الزناد عن معبد بن السيب

انه قال كان الناس يعطون النفل من الخمس عبيد بن السيب گفت كه مردمان را ميديانيد ان نفل انحضرت باب ما افاء الله

منه قال كان الناس يعطون النفل من الخمس عبيد بن السيب گفت كه مردمان را ميديانيد ان نفل انحضرت باب ما افاء الله

که سبقت کردید بر ایمان و پدید آمدن رسول اکینده نسبت سلمان ای پروردگارا تو بهر آن بختباینده متبرجم گوید
 سخت اضافه فرمود و اموال این پیغمبر صلی الله علیه و سلم بعد از آن بیان صرافت آن فرمود و تحقیق تمام آن
 است که این اضافه نهاده تصرف است نه اضافه ملک و درین سلسله منظره واقع شد در میان حضرت عمر و دیگر
 حضرت علی و حضرت عباس حضرت علی و حضرت عباس اضافه را اضافه ملک میدانستند و دعوی میراث کردند تا
 آنکه حضرت عمر اثبات نمود که اضافه تصرف است نه اضافه ملک صحیحین نیز کورست و منظره ایشان که حضرت عمر
 رضی الله عنین این آیت خواند با اقرار الله علی رسول الله صلی الله علیه و سلم که اضافه را اضافه ملک میدانستند و دعوی میراث کردند تا
 و علم و درین کلمات اثبات صاف و مینماید اسم از آنکه اضافه تصرف باشد یا اضافه ملک بعد از آن گفت فوالله ما احسنا
 هادونکم ولا استانزها علیکم قد اعطاکموها و تنها فیکم حتی یقیمها هذا المال فکان رسول الله صلی الله علیه و سلم
 ینفق علی اهله نفقة سنتم من هذا المال ثم یاخذ ما بقی فیجعله یعمل مال الله ففعل رسول الله صلی الله علیه و سلم
 بذلك حیوة انشدکم بالله هل تعلمون ذلك قالوا نعم ثم قال علی و عباس انشدکم الله هل تعلمان ذلك قالوا نعم
 و صحیحین مقاله ثبات میکنند که اضافه تصرف بود نه اضافه ملک ترجمه این مقاله نیست پس و الله پیغامبر خدا و در
 خود نیاید و در آن دیده ناراجلاز شما و خود را بان و بها اختیار نمود در شما هر آینه عطا کرد شمار آن دیده با و فتنه
 کرد آنها را در میان شما یعنی قری نهمیه و فدک و غیر آن هر یکی مصرفی معین فرمود و بعضی اقسمت فرمود و بنوعی و بعضی
 را برای مصالح مسلمین خالص گذشت و همچنین همه را مصرفی فرمود تا آنکه باقی ماند از آن دیده این مال یعنی باقی ماند و
 بی نصیب و آن را مصرفی معین نشد پس رسول الله صلی الله علیه و سلم خرج میکرد و بر اهل خود خرجی یکسال ازین مال بعد از آن
 میگرفت باقی مانده را پس آن منمود در جای مال الله پس عمل کرد رسول الله صلی الله علیه و سلم باین دستور
 در حیات خود سوال میکنم شمارای قوم بخدا آیا میدانیان با جبارا گفتند آری بعد از آن گفت حضرت علی و
 حضرت عباس سوال میکنم شمارا بخدا آیا میدانیان با جبارا گفتند آری متبرجم گوید نه ب حضرت عمر و درین کلمات
 درین آیه آنست که للفقراء والذین تبوءوا الدار والذین جاؤا هم یروطه است با اقرار الله علی رسول الله و مراد ازین فقرها
 سه گانه اهل سوابق اند در اسلام از مهاجران و انصار و آنکه ایشان را دولت اسلامیه نفعی است از حبه قتال یا انشاء
 علوم دین و امر معروف و نهی منکر یا اخذ خیریه و خراج و وضع آن در محل آن پس هم ایشان را در ذی حقی است و
 امام اجتهاد کند در تقدیم و ترجیح سبق فالایستق و در اثبات و عطا و بر همین دستور بود و عمل حضرت عمر رضی الله
 تعالی عنه و بصیرت و ذوی الحاجات بجهت آنست که ضمایا اهل جامعیت تداول میکردند فی راد میان خویش و نصیران

چیزی ننمید اوندیس حق سبحانه تعالی تصریح فرمود باسم ذوی الحجابات تا عاده جایست یعنی فرماید و نصیر بسم رسول
 و ذوی القربی بجهت است که بمنزله ششنا باشد از میان انغیار و روسا گو یا میفرماید که انصیا تداول نکنند با یکدیگر الا انکه
 پیغامبر و ذوی القربا و با وجود غنا استحقاق آن دارند از جهت فضیلتی که خدا تعالی ایشان را بآن مخصوص گردانیده
 است و عرض ازین تصریح آنست که غیر ایشان را حق نیست یا سرکی از ایشانرا خمس الفحی خمس الفی باندواد
 و همین است نسیب جمهور اهل حدیث و فقه و الد علم باب اخذ الخیرة من اهل الکتاب باب در گرفتن خیر
 از اهل کتاب **قال الله** فالتوا الذين لا يؤمنون بالله ولا باليوم الآخر ولا يحرمون ما حرم الله و هو
 ولا يدینون دین الحق من الذین اتوا الکتاب حتى یعطوا الخیرة عن ید و هم صاعقون کازرار کنید با ناکمه ایمان
 آرد و بر و ز آخر حرام نمیدهند و عقاب حرام نمیکند چیزی را که خدا و روح حرام ساخته است و متدین نمیشوند بدین حق که شماست
 از آنکه کتاب و او شده است ایشانرا یعنی بیود و نصاری ناکمه بدند چیزی بدست خویش و حال آنکه ایشان دلیل ششنت
 و لاء اهل اسلام و اقامت محل سلطنت ایشان **ما اخذ الخیرة من الذین اتوا الکتاب الا ما اذنت لهم**
 من جموس البحرین وان عمر بن الخطاب اخذها من جموس فارس و ان عثمان بن عفان اخذها من البربر و ان نهبها
 گفت خبر رسید بن که رسول الله صلی الله علیه و سلم خیرة گرفت از جموس بحرین و عمر بن الخطاب گرفت خیرة از جموس
 فارس و عثمان بن عفان گرفت خیرة را از بربر که قومی از سودان هستند **مالک** عن جعفر بن محمد قال عن ابيه
 ان عمر بن الخطاب ذکروا لجموس فقال ما ادری کیف اصنع فی احرم فقال عبد الرحمن بن عوف ان شهد سمعت رسول
 الله صلی الله علیه و سلم یقول سنوهم من ذاهل الکتاب **عمر بن الخطاب** ذکروا لجموس قال یسئلتکم عن امری که چه کار
 کنم در باب ایشان پس گفت عبد الرحمن بن عوف که گواهی میدهم که هر آینه من شنیدم از رسول الله صلی الله علیه
 و سلم که میفرمود کار کنید در حق جموس بحسب دستور اهل کتاب **باب** الخیرة علی نساء اهل کتاب و لا
 علی میانهم خیرة و حسب است بر زمان اهل کتاب و نه بر کوه و کان ایشان **قال** مالک مضت السندان که
 خیرة علی نساء اهل الکتاب و لا علی میانهم و ان الخیرة لا تؤخذ الا من الرجال الذین قد بلغوا الحلم گفت مالک
 گذشت طریقه سلوک صحابه و تابعین بنمینوال که خیرة است بر زمان اهل کتاب و نه بر کوه و کان ایشان و بدین
 منوال که خیرة گرفته نمیشود مگر از مردان که رسیده اند بلوغ **باب** القدر اللک من ربه عمر رضی الله تعالی عنه
 علی اهل الذم و بر بیان مقدار که معین کرد و آنرا عمر بن الخطاب بر اهل ذمه **مالک** عن نافع عن اهل ذمه
 بن الخطاب ان عمر بن الخطاب ضرب الخیرة علی اهل الذم اربعه دنانیر و علی اهل الوردی اربعین در طابع ذک

قلت
 علیها اهل العلم
 فی الخیرة و لا الشافعی
 الخیرة علی اهل ذمه
 لا علی نساء غیره
 من اهل الکتاب
 کلوا و شربوا و لا تؤخذ
 من اهل الذم و
 الخیرة من اهل ذمه
 کتاب قال ابو حنیفه
 لا یقبل من العرب
 الخیرة
 قلت
 علیها اهل العلم
 قلت
 علیها اهل العلم

قل يا ايها الذين آمنوا اذبحوا للشيطان ذواته الفجور لا اله الا الله العليم الغني
 قل يا ايها الذين آمنوا لا تأخذوا البيعة لغير الله ولا لوالديه ولا لهيئتكم ولا لغيره
 قل يا ايها الذين آمنوا لا تأخذوا البيعة لغير الله ولا لوالديه ولا لهيئتكم ولا لغيره
 قل يا ايها الذين آمنوا لا تأخذوا البيعة لغير الله ولا لوالديه ولا لهيئتكم ولا لغيره

القيمة واجلدهم ثمها كفت مالك گفت این تها پس شخص کرد حضرت عمر ازین قصه تا الکفاد اور کسین و یقین که
 بر آئینه رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود جمع نشوند و دین در جزیره عرب پس جملای وطن ساخت بود و خیر را
 گفت مالک بر آئینه جلا وطن کرد و عربین الخطاب بهو و بخران و فکر را اکیه بود و خیر بر یک بدنا از خیر بر این طور
 که نیست برای ایشان از سیوه و نه از زمین همزی و اما بهو و فک پس بود برای ایشان مقر نصف شمر و نصف زمین
 زیرا که رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سلم کرده بود و با ایشان بر نصف شمر و نصف زمین پس قائم دنت سبک ایشان
 عربین الخطاب نصف شمر و نصف زمین از روی قیمت از زر و نقره و شتران و زنها و بالانها بعد از آن داد
 ایشان را قیمت آن و جملای وطن ساخت ایشان را از زمین باب که داخل مسجد الحرام کافر باشد که دخل
 نشود در مسجد حرام هم کافری قال الله با بها الذین امنوا اما الشکون نحن فلا یقر بهو المسجد الحرام بعد
 حاکمهم هذا وان ختم عبد یفسوف یغنیکم الله من فضله ان شاء ان الله علیکم حکم امی سلطانان جز این نیست که
 مشرکان پیدا ند پس باید که نزدیک نشوند مسجد حرام بعد ازین حال و اگر میت رسید از دور ویشی یعنی سبب انقطاع
 سو و اگر ان و الله علم پس تو نکر خواهد ساخت شمار خدا از فضل خود و اگر خواهد بر آئینه خدا و نادوست کار است
باب که داخل مسجدی مسجد از مسلمانان یا ان یا ذن مسلم باید که دخل شود و می مسجد را از مسجد
 مسلمانان مگر آنکه اذن دهد مسلمان قال الله ومن الظلم ممن منع مساجد الله ان یدکفها اسمه و سعی فی
 حرا بها اولئک ماکان لهم ان یدخلوها الا خائفین و کیت تم کار تر از آنکه منع کرد مسجدی خدا را از آنکه یاد کرد
 شود نام خدا در وی و کوشش کرد در ویرانی آنها این گروه نمیکند و ایشان را که در آید مسجد مگر اسان **باب**
 یضیروا امام فی الرجال من الهمی بین اربع القتل والمن والقداء و الاسترقاق مختار است امام در مردان از
 اسیران در میان چهار چیز یا قتل میکنند یا مست بنهد و سر برید یا فدا بگیرد یا غلام کند قال الله فاذا اقیتم
 کفر و افسدوا الرقاب حتی اذا ائتمتموهم فشد و الوفاق فاما من بعد و اما فدا حتى تضع الحرب اوزارها پس
 وقتیکه ملاقات کنید با کافران یعنی مصاف کنید پس بزنید گردنهارا تا وقتی که خونیزی بسیار کردیده رایشان
 پس محکم کنید قید را پس با جان خلاص کردن بعد ازین یا مالی بچوس گرفتن تا آنکه بنهد جنگ مسلخ خود در
 جنگ موقوف شود و شماج بسلاح مانند **باب** باجتها هادنه مع ملوک الکفاد و قبایلهم اذا جهت الامام
 و ذو و الی من المسلمین فرفوا نفع المسلمین فی ذلك و لم یخافوا من الکفاد کیده جائز است صلح کردن با اوثان
 کافران و قبایل ایشان وقتی که اجتهاد کند امام خدا و نگردد مسلمانی پس برانند نفع مسلمانان در صلح کردن

من العزم و ان تقصیر العلم قاله
 و علیها اهل العلم قالوا
 لا یجوز لکافر ان یدخل
 الحرم بحال سواء کان
 عربیا او کفریا و اذا جاء
 ذمیا او کفریا و اذا جاء
 رسول من ذمیا او کفریا
 الی الامام و هو فی الحرم
 فلا یأذن فی حرمه
 بل یجوز الی الامام البیعه
 او بیعت من ینتمی
 رسالت
 قل
 ان ذمهم فی غیر ما جاز
 رسول الله صلی الله علیه
 فی مسجد من کفایه
 ربط شامه بین اثنان
 بسیار است من سوزای
 المسجد فقال الشافعی
 انه لا یجوز ان یدخل
 الحرم بکفایه الا ان
 یجوز الی الامام
 علیه السلام
 قل
 ان ذمهم فی غیر ما جاز
 رسول الله صلی الله علیه
 فی مسجد من کفایه
 ربط شامه بین اثنان
 بسیار است من سوزای
 المسجد فقال الشافعی
 انه لا یجوز ان یدخل
 الحرم بکفایه الا ان
 یجوز الی الامام
 علیه السلام

این دو ماده خیر و بیدارند نش یعنی فعل صحیح بیاید از کتب ائمه اگر مستید است گوئید و پیدا کرد از شتر دو قسم دارد
 گا و دو قسم گویا احرام کرده است خدا یا این ماده یا آنرا مثل شده است بروی رجهائی این دو ماده آیا حاضر بودید و قیاس حکم
 کرد و شمار خدا است بآن پس کسیت تمسک از کسیکه بند بود خود او رخ را نگمراه کنند و بان را بغیر و نش بر آینه ضاراه بنمایند
 قوم تمسک را در اوقات الله تعالی احلت لکم بهیچکذا لانعام الامایة علی علیکم حلال کرده شد برای شما جانوران
 مواشی گرانچه ملکوت کرده شود بر شما یعنی میت و آنچه در محضی دست **صالح** فی قصته البهزی با سنده ان رسول
 الله صلی الله علیه وسلم مر یا بکر فقتلکم الحمار الوحشی بین الرفاق مختصر رسول الله صلی الله علیه وسلم امر فرمود
 ابابکر صدیق ریشمست کرد گوشت گور خرا در بریان رفیقان **صالح** با سنده ان ذبیرین العوام کان یتزود
 صفیقت الطبا مختصر ذبیرین عوام توشه ساخت گوشت خشک آهوان **باب** یحرم اکل کل ذی ناب من
 السباع حرام است خوردن هر صاحب دندان نیز از زنده **صالح** عن ابن شهاب عن ابی ادریس الخولکان
 عن ابی ثعلبة الخشنیان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن اکل کل ذی ناب من السباع رسول الله صلی
 الله علیه وسلم نهی فرمود از خوردن هر صاحب دندان نیز یعنی زنده **صالح** عن اسمعیل بن ابی الحکم عن
 عبیدة بن ابی سفیان الحضرمی عن ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اکل کل ذی ناب
 من السباع حرام رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود خوردن هر صاحب دندان نیز حرام است شتر حرم گوید مراد از ذی ناب
 آنست که بدن آن خود حمل کند بر مردان و جانوران ایشان مانند گاو و شتر و سگ و فهد و گربه و مانند آن چنانچه
 حرام است خوردن هر زنده که صاحب کل باشد **باب** یحرم لحم الحمار الا نسیته حرام است خوردن گوشت
 خرما **صالح** عن ابن شهاب عن عبد الله والحسن بنی محمد بن علی عن ابیها عن علی ابن ابیطالب
 ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن اکل لحم الحمار الا نسیته مختصر رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی فرمود
 از خوردن گوشت خرما خاکی **باب** حکم الخیل والبغال **باب** حکم اسبان و شتران **قال** **صالح**
 ان احسن ما سمع فی الخیل والبغال والحمیر انها لا تاكل لان الله تبارک و تعالی قال والخیل والبغال و
 الحمیر لیتکبوا ها و ذینبته گفت مالک بهترین اقوالی که شنیده شد در باب اسبان و شتران و خران نیست که
 خورده نشود آنها را زیرا که خدا تبارک و تعالی فرمود و الخیل والبغال آه یعنی آفریدیم اسبان و شتران را و خران را تا
 سوار شوید بر آن و برای آرایش و تعالی تبارک و تعالی فی الانعام لیتکبوا منها و منها تا کانون و فرمود خدا
 تعالی در باب جانوران مویشی تا سوار شوید بعضی آنها را و بعضی از آن بخورید **قال** تبارک و تعالی لیتکبوا و الم

قلت
 اتفق المسلمون علی
 ذلك
 مع قلت
 ابن ریدنی ناب ما
 بعد و نابیه علی الناس
 و امور الام مثل الذبیر
 الاسد و الکلب و الفهد
 و القوس و طوطی
 العلم ان الشا
 ذهب الی ان ذبیر
 و الثعلب و کل البویض
 ۱۴۹
 هاتان کلمات
 السباع و فی ذبیر
 مسلم عن ابن عباس
 نهی رسول الله صلی
 الله علیه وسلم
 عن اکل ذی ناب
 من السباع و عن
 اکل ذی ناب
 الخیل و علی هذا
 العلم

قلت

قوله في الثوب المثلج

قوله في النجاسة

قوله في العلة

قوله في المأكل

قوله في المشي

قوله في الجوارح

قوله في الحياء

قوله في الصلاة

قوله في الصوم

قوله في النكاح

قوله في الطهارة

قوله في الجهاد

قوله في الولاية

قوله في النفاق

قوله في الردة

قوله في الميراث

قوله في العقوبات

قلت

قوله في الثوب المثلج

قوله في النجاسة

قوله في العلة

قوله في المأكل

قوله في المشي

قوله في الجوارح

قوله في الحياء

قوله في الصلاة

قوله في الصوم

قوله في النكاح

قوله في الطهارة

قوله في الجهاد

قوله في الولاية

قوله في النفاق

قوله في الردة

قوله في الميراث

قوله في العقوبات

الله على ما رزقهم من بهيمة الأنعام فكلوا منها وأطعموا لقناع والمعترف مؤمداً حتى أتيا وقد كنفناهم حتى سما
 بأنحدر رزق وادبشيان را از جانوران سوسمی پس بخورید از آنها و بخورید فقیر را و از ایراقا قال مالک فذكوا الله
 الخبيل والبغال والحميز للوكوب والزينة وذكوا الأنعام للوكوب والاكل گفت مالک پس ذكروا خداتجاً
 سپان و ستران و خزانرا برای سواری و زینت و ذکر کرد انعام را برای سواری و خوردن مترجم گوید همین قابل است ابو
 خنیفه و تقیب کرد او را شافعی در گوشتهای سپان بحديث جابر انه صلى الله عليه وسلم اذن في لحوم الخبيل و بحديث هما
 و نجبا على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم فرسا و سخن بالمدينة فاكناه **باب** يهل الضب حلال است خورد
 سوسمار مالك عن ابن شهاب عن ابي امامة بن مهران عن حنيف عن عبد الله بن عباس عن خالد بن الوليد
 بن المعيرة انه دخل مع رسول الله صلى الله عليه وسلم في بيت ميمونة زوج النبي صلى الله عليه وسلم فأتى بصبع خرد فاهوى رسول الله صلى الله عليه وسلم
 بيته فقال النبي صلى الله عليه وسلم في بيت ميمونة خير و رسول الله صلى الله عليه وسلم بما يريدان ياكل منه فيقول هو صبغ رسول الله صلى الله عليه وسلم
 رسول الله صلى الله عليه وسلم يده فقلت احرام يا رسول الله فقال لا و لكن لم يكن بارض قومى فاحدي
 اعافه قال خالد فاجترده فاكلته و رسول الله صلى الله عليه وسلم دخل شد خالد بن وليد بمرارة فحضرت صلى الله عليه وسلم
 و سلم و زخانة ميمونة پس حاضر کرده شد سوسمار برين پس ايل فرمود حضرت صلى الله عليه وسلم سبوى آن دست
 خود را پس گفت بعضی زمان که بودند زخانة حضرت ميمونة که خبر مید حضرت صلى الله عليه وسلم با خچه میخوايد گنگنا و
 فرمايد از آن پس گفته شد که اين سوسمار است يا رسول الله پس برداشت حضرت صلى الله عليه وسلم دست خود را بگفت
 خالد که گفتم يا احرام است اين يا رسول الله فرمودنى وليکن نمودى و زرين قوم من پس بيم خود را که نابنديدارم
 از او گفتم خالد پس کشيدم آنرا بجانب خود و بخوردم و رسول الله صلى الله عليه وسلم میديد مالك عن عبد الله
 بن دينار عن عبد الله بن عمران رجلاً نادى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا رسول الله ما ترى
 في انضب فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم است باكله و لا يجرم شخصى ذكركم حضرت را صلى الله عليه وسلم
 و سلم بر گفت يا رسول الله چه خبر مى بينى در باب سوسمار منى چى فرماتى پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم متيم خورند
 و نه حکم کننده بحريت آن **باب** يهل الجراد مالك عن عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر
 قال مثل عمر بن الخطاب من الجراد فقال و ددت ان عداً ثقتة فاكل منه سوال کرده شد عمر بن الخطاب انخ
 بر گفتم آرزو دارم که باشد زدک من ز يفتى پس فرمودم آنرا **باب** فصل الطيبات و حرم الجائيش حل
 است طيبات و حرام است تا با کوزه قال الله تم و جعل لهم الطيبات و حرم عليهم الجائيش حلال است سوسمار

١٥٠

قال الشافعي في المأكل

قوله في النجاسة

قوله في العلة

قوله في المأكل

قوله في المشي

قوله في الجوارح

قوله في الحياء

قوله في الصلاة

قوله في الصوم

قوله في النكاح

قوله في الطهارة

قوله في الجهاد

قوله في الولاية

قوله في النفاق

قوله في الردة

قوله في الميراث

قوله في العقوبات

قلت

قوله في الثوب المثلج

قوله في النجاسة

قوله في العلة

قوله في المأكل

قوله في المشي

قوله في الجوارح

قوله في الحياء

قوله في الصلاة

قوله في الصوم

قوله في النكاح

قوله في الطهارة

قوله في الجهاد

قوله في الولاية

قوله في النفاق

قوله في الردة

قوله في الميراث

قوله في العقوبات

برای ایشان با کثیر از اهرام میکنند برشان نایا کثیره اما ترجم گویش می گفته که آنچه وارد نشده در باب وی حکم تحریم
 و نه حکم تحلیل و نیز امری وارد نشد فصل آن و نه منع از قتل آن پس رجوع باید کرد بسوی عرب یا تشنگان شهرها و قریبها اگر ایشان از
 آنرا با کثیره دهند یا نامیده اند نام حیوانی حلال پس در حلال است و اگر زبون داشته و حکم نجاست آن کردند یا نامیده اند نام
 حیوانی حرام پس آن حرام است اما چیزی که امر کرده شرع بکشتن آن یا نهی فرمود از کشتن آن پس آن حلال نیست چنانچه آنحضرت صلی
 الله علیه و سلم فرمود خمس قتلن فی الحلال و المحرم و امر فرمود قتل او راغ و نهی فرمود از قتل حیوانی قسم از دو آب مورچه و مخلوط
 و بدرد آمد علم **باب حیوانات البحر** در حکم حیوانات دریا قال الله تعالی احل لكم صید البحر و طعامه مما
 لكم و للسیارة حلال کرده شد برای شما شکار دریا آنچه بغیر شکار کردن بدست آید مانند ماهی مرده یا منفعت بسیار
 شما و برای قافل **مالک** با سنده ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال فی البحر هو الطهور ماؤه الحلال میتة
 رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود در حق دریا که پاک است آب او حلال است مرده او **مالک** عن ذهب
 بن کسان عن جابر بن عبد الله انه قال بعث رسول الله صلی الله علیه و سلم بعثا قبل الساحل فامر عليهم ابا
 عبیدة بن الجراح و هم ثلثائة قال و اننا فیهم قال فخرجنا حتى اذا كنا ببعض الطريق فنفى الوداد فامر ابو عبیدة
 بن الجراح بازواد ذلك الجیش فجمع ذلك كله فكان مروی تم قال فكان یقوتنا کل یوم قلیلا قلیلا حتى نع
 ولم تصبنا الا تمرة تمره فقلت و ما تعق تمرة فقال لقد وجدنا فقد هاجت فذیت ثم انتهینا الی البحر فاذا
 حوت مثل الطریب فاکل من ذلك الجیش ثمان عشرة لیلة ثم امر ابو عبیدة بصلعین من اضلاع فبصنا
 ثم امر برحالة فو حلت فزت فغتها ولم تصبها قال مالک الطریب الجلیل فرستاد رسول الله صلی الله علیه و سلم
 لشکر را بجانب کناره دریا و امیر ساخت بر ایشان ابو عبیده بن الجراح را و ایشان سید کس بود و نگفت جابرون
 میان ایشان بود پس برآیدیم تا چون سیدیم بعضی راه فانی شد توشه پس امر کرد ابو عبیده بتوشه های آن لشکر یعنی توشه های خاصه
 ایشان پس جمع کرد و آنرا همه آن پس شد و انبان خراب پس قوت میداد ما را هر روز و آنک تا آنکه فانی شده رسیدیم تا که
 یک تیره و سب گفتم و چه گفت میکرد شمار یک تیره گفت یا قنیم الم یا قنن ان وقتیکه مانند بعد از آن سیدیم جو
 دریا یا گاه ماهی است مانند کوه خرد پس خوردن ما از آن ماهی شکر تیره شب بعد از آن امر کرد ابو عبیده با تشاده کردن جو
 استخوان پهلوی از سخوانهای پهلوی او پس تشاده کرده شد آنها را بعد از آن امر کرد بشتن سوارانی پس بالان بسته شد برو
 پس گذشت زیر آن و رسید آن شتر و سخوان چلو یعنی سب بندی او گفت مالک نظر بکوه خرد را گویند **مالک**
 لا یاس کل الختان یصدها الحوس لان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال البحر هو الطهور ماؤه الحلال میتة و اذا اکل ذلك

۱۵۱

قلت هو من هذا
مالك بن النضر القديس
الشافعي ثم تفتحه
الشافعي بعد ذلك
عدي بن حاتم عن
النبي صلى الله عليه
وسلم قال اكل فلا
يحل فانما المسك
على نفسه وهو يغير
ابن حنيفة
٥٢
قلت
عليه اهل العلم

يا شد مالك انه بلغه عن سعد بن ابي وقاص انه سئل عن الكلب المعلم اذا قتل الصيد فقال سعد كل وان
لم يتبق الا بضعته واحدة سعد بن ابي وقاص ^{سئل} سؤال کرده شد از سگ معلم وقتیکه کشد شکار را پس گفت سعد بخور و اگر چیزی
باقی نگذارد و گر یک گوشت پاره تترجم گوید قول قدیم شافعی و نزیب امام الکبیر است بعد از آن تعجب کرد آنرا
شافعی بحديث عدی بن حاتم عن النبی صلی الله علیه وسلم فان اکل فلا تاكل فانما مسک علی نفسه و همین است نزیب ابو
حنیفه رحمه الله **باب** لا یحل ما اعان علی قتله ماء او کلب غیر معلم او غاب عند ترک تفحصه حتی بائس حلال
نیست آنچه اعانت کرده باشد بر کشتن او آب یعنی تیر رسیده در آب افتاد یا سگ غیر معلم مرد کرده باشد یا غایب شده باشد
از نظر صیاد و وی ترک کرد تخمیس او تا آنکه شب گذرنید **یا شد مالك** انه سمع اهل العلم يقولون اذا اصاب الرجل الصيد
فعاونه عليه غیره من ماء او کلب غیر معلم لم یحل ذلك الصيد الا ان یکون منه سهم الواحی قد قتله او بلغ مقاتل
الصيد حتى لا یشک احد فی انه هو قتله و انه لا یکون للصيد حیوة بعد ما کت شنیذ ان اهل علم که میگفتند وقتیکه زخم
رساند مردی شکار را پس مرد و کرد بروی غیر وی از آب یا مسک غیر معلم خورده نشود آن شکار را یعنی حلال نیست خوردن
آن مگر آنکه تیر این تیر انداز زمان کشته باشد یا رسیده باشد بر کشتن گاه شکار تا آنکه شک نکند هیچکس که همون همون کشته است
و شک نکند کنی باشد شکار را زنده کی بعد ازین زخم رسیدن قال مالك لا باس باکل الصيد وان غاب عنک مصرعه
اذا وجدته به اثر من کلک او کان به سهمک ما لم یبت فاذا بان فانه بکراهه اکلته گفت مالک هیچ باک نیست بخوردن اگر
غایب شده باشد از تو جایی افتاد او وقتیکه می یابی تو او را اثری از سگ معلم خود یا باشد او را تیر تو تا وقتی که شب گذشت
باشد پس وقتی که یک شب گذشت پس کرده است خوردن آن **باب** اذا وجد الصيد حیة من الذبح وقتیکه
شکار را زنده لازم است که زنج کرده شود قال مالك احسن ما سمعت فی الذی یخلص الصيد من محالب البازیه
او من فی الكلب ثم یتوهم به فی موت انه لا یحل اکلته گفت مالک بهترین احوالی که شنیدم از او باب کسی که خلاص کند
شکار را از چنگ بازی یا از دامن سگ بعد از آن وزنگ کند در زنج او پس میرود که حلال نیست خوردن او **باب**
یحل ما اصطاده بلهده وان قتل اذا ذکر اسم الله علیه ولا یحل ما اصطاده بغير الحد حتى یجده حیة فی ذبح
حلال است آنچه شکار کند بآلتی که تیر باشد تا تیر غیر تیر اگر چه قتل کند وقتیکه یاد کرده باشد نام خداست و حلال نیست
آنچه شکار کرده باشد بآلتی که تیر نباشد مانند فلور و گز تا آنکه زنده در یابد او را آنچه گفت قال مالك قال الله تعالی
یا ایها الذین امنوا لیلونکم الله یشه من الصيد تناله ایدیکم و ما حکم قال فکل شیئاً الا انسان بید او بر وجه
اویشی من سلاحه فاقفده و بلغ مقاتله فهو صید كما قال الله تعالی گفت مالک فرمود است خدا شما ای مسلمانان

استحاج میکند خدا تعالی شما را بجزئی از شکار که خواهد رسید بدان دستهای شما و نیز ناری شما گفت مالک پس هر چیزی که برسد با او
 بدست خود یا بنیوه خود یا بجزئی از سلاح خود پس گذراند آنرا در روی و برساند بجای که از ضرب انجامی میرد پس او صید است
 بنا بر آنچه گفتیم و مالک عن نافع انه قال سمیت طائرین بحجر و لخرجت فایستهما فاما احداهما فأت فطره عبد الله بن عمر
 واما الاخر فذهب عبد الله بن عمر فکید بقدره فمات قبل ان یذکبه فطره عبد الله ایضا نافع گفت اند ختم بسوی دومین
 شکی حال آنکه من در جوف لبوم پس ختم رسانیدم بآنها اما یکی از آن دو پس بر او پس بر تافت او را عبد الله بن عمر و اما آن که
 پس شروع کرد عبد الله بن عمر که فرج کند او را به پیشه پس بر او پیش از آن که فرج کند پس بر تافت او را نیز مالک انه
 بلغدان القاسم بن محمد کان یکره ما قتل للمعروض والبنذفة قاسم بن محمد مکروه میداشت آنچه گفته شود بگزاید بگوید که قال
 مالک ولا یری باسا بما أضاع المعروض اذا حقت وبلغ المقاتل ان یوکل گفت مالک نیز نیمه سبب با آنچه کند او را اگر در بد
 بدن او را برسد کشتن گاه او با این که خورده شود **باب** لا یقتل الا نسبی الریحی و انشاهد کتد جانور خاکی را به تیر انداختن
 و مانند آن **مالک** انه بلغدان سعید بن المسیب کان یکره ان یقتل الا نسبی ما یقتل به الصید من الریحی و انشاهد
 سعید بن مسیب مکروه میداشت که کشته شود جانور آن خاکی را با آنچه کشته میشود بان شکار را از تیر انداختن و مانند آن **باب**
 الاکل ان یسبح الله تعالی و یا کل جایلیست و خوردن آنست که ذکر کند نام خدا تعالی و بخورد از جانبی که نزدیک باشد
مالک عن ابی نعیم و هب بن کثیران قال لقی رسول الله صلی الله علیه و سلم بطعام و معه دبیبه عمر بن ابی سلمة فقال
 له رسول الله صلی الله علیه و سلم سم الله و کل مما یتلک آورده شد در پیش آنحضرت صلی الله علیه و سلم طعام و با آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم رسید او بود عمر بن ابی سلمه پس فرمود او را آن حضرت صلی الله علیه و سلم یا دکن نام خدا را و بخورد از
 جانبی که نزدیک تو باشد مترجم گوید امام نووی گفته که بهتر است گفتن بسم الله الرحمن الرحیم و اگر نسیم اسد بگوید ادای
 سنت میشود **باب** لا یاکل ایشماله و لا یشرب بشماله بخورد بدست چپ خود و آب نوشد بدست چپ خود
 عن ابن شهاب عن ابی بکر بن عبید الله بن عبد الله بن عمر بن عبد الله بن عمر بن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال اذا
 اکل احدکم فلیاکل بیهینه و لیشر بیهینه فان الشیطان یاکل ایشماله و یشرب بشماله رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود وقتی که بخورد
 یکی از شما پس باید که بخورد بدست راست خود و باید که آب نوشد بدست راست خود پس بر آینه شیطان بخورد بدست چپ
 و بنوشد بدست چپ خود **مالک** عن ابی الزبیر المکی عن جابر بن رسول الله صلی الله علیه و سلم ان یاکل الکل
 بشماله مختصر رسول الله صلی الله علیه و سلم نمی فرمود و از آنکه بخورد بدست چپ **باب** یجده الله تعالی اذا
 فرغ من الاکل حد بگوید خدا تعالی را وقتی که فارغ شود از خوردن **مالک** عن هشام بن عروة عن ابی ریحان کان

مذاق و محبت
 از آن در مجله فاذا
 نرسد صحرای غزوة
 الصید لحد بیت
 ما فرغ من خدیج
 بن عبد رکان فی
 القوم خیل یسیرة
 فطلبوا فاعجابهم
 فاهوی الیه رجل
 بسهم فحبسه الله
 تعالی فقال رسول
 الله صلی الله علیه
 وسلم ان لحدن بالیوم
 اولی و لحدن بالیوم
 فماتت علیکم الریحی
 یوهکتا و علی هذا
 اهل العلم
 علی اهل العلم قال
 النوری لا یفضل ان
 یقبل بسم الله الرحمن
 الرحیم فان قال لیس
 جعلت السنة
 علی اهل
 العلم

علیه اهل
 العلم

قلت عليه ما اهل العلم عمل العمل اذا من غير المداينة ويطلب على ذلك ما لا يدرك كقولنا في قوله حتى يقول معناه لا يوق حتى لا ان يقول في قوله ويجعل ان يكون عروة بقوله اذا قيل

لا يورث ابا بطعام او شراب حتى الداء فيطعمه ويشرب حتى يقول الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله الا ان الله اعلم بما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله
الله اكبر اللهم افتنا نعمتك بكل شرفنا صبحتنا منها وامسينا بكل خير نسالك تمامها وشكرها لا خيرا الا خيرا ولا
الا غير لعالمه الصالحين وديك لعلمين الحمد لله ولا اله الا الله ما اشار الله لاقوة الا بالله اللهم بارك لنا
فيما زقتنا وقنا عذاب النار اورد في شدة من عروه بجمكاه طعاعى يا اشاميد تا اكله وواهم من منجور وازا
يا مبي نوشيد آزا تا اكله ميگفت حمد اخذار اگر راه رست نمود ما را و طعام داد ما را و نوشيد ما را نعمت داد ما را خدا بزرگ
است بار خدا يا ما لوف شد با نعمت تو با وجود هر بدی که بااست پس صبح کردیم و شام کردیم و نیت تو از هر خیر سول
سیکنم ترا تمام آن و شکر آن نیت خیر مگر خیر تو نیست هیچ موجود سوائی تو ای اله الصالحان دای پروردگار عالمین حمد خدا
رست نیست هیچ موجود غیر او واقع همان است که خدا خواسته است نیت تو انست که را او بار خدا یا برکت ده
ما را در آنچه روزی و دای ما را در نگاه ما را از عذاب آتش دوزخ ❖ ❖ ❖

باب من اخلاق النبوة اجابة دعوة الخياط ونحوه تواضعه

تعالى اذا اخلاق نبوة است قبول كردن دعوة خياط و مانند آنچه تواضع بر ابي خدا تا مالك عن انس بن مالك
انه سمع انس بن مالك يقول ان خياط دعى رسول الله صلى الله عليه وسلم لطعام صنع له قال انس فذهبت مع رسول
الله صلى الله عليه وسلم الى ذلك فغرب اليه خبزا من شعير ومن قافية و بآه قال انس فوايت رسول الله صلى الله عليه
وسلم يتبع الدباء من حول القمصة فلم ازل احب الدباء بعد ذلك اليوم ورزى بخواند حضرت راصلى الله عليه وسلم
برامی طعامی که مهیا کرده برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفتم انس پس رفتم همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوئی آن
طعام پس نزدیک ساخت باحضرت صلی الله علیه وسلم نان جو و شوربایی که در وی کدو بود و گفتم انس پس دیدم رسول
الله صلی الله علیه وسلم را می جست کدو را از حوالی پایله پس همیشه شتم که دوست میدارم کدو را بعد از آن روز
قول النبي صلى الله عليه وسلم المؤمن يأكل في معاء واحد باب در بیان قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم که مؤمن بخورد در
یک روزه مالك عن ابى الزناد عن الاعرج عن ابى هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يأكل المسلم
في معاء واحد والكافر في سبعة امعاء رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود بخورد در یک روزه و کافر در
روزه مالك عن سهيل بن ابى صالح عن ابى هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ضافه ضيف كما فتا
له رسول الله صلى الله عليه وسلم بشاة فحلبت فشربت حلها ثم اخذت فشربت ثم اخذت فشربت حتى شرب حلها
سبع شيا ثم انه اصبح فاسلم فامر له رسول الله صلى الله عليه وسلم بشاة فحلبت فلم يبتتها فقال

الغلبون وفي قوله صلى الله عليه وسلم ان البرزخ في العمر ان الكافر تغرر روحه فترى ما يشاء يريد
 في قوله صلى الله عليه وسلم ان الكافر تغرر روحه فترى ما يشاء يريد
 قالوا يا رسول الله ان الكافر تغرر روحه فترى ما يشاء يريد
 قالوا يا رسول الله ان الكافر تغرر روحه فترى ما يشاء يريد
 قالوا يا رسول الله ان الكافر تغرر روحه فترى ما يشاء يريد

رسول الله صلى الله عليه وسلم المؤمن يثرب في معاد واحد والكافر في سبعة اشخاص ما في فرود آندزوديك انحضرت صلى الله عليه وسلم بهاني بر سر امر كرد انحضرت صلى الله عليه وسلم اور اين بزي بس و ششيد شديس خورد و شيد او را بعد ازان فرمود پس ديگر پس نشيد او را بعد ازان بر بزي ديگر تا آنکه نوشيد و شيد و شيد بز را بعد ازان بسج و نام پس سلام او را پس امر كرد او را رسول الله صلى الله عليه وسلم به بزي بس و ششيد شديس نام كرد و و شيد او را پس فرمود انحضرت صلى الله عليه وسلم فرمود و يك روده و كافر ميشود و نعت روده **باب** قول النبي صلى الله عليه وسلم طعام الاثني ينكح الثلاثة وريان قول انحضرت صلى الله عليه وسلم طعام و كس كفايت ميکند كس **مالك** عن ابي اذناد عن الاعمش عن ابي جريحه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم طعام الاثني كاف في الاربعة رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود طعام و كس كفايت ميکند كس و طعام سه كس كفايت ميکند چهار كس **باب** الوصية للنجوز في الماكل وترك الاهتياك باللحم ونحوه من ملاد الاطعمة ورو صيت ميانه روي و خوردن و ترك عادت كردن بخوردن گوشت و مانند آن از لذتها طعامها **مالك** عن يحيى بن سعيدان عن ابن عمر بن الخطاب قال اياكم واللحم فان له ضاروة كضاروة الخنزير عن ابن الخطاب فرمود و در او را خوردن گوشت پس بر آينه گوشت را تا شيري مست در نفوس باشد شراب **مالك** عن يحيى بن سعيدان عن ابن عمر بن الخطاب قال قال جابر بن عبد الله و مع جابر قال ما هذا فقال يا امير المؤمنين فومنا الى اللحم فاشترت بدرهم فما قال عمر ما يوبد احدكم ان يطوى بطنه عن جاره اوابن عمر بن تذهب حنك هذه الاية اذ هبتم طبباكم في جوتكم الدنيا واستمتعتم بها عمر بن الخطاب ياقت جابر بن عبد الله را و همراه او يك بار گوشت بود پس گفت جويت اين گفت جابر اي امير المؤمنين مشتاق شديم بسوي گوشت پس فرمود يكيدرم گوشت را پس فرمود حضرت عمر چه آماده ميکند كي از شما درين که چناند شکم خود را يعني احرام کند از بسا خود و پير عك خود کجا ميرود از خاطر تو اين آية او ستم طبباکم آه يعني خرج کرد بدنياي خود را و زنگاني دنيا و بهره مند شد **ابن مالك** انه بلغنا عن عيسى بن مريم عليه السلام كان يقول يا بني اسرائيل عليكم بالماء القراح و بالمقل البردي و غير الشعير و اياكم و غير البير فانكم لن تقوموا البشوة هر چه حضرت عيسى عليه السلام مي فرمود اي بني اسرائيل لازم گيريد از خالص تره محرمانه و نان جو را و در او را خوردن گوشت پس بر آينه شاقايم ميتوانيد شد و شکر آن **باب** الامر باكرام الضيف و حكم تعظيم مهمان **مالك** عن سعيد بن ابى سعيد عن ابى شريح الكعبي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من كان يؤمن بالله واليوم الآخر فليكرم ضيفه جائز بهر ما و ليلة و ضيافته ثلاثة ايام فاما كان بعد ذلك فهو صدقة لا يحل له ان يشوى هنده حتى يهرج حضرت رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر که

تفسير هذا ما قال عمر بن الخطاب
 من قال اشها هو مشفق
 لا يبيح في الكافي
 من قال اشها هو مشفق
 لا يبيح في الكافي
 من قال اشها هو مشفق
 لا يبيح في الكافي
 من قال اشها هو مشفق
 لا يبيح في الكافي
 من قال اشها هو مشفق
 لا يبيح في الكافي
 من قال اشها هو مشفق
 لا يبيح في الكافي
 من قال اشها هو مشفق
 لا يبيح في الكافي

قالوا يا رسول الله ان الكافر تغرر روحه فترى ما يشاء يريد
 قالوا يا رسول الله ان الكافر تغرر روحه فترى ما يشاء يريد
 قالوا يا رسول الله ان الكافر تغرر روحه فترى ما يشاء يريد
 قالوا يا رسول الله ان الكافر تغرر روحه فترى ما يشاء يريد
 قالوا يا رسول الله ان الكافر تغرر روحه فترى ما يشاء يريد

فصل في بيان ما يحرم من الخمر والمسكر من غير أن يكون في وقت الصلاة أو في وقت الصوم أو في وقت الحج أو في وقت غيره من أوقات العبادة والجملة الثانية في بيان ما يحرم من الخمر والمسكر من غير أن يكون في وقت الصلاة أو في وقت الصوم أو في وقت الحج أو في وقت غيره من أوقات العبادة

ومع ذلك فإن
 ما يحرم من الخمر والمسكر من غير أن يكون في وقت الصلاة أو في وقت الصوم أو في وقت الحج أو في وقت غيره من أوقات العبادة
 ما يحرم من الخمر والمسكر من غير أن يكون في وقت الصلاة أو في وقت الصوم أو في وقت الحج أو في وقت غيره من أوقات العبادة
 ما يحرم من الخمر والمسكر من غير أن يكون في وقت الصلاة أو في وقت الصوم أو في وقت الحج أو في وقت غيره من أوقات العبادة
 ما يحرم من الخمر والمسكر من غير أن يكون في وقت الصلاة أو في وقت الصوم أو في وقت الحج أو في وقت غيره من أوقات العبادة

إيمان آتية نأخذ بها من غير أن يكون في وقت الصلاة أو في وقت الصوم أو في وقت الحج أو في وقت غيره من أوقات العبادة
 زيادة أو سهو في وقت الصلاة أو في وقت الصوم أو في وقت الحج أو في وقت غيره من أوقات العبادة
 وشققت أفكند او را متهجم گوید یعنی جایزه است که تکلیف کند در همان روز اول بقدر وسعت خویش و روز دوم و سیوم ماضی کند پیش همان بموجب عادة خود و زیاده از آن تکلیف نکند و بعد از روز سوم صدقه است یعنی اگر خواهد بکند و اگر خواهد ترک نماید و معنی شیوی اقامت است و معنی میجره آنکه تکدیل سازد همان در راه او اسد علم واجب
 حرم الله تعالى الخمر والميسر حرام ساعته است فدايها خمر را و قمار را قال الله تعالى يا ايها الذين امنوا انما الخمر والميسر
 والانساب والالغام وجس من عمل الشيطان فاجتنبوا لعلكم تفلحون انما الشيطان ان يوقع بينكم العداوة والبغضاء
 في الخمر والميسر ويصدكم عن ذكر الله وعن الصلاة فهل انتم منتهون اي سلما تان جزاين نيست که خمر و قمار و تيان و تير
 فال خمر است از کردار شيطان است پس احتراز کنيد از روی بود که شمارش شود و جزاين نيست که ميخواهد شيطان که نميگردد
 شما و شمشي و ناخوشي بسبب خمر و قمار و باز و دشمار از باو کردن خدا و از نماز پس آيا شما باز ماند يعني پس باز ماند لفظ
 استغمام معني است **باب** لما حرمت الخمر فحمت العصاة منها حرمة الفضيحة و فتيكه حرام شد خمر فصيحه و از آن
 حرمت فضيحة رمالك عن ابي بصير بن عبد الله بن ابي طلحة عن ابي مالك انه قال كنت استقي ابا عبدة بن
 الجراح و ابا طلحة الا نصادي و ابي بن كعب شرايا من فضيحة عمر فقال جاءهم ات فقال ان الخمر قد حرمت فقال ابا طلحة
 يا انس قم الى هذا الجراد فاكسرها فقال فحمت الى مصر اس لنا فضررتها يا مسفله حتى تكسرت كفت انس بن مالك
 نوحا نديم ابو عبدة بن الجراح و ابو طلحة و ابي بن كعب را شرابي از فضيحة خمر پس آمد پیش ایشان آينده پرسگفت هر يک خمر
 حرام کرده شد پس فرمود ابو طلحة اي انس بغير بجانب تن سبوا پس بسكن آنرا پس برفا تم سبوني شيك از آن خویش پس بزم
 آن سبوا با بجانب زيرين او تا آنکه ريزه ريزه شد **باب** ايا حرة الثلث و هو ما يكون مسكوا بامع است خوردن
 و آن خير نيست که مسكر نباشد **مالك** عن داود بن الحصين عن واقد بن عمرو بن سعد بن معاذ انه اخبره عن
 محمود بن بليد الا نصاري ان عمر بن الخطاب حين قدم الشام شكى اليه اهل الشام و اء الا رض و قطلا و قالوا
 لا يصلحنا الا هذه الشراب فقال عمر اشربوا العسل فقالوا لا يصلحنا العسل فقال رجل من اهل الارض
 لك ان تجعل للناس من هذه الشراب شيئا لا يسكر قال نعم فليضوه حتى يذهب منه الثلثان و بقي الثلث
 فاذا به عمر فدخل فيه عرا مبعده فم رفع يده فمتبها يقطط فقال هذا الطلاء هذا مثل طلاء الا بوا قمار
 حمر ان يشربه فقال له عبادة بن الصامت احللتها والله فقال عمر كلا والله اللهم اني لا احل لهم شيئا حرمته

فصل في بيان ما يحرم من الخمر والمسكر من غير أن يكون في وقت الصلاة أو في وقت الصوم أو في وقت الحج أو في وقت غيره من أوقات العبادة

عليه السلام

الجلد الثالث

والمعنى فيه اذا كان مستنداً و
واحد قال
نظام الحديث
والمعنى فيه اذا كان مستنداً و
واحد قال
نظام الحديث

عليهم ولا احرم عليهم شيئا اطلتكم عن الخطاب ونيكته قدوم فرمود بنام شكایت کرد از ان شام حضور او نام وقت هوای آن
سزیمین وگرانی آنجا را وگفتند دست نیگروانند ما را مگر این شراب یعنی شراب شیره انگور پس گفت حضرت عمر بنوشید شهد را
گفتند وقت نیکنند ما را شهد پس گفت مردی از ساکنان آن زمین آیا بخت بست ترا در آنکه بسازیم برای مردمان ازین شهر
چیزی که بست کنند این ترا فرمود آری بخری پستاند شیره انگور را تا آنکه بسوخت دو سیوم حصه از آن و باقی مانده بکسب پس حاضر کرد
آن پایش حضرت عمر پس در آورد حضرت عمر در و انگشت خود را بعد از آن برداشت دست خود را بر این نام دست او شد
از عانت از وجه و غلط پس گفت این طلاست مانند طلای تتران پس امر فرمود و اینا از حضرت عمر که بوشند آنرا پس گفت او در تمام
بن الصامت یا احلال ساختی این را برای ایشان پس فرمود حضرت عمر فی نه قسم بخدا با خدا یا امرائهم من حلال نسئکم برای ایشان
چیزی که حرام کرده باشی بر ایشان و حرام میکنیم بر ایشان چیزی که حلال کرده باشی برای ایشان **باب الخلیطین و حرم**
خلیطین یعنی جمه و ربان بسرو طب و تمر و زیب **مالك** عن زید بن اسلم عن عطاء بن ریان ان رسول الله صلى الله عليه
وسلم نهى ان يبدالبسرو والربط جميعا والقرو والربط جميعا رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى ان يبدالبسرو والربط جميعا والقرو
والربط جميعا وخراي خشك و خراي خشك **مالك** عن التقي عده عن بكر بن عبد الله بن ابي نعيم عن عبد الرحمن بن الحارث
الا بصا عن ابي قتادة الا تصا كان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى ان يشر بالقر والربط جميعا والزهر والربط جميعا رسول
الله صلى الله عليه وسلم منع كروا انك توشيدوه و خراي خشك و خراي خشك و خراي خشك **مالك** و هو
الاخر الذي لم يزل عليه اهل العلم يبدلنا انه يكره ذلك لني رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى ان يشر بالقر والربط جميعا والزهر والربط جميعا
بشره اهل علم و زهره را که در وقت بنیدند که بسبب نهی آنحضرت صلی الله علیه و سلم از آن **باب النهي عن الابدان في الدباء**
والمزق و ما جاء في الرخصة في ذلك **باب** صنع از بنیدان ختن و رکود و آوند روغنی و در بیان آنچه آمده است از حضرت عمر
ابن الخطاب **مالك** عن نافع عن عبدالله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم خطب الناس في بعض مغازيه قال عبدالله بن عمر
ما قبلت نحوه ما صرف قبل ان يقع في ما اذا قال قال فقيل لي نهى ان يبدن في الدباء والمزق عبد الله بن عمر عن النبي صلى الله عليه وسلم
صلى الله عليه وسلم خطب فرمود مردمان را و بعض غزوات خود گفت عبدالله بن عمر پس توجع ندیدم بجانب آنحضرت صلی الله علیه
وسلم پس فرغشدم پس از آنکه برسم من نزدیک او پس پرسیدم از مردمان که چه فرمود پس گفتند فرمود که نهی فرمود و از آنکه بنیدند
شود و در رکود و مزق یعنی آوند که روغن رفت بر آن استعمال کرده **باب مالك** عن ابي عبد الله بن عمر بن الخطاب
عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى ان يبدن في الدباء والمزق ابو هريرة برويت کرد که آنحضرت صلی الله علیه و سلم نهی
فرمود و از آنکه بنیدان ختن شود و در رکود و مزق **مالك** عن ابي عبد الله بن عمر بن الخطاب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال نهى عن الابدان

مسكن او ما خص
الاسكوا و ما كان من
فكروا له كان من
ما تروم اتخاذ النبوة
للسنكر بل انك قال
الليث انما جاءت
الادوات ان يبدن
جميعا لان احدها
يشد صاحبه ١٢

از آن شخصی دیگر که بر جانب رست پهلوی شخص اول باشد **مالک** عن ابی حازم بن دینار عن سهل بن سعد
 الانصاری ان رسول الله صلى الله عليه وسلم أتى بئرا يشرب منه وعن يمينه غلام وعن يساره الاشباح
 فقال للغلام اتاذن ان اعطى هؤلاء فقال لا والله يا رسول الله لا أوثر ينصب منك احدا قال ففكاه رسول الله صلى
 الله عليه وسلم في يده ^{له} آورده شد پیش آنحضرت صلى الله عليه وسلم شامیدنی پس نوشید از آن در جانب رست
 آنحضرت صلى الله عليه وسلم نوجوانی بود بر جانب چپ وی صلى الله عليه وسلم کلان سالان بودند پس فرمود آنحضرت
 صلى الله عليه وسلم آن نوجوان را آیا اذن میدهی مرا که بدم این کلان سالان رگفتی بخدا قسم یا رسول الله
 بذل کنم حصه خود را از تبرک تو بچکس را پس نهاد بشده آن آوردار رسول الله صلى الله عليه وسلم در رست او **باب**
 الامر باخلاق **الباب** وایکاء السقاء و تخمیر الاناء و اطعام المصباح عند اداء التعميم **باب** حکم فرمودن آنحضرت
 صلى الله عليه وسلم ببنکردن دروازه و بستن در آن مشک پوشیدن آوردن کشتن چراغ وقت اراده خواب **مالک**
 عن ابی الزبير المکی عن جابر بن عبد الله ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اخلفوا **الباب** واذکوا السقاء
 واکفوا الاناء او خفوا ناء واطفوا المصباح فان الشيطان لا یقیم فلقا ولا یجمل کاه ولا یكشف اناء واذکوا
 تقصیرم علی الناس بیوتهم رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود بازگردانید دروازه را و بند کنید در آن مشک را و سر
 اکنون کنید آوند را بپوشید آوند را بپوشید چراغ را پس بر آینه شیطان نیکشاید دروازه بازگردانیده را و نیکشاید
 بنزد در آن مشک را برده بر نیدار و آوند و نیکشاید یعنی موش میوزانید بر مردمان خانه های ایشان را **باب**
 یوم لیسر **الباب** علی الراجح **باب** پوشیدن جامه بر شوی بر مردمان **مالک** عن نام عن عبد الله بن عمران عن
 الخطاب رای حلة سیراء عند لبیب السجده فقال یا رسول الله لو اشتريت هذه الحلة فلیستها یوم الجمعة و
 للوفد اذ اذیوا علیک فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انما یلبس هذه من لا ینطق له فی الاخرة ثم جاء
 رسول الله صلى الله عليه وسلم منها حللنا علی عمر بن الخطاب منها حلة فقال عمر یا رسول الله کسوتینها و
 قد قلت فی حلة عطار ما قلت فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انما یلبسها فکساها علی عمر
 مشرکا بمکه عمر بن الخطاب دید و چادران را روزگار مغلط از بر شیم نزدیک دروازه مسجد یعنی فروخته میشد پس گفت
 یا رسول الله اگر خریدم برای این حله را پس بپوشی تا از روز جمعه برای ملاقات ابوجحان و وقتی که آینه حضور تو بهتر است
 پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم خراب نیست کسی پوشد این را کسی نیست او را نصیب و اگر خورت بعد از آن
 آید پیش آنحضرت صلى الله عليه وسلم از آن قسم جدا پس در آنحضرت عمر را از آنجا یک حله پس گفت عمر بن الخطاب یا

قلت
 قوله ان یمنی فاذ یمن
 امر به و جهات منسوب
 النون علی ضرب اول قدم
 ان یمننا و یمننا بالایمن
 و رفعها علی صخرات الایمن
 ای حال یمن اولی فاذ یمن
 ای قدحها الی یمن و اصل
 التخل الا لقا و العدم
 و منه قوله تعالی
 و تله الی یمنین

۱۶۱
 قلت
 الی یکاء السقاء و
 وهو الخیط الذی
 یشد به السقاء
 و الخفاء القلب و
 الاما لیه و الخفاء
 و علی صفا علی اصل
 التعمیر

بخبر واران من خبر و پس فرود اندازد و یک ذراع زیاد کند بران **باب** بجرم ان تخرج المرأة في نوب رقبتي نصف ما
 حرام است آنگه برآید زن در جامه یاریک که ظاهر کند چیز را که زیر اوست **مالك** عن مسلم بن ابي هريره عن ابي سلمة عن ابي هريره
 انه قال النساء كاستيا عاريات ما ملئت حبيبات لا يدخل الجنتى ويجدن فيهما ويصعبا توابع مسيرة خمساً بئس سنة ابو هريره
 گفت بعضی زن استند پوشنده و تن برهنند بگره روند و دست و پا را بکمیگر دهند بگرشمه و جل تنوید بر پشت و میان بدوی آن
 بوی برشت یافته میشود و از راه پانصد مال **مالك** عن عقب بن ابي حلقه عن امه انها قالت دخلت حفصة بنت عبد
 الرحمن على استترت زوج الجنتى صلى الله عليه وسلم وعلى حفصة خاردق فسقته فاستترت و كستها فاعاد اكتيفا و دخل شد حفصة و فرست
 الرحمن حضرت عائشه و حفصة دینی با یک بود پس بدید از حضرت عائشه و پوشتانید او را و منی **لك** **باب** الجمر
 عن اشمال العمارة والاحتباء في نوب و حد باب منی از اشمال هما و طریق قبا و یک جامه **مالك** عن ابي الزناد عن ابي هريره
 عن ابي هريره قال قال نبي رسول الله صلى الله عليه وسلم عن بسيتين وعن يعقوب بن الملائمة عن النائية وعن ابى يحيى الرجل في
 نوب واحد ليس على جسمه من ثوبي و عن ان يشغل الرجل بالنوب الواحد على احد شقبيه حتى فرود رسول الله صلى الله عليه وسلم
 رد و طریق قبا به پوشیدن و دو طریق فخر و حق اما طریق فخر و حق باسه و منابذه است و دو طریق قبا به پوشیدن است که چنان
 بگره و دو ساق خود و چیز در یک جامه یک زار دارد و همان از ازار را بگره و ساق خود و چیز است بر فرج او از ان جامه چیزی
 و آنگه پوشند در یک جامه به هر کی از دو جانب بدن یعنی همه بدن خود را بچسبند و در گلگوه زند و یا در گردن عضو طهارت
 بعد از ان یک جانب جامه بردارد و بر کتف اندازد که درین صورت کشف عورت لازم می آید **مالك** عن
 ابی الزبير المكي عن جابر بن عبد الله السلمي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم يأكل الرجل شماله او يمشى في نعل واحد وان
 يشغل العمارة وان حجب في نوب واحد كاستفا عن جعفر رسول الله صلى الله عليه وسلم منی فرمود **مالك** عن جعفر بن
 خود یا راه برود و نعل و حد و از کشف شمال صاهتیا کند و احتیبا کند در جامه واحد اما کشف کشف است از فرج خود
باب استحباب ان یسافر عند الله تعالی الرجل واستحباب زقيع النياب والبذاعة باب استحباب ان یسافر
 بر مرد و حجاب بقره و حق بزباب و حجاب استیار زیاده در لباس **مالك** عن زيد بن اسلم عن جابر بن عبد الله الانصاري
 انه قال خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم في غزوة فوالله ما رأينا انما نأخذ تحت شجرة اذا رسول الله صلى الله عليه وسلم
 و سلم قال قلت يا رسول الله علم الى النخل قال نزل رسول الله صلى الله عليه وسلم في فممت الى غزوة لنا قال قلت فيها فوجدت
 جوق و قباء فكسرتهم ثم فرقتها الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اين انتم هذا قالوا
 سرخا به یا رسول الله من المدينة قال جابر و صدنا صاحب لنا اخذ يذهب بعني من هنا قال فجزته ثم ادبريد حب في

فقال مالك ان عاريا
 هذا الا في نوب
 النوار الشجرية
 لا يجب ان يصف ما
 كاشها بالاسم عاريات
 في الحقيقة
 من كان الثوب
 واحد فقط
 ويؤدي المشمال الصغار
 هو ان يجمل ثوب قلا
 فذلك ليدل بمعناه
 ان يركب اذا المشمال
 من احسا المشمال
 اما ان يخرج جوارح
 ويشغل العورت
 فانه يجب ان يستر
 كاشها به
 في غزوة من
 في نخل حجب
 لان رسول الله
 جوق و قباء
 سرخا به

قلنا
في الاثر ان يكون ليس
التي لا تخشع في غير غزوة
نعمي اول وجه الجحيم
بين الاحاديث ان نقل
على صليب من غزوة النبي
فان كان اختيار الشياطين
الوجه والخشعة
الجلد اوله والآخر الناس
142
انه رجل قائم فذالك
منه عند وان كان من
حاجته لا يجيب من احد
اولم يعلم الناس منه
القناعة والزهد والعبادة
نفسه من العجب والكلب
فذلالت اموه غروب
فب

الظهر وعليه بردان له قتلها قال فظفر رسول الله صلى الله عليه وسلم اليه فقال اماله ثوبان غير هذا فقلت بل يا رسول
الله له ثوبان في العترة كسوقه اياها قال فادعه فم فليلبسها قال فدعوه فلبسها ثم وليا بها فقال رسول الله صلى الله
عليه وسلم ماله ضرب الله عقوبت ليس هذا خيرا قال فسمع الرجل قال يا رسول الله في سبيل الله فقال رسول الله في سبيل
الله قال قتل الرجل في سبيل الله جابر بن عبد الله انصاري كفت برآمد يم با همراه آنحضرت صلي الله عليه وسلم در غزوه
نبي پس در آنوقت که من فرود آمده بودم زير درختي ناگاه دیدم آنحضرت صلي الله عليه وسلم پس گفتم يا رسول الله يا
سوي سايه پس فرود آمد رسول الله صلي الله عليه وسلم پس ایام لبوی خیر جنی از آن خود پس قمص کردم در آن
پس باقم کوچک و تنگی از خیارش گفتم آنرا بعد از آن نزدیک ساختم آنرا بجانب آنحضرت صلي الله عليه وسلم پس فرمود
آنحضرت صلي الله عليه وسلم از کجا آمد این خیار بدست شما پس گفتم بر آورده بودیم آنرا یا رسول الله از مدینه گفتم جابر
نزدیک مایاری بود از آن سامان او میساختیم تا بروی و بچرانیدن سواری ما پس سامان او کردم بعد از آن پشت بجانب کرده
میرفت در میان جانوران و بروی دو چادر بود از آن او که کهنه شده بود زد گفتم پس نظر کرد رسول الله صلي الله عليه وسلم
لبوی وی پس فرمود آنحضرت صلي الله عليه وسلم ای ایست این شخص را دو جامه عیر ازین دو چادر کهنه پس گفتم آری یا رسول
الله یا او هست دو جامه در دستم بپوشانیدم او را این هر دو پس فرمود آنحضرت صلي الله عليه وسلم بخوان او را پس بغرام
او را که پوشد آن هر دو را پس خواندم او را پس پوشید آن دو جامه بعد از آن پشت بجانب ما کرده میرفت پس فرمود
رسول الله صلي الله عليه وسلم ایست این شخص را گردن او زنده خدایتعالی آیت این بهتر پس نشید آنمزدان کلمه را پس گفتم یا رسول
الله در راه خدا باند این قتل فرمود در راه خدا گفتم جابر یک شسته شد آن هر دو در راه خدا صالک عن ایوب
هیه استجبانی من اب سیرین قال قال عزیر الخطاب اذا اوسع الله عليكم فوسعوا لعل انفسكم جمع جعل عليه ثيابا به ابن
سیرین گفت که فرمود عمر بن الخطاب و قتیکه فرسخ کند خدا تعالی در روز برابر شما پس شما هم نفران می خرج کنید بزوات
خود یا دیگر جمع کند شخصی از شما بر خود و جامه های خود را صالک عن ایوب بن عبد الله بن ابی طلحة قال قال انس بن مالك
رايت عمر بن الخطاب وهو يومئذ امير المؤمنين وقد وقع بين كفتين برقع ثلث ثلث بعضها فوق بعض انس بن مالك كفت ویدم
عمر بن الخطاب را و او آنروز امیر المؤمنین بود و درخت بود در میان کفتن خود و سینه باره بر هم دوخته بعضی از برابر بعضی
بر هم گوید و جمع در میان این جاوید احتمال دو حاله متغایر است اگر اختیار لباس و رشت و در یک بنا بر نخل است
و برای ریاست تا حرم او را قلنگمان گفت پس این ممنوع است البینه و اگر برای عرضی باشد که بدون آن حاصل
نشود یا برای تعلیم صفت قناعت و زهد مردم باشد یا طبع نفس خود از رویه مجیب و کبر باشد پس آن مستحسن و

وقالوا ابراهيم فقال رب زوني وقاد حضرت ابراهيم عليه السلام خمسين مرغان است که میرانی کرد همان را و نخستین مردمان
 گرفته کرد و نخستین مردمان است که دست کرد و برودت خود را و نخستین مردمان است که دیدم می شنید را بگفت ای برودگان
 چیست این فرمود خدا تعالی این وقار و بردباری است ای برهیم بگفت ای برودگان زیاد کن مراد و وقار **باب**
 النهي عن وصل الشعر و بیان منع کردن از پیوند نمودن زن موی خود را بموی دیگر **مالك** عن ابن شهاب عن حميد
 بن عبد الرحمن بن عوف انه سمع معاوية بن ابي سفيان طاح و هو على المنبر يقول قصته كانت في يد خبيث يقول يا اهل
 المدينة اين علماء کم سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن مثل هذا ما هلكت بنوا اسرائيل حين اخذت هذه النساء
 حميد بن عبد الرحمن بن عوف شنيذ معاوية بن ابي سفيان و ان قال که چه کرد و او اساده بود و بر منبر حال آنکه بدست خود
 گرفت خصله از موی که بدست پیاده بود میگفت ای اهل مدینه کجا اند علماء شما شنیدم از آنحضرت صلی الله علیه و سلم که نهی
 میفرمود از مثل این و میگفت ای که نشدند بنوا سراسر ای که وقتیکه ساختند زنان ایشان این خصلتها را **باب** يستحب ان
 يرجل شعر الرأس و یکنه ان يدعها تراستحب است که شانه کند موی سر خود را و مکره است که بگذارد آن را بر شانه
مالك عن زيد بن اسلم ان عطاء بن ريسا را خبره قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم قد جعل رجل نثر الرأس و
 فانتاد اليه رسول الله صلى الله عليه وسلم بيده ان اخرج كانه يعنى اصلاح شعره اسر و لم يمتد ففعل الرجل المردج فقال
 الله صلى الله عليه وسلم هذا خير امن ان ياتي احدكم نثر الرأس كانه شيطان رسول الله صلى الله عليه وسلم تشبه
 و سرحدین داخل شد مردی بر نشان موی سر و ریش بر اشاره فرمود موی او رسول الله صلی الله علیه و سلم بدست خود که
 بیرونش و از مجلس که با پیاده می فرمود بدست کردن موی سر و ریش او را بر نشان جهان کرد و آخر و بعد از آن باز آمد بر سر فرمود
 رسول الله صلی الله علیه و سلم آیه است این بهتر از آنکه بیاید یکی از شما بر نشان موی سر شده گواهی شیطانیت **باب**
 هل يدخن بجمعه كل يوم آیا روشن ببالد موی سر را که رسیده باشد بر تنگین هر روز **مالك** عن يحيى بن سعيد ان
 ابانفاة الامصار قال لرسول الله صلى الله عليه وسلم ان لحيه فاطمها فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم نعم
 اكرها فكان ابو قتادة و بعد ازها فی اليوم مرتين لما قال له رسول الله صلى الله عليه وسلم واكرمها ابو قتادة و انصار
 و رجا ابانخت صلی الله علیه و سلم هرگز نه مرا چه است آبانسانه کنیم از این فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم آری و اگر
 دارا ترا بعد از آن ابو قتاده گاهی روشن ببالد و رجه خود در گردن و در بار ریش فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 او را اگر آری دارا از **باب** يستحب الفرقن و حبه ساقن موی کی را بر کتف رست گذارد و یکی را بر کتف
مالك عن زياد بن سعد عن ابن شهاب انه سمع يقول ان رجلا سدل رسول الله صلى الله عليه وسلم ناصيته

الاجابة على ما سئل في
 الاختلاف في قول
 مالك عن ابن شهاب
 عن حميد بن عبد
 الرحمن بن عوف انه
 سمع معاوية بن
 ابي سفيان طاح و هو
 على المنبر يقول
 قصته كانت في يد
 خبيث يقول يا اهل
 المدينة اين علماء
 كم سمعت رسول الله
 صلى الله عليه وسلم
 نهى عن مثل هذا
 ما هلكت بنوا
 اسرائيل حين اخذت
 هذه النساء
 حميد بن عبد
 الرحمن بن عوف
 شنيذ معاوية بن
 ابي سفيان و ان
 قال که چه کرد
 و او اساده بود
 و بر منبر حال
 آنکه بدست خود
 گرفت خصله از
 موی که بدست
 پیاده بود
 میگفت ای اهل
 مدینه کجا
 اند علماء شما
 شنیدم از
 آنحضرت صلی
 الله علیه و سلم
 که نهی می
 فرمود از
 مثل این و
 میگفت ای
 که نشدند
 بنوا سراسر
 ای که
 وقتیکه
 ساختند
 زنان
 ایشان
 این
 خصلتها
 را **باب**
 يستحب ان
 يرجل شعر
 الرأس و یکنه
 ان يدعها
 تراستحب
 است که
 شانه
 کند موی
 سر خود
 را و مکره
 است که
 بگذارد
 آن را
 بر شانه
مالك
 عن زيد
 بن اسلم
 ان عطاء
 بن ريسا
 را خبره
 قال كان
 رسول
 الله
 صلى
 الله
 عليه
 وسلم
 قد جعل
 رجل
 نثر
 الرأس
 و
 فانتاد
 اليه
 رسول
 الله
 صلى
 الله
 عليه
 وسلم
 بيده
 ان
 اخرج
 كانه
 يعنى
 اصلاح
 شعره
 اسر
 و لم
 يمتد
 ففعل
 الرجل
 المردج
 فقال
 الله
 صلى
 الله
 عليه
 وسلم
 هذا
 خير
 امن
 ان
 ياتي
 احدكم
 نثر
 الرأس
 كانه
 شيطان
 رسول
 الله
 صلى
 الله
 عليه
 وسلم
 تشبه
 و سرحدین
 داخل
 شد
 مردی
 بر
 نشان
 موی
 سر
 و ریش
 بر
 اشاره
 فرمود
 موی
 او
 رسول
 الله
 صلی
 الله
 علیه
 و سلم
 بدست
 خود
 که
 بیرونش
 و از
 مجلس
 که
 با
 پیاده
 می
 فرمود
 بدست
 کردن
 موی
 سر
 و ریش
 او
 را
 بر
 نشان
 جهان
 کرد
 و آخر
 و بعد
 از آن
 باز
 آمد
 بر
 سر
 فرمود
 رسول
 الله
 صلی
 الله
 علیه
 و سلم
 آیه
 است
 این
 بهتر
 از
 آنکه
 بیاید
 یکی
 از
 شما
 بر
 نشان
 موی
 سر
 شده
 گواهی
 شیطانیت
باب
 هل يدخن
 بجمعه
 كل
 يوم
 آیا
 روشن
 ببالد
 موی
 سر
 را
 که
 رسیده
 باشد
 بر
 تنگین
 هر
 روز
مالك
 عن
 يحيى
 بن
 سعيد
 ان
 ابانفاة
 الامصار
 قال
 لرسول
 الله
 صلى
 الله
 عليه
 وسلم
 ان
 لحيه
 فاطمها
 فقال
 له
 رسول
 الله
 صلى
 الله
 عليه
 وسلم
 نعم
 اكرها
 فكان
 ابو
 قتادة
 و بعد
 ازها
 فی
 اليوم
 مرتين
 لما
 قال
 له
 رسول
 الله
 صلى
 الله
 عليه
 وسلم
 واكرمها
 ابو
 قتادة
 و انصار
 و رجا
 ابانخت
 صلی
 الله
 علیه
 و سلم
 هرگز
 نه
 مرا
 چه
 است
 آبانسانه
 کنیم
 از
 این
 فرمود
 آنحضرت
 صلی
 الله
 علیه
 و سلم
 آری
 و اگر
 دارا
 ترا
 بعد
 از
 آن
 ابو
 قتاده
 گاهی
 روشن
 ببالد
 و رجه
 خود
 در
 گردن
 و در
 بار
 ریش
 فرمود
 آنحضرت
 صلی
 الله
 علیه
 و سلم
 او
 را
 اگر
 آری
 دارا
 از
باب
 يستحب
 الفرقن
 و حبه
 ساقن
 موی
 کی
 را
 بر
 کتف
 رست
 گذارد
 و یکی
 را
 بر
 کتف
مالك
 عن
 زياد
 بن
 سعد
 عن
 ابن
 شهاب
 انه
 سمع
 يقول
 ان
 رجلا
 سدل
 رسول
 الله
 صلى
 الله
 عليه
 وسلم
 ناصيته

معه

قله قلوه وعلی هذا اهل العلم

وقال ابو عبد الله بن سید بن علی بن ابي طالب وقلوه وعلی هذا اهل العلم

وقال ابو عبد الله بن سید بن علی بن ابي طالب وقلوه وعلی هذا اهل العلم

ما شاء الله ثم فرق بعد ابن شهاب بيكف مرد يرسل كروني فرد كه نشت انحضرت صلي الله عليه وسلم موسى بنان خود

ما وفسيدك خود سته بو و خدا تعالی بعد از ان فرق كروني دو حصه فرمود یکی بجانب رست و یکی بجانب چپ **باب**

جواز خضتا الشعر و بيان جواز خضاب موی مالك بن ابي بكر بن محمد بن ابراهيم التيمي عن ابي بصير عن عبد الرحمن بن

ابن عمر بن الاسود بن عبد يعقوب قال وكان جليسا لم وكان ابغض الناس والعترة فضا عليهم ذات يوم وقد خمرها فقال له

ما تقوم هذا حسن فقال ان ابي ما شئت زوج النبي صلى الله عليه وسلم ارسلت الى المبارحت جارتها خيطة فاقصمت حلما

لا صبغتم ولا خبرت حتى ان ابا بكر الصديق كان يصيب ابو سلمة بن عبد الرحمن فقلت له عبد الرحمن بن اسود بمنشئ ابناء بن اسود

بود موسى سر او نيش او پس روزی بوقت صبح آمد برایشان حال آنکه سرخ کرده بود سر او نيش خود را این گفتند اورا قوم

این بهرست پس گفت هرآنکه ما درین حضرت هائشند وجه انحضرت صلي الله عليه وسلم فرستاد وی شب بسوی من كنيزك

خود بخياله را بقسم داد مرا كه البته خضاب كنم و خبر داد مرا كه حضرت ابو بكر صديق خضاب سينه و **باب** النهي عن خاتم

الذهب للرجال و بيان منع از اكثر شری طبرای مروان مالك بن عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر بن رسول

الله صلى الله عليه وسلم كان يلبس خاتما من ذهب ثم قام رسول الله صلى الله عليه وسلم كما قبضه فقال لا اليس هذا قبض

الناس خواتيمهم رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اكثر شری طابا بعد از ان سبنا و انحضرت صلي الله عليه وسلم بن سبنا

انرا و فرمود بنوشم این را هرگز پس برافند مردمان اكثر شری بها خود را متبرجم گوید زبور طاب حرام است مطلقا مردمان

و حضرت داود شد زنا زار ز رزور زرد و از بها و میر و است ان رسول الله صلى الله عليه وسلم بنی عن لبس الذهب ان تطعنا

خطابی تفسیر کرده است مقطع را چیزی اندک مانند خاتم و مکره و دشمن است ازان آنچه عادت اهل اسراف است و زینت

اهل خيلاء و كبر است و تفسیر کرده است چیزی اندک را آنچه و حجب نمیشود در ان زكوة و زود فقیر طاب است كه مقطع عبا

از چیز است مانند خاتم یا چیزی كه در بر همان كنده شود و اما آنچه مثل زنجیر طلا و طوق و خنقال و سوار و قرطابند پس

ان جائز نیست و هرآنکه درین پنج قسم احادیث نهی وارد شده است و الله علم **باب** دحض الرجال في خاتم فضة

حضرت داود شده است مروان را و اكثر شری انفره مالك بن ابي بكر بن محمد بن ابراهيم التيمي عن ابي بصير عن عبد الرحمن بن

الحاتم فقال لبسوا خيرا الناس في قميتك بذلك صدق بن ابي بكر گفت سوال كردم سعيد بن السيب را از پوشیدن خاتم

چیز اكثر شری انفره پس گفت پوشش آنرا و خبر ده مرا تا كه من نفوی و ادم ترا این **باب** يجوز للانسان دخول المسجد

وضعه وهو مشغل بائز است انسان را داخل شدن در مسجد و مانند آن حال آنکه او نملین پوشیده باشد **مالك**

وقال ابو عبد الله بن سید بن علی بن ابي طالب وقلوه وعلی هذا اهل العلم

وقال ابو عبد الله بن سید بن علی بن ابي طالب وقلوه وعلی هذا اهل العلم

فما جاءه لذي سلطان فانه يجتهد اليه لحم الكتيب وبعضهم حله بالتوسعة ليكون مذكورا نعم كجدة فاباحه لذي سلطان

تعليقك انك بالواد المقدس طوى ثم قال كعب بن زيد ما كانا نعلم موسى قال مالك لا ادري ما الجابية الرجل فقال كعب انك
من جلد حماويت ابو سبيل از پدر خود مالک و وی از کعب روایت کرد که مروی بر او روئین خود را پس گفت کعب اجبا
برای چه آنگندی نعلین خود را شاید تو تاویل کردی این آیت را فاطم علیک السلام بعد از آن گفت کعب آیا میدانی
چرا چیز بود نعلین حضرت موسی گفت مالک نمیدانم چه چیز بود که جواب داد او را با خود پس گفت کعب بودند آن دو نعل
از پوست خرمرور حاصل کلام آنکه وقتی که نجس نباشد یا باشد بروی نجاستی پس خشک شده باشد پس آنرا مالید و دور
کرد تا آنکه زایل شد بعد از آن مانع دخول در سجده است **باب** تسنن البديعة بالعتي اذا استعمل باليسرى اذا نزع
سنت است شروع کردن بپای رست و قیسه نعل در پا کند وقتی که بر او شروع از پای چپ نماید **مالک** عن
الزاد عن الامام عن ابي بصير ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا استعمل احدكم فليبدء بيمينه فاذا نزع فليبدء بشماله
ولكن العتي اولها استعمل واخرها ياتبع رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود چون نعل در پا کنی از شما باید که شروع کند بپای
رست خود و چون بر او نعل را پس باید که شروع کند بپای چپ خود باید که باشد پای رست اول این هر دو پای وقت
نعل پوشیدن و آخرین هر دو وقت بر آوردن **باب** لا يمشى في نعل واحد راه نرود در یک نعل **مالک**
عن ابى الزناد عن الامام عن ابي بصير ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يمشى احدكم في نعل واحد لينتعلها جميعا
ولا يخلعها جميعا رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود راه نرود یکی از شما در یک نعل باید که در نعل کند هر دو و با راسهم
بجای آبرنده کند هر دو و با راسهم یک جا **باب** يحرم اللعب بالنرد وما في معناه حرام است بازی کردن نبرد و آنچه
در معنی او باشد **مالک** عن موسى بن ميسرة عن سعيد بن ابي هند عن ابي بصير عن ابي بصير ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال من لعب بالنرد فقد عصى الله ورسوله رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر که بازی کند نبرد و آنچه
کرد خطا و رسول او را **مالک** عن حلقم بن ابي علقمة عن ابي بصير عن النبي صلى الله عليه وسلم انه بلغها
ان اهل بيت في دارها كانوا ساكنا فيها وعندما نرد فادست اليهم لئن لم تخرجوها لافترجنكم من دأب وانكوت
ذلك عليهم خبر سيد حضرت عایشه که اهل خانه از ساکنان سرای او که ساکن بودند در آن سرای نزدیک ایشان
نرد رست پس بر دم و ستاد بسوی ایشان که و اندک که بیرون کنی این نرد را البته بر آرم شما را از سرای خود و
انکار کرد و با حقن نرد را بر ایشان **مالک** عن ابي بصير عن عبد الله بن جهمانه كان اذا وجد احد من اهل بيته يلعب بالنرد
ضربه وكسره عبد الله بن عمر وقتیکه میافت کسی را از اهل خانه خود که بازی میکرد نرد را بنیزد او را و ریزه ریزه میکرد
نرد را **قال** يحيى وسعت ما كما يقول الخبير في الشطرنج وكورها وسعت يكره اللعب بها وبغيرها من الباطل وتلوا

قلنت
عنه اهل العلم الم
قلنت
عنه اهل العلم
وهو من باب
قلنت
عنه اهل العلم
وهو من باب
الاداب

قلت هذا
بالذبح العمد
الشاة
بالشاة
عنه
كان هذا
لعموم
السوى
باقتناء ما فاكنا
ونذركون اقتناءها
بالقتل قبل حصتها
المدينة لقتل ما فيها
من الكلاب من جنات
المدينة كانهما
الملائكة بالوحى وهم
لا يدخلون بنا فيه
كل ثمة قال انا
اعة من كلامهم
في لغاتكم
الفصل ١٢

هذه الآية فاذا بعد الحق الا الضلال ^{له} كفت بحمي شئيدم مالك ليكف بيح خيرت وشرط نج ونايبند وشت آزاو شئيدم
از نالك كه نايبندى وشت بازيكردن بشرط نج وغير آن از باطل و تلاوت ميگردان آية فماوا بعد الحق الا الضلال العني
نيست بعد از حق مگر كه راسي مترجم كويد بازي نرد حرام است با اتفاق علماء و بازي بشرط نج و بازي كهوتران نرد ناصحي
مروه است بگرهست تنزيهي مگر كه نماز بارز و بان بس حرام است و حرام گفتند جماعة مانند زو **باب حرم قتل**
الكلب الا الصعيد و حرام است حرام است نكاه داشتن بگ مگر براي كار يا نگاهياني خانه و زرع است و حوشى مالك
عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من قتل كلبا الا كلبا صاريا او كلب ماشية نقص من عمله
كل يوم قيراطان رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر كه نگاهدارد سگي مگر سگي شكارى يا سگ موشى ناقص كرده ميشود هر
روز از عمل او و قيراط مالك عن يزيد بن خصيفة ان السائب بن زيد ان الله سمع سقيان بن ذهير وهو رجل من
مثنوية من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم يحدثنا ساعد عند باب المسجد فقال سمعت رسول الله صلى الله عليه
وسلم يقول من قتل كلبا لا يقض عنه ذرها ولا ضرعا نقص من عمله كل يوم قيراط قال انت سمعت هذا من رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال اى و باب هذا المسجد سائب بن يزيد شئيد از سقيان بن زهير و او مردى بود از قبيلة شئوه از اصحاب
آنحضرت صلى الله عليه وسلم شكفت با جماعة كه با او بودند نزديك دروازه مسجد پس گفت شئيدم از آنحضرت صلى الله
عليه وسلم كه مي فرمود هر كه نگاهدارد سگي كه نفع نميدهد در زراعت و با در موشى ناقص كرده ميشود از عمل او هر روز
يك قيراط گفت سائب يا تو شئيدى اين را از آنحضرت صلى الله عليه وسلم گفت آرى قسم پيرو كار اين مسجد
باب ما جاء في قتل الكلاب حكمي كه در بيان قتل سگها آمد **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم امر بقتل الكلاب رسول الله صلى الله عليه وسلم امر فرمود كشتن سگها مترجم كويد اين حكم در اول اسلام
بود از جهت عموم بجاين نگاه داشتن سگان و ترك نيكروند نگاه داشتن آنها مگر بحكم قتل بعد از آن منوح شد بقول
انها امة من الامم و حبيب فرمود در رويع سنگ نفت باشندن را يعني اوندى كه دمان بگ و روى رسيد
او را نفت بار ايد **باب النهى عن تغيير خلق الله** در بيان منع فرمودن از تغيير دادن خلقت خدا
قال الله تعالى ان يدعون من دونه الا انا تاوان يدعون الا شيطانا مردا لعنة الله وقال لاخذن من عبدا لبعضنا
مفروضا ولا ضلنهم ولا حنينهم ولا حزنهم فليبتكن اذان الانعام ولا هر نفسم فليغيرن خلق الله فرمود خدا تعالى
پرتند بنى شركان بجز خدا تعالى مگر تاني كه بنام و حتران مسمى كرده اند و بنى پرتند گر شيطان دور رفته از حنبت
كرد او را خدا و گفت شيطان البته گيرم از بندگان تو حصه كه در علم ازلى متعين نشده گره كنم ایشان را و البته

در آرزوی ابطال انقلم ایشانرا و البته بفرمایم ایشانرا تا آنگونه و منند
 آفرینش خدا را یعنی مانند خصی کردن و سوزن زدن بر بدن تا سرخ یا کبود کنند و الله اعلم **مالك** عن نافع عن عبد الله
 بن عمر انه كان يكره الاخصاء ويقول فينماء الخلق عبد الله بن عمر مكرهه سيدت خصي کردن حیوان را و میگفت در ترک خصی
 کردن زیاده خلق است بترجم گوید تشبه مردان بزنان و تشبه زنان ب مردان و تشبه کردن و تشم و خصا و بریدن گوشن چهار پا
 و اخل است درین حکم و جهانیدن خریدن بر سرپ ماده تا نتیجه بدست تر اینهم حکم وارو و الله اعلم **باب** جاء
 في قتل الحيات و بيان آنچه و ر کشتن باران وارو شد **مالك** عن نافع عن في لبابة ان رسول الله صلى الله
 عليه وسلم فرغ من قتل الحيات التي في البيوت رسول الله صلى الله عليه وسلم منع فرمود از کشتن آنها را که در خانه های
 مانند و اید انبیر ساند **مالك** عن نافع عن سائبة مولاة لعائشة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهی عن قتل الحيات
 التي في البيوت الا اذا الطفتين والابتواقان الخطفان البصر و يطرحان ما في بطون النساء رسول الله صلى الله عليه وسلم
 نهی فرمود از کشتن آنها را که در خانه های آنها کرماری که در خطبه نبوت خود وارو مانند و بزرگ مقل و ماروم بریده یعنی کوزا
 و دم پس هر کتیم این دو قسم از اران دو ریگند بصارت نظر کننده ب آنها و می گفتند آنچه در شکم زنان باشد یعنی بجا که در
 شکم زنان حامل اند **مالك** عن صفية مولى بن ابي سلمة عن ابي سعيد الخدري قال دخلت على ابي سعيد الخدري
 فوجدته يصلي فجلست انظره حتى قضى صلاته فسمعت تهرى كاتحت سرى في بيته فاذا حية ففقت لا فتلها وانما الى بسجد
 ان اجلس فلما انصرف انشأ البيت في الدار فقال انى هذا البيت قلت نعم فقال انه قد كان فيه فتى حديث عهد بعمى فخرج
 مع رسول الله صلى الله عليه وسلم الى الخندق فبنا هو به اذا انا الفتى ليستاذنه فقال رسول الله
 الى الخدوت باهل عهدا فاذن له رسول الله صلى الله عليه وسلم وقال خذ عليك سلاحك فانى ختمى عليك بنى قريظة فانظرو
 الفتى الى اهله فوجد امراته قائمة بين البابين فاهوى الفتى اليها بالرمح ليطعنها وادركته غيره فقالت لا تجل حتى تدخل وتظن
 ما في بيتك فدخل فاذا هو بجنية مطوية على فراشه فركبها ورحمتهم فخرج بها فصبه في الداد فاضطربت الحية في راس الرمح
 وخر الفتى ميتا فايدوا بها كان اسرع موتا الفتى ام الحية فذكر ذلك لرسول الله صلى الله عليه وسلم فقال ان بالمدينة
 جثا قد اسلموا فاذا اريتم منهم شيئا فاذنوه ثلثة ايام فان بدلكم بعد ذلك فاقتلوه فانما هو شيطان سابق كنت داخلتم
 بر اوسع خدرى برى بقم اورا در حال نماز بنشستم انتظارا و يكشيدم تا آنكه تمام كرد نماز خود را بر بنشديم در انما انتظارا
 بنشنى زير سرى كه در خانه او بود پس نگاهديدم كه ماری هست پس بر جاستم تا يكشتم او را پس اشاره كرد ابو سعيد
 خدرى بسوى من كه بنشني پس بنشتم پس وقتي كه باز گشت یعنی خارج شد از نماز خود و انتظارت كرد بجانب خانه از ان

قلت
 الذي يدل على كحلته
 المرفوع عليه اصغاه
 الخالفه قطع الصوة
 النوعية بحكم العادة
 فتشمل المثلة وانما
 الرجال وتدخل النساء
 واخصاء والوشم
 وقطع الاذان من الاغصاء
 وقد يدخل فيه ايضا
 انشاء الحصى والذئب
 البعل قوله في غداى
 في ترك الاخصاء منه
 وهو مضموع
 من النهي

صلى الله عليه وسلم در باب خم فرمود و انما ليست بدوار و لكنها دار و حضرت داد و شرب بول شتران خبا پنجه چهارم و شرب بول
تجويز فرمود و زرد يك بعضى با زرد نيت تدوى بچرخن مطلقا از جهت نهى آنحضرت صلى الله عليه وسلم از دوا و انجبت
و مراد بان نجبت نجاست است و بعضى ديگر مراد دشمنى نجسيت از جهت طعم و سم را **باب التزيب في الحجامة**
باب و تجويز خون كشاندين مالك انه بلغنا ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان كان و داء يبلغ الداء و
الحجامة يبلغه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود كه اگر در عالم دوا هست كه ميرسد بمرض ينى و رفع آن ميكند پس هر آن
خون كشاندين و رفع آن ميكند **باب** ييجوز العلاج بالكلى عند الضرورة جائز است معالج كردن بمرغ و اوان
وقت ضرورت **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر اکتوى من اللقمة و دقني من العرقوب عبد الله بن عمر و انهم خوروا
لقمه و افسون كردن بسبب نيش كزوم **مالك** عن يحيى بن سعيد قال بلغني ان سعد بن زمره اکتوى في ناع
رسول الله صلى الله عليه وسلم من النجاسة فمات سعد بن زمره و انهم خوروا و در زمان رسول الله صلى الله عليه وسلم
بسبب نيش بچرخن و مترجم گويد و دروى است كه در خلق پديد ميشود بسبب خون يا قرصه كه ظاهر شو و در گلو و بند ميشود و گلو
بسبب آن قرصه و منقطع ميشود و نفس **باب** اذا وقع الوبا بارض فلا تدخلها ولا تخرج منها وقتي كه واقع شود بوزمين
پس بايد كه در زمين و رانجا و بايد كه برون زيائى از رانجا **مالك** عن ابن شهاب عن عبد الحميد بن عبد الرحمن بن زيد بن الخطاب
عن عبد الله بن عبد الله بن الحارث بن نوفل عن عبد الله بن عباس ان عمر بن الخطاب خرج الى الشام حتى اذا كان بسبخ لقيته امر اهل
ابو عبدة بن الجراح و اصحابه فاحبروه ان الوبا قد وقع بالشام قال ابن عباس قال عمر بن الخطاب اخرج لي اليها جرين لا و اين قدام
فاستشارهم و اخبرهم ان الوبا قد وقع بالشام فاختلفوا فقال بعضهم تدخرجت لاهر و لا ترى ان ترجع عنده و قال بعضهم
معدك بقية الناس و احتار رسول الله صلى الله عليه وسلم و لا ترى ان تقدمم على هذا الوبا فقال انفعوا عنى ثم قال ادع
لي لانصار فدعوتهم فاستشارهم فسلوكوا سبيل المهاجرين و اختلفوا كاختلافهم فقال انفعوا عنى ثم قال ادع لي من كان
هنا من مشيخة قريش من مهاجرة القم فدعوتهم فلم يختلف عليهم منهم بجلان فقالوا ترى ان ترجع بالناس و لا تقدمم على هذا
الوبا فنادى عمر بن الخطاب انى يصعب على ظهر فاصبر عليه فقال ابو عبدة افرادا من تدوا لله فقال عمر لوجعك تالها يا ابا
ثم فر من تدوا لله الى قدر الله ارايت لو كانت لك ابل فصبطت واديا له عدك فان احد ما خصبت و الاخرى جديت اليس
ان دعيت لخصبت دعيتها بقدر الله وان دعيت للذية دعيتها بقدر الله قال فجاء عبد الرحمن بن عوفى و كان قائما في بعض حاجته
فقال ان هذا من هذا علمت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اذا سمعتم به بارض فلا تقدموا عليه و اذا وقع
بارض و انتم بها فلا تخرجوا فراد منه قال فحمل الله عمر ثم انصرف عمر بن الخطاب براه بجانب شام اجرون سيد بن مزي

قلت
و على هذا عمل
المسلمين

٣٤٠
قلت
و على هذا عمل
الاصحاب
و قد تكلمت في
الحق من اللام و قيل
فرقة تطهر في فينيد
معها و يقطر
النفس

الوجه هو ان الوبا قد وقع بالشام

سه است بسزغ ملاقات کرد تا با وی سرداران لشکر را که ابو عبیدیه بن الجراح و باران او بودند پس این سرداران خبر دادند
 عمر بن الخطاب که با واقع شده است بسزغین تمام گفت ابن عباس پس فرمود عمر بن الخطاب بخوان برای من مهاجران
 اولین را پس پیش خود خواند ایشان و طلب شوره کرد از ایشان و خبر داد ایشان را که با واقع شده است بسزغین تمام پس
 اختلاف کردند مهاجران با یکدیگر گفتند بعضی ایشان هر آینه برآمده برای کاری و صلاح نمی بینیم که باز گردی اعراض کرده
 از آن کار و گفتند بعضی ایشان که با تو باقی ماندگانند از مردمان و با تو یاران آن حضرت اند صلی الله علیه و سلم و نیک نمی بینیم
 که داخل کنی ایشان را برین و با این گفت عمر بن الخطاب بر خیزید از من بعد از آن فرمود بخوان بر آن انصار را پس خواندم
 ایشان را پس طلب شوره کرد از ایشان پس رفتند براه مهاجران و اختلاف کردند با یکدیگر مانند اختلاف مهاجران پس
 فرمود بر خیزید از پیش من بعد از آن گفت بخوان برای من هر که این جا باشد از کلان سالان قریش از جمعی که هجرت کردند نزدیک
 فتح مکه پس خواندم ایشان را پس مختلف شدند از انجماعه دو کس بحضور عمر بن الخطاب پس گفتند می بینیم صحت که باز گردی
 با مردمان و داخل کنی ایشان را بر و با این بنا کرد حضرت عمر که من داخل شونده ام در وقت صبح سوار شده بر دانه خود پس شما
 نیز داخل شوید در وقت صبح سوار شده بر دانه خود پس گفت ابو عبیدیه که باز میگردی بجهت گریز از تقدیر خدا تعالی پس
 گفت حضرت عمر از زو کردم که کاش این کلمه غیر تو کسی میگفت یعنی مناسب علم تو نیست که این کلمه بگویی ای ابو عبیدیه آرس
 میگردی از تقدیر خدا تعالی بجانب تقدیر او آیا دیدی اگر باشد از جمعی بهتر از آن پس فرود آئی میدانی که دو کرانه باشد او را
 یکی سر سبز و دیگری خشک بی گیاه آیه است که اگر بچرانی کرانه سبزه را چرانیده باشی تقدیر خدا تعالی و اگر بچرانی کرانه خشک بی
 گیاه را چرانیده باشی تقدیر خدا تعالی گفت ابن عباس پس آمد عبد الرحمن بن عوف و او غائب بود بجهت بعضی حاجت خود پس
 گفت نزدیک من علمی هست ازین باب یدم از رسول الله صلی الله علیه و سلم که میفرمود چون نشوید و باراکه واقع شده است
 بزمنی پس داخل نشوید بروی و چون واقع شود و با بزمنی که شما و را نجا باشید پس بیرون نیاید بجهت گریز از و با گفت ابن عباس
 پس حمد گفت خدا تعالی را عمر بن الخطاب بعد از آن بازگشت **مالك** عن محمد بن المنکدر عن سالم ابی النضر مولی

۱۷۲

عمر بن عبید الله عن عامر بن سعد بن ابی وقاص عن ابی سیران سمعته یقال اسألت من زید ما سمعت من رسول الله صلی الله علیه و سلم
 فی الطاعون فقال اسألت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الطاعون رجس أرسل علی طائفه من نبی اسرائیل او علی من کان قبلكم
 اذا سمعتم به بارض فلا تدخلوا علیه و اذا وقع بارض و انتم بها فلا تضر بها و انتم قال صحیح و سمعت مالکاً یقول ابی النضر
 قال
 لا یضرکم الا فراد من سعد بن ابی وقاص سوال کرد و اسامه بن زید را چه شنیدی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم و باب طاعون
 و آن دانه است که برمی آید در نقل و ران آدمی پس ملاک میکند او را و الله اعلم پس گفت اسامه که فرمود رسول الله صلی

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان اذا اشتكى يقرأ على نفسه بالعوذات ويثقت قالت فلما اشتد وجع
كنت انا اقر عليه واسمع عليه بين يديها وبركتها حضرت عائشه روايت نمود که رسول الله صلى الله عليه وسلم وقتی
که بیمار شد میخواند بر نفس خود عوذات را یعنی قل هو الله احد و قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس و گفت
گفت حضرت عائشه پس وقتی که سخت شد مرض آنحضرت صلى الله عليه وسلم خواندم من بروی او مسح میکردم و در
دست راست او را بجهت امید برکت دست آنحضرت صلى الله عليه وسلم **باب** الرقیة من عفاريت الجن و در
افسون خواندن از عفاريت جن **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال سري رسول الله صلى الله عليه و
سلم فرأى عفرتيًا من الجن يطلبه يتعلقه من نادر كلما التفت رسول الله صلى الله عليه وسلم راه فقال له جبرئيل
فلا اهلك كلمات تقوهن اذا انت قلتهن طقت شعلته و حرقتة فقال رسول الله صلى الله عليه
وسلم بلى فقال جبرئيل قل اعوذ بوجه الله الكريم و بكلمات الله التامات التي لا يجاوزهن بر ولا فاجر من
شئ مما ينزل من السماء و من شئ مما يعرج فيها و شئ مما ذرأ في الارض و شئ مما يخرج منها و من فتنة الليل و النهار
و من طوارق الليل الاطارق ايطرق بخير ياد من برده شد آنحضرت راضی الله علیه وسلم در شب معراج پس دید
و یوی را از جنیان میخواست که ضرر رساند آنحضرت صلى الله علیه وسلم بشکل از آتش هرگاه انقعات میفرمود آنحضرت
سیدید اندیور را پس گفت آنحضرت راضی الله علیه وسلم جبرئیل علیه السلام آیا نیا سوزم ترا کلماتی که بخوانی
آن کلمات را وقتی که بخوانی انکلمات را فرود میبرد و شعله آتش او فرود آنحضرت صلى الله علیه وسلم گوی پس فرمود
جبرئیل قل اعوذ بوجه الله الكريم الخ یعنی پناه میگیرم بذات خدا که گفته و بکلمات خدا که کامل اند آن کلماتی که نگوید
از آنجا میبینی که در پیش او شعله فرود می آید از آسمان و از شعله آنچه بالا می رود در آن و از شعله آنچه پیدا کرده است در
زمین و از شعله آنچه بر می آید از زمین و از قشهای شب و روز و پیش آورنده های شب که پیش آورنده های شبی
ای بسیار بخوانش هر بان **باب** الكراهة لعائن و صب غسالتهم على المؤمن و **باب** امر کردن غسل خطه
ششم زخم از وی رسیده باشد و بخن آب غسل او کبسیکه چشم زخم واقم شود بروی **مالك** عن محمد بن
اما من سهل بن حنيف انه سمع اباہ يقول اغتسل في سهل بن حنيف بالخرا و فخرج جثته كانت عليه و
عاهر بن ببيعة بنظر وكان سهل صلا ابصر حسن الجلد قال فقال له طهر بن ربيعة ما نابت كالسوم ولا
جلد صد راء فغسله سهل كانه واشتد وجعه فأتى رسول الله صلى الله عليه وسلم فاجابان سهلا و
وانه خير الخ معك يا رسول الله وانه رسول الله صلى الله عليه وسلم فاجبه سهل بالله كانه من فئا

مجموعه کلمات بجا
نسخه از کتاب
فدا می برد و در
نزدیک کلمات

۱۷۷

ان صاحب احكام صا...
 ملاحظه على...
 الشيخ...
 المنية...
 لا يار...
 ان صاحب احكام صا...
 ملاحظه على...
 الشيخ...
 المنية...
 لا يار...

فروغيت عدوي ذيت نام ذيت صفر معني لا غدوي انت كه در جا بليت كمان ميكر و نكه پنهان يا با نور
 صبح را چون بر ريف نرديك سازند مرض او بيم پيرسد پس آنحضرت صلي الله عليه وسلم آنرا لقي فرمود
 با منفي كه اين از اسباب خفيه است و بيم حكمي بر آن و اين نيت مثل قصاص و ستهلاك و غير آن معني لا نام نيت
 طائري كه شب مي پرد اهل جا بليت از دوي شكون بد ميگرفتند و كمان ميكر و نكه روح مقتول بصورت و
 مثل ميشود و بنام او ندا ميكنند تا آنكه گوين او بظهور آيد و آنرا نام ميگفتند و جمع آن نام است پس آنحضرت صلي
 الله عليه وسلم لقي آن فرمود و معني لا صفر نيت كه اهل جا بليت گمان ميكرند كه در شك آدمي ماري پيدا ميشود
 كه نزديك كه شكلي اينها ميرساند و آنرا صفر ميگفتند پس آنحضرت صلي الله عليه وسلم لقي آن فرمود و امر فرمود
 كه فرود نيايد صاحب شتران مريض بقرب صاحب شتران تندرست و فرود آيد صاحب شتران تندرست
 هر كجا كه خواهد پس گفتند صحاب يا رسول الله صليت اين حكم لقي چيست اين حكم فرمود اين نوعي از اين است

ان صاحب احكام صا...
 ملاحظه على...
 الشيخ...
 المنية...
 لا يار...
 ان صاحب احكام صا...
 ملاحظه على...
 الشيخ...
 المنية...
 لا يار...

صالك عن عبدالله بن ابي بكر بن حزم عن ابن ابي مليكة ان عمر بن الخطاب مر بامرأة مجذوبة

تكوفت في البيت فقال لها يا امته الله لا تؤذي الناس و اجلسي في بيتك فجمعت قريها بعد
 ذلك فقال لها ان الذي كان هناك قد مات فاطرحي فقال ما كنت لا طيعه حيا و اخصيه ميتا عمر

الخطاب كزشت بر زني صاحب مرض خدام و حال آنكه دوي طواف ميكر و كعبه را پس گفت او را عمر بن الخطاب
 كه تيرك خدا ايد آمده مردمان را آرزو كردم كه در خانه نشيني تو يعني بيرون نيايي پس پشت آن زن در خانه
 پس بگشت بروي مردوي بعد از آن پرس گفت آن زن را هر آينه آنس كه تر انهي كرده بود او از آمدن هر آينه
 مرد پس بر آ پرس گفت آن زن نيمتم من كه فرمان برم او را حال آنكه زنده باشد و نافرمانی كنم او را حال آنكه
 او مرده است **باب ما يتقى من الشوم** و در بيان آنكه پرسيز كرده شود از گرفتن شكون بد **صالك**

ان صاحب احكام صا...
 ملاحظه على...
 الشيخ...
 المنية...
 لا يار...
 ان صاحب احكام صا...
 ملاحظه على...
 الشيخ...
 المنية...
 لا يار...

عن ابي جازم بن دينار عن سهيل بن سعد الساهلي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال انما

ففي الفرس والمروة والسكن يعني الشوم رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود اگر باشد در سب و زن و

خانز خواهر بود و مراد سيد نيت بشيكوني را **صالك** عن ابن نهاب عن حمزة و سالم ابني عبد الله بن

عمر عن عبد الله بن عمران رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الشوم في الدار والمروة والفرس

رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود بشيكوني در خانه مياخورد و در زن و در سب **صالك** عن يحيى بن

انه قال جاءت امرأة الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالت يا رسول الله دارسكنها والعقد

ان صاحب احكام صا...
 ملاحظه على...
 الشيخ...
 المنية...
 لا يار...
 ان صاحب احكام صا...
 ملاحظه على...
 الشيخ...
 المنية...
 لا يار...

ان صاحب احكام صا...
 ملاحظه على...
 الشيخ...
 المنية...
 لا يار...
 ان صاحب احكام صا...
 ملاحظه على...
 الشيخ...
 المنية...
 لا يار...

روایا و هذا الخبر القوي القاطع

كثير وللمال واقر فقل العبد وذهب المال فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم دعوا هذا فيهم ما
 زني ميش انحضرت صلى الله عليه وسلم لم يركب يا رسول الله خانه هست که ساکن ندیمم در خانه حال اگر شمار
 قبیل بسیار بود و مال وافر بود پس کم خد شمار و رفت مال پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم گذاریدن
 خانه را بدخانه ایست او مترجم گوید نزد فقیر حاصل معنی انجیدیت تا آنست که این چیز از اسباب تخمیه اند باید که
 ترک کند وقتی که به بند علمات آنرا تجربه و امثال آن و پر نیز نماید از آن و الله اعلم **باب** لقال باب
 وریان نال گفتن **مالك** عن يحيى بن سعيد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال **للحقه** تحلب
 من حليب هذه فقام رجل فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم ما اسمك فقال له الرجل فقه صفا
 له رسول الله صلى الله عليه وسلم اجلس ثم قال من حليب هذه فقام رجل فقال له رسول الله صلى الله
 عليه وسلم ما اسمك فقال حرب فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اجلس ثم قال من حليب هذه
 فقام رجل فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم ما اسمك فقال عيش فقال له رسول الله صلى الله
 عليه وسلم احلب رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود برای اده شتر شیر دار که همیا کرده بودند برای دو شیخ
 که میدوشتند این را پس برخواست مردی پس فرمود او را رسول الله صلى الله عليه وسلم که چیت نام تو پس
 آنمزد گفت نام من مره هست پس گفت رسول الله صلى الله عليه وسلم که بنشین بعد از آن فرمود که میدو و خدایز
 ما پس برخواست مردی پس فرمود او را رسول الله صلى الله عليه وسلم که چیت نام تو گفت حرب هست
 یعنی نام او پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم او را که بنشین بعد از آن باز فرمود که میدو و خدایز این را بر
 برخواست مردی دیگر پس فرمود او را رسول الله صلى الله عليه وسلم که چیت نام تو پس گفت آنمزد و عیش هست
 نام من پس فرمود او را رسول الله عليه وسلم که بدو شد **باب** الرويا الصالحة جزء من مستزاد جين
 خبر عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال **مالك** عن ابي بصير عن رسول الله
 بن ابي طلحة الانصادي عن انس بن مالك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الرويا الحسنه من اجل
 الصالح جزء من مستزاد يعين جزء من النبوة رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود خواب نیک از مرد صالح پاره
 است از چهل و شش پاره از نبوة **مالك** عن ابي الزناد عن الاعمش عن ابي هريرة عن رسول الله صلى
 الله عليه وسلم مثل ذلك بروایت ابو هريره آمده است از آنحضرت صلعم مانند آنچه گفت **مالك** عن
 اسحق بن عبيد الله بن ابي طلحة عن زفر بن معصعة بن مالك عن ابيه عن ابي هريرة ان رسول الله

المجلد الثالث
 في بيان مال مالك
 عن يحيى بن سعيد
 ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
 قال للحقه تحلب
 من حليب هذه
 فقام رجل فقال له
 رسول الله صلى الله عليه وسلم
 ما اسمك فقال له
 الرجل فقه صفا
 له رسول الله صلى الله عليه وسلم
 اجلس ثم قال من حليب هذه
 فقام رجل فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم
 ما اسمك فقال حرب فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 اجلس ثم قال من حليب هذه
 فقام رجل فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم
 ما اسمك فقال عيش فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم
 احلب رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود
 برای اده شتر شیر دار که همیا کرده بودند
 برای دو شیخ که میدوشتند این را پس برخواست
 مردی پس فرمود او را رسول الله صلى الله عليه وسلم
 که چیت نام تو پس آنمزد گفت نام من مره
 هست پس گفت رسول الله صلى الله عليه وسلم
 که بنشین بعد از آن فرمود که میدو و خدایز
 ما پس برخواست مردی پس فرمود او را رسول الله صلى الله عليه وسلم
 که چیت نام تو گفت حرب هست یعنی نام او پس
 فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم او را که
 بنشین بعد از آن باز فرمود که میدو و خدایز
 این را بر برخواست مردی دیگر پس فرمود او را رسول الله صلى الله عليه وسلم
 که چیت نام تو پس گفت آنمزد و عیش هست
 نام من پس فرمود او را رسول الله عليه وسلم
 که بدو شد **باب** الرويا الصالحة جزء من مستزاد جين
 خبر عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال **مالك**
 عن ابي بصير عن رسول الله بن ابي طلحة الانصادي
 عن انس بن مالك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
 قال الرويا الحسنه من اجل الصالح جزء من مستزاد
 يعين جزء من النبوة رسول الله صلى الله عليه وسلم
 فرمود خواب نیک از مرد صالح پاره است از چهل و شش
 پاره از نبوة **مالك** عن ابي الزناد عن الاعمش
 عن ابي هريرة عن رسول الله صلى الله عليه وسلم
 مثل ذلك بروایت ابو هريره آمده است از آنحضرت
 صلعم مانند آنچه گفت **مالك** عن اسحق بن عبيد الله
 بن ابي طلحة عن زفر بن معصعة بن مالك عن ابيه
 عن ابي هريرة ان رسول الله

خود تا آنکه دستوری طلب کنید و سلام گوید بر اهل آن خانه این بهتر است برای شما تا با خود که نباید پذیرد فان لم
تجد وفيها احدًا فلا تدخلوها حتى يؤذن لكم وان قيل لكم ارجعوا فارجعوا هو اذكي لكم والله باطلاع
عليهم ليس عليكم جناح ان تدخلوا بيوتها غير مستكونة فيها متاع لكم والله يعلم ما تبدون وما تكتمون
پس اگر نیامید و رانجا بچکین را در میانید آنجا آنکه دستوری داده شود شمارا و اگر گفته شود بشما که بازگردید
باید که بازگردید آن پاک تر است شمارا و خدا آنچه میگوید و استنیت بر شما گناهی در آنکه در آنجا نماند که
سکن کنیست و رانجا منفعت باشد شمارا یعنی رباط و وقت و خدا میداند آنچه آشکارا میکنید و آنچه پشیده
و ارید قال و اذ بلغ الاطفال منكم الحكم فليستأذونوا كما استأذن الذين من قبلهم و چون رسد که در آن
از شما بحد احتلام باید که دستوری طلب کنند چنانکه دستوری طلبیدند آنکه پیش از ایشان بودند **صالح** انه
بلغه انه يستحب اذا دخل البيت غير المسكون يقال السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين **صالح** ما را رسید
از اهل علم که مستحب است و قنیه داخل شود و در خانه غیر مسکون یعنی آنجا ساکن نباشد گفته شود السلام علينا و
عباد الصالحين **باب** يستحب الاستئذان اذا دخل بيت نفسه او بيت واحد من محاربه
مستحب است دستوری طلب کردن وقتی که داخل شود خانه خود را یا خانه یکی از محاربان خود **صالح** عن
صفوان بن سليم عن عطاء بن يسار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم سأله رجل فقال يا رسول الله
استأذن علي فقال نعم فقال الرجل اني معها في البيت فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم استأذن
عليها فقال الرجل اني خادمها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم استأذن عليها **الحج** ان تريها
عمر بن الخطاب قال لا قال فاستأذن عليها سؤال کرد مردی آنحضرت را صلی الله علیه و سلم پرس گفت یا رسول الله
آیا دستوری طلب کنم بر او خود و پس فرمود آری پرس گفت آنم و هر آنی من با او ساکنم و ریک خانه پس فرمود
رسول الله صلی الله علیه و سلم دستوری طلب کن بروی پرس گفت آنم و هر آنی من خدمت کننده اویم پس فرمود
آنحضرت صلی الله علیه و سلم دستوری طلب کن بروی آیا دست میداری که بر بینی او را بر نه گفت میخوام گفت
پس دستوری طلب کن بروی **باب** الاستئذان ثلث فان أدون دخل و إلا رجعت و دستوری خود است
تا سه مرتبه است پس اگر اذن داده شود در آنجا نه والا بازگرد **صالح** عن النبي صعد عن مكب بن عبد
الله بن الأشج عن بسر بن سعد عن ابي سعيد الخدري عن ابي موسى الأشعري انه قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم الاستئذان ثلث فان أدون لك فادخل و إلا فارجع فرمود رسول الله صلی الله علیه و سلم

قلنت
تستأذنوا اني تستأذون
فوزا بن عباس قال
وتسلموا فقبول الاستئذان
وبيان ان صرفته
الاستئذان صحا
التمنا لاجل يستعمل
ان يزيد في قبول السلام
عليكم اذ دخل هكذا
عنه النبي صلى الله عليه
وسلم كذا في فضل
عليه اهل العلم

علاوة على ذلك
 من الإلهام
 الحديث
 الشواهد
 في كتابه
 في قوله تعالى
 يقولون
 فقلوا

استبذان سه باراست كبر اگر ازین داده شود و در
 عن غیر واحد من علماءهم ان با موسى الاشعري جاء ليأذن علي عمر بن الخطاب فاستأذن فلما تم رجع
 فأرسل عمر بن الخطاب في ابن فقال مالك لم تدخل فقال ابو موسى الاشعري سمعت رسول الله صلى الله
 عليه وسلم يقول الاستبذان ثلث فان اذن لك فادخل والا فارجع فقال عمر بن الخطاب ومن يعلم هذا
 لئن لم تأتني من يعلم ذلك لا فعلن بك كذا وكذا فخرج ابو موسى حتى جاء مجلسا في المسجد يقال له مجلس
 الانصار فقال اني اخبرت عمر بن الخطاب اني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول الاستبذان
 ثلث فان اذن لك والا فارجع فقال لئن لم تأتني من يعلم هذا لا فعلن بك كذا وكذا فان سمع ذلك
 احد منكم فليقم معي فقالوا لابي سعيد المددي قم معه وكان ابو سعيدا صغرهم فقام معه فاخبر
 ذلك عمر بن الخطاب فقال عمرا لابي موسى اما اني لم اتهمك ولكني خشيت ان يقول الناس علي رسول
 الله صلى الله عليه وسلم ابو موسى اشعري اذ دستورى طلب يكره عمر بن الخطاب من دستورى خوشت سته بار
 بعد از ان بازگشت پس آدم ورتا حضرت عمر بن الخطاب دنبال او پس گفت چیت ترا که داخل شدی گفت
 ابو موسى شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم که میگفت خواستن دستورى سته بار است اگر اذن داده شود
 ترا در آرد والا بازگرد پس گفت عمر بن الخطاب وکیست آنکه بداند این حدیث را قسم بخدا اگر نیاری پیش من کسیکه
 او شنیده باشد حدیث را خواهم کرد و ترا چنین چنان پس برآمد ابو موسى تا آنکه آمد مجلسی که در مسجد بود گفته میشد
 در مجلس انصار پس گفت هر آنچه خبر دادم عمر بن الخطاب را که من شنیده ام از رسول الله صلی الله علیه وسلم
 که میفرمود استبذان سته بار است پس اگر اذن داده شد ترا فبها والا بازگرد پس گفت عمر بن الخطاب واما اگر
 نیاری پیش من کسی را که میداند این حدیث را خواهم کرد و ترا چنین چنان اگر شنیده باشد کسی از شما پس باید که
 بر خیزد با من پس انصار گفتند ابو سعید خدری را بر خیز با ابو موسى و بود ابو سعید خدری ترین ایشان پس برخاست با او
 پس خبر داد عمر بن الخطاب را پس گفت حضرت عمر ابو موسى را آگاه باش هر آینه من تهمت ننهادم ام بر تو و کن میترسم
 از آنکه دروغ بگویم در بان بر رسول الله صلی الله علیه وسلم **باب** یجب رد السلام بمنزل ما سلم علیه
 او افضل منه واجب است جواب سلام باز دادن مانند صیغه که سلام داده شده است بان بروی یا بهتر از آن
 قال الله تعالى واذا حیتهم فحيوا باحسن منها ووددوها ان الله على كل شئ حسیب ووقتی که در حاضر
 کرده شود شما را یعنی سلام گفته شود در شما پس و ما خیر کنید بکلمه که وی بهتر است ازان کلمه اولی یا باز دهید همان

بسلام
 و جواب واجب علیه
 فاذا قال السلام عليكم
 فليجيب من يقول وعليكم
 السلام وقلوا الحمد لله
 وهدى القبان و
 قال السلام عليكم
 اجزاء الضعاع للصحة
 وان قال وعليكم السلام
 اجزاء ايضا للصحة
 المستى و صلوته
 ذلك التعوي و
 لا يجيب ان يقول
 وعليكم السلام
 ورحمة
 الله وبركاته

قلت علیہ السلام علی من تعرف وعلی من لا تعرف متحب است انظر اسلام ربہ کہ شناسی اور او برہ کہ شناسی مالک عن اسحاق بن عبد اللہ بن ابی طلحة ان الطفیل بن ابی کعب اخبرہ انہ کان یا فی جملہ بن عمر فقیہ و معہ الی السوق قال فاذا غدا ونا الی السوق لم یمر عبد اللہ بن عمر سقا علی صاحب بیعة ولا مسکین ولا احدی الا سلم علیہ قال الطفیل فحبت عبد اللہ بن عمر یوما فاستتبعنی الی السوق فقلت له وما صنع فی السوق وانت لا تقف علی البیع ولا تتال عن السلع ولا تستمع لها ولا تجلس فی مجالس السوق قال واقول اجلس بنا ہنا نتحدث فقال لی عبد اللہ بن عمر یا باطلن وكان الطفیل ذابطن انما نغدا من اجل السلام نسلم علی من لقینا طفیلین ^{سلمہ} ابی بن کعب می آمد پیش عبد اللہ بن عمر پس وقت باداد میرفت ہمراہ بجانب بازار گفت طفیل پس وقتیکہ گاہ میرقم بجانب بازار نیکدشت عبد اللہ بن عمر برقط فروشی و نہ برحقا فروختن و نہ بر فقیری و نہ بر بچم کی مگر کہ سلام میگفت بروی گفت طفیل پس آدم پیش عبد اللہ بن عمر روزی پس طلب کرد از من کہ از پی او روم بجانب بازار پس گفتم او را چہ چیز میکنی در بازار یعنی چرا میروی و حال آنکہ تو ستادہ میشوی بر فروختن و نہ سوال میکنی از متاعی و نہ نرخ آن مقرر میکنی نہی نشینی در مجلسی از مجلسہای بازار گفت من میگویم یعنی سبب آمد رفت بازار بیان میکنم فبشین اینجا تا با یکدیگر سخن میگویم پس گفت مرا عبد اللہ بن عمر اصاحب حکم و بود طفیل صاحب حکم بزرگ خیر این نیست کہ بگاہ میروم از برای سلام تا سلام ہم برہ کہ ملاقات کنیم با او باب استقب المصافحہ و الهدیۃ متحب است مصافحہ کردن و ہدیہ فرستادن مالک عن عطیہ بن عبد اللہ الخراسانی انہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تصافحوا بکل فعل و تعادوا و تصابوا و تذهب التعمار رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم با یکدیگر مصافحہ کنسید تا دور شود و با یکدیگر ہدیہ فرستید تا با یکدیگر محبت شود یعنی دوستی پیدا کنسید تا دور شود و شمس باب استقب للانسا اذ التقوا خاہ یقول کیف انت او کیف حالک و یستقب له ان یحیی ف یقول لحد اللہ تعالی الیک متحب است آدمی را وقتی کہ ملاقات کند یا برادر خود بگوید چگونه تو یا چیست حال تو و متحب است او را کہ جواب دہد پس بگوید شکر میگویم خدا تعالی را ستوجہ خدا بوی تو مالک عن اسحق بن عبد اللہ بن ابی طلحة عن انس بن مالک انہ سمع عمر بن الخطاب وسلم علیہ و جعل فرد علیہ السلام ثم سال عمر الرجل کیف انت فقال لحد اللہ الیک اللہ تعالی فقال لك الذی احدثت منك انش بن مالک عن عمر بن الخطاب و سلام و ادبردی مردی پس رو کرد بروی جواب سلام بعد از ان پرسید حضرت عمر آنم را چگونه ہستی تو پس

یستحب اذشاء السلام علی من تعرف وعلی من لا تعرف متحب است انظر اسلام ربہ کہ شناسی اور او برہ کہ شناسی مالک عن اسحاق بن عبد اللہ بن ابی طلحة ان الطفیل بن ابی کعب اخبرہ انہ کان یا فی جملہ بن عمر فقیہ و معہ الی السوق قال فاذا غدا ونا الی السوق لم یمر عبد اللہ بن عمر سقا علی صاحب بیعة ولا مسکین ولا احدی الا سلم علیہ قال الطفیل فحبت عبد اللہ بن عمر یوما فاستتبعنی الی السوق فقلت له وما صنع فی السوق وانت لا تقف علی البیع ولا تتال عن السلع ولا تستمع لها ولا تجلس فی مجالس السوق قال واقول اجلس بنا ہنا نتحدث فقال لی عبد اللہ بن عمر یا باطلن وكان الطفیل ذابطن انما نغدا من اجل السلام نسلم علی من لقینا طفیلین ^{سلمہ} ابی بن کعب می آمد پیش عبد اللہ بن عمر پس وقت باداد میرفت ہمراہ بجانب بازار گفت طفیل پس وقتیکہ گاہ میرقم بجانب بازار نیکدشت عبد اللہ بن عمر برقط فروشی و نہ برحقا فروختن و نہ بر فقیری و نہ بر بچم کی مگر کہ سلام میگفت بروی گفت طفیل پس آدم پیش عبد اللہ بن عمر روزی پس طلب کرد از من کہ از پی او روم بجانب بازار پس گفتم او را چہ چیز میکنی در بازار یعنی چرا میروی و حال آنکہ تو ستادہ میشوی بر فروختن و نہ سوال میکنی از متاعی و نہ نرخ آن مقرر میکنی نہی نشینی در مجلسی از مجلسہای بازار گفت من میگویم یعنی سبب آمد رفت بازار بیان میکنم فبشین اینجا تا با یکدیگر سخن میگویم پس گفت مرا عبد اللہ بن عمر اصاحب حکم و بود طفیل صاحب حکم بزرگ خیر این نیست کہ بگاہ میروم از برای سلام تا سلام ہم برہ کہ ملاقات کنیم با او باب استقب المصافحہ و الهدیۃ متحب است مصافحہ کردن و ہدیہ فرستادن مالک عن عطیہ بن عبد اللہ الخراسانی انہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تصافحوا بکل فعل و تعادوا و تصابوا و تذهب التعمار رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم با یکدیگر مصافحہ کنسید تا دور شود و با یکدیگر ہدیہ فرستید تا با یکدیگر محبت شود یعنی دوستی پیدا کنسید تا دور شود و شمس باب استقب للانسا اذ التقوا خاہ یقول کیف انت او کیف حالک و یستقب له ان یحیی ف یقول لحد اللہ تعالی الیک متحب است آدمی را وقتی کہ ملاقات کند یا برادر خود بگوید چگونه تو یا چیست حال تو و متحب است او را کہ جواب دہد پس بگوید شکر میگویم خدا تعالی را ستوجہ خدا بوی تو مالک عن اسحق بن عبد اللہ بن ابی طلحة عن انس بن مالک انہ سمع عمر بن الخطاب وسلم علیہ و جعل فرد علیہ السلام ثم سال عمر الرجل کیف انت فقال لحد اللہ الیک اللہ تعالی فقال لك الذی احدثت منك انش بن مالک عن عمر بن الخطاب و سلام و ادبردی مردی پس رو کرد بروی جواب سلام بعد از ان پرسید حضرت عمر آنم را چگونه ہستی تو پس

گفت هر کس که میگوید متوجه شده بسوی تو خدایا این فرمود حضرت عمر بن الخطاب از تو **باب** الاخر
 شتمیت العاطس الحامد غیر المزموم **باب** و حکم چرک آمد گفتن عطسه زنده که حمد گفته باشد و صاحب ضرر
 در کام نباشد **مالک** عن عبد الله بن ابي بكر عن ابيان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان
 عطس فتتمته ثم ان عطس فتتمته ثم ان عطس فقل انت مضونك قال عبد الله
 بن ابي بكر اذوى ابعدا لثنتا و اربعة رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود اگر عطسه زنده عطسه زنده بر
 چرک آمد بگو او را بعد از آن اگر باز عطسه زنده بر چرک آمد بگو او را بعد از آن اگر باز عطسه زنده بر چرک آمد
 بگو او را بعد از آن اگر باز عطسه زنده بر چرک آمد بگو او را بعد از آن اگر باز عطسه زنده بر چرک آمد
 چهار مرتبه تبرجم گوید مستحب است عاظمی که بعد عطسه الحمد بگوید و اگر الحمد در رب العالمین گوید تبرست
 دست است چرک آمد گفتن بر کسی که حمد عاظمی را شنود و مستحب است نزد شافعی و اصحاب مالک مختلف اند
 در وجوب شتمیت عاظمی **باب** يستحب ان يحث التثوت مستحب است که عاظمی جواب دهد چرک آمد
 گویند **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان اذا عطس فقل له يرحمك الله قال يرحمنا الله و
 اياكم ويعفر لنا ولكم عبد الله بن عمر وقتي عطسه ينزول فيسرفقته فيسرفقته فيسرفقته فيسرفقته
 ويعفر لنا ولكم **باب** التاكيد في حفظ المنطق و بيان تاكيد و زنگاهبانی از سخن مکررات **مالک**
 عن سعيد بن ابي سعيد المقبري عن ابي نعيم الكعبي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من كان
 يومئذ بالله واليوم الآخر فليقل خيرا او ليصمت فخصر رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر که ایمان
 آورد بخدا و تعالی و روز آخرین بگوید سخن نیک یا سکوت کند **مالک** عن محمد بن عمرو بن علقمة
 عن ابيه عن بلال بن الحارث المزني ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان الرجل ليتكلم بالكلمة
 من رضوان الله ما كان يظن ان تبلغ ما بلغت يكتب الله له بها رضوانه الى يوم يلقاه فان الرجل
 ليتكلم بالكلمة من سخط الله ما كان يظن ان تبلغ ما بلغت يكتب الله له بها سخطه الى يوم يلقاه
 رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر آنکه آدمی بگوید کلمه از باب رضامندی خدای تعالی گمان نمیکند که برسد
 تا آنجا که رسیدنیو بید خدای تعالی برای او بسبب آن کلمه رضامندی خود تا روزیکه ملاقات کند خدا و هر آنکه مرد
 بگوید سخن از باب غضب خدای تعالی گمان نمی برد که برسد تا آنجا که رسیدنیو بید خدای تعالی برای او بسبب آن
 کلمه ناخوشنودی خود تا روزیکه ملاقات کند خدای تعالی **مالک** عن عبد الله بن دينار عن

قلت
 علي هذا اهل العلم
 انهم اتفقوا على انه
 يستحب العاطس ان يقول
 عني عطر الله
 فان قال الحمد لله رب
 العالمين كان احسن
 وليس بكل من سمع
 ان يقول الحمد لله
 قال النووي استحباب
 التثنية هو من حيثها
 واختلف اصحاب
 مالك في وجوبه
 قلت
 علي هذا اهل العلم
 ادب

صلح السمان انه اخبره ان اباه رية قال ان الرجل ليلقى بالكلمة ما يلقي لها بالايهوى بها في ناحيه
 وان الرجل ليلقى بالكلمة ما يلقي لها بالايهوى الله بها في الجنة كفت ابوهريره مرارة مرد زباني اردو
 متوجه يكذب بجانب اول را يعني عظم ابو جاطرني اردو متوجه سبب او در آتش و در فرج و در آنگه مرد زباني
 اردو كلمه كه متوجه كرده است بسوي اول را بر مي دارد و خدا متعاً آن مرد را بسبب آن كلمه در بهشت مالك
 عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من وقاه الله شرهين وح
 الجنة فقال رجل يا رسول الله الا تخبرنا فسكت رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم عاد رسول الله صلى
 الله عليه وسلم فقال هلك ايضا مثل ما قلت الا وفي فقال له الرجل الا تخبرنا يا رسول الله فسكت
 رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم مثل ذلك ايضا فقال الرجل
 الا تخبرنا يا رسول الله ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم مثل ذلك ايضا ثم ذهب الرجل يقول
 مثل مقالته الاولى فاسكت رسول الله صلى الله عليه وسلم من وقاه الله شرهين وح
 الجنة ما بين الحيين وما بين رحليه ما بين حيين وما بين رحليه رسول الله
 صلى الله عليه وسلم فرمود هر كه او را نگاه داشت خدای تعالی از شر او چیز در آید به بهشت پس گفت مردی یا رسول
 الله آیا خبر میدی ما را پس خاموش شد آنحضرت صلى الله عليه وسلم بعد از آن باز فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم
 مانند آن سخن نخستین پس گفت او را آنمرد آیا خبر میدی ما را یا رسول الله پس خاموش شد بعد از آن فرمود آن
 حضرت صلى الله عليه وسلم مانند آن سخن پس گفت آنمرد آیا خبر میدی ما را یا رسول الله بعد از آن فرمود آنحضرت
 صلى الله عليه وسلم مانند آن سخن پس شروع کرد آنمرد که گوید سخن نخستین خود پس خاموش گردانید او را مردی
 که بر پهلوی او نشسته بود پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم هر که نگاه دارد او را خدای تعالی از شر او
 چیز در آید به بهشت باین دو کلمه خود و باین دو پای خود و باین دو کلمه خود و باین دو پای خود و باین دو
 کلمه خود و باین دو پای خود یعنی از شر زبان و از شر ماتحت ازار مالك عن عیسی بن سعید ان
 عیسی بن مریم علیه السلام لقن خنزیرا فقال له ابقد بسلام قبیل له تقول هذا الخنزیر فقال عیسی
 بن مریم علیه السلام انی اخاف ان اعمود لسانی المنطق بالسوء عیسی بن مریم علیه السلام بخور و بخور کی پس
 گفت او را بر و بسلاستی پس گفتند او را آیا میگوی این کلمه مرخوک پس گفت عیسی علیه السلام هر گاه من میترسم که عادت
 کنم زبان خود را سخن به مالك انه بلغه ان عیسی بن مریم علیه السلام كان يقول لا تكلموا بالكلام

۱۸۸
 قلت
 ما لفق له بالآی ما
 استتم اليه و اجعل
 قلبه نحواه

و اگر چه آن حتی باشد پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم وقتی که گوی دروغ پس آن پستان است **باب**
 عن انها و الفقراء و اليتيم و منع بانك زون بزفيران و يتيمان قال الله تعالى فاما اليتيم فلا تقهر و اما
 السائل فلا تنهر اما برسيم پس شتم کن اما سائل را پس بانگ مزین و درشت گو **باب** يحرم ذكوه حسن النساء
 عند الرجال و يخرج من البيوت من يفعل ذلك حرام است ذکر حسن زنان نزدیک مردان کردن و بر آوردن
 شو و از خانها کسی که کند این کار را **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیہ ان غنمنا كان عند ام سلمة
 زوج النبي صلی الله علیه و سلم فقال لعبد الله بن ابي امية و رسول الله صلی الله علیه و سلم لیسع
 يا عبد الله ان فتح الله عليكم الطائف غدا فانا ادلك على بنت غيلان فانها تقبل باربع و تدبر بثمان
 فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا يدخلن هؤلاء عليكم ^{لله} و غنمنا نزد ام سلمه زوج نبی صلی الله علیه
 و سلم پس گفت عبد الله بن ابي امية را حال آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم می شنید ای عبد الله اگر مفتوح ساخت خدا
 تعالی بر شما طائف را روز فردا پس من راه می نمایم ترا بر دختر غیلان پس هر آینه وی پیش می آید بچهار تنگن و پشت
 میدهد پشت تنگن پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم باید که داخل نشوند این جماعه بر شما **باب** لا یحل
 لاسلم ان ینجس اياه فوق ثلث لیل الالغرض شرعی من نفی منکر او نحوه حلال نیست یم مسلمان را که بگوید
 ساز و زباده خود را یعنی ترک ملاقات کند زیاد بر سه شب مگر برای غرض شرعی از قبیل نفی منکر باشد یا مانند آن
مالك عن ابن شهاب عن عطاء بن یزید اللیثی عن ابی ایوب الانصاری ان رسول الله صلی الله
 علیه و سلم قال لا یحل لاسلم ان ینجس اياه فوق ثلث لیل یلتقیان فیعرض هذا و یعرض هذا و خیر
 الذی ینجس بالسلام رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود و حلال نیست مسلمان را که ترک ملاقات کند یا بر آورد
 خود زیاد از سه شب ملاقات کند با یکدیگر پس اعراض کند این شخص و اعراض کند آن شخص و بهترین ایشان آنکس
 است که ابتدا کند سلام **مالك** عن ابن شهاب عن افض بن مالك ان رسول الله صلی الله علیه
 و سلم قال لا یتباغضوا ولا تحاسدوا و لا یتدابروا و لا یتوا عباد الله اخوانا و لا یحل لاسلم ان ینجس اياه
 ثلث لیل رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود و باید که کینه نکنید و باید که کینه نکنید و باید که پشت ندید
 باشد ایندگان خدا تعالی بر او در آن یکدیگر و حلال نیست یم مسلمان را که ترک ملاقات کند یا بر آورد خود زیاد
 از سه شب **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هريرة ان رسول الله صلی الله علیه و سلم
 قال ایاکم و الظن فان الظن کذب الحديث و لا تجسسوا و لا تنسوا و لا تحاسدوا

له قلت
عنه هذا اصل العلم

عنه قلت
عنه هذا اصل العلم و حکمه

من تبت علی العبد
عنه سید و غیره
المرأة علی زوجها
مسئله کیون ذریعة

المرأة علی زوجها
مسئله کیون ذریعة
و لا یحسد و لا یتدابروا
احادیث ۴

وايضا ذلك من الله
مصدق فانه عند
وايضا في غير
والله اعلم
وايضا في غير
وايضا في غير
والله اعلم
وايضا في غير

قلت على هذا اهل
العلم والفضل
والله اعلم
وايضا في غير
وايضا في غير
والله اعلم
وايضا في غير
والله اعلم
وايضا في غير
والله اعلم
وايضا في غير

ولا يشاغضوا ولا يتدابروا وكوفوا عباد الله اخوانا رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود و در و در خود را از نگاه
بدین هر آینه گمان بد دروغ ترین سخن است و تخم کنیدی خوب مروان را و با یکدیگر افروزی طلبی کنی با یکدیگر کنی
یکدیگر است بدید و باشید ای بندگان خدا شما را در آن یکدیگر **باب** النبي عن سب الدهر و من مثله
بد گفتن زمانه **مالك** عن ابى الزناد عن الاعمش عن ابى هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال لا يقول احدكم يا خيبة الدهر فان الله هو الدهر رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود گوید کسی از شما
ای سواری زمانه پس آینه خدا است کسی که زمانه تعبیر کنند ترجم گوید معنی فان الله هو الدهر است که دوست بدو
متصرف در امور و مرد امیدار و از شمر مگر تصرف کنند و تدبیر نمایند را و نیمی گوید او را مگر از مرد شمرها
ناگواری او تو این قائل و در صل انیمه از جانب خداست و الله اعلم **باب** بحر مغالطة
المسلم بيا كافر حرام است خطاب كردن سلمان بيا كافر **مالك** عن عبد الله بن دينار عن عبد الله
بن عمران رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من قال لا خيبه كما نزلت يا ايها احمد ما رسول الله صلى الله عليه
وسلم فرمود هر که گوید برادر خود را ای کافر این رجوع کرده است باین کلمه یکی از ایشان یعنی شخص اگر مشق این کلمه
است بروی واقع میشود و اگر نیست و بال آن بر این گویند راجع میشود **باب** ما جاء من ذم قوله مالك
الناس باب وراجه آمد از بدی قول گویند که گوید ملاک شدن مروان **مالك** عن سهيل بن ابي صالح
عن ابيه عن ابى هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا سمعت الرجل يقول هلك الناس
فهو اهلكم رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود وقتیکه بشنوی مردی را که گوید ملاک شدن مروان پس او هلاک
شونده ترین ایشان است **باب** لا یتلجان ثمان دون ثلثة سخن نهان نکتند و شخص ترک کرده شخصی بیوم
رایغی اگر سه کس باشد باید که دو کس با یکدیگر سخن نهان نکتند و آن بیوم نشنوند **مالك** عن نافع بن
عبد الله بن عمران رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا كان ثلثة فقل لا یثنان سخن نهان دون و احد
رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود وقتیکه بشنود سه کس باید که سخن نهان نگویند و دو کس ترک کرده بیوم را **مالك**
عن عبد الله بن دينار قال كنت انا و عبد الله بن عمر عند دار خالد بن حبرة التقي بالسوق فجاود رجل
يريد ان يناجيه وليس مع عبد الله احد غيري و قيل لرجل الذي يريد ان يناجيه فنادى عبد الله بن عمر
اخر حق كذا و رفته فقال لي و للرجل الذي دعا استرخيا فاني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم
يقول لا یتلجان ثمان دون و احد فان ثلثا هم من عبد الله بن دينار كنت ابو من و عبد الله بن عمر

۱۴۲

ان معنی ما زاه المسلمون حسنا فهو عند الله حسن ۱۲ **قلت** علی هذا اهل العلم و النهی منی تادیب ۱۲

شکرست و بغیر این تعظیم کرده است و علما را درین امر تفصیلی است و الله اعلم **باب** صبیح الحلف ذکر الله
 تعالی فی القرآن العظیم بالله و والله و بالله و ربیان صیغهای سوگند ذکر کرد خداست و قرآن عظیم بالهد و واس
 و الله ص **مالک** انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يقول لا وقلب القلوب رسول
 الله صلى الله عليه وسلم فيفروا و و قسم خود لا وقلب القلوب تبرحم كويذ منقذ شو و سوگند بنام خدای تعالی و با س می
 اسما خدا تعالی یا بصفتی از صفات ذات او و همین است قول علما **باب** الايمان ثلثة اقسام لغوا كفاة
 فیه و منعقدة تجب فيها الكفاة ان حنت و غموس اختلف فی كفارتها ايمان سه قسم است یکی لغو که کفارة
 نیت و روی و دوم منعقد که واجب شود و روی کفارة بیوم غموس که در کفارة آن اختلاف کردند و الله
 تعالی لا یؤخذکم الله باللغو فی ایمانکم و لکن یؤخذکم بما عقدتم الايمان فكفارة الطعام عشرة
 مساکن من اوسط ما تطعمون اهلکم او کسوتهم او تحریر رقیته فمن لم یجد فصیام ثلثة ايام ذلك
 کفارة ایمانکم اذا حلفتم و اخطوا ایمانکم كذلك یبین الله لکم آیته لعلکم تتکرون و قال الله
 تعالی ان الذین یشکرون بعهد الله و ایمانهم بما قلنا لا یرکفون فیکفوا بما عهدنا علی لغوا و سوگند
 شما و لکن در گرفت میکند با شما باین قسمها یعنی قسم خوردن پس کفارت او در وقت حنت طعام خوردن
 سه مسکن است از میان غله که شیخو را نید اهل خود را یا پوشانید ایشان را یا آزاد کردن برده پس هر که نیاید که در این
 کفارت او روزه گرفتن سه روز است اینست کفارت سوگندان شما وقتی که سوگند خورد و نگا دارد سوگندان
 خویش را همچنین بیان میکند خدا تعالی برای شما آیات خود را تا بود که شما شکر کنید **مالک** عن هشام
 بن عروة عن عائشة ان المؤمنین انما كانت تقول لغوا الیمن قول الانسان لا والله بلی والله
 حضرت عائشة میگفت لغو سوگند گفتن آدمی لا والله بلی و الله است یعنی آنچه بر زبان میرود و حکم عادت بغیر
تصد قال مالک احسن ما سمعت فی هذا ان اللغو حلف الانسان علی الشئ یتیقن انه کذا
 ثم یوجد علی غیر ذلک فهو اللغو قال مالک و عقد الیمن ان یحلف الرجل ان لا یتبع توبه لغو
 دنا یرتم یتبع بذلک او یحلف لیضربن غلامه ثم لا یضربه و نحو هذا فهذا الذی یفر صاحب
 عن یمینه و لیس فی اللغو کفارة قال مالک و اما الذی یحلف علی الشئ و هو یعلم انه انتم و یحلف
 علی الکذب و هو یعلم لیرحمی به احدا او لیرحمی به الی معتذرا لیه او لیتقطع به ما لا فهذا اعظم
 ان یرحمی به کفارة گفت مالک بهترین قوالی که شنیدم از ادرین باب است که لغو سوگند خوردن بر چیزی

قلت الیمن تنقذ
 بالله و باسم من اسماء
 الله و بصفت من
 صفات ذاته و علی
 هذا عمل العلماء
 قلت
 ذهب الشافعی فی تفسیر
 اللغو الی قول عائشة
 ۱۹۲
 و ابو حنیفة فی قول
 مالک و هذا الشافعی
 الی ان الغموس تجب فیها
 الكفارة و ابو حنیفة
 یقول مالک

قلت

قال الله تعالى

واختلفوا في حبه

الجمعيه و

بين هذا العثم

فقال ابو حنيفة

قوله تعالى

يا ابا انعام

عليه

ان العلوم

لا يورث

من جملته

مع ابي حنيفة

وقال الشافعي

من جملته

که یقین میداند که وی بچنانست که قسم خورده است بعد از آن یافته شود برخلاف آنحال پس نوبت است و عقد
 بنین است که قسم خورده و مردی که نغز و نغز با نمه خود را بده و نیار بعد از آن نغز و نغز آن را بده و نیار یا قسم خورده
 که بز غلام خود را بعد از آن نغز و نغز او را و مانند این پس قسم است آنکه کفارت و در صفا او از قسم نوبت در لغو
 کفارت گفت مالک کسی که سوگن میخورد و بر چیزی و او میداند که او گناه گار است سوگن میخورد و بر دروغ و
 او میداند تا زمانه کند با کسی را یا عذر نماید بان بسوی سیکه که عذر را بگفت با او یا تا ببرد و بسبب آنانی را پس
 این جنت تر است از آنکه باشد و روی کفارتی مترجم گوید اختیار امام شافعی در تفسیر لغو قول حضرت عایشه است و
 مختار امام اعظم در لغو مانند استخوان امام مالک است و در بسبب شافعی در غموس و جوب کفارت است و قول
 حنفیه در غموس است و قول مالک است **باب** من حلف علی عین غیرها چیزی از آنها متصل و یکفر هر که
 سوگند خورده و بر چیزی که بر آن سوگند خورده میشود پس دید خلافت آن سوگند را بهتر از فعل آن باید که کند آنچه بهتر است و او
 کفارت و **صالح** عن سهیل بن ابی صالح السمان عن ابيه عن ابي بصير ان رسول الله صلى الله عليه
 وسلم قال من حلف بين فرائضها خير منها فليكفر عن يمينه وليفعل الذي هو خير من قول الله صلى الله
 عليه وسلم فهو دمير که قسم بخورد و بر چیزی که بر آن سوگند خورده میشود پس دید چیزی دیگر بهتر از آن پس باید که کفارت
 و سوگند خود و باید که کند آنچه بهتر است **باب** من استثنى في حلفه فلا حنث عليه هر که ان شارة الديو
 در قسم خود پس حنث لازم نمی آید بروی **صالح** عن نافع عن عبيد الله بن عمر انه كان يقول من قال
 والله ثم قال ان شاء الله ثم لم يفعل الذي حلف عليه لم يحنث عبد الله بن عمر سئلت هر که گفت و
 بعد از آن گفت ان شارة الديو بعد از آن که در چیزی که قسم خورده است بر آن حنث نمیشود **قال** مالك
 ما سمعت في التثنية انها الصالح ما لم يقطع كلامه وما كان من ذلك نستقاي تبع بعضه بعضا قبل
 ان يسكت فاذا سكت و قطع كلامه فلا تنبأ اليه **قلت** مالك بهترین اقوال که شنیدم در استثناء اگر چه حساب
 خود را نفع میدهد تا وقتیکه قطع کلام خود نکند و آنچه باشد از آن کلام به نسی که در پی میرود و بعضی آن بعضی را
 یعنی متصل باشد پیش از آنکه سکوت کند پس وقتیکه سکوت کند و قطع کلام نماید پس استثنای است او را یعنی اگر بعد
 از قطع کلام ان شارة الديو گفت حنث میشود **باب** الرجل جملت بالانقر و رطم شخصی که قسم بخورد و کفر
قال مالك في الرجل يقول كفر بالله او شرك بالله ثم يحنث انه ليس عليه كفارة وليس بكافر ولا مشرك
 حتى يكون قلبه و ضمرا على الشرك والكفر وليست كفارة الله ولا بعد الى شيء من ذلك و شيس ما صنع **قلت**

نه

۱۹۵

من جملته او حلف على
 نكاح منكره او فعل كره
 لقوله تعالى لا تقبلوا
 عرضة الا بائناكم ان تبوا
 اي انعا لكم عن البقرة
 صلعم فليكفر عن يمينه
 وليفعل الذي هو خير
 فقا ابو حنيفة لا ينجس
 الا كفارة على الحنث فنعناه
 فليقتصد اداء الكفارة
 تعالى فاذا قاتل القران
 فاستغنى بالله وقال
 الشافعي يوجب تقديرا
 على الحنث الا ان يكفر
 بالصوم و على غيره
 هذا اهل حنظلي
 نقلني ابي بصير بنحو
 كانه قال في حنث
 رطم يرمي الحنث
 قلت
 هذا اهل العلم ان
 لا يستثنى و ان كان
 موضوعا لا ينجس
 من جملته

من جملته او حلف على
 نكاح منكره او فعل كره
 لقوله تعالى لا تقبلوا
 عرضة الا بائناكم ان تبوا
 اي انعا لكم عن البقرة
 صلعم فليكفر عن يمينه
 وليفعل الذي هو خير
 فقا ابو حنيفة لا ينجس
 الا كفارة على الحنث فنعناه
 فليقتصد اداء الكفارة
 تعالى فاذا قاتل القران
 فاستغنى بالله وقال
 الشافعي يوجب تقديرا
 على الحنث الا ان يكفر
 بالصوم و على غيره
 هذا اهل حنظلي
 نقلني ابي بصير بنحو
 كانه قال في حنث
 رطم يرمي الحنث
 قلت
 هذا اهل العلم ان
 لا يستثنى و ان كان
 موضوعا لا ينجس
 من جملته

ذهب ابن عمر الخان
 وذهب ابن النخعي
 وذهب عامة أهل العلم
 بالقياس إلى ما في الخبرين
 بالحق في الأحكام
 بخبر الرجل بين ان
 يطعم عشرة من المساكين
 أو يسكوهم أو يعق رقبة
 فان نجح فيها صام
 194
 ثلاثة أيام

مالک در باب شخصی که میگوید یعنی قسم خوردن این لفظ کفر باشد و شرک باشد بعد از آن حاشا شد بر آنکه نیست بروی
 کفارت نیست او کافرونه شرک تا وقتیکه باشد دل او پوشیده دارند بر شرک یا بر کفر و باید که طلب مغفرت کند
 از خدا تعالی و باز عود نکند بسوی چیزی ازین کاربرد و بدخیریت که در مترجم گوید قد صح قوله صلى الله عليه وسلم
 من حلف على لغة غير الاسلام فهو كما قال یعنی کسی که قسم خورد بر ملت اسلام پس و همچنان است که
 گفت و اختلاف کردند درین قول علماء امام شافعی گفت لعل آو در اعظمی نیست کافرونه لازم نیست بروی
 کفارت و ابو حنیفه میگوید کافرنه بود و لکن بروی لازم است کفارة همین وقتی که حاشا میشود **باب کفارة**
یمین در بیان کفارة سوگند قال الله تعالى لا يؤخذكم الله باللغو في ايمانكم ولكن يؤخذكم بما عقدتم
الايمان فكفارته اطعام عشرة مساكين من اوسط ما تطعمون اهليكم او كسوتهم او تحرير رقبة
فمن لم يجد فصيام ثلاثة ايام ذلك كفارة ايمانكم اذا حلفتم واحفظوا ايمانكم كذلك بين الله لكم آية
 لعلمكم تشكرون در گرفت نمیکند خدا تعالی با شما بگواز سوگندان شما و لکن مواخذه میکند شمارا به سبب قیامها
 یعنی قصد قسم خوردن پس کفارت آن در وقت حشمت طعام خوردنیدن ده مسکین است از میان غله که میخواهید
 اهل خود را یا پرخانیدن ایشان یا آزاد کردن یک برده پس هر که نیاید این مذکور را بر کفارت او سه روز و روزه
 گرفتن است این است کفارة سوگندان شما وقتی که سوگند خورید و محافظت کنید سوگندان خود را همچنان چنان
 میفرماید خدای تعالی برای شما آیات خود را تا بود که شما شکر کنید **مالک** عن نافع عن عبد الله بن
 عمر انه كان يقول من حلف يمين فوكد ها ثم حنت فعليه عتق دقبة او كسوة عشرة مساكين و من
 حلف يمين فلم يوكد ها فحنت فعليه اطعام عشرة مساكين لكل مسكين مدمد من خطبة فمن لم
 فصيام ثلاثة ايام عبد الله بن عمر سئفت هر که سوگند خور و قسمی پس موکد ساخت آن قسم را بعد از آن حاشا شد
 پس بروی واجب است آزاد کردن برده یا پرخانیدن ده مسکین و هر که سوگند خور و قسمی پس موکد حشمت
 آن را بعد از آن حاشا شد پس بروی لازم است طعام دادن ده مسکین برای هر مسکینی یک مد از گندم
 پس هر که نیاید پس لازم است بروی روزه گرفتن سه روز **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه
 كان يعتق المراد اذا وكذا اليمين عبد الله بن عمر آزاد میکرد و چند بار وقتی که موکد ساخت قسم را قال مالك
 فاما التوكيد فهو حلف الانسان في الشيء الواحد يريد فيه الايمان يمينا بعد يمين كقوله والله لا
 انقصه من كذا وكذا يحلف بذلك مراد ائمتنا و اكثر من ذلك قال فكفارة ذلك واحدة مثل كفارة اليمين

قوله

هذا الشافعي في الطعام قال في الكسوة او ما مثلها قال بالقرآن قال ان اخذت الكسوة فعملها كما سمعت من ثياب جدي من تطيبين من اول او مقنعة او ازار او حياض او صغير حية اطلاق الكسوة على كل ما كان الكسوة او مقنعة او ازار او حياض او صغير حية

قوله مالك لو كيدت است که سوگند خورد آدمی در یک چیز مکرر کند و در آنچه قسمها را قسم بعد قسم مانند گفتن او و الله کم
 کتم ازین قیمت مثلا و همچنین قسم خوردن و آن لفظ چند بار سه بار یا زیاده از آن پس کفارت آن یک کفارة است مانند
 کفارة یمن بغير فرق **باب** قد لا الطعام والكسوة در بیان اندازه خوراندن و پوشاندن **مالك**
 عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان يكفر عن يمينه باطعام عشرة مساكين لكل مسكين مد من خبطة
 مخصوص عبد الله بن عمر كفاره سید او از سوگند خود بطعام دادن ده مسکین هر مسکینی را یک مد از گندم **مالك**
 عن يحيى بن سعيد عن سليمان بن يسار انه قال ادركت الناس وهم اذا اعطوا في كفارة اليمين اعطوا
 مدًا من خبطة بالمد الاصغر و راو اذك حجة باعنه سليمان بن يسار كفت يا قوم مردمان را و ایشان را
 که میدادند کفارت سوگند میدادند یک مد از گندم بود کم وزن و دیدند این را کفایت کننده از خود و قال مالك
 احسن ما سمعت في الذي يكفر عن يمينه بالكسوة انه ان كسى الرجل كساء من ثوبان ثوبان او ان كسى النساء
 كساء من ثوبين ثوبين در عا و خاد و ذلك ادنى ما يجزي و كلاً في صلوته كفت مالك بدترین اقوالی که
 شنیدم در باب کسی که کفارت دهد از قسم خود پوشاندن هر آنچه او اگر پوشاند مردمان را باید که پوشاند ایشان را یک
 یک و اگر پوشاند از آن پوشاند ایشان را او دو جامه خمار و کرته و این ادنی چیز است که کفایت میکند هر که کم را
 در نماز او **باب** يجب الوفاء بالنذر و حجب است و فاكرون نذر قال الله تعالى يا ايها الذين امنوا
 و فوا بالعقود اي مومنان و فاكثيد بعد فاكثيد و بالتزام احكام او تعالى و قال تعالى فوا
 بالنذر و فوا يكسند نذر و در مع جماعه که نذر را و فاكثيد فرمود مترجم گوید چه جور علم را نذر که هر که نذر کند طاعتی را
 لازم میشود و فوا آن اگر چه معلق بخیزی نباشد و بعضی گفتند لازم نیست و نذر که وقتی که معلق باشد بخیزی **باب**
 اذا قال بلغ على ان ا فعل كذا فذلك النذر اذا دخل لفظ النذر و لم يدخل وقتك كما يورد على يعني حجب
 است بر من که گفتم فلان کار را پس آن نذر است و داخل کند لفظ نذر را یا نکند **مالك** عن عبد الله بن
 ابي حنيفة قال الرجل و انما يومئذ حديث السن ما على الرجل ان يقول على مني الى بيت الله ولم يقل
 على نذر مني فقال لي رجل هل لك ان اعطيك هذا الجوز و قمار في يده و تقول على مني الى بيت
 الله قال فقلت نعم فقلت و انما يومئذ حديث السن نم مكنت حتى عقلت فقيل لي ان عليك
 منيا فحجت سعيد المسيب فسالت عن ذلك فقال عليك مني فمشتيت قال مالك وهذا امر
 عندنا عبد الله بن ابي حنيفة كفت که گفتم شخصی را و من از تو زوجه ان بودم نیست چیزی لازم بر مردمان که

الطعام و الكسوة
 و الله ثوبين
 بینه فادى
 و الازار و نحوهما
 عقلت
 على هذا العمل العلم و
 الجهد و على ان من نذر
 طاعة يلزمه الوفاء
 وان لم يكن معلقا
 بشي و قال بعضهم
 النذر انما يلزم اذا كان
 معلقا بشي
 عقلت
 على هذا العمل العلم

قلتر
 عبد ابو حنیفة
 ابن قزلباش بن عباس
 ابن نوفه الكفارة و
 ثقیبہ الشافعی
 بی عن عثمان بن
 حصین قاله رسول
 الله صلی الله علیه
 و سلم
 ۱۹۸
 و سلم نذر فی معصیة
 الله قال اذا لم یکن
 نذر فلا وفاء ولا كفارة

گویی بر من پیاده رفتن است بجانب خانه کعبه و گفت بر من نذر است که پیاده بروم پس گفت مرا مروی آیا غیبت
 است نذر آنکه بر هم ترا این خیار خود و اشاره کرد و بجاری که در دست او بود و تو گویی که بر من پیاده رفتن
 بسوی خانه خدا پس نفتم آری پس گفتم آن کلمه را و من از دوزن جوان بودم بعد از آن دزدانگ کردم تا آنکه هوشیار
 شدم پس گفته شد هر آینه بر تو واجب است پیاده رفتن پس آدم پیش سعید بن مسیب پس سوال کردم از او زین
 اجرا پس گفت بر تو لازم است پیاده رفتن پس زقم پیاده گفت مالک و همین است حکم نزدیک ما **باب**
 نذدان یخرا بنه او غیر ذلك سما لم یجد الشرع لم یفعل وهل فی ذلك کفارة وقتی که نذر کند که نذر کند
 پس خود را ایسوی آن ازان قسم که مباح نکرده است آنرا شرع کند آن کار را و آیا درین نذر کفارت لازم
 است **مالک** عن یحیی بن سعید عن القاسم بن محمد انه سمعه یقول انت امرأة الی عبد الله بن
 عباس فقالت انی نذرت ان انخرجنی فقال ابن عباس لا تخری ابنک و کفری عن یمینک فقال یخرج
 عند ابن عباس و کیف یکون فی هذا کفارة فقال ابن عباس ان الله قال والذین یتظاهرون منکم
 من نساءهم ثم جعل من الکفارة ما قد رأیت ^{له} أمزنی پیش عبد الله بن عباس پس گفت هر آینه من نذر کردم
 که نخر کنم پس خود را پس گفت ابن عباس نخر کن پس خود را و کفارت ه از سو گند خود پس گفت هر پیری که نشسته بود
 نزدیک ابن عباس و چگونه باشد درین صورت کفارت یعنی این نذر معصیت است پس کفارت جبرال لازم آمد پس
 گفت ابن عباس هر آینه خدا تعالی فرموده است والذین یتظاهرون منکم من نساءهم بعد از آن شروع فرمود و نظرها
 از قسم کفارت آنچه دیدی **باب** من نذر قربة و غیر قربة ترک مالا قربة فیها ولا کفارة فی ترک
 هر که نذر کرد طاعتی را و غیر طاعت را ترک کند آنچه نیست طاعت در آن و کفارت لازم نیست در ترک آن
مالک عن حمید بن قیس و ثور بن زید الدیلی انهما اخبراه عن رسول الله صلی الله علیه و سلم
 واحدهما یزید فی الحدیث علی صاحبین ان رسول الله صلی الله علیه و سلم رأی رجلاً قائماً فی الشمس فقال
 ما بال هذا قالوا نذر ان لا یتکلم و لا یتظل و لا یجلس و یصوم فقال رسول الله صلی الله علیه
 و سلم هروه فلینکم لیستظل و لیجلس و لیتیم صیامه رسول الله صلی الله علیه و سلم و یدروی را استاده
 در آفتاب پس فرمود چیست حال این شخص گفت نذر کرده است که سخن نگوید و زیر سایه نباشد و نشیند و روزی
 وارد پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم امر کنید او را که سخن نگوید و ز سایه نباشد و نشیند و تمام کند
 روزه خود را قال یحیی قال مالک لم اسمع ان رسول الله صلی الله علیه و سلم امره بکفارة فقد امره

فقلت مع قلنت
 اختلاف اهل العلم في الزناد
 اذا خرج منو
 الا بين منك
 يقول ان قلت
 فلا نا فلله على
 عنك سابقية
 اوان دخلت
 البار الله على
 ان اصول اولى
 فله ان كان
 من يخرج

رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يتم ما كان لله طاعة ويتوك ما كان لله معصية كفت مالك بن زيد
 انه ان حضرت صلى الله عليه وسلم امره اذ را بكفارت وبرا كنه امر كرو او را رسول الله صلى الله عليه وسلم انه تمام كند
 آنچه طاعت بود برای خدا تعالی و ترك كند آنچه معصیت بود برای خدا تعالی **باب** نذرا للجاج والغضب
 یعنی شخصی بسبیل جمل و غضب اگر گوید كه اگر كنم این كار را مال من در راه خداست یا وقف باب كعبه است چه چیز
 لازم می آید **مالك** عن ایوب بن موسی عن منصور الجعفی عن ابی عبد الله عن عائشة ام المؤمنین انها
 سئلت عن رجل قال صالی فی ذی الحجة کعبتة قالت عائشة یكفره ما یكفر الیمین حضرت عائشه سوال کرده
 شد از حکم مردی كه گفت مال من در تراج كعبه است پس فرمود حضرت عائشه كفارة میشود این آنچه كفارت میشود
 سوگند را تراج بمعنی باب است یعنی دروازه **باب** من نذرا ان یشی الی بیت الله ثم یحرف یفعل
 ان یفقد ام ینهک هدی او حکم کسی كه نذر کرده پیاده رفتن را بجانب خانه خدا تعالی یعنی در عمره یا حج بعد از آن
 در مانده شد آیا قضا كند آن پیاده رفتن را از آنجا كه مانده شده باشد یا قربانی زوج كند بجای او **مالك**
 عن عمرو بن اذینة اللیمی انه قال خرجت مع جدی علیها منشی الی بیت الله حتی اذ اکتنا بعض الطر
 عجزت فادسلت مولی لها یسال عبد الله بن عمر فخرجت مع رسول الله بن عمر قال له عبد
 الله بن عمر مرها فلترکب تم لقمش من حیث عجزت عروه بن اذینة گفت برآمدم همراه جده نمود كه بر
 واجب شده بود پیاده رفتن بسوی خانه خدا تعالی تا آنكه رسیدیم بعضی راه را در مانده بود پس فرستاد مولی را
 خود را پیش عبد الله بن عمر تا سوال كند عبد الله بن عمر را پس برآمدم من همراه او پس سوال كرد عبد الله بن عمر را
 پس گفت او را عبد الله بن عمر كه امر کن او را كه سوار شود بعد از آن باری دیگر باید كه پیاده رود و از آنجا كه در مانده
مالك انه بلغنا سعید بن المسیب واباسمته بن عبد الرحمن كانه یقولان مثل قول عبد الله بن عمر سعید
 بن المسیب وابو سلمة بن عبد الرحمن یكفتمنا نند قول عبد الله بن عمر **مالك** عن یحیی بن سعید انه قال کا
 علمته فی ناصبتهم خاجرة فركبت حتى اتیت مکه نسالت عطاء بن ابی رباح وخیرة فقالوا اعلیل هذا
 فلما قدمت المدينة سالت فأمرنی ان أمشی مرة اخرى من حیث عجزت فمشیت فحیی بن سعید گفت
 بر من واجب بود پیاده رفتن پس رسیدم را در پهلوی پس سوار شدم تا آنكه رسیدم بكنه پس سوال كردم عطاء بن
 ابی رباح را كه منعی كه بود غیر او را پس گفتند حسبست بر تو قربانی پس وقتیکه برآمدم بدین سوال نمودم یعنی از علی
 پس امر كردم كه بیدم باری دیگر از آنجا كه در مانده ام پس راه رفتن بر مگو بدو ضیفه و شافعی قایل اند باینكه بران
 نفرستاد

یومنغ نفسه عن الیمن
 كالخائف یقصد الیمن
 منغ نفسه عن الفعل
 فاحو قول الشافعی انه
 بمنزلة الیمن علی الكفاة
 ان خشت والشهور
 من یذهب الیمن شیفة
 ان علیه الوفاء بعد
 مع الیمن الیاب
 وبعثناه فی سراج
 الاغیة عن الیاب
 لعل الیمن الیاب
 لا یمن الیمن
 ذهب الیمن
 الی ان علیه دم شاه
 وذهب بعض الی
 انه لا یمن الی
 الیمن الیمن
 قال رسول الله صلی
 الله علیه وسلم ان الله
 عز وجل لعنی عن
 الیمن الیمن
 الیمن الیمن
 الیمن الیمن
 الیمن الیمن
 الیمن الیمن

199

ابن شهاب قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اغتصب مني شيئا من مالي فليس له مني شيء قالوا يا رسول الله انما نأخذ من مالك ما نأخذ من مالك قال نعم قالوا يا رسول الله انما نأخذ من مالك ما نأخذ من مالك قال نعم قالوا يا رسول الله انما نأخذ من مالك ما نأخذ من مالك قال نعم

لازم استدم يك بزى و نرزو معنی از علما و جبیت مگر بطریق احتیاط از جهت حدیث النبی بن ابی بکر و برین قسم واقع قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله عزوجل لغنی عن تعزیر هذا نفسه ثم امره فركب ولم يذكر يد ياد لا قضاء لغنی فرمود ان حضرت صلی الله علیه وسلم هر آنکه خدای عزوجل بی نیازست از تعزیر این شخص نفس خود را پس امر فرمود او را یعنی سوار شود پس سوار شد و ذکر کرد قربانی نذر قضا را **باب قضاء المذنب لله المیت** و رخصا کردن نذر از جانب میت **مالك** عن ابن شهاب عن عبد الله بن عبد الله بن حنبل بن مسعود عن عبد الله بن عباس ان سعد بن عبادة استفتى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال ان احمى قد ماتت و طمها نذرت ولم تقضه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اقضها عنها سعد بن عبادة طلب فتوى نمود از رسول الله صلی الله علیه وسلم پرس گشت هر آنکه ما درین مرده است و بروی لازم بود نذری و ادا نکرد آن را پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم قضا کن از طرف او **مالك** عن عبد الله بن ابي بكر عن عمته انها حدثت عن جدته انها كانت جعلت على نفسها مشيلا الى مسجد قباء فماتت ولم تقضه فافتق عبد الله بن عباس اجبتها ان تمشي عنها عبد الله بن ابي بكر از عمه خود روایت کرد که وی گفت جد عبد الله بن ابي بكر نذر کرد و برخود بیا و رفتن بسوی مسجد قبا بعد از آن بمرد و ادا کرده بود نذر را پس فتوی داد عبد الله بن عباس و خرد او را که قضا کند از جانب او **باب** لم يقبل النبي صلى الله عليه وسلم من ادا ان يخلع من ماله صدقة الى الله ورسوله اذ ادته تلك و اشار الى الصدق بثلث ماله قبول فرمود ان حضرت صلی الله علیه وسلم از کسیکه خواست که براید از مال خود برای تصدق خدا و رسول و آن اراده او را و اشاره فرمود و بجانب تصدق بیوم حصه مال خود **مالك** عن عثمان بن حفص بن عمر بن خالد عن ابن شهاب انه بلغه ان ابا لبابة بن عبد المنذر لما تاب الله عليه قال يا رسول الله اجمعها و ارجو التي اصبحت فيها الذنب و اجاودك و اخلع من مالي صدقة الى الله و الى رسوله فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اجعها من عندك من ذلك الثلث ابن شهاب را رسید که ابو لبابه انصاری وقتی که قبول فرمود توبه او را خدا تعالی گفت یا رسول الله اگر آنرا که در آنجا بکنایه و محاسن تو شوم و بر آیم از مال خود در حالی که آن مال صدقه باشد بر آیم از مال بسوی خدا و رسول او پس فرمود ان حضرت صلی الله علیه وسلم کفایت میکند ترا ازین جهت بیوم حصه از مال **باب** جهرم مسافرة المودة الامع ذي جهرم منها حرام است سفر کردن زن مگر با مردی که صاحب فرست و محرمیت باشد **مالك** عن سعيد

ابن شهاب قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اغتصب مني شيئا من مالي فليس له مني شيء قالوا يا رسول الله انما نأخذ من مالك ما نأخذ من مالك قال نعم قالوا يا رسول الله انما نأخذ من مالك ما نأخذ من مالك قال نعم قالوا يا رسول الله انما نأخذ من مالك ما نأخذ من مالك قال نعم قالوا يا رسول الله انما نأخذ من مالك ما نأخذ من مالك قال نعم

ابن شهاب قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اغتصب مني شيئا من مالي فليس له مني شيء قالوا يا رسول الله انما نأخذ من مالك ما نأخذ من مالك قال نعم قالوا يا رسول الله انما نأخذ من مالك ما نأخذ من مالك قال نعم

یألف منج قلاده گر بزیده شود گفت مالک می بینم آن قلاده را بسبب چشم زخم **باب** الاثر بالرق
 بالابل والتغيب في السير بالليل والنهي عن التعرّيس على الطريق **باب** در امر رزق و نری یا شتران
 و غنبت دادن در سیر و ریش و نهی از آخربش فرود آمدن بر سر راه **مالک** عن ابی عبیدة بن ربيعة
 عن خالد بن معدان يرضع قال ان الله تبارك وتعالى يقوِّص حب الرقوق ويَرْضِي به ويعين عليه
 ما لا يعين على العصف اذ اذ كنتم هذه الدواب الغنم فاتر لوعها منا ز لها فان كانت الارض حذبة
 فاجنوا عليها ببقها وعليكم بسير الليل فان الارض تطوى بالليل ما لا تطوى بالنهار وياكمم والتعرّيس
 على الطريق فانها طرقت الدواب وماوى الحيات خالد بن معدان بحديث مرفوع روایت کرد که شتران را
 و تعالی نرم خوست و دست میدارد نرم خوی را و بد میکند بر نرم خوی بدو که نمیکند از اباد رشت خوی و گو
 که سوار شوید برین جانوران بی زبان باید که فرود آرید آنها را بر جای آنها یعنی جا نیکه فایده چریدن دواب
 پس اگر باشد زمین بی گیاه پس خلاص شوید از آن وادی بران جانوران با شتر استخوان آن جانوران یعنی پیش
 از آنکه لاغر شوند و لازم گیرید رفته شب را پس هر آنکه زمین در نور دیده میشود و در شب آنقدر که در نور دیده
 نشود و در روز خود را دور و آید از فرود آمدن در آخربش بر راهها پس آن رگدز جانوران است و
 جای ماران **باب** الدعاء اذا داء المخرج الى السفر و بیان دعا نیکه وقت بر آمدن برای سفر باید
 خواند **مالک** انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان اذا وضع رجله في القمزة هو
 يريد السفر يقول بسم الله اللهم انت الصالح في السفر والخليفة في الاهل اللهم ازلنا الارض
 وحقن علينا السفر اللهم اني اعوذ بك من وختاء السفر وكتابة القلب ومن سوء المنظر في الاهل
 و المال رسول الله صلى الله عليه وسلم و قیکمی نها و پای خود را در رکاب شتر و اراده میفرمود و سفر را بخواند
 بسم الله الخ یعنی پیام خدا شروع میکنم در سفر با خدا یا الله... ای قوی همراه من در سفر و قوی جای نشین من در
 اهل خانه یا خدا یا در روز و برای ما زمین را و آسان کن بر ما سفر را یا خدا یا هر آنکه من می پیامم تو از شفقت
 سفر و بدی بازگشتن و بدی نمانش در حال و اهل **باب** الدعاء اذا نزل منزلا **باب** در بیان دعا
 و قیکه فرود آید در منزلی **مالک** عن الثقة عند من يعقوب بن عبد الله بن ابي نعيم عن
 سبزه بن عبد بن سعد بن ابي وقاص عن حفلة بنت حكيم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
 قال من نزل منزلا طيقك اعوذ بكلمات الله التامات من شر ما خلق فانك تصير مني حتى يتجمل

اهل قلت
 علی حدیث اهل العلم

رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر که فرو و آید بسترلی بس گوید این کلمات را عود بکلمات الله التامه
 الحزین می نیایم سخنان خدا که کامل اند از سر آنچه آورده است بس بر آینه حال نیست که ضرر نرساند و راجحه
 تا آنکه بگوید **باب** اذا اقصى حاجته فليجعل الرجوع الى اهله و متى که او کند حاجت خود را بر این
 که شتاب کند رجوع بجانب اهل خانه خود **مالك** عن سفيان بن عيينه عن ابى بصير
 ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال **الشقر قطعته من العذاب يمنع احدكم نومسه و طعامه و**
شرايه فاذا اقصى احدكم نعمته من وجهه فليجعل الى اهله رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود
 پاره از عذاب است باز می آید و یکی از شما از خواب خود نشو از طعام خود نشو از آسایش خود نشو و تو فیکه تمام
 کند یکی از شما مقصود خود را ازین جانب خود پس باید که زود متوجه شود بجانب اهل خانه خود **كتاب المرقا**
 رقايق و اصطلاح اهل حدیث آن احادیث را گویند که مرقق و لهای مردمان باشد از بیان آیات قدرت
 و عظمت خدا تعالی و بیان ثقل دنیا و فضایل اعمال بر و عقوبت اعمال اثم و بیان عذاب قبر و مهول خسرو
 جنت و آرو بیان فضیلت صبر و مانند آن و حث بر حسن خلق و کومش خلق بد و مانند آن **باب** کل
 شیء بقدره بر چیز تقدیر الهی است **مالك** عن زیاد بن سعد عن عمرو بن مسلم عن طاووس انهما
 انه قال ادرکت ناسا من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم يقولون كل شیء بقدره قال طاب
 و سمعت عبد الله بن عمر يقول قال رسول الله صلى الله عليه وسلم كل شیء بقدره حتى الحجر و اللیس
 طاووس گفت یا قوم جماعتی از اصحاب آنحضرت راضی الله علیه و سلم که میگفتند بر چیز تقدیر الهی واقع میشود و
 بر حسب آن ظاهر میگردد و گفت طاووس شنیدم از عبد الله بن عمر که میگفت فرمود رسول الله صلى الله
 علیه و سلم بر چیزی تقدیر الهی است حتی احمق و دانائی مترجم گوید رضی الله عنه ایمان بقدر فرض لازم است و
 آن است که اعتقاد کند که حق تعالی پیدا کننده اعمال بندگان خود است نیک باشند آن اعمال باید نوشته است
 آن اعمال را بر ایشان در لوح محفوظ پیش از آنکه پیدا کنند ایشان را و بنده را کسب و چهار است کسب
 و چهار بنده نیز مخلوق است تا پیدا میکنند آن را خدا تعالی و عقیده کسب می نماید و چهار میکنند **باب**
 استخراج آدم و موسی فی القدر در بیان اهتمام حضرت آدم و حضرت موسی علیهما السلام در باب قدر
مالك عن ابی الزناد عن ابي بصير ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال **حاج**
 آدم و موسی حج آدم موسی فقال له موسی انت آدم الذي اخوت الناس و اخرجهم من الجنة

ما قلت
 الايمان بالقدر
 ان الله تعالى ما يظن
 العلم في الامم
 كسب و اختيار
 محال ان يكون
 كسب و اختيار
 محال ان يكون

سی گفت باران سید یا نور فتح بعد از آن تلاوت میکرد این آیه را ما نفتح للناس الآتیه یعنی آنچه میخواستید خدا تعالی
 برای مردان از جناتش پس نیست هم باز دارنده از او آنچه باز میدارد و نیست هم فرستنده آن را بعد
 از آن **باب** لا مانع لما أعطى الله و كل شئ عندنا بمقدار محسب منم کننده است چیزی را که داده
 است خدا تعالی و هر چیز نزدیک او اندازه است **مالك** عن يزيد بن زياد عن محمد بن كعب القرظي
 انه قال قال معاوية بن ابي سفيان وهو على المنبر ايها الناس لا مانع لما أعطى الله ولا منقطع
 لما منع الله ولا ينفق ذلك بعد من المالك من يرد الله به خيراً انفقته في اللين ثم قال سمعت هوكاه
 الكلمت من رسول الله صلى الله عليه وسلم على هذه الاقوال وگفت معاوية بن ابی سفیان حال آنکه
 او استاده بود بر بنبرای مردان محسب باز دارنده است چیزی را که خدا تعالی داده است و محسب عطا کننده است
 چیزی را که نداده است خدا تعالی و سود نمیدهد صاحب غنمت و بزرگی را از امضای تقدیر الهی بخت بزرگ
 او هرگز ندادده فرماید خدا تعالی در حق او نیکی و انش مندرگ و اندا و او را در علم وین بعد از آن گفت معاویه بن
 این کلمات را از رسول خدا صلی الله علیه و سلم برین چو بهای منبر **مالك** انه بلغه انه كان يقال
 الحمد لله الذي خلق كل شئ كما ينبغي الذي لا يجعل شيئاً اناه و قد ربه حسبي الله و كفى بهمع الله لمن
 دعا و ليس و دعا الله عز على مالك را خبر سید که گفتید در زمان سلف ستایش آن خدای را که آفرید هر چیزی را
 چنانکه می باید آن خدای را که زود حاصل کرده نمیشود چیزی که و تا خیر اندخت آنرا و اندازه مقرر فرمود برای
 او پس است خدا و کفایت کرد و شنید خدا تعالی و عا کسبیکه دعا کردیست آن طرف خدای تصدی **باب**
 ان الله هو العاقب و القائق و ربان انك خدا تعالی اوست راه نماینده و گمراه کننده **مالك**
 عن زياد بن سعد عن عمرو بن دينار انه قال سمعت عبداً لله بن الزبير يقول في خطبة ان
 الله هو العاقب و القائق و ربان انك خدا تعالی اوست راه نماینده
 و گمراه کننده **باب** الاجمال في طلب الرزق و ربان اجمال و طلب رزق **مالك** انه بلغه
 انه كان يقال ان احد النبي موت متوسم كل ذنوبه اجمل في الطلب خير طلب مالك که گفته شنید
 در زمان سلف هر کس که میبکشد نخ ابر و مال که نام کند رزق خود را پس استکی کنید و طلب چیست هر چه
 گوید منی اجمال و در طلب رزق است که اگر در عمل شخصی چیزی را از کاسب غالب آید باید که نظر کند
 بمقتل و قبیله اگر موافق شریعت باشد کند و الا ترک نماید و الله اعلم **باب** لا يعتقد اجمل نه

قلت من اجل ما
 من وجهه اصل الحق
 ان حقيقة العبادية و
 الاضداد بين الله تعالى
 و الاسباب عادية في
 الظاهر
 قال الحافظ ابو عمر
 حدثنا مرفوعاً عن
 من وجهه حلالاً و معتق
 الاجمال و الطلقات
 ما حجت داعية و طلب
 لشيء من الدنيا لطلب
 عقله و موافق الشريعة
 ام الا فان وافقها
 احتد به و الا ترك

عنه صلوات الله عليه ولا يجعل بربا او عاقبة دوى مالك في روايته غير يحيى قوله صلى الله عليه وآله
 انما الاعمال بالنيات وبيان انك فايده منديتو ديم عمل از روی شریعتا انکه فالص کنه نیت خود را
 برای خداست و کند ان عمل را برای نمودن مردم یا از روی عادت مالک روایت کرده است و در غیر آن
 یعنی قول آنحضرت صلوات الله علیه وسلم انما الاعمال بالنيات یعنی مقبضت اعمال مگر نیتها مالک
 عن زيد بن اسلم عن ابی صالح السمان عن ابی هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الخيل تجوز
 الرجل اجرو رجل ستر و على رجل و ذر فاما الذي في له اجر ف رجل و بطنها في سبيل الله فاطا لها في
 خرج اورد و صفة فاصاب في طيلها ذلك من المخرج والروضة كان له حسنات ولو انها قطعت
 طيلها ذلك فاستنت شرفا او شرفين كان اثارها و اذواتها حسنات له ولو انها هربت بغير شرف
 من لم يرد ان يستقى به كان ذلك له حسنات ففي له اجر و رجل بطنها تغيبا و عقفا و لم يستحق
 الله في رقابها ولا ظهورها فهي لذلك ستر و رجل بطنها فخر و رياء و ذواتها هل لا سلام في عمل
 ذلك و ذر و سئل النبي صلى الله عليه وسلم عن الخروف قال لم ينزل عليّ فيها شيء الا هديا الا لاية الجمل
 الفاذة فمن يعمل من قال ذر خيرا و من يعمل من قال ذر شرا فانه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود
 گله سپان سه قسم است برای مرد سبب حصول اجرت و برای مرد دیگر پرده است یعنی بناه است از فقر و
 سوال و وزدی و مانند آن و بر مرد گناه است اما اگر کسی برای او اجرت پس مردیت که است اسپان یا
 و راه خداست پس سبب است برای آن در سبزه زاری یا در بوستانی پس هر چه بکار برد در آن سن خود از آن
 سبزه زاری از آن بوستان باشد برای آن شخص حسنا و اگر آن اسپان بگشاید آن سن را این کتاب در آن
 یک یا شتاب رفتی یا دو یا شتاب رفتی باشد آنرا آن اسپان و سرگین آن اسپان نیکو نیاید برای آن شخص
 اگر اسپان گذر کنند بر نهی پس آب نوشند از آن نهی که نخوسته بود صاحب آن اسپان که آنچه خواند ناما
 از آن نهی باشد این آب خوردن برای آن شخص نیکو نیاید که اسپان در نیصورت برای آن شخص سبب حصول اجرت
 و مردی است که است اسپان را بجهت حصول غنا و بجهت بزرگی و فراموشی کرد حق خداست و ذکر و نهی
 اسپان و در پشتهای اسپان پس گله اسپان در نیصورت برای آن شخص بوده است و مردی است که است
 اسپان را بجهت حصول خود ستای خود ستای و بجهت دشمنی کردن با اولی اسلام چون گله اسپان در نیصورت
 بیگان شخص گناه است و سوال کرده شد آنحضرت صلوات الله علیه وسلم انما الاعمال بخیر ان بن فرمود فرمود بیا

۴
 قلت
 هذا من عمل النعمان
 الاضواء الواسعة فان
 في ذلك خير الطول والعتاة
 بالسر العمل الطويل
 يشد احد طرفيه
 في وندا وخطه
 والطرف
 ۲۰
 الاخر
 في بيد العنوس
 لبيد و در فنيها
 ویدی استن
 الفرضهای کتابا
 کرده و نشانده
 ای شوط استواء
 والنواذ العمامه

لا

قلت
الغيايرة الطبيعية
والخفا وجمع
عند الترتيب
بدرج

بر من در باب خزان چری الا این آیه که جامع نمودنهای بسیار است تنهاست در جامعیت خود و من عمل الا یعنی
 هر که عمل کند هم سنگ یک ذره عمل خیر را خواهد دید از این جزای آنرا هر که عمل کند هم سنگ یک ذره کار بد را
 ببیند **یا صالک** عن یحیی بن سعیدان عمر بن الخطاب کان یقول کرم المؤمن تقویة و دین
 حسنة و جود و مخلصه و الهجرة و الجین خیر لیتقنهما الله حیث یشاء فالجنان یفر عن ابیر و امه و الجیر
 یقاتل من لا یؤت مال عظیمه و القتل خفف من الخوف و الشهید من الخسب فخصه علی الله عمر بن
 الخطاب میفرمود بزرگی آدمی تقوی است و دین او خیر است و آبروی او خلق است و جود تقوی او طبیعت
 است می نهد خدا تعالی آن را هر جا که خواهد پس بزدل میگردد و از بد رو و ما در خود و مساجرات قتال میکند تا دفع
 کند شر را از کسیکه باز میگردد و از او را بسوی خانه خود یعنی از طرف مردمانی و قتل گرفت از هر گناه و شهید کسی
 که طلب اجر کند در عمل نفس خود از خدا تعالی **باب** ثواب الموضوع در بیان ثواب **یا صالک** عن
 العلاء بن عبد الرحمن عن ابيه عن ابي حنيفة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم خرج الى المقبرة فقال
 السلام عليكم و اذ قوم مؤمنين و انا ان شاء الله بكم لاحقون و قد كنت افي قد رايت اخواننا قالوا
 يا رسول الله السنن باخوانك قال انتم اصحابي و اخواننا الذين لم ياتوا بعد و انا فرطهم على الموضوع فقال
 يا رسول الله كيف تعرف من يأتي بعد من امتك قال ادابت لو كانت لرجل خيل نحو حجلة في خيل و هم
 بهم الا يعرف خيله قالوا بلى يا رسول الله قال فانهم ياتون يوم القيمة عدا محجلين من الموضوع فخصهم
 رسول الله صلى الله عليه وسلم برأد بسوی گورستان پس گفت اگر قوم مؤمنین و ایمان شاد اند که لاحقون
 یعنی خطاب فرمود بر دگان که سلام باد شما ای باشندگان سرای قومی از مسلمانان و هر آنکه ما اگر خواسته است شد
 تعالی شما را حق تویم بعد از آن فرمود آرزو کردم که کاش میدیدم برادران خویش را صحابه گفتند آیا ما نیستیم
 برادران تو فرمودند بلکه شما صحابه بنید و برادران من آنکسان اند که هنوز نیامده اند یعنی در وجود نیامده اند
 و من فرط ایشانم بزحوض و فرط قوم کسی است که پیش از ایشان برود و آب و دلو برای ایشان مهیا سازد صحابه
 گفتند چگونه خواهی شناخت کسی را که بیاید بعد از تو فرمود آیا دیدی اگر باشد روی را اسپهای سفید پشانی
 سفید بر آنها و رنگ از اسپان سیاه که خالص باشد سپاهی ایشان اند رنگ و گریزانی شاد اسپان خود را گفتند آری
 یا رسول الله فرمود ایشان خواهند آمد در روز قیامت سفید پشانی شده سفید پاگی شده بسبب شوق طلب
 عن زید بن اسلم عن عطاء بن رباح عن ابي حنيفة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال

المادد رتبه و غيره
 قلتم هو الكبر
 الجلاله
 قلتم الخطه
 بالضم ما بين القاد عنها
 وبالفتح المنة
 رواه احمد

وفتح عن الاخرى سيئة فاذا سمع احدكم الاقامة فلا يتبع فان اعطتكم اجرا ابعثكم دادا قالوا لم يا
 ابا هريرة قال من اجل كثرة الخطي ابو هريرة يكفك كيد وضو كيد بس يك كند وضو خود را يعني بر حایت ارکان
 واسباغ بعد از آن بر آید قصد کننده بسوی نماز پس بر آید و در نماز خود دست تا وقتی که قصد میکند بسوی نماز و بر آن
 نوشته میشود برای او یکی از دو گام او یک حسنه و محو کرده میشود و دیگر گام گناهی بس و قیله میشود و یکی از شما آقا
 را پس آید که شتاب نرود پس هر آنکه بزرگترین شما از روی اجر کسی است که در دست از روی خانه یعنی مسافت
 خانه او مسجد و دست گفتند بچسب یا ابا هريرة یعنی زیادتی اجر گفت از جهت زیادتی گام **صالح**

عن سمی حولی ابی بکران ابابکر بن عبد الرحمن کان یقول من غدا اودع الی المسجد لا یرید عنیه لیتعلم حنیفا
 اولیعلمه ثم یرجع الی بیتہ کان کالجایحی فی سبیل اللہ بجمع غایما ابوبکر بن عبد الرحمن میگفت هر که در نصف
 نخستین روز بروز بسوی مسجد یا در نصف آخرین روز بروز بسوی مسجد را داده میکند غیر مسجد را بخواند علم خیر بایم
 کند آن را بعد از آن بازگردد بسوی خانه خود یا خدا ماند مجاهد در راه خدا آیتها که بازگشته اند عنایت ما را کرده
باب مثل الصلوة فی کفیر الخطایا بیان صفت نماز در کفیر او گناهان **صالح** انه بلغه عن عامر

۲۱۰ بن سعید بن ابی وقاص عن ابیہ انه قال کان رجلا من اخوان فہلک احدہما قبل صاحبہ یا یصیر لیلۃ
 مذکورک قتیلا الا قلہ عند رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وما یدیکم
 لیکن الاخر مستیما قالوا ابی یا رسول اللہ وکان لا یاس بہ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وما یدیکم
 ما بلغت بہ صلواتنا مثل الصلوة کمثل نضر عدب عثم باب احدکم یقیم فی کل یوم خمس مرات
 فایترون ذلك یتمی من ذنوبہ فانکم لا تدرون ما بلغت بہ صلواتہ سعید بن ابی وقاص گفت بود و در حضور
 بر او ریگد گرس مردی یکی از ایشان بنی از او خوب چیل شب پس ذکر کرده شد فضیلت شخص اول نزدیک آنحضرت
 صلی اللہ علیہ وسلم پس فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آیا نبود آن شخص دیگر مسلمان گفتند آری یا رسول اللہ
 مسلمان بود و پیغمبر باک نبود و روی پس فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و چه چیز مطلع ساخت شمار آیتها
 که رسانید او را با مقام نماز او جز این نیست که صفت نماز مانند صفت نهری شیرین عتیق است پیش دروازه
 یکی از شما و روی آید و روی هر روزی پنج بار پس چه چیز رای بینید که میگذازد آن مثل کمر از جرک بدن و
 پس هر آنکه شما نمیدانید مقامی را که رسانید او را با مقام نماز وی **باب اول** ما یطہر من عمل العبد
 الصلوة اول چیزیکه نظر کرده شود و روی از عمل نده نماز است **صالح** عن یحیی بن سعید انه قال بلغنی

ان اول ما ينظر فيه من عمل العبد الصلوة فان قلت منه نظره فيما يقى من عمله وان لم تقبل منه لم ينظر
في شيء من عمله يحيى بن سعيد گفت رسیده است بمن اول چیزی که نظر کرده شود در آن از عمل بنده نماز است که اگر
کرده شد نماز را از وی نظر کرده خواهد شد و آنچه باقی مانده است از عمل او و اگر کرده نشد نماز را از وی نظر کرده
شود و در هیچ چیز از عمل او **باب** خیر اعمالکم الصلوة بهترین عمل شما نماز است **مالك** ان بلغنا

رسول الله صلى الله عليه وسلم قال استقيموا ولن تحصوا ولن تعلموا الخير لعلكم الصلوة ولا يحافظ على التواضع
الامم من گفت مالک که خبر رسیده است اورا که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود راست شوید و با طاعت
و جود خیر تو انید کرد و عمل کنید و بهترین اعمال شما نماز است و مداومت نمیکند بر وضو و نماز مسلمان کامل مترجم گوید
رضی الله عنه هر شخصی را بر خلقی آفریده اند اگر این خلق را در طاعت خدا تنها صرف کند تقامت وی باشد و
اگر در شهوت و غضب انگندد عوجا جاح وی باشد و طاعت خدا تنها بنی خلقی که او را بر آن آفریده اند نیست
مثلا شخصی را بر شجاعت و جرات آفریده اند اگر این شجاعت را در جهاد صرف کند کمال او باشد اگر در ریاست
و پادشاهی صرف کند وبال او باشد و شخصی دیگر را بر علم و انجام آفریده اند اگر علم برای خدا کند کمال است
و اگر برای خوف از عبادی باشد وبال اوست همچنین ذکا و ولادت و غیر آن و تفصیل آن طولی دارد و ۲۱۱

در روایت دیگر آمده است واعلموا ان خیر اعمالکم بحاجی واعلموا **باب** فضل اتطاد الصلوة بعد الصلوة
فی المسجد بیان فضیله انتظار کردن برای نماز بعد نماز در مسجد **مالك** عن نعيم بن عبد الله المبر

انه سمع ابا هريرة يقول اذا صل احدكم ثم جلس في صلاه لم تزل الملائكة تصلي عليه اللهم اغفر له
اللهم اغفر فان قام من صلاه مجلس في المسجد ينظر الصلوة لم تزل في الصلوة حتى يصلي ابو هريرة گفت
و تسيكه نماز گذارد و یکی از شما بعد از آن نشست بر جای نماز خود همیشه فرشتگان در و در میفرستند بروی میگویند یا
خدا یا یا میز او را بار خدا یا رحم کن بروی پس اگر برخواست از جای نماز کردن خود پیش نشست در ناحیه دیگر
از مسجد انتظار میکند نماز را همیشه وی در نماز است تا آنکه نماز گذارد **باب** اجتهام ملائكة الليل والنهار

فی صلوة الفجر والعصر و بیان جمع شدن فرشتگان شب و روز در وقت نماز فجر و نماز عصر **مالك** عن
ابي الزناد عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يتعاقبون فيكم ملائكة بالليل

وملائكة بالنهار ويصحبون في صلوة العصر و صلوة الفجر ثم يخرج الذين باتوا فيكم فيسألهم وهو املهم
كيف تركتم حبادي فيقولون تركناهم وهم يصلون و اتيانهم وهم يصلون رسول الله صلی الله علیه وسلم

۲۱۱

از بی کید گری آیند در میان شما یک جمع از فرشتگان در شب و یکم در روز با هم جمع میشوند و نماز عصر و نماز فجر بعد از آن بالا میرودند آنکه شب گذرانیده بودند در میان شما پس سوال میکنند ایشانرا خدا تعالی و بود و نماز است بحالند گاه خود بجز که شهید نبند گاه مرابن میگوند گاه استیم اینانرا در حال که نماز میگذازند و آدم ایجا در آنجا که نماز گزین است **باب**

فضل خصال مسائلی بالصلوة و در بیان فضیلت فصلتی چند از آنچه متعلق اند به نماز **مالك** عن سبی بن

ابی یزید عبد الرحمن عن ابی سلمة السمان عن ابی هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لو يعلم الناس

ما فی النداء والصف الاول ثم لم يعبدوا الا ان يستمعوا عليه لاستمعوا ولو يعلمون ما فی التهجیر

لا استبقوا الصلوة ولو يعلمون ما فی العتمة والصبح الا ان يستمعوا له وهم اذ ولوا صلواتهم لم یجهروا بها

سردان فضیلتی را که در بایگ نماز و صف اول است بعد از آن غیبت کنند آن و مناقشه نمایند در آن و نیابند

طریق فضیلت کردن مناقشه الا آنکه قرعه زنده بر بایگ نماز و صف اول البتة قرعه نمیزند و اگر میدانند فضیلتی که

در وقت زوال است یعنی در هنگام گری زقن برای نماز ظهر بر آینه شتابی میکردند بسوی آن و اگر بدانند فضیلتیکه و حضور

نماز غشا و نماز صبح است بر آینه می آمدند آنها را و اگر بطریق جویا شد یعنی راه زقن بر دوست و دوزانو باشد

باب فضل سورة الفاتحة و در بیان فضیلت سورة فاتحة **مالك** عن العلاء بن عبد الرحمن عن ابی اسعید

خامری کز ابی هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نادى ابی بن کعب وهو یصل فلما فرغ من صلوة تطمئن فوضع رسول الله

صلوة الله عليه كما یذکره وهو یذکر ان یخرج من المسجد فقال لا یجوز ان لا یخرج من المسجد حتى یعلم سورة ما انزلت فی التوراة

فی الانجیل ولا فی القرآن مثلها قال ابی جعلت ابطنی فی الشی رجاء ذلك ثم قلت یا رسول الله السورة

التي وعدتني بها فقال كيف تقرأ اذا افتحت الصلوة قال وقروا عليه الحدیث العظیم حتى آتیت

على اخرها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم هي هذه السورة وهي السبع المثاني والقرآن العظیم

الذي اعطيت رسول الله صلى الله عليه وسلم ما ذكره ابی بن کعب را حال آنکه نماز میگذاشتند رو پس و قییکه فاضل شد

از نماز خود زودتر آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس نهاد آنحضرت صلی الله علیه و سلم دست خود را در دست او نهاد

آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم میخواهست که بر آید از دروازه مسجد پس فرمود بر آینه من امید دارم که نه بر آید

از مسجد تا آنکه بیاموزی سورتی که فرود نیامده است در توریته و نه در انجیل و نه در قرآن مانند آن گفت ابی

پس شروع کردم که آهسته گیمیکم درم و در زقن خود با امید انجام از آن وعده بعد از آن گفتم یا رسول الله سورتی

که وعده دادی مرا بآن کدام است فرمود بجز نه سخواتی و قییکه شروع میکنی نماز را گفت پس خواندم پیش

لا قلت ان يستمعوا ان يعيدوا التهجير التكاليف الصلوة في الحاجة ثم قيل لطلب التكاليف في الصلاة ٢١٢ اجابوا بكونها بابا اى مشايخكم ابيد بن الربيع بن ابي

انحضرت صلی اللہ علیہ وسلم المحمداً رب العالمین تاکثر بعد من ان قرآن من فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان
 ہت ان سورۃ سورۃ سورۃ و ہما انت سبع متانی و قرآن عظیم کہ وادہ شد مالک عن العلاء بن عبد الرحمن
 بن یعقوب انه سمع ابی السائب مولى خنساء بن ذريرة يقول سمعت اباہریرة يقول سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم يقول
 قال اللہ تعالیٰ قسمت الصلوة بینی و بین عبدک نصفین نصفہا لی و نصفہا لعبدی و عبدک ما سأل قال
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اقربوا يقول العبد المحمداً للہ رب العالمین يقول اللہ تعالیٰ حمدی عبدی
 يقول العبد الرحمن الرحیم يقول اللہ تعالیٰ اتی علی عبدی يقول العبد مالک یوم الدین يقول اللہ تعالیٰ
 عبدی يقول العبد ایاک نعبد و ایاک نستعین فہذا الا یربیبی و بین عبدی و لعبدی ما سأل فقال
 احدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیہم غیر المغضوب علیہم ولا الضالین فہذا لعبدک
 و لعبدک ما سأل فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کہ گفت خدا تعالیٰ قسمت کردم نماز را بین من و تو
 و تو را و در میان خود و در میان بنده خود و نیمہ بین نصف آن مرست و نصف آن بنده مرست و بنده مرست
 آنچه سوال میکنند فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بخوانید میگویز بنده المحمداً رب العالمین میگویز خدا تعالیٰ
 ستایش گفت مرا بنده من میگویز بنده الرحمن الرحیم میگویز خدا تعالیٰ ثنا فرستاد بر من بنده من میگویز بنده مالک
 یوم الدین میگویز خدا تعالیٰ تعظیم کرد مرا بنده من میگویز بنده ایاک نعبد و ایاک نستعین میگویز خدا تعالیٰ این آیت
 مشترک ہست میان من و میان بنده من بنده مرست آنچه طلب میکند و بنده میگویز ایاک الصراط المستقیم الایہ
 میگویز خدا تعالیٰ پس اینکلمات بنده مرست و بنده مرست آنچه سوال میکنند باب فضل قرآن اللہ احد در
 فضیلت سجدت قل هو اللہ احد مالک عن عبد الرحمن بن عبد اللہ بن ابی صعصعۃ عن ابی سعید الخدری انہ سمع
 رجلاً یقرء قل هو اللہ احد یرودھا فلما اصبغ جاء الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فذکرہ ذلک و قال
 الرجل یتقالہا فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم والذی نفسی بیدہ انہا لتعدل ثلث القرآن ابرہید
 خدری شنید مردی را کہ بخواند قل هو اللہ احد گرازی میکرد ان را پس وقتیکہ صبح کرد پیش آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
 و گویا آن شخص شنودہ کہ عبارت از ابو سعید ہست قلیل میدہشت آن سورہ را پس فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ
 وسلم قسم بذات باکی کہ نفس من بہت است ہر آئینہ این سورہ برابر یوم حصہ قرآن بنویسد مالک عن عبد
 اللہ بن عبد الرحمن عن سعید اللہ بن حنین مولى آل زید بن الخطاب انہ قال سمعت اباہریرة يقول قلت
 مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فسمع رجلاً یقرء قل هو اللہ احد فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

ما قلت
 عبد السبب اللہ انما
 سبب انما وی تثنی
 تکرر کل صلوة و تثنی
 الصلوة بغیر الطائفتان
 الصلوة انما تثنی الا
 کقولہ صل اللہ علیہ
 وسلم الخ و تثنی
 نصفین یعنی ان
 ثلثت انما تثنی اللہ
 تعالیٰ و واحد
 مشترک علی تعظیم
 الباری و استعانة
 العبد و اقراہ
 بالعبادة لہ و ثلث
 مناسو ال و دعاء

قلت يتقانا
بتشديد اللام اي
يعقدانها قلبية
وقت اي حضرت
انزلت احذرت

۲۱۳

قلت

تجادل اس تجادل
اللائكة في العلو في
القبور لئلا يفر منه
العذاب
قالوا لا يجادلونك
اي يفترونك ام لا
على نفسهم ومعناه
التحدي الذي انزلت
بما

وجئت فسالتموا ذاي رسول الله قال للجنة قال ابو هريرة فاددت ان اذهب الى الرجل فاقبته ثم فرقت
ان يقولوا العدا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم فانزلت العدا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم
ثم ذهبت الى الرجل فوجدته قد ذهب ابو هريرة فقلت اهدم معكم ان حضرت صلى الله عليه وسلم علم من شئنا ان حضرت
صلى الله عليه وسلم شخصي را که میخواهد قل هو الله احد پس فرمود ان حضرت صلى الله عليه وسلم واجب ند پس سوال
کردم ان حضرت صلى الله عليه وسلم رگتتم چه چیز واجب شد يا رسول الله فرمود بشت و حبيب شد گفتم ابو هريره
پس صد کردم که بروم بسوی آن شخص پس بشارت دهم او را بعد از ان ترسيدم که فوت شود طعام پاشت همراه
ان حضرت صلى الله عليه وسلم پس اختيار کردم طعام پاشت را همراه ان حضرت صلى الله عليه وسلم بعد از ان رقم بود
انخرو پس بافتم او را که رفته بود و باب فضل تبارك الذي بيده الملك و بيان فضيلت هر يك مالک
عن ابن نهاب عن حميد بن عبد الرحمن بن عوف انه اخبره ان قل هو الله احد فقبلت ثلث القرآن وان تبارك
الذي بيده الملك تجادل عن صاحبها حميد بن عبد الرحمن فقلت قل هو الله احد برابر بشو و سيوم حمد قرآن را
در خواب و تبارك الذي بيده الملك خصوصت ميکند از طرف خواننده خود يعني شهادت ميکند بقرآن و قرآن را در صورت
درد و غيرت دفع ميکند بخواننده و باب فضل ان اتحنالك و بيان فضيلت مالک عن زيد بن اسلم
عن ابيان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يسير في بعض أسفاره و هم من الخطاب يسير و بعد ليل انما
عمر من نبي فلم يجبه رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم ساله فلم يجبه ثم ساله فلم يجبه فقال عمر تكلمت
امك عمر تزهرت رسول الله صلى الله عليه وسلم ثلاث حرات كل ذلك لا يجيبك قال عمر فحزنت
بعيني حتى اذ كنت امام الناس و خشيت ان ينزل في القرآن قال فانسبت ان سمعت سادنا يصيح
قال قلت لقد خشيت ان يكون نزل في قرآن قال فحشيت رسول الله صلى الله عليه وسلم فسئلت عليه
فقال لقد انزلت علي في هذه الليلة سورة هي احب الي مما طلعت عليه الشمس ثم قرأ ان اتحنالك مجيبا
رسول الله صلى الله عليه وسلم سير سكر و در بعض سفرها خود و عمر بن الخطاب نيز سير سكر و همراه ان حضرت صلى الله عليه
وسلم در وقت شب پس سوال کرد عمر بن الخطاب ان حضرت را صلى الله عليه وسلم از جزيري پس جواب داد او
ان حضرت صلى الله عليه وسلم بعد از ان باز سوال کرد ان حضرت را صلى الله عليه وسلم پس جواب داد او را بعد
از ان باز سوال کرد و در جواب داد او را پس گفتم عمر بخودم که کند ترا ما در تو اي عمر تشويش داد اي ان حضرت را صلى الله
عليه وسلم سده بار در جواب مي داد و ترا گفتم عمر پس چنانيدم شتر خود را اما آنکه شدم ميش ميش مردمان و تر
را و مخفيا هم عليه حتى نقل عليه ذلك ان شئت بكم المشين المعجزة معونة ساكنه اعلم ان العلم اشئ غير ما ذكره والمعظم المشين

که نازل شود در باب من ایمنی از قرآن پس وزنگ کردم که شنیدم آواز دهنده را که آواز میداد مرا گفتم
ترسم که نازل شده باشد در باب من آیتی پس آدم پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس سلام گفتم بروی بن فرمود
هر آنکه فرود آمده بر این شب سورتی هر آنکه آن سوره دوست تر است نزدیک من از هر چه روشن شده است
آفتاب بعد از آن خواند آنحضرت **باب فضل ذکر خدا** **باب فضل ذکر خدا**

عن زیاد بن ابی زیاد قال قال ابو الدرداء الا اخبرکم بصیروا لکم وارفعها فی درجاتکم واذکرها عند
ملیککم وخیرکم من عطاء الذهب والودق وخیرکم من ان تلقوا عدوکم فتضربوا احناقکم ویضربوا
اغناقکم قالوا بلی قال ذکر الله وقال زیاد بن ابی زیاد قال ابو عبد الرحمن معاذ بن جبل ما عمل ابن آدم
من عمل اجدی له من عذاب الله من ذکر الله گفت ابو الدرداء را ای خبر دهم شما بهترین عملها شما و بلند کننده
ترین اعمال شما و درجات شما را و پاکیزه ترین عملهای شما نزدیک با و شاه شما و آنچه بهتر است شمارا از داون
و تقوه بهتر است شمارا از آنکه ملاقات کنید با دشمن خویش پس شما بنزد گردن ایشان را و ایشان بنزد گردن شما
را حاضران گفتند آری خبریده ام را گفت آن ذکر خد است و گفت زیاد بن ابی زیاد که گفت معاذ بن جبل عمل
مکروه است فرزند آدم هیچ عملی که نجات دهنده باشد او را از عذاب خداست ایضا **باب**

۲۱۵

الباقیات الصالحات بیان باقیات صالحات قال الله تعالی والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا
و خیرا ملاما و هو خداست ایضا جنات پائیده شایسته بهتر از نزدیک خدا از جهت ثواب و خوب تر از آنچه است امید
داشتن **صالح** عن حمارة بن صیاد عن سعید بن المسیب انه سمع رسول الله یقول فی الباقیات الصالحات
انها قول العبد الله اکبر و سبحان الله و المهد لله و لا اله الا الله و لا حول و لا قوة الا بالله حمارة بن صیاد
شنید سعید بن مسیب را که میگفت در باب باقیات صالحات هر آنکه آنها گفتن نیده است این کلمات را الله اکبر
و سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و لا حول و لا قوة الا بالله **باب فضل الحمد لله تعالی**

فضیلت گفتن کلمه الحمد **صالح** عن نعیم بن عبد الله الجعفی عن علی بن محیی الزدی عن ابی بصیر قال
بن رافع الزدی انه قال کنا یوما فیصلی و راع رسول الله صلی الله علیه وسلم فلما دفع رسول الله
صلی الله علیه وسلم راست من را گفت و قال سمع الله لمن حمده قال رجل و راعه دنبا و لك الحمد حمد
کثیرا طیباً مبارکاً فیه فلما انصرف رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من التکلم ایضا قال الرجل انما
یا رسول الله فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لقد رأیت یصعدون لی من ملکائهم یسبحون و یصلون و یسبحون و یصلون

گفتند که رفاع بن رافع گفت نماز میگذاردیم امروز پس پشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس وقتی که
 بر پشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم سر مبارک خود را از رکوع و گفت سمع الله لمن حمده گفت مردی که پشت
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود بنا ملک محمدالی آخره ای برورد و گار ماترت ستایش آنتایشی که بسیار است
 و پاکیزه و برکت نهاده شده در آن پس وقتیکه بازگشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از نماز فرمود که بود این
 سخن گوینده اکنون گفت آنم و منم یا رسول الله پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم هر آینه دیدم سی و
 فرشته را نشانی میکردند این کلمات تا که ام یک از آنها بنویسد از نخستین همه **باب فضائل الدعاء و در بیان**
فضائل دعا قال الله تعالی ادعونی استجب لکم فرمود خدا تعالی بخوانید مرا یعنی دعا کنید بجناب من تا قبول کنم

دعائنا ما مالک عن زید بن اسلم ان کان يقول ما من داع يدعو الا كان بين احدی تلتی اقاماً
 يستجاب له و اما ان يدعو و اما ان يدعو عن زید بن اسلم میگفت نیستیم دعا کننده که دعا میکند مگر که همیشه
 حال او یکی ازین خصلت یا این است که قبول کرده شود دعا و یا ذخیره نهاده شود برای او یا زائل کرده شود
 وی گمانان **باب العزم فی المسئلة و در بیان فضیلت قصد تمام کردن در سوال مالک** عن ابن

الزناد عن الاعرج عن ابی هريرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یقبل احدکم اذا دعا اللهم اخفلی
 ان شئت اللهم اجنی از شئت العزم المسئلة فانه لا مکره له که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود باینکه
 گویند یکی از شما وقتیکه دعا کند یا بیا مرز مرا اگر خواهی یا رضا یا رحم کن مرا اگر خواهی باید که قصد تمام کند
 سائس هر آینه ممکن است بکنند نیست خدا را **باب کراهة الاستعجال فی الدعاء و در بیان کرده بودن**

شباب طیبی در دعا مالک عن ابن شهاب عن ابی عبیدة مولى بن اذهر عن ابی هريرة ان رسول الله
 صلی الله علیه وسلم قال استجاب لاحدکم ما لم یحتمل فقول قد دعوت فلم یستجب لی رسول الله صلی الله
 علیه وسلم فرمود دعا قبول کرده پیفود برای یکی از شما تا وقتیکه شباب طیبی نه کرده است میگویند هر آینه دعا
 کردم پس قبول کرده نشد برای من **باب السنن ان لا یجهر فی الدعاء و لا یخاف بیدخون است**

و ردعا که لبه خوانده نشود و بیت خوانده نشود **باب مالک** عن هشام بن عمرو عن ابی هريرة قال انما
 انزلت هذه الاية ولا تجهر بصلوک الایة و رباب دعا معنی آیه این است بلند بخوان نماز خود را و این معنیست بخوان
 آنرا و بجوی بنیان این و آن را یعنی توسط در میان چه و **باب کلمات مبارکات و در بیان**

دعاء النبي صلى الله عليه وسلم واصحابه كلمات بابرکاتی کہ روایت کرده شد از دعا آنحضرت صلى الله عليه وسلم واصحاب او **مالك** عن يحيى بن سعيد انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يقول اللهم فالق الاصباح وجعل الليل سكنا والشمس والقمر حسبا انا اقض عن الدين واغنى من الفقر وامننى بسبعي وبعبري وقوتى في سبيلك رسول الله صلى الله عليه وسلم وعاميكرويس ميگفت اللهم فالق الاصباح الميمنى اى بارخدا اياى شكافنده صبح اى گرداننده شب را وقت آرام و اى گرداننده آفتاب و ماه را روزه بحساب مقرر ادا کن از من قرض مرا و بى نیاز کن مرا از فقر و بهره مند کن مرا از تنوائى من و بى نیاز من و قوت من در راه خود **مالك** انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يدعو فيقول اللهم

انى استلك فقل للبيوتات وترك المنكرات وحب المساكين واذا ادت فى الناس فتنة فاقضنى اليك غير مفتون رسول الله صلى الله عليه وسلم وعاميكرو ميگفت بارخدا اياى هر آنى من سوال ميكنم ترا كردن كار باى نيك و ترك نمودن كار باى ناپسند و وقتيكه ارا ده كنى در بيان مردمان فتنة را پس قبض كن مرا بسوى خود بخير

فتنه **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن عمر قال اللهم اجعلنى من ائمة المتقين عبد الله بن عمر و دعا گفت اى بارخدا اياى گردان مرا از جمله پيشوايان جمعى پر نيز گاران **مالك** انه بلغه ان بالدد دعا كان يقوم

من خوف الليل فيقول نامت العيون وعادت الصوم وانت الحي القيوم ابو الدرداء بر نيحاست در شب پس ميگفت بخواب رقتند چشمها و فرو رقتند ستارا و تو زنده بر پا دارنده و تدبير كننده عالم **باب فضل الثلث الاخر من الليل** در بيان فضائل سيوم حصه از آخر شب **مالك** عن ابن شهاب عن ابى

عبد الله الاخير عن ابى سلمة بن عبد الرحمن عن ابيه يروى ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ينزل ربنا تبارك وتعالى كل ليلة الى السماء الدنيا حين يبقى ثلث الليل الاخير فيقول من يدعونى فاستجب

له ومن يسألنى فاعطيه ومن يستغفنى فاعف عنه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرموده فرود آيد پروردگار ما هر شبى بسوى آسمان دنيا نزوديك وقتيكه باقى مياند سيوم حصه از آخر شب پس ميفرمايد كيست كه دعا كند بخدا پس قبول كنم و دعا را او را وكيست كه سوال كند از من پس بدم او را وكيست كه طلب كند از من كند از من

پس بياييزم گناهان او را **باب تدبير العظام بالليل مالك** عن يحيى بن سعيد عن ابن شهاب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قام من الليل فظفر فى اقباق السماء فقال ماذا قم الله الليل من الغرائز

وماذا وقع من الفتن كم من كاسيتير فى الدنيا عارية يوم القيمة ايقظوا صاحب الحجر رسول الله صلى الله عليه وسلم

امید میداشتم که باشی تو شهید پس بر آئنه تو میکروی سامان چها در این فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم
 بر آئنه خدایتا ثابت و شست اجرا و را بقدر نیت او و چه چیز را پیشا رید شهادة گفتند قتل در راه خدایتا پس
 فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم شهیدان مغت اند سوا ای قتل در راه خدایتا مرده بطاعون شهید است
 و مرده بسبب سوختن شهید است و صاحب مرضات الحنج شهید است و مرده بر مرض شکم شهید است و کسیکه
 بمیرد زیر ویوار افتاده شده شهید است و زنی که بمیرد بسبب حمل شهید است **باب المعاصی تکفیر الله**
 مصیبتها زائل میکند گنامان **مالک** عن یزید بن خصیفته عن عمرو بن الزبیر انه قال سمعت اذ
 النبي صلی الله علیه وسلم يقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یصیب المؤمن من مصیبت حتى
 التوکل الا فتن بها او کفر من خطایاه لا یدری یزید ایهما قال عروة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود
 نمیرسد بمسلمان میمصیبتی آنکه نمیرسد او را خاری مگر آنکه عوض آن داده میشود یا گفت زائل کرده میشود گنامان او
 نمیداند یزید که راوی این حدیث است که کد امی کلمه ازین دو کلمه گفت عروه **مالک** عن محمد بن عبد
 الله بن ابی صعصعة انه قال سمعت ابی الحباب سعید بن یسار یقول سمعت ابا هريرة یقول قال رسول
 الله صلی الله علیه وسلم من یرد الله به خیرا ینصت منه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که خدای
 تعالی اراده کند و رحق او خیر مصیبت میرساند او را **مالک** انه بلغ عن ابی الحباب سعید بن یسار
 عن ابی هريرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما نزال المؤمن یصاب فی ولده و حامتة حتی یلقی الله
 و لیس له خطیئة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود همیشه است مسلمان که مصیبت رسانیده میشود او را
 در فرزندان او و زویکیان او تا آنکه طاقات کند با خدایتا و نیت او را هیچ گناهی **مالک** عن سمیة
 ابی جرح عن ابی صلح السمان عن ابی هريرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الشهداء خمسة المطعون
 و المبطون و الغرق و صاحب المدم و الشهيد فی سبیل الله رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود شهیدان
 پنج فرقی اند مرده بسبب طاعون و مرده بسبب مرض شکم و مرده بسبب غرق شدن و صاحب افتاد و دیوار
 و شهید در راه خدایتا **باب** ثواب المريض اذا احتسب محمد فی مرضه و بیان ثواب بیمار وقتیکه
 طلب اجر کند بصبر و شکر گوید و بیماری خود **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان رسول الله
 صلی الله علیه وسلم قال اذا مرض العبد بعث الله تبارک و تعالی الیه ملکین فقال انظر ماذا یقول
 لغواؤه فان مما اذا جاء حمد الله و اتى علیه دفع ذلك الى الله و هو اعلم فیقول لعبد علی ان التوفیق

۲۱۹

قلین حافظه
ای قرابت خاصه

قلت فقصه
بالنصب جوابا
للمسئلة فقلت القسم
بفتح المشاة وكما
بفتح الحاء المصغلة و
تشديدا للام اي
ما يدخل به القسم
وهو العين والراء
والقسم قوله تعالى
وان منكم الا وادوا
وفجئت الجواز
على الصراط
التكلمي يعني
السبب واللام

ان ادخله الجنة وان انا شفيتها ان ابدل له كما اخيرا من لحمه ودمه اخيرا من دمه فان اكرهت
سياته رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود وقتیکه بیمار شو و بنده منیر شد لبوی او خدایتا دو
نوشته را این منیر ماید به بینید چه چیز میگوید بیمار پرسی کنندگان را این اگر وی وقتیکه بیمار پرندگان آدمش او
حکم گفت خدایتعالی را و تا گفت بروی برداشته شد این مقوله لبوی خدایتعالی و او دانا تر است پس میگوید
و عده است بنده مرا بر زومه من که اگر قبض کنم روح او را داخل کنم او را در بهشت و اگر شفا دهم او را حوض
دیم او را گوشتی بهتر از گوشت او و خونی بهتر از خون او و زایلی کنم از وی گناهان او را **مالك** عن عیبه

بن سعید ان رجلا جاءه الموت فی زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال له دجل فنیالده مات
ولم یبتل بمرض فقال رسول الله علیه وسلم ویحک و ما یدریک لو ان الله ابتلاه بمرض یكفر به من
سیاته مروی رسید با موت در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت او را مروی طالع خوش است او را
بمرو حال آنکه گرفتار شد به بیماری پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم وای پاد بر تو وجه چیز مطم کرد ترا اگر
خدایتعا مبتلا میکرد او را بر مرضی زایل میکرد و سبب آن مرض بعضی گناهان او را **باب** ثواب من مات
له الاولاد اذا احتسبهم در بیان ثواب کسی که مرد او را فرزندان وقتیکه طلب اجر کند بصبر بر ایشان

مالك عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب عن ابي هريرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال لا يموت لاحد من المسلمين ثلثة من الولد فتمسه النار الا تحلة القسم رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود نمی میرد یکی از مسلمانان را سه تن از فرزندان پس برسد او را آتش مگر برای حلال کردن **مالك**
عن محمد بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم عن ابي نصر السلمي ان رسول الله صلی الله

علیه وسلم قال لا يموت لاحد من المسلمين ثلثة من الولد فيحتسبهم الا كانوا له ختمه من النار
فقال امرأة عند رسول الله صلی الله علیه وسلم یا رسول الله او اتنان قال او اثنتان رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود نمی میرد یکی از مسلمانان را سه تن از فرزندان پس طلب اجر کنید بصبر بر ایشان مگر
باشند این فرزندان سیری برای او از آتش و وزخ پس گفت زنی که شنیده بود نزد یک آنحضرت صلی الله

علیه وسلم یا رسول الله اگر میرند دو تن فرمود یا دو تن **باب** کلینة ناضحة من مات له ميتة او فلت
من يده فایت در بیان سخن نغم دهنده برای کسی که مرد او را میتی یا کم خدا دوست او چیزی **مالك** عن
یحیی بن سعید عن القائم بن محمد انه قال هلكت امرأة لی فانا فی محمد بن کعب القرظی یعنی بیجا

فقال انه كان في بني اسرائيل رجل فقيه عالم عابد مجتهد وكانت له امرأة وكان يحبها ولها حجاب فماتت
فوجد عليها وجدا شديدا ولقي عليها أسفا حتى خلى في بيتها وعلق على نفسها الباب واخشب الناس
فلم يكن يَدْخُلُ عليها احدا وان امرأة سمعت به فجاءته فقالت ان لي حاجة استفتي فيها ليس بحجة
فيها الا مشافهة فذهب الناس ولزمت بابها وقالت مالي من يد فقالت له قائل ان ههنا امرأة
ادارت ان تستفتيك وقالت ان اردت الا مشافهة وقد ذهب الناس هي لا تقادق الباب
فقال انك لو ايتها فدخلت عليك فقالت اني جئتك استفتيك في امر قال وما هو قالت استعرت
من جارة لي حلينا فكنيت اليسرة واخيرة زمانا فانا انا ارسلا اليه فافادني به اليهم فقال نعم والله فقلت
انه قد مكث عندي زمانا فقال ذلك الحق لو ذك اياه اليهم حين اعادوك في زمانا فقالت ابي يرحمك الله
انما سفت على ما اعادك الله ثم اخذ منك وهو حق به منك فابصر ما كان فيه ونفعه الله بقولها
فاسم بن محمد گفت مرد زنی از ان من پسل پریش من محمد بن کعب قرظی تغزیه میکرد مراد باب آن زن پرس
گفت هر آینه سخن نیست که بود و بنی اسرائیل مردی فقیهی عالمی عابدی ریاضت کشنده و بود او را زنی و
بود شیفته بان زن و دوست دارنده او پس هر روز آن پس غلین شد بروی نعم ندید و یافت بروی عی تا
آنکه تنها شد در خانه و بست بر خود و دروازه او پرده شد از مردان پس داخل نشد بروی محکم و هر آینه
زنی شنید این ماجرا پس او پرس گفت هر آینه مرا بسوی این فقیه عابد حاجتی هست فتوی طلب خواهم
کرد از وی در آن حاجت کفایت نمیکند مراد آن صورت کرد و بر سخن گفتن با او پس نزد مردان
از دروازه عابد و رفت از زن و لازم گرفت دروازه او را و گفت نیست مرا از طلاقات ام میم چاره
پس گفت پیش آن عابد گویند که بر دروازه زنی است اراده کرده است که طلب فتوی کند از تو و گفت نمیخواهم
نگردد بر سخن گفتن با او پس نزد مردان و او جدا نشد و از دروازه پرس گفت عابد و ستوری میداد او را پس
داخل شد بروی پس گفت هر آینه آدم پیش تو سوال میکنم از تو در کاری گفت عابد چیست آن کار
گفت هر آینه عاریت گرفتم از زنی که همسایه هست زیوری را پس میپوشیدم آنرا و عاریت میدادم آن را
زمانی بعد از آن آن مردان آدم فرستادند پیش من در باب آن زیور را یا رو کنم آنرا بسوی ایشان گفت آری
بخدا قسم پس گفت هر آینه آن زیور و رنگ کرده بود نزد یک من زمانی پس گفت عابد این و رنگ کردن
زیور نزد یک و اولی تر میکنند و تو آن زیور را ایشان و قتیکه عاریت دادند ترا زمانی پس گفت آن زن

ما ترونه من العاریة
انما هو من جهة
۲۲۱
قدر المثل و يدخل
في مفهوم الكتاب
كان قولك زيدي
اسد اذا اردت
انك تنجاء لبي
بكذا و اذا اردت
انك تنجى ان العرف
فذلك كذب

بهاها فالسنة التي قال فيها صلوات الله عليه وسلم قال في قوله يا ايها الذين آمنوا صيامكم لله عز وجل انما هو في شهر رمضان من كل سنة واما قوله في قوله يا ايها الذين آمنوا صيامكم لله عز وجل انما هو في شهر رمضان من كل سنة واما قوله في قوله يا ايها الذين آمنوا صيامكم لله عز وجل انما هو في شهر رمضان من كل سنة

اي ما برحم كناه خذ ازايا افسوس مكني برحمة كبريت وادتر اعدايتي اعدا ان كرفت ازا از تو واد
 مالك ترست با و بنبت تو پس عابد بنيا شد آنچه دروي بود و دفعم واد او را احد ايضا بسبب سخن از ان **باب**
 فضل الصوم و در بيان فضيلت روزه داشتن **مالك** عن ابي الزناد عن الامير عن ابي بصير
 الله صلى الله عليه وسلم قال والذي نفسي بيده لخلوف فم الصيام اطيب عند الله من ريح المسك انما
 يذ ذشهونه و طعامه و شرابه من اجلي فالصيام لي وانا اجزي لشيء مختصر رسول الله صلى الله عليه وسلم
 فرسو و قسم بذاتي ان نفس من رجوست قدرت او ست هر آينه بوي ومان روزه و از خوشبو ترست نزد يك
 خدايتعا از بوي شك خدايتعا ميفرماند جز اين است كه ميگذارد و شهوت خود را يعني جام را و طعام خود را و
 انما ميدن خود را براي من پس روزه براي من است و من جزا ميدهم بعوض آن او را **باب** فضل شهر
 رمضان و در فضائل ماه رمضان **مالك** عن عمري بن مهيل بن مالك عن ابي بصير عن اميريره انه قال ان
 رمضان فتحت ابواب الجنة و خلقت ابواب النار و صعدت المستياطين ابو هريره **باب** فضلك و
 رمضان كناه و كرهه ميشود و روزاي هشت و بته ميگردد و روزاي و فزخ و در زخير كرهه ميشود شيطان
باب فضل قيام رمضان و در بيان فضيلت شب خيزي در رمضان **مالك** باسناده ان رسول
 الله صلى الله عليه وسلم كان يقول من قام رمضان ايمانا و احتسابا غفر له ما تقدم من ذنبه
 رسول الله صلى الله عليه وسلم ميفرمود و هر كه شب خيزي كند در رمضان از سر ايمان و طلب اجرت آمرزيد
 شود براي او آنچه گذشت پيش از ان از گنايان او **باب** فضل ليلة القدر و در بيان فضيلت شب
 قدر **مالك** انه سمع من يثق به من اهل العلم يقول ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اوتي العماد
 الناس قبله و ما شاء الله من ذلك فكانه تقاصر لعماد امتيه عن ان لا يبلغوا من العمل مثل الذي بلغ
 خيرهم في طول العمر فاعطاه الله ليلة القدر خير من الف شهيرة **باب** فضلك و في شخصي كه اعتقاد و همت برو
 از اهل علم كه ميگفت هر آينه رسول الله صلى الله عليه وسلم را نهوده شد عمراي مرواني كه پيش از آنحضرت صلى
 عليه وسلم بودند يا آنقدر كه خدايتعا خواست از اعمار ايشان پس گويان كه تا ه پندشت آنحضرت صلى الله عليه
 و سلم عمراي امت ناي خود را انما كه برسند از عمل مثل آنچه رسیده بودند بآن غير ايشان و در طول اين ظاهر نمود
 او را خدايتعالی شب قدر كه وي بهتر است از هزاراه **باب** فضل الصدقة بيان فضيلت صدقه
مالك عن يحيى بن سعيد عن ابي الحباب سعيد بن يسار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

بهاها فالسنة التي قال فيها صلوات الله عليه وسلم قال في قوله يا ايها الذين آمنوا صيامكم لله عز وجل انما هو في شهر رمضان من كل سنة واما قوله في قوله يا ايها الذين آمنوا صيامكم لله عز وجل انما هو في شهر رمضان من كل سنة واما قوله في قوله يا ايها الذين آمنوا صيامكم لله عز وجل انما هو في شهر رمضان من كل سنة

عاشق من اهل انسا نفعها في زيد الجلد الثاني بذلت اثار الله تعالى له عليها وحفظه اياها في كتاب علمه فلو

قال من تصدق بصدقة من كسب طيب ولا يقبل الله الا طيبا كان انما يضعها في كفت الرحمن يوزنها
 له كما يرى احدكم فلقا او فصيلة حتى تكون مثل الجبل رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر كه تصدق
 کند صدقه از كسب پاك و قبول نيكند خدايتا اگر پاك را جز اين نيباشد كه مى نهد آن صدقه را در دست
 خدايتا پرورش ميدهد آن را براي آن صدقه دهند چنانكه پرورش ميدهد يكى از شما بچو سپ خود را يا بچو
 خود را اما آنكه ميشود آن صدقه مانند كوه **باب** للسائل حق وان جاء على فرس سوال كننده را خفت
 اگر چه بايد بر سپ **مالك** عن زيد بن اسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اعطوا السائل
 وان جاء على فرس رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود بدي سوال كننده را اگر چه بايد بر سپ **باب**
 الصدقة بالشيء القليل بيان صدقه چيز اندك **مالك** عن زيد بن اسلم عن عمرو بن معاذ الاشتهل
 الا نضاري عن جدته انها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا نساء المؤمنات لا تحرقن
 احدكن لجارتهن ولو كراع متاة محرق رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود حقير نديكي از شما زني را كه مشا
 اوست يعني تيرك بديه و اگر چه ز سوخته شده بديه كند **مالك** عن زيد بن اسلم عن بن مجيد ثم الحار
 عن جدته ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ردوا المسكين ولو بظلف محرق رسول الله صلى الله
 وسلم فرمود باز گردانيد مسكين را اگر چه بستم سوخته باشد **مالك** قال بلغني ان مسكينا استطعم ما يشته
 ام المؤمنين وبين يديها عنب فقالت لا تسان خذ خبيرة فاعله اياه فجعل ينظر اليها ويعجب فقالت
 عاشتة تعجب كم ترى في هذا المجترة من متقال ذذة مالك گفت كه خبر سيد مرا بر آنست مسكين طلب طعام
 كرد از حضرت عايشه و پيش او بود و انگور پس فرمود آدمي را بگير كه يانه پس بده آن را بان مسكين پس سيد را و
 بجانب حضرت عايشه تعجب ميكرد پس فرمود عايشه تعجب ميكني چه قدر مي نبي درين جبه از هم سنگ ذره **باب**
 حق الاقارب و در بيان حق اقارب **مالك** باسناده في قصة ابى لهته حين تصدق بده حلو قال
 رسول الله صلى الله عليه وسلم اني ارى ان تجعله في الاقربين فقال ابو لهته اعمل يا رسول الله
 فقسما ابو لهته في اقاربه و بنوعه فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم ابو لهته را وقتي كه تصدق كرد و بود كه
 تصدق كند و راه خدا بيه حار را بر آنست من صلحت مني نيم كه قسمت كني آنرا در ميان اهل قرابت خود گي گفت
 ابو لهته چنين كنم يا رسول الله پس قسمت كرد آنرا ابو لهته در ميان نزديكيان خود و اولاد و اعم خود **مالك**
 عن عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابى معصمة عن سليمان بن يسار انه قال دخل رسول الله

و ضم الامم تصدق
 الواو ولد بذات
 الخافدا و فصيله
 هو ذلك الشاة
ع قلنت
 هو على معني
 المدقة و استجاب
 فخذ حاجات
 المسلم بن ١٢

٢٢٣

ع قلنت
 لا تخف ان اهل بيتي
 الهمعنا لا تخف
 ان تعدي الي
 جار نظاشيما
 ولو جرد
 شاه عمار الكوا عبد
 الشاة عمار علي
 جردو ار ١٣

صلى الله عليه وسلم بيت ميمونة بنت الحارث فاذا اصحاب فيها يمين ومع عبد الله بن عباس ومخالد بن الوليد فقال من اين لكم هذا فقالت اهدتني لي اخي هزيلة بنت الحارث فقال لعبد الله بن عباس ومخالد بن الوليد كلا فقالا اولاً تاكل انت يا رسول الله فقال اني تحضرنى من الله حاضرة فقالت ميمونة اسئلك يا رسول الله من اين عندنا فقال نعم فلما شرب قال من اين لكم هذا فقالت اهدتني لي اخي هزيلة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ادراكك جارتك التي استأجرتني في حقها اعطيتها اخلك وعلية بها حرمك تمنع عليها فانه خير لك واخل شد رسول الله وراثة ميمونة بنت حارث كبري ازاواج انحضرت بود صلى الله عليه وسلم پس نگاه انجاموسمار راست در آنوسمار ميمونه است و همراه آنحضرت عبد الله بن عباس ومخالد بن وليد بود پس فرمود از كجا آمدن شما اين طعام گفت ميمونه بدين فرستاد بن خواهر من نهريمه دختر حارث پس فرمود عبد الله بن عباس ومخالد بن وليد را شما بخوريد اينان گفتند تو نيخوري يا رسول الله بترانه حاضر ميشود نزديك من از جانب خدايتعالى حاضر نموده پس گفت ميمونه آيا نوشايم ترا يا رسول الله از شيرى كه نزديك است پس فرمود آرى پس وقتيكه نوشيد فرمود از كجا است شما را اين شير پس گفت ميمونه بدين فرستاد و براى من خواهر من نهريمه پس فرمود رسول الله ميمونه را آيا ديدى تو آن كبري خود را كه طلب شورت كردى از من در آزاد كردن او بده او را بخوام خود و وصل كن بانقرات خود را تا خدمت كند او را بر آئنه اين جزيره بهتر است **باب فضل كفاالة اليتيم فضيلت خبردارى كردن**

مالك عن صفوان بن سليم انه بلغه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال انا و كافل اليتيم له او لغيره في الجنة كهاتين اذا اتقى و اشاد باصبعه الوسطى و التي تلي الابهام رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود من و خبردارى كنده و تربيت ناينده قيم و آن يتم از آن او باشد يا از غير او و در پشت مانند اين دو انگشت باشيم و هيكله برهنه گاري نايده اشاره فرمود با انگشت وسطى و انگشتى كه متصل ابهام است **باب**

لا ياخذ الصدقة الا ياظنراذكبير و صدقة الا ياظنرا **مالك** عن ابى الزناد عن الاعرج بن عمرو ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال و الذى نفسى بيده لان ياخذ احدكم حبله فيصطب على ظهره خير من ان ياتي رجلا اعطاه الله من فضله فيسأله اعطاه او منعه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود قسم بذاتى كه نفس من دوست است و دوست آنكه گيرد و كى از شما ريسان خود را پس ميزم كنده بر پشت خود و بهتر است از آنكه بايد و در پيش مردى كه داده است او را خدايتعالى از فضل خود يعنى تو اگرى پس سوال كند از دوى

قلت

البدانة كثرة اللحم
الرفغان اصول الفخاني

سيدنا اولادنا نذيرنا ابو يعقوب **صالح** عن نافع عن عبد الله بن عمران رسول الله صلى الله عليه وسلم قال وهو
 على المنبر هو يدرك الصدقة والتعفف عن المسئلة اليد العليا خير من اليد السفلى واليد العليا هي
 المتعفف والسفلى هي المسائلة رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود حال آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر بنی یهود
 داوود میگرد صدقه را و خود را باز دوشتمن از سوال پس فرمود دست بالا بهتر است از دست زیرین و دست بالا عطا
 کننده است و دست زیرین سوال کننده است **صالح** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هريرة ان رسول الله
 صلى الله عليه وسلم قال ليس المسكين بهذا الطواف الذي يطوف على الناس فتزده القمتر والقمتران والقمرة
 والقمتران قى لواقص المسكين بل رسول الله قال الذي لا يجد غنى يغنيه ولا يفطن الناس له فتعفف عليه
 ولا يقوم فيسأل الناس رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود نیت مسکین حقیقی طواف کننده که بر میگردد بر مردمان
 پس از میگردد و از او بایک قدم و قدمه و یک خورا و خورا گفتند پس کیست مسکین یا رسول الله فرمود مسکین کسی است که نهی باید
 مال اگر بی احتیاج گردد از او را و مطلع نمیشوند مردمان بروی تا صدقه داده شود او را یعنی خیر و تا سوال کند از مردمان
صالح عن زيد بن اسلم عن ابي قال قال عبد الله بن ارقم اذ لقي علي بن ابي طالب استعمل عليه امير
 المؤمنين فقلت نعم حمل من الصدقة فقال عبد الله بن ارقم اتعجب ان رجلا يادنا في يوم حار يمشي الى ما
 تحت اذاره ووضيئه ثم اعطاه فشربه قال فعضبت وقلت يغفر الله لك انقول لمثل هذا فقال عبد
 الله بن ارقم انما الصدقة او تساخ الناس بغيبك فباعهم كفت عبد الله بن ارقم اسلم را دلالت کن مرا بر شتری
 زشت را سبک رو تا طلب کنم از امیر المؤمنین که سوار کند مرا بران پس گفتم آری شتری هست از صدقه پس گفت
 عبد الله بن ارقم ایادوست میداری که مردی فریه در روز گرم بنشیند برای تو آنچه زیر از اوست و میان
 ران و عانة را بعد از آن بدتر پس بنوشی آنرا گفت پس خشم گرفتم و گفتم خدایا مرا ز او ترا آیا میگوی مرا آن
 این سخن پس گفت عبد الله بن ارقم جز این نیست که صدقه و خمر مردمان است میشوند آنرا از خویش **باب**
 ما نقصت صدقة من مال ناقص كرم صدقة مال **صالح** عن العلاء بن عبد الرحمن انه سمع يقول
 ما نقصت صدقة لله من مال وما اذا اد الله عبدا بعضا لاجزا او ما تواضع عبدا لله الا دفعه الله قال مالك
 الا ادري ايقع هذا الحديث من النبي صلى الله عليه وسلم ام لا مالك شنید عطاء بن عبد الرحمن را که میگفت
 ناقص نکردیم صدقه مال را و زاده نمیدید خدای تعالی بنده را بسبب عفو که عزت را و تواضع نکردیم صدقه
 خدا را که بر میدار و او را خدا تعالی مالک گفت میدانم که این حدیث بر او نوشته میشود یعنی نسبت کرده میشود

كنت عن بيان است كفتة يوم اوتى باب ثواب العمرة في شهر رمضان وبيان ثواب عمرة ورمضان
 عن موسى بن ابي بكر انه سمع ابا بكر بن عبد الرحمن يقول جئت امة الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال
 اني كنت تجهرت بالحج فاعترض لي فقال لها رسول الله صلى الله عليه وسلم اعقرى في رمضان فلو عمرة
 فيه كحجة اذ مني بشر ان حضرت صلى الله عليه وسلم بيكفت براية من يمان كروه يوم برى حرس عارضى بشر
 آدم ايس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم اورا كه عمره كن ورمضان بين براية عمره ورمضان الحمد
باب فضل الجهاد في سبيل الله وبيان فضيلت جهاد وراه خدائنا مالك عن ابي الزناد عن
 الاعمش عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال مثل المجاهد في سبيل الله كمثل العنايم
 القائمة الدائم الذي لا يقترن ملوكة ولا صيام حتى يرجع رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود صفت جهاد
 كنده در راه خداي تعالى مانند صفت روزه وازنده نماز شب گذارنده است عمل دوام كنده مانده نيشو واز
 نماز واز روزه تا اكنه باز گردد **مالك** عن ابي الزناد عن الاعمش عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله
 عليه وسلم قال تكفل الله من جاهد في سبيله لا يخرج من جنته الا الجهاد في سبيله وتصدق طمأنينة
 ان يدخله الجنة او يردده الى مسكنه الذي خرج منه سال من اجرا وغنيمة رسول الله صلى الله عليه وسلم
 فرمود من شد خداي تا كسي را كه جهاد كروه است در راه او برخي آر و او را از خانه او گر جهاد در راه خداي
 و باورد اشتن و عداي او كه داخل كند او را بهشت يا باز آر و او را بخانه او كه بر آيه بود ازان با وجود آنچه
 ما ميل كرد و اجرا غنيمة **باب فضل الجهاد في الجهاد و بيان فضيلت جهاد و راه مالك** عن ابي
 بن عبد الله بن ابي المحر عن انس بن مالك قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا ذهب الى قباء
 يدخل على ام حوام بنت ملحان فتطعمه وكانت ام حرام صحت عبادة بن الصامت قد دخل عليها رسول الله
 صلى الله عليه وسلم فاطعمته وجلست تقبل راسه فنام رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم استيقظ
 وهو يضحك قالت فقلت ما يضحكك يا رسول الله قال ناس من امتي عرضوا على غزاة في سبيل الله يكونون
 بجر هذا الجهر ملكوا على الاسرة يمشونك اسحق قالت فقلت يا رسول الله ادع الله
 ان يجعلني منهم فدعاهم وضع راسه فنام ثم استيقظ وهو يضحك قالت فقلت يا رسول الله
 ما يضحكك قال ناس من امتي عرضوا على غزاة في سبيل الله يكونون بجر هذا الجهر ملكوا على الاسرة و
 مثل الملوك على الاسرة كال قال في الاصل قال قالت فقلت يا رسول الله ادع الله لي ان يجعلني منهم

بگویم

مجلسی و کتبی
مجلسی و کتبی
مجلسی و کتبی
مجلسی و کتبی
مجلسی و کتبی
مجلسی و کتبی

قال انب من الامان قال فوكبت الجحفي زمان معاوية بن ابى سفيان فصرعته دانتها حين خرجت
من الجح فهاككت بود رسول الله صلى الله عليه وسلم معنا واکه و قتيبه ميرفت بسوی قبا داخل شد برام حرام شد
لحمان پس طعام حاضر میکرد پیش آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بود ام حرام در نکاح عباد بن کثیر داخل شد بروی
الله صلی الله علیه و سلم روزی پس طعام خوانند آنحضرت را صلی الله علیه و سلم و شنت پیش مسجد از سربارک
آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس خواب رفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از آن بیدار شد حال آنکه نمیندیدند
ام حرام پس گفتم چیزی در خنده می آرد ترا یا رسول الله فرمود جماعه از امت من نموده شدند من در حالیکه
باشند در راه خدا یعنی سوار شوند بر دوش این دریا حال آنکه با دشمنان باشند نشسته بر تختها یا گفت مانند
با دشمنان نشسته بر تختها شک میکند استی که گدم کلمه فرمود پس گفتم یا رسول الله دعا کن بجناب خدا ایضا که می
کند مرا از جمله ایشان پس دعا کرد برای وی بعد از آن نهاد سربارک خود را پس خواب رفت بعد از آن بیدار
شد خنده کنان گفتم ام حرام پس گفتم یا رسول الله چه چیز در خنده می آرد ترا گفت جماعه از امت من نموده
شدند من در حالیکه غازی باشند در راه خدا یعنی سوار شوند بر دوش این دریا حال آنکه با دشمنان باشند نشسته
بر تخت یا گفت مانند با دشمنان نشسته بر تختها چنانکه فرموده بود در مرتبه اولی پس گفتم یا رسول الله دعا کن
بجناب خدا ایضا که کند مرا از جمله ایشان فرمود تو از جمله نخستیان می گفتی پس سوار شد و دریا در زمان
سعا و پسر آنکنده شد از جانور سواری خود و قتیبه را مد از میان دریا پس بر دو باب فضل الشهادة
فی سبیل الله بیان فضیله شهادة در راه خدا ایضا مالك عن يحيى بن سعيد عن ابى صالح السمان عن
ابيه يروى ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لو لان اشق على امتي لا حببت ان لا اقتل من
سرى فتخرج في سبيل الله ولكن لا اجد ما احلهم عليه ولا يجدون ما يتحملون عليه فخرج حون و شق
عليهم ان يتخلفوا بعدك فوجدت انى اقاتل في سبيل الله فاقبل ثم احيى فاقبل ثم احيى فاقبل رسول
الله صلى الله عليه وسلم فرمود اگر نبودى خوف آنکه شقت انگتم را امت خود دوست داشتند که تا من سیر
پشتهم نمى فکرى که بیرون می آید در راه خدا یعنی و لکن نیایم آنچه سوار کنم ایشان را بران و نمى یابند چیزی که
سوار شوند بران تا بر آیند و شاق بشود بر ایشان که باز مانند از رفاقت من پس دوست داشتم که من جنگ
سکروم در راه خدا یعنی پس نشسته شوم باز زنده کرده شوم من پس نشسته شوم باز زنده کرده شوم مرا پس
نشسته شوم مالك عن ابى الزناد عن الامحج عن ابيه يروى ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

قال والذي نفسي بيده لو دعت اني قاتل في سبيل الله فاقبلتم احبي ما قتلتم احبي ما قتل كان
ابو هريرة يقول ثلثا اشهدك الله ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
فرمود قسم بذاتی که نفس من در دستاوست هر آینه آرزو کردم که من کارزار کنم در راه خدا تعالی بر
کشته شوم بعد از آن زنده کرده شود مرا پس کشته شوم باز زنده کرده شود مرا پس کشته شوم ابو هریره گفت
سه بار گواهی میدهم بخدا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم این کلمه فرمود **مالك** عن ابي الزناد عن

الاعرج عن ابی هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال نفيحك الله يوم القيمة الى رحمتي
تقتل احدكما الاخر كلاهما يدخل الجنة يقال هذا في سبيل الله فيقتل ثم يتوب الله على القاتل فيقال
فيتشهد رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود و بخند خدا تعالی التفات کرده بسوی دو شخص سکنه یکی از ایشان
آن دیگر را مردود داخل شوند و بهشت کارزار میکنند این یک در راه خدا پس کشته میشود بعد از آن رجوع حجت
میفرماید خدا تعالی بر آن کشته پس کارزار میکند در راه خدا پس شهید میشود **مالك** عن ابي الزناد

عن الاعرج عن ابی هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال والذي نفسي بيده لو تكلم احد
في سبيل الله والله اعلم بمن تكلم في سبيله الا جاء يوم القيمة وجوهه تبعب فما اللون لكون
دم والريح ريح مستك رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود قسم بذاتی که نفس من در دستاوست زخمی
کرده نمیشود محکس در راه خدا تعالی و از دست کسی که زخمی کرده میشود در راه خدا اگر کسی می آید و
قیامت حال آنکه زخم او روانست بخون رنگ مانند رنگ خونست و بوی مانند بوی مشک **مالك**

عن يحيى بن سعيد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم دعب في الجهاد و ذكوا الجنة و دخلوا الانصار
ياكل تمرات في بيده فقال اني لم ارض الدنيا ان جلست حتى افزع منهن فوحى ما في يده فحمل بسيف
فقاتل حتى قتل رسول الله صلى الله عليه وسلم غيب فرمود و ما زاد و جهاد و باو داد ایشان بهشت
و مردی از انصار میخورد و خراب چند که در دست او بود پس گفت هر آینه من جریمم بر دنیا اگر نشنیم تا در قیامه
تا رخ شوم ازین خرابا پس چند هفت آنچه در دست او بود پس حله کرد و شمشیر خود پس کارزار کرد تا آنکه
کشته شد **مالك** عن يحيى بن سعيد عن معاذ بن جبل قال الغزوة غزوان فخر في نيف الكوفة

و يأسر فيه الشرك و يطاع فيه ذوالاخر و يجتنب فيه الفساد فذلك الغزوة خير كله و غزوة
ينفق فيها الكوفة لا يأسر فيها الشرك و لا يطاع فيها ذوالاخر و لا يجتنب فيها الفساد فذلك الغزوة خير كله و غزوة
منها و من غيرها

۲۳۰

له قلت
الكل
بوجه مسائل

منها و من غيرها

غرائب است که خرج کرده میشود در آن مقام که بخوشحوی محبت و مهر میفرمود و با شریک و فرمانبردار کرده میشود صاحب امر را
 و اعتراض کرده میشود از فساد پس این غزایست همه آن و قسم دیگر از غزای است که خرج کرده میشود در آن مقام نصیر
 بخوشحوی محبت که نمیفرمود با شریک و فرمانبردار کرده میشود صاحب امر را در آن و اعتراض کرده میشود از فساد و در
 پس این غزای چون نمیکند حساب آنرا که نفع و پد او را بسزما قیل فی سبیل الله محسباً مقیلاً کیف من اللطایا الا الله
 بیان شخصیکه که گفته شود در راه خدا ایتعالی که طلب اجر کننده باشد و روی آورده با بختک زایل کرده شود از وی گنا از اگر فرزند

عن یحیی بن سعید عن سعید بن ابی سعید المقبری عن عبد الله بن ابی قتادة عن ابی رانه قال جاء
 رجل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول الله ان قتلت فی سبیل الله منابر احمسبیا معلیلاً

عیر مدبر ای کفر الله عن خطایای فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم فلما ادبر الرجل ناداه رسول
 الله صلی الله علیه وسلم أو احر به فتوحی له فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم کیف قلت فاعاد

علیه قوله فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم الا الدین کذلک قال لی جبریل آدم روی کتاب
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله اگر گفته شوم در راه خدا حال آنکه میبینم شده باشم و طلب

کننده اجر روی آورده باشم بر جنگ نه پشت داده جنگ آیا زایل کند خدا ایتعالی از من گنا مان مرا پس فرمود
 رسول الله صلی الله علیه وسلم آری پس وقتیکه پشت کرده روان شد او از داد او را آنحضرت صلی الله علیه

وسلم یا حکم فرمود و بخواندن او پس او از داده شد بحکم آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را پس فرمود در آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 چگونه گفتی پس او را دیگر عرض کرد و سخن خود را پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم زایل کند خدا ایتعالی گنا از اگر فرض را یعنی حقوق

العباد چنین گفت مرا جبریل **باب** وجوب الاحتصام بالکتاب والسنه در بیان وجوب جنگ
 بدون کتاب و سنت **مالك** انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ترکتم فیکم اعراب

من تفلکوا ما تمسکم بهما کتاب الله و سنتی خیر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود گذاشته ام در میان
 شما دو چیز که هرگز گمراه نشوید تا آنکه جنگ در زمین بیان کتاب خدا ایتعالی و سنت پیغمبر او صلی الله علیه وسلم

باب فضل من دعا الی الهدی بیان فضیلت شخصیکه دعوت میکند بجانب هدایت **مالك** انه بلغه
 ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما من داع یدعو الی الهدی الا کان له مثل اجر من اتبعه الا

ینقص ذلك من اجرهم شیئا و ما من داع یدعو الی الضلالة الا کان علیه مثل او زاد من لا ینقص
 ذلك من او زاد من شیئا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر کس دعوت کند که بخوابد بسوی هدایت

۱۷۱

نکر که باشد اورا مانند اجز کسی... که سیر روی او کند و کلمه میکنند از اجز بار ایشان چیزی نوشته است هیچ خواننده که بخواند
 بسوی مگر کسی مگر که باشد بروی مانند گنا مان ایشان یعنی گنا مان بی روان او و ناقص نمیکند از گنا مان ایشان چیزی
باب التلطّف فی الامر بالمعروف و در صفت لایمت و راه معروف مالک انه بلغه از طلحة
 لعمر بن عبد العزيز كتب اليه يذكر ان رجلا منع ذكوة ماله فكتب اليه يقول ان ذكوة ولا تاخذ منه ذكوة
 مع المسلمين قال فبلغ ذلك الرجل فامتد عليه فادى بعد ذلك ذكوة ماله فكتب عامل عمر اليه
 يذكر له ذلك فكتب اليه عمر ان خذها منه عالمي ازان عمر بن العزيز نامه نوشت بسوی او و ذکر میکرد که مردی
 نمید از ذکوة بال خود را این نوشت بجا یا او عمر بن عبد العزيز که گذار او را و گیر از دی ذکوة همراه مسلمانان
 گفت رسید این خبر شخصی را پس فتوا شد روی بس او بعد از ان ذکوة مال خویش پس نوشت عامل عمر بسوی
 او و ذکر میکرد برای او این ماجرا پس نوشت عمر بن العزيز بسوی عامل آنکه بگیرد آنرا از روی **باب عذاب**
العامة يعزل الخاصة اذا قصروا في النهي عن المنكر و بيان عذاب عام بسبب عمل خاصان و قتيبة تعبير كقول
 نبي از منكر **مالک** انه بلغه ان ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم قالت يا رسول الله انك وفيما
 الصلوات فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم نعم اذا اكثر الخبث ام سلمة زوجة انحضرت صلى الله عليه و
 سلم التماس نمود که یا رسول الله ای ملاک شویم با حال آنکه در میان ما نیکو کاران استند پس فرمود انحضرت صلى الله
 عليه وسلم آری و قتیبه پیدا شود بسیار زشتی **مالک** عن اسمعيل بن حكيم انه سمع عمر بن عبد العزيز
 يقول كان يقال ان الله تبارك وتعالى لا يعذب العامة بذنب الخاصة ولكن اذا عمل المنكر جميعا و
 استحقوا العقوبة كما هم عمر بن عبد العزيز گفت که گفته میشد و ز زبان پیشین که عذاب نمیکند خدا ایضا عامه را به
 گناه خاصه میکن و قتیبه کرده شود کار بد علانیه مستحق عقوبت شوند همه ایشان **باب فضل الاعتزال من الناس**
 اذا خاف منهم فتنه بيان فضيلة گوشه گیری از مردمان و قتیبه خوف فتنه از ایشان معلوم کند **مالک** عن
 عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابي معصعة عن ابي سعيد الخدري انه قال قال رسول
 الله صلى الله عليه وسلم يؤميتك ان يكون خير مال المسلم غنم تتبعها تشتت الجبال ومواقع القطر
 في يومئذ ينزل من الغنم رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود زو یک است که باشد بهترین مال مسلمانان ربه که از
 بی رود بسبب آن لبندی که چهار را و جای افتادن قطر را میگریزد و برین خود از فتنه **مالک** عن عبد
 الله بن عبد الرحمن بن عمر الاضاعي عن عطاء بن يسار انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم

الاخبركم بخير الناس منزلة رجل اخذ بعين فرس يجاهد في سبيل الله الا اخبركم بخير الناس منزلة
 بعده رجل معتزل في عتيمه يقيم الصلوة ويؤتي الزكوة ويعبد الله وحده ولا يشرك به شيئاً
 رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود آيا خبر دهم شمارايبهترين مردمان از روی منزله مرو كه بدست گرفته
 لكلام پ خود را جدا ميكنند و راه خدا آيا خبر دهم شمارايبهترين مردمان از روی منزله بعد از اين يعني
 بعد از آن محاسب است كه گوشه گرفته است در ميان ربه بر پا ميپايد و نماز را و ميدهد زكوة را و عبادت
 ميكنند خداي سبحان آنها و شريك مفر نميكنند با او كسي را **باب** ترك ما يشغل عن ذكر الله و ترك چيزي
 كه مشغول ميكند از ايد خدا **صالح** با سنده اهدى ابو جهم بن حذيفة لوسول الله خميسة
 شامية لها علم فشهد فيها الصلوة فلما انصرفت قال يعني لعائشة ددي هذا الخبيصة الى ابي جهم
 فاني نظرت الى علمها في الصلوة فكا ديفيتي بهيه فرسا ابو جهم براي آنحضرت صلى الله عليه وسلم كه چيست
 از خرد او از علم بود پس حاضر شد آنحضرت صلى الله عليه وسلم در آن خميصه بناز بس و فتيكه از گشت از نماز گفت
 يعني حضرت عائشه را باز گردان اين خميصه را بسوي ابو جهم پس هر آينه من نگاه كردم بسوي علم آن در نماز
 پس نزديك بود كه مشغول گردانم **صالح** عن عبد الله بن ابي بكون رجلا من الانصار كان يعطي
 في حائطه بالقف كاد من اودية المدينة في زمان القمو والصل قد دللت وهي مطوقة بتمرها فمظفر
 اليها فاعجب ما راى من تمها ثم رجع الى صلوة فاذا هو لا يدري كم ملكي فقال لقد اصابتني ومالي
 هذا فنته حياء عثمان بن عفان وهو يومئذ خليفة فذ كوله ذلك وقال هو صدقة فاجعله في سبيل
 الخير فباع عثمان بن عفان نخسين الفاضل ذلك المال الخنسين مروى از انصار نماز ميگزارد و در
 از آن خود در وادى قف كه وادى است از واديهار مدينه در زمان خرا حال آنكه خرايمان بسبب بسيارى
 خوشها سفر و كرده بودند پس آن خرايمان طوق پوشاننده شده بودند بسوي ما بس نظر كرد و آنمزد انهارى آنچه
 آن خرايمان پس خوشوقت ساخت او را آنچه ويرا حال خرا آن خرايمان بعد از آن باز گشت بسوي
 نماز خود پس نگاه وى نميدانست كه چه قدر نماز گذارده است پس گفت در دل خود هر آينه بسيد مرالسبب
 ال من قمنه بس اديش حضرت عثمان و وى از و ز خليفه بود پس فكر كرد و بيش او اين اجرا و گفت آن
 بوستان صدقه است پس بنه او را در راه خير بس فروخت آنرا حضرت عثمان به بخياه هزار بس ناميده شد
 آن بوستان نخسين **باب** سبعة يظلم الله في ظله يوم لا ظل الا ظله فمغت كس انذ كه در مى بو

ان قلت
 الخبيصة كل شئ
 اعلاه ۱۱

۲۳۳

ان قلت
 الخبيصة اذن يظلم
 او هو و هو له

خداي تعالی ایشان در سایه خود روزی که نیت سایه الایسایه او تعالی مالک عن حبیب بن عبد الرحمن
 الانصاری عن حفص بن عامر عن ابی سعید الخدری او عن ابی هریره انه قال قال رسول الله صلی
 الله علیه وسلم سَبْعَةٌ يُظِلُّهُمُ اللهُ فِي ظِلِّهِ يَوْمَ لَا ظِلَّ إِلَّا ظِلُّهُ اِمَامٌ حَادِلٌ وَشَابٌ نَشَأَ فِي عِبَادَةِ
 الله وَرَجُلٌ مَعْلُقٌ بِالسَّجْدِ اِذَا خَرَجَ مِنْ حَتَّى يَبُوءَ الْيَمِ وَرَجُلَانِ تَحَابَّا فِي اللهِ اجْتَمَعَا عَلَيْهِ ذَلِكَ
 وَتَفَرَّقَا وَرَجُلٌ ذَكَرَ اللهُ خَالِيًا مِنْ قَلْبِهِ فَفَاضَتْ عَيْنَاهُ وَرَجُلٌ دَعَتْهُ ذَاتُ حَسَبٍ وَجَالٍ فَقَالَ اَنْ
 اخاف الله رب العالمين ورجل تصدق بصدقة فاحضاها حتى لا تعلم تبالة ما تنفق بميسرة رسول
 الله صلی الله علیه وسلم فرمود غنیمت تن هستند که در می رود خداي تعالی ایشان را در سایه خود روزی که همه سایه نیت
 اگر سایه او بادشاه داد اگر جوانی که پدید آمده است در عبادت خداي تعالی و مردی که دل و باز البته است به سجد و قنیه
 بر می آید از سجد تا آنکه باز گردد بسوی او و آن دو شخص که یکدیگر دوستی کردند در راه خدا هم شدند بر دو
 و متفرق شدند بر دو شی و مردی که یاد کرد خداي تعالی را آنها از دل خود پس جاری شد و چشم او و مردی که خواند
 او را زنی صاحب غنیمت و مال پس گفت هر آنکه من میترسم از خداي تعالی پروردگار عالمها و مردی که در راه
 خداي تعالی صدقه داد پس پنهان کرد آنرا آنکه نمیداند دست چپ او آنچه میدارد دست راست او **باب**

۲۳۴۲

عقوبت خصال من الاثم و بیان عذاب خصمتها از گناه مالک عن یحیی بن سعید انه بلغه عن عبد
 الله بن عباس انه قال ما ظهر الغلول في قوم قط الا القوي في قلوبهم الرعب ولا نسي الزنا في قوم
 قط الا كثرت فيهم الموت ولا نقص قوم الكيال والميزان الا قطع عنهم الرزق ولا حكم قوم بغير الحق
 الا قضى فيهم الدم ولا خسر قوم بالهدى الا سلط عليهم العدا و عبد الله بن عباس گفت ظاهر شده است
 غلول در بیچ قومی هرگز مگر آنکه انداخته است خداي تعالی در دل ایشان ترس و بیم و ظاهر شده است زنا در قوم
 هیچگاه مگر بسیار واقع شد در ایشان موت واقص نه کرده بیم قومی بیایه و تر از او را مگر بازوشت از ایشان
 خداي تعالی رزق را و حکم نه کرده نه بیم قومی بفریق گز ظاهر شود در ایشان خون احق و نه شکسته است بیم
 قومی همدرا مگر مسلط میکند خداي تعالی بر ایشان دشمن **باب فضل المتحابين في الله و بیان فضیله**
 با هم دوستی دارندگان برای خدای تعالی مالک عن عبد الله بن عبد الرحمن بن عمر عن ابی الحباب

سعید بن سید عن ابی هریره انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله تبارك وتعالى
 يقول يوم القيمة يا ليت المتحابون لجلالي اليوم اظههم في ظلي يوم لا ظل الا ظلي رسول الله صلی الله علیه وسلم

فرمود هرگاه شجر مبارک و تعالی میفرماید روز قیامت کجا اند با یکدیگر دوستی دارند گمان برای رعایت بزرگی من
 امروز داخل کنم ایشان را در سایه خود روز یکم میم سانه نیت مگر سایه من **مالک** عن ابی حازم بن دینار
 عن ابی ادیس الخولانی انه قال دخلت مسجد دمشق فاذا فقی شاب براق الثیاب واذا الناس
 اذ انصرفوا فی شئ اسند والیہ وصدروا عن قوله فسالت عند فقیل لی هذا معاذ بن جبل فلما
 كان الغد حججت فوجدت قد سبقني بالهجير ووجدته يصلي فانتظرتة حتى قضى صلوة ثم جئت
 من قبل وجهه فسلمت عليه ثم قلت والله اني لا حيبك في الله فقال الله فقلت الله فقال الله
 فقلت الله قال فاخذ حجوت وداخي حجبت في الیہ وقال اشترطت انی سمعت رسول الله صلى الله عليه
 وسلم يقول قال الله تبارك وتعالى اوجبت محبتي للمحبين في الدنيا واليسين في الآخرة ودين في
 والمباذلين في الآخرة ابودریس خولانی گفت داخل شدم مسجد دمشق پس نگاه جوانی هست درختان وندان
 او و نگاه مردان همراه او میدوید و قیام میکنند و چیزی متوجه میشوند بسوی او و رجوع میکنند موافق
 گفته او پس سوال کردم از حال او پس گفته شد مرا که این شخص معاذ بن جبل است پس دانستم که معاذ بن جبل
 با جره زخم به مسجد پس ایتمم او را که سبقت کرده است در وقت با جره آمدن بر من پس ایتمم او را در آن حال ۲۲۵
 که نماز میگذازد و پس انتظار او کشیدم تا آنکه تمام کرد نماز خود را بعد از آن آدم بین او از جانب روی او پس ایتمم
 ایتمم بروی بعد از آن گفتم قسم بخدا که من دوست میدارم ترا برای خدا پس گفت قسم بخوری بخدا پس گفتم
 قسم بخورم بخدا پس گفت قسم بخوری بخدا پس گفتم قسم بخورم بخدا پس گفت جبهه روای مرا پس شنیدم مرا
 بسوی خود و گفت خوشوقت شو هر آنکه من شنیدم رسول الله صلی الله علیه و سلم که میفرمود که گفت
 خدا ای تعالی لازم شد محبت من برای آن دو کس که با یکدیگر محبت دارند برای من و برای آن دو کس
 که با یکدیگر نینشینی میکنند برای من و برای آن دو کس که با یکدیگر زیارت میکنند برای من و برای آن دو کس که با یکدیگر
 مال خرج میکنند برای من **باب** محبة الله عزوجل وفضل قبول الناس اذا كان بصلاح الوصل
 وتمامه بیان محبت خدا تعالی فضیلت قبول مردان و قیامه باشد بسبب صلاح مرد و پر مهر گاری او
مالک عن سهیل بن ابی صالح عن ابی هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال
 اذا أحببت الله عبداً قال الجبرئيل عليه السلام يا جبرئيل قد أحببت فلاناً فأجبت فيجب جبرئيل ثم ينادي
 في اهل السماوات ان الله قد أحب فلاناً فأجبت فيجب اهل السماوات ثم يصنع له القبول في الارض

فاذا ابغض الله العبد قال مالك لا احسبه الا انه قال في الغرض من ذلك رسول الله صلى الله عليه
 وسلم فرمود ووقتيکه دوست میدارد خدا تعالی بنده را میگوید جبریل را با جبرئیل برانگیزد دوست داشته باشم طلاق نمود
 را پس تو دوست گیر او را پس دوست میگیرد او را جبرئیل بعد از آن ندای میکند جبرئیل در اهل آسمان که هر آنکه خدا
 تعالی دوست داشته است طلاق را پس دوست دارد او را پس دوست دارند او را اهل آسمان بعد از آن
 نهاده میشود برای او قبول و رزق و وقتیکه ناخوش دارد و خدا تعالی بنده را گفت مالک نمیدانم آنحضرت را
 صلى الله عليه وسلم مگر آنکه فرموده است و رباب بغض آنچه مذکور شد و رباب جب مالک عن عمه ابی
 سهیل بن مالک عن ابی عن کعب الاحبار اذ قال اذا احببتهم ان تعلموا مال العبد عند دبره فانظروا
 ما يتبعه من حسن التناء کعب احبار گفت ووقتيکه بخوانید که بدانید که چه مرتبه است بنده را از دیگر پروردگار خود
 پس برینید که چه چیز از بی وی آید از تمامی مردمان **کتاب فضل مجالست العلماء بیان فضیلت تمثیلی**
با علماء مالک انه بلغ عن لقمان الحكيم او صحی انه قال يا بني جالس العلماء وذاخهم يركبتك فان
 الله يضي القلوب بنور الحكمة كما يضي الارض الميته بوابل لقمان حكيم وصيت كرويه خود را پس گفت ای بزرگ
 من هم نشینی کن با عالمان و محبت کن ایشان بدو از نومی خود پس هر آنکه خدا تعالی بنده را میسازد و دلها را بنور علم
 چنانکه زنده میسازد زمین مرده را به باران بزرگ **مالک** عن اسحاق بن عبد الله بن ابی طلحة عن ابی حرقه
 سولى عقيل بن ابي طالب عن ابی واقد الليثي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم سينا هو جالس في المسجد
 والناس معه اذا قيل نفر ثلثة فاقبل اثنان الى رسول الله صلى الله عليه وسلم وذهب واحد فلما
 وقفا على رسول الله صلى الله عليه وسلم سلما فاما احدهما فرأى فوجها في الحلقة فجلس فيها واما
 الآخر فجلس خلفهم واما الثالث فادبر ذاهبا فلما فرغ رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الا أخبر
 عن نفر الثلثة اما احدهم فأوى الى الله فأواه الله واما الآخر فاستصحبني فاستصحبني الله منه واما
 الآخر فاعرض فأعرض الله عنه ابو واقد لثي گفت در آن هنگام که رسول الله صلى الله عليه وسلم نشسته بود
 در مسجد مردمان با او بودند ناگاه روی آوردند سه کس پس آمدند و کس رفت یک کس پس وقتیکه ستاوندان
 دو کس نزدیک آنحضرت صلى الله عليه وسلم گفتند ای کی از ایشان فرجه دید و طبقه بنیشت در آن فرجه
 و اما آن دیگر بنیشت پس پشت ایشان و اما آن سیوم پس پشت داوران بنده پس وقتیکه فارغ شد
 رسول الله صلى الله عليه وسلم از سخن خود فرمود یا خبرندم شمار از حال این سه کس ای کی از ایشان جای گرفت

القول المطر عظيم

٢٣٦

قله فاواه الله يعني انزل
 منزلة القرية قوله فاستصحبني
 اي قول الزخري حيا من

النبى صلى الله عليه وسلم
 والحاضر في الحديث من
 الذم عن الجاهل
 اي بطون من تعجب
 قول فاعرض الله عنه
 سخط عليه لم يجعل
 في الخير نصيبا

ان

یسوی خدا بر پای داد او را خدا و اما آن دووم پس جیا کرد از خدا پس جیا کرد خدا تعالی از وی و اما آن دو کبر و کبر بود
 اعراض کرد خدا ایما از وی یعنی خشم گرفت خدا تعالی بر وی و بی نصیب ساخت او را از خیر **باب** التزیین
 فی الملقی الحسن و رعیت دادن خلق نیک **مالک** عن معاذ بن جبل قال اخبرنا اوصافى به رسول
 الله صلى الله عليه وسلم حين وضعت رجلي في القوزانه قال لي احسن خلقك للناس معاذ بن جبل
 معاذ بن جبل گفت اخبرنيك وصيت فرمود بان رسول الله عليه وسلم وقتي كه نهادم پای خود را در ركاب شتر
 بود كه فرمود مرا نيك كن خلق خود را برای مردان ای معاذ بن جبل **مالک** عن يحيى بن سعيد انه قال
 بلغني ان المرء ليدرك بحسن خلقه و حبة القائم بالليل الطامح بالهوا و يحيى بن سعيد گفت كه خبر سید را
 یعنی شریف هر آنکه مردوری باید بسبب نیک خلق خود درجه بسبب متواضع باشد در شبها بروزه نشسته شود
 باشد و زینم روز **مالک** انه بلغني ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال بعثت لاتيتم حسن
 الاخلاق فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم فرستاده شدم من تا تمام کنم حسن اخلاق **باب** فضل القصد
 و التؤدة بيان فضيلت میانند روی در وجه معاش و بر واری **مالک** انه بلغني عن عبد الله بن جابر انه
 كان يقول القصد و التؤدة و حسن التؤدة جزء من خمسة و عشرين جزء من النبوة عبد الله بن جابر
 میگفت میانند روی در امور معاش و بر واری و خوشخوی حصه است از بیت و پنج حصه نبوة **باب** مدارة
 الناس و رصفت مداراة کردن با مردان **مالک** انه بلغني عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم
 انها قالت استاذن رجل علي النبي صلى الله عليه وسلم قالت عائشة وانا معه في البيت فقال رسول
 الله صلى الله عليه وسلم جس ابن العشيرة تم اذن له قالت عائشة فلم انتسب ارسعت سخك
 رسول الله صلى الله عليه وسلم معه فلما خرج الرجل قلت يا رسول الله قلت في ما قلت تم لم
 انتسب ارسخت معه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان من شر الناس من اتقاء الناس
 لشرهم ان حضرت عائشة مرويت كه دستور می طلب كرد شخصي از حضرت صلي الله عليه وسلم ومن ان حضرت
 بودم در خانه پس آنحضرت فرمود بپرسيد است اين شخص عبد ازان دستور می داد او را گفت حضرت عائشة
 پس رنگ نه کردم انرا كه شنيدم بسم كردن آنحضرت صلي الله عليه وسلم يا اويس قميكة بر آدامز و از خانه
 رفتم يا رسول الله گفتي و رحن وى آنچه گفتي عبد ازان و رنگ نه کردى از آنكه بسم کردى يا اويس فرمود
 آنحضرت صلي الله عليه وسلم هر آنکه بدترین مردان کسی است كه پرهیز کنند مردان از طاقات از جهت

ما قلت
 الخلق الحسن جامع لتمام
 كثرة منها حسن المعاشرة
 في الرخاء والحيران و
 الاصل منها الجود
 العفو عن ظالمين
 كما يحل الحاجة
 نصف النهار
 ۲۳۷

ما قلت
 القصد هو الاقتصاد
 و التوسط في المال
 و العفة و عبادت
 التؤدة الثاني
 العت حسن العيشة
 و النظر في الدين

برخونی او باب فضل ترك الرجل ما لا يعنيه و فضیلت ترك کردن مردی زیرا که در کار نیست او را
 مالك عن ابن شهاب عن علي بن حسين بن علي بن ابي طالب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
 قال من حسن اسلام المؤمن تركه ما لا يعنيه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود از کمال و از حسن است
 است ترك کردن آدمی آنچه در کار نیست او را باب الاقبال على الصعق وحسن ثم شديهم
 و در بیان فضیلت متوجه شدن بر حال ضعیفان و حسن خبرداری کردن با ایشان مالك عن هشام
 بن عروة عن ابيه انه قال انزلت عيسى و قولي في عبد الله بن ام مكتوم جاء الى رسول الله صلى الله
 عليه وسلم جعل يقول يا محمد استأذني وعند النبي صلى الله عليه وسلم رجل من عظماء المشركين
 فجعل النبي صلى الله عليه وسلم يقول يا فلان هل ترى ما اقول
 باسا فيقول لا والله ما ادرى بما تقول باسا فانزلت عيسى و قولي ان جاءه الاخص عروه
 که فرود آورده شد عیسی و تولی در باب عبد الله بن ام مكتوم آدلبوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس
 شروع کرد که میگفت یا محمد نزدیک خود گردان مرا از نزدیک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آنوقت مردی
 بود از عظمای مشرکین پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم اعراض میکرد از وی و متوجه بود بر آن دیگر که از روستا
 مشرکین بود و میفرمود ای فلان آیا می بینی چیزی که میگویم عیسی پس میگفت او نمی بینم چیزی که نمی بینم
 چیزی که میگوئی هیچ عیسی پس فرود آورده شد عیسی و تولی ان جاره الامی باب فی کل ذات کبد
 و طبته الجود احسان با هر جانوری که بگریزد و او را است مالك عن سمیعی مولى ابی بکر عن ابی
 سلم السمان عن ابيهريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال بينا رجل ميتي بطريق اذا اشتد
 عليه العطش فوجد بئرا فنزل فيها فشرب فخرج فاذا كلب يلهث يا كل التوى من العطش فقال انزل
 فقد بلغ هذا الكلب مثل الذي بلغ موسى فنزل البئر فلا حقدتم امسككم بغيره حتى دق فسقى
 الكلب فشكر الله له فغفر له فقالوا يا رسول الله ان لنا في الهائم لا جرح قال رسول الله صلى الله
 عليه وسلم في كل ذات كبد و طبته اجر رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود در ان هنگام که میرفت
 در راهی ناگاه نشدت رسید او را تشنگی پس یافت جایی پس فرود آمد در ان جابه پس آب خورد پس بر آنجا
 دید آنجا سگی را که زبان بری آورد از دامن خود و بخورد خاک نمناک را بسبب تشنگی پس گفت آن مرد
 رسیده است این سگ از تشنگی مانند آنچه رسیده بود من پس فرود آمد در جابه پس بر کرد موزه خود را بعد از آن

نگهداشت از زبان خود تا آنکه برآمد پس آب نوشانیدنگ را پس قبول کرد و خدا تعالی از وی این عمل را پادشاه
 اورا بگفتند یا رسول الله ما را در جانوران مزدی هست پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود
 که جگر تر دارد و ثواب است یا **باب فضل الحیاء بیان فضیلت حیا صالح** عن ابن شهاب عن
 سالم بن عبد الله عن عبد الله بن عموان رسول الله صلی الله علیه وسلم مر علی رجل وهو یحفظ
 أخاه فی الحیاء فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم **دَعْرَفَانِ الحیاءُ مِنَ الإیمانِ** رسول الله صلی
 الله علیه وسلم گذر فرمود بر شخصی حال آنکه آنمروند میگفت برادر خود را در باب حیا پس فرمود آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم **گذارد او را بر آئینه حیا از ایمانست صالح** عن سلمة بن صفوان بن سلمة الزدی
 عن زید بن ملحان بن دکانة یرفعه الی النبی صلی الله علیه وسلم **کلُّ دینٍ خُلِقَ وَخُلِقَ الإِسْلامُ الحیاءُ**
 فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم هر دینی را خلقی است و خلق دین اسلام حیا است **باب فضل**
كلمة الغیظ فضیلت فر خوردن خشم صالح عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب عن یحیی بن
 ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال **لیس الشدیدُ بالصدورِ إنما الشدیدُ الذی یملکُ نفسه**
 عند الغضب رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود و پهلوان نیست آنکه کشتی گرفتن میغلطاند مردم را جز آن
 نیست که پهلوان کسی است که قادر باشد بر ذات خود نزدیکی خشم صالح عن ابن شهاب عن
 حمید بن عبد الرحمن بن عوف ان رجلاً أتى الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول
 الله علیّی کلّما اتّ آعیثش یهون ولا ینکثر علیّی فأنشئ فقال رسول الله لا تغضب هر آینه مروی است
 پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله تعلیم کن مرا چند کلمه که گذران کنم هر چه آن
 و بسیار فرمایم که آنگاه فراموش خواهم کرد پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم **خشم بگیر یا**
ذمّ الثغناء و المقصد باب من کینه صالح عن مهیل بن ابی صلام السمان عن ابی بکر عن
 ابی هريرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال **تفتح ابواب الجنة یوم الاثنين و الیومین**
 لكل عبد مسلم لا یشکک الله شیئاً الا دجل کانت بینة و بین اخیه شیئاً و یقال انظر و اهدین
 حتى یصلحیا انظر و اهدین حتى یصلحیا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود و کناده کرده میشود و در روز
 بهشت روز و شب و روز بخشنده امرزیده میشود هر بنده مسلمان را که شریک تعزیر نکند یا خدا چیز را بگوید
 که بود و در میان او و در میان برادر او کینه پس گفته میشود یعنی ملائکه را که مهلت میدهند و در نفس ملائکه

۲۳۹

صلح کنند با یکدیگر مهلت دهید این دو شخص را تا آنکه صلح کنند با یکدیگر **مالک** عن مسلم بن ابی حریم
 عن ابی سالم السمان عن ابی هریره انه قال تعرض اعمال الناس کل جمعة حشرین یوم الاثنين ویوم
 الخميس فیعمر کل عبد مؤمن الا عبداً كانت بینه و بین اخیه شحنة فیقال اترکوا هذین حتی
 یفیشا او ادرکوا هذین حتی یفیشا ابی هریره گفت عرض کرده میشود عملهای مردمان در جمعه و در روز
 و روزه و روز پنجشنبه پس اگر زید میشود و هر بنده مسلمان را اگر بنده که بود میان او و میان برادر او کینه پیش
 میشود و بگذارد این دو شخص را تا آنکه رجوع کنند با یکدیگر میشود و مؤخر این دو شخص را تا آنکه رجوع کنند
مالک عن یحیی بن سعید انه قال سمعت سعید بن المسیب یقول الا اخبرکم بخیر من یتوب
 من الصلوة و الصدقة قالوا بلی قال اصلاح ذات البین و ایاکم و البغضة فاهما هی الحالقة
 سعید بن مسیب گفت آیا خبر ندیم شما را چیزی که بهتر است از بسیاری از نماز و صدقه گفتند آری فرمود اصلاح
 باین دو مورد و در این خود را از بغض پس برآئنه وی زایل کننده **باب** استقاء دعوة المظلوم
 در بر نیز کردن از دعا ز ظلم رسیده **مالک** باسناده ان عمر بن الخطاب استعمل مولی له یدعی
 علی الخمی فقال یا صنی اعمم جناحک عن الناس و اتق دعوة المظلوم فان دعوة المظلوم حجابة یختصر
 عمر بن الخطاب عامل ساخت مولی از آن خود را که خوانده میشد او را اینبار حمی پس گفت یا منی ندکن بازوهای خود
 از مردمان و بترس دعا مظلومان را پس برآئنه دعا ز ظلم مقبول است **باب** ذم اساءة الطن و التمسیر
 و التحاسد و التباغض و زهدت بدگمان شدن و حسد جوئی مردمان نمودن و باهم حسد کردن و بغض
 و زید بن **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه و سلم
 قال ایاکم و الطن فان الطن کذب الحدیث و لا تجسسوا و لا تنافسوا و لا تحاسدوا
 و لا تبغضوا و لا تدابروا و کونوا عباد الله اخوانا رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود و در این خود را را
 گمان بدین برآئنه گمان بد دروغ ترین سخن است و عیب جوئی کنید و تفتیش عیب یکدیگر ننمایید و مناقشه
 باهم نکنید یعنی علیه بر چیزی یکدیگر کنید و حسد نکنید و بغض یکدیگر نکنید و پشت نه گردانید از یکدیگر و باشتید
 ای ندگان خدا برادران باهم **باب** التزعیب شکر نعم الله عزوجل **باب** در غنبت و اوان
 شکر نعمت خدا عزوجل **مالک** انه بلغنا ان رسول الله صلی الله علیه و سلم دخل المسجد
 فوجد فیہ ایایکم الصدیق و عمر بن الخطاب فسالهما فقالا اخرجنا للجموع فقال رسول الله صلی

لا قلت
 قوله اترکوا هذین
 ای اترکوا هذین
 ای اترکوا هذین

الله عليه وسلم وانا اخو جني الجوع فذهبوا الى ابي الهيثم بن التيهان الانصاري فاحرمهم بشعر عنده
 يعمل وقام فذبح لهم نشاة فقال رسول الله عليه وسلم نكبت عن ذات اللذ فذبح لهم نشاة و
 استعذب لهم ماء فعلق في مخلعة ثم اتوا بذلك الطعام فاكلوا منه وشربوا من ذلك الماء فقال
 رسول الله صلى الله عليه وسلم لئن شئتم ان نعي من هذا اليوم رسول الله صلى الله عليه وسلم داخل شهر
 مسجد بيت ايت وروي ابو بكر صديق راد عمر بن الخطاب رابن بسيد از نشان بس گفته بر آورد مارا اگر سنگي
 بس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم و مرانيز برون آورده است گر سنگي بس فرستند بسوی ابو الهيثم
 انصاری بس ابو هيثم فرمود اهل خود را براي ايشان مهيا ساختن قدری جو که نزدیک بود که ساخته شود
 و برخاست تا بدم کند برای ايشان بزى بس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم دور شو از بزى که شير
 دار باشد یعنی بز شير داز بدم کن بس ذبح کرد برای ايشان بز را و آورد آب شیرين برای ايشان پس وقت
 از او در خرابی بعد از آن حاضر کرده شد پیش ايشان طعام را بس خوردند از انعام و نوشيدند از آن آب
 سرد پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم التبه سوال کرده خواهد شد شمارا از نعمت امروز باب
 فضل الخوف من الله عز وجل در بيان فضیلت خوف از خدا **صالح** عن ابى الزناد عن
 الاعرج عن ابی هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال قال رجل لم يعمل حسنة قط الا هله
 اذا مات فاحرقوه ثم اذرقوا نصفه في البر ونصفه في البحر فوالله لئن قد دان الله عليه لعذبنا
 عذابا لا يعذب به احد من العالمين فلما مات الرجل فعلموا ما احرم به فاحرام الله البرمجمع ما فيه
 نعم احرام الله البحر مجمع ما فيه ثم قال لرفعلت هذا قال من خشيتك يا رب وانت اعلم قال افر
 له رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود که گفت مردی که نکرده بود چیم گاه که زنگی بسی وصیت کرد اهل خود
 را و فیکه بسیر داین شخص بسوزید او را بعد از آن بر باد زید نصف او را و خشکی و نصف او را و دریا قسم بخورد
 که اگر دست یا ببردوی خدا البته عذاب خواهد کرد او را عذابی که کنه بیان صفت هیچکس را از عالمیان بس
 و فیکه بمرد آن شخص بسا آوردند وصیت او را اهل او کردند آنچه فرموده بود ایشان را بس حکم فرمود
 خدا تیبالی بر اربس جمع کرد آنچه در وی بود و بعد از آن حکم کرد دریا را بس جمع کرد آنچه در وی بود و بعد از
 فرمود چرا کردی این همه گفت بار خدا با از ترس تو و تو دانی فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم بر ما نرس
 او را **باب فضل حبت لقاء الله** بیان فضیلت محبت ملاقات خدا **صالح** عن ابى الزناد

در حدیثی است که در آن آمده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند که هر کس که با من بیعت کند تا من بمیرم یا بعد از من بمیرد مرا در جنت خودم ملاقات کند و در حدیثی دیگر آمده است که هر کس که با من بیعت کند تا من بمیرم یا بعد از من بمیرد مرا در جنت خودم ملاقات کند و در حدیثی دیگر آمده است که هر کس که با من بیعت کند تا من بمیرم یا بعد از من بمیرد مرا در جنت خودم ملاقات کند

۴۶

قلت

لقد والله ان يكون حاله
والله ان يكون حاله
والله ان يكون حاله

والله ان يكون حاله
والله ان يكون حاله
والله ان يكون حاله

والله ان يكون حاله
والله ان يكون حاله
والله ان يكون حاله

والله ان يكون حاله
والله ان يكون حاله
والله ان يكون حاله

والله ان يكون حاله
والله ان يكون حاله
والله ان يكون حاله

والله ان يكون حاله
والله ان يكون حاله
والله ان يكون حاله

عن الامام جعفر عن ابهريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال قال الله تبارك وتعالى اذ الحب
عبد لقا محي اجبت لقائه واذا كره لقا محي كرهت لقائه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود که فرمود
خداستجا و فیکه دوست دارد بنده من ملاقات مرادوست میدارم ملاقات او را و فیکه ناخوشتر میسر و ملاقات
مرا کرده میدارم ملاقات او را مترجم گوید معنی حب تعار الدلت است که وقت مفارقت از خیانت و نیاوردن
بسوی آنچه نزدیک خداست و دوست تر و لذیذ تر باشد نزدیک او از دنیا و آنچه در دست و نقصان
نیکند این دوستی را کرده داشتن موت و بیم اگر عذاب کرده شود او را بگنایان او و معنی کرانه لقاء الله
است که باشد لذات و بسوی دوست تر نزدیک او از خیانت و صفت این مانند من است که دوست دارد
چرا و میداند که چگزارون سعادت آدمیت بعد از آن می رسد از شقیتهای سفر و الله اعلم **باب**
الایمان بعذاب القبر و باورد داشتن عذاب قبر **صالح** عن عیسی بن سعید عن شمر عن عائشة
زوج النبی صلی الله علیه وسلم ان یهودیة تجارت تسالها فقالت اعاذک الله من عذاب القبر
صالت عائشة رسول الله صلی الله علیه وسلم اجذب الناس فی قبورهم فقال رسول الله صلی الله
علیه وسلم عائذا بالله من ذلك ثم ركب رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات غدا قرحاً
فحسفت الشمس فرجع محمی فمر بین ظهرانی الحج ثم قام یصلی وقام الناس وداؤه ثم انصرفت
فقال ما شاء الله ان یقول ثم امرهم ان یتعوذوا من عذاب القبر فخصم یهویه ان یزید و یک حضرت یحیی
بیس سوال کرد از وی پرس گفت آن یهودیه پناه داد ترا خداستجا از عذاب قبر پس سوال کرد حضرت عائشه رسول
الله صلی الله علیه وسلم آیا عذاب کرده خواهند شد مردمان در قبر او خود پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه
وسلم پناه بچویم از خداستجا از عذاب قبر بعد از آن سوار شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم کبر و مرکب را پس گفت
شد آفتاب پس هجوم فرمود وقت نمی پس گذر کرد در میان حجر بعد از آن تمام آن نماز گذارد و استادند
مردان پس نیت او بعد از آن برگشت از نماز پس فرمود چیزی که خواست خداستجا که بگوید یعنی دعای خود بعد
از آن امر کرد مردمان را که پناه بچویند از عذاب قبر **باب** سوال منکون و نکیر **باب** در سوال منکرو
کیر مالک عن هشام بن حروة عن فاطمة بنت المنذر عن امه بنت ابی بکر انها قالت بیت
عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم حين حسفت الشمس فاذا الناس قیام یصلون واذا ی
قامت تصلی فقلت ما للناس فاشادت بینها لخوا السماء وقالت سبحان الله فقلت آیت فاشادت

زمانی که کم باشند معنی فهان او بسیار باشند خوانندگان او نکا پیشته خود در وی لفظ حروف قرآن و ضایع کرده شود احکام قرآن بسیار است آنکه سوال کند و کم است آنکه بدید در آن کنند در وی خطبه را او کم سازند در وی نماز را ابتدا کنند برای فاسده پیش از عمل خود **باب** احب الی الله صلی الله علیه وسلم بان الفتن تجددت من شرق المدينه و بان الفجر و الخيلاء في اهل الخيل و الابل و السكينة في اهل الغم **باب** در خبر دادن آنحضرت صلی الله علیه وسلم با که گفته پیدایش و از جانب شرقی مدینه و با که خود استا و کبر و رایل کله اسپان و شترانست و طمینان و نرم خوئی در اهل ربه است **مالك** عن ابي الزناد عن الاعوج عن ابي هريرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال داس الكفر نحو المشرق و الفجر و الخيلاء في اهل الخيل و الابل الفنادين اهل الوبر و السكينة في اهل الغم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود سر کفر و منظم او جانب شرق است و خود ستائی و بزرگ بینی در اهل کله اسپان و شتران است آنکه آواز بلند میکنند اهل خمیه اند و طمینان و نرم خوئی در اهل ربه است **مالك** انه بلغ عن حمرا بن الخطاب اداد الخروج الى العراق فقال له كعب الاحبار لا تخرج اليها امير المؤمنين فان بها تسعة اعشاد الكفر فسقته الجن و بها الداء العضال عمر بن الخطاب هو است بر آمدن بسوی عراق پس گفت او را کعب احبار بیرون میایا امیر المؤمنین بسوی عراق پس هر آینه در عراق نه حصه از حصه های ده گانه سحر است و در عراق فاتحه از جن اند و در عراق بیماری سخت **باب** شدت المصائب عند قوب القيمة **باب** در بیان سختی مصیبتها وقت نزول آمدن قیامت **فلك** عن ابي الزناد عن الاعوج عن ابي هريرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا تقوم الساعة حتى يموت الرجل بقبور الرجل فيقول يا ليتني مكانه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود قائم نشود قیامت تا آنکه بگذرد مرد بر قبر مردی پس گوید ای کاش من بودم بجای او یعنی شداید مصائب بجدی رسد که آدمی تنها کند موت را **مالك** عن ابن حماس عن محمد بن ابي هريرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لتتركن المدينة تنزع على احسن ما كانت حتى يدخل الكلب او الذئب فيفذي على بعض سوادى المسجد او على المنبر فقالوا يا رسول الله فلن تكون القباد ذلك الزمان قال لعوا في الطير و السباع رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود گذشته خواهد شد در زمان منی نزولت قیامت با حالتی که بهترین احوال وجود او است یعنی آبا و غیر خراب پس در آید رنگ یا اگر گویا در کتب بعض متونها مسجدی گفت بر منبر پس گفتند یا رسول الله پس که خواهد بود میباید مان زمان فرمود

وقت المراد
 منها من الغم
 لما ورد في حديثه
 الاوان الفتن
 و احب الی المشرق و الفجر
 الا على الخبر بالنبي
 صل الله علیه وسلم فان
 الفتن التي تخرج
 البعث اعني اختلال امر
 الخلافة و تقابل الناس
 عليها و الفتن التي
 انشاها الرب العالمين
 بقوله لا تنصموا الجبل
 جميعا و لا تقفوا على
 ظهورها و لا تهاجروا من
 رايها و لا تنصموا الجبل
 و لا تقفوا على ظهورها
 و لا تهاجروا من رايها
 و لا تنصموا الجبل
 و لا تقفوا على ظهورها
 و لا تهاجروا من رايها

الجبون ... الخيلاء ...

برای جانوران مرغان و دوزندگان **باب** خلق ابن آدم عند المحشر من عجب الذنب و بیان آن فرزند آدم وقت خشر از استخوان عجب ذنب **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال كل بن آدم تاكله الارض الا عجب الذنب منه خلق وفيه يركب رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود تمام آدمی را بخورد زمین مگر عجب ذنب از آن عجب ذنب آفریده شده و در وی مرکب کرده خواهد شد عجب ذنب استخوانی که در اسفل پشت می باشد نزدیک عجز و عجز جانب است که می رود و میوان از آن **باب** شفاعت النبی صلی الله علیه وسلم لامتنی فی الآخرة **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لكل نبی دعوة یُدْعَوُ بِهَا فَاذْبُدْ اِنْ اُتِیْتُ دَعْوَتِیْ شَفَاعَةٌ لَمْ اُتِیْ فِی الآخِرَةِ رسول الله صلى الله علیه وسلم فرمود هر پیامبری دعوتی است که دعوت می کند با آن پس بخوامم که پنهان نگاه دارم و عارض خود را بجهت شفاعت برای امت خود در آخرت **باب** حوض النبی صلعم و ذرور المومنین عند بعثت امته محمد صلی الله علیه وسلم غرا حجاجین من آتاد الوضوء **باب** در بیان آنحضرت صلعم و را زدن مرتدین از وی و برگشته شدن مرتد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بصفت غر حجل از آنار و وضو **مالك** عن العلاء بن عبد الرحمن عن ابی هريرة عن ابی هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم خرج الى المقبرة فقال السلام عليكم دار قوم مؤمنین وانا ان شاء الله بكم لاحقون ووددت انی قد رايت اخواننا قالوا یا رسول الله السمتنا باخوانك قال بل انتم اصحابی و اخواننا الذین لم یاتوا بعد وانا فرطهم علی الحوض فقالوا یا رسول الله کیف تعرف من یأتی بعدک من امتک قال ادایت لو كانت لرجل خیل عمر حجلة فی حیلهم بهم الا یعرف حیلہ قالوا بلی یا رسول الله قال فانهم یأتون یوم القیمة غرا حجاجین من الوضوء وانا فرطهم علی الحوض فلا یكادون رجل عن حوضی كما یكاد البعیر الفیال اناد بهم الا اهلهم الا اهلهم فیقال انهم قد یكادوا بعدک فاقول فصفا فصفا فاستحقوا رسول الله صلی الله علیه وسلم برآمد بسوی گورستان یی گرفت السلام علیکم دار قوم مؤمنین وانا ان شاء الله بکم لاحقون یعنی خطاب برودگان فرمود که سلام بر شما باد ای باشندگان سرای قومی از مسلمانان و هر آینه اگر خوشه است بهت خدا نیالی شما را خوشیم بعد از آن فرمود آرزو کردم که کاش می دیدم برادران خویش را صحابه گفتند آیا ما نیستیم برادران تو گفت نه بلکه شما اصحاب منید و برادران من آنکسانند که هنوز نیامده اند یعنی در وجود من فرط ایشانم بر

این حدیث در کتاب منی است

در بیان آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود هر پیامبری دعوتی است که دعوت می کند با آن پس بخوامم که پنهان نگاه دارم و عارض خود را بجهت شفاعت برای امت خود در آخرت

باب حوض النبی صلعم و ذرور المومنین عند بعثت امته محمد صلی الله علیه وسلم غرا حجاجین من آتاد الوضوء

باب در بیان آنحضرت صلعم و را زدن مرتدین از وی و برگشته شدن مرتد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بصفت غر حجل از آنار و وضو

باب مالك عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لكل نبی دعوة یُدْعَوُ بِهَا فَاذْبُدْ اِنْ اُتِیْتُ دَعْوَتِیْ شَفَاعَةٌ لَمْ اُتِیْ فِی الآخِرَةِ

باب عن العلاء بن عبد الرحمن عن ابی هريرة عن ابی هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم خرج الى المقبرة فقال السلام عليكم دار قوم مؤمنین وانا ان شاء الله بكم لاحقون ووددت انی قد رايت اخواننا قالوا یا رسول الله السمتنا باخوانك قال بل انتم اصحابی و اخواننا الذین لم یاتوا بعد وانا فرطهم علی الحوض فقالوا یا رسول الله کیف تعرف من یأتی بعدک من امتک قال ادایت لو كانت لرجل خیل عمر حجلة فی حیلهم بهم الا یعرف حیلہ قالوا بلی یا رسول الله قال فانهم یأتون یوم القیمة غرا حجاجین من الوضوء وانا فرطهم علی الحوض فلا یكادون رجل عن حوضی كما یكاد البعیر الفیال اناد بهم الا اهلهم الا اهلهم فیقال انهم قد یكادوا بعدک فاقول فصفا فصفا فاستحقوا رسول الله صلی الله علیه وسلم برآمد بسوی گورستان یی گرفت السلام علیکم دار قوم مؤمنین وانا ان شاء الله بکم لاحقون یعنی خطاب برودگان فرمود که سلام بر شما باد ای باشندگان سرای قومی از مسلمانان و هر آینه اگر خوشه است بهت خدا نیالی شما را خوشیم بعد از آن فرمود آرزو کردم که کاش می دیدم برادران خویش را صحابه گفتند آیا ما نیستیم برادران تو گفت نه بلکه شما اصحاب منید و برادران من آنکسانند که هنوز نیامده اند یعنی در وجود من فرط ایشانم بر

عن ابی هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم خرج الى المقبرة فقال السلام عليكم دار قوم مؤمنین وانا ان شاء الله بكم لاحقون ووددت انی قد رايت اخواننا قالوا یا رسول الله السمتنا باخوانك قال بل انتم اصحابی و اخواننا الذین لم یاتوا بعد وانا فرطهم علی الحوض فقالوا یا رسول الله کیف تعرف من یأتی بعدک من امتک قال ادایت لو كانت لرجل خیل عمر حجلة فی حیلهم بهم الا یعرف حیلہ قالوا بلی یا رسول الله قال فانهم یأتون یوم القیمة غرا حجاجین من الوضوء وانا فرطهم علی الحوض فلا یكادون رجل عن حوضی كما یكاد البعیر الفیال اناد بهم الا اهلهم الا اهلهم فیقال انهم قد یكادوا بعدک فاقول فصفا فصفا فاستحقوا رسول الله صلی الله علیه وسلم برآمد بسوی گورستان یی گرفت السلام علیکم دار قوم مؤمنین وانا ان شاء الله بکم لاحقون یعنی خطاب برودگان فرمود که سلام بر شما باد ای باشندگان سرای قومی از مسلمانان و هر آینه اگر خوشه است بهت خدا نیالی شما را خوشیم بعد از آن فرمود آرزو کردم که کاش می دیدم برادران خویش را صحابه گفتند آیا ما نیستیم برادران تو گفت نه بلکه شما اصحاب منید و برادران من آنکسانند که هنوز نیامده اند یعنی در وجود من فرط ایشانم بر

گفت حضرت عایشه و پسرانیدم دیدم آنحضرت را صلعم که فرو می آید بروی وحی در روزی تحت سرو
 پس منقطع گردانیده میشد از آنحضرت صلی الله علیه وسلم حال آنکه حسین مبارک را جاری میشد بقرق **باب**
هَذَا يَوْمَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در بیان خصلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم **مَالِك** عن ابن شهاب
 عن عروة بن الزبير عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت سألت رسول الله صلى
 الله عليه وسلم في امرين قط ألا أخذ أئمة ما لم يكن إثمًا فان كان إثمًا كان بعد الناس منه وما
 انتقم رسول الله صلى الله عليه وسلم لنفسه إلا أن تنتكح حرمة الله فينتقم لله بها حضرت
 عایشه فرمود اختیار داده شد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در دو کار بچگاه گزاف اختیار میفرمود آسان
 ترین هر دو را تا وقتیکه نباشد آن آسان تر گناه پس اگر گناه میبود آنحضرت صلی الله علیه وسلم دو مرتبه
 مردمان بودی از وی و انتقام کشید آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای نفس خود و گرفتگی بر خسته شود
 حرمتی از آن خدا میآید بر انتقام کشید برای خدا تعالی بسبب آنحضرت **مَالِك** باسناده کان رسول
 الله عليه وسلم يعوذ المساكين ويسأل عنهم رسول الله صلى الله عليه وسلم بما ريسى من فرمود مکننا را
 و سوال مینمود از حال ایشان **مَالِك** باسناده ان حيا طأ دعا رسول الله صلى الله عليه وسلم
 لطعام صنعته قال انس فذهبت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم الى ذلك الطعام فقرب
 اليه خبز من شعير و حرقاين و بآء و زرى خواند آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بوی که ساخته بود
 برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت انس رفتم همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوی آنطعام پس
 نزدیک گردانید بوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نمانی از جو و شور بای که در وی که بود و **مَالِك**
 باسناده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال والذي نفسي بيده لو أفاة الله عليكم مثل سم نحل
 نعم القسمة عليكم ثم لا تجد فيي خيلا ولا جبانة ولا كذا يا رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود
 قسم ندانی که نفس من در دست قدرت شایسته است اگر عاید گرداند خدا بیخبر شما نامند و زخمها بخيلا
 چهار پای از هر آنکه قسمت میکنم آن را بر شما بعد از آن نمی یابید را بخيل و نه بزول و نه در و غلو **مَالِك**
 انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ما من نبي الا وقد نحي غمما قبل وانتم يا
 رسول الله قال وانا صلى الله عليه وسلم رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود است بیم بجا میری
 که چرا بنده است ربه گو سفند از گفته شد و تو هم با رسول الله چرا بنده فرمود و من نیز خیر بنده ام

قلت الخلق خلق الله و امره
 ۲۴۹

خواید بود خبک و جدل تا روز قیامت **باب شفاعت النبی صلی الله علیه وسلم لمن مات**
 من امته و در بیان شفاعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای کسی که مر و از امت او **مالک** عن
 علقمه بن ابی علقمه عن امه انها قالت سمعت عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم تقول قال
 رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات لیلۃ فلیس نیا به ثم خرج قالت فاحترت جایتی بریره
 شیعه فاتبعت حتى جاء البقیع فوقف فی اذناه ما شاء الله ان یقف ثم انصرف فسبقته
 بریره فاحترت فی فلم اذکوله شیئا حتى اصبح ثم ذکرت ذلك له فقال انی بعیت الی اهل البقیع
 لا صل علیهم حضرت عائشه فرمود برخواست رسول الله صلی الله علیه وسلم شبی پس شید جا بهار خود
 را بعد از آن برآمد گفت حضرت عائشه پس فرمودم کنیزک خود را که بریره نام داشت که از پی آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم رود پس از پی آنحضرت صلی الله علیه وسلم رفت تا آنکه رفت آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم به بقیع پس ایستاد در جانب متصل مینداز بقیع تا وقتی که خدا تعالی خواسته بود که ایستاده ماند بعد
 از آن بازگشت پس پیشتر از آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد بریره پس خبر داد مرا پس گفتم که در دم شتر
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم چیزی تا آنکه در وقت صبح در آمد بعد از آن گفتم آن ماجرا پیش او صلعم
 پس فرمود هر آنکه من فرستاده شدم بسوی اهل بقیع تا دعا کنم برای ایشان **باب ما اکرم الله**
نبیه صلی الله علیه وسلم بزیاده الماء والطعام بسببه و در بیان اکرام خدا تعالی به پیغمبر خود صلی
 الله علیه وسلم با افزایش آب و طعام بسبب او **مالک** عن اسحاق بن عبد الله بن ابی طلحه عن
 انس بن مالک انه قال دایت رسول الله صلعم و كانت صلوة العصر فالتمس الناس وضوء
 فلم یجدوه فاتی رسول الله صلعم بوضوء فی اناء فوضع رسول الله صلعم الله علیه
 وسلم فی الاناء ویدع ثم امر الناس یتوضون قال انس فرایت الماء شیخ من تحت اصابعه فقی
 الناس حتی توضوا عند اخریم انس گفت و یدم رسول الله صلی الله علیه وسلم حال آنکه وقت نماز
 عصر رسیده بود پس طلب کردند مردمان آب وضو را پس یافتند آنرا پس آورده شد در پیش آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم آب وضو را آوردی پس نهاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آن آوده دست مبارک
 خود را بعد از آن فرمود مردمان را که وضو کنند ازین آب گفت انس پس یدم که روان میشود آب از زیر
 انگشتان مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس وضو کردند مردمان تا که وضو کردند تا آخر ایشان

لما قلت
 قوله صلی الله علیه وسلم
 اعلمه

مالك عن اسحاق بن عبد الله بن ابى طلحة انه سمع انس بن مالك يقول قال ابو طلحة لام
 سليم لقد سمعت صوت رسول الله صلى الله عليه وسلم ضيقا اعرف فيه الجوع فهل عندك من شئ فقال
 نعم فاخرجت اقراضا من شعير ثم اخذت خادما لها ثم اخذت الخبز بعضه ببعض ثم دسنت تحت
 يدي ورددتني ببعضه ثم ارسلتني الى رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فذهبت به فوجدت
 رسول الله صلى الله عليه وسلم جالسا في المسجد ومعه الناس فقلت عليهم فقال رسول الله
 صلى الله عليه وسلم ارسلك ابو طلحة قال قلت نعم قال لطعام قال قلت نعم فقال رسول الله صلى
 الله عليه وسلم لمن معه قوموا قال فانطلق وانطلقت بين ايديهم حتى جئت ابو طلحة فاخبرته
 فقال ابو طلحة يا ام سليم قد جاء رسول الله صلى الله عليه وسلم بالناس وليس عندنا من الطعام
 ما نطعمهم فقالت الله ورسوله اعلم فانطلق ابو طلحة حتى اقبل رسول الله صلى الله عليه وسلم
 فاقبل رسول الله صلى الله عليه وسلم وابو طلحة معه حتى دخل رسول الله صلى الله عليه وسلم
 عليهم يا ام سليم ما عندك فانت بذلك الخبز فامر به رسول الله صلى الله عليه وسلم ففقت و
 عصرت عليه ام سليم علكة لها فادمتها ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما شاء الله ان
 يقول ثم قال ائذن لعشرة فاذن لهم فاكلوا حتى شبعوا ثم خرجوا ثم قال ائذن لعشرة فاذن لهم
 فاكلوا حتى شبعوا ثم خرجوا ثم قال ائذن لعشرة فاذن لهم فاكلوا حتى شبعوا ثم
 خرجوا ثم قال ائذن لعشرة فاذن لهم فاكلوا حتى شبعوا ثم خرجوا ثم قال ائذن لعشرة حتى اكل
 القوم كلهم وشبعوا والقوم سبعون رجلا او ثمانون رجلا فقلت انس ككفت ابو طلحة بزن خود ام
 سليم مرانته شنيدم آواز آنحضرت صلى الله عليه وسلم ضيق شده ميشناسم ودين آواز آنحضرت صلى الله
 عليه وسلم گرسنگي را پس آيا هست پيش تو چيزي گفت آري هست پس بر آور و کرده چند از جو بعد از آن
 گرفت و انسي از آن خود و پيش چيد تا آن را به بعض آن بعد از آن در آور و آنرا زير دست من بشکل جاو
 پوشانيدم را بعض از آن بعد از آن فرستاد مرا ابوي آنحضرت صلى الله عليه وسلم گفت برونم انطعام را
 پس باقم آنحضرت را صلى الله عليه وسلم شسته در مسجد و با آنحضرت مروان بودند پس بياوم بر ایشان
 فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم آيا فرستاده هست ترا ابو طلحة گفتم آري فرمود فرستاده هست براي طعام
 گفتم آري پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم با مروان که همراه او بودند برخيزيد گفت انس پس نشاء

آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در واقفتم من پیش بلخ حضرت صلعم تا آنکه آدم پیش ابولطعمه پس خبر دادم اورا
 پس گفت ابولطعمه ای ام سلیم بر آئینه آمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم با مردمان و نیت نزدیک ما از قسم طعام
 آنچه خورایم ایشانرا پس گفت ام سلیم خدا و رسول خدا و اناترست پس نیت ابولطعمه تا آنکه طاقات کرد با آنحضرت
 صلی اللہ علیہ وسلم پس روی آورد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و ابولطعمه همراه او تا آنکه داخل شدند هر دو بخانه
 پس فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بیارای ام سلیم آنچه نزدیکت است پس آورد آنان را پس امر فرمود رسول
 صلی اللہ علیہ وسلم همبیا کردن آن پس ریزه ریزه کرده شد و افشرد بر سر آن ریزه با ام سلیم آورد و غن از
 چرم پس با ناخنوش مخلوط ساخت او را بعد از آن فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم از قبیل اوجیه بپوش
 خدا شعالی خواسته بود که گوید بعد از آن فرمود دستور دده ده کس را پس دستوری داد ایشان را پس خوردند
 تا آنکه سیر شدند بعد از آن بر آمدند بعد از آن فرمود دستور دده ده کس را پس دستوری داد ایشانرا پس خوردند
 تا آنکه سیر شدند بعد از آن بر آمدند بعد از آن باز فرمود دستور دده ده کس را پس دستوری داد ایشانرا پس
 خوردند تا آنکه سیر شدند بعد از آن بر آمدند بعد از آن باز فرمود دستور دده ده کس را پس دستوری داد ایشانرا
 پس خوردند تا آنکه سیر شدند بعد از آن بر آمدند بعد از آن باز فرمود دستور دده ده کس را پس دستوری داد
 ایشانرا پس خوردند تا آنکه سیر شدند بعد از آن بر آمدند و بچنین میشد تا آنکه خوردند همه ایشان و سیر شدند و آن
 قوم هفتاد کس بودند یا هشتاد کس بودند **مالک** عن ابی الزبیر المالکی عن ابی الطفیل عامر بن وائله ان
 معاذ بن جبل اخبره انهم خرجوا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم عام تبوك فكان رسول الله
 الله عليه وسلم يجمع بين الظهر والعصر والمغرب والعشاء جميعا قال فخرجوا الصلوة يوما ثم خرج
 فصلی الظهر والعصر جميعا ثم دخل ثم خرج فصلی المغرب والعشاء جميعا ثم قال انکم ستاتون عدا
 شاء الله عين تبوك وانکم لن تاتوها حتى یغشی النہار فمن جاءها فلا یمس من ماء وها حتى یتغشیها
 وقد سبقنا الیها رجلا ن والعین یصن شیخ من ماء فسا لهما رسول الله صلى الله عليه وسلم هل
 سرتما من ماء هاشیا فقالا نعم فسیها رسول الله صلى الله عليه وسلم وقال لهما ماشاء الله ان
 یقول فمغرفوا بیدهم من العین قلیلا قلیلا حتى اجتمع فی شیخ ثم غسل رسول الله صلى الله عليه
 وسلم فی وجهه ویدیه ثم اعاده فیها فحرت العین بما کثیر فاستقی الناس ثم قال رسول الله
 صلى الله عليه وسلم یوتیک یا معاذ ان طالت بک حیوة ان ترى ما هم یأتونک منی حیوة انما کما جاز بن جبل

۱۴

قل

قل سمعت النبی صلی اللہ علیہ وسلم

یقول انکم ستاتون عدا

شاء الله عين تبوك

وانکم لن تاتوها حتى یغشی

النہار فمن جاءها فلا یمس من

ماء وها حتى یتغشیها

وقد سبقنا الیها رجلا ن

والعین یصن شیخ من ماء فسا

لهما رسول الله صلى الله عليه

وسلم هل سرتما من ماء هاشیا

فقالا نعم فسیها رسول الله

صلى الله عليه وسلم وقال لهما

ما شاء الله ان یقول فمغرفوا

بیدهم من العین قلیلا قلیلا

حتى اجتمع فی شیخ ثم غسل

رسول الله صلى الله عليه وسلم

فی وجهه ویدیه ثم اعاده فیها

فحرت العین بما کثیر فاستقی

الناس ثم قال رسول الله

صلى الله عليه وسلم یوتیک یا

معاذ ان طالت بک حیوة ان ترى

ما هم یأتونک منی حیوة انما

کما جاز بن جبل

اجمعه دیگر گفت انس پس آمد شخصی بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله نهدم شد فانیها و
منقطع شد راههای منی بسبب شدت باران و هلاک شدند مواسی پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
ای بار خدا یا بار بر بنده ای که مها و قلها و در میان و اوها و جای روئیدن در خندان گفت راوی پس در
ابرا زهرینه مانند و در شدن توب **باب** ما اکرمة الله تعالی باجناد المعنیات فكان كما اخبروا
بیان اکرام خدا یعنی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بخبر دادن اخبار غیب پس میجو و جبا نچه خبر میدرد

مالك عن عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر انه قال رايت رسول الله صلى الله عليه
وسلم يمشي الى المشرق ويقول انا الفتنه من هنا من حيث يطلع قرن الشيطان عبد الله بن عمر
ویدم رسول الله صلی الله علیه وسلم اشاره میفرمود بسوی مشرق و میگفت بر آینه فتنه که بر می آید شاخ شیطان
یعنی مشرق مترجم گوید مجین واقم شد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده بود زیرا که اختلاف امر خلافت و
مقاله مردمان بر آن ظاهر شد و مذاسب اطله اکثر آن در مشرق بود که عراق و خراسان باشد **مالك**

باستاده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يخرج فيكم قوم يحقرون صلواتكم مع صلواتهم
صيامكم مع صياحهم وعمالكم مع اعمالهم يقرؤون القرآن ولا يحجوا ورجلجوهم بموقوفون من الدين كما

يعرق السهم من الرميته تنظروني الفصل فلا تروني شيئا و تنظروني القمح فلا تروني شيئا و تنظروني الرمي
فلا تروني شيئا و تمامی فی الفوق رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود خواهند بر آمد در میان شما قومی که بی
قدر و اندک نماز خود را در برابر نماز ایشان و روزه را در برابر روزهای ایشان و عمل خود را برابر عملهای ایشان
میخوانند قرآن را حال آنکه قرآن تجا و زمیکنند از گلو یا ایشان بدلهای ایشان نیرسد پاک بر آند از دین جبا نچه
بر می آید تیر از شکاری که سوی او تیر انداخته باشد نگاه میکنی در پیکان پس نمی بینی چیزی و نگاه میکنی در
چوب تیر پس نمی بینی چیزی و نگاه میکنی در پر پس نمی بینی چیزی و شک میکنی در سوزن مترجم گوید این فهم
جبا نچه فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم واقع شد زیرا که خواجه بر آمدند در عهد حضرت علی رضی الله عنه
و ایشان منکر بودند و عرض آنحضرت را صلی الله علیه وسلم و غیر آنچه ثابت شده است وجود آن با حدیث
مشهوره و قتال میکردند با مسلمانان پس قتال کرد با ایشان حضرت علی رضی الله عنه تا آنکه اکثری کشت

مالك عن اسحق بن عبيد الله بن ابي طلحة عن انس بن مالك قال كان رسول الله صلى الله عليه
وسلم اذا ذهب الى قباء يدخل على أم حوازم بنت ملحان فتلعبه وكانت أم حوازم تصت عبادة بلسانها

قد وقع ما قال صلوات
اختلال من الخلاف
تقاتل الناس عليها
وظهور الدليل بالاطلاق
الذوق في المشرق

العراق وخراسان
من قلات
قد وقع ما قال صلى الله عليه
سنة فان الخراج جوا
في زمان صالح و كانوا
يبدون حوض النبي ل

الله عليه وسلم و قد راود
عنه
عنه
السلمين نقالها
رضي الله عنه حتى
قول الكثرهم

فدخل رسول الله صلى الله عليه وسلم فاطمته وطبقت قلبي رأسه فنام رسول الله صلى الله عليه
وسلم ثم استيقظ وهو يضحك قالت فقلت ما يضحكك يا رسول الله قال ناس من امتي عرضوا
علي عذاة في سبيل الله يركبون نبح هذا الجهم ولو كما على الايسرة او مثل الملوكة على الايسرة يشك اسحق
قالت فقلت يا رسول الله ادع الله لي ان يجعلني منهم فدعاها ثم وضع رأسه فنام ثم استيقظ
وهو يضحك فقلت يا رسول الله ما يضحكك قال ناس من امتي عرضوا على عذاة في سبيل الله
يركبون نبح هذا الجهم ولو كما على الايسرة او مثل الملوكة كما قال في الاولى قال قالت
فقلت يا رسول الله ادع الله ان يجعلني منهم قال انت من الاقلين قال فركبت الحجر في زمان
معاوية بن ابي سفيان فصرعت عن دانتها حين خرجت من الحجر فهلكت بو رسول الله صلى الله
عليه وسلم معنا وبانك هرگاه ميرفت بسوي قبا داخل ميشد برام حرام نبت لمان پس طعام حاضر سكر و پسر
آنحضرت صلى الله عليه وسلم و بود ام حرام در نگاه عبادت بن صامت پس داخل شد بروى رسول الله صلى الله
عليه وسلم روزى پس طعام خور انبند آنحضرت راصلى الله عليه وسلم نشست ام حرام مى جديش را از سر مبارك
آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس خواب رفت آنحضرت صلى الله عليه وسلم بعد از آن بيدار شد حال آنكه مى خنديد
گفت ام حرام پس گفتم چه چیز در خنده مى آرد ترا يا رسول الله فرمود جماعه از امت من نمودار شدند پس در
حاليكه غازى باشند در راه خدا تعالى سوار شوند بر دوش اين دريا حال كه پادشاهان بنشسته بر تختها يا گفتم
پادشاهان نشسته بر تختها شك مى كند اسحاق كه کدام كلمه فرمود پس گفتم يا رسول الله دعا كن بجناب خدا تا
كه معين كنند مرا از جمله ايشان پس دعا كرد براى او بعد از آن نهاد سر مبارك خود را پس خواب رفت بعد
از آن بيدار شدند كنان گفتم ام حرام پس گفتم يا رسول الله چه چیز در خنده مى آرد ترا گفتم جماعه
از امت من نموده شدند پس حاليكه غازى باشند در راه خدا سوار شوند بر دوش اين حال آنكه پادشاهان
باشند نشسته بر تختها يا گفتم مانند پادشاهان نشسته بر تختها چنانكه فرموده بود در كره اولى پس گفتم يا رسول
الله دعا كن بجناب الهى كه بكنند مرا از جمله ايشان فرمود تو از نخستيانى گفتم افس پس سوار شدند در دريا و زرا
معاوية بن ابي سفيان پس انگنده شد از جا و سواري خود و قتي كه بر آمد از سيمان دريا پس مرد صالح
عن هشام بن عروة عن ابيير عن عبد الله بن الزبير عن سفيان بن ابي زهير انه قال سمعت رسول
الله صلى الله عليه وسلم يقول تقول اليمن فيا قى قوم يمشون باهلهم ومن اطعمهم وليد

خير لهم لو كانوا يعبدون ففتح الشام فياق قوم يسيئون فيتعلمون باهلهم ومن اطاعهم والمدينة خير لهم
لو كانوا يعلمون وفتح العراق فياق قوم يسيئون فيتعلمون باهلهم ومن اطاعهم والمدينة خير لهم
لو كانوا يعلمون رسول الله صلى الله عليه وسلم فرموا فتح شومين پس بيايند قومی از مهاجران و انصار که
بسرعت میرانند شتران را پس بر داند اهل خود را و هر که فرمان برد ایشان را مدینه بهتر است ایشان را اگر
سیدان شدند و فتح شود شام پس بیايند قومی سرعت میرانند شتران را پس بر داند اهل خود را و هر که فرمان
برد ایشان را مدینه بهتر است ایشان را اگر سیدان شدند و فتح کرده شود عراق پس بیايند قومی که سرعت میرانند
شتران را پس بر داند اهل خود را و هر که فرمان برد ایشان را مدینه بهتر است ایشان را اگر سیدان شدند متبرجم گوید
همچنین واقم شد آنچه فرموده بود رسول الله صلى الله عليه وسلم بر آمدن جم غفیر از مدینه بسوی مین و شام و عراق
سبازان ازین بلاد بسوی اطراف زمین **مالک** عن يحيى بن سعيد عن محمد بن يحيى بن جهمان ان
زيد بن خالد الجهني قال توفي رجل يوم حنين وانهم ذكروه لرسول الله صلى الله عليه وسلم فرحم
زيد انه قال صلوا على صاحبكم فتغيرت وجوه الناس لذلك فرحم زيد ان رسول الله صلى الله عليه
وسلم قال ان صاحبكم قد عمل في سبيل الله قال ففتحنا متاعه فوجدنا فيه خردات من خرد و هو
وما نساوى درهمين زيد بن خالد جني گفت بمرو مروی روز حنين و هراينه اصحاب ذکر کردند حال او را بخت
آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس گفت زيد که رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود اصحاب را که نماز گذاريد بر او خود
پس تغير شد رنگ روی مروان بسيار بن سخن پس فرمود هراينه اين باز شما غلول کرده است در راه خدا اينها
گفت پس گناويم متاع او را پس باقیم و روی گينهها چندان گينهها ريهود که برانميشد بروم **مالک**
عن يحيى بن سعيد عن عبد الله بن معيرة بن ابي بودة الكنافي انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه
وسلم اتى الناس في قبائلهم يدعوهم وانه ترك قبيلة من القبائل قال وان القبيلة وجد و افي برد
وجل منهم عقد جزع خلولا فاتا هم رسول الله صلى الله عليه وسلم فكتب عليهم كما يكتب على الميت
رسول الله صلى الله عليه وسلم آمد پیش مروان در قبيله امی ایشان و دعا ميگردد برای ایشان و هراينه دوی ترک
کرد قبيله را از قبائل و هراينه آن قبيله ياقتند و بالان خری از ان مروی از سبيل الله عقد جزع که خيانت کرده بود
پس آمد با ایشان رسول الله صلى الله عليه وسلم پس گيگفت بر ایشان چنانکه گيگيگفت بر مرده **باب** مسا
اكرم الله تعال بروية الجنة والناد والمسيح ابن حريم عليه السلام وغير ذلك بيان آنچه اكرام فرمود

قلنا
فانما يعبدون
فياق قوم
يبيسون
فيتعلمون
باهلهم
ومن اطاعهم
والمدينة
خير لهم
لو كانوا
يعلمون
رسول الله
صلى الله
عليه وسلم
فرموا فتح
شومين
پس بيايند
قومی از
مهاجران
و انصار
که سرعت
میرانند
شتران را
پس بر داند
اهل خود
را و هر که
فرمان برد
ایشان را
مدینه
بهتر است
ایشان را
اگر سیدان
شدند
و فتح
شود شام
پس بیايند
قومی
سرعت
میرانند
شتران را
پس بر داند
اهل خود
را و هر
که فرمان
برد
ایشان
را مدینه
بهتر است
ایشان را
اگر سیدان
شدند
و فتح
کرده
شود
عراق
پس بیايند
قومی
که سرعت
میرانند
شتران
را پس
بر داند
اهل خود
را و هر
که فرمان
برد
ایشان
را مدینه
بهتر است
ایشان را
اگر سیدان
شدند
متبرجم
گوید
همچنین
واقم شد
آنچه
فرموده
بود
رسول
الله
صلى
الله
عليه
وسلم
بر آمدن
جم غفیر
از مدینه
بسوی
مین و
شام و
عراق
سبازان
ازین
بلاد
بسوی
اطراف
زمین
مالک
عن يحيى
بن
سعيد
عن
محمد
بن
يحيى
بن
جهمان
ان
زيد
بن
خالد
الجهني
قال
توفي
رجل
يوم
حنين
وانهم
ذكروه
لرسول
الله
صلى
الله
عليه
وسلم
فرحم
زيد
انه
قال
صلوا
على
صاحبكم
فتغيرت
وجوه
الناس
لذلك
فرحم
زيد
ان
رسول
الله
صلى
الله
عليه
وسلم
قال
ان
صاحبكم
قد
عمل
في
سبيل
الله
قال
ففتحنا
متاعه
فوجدنا
فيه
خردات
من
خرد
و هو
وما
نساوى
درهمين
زيد
بن
خالد
جني
گفت
بمرو
مروی
روز
حنين
و
هراينه
اصحاب
ذكر
کردند
حال
او
را
بخت
آنحضرت
صلى
الله
عليه
وسلم
پس
گفت
زيد
که
رسول
الله
صلى
الله
عليه
وسلم
فرمود
اصحاب
را
که
نماز
گذاريد
بر
او
خود
پس
تغير
شد
رنگ
روی
مروان
بسيار
بن
سخن
پس
فرمود
هراينه
اين
باز
شما
غلول
کرده
است
در
راه
خدا
اينها
گفت
پس
گناويم
متاع
او
را
پس
باقیم
و
روی
گينهها
چندان
گينهها
ريهود
که
برانميشد
بروم
مالک
عن
يحيى
بن
سعيد
عن
عبد
الله
بن
معيرة
بن
ابي
بودة
الكنافي
انه
بلغه
ان
رسول
الله
صلى
الله
عليه
وسلم
اتى
الناس
في
قبائلهم
يدعوهم
وانه
ترك
قبيلة
من
القبائل
قال
وان
القبيلة
وجد
و افي
برد
وجل
منهم
عقد
جزع
خلولا
فاتا
هم
رسول
الله
صلى
الله
عليه
وسلم
فكتب
عليهم
كما
يكتب
على
الميت
رسول
الله
صلى
الله
عليه
وسلم
آمد
پيش
مروان
در
قبيله
امی
ایشان
و
دعا
ميگردد
برای
ایشان
و
هراينه
دوی
ترک
کرد
قبيله
را
از
قبائل
و
هراينه
آن
قبيله
ياقتند
و
بالان
خری
از
ان
مروی
از
سبيل
الله
عقد
جزع
که
خيانت
کرده
بود
پس
آمد
با
ایشان
رسول
الله
صلى
الله
عليه
وسلم
پس
گيگفت
بر
ایشان
چنانکه
گيگيگفت
بر
مرده
باب
مسا
اكرم
الله
تعال
بروية
الجنة
والناد
والمسيح
ابن
حريم
عليه
السلام
وغير
ذلك
بيان
آنچه
اكرام
فرمود

خدا تعالیٰ اور اصلی اللہ علیہ وسلم بریدین جنت و دوزخ و سچ بن مریم علیہ سلام و غیر ان مالک آباد
 فی منقر صلوۃ الکسوف قالوا یا رسول اللہ داینا لکننا ولت شیئا فی مقامیک هذا تم دایت الیک
 تکلمت فقال انی دایت الجنة ففنا ولت منها عنقودا ولو اخذتہ لاکلمت منہ ما بقیت الدنیا و در
 النار فلم ادر کایوم منظر اقط اقطع و دایت اکثر اهلها النساء قالوا لم یا رسول اللہ قال یکفرن لک
 یکفرن بالله قال یکفرن العشر و یکفرن الاحسا لو احسنت الی احد یهن الذم کلہ تم دات
 منک شیئا قالت ما دایت منک خیرا قط گفتند محابه یا رسول اللہ و دیدیم ترا کہ دست انداختی بر چیزی و بد
 مقام خود بعد از آن دیدیم کہ باز پیشت بی گشتی هر آینه من دیدم بہت را پس دست انداختم بسوی خوشہ
 انکور و اگر میگرفتم آنرا البتہ میخوردید از آن تا وقتیکہ باقی ماند دنیا و دیدم دوزخ را پس ندیدم مانند دیدن امر و
 نمانشی ہولناک تر کہ چگاہ و دیدیم کہ زیادہ تر اہل دوزخ زمان اند گفتند یا رسول اللہ چرا ایٹان زیادہ تر
 اہل ارشدند فرمود با سپاسی گفتند گفتند یا رسول اللہ آیا کافر میشود بخدا فرمود بلکہ با سپاسی شوہر میکنند و
 سکر احسان میشوند اگر احسان کنی بسوی یکی از ایشان تمام عمر بعد از آن بہ بنید از تو چیزی یعنی خلاف مرضی گویند
 ندیدم از تو چیزی چگاہ چیزی **مالک** عن نافع عن عبد اللہ بن عمران رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم
 قال اذ انی اللیلۃ عند الکعبۃ فرایت رجلا آدم کاحسن ما انت ای من آدم الرجال لہ لیلۃ کاحسن
 ما انت داغی من اللہم قد دجہا فہی تطرم ماء متکئا علی رجلین او علی عواتق رجلین یلوف بالکعبۃ
 فسالت من ہذا فیل لی ہذا المسیح ابن مریم ثم اذا انا بوجل جعل قطط اعور العین الیمنی کانہا
 عینہ طافیۃ فسالت من ہذا فیل ہذا المسیح الدجال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود بخواب
 بینم خود را امشب نزدیک کعبہ بین دیدم مردی رنگ او سفیدی بسیار آمیختہ مانند یکوترین آنچه دیدہ باشی
 از مردانی کہ رنگ سفیدی بسیار آمیختہ باشند مرد او سرست یکوترین آنچه دیدہ باشی از سوی سرشان
 آردہ است از اہل ازان ہوی بچکد آب کیدہ کردہ برکت دوزم و طواف میکرد کعبہ پس پرسیدم کیست این
 شخص گفتہ شد مرا این سچ ابن مریم است بعد از آن ناگاہ من رو برویم شخصی زگولہ ہوی بنہایت رسیدہ
 پیش ہوی کورہت چشم رہت او گو یا چشم او درہ انکورہت از اب بر آمدہ پس پرسیدم کیست این گنہ مند
 این سچ و جال رہت **باب** ما اکومہ اللہ تعالیٰ بانہ کان یروی من و داء فخرہ کما کان یروی من قبل و
 بیان آنچه اگر ام فرمودہ است خدا تعالیٰ آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم بانکہ میدید از پس پشت خود چنانچہ

فقلت قوالہ
 تلک لک ای ناخوت
 القطع التمدید
 المشی الزور قوالہ
 آرازی بفقہ لظہر و
 اندامی بالظہر و
 ادم بالذی اسمی
 لہ کس اللہ مشر
 اللہ اذا جازت
 الاذین لہم جانی
 التکین قطط العین
 ۲۵۶
 شد باجوبہ التفسیر
 طافیۃ البایعہ ہمز
 ای بازیہ من طفا
 التثی بطفا و اعاد
 طغیرہ

قال النوري
منها ان الله
تعالى خلقه
اصحاح فقهه
يحيى اوله

الجلد الثاني
منها الله تعالى
بما اصابنا من
العادات التي
ما قد كان او
سلكنا بها
هو غائبة
او يلبس في عبادته
بصريح العباد

قال النوري
منها ان الله
تعالى خلقه
اصحاح فقهه
يحيى اوله

الجلد الثاني
منها الله تعالى
بما اصابنا من
العادات التي
ما قد كان او
سلكنا بها
هو غائبة
او يلبس في عبادته
بصريح العباد

قال النوري
منها ان الله
تعالى خلقه
اصحاح فقهه
يحيى اوله

الجلد الثاني
منها الله تعالى
بما اصابنا من
العادات التي
ما قد كان او
سلكنا بها
هو غائبة
او يلبس في عبادته
بصريح العباد

قال النوري
منها ان الله
تعالى خلقه
اصحاح فقهه
يحيى اوله

الجلد الثاني
منها الله تعالى
بما اصابنا من
العادات التي
ما قد كان او
سلكنا بها
هو غائبة
او يلبس في عبادته
بصريح العباد

قال النوري
منها ان الله
تعالى خلقه
اصحاح فقهه
يحيى اوله

رو بروى خود مالك عن ابى الزناد عن الاحمرج عن ابى هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال
اترون قبلتى ههنا فوالله ما يخفى على خبيثوكم ولا ذكوعكم انى لا ذكركم من ودا وطمه روى رسول الله صلى الله
عليه وسلم فرمود ايامى بيد قبله من انجا قيس بخدا كه بهان نى مانذر من خشوع شما و نه ركوع شما بر آينه منيم
شماره از اين پشت خود مترجم گويد ظاهر نزد فقير است كه خداى تعالى خلق فرمود او را كه را در تقاضاى آنحضرت صلى
الله عليه وسلم كه بيد يرا بآنچه است عادت است او را كه آن از آنچه كه سابق بود يا آنچه ميشود و آنچه
پوشيده است از چشم او يا آنچه نيت در برابر قبر او و آن او را كه بنزله رويه بقر بود در حصول علم تام و الله
اعلم **باب** ما اكرم الله تعالى بان عينيه تنامان ولا ينام قلبه بيان آنچه اكرم فرمود او را خدا
تعالى بانكه دو چشم نجواب ميرود و نجواب نيم رود و صلى الله عليه وسلم مالك با ستاده قالت عايشة
قلت يا رسول الله اتنام قبل ان تؤتى فقال يا عايشة ان عيني تنامان ولا ينام قلبي گفت حضرت عايشة
كه گفتم يا رسول الله نجواب ميروى من از انكه گذاري و تر را پس فرمود يا عايشة بر آينه دو چشم من نجواب ميرود
نجواب نيم رود و دل من **باب** ما اكرم الله تعالى بالتغيير في موته بيان چيز كه اكرم فرمود او را
الله عليه وسلم خداى تعالى باختيار و موت خود مالك انه بلغه ان عايشة زوج النبي صلى الله عليه
وسلم قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما من نبي يموت حتى يجتبه قالت فهمته وهو
يقول اللهم الرفيق الاعلى فعرفت انه ذا هيب گفت حضرت عايشة كه فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم
ميت هم چي چا سبري كه بيمرد تا انكه اختيار داده شود او را گفت پس شنيدم آنحضرت را صلى الله عليه وسلم
بار خدا يا اختيار كردم مجلس نذر را پس ديدم كه آنحضرت صلى الله عليه رفته است از اين عالم **باب** ما
تكلم بالنبي صلى الله عليه وسلم عند موته بيان آنچه كلام فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم وقت موت
خود مالك عن هشام بن عروة عن عباد بن عبد الله بن الزبير ان عايشة زوج النبي صلى الله
عليه وسلم اخبرته انها سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم قبل ان يموت وهو مستند
صدرها واصغرت اليه يقول اللهم اغفر لي وارحمي وللحقني الرفيق الاعلى گفت حضرت عايشة شنيدم
آنحضرت را صلى الله عليه وسلم ميش از انكه متوفى شد و او كه زنده بود بسوى سينه حضرت عايشة و گوش نهاد
بسوى آنحضرت صلى الله عليه وسلم مي فرمود بار خدا يا بيا مز مرا و رحم كن بر من ولا تخن كن مرا بر فيقان
بند **باب** قصته وفات النبي صلى الله عليه وسلم قصة وفات آنحضرت صلى الله عليه وسلم

شعرت
بان النبي صلى الله عليه
سلم لم يدرك انقضاء
وقت الصلاة فلبى التفت
واجب يعوجه احكامها
ان ذلك كالدخول عن
كان قلبه لولا ما حضر
من الكلال فهو بالما
نزل عليه من الوحي
بذلك السعادة
الاخرة واسبابها
عنه قلت
قوله الرفيق الاعلى
اي اخوت الرفيق
يعلم انهم جماعة
ليكنوا الذين
وقبل هو من اعمام
الله تعالى والرفيق
الرفيق الالطف و
عنه قلت
قوله اصغرت الى قلت
اذنها اشد

القدوس المصلح
الذي ازال عن الناس
جميعهم كل ذنوبهم
بالفقه المنسوبة اليه
من قبل النبي صلى الله
عليه وسلم وما اوجه
ذلك من سبب فقد
ذلل ذلك وصرفه
في ٢٠٠
استخرج من صحيح
الجزيل واذن الاصله
في اهل جلال العقول
في اهل جلال العقول
المصيبة العامة التي
بها السلك كاتم الهمم
اخترتم استحقاق جنابها
المصيبة وهان عليه
وقتها فترك الجوع لها

مالك انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم توفي يوم الاثنين ودفن يوم الثلاثاء وصل
عليه الناس اذ اذ لا يومهم احد فقال ناس يدفن عند المنبر وقال آخر يدفن بالقيع فجاء ابو بكر الصديق
فقال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ما دفن في شيء قط الا في مكانه الذي توفي فيه
فحضر الغلما كان عند غسله اذ اذ وانزع قميصه فسمِعوا صوتا يقول لا تنزعوا القميص فلم ينزع
القميص وغسل فيه صلى الله عليه وسلم متوفى شد رسول الله صلى الله عليه وسلم روزه وشبهه ودفن في
روزه وشبهه و نماز جنازه كروزه بر آنحضرت صلى الله عليه وسلم ومان تهناتها امت ليكره وايشان را محاسن بر
گفتند جمعی دفن کرده شود آنحضرت صلعم نزدیک منبر وگفتند دیگران دفن کرده شود در بقیع پس آمد ابو بكر الصديق
پس گفت شنیدم که رسول الله صلى الله عليه وسلم میفرمود دفن کرده شده است همچو پیغمبری همچو چاکه
در جایکه متوفی شده است آنجا پس کافته شد قبر برای آنحضرت صلى الله عليه وسلم در خانه پس وقتیکه رسیدت
غسل آنحضرت صلى الله عليه وسلم خواستند که برکنند قمیص آنحضرت صلعم پس شنیدند آوازی که کسی میگوید
برکنند قمیص پس شنیده شد قمیص را و غسل داده شد حال آنکه قمیص بر بدن آنحضرت بجلی الله علیه وسلم
مالك باسناده كان بالمدينة رجلا ن احدهما يلحد والاخر لا يلحد فقالوا ايها ما جاء اقول
عمل حمله فجاء الذي يلحد لرسول الله صلى الله عليه وسلم بودند و فخص در رینه کی میکنند
و دیگری لحد میکنند پس گفتند صحابه هر کدام ازین دو کس که می آید اول کار کند کار خود پس آمد شخصی که لحد میکنند
پس لحد ساخت برای آنحضرت صلى الله عليه وسلم **مالك** انه بلغه ان ام سلمة زوج النبي صلى الله
عليه وسلم كانت تقول ما صدقت بموت رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى سمعت وقع الكواكب
حضرت ام سلمه گفت باور داشتیم موت آنحضرت صلى الله عليه وسلم تا آنکه شنیدم آواز زدن کلند **مالك**
عن يحيى بن سعيد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كفن في ثلثة ائواب يعني سهولت
رسول الله صلى الله عليه وسلم کفن پوشانیده شد در سه جامه سفید سهولت سهولت قرینه از زمین **باب**
موت النبي صلى الله عليه وسلم على أمته حتى صيبت موت آنحضرت صلى الله عليه وسلم بر امت او **مالك**
عن عبد الرحمن بن القاسم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ليغزى المسلمين في مصابهم
المصيبة في رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود باید که تسلی و در مسلمانان را در مصایب آنها مصیبتی که حال
است ایشان را بسبب موت شرم گوید یعنی این است که مرد مومن وقتیکه فکر کند که اگر در زمان ملاقات

آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم میبود و درمی یافت خدمت و محبت او را صلی اللہ علیہ وسلم بعد از آن متالم میشد از جهت نیافت آن سعادت و صبر میکرد بر آن حاصل میشد او را ثواب عظیم و هر گاه میرسد او را صیبتی در راه و مال او پس فکر میکند و در آن صیبت عامه که واقع شده است بر همه مسلمانان از اول ایشان تا آخر ایشان ختیر می شمارد و در پهلوی آن صیبت خود را و آسان میشود بروی وقوع این حادثه پس ترک جنس و فرج نماید برای آن **باب حکم توکله النبی صلی الله علیه وسلم علم میراث آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم**

مالک عن ابن شہاب عن عمرو بن الزبیر عن عائشة ام المؤمنین ان ازواج النبی صلی اللہ علیہ وسلم حين توفي رسول الله صلی الله علیه وسلم اردن ان یبعثن عثمان بن عفان الی ابی بکر الصدیق فیسألنہ میراثہن من رسول الله صلی الله علیه وسلم فقالت لهن جائشتر رضی اللہ عنہا الیس قد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تودت ما ترکنا صدقة ^{للمعصومة} فان آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم وقتیکه متوفی شد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم خواستند که بفرضند حضرت عثمان را پیش ابو بکر الصدیق پیر سوال میکردند از وی میراث خود از ترکه آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس گفت ایشانرا حضرت عائشه آیا گفتہ است رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بچکس وارثانینشو و آنچه گذاشته ایم پس آن صدقه است **مالک** عن ابی الزناد عن الایح عن ابی ہریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یقسیم و دیتی دینا دارا ما ترکت بعد نفقة نسائی و مؤنة عاملی فهو صدقة ابو ہریرة روایت کرد کہ نہ رائیة رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود قسمت کنند و ارثان من دیناری را آنچه گذاشتم بعد نفقه زنان من و خرج عامل من پس آن از صدقه است **باب** اد او ابی بکر رضی اللہ عنہ عدات النبی صلی الله علیه وسلم در ادا کردن ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ و عدای آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم **مالک** عن ربیع بن ابی عبد الرحمن انه قال قدم علی ابی بکر الصدیق مال من البحرین فقال من کان له عند رسول الله صلی الله علیه وسلم وای او عدة فلیاتنی فجاء جابر بن عبد الله مخفنا له نلت خضراواتی ابو بکر صدیق بالی جانب بحرین پس فرمود هر گرا باشد در پیش آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم وعده پس باید پیش من پس آمد پیش ابو جابر بن عبد اللہ پس دست گرفته و او را راسه بار **باب** سیرة ابی بکر الصدیق رضی اللہ عنہ و فضائله در بیان سیرت حضرت ابو بکر الصدیق و فضائل او رضی اللہ عنہ **مالک** عن ابن شہاب عن حمید بن عبد الرحمن بن عوف عن ابی ہریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من اتفق زوجین

قلت
اتفق اهل السنة على
هذا الحكم وقد روي
هذا الحديث الاثر من
عشق من صحاب النبي
صلى الله عليه وسلم
فليس بخبر يقرب به ابو
بكر الصديق رضي الله
عنه فان من رعبه ١٢
مع قلت
الوای الوصل والفعل وای
٢٦١
ای و الخفة العیون وای

في سبيل الله تودي في الجنة يا عبد الله هذا خير هذا خير فمن كان من اهل الصلوة حرجي من
 باب الصلوة ومن كان من اهل الجهاد حرجي من باب الجهاد ومن كان من اهل الصدقة حرجي من
 من باب الصدقة ومن كان من اهل الصيام حرجي من باب الصيام فقال ابو بكر الصديق يا رسول
 الله ما على من يدعي من هذه الابواب من منورة فهل يدعي احد من هذه الابواب كلها
 قال نعم وارجو ان تكون منهم رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر که خرج کند و چیزی از یک جنس در
 راه خدا تعالی ندانده شود در پشت ای بنده خدا این بهتر است هر که باشد از اهل نماز خوانده شود او
 از روزه نماز و هر که باشد از اهل جهاد خوانده شود او را از روزه جهاد و هر که باشد از اهل صدقه خوانده شود
 او را از روزه صدقه و هر که باشد از اهل روزه خوانده شود او را از روزه ریان نام بر گفت ابو بکر
 صدیق یا رسول الله نیست بر کسی که خوانده شود ازین هم در روز قیامت حاجتی پس ای خوانده شود کسی ازین روز
 همه یکجا فرمود آری و امید دارم که تو از جمله آنانی **صالح** عن زید بن اسلم عن امیران عمر الخطاب
 دخل علی ابی بکر الصدیق وهو یحید لسانه فقال له عمر عقر الله لك فقال ابو بكر هذا هو رنة
 الموادع عمر بن الخطاب داخل شد بر ابو بکر صدیق حال آنکه او بگفت می کشید زبان خود را پس گفت او را حضرت
 پس کن پیامزاد ترا خداست پس گفت ابو بکر همین زبان فرود آور و مرا بر جامی فرود آمدن **صالح**
 عن ابن شهاب عن عمرو بن الزبير عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت ان ابابكر
 الصديق كان يحملها جاد عشرين وسقاس ماله بالعباية فلما حضرته الوفاة قال والله يا بنيتي
 ما من الناس احد يحب الي غني بعد منك ولا اغر على فقرا بعدى منك واني كنت نخلتلك جا
 عشرين وسقا فلو كنت جد ديت و اجرتيه كان لك وانما هو اليوم مال واديت وانما هو الخ
 واحصاك فاقسموه على كتب الله قالت عائشة فعلت يا ابنت والله لو كان كذا وكذا التركة
 انما هي اسماء و فتن الاخرى فقال ذو بطن بنت خاد جارية ابو بكر صدیق عطا کرده بود حضرت
 عائشه را غله از زمین بریده شده که بیت و ش بود از مال خود که در غایه بود پس وقتیکه حاضر شد او را موت
 فرمود و اسمای دختر که می کشید از مردمان که دوست باشند نزدیک من تو اگر می او بعد از من زیاده
 تر از تو و من می کشد که و شواری باشد فقرا و بعد از من زیاده از تو و هر آینه من عطا کرده بودم ترا غله بریده شده
 که بیت و ش است پس اگر بریده باشی آنرا دو خرانه آورده باشی آن را از آن تو باشد و جز این نیست

الخطبة من يوم من
الخطبة من يوم من
الخطبة من يوم من
الخطبة من يوم من
الخطبة من يوم من
الخطبة من يوم من
الخطبة من يوم من
الخطبة من يوم من
الخطبة من يوم من
الخطبة من يوم من

وهو قوله صلى الله عليه وسلم
ان يكون العاين فلا
نعمت هذا الحديث وكل ما
يروي عن النبي صلى الله عليه وسلم
كان على الله طيبه وان
يكونه نفوسهم وان
كان على الله طيبه
٢١٢
وسلم من الكا
امته كما قال الله تعالى
واذ يرمون ويظلمهم
الكتب والحكمة

اسلام آوردیم چنانکه ایشان اسلام آوردند و جهاد کردیم چنانکه ایشان جهاد کردند پس فرمود رسول الله صلى
الله عليه وسلم آری هستید و لکن تمید انهم که چه چیز نوید احواسید کرد و بعد از من پس برگزیت حضرت ابوبکر
بعد از ان بازگزیت بعد از ان گفت ای ما باقی خواهیم ماند بعد از تو **باب** سیرة عمر الخطاب رضی
الله عنه و در بیان سیرت حضرت عمر بن الخطاب رضی الله عنه **مالك** عن اسحق بن عیاد الله بن ابی طلحة
انه قال انس بن مالك دایت عمر بن الخطاب وهو يومئذ امير المؤمنين وقد رقع بين كتفيه
بوقع ثلث لبدت بعينها فوق بعض كتفه انس بن مالك ویدم عمر بن الخطاب را و او از روز امیر المؤمنین
بود حال آنکه بر دوخته بود در میان كتف خود سه رقعہ کمی بر دیگری دوخته بود و بعضی را بالای بعضی
مالك عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة عن انس بن مالك قال دایت عمر بن الخطاب و
هو يومئذ امير المؤمنين يطرح له صاع من تمر فياكله حتى ياكل حشمها انس بن مالك گفت ویدم
عمر بن الخطاب را و او از روز امیر المؤمنین بود و انداخته میشد بر او یک صاع از خرمای مسجور و آن را تا آنکه
مسجور روی آرزو **مالك** عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة عن انس بن مالك قال
سمعت عمر بن الخطاب و خرجت معه حتى دخل حائطاً فسمعته وهو يقول بيني وبينه جدار
وهو في جوف الحائط عمر بن الخطاب امير المؤمنين يخرج يا ابن الخطاب لتتقين الله او
ليعذبنيك انس بن مالك گفت شنیدم عمر بن الخطاب را و بر آدم همراه او تا آنکه داخل شد در بوستان
پس شنیدم او را حال آنکه میگفت در میان من و در میان او بود دیوارهای و او در میان بوستان بود
عمر بن الخطاب امیر المؤمنین است ز می ز می قسم بخدا ای ابن الخطاب پر سیزگاری کن برای خدا یا این است
که عذاب خواهد کرد ترا خدا تعالی **مالك** عن زيد بن اسلم عن ابيان عمر بن الخطاب كان يصلي
من الليل ما شاء الله حتى كان من آخر الليل ايقظ اهله للصلوة يقول لهم الصلوة الصلوة
ثم يتلو هذه الآية وأمر اهلك بالصلوة وأصطبر عليها لا تستلك ذقاً من نزقك والفا
للتقوى عمر بن الخطاب نماز میگذاارد و در بعضی شب چیزی که بخوبت خدا تعالی تا آنکه میبوید از آخر شب
میگردد و اجل خود را برای نماز میگفت ایشان را الصلوة الصلوة بعد از آن تلاوت میکرد این آیه را
و أمر اهلك الخ یعنی بفرما گسان خود را به نماز کردن و شکیبایی کن بر ادائیگی آن نمی طلبم از تو روز
و ادون ما روزی میدهم ترا و غیر عاقبت اهل تقوی رست **مالك** عن زيد بن اسلم انه قال

شرب عمر بن الخطاب لبنا فاجعبه فسأل الذي سقاه من اين هذا اللبن فاجبره انه ورد علي ما وقد
 ساء فاذا نعم من نعم الصدقة وهم يسقون فخلبو ان اللبن اجعلت في سقاي فهو هذا فاذخل
 عمر بن الخطاب يده فاستقاه زيد بن اسلم گفت آن سيد عمر بن الخطاب شير را پس خوش ساخت او را آن
 شير پس سوال کرد از آن شخص که نوشاينده بود او را از کجا است اين شير پس خبر داد او را که اين شخص وارد شد
 براي آنکه نام برد از اين نگاه شتران ميتند از شتران صدقه و را عيان آب مينداند آن شتران را پس در
 براي من شير آن شتران پس نهادم آنرا در مشک خود پس آن شير نسبت پس در آورد عمر بن الخطاب دست
 خود را در مطلق خود پس تي کرد آنرا **صالح** عن زيد بن اسلم عن ابياته قال لعمر بن الخطاب
 في الظهر رناقة عثياء فقال عمر اد فعمها الى اهل بيت ينفعمون بها قال فقلت وهي عثياء قال قطروها
 بالابل قال فقلت كيف تاكل من الارض قال فقال عمر ان نعم الخيرية هي ام من نعم الصدقة
 فقلت بل من نعم الخيرية فقال عمر اد نعم والله اكلها فقلت ان عليها وسم نعم الجزية فاحر بها عمر
 فضرت وكانت عنده صفات تسع فلا تكون فاكهه ولا طريفة الا جعل منها في تلك الصفات فبيعت
 بها الى ازواج النبي صلى الله عليه وسلم ويكون الذي يبعث به الى حفصة ابنته من آخر ذلك فانا
 كان فيه نقص كان في حظه حفصة قال جعل في تلك الصفات من لحم تلك الجزر وبيعت بها الى
 ازواج النبي صلى الله عليه وسلم واحر بما بقي من تلك الجزر ورضع فدعا عليه المهاجرين والانصار
 اسلم گفت عمر بن الخطاب را که هرگز در جافوران داده فستري هست کور پس فرمود حضرت عمر بده او را ابل
 يك خانه بهره مند شوند آن گفت اسلم پس گفتم وی کور است پس گفت حضرت عمر در قطار خواهند بست آنرا
 همراه شتران پس گفتم چگونه بچرد از زمین پس فرمود حضرت عمر آیا از جافوران جزیره است یا از جافوران
 صدقه پس گفتم بلکه از جافوران جزیره است پس گفت حضرت عمر خواهي شما و الله خورون آن پس گفتم هرگز
 برويت و انما جافوران جزیره پس امر کرد عمر بن الخطاب پس مخر کرده شد او را بود نزد يك حضرت عمر
 نه پيالہ پس نميود ميوه يا تخمه گر کسی نها و بعض آن ميوه دران پيالها پس مينه ستا و آنرا بسوی ازواج
 آنحضرت مبلى الصد عليه وسلم و ميوه آنچه فرستد آنرا حضرت حفصة دختر خود آخر هم پس اگر نقصاني باشد در
 حصه آن نقصان در حصه حفصة باشد گفت اسلم پس اندخت دران پيالها بعض گوشت آن شتر و ستا
 آنرا بسوی ازواج آنحضرت صلى الله عليه وسلم و امر کرد در حق آنچه باقی مانده بود از گوشت آن فستري پس لعنه

مهیا کرده شد پس بنحو اندر روی مہاجرین و انصار را صالح بن زید بن اسلم عن ابیرانہ قال حضرت
 عبد اللہ و عبید اللہ ابنا عمر بن الخطاب فی حبش الی العراق فلما قفلا مرا علی ابی موسی الاشعری و
 هو امیر المہجرۃ فوطئہما و سئل ثم قال لواقفہ ذلکما علی امرائکم ما بہ ففعلت ثم قال بلی من مال
 من مال اللہ ارید ان ابعت بہ الی امیر المؤمنین و یكون لکما الریح فقالا وودنا نفعل وکتب الی
 عمر بن الخطاب ان یاخذ منهما المال فلما قدما باعا فادجا فلما دفعا ذلک الی عمر بن الخطاب قال
 اکل الجیش اسلف مثل ما اسلفکم قال لا فقال عمر بن الخطاب ابنا امیر المؤمنین فاسلفکم
 اریا المال و یجحد فلما عبد اللہ فسکت و اما عبید اللہ فقال ما ینبغی لک یا امیر المؤمنین هذا لو
 نقص المال او هلك لغنمناہ فقال عمر اویاہ فسکت عبد اللہ و راجعہ عبید اللہ فقال رجل من
 جلساء عمر یا امیر المؤمنین لو جعلتہ قراضا فقال عمر قد جعلتہ قراضا فاخذ عمر من المال
 و نصف ربحہ و اخذ عبید اللہ و عبید اللہ نصف ربح المال اسلم گفت برادر عبید اللہ و عبید اللہ پسران
 عمر بن الخطاب در لشکر بسوی عراق پس در قتیکہ باز گشتند گذشتند بر ابی موسی اشعری او امیر المہجرین بود پس
 مرحبا گفت اینا ز او دعا بسہل گفت بعد از ان گفت اگر قادر بودم برای شما بر امری کہ نفع رسانم شمار
 بان ہر آئینہ میکروم بعد از ان گفت آری اینجا مالی است از بیت المال میخواہم کہ بفروسم آن را بحباب
 امیر المؤمنین و باشد برای شما نفع آن پس ہر دو گفتند دوست داشتیم یعنی این معاملہ را پس کرو ابو
 نوشت بسوی عمر بن الخطاب آنکہ بگیرد از ایشان آنمال را پس چون آمدند ہر دو بہ مدینہ فروختند آنمال
 ما و نفع یافتند پس تشبیکہ دادند آنمال را بحضرت عمر گفت آیا تمام حبش را قرض و اد مثل آنچه قرض داد
 شمارا گفتندی پس فرمود عمر بن الخطاب پسران امیر المؤمنین یعنی شمارا پسران امیر المؤمنین نیست
 و برای ہمین قرض داد شمارا و اذ کنید مال را و نفع آنرا تمام اما عبید اللہ پس خاموش ماند و اما عبید اللہ
 پس گفت لایق نیست ترا الی امیر المؤمنین یعنی اگر نقصان بگیری مال را یا ہلاک میشد البتہ ضامن میشدیم
 ما آن را پس گفت عمر بن الخطاب اذ کنید آنرا پس خاموش ماند عبید اللہ و مراجعت نمود عبید اللہ پس گفت
 چنانچہ اول گفتہ بود پس گفت مردی از ہنشینان حضرت عمر یا امیر المؤمنین دوست دارم کہ گردانم
 آنرا قراض پس فرمود حضرت عمر بر آئینہ گردانیدم آنرا قراض پس گرفت حضرت عمر اصل مال نصف
 نفع آن و گرفت عبید اللہ و عبید اللہ نصف نفع مال را صالح بن زید بن اسلم قال کتبہ عبید اللہ

بن الجراح الى عمرو بن الخطاب يذكر له نحو ما من الروم وما يتخوف من ابراهيم فكتب اليه عمر ما بعد
 فانه مهم ما ينزل بعبد مومن منزل شدي يجعل الله بعدا فجاوانه لن يغلب عشرين و
 ان الله يقول في كتابه يا ايها الذين آمنوا صبروا وصابروا وابطلوا واتقوا الله لعلكم
 تفلحون ما روت وقت ابو عبدة بن الجراح بسوى عمر بن الخطاب ذكر سيره وبراى او اجتماع شكر ان روى
 وذكره ورسيدن خود از نشان پس نوشت بسوى او حضرت عمر اما بعد هر آئينه حال نسبت هرگاه نازل
 شود برنده مسلمانى شدتى بيازود خداى تعالى بعد از وى كند گوى هر آئينه حال اين است كه غالب نمى آيد
 يك شقت بر دوا سنانى بسوى و اين مدلول قول خداى تعالى است فان مع العسر يسرا ان مع العسر
 يسرا و بر آئينه ميگويد خداى تعالى در كتاب خود يا ايها الذين آمنوا صبروا وصابروا وابطلوا الخ يعنى آ
 مسلمانان صبر كنيد و شقت كنيد در جهاد و اسبان را مهيا داريد براى جهاد و بتبريد از خدا
 باشد كه شما شكار شويد **مالك** عن زيد بن اسلم ان عمر بن الخطاب كان يقول اللهم لا تجعل
 قتلى سبي و جعل على ك سجدة واحدة يحتاجى به عندك يوم القيمة عمر بن الخطاب در دعايى كه گفت
 بار خدا يا مگردان قتل من بريت مروى كه گذارده است براى تو يك سجده نماز اختصاصت كند با من
 بسبب آن يك سجده نزد تو روز قيامت **مالك** عن زيد بن اسلم ان عمر بن الخطاب كان
 يقول اللهم انى اسمك شهادة فى سبيلك و وفاء به بل و رسوا لك عمر بن الخطاب مكثت
 خدايا بر آئينه من سوال ميكنم از تو شهادت در راه تو و وفاء به و رسواى تو صلى الله عليه وسلم **مالك**
 عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب كان يأكل خبز السمسم فذاع جلا من اهل البادية
 فجعل يأكل ويتبع بالقمح و من العنقة فقال له عمر كانك مقفر فقال والله ما اكلت سمنا
 ولا ايت اكله به منذ كنا وكذا فقال عمر لا اكل السمسم حتى يجيى الناس من اول ما يجيىون
 عمر بن خطاب بخورد نان باروغن پس بخورد تخمى را از ابل او بويى پس شروع كرد آنمرد كه بخورد و قمه را
 ميگردانيد بر آنچه متعلق شده بود و آن قمه از آن روغن پس گفت او را حضرت عمر گوي تو كم خبى نى
 يا بى روغن را پس گفت و امد بخورده ام روغن و نديده ام خورنده طعام را همراه روغن از ابتداى
 چنين و چنان پس گفت حضرت عمر بخورم روغن تا آنكه باران داده شود مردمان را در اول آنكه
 باران داده شود **مالك** عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب ادرك جابر بن عبد الله و

۲۶۷

مع جال لحم فقال ما هذا فقال يا امير المؤمنين قوما الى اللحم فاستریت بدوهم لما فقال
 عمرو ما يريد احدكم ان يطوى بطنه عن جاره وابن عمه اين تذهب عنك هذه الاية اذ هم
 لميتا بكم في جويتكم الدنيا واستمتعتم بها عمر بن الخطاب يفت جابر بن عبد الله را و همراه
 او يك بار گوشت بود پس رسيد عمر بن الخطاب ببيت اين پس گفت جابراى امير المؤمنين شتاق شدیم
 بسوی گوشت پس خرید کردم بیکد رم گوشت را پس گفت حضرت عمر چه اراده میکنی از شما درین که
 بچاند شکم خود یعنی اعراض کند از همسایه خود و پسر عک خود و کجا میرود و از خاطر تو این آیه اذ همسایه
 انتم یعنی خرچ کردید نعمتهای خود را در زندگانی دنیا و پیره مند شدید بان مالك عن يحيى بن
 سعيد ان عمر بن الخطاب كان يقول كرم المؤمن تقوية وديته حسنة وحرقة خلقه والجرأة
 والجن عراير يصعبها الله حيث يشاء فالجبان يفر عن ابيه وامه والجرى يقابل عن لا يثبت
 به الى رحله والقتل حث من الموت والشهيد من احتسب نفسه على الله عمر بن الخطاب من مود
 بزرگی آدمی بر پزیرگاری اوست و دین او عزاوست و آبروی او وطن اوست و جرات و بزولی بسیمها آ
 می نهد خدا تعالی آنرا بر جا که خواهد پس زبیل میگردد و از پدر و مادر خود و صاحب جراته قتال میکند تا وضع کند
 شر را از کسیکه از نیکو و انداو را بسوی خانه خود یعنی از طرف مرد اجنبی و قتل مرگیت از مرگها و شهید کسی
 است که گلب اجر کند و در عمل نفس خود از خدا تعالی مالك عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن
 السيب ان عمر بن الخطاب اختصم اليه مسلم ويهودي فرأى عمر بن الخطاب ان الحق لليهود
 ففضى له عمر فقال له اليهودى والله لقد قضيت بالحق فضربه عمر بن الخطاب بالذرة ثم
 قال وما يدريك فقال اليهودى انما نجد انه ليس قاض يقضى بالحق الا كان عن يمينه ملك
 وعن شماله ملك يسد ذنقه ويوقاه به للحق ما دام مع الحق فاذا ترك الحق عوجا وتركاه
 و پسر عمر بن الخطاب خصومت کردند مسلمانان و يهودی پس دید عمر بن الخطاب که حق از آن يهودیت
 پس حکم کرد و برای او پس گفت او را يهودی و اسم بر آئینه حکم کردی بحق پس زد او را عمر بن الخطاب بر
 بعد از آن گفتد و چه چیز مظلوم ساخت ترا پس گفت يهودی که آئینه ما میسیم در کتاب که نیست هیچ قاضی
 که حکم کند بحق الا ما باشد بجانب ربهت او فرشته و بجانب چپ او فرشته بر راه رست میدارند او را
 و نوفیق میدهند او را بر راه حق تا و قیامه آنقا محلی باشد پس گفتی که ترک کرد حق را با امیر و نوزده فرشتهگان

ویکذا رواه صالح عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب قال لرجل ما اسبك فقال حبه
 قال ابن من قال ابن شهاب قال ممن قال من الحرقة قال ابن مسكين قال بحجره الناد قال بلهما
 قال بذات كظي فقال عمر ادرك اهلك فقد اصرقوا قال فكان كما قال عمر بن الخطاب عمر
 بن الخطاب بن خنيس كبريت نام تو گفت جمره گفت پیر کستی گفت پیر شهاب گفت از کدام قبیله گفتی
 از حرقه گفت کجاست مکن تو گفت در حره النار گفت در کدام محله از حره النار گفت و زوات نطق
 گفت حضرت عمر در باب اهل خود را پس بر آینه ایشان سوختند پس شد چنانکه گفته بود عمر بن الخطاب
صالح عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب كان يجهل في العام الواحد على اربعين الف
 بعير يحمّل الرجل الى الشام على بعير ويحمل الرجلين الى العراق على بعير فجاءه رجل من اهل
 العراق فقال احلني وسكّيم فقال له عمر بن الخطاب انشدك يا الله سكّيم ذوق قال نعم
 عمر بن الخطاب بيگرو و در يك سال بر چهل هزار شتر و در چهار سواد ميگرويك مرو را بسوي شام بر يك
 شتر و سواد ميگرو و در مرو را بسوي عراق بر يك شتر پس آمد پیش او مروی از اهل عراق پس گفت
 کن مرا دجيم را پس فرمود او را حضرت عمر سوال ميکنم ترا قسم داده نام خدا تعالی آیا سحيم شک
 است گفت آری صالح عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب انه سمعه يقول لما
 صد وعمر بن الخطاب من متى اناخ بالابط ثم كرم كومة ثم طرح عليها دواء واستلق
 ثم مديديه الى السماء فقال اللهم كبرت برئى وضعفت قوتى وانتشرت دعيتى فاقضني
 اليك غير مضجع ولا مقسط ثم قدم المدينة في عقب ذي الحجة فخطب الناس ثم قال ايها
 الناس قد سئنت لكم السبن و فرمشت لكم الفرائض و تركتم على الواضحة الا ان تصلوا
 بالناس يمينا و شمالا و ضربت باحدى يديه على الاخرى ثم قال ايكم ان تهلكوا عن آية الحج
 ان يقول قائل انا لا نجد حدين في كتاب الله فقد ترجم رسول الله صلى الله عليه وسلم و
 جنتا والذي نفسي بيده لولا ان يقول الناس زاد عمر بن الخطاب في كتاب الله لكتبها التبع
 و التبعفة اذ ذنبا فاجمهما البتة فانا قد قراناها قال يحيى بن سعيد فقال سعيد بن
 المسيب فما انسلم ذو الحجة حتى قتل عمر بن الخطاب رحمه الله سعيد بن المسيب گفت و قبلكه باز
 گفت عمر بن الخطاب از مني خوا ايند شتر را در ابلج بعد از ان لمبداخت توده از سنگ ز با بعد از

فقال لقد اصابتنی فی مالی هذا فتنه تجاوا لی رسول الله صلی الله علیه وسلم فذکر له الذی صابا
 فی حایط من الفتنه و قال یا رسول الله هو صدقته ففعلت حیت سنتت ابطلوه انصار
 روزی نماز میگذارد و در بوستان خود پس پرید مرغی و بسی پس آغاز کرد که مبلبید راه بر آمدن بسبب
 هجوم شاخ و برگ درختان پس خوش کرد او را اینحال پس شروع کرد ابطلوه در پی او اندخت چشم
 خود را یک ساعت بعد از آن باز رجوع کرد بسوی نماز خود پس نگاه او در مرغی یاد کرد چه قدر نماز خوانده
 است پس گفت هر آینه رسیدن بسبب این مال فتنه پس آمد بسوی رسول الله صلی الله علیه وسلم پس فر
 کرد و پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنچه رسید او را در باغ خود از فتنه و گفت یا رسول الله این باغ
 صدقه است برای خدا پس بگذار آنرا بر جا که خواهی **مالک** انه بلغه عن عائشه زوج النبی صلی الله
 ان مسکینا ساها و هم صائمون و لیس فی بیتها الا دغیف فقالت لولا ثوبا اعطیها ایاه فقالت
 لیس لك ما تقطیرین علیه فقالت اعطیها ایاه قالت ففعلت قالت فلما امسینا اهدی لنا
 اهل بیت او انسان ما کان یهدی لنا شاة و کفنها فعدتني عائشه فقالت کلی من هذا هذا
 خیر من قویک بنو امی سوال کرد حضرت عائشه را حال آنکه وی روزه دار بود و نبود در خانه ایشان
 مگر یک نان پس فرمود یک زن آزاد کرده خود را که برده این سیائل را آن نان پس گفت آن زن آزاد
 کرده اش نیست برای تو آنچه افطار کنی بر آن پس فرمود حضرت عائشه برده او را آن نان پس کرد موافق
 فرموده حضرت عائشه گفت آن زن پس وقتیکه در وقت شام داخل شدیم ما هدیه فرستاد برای ما اهل
 خانه شخصی که هدیه نمی فرستاد برای ما یک بزی و جانب آن قدری از نان پس بخواند مرا حضرت عائشه
 پس گفت بخور که این بهتر است از نان تو **مالک** عن هشام بن عروه عن ابیرانه قال ما احب
 ان ادفن بالبقیع لان ادفن فی غیره احب الی من ان ادفن فیها فما هو احد دجلین اما ظالم
 فلا احب ان ادفن معه و اما صالح فلا احب ان یتبش لی عظامه عروه گفت دوست نمیدارم
 که دفن کرده شوم در بقیع این که دفن کرده شود مرا در غیر بقیع بهتر است نزدیک من از آنکه دفن
 کرده شود مرا در بقیع حال جز این نیست که آن شخص که سابقا در آن قبر بود یکی از دو مرد خواهد بود
 یا ظالم است پس نخواهم که دفن کرده شود مرا با او یا صالح است پس دوست نمیدارم که برآورده
 شود برای من استخوانها او را **مالک** عن یحیی بن سعید قال لما کان یوم احد قال

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من ياتيني بخير سعد بن الربيع الا نصاب فقال رجل
انا يا رسول الله فذهب الرجل يطوف بين القتل فقال له سعد بن الربيع ما شانك فقال
الرجل بعثني اليك رسول الله صلى الله عليه وسلم لاتي بخيرك قال فاذهب اليه
فاقره مني السلام واخبره ابي قد طعنت اثنى عشرة طعنة واني قد افضت مقاتلي و
اختر قومك انه لا عندهم عند الله ان قيل رسول الله صلى الله عليه وسلم وواحد
منهم حتى روزه غزوه احد واقع شده بود فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم كيت كيت كيت
خبر سعد بن الربيع انصاري را پس گفتم مروي من ارم يا رسول الله پس رفت آنمرو ميگشت
گشتگان پس گفتم او را سعد بن الربيع چيست حال تو گفتم او را آنمرو فرستاده است مرا بسو
تو رسول الله صلى الله عليه وسلم تا بيارم پيش او خبر ترا گفتم پس برو بسوي آنحضرت صلى الله عليه
وسلم پس بخوان بر آنحضرت صلى الله عليه وسلم از جانب من سلام و خبر ده او را که به نيزه زده شد
مراد او زده زخم و هر آينه زخم گذر زده رسانيده شد بجاي که زخم آنجا ميگشت از بدن من و خبر رسان
بقوم خود که ايشان را عذري نيست نزد يك خداي تعالي اگر گشته شود رسول الله صلى الله عليه
وسلم و يكي از ايشان زنده باشد **الك** عن عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابي
صعصعة انه بلغه ان عمرو بن الجموح و عبد الله بن عمر و الانصاري ياتن تم السليتين كانا
قد حفر السيل عن قبرهما وكان قبرهما مما يلي السيل وكان في قبر واحد وبما من استشهد
يوم احد فحفر عنهما ليغير من مكانهما فوجدنا لم يتغيرا كانا ماما تا بالامس وكان احد هما
قد جرح فوضع يده على جرحه فدفن وهو كذلك فاميطت يده عن جرحه ثم ارسلت فوجدت
كما كانت وكان بين احد وبين يوم حفر عنهما سبت واربعون سنة عمر بن الجموح و عبد الله
بن عمر و هر دو انصاري و سلمی گنديد سيل زمين راستصل قبر ايشان بود قبر ايشان نزديك سيل بودند
هر دو در يك قبر و ايشان هر دو از انجامة بودند که شهيد شده بودند روز احد پس کا فقدمروان زمين را
از بالا ي ايشان تا نقل کرده شود ايشان را از جاي ايشان پس با فته شد اين هر دو را که متغير نشده اند
گويا که ايشان مرده اند و پرو زويکي از ايشان زخمی شده بود پس نها و به بود دست خود را بر جرحت خود پس
دفن کرده شد او را حال آنکه او با اين صفت بود پس ز ايل کرده شد دست او را از زخم او بعد از آن گذرشته

شد پس باز رجوع کرد و چنانچه بود و بود و در میان احد و در میان روزیکه کافته شد زمین از بالای ایشان جهل و
 شتر سال **مالک** عن ابن شهاب عن سليمان بن يسار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
 كان يبعث عبد الله بن رواحة الى خيبر فيخبر من بين يديه وبين يهود خيبر قال فجمعوا له خيلاً من
 حلي تبتاء بهم فقالوا هذا لك وخوفت عنا وتجاوز في القسم فقال عبد الله بن رواحة يا معشر
 يهود والله انكم لمن ابغض خلق الله الي وما ذاك بما لي على ان اجبت عليكم فاما ما عرضتم
 من الرشوة فانما هي محنت وانا لا ناكلها فقالوا هذا قامت السموات والارض رسول الله صلى الله
 عليه وسلم ميفرستاد عبد الله بن رواحة را بسوی خيبر پس خبر من ميگرد و در میان خود و در میان يهود پس جمع
 کردند يهود برای او زيوری از جمله زيوریانی زنان خود پس گفتند عبد الله بن رواحة را که اين زيوری را
 و سبک کن از ما و تجاوز کن در قسمت پس گفت عبد الله ای قوم يهود و الله که هر آینه شما ناخوشترين
 خلق خدايید زديک من و بيت اين ناخوشی باعث مرار آنکه ظلم کنم بر شما اما آنچه پیش آورید از رشوة
 پس اين حرام است و هر آینه ما نيمخوريم آن را گفتند يهود باين عدل ايتاوه است آسمانها و زمین
مالک عن محمد بن عمرو بن حنبله عن حميد بن مالك بن حنبله انه قال كنت جالساً مع ابي هريرة
 بادرضه بالعقيق فأتاه قوم من اهل المدينة على دواب فنزلوا عنده قال حميد فقال لي ابو هريرة
 اذهب الى ابي قحطان ان ابني يقولك السلام ويقول اطعمينا شيئاً قال فوضعت ثلثة اقراص
 في محضفة و شيئاً من زيت و ملح ثم وضعتها على راسي و حملتها اليهم فلما وضعتها بين ايديهم
 كبر ابو هريرة وقال الحمد لله الذي استبعنا من الجن بعد ان لم يكن طعامنا الا الاسودين الماء
 و التمر فلم يصيب القوم من الطعام شيئاً فلما انصرفوا قال لي يا ابن اخي احسن الى غنمك و مسح
 الرعام عنها و اجبت مرأحها و وصل في ناحتها فانها من دواب الجنة و الذي نفسي بيده
 لبيوتك ان ياتي على الناس زمان تكون التلثة من الغنم احب الي صاحبها من دابة حروان گفت
 حميد بن مالك شسته بودم با ابو هريره در زمين او که در وادی عتيق واقع بود پس آمدن پیش او قومی از اهل
 مدینه سوار بر جانوران پس فرود آمدند زديک ابو هريره گفت حميد پس گفت مرا ابو هريره بر و بسوی او در
 من پس گو که بسیر تو سلام ميفرستد بر تو و ميگويد طعام به مرا چیزی گفت پس نهاد سه قرص نان در محضفة
 و قدری از زيت و نمک بعد از ان نهاد آنرا بر سر من و برداشتم آنرا بسوی ایشان پس دقيقه گذارستم

۲۷۴

از پیش ایشان اندک گرفت ابوهریره وگفت سپاس خدایتعالی که سیر ساخت ما را از زمان بعد از آنکه نبود
لحیام ما کرد و اسود که عبارت از آب و خرابا باشد پس تناول کردند قوم از طعام چیزی پس وقتیکه باز
گشتند گفت ابوهریره مرا ای پسر برادر من معاظمتیک کن بامر خود و بدست بال و دور کن خاک و
چاشنایک را از ایشان و نیک کن جای ماندن ایشان وقت شب و نماز بگذار در گوشه از مکان ایشان زیرا که
گوسفندان از جانوران بهشت اند قسم بذات باکی که نفس من در دست اوست نزدیک است که بیاید بر
مردان زمانی که باشد روم گوسفندان بهتر نزدیک صاحب آن از خانه مروان **مالک** مالک بن ابراهیم
ابن عبد الله بن ابی طلحة ان الطفیل بن ابي کعب اخبره انه کان یاتی عبد الله بن عمر فقید و معه
الی السوق قال فاذا اعدت ونا الی السوق لم یؤد عبد الله بن عمر علی سقاط ولا علی صاحب بیعة ولا
مسکین ولا احد الا سلم علیه قال الطفیل فحبث عبد الله بن عمر یوما فاستتبعنی الی السوق فقلت
لله وما تصنع فی السوق وانت لا تقف علی البیع ولا تسال عن السبع ولا تسوم بها ولا تجلس فی
جالس السوق قال واقول لجلس بنا ههنا تحدث قال فقال لی عبد الله بن عمر یا ابطن وکان
الطفیل ذابطن امانا تعد و من اجل السلام نسلم علی من یقینا لطفیل بن ابی بن کعب می آمد پیش عبد
بن عمر پس عبد الله وقت صبح میرفت همراه بسوی بازار گرفت لطفیل پس وقتیکه میرفتم بسوی بازار میگذاشت عبد
الله بر سقط فروشی و نیز صاحب بیعی و نیز بر مسکینی و نیز بر مجلسی مگر که سلام میکرد بر وی گفت لطفیل پس آمد
پیش عبد الله بن عمر روزی پس طلب کرد از من که از پی او روم بسوی بازار پس گفتم او را چه چیز میکنی در
بازار و تو نمی ایستی بر بیعی و سوال نمیکنی از کالای مزخرف نمیکنی کالای را نمی نشینی در مجلسی از مجلس بازار
گفت و من میگویم بنشین همراه ما اینجا تا بایکدیگر سخن گوئیم پس گفت مرا عبد الله ای صاحب شکم و بود لطفیل
بزرگ شکم خزان نیست حال که وقت صبح میروم برای سلام تا سلام گوئیم با هر که ملاقات کنیم **مالک**
انه بلغه ان عبد الله بن عمر مکث علی سورة القرة ثمانی سنین یتعلمها عبد الله بن عمر و زنگ کرد
بر سورة بقره تا هشت سال می آموخت آن را **مالک** انه بلغه ان عبد الله بن عمر قال اللهم اجعلنی
من ائمة المتقین عبد الله بن عمر و ما میگردم میگفت با رضا یا گردان مرا از ائمه متقیان **مالک** انه
بلغه ان ابالدرداء کان یقوم من جوف الليل فیقول نأمت العیون و نأمت العیون و نأمت العیون و نأمت
الحی العیون ابو در و در بر بنیاست در نصف شب پس میگفت بخواب ز قند چشم ما و فرو رفت ستاره

الکتاب والذات والاراد...
العاقبة ان یجعل...
من الخبز...
مقاتل...
او السهم...
التقانا...
قلت...
جانها...
بکسب...
امیط...
التوسل...
الغیر...
حزین...
۲۷
هو...
والضمیر...
السقاط...
سقط...
ردیه...
مکث...
البقیة...
لا...
نصیحة...
تو...
نزل...

الكتاب التاریخی قال لی ان ذالک کتاب بدیع

أفتشد القاضي طلال محمد خان الفشاوي تاريخي المستوي لبيد الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين علي اتمام طبع المشوه
من بديع كامل حسن + تاهيبك عن كل سيفر خط في الغيب + ومنه بلا غير نوادر كثيرة + من بلا صر بصرفه

انقاب المدينة ملائكة لا يدخلها الطاعون ولا الدجال رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود بر گزرائی
 رینه فرشتگان هستند که داخل نخواهند شد آنجا طاعون و نه دجال صالح عن يحيى بن سعيد قال كان رسول
 الله صلى الله عليه وسلم جالساً وقبيل يجف بالمدينة فاطلع رجل في القبر فقال بشئ مضجع المؤمن
 فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم بشئ ما قلت فقال الرجل اني لم ارد هذا يا رسول الله انما اردت
 القتل في سبيل الله فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا مثل القتل في سبيل الله على الارض
 بقعة هي كعب الي ان يكون قبري بهامها تلك حرات رسول الله صلى الله عليه وسلم نشسته بود و گاه
 ميشد قبري در دينه بين نگاه كرد مردی در قبري گفت بدخواه گاه مسلمان است قبري فرمود رسول الله
 صلى الله عليه وسلم بخني است كه گفتي بس گفتم آن مرد اراده كردم اين معنی را يا رسول الله يعني اراده کرده
 ام كه مسلمانان بعد من دن تعذيب خواهند شد غير از اين است كه اراده کرده ام دم كشته شدن در راه خدا
 پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم نيست بيم بائند كشته شدن در راه خدا يقيناً نيست بر روى زمين
 كه دوست داشته شده باشد نزديك من كه باشد قبر من آنجا زياده از زمينه سكه باز فرمود اين كه در ملك
 عن يحيى بن سعيد عن عبد الرحمن بن القاسم ان اسلم مولى عمر بن الخطاب اخبره انه ذات يوم قال
 بن عياش الخزومي فرأى عند بنيذ أو هو بطريق مكة فقال له اسلم ان هذا الشراب يحبه عمر بن
 الخطاب فحل عبد الله بن عياش الخزومي قد حاط عليهما فجاوبه الي عمر بن الخطاب فوضع في
 حفره عمر الى فيد ثم وقع واسر فقال عمران هذا الشراب لطيب فشرب منه ثم ناوله دجال من
 بينه فلما ادبر عبد الله ناداه عمر بن الخطاب فقال انت القايل لمكة خير من المدينة فقال
 عبد الله فقلت هي حرم الله وامنه وفيها بيته فقال لا اقول في بيت الله ولا في حرمه شيئاً ثم قال
 عمر انت القايل لمكة خير من المدينة قال فقلت هي حرم الله وامنه وفيها بيته فقال عمر لا اقول
 حرم الله ولا في بيته شيئاً ثم انصرف اسلم مولى عمر بن الخطاب زيارت كرد عبد الله بن عياش باين زياده
 او ديد بنيد را حال آنكه او در راه مكه بود پس گفت او را اسلم مولى عمر بن عياش اين آشاميدني است كه دوست ميدانم
 آنرا عمر بن الخطاب پس برداشت عبد الله بن عياش قدي بزرگ پس آورد آنرا بسوي عمر بن الخطاب پس
 آنرا در دست حضرت عمر بن نزديك ساخت آن را حضرت عمر مردمان خود پس فرمود بر اين خوش
 آشاميدنيست پس آشاميد از آن عبد از آن داد آنرا بركه بود كه بدست راست او نشسته بود پس

عمر بن الخطاب قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم جالساً وقبيل يجف بالمدينة فاطلع رجل في القبر فقال بشئ مضجع المؤمن فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم بشئ ما قلت فقال الرجل اني لم ارد هذا يا رسول الله انما اردت القتل في سبيل الله فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا مثل القتل في سبيل الله على الارض بقعة هي كعب الي ان يكون قبري بهامها تلك حرات رسول الله صلى الله عليه وسلم نشسته بود و گاه ميشد قبري در دينه بين نگاه كرد مردی در قبري گفت بدخواه گاه مسلمان است قبري فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم بخني است كه گفتي بس گفتم آن مرد اراده كردم اين معنی را يا رسول الله يعني اراده کرده ام كه مسلمانان بعد من دن تعذيب خواهند شد غير از اين است كه اراده کرده ام دم كشته شدن در راه خدا پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم نيست بيم بائند كشته شدن در راه خدا يقيناً نيست بر روى زمين كه دوست داشته شده باشد نزديك من كه باشد قبر من آنجا زياده از زمينه سكه باز فرمود اين كه در ملك عن يحيى بن سعيد عن عبد الرحمن بن القاسم ان اسلم مولى عمر بن الخطاب اخبره انه ذات يوم قال بن عياش الخزومي فرأى عند بنيذ أو هو بطريق مكة فقال له اسلم ان هذا الشراب يحبه عمر بن الخطاب فحل عبد الله بن عياش الخزومي قد حاط عليهما فجاوبه الي عمر بن الخطاب فوضع في حفره عمر الى فيد ثم وقع واسر فقال عمران هذا الشراب لطيب فشرب منه ثم ناوله دجال من بينه فلما ادبر عبد الله ناداه عمر بن الخطاب فقال انت القايل لمكة خير من المدينة فقال عبد الله فقلت هي حرم الله وامنه وفيها بيته فقال لا اقول في بيت الله ولا في حرمه شيئاً ثم قال عمر انت القايل لمكة خير من المدينة قال فقلت هي حرم الله وامنه وفيها بيته فقال عمر لا اقول حرم الله ولا في بيته شيئاً ثم انصرف اسلم مولى عمر بن الخطاب زيارت كرد عبد الله بن عياش باين زياده او ديد بنيد را حال آنكه او در راه مكه بود پس گفت او را اسلم مولى عمر بن عياش اين آشاميدني است كه دوست ميدانم آنرا عمر بن الخطاب پس برداشت عبد الله بن عياش قدي بزرگ پس آورد آنرا بسوي عمر بن الخطاب پس آنرا در دست حضرت عمر بن نزديك ساخت آن را حضرت عمر مردمان خود پس فرمود بر اين خوش آشاميدنيست پس آشاميد از آن عبد از آن داد آنرا بركه بود كه بدست راست او نشسته بود پس

انقاب المدينة ملائكة لا يدخلها الطاعون ولا الدجال رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود بر گزرائی رینه فرشتگان هستند که داخل نخواهند شد آنجا طاعون و نه دجال صالح عن يحيى بن سعيد قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم جالساً وقبيل يجف بالمدينة فاطلع رجل في القبر فقال بشئ مضجع المؤمن فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم بشئ ما قلت فقال الرجل اني لم ارد هذا يا رسول الله انما اردت القتل في سبيل الله فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا مثل القتل في سبيل الله على الارض بقعة هي كعب الي ان يكون قبري بهامها تلك حرات رسول الله صلى الله عليه وسلم نشسته بود و گاه ميشد قبري در دينه بين نگاه كرد مردی در قبري گفت بدخواه گاه مسلمان است قبري فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم بخني است كه گفتي بس گفتم آن مرد اراده كردم اين معنی را يا رسول الله يعني اراده کرده ام كه مسلمانان بعد من دن تعذيب خواهند شد غير از اين است كه اراده کرده ام دم كشته شدن در راه خدا پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم نيست بيم بائند كشته شدن در راه خدا يقيناً نيست بر روى زمين كه دوست داشته شده باشد نزديك من كه باشد قبر من آنجا زياده از زمينه سكه باز فرمود اين كه در ملك عن يحيى بن سعيد عن عبد الرحمن بن القاسم ان اسلم مولى عمر بن الخطاب اخبره انه ذات يوم قال بن عياش الخزومي فرأى عند بنيذ أو هو بطريق مكة فقال له اسلم ان هذا الشراب يحبه عمر بن الخطاب فحل عبد الله بن عياش الخزومي قد حاط عليهما فجاوبه الي عمر بن الخطاب فوضع في حفره عمر الى فيد ثم وقع واسر فقال عمران هذا الشراب لطيب فشرب منه ثم ناوله دجال من بينه فلما ادبر عبد الله ناداه عمر بن الخطاب فقال انت القايل لمكة خير من المدينة فقال عبد الله فقلت هي حرم الله وامنه وفيها بيته فقال لا اقول في بيت الله ولا في حرمه شيئاً ثم قال عمر انت القايل لمكة خير من المدينة قال فقلت هي حرم الله وامنه وفيها بيته فقال عمر لا اقول حرم الله ولا في بيته شيئاً ثم انصرف اسلم مولى عمر بن الخطاب زيارت كرد عبد الله بن عياش باين زياده او ديد بنيد را حال آنكه او در راه مكه بود پس گفت او را اسلم مولى عمر بن عياش اين آشاميدني است كه دوست ميدانم آنرا عمر بن الخطاب پس برداشت عبد الله بن عياش قدي بزرگ پس آورد آنرا بسوي عمر بن الخطاب پس آنرا در دست حضرت عمر بن نزديك ساخت آن را حضرت عمر مردمان خود پس فرمود بر اين خوش آشاميدنيست پس آشاميد از آن عبد از آن داد آنرا بركه بود كه بدست راست او نشسته بود پس

To: www.al-mostafa.com

To: www.al-mostafa.com